www.takbook.com

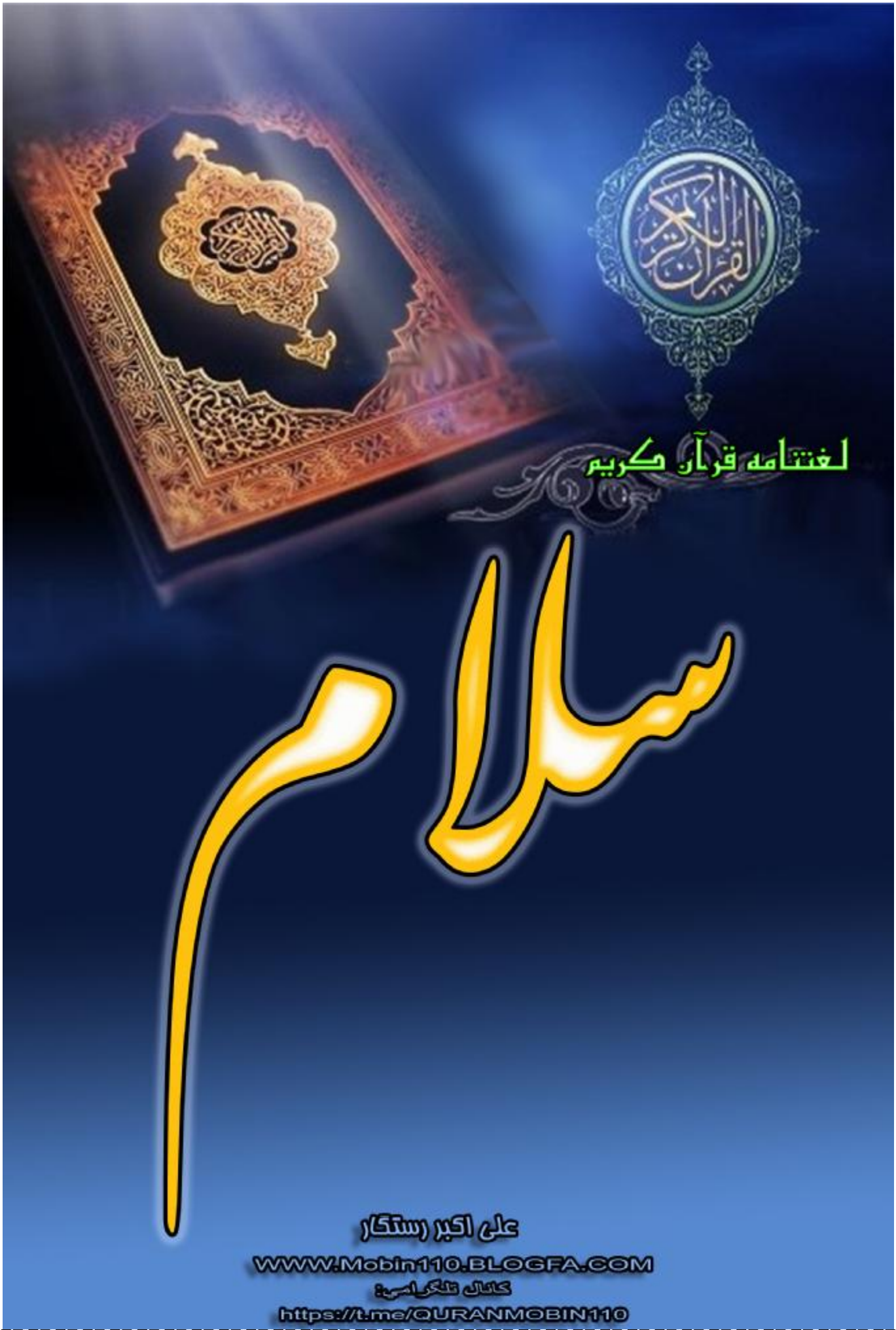

www.takbook.com

بسم الله الرحمن الرحیم

لغتنامه قرآنی

سلام

مقدمه:

با یاری گرفتن از نام "الله" آغاز می کنم او که همه خوبیها را دارد و هیچ بدی در او نیست و لذا عاشق و والهش می شوند و او را معبود خود قرار می دهند او که با همگان، بی اندازه و همیشه مهربان است.

لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْواً إِلَّا سَلَاماً وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيّاً : لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْواً إِلَّا سَلَاماً وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيّاً :

در آن(بهشت) بیهوده و بی فایده ای نمی شنوند، (نمی شنوند)مگر سلامی(به دلیل عظمت ناشناخته آن سلام، آن را به صورت نکره آورده است) و رزقشان فقط برای آنهاست(کسی رزق آنان را نمی

www.takbook.com

تواند تصاحب کند) در آن صبح و شام(سوره مبارکه مریم آیه شریفه 62)

این معنی زیبای آیه شریفه "بسم الله الرحمن الرحیم" که در ابتدای این نوشتار آمد را به جهت معذور بودن مترجمین از جهت رعایت اختصار، در هیچ یک از ترجمه های قرآن کریم نمی یابید واین درک معنی از این آیه تنها در صورت فهم دقیق معنی کلمات آن حاصل می شود حلاوتی که از این درک معنی دقیق آیات حاصل می شد باعث شد که به مطالعه لغتنامه های قرآنی رو بیاورم ولی از آنجا که قاموسهای موجود قرآن کریم شامل تمام کلمات و اشکال مختلف آنان نبود و از طرفی در اکثر آنها، نویسندگان با فرض گذراندن تحصیلات حوزوی توسط خواننده از توضیحات اضافی خودداری نموده بودند، ابتدا از سال 1390 برای استفاده شخصی شروع به نوشتن معنی کلمات قرآن کریم کردم اما این کار به لطف صاحب قرآن منجر به پدید آمدن لغتنامه قرآنی سلام با ترجمه و توضیح بیش از 12 هزار کلمه قرآنی گردید. نثر ساده و قابل فهم برای عامه مردم که در این لغتنامه به کار رفته است در

www.takbook.com

جهت عمومی کردن فهم قرآن کریم از دیگر ویژگیهای این لغتنامه می باشد.

نگارش لغتنامه سلام به فضل الهی در تاریخ 29 آذر ماه سال 1394 مطابق با 8 ربیع الاول سالروز شهادت وجود مبارک امام حسن عسکری علیه السلام و آغاز امامت اول معلم قرآنِ عالم هستی بقیهٔ الله الأعظم حجت بن الحسن المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف به پایان رسید و سپس به دفعات ویرایش، تصحیح و تکمیل گردیده است. هم اکنون نیز که در حال نوشتن ترجمه مفهومی قرآن کریم(قرآن مبین) می باشم به تبع آن لغتنامه سلام را نیز کاملتر می کنم و پس از پایان هر جزء از ترجمه مفهومی ویرایش جدید لغتنامه نیز منتشر می گردد. دراین لغتنامه به مفردات اکتفا نشده و همه صورتهای موجود یک کلمه در قرآن کریم ذکر شده است از طرفی توضیحات مربوط به هر کلمه پس از استخراج از منابع به زبانی ساده و قابل فهم برای عموم بازنویسی شده است. مرجع نگارش معانی لغات در لغتنامه سلام، اغلب تفسیر المیزان نوشته علامه طباطبایی و ترجمه آن توسط استادسید محمد باقر شریف موسوی و ترجمه های موجود قرآن کریم می باشد واز منابعی نظیر

www.takbook.com

مفردات راغب ،الفاظ قرآن نوشته استاد محمد رضایی،فرهنگ معاصر عربی فارسی نوشته استاد عبدالنبی قیّم، لغتنامه مرحوم دهخدا و ... نیز استفاده شده است. همچنین راهنماییهای استاد حاج عبدالله گلشن و استاد جواد بمبئی رو در پربارتر شدن این لغتنامه نقش به سزایی داشته است .

نسخه ی به روز شده این نوشتار را از کانال یا وبلاگ قرآنٌ مبین (گروه قرآن مبین حضرت سید علاء الدین حسین بن موسی علیهما السلام)، شیراز دریافت نموده همچنین از سایر تولیدات این گروه قرآنی با عناوین ذیل به صورت رایگان بهره مند شوید:

* لغتنامه قرآن کریم (لغتنامه قرآنی سلام) شامل ترجمه و توضیح بیش از 12هزار کلمه قرآن کریم و آموزش ترجمه قرآن کریم به زبان ساده

* آموزش قواعد روخوانی و تجوید قرآن کریم با استفاده از شعر و نقاشی و فیلم و نرم افزار

* نرم افزارهای حفظ قرآن کریم حین نقاشی

* پرسش و پاسخهای قرآنی

* آداب اجتماعی در قرآن کریم

www.takbook.com

* معانی و تفاسیر سوره های جزء سی ام قرآن کریم به صورت شعر و سرود

* مجموعه قرآن و علم روز (معجزات علمی قرآن کریم)

* مجموعه ی کارتهای قرآن و ترجمه به دو شیوه ی سرودهای قرآنی و یک آیه ، یک نقاشی

* بحثهای روایتی و تفسیری و نقل احادیث مربوط به آیات قرآن کریم در مجموعه های "یک آیه یک حدیث" ، "آیات مثانی" و "کلمات معجزه"و ...

*ترجمه کلمه به کلمه به همراه ترجمه مفهومی قرآن کریم(به نام قرآن مبین)، نگارش این ترجمه با دو هدف صورت گرفته است: کلمه به کلمه بودن این ترجمه با توجه به این خصوصیت قرآن کریم است که انتخاب تک تک کلمات و حروف و حتی ترتیب آنها بی حکمت نیست پس دانستن معنی دقیق جملات در فهم منظور و مقصود اصلی آیات بسیار مهم است دوم اینکه پس از دانستن معنی دقیق جملات مخصوصاً برای فهم آیات متشابه بنا به توصیه خود قرآن باید از "راسخون فی العلم" که همان معصومین علیهم السلام هستند کمک گرفت بنابراین پس از ترجمه کلمه به

www.takbook.com

کلمه توضیحات لازم برای درک آیات از سخنان معصومین و همچنین دیگر آیات قرآن کریم به ترجمه اضافه شده است تا در این ترجمه از انتقال مفهوم اصلی به مخاطب، اطمینان حاصل شود. به این ترتیب این ترجمه، فهم قرآن را برای عموم مردم بسیار ساده می گرداند به این شکل که خواننده بدون احتیاج به داشتن تحصیلات حوزوی با خواندن این ترجمه بدون مراجعه به کتابی دیگر یا راهنمایی اشخاص، مفهوم آیات را درک می نماید و از کلام الهی لذت می برد. به مرور هر صفحه از این متن پس از تکمیل تحت عنوان "یک جرعه از کوثر" در گروه واتساپ و کانال تلگرامی قرآن مبین به همراه سؤالی از متن درج می گردد که با پاسخ به این سؤالات و سؤالات دیگر متناسب با تمامی گروههای سنی و کسب امتیاز، از جوائز این گروه نیز بهره مند گردید. جهت عضویت در این گروه در واتساپ و شرکت در مسابقات آن، یک پیامک به شماره 09177168414 با عنوان متقاضی عضویت در گروه قرآن مبین ارسال کنید. ضمناً تا کنون چهارده جزء از این ترجمه تکمیل گردیده که فایل آن جهت دانلود در وبلاگ قرآن مبین قرار داده شده است.

www.takbook.com

پس از تکمیل هر جزء از این ترجمه متن pdf و Word آن به روز می گردد که از آدرسهای ذیل می توانید به صورت رایگان آن را دانلود کنید.

بهره هر کس از قرآن کریم بستگی به نیت او از قرآن خواندن دارد. مؤمنی که یقین دارد خیر و صلاحش در عمل به دستورات الهی است با دقت تمام قرآن را مرتباً مرور می کند تا مبادا دستوری ازپروردگارش را از قلم بیندازد و به آن عمل نکند و آن کس که دل به شیطان سپرده و به دنبال مال و مقام دنیاست، به قرآن رو می آورد تا جرم و جنایت خود را توجیه کند و دستاویزی برای تسلط بر دیگران و ظلم و ستم به آنها به دست آورد البته این به دلیل پیچیدگی قرآن و دور از فهم بودن آن نیست که یکی از صفاتی که قرآن به خود داده "قرآن مبین: قرآن آشکار، روشن و بدون ابهام" است بلکه آن ستمگران به دلیل قلبهای بیمارشان که خانه نیات پلیدشان گشته، آن را به غلط توجیه و تفسیر می کنند و مردم هم از جهت جهلشان نسبت به قرآن و عمل نکردن به این دستور کلیدی پروردگار که: "هر چه میسر است، قرآن بخوانید(فَـٱقْرَؤُواْ مَا تَيَسَّرَ مِنَ ٱلْقُرْءَانِ)" دنباله رو و یاریگر آن ستمگران می شوند و از جهتی

www.takbook.com

همان ستمگران برای نادان نگه داشتن مردم نسبت به آیات الهی تبلیغ می کنند که فهمیدن قرآن کار هر کسی نیست و باید آن را به اهلش سپرد تا مردم را از این چشمه زلال هدایت دور نگه داشته و به ابزاری برای عملی نمودن مقاصد پلیدشان تبدیل کنند در حالی که در شش آیه قرآن کریم با شانزده تأکید و سوگند آمده است(کلمه "یسرنا: بسیار آسان نمودیم" را در کل قرآن جستجو کنید) فهم این کتاب برای همگان بسیار بسیار آسان است(در انتهای کتاب "لغتنامه قرآنی سلام" در کمتر از ده صفحه آموزش ترجمه قرآن کریم به زبان ساده و قابل فهم برای عموم آمده است)

با تشکر از عزیزانی که با راهنماییها و مساعدتهایشان نواقص این لغتنامه را کاهش داده اند : از جمله آقایان محمد رضا صدری، محمود رضا رودبار، سید عبدالرسول جعفری، مجتبی مطهری، غلامعباس غفاری از شیراز ... به امید روزی که هر مسلمان هنگام شنیدن آیات بی نهایت زیبا و راهگشای قرآن کریم، بداند که پروردگارش به او چه می گوید.

www.takbook.com

این کتاب توسط انتشارات یلدا کتاب در سال 1398 به چاپ رسیده ولی به دلیل اصلاح و تکمیل بسیار، بهتر است نسخه جدید آن را از آدرسهای ذیل به صورت رایگان دریافت و پرینت و صحافی کنید

(ویرایش1402/07/16)

جلسه قرآن آستانه حضرت سید علاء الدین حسین علیه السلام

وبلاگ:

WWW.MOBIN110.BLOGFA.COM

کانال تلگرامی:

https://t.me/QURANMOBIN110

اینستاگرام:

RASTEGAR1542

واتساپ:

https://chat.whatsapp.com/H4KPcIy3FMB1d542kIDMx2

ایتا:

https://eitaa.com/quranommobin

هدیه به اول معلم قرآنِ هستی، حضرت مهدی(علیه السلام)

عجل الله تعالی فرجه الشریف

علی اکبر رستگار 09177168414

www.takbook.com

فهرست	کلمه	ترجمه
1	أُؤْتُمِنَ	امین شمرده شده - به امانت سپرده شده
2	ٱئْتِ بِـ	بیاور(کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (فَ) و (وَ) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل:فَأْتِ بِ)
3	ٱئْتَمِرُواْ	مشورت کنید(کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (فَ) و (وَ) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل:فَأْتَمِرُواْ)
4	ٱئْتِنَا	نزد ما بیا(کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (فَ) و (وَ) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل:فَأْتِنَا)
5	ٱئْتِنَا بِـ	برایمان بیاور(کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (فَ) و (وَ) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل:فَأْتِنَا بِ)
6	ٱئْتُواْ بِـ	بیاورید(کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (فَ) و (وَ) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل:فَأْتُواْ بِ)
7	ٱئْتُواْ حَرْثَكُمْ	به کشتزار خود درآیید-نزد کشتزار خود روید(کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (فَ) و (وَ) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل:فَأْتُواْ حَرْثَكُمْ)
8	ٱئْتُونَا بِـ	براي ما بیاورید(کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (فَ) و (وَ) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل:فَأْتُونَا بِ)
9	ٱئْتُونِي	نزد من بیایید(کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (فَ) و (وَ) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل:فَأْتُونِي)
10	ٱئْتُونِي بِـ	برایم بیاورید(کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (فَ) و (وَ) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل:فَأْتُونِي بِ)
11	ٱئْتُوهُنَّ	نزد آن زنان بروید(کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (فَ) و (وَ) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل:فَأْتُوهُنَّ)
12	ٱئْتِيَا	شما دو نفربیایید(کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (فَ) و (وَ) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل:فَأْتِيَا)
13	ٱئْتِيَا فِرْعَوْنَ	شما دو نفرنزد فرعون بروید(کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (فَ) و (وَ) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل:فَأْتِيَا فِرْعَوْنَ)
14	ٱئْتِيَاهُ	آن دوپیش او رفتند(کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (فَ) و (وَ) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل:فَأْتِيَاهُ)
15	ٱئْذَن	اجازه بده(کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (فَ) و (وَ) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل:فَأْذَن)
16	ٱئْذَنُواْ بِـ	یقین کنید به-آگاه باشید به اینکه (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (فَ) و (وَ) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل:"فَأْذَنُواْ بِحَرْبٍ ")
17	ٱئْمُرْ	امر کن (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (فَ) و (وَ) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل: وَأْمُرْ : و امر کن)
18	ٱئْوُواْ	مأوا بگیرید-جا بگیرید (کلماتی که با همزه قطع ساکن شروع می شوند در واقع شروع آنها با همزه وصل بوده که پس از اتصال (فَ) و (وَ) همزه وصل در رسم الخط حذف شده است مثل:فَأْوُواْ:پس مأوا بگیرید)
19	ٱبْتَدَعُوهَا	آن را بدعت نهادند(شروع کننده اش بودند)
20	ٱبْتَغِ	بجو-طلب کن
21	ٱبْتِغَاءَ	جُستن-طلب کردن
22	ٱبْتَغَوُاْ	جُستند-طلب کردند(در اصل "ٱبْتَغَوْاْ"بوده که حرکت واو به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد مي باشد)
23	ٱبْتَغَوْاْ	جُستند-طلب کردند
24	ٱبْتَغُواْ	بجویید-طلب کنید
25	ٱبْتَغَىٰ	جُست-طلب کرد
26	ٱبْتَغَيْتَ	طلب کردي
27	ٱبْتَلَاهُ	آزمایشش کند (ازمصدر ابتلاء به معناي انتقال چیزي از حالي به حالي و طوري به طور دیگر، به منظور آزمایش و نیز شناسایي و کشف نهانيها آن است)

www.takbook.com

28	ٱبۡتَلُواْ	آزمايش كنيد (ازمصدر ابتلاء به معناي انتقال چيزي از حالي به حالي و طوري به طور ديگر، به منظور آزمايش و نيز شناسايي و كشف نهاني‌ها آن است)
29	ٱبۡتَلَىٰ	آزمايش كرد (ازمصدر ابتلاء به معناي انتقال چيزي از حالي به حالي و طوري به طور ديگر، به منظور آزمايش و نيز شناسايي و كشف نهاني‌ها آن است)
30	ٱبۡتُلِيَ	آزمايش شد (ازمصدر ابتلاء به معناي انتقال چيزي از حالي به حالي و طوري به طور ديگر، به منظور آزمايش و نيز شناسايي و كشف نهاني‌ها آن است)
31	ٱبۡعَثۡ	مبعوث كن-برانگيز(بعث : برپاداشتن چيزي و آن را به طرفي حركت دادن)
32	ٱبۡعَثُواْ	مبعوث كنيد-برانگيزيد (بعث : برپاداشتن چيزي و آن را به طرفي حركت دادن)
33	ٱبۡلَعِي	به يكباره فرو بر- ببلع
34	ٱبۡنَ	پسر
35	ٱبۡنَ ٱلسَّبِيلِ	در راه مانده (در لغت به كسى مى گويند كه فراوان سفر مى كند و از جهت همراهيش با راه يا از اين جهت كه او را كسى نمى شناسد، او را به اين نام مى خوانند و از لحاظ فقهى به مسافرى گفته مى شود كه در راه مانده و مالى ندارد تا به وطن برگردد، اگر چه در وطن خود بى نياز باشد. گمراهى كه از راه سعادت دور شده نيز به نوعى در راه مانده محسوب مى شود و كمك به او در جهت هدايتش كمك به "ٱبۡنَ ٱلسَّبِيلِ" محسوب مى شود)
36	ٱبۡنَتَ	دختر
37	ٱبۡنَتَيَّ	دو دخترم
38	ٱبۡنَكَ	پسرت
39	ٱبۡنُواْ	بنا كنيد
40	ٱبۡنَهُۥ	پسرش
41	ٱبۡنَهَا	پسرش(مؤنث)
42	ٱبۡنَيۡ	دوپسر(درموقعيت مضاف نون تثنيه حذف شده)
43	ٱبۡنِي	پسرم
44	ٱبۡيَضَّتۡ	سفيد شد
45	ٱتِّبَاعٌ	پيروي كردن - پي گرفتن
46	ٱتَّبَعَ	پيروي كرد
47	ٱتَّبِعۡ	پيروي كن- دنبال كن("وَٱتَّبِعۡ أَدۡبَارَهُمۡ: و از پشت سرشان دنبالشان برو")
48	ٱتَّبَعۡتَ	پيروي كردي
49	ٱتَّبَعۡتُ	پيروي كردم
50	ٱتَّبَعۡتُمۡ	پيروي كرديد
51	ٱتَّبَعۡتُمُ	پيروي كرديد(در اصل "ٱتَّبَعۡتُمۡ"بوده كه حركت واو به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)
52	ٱتَّبَعۡتَنِي	در پي من آمدي
53	ٱتَّبَعَتۡهُمۡ	پيرويشان كرد
54	ٱتَّبَعَكَ	پيرويت كرد
55	ٱتَّبَعَكُمَا	پيروي شما دونفر كرد
56	ٱتَّبَعَنِ	ازمن پيروي كرد (مخفف "ٱتَّبَعَنِي")
57	ٱتَّبَعۡنَا	پيروي كرديم

www.takbook.com

58	اتَّبَعْنَاكُمْ	از شما پيروي كرديم
59	اتَّبَعَنِي	ازمن پيروي كرد
60	اتَّبِعْنِي	از من پيروي كن
61	اتُّبِعُوا	پيروي شدند
62	اتَّبَعُواْ	پيروي كردند
63	اتَّبِعُواْ	پيروي كنيد
64	اتَّبَعُوكَ	از تو پيروي كردند- در پی تو می آمدند
65	اتَّبِعُونِ	ازمن پيروي كنيد (مخفف"اَتَّبِعُونِي")
66	اتَّبِعُونِي	ازمن پيروي كنيد
67	اتَّبَعُوهُ	از او پيروي كردند
68	اتَّبِعُوهُ	ازآن پيروي كنيد
69	اتَّبَعُوهُم	پيرويشان كردند
70	اتَّبِعْهَا	از آن پيروي كن
71	اتِّخاذِكُمُ	گرفتن شما ـ اتخاذ كردن شما (در اصل "اَتَّخاذِكُمْ"بوده كه حركت حرف ميم به دليل تقارنش با ساكن يا تشديد كلمه بعد است)
72	اتَّخَذَ	گرفت (كلمه اخذ به چند معنا استعمال مي‌شود، وقتي مي‌گويند : اخذ الكتاب معنايش اين است كه كتاب را با دست خود گرفت و چون مي‌گويند : اخذ القربان معنايش اين است كه پيشكش و قرباني را قبول كرد و چون مي‌گويند : اخذه الله من مامنه، معنايش اين است كه پروردگار متعال او را كه در جاي محكم و امني پناهنده شده بود بگرفت و هلاک كرد، پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
73	اتَّخَذْتُ	گرفتم(كلمه اخذ به چند معنا استعمال مي‌شود، وقتي مي‌گويند : اخذ الكتاب معنايش اين است كه كتاب را با دست خود گرفت و چون مي‌گويند : اخذ القربان معنايش اين است كه پيشكش و قرباني را قبول كرد و چون مي‌گويند : اخذه الله من مامنه، معنايش اين است كه پروردگار متعال او را كه در جاي محكم و امني پناهنده شده بود بگرفت و هلاک كرد، پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
74	اتَّخَذْتَ	گرفتي(كلمه اخذ به چند معنا استعمال مي‌شود، وقتي مي‌گويند : اخذ الكتاب معنايش اين است كه كتاب را با دست خود گرفت و چون مي‌گويند : اخذ القربان معنايش اين است كه پيشكش و قرباني را قبول كرد و چون مي‌گويند : اخذه الله من مامنه، معنايش اين است كه پروردگار متعال او را كه در جاي محكم و امني پناهنده شده بود بگرفت و هلاک كرد، پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
75	اتَّخَذَتْ	گرفت(كلمه اخذ به چند معنا استعمال مي‌شود، وقتي مي‌گويند : اخذ الكتاب معنايش اين است كه كتاب را با دست خود گرفت و چون مي‌گويند : اخذ القربان معنايش اين است كه پيشكش و قرباني را قبول كرد و چون مي‌گويند : اخذه الله من مامنه، معنايش اين است كه پروردگار متعال او را كه در جاي محكم و امني پناهنده شده بود بگرفت و هلاک كرد، پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
76	اتَّخَذْتُمُ	گرفتيد(كلمه اخذ به چند معنا استعمال مي‌شود، وقتي مي‌گويند : اخذ الكتاب معنايش اين است كه كتاب را با دست خود گرفت و چون مي‌گويند : اخذ القربان معنايش اين است كه پيشكش و قرباني را قبول كرد و چون مي‌گويند : اخذه الله من مامنه، معنايش اين است كه پروردگار متعال او را كه در جاي محكم و امني پناهنده شده بود بگرفت و هلاک كرد، پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
77	اتَّخَذْتُمُوه	آن را گرفتيد(كلمه اخذ به چند معنا استعمال مي‌شود، وقتي مي‌گويند : اخذ الكتاب معنايش اين است كه كتاب را با دست خود گرفت و چون مي‌گويند : اخذ القربان معنايش اين است كه پيشكش و قرباني را قبول كرد و چون مي‌گويند : اخذه الله من مامنه، معنايش اين است كه پروردگار متعال او را كه در جاي محكم و امني پناهنده شده بود بگرفت و هلاک كرد، پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)

www.takbook.com

78	ٱتَّخَذۡتُمُوهُمۡ	آنان را گرفتيد(كلمه اخذ به چند معنا استعمال مي‌شود، وقتي مي‌گويند : اخذ الكتاب معنايش اين است كه كتاب را با دست خود گرفت و چون مي‌گويند : اخذ القربان معنايش اين است كه پيشكش و قرباني را قبول كرد و چون مي‌گويند : اخذه الله من مامنه، معنايش اين است كه پروردگار متعال او را كه در جاي محكم و امني پناهنده شده بود بگرفت و هلاك كرد، پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
79	ٱتَّخَذۡنَاهُ	آن را گرفتيم (چنانچه به واقعيت حتمي اشاره كند: مي گيريم. كلمه اخذ به چند معنا استعمال مي‌شود، وقتي مي‌گويند : اخذ الكتاب معنايش اين است كه كتاب را با دست خود گرفت و چون مي‌گويند : اخذ القربان معنايش اين است كه پيشكش و قرباني را قبول كرد و چون مي‌گويند : اخذه الله من مامنه، معنايش اين است كه پروردگار متعال او را كه در جاي محكم و امني پناهنده شده بود بگرفت و هلاك كرد، پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
80	ٱتَّخِذُواْ	بگيريد(كلمه اخذ به چند معنا استعمال مي‌شود، وقتي مي‌گويند : اخذ الكتاب معنايش اين است كه كتاب را با دست خود گرفت و چون مي‌گويند : اخذ القربان معنايش اين است كه پيشكش و قرباني را قبول كرد و چون مي‌گويند : اخذه الله من مامنه، معنايش اين است كه پروردگار متعال او را كه در جاي محكم و امني پناهنده شده بود بگرفت و هلاك كرد، پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
81	ٱتَّخَذُواْ	گرفتند(كلمه اخذ به چند معنا استعمال مي‌شود، وقتي مي‌گويند : اخذ الكتاب معنايش اين است كه كتاب را با دست خود گرفت و چون مي‌گويند : اخذ القربان معنايش اين است كه پيشكش و قرباني را قبول كرد و چون مي‌گويند : اخذه الله من مامنه، معنايش اين است كه پروردگار متعال او را كه در جاي محكم و امني پناهنده شده بود بگرفت و هلاك كرد، پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
82	ٱتَّخَذُوكَ	تو را گرفتند(چنانچه به واقعيت حتمي اشاره كند: مي گيرند. كلمه اخذ به چند معنا استعمال مي‌شود، وقتي مي‌گويند : اخذ الكتاب معنايش اين است كه كتاب را با دست خود گرفت و چون مي‌گويند : اخذ القربان معنايش اين است كه پيشكش و قرباني را قبول كرد و چون مي‌گويند : اخذه الله من مامنه، معنايش اين است كه پروردگار متعال او را كه در جاي محكم و امني پناهنده شده بود بگرفت و هلاك كرد، پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
83	ٱتَّخِذُونِي	مرا بگيريد(كلمه اخذ به چند معنا استعمال مي‌شود، وقتي مي‌گويند : اخذ الكتاب معنايش اين است كه كتاب را با دست خود گرفت و چون مي‌گويند : اخذ القربان معنايش اين است كه پيشكش و قرباني را قبول كرد و چون مي‌گويند : اخذه الله من مامنه، معنايش اين است كه پروردگار متعال او را كه در جاي محكم و امني پناهنده شده بود بگرفت و هلاك كرد، پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
84	ٱتَّخَذُوهُ	اوراگرفتند(كلمه اخذ به چند معنا استعمال مي‌شود، وقتي مي‌گويند : اخذ الكتاب معنايش اين است كه كتاب را با دست خود گرفت و چون مي‌گويند : اخذ القربان معنايش اين است كه پيشكش و قرباني را قبول كرد و چون مي‌گويند : اخذه الله من مامنه، معنايش اين است كه پروردگار متعال او را كه در جاي محكم و امني پناهنده شده بود بگرفت و هلاك كرد، پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
85	ٱتَّخِذُوهُ	اورا بگيريد(كلمه اخذ به چند معنا استعمال مي‌شود، وقتي مي‌گويند : اخذ الكتاب معنايش اين است كه كتاب را با دست خود گرفت و چون مي‌گويند : اخذ القربان معنايش اين است كه پيشكش و قرباني را قبول كرد و چون مي‌گويند : اخذه الله من مامنه، معنايش اين است كه پروردگار متعال او را كه در جاي محكم و امني پناهنده شده بود بگرفت و هلاك كرد، پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
86	ٱتَّخَذُوهَا	آن را گرفتند(چنانچه به واقعيت حتمي اشاره كند: مي گيرند. كلمه اخذ به چند معنا استعمال مي‌شود، وقتي مي‌گويند : اخذ الكتاب معنايش اين است كه كتاب را با دست خود گرفت و چون مي‌گويند : اخذ القربان معنايش اين است كه پيشكش و قرباني را قبول كرد و چون مي‌گويند : اخذه الله من مامنه، معنايش اين است كه پروردگار متعال او را كه در جاي محكم و امني پناهنده شده بود بگرفت و هلاك كرد، پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
87	ٱتَّخِذۡهُ	اورا بگير(كلمه اخذ به چند معنا استعمال مي‌شود، وقتي مي‌گويند : اخذ الكتاب معنايش اين است كه كتاب را با دست خود گرفت و چون مي‌گويند : اخذ القربان معنايش اين است كه پيشكش و قرباني را قبول كرد و چون مي‌گويند : اخذه الله من مامنه، معنايش اين است كه پروردگار متعال او را كه در جاي محكم و امني پناهنده شده بود بگرفت و هلاك كرد، پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)

www.takbook.com

88	ٱتَّخَذَهَا	آن راگرفت(كلمه اخذ به چند معنا استعمال مي‌شود، وقتي مي‌گويند : اخذ الكتاب معنايش اين است كه كتاب را با دست خود گرفت و چون مي‌گويند : اخذ القربان معنايش اين است كه پيشكش و قرباني را قبول كرد و چون مي‌گويند : اخذه الله من مامنه، معنايش اين است كه پروردگار متعال او را كه در جاي محكم و امني پناهنده شده بود بگرفت و هلاک كرد، پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
89	ٱتَّخِذِي	بگير(كلمه اخذ به چند معنا استعمال مي‌شود، وقتي مي‌گويند : اخذ الكتاب معنايش اين است كه كتاب را با دست خود گرفت و چون مي‌گويند : اخذ القربان معنايش اين است كه پيشكش و قرباني را قبول كرد و چون مي‌گويند : اخذه الله من مامنه، معنايش اين است كه پروردگار متعال او را كه در جاي محكم و امني پناهنده شده بود بگرفت و هلاک كرد، پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
90	ٱتْرُكِ	پشت سر بگذار-بگذار و برو-ترک كن (در اصل "اَتْرُکْ"بوده كه حركت حرف كاف به دليل تقارنش با ساكن يا تشديد كلمه بعد است)
91	ٱتَّسَقَ	همه جانبه شد - كامل شد -جمع شد - گرد هم آمد (از"وسق" معناي جمع شدن چند چيز متفرق مي باشد و عبارت "وَٱلْقَمَرِ إِذَا ٱتَّسَقَ " يعني :به ماه سوگند، وقتي كه نورش جمع مي‌شود، نور همه اطرافش به هم مى پيوندد و به صورت ماه شب چهارده درمي‌آيد)
92	ٱتَّقِ	بپرهيز-پروا كن (كلمه تقوي به معناي آن است كه انسان خود را از آنچه مي‌ترسد در محفظه‌اي قرار دهد . از آنجا كه تقوى مخالف فجور است تقوى معادل اجتناب از فجور و دوري از هر عملي است كه با كمال نفس منافات داشته باشد كه در روايت هم تفسير شده به ورع و پرهيز از محرمات الهي به عبارت ديگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهى و پرهيز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر ياد پروردگار متعال)
93	ٱتَّقُواْ	بپرهيزيد-پروا كنيد (كلمه تقوي به معناي آن است كه انسان خود را از آنچه مي‌ترسد در محفظه‌اي قرار دهد . از آنجا كه تقوى مخالف فجور است تقوى معادل اجتناب از فجور و دوري از هر عملي است كه با كمال نفس منافات داشته باشد كه در روايت هم تفسير شده به ورع و پرهيز از محرمات الهي به عبارت ديگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهى و پرهيز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر ياد پروردگار متعال)
94	ٱتَّقَوْاْ	تقوا پيشه كردند (كلمه تقوي به معناي آن است كه انسان خود را از آنچه مي‌ترسد در محفظه‌اي قرار دهد . از آنجا كه تقوى مخالف فجور است تقوى معادل اجتناب از فجور و دوري از هر عملي است كه با كمال نفس منافات داشته باشد كه در روايت هم تفسير شده به ورع و پرهيز از محرمات الهي به عبارت ديگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهى و پرهيز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر ياد پروردگار متعال)
95	ٱتَّقُونِ	ازمن پروا كنيد (مخفف "اَتَّقُونِي". كلمه تقوي به معناي آن است كه انسان خود را از آنچه مي‌ترسد در محفظه‌اي قرار دهد .از آنجا كه تقوى مخالف فجور است تقوى معادل اجتناب از فجور و دوري از هر عملي است كه با كمال نفس منافات داشته باشد كه در روايت هم تفسير شده به ورع و پرهيز از محرمات الهي به عبارت ديگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهى و پرهيز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر ياد پروردگار متعال)
96	ٱتَّقُوهُ	از او پروا كردند (كلمه تقوي به معناي آن است كه انسان خود را از آنچه مي‌ترسد در محفظه‌اي قرار دهد . از آنجا كه تقوى مخالف فجور است تقوى معادل اجتناب از فجور و دوري از هر عملي است كه با كمال نفس منافات داشته باشد كه در روايت هم تفسير شده به ورع و پرهيز از محرمات الهي به عبارت ديگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهى و پرهيز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر ياد پروردگار متعال)
97	ٱتَّقَيٰ	پروا كرد (كلمه تقوي به معناي آن است كه انسان خود را از آنچه مي‌ترسد در محفظه‌اي قرار دهد . از آنجا كه تقوى مخالف فجور است تقوى معادل اجتناب از فجور و دوري از هر عملي است كه با كمال نفس منافات داشته باشد كه در روايت هم تفسير شده به ورع و پرهيز از محرمات الهي به عبارت ديگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهى و پرهيز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر ياد پروردگار متعال)
98	ٱتَّقَيْتُنَّ	تقوا پيشه كرديد (شما زنان) (كلمه تقوي به معناي آن است كه انسان خود را از آنچه مي‌ترسد در محفظه‌اي قرار دهد .از آنجا كه تقوى مخالف فجور است تقوى معادل اجتناب از فجور و دوري از هر عملي است كه با كمال نفس منافات داشته باشد كه در روايت هم تفسير شده به ورع و پرهيز از محرمات الهي به عبارت ديگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهى و پرهيز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر ياد پروردگار متعال)

www.takbook.com

99	ٱتَّقِينَ	بپرهيزيد-پروا كنيد(مؤنث) (كلمه تقوي به معناي آن است كه انسان خود را از آنچه مي‌ترسد در محفظه‌اي قرار دهد .از آنجا كه تقوى مخالف فجور است تقوى معادل اجتناب از فجور و دوري از هر عملي است كه با كمال نفس منافات داشته باشد كه در روايت هم تفسير شده به ورع و پرهيز از محرمات الهي به عبارت ديگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهى و پرهيز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر ياد پروردگار متعال)
100	ٱتْلُ	بخوان -تلاوت كن (تلاوت همانطور كه برخواندن الفاظ اطلاق مي‌شود، بر القاء معاني آن الفاظ نيز اطلاق مي‌گردد و القاء يک معنى به اين مفهوم است كه كسى آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگرى بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و مى تواند از طريق يک ارتباط ذهنى صورت بگيرد. از امام صادق (عليه‌السلام) روايت شده كه در مورد عبارت "الذين آتيناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند : "آيات آنرا شمرده شمرده مي‌خوانند و در معناي آن تدبر نموده، به احكامش عمل ميكنند و به وعده‌هايش اميد مي‌بندند و از تهديدهايش مي‌هراسند و از داستانهايش عبرت مي‌گيرند، اوامرش را به كار بسته، نواهيش را اجتناب مي‌كنند و بخدا سوگند، معناي حق تلاوت اين است، نه اينكه تنها آياتش را حفظ كنند و حروفش را درس بگيرند و سوره‌هايش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند كه مثلا فلان سوره ده‌يكش چند آيه و پنجيكش چند است . و بسيار كساني كه حروف آن را كاملا از مخرج اداء ميكنند، ولي حدود آن را ضايع ميگذارند، بلكه تلاوت به معناي تدبر در آيات آن و عمل به احكام آنست، همچنانكه خداي تعالي فرموده :"كتاب أنزلناه اليک مبارک، ليدبروا آياته"، كتابي است مبارک كه بتو نازل كرديم، تا در آياتش تدبر كنند."و
101	ٱتْلُوهَا	آن را بخوانيد - آن را تلاوت كنيد (تلاوت همانطور كه برخواندن الفاظ اطلاق مي‌شود، بر القاء معاني آن الفاظ نيز اطلاق مي‌گردد و القاء يک معنى به اين مفهوم است كه كسى آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگرى بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و مى تواند از طريق يک ارتباط ذهنى صورت بگيرد. از امام صادق (عليه‌السلام) روايت شده كه در مورد عبارت "الذين آتيناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند : "آيات آنرا شمرده شمرده مي‌خوانند و در معناي آن تدبر نموده، به احكامش عمل ميكنند و به وعده‌هايش اميد مي‌بندند و از تهديدهايش مي‌هراسند و از داستانهايش عبرت مي‌گيرند، اوامرش را به كار بسته، نواهيش را اجتناب مي‌كنند و بخدا سوگند، معناي حق تلاوت اين است، نه اينكه تنها آياتش را حفظ كنند و حروفش را درس بگيرند و سوره‌هايش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند كه مثلا فلان سوره ده‌يكش چند آيه و پنجيكش چند است . و بسيار كساني كه حروف آن را كاملا از مخرج اداء ميكنند، ولي حدود آن را ضايع ميگذارند، بلكه تلاوت به معناي تدبر در آيات آن و عمل به احكام آنست، همچنانكه خداي تعالي فرموده :"كتاب أنزلناه اليک مبارک، ليدبروا آياته"، كتابي است مبارک كه بتو نازل كرديم، تا در آياتش تدبر كنند."و
102	ٱثَّاقَلْتُمْ إِلَي ٱلْأَرْضِ	خود را به سنگيني مي زنيد به قسمي كه به زمين مي نشينيد - به زمين مي چسبيد - زمينگير مي شويد (در اصل باب تفاعل و تثاقلتم بوده است كه ت به ث تبديل و براي اجتناب از ابتدا به ساكن يک همزه وصل اضافه شده است، از معاني باب تفاعل، تظاهر است كه در اين كلمه استفاده شده است)
103	ٱثْبُتُواْ	پايداري كنيد
104	ٱثْنَا عَشَرَ	دوازده
105	ٱثْنَانِ	دو
106	ٱثْنَتَا عَشْرَةَ	دوازده(مؤنث)
107	ٱثْنَتَيْ عَشْرَةَ	دوازده(مؤنث)
108	ٱثْنَتَيْنِ	دو(مؤنث)
109	ٱثْنَيْ عَشَرَ	دوازده
110	ٱثْنَيْنِ	دو- دو تا - دوتايى - دوگانه(ثاني اثنين به معناي يكي از آن دو تا است- "وَقَالَ ٱللَّهُ لَا تَتَّخِذُواْ إِلَـٰهَيْنِ ٱثْنَيْنِ: و الله گفت: "دو معبود دوتايى نگيريد(اينكه صفت دوتايى(ٱثْنَيْنِ) را به دو معبود(إِلَـٰهَيْنِ) اضافه نموده است اشاره به اعتقاد مشركين در همكار بودن اين دو معبود در اداره عالم دارد مثلاً مى گفتند يكى اداره نيكيها را به عهده دارد(يزدان) و يكى اداره بديها(اهريمن) يا مى گفتند يكى خلق كرده و ديگرى اداره و تدبير مى كند)")

www.takbook.com

111	ٱجْتَبَاكُمْ	شمارا برگزيد(اجتباء در اصل به معناي جمع كردن است و ليكن نه هر جمع كردني بلكه جمع كردني همراه با برگزيدن و انتخاب كردن. مانند جمله "فاجتبيه ربه" كه اجتباء و برگزيدن يک بنده توسط خداوند به اين معني است كه او را به فيض الهي خود اختصاص داده در نتيجه انواع نعمت‌ها خود به خود و بدون زحمت به سويش سرازير گردد)
112	ٱجْتَبَاهُ	اورا برگزيد(اجتباء در اصل به معناي جمع كردن است و ليكن نه هر جمع كردني بلكه جمع كردني همراه با برگزيدن و انتخاب كردن. مانند جمله "فاجتبيه ربه" كه اجتباء و برگزيدن يک بنده توسط خداوند به اين معني است كه او را به فيض الهي خود اختصاص داده در نتيجه انواع نعمت‌ها خود به خود و بدون زحمت به سويش سرازير گردد)
113	ٱجْتَبَيْنَا	برگزيديم(اجتباء در اصل به معناي جمع كردن است و ليكن نه هر جمع كردني بلكه جمع كردني همراه با برگزيدن و انتخاب كردن. مانند جمله "فاجتبيه ربه" كه اجتباء و برگزيدن يک بنده توسط خداوند به اين معني است كه او را به فيض الهي خود اختصاص داده در نتيجه انواع نعمت‌ها خود به خود و بدون زحمت به سويش سرازير گردد)
114	ٱجْتَبَيْنَاهُمْ	آنان را برگزيديم(اجتباء در اصل به معناي جمع كردن است و ليكن نه هر جمع كردني بلكه جمع كردني همراه با برگزيدن و انتخاب كردن. مانند جمله "فاجتبيه ربه" كه اجتباء و برگزيدن يک بنده توسط خداوند به اين معني است كه او را به فيض الهي خود اختصاص داده در نتيجه انواع نعمت‌ها خود به خود و بدون زحمت به سويش سرازير گردد)
115	ٱجْتُثَّتْ	ريشه كن شده
116	ٱجْتَرَحُواْ	اكتساب كردند - با كوشش فراوان كسب كردند - با كوشش فراوان به دست آوردند (جرح به معناي كار كردن با اعضاء (دست) است و مراد از آن كسب است)
117	ٱجْتَمَعَتِ	گرد هم آمد (حركت آخرش به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)
118	ٱجْتَمَعُواْ	گرد هم آمدند
119	ٱجْتَنِبُواْ	اجتناب كردند - با كوشش فراوان دوري كردند
120	ٱجْتَنِبُواْ	اجتناب كنيد - با كوشش فراوان دوري كنيد
121	ٱجْتَنِبُوهُ	با كوشش فراوان از آن دوري كنيد
122	ٱجْعَلْ	قرار ده (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
123	ٱجْعَلْنَا	قرارمان ده (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
124	ٱجْعَلْنِي	قرارم ده (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
125	ٱجْعَلُواْ	قرار دهيد (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
126	ٱجْعَلْهُ	قرارش ده (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
127	ٱجْلِدُواْ	تازيانه بزنيد
128	ٱجْلِدُوهُمْ	آنان را تازيانه بزنيد
129	ٱجْنُبْنِي	دورم بدار-بركناردار (جنب در اصل به معني پهلوست وبه صورت استعاره آنچه كنار پهلو قرار مي گيرد ولى در اينجا استعمالش در باب افعال باعث شده كه معنى اش متضاد گردد)
130	ٱجْنَحْ	تمايل پيدا كن - بگرا - آغوش باز كن - بپذير(از كلمه جناح به معني بال،دست و بازو از جهت اين كه آغوش باز كردن براي چيزي كنايه از پذيرفتن آن مي باشد)
131	ٱجْهَرُواْ	با صداي بلند بگوييد-فاش بگوييد (جهر:ظهور هر چيزي در حد كمال براي يكي ازحواس آدمي)
132	ٱحْتَرَقَتْ	كاملاً سوخت
133	ٱحْتَمَلَ	به دوش گرفت - حمل كرد
134	ٱحْتَمَلُواْ	به دوش گرفتند
135	ٱحْذَرُواْ	حذر كنيد (حَذَر: ترسيدن و دوري جستن)
136	ٱحْذَرُوهُ	ازاو بترسيد (حَذَر: ترسيدن و دوري جستن)

www.takbook.com

137	ٱحْذَرُوهُمْ	ازآنان حذر كنيد-ازآنان بترسيد و دوری بجوييد(حَذَر: ترسيدن و دوري جستن)
138	ٱحْذَرْهُمْ	ازآنان حذر كن-ازآنان بترس (حَذَر: ترسيدن و دوري جستن)
139	ٱحْشُرُواْ	يكجا جمع كنيد-محشور كنيد (كلمه حشر به معناي بيرون كردن و كوچ دادن قومي از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظير "إِنَّ رَبَّکَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به يقين پروردگار تو همان است كه آنان را محشور می كند" به زنده كردن مجدد و بيرون كشيدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)
140	ٱحْصُرُوهُمْ	در تنگنا قرارشان دهيد - محاصره شان كنيد(كلمه حصر به معناي جلوگيري از بيرون شدن از محيط است)
141	ٱحْفَظُواْ	حفظ كنيد
142	ٱحْكُم	حكم نما-داوري كن (حُكم به معنی فرمان محكم ونافذ واستوار، بريدن نزاع به وسيله قضا،علم به معارف حقه الهيه و كشف حقايقي كه در پرده غيب است و از نظر عادي پنهان است مي‌باشد درعباراتي نظير "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْماً وَعِلْماً "و"ءَاتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيّاً "و"رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً ")
143	ٱحْلُلْ	بگشا -باز كن(كلمه حل در اصل به معناي باز كردن گره است)
144	ٱحْمِلْ	حمل كن-سوار كن
145	ٱخْتَارَ	اختيار كرد- برگزيد (اصل در معناي كلمه خير همانا انتخاب است و اگر ما چيزي را خير مي‌ناميم، بدان جهت است كه آنرا با غير آن مقايسه مي‌كنيم و يكي از آن دو را انتخاب نموده و مي‌گوئيم اين خير است و معلوم است از بين چند چيز ما آنرا انتخاب مي‌كنيم كه هدف و مقصد ما را تامين كند)
146	ٱخْتَرْتُکَ	تورا برگزيدم (اصل در معناي كلمه خير همانا انتخاب است و اگر ما چيزي را خير مي‌ناميم، بدان جهت است كه آنرا با غير آن مقايسه مي‌كنيم و يكي از آن دو را انتخاب نموده و مي‌گوئيم اين خير است و معلوم است از بين چند چيز ما آنرا انتخاب مي‌كنيم كه هدف و مقصد ما را تامين كند)
147	ٱخْتَرْنَاهُمْ	آنان را برگزيديم (اصل در معناي كلمه خير همانا انتخاب است و اگر ما چيزي را خير مي‌ناميم، بدان جهت است كه آنرا با غير آن مقايسه مي‌كنيم و يكي از آن دو را انتخاب نموده و مي‌گوئيم اين خير است و معلوم است از بين چند چيز ما آنرا انتخاب مي‌كنيم كه هدف و مقصد ما را تامين كند)
148	ٱخْتَصَمُواْ	باهم به دشمني ومخاصمه پرداختند
149	ٱخْتِلَافِ	اختلاف-ناهمگوني
150	ٱخْتِلَاقٌ	دروغ-افترا
151	ٱخْتَلَطَ	به هم در آميخت
152	ٱخْتَلَفَ	اختلاف پيدا كرد
153	ٱخْتُلِفَ فِيهِ	درآن اختلاف رخ داد
154	ٱخْتَلَفْتُمْ	اختلاف پيدا كرديد
155	ٱخْتَلَفُواْ	اختلاف پيدا كردند
156	ٱخْرُجْ	خارج شو
157	ٱخْرُجُواْ	بيرون رويد
158	ٱخْسَؤُواْ	اي سگان گم شويد-اي سگان دور شويد(خسات الكلب فخسئا معنايش اين است كه سگ را از روي اهانت چخ كردم، رفت و در گوشه‌اي نشست و عرب وقتي مي‌خواهد به سگ بگويد : چخ، مي‌گويد : اخسا و بنا به گفته راغب، در كلام،استعاره كنايه‌اي به كار رفته و مراد ازاين كلام زجر و چخ كردن اهل جهنم و قطع كلام ايشان است)
159	ٱخْشَوْاْ	بترسيد(ازخشيت به معناي تاثر قلبي است از چيزي كه انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تاثري كه همراه با اهميت باشد، يعني آن امر در نظر انسان امري عظيم و خطري بزرگ جلوه كند)
160	ٱخْشَوْنِ	از من بترسيد(مخفف"ٱخْشَوْنِي".ازخشيت به معناي تاثر قلبي است از چيزي كه انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تاثري كه همراه با اهميت باشد، يعني آن امر در نظر انسان امري عظيم و خطري بزرگ جلوه كند)
161	ٱخْشَوْنِي	از من بترسيد(ازخشيت به معناي تاثر قلبي است از چيزي كه انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تاثري كه همراه با اهميت باشد، يعني آن امر در نظر انسان امري عظيم و خطري بزرگ جلوه كند)
162	ٱخْشَوْهُمْ	از آنان بترس(ازخشيت به معناي تاثر قلبي است از چيزي كه انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تاثري كه همراه با اهميت باشد، يعني آن امر در نظر انسان امري عظيم و خطري بزرگ جلوه كند)

www.takbook.com

163	ٱخۡفِضۡ جَنَاحَکَ	بالت را پايين بياور(كنايه از اينكه بسيار تواضع كن يا زير پر و بالت بگير. كلمه خفض جناح در عبارت "وَٱخۡفِضۡ لَهُمَا جَنَاحَ ٱلذُّلِّ مِنَ ٱلرَّحۡمَةِ " در اصل به معني پر و بال گستردن است ولي كنايه است از مبالغه در تواضع و خضوع زباني و عملي و اين معنا از همان صحنه اي گرفته شده كه جوجه بال و پر خود را باز مي‌كند تا مهر و محبت مادر را تحريک نموده و او را به فراهم ساختن غذا وادار سازد و به همين جهت كلمه جناح را مقيد به ذلت كرده و فرمود : جناح الذل و معناي آيه اين است كه : انسان بايد در معاشرت و گفتگوي با پدر و مادر طوري روبرو شود كه پدر و مادر تواضع و خضوع او را احساس كنند و بفهمند كه او خود را در برابر ايشان خوار مي‌دارد و نسبت به ايشان مهر و رحمت دارد . اين در صورتي است كه ذل به معناي خواري باشد و اگر به معناي مطاوعه (پذيرفتن و قبول كردن)باشد از گستردن بال مرغان جوجه دار ماخوذ شده كه از در مهر و محبت بال خود را براي جوجه هاي خود باز مي‌كنند تا آنها را زير پر خود جمع آوري نمايند و از سرما و شكار شدن حفظ كنند)
164	ٱخۡلَعۡ	بيرون آر-بيفكن
165	ٱخۡلُفۡنِي	جانشين من باش
166	ٱدَّارَٰٓكۡتُمۡ	خود را مبري و يكديگر را متهم مي كرديد (در اصل تدارأتم بوده و تدارء به معناي تدافع ومشاجره است و از ماده (د - ر - ء) است، كه به معناي دفع است)
167	ٱدَّارَکَ	به پايان رسيده(در اصل تدارک بوده و تدارک به معناي اين است كه اجزاي چيزي يكي پس از ديگري (مانند حلقه زنجير) بيايد تا تمام شود و چيزي از آن باقي نماند و در اينجا معناي تدارک علمشان در آخرت اين است كه ايشان علم خود را تا آخرين جزءش در باره غير آخرت مصرف كردند، تا بكلي تمام شد و ديگر چيزي از آن نماند)
168	ٱدَّارَكُواْ	به يكديگر برسند(جمعشان جمع شود،در اصل تداركوا بوده)
169	ٱدۡخُلِ	داخل شو (در اصل "ٱدۡخُلۡ"بوده كه حركت حرف لام به دليل تقارنش با ساكن يا تشديد كلمه بعد است)
170	ٱدۡخُلَا	شما دو نفر داخل شويد
171	ٱدۡخُلُواْ	داخل شويد
172	ٱدۡخُلُوهَا	در آن داخل شويد
173	ٱدۡخُلِي	داخل شو(مؤنث)
174	ٱدۡرَؤُواْ	دفع كنيد
175	ٱدۡعُ	بخوان - دعوت كن(دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عمومي‌تر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
176	ٱدۡعُواْ	بخوانيد(دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عمومي‌تر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
177	ٱدۡعُونِي	مرا بخوانيد(دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عمومي‌تر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
178	ٱدۡعُوهُ	اورا بخوانيد(دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عمومي‌تر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)

www.takbook.com

179	ٱدْعُوهُمْ	آنان را بخوانيد - آنان را صدا بزنيد(دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عموميتر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ ميشود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
180	ٱدْعُهُنَّ	آنان را بخوان - آنان را صدا بزن (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عموميتر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ ميشود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
181	ٱدْفَعْ	دفع كن- باز گردان
182	ٱدْفَعُواْ	دفع كنيد
183	ٱدَّكَرَ	به ياد آورد - به خاطر آورد (در اصل" اَذْ تكَرَ" در باب افتعال بوده كه تا و ذال به دال تبديل شده و سپس به صورت يک دال مشدّد در آمده است)
184	ٱذْكُرِ	ياد كن (در اصل "اُذْكُرْ" بوده كه به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حرف "ر" حركت گرفته است. تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
185	ٱذْكُرْ	ياد كن (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
186	ٱذْكُرْنَ	ياد كنيد(مؤنث)(تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
187	ٱذْكُرْنِي	مرا ياد كن (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
188	ٱذْكُرُواْ	ياد كنيد - به ياد آوريد (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
189	ٱذْكُرُونِي	مرا ياد كنيد (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
190	ٱذْكُرُوهُ	او را ياد كنيد (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
191	ٱذْهَبْ	برو
192	ٱذْهَبَا	شما دو نفر برويد
193	ٱذْهَبُواْ	برويد
194	ٱرْتَابَ	دچار ترديد شد - شک كرد
195	ٱرْتَابَتْ	دچار ترديد شد - شک كرد(در عبارت"وَٱرْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ: قلبهايشان دچار ترديد شدند" به دليل جمع مكسر بودن "قلوب" فعل به صورت مؤنث آمده و چون جمله با فعل شروع شده فعل را مفرد آورده در حالى كه به صورت جمع ترجمه مى شود)
196	ٱرْتَابُواْ	دچار ترديد شدند - شک كردند
197	ٱرْتَبْتُمْ	دچار ترديد شديد- شک كرديد
198	ٱرْتَدَّ	برگشت
199	ٱرْتَدَّا	آن دو نفر برگشتند

www.takbook.com

200	ٱرْتَضَىٰ	رضايت داد-پسنديد
201	ٱرْتَقِبْ	منتظر باش
202	ٱرْتَقِبُواْ	منتظر باشيد
203	ٱرْتَقِبْهُمْ	در انتظار سرانجام آنان باش
204	ٱرْجِعِ	بازگرد-برگردان (در اصل "ٱرْجِعْ" بوده كه حركت عين در آن به دليل تقارنش با حرف ساكن و تشديد دار كلمه بعد مي باشد)
205	ٱرْجِعْ	بازگرد-برگردان
206	ٱرْجِعْنَا	ما را برگردان
207	ٱرْجِعُواْ	بازگرديد
208	ٱرْجِعُونِ	مرا برگردان (مخفف "ٱرْجِعُونِي")
209	ٱرْجِعِي	برگرد(مؤنث)
210	ٱرْجُواْ	اميدوار باشيد
211	ٱرْحَمْ	رحم كن-رحمت فرما (رحمت، به معناي نوعي تاثير درونی است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث می شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و كسی كه لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
212	ٱرْحَمْنَا	به ما رحم كن-بر ما رحمت فرما (رحمت، به معناي نوعي تاثير درونی است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث می شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و كسی كه لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
213	ٱرْحَمْهُمَا	به آن دو رحم كن (رحمت، به معناي نوعي تاثير درونی است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث می شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و كسی كه لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
214	ٱرْزُقْ	روزي بده (از رزق به معنی عطائي كه جاري و هميشگي باشد)
215	ٱرْزُقْنَا	روزيمان بده (از رزق به معنی عطائي كه جاري و هميشگي باشد)
216	ٱرْزُقُوهُمْ	روزيشان دهيد (از رزق به معنی عطائي كه جاري و هميشگي باشد)
217	ٱرْزُقْهُم	روزيشان بده (از رزق به معنی عطائي كه جاري و هميشگي باشد)
218	ٱرْعَوْاْ	بچرانيد
219	ٱرْغَبْ	رغبت كن - تمايل كن("فَإِذَا فَرَغْتَ فَٱنصَبْ وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَٱرْغَبْ (انشراح7و8): پس وقتی فراغت يافتی آنگاه رنج و سختی را تحمّل نما و فقط به سوی پروردگارت پس از آن ميل و رغبت نما(پس از اتمام انجام واجبات به دعا و مستحبّات بپرداز و آن مستحبّات را هم فقط برای خشنودی پروردگار انجام بده و نه برای ريا و خودنمايي، شروع مستحبّات معمولاً همراه با سختی است ولی به زودی با شوق و اشتياق همراه می شود))
220	ٱرْكَبْ	سوارشو
221	ٱرْكَبُواْ	سوار شويد
222	ٱرْكُضْ	به زمين بكوب
223	ٱرْكَعُواْ	ركوع كنيد(كلمه ركوع به معناي مطلق انحنا و خم شدن است)
224	ٱرْكَعِي	ركوع كن (مؤنث)(كلمه ركوع به معناي مطلق انحنا و خم شدن است)

www.takbook.com

225	ٱرۡهَبُونِ	ازمن بترسيد (مخفف "ٱرۡهَبُونِي". رهب به معناي ترسي است كه توأم با پرهيز و اجتناب كردن، باشد و مخالف رغبت است)
226	ٱزۡدَادُواْ	افزودند
227	ٱزۡدُجِرَ	به او آزار رسانده شده
228	ٱزَّيَّنَتۡ	آراستگی را پذیرفت و با سعی فراوان، بسیار زینت گرفت(از معانی باب افتعال قبول اثر فعل و کوشش و مبالغه است)
229	ٱسۡأَل	سؤال کن (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
230	ٱسۡأَلُواْ	بپرسید-بخواهید (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
231	ٱسۡأَلُوهُمۡ	ازآنان بپرسید (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
232	ٱسۡأَلُوهُنَّ	از آن زنان بپرسید (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
233	ٱسۡأَلۡهُ	ازاو بپرس (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
234	ٱسۡأَلۡهُمۡ	ازآنان بپرس (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
235	ٱسۡتَأۡجَرۡتَ	اجير كردي
236	ٱسۡتَأۡجِرۡهُ	اورا استخدام كن - اورا اجير كن
237	ٱسۡتَأۡذَنَ	اجازه گرفت
238	ٱسۡتَأۡذَنَكَ	از تواجازه گرفت
239	ٱسۡتَأۡذَنُوكَ	از توبا اصرار اجازه گرفتند
240	ٱسۡتِبۡدَالَ	جايگزيني
241	ٱسۡتَبۡشِرُواْ	بسيار شادمان باشيد
242	ٱسۡتَبَقَا	هردو در حالي كه از هم پيشي مي گرفتند، دويدند
243	ٱسۡتَبَقُواْ	شتافتند - سبقت گرفتند (چنانچه به واقعيت حتمي اشاره كند : مي شتابند، سبقت مي گيرند)
244	ٱسۡتَبِقُواْ	سبقت بگيريد
245	ٱسۡتَجَابَ	اجابت كرد(باكوشش بسيار)
246	ٱسۡتَجَابُواْ	اجابت كردند(باكوشش بسيار)
247	ٱسۡتَجَارَكَ	از تو پناه خواست (با جدّيت)- با جديت خواست كه نزد تو بيايد
248	ٱسۡتَجَبۡتُمۡ	اجابت كرديد(باكوشش بسيار)
249	ٱسۡتَجَبۡنَا	اجابت كرديم(باكوشش بسيار)
250	ٱسۡتُجِيبَ	اجابت شد(باكوشش بسيار)
251	ٱسۡتَجِيبُواْ	اجابت كنيد(باكوشش بسيار)
252	ٱسۡتَحَبُّواْ	دوست داشتند-برگزيدند- ترجيح دادند- ترجيح داده و بسيار پسنديدند(عبارت "يَسۡتَحِبُّونَ ٱلۡحَيَاةَ ٱلدُّنۡيَا عَلَي ٱلۡأٓخِرَةِ " يعني : زندگي دنيا را بر آخرت ترجيح مي دهند.حقيقت معناي استحباب اين است كه آدمي جستجو كند تا چيزي را پيدا كند كه دوستش بدارد و ليكن وقتي بعد از آن "علي" بيايد، معناي ايثار و ترجيح را مي دهد و در عبارت " و اما ثمود فهديناهم فاستحبوا العمي علي الهدي" نيز به همين معنا است . و معناي استحباب دنيا بر آخرت، اختيار دنيا و ترک كامل آخرت است)
253	ٱسۡتُحۡفِظُواْ	ازآنان خواسته شده بود حفظ كنند(با جديت)

www.takbook.com

254	ٱسْتَحَقَّ عَلَيْهِم	به آنان خيانت كردند(در عبارت "فَإِنْ عُثِرَ عَلَىٰ أَنَّهُمَا ٱسْتَحَقَّا إِثْماً فَآخَرَانِ يَقُومَانِ مَقَامَهُمَا مِنَ ٱلَّذِينَ ٱسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ ٱلْأَوْلَيَانِ " كلمه إثم به قرينه جمله قبل حذف شده . ومعني كل عبارت مي شود : پس اگر اطلاعي حاصل شود كه آن دو شاهد [با شهادت ناحقّ خود] مرتكب گناه شده اند، دو شاهد ديگر از آنانكه عليه آنها دو شاهد اول به دروغ شهادت داده اند وبه آنان خيانت نمودند، به جاي آن دو شاهدِ [خائن] مي‌ايستند)
255	ٱسْتَحَقَّا إِثْماً	مرتكب گناهي شدند
256	ٱسْتَحْوَذَ	استيلاء و غلبه پيدا كرد
257	ٱسْتِحْيَاء	سرشار از حياء بودن
258	ٱسْتَحْيُواْ	زنده نگه داريد
259	ٱسْتَخْرَجَهَا	خارجش كرد(با جديت)
260	ٱسْتَخَفَّ	خوار وخفيف كرد(باكوشش بسيار)
261	ٱسْتَخْلَفَ	جانشين كرد
262	ٱسْتَرَقَ ٱلسَّمْعَ	به زحمت و با تلاش بسيار، شنيدن را بدزدد(كنايه از اينكه استراق سمع كند و دزدانه گوش بسپارد يا جاسوسى كند، از معانى كه باب افتعال به ريشه فعل اضافه مى كند، تلاش و كوشش بسيار در جهت انجام فعل است)
263	ٱسْتَرْهَبُوهُمْ	آنان را به شدت ترساندند (رهب به معناي ترسي است كه توأم با پرهيز و اجتناب كردن، باشد و مخالف رغبت است)
264	ٱسْتَزَلَّهُمُ	آنان را به لغزش افكند(با جديت)
265	ٱسْتَسْقَاهُ	از او آب خواست(با جديت)
266	ٱسْتَسْقَىٰ	طلب آب كرد(با جديت)
267	ٱسْتَشْهِدُواْ	به گواهي بگيريد(با جديت)- براى گواهى به جدّيت بطلبيد
268	ٱسْتُضْعِفُواْ	ضعيف نگه داشته شدند(با جديت)
269	ٱسْتَضْعَفُونِي	مرا ضعيف نگه داشتند- مرا در ضعف قرار دادند
270	ٱسْتَطَاعَ	قدرت و توانايي داشت(با جديت)
271	ٱسْتَطَاعُواْ	قدرت و توانايي داشتند(با جديت)
272	ٱسْتَطَعْتُ	قدرت و توانايي داشتي(با جديت)
273	ٱسْتَطَعْتَ	قدرت و توانايي داشتي(با جديت)
274	ٱسْتَطَعْتُم	قدرت و توانايي داشتيد(با جديت)
275	ٱسْتَطْعَمَا	آن دو طلب غذا كردند(با جديت)
276	ٱسْتَطَعْنَا	قدرت و توانايي داشتيم(با جديت)
277	ٱسْتِعْجَالَهُم	به سرعت و عجله خواستن آنان
278	ٱسْتَعْجَلْتُم	مي خواستيد هرچه سريعتر رخ دهد(با جديت)
279	ٱسْتَعِذْ	پناه ببر(با جديت)- با تمام وجود پناه ببر
280	ٱسْتَعْصَمَ	خويشتن داري كرد-خودداري كرد(با جديت)
281	ٱسْتَعْلَىٰ	برتر شد
282	ٱسْتَعْمَرَكُمْ	از شما خواست كه درآباداني كنيد - شما را به آباداني كردن گماشت(از عمارت به معناي آباد كردن چيزي است تا اثر مطلوب را دارا شود همچنين عمر اسم مدت عمارت و آبادي بدن است، يعني مدت زندگي و آبادي بدن به وسيله ي روح)

www.takbook.com

283	ٱسْتَعِينُواْ	كمک بجوييد(با جديت)
284	ٱسْتَغَاثَهُۥ	ازاو خواست به فريادش برسد-ازاو كمک طلبيد(با جديت)
285	ٱسْتَغْشَوْاْ	پوشش قرار دادند-به روي خود كشيدند(با جديت)
286	ٱسْتَغْفَارُ	طلب آمرزش كردن(با جديت)
287	ٱسْتَغْفِرِ	با اصرار طلب آمرزش كن(حركت حرف "ر" درآن به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)
288	ٱسْتَغْفِرْ	با اصرار طلب آمرزش كن(با جديت، مغفرت در اصل به معنى پوشاندن است)
289	ٱسْتَغْفَرَ	با اصرار طلب آمرزش كرد(با جديت، مغفرت در اصل به معنى پوشاندن است)
290	ٱسْتَغْفَرُوا	با اصرار طلب آمرزش كردند(با جديت، مغفرت در اصل به معنى پوشاندن است)
291	ٱسْتَغْفِرُواْ	با اصرار طلب آمرزش كنيد(با جديت، مغفرت در اصل به معنى پوشاندن است)
292	ٱسْتَغْفِرُوهُ	با اصرار از او آمرزش طلب كنيد(با جديت، مغفرت در اصل به معنى پوشاندن است)
293	ٱسْتَغْفِرْهُ	با اصرار از او آمرزش طلب كن(با جديت، مغفرت در اصل به معنى پوشاندن است)
294	ٱسْتَغْفِرِي	با اصرار طلب آمرزش كن (با جديت- مؤنث، مغفرت در اصل به معنى پوشاندن است)
295	ٱسْتَغْلَظَ	ضخيم شد-كلفت شد - قطورشد(با جديت)
296	ٱسْتَغْنَىٰ	اظهار بي نيازي كرد(با جديت) - خود را توانگر نشان داد و ثروت خود را به رخ مردم كشيد (با جديت)
297	ٱسْتَفْتَحُواْ	خواستار فتح و پيروزي شدند(با جديت)
298	ٱسْتَفْتِهِمْ	ازآنان بپرس(با جديت) (كلمه فتوا به معناي پاسخ دادن به حكمي است كه تشخيص دليل آن براي ديگران مشكل باشد و چون گفته مي‌شود : من از فلاني استفتاء كردم و او به من چنين افتاء كرد معنايش اين است كه من از او حكم شرع را پرسيدم و او حكم را برايم بيان كرد . و آنچه از موارد استعمال اين ماده لغوي فهميده مي‌شود اين است كه معناي اين كلمه جواب دادن به امور مشكل است، البته نه هرجوابي بلكه جوابي كه از خود شخص باشد و شخص آن جواب را با قابليتهاي خود بدست آورده باشد و به همين جهت است كه مساله گو(بازگو كننده نظرات ديگران) را صاحب فتوا نمي‌خوانيم)
299	ٱسْتَفْزِزْ	به آرامي حركت ده - به آرامي بران (كلمه استفزاز به معناي راندن و به حركت در آوردن خفيف و آسان است)
300	ٱسْتَقَامُواْ	استقامت ورزيدند(با جديت)
301	ٱسْتَقَرَّ	برقرار ماند(با جديت)
302	ٱسْتَقِمْ	استقامت كن(با جديت)
303	ٱسْتَقِيمَا	شما دو نفر استقامت كنيد(با جديت)
304	ٱسْتَقِيمُواْ	استقامت كنيد(با جديت)
305	ٱسْتِكْبَاراً	خود بزرگ جلوه دادن -تكبر ورزيدن(با جديت) (استكبار عبارت از اين است كه : كسي بخواهد با ترک پذيرفتن حق، خود را بزرگ جلوه دهد و خود را بزرگتر از آن بداند كه حق را بپذيرد. امام على عليه السلام فرمودند: "استكبار يعني ترک نمودن و پيروي نكردن از كسي كه پروردگار امر به پيروي او نموده است". امام على عليه السلام فرمودند: "استكبار يعني ترک نمودن و پيروي نكردن از كسي كه پروردگار امر به پيروي او نموده است")
306	ٱسْتَكْبَرَ	خود بزرگ جلوه داد-تكبر ورزيد(با جديت) (استكبار عبارت از اين است كه : كسي بخواهد با ترک پذيرفتن حق، خود را بزرگ جلوه دهد و خود را بزرگتر از آن بداند كه حق را بپذيرد. امام على عليه السلام فرمودند: "استكبار يعني ترک نمودن و پيروي نكردن از كسي كه پروردگار امر به پيروي او نموده است")
307	ٱسْتَكْبَرْتَ	خود بزرگ جلوه دادي-تكبر ورزيدي(با جديت) (استكبار عبارت از اين است كه : كسي بخواهد با ترک پذيرفتن حق، خود را بزرگ جلوه دهد و خود را بزرگتر از آن بداند كه حق را بپذيرد. امام على عليه السلام فرمودند: "استكبار يعني ترک نمودن و پيروي نكردن از كسي كه پروردگار امر به پيروي او نموده است")

www.takbook.com

308	ٱسْتَكْبَرْتُمْ	خود بزرگ جلوه داديد-تكبر ورزيديد(با جديت) (استكبار عبارت از اين است كه : كسي بخواهد با ترک پذيرفتن حق، خود را بزرگ جلوه دهد و خود را بزرگتر از آن بداند كه حق را بپذيرد. امام علی عليه السلام فرمودند: "استكبار يعني ترک نمودن و پيروي نكردن از كسي كه پروردگار امر به پيروي او نموده است")
309	ٱسْتَكْبَرُواْ	خود بزرگ جلوه دادند-تكبر ورزيدند(با جديت)(استكبار عبارت از اين است كه : كسي بخواهد با ترک پذيرفتن حق، خود را بزرگ جلوه دهد و خود را بزرگتر از آن بداند كه حق را بپذيرد. امام علی عليه السلام فرمودند: "استكبار يعني ترک نمودن و پيروي نكردن از كسي كه پروردگار امر به پيروي او نموده است")
310	ٱسْتَكْثَرْتُ	بسيار فراهم كردم(در عبارت "وَلَوْ كُنتُ أَعْلَمُ ٱلْغَيْبَ لَٱسْتَكْثَرْتُ مِنَ ٱلْخَيْرِ"، از آنجايی كه فعل"كُنتُ" علاوه بر "أَعْلَمُ" زمان "لَٱسْتَكْثَرْتُ" را هم ماضی استمراری می كند، "بسيار فراهم می كردم" ترجمه می شود)
311	ٱسْتَكْثَرْتُم	تعداد شما از محدوده خودتان فراتر رفت (عبارت "يَا مَعْشَرَ ٱلْجِنِّ قَدِ ٱسْتَكْثَرْتُم مِّنَ ٱلْإِنسِ "يعني :اي گروه جن، تعداد شما از محدوده خودتان فراتر رفت با اضافه نمودن برخی از انسانها به خودتان. به عبارت ديگر انسانی كه از شياطين جنّ پيروی كند جزء جمعيت آنان به حساب می آيد و اين حديث از كتاب بحارالانوار تأييد كننده اين ترجمه می باشد كه امام رضا عليه السلام فرمودند:"شيعيان را از اين جهت آل محمّد (عليهم السلام) می‌گويند كه هركس قومی را دوست بدارد از آن‌ها شمرده می‌شود اگرچه از جنس آن‌ها نباشد و پروردگار دراين باره می‌فرمايد: يا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَكْثَرْتُمْ مِنَ الْإِنْسِ وَ قالَ أَوْلِياؤُهُمْ مِنَ الْإِنْسِ، جنّيان برخلاف انس هستند امّا چون انسانها با آنها دوست شدند از آنان به شمار رفته اند و همين گونه است كسانی كه آل محمّد (عليهم السلام) را دوست بدارند")
312	ٱسْتَمْتَعَ	بهره برداري كرد(با جديت)
313	ٱسْتَمْتَعْتُم	بهره برداري كرديد(با جديت)
314	ٱسْتَمْتَعُواْ	بهره برداري كردند(با جديت)
315	ٱسْتَمْسَكَ	چنگ زده-درآويخته (باجديت، از مصدراستمساک كه به معناي چنگ زدن و چيزي را محكم چسبيدن است)
316	ٱسْتَمْسِكْ	تمسک كن - چنگ بزن - بياويز(باجديت، از مصدراستمساک كه به معناي چنگ زدن و چيزي را محكم چسبيدن است)
317	ٱسْتَمِعْ	با جديت گوش فرا ده
318	ٱسْتَمَعَ	با جديت گوش فرا داد
319	ٱسْتَمِعُواْ	با جديت گوش فرا دهيد
320	ٱسْتَمَعُوهُ	با جديت به آن گوش فرا دهند
321	ٱسْتَنصَرُوكُمْ	از شما ياري خواستند (با جديت)
322	ٱسْتَنصَرَهُ	از او ياري خواست (با جديت)
323	ٱسْتَنكَفُواْ	سرباز زدند - سرپيچي كردند (با جديت)
324	ٱسْتَوَتْ	قرار گرفت
325	ٱسْتَوْقَدَ	افروخت (از ايقاد به معناي افكندن هيزم در آتش است)
326	ٱسْتَوَىٰ	قرار گرفت - استقرار يافت - به نهايت تعادل وتكامل رسيد (جواني تمام عيار شد)
327	ٱسْتَوَىٰ إِلَى	پرداخت- مشغول ... شد(ثُمَّ ٱسْتَوَىٰ إِلَى ٱلسَّمَاءِ: سپس به آسمان پرداخت)
328	ٱسْتَوَيٰ عَلَيٰ	مستولي شد- به طور كامل بر آن مستقر شد (گاهی كلمه عرش در قرآن كريم به مركز دريافت تمام فرامين الهی نسبت به جزء جزء آفرينش گفته می شود به عبارت ساده تر عرش به علم، قوانين، برنامه و سنت الهی در اداره جزء جزء آفرينش می گويند شايد بهترين تشبيهی كه بتوان با علم امروزی برای نزديک كردن مفهوم "عرش" به ذهن به كار برد، همان برنامه سيستم عاملی است كه بر روی كامپيوتر يا موبايل نصب می شود و هر فعاليتی در اين وسايل را كنترل می كند و ساير برنامه ها تنها در محدوده و چهار چوبی كه همين سيستم عامل تعيين می كند، فعاليت می نمايند ضمن اينكه بدون استفاده از سيستم عامل قادر به انجام هيچ كاری نيستند. پس"خَلَقَ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ ٱسْتَوَىٰ عَلَى ٱلْعَرْشِ" در واقع يعنی پروردگار متعال، پس از بنای عالم، اداره آن را بر اساس برنامه و قانونی كه خود وضع نموده بود يا همان سنت الهی، قرار داد)

www.takbook.com

329	ٱسْتَوَيْتَ	مستقر شدي
330	ٱسْتَوَيْتُمْ	قرار گرفتيد
331	ٱسْتُهْزِئَ	به مسخره گرفته شد (هزو به معناي مزاحي است كه در غياب كسي و يا پنهان از چشم او انجام شود و گاهي به مزاح علني نيز گفته مي شود)
332	ٱسْتَهْزِئُواْ	به مسخره بگيريد (هزو به معناي مزاحي است كه در غياب كسي و يا پنهان از چشم او انجام شود و گاهي به مزاح علني نيز گفته مي شود)
333	ٱسْتَهْوَتْهُ	عقلش را ربوده
334	ٱسْتَيْأَسَ	به كلی مأيوس و نا اميد شد
335	ٱسْتَيْأَسُواْ	به كلی مأيوس و نا اميد شدند
336	ٱسْتَيْسَرَ	آسان و مقدورگشت
337	ٱسْتَيْقَنَتْهَا	به آن يقين حاصل كرد
338	ٱسْجُدْ	سجده كن
339	ٱسْجُدُواْ	سجده كنيد
340	ٱسْجُدِي	سجده كن (مؤنث)
341	ٱسْعَوْاْ	بشتابيد
342	ٱسْكُنْ	ساكن شو-سكونت گير
343	ٱسْكُنُواْ	ساكن شويد-سكونت گيريد
344	ٱسْلُكْ	ببَر-نفوذ ده -واردكن
345	ٱسْلُكُوهُ	اورا به بند كشيد
346	ٱسْلُكِي	عبور كن - نفوذ كن
347	ٱسْمُ	اسم-نام ("اسم" به لفظ دلالت كننده بر چيزي يا اوصاف آن چيز كه نشانه اي براي آن شده اند، مي گويند .اصل اين كلمه از ماده "سمه" اشتقاق يافته و سمه به معناي داغ و علامتي است كه بر گوسفندان مي‌زدند، تا مشخص شود كدام يک مال كدام شخص است و ممكن است از"سُمُوّ" به معناي بلندي، مشتق شده باشد. پس در عبارت "وَجَعَلُواْ لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ" می خواهد بگويد كه اين شريكانی كه برای پروردگار تصور می كنيد مگر چه ويژگی داشته اند و چه كاری از آنها بر می آمده كه آنها را شريک پروردگار دانسته ايد)
348	ٱسْمَعْ	بشنو(كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
349	ٱسْمَعُواْ	بشنويد(كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
350	ٱسْمَعُونِ	به سخن من گوش دهيد (مخفف"ٱسْمَعُونِي".كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
351	ٱسْمُهُ	اسمش("اسم" به لفظ دلالت كننده بر چيزي يا اوصاف آن چيز كه نشانه اي براي آن شده اند، مي گويند .اصل اين كلمه از ماده "سمه" اشتقاق يافته و سمه به معناي داغ و علامتي است كه بر گوسفندان مي‌زدند، تا مشخص شود كدام يک مال كدام شخص است و ممكن است از"سُمُوّ" به معناي بلندي، مشتق شده باشد. پس در عبارت "وَجَعَلُواْ لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ" می خواهد بگويد كه اين شريكانی كه برای پروردگار تصور می كنيد مگر چه ويژگی داشته اند و چه كاری از آنها بر می آمده كه آنها را شريک پروردگار دانسته ايد)
352	ٱسْوَدَّتْ	سياه شد
353	ٱشْتَدَّتْ بِهِ ٱلرِّيحُ	باد به شدت بر آن بوزد

www.takbook.com

354	ٱشْتَرَاهُ	اورا با میل و رغبت بسیار خرید (اشتراء و شراء هم به معنی خریدن است و هم به معنی فروختن البته در اشتراء به دلیل استفاده از باب افتعال رضایت و رغبت بسیار خریدار یا فروشنده از آن معامله نهفته است. در این حالت آنچه بعد از حرف اضافه "بـ" می آید با مفعول جمله معامله شده است و از روی فاعل جمله می توان تشخیص داد که خریدن ترجمه شود یا فروختن. در آیات شریفه بیست و بیست و یک سوره مبارکه یوسف با زیبایی بسیار و اختصار با استفاده از مصدر اشتراء به جای شراء که در آیه قبل استفاده شده بود نشان می دهد که این خرید و فروش غیر از خرید و فروش آیه قبل می باشد چون در آیه قبل گفته بود که با بی رغبتی آن معامله را انجام دادند و باز هم شنونده خودش نتیجه می گیرد که در طول سفر کاروانیان به حسن و جمال ظاهری و باطنی یوسف پی برده بودند یوسف را در بازار مصر به بهایی بسیار فروختند در حالی که خریداران برای به دست آوردن یوسف از هم سبقت می گرفتند و ظرافت کار در اینجاست که در قرآن کریم، کلام بی نظیر پروردگار تمام این ماجرا در جایگزین نمودن کلمه "ٱشْتَرَاهُ" به جای " شَرَوْهُ" در آیه قبل، گنجانده شده است)
355	ٱشْتَرَوُاْ	خریدند(واو آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است.اشتراء و شراء هم به معنی خریدن است و هم به معنی فروختن البته در اشتراء به دلیل استفاده از باب افتعال رضایت و رغبت بسیار خریدار یا فروشنده از آن معامله نهفته است. در این حالت آنچه بعد از حرف اضافه "بـ" می آید با مفعول جمله معامله شده است و از روی فاعل جمله می توان تشخیص داد که خریدن ترجمه شود یا فروختن. عبارت "ٱشْتَرَوُاْ ٱلْكُفْرَ بِـٱلْإِيمَانِ" یعنی: ایمان را با گمراهی معامله کردند یا کفر را خریدند به قیمت و بهای ایمان)
356	ٱشْتَرَوْاْ	فروختند (اشتراء و شراء هم به معنی خریدن است و هم به معنی فروختن البته در اشتراء به دلیل استفاده از باب افتعال رضایت و رغبت بسیار خریدار یا فروشنده از آن معامله نهفته است. در این حالت آنچه بعد از حرف اضافه "بـ" می آید با مفعول جمله معامله شده است و از روی فاعل جمله می توان تشخیص داد که خریدن ترجمه شود یا فروختن)
357	ٱشْتَرَىٰ	خرید (اشتراء و شراء هم به معنی خریدن است و هم به معنی فروختن البته در اشتراء به دلیل استفاده از باب افتعال رضایت و رغبت بسیار خریدار یا فروشنده از آن معامله نهفته است. در این حالت آنچه بعد از حرف اضافه "بـ" می آید با مفعول جمله معامله شده است و از روی فاعل جمله می توان تشخیص داد که خریدن ترجمه شود یا فروختن)
358	ٱشْتَعَلَ	شعله ور شد -درخشید(ٱشْتَعَلَ ٱلرَّأْسُ شَيْباً :موهاي سفيد را به شعله تشبيه كرده است)
359	ٱشْتَمَلَتْ عَلَيْه	آن را در بر گرفته - آن را شامل شده
360	ٱشْتَهَتْ	ميل پيدا كرد (شهوت در اصل به معني از جا كنده شدن يكي از قواي آدمي به طرف خواسته‌اش مي‌باشد، خواسته‌اي كه از آن لذت مي‌برد، مانند شهوت طعام و نوشيدني و شهوت جنسي)
361	ٱشْدُدْ	سخت کن - محکم کن(عبارت "ٱشْدُدْ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ " یعنی بر قلبهایشان مهر سنگدل شدن بزن)
362	ٱشْرَبُواْ	بیاشامید
363	ٱشْرَبِي	بنوش (مؤنث)
364	ٱشْرَحْ	بگشا -باز کن (کلمه شرح به معناي بسط و وسعت دادن واصل این کلمه به معناي پهن کردن و بسط دادن گوشت و امثال آن است)
365	ٱشْكُرْ	سپاسگزاري كن-شكر كن (شكر به معناي آن است كه نعمتی كه به تو داده اند را در همان راهی استفاده كنی كه مورد رضای دهنده نعمت می باشد و همچنين ستايش و ثناي او بگويي در قبال نعمتهايی كه به تو ارزاني داشته است شكر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستايش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
366	ٱشْكُرُواْ	سپاسگزاري كنيد-شكر كنيد (شكر به معناي آن است كه نعمتی كه به تو داده اند را در همان راهی استفاده كنی كه مورد رضای دهنده نعمت می باشد و همچنين ستايش و ثناي او بگويي در قبال نعمتهايی كه به تو ارزاني داشته است شكر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستايش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
367	ٱشْمَأَزَّتْ	متنفر شد
368	ٱشْهَدْ	گواه باش -شاهد باش
369	ٱشْهَدُواْ	گواه باشيد-شاهد باشيد
370	ٱصْبِرْ	صبر کن (کلمه صبر به طور کلي به معناي حبس و نگهداري نفس است در برابر عمل به قوانين عقلی و شرعی و تحمل سختيهايی كه عمل به اين مقررات دارد و يا ترک چيزهايي كه عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)

www.takbook.com

371	ٱصْبِرُواْ	صبر كنيد (كلمه صبر به طور كلي به معناي حبس و نگهداري نفس است در برابر عمل به قوانين عقلی و شرعی و تحمل سختيهايی كه عمل به اين مقررات دارد و يا ترک چيزهايي كه عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
372	ٱصْدَعْ	آشكار كن (بي پرده بگو)(كلمه صدع و فرق و فصل به يک معنا است و معناي فلان صدع بالحق، اين است كه فلاني حق را بي پرده و آشكارا گفت)
373	ٱصْرِفْ	بگردان (صرف به معناي برگرداندن چيزي است از حالي به حالي و يا عوض كردن آن با غير آن است)
374	ٱصْطَادُواْ	شكار كنيد
375	ٱصْطَبِرْ	شكيبايي پيشه كن - خود را به صبر بياراي (كلمه صبر به طور كلي به معناي حبس و نگهداري نفس است در برابر عمل به قوانين عقلی و شرعی و تحمل سختيهايی كه عمل به اين مقررات دارد و يا ترک چيزهايي كه عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
376	ٱصْطَفَاكِ	تو(مؤنث) را برگزيد
377	ٱصْطَفَاهُ	اورا برگزيد
378	ٱصْطَفَيْتُكَ	تورا برگزيدم
379	ٱصْطَفَيْنَا	برگزيديم
380	ٱصْطَفَيْنَاهُ	اورابرگزيديم
381	ٱصْطَنَعْتُكَ	ساختم وپروريدم تو را
382	ٱصْفَحْ	عفو كن - ناديده بگير(صفح هر چيزي پهنا و كناره آن است مانند صفحه صورت، صفحه شمشير و صفحه سنگ و نيز صفح به معناي ترک مؤاخذه است، مانند عفو ، ولي صفح از عفو گسترده تر است و چه بسا كسی را عفو كنند ولی از او صفح ننمايند يعنی مجازاتش نكنند ولی گناهش را هم ناديده نگيرند و به او روی خوش نشان ندهند چون در معناي "صفح "روي خوش نشان دادن نيز مستتر است. پس معناي صفحت عنه اين است كه علاوه بر اينكه او را عفو كردم، روي خوش هم به او نشان دادم و يا اين است كه من صفحه روي او را ديدم در حالي كه به روي خود نياوردم و يا اين است كه آن صفحه اي كه گناه و جرم او را در آن ثبت كرده بودم ورق زده و به صفحه ديگر رد شدم و اين معنا از ورق زدن كتاب اخذ شده، گويا كتاب خاطرات او را ورق زده است. امام رضا عليه السلام در مورد "فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الجَمِيل" فرموده است: "منظور گذشت و بخشش بدون هيچ ملامت و سرزنشي است". اين آيه دو معنی صحيح همزمان دارد يكی اينكه مقصد نهايی و هدف اصلی اين جهان، قيامت است پس خودت را وابسته به دنيا نكن به شكلی كه از آخرت غافل شوی همانگونه كه در آيات ديگر آمده به هنگام قيامت، مدت درنگ افراد در دنيا، به نظرشان بيشتر از يک روز يا يک شب نمی آيد پس هر جا قرار شد بين دنيا و آخرت يكی را انتخاب كنی به راحتی دنيا را كنار بگذار و از آن بگذر معنی ديگر اين است كه لجاجت و عدم پذيرش حق از سوی اكثريت مردم بر تو گران و دشوار نباشد و ذهنت را بيش از اندازه مشغول آن نكن و از آن بگذر خودشان می دانند و روز قيامت و پروردگارشان كه به حق بينشان حكم خواهد كرد. عبارت "أَفَنَضْرِبُ عَنكُمُ ٱلذِّكْرَ صَفْحاً أَن كُنتُمْ قَوْماً مُّسْرِفِينَ"يعني :"آيا به جرم اينكه شما مردمي اسرافگريد از فرستادن قرآن به سوي شما صرفنظر كنيم"در واقع موضوع نازل كردن قرآن را به صفحه اي تشبيه كرده كه با ورق زدن از آن عبور می كنند و آن را ناديده می گيرند)
383	ٱصْفَحُواْ	عفو كنيد - ناديده بگيريد(صفح هر چيزي پهنا و كناره آن است مانند صفحه صورت، صفحه شمشير و صفحه سنگ و نيز صفح به معناي ترک مؤاخذه است، مانند عفو ، ولي صفح از عفو گسترده تر است و چه بسا كسی را عفو كنند ولی از او صفح ننمايند يعنی مجازاتش نكنند ولی گناهش را هم ناديده نگيرند و به او روی خوش نشان ندهند چون در معناي "صفح "روي خوش نشان دادن نيز مستتر است. پس معناي صفحت عنه اين است كه علاوه بر اينكه او را عفو كردم، روي خوش هم به او نشان دادم و يا اين است كه من صفحه روي او را ديدم در حالي كه به روي خود نياوردم و يا اين است كه آن صفحه اي كه گناه و جرم او را در آن ثبت كرده بودم ورق زده و به صفحه ديگر رد شدم و اين معنا از ورق زدن كتاب اخذ شده، گويا كتاب خاطرات او را ورق زده است. امام رضا عليه السلام در مورد "فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الجَمِيل" فرموده است: "منظور گذشت و بخشش بدون هيچ ملامت و سرزنشي است".

www.takbook.com

383	اصفحوا	این آیه دو معنی صحیح همزمان دارد یکی اینکه مقصد نهایی و هدف اصلی این جهان، قیامت است پس خودت را وابسته به دنیا نکن به شکلی که از آخرت غافل شوی همانگونه که در آیات دیگر آمده به هنگام قیامت، مدت درنگ افراد در دنیا، به نظرشان بیشتر از یک روز یا یک شب نمی آید پس هر جا قرار شد بین دنیا و آخرت یکی را انتخاب کنی به راحتی دنیا را کنار بگذار و از آن بگذر معنی دیگر این است که لجاجت و عدم پذیرش حق از سوی اکثریت مردم بر تو گران و دشوار نباشد و ذهنت را بیش از اندازه مشغول آن نکن و از آن بگذر خودشان می دانند و روز قیامت و پروردگارشان که به حق بینشان حکم خواهد کرد. عبارت "أَفَنَضْرِبُ عَنكُمُ ٱلذِّكْرَ صَفْحاً أَن كُنتُمْ قَوْماً مُّسْرِفِينَ"يعني :"آيا به جرم اينكه شما مردمي اسرافگريد از فرستادن قرآن به سوي شما صرفنظر كنيم"در واقع موضوع نازل كردن قرآن را به صفحه اي تشبيه كرده كه با ورق زدن از آن عبور مي كنند و آن را ناديده مي گيرند)
384	ٱصْلَوْهَا	در آن داخل شويد - در مسيرش قرار گيريد(اصل كلمه صلو به معناي پيروي است و صالي جحيم به معناي دنباله‌رو جهنم است، به طوري كه هر جا راه جهنم را سراغ داشته باشد به آنجا برود و عمل دوزخيان را مرتكب شود)
385	ٱصْنَعِ	بساز
386	ٱضْرِب	بزن
387	ٱضْرِبُواْ	بزنيد
388	ٱضْرِبُوهُ	بزنيد به او
389	ٱضْرِبُوهُنَّ	آن زنان را بزنيد(در خصوص عبارت "وَٱهْجُرُوهُنَّ فِي ٱلْمَضَاجِعِ وَٱضْرِبُوهُنَّ "از امام صادق عليه السلام روايت شده كه فرمودند : هجر در مضاجع به اين است كه دررختخواب زن برود، ولي پشت خود را به او كند و نيز در معناي زدن از آن جناب روايت كرده كه بايد با مسواک كه چوب كوچكي است كه به عنوان مسواک استفاده مي شود و طبعاً ضربه ناشي از آن فقط حالت نمايشي زدن دارد و آسيبي نمي رساند، او را زد)
390	ٱضْطُرَّ	ناچار شد
391	ٱضْطُرِرْتُمْ	ناچار شديد
392	ٱضْمُمْ	جمع كن (ٱضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ : دستت را روي قلب خود قرار بده)
393	ٱطْرَحُوهُ	اورا بينداريد و پرت كنيد
394	ٱطَّلَعَ	اطلاع يافت
395	ٱطَّلَعْتَ	اطلاع يافتي
396	ٱطْمَأَنَّ	اطمينان يافت-آرامش يافت (كلمه طمانينة و اطمينان به معناي سكون و آرامش نفس بعد از ناراحتي و اضطراب است و اين استعمال از اينجا آمده كه وقتى مي‌گويند : "اطمانت الارض:زمين مطمئن شد" يا "ارض مطمئنة: زميني مطمئن"، منظورشان زميني است كه در آن گودي وجود دارد و در هنگام باران آب در آنجا جمع مي‌شود و نيز سنگهاى ريزش كرده از كوه هم به طرف آن سرازير مي‌گردد)
397	ٱطْمَأْنَنتُمْ	ايمن شديد-مطمئن شديد (كلمه طمانينة و اطمينان به معناي سكون و آرامش نفس بعد از ناراحتي و اضطراب است و اين استعمال از اينجا آمده كه وقتى مي‌گويند : "اطمانت الارض:زمين مطمئن شد" يا "ارض مطمئنة: زميني مطمئن"، منظورشان زميني است كه در آن گودي وجود دارد و در هنگام باران آب در آنجا جمع مي‌شود و نيز سنگهاى ريزش كرده از كوه هم به طرف آن سرازير مي‌گردد)
398	ٱطْمَأَنُّواْ	آرام يافته اند - اطمينان يافته اند-آرامش يافته اند (كلمه طمانينة و اطمينان به معناي سكون و آرامش نفس بعد از ناراحتي و اضطراب است و اين استعمال از اينجا آمده كه وقتى مي‌گويند : "اطمانت الارض:زمين مطمئن شد" يا "ارض مطمئنة: زميني مطمئن"، منظورشان زميني است كه در آن گودي وجود دارد و در هنگام باران آب در آنجا جمع مي‌شود و نيز سنگهاى ريزش كرده از كوه هم به طرف آن سرازير مي‌گردد)
399	ٱطْمِسْ	محو ونابود كن (از كلمه طمس به معناي آن كه چيزي به طرف پوسيدگي و كهنه شدن دگرگوني يابد. عبارت "رَبَّنَا ٱطْمِسْ عَلَىٰ أَمْوَالِهِمْ " يعنى اى پروردگار ما بر اموالشان مهر نابودى بزن)
400	ٱطَّهَّرُواْ	به طور كامل طاهرسازيد(در عبارت "إِن كُنتُمْ جُنُباً فَٱطَّهَّرُواْ " استفاده از باب افتعال در اين كلمه نشان مى دهد كه طهارت كاملتر از وضو، منظور است كه همان غسل است)

www.takbook.com

401	ٱطَّيَّرْنَا	فال بد زده ايم (در اصل "طير" مرغي مانند كلاغ است كه عرب با ديدن آن فال بد مي‌زد و سپس مورد استعمالش را توسعه دادند و به هر چيزي كه با آن فال بد زده مي‌شود طير گفتند و چه بسا كه در حوادث آينده بشر نيز استعمال مي‌كنند و چه بسا بخت بد اشخاصي را طائر مي‌گويند، با اينكه اصلا بخت امري است موهوم، ولي مردم خرافه‌پرست آن را مبدأ بدبختي انسان و محروميتش از هر چيز مي‌دانند .مرغان در عرب دو حال داشتند يا از طرف چپ مسافر به طرف راست وي پرواز مي‌كردند كه آن را سانح مي‌ناميدند و يا طرف چپ خود را در برابر طرف راست ايشان قرار مي‌دادند و آن را بارح مي‌خواندند و اصل اين نامگذاري اين بود كه مرغ اگر سانح بود تيرانداز به سهولت مي‌توانست صيدش كند، ولي اگر بارح بود نمي‌توانست به خوبي نشانه بگيرد)
402	ٱعْبُدْ	بپرست-عبادت کن-بندگی کن (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
403	ٱعْبُدْنِي	مرا بپرست - مرا عبادت کن-بندگی مرا کن(عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
404	ٱعْبُدُواْ	بپرستید-عبادت کنید--بندگی کنید (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
405	ٱعْبُدُونِ	مرا بپرستید-مرا عبادت کنید-بندگی مرا کنید (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند . بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد در اصل ٱعْبُدُونِي بوده که مخفف شده)
406	ٱعْبُدُونِي	مرا بپرستید-مرا عبادت کنید- بندگی مرا کنید (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)

www.takbook.com

407	ٱعۡبُدُوهُ	اورا بپرستید-اورا عبادت کنید-بندگی او را کنید (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
408	ٱعۡبُدۡهُ	اورا بپرست - اورا عبادت کن- بندگی او کن (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
409	ٱعۡتَبِرُواْ	عبرت بگيريد (اصل كلمه عبر به معناي گذركردن از حالي به حالي است و اعتبار و عبرة مخصوص به حالتي است كه انسان بوسيله آن از شناختن چيزي كه قابل مشاهده است به چيزي كه قابل مشاهده نيست، مي‌رسد)
410	ٱعۡتَدَوۡاْ	تعدي كردند-باخصومت برخورد كردند(از مصدر اعتدا به معني بيرون شدن از حد است.عدو به معناي تجاوز و ضد التيام است كه اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمني را معنا مي دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معناي دويدن مى دهد و اگردر مورد اخلال در عدالت در معامله استفاده گردد معناي عدوان و ظلم را مي دهد و به اين معنا در آيه فيسبوا الله عدوا به غير علم آمده و اگر نسبت به اجزاي زمين و محل نشستن ملاحظه شود معناي ناهمواري را مي دهد)
411	ٱعۡتَدُواْ	تعدي كنيد-باخصومت برخورد كنيد(از مصدر اعتدا به معني بيرون شدن از حد است.عدو به معناي تجاوز و ضد التيام است كه اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمني را معنا مي دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معناي دويدن مى دهد و اگردر مورد اخلال در عدالت در معامله استفاده گردد معناي عدوان و ظلم را مي دهد و به اين معنا در آيه فيسبوا الله عدوا به غير علم آمده و اگر نسبت به اجزاي زمين و محل نشستن ملاحظه شود معناي ناهمواري را مي دهد)
412	ٱعۡتَدَىٰ	تعدي و تجاوز كرد- از حدّ گذشت(از مصدر اعتدا به معني بيرون شدن از حد است.عدو به معناي تجاوز و ضد التيام است كه اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمني را معنا مي دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معناي دويدن مى دهد و اگردر مورد اخلال در عدالت در معامله استفاده گردد معناي عدوان و ظلم را مي دهد و به اين معنا در آيه فيسبوا الله عدوا به غير علم آمده و اگر نسبت به اجزاي زمين و محل نشستن ملاحظه شود معناي ناهمواري را مي دهد)
413	ٱعۡتَدَيۡنَا	تعدي و تجاوز كرديم(از مصدر اعتدا به معني بيرون شدن از حد است.عدو به معناي تجاوز و ضد التيام است كه اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمني را معنا مي دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معناي دويدن مى دهد و اگردر مورد اخلال در عدالت در معامله استفاده گردد معناي عدوان و ظلم را مي دهد و به اين معنا در آيه فيسبوا الله عدوا به غير علم آمده و اگر نسبت به اجزاي زمين و محل نشستن ملاحظه شود معناي ناهمواري را مي دهد)
414	ٱعۡتَرَاكَ	به تو برخورد كرده - به تو رسيده
415	ٱعۡتَرَفۡنَا	اعتراف مي كنيم
416	ٱعۡتَرَفُواْ	اعتراف كردند
417	ٱعۡتَزَلۡتُمُوهُمۡ	از آنان گوشه گيري و دوري كرديد
418	ٱعۡتَزِلُواْ	كناره بگيريد
419	ٱعۡتَزَلُوكُمۡ	از شما كناره گرفتند
420	ٱعۡتَزِلُونِ	ازمن كناره گيري كنيد - راحتم بگذاريد (مخفف"ٱعۡتَزِلُونِي")
421	ٱعۡتَزَلَهُمۡ	از آنان كناره گرفت

www.takbook.com

422	ٱعْتَصَمُواْ	چنگ زدند و طلب حفاظت کردند(اعتصام به معناي آن حالتي است از انسان که در طلب حافظي که او را حفظ کند از خود نشان مي دهد . در عبارت "وَمَن يَعْتَصِم بِـٱللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ " جزمش به دليل شرط شدن براى جمله بعد از خود مى باشد)
423	ٱعْتَصِمُواْ	چنگ زنيد و طلب حفاظت كنيد(اعتصام به معناي آن حالتي است از انسان که در طلب حافظي که او را حفظ کند از خود نشان مي دهد . در عبارت "وَمَن يَعْتَصِم بِـٱللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ " جزمش به دليل شرط شدن براى جمله بعد از خود مى باشد)
424	ٱعْتُلُوهُ	به خشم اورا بكِشيد-به زور اورا بكِشيد(از مصدر عتل است، كه به معناي كشيدن به عنف و به زور است)
425	ٱعْتَمَرَ	عمره به جا آورد
426	ٱعْدِلُواْ	به عدالت رفتار كنيد(كلمه عدل به معناي حد وسط در بين افراط و تفريط است)
427	ٱعْفُ	عفو کن - در گذر (کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
428	ٱعْفُواْ	عفو کنید - در گذرید (کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
429	ٱعْلَمْ	بدان (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
430	ٱعْلَمُواْ	بدانید (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
431	ٱعْمَلْ	عمل کن - بساز (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
432	ٱعْمَلُواْ	عمل کنید (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
433	ٱغْتَرَفَ	برداشت - گرفت و بلند کرد(کلمه اغتراف و کلمه غرف به معناي آن است که چيزي را بلند کني و بگيري، مثلا مي‌گويند : فلان غرف الماء و يا مي‌گويند : فلان اغترف الماء، يعني فلاني آب را بلند کرد تا بنوشد . و اغتراف يک غرفه از آب کنايه از يک مشت آب برداشتن است ود رعبارت "مَنِ ٱغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ " دلالت مي‌کند بر اينکه پيامبر بني اسرائيل آن مردم را از مطلق نوشيدن نهي نکرده بوده بلکه از نوشيدن در حالت خاصي نهي کرده بوده، مثلا از اينکه لب آب دراز بکشند و با دهان آنقدر بنوشند تا سيراب شوند و مجاز بودند که تنها يک مشت آب بنوشند)
434	ٱغْدُواْ	صبحگاه خارج شويد - صبح شده برخيزيد به سر کسب و کار رويد (صيغه امر و به معناي صبح زود به طرف کار و کسب رفتن است)
435	ٱغْسِلُواْ	بشوييد
436	ٱغْضُضْ	بپوشان- فروبر- آهسته کن(کلمه غض به معناي روي هم نهادن پلک‌هاي چشم است و اگر در مورد صوت به کار رود به معني آهسته کردن صداست مانند عبارت " إِنَّ ٱلَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِندَ رَسُولِ ٱللَّهِ أُوْلَـٰئِكَ ٱلَّذِينَ ٱمْتَحَنَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَىٰ لَهُم مَّغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ " : بيترديد کساني که صدايشان را نزد رسول خدا پايين مي آورند، آنانند که خدا دل هايشان را براي پرهيزکاري امتحان کرده، براي آنان آمرزش و پاداشي بزرگ است)
437	ٱغْفِرْ	بيامرز(کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
438	ٱغْلُظْ	محکم وسخت بگیر
439	ٱفْتَحْ	بگشا - باز کن -حل مشکل نما (از فتح به معناي برداشتن قفل و حل اشکال است. فتح بين دو چيز ، مستلزم جدا کردن آن دو از يکديگر است)
440	ٱفْتَدَتْ	فديه وعوض پرداخت(مؤنث، "فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا فِيمَا ٱفْتَدَتْ بِهِ: در آنچه به آن فديه و عوض پرداخت، گناهي بر آنان نيست(درست است که حکم الهي اين است که آنچه به عنوان مهريه به زن بخشيده شده به او پرداخت گردد ولي اگر به هر دليلي اين پرداخت ممکن نشد اگر زن حاضر شد بدون گرفتن مهريه اش طلاق بگيرد امکان جاري شدن حکم طلاق وجود دارد مانند زماني که زن گرفتار شوهر ظالمي شده که نه مهرش را مي دهد و نه با او به شيوه اي انساني زندگي مي کند)")

www.takbook.com

441	ٱفۡتَدَوۡاْ	فديه وعوض پرداخت كردند(عبارت "لَـٱفۡتَدَوۡاْ بِهِۦ مِن سُوٓءِ ٱلۡعَذَابِ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ " يعني : بي ترديد حاضرند آن را براي رهايي خود از عذاب سخت روز قيامت عوض دهند. واقعيت حتمي و هميشگي را با زمان ماضي آورده است)
442	ٱفۡتَدَىٰ	فديه وعوض پرداخت(فديه: مالي كه در ازاي آزادسازي اسير يا صرفنظر كردن از مجازات مي گيرند)
443	ٱفۡتِرَآءً	نسبتي به دروغ دادن -كاري را به غير كننده اش نسبت دادن(از ريشه "ف ری" به معنی قطع و شکافتن است هم در جهت اصلاح مثل کار خیاط(معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند کسی که قصد تخریب چیزی را دارد. در کلمه "افتراء" به این دلیل از این ریشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود که شخص افتراء زننده واقعیت و حقیقت را قطعه قطعه می کند تا آن را وارونه جلوه دهد و از این طریق سخن دروغ خود را باورپذیر کند یا اینکه جامه ای از دروغ بریده و برتن حقیقت می کند تا آن را بپوشاند. کلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظیم" نیز ازهمین ریشه است گویی آن واقعه عجیب، جریان معمولی و مشهور موضوعی را شکافته و بیرون زده است و برای همین بسیار به چشم می آید)
444	ٱفۡتَرَاهُ	آن را به دروغ (به خدا) نسبت داده(افتراء:نسبتي به دروغ دادن -كاري را به غير كننده اش نسبت دادن، از ريشه "ف ری" به معنی قطع و شکافتن است هم در جهت اصلاح مثل کار خیاط(معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند کسی که قصد تخریب چیزی را دارد. در کلمه "افتراء" به این دلیل از این ریشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود که شخص افتراء زننده واقعیت و حقیقت را قطعه قطعه می کند تا آن را وارونه جلوه دهد و از این طریق سخن دروغ خود را باورپذیر کند یا اینکه جامه ای از دروغ بریده و برتن حقیقت می کند تا آن را بپوشاند. کلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظیم" نیز ازهمین ریشه است گویی آن واقعه عجیب، جریان معمولی و مشهور موضوعی را شکافته و بیرون زده است و برای همین بسیار به چشم می آید)
445	ٱفۡتَرَىٰ	به دروغ نسبت داده (افتراء:نسبتي به دروغ دادن -كاري را به غير كننده اش نسبت دادن، از ريشه "ف ری" به معنی قطع و شکافتن است هم در جهت اصلاح مثل کار خیاط(معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند کسی که قصد تخریب چیزی را دارد. در کلمه "افتراء" به این دلیل از این ریشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود که شخص افتراء زننده واقعیت و حقیقت را قطعه قطعه می کند تا آن را وارونه جلوه دهد و از این طریق سخن دروغ خود را باورپذیر کند یا اینکه جامه ای از دروغ بریده و برتن حقیقت می کند تا آن را بپوشاند. کلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظیم" نیز ازهمین ریشه است گویی آن واقعه عجیب، جریان معمولی و مشهور موضوعی را شکافته و بیرون زده است و برای همین بسیار به چشم می آید)
446	ٱفۡتَرَيۡتُهُۥ	آن را به دروغ (به خدا) نسبت داده ام (افتراء:نسبتي به دروغ دادن -كاري را به غير كننده اش نسبت دادن، از ريشه "ف ری" به معنی قطع و شکافتن است هم در جهت اصلاح مثل کار خیاط(معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند کسی که قصد تخریب چیزی را دارد. در کلمه "افتراء" به این دلیل از این ریشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود که شخص افتراء زننده واقعیت و حقیقت را قطعه قطعه می کند تا آن را وارونه جلوه دهد و از این طریق سخن دروغ خود را باورپذیر کند یا اینکه جامه ای از دروغ بریده و برتن حقیقت می کند تا آن را بپوشاند. کلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظیم" نیز ازهمین ریشه است گویی آن واقعه عجیب، جریان معمولی و مشهور موضوعی را شکافته و بیرون زده است و برای همین بسیار به چشم می آید)
447	ٱفۡتَرَيۡنَا	آن را به دروغ (به خدا) نسبت داده ايم (افتراء:نسبتي به دروغ دادن -كاري را به غير كننده اش نسبت دادن، از ريشه "ف ری" به معنی قطع و شکافتن است هم در جهت اصلاح مثل کار خیاط(معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند کسی که قصد تخریب چیزی را دارد. در کلمه "افتراء" به این دلیل از این ریشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود که شخص افتراء زننده واقعیت و حقیقت را قطعه قطعه می کند تا آن را وارونه جلوه دهد و از این طریق سخن دروغ خود را باورپذیر کند یا اینکه جامه ای از دروغ بریده و برتن حقیقت می کند تا آن را بپوشاند. کلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظیم" نیز ازهمین ریشه است گویی آن واقعه عجیب، جریان معمولی و مشهور موضوعی را شکافته و بیرون زده است و برای همین بسیار به چشم می آید)
448	ٱفۡرُقۡ	جدايي بيفكن
449	ٱفۡسَحُواْ	جا باز كنيد (از فسح به معني فراخي است و منظور از فراخي دادن در مجالس در عبارت "تَفَسَّحُواْ فِي ٱلۡمَجَٰلِسِ فَٱفۡسَحُواْ يَفۡسَحِ ٱللَّهُ لَكُمۡ " اين است كه آدمي خود را جمع و جور كند تا جاي آن ديگري فراخ شود و فسحت دادن خدا به چنين كس به اين معنا است كه جاي او را در بهشت وسعت دهد . جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است و حركت آخرش به دليل رسيدن به حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)
450	ٱفۡعَلۡ	انجام بده (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
451	ٱفۡعَلُواْ	انجام بدهید (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)

www.takbook.com

452	ٱقْتَتَلُواْ	با یکدیگر جنگیدند (از آنجا که یکی از معانی باب افتعال مشارکت درانجام فعل توسط دو یا چند نفر است اقتتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
453	ٱقْتَدِهْ	اقتدا کن
454	ٱقْتَرِبْ	نزدیک شو
455	ٱقْتَرَبَ	نزدیک شد
456	ٱقْتَرَبَتِ	نزدیک شد-نزدیک شدن را پذیرفت و بسیار نزدیک شد(در اصل "ٱقْتَرَبَتْ" بوده که حرف "ت" در آخر آن به دلیل رسیدن به حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرگت گرفته است. رفتن آن به باب افتعال پذیرفتن(اثر پذیری) و بسیاری(کوشش و مبالغه) را به معنی اصلی فعل اضافه نموده است)
457	ٱقْتَرَفْتُمُوهَا	آن را فراهم آورده اید-آن را به دست آورده اید (ازاقتراف به معناي اکتساب است)
458	ٱقْتُلُواْ	بکشید
459	ٱقْتُلُوهُ	اورا بکشید
460	ٱقْتُلُوهُمْ	آنان را بکشید
461	ٱقْذِفِيهِ	آن را بگذار (کلمه قذف به معناي نهادن و یا انداختن است در عبارت " أَنِ ٱقْذِفِيهِ فِي ٱلتَّابُوتِ فَٱقْذِفِيهِ فِي ٱلْيَمِّ "قذف اول به معناي نهادن و قذف دوم به معناي انداختن است و معنا این است که او را در صندوق بگذار و به دریا بینداز شاید هم از جهت رها کردن وبي اعتنايي هر دو به معني دوم باشد)
462	ٱقْرَؤُواْ	بخوانید
463	ٱقْرَأْ	بخوان
464	ٱقْصِدْ	معتدل باش - میانه رو باش (اقتصاد به معناي گرفتن قصد و قصد به معناي میانه است، پس اقتصاد به معناي میانه روي در امور و پرهیز از افراط و تفریط در امور است و امت مقتصده امتي است که امر دین و تسلیم نسبت به دستورات الهي که مبتنی بر میانه روی و اعتدال در امور است را پیش گرفته مثلاً نه بخل و خسّت فرمان دین است ونه بذل و انفاق بیش از حدّ بلکه خواست خداوند اعتدال در انفاق است)
465	ٱقْصُصِ	حکایت کن (کلمه قص به معناي دنباله جاي پا را گرفتن و رفتن است و چون در قصه گفتن نیز خبر و واقعه اي را پي گیري مي کنند، استفاده شده است)
466	ٱقْضِ	حکم کن - انجام بده (کلمه قضاء به معناي حکم است و اگر با حرف علي متعدي شود مثل عبارت"فَوَكَزَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ " کنایه از این است که با کشتنش کارش را تمام کرد معناي جمله این است که : موسي (علیه‌السلام) آن دشمن را با تمام کف دست و مشت زد و یا دفع کرد و اورا کشت. از آنجا که صدور یک حکم به منزله ي پایان مراحل یک دادرسي است این کلمه معني خاتمه دادن و تحقق دادن نیز مي دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِٱلْقُرْءَانِ مِن قَبْلِ أَن يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحي کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لِيَقْضِيَ ٱللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً" :تا محقق کند کاری را که انجام شده بود(آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است که باید آن را انجام شده فرض نمود))
467	ٱقْضُواْ إِلَيَّ	کارمرا تمام کنید- مرا بکشید یا نابود کنید(کلمه قضاء وقتي با حرف الي متعدي شود به معناي تمام کردن کار مفعول خویش است، حال یا با کشتن و نابود کردنش باشد و یا به نحوي دیگر)
468	ٱقْطَعُواْ	قطع کنید
469	ٱقْعُدُواْ	بنشینید
470	ٱقْنُتِي	مطیع و خاضع شو-فروتنانه به عبادت بپرداز (از قنوت و قنوت به معناي اطاعتي است مداوم که با خضوع و فروتني همراه باشد)
471	ٱكْتَالُواْ	پیمانه و وزن مي کنند (مصدر اکتیال که فعل اکتالوا از آن مشتق است، وقتي با حرف من متعدي مي‌شود به معناي کیل گرفتن از مردم و یا به عبارتي، خریدن کالا با کیل تمام است و اگر با حرف علي متعدي شود به معناي ضرر رساندن و یا دادن جنس به مردم به کیل ناقص است. عبارت "ٱلَّذِينَ إِذَا ٱكْتَالُواْ عَلَى ٱلنَّاسِ يَسْتَوْفُونَ" یعنی: کسانی که وقتی بر ضرر مردم پیمانه و وزن می کنند به طور کامل می گیرند (گرانفروشی می کنند و تخفیفی نمی دهند یا ترازو و پیمانه را برای مـردم نمی چربانند))
472	ٱكْتُبْ	بنویس-ثبت کن-مقرر کن
473	ٱكْتُبْنَا	بنویس ما را
474	ٱكْتُبُوهُ	آن را بنویسید

www.takbook.com

475	ٱكۡتَتَبَهَا	آن را نوشته است
476	ٱكۡتَسَبَ	كسب كرد (با زحمت وطلب با كوشش ومبالغه) (كلمه كسب به معناي جلب منفعت به وسيله سعي و عمل است، با صنعت و يا حرفه و يا زراعت و امثال آن و اين كلمه در اصل به معناي به دست آوردن چيزهائي است كه حوائج مادي زندگي را برآورد، ولي بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامي دست‌آوردهاي انسان استعمال شد، چه دست‌آوردهاي خير و چه شر)
477	ٱكۡتَسَبَتۡ	با كوشش فراوان كسب كرد (مؤنث) (كلمه كسب به معناي جلب منفعت به وسيله سعي و عمل است، با صنعت و يا حرفه و يا زراعت و امثال آن و اين كلمه در اصل به معناي به دست آوردن چيزهائي است كه حوائج مادي زندگي را برآورد، ولي بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامي دست‌آوردهاي انسان استعمال شد، چه دست‌آوردهاي خير و چه شر)
478	ٱكۡتَسَبۡنَ	با كوشش فراوان كسب كردند (مؤنث) (كلمه كسب به معناي جلب منفعت به وسيله سعي و عمل است، با صنعت و يا حرفه و يا زراعت و امثال آن و اين كلمه در اصل به معناي به دست آوردن چيزهائي است كه حوائج مادي زندگي را برآورد، ولي بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامي دست‌آوردهاي انسان استعمال شد، چه دست‌آوردهاي خير و چه شر)
479	ٱكۡتَسَبُواْ	با كوشش فراوان كسب كردند (كلمه كسب به معناي جلب منفعت به وسيله سعي و عمل است، با صنعت و يا حرفه و يا زراعت و امثال آن و اين كلمه در اصل به معناي به دست آوردن چيزهائي است كه حوائج مادي زندگي را برآورد، ولي بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامي دست‌آوردهاي انسان استعمال شد، چه دست‌آوردهاي خير و چه شر)
480	ٱكۡسُوهُمۡ	به آنان لباس بپوشانيد
481	ٱكۡشِفۡ	برطرف كن -بردار
482	ٱكۡفُرۡ	كافر شو
483	ٱلۡـَٔانَ	در اين لحظه - اكنون
484	ٱلَّـٰٓـِٔي	آنانكه(مؤنث)(اگر به همراه آنچه به آن اشاره كرده آمد فقط حرف (كه) را به ترجمه اضافه مي كند)
485	ٱلۡتَفَّتِ	به هم پيچيد
486	ٱلۡتَقَتَا	آن دوتلاقي كردند-آن دوبا هم روبرو شدند(مؤنث)
487	ٱلۡتَقَطَهُ	بدون جستجو اورا پيدا كرد
488	ٱلۡتَقَمَهُ	اورا بلعيد-اورا يک لقمه كرد
489	ٱلۡتَقَى	باهم روبرو شدند
490	ٱلۡتَقَيۡتُمۡ	باهم روبرو شديد
491	ٱلۡتَمِسُواْ	التماس كنيد-جستجو كنيد -بطلبيد
492	ٱلَّتِي	آنكه (مؤنث) - آن زنى كه(اگر به همراه آنچه به آن اشاره كرده آمد فقط حرف (كه) را به ترجمه اضافه مي كند)
493	ٱلَّـٰتِي	آنان كه(مؤنث)(اگر به همراه آنچه به آن اشاره كرده آمد فقط حرف (كه) را به ترجمه اضافه مي كند)
494	ٱلَّذَانِ	آن دو نفر
495	ٱلَّذِي	آنكه - آنچه(اگر به همراه آنچه به آن اشاره كرده آمد فقط حرف (كه) را به ترجمه اضافه مي كند)
496	ٱلَّذَيۡنِ	آن دو (اگر به همراه آنچه به آن اشاره كرده آمد فقط حرف (كه) را به ترجمه اضافه مي كند)
497	ٱلَّذِينَ	آنانكه (اگر به همراه آنچه به آن اشاره كرده آمد فقط حرف (كه) را به ترجمه اضافه مي كند)
498	ٱلَّذِينَ هَادُواْ	يهوديان
499	ٱلسَّاعَةَ	آن ساعت معروف - قيامت(سَاعَة: به معنى "قطعه اى از زمان" است كه در قرآن كريم 37 بار با "اَل" آمده كه همه به معنى قيامت است و 8 بار بدون "اَل" آمده كه به معنى لحظه يا قطعه اى از زمان است)
500	ٱلسَّلَامُ	آن سلام معروف(از اين جهت كه با الف و لام معرفه شده است به استناد آيه شريفه 58 از سوره مباركه يس: سَلَامٌ قَوۡلٗا مِن رَّبّٖ رَّحِيمٖ، سلامي است كه سخن پروردگار هميشه و بي اندازه مهربان است و سلامتي و امنيت مي بخشد)سلامتي، امنيت

www.takbook.com

501	ٱلْعَنْهُمْ	آنان را لعنت کن (کلمه لعن به معناي دور کردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معناي نوعي تاثير درونی است، که از مشاهده محروميت محرومي که کمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث می شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع کند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و کسی که لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
502	ٱلْغَوْاْ	سروصداي بي معنا در آوريد (از مصدر لغو است و لغو به معناي هر چيزي است که اصل و ريشه‌اي نداشته باشد و در کلام به معناي آن گفتاري است که معنا نداشته باشد)
503	ٱللَّهُ	معبودی که واله و عاشقش می شوند چون همه خوبيها را دارد و هيچ بدی در او نيست- واجب الوجودي (کسی که حتماً بايد باشد و نبودنش غير ممکن است) که همه ي خوبيها را دارد و هيچ بدي در او نيست لذا عقول بشر در شناسائي او حيران و سرگردان است وفقط اوست که شايسته ي پرستش است (لفظ جلاله ي الله اصلش" ٱلـإله "بوده، که همزه دومي در اثر کثرت استعمال حذف شده و بصورت الله در آمده است و کلمه "إله "يا از ماده ألـَهَ که به معناي پرستش است،مي باشد (وقتي مي‌گويند اله الرجل و يا آلَهَ، معنايش اين است که فلاني عبادت و پرستش کرد)يا از ماده ي " وله " به معني تحير و سرگرداني و کلمه نامبرده بر وزن فِعال به معناي مفعول (مالوه) است، همچنان که کتاب به معناي مکتوب (نوشته شده) مي‌باشد . و اگر خداي را"إله "گفته‌اند، چون مالوه و معبود است و يا به دليل آن است که عقول بشر در شناسائي او حيران و سرگردان است .کلمه "الله"، علم و اسم خاص خدا (آفريننده ي همه چيز)است و بر کسي يا چيز ديگري تعلق نمي گيرد. کلمه "خدا" که در اصل مخفف "خود آ(کسی که خودش آمده)" معادل مناسبی برای کلمه الله نيست چون پروردگار متعال همیشه بوده و نيامده است و ابتدا و آغازی برای وجودش نيست)
504	ٱللَّهُمَّ	بار الها- يا الله(معبودی که واله و عاشقش می شوند چون همه خوبيها را دارد و هيچ بدی در او نيست) - ای الله(لفظ جلاله ي الله اصلش" ٱلْ إله "بوده، که همزه دومي در اثر کثرت استعمال حذف شده و بصورت الله در آمده است و کلمه "إله "يا از ماده ألـَهَ که به معناي پرستش است،مي باشد (وقتي مي‌گويند اله الرجل و ياله، معنايش اين است که فلاني عبادت و پرستش کرد)يا از ماده ي " وله " به معني تحير و سرگرداني و کلمه نامبرده بر وزن فِعال به معناي مفعول (مالوه) است، همچنان که کتاب به معناي مکتوب (نوشته شده) مي‌باشد . و اگر خداي را"إله "گفته‌اند، چون مالوه و معبود است و يا به دليل آن است که عقول بشر در شناسائي او حيران و سرگردان است .کلمه "الله"، علم و اسم خاص خدا (آفريننده ي همه چيز)است و بر کسي يا چيز ديگري تعلق نمي گيرد. کلمه "خدا" که در اصل مخفف "خود آ(کسی که خودش آمده)" معادل مناسبی برای کلمه الله نيست چون پروردگار متعال همیشه بوده و نيامده است و ابتدا و آغازی برای وجودش نيست))
505	ٱلْيَوْمَ	امروز- اکنون - در اين زمان (يوم به معناي مقدار قابل ملاحظه از زمان است، که حادثه‌اي از حوادث را در بر گرفته باشد و به همين جهت کوتاهي و بلندي اين زمان بر حسب اختلاف حوادث مختلف مي‌شود، هر چند که استعمالش در مدت زمان بين طلوع و غروب خورشيد شايع شده است ولي چه بسا که در ملک و سلطنت و قهر و غلبه و امثال آن نيز استعمال بشود مثلاً به جاي"روزي که فلان جماعت در آن اجتماع کردند"، مي‌گويند : روز فلان جماعت که در عبارت "وَتِلْکَ ٱلْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ ٱلنَّاس"از همين موارد است و منظور اين است که :وما اين روزها [ي پيروزي و ناکامي] را [به عنوان امتحان] در ميان مردم دست به دست مي گردانيم [تا عبرت گيرند].کلمه نهار علاوه بر معناي روز دلالت بر گسترش نور نيز دارد و تنها اين کلمه در مقابل کلمه ليل استعمال مي‌شود ولي کلمه يوم را در جائي استعمال مي‌کنند که قصد اشاره به گسترش نور نداشته باشند،مواردي مانند شمردن ايام (عشرة ايام - ده روز)،اشاره به مکانهائي که وقايع بزرگي در آن مکانها اتفاق افتاده (روز بدر، روز احد، روز خندق)، اشاره به اجتماعات و مردمي که کار مهمي در آن روز را انجام دادند(روز احزاب و روز تميم)،اشاره به حادثه ي آن روز(روز فتح مکه))
506	ٱمْتَازُواْ	جدا شويد
507	ٱمْتَحَنَ	امتحان کرد (کلمه امتحان به معناي مبتلا کردن و اختيار دادن است و امتحان را وقتي به کار مي‌برند که بخواهند وضع چيزي که تاکنون برايشان مجهول بوده معلوم کنند و چون اين معنا در مورد خداي تعالي محال است، ناگزير بايد بگوييم که امتحان در مورد خداي تعالي به معناي تمرين دادن و عادت دادن است و يا امتحان را به معناي محنت و مشقت دادن به قلب معنا کنيم و بگوييم خداي تعالي اين مشقت‌ها را بر دلها تحميل مي‌کند تا قلبها به تقوي عادت کنند)
508	ٱمْتَحِنُوهُنّ	آن زنان را امتحان کنيد(کلمه امتحان به معناي مبتلا کردن و اختيار دادن است و امتحان را وقتي به کار مي‌برند که بخواهند وضع چيزي که تاکنون برايشان مجهول بوده معلوم کنند و چون اين معنا در مورد خداي تعالي محال است، ناگزير بايد بگوييم که امتحان در مورد خداي تعالي به معناي تمرين دادن و عادت دادن است و يا امتحان را به معناي محنت و مشقت دادن به قلب معنا کنيم و بگوييم خداي تعالي اين مشقت‌ها را بر دلها تحميل مي‌کند تا قلبها به تقوي عادت کنند)
509	ٱمْتَلَأْتِ	پرشدي
510	ٱمْرُؤٌ	مردي -شخصي -کسي
511	ٱمْرِئٍ	مردي -شخصي -کسي

www.takbook.com

512	ٱمْرَأٌ	مرد -شخص
513	ٱمْرَأَةٌ	زني
514	ٱمْرَأَتَانِ	دوزن
515	ٱمْرَأَتَكَ	زن تو
516	ٱمْرَأَتَهُ	زن او
517	ٱمْرَأَتِي	زن من
518	ٱمْرَأَتَيْنِ	دو زن
519	ٱمْسَحُواْ	مسح كنيد (كلمه مسح به معناي كشيدن دست و يا هر عضو ديگري به عنوان لمس كننده به لمس شونده، بدون هيچ حائلي و با اختيار است. مسحت الشيء و مسحت بالشيء هر دو به يک معنا است با اين تفاوت كه اگر بدون حرف با استعمال شود و شيء ملموس را مفعول خود بگيرد،منظور مسح ولمس كامل شيء ملموس است و اگر با حرف باء مفعول بگيرد، دلالت مي‌كند بر اينكه بعضي از شيء ملموس را لمس كرده، نه همه آنرا . همچنانكه در عبارت "وَٱمْسَحُواْ بِرُؤُوسِكُمْ "مورد بحث نيز حرف با آمده و فرموده : "برؤسكم"، پس اينكه فرمود : و امسحوا برؤسكم دلالت دارد بر اينكه مسح مقداري ازسر واجب است نه همه آن)
520	ٱمْشُواْ	برويد
521	ٱمْضُواْ	بگذريد - طي كنيد- برويد
522	ٱمْكُثُواْ	بمانيد - درنگ كنيد (كلمه مكث به معناي سكونت در مكان است، به تدريج و مرور زمان)
523	ٱمْنُنْ	بي حساب ببخش - بسيار ببخش (از كلمه منّ به معني نعمت دادن زياد و با ارزش است و منّت به معناي آن است كه نعمتي كه به كسي داده اي را با زبان خود، بر او سنگين سازي يا به عبارت ديگر كاري را كه براي او كرده اي بزرگ بشماري. از آنجا كه منشأ اصلی نعمتها از پروردگار است و نعمتهايي كه پروردگار متعال به ما داده همه بزرگ و با ارزشند منت نهادن پروردگار تعالي پسنديده است اما اگر گوينده اي غير از او بگويد: "بر شما منت نهادم"، پسنديده نيست چون ديگران مالک چيزي نيستند و مالک همه چيز پروردگار است)
524	ٱنبَجَسَتْ	منفجر شد-بيرون شد با كثرت و فراواني - فوران نمود
525	ٱنبِذْ	بينداز- بيفكن (عبارت"فَٱنبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ : پس به سويشان به تساوی بينداز" كنايه از اين است كه عهدنامه ای را كه با آنها بستی با بی اعتنايی جلويشان بينداز البته با رعايت اينكه تنها در هر موردی عهد شكنی كردند، تو نيز عهد شكنی كنی و در تلافی كردن زياده روی نكنی. كلمه نبذ به معناي دور انداختن چيزي، به حالت ترک و بی اعتنايی به آن است)
526	ٱنبِعَاثَهُمْ	به پا خواستن آنها - برانگيختن آنها (از بعث به معني برانگيختن و چيزي را به طرفي سوق و حركت دادن)
527	ٱنبَعَثَ	به پا خواست (شخصي كه برگزيده شده بود، از بعث به معني برانگيختن و چيزي را به طرفي سوق و حركت دادن)
528	ٱنتَبَذَتْ	كناره گرفت (كلمه نبذ به معناي دور انداختن چيزي، به حالت ترک و بی اعتنايی به آن است)
529	ٱنتَشَرَتْ	درهم و برهم و متفرق شد - پراكنده شد (در مورد واقعيت حتمي مضارع معني مي شود)
530	ٱنتَشِرُواْ	متفرق گرديد-منتشر شويد (كلمه نشور و همچنين كلمه نشر به معناي احياي مردگان بعد از مردن است و يا در عبارت "وَجَعَلَ ٱلنَّهَارَ نُشُوراً " نسبت نشور به روز از جهت پراكنده شدن يا از جهت برخاستن و جنب و جوش مجدد است. و اصل اين كلمه به معناي نشر طومار و جامه، يعني گشودن آن بعد از جمع كردن و پيچيدن آن است)
531	ٱنتَصَرَ	انتقام گرفت(كلمه انتصار و كلمه استنصار هر دو به معناي طلب ياري، يا يكديگر را ياري كردن است و از آنجايي كه اغلب شخص مظلومي كه به دليل ضعفش در مقابل ظالم به وي ظلم شده است با ياري گرفتن از ديگران ضعفش را به قدرت بدل مي كند تا انتقامش را از ظالم بگيرد، به معناي انتقام گرفتن نيز مي آيد)
532	ٱنتَصِرْ	انتقام بگير(كلمه انتصار و كلمه استنصار هر دو به معناي طلب ياري، يا يكديگر را ياري كردن است و از آنجايي كه اغلب شخص مظلومي كه به دليل ضعفش در مقابل ظالم به وي ظلم شده است با ياري گرفتن از ديگران ضعفش را به قدرت بدل مي كند تا انتقامش را از ظالم بگيرد، به معناي انتقام گرفتن نيز مي آيد)

www.takbook.com

533	ٱنتَصَرُواْ	انتقام گرفتند(کلمه انتصار و کلمه استنصار هر دو به معناي طلب ياري، يا يکديگر را ياري کردن است و از آنجايي که اغلب شخص مظلومي که به دليل ضعفش در مقابل ظالم به وي ظلم شده است با ياري گرفتن از ديگران ضعفش را به قدرت بدل مي کند تا انتقامش را از ظالم بگيرد، به معناي انتقام گرفتن نيز مي آيد)
534	ٱنتَظِرْ	منتظر باش
535	ٱنتَظِرُواْ	منتظر باشيد
536	ٱنتِقَام	انتقام(از آنجا که کسی نمی تواند آسیبی به پروردگار وارد کند، صفت "ذُو ٱنْتِقَامٍ: دارای انتقام" برای پروردگار یعنی اینکه عاقبت او انتقام مظلومان را از ظالمان می گیرد)
537	ٱنتَقَمْنَا	انتقام گرفتيم
538	ٱنتَهَوْاْ	دست برداشتند
539	ٱنتَهُواْ	دست برداريد
540	ٱنتَهَىٰ	دست برداشت
541	ٱنْحَرْ	نحر کن (نحر: گودي زير گلو)-شتر قرباني کن - دستهايت را به هنگام تکبير گفتن تا راستاي گودي گلويت بالا بيار (کلمه نحر به معناي سر بريدن شتر به نحوی خاص است به اين ترتيب که پس از بستن دست و پای آن شیء تیزی را در گودی گلویش فرو می برند و پس از آن که در اثر خونریزی توانش را از دست داد و روی زمین افتاد آن را ذبح می کنند، همچنان که کلمه ذبح به معناي سر بريدن ساير جانداران است)
542	ٱنسَلَخَ	تمام شد - سپري شد - جدا شد (انسلاخ يعنی بيرون شدن و يا کندن هر چيزي از پوست و جلدش، در عبارت "وَٱتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ٱلَّذِي ءَاتَيْنَاهُ ءَايَاتِنَا فَـٱنسَلَخَ مِنْهَا " اين تعبير کنايه استعاري از اين است که آيات چنان در "بلعم باعورا" رسوخ داشت و چنان ملازم آيات الهی بود که گويی آنها به پوست بدنش چسبيده اند ، ولي به دليل پليدي دروني که داشت، از جلد خود بيرون آمد)
543	ٱنشُزُواْ	برخيزيد(از کلمه ي نشوزبه معناي بلند شدن از سر چيزي و برگشتن از آن است و نشوز از مجلس به اين است که آدمي از مجلس برخيزد تا ديگري بنشيند و بدين وسيله او را تواضع و احترام کرده باشد)
544	ٱنشَقَّ	شکافته شد - دو نيم شد -شکافته شدن و دو نيم شدن را پذيرفت(رفتن آن به باب انفعال معنی پذيرفتن(اثر پذيری) را به اصل فعل اضافه نموده است)
545	ٱنشَقَّتِ	شکافته شد - دو نيم شد (مؤنث)
546	ٱنصَبْ	به زحمت بيفت-رنج بکش -رنج و سختی را تحمّل نما("فَإِذَا فَرَغْتَ فَـٱنصَبْ وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَـٱرْغَبْ (انشراح7و8): پس وقتی فراغت يافتی آنگاه رنج و سختی را تحمّل نما و فقط به سوی پروردگارت پس از آن ميل و رغبت نما(پس از اتمام انجام واجبات به دعا و مستحبّات بپرداز و آن مستحبّات را هم فقط برای خشنودی پروردگار انجام بده و نه برای ريا و خودنمايي، شروع مستحبّات معمولاً همراه با سختی است ولی به زودی با شوق و اشتياق همراه می شود))
547	ٱنصَرَفُواْ	برگشتند(صرف به معناي برگرداندن چيزي است از حالي به حالي و يا عوض کردن آن با غير آن است)
548	ٱنصُرْنَا	ياريمان کن
549	ٱنصُرْنِي	ياريم کن
550	ٱنصُرُواْ	ياري کنيد
551	ٱنطَلَقَ	به راه افتادند
552	ٱنطَلَقَا	آن دو راه افتادند
553	ٱنطَلَقْتُمْ	راه افتاديد
554	ٱنطَلَقُواْ	راه افتادند
555	ٱنطَلِقُواْ	راه بيفتيد
556	ٱنظُرْ	نگاه کن-ببين

www.takbook.com

557	ٱنظُرۡنَا	به ما نگاه كن- به ما مهلت بده (در عبارت "لا تقولوا راعنا و قولوا انظرنا" به معني به جاي "راعنا "بگوئيد : "انظرنا "، نهي از گفتن كلمه "راعنا" به اين دليل بوده كه مسلمانان وقتي كلام رسول خدا صلي الله وعليه و آله را درست ملتفت نمي شدند،به دليل اينكه ايشان گاهي به سرعت صحبت مي‌كرد، از ايشان خواهش مي‌كردند : كمي شمرده‌تر صحبت كنند، كه ايشان متوجه بشوند و اين خواهش خود را با كلمه "راعنا " مطرح مي كردند ولي اين كلمه در بين يهوديان يک نوع نفرين و فحش بود و معنايش "بشنو خدا تو را كر كند" بوده است، يهوديان نيز از اين فرصت استفاده مي كردند و به رسول خدا مي‌گفتند :" راعنا " ولي منظور واقعيشان ناسزا بود لذا خداي تعالي براي بيان منظور واقعي آنان، اين آيه را فرستاد :"من الذين هادوا يحرفون الكلم عن مواضعه و يقولون سمعنا و عصينا و اسمع غير مسمع و راعنا..."و چون منظور واقعي يهود روشن شد، در آيه مورد بحث مسلمانان را نهي كرد از اينكه كلمه "راعنا "را به كار برند، وبه جاي آن بگويند:"انظرنا" يعني كمي ما را مهلت بده)
558	ٱنظُرُواْ	نگاه كنيد - ببينيد
559	ٱنظُرُونَا	به ما نظر كنيد -به ما نگاه كنيد
560	ٱنظُرِي	نگاه كن-ببين (مؤنث)
561	ٱنفَجَرَتۡ	منفجر شد-بيرون شد با كثرت و فراواني (از كلمه فجر به معناي انفجار و شكاف وسيع برداشتن، باز كردن وشكافتن است اگر صبح را فجر مي‌گويند . براي اين است كه روشني پرده ظلمت را پاره كرده به همه جا منتشر مي‌شود، گناه را هم بدان جهت فجور ناميدند كه باعث شكافته شدن و دريده شدن حرمت ديانت و پرده حيا است)
562	ٱنفُخُواْ	بدميد (نفخ به معناي دميدن هوا در داخل جسمي است بوسيله دهان يا وسيله‌اي ديگر البته اين معناي لغوي نفخ است ولي آن را بطور كنايه در تاثير گذاشتن در چيزي و يا القاء امر غير محسوسي در آن چيز استعمال مي‌كنند)
563	ٱنفُذُواْ	نفوذ كنيد -بيرون رويد
564	ٱنفِرُواْ	خارج شويد - كوچ كنيد-باشتاب بيرون رويد(از " نفر" به معناي كوچ كردن با شتاب (شبيه گريختن)به سوي هدفي است كه مورد نظر باشد و اصل اين كلمه به معناي فزع (ترس و هراس)بوده)
565	ٱنفِصَامَ	قطع شدن
566	ٱنفَضُّواْ	متفرق شدند
	ٱنفَطَرَتۡ	شكافته شد (معني اصلي كلمه فطر چاک زدن چيزي است از طرف درازاي آن)
561	ٱنفَلَقَ	از هم شكافت (كلمه فلق - به فتحه اول و سكون دوم - به معناي شكافتن و جدا كردن است و اين كلمه در صورتي كه با دو فتحه باشد صفت مشبهه اي به معناي مفعول خواهد بود، يعني شكافته شده . غالبا اين كلمه بر هنگام صبح اطلاق مي‌شود و فلق يعني آن لحظه‌اي كه نور گريبان ظلمت را مي‌شكافد و سر بر مي آورد)
	ٱنقُصۡ	كم كن
562	ٱنقَلَبَ	زير و رو ودگرگون شد-ٱنقَلَبَ علي وجهه: روبرگرداند (قلب به معناي برگرداندن چيزي از اين رو به آن رو است)
	ٱنقَلَبۡتُمۡ	زير و رو ودگرگون شديد-برگشتيد (قلب به معناي برگرداندن چيزي از اين رو به آن رو است)
563	ٱنقَلَبُواْ	زير و رو ودگرگون شدند -برگشتند-روي آوردند (قلب به معناي برگرداندن چيزي از اين رو به آن رو است)
	ٱنكِحُواْ	نكاح كنيد - ازدواج نماييد
564	ٱنكِحُوهُنَّ	با آن زنان ازدواج كنيد
	ٱنكَدَرَتۡ	سقوط كرد (مصدر انكدار به معناي سقوط است و انكدار مرغ از هوا، به معناي آمدنش به طرف زمين است،پس منظور از "وَإِذَا ٱلنُّجُومُ ٱنكَدَرَتۡ" اين است كه در آن روز ستارگان مي‌ريزند. در مورد واقعيت حتمي مضارع معني مي شود)
565	ٱنۡهَ	نهي كن
	ٱنۡهَارَ	به آرامي افتاد-ريزش كرد(عبارت "فَٱنۡهَارَ بِهِ" يعنى: " پس او را به آرامى و اندک اندک مى اندازد" كه با حرف "بـ" متعدى شده است)
566	ٱهۡبِطۡ	فرود آي - پايين بيا
	ٱهۡبِطَا	شما دو نفر پايين بياييد

www.takbook.com

567	ٱهۡبِطُواْ	پايين بياييد
	ٱهۡتَدَوۡاْ	هدايت را با كوشش بسيار طلب كردند و پذيرفتند(اصل در معناى اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
568	ٱهۡتَدَىٰ	هدايت را با كوشش بسيار طلب كرد و پذيرفت(اصل در معناى اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
	ٱهۡتَدَيۡتُ	هدايت را با كوشش بسيار طلب كردم و پذيرفتم(اصل در معناى اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
569	ٱهۡتَدَيۡتُمۡ	هدايت را با كوشش بسيار طلب كرديد و پذيرفتيد(اصل در معناى اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
	ٱهۡتَزَّتۡ	جنبيد - تكان خورد - به جنبش درآمد (هز به معناي تحريک به حركت شديد است . وقتي گفته مي‌شود : هززت الرمح معنايش اين است كه من نيزه را به شدت تكان دادم و نيز اهتز النبات به معناي اين است كه گياه از شدت سرسبزي تكان بخورد)
570	ٱهۡجُرۡ	دوري كن
	ٱهۡجُرۡنِي	ازمن جدا شو
571	ٱهۡجُرُوهُنَّ	از آن زنان دوري كنيد-با آن زنان قهر كنيد
	ٱهۡجُرۡهُمۡ	از آنان دوري كن - با آنها قهر كن
572	ٱهۡدِنَا	مارا هدايت كن (اصل در معناى اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
573	ٱهۡدُوهُمۡ	آنان را راهنمايي كنيد

www.takbook.com

فهرست	كلمه	ترجمه
1	ءَابَاء	پدران("ءَابَاءَ" جمع كلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدری كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
2	ءَابَاءَكُمْ	پدرانتان("ءَابَاءَ" جمع كلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدری كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
3	ءَابَاءَنَا	پدرانمان("ءَابَاءَ" جمع كلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدری كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
4	ءَابَاءَهُمْ	پدرانشان("ءَابَاءَ" جمع كلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدری كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
5	ءَابَاءَهُمُ	پدرانشان(در اصل ءَابَاءَهُمْ بوده كه به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حرف ميم حركت ضمه گرفته است."ءَابَاءَ" جمع كلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدری كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد. در اصل ءَابَاؤُهُمْ بوده كه به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حرف ميم حركت ضمه گرفته است)
6	ءَابَاءِي	پدرانم("ءَابَاءَ" جمع كلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدری كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
7	ءَابَاؤُكُمْ	پدرانتان("ءَابَاءَ" جمع كلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدری كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
8	ءَابَاؤُكُمُ	پدرانتان(در اصل ءَابَاؤُكُمْ بوده كه به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حرف ميم حركت ضمه گرفته است."ءَابَاءَ" جمع كلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدری كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد. در اصل ءَابَاؤُكُمْ بوده كه به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حرف ميم حركت ضمه گرفته است)
9	ءَابَاؤُنَا	پدرانمان("ءَابَاءَ" جمع كلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدری كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
10	ءَابَاؤُهُمْ	پدرانشان("ءَابَاءَ" جمع كلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدری كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
11	ءَابَائِكَ	پدرانت("ءَابَاءَ" جمع كلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدری كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
12	ءَابَائِهِنَّ	پدران آن زنان("ءَابَاءَ" جمع كلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدری كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
13	ءَاتِ	بده
14	ءَاتَاكَ	به تو داده

www.takbook.com

15	ءَاتَاكُمْ	به شما داده
16	ءَاتَاكُمُ	به شما داده (در اصل ءَاتَاكُمْ بوده كه به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حرف ميم حركت ضمه گرفته است)
17	ءَاتَانَا	به ما داد
18	ءَاتَانِيَ	به من داد
19	ءَاتَاهُ	به او داد
20	ءَاتَاهَا	به او داد(مؤنث)
21	ءَاتَاهُم	به آنها داد
22	ءَاتَاهُمُ	به آنها داد(حرف ميم به دليل رسيدن به حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
23	ءَاتَاهُمَا	به آن دو داد
24	ءَاتَتْ	داد(مؤنث)
25	ءَاتَنَا	به ما بده
26	ءَاتُواْ	بدهيد
27	ءَاتَوُاْ	دادند (در اصل "ءَاتَوْاْ"بوده كه به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد در عباراتي نظير"ءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ " حرف واو حركت ضمه گرفته است)
28	ءَاتَوْاْ	دادند
29	ءَاتُونِي	به من بدهيد
30	ءَاتَوْهُ	به او دادند
31	ءَاتُوهُم	به آنان بدهيد
32	ءَاتُوهُنَّ	به آن زنان بدهيد
33	ءَاتِهِمْ	به آنان بده
34	ءَاتَي	داد
35	ءَاتِي	رو آورنده ها - آينده ها(در اصل "ءَاتِينَ" بوده كه چون در عبارت "ءَاتِي ٱلرَّحْمَٰنِ " مضاف واقع شده، نون آن حذف گرديده است)
36	ءَاتَيْتَ	دادي
37	ءَاتِيَةٌ	آمدني (مؤنث)
38	ءَاتَيْتُكَ	به تو دادم
39	ءَاتَيْتُكُم	به شما دادم
40	ءَاتَيْتُمْ	داديد("وَإِنْ أَرَدتُّمْ أَن تَسْتَرْضِعُواْ أَوْلَٰدَكُمْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا سَلَّمْتُم مَّا ءَاتَيْتُم بِٱلْمَعْرُوفِ: و اگر خواستيد كه براي شير دادن اجير كنيد(دايه بگيريد) پس گناهي بر شما نيست هنگامي كه آنچه را داديد به صورت معروف(شناخته شده و مردم پسند) بپردازيد(با احترام و به طور كامل اجرتش را به او تقديم كنيد)")

www.takbook.com

41	ءَاتَيْتُمُ	داديد(در اصل ءَاتَيْتُمْ بوده كه به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حرف ميم حركت ضمه گرفته است)
42	ءَاتَيْتُمُوهُنَّ	به آن زنان داديد
43	ءَاتَيْتَنَا	به ما دادي
44	ءَاتَيْتَنِي	به من دادي
45	ءَاتَيْتَهُنَّ	به آن زنان دادي
46	ءَاتِيكَ بِـ	نزد تو مي آوردم
47	ءَاتِيكُم بِـ	نزد شما بياورم
48	ءَاتِينَ	بدهيد(مؤنث)
49	ءَاتَيْنَا	داديم
50	ءَاتَيْنَاكَ	به تو داديم
51	ءَاتَيْنَاكُم	به شما داديم
52	ءَاتَيْنَاهُ	به او داديم
53	ءَاتَيْنَاهَا	آن را داديم
54	ءَاتَيْنَاهُمْ	به آنها داديم
55	ءَاتَيْنَاهُمُ	به آنها داديم (در اصل "ءَاتَيْنَاهُمْ" بوده كه به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حرف ميم حركت ضمه گرفته است)
56	ءَاتَيْنَاهُمَا	به آن دو داديم
57	ءَاتِيَنَّهُم	قطعاً نزدشان مى آيم
58	ءَاتِيه	رو آورنده ها به سوى او - آينده ها نزد او(در اصل "ءَاتِينَ" بوده كه چون مضاف واقع شده، نون آن حذف گرديده است)
59	ءَاتِيهِمْ	مي آيد نزد ايشان
60	ءَاثَارِ	اثرها - ردپاها
61	ءَاثَارِهِمْ	رد پايشان - دنبالشان- اثراتشان
62	ءَاثَارِهِمَا	رد پاي آن دو
63	ءَاثَرَ	برگزيد - ترجيح داد(ايثار به معناي اختيار و انتخاب چيزي بر غير آن است)
64	ءَاثَرَكَ	تورا برگزيد و ترجيح داد - تو را برتري داد(ايثار به معناي اختيار و انتخاب چيزي بر غير آن است)
65	ءَاثِمٌ	گناهكار
66	ءَاثِمِينَ	گناهكاران

www.takbook.com

67	ءَاخِذٌ	گيرنده
68	ءَاخِذِينَ	گيرنده ها
69	ءَاخِذِيهِ	گيرنده هاي آن (در عبارت "وَلَسْتُم بِئَاخِذِيهِ " در اصل "ءَاخِذِينَ" بوده كه چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است)
70	ءَاخِر	انتها - پايان
71	ءَاخَر	ديگري - بعدي
72	ءَاخَرَانِ	دونفر ديگر
73	ءَاخِرَةِ	انتها - پايان-آخرت(عالمی كه پس از سپری شدن و پايان عمر انسان در عالم دنيا(نزديكتر) برای او آشكار می گردد)
74	ءَاخِرِنَا	نفر آخِر ما- آيندگان ما
75	ءَاخَرُونَ	ديگران
76	ءَاخِرَهُ	انتهايش
77	ءَاخَرِينَ	ديگران
78	ءَاخِرِينَ	آيندگان
79	ءَادَم	نام يكي از پيامبران الهي (علی نبينا و عليه السلام) و پدر همه انسانهايی كه هم اكنون در زمين ساكنند(امام صادق عليه السلام فرمودند: آدم، از اين رو آدم ناميده شد كه اديم(ظاهر و خاک سطح زمين) خلق كرد. غير از اين مورد سه دليل ديگر هم برای اين نامگذاری ذكر شده است: 1- چون پوست او گندمگون بوده(آدم) 2- چون او از در آميخته شدن عناصر گوناگون و نيروهای مختلف آفريده شده است(اَدمَه: الفت و اختلاط) 3- چون او از دميده شدن روح الهی عطر آگين شده است(إدام: آنچه غذا را خوشبو گرداند))
80	ءَاذَان	گوشها
81	ءَاذَانَنَا	گوشهاي ما
82	ءَاذَانِهِمْ	گوشهايشان
83	ءَاذَنَ	اجازه بدهم
84	ءَاذَنَّاكَ	ما به تو اعلام مي كنيم
85	ءَاذَنتُكُمْ	به شما اعلام كردم
86	ءَاذَوْاْ	اذيت كردند
87	ءَاذُوهُمَا	آن دو نفر را شكنجه دهيد-آن دو نفر را اذيت كنيد
88	ءَاذَيْتُمُونَا	آزارمان داديد
89	ءَازَرَ	نام عموي حضرت ابراهيم (عليه وعلي نبينا السلام) (البته در عبارت "وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ ءَازَرَ " از اين جهت كلمه أب (به معني پدر) در مورد او به كار رفته كه اين كلمه منحصر به پدری كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)

www.takbook.com

90	ءَازَرَهُ	آن را کمک کرد (از مصدر ايزار به معناي اعانت و ياري)
91	ءَازِفَة	نزديک - از اوصاف روز قيامت (کلمه آزفه از اوصاف روز قيامت و به معناي نزديک است و اين معنا يعني نزديک بودن قيامت در آيه "انهم يرونه بعيدا و نريه قريبا : يقيناً آنان آن را دور مى بينند و ما آن را نزديک مى بينيم"نيز آمده است)
92	ءَاسَفُونَا	ما را به خشم آوردند
93	ءَاسِنٍ	بدبو و متعفن
94	ءَاسَىٰ	اندوهگين شوم-تأسف بخورم
95	ءَاصَالِ	عصرها - غروبها - سر شبها (کلمه آصال جمع اُصُل است و اُصُل هم جمع اصيل است ، پس آصال جمع الجمع و ريشه اش کلمه اصل است و از اين جهت اين ساعت از روز معين بين عصر و غروب آفتاب را آصال گفته‌اند که گوئي ريشه و مبدأ شب است)
96	ءَافَاقِ	افق ها - دور تا دور جهان-گرداگرد جهان(جمع افق به معنى خط مرزبين آسمان و زمين که دايره اى بزرگ به مرکز شخص بيننده مى شود)
97	ءَافِلِينَ	غروب کنندگان
98	ءَاكِلُونَ	خورندگان
99	ءَاكِلِينَ	خورندگان
100	ءَالَ	خاندان - فرزندان (برخي آن را تغيير يافته کلمه "اهل" مي دانند)
101	ءَالْئَانَ	آيا در اين لحظه-آيا الآن
102	ءَالَاءِ	نعمتها (کلمه آلاء جمع "ألي" و "إلي" و به معناي نعمت است)
103	ءَالَافٌ	هزاران
104	ءَالذَّكَرَيْنِ	آيا دو نر
105	ءَاللَّهُ	آيا خدا (الله: واجب الوجودي (کسى که حتماً بايد باشد و نبودنش غير ممکن است) که همه ي خوبيها را دارد و هيچ بدي در او نيست لذا عقول بشر در شناسائي او حيران و سرگردان است وفقط اوست که شايسته پرستش است. لفظ جلاله ي الله اصلش" أَلْ إله "بوده، که همزه دومي در اثر کثرت استعمال حذف شده و بصورت الله در آمده است و کلمه "إله "يا است،مي باشد (وقتي مي‌گويند اله الرجل و ياله، معنايش اين است که فلاني عبادت و پرستش کرد)يا از ماده ي " وله " به معني تحير و سرگرداني و کلمه نامبرده بر وزن فِعال به معناي مفعول (مالوه) است، همچنان که کتاب به معناي مکتوب (نوشته شده) مي‌باشد . و اگر خداي را"إله "گفته‌اند، چون مالوه و معبود است و يا به دليل آن است که عقول بشر در شناسائي او حيران و سرگردان است .کلمه "الله"، علم و اسم خاص خدا (آفريننده ي همه چيز)است و بر کسي يا چيز ديگري تعلق نمي گيرد)
106	ءَالِهَةَ	خدايان - معبودان (از ماده أَلَـهَ به معناي پرستش)
107	ءَالِهَةً	خداياني - معبودانى (از ماده أَلَـهَ به معناي پرستش)
108	ءَالِهَتَكَ	خدايان تو- معبودان تو (از ماده أَلَـهَ به معناي پرستش)
109	ءَالِهَتِكُمْ	خدايان شما- معبودان شما (از ماده أَلَـهَ به معناي پرستش)
110	ءَالِهَتِنَا	خدايان ما - معبودان ما(از ماده أَلَـهَ به معناي پرستش)

www.takbook.com

111	ءَالِهَتُهُمُ	خدايانشان - معبودانشان(در اصل ءَالِهَتُهُمْ بوده كه به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حرف ميم حركت ضمه گرفته است. از ماده أَلَهَ به معناي پرستش)
112	ءَالِهَتِي	خدايانم - معبودانم(از ماده أَلَهَ به معناي پرستش)
113	ءَامُرَنَّهُمْ	حتماً به آنان امر مي كنم - حتماً به آنان دستور مي دهم
114	ءَامِرُونَ	امر كنندگان
115	ءَامُرُهُ	به او امر مي كنم
116	ءَامَنَ	ايمان آورد (ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش مى شود حال اگر كسي اين هماهنگى عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنى اينكه يقين داشته باشى خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
117	ءَامِنْ	ايمان بياور(ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش مى شود حال اگر كسي اين هماهنگى عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنى اينكه يقين داشته باشى خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
118	ءَامَنَّا	ايمان آورديم (ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش مى شود حال اگر كسي اين هماهنگى عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنى اينكه يقين داشته باشى خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
119	ءَامِناً	امن
120	ءَامَنتُ	ايمان آوردم (ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش مى شود حال اگر كسي اين هماهنگى عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنى اينكه يقين داشته باشى خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
121	ءَامَنَتْ	ايمان آورد(مؤنث) (ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش مى شود حال اگر كسي اين هماهنگى عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنى اينكه يقين داشته باشى خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
122	ءَامِنَةً	امن (مؤنث)

www.takbook.com

123	ءَامَنتُمْ	ايمان آورديد (ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش مى شود حال اگر كسي اين هماهنگى عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنى اينكه يقين داشته باشى خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
124	ءَامَنُكُمْ	شما را امين شمارم(عبارت"هَلْ ءَامَنُكُمْ عَلَيْهِ: آيا شما را بر او امين شمارم" يعنى : آيا به شما اطمينان كنم و او را به شما بسپارم)
125	ءَامَنُواْ	ايمان آوردند (ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش مى شود حال اگر كسي اين هماهنگى عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنى اينكه يقين داشته باشى خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست. جملاتى نظير "يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ" در اصل به اين معنى است: "خطابم با كسانى است كه ايمان آوردند" كه معادل است با "اى كسانى كه ايمان آورديد")
126	ءَامِنُواْ	ايمان بياوريد (ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش مى شود حال اگر كسي اين هماهنگى عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنى اينكه يقين داشته باشى خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
127	ءَامِنُونَ	ايمنان- آنان كه در امنيتند
128	ءَامَنَهُم	ايمنشان كرد
129	ءَامِنِينَ	ايمنان- آنان كه در امنيتند - امنيت يافتگان
130	ءَامِّينَ	پويندگان - رهپويان -قاصدان(آنان كه قصد عزيمت به جايي كرده اند)
131	ءَانَ	لحظه
132	ءَانَاءَ	اوقات - ساعات (جمع كلمه انو است كه به معناي وقت است)
133	ءَانَسَ	انس گرفت - ديد (از مصدر ايناس، به معناي ديدن و به چشم خوردن چيزي است)
134	ءَانَسْتُ	انس گرفتم - ديدم (از مصدر ايناس، به معناي ديدن و به چشم خوردن چيزي است)
135	ءَانَسْتُم	انس گرفتيد - ديديد - يافتيد(از مصدر ايناس، به معناي ديدن و به چشم خوردن چيزي است)
136	ءَانِفاً	چند لحظه قبل -هم اكنون
137	ءَانِيَة	فوق العاده داغ - بسيار داغ - در نهايت درجه حرارت
138	ءَاوَاكُمْ	شما را جا داد (محترمانه) - شما را مأوا داد(از ماده ايواء به معناي نزديک به خود كردن و كسي را در كنار خود نشاندن است)
139	ءَاوَوْاْ	محترمانه جا دادند (از ماده ايواء به معناي نزديک به خود كردن و كسي را در كنار خود نشاندن است)
140	ءَاوَىٰ	محترمانه جا داد (از ماده ايواء به معناي نزديک به خود كردن و كسي را در كنار خود نشاندن است، عبارت "ءَاوَىٰ إِلَيْهِ أَخَاهُ" يعنى محترمانه برادرش را در كنار خود جا داد)

www.takbook.com

141	ءَاوِي إِلَيٰ	منضم مي شوم - در كنار ... قرار بگيرم (از مصدر ماوي و تركيبش با الي به معني منضم شدن به چيزي يا دركنار آن قرار گرفتن، مي باشد. عبارت "سَئَاوِي إِلَيٰ جَبَلٍ " يعني به زودي در كنار كوه قرار مي گيرم)
142	ءَاوَيْنَاهُمَا	محترمانه آن دو را جا داديم(از ماده ايواء به معناي نزديک به خود كردن و كسي را در كنار خود نشاندن است)
143	ءَايَات	آيه ها - نشانه ها (كلمه آيه به معناي علامتي است كه بر چيزي دلالت كند)
144	ءَايَاتِکَ	آيه هاي تو - نشانه هاي تو (كلمه آيه به معناي علامتي است كه بر چيزي دلالت كند)
145	ءَايَاتِنَا	آيه هاي ما - نشانه هاي ما (كلمه آيه به معناي علامتي است كه بر چيزي دلالت كند)
146	ءَايَاتِه	آيه هايش - نشانه هايش (كلمه آيه به معناي علامتي است كه بر چيزي دلالت كند)
147	ءَايَاتِهَا	آيه هايش - نشانه هايش (مؤنث) (كلمه آيه به معناي علامتي است كه بر چيزي دلالت كند)
148	ءَايَاتِي	آيه هاي من - نشانه هاي من (كلمه آيه به معناي علامتي است كه بر چيزي دلالت كند)
149	ءَايَةَ	آيه - نشانه (كلمه آيه به معناي علامتي است كه بر چيزي دلالت كند- در برخی آيات معنی معجزه می دهد از آنجا كه معجزه نشانه ای برای اثبات راستی گفتار پيامبران است مانند عبارت "وَيَقُولُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَوْلاَ أُنزِلَ عَلَيْهِ ءَايَةٌ مِّن رَّبِّهِ: ")
150	ءَايَتُکَ	نشانه ي تو (كلمه آيه به معناي علامتي است كه بر چيزي دلالت كند)
151	ءَايَتَيْن	دو نشانه (كلمه آيه به معناي علامتي است كه بر چيزي دلالت كند)
152	ئَات	آمدني - رسيدني
153	الر	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روايتي از امام صادق عليه السلام آمده كه معناي الر اين است كه انا الله الرؤف، منم خداي رؤوف . در روايت ديگري از حضرت آمده است كه اين حروف اجزايي از اسم اعظم خدا هستند و رسول اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم وائمه اطهار عليهم السلام مي‌توانند آنها را تركيب نموده، اسم اعظم را درست كنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا كنند مستجاب مي‌شود البته بيشتر از همه به اين واقعيت اشاره دارد كه قرآنی با اين عظمت و زيبايی از همين حروف الفبايی كه در دسترس شما نيز هست درست شده و اگر معتقديد كه اين قرآن كلام خدا نيست شما هم همين حروف را به كار گيريد و مانند قرآن را بياوريد)
154	الم	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روايتي از امام صادق عليه السلام آمده كه الم معنايش " انا الله الملک " است . يعني منم خداوند سلطان و اما الم كه در اول سوره آل عمران است معنايش انا الله المجيد است، يعني منم خداي مجيد.در روايت ديگري از حضرت آمده است كه اين حروف اجزايي از اسم اعظم خدا هستند و رسول اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم وائمه اطهار عليهم السلام مي‌توانند آنها را تركيب نموده، اسم اعظم را درست كنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا كنند مستجاب مي‌شود البته بيشتر از همه به اين واقعيت اشاره دارد كه قرآنی با اين عظمت و زيبايی از همين حروف الفبايی كه در دسترس شما نيز هست درست شده و اگر معتقديد كه اين قرآن كلام خدا نيست شما هم همين حروف را به كار گيريد و مانند قرآن را بياوريد)
155	المر	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روايتي از امام صادق عليه السلام آمده كه معناي المر اين است كه منم خداي محيي و مميت و رزاق .در روايت ديگري از حضرت آمده است كه اين حروف اجزايي از اسم اعظم خدا هستند و رسول اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم وائمه اطهار عليهم السلام مي‌توانند آنها را تركيب نموده، اسم اعظم را درست كنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا كنند مستجاب مي‌شود البته بيشتر از همه به اين واقعيت اشاره دارد كه قرآنی با اين عظمت و زيبايی از همين حروف الفبايی كه در دسترس شما نيز هست درست شده و اگر معتقديد كه اين قرآن كلام خدا نيست شما هم همين حروف را به كار گيريد و مانند قرآن را بياوريد)

www.takbook.com

156	المص	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روايتي از امام صادق عليه السلام آمده كه معناي المص انا الله المقتدر الصادق است يعني منم خداي مقتدر صادق. در روايت ديگري از حضرت آمده است كه اين حروف اجزايي از اسم اعظم خدا هستند و رسول اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم وائمه اطهار عليهم السلام مي‌توانند آنها را تركيب نموده، اسم اعظم را درست كنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا كنند مستجاب مي‌شود البته بيشتر از همه به اين واقعيت اشاره دارد كه قرآنی با اين عظمت و زيبايی از همين حروف الفبايی كه در دسترس شما نيز هست درست شده و اگر معتقديد كه اين قرآن كلام خدا نيست شما هم همين حروف را به كار گيريد و مانند قرآن را بياوريد)
157	أَ	آيا (حرف (أ)وقتي به كلمات اضافه مي شود غالباً معني (آيا)مي دهد اما يكي از مواردي كه معني آن متفاوت است در غالبي است كه جهت بيان تساوي دو مورد استفاده مي شود(تسويه): "إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (بقره6):بي ترديد كساني كه كفر ورزيدند(فرامين و نعمتهاي پروردگار را در زندگي خود ناديده گرفته اند)، بر آنان مساوي است كه آنان را(از عواقب اين غفلت) بترساني يا نترسانده و نترساني،(چون در هر دو صورت) ايمان نمي آورند" همچنين در آيه شريفه 193 از سوره مباركه اعراف: "سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ أَدَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنتُمْ صَامِتُونَ: بر شما مساوی است كه آنان را دعوت كنيد يا اينكه شما ساكتها باشيد(صدا زدن يا نزدنشان فرقی نمی كند". در قرآنهای رسم الخط عربی گاهی به اين "ءَ" شكل هم نوشته شده است مثل آيه شريفه 72 از سوره مباركه هود: "ءَأَلِدُ وَأَنَاْ عَجُوزٌ: آيا فرزند آورم در حالی كه من پيرزنی هستم")
158	أَءَالِهَتُنَا	آيا خدايان ما
159	أَؤُنَبِّئُكُم	آيا باخبرتان كنم
160	أَئِذَا	آيا وقتيكه
161	أَئِفْكاً	آيا دروغ (افک: هرچه ازصورت صحيحش منحرف شده مثل بهتان و دروغ)
162	أَئِمَّة	پيشوايان (جمع امام. منظور از امام هر طائفه همان اشخاصي هستند كه مردم هر طائفه به آنها اقتداء و در راه حق و يا باطل از آنها پيروي مي‌كنند و در قرآن كريم هر دو پيشوا و مقتداء امام ناميده شده اند و امامت جامعه، حق كسی دانسته شده كه پروردگار سبحان او را در هر زماني براي هدايت اهل آن زمان برگزيده است، حال چه اينكه پيغمبر باشد مانند ابراهيم و محمد صلوات الله عليهما و يا غير پيغمبر، ضمن اينكه به كتاب آسمانی نيز كه مبنای هدايت است، در قرآن، "امام" گفته می شود: "وَمِن قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ إِمَاماً وَرَحْمَةً " و همچنين به راه اصلی: "إِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُّبِينٍ". از طرفی با توجه به عبارت "لَا يَنَالُ عَهْدِي ٱلظَّالِمِينَ" معلوم می شود مقام امامت همه مردم مقامی است كه پروردگار متعال آن را جز به معصوم نمی دهد)
163	أَئِن	آيا اگر
164	أَئِنَّ	آيا يقيناً
165	أَئِنَّا	آيا يقيناً ما
166	أَئِنَّكَ	آيا يقيناً تو
167	أَئِنَّكُمْ	آيا يقيناً شما
168	أَأُلْقِيَ	آيا القاء شده (القاء به معناي طرح و افكندن است و اين از مواردي است كه باب افعال معني متضاد با ساير بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقي رسيدن و روبروشدن دو چيز به يكديگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء يک معنی به اين مفهوم است كه كسی آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگری بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و می تواند از طريق يک ارتباط ذهنی صورت بگيرد)
169	أَأُنزِلَ	آيا نازل شده
170	أَإِلَـٰهٌ	آيا معبودي

www.takbook.com

171	أَإِنَّا	آيا يقيناً ما
172	أَإِنَّكَ	آيا يقيناً تو
173	أَبِـــٱللَّهِ	آيا به خدا
174	أَبّاً	علف و چريدنيها - چراگاه
175	أَباً	پدري (كلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدری كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
176	أَبَابِيل	جماعت‌هايي متفرق و دسته دسته (كلمه ابابيل به معناي جماعت‌هايي متفرق و دسته دسته است و معناي آيه شريفه "وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْراً أَبَابِيلَ " اين است كه : خداي تعالي جماعت‌هاي متفرقي از مرغان را بر بالاي سر آنان فرستاد)
177	أَبَارِيقَ	ظرفهاي آب (اباريق كه جمع ابريق است و به معناي ظرفي است كه هم دسته دارد و هم لوله و در فارسي به آن آفتابه مي‌گويند . و بعضي گفته‌اند : ابريق به معناي ظرفي است كه تنها لوله داشته باشد و كلمه كاس همان كاسه فارسي است . بعضي از مفسرين در پاسخ اين سؤال كه چرا در آيه شريفه "بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقَ وَكَأْسٍ مِّن مَّعِينٍ " اكواب و اباريق را جمع آورد ، و"كأس" را مفرد ، گفته‌اند : جهتش اين است كه كلمه كاس تنها در موردي بر ظرف اطلاق مي‌شود كه پر باشد و كاسه خالي را كاس نمي‌گويند)
178	أَبَاكُمْ	پدرتان (كلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدری كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
179	أَبَانَا	پدر ما (كلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدری كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
180	أَبَاهُ	پدرش (كلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدری كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
181	أَبَاهُمْ	پدر آنها (كلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدری كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
182	أَبَتِ	پدرجان (كلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدری كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
183	أَبْتَرُ	بي دنباله - اجاق كور (كلمه أبتر به معناي اجاق كور است و كسي كه چنين زخم زباني به آن جناب زده بود عاص بن وائل بوده كه برای سوزاندن دل پيامبر صلی الله عليه و آله وقتی تنها پسرش ابراهيم در گذشت اين سخن را به وی گفت)
184	أَبْتَغِي	بجويم
185	أَبْحُرِ	درياها
186	أَبَداً	هميشه

www.takbook.com

187	أَبْرَار	نيكان (كلمه ابرار جمع كلمه بَرّ است و كلمه بَرّ صفت مشبهه از مصدر برّ است ، كه به معناي احسان است و اين معنا در مورد كسي صادق است كه عمل خود را نيكو بسازد و از نيكو ساختن آن هيچ نفعي كه عايد خودش بگردد در نظر نگرفته باشد ، نه جزايي كه در مقابل عملش به او بدهند و نه حتي تشكري كه از او كنند و تنها برای رضای خداوند كار خير را انجام می دهد و سختيهايش را به جان می خرد. لذا ابرار كساني هستند كه عمل خير را به خاطر ايمان به خدا و رسول او و روز جزا انجام مي‌دهند ، چون ايمانشان ايمان رشد و بصيرت است ، يعني خود را بنده و مملوک پروردگار خود مي‌دانند و معتقدند كه خلق و امرشان به دست او است و خودشان مالک نفع و ضرري براي خود نيستند ، قهرا معتقدند كه نبايد اراده كنند مگر چيزي را كه پروردگارشان اراده كرده و انجام ندهند مگر عملي را كه او بپسندد ، در نتيجه اراده او را بر اراده خودشان مقدم مي‌دارند و براي خشنودي او عمل مي‌كنند ، هر چند كه به ضرر خودشان تمام شود ، بر آن ضرر و ناسازگاري با ميل دروني خود صبر مي‌كنند و زحمت اطاعت او را تحمل نموده ، آنچه مي‌كنند به خاطر خشنودي او مي‌كنند و در نتيجه در مرحله عمل عبوديت را خالص براي خدا مي‌سازند . اين صفات همان صفاتي است كه پروردگار متعال أبرار را با آن توصيف كرده است. كلمه برّ در اصل به معناي باز بودن دست و پاي آدمي در كار خير مي‌باشد، دراصل با كلمه "بَرّ" به معناي خشكي يكي است و چون اولين تصوري كه از خشكي‌ها و بيابانها به ذهن مي‌رسد، وسعت و فراخناي آن است . لذا كلمه "برّ " را از آن گرفتند تا در مورد توسع در فعل خير استعمال كنند . و منظوراز فعل خير اعم از فعل قلب(از قبيل اعتقاد حق و نيت طاهره) و فعل بدن (از قبيل انفاق در راه خدا و ساير اعمال صالح)است)
188	أَبْرَصَ	كسي كه دچار برص شده و پيسي (كه يک بيماري پوستي است) گرفته
189	أَبْرَمُواْ	پافشاري كردند (از ابرام به معناي محكم كردن عهد و نشكستن آن است)
190	أَبَشَرٌ	آيا بشري
191	أَبْشِرُواْ	بشارت باد شما را(در اصل به معنی "بشارت دهيد" می باشد كه منظور از آن اين است كه ما به شما اين خبر خوش را می دهيم و شما می توانيد با خوشحالی آن را جار بزنيد و به اطلاع ديگران برسانيد)
192	أَبْصَارُ	چشمها - بيناييها
193	أَبْصَارَكُمْ	چشمهايتان - بيناييهايتان
194	أَبْصَارُنَا	چشمهاي ما - بيناييهای ما
195	أَبْصَارُهَا	چشمهاي آن (مؤنث) - بيناييهای آن
196	أَبْصَارَهُمْ	چشمهاي آنها (مذكر) - بيناييهای آنها
197	أَبْصَارِهِنَّ	چشمهاي آنها (مؤنث)- بيناييهای آنها
198	أَبْصَرَ	ديد - بصيرت يافت
199	أَبْصِرْ	ببين
200	أَبْصِرْ بِـــ	چقدربينا(در جمله "أَسْمِعْ بِهِمْ وَأَبْصِرْ"به قرينه لفظي "بهم"حذف شده ومعني جمله "چه شنوا و چه بينايند" مي شود)
201	أَبْصَرْنَا	ديديم
202	أَبْصِرْهُمْ	ببينشان
203	أَبَعَثَ	آيا مبعوث كرد (بعث : برپاداشتن چيزي و آن را به طرفي حركت دادن)

www.takbook.com

204	أَبْغِي	بجويم (عبارت "قُلْ أَغَيْرَ ٱللَّهِ أَبْغِي رَبّاً " يعنى: آيا غير از الله، پروردگار ديگرى بجويم و او را ارباب خود كنم)
205	أَبْغِيكُمْ	برايتان بجويم - برايتان طلب كنم
206	أَبَقَ	گريخت (از اباق به معناي فرار كردن عبد از مولايش مي‌باشد)
207	أَبْقَىٰ	باقي تر
208	أَبْكَاراً	سالم و دست نخورده ها
209	أَبْكَمُ	لال مادر زاد ("أبكم " كسي است كه از شكم مادر، لال به دنيا آيد، نه چيزي بفهمد و نه بتواند بفهماند، بعضي گفته‌اند ابكم، آن كسي است كه نتواند سخن گويد. از آنجا كه معمولاً لال مادرزاد در اصل كر مادرزاد بوده معناى كر بودن هم در آن مستتر است)
210	أَبْكَىٰ	گرياند
211	أَبْلُغُ	دست يابم
212	أَبْلَغْتُكُمْ	به شما رساندم
213	أَبْلَغُواْ	ابلاغ كردند
214	أَبْلِغْهُ	او را برسان
215	أَبْنَاء	پسران
216	أَبْنَاءَكُمْ	پسرانتان
217	أَبْنَاءَنَا	پسران ما
218	أَبْنَاءَهُمْ	پسران آن (مردان)
219	أَبناؤُكُمْ	پسران شما
220	أَبْنَائِكُمُ	پسران شما (در اصل "أَبْنَائِكُمْ"بوده كه به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حرف ميم حركت گرفته است)
221	أَبْنَائِنَا	پسران ما
222	أَبْنَائِهِنَّ	پسران آن (زنان)
223	أَبَوْاْ	ابا كردند - مضايقه كردند - خودداری كردند - امتناع كرد
224	أَبْوَاب	درها
225	أَبْوَابِهَا	درهايش(مؤنث)
226	أَبَوَاهُ	پدر ومادرش (از كلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدری كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
227	أَبُوكِ	پدر تو(اي زن) (كلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدری كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)

www.takbook.com

228	أَبُونَا	پدر ما (كلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدری كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
229	أَبُوهُم	پدرشان (كلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدری كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
230	أَبُوهُمَا	پدر آن دو (مرد) (كلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدری كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
231	أَبَوَيْكَ	دو پدرت (ابراهيم واسحاق كه پدر و پدر بزرگ حضرت يعقوب بودند) (در اصل "أَبَوَيْنَ" بوده كه چون مضاف واقع شده حرف نون آن حذف گرديده است، كلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدری كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
232	أَبَوَيْكُم	پدر ومادرتان (منظور حضرت آدم و حضرت حوا علي نبينا و عليهما السلام هستند) (در اصل "أَبَوَيْنَ" بوده كه چون مضاف واقع شده حرف نون آن حذف گرديده است،از كلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدری كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
233	أَبَوَيْهِ	پدر ومادرش (در اصل "أَبَوَيْن" بوده كه چون مضاف واقع شده حرف نون آن حذف گرديده است، ازكلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدری كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد. همچنين كلمه أم به معني مادر است ولي منحصر به مادری كه فرزند را زاييده نيست و به ديگران كه شباهتهايي با مادر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي پرستاری، تربيت يا شيردادن دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والدة"، معمولاً به مادری كه فرزند را زاييده، اطلاق مي گردد. چون گروهی كه شامل هم مردان و هم زنان می باشد ضمائر مربوط به آن گروه به شكل مذكر می آيد در كلمه " أَبَوَيْهِ" نيز پدر به نمايندگی از مادر به صورت تثنيه شده است(دوتايی شده))
234	أَبَىٰ	ابا كرد - امتناع كرد - خودداری كرد - مضايقه كرد
235	أَبِي	پدرم (كلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدری كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
236	أَبِي لَهَب	فرزند عبد المطلب و عموي رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلّم كه در سوره مباركه مسد مورد لعن و نفرين قرار گرفته و وعده مرگ قريب الوقوع او در اين سوره يكی از پيشگويی های قرآن كريم است كه به حقيقت پيوست. وی به همراه همسرش بسيار با رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلّم دشمني مي‌كرد و در تكذيب گفته‌ها و دعوت او و نبوتش و نيز آزار و اذيت ايشان اصرار مي‌ورزيد و در اين راه از هيچ گفته و عملي فروگذار نمي‌كرد و او همان كسي بود كه وقتي رسول خدا صلي الله عليه وآله وسلّم او و ساير خويشاوندان نزديكش را (عشيره اقربين) براي اولين بار دعوت كرد ، با كمال بي‌شرمي در پاسخ ايشان گفت: "تباً لک:خسران و هلاكت بر تو باد" و اين سوره نازل شد و گفتار او را به خودش رد كرد كه خسران و هلاكت بر او باد. نام اصلی او به قولی عبد العزی بوده كه خداوند متعال به جای آوردن اسمش كه حاوی يک معنای باطل می باشد، از كنيه او استفاده كرده است ضمن اينكه به اين طريق اشاره ی ظزيفی به انتساب او به آتش جهنم نيز نموده است چون "لهب" به معنی شعله آتش است.
237	أَبْيَضُ	سفيد

www.takbook.com

238	أَبِيكُمْ	پدر شما (در اصل همان "اباكم" مى باشد كه چون در عبارت "وَجْهُ أَبِيكُمْ " مضاف اليه شده، مجرور گشته است كلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدرى كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
239	أَبَيْنَ	ابا كردند (مؤنث)
240	أَبِينَا	پدرمان (كلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدرى كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
241	أَبِيهِ	پدرش (كلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدرى كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
242	أَبِيهِمْ	پدرشان(آن مردان) (كلمه أب به معني پدر است ولي منحصر به پدرى كه نطفه فرزند از او مي باشد نيست و به ديگران كه شباهتهايي با پدر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي تربيت يا تأمين معاش دارند نيز اطلاق مي گردد در مقابل كلمه "والد" معمولاً به پدري كه نطفه فرزند از اوست اطلاق مي گردد)
243	أَتَاكَ	به تو رسيده است - نزدت آمده است
244	أَتَاكُمْ	به شما رسيد - نزدتان آمد- به سراغتان آمد
245	أَتَانَا	نزد ما آمد - به ما رسيد- به سراغ ما آمد
246	أَتَاهَا	نزد ش(مؤنث) آمد - به سراغش آمد
247	أَتَاهُمُ	نزد شان(مذكر) آمد(در اصل "أَتَاهُمْ"بوده كه به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حرف ميم حركت گرفته است)
248	أَتَاهُمْ	نزد شان(مذكر) آمد
249	أَتَأْتُونَ	آيا مي آوريد
250	أَتَأْخُذُونَهُ	آيا آن را ميگيريد
251	أَتَأْمُرُونَ	آيا امر مي كنيد
252	أَتَّبِعُ	پيروي مي كنم
253	أَتْبَعَ	تعقيب كرد
254	أَتَّبِعُكَ	به دنبال توبيايم
255	أَتْبَعْنَا	در پي فرستاديم
256	أَتْبَعْنَاهُم	در پيشان فرستاديم
257	أَتْبَعُوهُم	در پيشان فرستادند
258	أَتَّبِعْهُ	تا از آن پيروي كنم
259	أَتْبَعَهُ	آن را تعقيب كرد
260	أَتْبَعَهُمْ	آنان را تعقيب كرد

www.takbook.com

261	أَتَبْنُونَ	آيا بنا مي كنيد
262	أَتَتْ	آمد
263	أَتَتَّخِذُ	آيا مي گيري
264	أَتَتَّخِذُنَا	آيا ما را گرفته اي
265	أَتُتْرَكُونَ	آيا رها مي شويد
266	أَتَتْكَ	آمد به سوي تو
267	أَتَتْكُمُ	به سوي شما آمد (در اصل "أَتَتْكُمْ"بوده كه به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد، حرف ميم حركت گرفته است)
268	أَتَتْهُمْ	آمد بسويشان
269	أَتُجَادِلُونَنِي	آيا با من مجادله ميكنيد (مجادله: اصرار در بحث و پافشاري كردن در يک مساله براي اثبات برترى رأي و نظر خود نسبت به طرف مقابل)
270	أَتَجْعَلُ	آيا قرار ميدهي (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
271	أَتُحَاجُّونَنَا	آيا با ما چانه زني مي كنيد - آيا با ما بگو مگو مى كنيد - آيا براى ما دليل مى آوريد
272	أَتُحَاجُّونِّي	آيا با من چانه زني مي كنيد - آيا با من بگو مگو مى كنيد - آيا براى من دليل مى آوريد
273	أَتُحَدِّثُونَهُم	آيا برايشان ميگوييد (ازحديث به معناى سخن و در اصل ناپيدايي كه پيدا شود)
274	أَتَّخِذُ	بگيرم
275	أَتَّخَذْتُمْ	آيآ گرفته ايد
276	أَتَّخِذَنَّ	حتماً مي گيرم
277	أَتَّخَذْنَاهُمْ	آيا آنان را گرفتيم
278	أَتَخْشَوْنَهُمْ	آيا ازآنان مي ترسيد (ازخشيت به معناي تاثر قلبي است از چيزي كه انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تاثري كه همراه با اهميت باشد، يعني آن امر در نظر انسان امري عظيم و خطري بزرگ جلوه كند)
279	أَتَدْعُونَ	آيا مي خوانيد (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عموميتر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ ميشود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
280	أَتَذَرُ	آيا رها مي كني (كاري به او نداري)
281	أَتْرَابٌ	همسانان -اقران (همسران بهشتي همتاي شوهران خويشند، نه از جهت سن با آنان اختلاف دارند و نه از جهت جمال .ممكن هم هست مراد از اقران اين باشد كه مثل شوهران خويشند، هر قدر شوهران نور و بهائشان بيشتر شود، از حسن و جمال همسران بهشتيشان نيزبيشتر ميگردد)
282	أَتْرَفْنَاهُم	بهره مندشان كرديم (از ماده اتراف است، كه به معناي زياده روي در لذت بردن از نعمتها يا همان عياشى و خوشگذرانى است)
283	أَتُرِيدُ	آيا مي خواهي

www.takbook.com

284	أَتُرِيدُونَ	آيا مي خواهيد
285	أَتَسْتَبْدِلُونَ	آيا عوض مي كنيد
286	أَتَصْبِرُونَ	آيا صبر مي كنيد (كلمه صبر به طور كلي به معناي حبس و نگهداري نفس است در برابر عمل به قوانين عقلی و شرعی و تحمل سختيهايی كه عمل به اين مقررات دارد و يا ترک چيزهايي كه عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
287	أَتَعْبُدُونَ	آيا مي پرستيد (عبادت و پرستش يعنی اينكه رفتار انسان طوری باشد كه نشان دهد مالكش كسی است كه قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر كس كه بنده ی ديگری است، خلاف فرمان او عمل نمی كند. بنا به روايات(از جمله پاسخ امام صادق عليه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آيات قرآن كريم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چيزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همين بخشش و انفاق برايش آسان است 2- به هر چه پروردگار برايش پسنديده راضی است چون يقين دارد خيرش در آن است پس تدبير كارش را به او سپرده بنابراين تحمل مصائب دنيا برايش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر كرده و پرهيز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده كه به كارهای بيهوده از قبيل فخر فروشی به ديگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
288	أَتَعْجَبِينَ	آيا تعجب مي كني؟(عجب و تعجب به معناي اين است كه امري كه سببش براي انسان معلوم نيست بر نفس آدمي هجوم آورد و انسان به شكلی ناگهاني با آن روبرو شود)
289	أَتَعِدَانِنِي	آياشما دونفر مرا مي ترسانيد
290	أَتَعْلَمُونَ	آيا مي دانيد (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است)
291	أَتُعَلِّمُونَ	آيا مي خواهيد آگاه كنيد (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است)
292	أَتَعْلَمُونَ	آيا مي دانيد (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است)
293	أَتْقَاكُمْ	باتقواترين شما (كلمه تقوي به معناي آن است كه انسان خود را از آنچه مي‌ترسد در محفظه‌اي قرار دهد . از آنجا كه تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوري از هر عملي است كه با كمال نفس منافات داشته باشد كه در روايت هم تفسير شده به ورع و پرهيز از محرمات الهي به عبارت ديگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهيز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر ياد پروردگار متعال)
294	أَتَقْتُلُونَ	آيا مي كشيد
295	أَتْقَنَ	محكم ومطمئن ساخته
296	أَتَقُولُونَ	آيا مي گوييد
297	أَتْقَىٰ	با تقوا تر (كلمه تقوي به معناي آن است كه انسان خود را از آنچه مي‌ترسد در محفظه‌اي قرار دهد . از آنجا كه تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوري از هر عملي است كه با كمال نفس منافات داشته باشد كه در روايت هم تفسير شده به ورع و پرهيز از محرمات الهي به عبارت ديگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهيز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر ياد پروردگار متعال)

www.takbook.com

298	أَتْلُ	تا تلاوت كنم (چون جواب شرط براي جمله قبلي بوده جزم گرفته و واوش حذف شده.تلاوت همانطور كه برخواندن الفاظ اطلاق مي‌شود، بر القاء معاني آن الفاظ نيز اطلاق مي‌گردد و القاء يک معنی به اين مفهوم است كه كسی آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگری بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و می تواند از طريق يک ارتباط ذهنی صورت بگيرد. از امام صادق (عليه‌السلام) روايت شده كه در مورد عبارت "الذين آتيناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند : "آيات آنرا شمرده شمرده مي‌خوانند و در معناي آن تدبر نموده، به احكامش عمل ميكنند و به وعده‌هايش اميد مي‌بندند و از تهديدهايش مي‌هراسند و از داستانهايش عبرت مي‌گيرند، اوامرش را به كار بسته، نواهيش را اجتناب مي‌كنند و بخدا سوگند، معناي حق تلاوت اين است، نه اينكه تنها آياتش را حفظ كنند و حروفش را درس بگيرند و سوره‌هايش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند كه مثلا فلان سوره ده‌يكش چند آيه و پنج‌يكش چند است . و بسيار كساني كه حروف آن را كاملا از مخرج اداء ميكنند، ولي حدود آن را ضايع ميگذارند، بلكه تلاوت به معناي تدبر در آيات آن و عمل به احكام آنست، همچنانكه خداي تعالي فرموده :"كتاب أنزلناه اليک مبارک، ليدبروا آياته"، كتابي است مبارک كه بتو نازل كرديم، تا در آياتش تدبر كنند."و درجای ديگر فرمودند: يعني وقتي به آيات راجع به بهشت و دوزخش ميرسند مي‌ايستند و فكر ميكنند." بار ديگر حضرت در مورد اين آيه فرمودند: "اينان كه قرآن را به حق تلاوتش تلاوت ميكنند، امامان امتند")
299	أَتْلُوَ	كه تلاوت كنم (تلاوت همانطور كه برخواندن الفاظ اطلاق مي‌شود، بر القاء معاني آن الفاظ نيز اطلاق مي‌گردد و القاء يک معنی به اين مفهوم است كه كسی آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگری بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و می تواند از طريق يک ارتباط ذهنی صورت بگيرد. از امام صادق (عليه‌السلام) روايت شده كه در مورد عبارت "الذين آتيناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند : "آيات آنرا شمرده شمرده مي‌خوانند و در معناي آن تدبر نموده، به احكامش عمل ميكنند و به وعده‌هايش اميد مي‌بندند و از تهديدهايش مي‌هراسند و از داستانهايش عبرت مي‌گيرند، اوامرش را به كار بسته، نواهيش را اجتناب مي‌كنند و بخدا سوگند، معناي حق تلاوت اين است، نه اينكه تنها آياتش را حفظ كنند و حروفش را درس بگيرند و سوره‌هايش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند كه مثلا فلان سوره ده‌يكش چند آيه و پنج‌يكش چند است . و بسيار كساني كه حروف آن را كاملا از مخرج اداء ميكنند، ولي حدود آن را ضايع ميگذارند، بلكه تلاوت به معناي تدبر در آيات آن و عمل به احكام آنست، همچنانكه خداي تعالي فرموده :"كتاب أنزلناه اليک مبارک، ليدبروا آياته"، كتابي است مبارک كه بتو نازل كرديم، تا در آياتش تدبر كنند."و درجای ديگر فرمودند: يعني وقتي به آيات راجع به بهشت و دوزخش ميرسند مي‌ايستند و فكر ميكنند." بار ديگر حضرت در مورد اين آيه فرمودند: "اينان كه قرآن را به حق تلاوتش تلاوت ميكنند، امامان امتند")
300	أَتُمِدُّونَنِ	آيا مرا مدد مي دهيد (مخفف "أَتُمِدُّونَنِي")
301	أَتْمِمْ	تمام كن(به كمال برسان)
302	أَتْمَمْتُ	تمام كردم
303	أَتْمَمْتَ	تمام كردی
304	أَتْمَمْنَاهَا	تمامش كرديم
305	أَتِمُّواْ	تمام كنيد(به كمال برسانيد)- كامل كنيد
306	أَتَمَّهَا	آن را تمام كرد(به كمال رسانيد)
307	أَتَمَّهُنَّ	آنها را تمام كرد
308	أَتُنَبِّئُونَ	آيا آگاه مي كنيد
309	أَتَنْهَانَا	آيا نهيمان مي كني

www.takbook.com

310	أَتَوْاْ	گذر كردند-آمدند
311	أَتَوَاصَوْاْ	آيا يكديگر را سفارش كردند (كلمه وصيت به معناي اين است كه عملي را به ديگري پيشنهاد كني، پيشنهادي كه همراه با پند و اندرز باشد)
312	أَتُوبُ	باز مي گردم
313	أَتَوْكَ	پيش تو آمدند
314	أَتَوَكَّؤُاْ	تكيه مي كنم
315	أَتَوْهُ	نزد او آمدند(مي آيند)
316	أَتَهْتَدِي	آيا آن زن هدايت را می پذيرد(اصل در معنای اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی كه باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
317	أَتُهْلِكُنَا	آيا مارا هلاک مي كني
318	أَتَىٰ	آمد
319	أَتَى	آمد - در آورد(در اصل همان "أَتَىٰ" كه به دليل رسيدن به همزه وصل صدای كشيده "آ" در آن به صدای كوتاه فتحه تبديل شده است. در عبارت "فَأَتَى ٱللَّهُ بُنْيَانَهُم مِّنَ ٱلْقَوَاعِدِ " در اصل بِبُنْيَانِهِم بوده كه با حذف "بـ"، "بُنْيَانَهُم " نيز منصوب به نزع خافض شده است.گاهی حرف اضافه حذف گرديده و به جاي آن كلمه بعد از حرف اضافه محذوف منصوب مي گردد البته بايد در ترجمه معادل آن حرف اضافه را بياوريم .كلمه "بُنْيَانَ " اصطلاحاً منصوب به نزع خافض است. "قَدْ مَكَرَ ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ فَأَتَى ٱللَّهُ بُنْيَانَهُم مِّنَ ٱلْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ ٱلسَّقْفُ مِن فَوْقِهِمْ : چه بسيار كسانی كه از قبل از آنها بودند نيز مكر و نيرنگ كردند و نقشه كشيدند با وجود اين الله بنيانشان را از اساس و ريشه در آورد(مكر و نقشه آنها را از جهت مراقبتی كه برای به ثمر نشستنش كرده بودند به ستونی تشبيه نموده كه برای ثبات بيشترش پايه اش را از زير زمين پی ريزی كرده و بالا آورده اند ولی باز هم پروردگار آن ستون را ريشه كن كرده و فرو می ريزد و با ريختن ستونها سقف بنای عظيم مكر و حيله شان را بر سر خودشان خراب می كند كنايه از اينكه مكرشان را سبب نابودی خودشان می گرداند)")
320	أَتَيٰ بِـــ	آورد - در آورد(در عبارت "فَأَتَى ٱللَّهُ بُنْيَانَهُم مِّنَ ٱلْقَوَاعِدِ " در اصل بِبُنْيَانِهِم بوده كه با حذف "بـ"، "بُنْيَانَهُم " نيز منصوب به نزع خافض شده است.گاهی حرف اضافه حذف گرديده و به جاي آن كلمه بعد از حرف اضافه محذوف منصوب مي گردد البته بايد در ترجمه معادل آن حرف اضافه را بياوريم .كلمه "بُنْيَانَ " اصطلاحاً منصوب به نزع خافض است. "قَدْ مَكَرَ ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ فَأَتَى ٱللَّهُ بُنْيَانَهُم مِّنَ ٱلْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ ٱلسَّقْفُ مِن فَوْقِهِمْ : چه بسيار كسانی كه از قبل از آنها بودند نيز مكر و نيرنگ كردند و نقشه كشيدند با وجود اين الله بنيانشان را از اساس و ريشه در آورد(مكر و نقشه آنها را از جهت مراقبتی كه برای به ثمر نشستنش كرده بودند به ستونی تشبيه نموده كه برای ثبات بيشترش پايه اش را از زير زمين پی ريزی كرده و بالا آورده اند ولی باز هم پروردگار آن ستون را ريشه كن كرده و فرو می ريزد و با ريختن ستونها سقف بنای عظيم مكر و حيله شان را بر سر خودشان خراب می كند كنايه از اينكه مكرشان را سبب نابودی خودشان می گرداند)")
321	أَتَيَا	آن دو رسيدند(آمدند)
322	أَتَيْتَ بِـــ	بياوري
323	أَتَيْنَ بِـــ	آن زن بياورد
324	أَتَيْنَا	آمديم
325	أَتَيْنَا بِـــ	بياوريم

www.takbook.com

326	أَتَيْنَاكَ بِـــ	نزد تو آورديم
327	أَثَابَكُمْ	به شما جزا(پاداش) داد
328	أَثَابَهُمْ	به آنها جزا(پاداش) داد
329	أَثَاثاً	اثاثيه
330	أَثَارَةٍ	دليلي
331	أَثَارُواْ	زير ورو كردند
332	أَثَاماً	سزا-مجازات - كيفر سخت
333	أَثْخَنتُمُوهُمْ	بسيار آنها را كشتيد- برآنها غلبه كرديد - آنان را از قدرت و توان انداختيد (كلمه اثخان به معناي بسيار كشتن و غلبه و قهر بر دشمن است . كلمه ثِخَن به معني غلظت و بي رحمي است و اثخان كسي به معني بازداشتن و مانع حركت وجنبش او شدن است مثلاً با كشتن او . در عبارت "مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي ٱلْأَرْضِ " منظور از اثخان رسول (صلي الله عليه و آله و سلّم) در زمين اين است كه دينش در بين مردم به طوري مستقر شود كه گوئي چيزي است كه از شدت غليظي منجمد شده و بعد از دوراني كه رقيق و روان بود و به دليل روان بودنش هر آن خوف زوالش مي‌رفت پا بر جا و ثابت شده است.در اين آيه اشاره به اين موضوع دارد كه تا وقتي حكومت پيامبران پابرجا نشده اسير نگيرند و اگر در جدال به دشمن به او دست يافتند اورا بكشند چون مايه ي قوت گرفتن دوباره دشمن مي شود و از آنجا كه حكومت ديني هنوز مستحكم نشده است همين آزاد كردن اسير در قبال فديه موجب زوال آن شود ولي وقتي كه حكومت ديني استحكام يافت به قسمي كه آزاد كردن اسرا ضرري نداشت از دشمن اسير بگيرند و اسرا در قبال گرفتن فديه آزاد كنند)
334	أَثَرِ	اثر-جاي پا
335	أَثَرْنَ	زير ورو كردند- برپا نمودند
336	أَثَرِي	در پي من
337	أَثْقَالًا	بارهاي سنگين
338	أَثْقَالَكُمْ	بارهاي سنگينتان
339	أَثْقَالَهَا	بارهاي سنگينش
340	أَثْقَالَهُمْ	بارهاي سنگينشان
341	أَثْقَلَت	آن زن سنگين شد
342	أَثْلٍ	نام گياهي بي ميوه(طرفاء)
343	أَثُمَّ	آيا بعد از
344	أَثْمَرَ	ميوه داد
345	أَثِيمٍ	گناه پيشه - هميشه وبسيار گناهكار
346	أَجِئْتَنَا	به سراغ ما آمده اي
347	أَجَاءَهَا	اورا برد - او را كشانيد

www.takbook.com

348	أَجَبْتُمُ	جواب داديد
349	أَجِدُ	يافتم
350	أَجْدَاثِ	قبرها
351	أَجْدَرُ	سزاوارتر
352	أَجِدَنَّ	حتماً مي يابم
353	أَجْر	پاداش - مزد(كلمه اجر به معناي جزايي است كه در مقابل عملي قرار گيرد و عايد صاحب عمل شود و فرق بين اجر با اجرت اين است كه : اجرت تنها در پاداش‌هاي دنيايي به كار مي‌رود ولي كلمه اجر هم در پاداشهايي دنيايي استعمال مي‌شود و هم آخرتي. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد)
354	أَجْرَمْنَا	مرتكب جرم شديم(كلمه جرم به طوري كه راغب در مفرداتش گفته در اصل به معناي چيدن ميوه از درخت است و باب افعال آن يعني أجرم به معناي صاحب جرم شدن است، ولي به عنوان استعاره در هر كار ناپسند استعمال شده، پس كلمه جرم - به ضمه يا فتحه جيم، به معناي اكتساب و كسب كردن مكروه و زشتی است و اكتساب مكروه و زشتي به معناي معصيت و گناه است. بنابراين در مورد كلمه مجرم، گناهان و زشتيها به درختی تشبيه شده اند كه فرد مجرم از ميوه آن درخت چيده است پس مجرم كسی است كه گناه و زشتی را كسب نموده است)
355	أَجْرَمُواْ	مرتكب جرم شدند(كلمه جرم به طوري كه راغب در مفرداتش گفته در اصل به معناي چيدن ميوه از درخت است و باب افعال آن يعني أجرم به معناي صاحب جرم شدن است، ولي به عنوان استعاره در هر كار ناپسند استعمال شده، پس كلمه جرم - به ضمه يا فتحه جيم، به معناي اكتساب و كسب كردن مكروه و زشتی است و اكتساب مكروه و زشتي به معناي معصيت و گناه است. بنابراين در مورد كلمه مجرم، گناهان و زشتيها به درختی تشبيه شده اند كه فرد مجرم از ميوه آن درخت چيده است پس مجرم كسی است كه گناه و زشتی را كسب نموده است)
356	أَجْرُهُ	پاداشش(آن مرد)(كلمه اجر به معناي جزايي است كه در مقابل عملي قرار گيرد و عايد صاحب عمل شود و فرق بين اجر با اجرت اين است كه : اجرت تنها در پاداش‌هاي دنيايي به كار مي‌رود ولي كلمه اجر هم در پاداشهايي دنيايي استعمال مي‌شود و هم آخرتي. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد)
357	أَجِرْهُ	پناهش بده
358	أَجْرَهَا	پاداشش(آن زن)(كلمه اجر به معناي جزايي است كه در مقابل عملي قرار گيرد و عايد صاحب عمل شود و فرق بين اجر با اجرت اين است كه : اجرت تنها در پاداش‌هاي دنيايي به كار مي‌رود ولي كلمه اجر هم در پاداشهايي دنيايي استعمال مي‌شود و هم آخرتي. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد)
359	أَجْرَهُم	پاداش آنها(كلمه اجر به معناي جزايي است كه در مقابل عملي قرار گيرد و عايد صاحب عمل شود و فرق بين اجر با اجرت اين است كه : اجرت تنها در پاداش‌هاي دنيايي به كار مي‌رود ولي كلمه اجر هم در پاداشهايي دنيايي استعمال مي‌شود و هم آخرتي. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد)

www.takbook.com

360	أَجْرِيَ	پاداش من(كلمه اجر به معناي جزايي است كه در مقابل عملي قرار گيرد و عايد صاحب عمل شود و فرق بين اجر با اجرت اين است كه : اجرت تنها در پاداش‌هاي دنيايي به كار مي‌رود ولي كلمه اجر هم در پاداشهايي دنيايي استعمال مي‌شود و هم آخرتي. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد)
361	أَجَزِعْنَا	كه بي تابي كنيم(حرف (أ)وقتي به كلمات اضافه مي شود غالباً معني (آيا)مي دهد اما يكي از مواردي كه معني آن متفاوت است در غالبي است كه جهت بيان تساوي دو مورد استفاده مي شود(تسويه) مانند: "سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَجَزِعْنَا أَمْ صَبَرْنَا: بر ما مساوی است كه جزع و بی تابی كنيم يا اينكه صبر كنيم")
362	أَجْسَامُهُمْ	بدنهايشان
363	أَجْعَلْ	تا قرار دهم (جزمش به دليل اين است كه براي جمله قبلي جواب شرط شده است. جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
364	أَجَعَلَ	آيا قرار داده
365	أَجَعَلْتُمْ	آيا قرار داديد
366	أَجَعَلْنَا	آيا قرار داديم
367	أَجْعَلَنَّکَ	حتماً تو را قرار مي دهم (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
368	أَجَلٍ	موعد - مدت مقرر-مدت مقرر مشخص و قطعی شده(كلمه أجل به معناي غايت و نهايتي است كه زمان دين و يا هر چيز ديگري بدان منتهي مي‌گردد، گاهي هم به مجموع زمان دين می گويند، نه آخر آن، ولي استعمالش غالبا در همان معناي اول است. در عبارت "ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى عِندَهُ : سپس حكم صادر نمود بر مدت مقرری و مدت مقرر نامگذاری و مشخص و قطعی شده ای نزدش" به دونوع تعيين وقت نمودن، توسط پروردگار برای هر پيشامدی در عالم از جمله مدت عمر هر انسان، اشاره می كند كه يكی از آنها كه آن را با "أَجَلًا" مشخص نموده، مانند تابعی است كه شامل هم عدد ثابت می شود و هم جملات متغير(در ساده ترين حالت مثل:t=10x+80) در اين حالت گرچه تعيين كننده معادله اين مدت زمان، پروردگار است، ولی ديگران هم با اجازه ای كه خودش داده، با تغيير دادن متغيرها در اندازه نهايی آن مؤثرند، مثلاً با انجام كار خير يا رعايت بهداشت و مراقبت از خود، زمان مرگ خود را به تأخير می اندازند(در واقع ميزان x را تغيير می دهند)، نوع دوم از تعيين مدت زمان برای پيشامدهای عالم توسط پروردگار حالتی است كه از آن با عبارت "أَجَلٌ مُّسَمًّى عِندَهُ:مدت مقرر نامگذاری و مشخص و قطعی شده ای نزدش" ياد نموده است در اين حالت هيچ كس جز خود پروردگار در تعيين ميزان نهايی آن مدت زمان دخالت ندارد، مانند تابعی كه فقط شامل عدد ثابت است و هيچ متغيری ندارد (مثل:t=80) كه البته ميزان آن عدد ثابت را هم پروردگار متعال تعيين نموده است)
369	أَجْلِ	به دليل (عبارت "مِنْ أَجْلِ ذَالِکَ" يعنی : از آن سبب)
370	أَجْلِبْ	فرياد و صيحه بزن
371	أَجَّلْتَ	موعد تعيين كردي (كلمه أجل به معناي غايت و نهايتي است كه زمان دين و يا هر چيز ديگري بدان منتهي مي‌گردد، گاهي هم اطلاق مي‌شود به مجموع زمان دين، نه آخر آن، ولي استعمالش غالبا در همان معناي اول است)
372	أَجَلَنَا	موعد ما (كلمه أجل به معناي غايت و نهايتي است كه زمان دين و يا هر چيز ديگري بدان منتهي مي‌گردد، گاهي هم اطلاق مي‌شود به مجموع زمان دين، نه آخر آن، ولي استعمالش غالبا در همان معناي اول است)
373	أَجَلَهُ	موعد او(آن مرد) (كلمه أجل به معناي غايت و نهايتي است كه زمان دين و يا هر چيز ديگري بدان منتهي مي‌گردد، گاهي هم اطلاق مي‌شود به مجموع زمان دين، نه آخر آن، ولي استعمالش غالبا در همان معناي اول است)

www.takbook.com

374	أَجَلَهَا	موعد او(آن زن) (كلمه أجل به معناي غايت و نهايتي است كه زمان دين و يا هر چيز ديگري بدان منتهي مي‌گردد، گاهي هم اطلاق مي‌شود به مجموع زمان دين، نه آخر آن، ولي استعمالش غالبا در همان معناي اول است)
375	أَجَلُهُمْ	موعد آنها(مذكر) (كلمه أجل به معناي غايت و نهايتي است كه زمان دين و يا هر چيز ديگري بدان منتهي مي‌گردد، گاهي هم اطلاق مي‌شود به مجموع زمان دين، نه آخر آن، ولي استعمالش غالبا در همان معناي اول است)
376	أَجَلَهُنَّ	موعد آنها(مؤنث) (كلمه أجل به معناي غايت و نهايتي است كه زمان دين و يا هر چيز ديگري بدان منتهي مي‌گردد، گاهي هم اطلاق مي‌شود به مجموع زمان دين، نه آخر آن، ولي استعمالش غالبا در همان معناي اول است)
377	أَجَلَيْنِ	دو موعد- دو وقت معين (كلمه أجل به معناي غايت و نهايتي است كه زمان دين و يا هر چيز ديگري بدان منتهي مي‌گردد، گاهي هم اطلاق مي‌شود به مجموع زمان دين، نه آخر آن، ولي استعمالش غالبا در همان معناي اول است)
378	أَجْمَعُواْ	جمع كردند - همكارى و همفكرى كردند(اجماع گروهى از مردم در مورد يک كار شامل همكارى بدنى به همراه همفكرى در آن كار مى باشد. عبارت "أَجْمَعُواْ أَمْرَهُمْ: تصميم و امرشان را جمع كردند" يعنى: "تصميمشان يكى شد")
379	أَجْمِعُواْ	جمع كنيد
380	أَجْمَعُونَ	همگي - به صورت دسته جمعى
381	أَجْمَعِينَ	همگي
382	أَجِنَّةٌ	جنين ها(دراصل از جَنَّ به معني استتارونهان شدن)
383	أَجْنِحَةٍ	بالها
384	أَجِيبُواْ	پاسخ دهيد
385	أَحَادِيثَ	سرگذشتها (جمع حديث به معنى ناپيدايي كه پيدا شود)
386	أَحَاطَ	احاطه كرد
387	أَحَاطَتْ	احاطه كرد
388	أَحَبَّ	محبوبتر
389	أَحِبَّاؤُهُ	دوستان
390	أَحْبَار	علماي يهود - پيشوايان يهود (ربانيون : فقهاي يهود)
391	أَحْبَارَهُمْ	پيشوايانشان (احبار:علماي يهود - پيشوايان يهود)
392	أَحْبَبْتَ	دوست داري
393	أَحْبَبْتُ	دوست دارم
394	أَحْبَطَ	حبط ونابود كرد(حبط به معني باطل شدن وبي تأثير شدن عمل است به قولي اصلش از حَبَط به معني پرخوري حيوان است به نحوي كه موجب آزارياهلاكش شود)

www.takbook.com

395	أَحْتَنِكَنَّ	حتماً وقطعاً افسارزده ومهار مي كنم -حتماً وقطعاً ريشه كن مى كنم (كلمه احتناک به معناي قطع شدن از ريشه است و وقتي گفته مي‌شود : "احتنک فلان ما عند فلان من مال او علم : فلاني آنچه مال يا علم نزد فلان كس بود همه را احتناک كرد" معنايش اين است كه جستجو نموده تا دينار آخرش را از او گرفت و يا وقتي گفته مي‌شود : "احتنک الجراد المزرع : ملخ زراعت را احتناک كرد" معنايش اين است كه تا دانه آخرش را خورد . بعضي گفته‌اند اصل اين كلمه از حنک است ، وقتي گفته مي‌شود : "حنک الدابة بحبلها " معنايش اين است كه ريسماني به گردن حيوان بست و او را كشيد و ظاهرا معناي آخري معناي اصلي احتناک است ، چون احتناک خود به معناي افسار كردن است و معناي عبارت "... لَأَحْتَنِكَنَّ ذُرِّيَّتَهُ إِلَّا قَلِيلًا " اين است كه ابليس بعد از آنكه سرپيچي كرد دچار غضب الهي شد و گفت : پروردگارا اين بود آن كس كه مرا به سجده كردن بر وي مامور نمودي ؟ و چون انجام ندادم از درگاه خودت دورم ساختي ؟ سوگند كه اگر تا روز قيامت كه مدت عمر بشر در زمين است مرا مهلت دهي فرد فرد ذريه او را افسار مي‌كنم مگر اندكي را كه بندگان مخلص تواند)
396	أَحَدٍ	آن يكي كه امكان ندارد دومى داشته باشد - يكتا (كلمه احد صفتي است كه از ماده وحدت گرفته شده، همچنان كه كلمه واحد نيز وصفي از اين ماده است،ولي بين احد و واحد فرق است، "احد" آن يكي است كه دومي ندارد چه در ذهن و چه در خارج از ذهن يعني عقلاً دومي براي آن متصور نيست به خلاف كلمه واحد كه يا دومي دارد يا مي توانست داشته باشد. مثالي كه بتواند تا اندازه‌اي اين فرق را روشن سازد اين است كه : وقتي مي‌گويي احدي از قوم نزد من نيامده، در حقيقت، هم آمدن يک نفر را نفي كرده‌اي و هم دو نفر و سه نفر به بالا را، اما اگر بگويي : واحدي از قوم نزد من نيامده تنها و تنها آمدن يک نفر را نفي كرده‌اي و منافات ندارد كه چند نفرشان نزدت آمده باشند .يكي از بيانات لطيف مولانا امير المؤمنين (عليه‌السلام) در همين باب است كه در بعضي از خطبه‌هايش كه در باره توحيد خداي عز و جل ايراد فرموده چنين آمده : كل مسمي بالوحدة غيره قليل يعني هر چيزي غير خداي تعالي، وقتي به صفت وحدت و يكي بودن توصيف شود، اين توصيف بر قلت و كمي آن دلالت دارد، به خلاف خداي تعالي كه يكي بودنش از كمي و اندكي نيست)
397	أَحَدَ عَشَرَ	يازده
398	أَحَدَكُمْ	يكي از شما
399	أَحَدَكُمُ	يكي از شما (در اصل "أَحَدَكُمْ" بوده كه به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حرف ميم حركت گرفته است)
400	أَحَدُكُمَا	يكى از شما دو نفر
401	أَحَدَنَا	يكي از ما
402	أَحَدَهُمُ	يكي از آنها (در اصل "أَحَدَهُمْ" بوده كه به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حرف ميم حركت گرفته است)
403	أَحَدِهِم	يكي از آنها
404	أَحَدِهِمَا	يكي از آن دو
405	أَحْرَصَ	حريص تر-حريص ترين
406	أَحْزَابَ	حزبها - گروه ها (كلمه احزاب جمع حزب است و حزب به معناي گروهي است كه رأي و نظريه‌شان از ديگران جدا است)
407	أَحَسَّ	احساس كرد
408	أَحَسِبَ	آيا حساب كرده

www.takbook.com

409	أَحْسَنَ	كار نيكو كرده است - درست و نيكو عمل نمود- نيكو نمود(عبارت"ثُمَّ ءَاتَيْنَا مُوسَى ٱلْكِتَابَ تَمَاماً عَلَى ٱلَّذِي أَحْسَنَ"يعنى: سپس ما به موسى كتاب را به شكلى تمام و كامل داديم بر مبناى كسى كه درست و نيكو عمل نمود(احكام الهى و سفارشات او كه در آيات قبل به آن اشاره شد در دين همه پيامبران موجود بود ولى در عمل به آن احكام بين پيروان اديان اختلاف افتاده بود كه در تورات دستورالعمل صحيح اجراى آن احكام به شكلى كامل بيان شد))
410	أَحْسَنُ	نيكوتر - نيكوترين
411	أَحْسِن	نيكي كن
412	أَحْسَنتُمْ	نيكي كرديد
413	أَحْسِنُواْ	نيكي كنيد
414	أَحْسَنُواْ	نيكي كردند
415	أَحْسَنَهُ	نيكوترينش
416	أَحْسَنِهَا	نيكوترينش
417	أَحَسُّواْ	احساس كردند
418	أَحْصَاهُ	آن(مذكر) را به حساب آورد
419	أَحْصَاهَا	آن(مونث) را به حساب آورد
420	أَحْصَاهُمْ	آنها(مذكر) را به حساب آورد
421	أَحْصَنَتْ	پاسداري كرد - ممانعت كرد (در اصل از احصان به معني مانع شدن، درعبارت"قُرًى مُّحَصَّنَةٍ " منطقه اي كه با قلعه اي محكم احاطه شده وحفاظت مي شود)
422	أَحْصُواْ	شمارش كنيد
423	أَحْصَىٰ	شمرد
424	أَحْصَيْنَاهُ	به حسابش آورديم
425	أَحْضَرَتْ	حاضر كرده
426	أَحَطتُ	احاطه يافتم
427	أَحَطْنَا	احاطه داشتيم
428	أَحَقُّ	سزاوارتر- راست تر- حقّ تر
429	أَحَقٌّ	آيا حق است؟
430	أَحْقَاباً	زمانهاي بسيار و روزگاران طولاني است كه آغاز و انجام آن مشخص نباشد .
431	أَحقاف	تپه وريگزارها-نام بياباني بوده بين عمان و سرزمين مهره
432	أَحْكَم	محكم ترين(جمله "أَأَنتَ أَحْكَمُ ٱلْحَاكِمِينَ: تو محكم ترين حاكمانى" يعني حكم تو معتبرين حكم است بدون هيچ نقصى و به يقين حكم تو اجرا مى شود)

www.takbook.com

433	أَحْكُمُ	حكم مي كنم (حُكم به معنى فرمان محكم ونافذ واستوار، بريدن نزاع به وسيله قضا،علم به معارف حقه الهيه و كشف حقايقي كه در پرده غيب است و از نظر عادي پنهان است مي‌باشد درعباراتي نظير "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْماً وَعِلْماً "و"ءَاتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيّاً "و"رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً ")
434	أَحَلَّ	حلال كرد-گره گشود (از "حِلّ" كه در اصل به معناي باز كردن گره است)
435	أَحْلَام	چيزهايي كه در خواب مي بينند(جمع حُلم يا حُلُم به معني آنچه كه شخص خوابيده در خواب خود مي‌بيند و بعيد نيست كه اصل در معناي آن تصوراتي باشد كه انسان از داخل نفس خود بدون واسطه حواس ظاهري دارد،عقل را هم حلم مي‌نامند، چون عقل عبارت است از استقامت تفكر و از اين رو حد بلوغ و رشد را نيز حلم مي‌نامند و در قرآن هم فرموده : و اذا بلغ الاطفال منكم الحلم - وقتي اطفال شما به حد حلم رسيدند يعني زمان بلوغ و حد بلوغ عقل از طرفي "حِلم " كه به معناي حوصله و ضد كم تحملي است چون حوصله ناشي از استقامت فكر وعقل است اين كاربرد را پيدا كرده است)
436	أَحْلَامُهُم	عقلهايشان - چيزهايي كه در خواب و خيال خود ديده اند(جمع حُلم يا حُلُم به معني آنچه كه شخص خوابيده در خواب خود مي‌بيند و بعيد نيست كه اصل در معناي آن تصوراتي باشد كه انسان از داخل نفس خود بدون واسطه حواس ظاهري دارد،عقل را هم حلم مي‌نامند، چون عقل عبارت است از استقامت تفكر و از اين رو حد بلوغ و رشد را نيز حلم مي‌نامند و در قرآن هم فرموده : و اذا بلغ الاطفال منكم الحلم - وقتي اطفال شما به حد حلم رسيدند يعني زمان بلوغ و حد بلوغ عقل از طرفي "حِلم " كه به معناي حوصله و ضد كم تحملي است چون حوصله ناشي از استقامت فكر وعقل است اين كاربرد را پيدا كرده است)
437	أَحْلَلْنَا	حلال كرديم (از "حِلّ" كه در اصل به معناي باز كردن گره است)
438	أَحَلَّنَا	ما را منزل داد (از "حِلّ" كه در اصل به معناي باز كردن گره است كه در اين مورد به باز شدن گره بار و اسباب و اثاثيه براى منزل گرفتن اشاره دارد)
439	أَحَلُّواْ	منزل دادند (از "حِلّ" كه در اصل به معناي باز كردن گره است كه در اين مورد به باز شدن گره بار و اسباب و اثاثيه براى منزل گرفتن اشاره دارد)
440	أَحْمَالِ	بارها (أُوْلَاتُ ٱلْأَحْمَال: زنان باردار)
441	أَحْمَدُ	ستوده تر -از نامهاى رسول اكرم(صلي الله عليه وآله)
442	أَحْمِلُ	حمل مي كنم
443	أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ	شما را بر آن حمل كنم - شما را بر آن سوار كنم
444	أَحْوَيٰ	تيره متمايل به سياهي
445	أَحْيَا	زنده كرد
446	أَحْيَاء	زنده ها("أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ(نحل21): آن معبودانى كه به جاى پروردگار مى پرستند و اطاعتشان مى كنند) مردگانى هستند جدا و بيگانه از زندگان(نه تنها دلهايشان به نور ايمان به پروردگار حيات و زندگى نگرفته بلكه به دليل تنفر و دوريشان از اهل ايمان اميدى به هدايت آنها توسط مؤمنان هم نيست يا اينكه بتى بى جان هستند كه ممكن هم نيست جاندار گردند")
447	أَحْيَاكُمْ	شما را زنده كرد
448	أَحْيَاهَا	زنده اش كرد
449	أَحْيَاهُمْ	زنده شان كرد
450	أَحْيَيْتَنَا	مارازنده كردي
451	أَحْيَيْنَا	زنده كرديم

www.takbook.com

452	أَحْيَيْنَاهُ	زنده اش كرديم
453	أَحْيَيْنَاهَا	زنده اش كرديم
454	أَخ	برادر
455	أَخَا	برادر
456	أَخَافُ	مي ترسم
457	أَخَانَا	برادرمان
458	أَخَاهُ	برادرش
459	أَخَاهُمْ	برادرشان
460	أَخْبَارَكُمْ	اخبارشما
461	أَخْبَارَهَا	اخبارش
462	أَخْبَتُواْ	تواضع مي كنند(كلمه خبت به معناي زمين مطمئن و محكم است و وقتي گفته مي‌شود : أخبت الرجل معنايش اين است كه تصميم گرفت به زميني محكم برود و يا در آن زمين پياده شد و به تدريج در معناي نرمي و تواضع استعمال شده كه در آيه واخبتوا الي ربهم به همين معنا آمده و نيز در جمله و بشر المخبتين به معناي تواضع آمده، مي‌فرمايد افراد متواضع را كه استكباري از عبادت خدا ندارند بشارت بده و نيز در جمله فتخبت له قلوبهم يعني دلهايشان براي او نرم و خاشع مي‌گردد و بنابر اين، منظور از اخبات مؤمنين به سوي خدا، اين است كه در برابر پروردگار سر تعظيم فرو می آورند و با ياد او اطمينان و آرامش پيدا می كنند و دلهايشان به سوي متمايل می شود)
463	أَخْدَانٍ	دوستان و رفيقان (جمع خدن كه براى مذكر و مؤنث و مفرد و جمع يكسان است و جمع بستن آن در اينجا نشانه كثرت دوستان و رفيقان می باشد.به نظر برخى مفسرين در عبارت "مُحْصَنَاتٍ غَيْرَ مُسَافِحَاتٍ وَلَا مُتَّخِذَاتِ أَخْدَانٍ"منظور از سفاح، زناي علني و مراد از گرفتن دوست، زناي پنهاني است.مسافحات به معناي زناني است كه علنا زنا مي‌دهند و يار و دوست مي‌گيرند و آن زني هم كه تنها يک دوست دارد جزء متخذات اخدان است و مردم جاهليت چنين بودند كه زناي علني را حرام و زناي پنهاني را حلال مي‌دانستند و مي‌گفتند زناي علني از لئامت و پستي است و اما آنچه پنهاني انجام شود هيچ اشكالي ندارد)
464	أَخَذَ	گرفت- برداشت(مذكر)(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاک كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
465	أَخْذُ	گرفتن(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاک كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
466	أَخْذَة	گرفتن(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاک كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)

www.takbook.com

467	أَخَذَتْ	گرفت(مؤنث)(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
468	أَخَذْتُ	گرفتم(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
469	أَخَذَتِ	گرفت(مؤنث) (در اصل "أَخَذَتْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف تا حرکت گرفته است)(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
470	أَخَذَتْكُمُ	گرفت آنها را(در اصل "أَخَذَتْكُمْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت گرفته است)(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
471	أَخَذْتُمْ	گرفتید(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
472	أَخَذَتْهُ	اورا گرفت(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
473	أَخَذْتُهَا	اورا گرفتم(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
474	أَخَذَتْهُمْ	آنان را گرفت(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)

www.takbook.com

475	أَخَذَتْهُمُ	آنان را گرفت(در اصل "أَخَذَتْهُمْ" بوده كه به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حرف ميم حركت گرفته است)(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
476	أَخَذْتُهُمْ	آنان را گرفتم(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
477	أَخَذْنَ	گرفتند(مؤنث)(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
478	أَخَذْنَا	گرفتيم(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است. عبارت "قَدْ أَخَذْنَا أَمْرَنَا مِن قَبْلُ" يعنى "خوب شد كارمان را قبل از اين به دست گرفتيم(اگر اختيارمان را به پيامبر داده بوديم ما هم گرفتار عواقب ناگوار اين شكست مى شديم))
479	أَخَذْنَاهُ	اورا گرفتيم(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
480	أَخَذْنَاهُم	آنان را گرفتيم(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
481	أَخْذَهُ	گرفتن او(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
482	أَخَذَهُ	اوراگرفت(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)

www.takbook.com

483	أَخْذِهِمُ	گرفتنشان(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
484	أَخَذَهُمُ	آنان راگرفت(در اصل "أَخَذَهُمْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت گرفته است)
485	أَخَّرَ	به تأخير انداخت
486	أَخَّرَتْ	به تأخير انداخت
487	أَخَّرْتَنِ	مرا مهلت دهي
488	أَخَّرْتَنَا	به ما مهلت دهي
489	أَخَّرْتَنِي	به من مهلت دهي
490	أَخْرَجَ	خارج كرد
491	أَخْرِجْ	خارج كن
492	أَخْرَجَتِ	خارج كرد(در اصل "أَخْرَجَتْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف تا حرکت گرفته است)
493	أَخْرَجَتْ	خارج كرد
494	أَخْرَجَتْكَ	تو را خارج كرد
495	أَخْرَجَكَ	تورا خارج كرد
496	أَخْرَجَكُم	شما را خارج كرد
497	أَخْرَجْنَا	خارج كرديم
498	أَخْرِجْنَا	خارجمان كن
499	أَخْرَجْنَاهُم	خارجشان كرديم
500	أَخْرَجَنِي	خارجم كرد
501	أَخْرِجْنِي	خارجم كن
502	أَخْرِجُواْ	خارج كنيد
503	أَخْرَجُوكُم	خارجتان كردند
504	أَخْرِجُوهُم	خارجشان كنيد
505	أَخْرَجَهُ	خارجش كرد
506	أَخْرَجَهُمَا	آن دو را خارج كرد
507	أَخْرَقْتَهَا	آيا آن را سوراخ كردي

www.takbook.com

508	أَخَّرْنَا	تأخير بيندازيم
509	أَخِّرْنَا	مهلتمان ده
510	أَخْزَيٰ	رسوا كننده تر (خِزْىٌ : خواري و هر پستي ديگري است كه آدمي از آن شرم داشته باشد)
511	أَخْزَيْتَهُ	خوارش كردي (خِزْىٌ : خواري و هر پستي ديگري است كه آدمي از آن شرم داشته باشد)
512	أَخْسَرُونَ	زيانكارترينها(كلمه خسر يا خسران به معني از دست دادن سرمايه است، يا همه اش و يا بعضي از آن مانند يخ فروشی كه كالای خود را نه تنها نفروخته بلكه با آب شدن آن اصل مالش نيز از بين رفته است و همين گونه است عمری كه به بطالت يا گناه گذشته باشد)
513	أَخْسَرِينَ	زيانكارترينها(كلمه خسر يا خسران به معني از دست دادن سرمايه است، يا همه اش و يا بعضي از آن مانند يخ فروشی كه كالای خود را نه تنها نفروخته بلكه با آب شدن آن اصل مالش نيز از بين رفته است و همين گونه است عمری كه به بطالت يا گناه گذشته باشد)
514	أَخْضَر	سبز
515	أَخْطَأْتُم	خطا كرديد
516	أَخْطَأْنَا	خطا كرديم
517	أَخْفَيٰ	مخفي تر
518	أَخْفَيْتُمْ	مخفي كرديد
519	أَخِلَّاءُ	دوستان (جمع كلمه خليل به معنی دوست بسيار نزديک كه از نظر مصداق، خصوصي‌تر از كلمه صديق است . چون دو نفر دوست همين كه در دوستي و رفاقت صادق باشند، كلمه صديق بر آن دو صادق است، ولي به اين مقدار آن دو را خليل نمي گويند، بلكه وقتي يكي از آن دو را خليل ديگري مي‌نامند، كه حوائج خود را جز به او نگويد، چون خلّة كه اصل اين كلمه مي باشد به معناي فقر و حاجت است)
520	أَخْلَدَ	براي هميشه ماند (عبارت "أَخْلَدَ إِلَي ٱلْأَرْضِ " يعني :به زمين چسبيد. خلود به معناي برائت و دوري هر چيز از در معرض فساد بودن و باقي ماندنش بر صفت و حالتي است كه دارد، عرب هر چيزي را كه زود فاسد نمي‌شود با كلمه خلود وصف مي‌كند، مثلا سنگ‌هاي يک پايه را كه اسم اصليش اثافي است، خوالد مي‌خوانند،با اينكه يک پايه خالد و جاودان نيست و اين تعبير به خاطر اين است كه سنگ مذكور سنگ محكمي است كه دير از بين مي‌رود)
521	أَخْلَدَهُ	جاودانه اش مي كند (خلود به معناي برائت و دوري هر چيز از در معرض فساد بودن و باقي ماندنش بر صفت و حالتي است كه دارد، عرب هر چيزي را كه زود فاسد نمي‌شود با كلمه خلود وصف مي‌كند، مثلا سنگ‌هاي يک پايه را كه اسم اصليش اثافي است، خوالد مي‌خوانند،با اينكه يک پايه خالد و جاودان نيست و اين تعبير به خاطر اين است كه سنگ مذكور سنگ محكمي است كه دير از بين مي‌رود)
522	أَخْلَصْنَاهُم	خالص وپاكشان كرديم
523	أَخْلَصُواْ	خالص كنيد
524	أَخْلَفْتُكُمْ	با شما خلف وعده كردم
525	أَخْلَفْتُم	خلف وعده كرديد
526	أَخْلَفُواْ	خلف (وعده) كردند
527	أَخْلُقُ	خلق مي كنم (خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
528	أَخَوَاتُكُمْ	خواهرانتان

www.takbook.com

529	أَخَوَاتِهِنَّ	خواهران آنها
530	أَخْوَالِكُمْ	دايى هايتان
531	أَخُوكَ	برادرت
532	أَخُوهُ	برادرش
533	أَخُوهُمْ	برادرشان
534	أَخَوَيْكُمْ	دو برادر شما (در اصل "أخَوَيْن" بوده كه چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است)
535	أَخِي	برادرم
536	أَخْيَارِ	برگزيدگان - بهترينها (اصل در معناي كلمه خير همانا انتخاب است و اگر ما چيزي را خير مي‌ناميم، بدان جهت است كه آنرا با غير آن مقايسه مي‌كنيم و يكي از آن دو را انتخاب نموده و مي‌گوئيم اين خير است و معلوم است از بين چند چيز ما آنرا انتخاب مي‌كنيم كه هدف و مقصد ما را تامين كند)
537	أَخِيكَ	برادرش
538	أَخِيهِ	برادرش
539	أَدَاءٌ	پرداختن
540	أَدْبَارَ	پشت ها
541	أَدْبَارِكُمْ	پشتهايتان(گذشته تان)
542	أَدْبَارِهَا	پشتهايش(گذشته اش)
543	أَدْبَارِهِم	پشتهايشان(گذشته شان)
544	أَدْبَرَ	پشت كرد -رو برگرداند
545	أَدْخِلْ	داخل كن
546	أَدْخِلْنَا	ماراداخل كن
547	أَدْخَلْنَاهُ	اوراداخل كرديم
548	أَدْخَلْنَاهُم	آنهاراداخل كرديم
549	أَدْخِلْنِي	من راداخل كن
550	أَدْخِلُواْ	داخل شويد
551	أَدْخِلْهُمْ	آنها را داخل كن
552	أَدْرَكَهُ	به او رسيد(آنچه درتعقيب او بود، از "درک" به معنى رسيدن و پيوستن چيزى به آنچه در تعقيب آن بوده است)
553	أَدْرِي	مي دانم (در جمله "إِنْ أَدْرِي أَقَرِيبٌ أَم بَعِيدٌ ":من چه مي دانم ..)

www.takbook.com

554	أَدْعُواْ	مي خوانم - دعوت مى كنم(دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عموميتر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ ميشود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
555	أَدَعَوْتُمُوهُمْ	كه آنها را دعوت كنيد (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عموميتر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ ميشود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است. حرف (أ)وقتي به كلمات اضافه مي شود غالباً معني (آيا)مي دهد اما يكي از مواردي كه معني آن متفاوت است در غالبي است كه جهت بيان تساوي دو مورد استفاده مي شود(تسويه):إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ (بقره6):كسانيكه كافر شدند بر ايشان يكسان است چه ايشان را اندرز بكني و چه اندرز نكني همچنين در آيه شريفه 193 از سوره مباركه اعراف سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ أَدَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنتُمْ صَامِتُونَ: بر شما مساوى است كه آنان را دعوت كنيد يا اينكه شما ساكتها باشيد)
556	أَدْعُوكُمْ	شمارامي خوانم (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عموميتر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ ميشود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
557	أَدْعِيَاءَكُمْ	پسر خوانده هايتان
558	أَدْعِيَائِهِمْ	پسر خوانده هايشان
559	أَدُلُّكَ	راهنماييت كنم
560	أَدُلُّكُمْ	راهنماييتان كنم
561	أَدْلَىٰ	دلو (نوعي سطل) را از چاه بيرون كشيد
562	أَدْنَيٰ	نزديكتر(در عبارت"يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَٰذَا ٱلْأَدْنَىٰ" اگر با ضمير مذكر "هذا "به آن اشاره فرموده و حال آنكه جا داشت با ضمير مؤنث "هذه "به آن اشاره شود(چون "ادنى" مؤنث است) براي تحقير آن است، گويا خواسته است با تجاهل كردن(خود را به بى خبرى زدن) در حق آن برساند كه دنيا آن قدر بيارزش و غير قابل اعتنا است كه هيچ خصوصيت و صفت مرغوبي كه جلب نظر كند ندارد از جمله مؤنث يا مذكر بودنش نيز اهميت ندارد)
563	أَدُّواْ	بسپاريد
564	أَدْهَيٰ	بلائي عظيم تر (أدهي اسم تفضيل از دهاء است و دهاء عبارت است از بلاي عظيم و سختي كه راهي براي نجات از آن نباشد ، پس ادهي به معناي بلايي است عظيمتر)
565	أَذَٰلِكَ	آيا آن
566	أَذَاعُواْ بِهِ	منتشرش سازند
567	أَذَاقَهَا	به آن چشاند

www.takbook.com

568	أَذَاقَهُم	به آنان چشاند
569	أَذَانٌ	اعلام همگاني
570	أَذَاهُمْ	آزارشان
571	أَذْبَحُكَ	تو را سر می برم (کلمه نحر به معناي سر بريدن شتر به آن نحو خاص است ، همچنان که کلمه ذبح به معناي سر بريدن ساير جانداران است)
572	أَذْبَحَنَّهُ	حتماً او را سر می برم (کلمه نحر به معناي سر بريدن شتر به آن نحو خاص است ، همچنان که کلمه ذبح به معناي سر بريدن ساير جانداران است)
573	أَذْقَانِ	چانه ها
574	أَذَقْنَا	بچشانيم (کلمه ذوق که فعل اذقنا از آن گرفته شده به معناي آن است که چيزي را براي اينکه بفهمي چه طعمي دارد در دهان بگذاري و اگر پروردگار متعال درعبارت "وَلَئِنْ أَذَقْنَا ٱلْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَاهَا مِنْهُ إِنَّهُ لَيَؤُوسٌ كَفُورٌ" حلال کردن لذات را براي انسانها اذاقه و چشاندن خوانده براي اين است که بفهماند لذات دنيا مانند طعم غذاها ناپايدار است و به سرعت از بين مي‌رود)
575	أَذَقْنَاكَ	به توبچشانيم (کلمه ذوق - که فعل اذقنا از آن گرفته شده - به معناي آن است که چيزي را براي اينکه بفهمي چه طعمي دارد در دهان بگذاري . و اگر پروردگار متعال درعبارت "وَلَئِنْ أَذَقْنَا ٱلْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَاهَا مِنْهُ إِنَّهُ لَيَؤُوسٌ كَفُورٌ" حلال کردن لذات را براي انسانها اذاقه و چشاندن خوانده براي اين است که بفهماند لذات دنيا مانند طعم غذاها ناپايدار است و به سرعت از بين مي‌رود)
576	أَذَقْنَاهُ	به اوبچشانيم (کلمه ذوق - که فعل اذقنا از آن گرفته شده - به معناي آن است که چيزي را براي اينکه بفهمي چه طعمي دارد در دهان بگذاري . و اگر پروردگار متعال درعبارت "وَلَئِنْ أَذَقْنَا ٱلْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً ثُمَّ نَزَعْنَاهَا مِنْهُ إِنَّهُ لَيَؤُوسٌ كَفُورٌ" حلال کردن لذات را براي انسانها اذاقه و چشاندن خوانده براي اين است که بفهماند لذات دنيا مانند طعم غذاها ناپايدار است و به سرعت از بين مي‌رود)
577	أَذْكُرْكُمْ	تا يادتان کنم (تذکر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذکر پروردگار يعني اين که هر خير و خوبي که به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم که واقعيت نيز همين است)
578	أَذْكُرَهُ	که آن را به ياد بياورم (تذکر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذکر پروردگار يعني اين که هر خير و خوبي که به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم که واقعيت نيز همين است)
579	أَذَلَّ	ذليل تر - خوار تر - پست تر(کلمه ذلت است مخالف عزّت که در اصل لغت به معناي چيزي است که دست‌يابي بدان آسان است، حال چه دستيابي محقق و چه فرضي، در قرآن کريم آمده : ضربت عليهم الذلة و المسکنة و نيز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نيز فرموده : اذلة علي المؤمنين)
580	أَذِلَّةٍ	فروتنان-ذليلان-کسانی که دستيابی به آنها آسان است (کلمه ذلت است مخالف عزّت که در اصل لغت به معناي چيزي است که دست‌يابي بدان آسان است، حال چه دستيابي محقق و چه فرضي، در قرآن کريم آمده : ضربت عليهم الذلة و المسکنة و نيز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نيز فرموده : اذلة علي المؤمنين)
581	أَذِلَّينَ	خوارترينها (کلمه ذلت است مخالف عزّت که در اصل لغت به معناي چيزي است که دست‌يابي بدان آسان است، حال چه دستيابي محقق و چه فرضي، در قرآن کريم آمده : ضربت عليهم الذلة و المسکنة و نيز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نيز فرموده : اذلة علي المؤمنين)
582	أَذِّن	اعلام کن
583	أَذَّنَ	اعلام کرد
584	أَذِنَ	اجازه داد

www.takbook.com

585	أَذِنَتْ	اجازه داد (در آيات شريفه 2 و 5 سوره مباركه انشقاق از اجازه دادن آسمان و زمين در مورد شكافته و كشيده شدن به پروردگارشان سخن به ميان آمده است. خداوند متعال كه لطف و رحمتش بى انتهاست آن قدر به مخلوق خود احترام مى گذارد كه براى حكم و فرمان جديد از او اجازه مى گيرد همانطور كه در روايت داريم هنگام قبض روح مؤمن از او اجازه مى گيرند البته آسمان و زمين نيز كه عاشق پروردگارشان هستند با تمام وجود فرمان خداوند را اجرا مى كنند)
586	أَذِنتَ	اجازه دادي
587	أَذْهَبَ	بُرد
588	أَذْهَبْتُمْ	از دست داديد
589	أَذَىٰ	اذيت - آزار
590	أَذًى	آزاري (آزار كوچكى، گاهى نكره آوردن يک كلمه براى اشاره به كوچكى آن است البته در عبارت"أَذًى كَثِيراً" اين چنين نيست و فقط به نكره و ناشناخته بودنش اشاره دارد)
591	أَرَائِکِ	تختها
592	أَرَادَ	خواست
593	أَرَادَا	آن دو خواستند
594	أَرَادَنِي	براي من بخواهد
595	أَرَادُواْ	بخواهند
596	أَرَاذِلُنَا	فرومايگان ما
597	أَرَاغِبٌ أَنتَ عَنْ	آيا رو گرداني از(رغبت به معني ميل و اشتياق كه با اضافه شدن "عَن "معني اش "اعراض و نفرت" شده است)
598	أَرَاکَ	تورا مي بينم(در عبارت "إِنِّي أَرَاکَ وَقَوْمَکَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ") - به تونمايانند (در عبارت"لِتَحْكُمَ بَيْنَ ٱلنَّاسِ بِمَا أَرَاکَ ٱللَّهُ")
599	أَرَاکُم	به شما نمايانند
600	أَرَاکَهُمْ	ايشان را به تونمايانند
601	أَرَانِي	خودم را مي بينم
602	أَرَاهُ	نشانش داد
603	أَرَأَيْتَ	آيا ديدي(خبر داري)-خبرم بده
604	أَرَأَيْتَکَ	با تو هستم مرا خبر بده(ضمير " ک" براي جلب توجه مخاطب است)
605	أَرَأَيْتَكُمْ	با شما هستم به من خبر دهيد(در اصل "به من خبر بده" مى باشد ولى در عبارت "أَرَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ ٱللَّهِ "چون جمله با فعل شروع شده مفرد آمده است و ضمير " كم " براي جلب توجه مخاطب است)
606	أَرَأَيْتُم	به من خبر دهيد
607	أَرْبَابٌ	ارباب -مالكان تدبير كننده- پروردگاران - پرورش دهندگان(جمع ربّ، و كلمه رب به معناي مالكِ مدبّر يا صاحبى كه امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و كمال او تدبير مى كند و به پيش مى برد، مى باشد)

www.takbook.com

608	أَرْبَع	چهار
609	أَرْبَعَة	چهار(چون به عنوان صفت براى مؤنث يا مؤنث مجازى آمده است ة تأنيث گرفته)
610	أَرْبَعِينَ	چهل
611	أَرْبَىٰ	بيشتراز جهت مالى - ثروتمندتر(از"ربا" به معني زياد و افزون شدن مال و اصطلاحاً به سودِ وام و قرضى مى گويند كه قرض دهنده در هنگام قرض دادن، به شخص مقروض تكليف كند كه افزون بر اصل پول، مبلغى نيز به عنوان سود آن بپردازد حتى اگر از كارى كه با آن وام انجام داده، سودى نبرده باشد و چنانچه پولى را به كسى قرض بدهند به اين قصد كه در سود كارى كه قرض گيرنده با آن پول انجام مى دهد، شريک باشند(به نسبت سهمى كه در آن شراكت داشته اند)، ربا محسوب نمى شود.)
612	أَرْجَائِهَا	پيرامون آن
613	أَرْجِعُ	برگردم
614	أَرْجُل	پاها
615	أَرْجُلَكُمْ	پاهايتان
616	أَرْجُلِهِم	پاهايشان
617	أَرْجُلِهِنَّ	پاهايشان(آن زنان)
618	أَرْجُمَنَّكَ	حتماً تو را سنگسارمي كنم (در برخي تفاسير و ترجمه ها مجازات زن شوهر دار و مرد زن داري كه زنا كرده اند را "سنگسار" نوشته اند كه سند قرآني ندارد و بعيد است كه جايي كه قرآن، حكم تازيانه را در مورد زنا حتي با مشخص نمودن تعدادش بيان نموده، از ذكر موضوع سنگسار كه داراي اهميت بيشتري است، صرفنظر و آن را موكول به روايات كند جداي از اينكه در سوره مباركه نساء آيه شريفه 25 مجازات كنيز را نصف زن شوهر دار آزاد تعيين نموده كه بديهي است اگر حكم او سنگسار بود، نصف شدن اين مجازات، معني نمي دهد علاوه بر اين در آياتي كه مجازات زنا را بيان نموده جملات حالت عمومي دارد و موردي را جدا نكرده است)
619	أَرْجِهْ	اورا نگهدار- اورا مهلت بده(از ماده ارجاء به معناي تاخير انداختن است. در عبارت "قَالُواْ أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَأَرْسِلْ فِي ٱلْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ" منظور اين است كه :موسي و برادرش را مهلت بده و درباره آنان به سياست و شكنجه، عجله و شتاب مكن و بفرست ساحران را جمع كنند تا با سحر خود با موسي مقابله كنند.هاء در آن هاء سكت است و جزء كلمه نمي باشد)
620	أَرْحَام	رحِمها (رحم در اصل به معناي محل نشو و نماي جنين در شكم مادران مي‌باشد بعدها در معناي قرابت و خويشاوندي استعمال شد، چون خويشاوندان همه در اينكه از يک رحم خارج شده‌اند مشتركند پس كلمه رحم به معناي نزديک و ارحام به معناي نزديكان انسان نيز استفاده مي شود)
621	أَرْحَامَكُمْ	رحمهايتان-رابطه خويشاونديتان (رحم در اصل به معناي محل نشو و نماي جنين در شكم مادران مي‌باشد بعدها در معناي قرابت و خويشاوندي استعمال شد، چون خويشاوندان همه در اينكه از يک رحم خارج شده‌اند مشتركند پس كلمه رحم به معناي نزديک و ارحام به معناي نزديكان انسان نيز استفاده مي شود)
622	أَرْحَامِهِنَّ	رحِمهايشان (رحم در اصل به معناي محل نشو و نماي جنين در شكم مادران مي‌باشد بعدها در معناي قرابت و خويشاوندي استعمال شد، چون خويشاوندان همه در اينكه از يک رحم خارج شده‌اند مشتركند پس كلمه رحم به معناي نزديک و ارحام به معناي نزديكان انسان نيز استفاده مي شود)
623	أَرْحَمُ	رحيم تر -رحيم ترين - رحم كننده ترين(رحمت، به معناي نوعي تاثير درونى است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث مى شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومى و عامش مى شوند و كسى كه لعنت الهى شاملش شده از رحمت خاص او محروم مى گردد)

www.takbook.com

624	أَرْدَاكُمْ	هلاكتان كرد
625	أَرَدتُّ	بخواهم
626	أَرَدتُّمْ	بخواهيد
627	أَرَدْنَ	آن زن) بخواهد)
628	أَرَدْنَا	بخواهيم
629	أَرَدْنَاهُ	آن را اراده كنيم
630	أَرْذَلِ	پست تر -پست ترين
631	أَرْذَلُونَ	پست ترينها
632	أَرْسَاهَا	ريشه دارش كرد - استوارش كرد (و الجبال أرساها - يعني كوهها را بر زمين استوار كرد تا زمين نوسان و اضطراب نكند و بتواند آبها و معدنها را در جوف خود ذخيره كند، همچنان كه ساير آيات قرآني از اين جريان خبر داده)
633	أَرْسَلَ	فرستاد
634	أَرْسِلْ	بفرست
635	أَرْسَلَتْ	آن زن)فرستاد)
636	أَرْسَلْتَ	فرستادي
637	أَرْسَلنَا	فرستاديم
638	أَرْسَلْنَاكَ	تورا فرستاديم
639	أَرْسَلْنَاهُ	اورا فرستاديم
640	أَرْسَلُواْ	فرستادند
641	أَرْسِلُونِ	مرا بفرستيد (مخفف"أَرْسِلُونِي")
642	أَرْسِلْهُ	اورا بفرست
643	أَرْضُ	زمين - سرزمين(مثلاً در عبارت "لَقَدْ عَلِمْتُم مَّا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي ٱلْأَرْضِ: " منظور سرزمين مصر است)
644	أَرْضَعَتْ	شير داده (از رضاعة كه در اصل به معناي مكيدن پستان به منظور نوشيدن شير از آن است)
645	أَرْضَعْنَ	شير دادند (از رضاعة كه در اصل به معناي مكيدن پستان به منظور نوشيدن شير از آن است)
646	أَرْضَعْنَكُمْ	شما را شير دادند (از رضاعة كه در اصل به معناي مكيدن پستان به منظور نوشيدن شير از آن است)
647	أَرْضِعِيهِ	شيرش بده (از رضاعة كه در اصل به معناي مكيدن پستان به منظور نوشيدن شير از آن است)
648	أَرْضِكُمْ	سرزمينتان
649	أَرْضِنَا	سرزمين ما

www.takbook.com

650	أَرْضَهُمْ	سرزمين آنها
651	أَرْضِي	زمين من
652	أَرَضِيتُم	آيا راضي شديد("أَرَضِيتُم بِٱلْحَيَاةِ ٱلدُّنْيَا مِنَ ٱلْئَاخِرَةِ" يعنى :آيا از ميان زندگى دنيا و آخرت به زندگى دنيا راضى شديد)
653	أَرْكَسَهُم	سرنگونشان كرد (كلمه اركاس كه مصدر باب افعال است به معناي رد كردن است)
654	أَرِنَا	نشانمان بده
655	أَرِنِي	نشانم بده
656	أَرُونِي	نشانم بدهيد
657	أَرَهْطِي	آيا قوم وعشيره ام
658	أَرَىٰ	مي بينم
659	أَرَيْنَاكَ	نشانت داديم
660	أَرَيْنَاكَهُمْ	نشانشان داديم
661	أَرَيْنَاهُ	نشانش داديم
662	أَزّاً	جنبانيدن شديد - تحريک شديد
663	أَزَاغَ	منحرف كرد - كج كرد(از "زيغ" به معنى انحراف از استقامت و راست بودن وبه معناي بيرون شدن از راه حق و ميل به طرف بيراهه و باطل است)
664	أَزْرِي	پشت من
665	أَزِفَت	نزديک شد - وقتش رسيد
666	أَزْكَىٰ	پاک تر
667	أَزْلَام	تركه چوبهايي كه وسيله نوعي قمار بوده (كلمه أَزْلَامُ به معناي تركه چوبهائي است كه در ايام جاهليت وسيله نوعي قمار و شرط بندى بوده به اين شكل كه شتر يا حيوانى ديگر را به بيست و هشت قسمت مساوى تقسيم مى كردند سپس با ده تركه چوب كه با نامهاى فذ، توأم، مسبل، نافس، حلس، رقيب، معلي، سفيح، منيح، وغد نامگذارى شده بودند، گوشت آن حيوان را سهم بندى مى نمودند كه هفت تير چوبى اول به ترتيب از يک قسمت تا هفت قسمت از آن بيست و هشت قسمت، نصيب داشت و سه چوبه آخر آن نه تنها نصيبي نداشته بلكه دارندگان آن سه چوب بايستى قيمت حيوان را هم پرداخت مى كردند. خصوصيت اصلى اين نوع تقسيم كردن شانسى و اتفاقى بودن آن بوده است. قمار و شرط بندى از آن جهت كه موجب تعطيل شدن كار و تلاش و توليد و خدمات در جامعه و در نتيجه فلج شدن آن مى شود، در قرآن كريم حرام شده است ولى مسابقه گذاشتن و تعيين جايزه براى كارهايى كه فايده اى در جهت پرورش و كمال انسانها داشته باشد از جهت روحى از قبيل مسابقات علمى يا از جهت جسمى مثل مسابقات ورزشى، پسنديده است همانگونه كه پروردگار متعال نيز براى نيكوكاران، بركات و جوائز دنيوى و بهشتى را قرار داده است)
668	أَزْلَفْنَا	نزديک كرديم
669	أَزَلَّهُمَا	آن دو را لغزاند(انداخت)

www.takbook.com

670	أَزْوَاج	همسران-زوجها- گروهها (در عبارت "لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْکَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِّنْهُمْ" مقصود از " ازواج"، مردان و زنان و يا اصناف مردم است ، مانند صنف بت‌پرستان و صنف يهود و صنف نصاري و صنف مجوس)
671	أَزْوَاجِکَ	همسرانت
672	أَزْوَاجُکُمْ	همسران شما-همسنخان شما
673	أَزْوَاجِنَا	همسران ما
674	أَزْوَاجَهُ	همسران او
675	أَزْوَاجُهُم	همسرانشان-همسنخان آنها
676	أَزْوَاجَهُنَّ	شوهرانشان
677	أَزِيدَ	كه زياد كنم
678	أَزِيدَنَّكُمْ	حتما افزونتان دهم
679	أَسَاءَ	بد كرد (از"سوء" به معني حادثه و يا عملي كه زشتي و بدي را با خود همراه دارد و به همين جهت اغلب به امور و مصائبي كه آدمي را بد حال مي‌كند نيز گفته مى شود، نظير آيه : و ما اصابک من سيئة فمن نفسک هيچ مصيبتي بتو نمي‌رسد مگر از ناحيه خودت)
680	أَسَاءُواْ	بد كردند (از"سوء" به معني حادثه و يا عملي كه زشتي و بدي را با خود همراه دارد و به همين جهت اغلب به امور و مصائبي كه آدمي را بد حال مي‌كند نيز گفته مى شود، نظير آيه : و ما اصابک من سيئة فمن نفسک هيچ مصيبتي بتو نمي‌رسد مگر از ناحيه خودت)
681	أَسَاطِيرُ	افسانه ها - خبرهاي نوشته شده (كلمه اساطير جمع اسطوره است، كه به معناي خبر نوشته شده است)
682	أَسَاوِرَ	دستبند ها (بعضى گفته اند كلمه اساور جمع اسورة است و اسورة هم جمع سِوارکه دستبند زنان را گويند . ولي راغب گفته اسورة فارسي است و اصل آن دستواره است)
683	أَسَأْتُمْ	بد كرديد (از"سوء" به معني حادثه و يا عملي كه زشتي و بدي را با خود همراه دارد و به همين جهت اغلب به امور و مصائبي كه آدمي را بد حال مي‌كند نيز گفته مى شود، نظير آيه : و ما اصابک من سيئة فمن نفسک هيچ مصيبتي بتو نمي‌رسد مگر از ناحيه خودت)
684	أَسْأَلَکَ	كه از تو بخواهم (اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن كسی كه دارای شعور است حال اين طلب كردن می تواند طلب پاسخ برای يک پرسش باشد يا طلب مالی برای رفع يک حاجت)
685	أَسْبَابَ	سببها (كلمه اسباب به معناي پله‌ها و راههايي است كه به وسيله آن به آسمانها صعود مي‌كنند و ممكن است مراد از ارتقاء اسباب در عبارت "فَلْيَرْتَقُواْ فِي ٱلْأَسْبَابِ"حيله‌ها و وسيله‌هايي باشد كه به خيال خود با تمسك به آنها از خداوند بي نياز مي گردند)
686	أَسْبَاطِ	فرزندان -نوه ها- قبيله ها(اسباط جمع سبط به معناي پسر زاده و يا دختر زاده است و ليكن در بني اسرائيل به معناي قوم خاصي بوده، سبط در اصطلاح ايشان به منزله قبيله در نزد عرب است)
687	أَسْبَغَ	كامل كرد - سنگ تمام گذاشت - توسعه داد(كلمه اسباغ به معناي سنگ تمام گذاشتن و نيز توسعه دادن است)
688	أَسْتَجِبْ	تا اجابت كنم (جزمش به دليل جواب شرط واقع شدن برای جمله پيش از خود است)
689	أَسْتَخْلِصْهُ	تااورا محرم (خويش) كنم-(براي خودم)خالصش كنم (جزمش به دليل جواب شرط واقع شدن برای جمله پيش از خود است)
690	أَسْتَغْفِرُ	با اصرار طلب آمرزش مي كنم
691	أَسْتَغْفَرْتَ	كه استغفار كني - كه با اصرار طلب آمرزش كنى

www.takbook.com

692	أَسْتَغْفِرَنَّ	حتماً با اصرار آمرزش مى طلبم
693	أَسْتَكْبَرْتَ	آيا تكبر كردي
694	أَسْجُدُ	سجده كنم (ءَأَسْجُدُ: آيا سجده كنم)
695	أَسْجُدُ	سجده كنم
696	أَسْجُدَ	كه سجده كنم
697	أَسْحَارِ	سحرها - جادوها
698	أَسِحْرٌ	آيا سحر (است)
699	أَسْخَطَ	به خشم مي آورد
700	أَسْرِ بِـــ	شبانه حركت بده
701	أَسَرَّ	پنهان داشت
702	أَسْرَرْتُ	پنهان داشتم
703	أَسْرَعُ	سريعتر - سريعترين
704	أَسْرَفَ	زياده روي كرد - اسراف كرد (اسراف :خارج شدن از حد اعتدال و تجاوز از حد در هر عملي كه انسان انجام مي دهد)
705	أَسْرَفُواْ	زياده روي كردند - اسراف كردند (اسراف :خارج شدن از حد اعتدال و تجاوز از حد در هر عملي كه انسان انجام مي دهد)
706	أَسَرُّواْ	پنهان كردند
707	أَسِرُّواْ	پنهان كنيد
708	أَسَرُّوهُ	پنهانش كردند
709	أَسَرَّهَا	پنهانش كرد
710	أَسْرَهُمْ	پيوند اعضاي مختلف و به هم پيوستن آنان
711	أَسْرَىٰ	اسيران
712	أَسْرَىٰ	شبانه حركت داد(در عبارت"سُبْحَانَ ٱلَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا ...")
713	أَسَّسَ	بنا نهاد- بنيان گذاشت- تأسيس نمود
714	أَسَفاً	از شدت اندوه
715	أَسِفاً	اندوهگين
716	أَسْفَاراً	كتابها (جمع سِفر، كلمه سَفر - به فتح سين و سكون فاء - به معناي پرده‌برداري است كه البته در خصوص اعيان استعمال مي‌شود، مانند سفر عمامه يعني برداشتن عمامه از سر و سفر خمار يعني برداشتن نقاب از صورت و سِفر - به كسر سين و سكون فاء - به معناي كتابي است كه از حقائق پرده برمي‌دارد)
717	أَسْفَارِنَا	سفرهاي ما

www.takbook.com

718	أَسْفَرَ	روشن وآشکار گشت
719	أَسْفَلَ	پایینتر-پایینترین
720	أَسْفَلِينَ	پایینترینها
721	أَسَفَىٰ	دریغ (يَا أَسَفَىٰ : ای دریغ)
722	أَسْقِطْ	بینداز
723	أَسْقَيْنَاكُم	به شما نوشاندیم
724	أَسْقَيْنَاكُمُوهُ	شما را به آن سیراب کردیم
725	أَسْقَيْنَاهُم	به آنان نوشاندیم
726	أَسْكَنَّاهُ	ساکنش کردیم-نگهش داشتیم
727	أَسْكَنتُ	سکونت دادم
728	أَسْكِنُوهُنَّ	آن زنان راسکونت دهید
729	أَسْلِحَتِكُمْ	اسلحه شما
730	أَسْلِحَتَهُمْ	اسلحه آنها
731	أَسْلَفَتْ	گذراند-پیش فرستاد
732	أَسْلَفْتُمْ	گذراندید-پیش فرستادید
733	أَسْلَمَ	تسلیم کرد - تسلیم شد-اسلام آورد(مسلم کسی است که امر خود را تسلیم پروردگار کرده، یعنی کار خود را به پروردگار واگذار نموده و همان را می خواهد که او بخواهد و همان کاری را می کند که او بپسندد)
734	أَسْلِمْ	تسلیم شو-اسلام بیاور(مسلم کسی است که امر خود را تسلیم پروردگار کرده، یعنی کار خود را به پروردگار واگذار نموده و همان را می خواهد که او بخواهد و همان کاری را می کند که او بپسندد)
735	أَسْلَمَا	آن دو تسلیم شدند
736	أَسْلَمْتُ	تسلیم کردم - تسلیم شدم-اسلام آوردم(مسلم کسی است که امر خود را تسلیم پروردگار کرده، یعنی کار خود را به پروردگار واگذار نموده و همان را می خواهد که او بخواهد و همان کاری را می کند که او بپسندد)
737	أَسْلَمْتُمْ	اسلام مي آوريد(مسلم کسی است که امر خود را تسلیم پروردگار کرده، یعنی کار خود را به پروردگار واگذار نموده و همان را می خواهد که او بخواهد و همان کاری را می کند که او بپسندد)
738	أَسْلَمْنَا	تسلیم شدیم-اسلام آوردیم(مسلم کسی است که امر خود را تسلیم پروردگار کرده، یعنی کار خود را به پروردگار واگذار نموده و همان را می خواهد که او بخواهد و همان کاری را می کند که او بپسندد)
739	أَسْلَمُواْ	تسلیم شدند-اسلام آوردند(مسلم کسی است که امر خود را تسلیم پروردگار کرده، یعنی کار خود را به پروردگار واگذار نموده و همان را می خواهد که او بخواهد و همان کاری را می کند که او بپسندد)
740	أَسْلِمُواْ	تسلیم شوید-اسلام آوردید(مسلم کسی است که امر خود را تسلیم پروردگار کرده، یعنی کار خود را به پروردگار واگذار نموده و همان را می خواهد که او بخواهد و همان کاری را می کند که او بپسندد)
741	أَسَلْنَا	روان و جاری کردیم (کلمه اسلنا از مصدر اساله است که باب افعال از سیلان به معناي جريان است)

www.takbook.com

742	أَسْمَاء	اسمها ("اسم" به لفظ دلالت كننده بر چيزي يا اوصاف آن چيز كه نشانه اي براي آن شده اند، مي گويند .اصل اين كلمه از ماده "سمه" اشتقاق يافته و سمه به معناي داغ و علامتي است كه بر گوسفندان مي‌زدند، تا مشخص شود كدام يک مال كدام شخص است و ممكن است از "سُمُوّ" به معناي بلندي، مشتق شده باشد. پس در عبارت "وَجَعَلُواْ لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ" می خواهد بگوید که این شریکانی که برای پروردگار تصور می کنید مگر چه ویژگی داشته اند و چه کاری از آنها بر می آمده که آنها را شریک پروردگار دانسته اید)
743	أَسْمَائه	اسمهايش ("اسم" به لفظ دلالت كننده بر چيزي يا اوصاف آن چيز كه نشانه اي براي آن شده اند، مي گويند .اصل اين كلمه از ماده "سمه" اشتقاق يافته و سمه به معناي داغ و علامتي است كه بر گوسفندان مي‌زدند، تا مشخص شود كدام يک مال كدام شخص است و ممكن است از "سُمُوّ" به معناي بلندي، مشتق شده باشد. پس در عبارت "وَجَعَلُواْ لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ" می خواهد بگوید که این شریکانی که برای پروردگار تصور می کنید مگر چه ویژگی داشته اند و چه کاری از آنها بر می آمده که آنها را شریک پروردگار دانسته اید)
744	أَسْمَائِهِمْ	اسمهايشان ("اسم" به لفظ دلالت كننده بر چيزي يا اوصاف آن چيز كه نشانه اي براي آن شده اند، مي گويند .اصل اين كلمه از ماده "سمه" اشتقاق يافته و سمه به معناي داغ و علامتي است كه بر گوسفندان مي‌زدند، تا مشخص شود كدام يک مال كدام شخص است و ممكن است از "سُمُوّ" به معناي بلندي، مشتق شده باشد. پس در عبارت "وَجَعَلُواْ لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ" می خواهد بگوید که این شریکانی که برای پروردگار تصور می کنید مگر چه ویژگی داشته اند و چه کاری از آنها بر می آمده که آنها را شریک پروردگار دانسته اید)
745	أَسْمِعْ	بشنو(كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
746	أَسْمَعُ	مي شنوم (كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
747	أَسْمِعْ بِـــ	چه شنوا (در جمله "أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ " كلمه "بِهِ " بعد از "أَسْمِعْ" به قرينه لفظي حذف شده است)
748	أَسْمَعَهُمْ	به آنها شنواند (كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
749	أَسْوَاقِ	بازارها
750	أَسْوَأَ	بدتر -بدترين
751	أَسْوَدِ	سياه
752	أَسْوِرَةٌ	دستبند (بعضی گفته اند کلمه اساور جمع اسورة و اسورة هم جمع سِواراست که دستبند زنان را گویند ولي راغب گفته اسورة فارسي است و اصل آن دستواره است)
753	أَسِيراً	اسير
754	أَشَاءُ	بخواهم
755	أَشَارَتْ	اشاره كرد
756	أَشْتَاتاً	جداجدا-متفرّق
757	أَشِحَّةً	بخيل-حريص (جمع شحيح)
758	أَشَدَّ	شديد تر
759	أَشِدَّاءُ	جمع شديد(سخت و محكم)
760	أَشُدَّكُمْ	قوا ونيروهايتان(سن بلوغتان)

www.takbook.com

761	أَشُدَّهُ	قوا ونيروهايش(سن بلوغش، در عباراتی نظير "لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ: وقتی به قوا و نيروهايش رسيد" اشاره به يک محدوده سنی از هجده سالگی تا چهل سالگی دارد که قوا و تواناييهای انسان به کمال و حد اکثر خود می رسد، در قرآن کريم وقتی اين جمله درباره حضرت يوسف گفته می شود، از آنجايی که جمله هيچ قيد محدود کننده ای ندارد همان ابتدای اين محدوده سنی يعنی هجده سالگی ايشان منظور است و هنگامی که در عبارت "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَٱسْتَوَىٰ: و هنگامی که به قوا و نيروهايش رسيد و استقرار يافت" اين جمله در مورد حضرت موسی به کار می رود از کلمه "ٱسْتَوَىٰ" معلوم می گردد که منظور اواسط اين محدوده يعنی سی سالگی است و در عبارت "حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً: تا اينکه به قوا و نيروهايش رسيد و به چهل سال رسيد" مستقيماً به انتهای آن محدوده يعنی چهل سالگی اشاره می کند)
762	أَشُدَّهُمَا	قوا ونيروهاي آن دو(سن بلوغ آن دو)
763	أَشِرٌ	خودپسند-طاغي
764	أَشْرَارِ	اشرار
765	أَشْرَاطُهَا	شرطهايش
766	أَشْرَقَتِ	روشن گشت - نورانی شد
767	أَشْرَكَ	شريک قراردادا(اگر برای به دست آوردن چيزی يا خوشايند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در اين صورت آن چيز يا آن شخص را شريک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
768	أَشْرَكْتَ	شريک قراردادي(اگر برای به دست آوردن چيزی يا خوشايند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در اين صورت آن چيز يا آن شخص را شريک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
769	أَشْرَكْتُم	شريک قراردادید(اگر برای به دست آوردن چيزی يا خوشايند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در اين صورت آن چيز يا آن شخص را شريک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
770	أَشْرَكْتُمُونِ	شريکم کرديد(مخفف "أَشْرَكْتُمُونِي". اگر برای به دست آوردن چيزی يا خوشايند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در اين صورت آن چيز يا آن شخص را شريک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
771	أَشْرَكُواْ	شريک قراردادند(اگر برای به دست آوردن چيزی يا خوشايند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در اين صورت آن چيز يا آن شخص را شريک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
772	أَشْرِكْهُ	شريکش کن
773	أَشْعَارِهَا	موهای آن(درآيه شريفه 80 سوره مباركه نحل چون به کلمه "انعام" بر می گردد ضمير مؤنث مفرد آمده ولی "موهای آنان" ترجمه می شود زيرا براي جمع مکسر ضميروفعل به صورت مؤنث مي آيد و از طرفی چون انعام از صاحبان عقل (ذوی العقول) حساب نمی شود ضميرش مفرد آورده شده است)
774	أَشْفَقْتُمْ	ترسيديد (اشفاق به معناي نوعي ترس است . اشفاق عنايتي است که با خوف آميخته باشد، چون مشفق کسي را گويند که مشفق عليه را دوست مي‌دارد و مي‌ترسد بلايي به سر او آيد، اين حالت را که مي‌ترسد محبوبش در معرض آسيبي واقع شود اشفاق گويند و در قرآن فرموده : و هم من الساعة مشفقون . و اين کلمه هر جا با حرف من متعدي شود، معناي ترس در آن روشن‌تر مي‌شود و چون با حرف في متعدي شود، معناي عنايت در آن روشن‌تر مي‌شود و ازهر دو نمونه‌اش در قرآن هست، اولي مانند"وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مُشْفِقُونَ مِنْهَا "و دومي مانند انا کنا قبل في اهلنا مشفقين)
775	أَشْفَقْنَ	ترسيدند (اشفاق به معناي نوعي ترس است . اشفاق عنايتي است که با خوف آميخته باشد، چون مشفق کسي را گويند که مشفق عليه را دوست مي‌دارد و مي‌ترسد بلايي به سر او آيد، اين حالت را که مي‌ترسد محبوبش در معرض آسيبي واقع شود اشفاق گويند و در قرآن فرموده : و هم من الساعة مشفقون . و اين کلمه هر جا با حرف من متعدي شود، معناي ترس در آن روشن‌تر مي‌شود و چون با حرف في متعدي شود، معناي عنايت در آن روشن‌تر مي‌شود و ازهر دو نمونه‌اش در قرآن هست، اولي مانند"وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مُشْفِقُونَ مِنْهَا "و دومي مانند انا کنا قبل في اهلنا مشفقين)
776	أَشُقَّ	که سخت بگيرم
777	أَشَقُّ	سخت تر

www.takbook.com

778	أَشْقَاهَا	شقي ترينش -بدبخت وروسياهترينش
779	أَشْقَىٰ	شقي تر -بدبخت وروسياهتر
780	أَشْكُرَ	كه شكر كنم (شكر به معناي آن است كه نعمتی كه به تو داده اند را در همان راهی استفاده كنی كه مورد رضای دهنده نعمت می باشد و همچنين ستايش و ثناي او بگويي در قبال نعمتهايی كه به تو ارزاني داشته است شكر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستايش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
781	أَشْكُرُ	شُكر مي كنم (شكر به معناي آن است كه نعمتی كه به تو داده اند را در همان راهی استفاده كنی كه مورد رضای دهنده نعمت می باشد و همچنين ستايش و ثناي او بگويي در قبال نعمتهايی كه به تو ارزاني داشته است شكر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستايش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
782	أَشْكُواْ	شكايت مي كنم
783	أَشْهَادُ	گواهان
784	أَشَهِدُواْ	آيا شاهد بودند
785	أَشْهِدُوْاْ	گواه گيريد
786	أَشْهَدَهُمْ	آنان را گواه گرفت
787	أَشْهُر	ماه ها
788	أَشْيَاءَ	چيزها
789	أَشْيَاءَهُمْ	اجناسشان
790	أَشْيَاعَكُمْ	هم كيشان شما - نظايرشما
791	أَشْيَاعِهِم	هم كيشانشان - نظايرآنها
792	أَصَابَ	رسيد - اصابت كرد (كلمه مصيبت به معناي واقعه و حادثه‌اي است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تير به هدف منشا گرفته،هم شامل اصابه حوادث خير مي‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولي استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه مصيبت اطلاق شود بلاء و گرفتاري به ذهن می رسد)
793	أَصَابَتْ	برسد - اصابت كند (كلمه مصيبت به معناي واقعه و حادثه‌اي است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تير به هدف منشا گرفته،هم شامل اصابه حوادث خير مي‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولي استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه مصيبت اطلاق شود بلاء و گرفتاري به ذهن می رسد)
794	أَصَابَتْكُم	به شما برسد (كلمه مصيبت به معناي واقعه و حادثه‌اي است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تير به هدف منشا گرفته،هم شامل اصابه حوادث خير مي‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولي استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه مصيبت اطلاق شود بلاء و گرفتاري به ذهن می رسد)
795	أَصَابَتْهُ	به آن برسد-به آن اصابت كند(مؤنث)(كلمه مصيبت به معناي واقعه و حادثه‌اي است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تير به هدف منشا گرفته،هم شامل اصابه حوادث خير مي‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولي استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه مصيبت اطلاق شود بلاء و گرفتاري به ذهن می رسد)

www.takbook.com

796	أَصَابَتْهُم	به آنها برسد-به آنها اصابت كند(مؤنث)(كلمه مصيبت به معناي واقعه و حادثه‌اي است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تير به هدف منشا گرفته،هم شامل اصابه حوادث خير مي‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولي استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه مصيبت اطلاق شود بلاء و گرفتاري به ذهن مى رسد)
797	أَصْابِعَهُمْ	انگشتانشان
798	أَصَابَكَ	به تو رسيد (كلمه مصيبت به معناي واقعه و حادثه‌اي است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تير به هدف منشا گرفته،هم شامل اصابه حوادث خير مي‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولي استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه مصيبت اطلاق شود بلاء و گرفتاري به ذهن مى رسد)
799	أَصَابَكُمْ	به شما رسيد (كلمه مصيبت به معناي واقعه و حادثه‌اي است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تير به هدف منشا گرفته،هم شامل اصابه حوادث خير مي‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولي استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه
800	أَصَابَهُ	به آن رسيد-به آن اصابت كرد (كلمه مصيبت به معناي واقعه و حادثه‌اي است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تير به هدف منشا گرفته،هم شامل اصابه حوادث خير مي‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولي استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه مصيبت اطلاق شود بلاء و گرفتاري به ذهن مى رسد)
801	أَصَابَهَا	به آن(مؤنث)رسيد-به آن(مؤنث) اصابت كرد (كلمه مصيبت به معناي واقعه و حادثه‌اي است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تير به هدف منشا گرفته،هم شامل اصابه حوادث خير مي‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولي استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه مصيبت اطلاق شود بلاء و گرفتاري به ذهن مى رسد)
802	أَصَابَهُمْ	به آنها رسيد-به آنها اصابت كرد (كلمه مصيبت به معناي واقعه و حادثه‌اي است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تير به هدف منشا گرفته،هم شامل اصابه حوادث خير مي‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولي استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه مصيبت اطلاق شود بلاء و گرفتاري به ذهن مى رسد)
803	أَصْبُ	مشتاقانه و شتابان و ديوانه وار متمايل مى شوم(صبا ، يصبو ، صبوا و صبوة به معناي از جا كنده شدن از شدت اشتياق است كه آدمي را وادار به كارهاي سبک و كودكانه مي‌كند)
804	أَصَبْتُم	رسانديد (كلمه مصيبت به معناي واقعه و حادثه‌اي است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تير به هدف منشا گرفته،هم شامل اصابه حوادث خير مي‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولي استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه مصيبت اطلاق شود بلاء و گرفتاري به ذهن مى رسد)
805	أَصْبَحَ	صبح كرد-(حالتي نو)برايش اتفاق افتاد-داخل صبح شد
806	أَصْبَحَتْ	صبح كرد-(حالتي نو)برايش اتفاق افتاد-داخل صبح شد
807	أَصْبَحْتُم	صبح كرديد-(حالتي نو)برايتان اتفاق افتاد-داخل صبح شديد
808	أَصْبَحُواْ	صبح كردند-(حالتي نو)برايشان اتفاق افتاد-داخل صبح شدند
809	أَصْبَرَهُمْ	آنان را صبور كرده("أُوْلَـٰٓئِکَ ٱلَّذِينَ ٱشْتَرَوُاْ ٱلضَّلَـٰلَةَ بِـٱلْهُدَىٰ وَٱلْعَذَابَ بِـٱلْمَغْفِرَةِ فَمَا أَصْبَرَهُمْ عَلَى ٱلنَّارِ: تو شاهد باش(بر اين گفته پروردگار) آنان كساني هستند كه آن گمراهي(سر از جهنم در آوردن) را خريدند به بهاي آن هدايت(هدايت توسط كتاب الهى) و آن عذاب(زبانه كشيدن آتش از درون شكمهايشان و سخن نگفتن پروردگار با آنان) را به بهاي آن مغفرت(مغفرت پروردگار بسيار و هميشه آمرزنده و مهربان)، پس چقدر بر آتش صبورشان كرده است(حقيقت اين خوردن مال حرامي را كه با كتمان و پنهان نمودن و تحريف آيات الهي به دست مي آورند، مانند خوردن آتش است ولي شيطان با آنان كاري كرده كه حرارت اين آتش را حس نمي كنند))

www.takbook.com

810	أَصَبْنَاهُم بِـــ	به ايشان مي رسانيم (كلمه مصيبت به معناي واقعه و حادثه‌اي است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تير به هدف منشا گرفته،هم شامل اصابه حوادث خير مي‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولي استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه مصيبت اطلاق شود بلاء و گرفتاري به ذهن می رسد)
811	أَصْحَابُ	همنشينان -ياران- رفيقان - مصاحبان -همراهان-اهل - صاحبان
812	أَصْحَابِهِمْ	همنشينانشان -يارانشان- رفيقانشان - مصاحبانشان -همراهانشان
813	أَصَّدَّقَ	تا صدقه دهم (صدقة به معناي خرج كردن مال است در راه خدا، كه يكي از مصاديق آن زكات واجب است)
814	أَصْدَقُ	راستگو تر
815	أَصَدَقْتَ	آيا راست گفتي
816	أَصَرُّواْ	اصرار ورزيدند
817	أَصْطَفَي	برگزيده
818	أَصْغَرَ	كوچكتر
819	أَصْفَادِ	غل و زنجير- قيد وبند(كلمه مقرَّنين از ماده تقرين است كه به معناي جمع نمودن و قرين كردن چيزي است با چيزی ديگری از همان جنس و عبارت "مُّقَرَّنِينَ فِي ٱلْأَصْفَادِ "يعني اسيراني كه با غل و زنجير كنار هم قرار داده شده اند و"غُل" قيد و طوقي است كه با آن دست و پاي مجرم را به گردنش مي‌بندند تا خواري و ذلت او را بنمايانند)
820	أَصْفَاكُم	براي شما انتخاب كرد
821	أَصْل	اصل - ريشه
822	أَصْلَابِكُمْ	نسل شما- پشتهايتان، كمرهايتان(در سوره مباركه طارق آيات شريفه 5 تا 7 آمده است كه: "پس انسان بايد بنگرد كه از چه چيز آفريده شده است؟از آبی جهنده *آفريده شده است كه از بين كمر و استخوانهای سينه بيرون می آيد" بسياری با نگاهی ناقص به يافته های علمی و عنوان كردن اين موضوع كه "منشأ نطفه انسان بيضه مرد(محل توليد اسپرم) و تخمدان زن (محل توليد تخمک) می باشد كه هيچكدام ربطی به كمر و قفسه سينه ندارند"به خيال خام خود مدعی شده اند در قرآن كريم عيب و ايراد پيدا كرده اند امّا نگاهی كاملتر همراه با استناد به يافته های جديدتر علمی اعجاز قرآن را نمايان می سازد. پس از رسيدن به سن بلوغ تنها مغز استخوان‌هايی همانند مهره‌ها، جناغ سينه و دنده‌ها كه همان اسكلت محوری خوانده می‌شوند (صلب و ترائب) عمل خونسازی را انجام می‌دهند ضمن اينكه اغلب سلولهای بنيادی پس از بلوغ در اين ناحيه توليد می شود اما اين چه ربطی به توليد اسپرم و تخمک دارد. واضح است كه منشأ هر ساخت و سازی در بدن انسان، خون می باشد زيرا خون، اكسيژن و ديگر مواد اوليه مورد نياز هر ساخت و سازی را در اعضای مختلف تأمين می كند گرچه موضوع به همين جا ختم نمی شود. بر اساس گزارشی كه متن كامل آن در نشريه Science درج شده است، محققان ژاپني براي اولين بار در جهان توانستند با استفاده از سلول هاي خون انسان، سلول هاي نابالغ تخمك را توليد كنند و در حال تلاش برای توليد سلول هاي تخمك بالغ با قابليت توليد مثل می باشند همچنين با استفاده از فرآيند مشابه در پی توليد سلول هاي اسپرم انسان از خون هستند. *اصطلاح آب جهنده علاوه بر منی به خون نيز می تواند اشاره داشته باشد. 1400 سال پيش در قرآن كريم به اين واقعيت كه منشأ نطفه انسان بين كمر و استخوانهای سينه است، اشاره شده است آنچه اكنون علم بشر به آن رسيده، آيا قرآن چيزی جز كلام پروردگار است؟)
823	أَصَلَاتُکَ	آيا نماز تو

www.takbook.com

824	أَصْلِحْ	اصلاح كن
825	أَصْلَحَ	اصلاح كرد
826	أَصْلَحَا	آن دو اصلاح كنند
827	أَصْلَحْنَا	اصلاح كرديم
828	أَصْلَحُواْ	اصلاح كنند
829	أَصْلِحُواْ	اصلاح كنيد
830	أَصْلُهَا	اصلش-ريشه اش
831	أَصَمِّ	كر- ناشنوا
832	أَصَمَّهُمْ	آنان را كـَرساخته
833	أَصْنَام	بتها - معشوقان و دلبران زيبارو(كلمه صنم به معناي جثه و مجسمه‌اي است كه آن را از فلز و يا چوب يا غير آن به شكل مخصوصي بسازند ، تا به خيال بت‌پرستان صفاتي كه در معبود معيني هست در اين مجسمه كه نمايانگر آن معبود است نشان داده باشند. در عبارت "وَٱجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَن نَّعْبُدَ ٱلْأَصْنَامَ رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيراً مِّنَ ٱلنَّاس: مرا و فرزندان مرا دور و بركنار دار از اين كه بتها را بپرستيم. ای پرورش دهنده من، به يقين آنها(اصنام) بسياری از مردم را گمراه نمودند" اصنام جمع صنم است كه هم به معنی بت می باشد و هم به معنی معشوق و دلبر زيبا رو و اينكه گمراه كردن را به اصنام نسبت داده از همين جهت است كه چه بسيار از اين زيبارويان با دلبريهايشان باعث گمراهی مردم شده اند يا با زيبايی و دلبری چهره ها يا دلبری مال و ثروت و مقامشان)
834	أَصْنَامَكُم	بتهاي شما (كلمه صنم به معناي جثه و مجسمه‌اي است كه آن را از فلز و يا چوب يا غير آن به شكل مخصوصي بسازند ، تا به خيال بت‌پرستان صفاتي كه در معبود معيني هست در اين مجسمه كه نمايانگر آن معبود است نشان داده باشند)
835	أَصْوَاتُ	صوتها
836	أَصْوَاتَكُمْ	صداهايتان
837	أَصْوَاتَهُمْ	صداهايشان
838	أَصْوَافِهَا	پشمهايش
839	أَصِيلًا	عصر - غروب - سر شب (از كلمه اصل است و از اين جهت اين ساعت از روز معين بين عصر و غروب آفتاب را آصال گفته‌اند كه گوئي ريشه و مبدأ شب است)
840	أَضَاءَ	روشن كند
841	أَضَاءَتْ	روشن كند
842	أَضَاعُواْ	ضايع كردند - تباه نمودند (از ضياع است و ضياع هر چيزي به معناي فساد و يا از بين رفتن آن است ، از اين جهت كه آنطور كه بايد ، سرپرستي نشود ، مثلا وقتي گفته مي‌شود: "فلان اضاع المال" يعنی: "فلاني مال را ضايع كرد به عبارت ديگر با سوء تدبيرش آن را محافظت نكرد و از دست داد و در جايي مصرف كرد كه نبايد مي‌كرد")
843	أَضْحَكَ	خنداند (در اشاره به واقعيت حتمی : می خنداند)
844	أَضْطَرُّهُ	ناچارش مي كنم

www.takbook.com

845	أَضْعَافاً	چندين وچند برابر (مثلا مي‌گويند عدد دو ضعف عدد يک و عدد چهار دو ضعف آن است . و گاهي هم آن را به معناي چيزي مي‌دانند که به انضمام چيز ديگري باعث تکرار شود، مانند واحد که به انضمام واحدي ديگر عدد يک را تکرار مي‌کنند و به اين اعتبار عدد يک را ضعف و عدد دو را ضعفان مي‌خوانند و همچنين عدد دو را که زوج است زوجين مي‌گويند)
846	أَضْعَفُ	ضعيف تر
847	أَضْغَاثُ	جمع ضغث که معناي يک دسته ريحان و يا علف و يا شاخه درخت است ودر عبارت"أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ " خوابهاي پريشان را که حقايقش روشن نيست به دسته‌هايي از چوب و يا ريحان تشبيه کرده چون خواب پادشاه مصر به نظر ايشان يک دسته خاطرات غير مربوط به هم بوده . واين که آن را جمع آورده از اين جهت بوده که مدعي شدند که خواب پادشاه صورتي در هم و بر هم از رؤياهاي مختلفي است که هر کدام براي خود تعبير جداگانه‌اي داشته و چون يک يک آنها مشخص نيست و با هم مخلوط شده لذا وقوف به تعبير آنها براي تعبير کننده دشوار گشته است.
848	أَضْغَانَكُمْ	کينه هاي شديدتان (جمع ضِغن يا ضُغن به معناي کينه شديد است)
849	أَضْغَانَهُمْ	کينه هاي شديدشان (جمع ضِغن يا ضُغن به معناي کينه شديد است)
850	أَضَلَّ	گمراه کرد
851	أَضَلُّ	گمراه تر
852	أَضِلُّ	گمراه مي شوم
853	أَضَلَّانَا	آن دوگمراهمان کردند
854	أَضْلَلْتُمْ	گمراه کرديد
855	أَضْلَلْنَ	گمراه کرده اند
856	أَضَلَّنَا	گمراهمان کرد
857	أَضَلَّنِي	گمراهم کرد
858	أَضَلُّواْ	گمراه کردند
859	أَضَلُّونَا	گمراهمان کردند
860	أَضَلَّهُ	گمراهش کرد
861	أَضَلَّهُمُ	گمراهشان کرد
862	أَطَاعَ	اطاعت کرد
863	أَطَاعُونَا	اطاعتمان کردند
864	أَطَاعُوهُ	اطاعتش کردند
865	أَطْرَافَ	اطراف -پيرامون

www.takbook.com

866	أَطْرَافِهَا	پيرامون آن(عبارت "أَنَّا نَأْتِي ٱلْأَرْضَ نَنقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا " يعني: آيا نظر نكرده و نمى كنند كه ما به سراغ زمين مى آييم و آن را مى كاهيم از اطرافش(پرداختن به زمين و كم نمودن از اطراف آن ، كنايه است از كشتن و هلاك كردن اهل آن. بنا به روايتهايى از پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و امام سجاد و امام صادق عليهم السلام منظور از اين آيه مرگ انسانهاى برگزيده و علماء است و به فرموده امام على عليه السلام به معنى كلى هلاك اقوام گذشته است. امام سجاد عليه السلام فرمودند: "يک آيه از قرآن، كشته شدن و سرعت مرگ در ما(اهل بيت) را برايم گوارا مي‌سازد و آن آيه "اولم يروا انا ناتي الارض ننقصها من اطرافها" است، كه مراد از نقص اطراف ، مرگ علما است و از آن برمي آيد كه پروردگار تعالي هر وقت نظري به زمين بيفكند، اهل دنيا و ماده پرستان را با مرگ علما عذاب و علما را با بردن به درگاه خود به عاليترين لذات متنعم مي‌سازد))
867	أَطَعْتُم	اطاعت كرديد
868	أَطَعْتُمُوهُمْ	اطاعتشان كرديد
869	أَطْعِمُواْ	غذا بدهيد
870	أَطْعَمَهُ	غذايش داد
871	أَطْعَمَهُم	غذايشان داد
872	أَطِعْنَ	شما زنان اطاعت كنيد
873	أَطَعْنَا	اطاعت كرديم
874	أَطَعْنَكُمْ	از شما اطاعت كردند
875	أَطْغَيٰ	طاغي تر (طغيان : به عدالت و انصاف رفتار نكردن)
876	أَطْفَالُ	بچه ها
877	أَطْفَأَهَا	خاموشش كرد (كلمه اطفاء به معناي خاموش كردن آتش و يا نور است در عبارت "يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ " كه فرموده : با دهن‌هايشان مي خواهند نور خدا را خاموش كنند براي اين است كه معمولا چراغ را با دهن خاموش مي‌كنند از طرفي اين خواسته و هدفشان را مضحک دانسته، چون دهن‌ها تنها حريف خاموش كردن چراغ‌ها و نورهاي ضعيفند، نه نورهاي بزرگ همچون آفتاب و نورهاي بزرگتر از آن .مثل اينكه كسي بخواهد با فوت كردن خورشيد را خاموش كند)
878	أَطَّلَعَ	آيا آگاهي يافته
879	أَطَّلِعُ	آگاهي يابم - اطلاع پيدا كنم
880	أَطَّلِعَ	كه اطلاع پيدا كنم
881	أَطْمَعُ	طمع دارم
882	أَطْوَاراً	شكلهاي گوناگون
883	أَطْهَرُ	پاكيزه تر
884	أَطِيعُواْ	اطاعت كنيد
885	أَطِيعُونِ	از من اطاعت كنيد (مخفف "أَطِيعُونِي")
886	أَظْفَرَكُمْ	شما را پيروز و مسلط كرد

www.takbook.com

887	أَظْلَم	ستمكارتر(ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا كسي،يا قرار دادن چيزي در غير از جايي كه شايسته آن است . از اين رو نافرماني و ناشكری پروردگار متعال را از جهت اين كه مستحق عبادت و اطاعت و شكر گزاری است و همچنين مخالفت تكليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانی صادر شده باشد)
888	أَظْلَمَ	تاريک كرد(چون منشأ نور از بالا است از عبارت " أَظْلَمَ عَلَيْهِمْ: بر آنان تاريک كند " استفاده نموده است)
889	أَظُنُّ	گمان مي كنم
890	أَظُنُّكَ	گمان مي كنم كه تو
891	أَظُنُّهُ	گمان مي كنم كه او
892	أَظْهَرَهُ	به او نمايانده
893	أَعَانَهُ	ياريش كرده
894	أَعْبُدَ	كه پرستش كنم (عبادت و پرستش يعنی اينكه رفتار انسان طوری باشد كه نشان دهد مالكش كسی است كه قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر كس كه بنده ی ديگری است، خلاف فرمان او عمل نمی كند. بنا به روايات(از جمله پاسخ امام صادق عليه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آيات قرآن كريم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چيزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همين بخشش و انفاق برايش آسان است 2- به هر چه پروردگار برايش پسنديده راضی است چون يقين دارد خيرش در آن است پس تدبير كارش را به او سپرده بنابراين تحمل مصائب دنيا برايش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر كرده و پرهيز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده كه به كارهای بيهوده از قبيل فخر فروشی به ديگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
895	أَعْبُدُ	مي پرستم (عبادت و پرستش يعنی اينكه رفتار انسان طوری باشد كه نشان دهد مالكش كسی است كه قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر كس كه بنده ی ديگری است، خلاف فرمان او عمل نمی كند. بنا به روايات(از جمله پاسخ امام صادق عليه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آيات قرآن كريم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چيزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همين بخشش و انفاق برايش آسان است 2- به هر چه پروردگار برايش پسنديده راضی است چون يقين دارد خيرش در آن است پس تدبير كارش را به او سپرده بنابراين تحمل مصائب دنيا برايش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر كرده و پرهيز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده كه به كارهای بيهوده از قبيل فخر فروشی به ديگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
896	أَعْتَدَتْ	مهيا كرد
897	أَعْتَدْنَا	مهيا كرديم
898	أَعْتَزِلُكُمْ	از شما كناره مي گيرم
899	أَعْثَرْنَا	آگاه نموديم (اصل در ماده عثر به معناي سقوط است . وقتي مي‌گويند فلان عثر معنايش اين است كه فلاني افتاد ، ولي مجازا در مورد كسي هم كه به مطلبي اطلاع پيدا مي‌كند بدون اينكه در پي آن باشد، به كار می برد و مي‌گويند : عثرت علي كذا يعني به فلان مطلب اطلاع يافتم)
900	أَعْجَازُ	تنه ها -ريشه ها
901	أَعْجَبَ	به شگفت در آيد (عجب و تعجب به معناي اين است كه امري كه سببش براي انسان معلوم نيست بر نفس آدمي هجوم آورد و انسان به شكلی ناگهاني با آن روبرو شود)

www.takbook.com

902	أَعْجَبَتْكُمْ	شما را به شگفت آورد- شما را دلخوش كرده بود(عجب و تعجب به معناي اين است كه امري كه سببش براي انسان معلوم نيست بر نفس آدمي هجوم آورد و انسان به شكلي ناگهاني با آن روبرو شود. كلمه اعجاب به معناي خوشحال كردن و عُجب به معناي خوشحال شدن از ديدن امري نادر و بي سابقه است)
903	أَعْجَبَكَ	تورا به شگفت آورد (عجب و تعجب به معناي اين است كه امري كه سببش براي انسان معلوم نيست بر نفس آدمي هجوم آورد و انسان به شكلي ناگهاني با آن روبرو شود)
904	أَعْجَبَكُمْ	شما را به شگفت آورد (عجب و تعجب به معناي اين است كه امري كه سببش براي انسان معلوم نيست بر نفس آدمي هجوم آورد و انسان به شكلي ناگهاني با آن روبرو شود)
905	أَعَجَزْتُ	آيا عاجز بودم
906	أَعَجِلْتُمْ	آيا پيش افتاديد(عجله كرديد)
907	أَعْجَلَكَ	باعث عجله تو شد
908	أَعْجَمِيّ	كسي كه سخن گفتنش غير عربي و غير بليغ است، چه اينكه اصلا عرب نباشد، يا آنكه عرب باشد ولي لكنتي در زبانش باشد -كسي كه نمي تواند درست صحبت كند - غير عربى - نا مفهوم(عجم به معناي غير عرب است و عجمي كسي را گويند كه به غير عرب منسوب باشد و اعجم كسي را گويند كه زبانش لكنت باشد، حال چه عرب باشد و چه غير عرب و از اين باب، عرب الكن را اعجم مي‌گويند، كه او نيز مانند يک فرد غير عرب خوب نمي تواند عربي سخن گويد. "وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ ٱلَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَـٰذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُّبِين: و سوگند كه به يقين مى دانيم كه آنان مى گويند: "جز اين نيست كه آن را بشرى به او مى آموزد زبان كسى كه به او اين نسبت نادرست را مى رسانند اعجمى(غير عربى يا عربى همراه با لكنت و عدم تسلط) است در حالى كه اين زبان عربى مبينى(واضح و بدون ابهام) است(مى گفتند غلامى رومى يا سلمان فارسى كه كتابهاى آسمانى پيشين را خوانده و از پيروان پيامبر شده بود اين سخنان را به او مى آموزد كه مى فرمايد چطور ممكن است كسى كه خودش به زبان عربى مسلط نيست و آن را با لكنت ادا مى كند بتواند چنين سخنانى بگويد كه حتى اديبان و شاعران عرب از گفتن مثل آن عاجزند)")
909	أَعْجَمِينَ	غير عربها(جمع اعجمي :كسي كه سخن گفتنش غير عربي و غير بليغ است، چه اينكه اصلا عرب نباشد، يا آنكه عرب باشد ولي لكنتي در زبانش باشد -كسي كه نمي تواند درست صحبت كند)
910	أَعَدَّ	آماده نمود
911	أَعْدَاء	دشمنان
912	أَعْدَائِكُمْ	دشمنان شما
913	أَعْدِلَ	تا عادلانه رفتار كنم (كلمه عدل به معناي حد وسط در بين افراط و تفريط است)
914	أَعِدُّواْ	آماده كنيد
915	أَعَدُّواْ	آماده كردند
916	أَعْرَابِ	باديه نشينها - بيابانگردان(كلمه اعراب در اصل جمع عرب است، ولي در عبارت "ٱلْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْراً وَنِفَاقاً " اسم شده براي عربهاي باديه نشين و صحرا گرد. اينكه در سوره مباركه توبه آيه شريفه 97 مى فرمايد بيابانگردان و كسانى كه از اجتماعات بزرگ بشرى دورند، كفر و نفاقشان شديدتر است از جهت اين است كه به طور معمول امكانات يادگيرى قرآن كريم، براى آنها كمتر است البته استثناء هم دارد كه در دو آيه بعد به آن اشاره مى كند. امام صادق عليه السلام فرمودند:"بر شما واجب است كه به دنبال فهميدن دين الهى باشيد و اعرابى(بيابانگرد) نباشيد پس به يقين اينگونه است كه كسى كه به دنبال فهميدن دين الهى نباشد پروردگار در روز قيانت به او نظر نمى كند و براى او عملش را پاک نمى گرداند")

www.takbook.com

917	أعراف	به قسمت‌هاي بالاي حجاب و تل هاي شني مى گويند و اصلش از عرف به معني يال اسب و تاج خروس و قسمت بالاي هر چيزي است. اين كلمه به هر معنا كه استعمال شود، معناي علو و بلندي در آن هست. اهل اعراف مشرف بر جميع مردم از بهشتيان و دوزخيانند، معلوم مي‌شود كه منظور از اعراف قسمت‌هاي بالاي حجابي است كه حائل بين دوزخ و بهشت است، به طوري كه اعرافيان در آنجا، هم دوزخيان را مي‌بينند و هم بهشتيان. امام على عليه السلام در مورد عبارت"علي الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم" فرمودند: "اعراف مائيم كه ياران خود را به سيمايشان مي‌شناسيم. اعراف مائيم كه كسي پروردگار را جز از راه ما نمي‌تواند بشناسد، اعراف مائيم كه در قيامت بين بهشت و دوزخ مي‌ايستيم و كسي داخل بهشت نمي‌شود مگر اينكه ما او را شناخته، او نيز ما را بشناسد و در آتش داخل نمي‌شود مگر كساني كه ما را نشناسند و ما آنان را نشناسيم(منظور از شناختن و نشناختن در اين روايت محبّت و بغض است)
918	أَعْرَج	لـَنگ
919	أَعْرَضَ	صرف نظر كرد-روگرداند(كلمه عرض در مقابل طول است و در اصل در مورد اجسام به كار مي‌رفته، سپس در غير اجسام نيز استعمال شده و معناي اعرض اين است كه عرض خود را نشان داد كنايه از اينكه روي خود برگردانيد)
920	أَعْرِضْ	صرف نظر كن-روگردان - بگذر(كلمه عرض در مقابل طول است و در اصل در مورد اجسام به كار مي‌رفته، سپس در غير اجسام نيز استعمال شده و معناي اعرض اين است كه عرض خود را نشان داد كنايه از اينكه روي خود برگردانيد)
921	أَعْرَضْتُمْ	رو گردانديد (كلمه عرض در مقابل طول است و در اصل در مورد اجسام به كار مي‌رفته، سپس در غير اجسام نيز استعمال شده و معناي اعرض اين است كه عرض خود را نشان داد كنايه از اينكه روي خود برگردانيد)
922	أَعْرَضُواْ	رو گرداندند (كلمه عرض در مقابل طول است و در اصل در مورد اجسام به كار مي‌رفته، سپس در غير اجسام نيز استعمال شده و معناي اعرض اين است كه عرض خود را نشان داد كنايه از اينكه روي خود برگردانيد)
923	أَعْرِضُواْ	رو گردانيد (كلمه عرض در مقابل طول است و در اصل در مورد اجسام به كار مي‌رفته، سپس در غير اجسام نيز استعمال شده و معناي اعرض اين است كه عرض خود را نشان داد كنايه از اينكه روي خود برگردانيد)
924	أَعَزّ	عزيزتر- سخت تر(در جمله"أَعَزُّ نَفَراً ": نفراتم بيشتر است.در اصل كلمه عزت به معناي نايابي و امتناع است، وقتي مي‌گويند فلان چيز عزيز الوجود است، معنايش اين است كه به آساني نمي‌توان بدان دست يافت و عزيز قوم به معناي كسي است كه شكست دادنش و غلبه كردن بر او آسان نباشد، بخلاف ساير افراد قوم، كه چنين نيستند، زيرا عزيز قوم در بين قوم خودش مقامي دارد . در نتيجه هر نيروئي كه تک تک افراد دارند او داراي همه آنها است، ولي عكس قضيه چنين نيست، يعني تک تک افراد نيروي او را ندارند، اين معناي اصلي كلمه است، ليكن بعدها در مورد هر چيز دشواري نيز استعمالش كردند، مثلا گفتند : عزيز علي كذا يعني فلان حادثه بر من گران است.همچنان كه در قرآن آمده : عزيز عليه ما عنتم ولى در مورد هر غلبه‌اي استعمال شده مثلا گفته اند : چه كسى عزيز است كسي كه غلبه كرد، دار و ندار مغلوب را غارت نمود، در قرآن هم در اين معنا استعمال شده، آنجا كه فرموده : و عزني في الخطاب.در مقابل اين كلمه، كلمه ذلت است كه در اصل لغت به معناي چيزي است كه دستيابي بدان آسان است، حال چه دستيابي محقق و چه فرضي، در قرآن كريم آمده : ضربت عليهم الذلة و المسكنة و نيز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نيز فرموده : اذلة علي المؤمنين . و عزت يكي از لوازم ملک است، عزت مطلق هم از لوازم ملک مطلق است، پس غير خدا هر كس سهمي از ملک و عزت داشته باشد خداي تعالي به او ارزاني داشته و مردم و امتي هم كه سهمي از عزت داشته باشند باز خدا به ايشان داده، پس عزت واقعى تنها و تنها از آن خدا است و اگر نزد غير خدا ديده شود نيز منشأ آن از خدا است)

www.takbook.com

925	أَعِزَّة	عزيزان- سرسختان- كسانى كه به آساني نمي‌توان به آنها دست يافت و مغلوب نمى شوند و كوتاه نمى آيند (در اصل كلمه عزت به معناي نايابي و امتناع است، وقتي مي‌گويند فلان چيز عزيز الوجود است، معنايش اين است كه به آساني نمي‌توان بدان دست يافت و عزيز قوم به معناي كسي است كه شكست دادنش و غلبه كردن بر او آسان نباشد، بخلاف ساير افراد قوم، كه چنين نيستند، زيرا عزيز قوم در بين قوم خودش مقامي دارد . در نتيجه هر نيروئي كه تک تک افراد دارند او داراي همه آنها است، ولي عكس قضيه چنين نيست، يعني تک تک افراد نيروي او را ندارند، اين معناي اصلي كلمه است، ليكن بعدها در مورد هر چيز دشواري نيز استعمالش كردند، مثلا گفتند : عزيز علي كذا يعني فلان حادثه بر من گران است.همچنان كه در قرآن آمده : عزيز عليه ما عنتم ولى در مورد هر غلبه‌اي استعمال شده مثلا گفته اند : چه كسى عزيز است كسي كه غلبه كرد، دار و ندار مغلوب را غارت نمود، در قرآن هم در اين معنا استعمال شده، آنجا كه فرموده : و عزني في الخطاب.در مقابل اين كلمه، كلمه ذلت است كه در اصل لغت به معناي چيزي است كه دست‌يابي بدان آسان است، حال چه دستيابي محقق و چه فرضي، در قرآن كريم آمده : ضربت عليهم الذلة و المسكنة و نيز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نيز فرموده : اذلة علي المؤمنين . و عزت يكي از لوازم ملک است، عزت مطلق هم از لوازم ملک مطلق است، پس غير خدا هر كس سهمي از ملک و عزت داشته باشد خداي تعالي به او ارزاني داشته و مردم و امتي هم كه سهمي از عزت داشته باشند باز خدا به ايشان داده، پس عزت واقعى تنها و تنها از آن خدا است و اگر نزد غير خدا ديده شود نيز منشأ آن از خدا است)
926	أَعْصِرُ	مي فشرام (از ماده عصر است كه به معناي روغن‌كشي و آب گيري بوسيله فشار دادن است، مانند گرفتن آب انگور و خرما جهت شيره و امثال آن و گرفتن روغن زيتون و كنجد جهت خوردن و يا مصرف چراغ و امثال آن و ممكن است مراد از آن، دوشيدن باشد، يعني در آن سالهاي فراواني نعمت، از پستانهاي دامها شير مي‌دوشند و عبارت "إِنِّي أَرَانِي أَعْصِرُ خَمْراً " يعنى : ""به يقين من خودم را مى بينم كه براى شراب مى فشارم(پى در پى در خواب مى بينم كه در حال فشردن انگور براى تهيه شراب هستم)")
927	أَعْطَىٰ	عطا كرد
928	أَعْطَيْنَاكَ	به تو عطا كرديم
929	أَعِظُكَ	به تو پند مي دهم (از ماده وعظ به معناي بازداشتن و منع كردن كسي از كاري همراه با ترسانيدن . و نيز وعظ به معناي تذكر دادن است به انجام عملي خير، به بياني كه دل شنونده را براي پذيرفتن آن تذكر نرم كند. در عبارت "إِنِّي أَعِظُكَ أَن تَكُونَ مِنَ ٱلْجَاهِلِينَ" چون گاهي بعد از كلمه " أنْ" فعل برعكس ظاهرش معني مي شود(چنين به استعمالى در جملاتى كه از حرف "أن" در آنها استفاده شده، رواج دارد) اين گونه معنى مى شود كه "يقين من تو را موعظه مى كنم تا از جاهلان نباشى")
930	أَعِظُكُم	شما را موعظه مي كنم (از ماده وعظ به معناي بازداشتن و منع كردن كسي از كاري همراه با ترسانيدن . و نيز وعظ به معناي تذكر دادن است به انجام عملي خير، به بياني كه دل شنونده را براي پذيرفتن آن تذكر نرم كند)
931	أَعْظَمُ	عظيمتر
932	أَعْقَابِكُمْ	گذشته هاي شما
933	أَعْقَابِنَا	گذشته هاي ما
934	أَعْقَبَهُمْ	در آنها باقي گذاشت

www.takbook.com

935	أَعْلَامِ	کوهها(در اصل به معنی علامتها و نشانه هاست ولی در دو موردی که در قرآن کریم آمده است به معنی کوهها می باشد از آن جهت که کوه آن قدر بزرگ است که برای هر منطقه از زمین به عنوان نشانه محسوب می شود مثلاً می گویند: "روستای پای آن کوه" که در آن روستا را با کوه نزدیک آن نشانه گذاری کرده اند.آیه "وَلَهُ ٱلْجَوَارِ ٱلْمُنشَئَاتُ فِي ٱلْبَحْرِ كَـٱلْأَعْلَامِ: و تنها براي اوست كشتى هايي كه در دريا ايجاد شده و مانند كوههايند"*امروزه با جداسازي قسمتي از دريا و تخليه آب و تبديل آن به كارگاه، كشتيهاي غول پيكر ساخته و دوباره با راه دادن آب به آن قسمت، كشتي را وارد دريا مي كنند(در واقع کشتی در خود دریا ساخته می شود)، از آنجا كه انسان و هرچه مي سازد ملک پروردگار است آيه هم به اين كشتيهاي ساخت بشر اشاره دارد هم به كوههاي عظيم يخي كه از يخچالهاي طبيعي زمين جدا شده و در دريا شناور مي شوند(بزرگترين كوه يخي مشاهده شده، 168 متر بيرون از آب و 1530 متر درون آب(جمعًا حدود 1700 متر) ارتفاع داشته است كه كلمه كوه كاملاً برازنده آن مي باشد) و همچنين با توجه به اين حديث از پيامبر كه اهل بيت خود را به كشتي نوح تشبيه نمودند و لقب "اعلام الدين" كه در دعاي ندبه از امام صادق عليه السلام به آنان داده شده است، اشاره به پيامبران و ائمه اطهار دارد كه وجودشان نشانه و علامتي عظيم چون كوه است براي دين خالص و واقعي. * در ترجمه های موجود "منشئات" را صفت "جوار" گرفته اند که صحیح نمی باشد چون اعرابشان متفاوت است و ترجمه صحیح این است که "ٱلْمُنشَئَاتُ فِي ٱلْبَحْرِ: ایجاد شده ها در دریا" را یک جمله وصفی مبتدا خبری برای "جوار" بگیریم پس خصوصیتی که این کشتیها را معرفه و شناخته شده کرده و از سایر کشتیها ممتاز می کند، این است که در خود دریا ساخته شده اند)
936	أَعْلَم	داناترین - داناتر (کلمه علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
937	أَعْلَمُ	مي دانم (کلمه علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
938	أَعْلَنتُ	آشکار کردم
939	أَعْلَنتُمْ	آشکار کردید
940	أَعْلَوْنَ	برترینها
941	أَعْلَىٰ	برترین-برتر(در "قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنتَ ٱلْأَعْلَىٰ: گفتیم : "نترس به یقین تو همان هستی که برتراست"، معنی برتر می دهد)
942	أَعْمَال	کارها (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
943	أَعْمَالُكُمْ	اعمال شما(فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
944	أَعْمَالُنَا	كارهاي ما (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
945	أَعْمَالَهُمْ	کارهایشان (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
946	أَعْمَامِكُمْ	عموهایتان
947	أَعْمَلَ	تا عمل کنم (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
948	أَعْمَلُ	انجام مي دهم (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
949	أَعْمَىٰ	کور- کورتر- کور کرد (در جمله "فَأَصَمَّهُمْ وَأَعْمَىٰ أَبْصَارَهُمْ ")
950	أَعْنَابٍ	انگورها

www.takbook.com

951	أَعْنَاقِ	گردنها(در عبارت "فَٱضْرِبُواْ فَوْقَ ٱلْأَعْنَاقِ وَٱضْرِبُواْ مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ"، "فَوْقَ ٱلْأَعْنَاقِ" استعاره است برای رؤسا و رهبران کفار همانطور که در آیه شریفه 12 از سوره مبارکه توبه آمده است که "فَقَاتِلُواْ أَئِمَّةَ ٱلْكُفْرِ: پس پیشوایان و امامان کفر را بکشید" و کلمه "بنان: انگشتان" استعاره است برای پیروان رؤسا و رهبران کفار و منظور از آیه این است که ابتدا در جنگ هدفتان نابودی رؤسا و رهبران کفار باشد و بعد نابودی پیروان به دو دلیل یکی اینکه بسیاری از پیروان پس از نابودی رؤسا دست از ادامه راه آنان بر می دارند و بدین ترتیب اگر هم به اجبار جنگی پیش آمد، به سرعت خاتمه یافته و انسانهای کمتری کشته می شوند دیگر اینکه اگر هم پیروان راه پیشوایان کافر خود را ادامه دهند به دلیل اینکه رهبری خود را از دست داده اند دچار بی نظمی و به هم ریختگی شده و راحت تر شکست می خورند)
952	أَعْنَاقِهِمْ	گردنهایشان
953	أَعْنَتَكُمْ	شما را به رنج وزحمت انداخت
954	أَعِندَهُ	آیا نزد او
955	أَعُوذُ	پناه مي برم
956	أَعِيبَهَا	معیوبش کنم
957	أَعْيُنٌ	چشمها
958	أَعْيُنِكُمْ	چشمهاي شما
959	أَعْيُنِنَا	چشمهاي ما
960	أَعِينُونِي	مرا ياري دهيد
961	أَعْيُنَهُمْ	چشمهايشان
962	أَعْيُنُهُنَّ	چشمهاي آن زنان
963	أَغْرَقْنَا	غرق كرديم
964	أَغْرَقْنَاهُ	غرقش كرديم
965	أَغْرَقْنَاهُمْ	غرقشان كرديم
966	أَغْرَيْنَا	ملازم كرديم - چسباندیم (وقتي گفته مي‌شود : "غري بكذا" معنايش اين است كه به فلان چيز چسبيد و ملازم آن شد و اصل اين كلمه از غراء است ، كه به معناي سريش و سريشم و امثال آن است و چون گفته شود : "اغريت فلانا بكذا" يعنى من او را به فلان چيز چسباندم و عبارت "فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ ٱلْعَدَاوَةَ وَٱلْبَغْضَاءَ إِلَىٰ يَوْمِ ٱلْقِيَامَةِ " يعنى دشمنى و كينه را تا قيامت ملازم آنان كرديم گويى به آنان چسبيده و از آنان جداشدنى نيست)
967	أَغْشَيْنَاهُمْ	آنان را پوشانديم
968	أَغْطَشَ	تاريک كرد
969	أَغْفَلْنَا	غافل كرديم
970	أَغْلَالَ	غل ها(كلمه اغلال جمع غُل است و"غُل" قيد و طوقي است كه با آن دست و پاي مجرم را به گردنش مي‌بندند تا خواري و ذلت او را بنمايانند . اصل اين كلمه به به معناي داخل شدن است). عبارت"أُوْلَـٰٓئِكَ ٱلْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ" كنايه ايست از اين كه آنها چنان گرفتار و شيفته لذات زودگذر دنيوى شده اند كه گويى دنيا و خواهشهاى نفسانى آنها را غل و زنجير كرده اند و مانع رسيدنشان به سعادت ماندگار آخرت شده اند)

www.takbook.com

971	أَغْلِبَنَّ	حتماً غلبه می کنم - حتماً پیروز می شوم
972	أَغْنَاهُمُ	بي نيازشان كرد (در اصل "أَغْنَاهُمْ" بوده كه حرف ميم به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
973	أَغْنَيٰ	بي نياز كرد
974	أَغْنِيَاءَ	توانگران و ثروتمندان
975	أَغْوَيْتَنِي	گمراهم كردي (غوايت مخالف رشد است و رشد به معناي اصابه واقع يا رسيدن به هدف ومقصود است، بنا بر اين غوايت در معناي غير ضلالت است چون ضلالت به معناي بيرون شدن از راه راست كه مقابل آن هدايت است مي‌باشد چيزي كه هست هدايت در مقابل غوايت هم استعمال مي‌شود ولي اگر در مقابل غوايت به كار رود به معناي ارشاد است)
976	أَغْوَيْنَا	گمراه كرديم (غوايت مخالف رشد است و رشد به معناي اصابه واقع يا رسيدن به هدف ومقصود است، بنا بر اين غوايت در معناي غير ضلالت است چون ضلالت به معناي بيرون شدن از راه راست كه مقابل آن هدايت است مي‌باشد چيزي كه هست هدايت در مقابل غوايت هم استعمال مي‌شود ولي اگر در مقابل غوايت به كار رود به معناي ارشاد است)
977	أَغْوَيْنَاكُمْ	شما را گمراه كرديم (غوايت مخالف رشد است و رشد به معناي اصابه واقع يا رسيدن به هدف ومقصود است، بنا بر اين غوايت در معناي غير ضلالت است چون ضلالت به معناي بيرون شدن از راه راست كه مقابل آن هدايت است مي‌باشد چيزي كه هست هدايت در مقابل غوايت هم استعمال مي‌شود ولي اگر در مقابل غوايت به كار رود به معناي ارشاد است)
978	أَغْوَيْنَاهُمْ	گمراهشان كرديم (غوايت مخالف رشد است و رشد به معناي اصابه واقع يا رسيدن به هدف ومقصود است، بنا بر اين غوايت در معناي غير ضلالت است چون ضلالت به معناي بيرون شدن از راه راست كه مقابل آن هدايت است مي‌باشد چيزي كه هست هدايت در مقابل غوايت هم استعمال مي‌شود ولي اگر در مقابل غوايت به كار رود به معناي ارشاد است)
979	أَغَيْرَ	آيا غير از
980	أَفَاتَّخَذْتُم	آيا پس گرفتيد
981	أَفْئِدَةً	دلها-قلبها(جمع فؤاد به معني قلب و فهم است . قلب در قرآن مركز ادراک انسان شناخته مي شود و همين موضوع باعث شده برخی به خيال خود از آن به عناون ايرادی در قرآن نام برند ولی به تازگي تحقيقات علمي نشان داده است در اطراف بدن هر انساني يک ميدان الكترو مغناطيسي به مركزيت قلب وجود دارد و ادراكات انسان از قلب سرچشمه گرفته وسپس فلب پيامها را به مغز با همان ميدان الكترومغناطيسي با سرعت نور ارسال مي نمايد و آنگاه مغز پيام دريافت شده از قلب را از طريق شبكه عصبي و خون به شكل پيامهاي الكتريكي و شيميايي(هورمونها) در بدن توزيع مي كند. 1400 سال پيش در قرآن كريم به اين واقعيت كه قلب مركز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اكنون علم بشر به آن رسيده، آيا قرآن چيزی جز كلام پروردگار است؟)
982	أَفْئِدَتُهُم	دلهايشان (افئدة جمع فؤاد به معني قلب است . قلب در قرآن مركز ادراک انسان شناخته مي شود و همين موضوع باعث شده برخی به خيال خود از آن به عناون ايرادی در قرآن نام برند ولی به تازگي تحقيقات علمي نشان داده است در اطراف بدن هر انساني يک ميدان الكترو مغناطيسي به مركزيت قلب وجود دارد و ادراكات انسان از قلب سرچشمه گرفته وسپس فلب پيامها را به مغز با همان ميدان الكترومغناطيسي با سرعت نور ارسال مي نمايد و آنگاه مغز پيام دريافت شده از قلب را از طريق شبكه عصبي و خون به شكل پيامهاي الكتريكي و شيميايي(هورمونها) در بدن توزيع مي كند. 1400 سال پيش در قرآن كريم به اين واقعيت كه قلب مركز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اكنون علم بشر به آن رسيده، آيا قرآن چيزی جز كلام پروردگار است؟. در جمله ی "افئدتهم هواء : دلهايشان خالي است"، در فارسی هم نظيرش به كار می رود مثلاً وقتی می گوييم: "فلانی توی دلش خالی شد" كنايه از اين است كه از ترس، قلبش شكافته شد و هرچه در آن بود بيرون ريخت)

www.takbook.com

983	أَفَاءَ	غنيمت داد - رجوع داد (مصدر افائه كه فعل ماضي أفاء مشتق از آن است، به معناي ارجاع است، چون خود آن مصدر از مصدر ثلاثي مجرد فيء گرفته شده، كه به معناي رجوع است، در تهذيب به سند خود از حلبي از امام صادق (عليه‌السلام) روايت آورده كه فرمود : فيء در آيه شريفه ما افاء الله علي رسوله منهم فما اوجفتم عليه عبارت است از آن اموالي كه بدون جنگ و خونريزي از دشمن گرفته شده باشد)
984	أَفَاضَ	كوچ كرد (از كلمه فيض به معني لبريز شدن بر اثر پري است، وقتي گفته مي‌شود فاض الاناء بما فيه معنايش اين است كه ظرف از آنچه كه در آن است لبريز شد)
985	أَفَاقَ	بيدار شد - به هوش آمد
986	أَفَّاكٍ	بسيار دروغ پرداز- بسيار دروغ گوی تهمت زننده(افک: هرچه ازصورت صحيحش منحرف شده مثل بهتان و دروغ)
987	أَفَأَصْفَاكُمْ	آيا پس شما را برگزيده
988	أَفَأَمِنَ	آيا پس ايمن شده
989	أَفَأَمِنتُمْ	آيا پس ايمن شده ايد
990	أَفَـــأَمِنُواْ	آيا پس ايمن شده اند
991	أَفَأُنَبِّئُكُم	آيا پس خبرتان دهم
992	أَفَأَنتَ	آيا پس تو
993	أَفَأَنتُمْ	آيا پس شما
994	أَفَإِن	آيا پس اگر
995	أَفَبِـــٱلْبَاطِلِ	آيا پس به باطل
996	أَفَبِعَذَابِنَا	آيا پس به عذاب ما
997	أَفَبِنِعْمَةِ	آيا پس به نعمت (نعمت براي هر چيز عبارت است از نوع چيزهائي كه با طبع آن چيز بسازد و طبع او آن چيز را پس نزند و از آنجا كه موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضي كه سازگار با بعض ديگرند، برای آنها نعمت به شمار مي‌روند و در نتيجه اكثر و يا همه آنها وقتي با يكديگر مقايسه شوند نعمت خواهند بود همچنانكه خداي تعالي فرموده : و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهايی مانند معصومين عليهم السلام نيز می تواند برای ديگر انسانها نعمت باشد)
998	أَفَبِهَذَا	آيا پس به اين
999	أَفَتُؤْمِنُونَ	آيا ايمان مي آوريد (ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش می شود حال اگر كسي اين هماهنگی عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنی اينكه يقين داشته باشی خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
1000	أَفَتَأْتُونَ	آيا رومي كنيد
1001	أَفَتَتَّخِذُونَهُ	آيا اورا مي گيريد

www.takbook.com

1002	أَفْتَرَيٰ	آيا دروغ بسته(افتراء:نسبتي به دروغ دادن -كاري را به غير كننده اش نسبت دادن، از ريشه "ف ر ى" به معنى قطع و شكافتن است هم در جهت اصلاح مثل كار خياط(معمولاً ثلاثى مجرد آن معنى اصلاح مى دهد) و هم در جهت فساد مانند كسى كه قصد تخريب چيزى را دارد. در كلمه "افتراء" به اين دليل از اين ريشه معنى "نسبت دروغ دادن" برداشت مى شود كه شخص افتراء زننده واقعيت و حقيقت را قطعه قطعه مى كند تا آن را وارونه جلوه دهد و از اين طريق سخن دروغ خود را باورپذير كند يا اينكه جامه اى از دروغ بريده و برتن حقيقت مى كند تا آن را بپوشاند. كلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظيم" نيز ازهمين ريشه است گويى آن واقعه عجيب، جريان معمولى و مشهور موضوعى را شكافته و بيرون زده است و براى همين بسيار به چشم مى آيد)
1003	أَفَتَطْمَعُونَ	آيا طمع داريد
1004	أَفَتَعْبُدُونَ	آيا مي پرستيد (عبادت و پرستش يعنى اينكه رفتار انسان طورى باشد كه نشان دهد مالكش كسى است كه قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر كس كه بنده ى ديگرى است، خلاف فرمان او عمل نمى كند. بنا به روايات(از جمله پاسخ امام صادق عليه السلام به پرسش "عنوان بصرى") و آيات قرآن كريم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالك چيزى نمى داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) براى همين بخشش و انفاق برايش آسان است 2- به هر چه پروردگار برايش پسنديده راضى است چون يقين دارد خيرش در آن است پس تدبير كارش را به او سپرده بنابراين تحمل مصائب دنيا برايش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر كرده و پرهيز از آنچه نهى نموده، آن قدرمشغولش نموده كه به كارهاى بيهوده از قبيل فخر فروشى به ديگران و مجادله با آنان نمى پردازد)
1005	أَفَتُمَارُونَهُ	آيا با او سرسختانه مجادله و ستيزه ميكنيد (از مرية كه معنايش به پستان ماده شتر جهت دوشيدن شير دست كشيدن است و جدال را از اين روممارات خوانده‌اند كه شخص مجادله كننده با كلام خود مي‌خواهد همه حرفهاي طرف خود را از او بدوشد و رد كند)
1006	أَفْتِنَا	به ما فتوا(نظر) بده (كلمه فتوا به معناي پاسخ دادن به حكمي است كه تشخيص دليل آن براي ديگران مشكل باشد و چون گفته مي‌شود : من از فلاني استفتاء كردم و او به من چنين افتاء كرد معنايش اين است كه من از او حكم شرع را پرسيدم و او حكم را برايم بيان كرد . و آنچه از موارد استعمال اين ماده لغوي فهميده مي‌شود اين است كه معناي اين كلمه جواب دادن به امور مشكل است، البته نه هرجوابي بلكه جوابي كه از خود شخص باشد و شخص آن جواب را با قابليتهاي خود بدست آورده باشد و به همين جهت است كه مساله گو(بازگو كننده نظرات ديگران) را صاحب فتوا نمي‌خوانيم)
1007	أَفْتُونِي	به من فتوا(نظر) بدهيد (كلمه فتوا به معناي پاسخ دادن به حكمي است كه تشخيص دليل آن براي ديگران مشكل باشد و چون گفته مي‌شود : من از فلاني استفتاء كردم و او به من چنين افتاء كرد معنايش اين است كه من از او حكم شرع را پرسيدم و او حكم را برايم بيان كرد . و آنچه از موارد استعمال اين ماده لغوي فهميده مي‌شود اين است كه معناي اين كلمه جواب دادن به امور مشكل است، البته نه هرجوابي بلكه جوابي كه از خود شخص باشد و شخص آن جواب را با قابليتهاي خود بدست آورده باشد و به همين جهت است كه مساله گو(بازگو كننده نظرات ديگران) را صاحب فتوا نمي‌خوانيم)
1008	أَفَتُهْلِكُنَا	آيا پس ما را هلاک مي كني
1009	أَفَحَسِبَ	آيا مي پندارد
1010	أَفَحَسِبْتُمْ	آيا مي پندارند
1011	أَفَحُكْمَ	آيا پس حكم (حُكم به معنى فرمان محكم ونافذ واستوار، بريدن نزاع به وسيله قضا،علم به معارف حقه الهيه و كشف حقايقي كه در پرده غيب است و از نظر عادي پنهان است مي‌باشد درعباراتي نظير "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْماً وَعِلْماً "و"ءَاتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيّاً "و"رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً ")
1012	أَفَرَأَيْتَ	آيا پس ديدي(آيا دانستي)
1013	أَفَرَأَيْتُم	آيا پس ديديد(آيا دانستيد)

www.takbook.com

1014	أَفْرِغْ	بريز-ظرف وجود مارا لبريز كن(در اصل به معنى "فلز آب شده اي را در قالب بريز" و هم ريشه با "مفرغ" است در عبارت " رَبَّنَا أفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْراً" وجود ما به ظرف و قالبى تشبيه شده كه از پروردگارمان مى خواهيم آن را لبريز از صبر كند)
1015	أَفَسِحْرٌ	آيا سحر(است)
1016	أَفْسَدُوهَا	تباهش كنند - فاسدش كنند
1017	أَفْصَحُ	فصيحتر
1018	أَفَضْتُم	كوچ كرديد (از كلمه فيض به معني لبريز شدن بر اثر پري است، وقتي گفته مي‌شود فاض الاناء بما فيه معنايش اين است كه ظرف از آنچه كه در آن است لبريز شد)
1019	أَفْضَىٰ	رسيد -(به ديگري) تماس گرفت- چسبيد(از مصدر افضاء ، به معناي اتصال به طور چسبيدن است و اصل آن يعني ثلاثي مجردش فضا است كه به معناي وسعت است. در عبارت"وَقَدْ أفْضَىٰ بَعْضُكُمْ إلَىٰ بَعْضٍ" به زندگى مشترک زن و شوهر اشاره مى كند كه به حدى به يكديگر مرتبط و متصل هستند كه گويى يک نفر مى باشند)
1020	أَفَطَالَ عَلَيْكُمُ	آيا پس به نظرتان طولاني آمد
1021	أَفَعَصَيْتَ	آيا پس سرپيچي كردي - آيا پس عصيان نمودى (عصيان، در لغت به معناي تحت تاثير قرار نگرفتن و يا به سختي تحت تاثير قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته ميشود كسرته فعصي معنايش اين است كه من آن چيزرا شكستم، ولي نشكست، يعني از عمل من متاثر نشد، پس عصيان به معناي متاثر نشدن است و عصيان امر و نهي هم به همين معنا است و اين هم در مخالفت دستورات واجب صادق است و هم در مورد به كار نبستن راهنماييهاي خير خواهانه)
1022	أَفَعَيِينَا	آيا پس خسته شديم از مصدر عي به معناي ناتواني و كسالتي است كه بعد از انجام كاري و يا سخنراني عارض مي‌شود . وقتي مي‌گوييم : أعياني كذا و يا عييت بكذا معناي اولي اين است كه فلان كار مرا خسته كرد و دومي اين است كه من از فلان كار خسته شدم)
1023	أَفَغَيْرَ	آيا پس غيراز
1024	أَفَكُلَّمَا	آيا پس هر گاه
1025	أَفَلَ	غروب كرد
1026	أَفَلَتْ	غروب كرد
1027	أَفْلَحَ	رستگار شد(كلمه فلاح به معناي نجات از هر نوع بدبختي و شقاوت و به عبارتى رها شدن از بند موانع و مشكلات در مسير كمال است)
1028	أَفَمَا نَحْنُ	آيا پس نيستيم
1029	أَفَمَن	آيا پس آن كس كه
1030	أَفْنَانٍ	شاخه هاى تر و نرم - انواع (در عبارت"ذَوَاتَا أفْنَانٍ"در خصوص كلمه افنان دو احتمال هست يكي اينكه جمع فن باشد كه معناي نوع را مي‌دهد و معناي جمله اين است كه : آن دو بهشت داراي انواعي از ميوه‌ها و ساير لذاتند . و يكي ديگر اينكه جمع فنن يعني شاخه تر و نرم باشد ، كه در اين صورت معناي جمله اين مي‌شود كه : آن دو بهشت داراي درختاني نرم هستند)
1031	أَفَنَجْعَلُ	آيا پس قرار دهيم (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
1032	أَفَنَضْرِبُ	آيا بزنيم
1033	أَفْوَاجاً	فوج ها-فوج فوج (فوج : جماعتي كه به سرعت از جايي عبور كنند)

www.takbook.com

1034	أَفْوَاهِكُم	دهانهايتان
1035	أَفْوَاهِهِمْ	دهانهايشان(در جمله "يقولون بافواههم ما ليس في قلوبهم " آوردن كلمه "افواه: دهانها" با اينكه انسان هميشه با دهان سخن مي‌گويد و ظاهراً احتياجي به آوردن اين كلمه نبود، براي اين است كه تاكيد كند كه سخني كه گفتند از زبانشان تجاوز نكرد و ناشي از يک اعتقاد قلبي نبود)
1036	أَفُوزَ	تا كامياب مي شدم - تا پيروز مى شدم وبه هدفم مى رسيدم (فوز به معناي ظفر يافتن و رسيدن به هدف)
1037	أَفَهُمْ	آيا ايشان
1038	أَفِي	آيا در
1039	أَفِيضُواْ	كوچ كنيد (از كلمه فيض به معني لبريز شدن بر اثر پري است، وقتي گفته مي‌شود فاض الاناء بما فيه معنايش اين است كه ظرف از آنچه كه در آن است لبريز شد)
1040	أَفِيضُواْ عَلَيْنَا	برما بريزيد (از كلمه فيض به معني لبريز شدن بر اثر پري است، وقتي گفته مي‌شود فاض الاناء بما فيه معنايش اين است كه ظرف از آنچه كه در آن است لبريز شد)
1041	أَقَامَ	برپا داشت (هر جا كلمه قيام ذكر شود معناي معروف برخاستن به ذهن خطور مي‌كند كه آن نيز به دو معنا است، يكي ايستادن و يكي قبول تصدي يک عمل)
1042	أَقَامُواْ	برپا داشتند (هر جا كلمه قيام ذكر شود معناي معروف برخاستن به ذهن خطور مي‌كند كه آن نيز به دو معنا است، يكي ايستادن و يكي قبول تصدي يک عمل)
1043	أَقَامَهُ	آن را به پا داشت (هر جا كلمه قيام ذكر شود معناي معروف برخاستن به ذهن خطور مي‌كند كه آن نيز به دو معنا است، يكي ايستادن و يكي قبول تصدي يک عمل)
1044	أَقَاوِيلِ	گفته ها
1045	أَقْبَرَهُ	داخل قبرش كرد
1046	أَقْبِلْ	جلو بيا
1047	أَقْبَلَ	نزديک آمد
1048	أَقْبَلَتِ	نزديک آمد (دراصل "أقْبَلَتْ "بوده كه به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حرف " ت " حركت گرفته است)
1049	أَقْبَلْنَا	آمديم
1050	أَقْبَلُواْ إِلَيْهِ	به سوي اوآمدند
1051	أَقْبَلُواْ عَلَيْهِم	رو به آنان كردند
1052	أَقْتُلْ	تا بكشم
1053	أَقَتَلْتَ	آيا كشتي
1054	أَقْتُلَكَ	كه تو را بكشم
1055	أَقْتُلَنَّكَ	حتماً تو را مي كشم
1056	أَقْدَامَ	قدمها
1057	أَقْدَامَكُمْ	قدمهايتان-پاهايتان
1058	أَقْدَامَنَا	قدمهايمان-پاهايمان

www.takbook.com

1059	أَقْدَمُونَ	قديمي ترها
1060	أَقْرَبُ	نزديكتر-نزديكترين
1061	أَقْرَبُونَ	نزديكتر ها- خويشاوندان
1062	أَقْرَبَهُمْ	نزديكترينشان
1063	أَقْرَبِينَ	نزديكتر ها- خويشاوندان
1064	أَقْرَرْتُمْ	اقرار كرديد
1065	أَقْرَرْنَا	اقرار كرديم
1066	أَقْرَضْتُمُ	قرض داديد
1067	أَقْرَضُواْ	قرض دادند
1068	أَقْرِضُواْ	قرض بدهيد
1069	أَقَرِيبٌ	آيا نزديک است
1070	أَقْسَطُ	عادلانه تر (اِقساط به معناي آن است كه به هر كس، آن حقي را كه مستحق است و آن سهمي را كه دارد بدهند)
1071	أَقْسِطُواْ	عدالت را گسترش دهيد (اِقساط به معناي آن است كه به هر كس، آن حقي را كه مستحق است و آن سهمي را كه دارد بدهند)
1072	أَقْسَمْتُم	قسم خورديد
1073	أَقْسَمُواْ	قسم خوردند
1074	أَقْصَي	دورتر-آخرين نقطه
1075	أَقْطَارِ	كرانه ها-قطرها
1076	أَقْطَارِهَا	كرانه هايش-هرطرفش
1077	أَقْعُدَنَّ	حتماً مي نشينم
1078	أَقْفَالُهَا	قفلهايش
1079	أَقَلَّ	كمتر
1080	أَقْلَامٌ	قلمها
1081	أَقْلَامَهُمْ	قلمهايشان - تيرهاي چوبيشان كه مخصوص قرعه كشي بود (منظور از قَلَم كه جمع آن اقلام است در عبارت "إِذْ يُلْقُونَ أَقْلَامَهُمْ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ" چوبه تيري است كه به وسيله آن قرعه مي‌اندازند و آن را "سهم : تير" نيز مي‌نامند)
1082	أَقَلَّتْ	بردارد

www.takbook.com

1083	أَقْلِعِي	ريشه كن كن- دست نگهدار - بايست (قلع به معنى كندن چيزي است كه سخت به چيز ديگر چسبيده و يا به معنى راه رفتنى مستحكم است شايد از اين جهت كه هر قدمى كه در اين حالت از روى زمين برداشته مى شود همراه با آهستگى است گويى پاى انسان به زمين محكم چسبيده و با اعمال نيرويى زياد از زمين كنده مى شود. در عبارت "يَا سَمَاءُ أَقْلِعِي " با استفاده از اين كلمه اين مفهوم را مى رساند كه ريزش آب از آسمان به هنگام طوفان نوح شباهت به باران نداشته بلكه بيشتر به يک سيل شبيه بوده كه پروردگار به آسمان فرمان مى دهد كه جارى شدن اين سيل را به يكباره ريشه كن كند نه به تدريج. شاهد اين مدعا آيه شريفه يازده از سوره مباركه قمر مى باشد: "فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ ٱلسَّمَاءِ بِمَاءٍ مُّنْهَمِرٍ: پس درهاى آسمان را با آبى بسيار فراوان و ريزان گشوديم" فتح و گشودن درهاى آسمان به آبي منهمر و روان، كنايه اي است تمثيلي از شدت ريختن و جريان پيوسته آب، گويي باران در پشت آسمان انبار شده و نمي توانسته پايين بريزد همين كه درهاى آسمان باز شده به شدت هر چه تمامتر فرو ريخته است)
1084	أَقِمِ	برپادار(در اصل ميم ساكن بوده كه چون در كنار ساكن يا تشديد كلمه بعد قرار گرفته به آن كسره داده اند)
1085	أَقِمْ	برپادار- نگه دار
1086	أَقَمْتَ	برپا داشتي
1087	أَقَمْتُم	به پاداشتيد
1088	أَقِمْنَ	آن زنان بر پا داشتند
1089	أَقْنَيٰ	سرمايه قابل ذخيره بخشيد(قنيه به معناي اموال ماندني از قبيل خانه و باغ و حيوان)
1090	أَقْوَاتَهَا	طعامها وخوراكيها - روزيهايش
1091	أَقُولَ	كه بگويم
1092	أَقُولُ	مي گويم
1093	أَقْوَمُ	راست تر-استوارتر
1094	أَقِيمُواْ	به پاداريد - بزرگ بداريد و توجه و احترام كنيد(امر به برپاداشتن نماز در عبارت "اقيموا الصلوة" يعنى هم نماز خود را به بهترين شكل بخوانى و هم زمينه را براى نماز خواندن ديگران فراهم كنى. در مورد عبارت" "وَأَقِيمُواْ وُجُوهَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ : و وجوه خود را در هر مسجد(محل و زمان سجده يا اطاعت پروردگار) بر پا بداريد(بزرگ بداريد و به آنها توجه كنيد)" سجده غير از آن معنى معروفش در قرآن كريم به معنى اطاعت پروردگار است براى همين در آيه شريفه 18 از سوره مباركه حج به اين اشاره مى كند كه خورشيد و ماه و ستارگان هم سجده مى كنند و واضح است كه سجده آنها يعنى اطاعت از امر پروردگار همچنين از آنجا كه وجه هر چيز قسمتى از آن مى باشد كه بوسيله آن با ديگرى روبرو مى شود اگر در رو به پروردگار نمودن كل جامعه بشرى را يک پيكر فرض كنيم معصومين عليه السلام به دليل اينكه دائم رو به پروردگار دارند "وجوه" كل جامعه بشرى هستند پس عبارت "وَأَقِيمُواْ وُجُوهَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ " اينگونه معنى مى شود هر جا خواستيد پروردگار را اطاعت نماييد، ببينيد معصومين عليهم السلام در آن موضوع چگونه عمل نموده اند در تاييد اين ترجمه از آيه روايتى در كتاب بحار الانوار از امام صادق عليه السلام نقل شده است كه ايشان فرمودند: "وَ أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ يعنى ائمّه")
1095	أَكَابِرَ	بزرگان
1096	أَكَادُ	نزديک است (از افعال ناقصه يعنى معنى اش با فعل بعد از آن كامل مى شود أَكَادُ أُخْفِيهَا : نزديک است آن را مخفى كنم . در آيه 15 سوره مباركه طه بنا به روايتى از امام صادق عليه السلام منظور اين است كه : نزديک است كه وقت قيامت را از خودم هم پنهان بدارم . كه البته كنايه از بسيار پنهان بودن آن دارد)
1097	أَكَّالُونَ	بسيار خورندگان

www.takbook.com

1098	أَكَانَ	آيا هست
1099	أَكْبَرُ	بزرگتر-بزرگترين
1100	أَكْبَرْنَهُ	او را بزرگ شمردند
1101	أَكْثَر	زيادتر
1102	أَكْثَرْتَ	از حد گذراندي - زياد كردي
1103	أَكْثَرَكُمْ	اكثر شما
1104	أَكْثَرُواْ	زياد كردند - گستراندند
1105	أَكْثَرُهُمُ	اكثرشان
1106	أَكْدَيٰ	عطا و انفاقش را قطع كرد -بخل ورزيد(كلمه اكداء، مصدر فعل أكدي به معناي قطع اعطا و ترک انفاق است)
1107	أَكَذَّبْتُم	آيا تكذيب كرديد
1108	أَكْرَمُ	گرامي تر- ارجمندتر
1109	أَكْرَمَكُمْ	گرامي ترين شما - ارجمندترين
1110	أَكْرَمَنِ	مرا گرامي داشته (مخفف : أَكْرَمَنِي)
1111	أَكْرَمَهُ	اورا گرامي داشت
1112	أَكْرِمِي	گرامی بدار- تكريم كن
1113	أَكْرَهْتَنَا	ما را وادار كردي
1114	أَكُفَّارُكُمْ	آيا كافران شما (كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاک پنهان مي كنند بنابراين به كسی كه بر نعمتها و فرامين الهی سرپوش گذاشته و آنها را ناديده گرفته نيز كافر می گويند)
1115	أَكْفُرَ	تا كافر شوم (كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاک پنهان مي كنند بنابراين به كسی كه بر نعمتها و فرامين الهی سرپوش گذاشته و آنها را ناديده گرفته نيز كافر می گويند)
1116	أَكْفُرُ	كفران مي كنم - ناسپاسي مي كنم
1117	أَكَفَرْتَ	آيا كافر شدي (كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاک پنهان مي كنند بنابراين به كسی كه بر نعمتها و فرامين الهی سرپوش گذاشته و آنها را ناديده گرفته نيز كافر می گويند)
1118	أَكَفَرْتُم	آيا كافر شديد (كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاک پنهان مي كنند بنابراين به كسی كه بر نعمتها و فرامين الهی سرپوش گذاشته و آنها را ناديده گرفته نيز كافر می گويند)
1119	أَكْفِلْنِيهَا	آن را تحت كفالت من قرار بده
1120	أَكَلَ	خورد
1121	أُكُلِ	خوردني

www.takbook.com

1122	أَكْلًا	خوردن
1123	أَكَلَا	آن دو خوردند
1124	أَكَلُواْ	خوردند
1125	أَكَلَهُ	اورا خورد
1126	أَكْلِهِمُ	خوردنشان (در اصل "أَكْلِهِمْ" بوده كه حرف ميم به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
1127	أَكْلِهِمْ	خوردنشان
1128	أَكْمَامِ	غلاف روي خوشه و ميوه ها (كلمه أكمام جمع كم است كه به معناي غلاف و پوسته روي ميوه است)
1129	أَكْمَامِهَا	غلافهايش (كلمه أكمام جمع كم است كه به معناي غلاف و پوسته روي ميوه است)
1130	أَكْمَلْتُ	كامل كردم
1131	أَكْمَهَ	كور مادرزاد (اكمه به معناي كسي است كه از شكم مادر نابينا متولد شده باشد ، گاهي هم به كسي اطلاق مي‌شود كه بينا بوده و سپس نابينا شده است يا عارضه كوريش به حدّى پيشرفت كرده كه چشم‌هايش سفيد شده است)
1132	أَكُن	خواهم بود (جزمش به دليل جواب شدن براى شرط قبل از خود است)
1133	أَكْنَاناً	پناهگاهها- پوششها(جمع "كنّ" به معناي چيزي است كه با آن چيز ديگري پوشيده شود حتي پيراهن هم براي كسي كه آن را مي‌پوشد "كن" است همچنين به ظرفي كه چيزي در آن پنهان و محفوظ شود نيز "كِنّ" مى گويند و مقصود از كنّ كوهها، غارها و دخمه‌هاي آن است)
1134	أَكِنَّةً	پرده ها-پوششها-سرپوشها (جمع "كنّ" به معناي چيزي است كه با آن چيز ديگري پوشيده شود حتي پيراهن هم براي كسي كه آن را مي‌پوشد كن است همچنين به ظرفي كه چيزي در آن پنهان و محفوظ شود نيز "كِنّ" مى گويند و مقصود از كنّ كوهها، غارها و دخمه‌هاي آن است)
1135	أَكْنَنتُمْ	پنهان كرديد (در مورد واقعيت حتمى : پنهان كنيد. (از "كنّ" به معناي چيزي است كه با آن چيز ديگري پوشيده شود حتي پيراهن هم براي كسي كه آن را مي‌پوشد كن است همچنين به ظرفي كه چيزي در آن پنهان و محفوظ شود نيز "كِنّ" مى گويند و مقصود از كنّ كوهها، غارها و دخمه‌هاي آن است)
1136	أَكْوَابٍ	كوزه هاي بدون دسته - ظروف آب - جامها (اكواب جمع كوب، به معناي ظرف آب است، البته ظرفي كه مانند ليوان نه دسته داشته باشد و نه لوله)
1137	أَكُونَ	كه باشم
1138	أَكُونَنَّ	حتماً باشم
1139	أَكِيدُ	نقشه مي كشم -تدبير مي كنم(كلمه كيد به معناي نوعي حيله زدن است كه گاهي ناپسند و گاهي پسنديده است پس علاوه بر مكر و حيله معنى نقشه كشيدن و چاره انديشى نيز مى دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بيشتر است. جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است)
1140	أَكِيدَنَّ	حتماً نقشه اي مي كشم (كلمه كيد به معناي نوعي حيله زدن است كه گاهي ناپسند و گاهي پسنديده است پس علاوه بر مكر و حيله معنى نقشه كشيدن و چاره انديشى نيز مى دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بيشتر است. جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است)
1141	أَكْفَرَهُ	او را كفر پيشه كرده است - او را كافر و ناسپاس كرده است (مَا أَكْفَرَهُ : چه او را كافر و ناسپاس كرده است، كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاك پنهان مي كنند بنابراين به كسى كه بر نعمتها و فرامين الهى سرپوش گذاشته و آنها را ناديده گرفته نيز كافر مى گويند)
1142	أَلَّا	كه نه-كه نيست

www.takbook.com

1143	أَلَا	آگاه باشيد
1144	أَلْبَابِ	مغز ها-عقلها (كلمه ألباب جمع لب است و لب در انسان‌ها به معناي عقل است ، چون عقل در آدمي مانند مغز گردو است نسبت به پوست آن و لذا در قرآن لب به همين معنا استعمال شده و گويا كلمه عقل به آن معنائي كه امروزه معروف شده يكي از اسمهاى نوظهور است ، كه از راه غلبه استعمال اين معنا را به خود گرفته و به همين جهت كلمه عقل در قرآن نيامده و تنها افعال مشتق شده از آن در قرآن استعمال شده است ، مانند يعقلون)
1145	أَلَتْنَاهُم	از آنان كم نمي كنيم (كلمه ألتناهم از ماده لوت است كه به معناي نقص است ، ماضي ثلاثي مجردش لات و باب افعالش ألات مي‌شود ، پس معناي عبارت "وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُم بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلَتْنَاهُم مِّنْ عَمَلِهِم مِّن شَيْءٍ "اين است كه ما با الحاق ذريه مؤمنين به مؤمنين ، چيزي از عمل خود آنان ناقص نمي‌كنيم)
1146	أَلْحَقْتُم	ملحق كرديد
1147	أَلْحَقْنَا	ملحق كرديم
1148	أَلْحِقْنِي	ملحقم كن
1149	أَلِدُ	فرزند مى آورم("ءَأَلِدُ وَأَنَاْ عَجُوزٌ: آيا فرزند مى آورم در حالى كه من پيرزنى هستم")
1150	أَلَدُّ	سرسخت تر- سرسخت ترين
1151	أَلِرَبِّكَ	آيا براي پروردگارت (هست)
1152	أَلْزَمْنَاهُ	ملازم و همراهش كرديم
1153	أَلْزَمَهُمْ	ملازم و همراه آنان كرد
1154	أَلَسْتُ	آيا نيستم (كلمه "أَلَستُ" به معنى آيا نيستم و اصطلاح روز الست به ماجراى عالمى به نام "عالم ذر"اشاره دارد كه ماجراى آن در آيه شريفه 172 سوره مباركه اعراف نقل شده است: وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي ءَادَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُواْ بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُواْ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَٰذَا غَافِلِينَ (172) (اعراف172)- و هنگامى كه پروردگارت از فرزندان آدم از صلبشان، نسلشان را گرفت و آنان را بر خودشان گواه گرفت (پروردگار نسل آدم را كه در صلب او بودند احضار كرد و از آنان پرسيد:)آيا من پرورش دهنده شما نيستم؟ گفتند: آرى البته كه هستى، گواهى داديم و اقرار كرديم كه با خبريم تا روز قيامت نگوييد: ما از اين بى خبر بوديم. بر طبق روايات بسيار در منابع شيعه و سني اين آيه به ماجراى "عالم ذر" اشاره دارد و آن اين است كه پس از خلقت آدم خداوند نسلى كه در آينده از او نشأت مى گرفت را بيرون كشيد و از آنان پرسيد:" آيا من پروردگار شما نيستم؟" و همه آنها اقرار كردند كه :" آرى البته كه هستى" و آنگاه فرشتگان و پروردگار متعال به آنها گفتن كه ما اين اقرا شما را شنيديم تا روز قيامت از اين كه پروردگارتان كيست اظهار بى خبرى نكنيد. بر اين اساس پروردگار متعال با تمام ما انسانها تكلم و صحبت نموده و گرچه از جزئيات آن زمان و مكان و واقعه چيزى به خاطر نداريم ولى اثر آن در نهاد و فطرتمان را حس مى كنيم و براى همين است كه از هر كسى بپرسى تو را چه كسى خلق كرده پاسخ قلبى او اين است كه پروردگار عالم مرا خلق نموده اگرچه برخى با زبان انكار كنند و بر همين اساس رسول الله صلي الله عليه و آله و سلّم فرمودند : "هر فرزندي بر طبق فطرت به دنيا مي‌آيد و مقصود از فطرت معرفت الهى است و اينكه او خالق و آفريدگار اوست)
1155	أَلْسِنَة	زبانها
1156	أَلْسِنَتِكُمْ	زبانهايتان

www.takbook.com

1157	أَلْسِنَتُكُمُ	زبانهايتان (در اصل "أَلْسِنَتِكُمْ" بوده كه حرف ميم به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
1158	أَلْسِنَتَهُمْ	زبانهايشان
1159	أَلْسِنَتُهُمُ	زبانهايشان (در اصل "أَلْسِنَتَهُمْ" بوده كه حرف ميم به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
1160	أَلْفَ	هزار
1161	أَلَّفَ	الفت داد-پيوند داد
1162	أَلْفَافاً	انبوه (جنات الفاف به معناي درختان أنبوه و در هم فرو رفته است . بعضي گفته‌اند : كلمه الفاف جمعي است كه از ماده خودش مفرد ندارد)
1163	أَلَّفَتْ	الفت داد-پيوند داد
1164	أَلْفَوْاْ	يافتند
1165	أَلْفَيَا	آن دو يافتند
1166	أَلْفَيْنِ	دوهزار
1167	أَلْفَيْنَا	يافتيم
1168	أَلْقِ	بينداز(" القاء" به معناي طرح و افكندن است و اين از مواردي است كه باب افعال معني متضاد با ساير بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقي رسيدن و روبروشدن دو چيز به يكديگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء يک معني به اين مفهوم است كه كسي آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگري بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و مي تواند از طريق يک ارتباط ذهني صورت بگيرد)
1169	أَلْقَابِ	لقبها
1170	أَلْقَاهُ	آن را انداخت (" القاء" به معناي طرح و افكندن است و اين از مواردي است كه باب افعال معني متضاد با ساير بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقي رسيدن و روبروشدن دو چيز به يكديگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء يک معني به اين مفهوم است كه كسي آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگري بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و مي تواند از طريق يک ارتباط ذهني صورت بگيرد)
1171	أَلْقَاهَا	آن را انداخت (" القاء" به معناي طرح و افكندن است و اين از مواردي است كه باب افعال معني متضاد با ساير بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقي رسيدن و روبروشدن دو چيز به يكديگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء يک معني به اين مفهوم است كه كسي آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگري بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و مي تواند از طريق يک ارتباط ذهني صورت بگيرد)
1172	أَلْقَتْ	انداخت (" القاء" به معناي طرح و افكندن است و اين از مواردي است كه باب افعال معني متضاد با ساير بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقي رسيدن و روبروشدن دو چيز به يكديگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء يک معني به اين مفهوم است كه كسي آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگري بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و مي تواند از طريق يک ارتباط ذهني صورت بگيرد)
1173	أَلْقُواْ	بيندازيد (" القاء" به معناي طرح و افكندن است و اين از مواردي است كه باب افعال معني متضاد با ساير بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقي رسيدن و روبروشدن دو چيز به يكديگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء يک معني به اين مفهوم است كه كسي آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگري بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و مي تواند از طريق يک ارتباط ذهني صورت بگيرد)

www.takbook.com

1174	أَلْقَوْاْ	انداختند(" القاء" به معناي طرح و افكندن است و اين از مواردي است كه باب افعال معني متضاد با ساير بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقي رسيدن و روبروشدن دو چيز به يكديگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء يک معني به اين مفهوم است كه كسي آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگري بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و مي تواند از طريق يک ارتباط ذهني صورت بگيرد. "فَأَلْقَوْاْ إِلَيْهِمُ ٱلْقَوْلَ إِنَّكُمْ لَكَاذِبُونَ: "آن زمان آنان(شريكان) آن قول و گفتار را به سوى آنها مى اندازند: "سوگند كه به يقين شما دروغگويانيد"(كنايه از اينكه تقصير را به گردن خودشان مى اندازند و مى گويند تقصير ما نبود كه اين پيروان با وجود معصيت پروردگار از ما اطاعت مى كردند در واقع اينها چون به خيال خود دنبال منافع شخصيشان بودند اطراف ما مى چرخيدند و در حقيقت ما را نمى پرستيدند بلكه گرفتار خود پرستى بودند)")
1175	أَلْقَوُاْ ٱلسَّلَمَ	از در تسليم درآيند(در اصل "أَلْقَوْاْ" بوده كه حرف واو به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است. " القاء" به معناي طرح و افكندن است و اين از مواردي است كه باب افعال معني متضاد با ساير بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقي رسيدن و روبروشدن دو چيز به يكديگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء يک معني به اين مفهوم است كه كسي آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگري بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و مي تواند از طريق يک ارتباط ذهني صورت بگيرد. "وَأَلْقَوْاْ إِلَى ٱللَّهِ يَوْمَئِذٍ ٱلسَّلَمَ: و در آن روز به سوى الله، آنچه نشانه تسليم بودن است را مى اندازند(كنايه از اينكه آنان كه در دنيا در برابر پروردگار گردنكشى مى كردند و با او سر جنگ داشتند در روز قيامت در برابر او سر تسليم فرود مى آورند مانند جنگجويى كه مى بيند از پس حريف بر نمى آيد و سلاحش يا پارچه سفيدى را به نشانه تسليم شدن به سوى او مى اندازد)")
1176	أَلْقُوهُ	او را انداختند (" القاء" به معناي طرح و افكندن است و اين از مواردي است كه باب افعال معني متضاد با ساير بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقي رسيدن و روبروشدن دو چيز به يكديگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء يک معني به اين مفهوم است كه كسي آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگري بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و مي تواند از طريق يک ارتباط ذهني صورت بگيرد)
1177	أَلْقِهْ	بينداز(هاء در آن هاء سكت است و جزء كلمه نمي باشد. " القاء" به معناي طرح و افكندن است و اين از مواردي است كه باب افعال معني متضاد با ساير بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقي رسيدن و روبروشدن دو چيز به يكديگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء يک معني به اين مفهوم است كه كسي آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگري بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و مي تواند از طريق يک ارتباط ذهني صورت بگيرد)
1178	أَلْقِهَا	آن رابينداز (" القاء" به معناي طرح و افكندن است و اين از مواردي است كه باب افعال معني متضاد با ساير بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقي رسيدن و روبروشدن دو چيز به يكديگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء يک معني به اين مفهوم است كه كسي آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگري بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و مي تواند از طريق يک ارتباط ذهني صورت بگيرد)
1179	أَلْقَىٰ	انداخت ـ طراحى كرد(" القاء" به معناي طرح و افكندن است و اين از مواردي است كه باب افعال معني متضاد با ساير بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقي رسيدن و روبروشدن دو چيز به يكديگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء يک معني به اين مفهوم است كه كسي آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگري بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و مي تواند از طريق يک ارتباط ذهني صورت بگيرد. استفاده از لفظ القاء در مورد خلقت كوهها به اين اشاره دارد كه پروردگار متعال كه نقاش، طراح و خالق يگانه و بى نظير جهان است، با طرح كوههاى رنگارنگ به تابلوى زيباى زمين جلوه اى خاص داده است)
1180	أَلْقَي ٱلسَّمْعَ	گوش فرادهد (كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن. " القاء" به معناي طرح و افكندن است و اين از مواردي است كه باب افعال معني متضاد با ساير بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقي رسيدن و روبروشدن دو چيز به يكديگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء يک معني به اين مفهوم است كه كسي آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگري بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و مي تواند از طريق يک ارتباط ذهني صورت بگيرد بنابراين القاء سمع يعنى تمركز شنوايى براى شنيدن كامل و تمام و كمال يک سخن مى باشد)

www.takbook.com

1181	أَلْقِيَا	شما دو نفر بيندازيد (" القاء" به معناي طرح و افكندن است و اين از مواردي است كه باب افعال معني متضاد با ساير بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقي رسيدن و روبروشدن دو چيز به يكديگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء يک معني به اين مفهوم است كه كسي آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگري بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و مي تواند از طريق يک ارتباط ذهني صورت بگيرد)
1182	أَلْقِيَاهُ	شما دو نفراورا بيندازيد (" القاء" به معناي طرح و افكندن است و اين از مواردي است كه باب افعال معني متضاد با ساير بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقي رسيدن و روبروشدن دو چيز به يكديگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء يک معني به اين مفهوم است كه كسي آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگري بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و مي تواند از طريق يک ارتباط ذهني صورت بگيرد)
1183	أَلْقَيْتُ	انداختم (" القاء" به معناي طرح و افكندن است و اين از مواردي است كه باب افعال معني متضاد با ساير بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقي رسيدن و روبروشدن دو چيز به يكديگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء يک معني به اين مفهوم است كه كسي آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگري بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و مي تواند از طريق يک ارتباط ذهني صورت بگيرد)
1184	أَلْقَيْنَا	انداختيم - طرح زديم(" القاء" به معناي طرح و افكندن است و اين از مواردي است كه باب افعال معني متضاد با ساير بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقي رسيدن و روبروشدن دو چيز به يكديگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء يک معني به اين مفهوم است كه كسي آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگري بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و مي تواند از طريق يک ارتباط ذهني صورت بگيرد. در عبارت "وَٱلْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ: و زمين، آن را كشيديم و در آن ثابتها و استواران را طرح زديم"، القاء به معنى طرح و افكندن است و استفاده از لفظ القاء براى كوهها به اين اشاره دارد كه پروردگار متعال كه نقاش، طراح و خالق يگانه و بى نظير جهان است، با طرح كوههاى رنگارنگ به تابلوى زيباى زمين جلوه اى خاص داده است)
1185	أَلْقِيهِ	بينداز(خطاب به مؤنث. " القاء" به معناي طرح و افكندن است و اين از مواردي است كه باب افعال معني متضاد با ساير بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقي رسيدن و روبروشدن دو چيز به يكديگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء يک معني به اين مفهوم است كه كسي آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگري بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و مي تواند از طريق يک ارتباط ذهني صورت بگيرد)
1186	أَلَم أَعْهَدْ	آيا عهد نبستم
1187	أَلَم أَقُل	آيا (مگر)نگفتم
1188	أَلَن يَكْفِيَكُمْ	آيا اصلاً شما را كفايت نمي كند -آيا اصلاً براي شما بس نيست
1189	أَلَنَّا	نرم كرديم
1190	أَلَّوِ	كه اگر(در جمله "أَلَّوِ ٱسْتَقَامُواْ " در اصل "أَنْ لَوْ " بوده كه نون در لام ادغام شده و واو ساكنش به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
1191	أَلْوَاح	لوحها-صفحه هاي نوشته
1192	أَلْوَانُكُمْ	رنگهايتان

www.takbook.com

1193	أَلْوَانُهُ	رنگهایش("وَمَا ذَرَأَ لَكُمْ فِي ٱلْأَرْضِ مُخْتَلِفاً أَلْوَانُهُ: و آنچه در زمین برای شما خلق کرد و ظاهر نمود، رنگهایش مختلف است(شاید باور پذیر نباشد رنگهای غیر قابل شمارش و چشم نواز موجود در طبیعت تنها از ترکیب سه رنگ اصلی سبز، قرمز و آبی نور با نسبتهای متفاوت تشکیل شده اند. بازتابش نور سفید خورشید که ترکیب هر سه رنگ اصلی به نسبت مساویست از روی سطح بیرونی اجسام به نسبتهای مختلف، باعث می شود آنها را به رنگهای متفاوت ببینیم به این ترتیب که سطح آنها به شکلی است که از هر طیف مقداری را جذب کرده و بقیه را بازتابش می نماید. حالت دیگری که رنگ اشیاء را تشکیل می دهد مربوط به وضعیتی است که خود آن شیء، منبع نور باشد(اشیاء درخشان) که در آن حالت نیز هر رنگ، ترکیبی از همان سه رنگ اصلی است. پروردگار متعال به این زیبایی با به کار گیری این رنگهای بی شمار به خلقتش جلوه ای دو چندان داده است چون او زیباست و زیبایی را دوست دارد و از طرفی جدا از برآورده کردن نیاز بندگانش می خواهد که آنها از تماشای نعمتهایش لذت بیشتری ببرند از طرفی هر رنگی علاوه بر زیبایی نشانه ایست برای رهنمون شدن انسانها به خواص و مواد تشکیل دهنده اشیاء به عنوان مثال از تجزیه رنگ نور دریافت شده از هر ستاره(طیف نگاری) می توان به عناصر موجود در آن پی برد))
1194	أَلْوَانُهَا	رنگهایش
1195	أَلْهَاكُمُ	شما را سرگرم کرده (در اصل "أَلْهَاكُمْ" بوده که حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1196	أَلَهُمْ	آیا براي آنها
1197	أَلْهَمَهَا	به او الهام کرد
1198	أَلَيْسَ	آیا نیست
1199	أَلِيمٌ	همواره و بسیار دردناک - همیشه و بی اندازه دردناک(وزن فعیل هم صفت مشبهه است و هم صیغه مبالغه)
1200	أَمْ	یا اینکه - یا شاید(وقتی احتمالات مختلف مربوط به یک موضوع را بیان می کنند میان بحث از حالتهای مختلف از "أَمْ" استفاده می کنند)
1201	أَمِ	یا اینکه (در اصل "أَمْ" بوده که به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف میم حرکت گرفته است)
1202	أَمَّا	امّا
1203	أَمَاتَ	میراند
1204	أَمَاتَهُ	میراند اورا
1205	أَمَّاذَا	یا چه ؟
1206	أَمَّارَةٌ	بسیار امر کننده
1207	أَمَامَهُ	مقابل وپیش روي او
1208	أَمَانَاتِ	امانتها
1209	أَمَانَاتِكُمْ	امانات شما
1210	أَمَانَاتِهِمْ	امانات آنها
1211	أَمَانَةَ	امانت
1212	أَمَانَتَهُ	امانت او

www.takbook.com

1213	أَمَانِيّ	اكاذيب و خرافات - آرزوها (كلمه "أماني" جمع امنيه است ، كه به معناي اكاذيب است)
1214	أَمَانِيِّكُمْ	اكاذيب و خرافات شما - آرزوهای شما (كلمه "أماني" جمع امنيه است ، كه به معناي اكاذيب است)
1215	أَمَانِيُّهُمْ	اكاذيب و خرافات آنان- آرزوهای آنان (كلمه "أماني" جمع امنيه است ، كه به معناي اكاذيب است)
1216	أَمَةٌ	كنيز
1217	أَمْتاً	بلندي- مكان مرتفع
1218	أَمْتِعَتِكُمْ	بار و بنه تان
1219	أَمَتَّنَا	ما را ميراندي
1220	أَمْثَالَ	مَثلها
1221	أَمْثَالُكُم	امثال شما
1222	أَمْثَالِهَا	امثالش
1223	أَمْثَالَهُمْ	امثالشان
1224	أَمْثَلُهُمْ	بهترينشان
1225	أَمَدُ	مدت - زمان- زمان انقضاء (فرق بين زمان و أمد اين است كه زمان عام است ولي أمد به معناي زمان خاصي است، أمد عبارت است از لحظهاي كه عمر و مهلت چيزي به سر ميرسد، ولي زمان به هر قطعه ای از آغاز تا آخر عمر آن چيز می گويند. از تأميد به معنی بيان كردن غايت و حد)
1226	أَمْدَدْنَاكُم	ياريتان داديم
1227	أَمْدَدْنَاهُم	ياريشان داديم
1228	أَمَدَّكُم	ياريتان كرد
1229	أَمْرُ	امر- كار- شأن
1230	أَمَرَ	امر كرد
1231	أَمَرُّ	تلختر
1232	أَمَرْتُكَ	به تو امر كردم
1233	أَمَرْتَنِي	به من امر كردي
1234	أَمَرْتَهُمْ	به ايشان امر كردي
1235	أَمَرَكُمُ	امرتان كرد (در اصل "أَمْرُكُمْ" بوده كه حرف ميم به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
1236	أَمْرُكُمْ	تصميمتان-كارتان
1237	أَمْرِنَا	امرما- كارما- شأن ما
1238	أَمَرَنَا	امرمان كرد

www.takbook.com

1239	أَمَرْنَا	امر كرديم
1240	أَمَرُواْ	امر كردند
1241	أَمْرِه	امرش- كارش- شأنش
1242	أَمْرَهَا	امرش- كارش- شأنش (مؤنث)
1243	أَمْرَهُم	تصميمشان-كارشان - امرشان-شأنشان(عبارت "أَجْمَعُواْ أَمْرَهُمْ: تصميم و امرشان را جمع كردند" يعنى: "تصميمشان يكى شد")
1244	أَمْرُهُمْ	تصميمشان-كارشان - امرشان-شأنشان
1245	أَمَرَهُمْ	امرشان كرد
1246	أَمْرِي	امر من-تصميم من - كار من- شأن من
1247	أَمْسِ	ديروز
1248	أَمْسَكَ	خودداري كرد (از امساک به معني دست آويختن و چنگ زدن به چيزي است)
1249	أَمْسِكْ عَلَيْكَ	براي خودت نگهدار(از امساک به معني دست آويختن و چنگ زدن به چيزي است)
1250	أَمْسَكْتُمْ	خودداري كرديد (از امساک به معني دست آويختن و چنگ زدن به چيزي است)
1251	أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ	بر مبناى (فرمان) شما نگه داشته اند (از امساک به معني دست آويختن و چنگ زدن به چيزي است. در عبارت "فَكُلُواْ مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ" اضافه نمودن كلمه "عليكم" اين معنى را اضافه مى كند كه سگ ، شكار را براي صاحبش (پس از گفتن "بسم الله" توسط او قبل از رها نمودن سگ براى شكار) گرفته باشد نه براي خودش، پس اگر بدون فرمان صاحبش شكاري را صيد كرد ، در صورتي كه صاحبش آن را مرده بيابد حلال نيست)
1252	أَمْسِكُوهُنَّ	آن زنان را نگه داريد (از امساک به معني دست آويختن و چنگ زدن به چيزي است)
1253	أَمْسَكَهُمَا	آن دو را نگه داشت (از امساک به معني دست آويختن و چنگ زدن به چيزي است)
1254	أَمْشَاجٍ	مختلط (كلمه أمشاج جمع كلمه مشيج و يا مَشَج يا مَشِج است كه هر سه به معناي مخلوط و ممتزج است و اگر نطفه را به اين صفت معرفي كرده ، به اعتبار اجزاي مختلف آن و يا به اعتبار مخلوط شدن اسپرم و تخمک است)
1255	أَمْضِيَ	مي گذرم - طي مي كنم
1256	أَمْطِرْ	بباران - فرو ريز (غيث به معناي باران به موقع است كه آمدنش نافع است، به خلاف كلمه مطر كه هم به چنان باراني اطلاق مي‌شود و هم به بارانى كه خسارت به جا گذارد)
1257	أَمْطَرْنَا	باراندیم-فرو ريختيم (غيث به معناي باران به موقع است كه آمدنش نافع است، به خلاف كلمه مطر كه هم به چنان باراني اطلاق مي‌شود و هم به بارانى كه خسارت به جا گذارد)
1258	أَمْعَاءَهُمْ	روده هايشان
1259	أَمْكَنَ مِنْهُمْ	بر آنان مسلط كرد (امكنه منه معنايش اين است كه او را بر فلاني مسلط كرد و قدرت داد)
1260	أَمَلُ	آرزو
1261	أَمْلَأَنَّ	حتماً پرمي كنم
1262	أَمْلَيٰ لَهُمْ	آرزومندشان كرد

www.takbook.com

1263	أَمْلَيْتُ	آرزومند کردم - آرزو ساختم("وَلَقَدِ ٱسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِّن قَبْلِكَ فَأَمْلَيْتُ لِلَّذِينَ كَفَرُواْ: سوگند که به یقین پیامبران پیش از تو نیز به مسخره گرفته شدند پس در نتیجه برای کسانی که کفر ورزیدند، آرزو ساختم(به جزای مسخره کردن پیامبران آنها را سرگرم آرزوهای دور و دراز دنیا کردم تا از آخرتشان غافل شوند))
1264	أَمِنَ	ایمن شد
1265	أَمْنُ	ايمني - امنيت
1266	أَمَّن	يا چه كسي - يا كسي كه(در جمله "أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ ءَانَاءَ ٱللَّيْلِ ")
1267	أَمَنَةً	ایمنی و آسودگی
1268	أَمِنتُكُمْ	به شما اطمینان کردم- شما را امین شمردم
1269	أَمِنتُم	ایمنید
1270	أَمِنُواْ	ایمن شدند(أَفَـأَمِنُواْ:آیا پس ایمن شدند)
1271	أَمْواتٌ	مرده ها("أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ(نحل21): آن معبودانی که به جای پروردگار می پرستند و اطاعتشان می کنند) مردگانی هستند جدا و بیگانه از زندگان(نه تنها دلهایشان به نور ایمان به پروردگار حیات و زندگی نگرفته بلکه به دلیل تنفر و دوریشان از اهل ایمان امیدی به هدایت آنها توسط مؤمنان هم نیست یا اینکه بتی بی جان هستند که ممکن هم نیست جاندار گردند")
1272	أَمْوَالٌ	مالها
1273	أَمْوَالَكُم	اموال شما
1274	أَمْوَالِنَا	اموالمان
1275	أَمْوَالَهُم	مالهایشان
1276	أَمُوتُ	مي ميرم
1277	أَمْهِلْهُمْ	مهلتشان ده
1278	أَمِينٌ	همیشه و بی اندازه امانت دار- همیشه و بی اندازه امن(امر الهی برای تأثیر در عالم، تبدیل به موجودی به نام روح می شود که این روح با هر چیز یا هر کسی که اسباب اجرای حکم الهی است همراه می شود به عنوان مثال این روح پیامبران و ائمه اطهار علیهم السلام را در تبلیغ و حفظ دین الهی همراهی و یاری می کند و چون همراه و یاور جبرئیل یا فرشته وحی می شود در قرآن کریم "روح القدس" یا "روح الأمین"، نامیده می شود)
1279	أَنْ	که - اینکه -آن که - تا - به این منظور که- به دلیل اینکه(در عباراتی نظیر"وَمَا تَنقِمُ مِنَّا إِلَّا أَنْ ءَامَنَّا بِـَٔايَاتِ رَبِّنَا: از ما انتقام نمی گیری مگر به دلیل اینکه به آیات پروردگارمان ایمان آوردیم")
1280	أَنِ	که (در اصل "أَنْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف نون حرکت گرفته است)
1281	أَنَّ	که -آنکه - به یقین که(حرف تأکید)
1282	أَنُؤْمِنُ	آيا ايمان بياوريم (ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش مي شود حال اگر كسي اين هماهنگي عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)

www.takbook.com

1283	أَنَاْ	من (اين كلمه به هنگام وقف "أنا" و به هنگام وصل "أنـَ" خوانده مى شود به همين دليل علامتى به شكل بيضى راست در قرآنهاى با رسم الخط عربى بر روى الف آخر آن نهاده شده است(رجوع شود به كتاب "كتاب آموزش روخوانى قرآن كريم با استفاده از شعر و نقاشى" كه به صورت رايگان مى توانيد آن را از آدرس ذيل دانلود كنيد:http://www.mobin110.blogfa.com/post/144))
1284	أَنَّا	كه ما
1285	أَنَابَ	پي در پي بازگشت - پي در پي رجوع كرد (كلمه انابه به معناي رجوع است . و انابه به سوي خدا به معناي بازگشت به سوي اوست به توبه و اخلاص عمل و اين كلمه از ماده نوب است كه به معناي برگشتن پي در پي است. در عبارت "يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنَابَ: به سويش هدايت مى كند كسى كه پي در پي بازگشت و رجوع كرد" اگر جمله " مَنْ أَنَابَ" را به عنوان فاعل براى فعل "يَهْدِي" بگيريم معنى جمله اين مى شود كه هركس مدام حواسش به فرامين الهى است و پيوسته دنبال كسب رضاى الهى است مردم را به سوى پروردگار هدايت مى كند و كسى كه اسير خودپرستى است مردم را به بيراهه مى برد اما اگر جمله " مَنْ أَنَابَ" را به عنوان مفعول براى فعل "يَهْدِي" بگيريم معنى جمله اين مى شود كه پروردگار كسى را كه خودپرستى را كنار گذاشته و در تمام احوالش مراقب است كه بر خلاف رضاى الهى عمل نكند را به سوى خودش كه همان نهايت سعادت و كمال است راهنمايى مى كند. البته همزمان هر دو معنى صحيح است و با ظرافت و اختصارى زيبا با استفاده از كمترين كلمات هر دو معنى را رسانده است)
1286	أَنَابُواْ	پي در پي بازگشتند - پي در پي رجوع كردند (كلمه انابه به معناي رجوع است . و انابه به سوي خدا به معناي بازگشت به سوي اوست به توبه و اخلاص عمل و اين كلمه از ماده نوب است كه به معناي برگشتن پي در پي است)
1287	أَنَاسِيَّ	انسانها (جمع انسانها)
1288	أَنَامِ	مردم(اعم از جن وانس و به قولي به معناي هر جنبنده‌اي است كه روي زمين راه برود)
1289	أَنَامِلَ	نوك انگشتان (جمع انمله)
1290	أُنَبِّئُكُمْ	شما را خبر دهم
1291	أَنبِئُونِي	مرا خبر دهيد
1292	أَنبِئْهُم	خبرشان ده
1293	أَنبَاءِ	خبرها
1294	أَنبَائِكُمْ	اخبارتان
1295	أَنبَائِهَا	اخبارش
1296	أَنبَأَكَ	به تو خبر داد
1297	أَنبَأَهُمْ	خبرشان داد
1298	أَنبَتَتْ	رويانيده (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمين مي‌رويد و مانند درخت ساقه ندارد و كلمه شجر عبارت است از آنچه كه ساقه و شاخه دارد و كلمه نبات هر دو قسم روييدني را شامل مي‌شود)
1299	أَنبَتَكُم	رويانيد شما را (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمين مي‌رويد و مانند درخت ساقه ندارد و كلمه شجر عبارت است از آنچه كه ساقه و شاخه دارد و كلمه نبات هر دو قسم روييدني را شامل مي‌شود. اينكه فرمود:"وَٱللَّهُ أَنبَتَكُم مِّنَ ٱلْأَرْضِ نَبَاتاً : و خدا شما را از زمين رويانيد، شايد منظور اين باشد كه منشأ تشكيل هر انسانى زمين است به اين ترتيب كه والدين او يا مستقيماً غذايشان از گياهان بوده يا گوشت حيوانى را خورده اند كه او از گياهان تغذيه كرده است)
1300	أَنبَتْنَا	رويانديم (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمين مي‌رويد و مانند درخت ساقه ندارد و كلمه شجر عبارت است از آنچه كه ساقه و شاخه دارد و كلمه نبات هر دو قسم روييدني را شامل مي‌شود)

www.takbook.com

1301	أَنبَتَهَا	رويانده‌ش (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمين مي‌رويد و مانند درخت ساقه ندارد و كلمه شجر عبارت است از آنچه كه ساقه و شاخه دارد و كلمه نبات هر دو قسم روييدني را شامل مي‌شود.عبارت "أَنبَتَهَا نَبَاتاً حَسَناً " يعنى مانند يک روييدنى نيکو او را رويانده(هم خودش به بهترين شكل نشو و نما پيدا كرد و هم ذريه و فرزندانى نيكو از او بوجود آمد))
1302	أَنَبْنَا	پي در پي برگشتيم-انابه كرديم - پي در پي رجوع كرديم (كلمه انابه به معناي رجوع است . و انابه به سوي خدا به معناي بازگشت به سوي اوست به توبه و اخلاص عمل و اين كلمه از ماده نوب است كه به معناي برگشتن پي در پي است)
1303	أنبياء	پيامبران (جمع "نبي" بر وزن فعيل از ماده نبأ (خبر) است و اگر پيامبر را نبي ناميده‌اند بدين جهت است كه ايشان به وسيله وحي خدا از عالم غيب خبردار هستند بعضي گفته‌اند : كلمه مذكور ماخوذ از نبوة به معناي رفعت است و انبياء را به خاطر رفعت مقامشان نبي خوانده‌اند)
1304	أَنتَ	تو(مذكر)
1305	أَنتُمْ	شما
1306	أَنتُمَا	شما دو نفر
1307	أَنْجَاكُم	نجاتتان داد
1308	أَنْجَانَا	نجاتمان دهد
1309	أَنْجَاهُ	نجاتش داد
1310	أَنْجَاهُمْ	نجاتشان داد
1311	أَنْجَيْتَنَا	نجاتمان دهي
1312	أَنْجَيْنَا	نجات داديم
1313	أَنْجَيْنَاكُمْ	نجاتتان داديم
1314	أَنْجَيْنَاهُ	نجاتش داديم
1315	أَنْجَيْنَاهُمْ	نجاتشان داديم
1316	أَنَحْنُ	آيا ما
1317	أَندَاداً	همتايان - هم ترازان(كلمه انداد (جمع "نِد" به معناى مثل است)
1318	أَنَدْعُواْ	آيا بخوانم (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عمومي‌تر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
1319	أَنذَرَ	بيم داد - ترساند
1320	أَنذِرْ	بيم ده-بترسان(در جمله "أَنذِرِ ٱلنَّاسَ " به دليل رسيدن دو ساكن به هم حرف "ر"كسره گرفته است)
1321	أَنذَرْتُكُمْ	مي ترسانم شمارا

www.takbook.com

1322	أَنذَرْتَهُمْ	آنان را بترساني (حرف (أ)وقتي به كلمات اضافه مي شود غالباً معني (آيا)مي دهد اما يكي از مواردي كه معني آن متفاوت است در غالبي است كه جهت بيان تساوي دو مورد استفاده مي شود(تسويه): إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ(بقره6): كسانيكه كافر شدند بر ايشان يكسان است چه ايشانرا اندرز بكني و چه اندرز نكني ايمان نمي آورند)
1323	أَنذَرْنَاكُمْ	ترسانديم شمارا
1324	أَنذِرُواْ	بترسانيد
1325	أَنذَرَهُم	ترساندشان
1326	أَنذِرْهُمْ	بترسانشان
1327	أَنزَلَ	نازل كرد-پايين آورد
1328	أَنزِلْ	نازل كن
1329	أَنزَلْتُ	نازل كردم
1330	أَنزَلْتَ	نازل كردي
1331	أَنزَلْتُمُوهُ	نازلش كرديد
1332	أَنزَلْنَا	نازل كرديم
1333	أَنزَلْنَاهُ	نازلش كرديم
1334	أَنزَلْنَاهَا	نازلش كرديم
1335	أَنزِلْنِي	منزلم ده
1336	أَنزَلَهُ	نازلش كرده
1337	أَنسَابَ	نسب ها - خويشاوندي ها (نسب يعني همان رابطه‌اي كه يک فرد از انسان را از جهت ولادت و اشتراک در رحم به فرد ديگر مرتبط مي‌سازد)
1338	أَنسَاهُ	از يادش برد
1339	أَنسَاهُمْ	از يادشان برده
1340	أَنَسْجُدُ	آيا سجده كنيم
1341	أَنسَوْكُمْ	از خاطرتان برد
1342	أَنشَأَ	آفريد و پرورش داد(كلمه انشا به معناي ايجاد و تربيت چيزي است و بيشتر در جانداران كه تربيت بيشتري لازم دارند استعمال مي‌شود)
1343	أَنشَأْتُمْ	آفريديد و پرورش داديد(كلمه انشا به معناي ايجاد و تربيت چيزي است و بيشتر در جانداران كه تربيت بيشتري لازم دارند استعمال مي‌شود)
1344	أَنشَأَكُم	شما را آفريد و پرورش داد(كلمه انشا به معناي ايجاد و تربيت چيزي است و بيشتر در جانداران كه تربيت بيشتري لازم دارند استعمال مي‌شود)
1345	أَنشَأْنَا	آفريديم و پرورش داديم(كلمه انشا به معناي ايجاد و تربيت چيزي است و بيشتر در جانداران كه تربيت بيشتري لازم دارند استعمال مي‌شود)

www.takbook.com

1346	أَنشَأْنَاهُ	آن را آفريديم و پرورش داديم(كلمه انشا به معناي ايجاد و تربيت چيزي است و بيشتر در جانداران كه تربيت بيشتري لازم دارند استعمال مي‌شود)
1347	أَنشَأْنَاهُنَّ	آن زنان را آفريديم و پرورش داديم(كلمه انشا به معناي ايجاد و تربيت چيزي است و بيشتر در جانداران كه تربيت بيشتري لازم دارند استعمال مي‌شود)
1348	أَنشَأَهَا	آن را آفريد و پرورش داد(كلمه انشا به معناي ايجاد و تربيت چيزي است و بيشتر در جانداران كه تربيت بيشتري لازم دارند استعمال مي‌شود)
1349	أَنشَرْنَا	زنده كرديم (كلمه نشور و همچنين كلمه نشر به معناي احياي مردگان بعد از مردن است و يا در عبارت "وَجَعَلَ ٱلنَّهَارَ نُشُوراً " نسبت نشور به روز از جهت پراكنده شدن يا از جهت برخاستن و جنب و جوش مجدد است. و اصل اين كلمه به معناي نشر طومار و جامه، يعني گشودن آن بعد از جمع كردن و پيچيدن آن است)
1350	أَنشَرَهُ	زنده اش كرد (كلمه نشور و همچنين كلمه نشر به معناي احياي مردگان بعد از مردن است و يا در عبارت "وَجَعَلَ ٱلنَّهَارَ نُشُوراً " نسبت نشور به روز از جهت پراكنده شدن يا از جهت برخاستن و جنب و جوش مجدد است. و اصل اين كلمه به معناي نشر طومار و جامه، يعني گشودن آن بعد از جمع كردن و پيچيدن آن است)
1351	أَنصَابُ	بت ها- سنگهايي كه به عنوان عبادت رويشان قرباني مي كردند(نصب هر چيزي به معناي آن است كه آن را طوري قرار دهند كه بر جسته و در بلندي واقع شود مانند كاشتن و بر زمين فرو كردن نيزه و ساختن بناي بلند و كاشتن سنگي بر زمين ، بطوري كه از دور ديده شود و نصيب به معناي سنگي است كه بر بالاي چيزي نصب شود و جمع آن نصائب و نُصُب و انصاب است و رسم عرب چنين بوده كه سنگي را سر پا قرار داده آن را مي‌پرستيدند و حيوانات خود را روي آن سر مي‌بريدند ،عبارت"كانهم الي نصب يوفضون" يعنى گوئي آنان به طرف بتان مي‌شتابند)
1352	أَنصَارٍ	ياران
1353	أَنصَارِي	ياران من
1354	أَنصِتُواْ	براى گوش دادن ساكت باشيد(از مصدر انصات به معني سكوت براي گوش دادن)
1355	أَنصَحَ	كه نصيحت كنم - نهايت سعيم اين است كه خيرى برسانم(كلمه نصح به معناي به كار بردن نهايت درجه قدرت خود در عمل و يا سخني است كه در آن عمل و يا سخن مصلحتي براي مخاطبش باشد و به عبارتي به معني خالص و ناب كردن عمل است لذا ناصح عسل به معناي عسل خالص است .ناصح به معني خياط نيز مي باشد زيرا خياط نيز همه سعيش در اين است كه دريدگي و نقصي را كه در لباس پيش آمده، رفو و اصلاح كند)
1356	أَنصَحُ	نصيحت مى كنم - نهايت سعيم را مى كنم تا خيرى برسانم(كلمه نصح به معناي به كار بردن نهايت درجه قدرت خود در عمل و يا سخني است كه در آن عمل و يا سخن مصلحتي براي مخاطبش باشد و به عبارتي به معني خالص و ناب كردن عمل است لذا ناصح عسل به معناي عسل خالص است .ناصح به معني خياط نيز مي باشد زيرا خياط نيز همه سعيش در اين است كه دريدگي و نقصي را كه در لباس پيش آمده، رفو و اصلاح كند)
1357	أَنُطْعِمُ	آيا غذا بدهيم
1358	أَنطَقَ	به زبان آورد - ناطق كرد
1359	أَنطَقَنَا	ما رابه زبان آورد
1360	أَنظُرْ	تا نگاه كنم (چون جواب شرط جمله قبلي است جزم گرفته)
1361	أَنظِرْنِي	مهلتم ده
1362	أَنْعَامٌ	چهار پايان(جمع نعم به معني شتر،گاو و گوسفند)

www.takbook.com

1363	أَنْعَامَكُمْ	چهار پايانتان (انعام: جمع نعم به معني شتر،گاو و گوسفند)
1364	أَنْعَامُهُمْ	چهار پايانشان (انعام: جمع نعم به معني شتر،گاو و گوسفند)
1365	أَنْعُمِ	نعمت ها (نعمت براي هر چيز عبارت است از نوع چيزهائي كه با طبع آن چيز بسازد و طبع او آن چيز را پس نزند و از آنجا كه موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضي كه سازگار با بعض ديگرند، برای آنها نعمت به شمار مي‌روند و در نتيجه اكثر و يا همه آنها وقتي با يكديگر مقايسه شوند نعمت خواهند بود همچنانكه خداي تعالي فرموده : و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومين عليهم السلام نيز می تواند برای ديگر انسانها نعمت باشد)
1366	أَنْعَمَ	نعمت داد (نعمت براي هر چيز عبارت است از نوع چيزهائي كه با طبع آن چيز بسازد و طبع او آن چيز را پس نزند و از آنجا كه موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضي كه سازگار با بعض ديگرند، برای آنها نعمت به شمار مي‌روند و در نتيجه اكثر و يا همه آنها وقتي با يكديگر مقايسه شوند نعمت خواهند بود همچنانكه خداي تعالي فرموده : و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومين عليهم السلام نيز می تواند برای ديگر انسانها نعمت باشد)
1367	أَنعَمتَ	نعمت دادي (نعمت براي هر چيز عبارت است از نوع چيزهائي كه با طبع آن چيز بسازد و طبع او آن چيز را پس نزند و از آنجا كه موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضي كه سازگار با بعض ديگرند، برای آنها نعمت به شمار مي‌روند و در نتيجه اكثر و يا همه آنها وقتي با يكديگر مقايسه شوند نعمت خواهند بود همچنانكه خداي تعالي فرموده : و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومين عليهم السلام نيز می تواند برای ديگر انسانها نعمت باشد)
1368	أَنْعَمْتُ	نعمت دادم (نعمت براي هر چيز عبارت است از نوع چيزهائي كه با طبع آن چيز بسازد و طبع او آن چيز را پس نزند و از آنجا كه موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضي كه سازگار با بعض ديگرند، برای آنها نعمت به شمار مي‌روند و در نتيجه اكثر و يا همه آنها وقتي با يكديگر مقايسه شوند نعمت خواهند بود همچنانكه خداي تعالي فرموده : و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومين عليهم السلام نيز می تواند برای ديگر انسانها نعمت باشد)
1369	أَنْعَمْنَا	نعمت داديم (نعمت براي هر چيز عبارت است از نوع چيزهائي كه با طبع آن چيز بسازد و طبع او آن چيز را پس نزند و از آنجا كه موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضي كه سازگار با بعض ديگرند، برای آنها نعمت به شمار مي‌روند و در نتيجه اكثر و يا همه آنها وقتي با يكديگر مقايسه شوند نعمت خواهند بود همچنانكه خداي تعالي فرموده : و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومين عليهم السلام نيز می تواند برای ديگر انسانها نعمت باشد)
1370	أَنْعُمه	نعمتهايش(نعمت براي هر چيز عبارت است از نوع چيزهائي كه با طبع آن چيز بسازد و طبع او آن چيز را پس نزند و از آنجا كه موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضي كه سازگار با بعض ديگرند، برای آنها نعمت به شمار مي‌روند و در نتيجه اكثر و يا همه آنها وقتي با يكديگر مقايسه شوند نعمت خواهند بود همچنانكه خداي تعالي فرموده : و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومين عليهم السلام نيز می تواند برای ديگر انسانها نعمت باشد)
1371	أَنْعَمَهَا	آن رابه عنوان نعمت داد (نعمت براي هر چيز عبارت است از نوع چيزهائي كه با طبع آن چيز بسازد و طبع او آن چيز را پس نزند و از آنجا كه موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضي كه سازگار با بعض ديگرند، برای آنها نعمت به شمار مي‌روند و در نتيجه اكثر و يا همه آنها وقتي با يكديگر مقايسه شوند نعمت خواهند بود همچنانكه خداي تعالي فرموده : و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومين عليهم السلام نيز می تواند برای ديگر انسانها نعمت باشد)
1372	أَنفَ	بيني

www.takbook.com

1373	أَنفَالُ	اموالي كه مالک مشخصي ندارند(جمع نَفل به معني زيادي هر چيز، مثل معادن و زمينهاي منابع طبيعي مثل بيابان و دشت و كوه و جنگل و ... كه كسي آن را تبديل به زمين كشاورزي يا باغ و خانه نكرده است چون به فرموده امام صادق عليه السلام هر كه هركس زمين بايري را آباد كند، مالک آن است(البته اين امر بايد به نحوي مديريت گردد كه زياني به ساير اموال عمومي نرساند مثلاً براي آبادي آن قسمت از زمين باعث نابودي بخش ديگري نگردد و آباد كردنش هم واقعي باشد نه به شكلي نمايشي و فقط براي تصاحب زمين). طبيعی است مالی كه مالک مشخصی ندارد مايه اختلاف بين مردم خواهد شد كه در اين آيه مالک اين اموال را پروردگار و رسولش اعلام می كند به اين جهت كه نحوه تقسيم عادلانه فوائد يا خود اين اموال بين مردم بر اساس فرمان پيامبر و جانشينانش و بر اساس حكم الهی است. در زمان ما كه جانشين بر حق پيامبر، امام زمان عليهما السلام در غيبتند، حاكم جامعه وظيفه دارد به شكلی عادلانه كه مطابق با سنت رسول و حكم الهی است درآمد حاصل از انفال مانند نفت، معادن، منابع طبيعی و غيره را عادلانه بين مردم تقسيم و يا خرج اموری كند كه نفع آن به همگان می رسد. البته برخی از اين آيه سوء استفاده كرده و از عبارت " قُلِ ٱلۡأَنفَالُ لِلَّهِ وَٱلرَّسُولِ" اين نتيجه را می گيرند كه حاكم هر كاری دلش خواست، می تواند با "انفال" بكند از كسانی كه چنين نظری دارند بايد پرسيد، باغهای فدک جزء انفال بود و برای رسول الله آيا حضرت از آن برای نفع شخصی خودش استفاده می نمود يا با درآمد آنها مستمندان جامعه را اداره می نمود؟ درست همان زمانی كه پيامبر صاحب اين باغها بودند، اهل بيتش عليهم السلام، با انفاق نان افطار خود به مسكين و يتيم و اسير، ديگر غذايی در خانه نداشتند و سه روز در گرسنگی به سر بردند)
1374	أَنفُخُ	دميدم
1375	أَنفُسُ	جانها-نفسها (كلمه نفس در اصل به معناي همان چيزي است كه به آن اضافه مي‌شود مثلاً "نفس الانسان" يعني خود انسان و"نفس الحجر" يعني خود سنگ است)
1376	أَنفُسِكُمْ	جانهايتان- خودتان(كلمه نفس در اصل به معناي همان چيزي است كه به آن اضافه مي‌شود مثلاً "نفس الانسان" يعني خود انسان و"نفس الحجر" يعني خود سنگ است)
1377	أَنفُسِنَا	جانهايمان-خودمان (كلمه نفس در اصل به معناي همان چيزي است كه به آن اضافه مي‌شود مثلاً "نفس الانسان" يعني خود انسان و"نفس الحجر" يعني خود سنگ است)
1378	أَنفُسِهِم	جانهايشان-خودشان- درونشان-وجودشان(كلمه نفس در اصل به معناي همان چيزي است كه به آن اضافه مي‌شود مثلاً "نفس الانسان" يعني خود انسان و"نفس الحجر" يعني خود سنگ است)
1379	أَنفُسِهِنَّ	جانهايشان-خودشان(مؤنث) (كلمه نفس در اصل به معناي همان چيزي است كه به آن اضافه مي‌شود مثلاً "نفس الانسان" يعني خود انسان و"نفس الحجر" يعني خود سنگ است)
1380	أَنفَقَ	انفاق كرد(كلمه انفاق به معناي بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران است)
1381	أَنفَقْتَ	انفاق كردي(كلمه انفاق به معناي بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران است)
1382	أَنفَقْتُم	انفاق كرديد(كلمه انفاق به معناي بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران است)
1383	أَنفِقُواْ	انفاق كنيد(كلمه انفاق به معناي بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران است. در آيه "قُلْ أَنفِقُواْ طَوْعاً أَوْ كَرْهاً لَّن يُتَقَبَّلَ مِنكُمْ إِنَّكُمْ كُنتُمْ قَوْماً فَاسِقِينَ" به كار بردن فعل امر "أَنفِقُواْ" كنايه از اين است كه ما مانع انفاق شما نمی شويم و معنی آيه اين می شود كه: "ما جلو شما را از انفاق نگرفته‌ايم ، چه با طوع و رغبت انفاق كنيد و چه با كراهت به هر حال انفاق شما كار لغو و بي فائده اي است زيرا پروردگار به دليل اينكه شما مردمي فاسقيد انفاقتان را قبول نمي‌كند" چون "انما يتقبل الله من المتقين: الله فقط از متقين به شكلی تمام و كمال قبول می كند" البته تقبل از قبول رساتر است چون يكی از معانی كه باب تفعل به اصل فعل اضافه می كند، قبول و پذيرش اثر فعل است)
1384	أَنفَقُواْ	انفاق كردند(كلمه انفاق به معناي بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران است)
1385	أَنقَذَكُم	نجاتتان داد

www.takbook.com

1386	أَنقَضَ	شكست (انقاض ظهر در عبارت "ٱلَّذِي أَنقَضَ ظَهْرَکَ "به معناي شكستن پشت كسي است به نحوي كه صداي شكستن به گوش برسد، آنطور كه از تخت و كرسي و امثال آن وقتي كسي روي آن مي‌نشيند و يا چيز سنگيني روي آن مي‌گذارند صدا برمي‌خيزد و كنايه است از سنگيني باري كه در آيه قبل "وَوَضَعْنَا عَنکَ وِزْرَکَ " از آن نام برده بود)
1387	أَنَّکَ	كه تو
1388	أَنكَاثاً	از هم باز شده ها(نقض كه مخالف ابرام است، به معناي فساد چيزي مانند طناب است كه محكم شده يا باز شدن چيزی كه محكم گره خورده. كلمه نكث نيز به معناي نقض است و هر چيزي كه بعد از تابيده شدن و يا رشته شدن نقض گردد، آن را انكاث مي‌گويند، چه طناب باشد و چه رشته. "وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِن بَعْدِ قُوَّةٍ أَنكَاثًا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ: و مانند آن زنی نباشيد كه پشمهای تابيده خود را از بعد استحكام به صورت از هم باز شده ها، وا می تابانيد، سوگندهايتان را ميان خود به عنوان وسيله داخل شدن می گيريد(سوگند دروغ را وسيله ای برای نفوذ و داخل شدن در مال ديگران جهت خيانت به آنان، قرار می دهند به اين ترتيب كه با سوگند خوردن اعتماد طرف مقابل را جلب كرده و سپس او را فريب می دهند. ربط سوگند دروغ خوردن به مثال آن زن احمقی از دودمان قريش كه هميشه با كنيزانش تا نصف روز نخ مي‌رشته و آنگاه به ايشان دستور مي داده كه در نيمه دوم روز، آن رشته ها را پنبه كنند اين است كه كسی كه سوگند دروغ بخورد، هر چه از دين و ايمان و ثواب كسب كرده، بر باد فنا می دهد)")
1389	أَنكَالًا	زنجيرها وقيد وبندها (جمع"نِكْل" به معناي طناب پابند حيوان و آهن لجام آن است، چون هر دو مانع آزادي حيوان است و جمع آن أنكال است و نكال به معناي مجازاتی است كه به منظور بازداشتن مكلفان از تخلف وضع شده است و ساير مكلفين از عقوبت اين متخلف عبرت بگيرند و هوس تخلف نكنند.)
1390	أَنكِحُواْ	به نكاح درآوريد
1391	أَنكَرَ	نا مطبوع ترين-نا موزون ترين-نكره ترين
1392	أَنَّكُمْ	كه شما
1393	أَنُلْزِمُكُمُوهَا	آيا به آن مجبورتان سازم
1394	أَنَّمَا	چنين است كه ـ حقيقت اين است كه ـ كه آنچه(در عبارت "أَفَمَن يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنزِلَ إِلَيْکَ مِن رَبِّکَ ٱلْحَقُّ: ")
1395	أَنَّنَا	كه ما
1396	أَنَّهُ	كه او ـ كه آن ـ آن است كه ـ اوست كه ـ حقيقت اين است كه او
1397	أَنَّهَا	كه او ـ كه آن ـ آن است كه ـ اوست كه
1398	أَنْهَارٌ	نهرها-رودها
1399	أَنْهَاكُمْ	شما را نهي مي كنم
1400	أَنَّهُم	كه ايشان
1401	أَنَّهُمَا	كه آن دو
1402	أَنَّهُنَّ	كه ايشان (مؤنث)
1403	أَنَّىٰ	چرا -چگونه-كجا-هركجا-هرزمان-كي
1404	أَنِّي	كه من
1405	أَنِيبُواْ	باز گرديد-مرتباً رجوع كنيد

www.takbook.com

1406	أَوَ	آيا
1407	أَوْ	يا
1408	أَوِ	يا(در اصل "أوْ" بوده كه به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حرف واو حركت گرفته است)
1409	أَوَّابٌ	بسيار بازگشت كننده
1410	أَوَّابِينَ	بسيار بازگشت كنندگان
1411	أَوَّاهٌ	بسيار ناله كننده(به فرموده امام باقر عليه السلام "اواه" به كسى كه بسيار دعا مى كند و در نماز و در خلوتش بسيار تضرع مى نمايد، مى گويند)
1412	أَوْبَارِهَا	كُرک ها يش(جمع وَبر كه به معنى پوشش بدن شتر كه چيزى بين پشم و مو است و آن را كرُک هم مى نامند)
1413	أَوِّبِي	به در گاه خدا (بوسيله دعا كردن) رجوع كن
1414	أَوِّبِي مَعَهُ	با او هم صدا شو(در دعا كردن)
1415	أَوْتَاد	ميخ ها (كلمه اوتاد جمع وتد است كه به معناي ميخ است . اگر فرعون را "ذو الاوتاد : داراي ميخها" معرفي نموده ، از اين جهت است كه فرعون با ميخهايي بازي برد و باخت داشته يا جهتش اين است كه فرعون به هر كس غضب مي‌كرد ، او را چهار ميخ مي‌كرده ، يعني دو دست و دو پا و سر او را بر زمين ميخكوب مي‌كرده و بعد شكنجه‌اش مي‌داده يا اينكه معنايش "ذو الجنود : صاحب لشكرها" است ، چون لشكر براي كشور به منزله ميخ است و اقوال ديگر. در مورد عبارت "وَٱلْجِبَالَ أَوْتَاداً: و كوهها را به عنوان ميخها(قرار داديم)"با مراجعه به نقشه سوابق زلزله در روى كره زمين مشاهده مى كنيم كه مناطق كوهستانى زلزله خيز ترند به عنوان مثال يكى از كمربندهاى زلزله خيز دقيقاً بر روى رشته كوههاى راكى و آند قرار دارد و همين مسأله باعث شده است تا برخى تصور كنند كه امثال اين آيه با واقعيتهاى علمى تناقض و اختلاف دارد ولى با مراجعه به مقالات علمى در اين خصوص در مى يابيم كه كوهها در واقع زمين لرزه هاى بزرگ را به تعداد زيادى زمين لرزه كوچک تجزيه مى كنند به زبان ساده تر كوهها شدت زلزله ها را كاهش مى دهند و نه تعداد آنها را و به اين ترتيب زمين را براى ما انسانها سكونت پذير مى نمايند))
1416	أَوْثَانِ	بتها (كلمه اوثان جمع وثن است كه به معناي بت مي‌باشد)
1417	أَوْجَسَ	خفيف و پنهاني احساس كرد (از وجس به معناي صداي آهسته است و ايجاس، احساس آن صدا در دل است،و در عبارت " فاوجس منهم خيفة " ايجاس خيفه در نفس، احساس آن است، البته آن احساسي كه خفيف و پنهاني باشد، يعني آثارش در رنگ پوست آدمي بروز نكند وبراي همين كلمه خيفه را نكره آورده به اين معني كه در نفس خود نوعي ترس احساس نمود كه خيلي قابل اعتناء نبود چون اين ترس هيچ تأثيري در چهره و رفتار حضرت موسي علي نبينا وعليه السلام، نداشت)
1418	أَوْجَفْتُمْ	تاختيد
1419	أَوْحَىٰ	وحي نمود-اشاره كرد(وحي در اصل به معناي اشاره سريع است البته اشاره اي به صورت رمز به همين جهت ازاين كلمه در مورد القاي معنا به شخصى به نحوى پوشيده از ديگران استفاده مي شود، كلمه وحي در موارد القاي معنا در فهم حيوان از طريق غريزه " و اوحي ربک الي النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طريق رؤيا "و اوحينا الي ام موسي "و همچنين از طريق وسوسه"الا ان الشياطين ليوحون الي اوليائهم" و يا اشاره "فاوحي اليهم ان سبحوا بكرة و عشيا"،درقرآن كريم استفاده شده است.ولي بيشترين استفاده از اين كلمه در سخن گفتن پروردگار يا فرشتگان با انبياء و رسل است "ما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا")

www.takbook.com

1420	أَوْحَيْتُ	وحي كردم(وحي در اصل به معناي اشاره سريع است البته اشاره اي به صورت رمز به همين جهت ازاين كلمه در مورد القاي معنا به شخصي به نحوي پوشيده از ديگران استفاده مي شود، كلمه وحي در موارد القاي معنا در فهم حيوان از طريق غريزه " و اوحي ربک الي النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طريق رؤيا "و اوحينا الي ام موسي "و همچنين از طريق وسوسه"الا ان الشياطين ليوحون الي اوليائهم" و يا اشاره "فاوحي اليهم ان سبحوا بكرة و عشيا"،درقرآن كريم استفاده شده است.ولي بيشترين استفاده از اين كلمه در سخن گفتن پروردگار يا فرشتگان با انبياء و رسل است "ما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا")
1421	أَوْحَيْنَا	وحي كرديم(وحي در اصل به معناي اشاره سريع است البته اشاره اي به صورت رمز به همين جهت ازاين كلمه در مورد القاي معنا به شخصي به نحوي پوشيده از ديگران استفاده مي شود، كلمه وحي در موارد القاي معنا در فهم حيوان از طريق غريزه " و اوحي ربک الي النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طريق رؤيا "و اوحينا الي ام موسي "و همچنين از طريق وسوسه"الا ان الشياطين ليوحون الي اوليائهم" و يا اشاره "فاوحي اليهم ان سبحوا بكرة و عشيا"،درقرآن كريم استفاده شده است.ولي بيشترين استفاده از اين كلمه در سخن گفتن پروردگار يا فرشتگان با انبياء و رسل است "ما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا")
1422	أَوْدِيَةٌ	دره هاي محل عبور سيل (جمع وادي و وادي محلي است كه سيلاب از آنجا مي‌گذرد و به همين اعتبار شكاف ميان دو كوه را نيز وادي مي‌گويند و جمع اين كلمه اوديه مي‌آيد)
1423	أَوْدِيَتِهِمْ	آبراههايشان
1424	أَوْرَثَكُمْ	ميراثتان قرار داديم (ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از كسي كه قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده)
1425	أَوْرَثَنَا	به ما ميراث داد(ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از كسي كه قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده . در معني عبارت "أُوْلَـٰئِکَ هُمُ ٱلْوَارِثُونَ ٱلَّذِينَ يَرِثُونَ ٱلْفِرْدَوْسَ "در روايات آمده كه براي هر انساني در بهشت، منزلي و در آتش منزلي است و چون كسي بميرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت مي‌دهند)
1426	أَوْرَثْنَا	ميراث قرار داديم(ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از كسي كه قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده . در معني عبارت "أُوْلَـٰئِکَ هُمُ ٱلْوَارِثُونَ ٱلَّذِينَ يَرِثُونَ ٱلْفِرْدَوْسَ "در روايات آمده كه براي هر انساني در بهشت، منزلي و در آتش منزلي است و چون كسي بميرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت مي‌دهند)
1427	أَوْرَثْنَاهَا	آن راميراث قرار داديم(ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از كسي كه قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده . در معني عبارت "أُوْلَـٰئِکَ هُمُ ٱلْوَارِثُونَ ٱلَّذِينَ يَرِثُونَ ٱلْفِرْدَوْسَ "در روايات آمده كه براي هر انساني در بهشت، منزلي و در آتش منزلي است و چون كسي بميرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت مي‌دهند)
1428	أَوْرَدَهُمُ	واردشان كرد-به نزديک آب آورد
1429	أَوْزَارِ	بارهاي سنگين - گناهان("وَزَر" به پناهگاهي در كوه مي گويند و به مناسبت سنگيني كوه به ثقل و بار "وزْر" مي گويند و به همين جهت گناهان را هم "وزر" خوانده اند همچنان كه "ثقل" هم مي‌خوانند و در قرآن از گناهان، هم به وزر تعبير شده و فرموده : ليحملوا اوزارهم كاملة و هم به ثقل تعبير شده و فرموده : و ليحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم)
1430	أَوْزَارَهَا	بارهايش سنگينش("وَزَر" به پناهگاهي در كوه مي گويند و به مناسبت سنگيني كوه به ثقل و بار "وزْر" مي گويند و به همين جهت گناهان را هم وزر خوانده‌اند همچنانكه ثقل هم مي‌خوانند و در قرآن از گناهان، هم به وزر تعبير شده و فرموده : ليحملوا اوزارهم كاملة و هم به ثقل تعبير شده و فرموده : و ليحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم)
1431	أَوْزَارَهُمْ	بارهاي سنگينشان - گناهانشان ("وَزَر" به پناهگاهي در كوه مي گويند و به مناسبت سنگيني كوه به ثقل و بار "وزْر" مي گويند و به همين جهت گناهان را هم وزر خوانده‌اند همچنانكه ثقل هم مي‌خوانند و در قرآن از گناهان، هم به وزر تعبير شده و فرموده : ليحملوا اوزارهم كاملة و هم به ثقل تعبير شده و فرموده : و ليحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم)
1432	أَوْزِعْنِي	مرا وادار كن

www.takbook.com

1433	أَوْسَطِ	متوسط ترين
1434	أَوْسَطُهُمْ	ميانه روترين
1435	أَوْصَانِي	سفارشم كرد (كلمه وصيت به معناي اين است كه عملي را به ديگري پيشنهاد كني، پيشنهادي كه همراه با پند و اندرز باشد)
1436	أَوْضَعُواْ	به سرعت شر و پستی را انتشار دادند("وضع"يعني نهادن و متضاد رفع كه به معني بلند كردن و برداشتن است. همانگونه كه در عبارت "وَٱلسَّمَاءَ رَفَعَهَا "در مورد آسمان كلمه ي رفع را به كار برده و در عبارت "وَٱلْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمين تعبيربه وضع كرده است چون زمين پايين و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضيع مي‌گويند)
1437	أَوَعَجِبْتُمْ	آيا تعجب كرديد (عجب و تعجب به معناي اين است كه امري كه سببش براي انسان معلوم نيست بر نفس آدمي هجوم آورد و انسان به شكلی ناگهاني با آن روبرو شود)
1438	أَوَعَظْتَ	كه پند دهي (از ماده وعظ به معناي بازداشتن و منع كردن كسي از كاري همراه با ترسانيدن . و نيز وعظ به معناي تذكر دادن است به انجام عملي خير، به بياني كه دل شنونده را براي پذيرفتن آن تذكر نرم كند)
1439	أَوْعَىٰ	جا سازي مي كند (كلمه ايعاء كه مصدر أوعي است وقتي در مورد مال استعمال مي‌شود، به معناي نگهداري آن در وعاء - ظرف - است)
1440	أَوْعِيَتِهِمْ	كوله بارهايشان(جمع وعاء به معنی محل جاسازی مثل ظرف و كوله بار)
1441	أَوْفِ	كامل بده (توفية به معناي رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور كامل چون جان انسان در واقع تمام چيز او حساب می شود اين كلمه در معنی جان گرفتن نيز استفاده می گردد)
1442	أَوْفُواْ	به شكلی كامل وفا كنيد - كامل بدهيد(أَوْفُواْ ٱلْكَيْلَ وَٱلْمِيزَانَ : آنچه را پيمانه می كنيد يا اندازه می گيريد، كامل بدهيد. توفية به معناي رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور كامل چون جان انسان در واقع تمام چيز او حساب می شود اين كلمه در معنی جان گرفتن نيز استفاده می گردد)
1443	أَوْفَىٰ	وفادارتر-كاملتر-وفا كند(توفية به معناي رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور كامل چون جان انسان در واقع تمام چيز او حساب می شود اين كلمه در معنی جان گرفتن نيز استفاده می گردد)
1444	أُوفِي	كامل دادم(توفية به معناي رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور كامل چون جان انسان در واقع تمام چيز او حساب می شود اين كلمه در معنی جان گرفتن نيز استفاده می گردد)
1445	أَوْقِدْ	آتش روشن كن (ايقاد نار به معناي مشتعل ساختن آتش است)
1446	أَوْقَدُواْ	آتش روشن كردند(ايقاد نار به معناي مشتعل ساختن آتش است)
1447	أَوَكُلَّمَا	آيا هر وقت
1448	أَوَّلَ	نخست
1449	أَوَلَا	همان "أَلَا" است كه واوش زائد بوده و برای خوش آوايی استفاده شده است
1450	أَوْلَاد	فرزندان
1451	أَوْلَادُكُمْ	فرزندانتان
1452	أَوْلَادُهُم	فرزندانشان
1453	أَوْلَادَهُنَّ	فرزندانشان مؤنث
1454	أَوَلَمْ	همان "أَلَمْ" است كه واوش زائد بوده و برای خوش آوايی استفاده شده است
1455	أَوَلَمَّا	آيا هرگاه(واو در "أَوَلَمَّا" زائد بوده و برای خوش آوايی استفاده شده است)

www.takbook.com

1456	أَوَلَمْ يَرَوْاْ	آيا نظر نكرده و نمى كنند(واو در "أَوَلَمْ" زائد بوده و براى خوش آوايى استفاده شده است)
1457	أَوَّلِنَا	نخستين ما-مردمانى كه همزمان با ما زندگى مى كنند
1458	أَوَلَوْ	آيا اگر- آيا احتمال ندارد كه(واو در اينجا زائد بوده و براى خوش آوايى استفاده شده است. "وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ ٱتَّبِعُواْ مَا أَنزَلَ ٱللَّهُ قَالُواْ بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ ءَابَاءَنَا أَوَلَوْ كَانَ ءَابَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئاً وَلَا يَهْتَدُونَ: و هنگامي كه به آنان گفته شد: "از آن چه الله نازل كرده پيروي كنيد"، گفتند :"بلكه از آن چه پدرانمان را بر آن يافتيم، پيروي مي كنيم" آيا احتمال ندارد كه پدرانشان ذره اي عقلشان را به كار نمي انداختند و هدايت نمي يافتند")
1459	أَوَّلُونَ	اولينها
1460	أَوْلَىٰ	سزاوارتر-نزديكتر
1461	أَولِيَاء	دوستان-سرپرستان-صاحب اختياران-وارثان (كلمه اولياء جمع كلمه ولي است، كه از ماده ولايت است و ولايت در اصل به معناي مالكيت تدبير امر است و كسى نسبت به ديگرى ولايت دارد كه در مورد چگونگى اداره كارهاى او، تصميم گيرنده باشد. مثلا ولي صغير يا مجنون يا سفيه، كسي است كه مالك تدبير امور و اموال آنان باشد، با اينكه خود آنان مالك اموال خويشند، ولي تدبير امر اموالشان به دست وليشان است . اين معناي اصلي كلمه ولايت است، ولي در مورد حب و دوست داشتن نيز استعمال شده، و اين بدان مناسبت بود كه غالبا ولايت مستلزم تصرف يک دوست در امور دوست ديگر است، يک ولي در امور كسي كه تحت سرپرستي او است، دخالت مي‌كند، تا پاسخگوي علاقه او نسبت به خودش باشد و يک مولي عليه اجازه دخالت در امور خود را به وليش مي دهد، تا بيشتر به او تقرب جويد، اجازه مي دهد چون متاثر از خواست و ساير شؤون روحي او است، پس تصرف محبوب در زندگي محب، هيچگاه خالي از حب نيست. در آيه شريفه 72 از سوره مباركه انفال در عبارت " إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَاهَدُواْ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَوْاْ وَّنَصَرُواْ أُوْلَـٰئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ" معنى وارثان هم مى دهد پس از ورود مسلمانان مهاجر به مدينه پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم بين آنها و مسلمانان اهل مدينه(انصار) پيوند برادرى برقرار نمود و هر برادر اين چنينى تا مدتى به حكم اين آيه تنها وارث مسلمانى بود كه خويشانش در مكه و جزء كفار بودند تا ثروت يک مسلمان باعث تقويت دشمنشان نشود)
1462	أَوْلِيَاءَ ٱللَّه	دوستان الله(در آيه "أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ ٱللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ:آگاه باشيد كه دوستان الله نه انتظار ضرر و ترسي بر آنان است و نه آنان اندوهگين مي شوند(نه غصه گذشته را دارند نه اندوه آينده" ويژگى "اولياء الله" بيان شده است. امام على عليه السلام درباره اين آيه فرموده اند: " اولياء الله جماعتى هستند كه در عبادت پروردگار متعال اخلاص ورزيدند، زمانى كه ديگر مردمان به ظاهر دنيا توجّه مى‌كردند، آنان به باطن آن توجّه داشتند وقتى ديگران به امور زودگذر دنيا فريفته شده بودند، اينان به عواقب و سرانجام امور نظر داشتند و به همين دليل چيزهايى را كه مى‌دانستند رهايشان خواهند كرد، ترک كردند و چيزهايى را كه مى‌دانستند موجب نابوديشان خواهد شد، از بين بردند". همچنين امام سجاد عليه السلام فرموده اند: "مشمولين اين آيه وقتي اولياء الله هستند و خوف و اندوهي ندارند كه واجبات الهى را انجام دهند و به سنت‌هاي رسول الله عمل كنند و از حرامهاي الهى بپرهيزند و از لذائذ نقد و فريبنده دنيا زهد بورزند و به آنچه در نزد پروردگار تعالي است دل بسته و علاقه مند باشند و رزق حلال و پاک الهى را به دست آورند ومنظورشان از كسب رزق تفاخر و تكاثر كه بين دنيا پرستان است، نبوده باشد و آنگاه از آنچه به دست آورده اند حقوق واجبي كه به گردنشان هست بپردازند ، آنان كساني هستند كه پروردگار در آنچه كسب مي‌كنند بركت و در آنچه براي آخرت خود از پيش مي فرستند پاداش قرار مي‌دهد". پيامبر اكرم نيز فرموده اند: "بنده پروردگار داراى ايمان واقعى نمى شود مگر وقتي كه پروردگار را دوست بدارد و هر كه و هر چه را دوست مي‌دارد به خاطر او دوست بدارد ، و هر كه و هر چه را دشمن مي‌دارد به خاطر او دشمن بدارد، كه اگر چنين باشد آن وقت است كه از ناحيه پروردگار مستحق ولاء(دوستى) او خواهد شد" و در جاى ديگر فرمودند: " اولياي الهى(دوستان پروردگار) كساني هستند كه مردم با ديدن آنان به ياد پروردگار مي‌افتند")

www.takbook.com

1463	أَوْلِيَاءَهُ	دوستانش-سرپرستانش-صاحب اختيارانش(كلمه اوليا جمع كلمه ولي است، كه از ماده ولايت است و ولايت در اصل به معناي مالكيت تدبير امر است و كسى نسبت به ديگرى ولايت دارد كه در مورد چگونگى اداره كارهاى او، تصميم گيرنده باشد. مثلا ولي صغير يا مجنون يا سفيه، كسي است كه مالک تدبير امور و اموال آنان باشد، با اينكه خود آنان مالک اموال خويشند، ولي تدبير امر اموالشان به دست وليشان است . اين معناي اصلي كلمه ولايت است، ولي در مورد حب و دوست داشتن نيز استعمال شده، و اين بدان مناسبت بود كه غالبا ولايت مستلزم تصرف يک دوست در امور دوست ديگر است، يک ولي در امور كسي كه تحت سرپرستي او است، دخالت مي‌كند، تا پاسخگوي علاقه او نسبت به خودش باشد و يک مولي عليه اجازه دخالت در امور خود را به وليش مي دهد، تا بيشتر به او تقرب جويد، اجازه مي دهد چون متاثر از خواست و ساير شؤون روحي او است، پس تصرف محبوب در زندگي محب، هيچگاه خالي از حب نيست)
1464	أَوْلِيَاؤُكُمْ	دوستانتان-سرپرستانتان-صاحب اختيارانتان(كلمه اوليا جمع كلمه ولي است، كه از ماده ولايت است و ولايت در اصل به معناي مالكيت تدبير امر است، مثلا ولي صغير يا مجنون يا سفيه، كسي است كه مالک تدبير امور و اموال آنان باشد، با اينكه خود آنان مالک اموال خويشند، ولي تدبير امر اموالشان به دست وليشان است . اين معناي اصلي كلمه ولايت است، ولي در مورد حب و دوست داشتن نيز استعمال شده، و اين بدان مناسبت بود كه غالبا ولايت مستلزم تصرف يک دوست در امور دوست ديگر است، يک ولي در امور كسي كه تحت سرپرستي او است، دخالت مي‌كند، تا پاسخگوي علاقه او نسبت به خودش باشد و يک مولي عليه اجازه دخالت در امور خود را به وليش مي دهد، تا بيشتر به او تقرب جويد، اجازه مي دهد چون متاثر از خواست و ساير شؤون روحي او است، پس تصرف محبوب در زندگي محب، هيچگاه خالي از حب نيست)
1465	أَوْلِيَاؤُهُم	دوستانشان-سرپرستانشان-صاحب اختيارانشان(كلمه اوليا جمع كلمه ولي است، كه از ماده ولايت است و ولايت در اصل به معناي مالكيت تدبير امر است و كسى نسبت به ديگرى ولايت دارد كه در مورد چگونگى اداره كارهاى او، تصميم گيرنده باشد. مثلا ولي صغير يا مجنون يا سفيه، كسي است كه مالک تدبير امور و اموال آنان باشد، با اينكه خود آنان مالک اموال خويشند، ولي تدبير امر اموالشان به دست وليشان است . اين معناي اصلي كلمه ولايت است، ولي در مورد حب و دوست داشتن نيز استعمال شده، و اين بدان مناسبت بود كه غالبا ولايت مستلزم تصرف يک دوست در امور دوست ديگر است، يک ولي در امور كسي كه تحت سرپرستي او است، دخالت مي‌كند، تا پاسخگوي علاقه او نسبت به خودش باشد و يک مولي عليه اجازه دخالت در امور خود را به وليش مي دهد، تا بيشتر به او تقرب جويد، اجازه مي دهد چون متاثر از خواست و ساير شؤون روحي او است، پس تصرف محبوب در زندگي محب، هيچگاه خالي از حب نيست)
1466	أَوْلَيَانِ	دو نزديكتر- دو نفر اوّل(در عبارت "مِنَ ٱلَّذِينَ ٱسْتَحَقَّ عَلَيْهِمُ ٱلْأَوْلَيَانِ" منظور دو نفر قبلي كه زودتر شهادت داده بودند، مي باشد)
1467	أَوَلَيْسَ	آيا نيست
1468	أَوَّلِينَ	اولينها
1469	أَوَمَن	آيا آنكه
1470	أَوْهَنَ	سست ترين
1471	أَوَي	پناه گرفت
1472	أَوَيْنَا	پناه برديم
1473	أَهَـٰٓؤُلَآءِ	آيا اينان
1474	أَهَانَنِ	خوارم كرده (مخفف : أَهَانَنِي)
1475	أَهَبَ	تاعطا كنم
1476	أَهْدِكَ	تاهدايتت كنم (اصل در معناى اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)

www.takbook.com

1477	أَهْدِكُمْ	تا شما را هدايت كنم (اصل در معناى اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
1478	أَهْدَيٰ	هدايت شده تر(اصل در معناى اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
1479	أَهْدِيَكَ	تورا هدايت كنم (اصل در معناى اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
1480	أَهَـٰذَا	آيا اين
1481	أَهُشُّ	برگ مي تكانم (از كلمه هش به معناي چوب زدن به درخت براي ريختن برگ آن است تا گوسفندان آن را بخورند)
1482	أَهَـٰكَذَا	آيا اين چنين است؟
1483	أَهْلِ	اهل- خانواده (كلمه اهل به معناي آن كسي است كه يک خانه، او و مثل او را در خود جمع مي‌كند و يا خويشاوندي و يا دين آنان را جمع مي‌نمايد، پس اهل خانه و اهل دين و اهل بيت، به معناي كساني است كه يک خانه و يک دين و يک دودمان آنها را با هم جمع كند و به زبان رياضى يک مجموعه را تشكيل مى دهند. كلمه اهل از كلماتي است كه در مذكر و مؤنث فرقي نمي‌كند و همچنين در مفرد و جمع تغيير شكل نمي‌دهد، هم به يک نفر مي‌گويند اهل فلاني و هم به چند نفر و البته استعمالش مخصوص به مورد انسان است، بچه‌هاي يک حيوان را هيچگاه اهل آن حيوان نمي گويند)
1484	أَهْلَ ٱلذِّكْرِ	اهل ذكر- عالمان و عمل كنندگان به فرامين الهى در قرآن كريم و تورات كه ممتازترين آنها اهل بيت عليهم السلامند(كلمه اهل به معناي آن كسي است كه يک خانه، او و مثل او را در خود جمع مي‌كند و يا خويشاوندي و يا دين آنان را جمع مي‌نمايد، پس اهل خانه و اهل دين و اهل بيت، به معناي كساني است كه يک خانه و يک دين و يک دودمان آنها را با هم جمع كند و به زبان رياضى يک مجموعه را تشكيل مى دهند. كلمه اهل از كلماتي است كه در مذكر و مؤنث فرقي نمي‌كند و همچنين در مفرد و جمع تغيير شكل نمي‌دهد، هم به يک نفر مي‌گويند اهل فلاني و هم به چند نفر و البته استعمالش مخصوص به مورد انسان است، بچه‌هاي يک حيوان را هيچگاه اهل آن حيوان نمي گويند)
1485	أَهْلَ ٱلْبَيْتِ	اهل آن خانه مورد نظر(گروهى كه شامل هم مردان و هم زنان مى باشد ضمائر مربوط به آن گروه به شكل مذكر مى آيد مانند عبارت "إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُواْ بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ: جز اين نيست كه همه مؤمنان، برادران و خواهرانى هستند(نوعى برادر و خواهرى بين آنهاست) پس بين برادران و خواهرانتان را اصلاح كنيد(باعث بهبودى رابطه بين آنها شويد" همچنين "إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً: جز اين نيست كه الله اراده كرده كه همه پليديها و آلودگيها را از شما اهل اين خانه برطرف سازد و به شكلى وصف ناشدنى شما طاهر و پاک سازد" كه اشاره به عصمت پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم و اهل بيت ايشان شامل امام على، حضرت فاطمه، امام حسين و امام حسن عليهم السلام دارد كه با اينكه در اين جمع حضرت زهرا سلام الله عليها مؤنثند، ضمائر در اين عبارت مذكر آمده است)
1486	أَهِلَّةِ	هلالها(جمع هلال وهلال به معني آن قسمتي از ماه كه تاشب هفتم به صورت نيم دايره روشن ديده مي شود بعد از آن تا شب چهاردهم را "قمر" و شب چهاردهم را بدرمي گويند. اصل آن از اهلال به معنى بلند نمودن صداست و هلال ماه را هم اين گونه مى نامند از اين جهت كه به هنگام ديدنش صدا را بلند كرده و يكديگر را خبر مى كردند)

www.takbook.com

1487	أَهْلَکَ	اهل تو-خانواده تو (کلمه اهل به معناي آن کسي است که يک خانه، او و مثل او را در خود جمع مي‌کند و يا خويشاوندي و يا دين آنان را جمع مي‌نمايد، پس اهل خانه و اهل دين و اهل بيت، به معناي کساني است که يک خانه و يک دين و يک دودمان آنها را با هم جمع کند و به زبان رياضی يک مجموعه را تشکيل می دهند. کلمه اهل از کلماتي است که در مذکر و مؤنث فرقي نمي‌کند و همچنين در مفرد و جمع تغيير شکل نمي‌دهد، هم به يک نفر مي‌گويند اهل فلاني و هم به چند نفر و البته استعمالش مخصوص به مورد انسان است، بچه‌هاي يک حيوان را هيچگاه اهل آن حيوان نمي گويند. در برخی تفاسير با استناد به عبارت "إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ"، بدون هيچ دليل منطقی نسبت بی عفتی به همسر نوح داده شده است از آنجايی که بی عفتی همسر آزار و ننگ بزرگی برای شوهر او نيز هست پروردگار متعال هيچ پيامبری را به آن مبتلا ننموده است. علاوه بر روايات دليل قرآنی اثبات اين مدعا اين است که در قرآن کريم آمده که "بعد از پيامبر با هيچ يک از زنان او ازدواج نکنيد چون اين موضوع او را آزار می دهد" وقتی پروردگار تعالی از ازدواج حلال با همسر پيامبر به اين جهت که روح او را بعد از وفاتش آزار می دهد، ممانعت می کند قطعاً مانع بی عفتی همسران پيامبر در زمان حيات اوست حتی از جانب همسرانی گناهکار و عذاب شده مانند همسر حضرت لوط و همسر حضرت نوح. متأسفانه گاهی مشاهده می شود که برخی واعظان و مداحان افراطی، چنين نسبتهای ناروايی به عايشه همسر پيامبر نيز می دهند که حرام بودن اين سخنان طبق آيات قرآن کريم قطعی است گرچه گناهان عايشه از قبيل مشارکتش در جنگ جمل، سجده شکرش بعد از شهادت حضرت علی و فرمان تيرباران نمودن جنازه نوه پيامبر اکرم، امام حسن مجتبی عليهم السلام و ... از لحاظ تاريخی قابل انکار نيست)
1488	أَهْلَکْتُ	نابود کردم
1489	أَهْلَکَتْهُ	آن را نابود ساخت
1490	أَهْلَکْتَهُم	نابودشان کردي
1491	أَهْلِکُمْ	اهلتان-خانواده شما (اهل، خواص آدمي از زن و فرزند و عيال است کلمه اهل به معناي آن کسي است که : يک خانه، او و مثل او را در خود جمع مي‌کند و يا خويشاوندي و يا دين آنان را جمع مي‌نمايد، پس اهل خانه و اهل دين و اهل بيت، به معناي کساني است که يک خانه و يک دين و يک دودمان آنها را با هم جمع کند . کلمه اهل از کلماتي است که در مذکر و مؤنث فرقي نمي‌کند و همچنين در مفرد و جمع تغيير شکل نمي‌دهد، هم به يک نفر مي‌گويند اهل فلاني و هم به چند نفر و البته استعمالش مخصوص به مورد انسان است، بچه‌هاي يک حيوان را هيچگاه اهل آن حيوان نمي گويند)
1492	أَهْلَکْنَا	هلاک کرديم -نابود کرديم
1493	أَهْلَکْنَاهُ	هلاکش کرديم -نابودش کرديم
1494	أَهْلَکْنَاهَا	هلاکش کرديم -نابودش کرديم
1495	أَهْلَکْنَاهُمْ	هلاکشان کرديم -نابودشان کرديم
1496	أَهْلَکَنِيَ	مرا هلاک کند
1497	أَهْلَنَا	اهل ما-خانواده ما (اهل يک چيز يعنی همه کسانی که که در آن چيز با يکديگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه يعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل يثرب يعنی همه کسانی که محل زندگيشان يثرب است، اهل الکتاب يعنی همه کسانی که ادعای پيروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانيشان باشد را دارند)
1498	أَهْلُونَا	خانواده هايمان (اهل يک چيز يعنی همه کسانی که که در آن چيز با يکديگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه يعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل يثرب يعنی همه کسانی که محل زندگيشان يثرب است، اهل الکتاب يعنی همه کسانی که ادعای پيروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانيشان باشد را دارند)
1499	أَهْلَهُ	اهلش -خانواده اش (اهل يک چيز يعنی همه کسانی که که در آن چيز با يکديگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه يعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل يثرب يعنی همه کسانی که محل زندگيشان يثرب است، اهل الکتاب يعنی همه کسانی که ادعای پيروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانيشان باشد را دارند)

www.takbook.com

1500	أَهْلِهَا	اهلش -خانواده اش(مؤنث) (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل الکتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)
1501	أَهْلِهِمْ	اهلشان -خانواده اشان (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل الکتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)
1502	أَهْلِهِنَّ	اهلشان -خانواده اشان(مؤنث) (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل الکتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)
1503	أَهْلِي	اهلم -خانواده ام (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل الکتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)
1504	أَهْلِيكُمْ	خانواده هایتان (در اصل "اهلین" بوده که چون مضاف واقع شده نون جمع حذف گردیده است) (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل الکتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)
1505	أَهْلِيهِمْ	خانواده هایشان(در اصل "اهلین" بوده که چون مضاف واقع شده نون جمع حذف گردیده است) (اهل یک چیز یعنی همه کسانی که که در آن چیز با یکدیگر اشتراک دارند مثلاً اهل خانه یعنی همه کسانی که آن خانه به آنها تعلق دارند، اهل یثرب یعنی همه کسانی که محل زندگیشان یثرب است، اهل الکتاب یعنی همه کسانی که ادعای پیروی از کتاب خاصی که همان کتاب آسمانیشان باشد را دارند)
1506	أَهُمْ	آیا آنها
1507	أَهَمَّتْهُمْ	پریشان خاطر وغمگینشان کرده بود(عبارت"قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنفُسُهُمْ " یعنی به شدت نگران حفظ جان خود بودند)
1508	أَهْوَاءَ	هوسها
1509	أَهْوَاءَكُمْ	هوسهاي شما
1510	أَهْوَاءَهُم	هوسهایشان
1511	أَهْوَنُ	آسان تر
1512	أَهْوَيٰ	به زمین کوبید (در اصل از کلمه هوي به معني سقوط است)
1513	أَيُّ	کدام
1514	أَيَّ	کدام
1515	أَيِّ	کدام (فَبِأَيِّ: پس به کدام)
1516	أَيّاً مَّا	هرکدام

www.takbook.com

1517	أَيَّامٍ	روزها (جمع يوم و يوم به معناي مقدار قابل ملاحظه از زمان است، كه حادثه‌اي از حوادث را در بر گرفته باشد و به همين جهت كوتاهي و بلندي اين زمان بر حسب اختلاف حوادث مختلف مي‌شود، هر چند كه استعمالش در مدت زمان بين طلوع و غروب خورشيد شايع شده است ولي چه بسا كه در ملك و سلطنت و قهر و غلبه و امثال آن نيز استعمال بشود مثلاً به جاي" روزي كه فلان جماعت در آن اجتماع كردند"، مي‌گويند : روز فلان جماعت كه در عبارت "وَتِلْكَ ٱلْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ ٱلنَّاسِ" از همين موارد است و منظور اين است كه : وما اين روزها [ي پيروزي و ناكامي] را [به عنوان امتحان] در ميان مردم دست به دست ميگردانيم [تا عبرت گيرند].كلمه نهار علاوه بر معناي روز دلالت بر گسترش نور نيز دارد و تنها اين كلمه در مقابل كلمه ليل استعمال مي‌شود ولي كلمه يوم را در جائي استعمال مي‌كنند كه قصد اشاره به گسترش نور نداشته باشند، مواردي مانند شمردن ايام (عشرة ايام : ده روز)،اشاره به مكانهائي كه وقايع بزرگي در آن مكانها اتفاق افتاده (روز بدر، روز احد، روز خندق)، اشاره به اجتماعات و مردمي كه كار مهمي در آن روز را انجام دادند(روز احزاب و روز تميم)،اشاره به حادثه ي آن روز(روز فتح مكه))
1518	أَيَامَىٰ	پسران و دختران ازدواج نكرده (كلمه ايامي جمع اَيِّم به معناي پسر عزب و دختر عزب است و گاهي به دختران عزب ايمه هم مي‌گويند)
1519	أَيَّانَ	كي -چه وقت
1520	أَيَأْمُرُكُم	آيا شما را امر كنم
1521	أَيَبْتَغُونَ	آيا مي طلبند
1522	أَيَّتُهَا	حرف ندا(مؤنث)
1523	أَيُحِبُّ	آيا دوست دارد
1524	أَيَحْسَبُ	آيا حساب كرده(گمان كرده)
1525	أَيَحْسَبُونَ	آيا حساب كردند(گمان كردند)
1526	أَيْدٍ	دستها- قدرت(براي كلمه يد معاني زيادي غير از دست ذكر كرده‌اند و ليكن بايد دانست كه اين كلمه داراي چند معنا نيست بلكه تنها به معناي دست است و در ساير معاني بطور استعاره به كار مي‌رود . چون آن معاني اموري هستند كه از شؤون مربوط به دست مي‌باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اينك عضو دهنده غالباً دست مي باشد يا ملك و سلطنت كه از جهت اين كه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آيه "ان تسجد لما خلقت بيدي "منظور قدرت و كمال است در آيه بيدك الخير و آيه فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و آيه تبارك الذي بيده الملك و امثال اينها به معناي سلطنت است و در آيه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنايش حضورومانند آن است .عبارت "فَجَعَلْنَاهَا نَكَالاً لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ" يعني :آن [مجازات] را عبرتي براي كساني كه شاهدِ حادثه بودند، وكساني كه بعد از آنان ميآيند و پندي براي پرواپيشگان قرار داديم)
1527	أَيَّدتُّكَ	ياريت كردم
1528	أَيَّدَكَ	ياريت كرد
1529	أَيَّدَكُم	ياريتان كرد
1530	أَيَّدْنَا	ياري كرديم
1531	أَيَّدْنَاهُ	اورا ياري كرديم
1532	أَيَّدَهُ	اورا ياري كرد
1533	أَيَّدَهُم	آنها را ياري كرد

www.takbook.com

1534	أَيْدِيَ	دستهاي (در عباراتي نظير "كَفَّ أَيْدِيَ ٱلنَّاسِ عَنكُمْ " در اصل أيدين بوده كه چون مضاف واقع شده، نون آن حذف شده است، كلمه دست سه معنا دارد، 1 - از نوك انگشتان تا مچ 2 - از نوك انگشتان تا مرفق 3 - از نوك انگشتان تا شانه . و اين اشتراك در معنا باعث شده كه خداي تعالي در عبارت "فَٱغْسِلُواْ وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَي ٱلْمَرَافِقِ " قرينه‌اي بياورد تا يكي از اين سه معنا را در بين معاني مشخص كند و آن قرينه كلمه الي المرافق است، تا بفهماند منظور از شستن دستها در هنگام وضو، شستن از نوك انگشتان تا مرفق (آرنج)است نه تا مچ دست و نه تا شانه، چيزي كه هست از آنجا كه ممكن بوده كسي از عبارت دستها را بشوئيد تا مرفق خيال كند كه منظور از شانه تا مرفق است سنت اين جمله را تفسير كرد به اينكه منظور از آن قسمتي از دست هست كه كف در آن قرار دارد ."بَيْنَ أَيْدِيكُمْ " : پيش رويتان)
1535	أَيْدِيكُمْ	دستهايتان (كلمه دست سه معنا دارد، 1 - از نوك انگشتان تا مچ 2 - از نوك انگشتان تا مرفق 3 - از نوك انگشتان تا شانه . و اين اشتراك در معنا باعث شده كه خداي تعالي در عبارت "فَٱغْسِلُواْ وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَي ٱلْمَرَافِقِ " قرينه‌اي بياورد تا يكي از اين سه معنا را در بين معاني مشخص كند و آن قرينه كلمه الي المرافق است، تا بفهماند منظور از شستن دستها در هنگام وضو، شستن از نوك انگشتان تا مرفق (آرنج)است نه تا مچ دست و نه تا شانه، چيزي كه هست از آنجا كه ممكن بوده كسي از عبارت دستها را بشوئيد تا مرفق خيال كند كه منظور از شانه تا مرفق است سنت اين جمله را تفسير كرد به اينكه منظور از آن قسمتي از دست هست كه كف در آن قرار دارد ."بَيْنَ أَيْدِيكُمْ " : پيش رويتان)
1536	أَيْدِينَا	دستهايمان (بَيْنَ أَيْدِينَا : پيش رويمان، كلمه دست سه معنا دارد، 1 - از نوك انگشتان تا مچ 2 - از نوك انگشتان تا مرفق 3 - از نوك انگشتان تا شانه . و اين اشتراك در معنا باعث شده كه خداي تعالي در عبارت "فَٱغْسِلُواْ وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَي ٱلْمَرَافِقِ " قرينه‌اي بياورد تا يكي از اين سه معنا را در بين معاني مشخص كند و آن قرينه كلمه الي المرافق است، تا بفهماند منظور از شستن دستها در هنگام وضو، شستن از نوك انگشتان تا مرفق (آرنج)است نه تا مچ دست و نه تا شانه، چيزي كه هست از آنجا كه ممكن بوده كسي از عبارت دستها را بشوئيد تا مرفق خيال كند كه منظور از شانه تا مرفق است سنت اين جمله را تفسير كرد به اينكه منظور از آن قسمتي از دست هست كه كف در آن قرار دارد ."بَيْنَ أَيْدِيكُمْ " : پيش رويتان)
1537	أَيْدِيهِمْ	دستهايشان (بَيْنَ أَيْدِيهِمْ : پيش رويشان، كلمه دست سه معنا دارد، 1 - از نوك انگشتان تا مچ 2 - از نوك انگشتان تا مرفق 3 - از نوك انگشتان تا شانه . و اين اشتراك در معنا باعث شده كه خداي تعالي در عبارت "فَٱغْسِلُواْ وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَي ٱلْمَرَافِقِ " قرينه‌اي بياورد تا يكي از اين سه معنا را در بين معاني مشخص كند و آن قرينه كلمه الي المرافق است، تا بفهماند منظور از شستن دستها در هنگام وضو، شستن از نوك انگشتان تا مرفق (آرنج)است نه تا مچ دست و نه تا شانه، چيزي كه هست از آنجا كه ممكن بوده كسي از عبارت دستها را بشوئيد تا مرفق خيال كند كه منظور از شانه تا مرفق است سنت اين جمله را تفسير كرد به اينكه منظور از آن قسمتي از دست هست كه كف در آن قرار دارد ."بَيْنَ أَيْدِيكُمْ " : پيش رويتان)
1538	أَيْدِيَهُمَا	دستهاي آن دو نفر (براي كلمه يد معاني زيادي غير از دست ذكر كرده‌اند و ليكن بايد دانست كه اين كلمه داراي چند معنا نيست بلكه تنها به معناي دست است و در ساير معاني بطور استعاره به كار مي‌رود . چون آن معاني اموري هستند كه از شؤون مربوط به دست مي‌باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اينك عضو دهنده غالباً دست مي باشد يا ملك و سلطنت كه از جهت اين كه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آيه "ان تسجد لما خلقت بيدي "منظور قدرت و كمال است در آيه بيدك الخير و آيه فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و آيه تبارك الذي بيده الملك و امثال اينها به معناي سلطنت است و در آيه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنايش حضورومانند آن است .عبارت "فَجَعَلْنَاهَا نَكَالاً لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ" يعني :آن [مجازات] را عبرتي براي كساني كه شاهدِ حادثه بودند، وكساني كه بعد از آنان ميآيند و پندي براي پرواپيشگان قرار داديم)
1539	أَيْدِيهِنَّ	دستهايشان(مؤنث)(عبارت "وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ "يعني :فرزندي كه ميان دست و پاي خود پرورانده و لذا مي دانند كه نطفه اش از كيست،به دروغ به كسي نبندند . به جاي رَحِم از عبارت" ميان دست و پايشان" استفاده كرده تا به احاطه آنان به فرزند و در نتيجه علمشان به منشأ او تأكيد كند)
1540	أَيُشْرِكُونَ	آيا شريک قرار مي دهند(اگر براى به دست آوردن چيزى يا خوشايند كسى نافرمانى پروردگار را كنند در اين صورت آن چيز يا آن شخص را شريک پروردگار كرده اند و در واقع مشرک شده اند)
1541	أَيَطْمَعُ	آيا طمع دارد

www.takbook.com

1542	أَيَعِدُكُمْ	آيا به شما وعده مي دهد (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
1543	أَيْقَاظاً	بيداران
1544	أَيْكَةِ	كلمه اي كه به معناي درخت به هم پيچيده است و جمع آن ايک است و به طوري كه گفته شده قوم ايكه در سرزميني پر درخت چون جنگل زندگي مي‌كرده اند كه درختهايش سر به هم داده بود . اين مردم طايفه اي از قوم حضرت شعيب (عليه السلام) بودند چون در جمله" انهما لبامام مبين "، يعني منزلگاه قوم لوط و قوم ايكه، هر دو بر سر بزرگ راهي قرار داشت . مقصود از اين راه، آن راهي است كه مدينه را به شام وصل مي‌كند
1545	أَيُّكُمْ	كدام يک از شما
1546	أَيَّمَا	هركدام
1547	أَيْمَانٌ	سوگندها(أيمان، جمع يمين يعني سوگند است و اين معنا را از كلمه يمين به معناي دست راست گرفته اند، چون در بين عرب مرسوم و معمول بود كه وقتي سوگندي مي خوردند و يا عهدي مي‌بستند و يا بيعتي مي‌كردند و يا مثلا معامله اي انجام مي‌دادند، براي اينكه بفهمانند عمل نامبرده قطعي شد، به يكديگر دست مي‌دادند .اين رسم در بين ايرانيان نيز معمول است .، پس در حقيقت از ابزار عمل، كه همان دست باشد، نامي براي عمل، كه عهد و سوگند و امثال آن باشد اسمي مشتق كردند)
1548	أَيْمَانِكُمْ	سوگندهايتان(أيمان، جمع يمين يعني سوگند است و اين معنا را از كلمه يمين به معناي دست راست گرفته‌اند، چون در بين عرب مرسوم و معمول بود كه وقتي سوگندي مي خوردند و يا عهدي مي‌بستند و يا بيعتي مي‌كردند و يا مثلا معامله‌اي انجام مي‌دادند، براي اينكه بفهمانند عمل نامبرده قطعي شد، به يكديگر دست مي‌دادند .اين رسم در بين ايرانيان نيز معمول است .، پس در حقيقت از ابزار عمل، كه همان دست باشد، نامي براي عمل، كه عهد و سوگند و امثال آن باشد اسمي مشتق كردند)
1549	أَيْمَانَهُم	سوگندهايشان (أيمان، جمع يمين يعني سوگند است و اين معنا را از كلمه يمين به معناي دست راست گرفته‌اند، چون در بين عرب مرسوم و معمول بود كه وقتي سوگندي مي خوردند و يا عهدي مي‌بستند و يا بيعتي مي‌كردند و يا مثلا معامله‌اي انجام مي‌دادند، براي اينكه بفهمانند عمل نامبرده قطعي شد، به يكديگر دست مي‌دادند .اين رسم در بين ايرانيان نيز معمول است .، پس در حقيقت از ابزار عمل، كه همان دست باشد، نامي براي عمل، كه عهد و سوگند و امثال آن باشد اسمي مشتق كردند)
1550	أَيْمَانُهُنَّ	سوگندهايشان (مؤنث) (أيمان، جمع يمين يعني سوگند است و اين معنا را از كلمه يمين به معناي دست راست گرفته‌اند، چون در بين عرب مرسوم و معمول بود كه وقتي سوگندي مي خوردند و يا عهدي مي‌بستند و يا بيعتي مي‌كردند و يا مثلا معامله‌اي انجام مي‌دادند، براي اينكه بفهمانند عمل نامبرده قطعي شد، به يكديگر دست مي‌دادند .اين رسم در بين ايرانيان نيز معمول است .، پس در حقيقت از ابزار عمل، كه همان دست باشد، نامي براي عمل، كه عهد و سوگند و امثال آن باشد اسمي مشتق كردند)
1551	أَيُمْسِكُهُ	آيا نگهش دارد (از امساک به معني دست آويختن و چنگ زدن به چيزي است)
1552	أَيْمَنِ	سمت راست
1553	أَيْنَ	كجاست
1554	أَيْنَ مَا	هرجا
1555	أَيُّنَا	كدام ما
1556	أَيْنَمَا	هرجا

www.takbook.com

1557	أَيُّوبَ	از پيامبران الهي
1558	أَيَوَدُّ	آيا دوست دارد
1559	أَيُّهَا	حرف ندا(مذكر) - اى("يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ" در اصل به اين معنى است: "خطابم با كسانى است كه ايمان آوردند" كه معادل است با "اى كسانى كه ايمان آورديد" در "يا ايها" اصرار براى جلب توجه مخاطب بيشتر از "يا" و "ايها" به تنهايى است)
1560	أَيُّهُم	كدامشان
1561	أَيِّكُمُ	كدامتان

www.takbook.com

فهرست	کلمه	ترجمه
1	إِبْرَاهِيمَ	نام يكي از پيامبران اولوالعزم الهي عليه و علي نبينا السلام (به عقيده بعضی از باستانشناسان آن حضرت دو هزار سال قبل از ميلاد حضرت مسيح علی نبينا و عليه السلام می زيسته است. معانی که برای اين اسم گفته اند پدر عالی و مهربان و پدر امتهای بسيار، می باشد)
2	إِبْكَارِ	بامداد - صبحگاه -طرف ابتداي روز (معناي اصلي و لغوي اين كلمه استعجال و شتابزدگي بوده است)
3	إِبْلِ	شتر(ماده)
4	إِبْلِيسُ	نام شيطان(برخی آن را از ريشه "ابلاس" می دانند و ابلاس به معناي اندوهي است كه از شدت گرفتاري به دل روي مي آورد و چون مبلس و اندوهگين بيشتر اوقات خاموش و از شدت اندوه هر كار مهمي را هم فراموش مي‌كند، از اين جهت به كسي هم كه در مباحثه و محاكمه، دليلش كند و سست شود، مي‌گويند "ابلس فلان : فلاني از آوردن حجت و دليل واماند و خاموش شد". در اين صورت "ابليس" به معنی موجودی است كه برای به خطا رفتنش هيچ توجيه و حجت و دليل قاطعی نداشته و پس نمی توانند عذری بياورد و از طرفی كبر و غرورش باعث شده لب به آمرزش خواهی نيز نگشايد و خاموش و وامانده و نا اميد روزگارش را سپری می كند. برخی نيز اين كلمه را به معنی "اجنبی: بيگانه" می دانند)
5	إِثْمِ	گناه (فعل زشتي است كه انسان را از رسيدن به خيرات باز مي‌دارد و رسيدن خيرات را كند و دور مي‌سازد)
6	إِثْمِكَ	گناه تو(فعل زشتي است كه انسان را از رسيدن به خيرات باز مي‌دارد و رسيدن خيرات را كند و دور مي‌سازد)
7	إِثْمُهُ	گناه آن(فعل زشتي است كه انسان را از رسيدن به خيرات باز مي‌دارد و رسيدن خيرات را كند و دور مي‌سازد)
8	إِثْمُهُمَا	گناه آن دونفر(فعل زشتي است كه انسان را از رسيدن به خيرات باز مي‌دارد و رسيدن خيرات را كند و دور مي‌سازد)
9	إِثْمِي	گناه من(فعل زشتي است كه انسان را از رسيدن به خيرات باز مي‌دارد و رسيدن خيرات را كند و دور مي‌سازد)
10	إِجْرَامِي	گناه من
11	إِحْدَاهُمَا	يكي از آن دونفر
12	إِحْدَاهُنَّ	يكي از آن زنان
13	إِحْدَي	يک (مؤنث)
14	إِحْسَانٍ	نيكي كردن- تلافی خير با خيری بيشتر و گذشت نمودن از شرّ و بدی تا حد امكان(در عبارت "إِنَّ ٱللَّهَ يَأْمُرُ بِـٱلْعَدْلِ وَٱلْإِحْسَانِ " عدل به معناي مساوات در تلافي است، اگر خير است خير و اگر شر است شر و احسان به معناي اين است كه خيري را با خيري بيشتر از آن تلافي كني و شري را به شري كمتر از آن جواب گوئي)
15	إِخْرَاجُ	بيرون كردن
16	إِخْرَاجِكُمْ	اخراج شما
17	إِخْرَاجُهُمْ	اخراجشان
18	إِخْوَانَ	برادران (در عبارت"وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنْ غِلٍّ إِخْوَاناً عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ" در اين آيه هم می توان"إِخْوَاناً" را قيد حالت(مفعول فيه) گرفت و هم بيان كننده دليل و جهت(مفعول له) و بهتر اينكه هر دو معنی را با هم جمع كرد آنگاه معنی آيه می شود:"هر چه از خيانت، حسد، كينه، دشمني و خشم در درون سينه هايشان(بهشتيان) بود را كنديم و بيرون كشيديم تا مانند برادران بر تختهايي رو در روي يكديگر قرار بگيرند")
19	إِخْوَانُكُمْ	برادران شما

www.takbook.com

20	إِخْوَانِنَا	برادران ما
21	إِخْوَانِهِمْ	برادرانشان
22	إِخْوَانِهِنَّ	برادران آن زنان
23	إِخْوَةُ	برادران-برادران و خواهران(در عبارت"إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ" يا عبارت "فَإِن كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِأُمِّهِ ٱلسُّدُسُ" كه ضمير مذكر به نمايندگي از هر دو جنس آمده است. گروهي كه شامل هم مردان و هم زنان مي باشد ضمائر مربوط به آن گروه به شكل مذكر مي آيد مانند عبارت "إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُواْ بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ: جز اين نيست كه همه مؤمنان، برادران و خواهرانى هستند(نوعى برادر و خواهرى بين آنهاست) پس بين برادران و خواهرانتان را اصلاح كنيد(باعث بهبودى رابطه بين آنها شويد" همچنين "إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً: جز اين نيست كه الله اراده كرده كه همه پليديها و آلودگيها را از شما اهل اين خانه برطرف سازد و به شكلى وصف ناشدنى شما " كه اشاره به عصمت پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم و اهل بيت ايشان شامل امام على، حضرت فاطمه، امام حسين و امام حسن عليهم السلام دارد كه با اينكه در اين جمع حضرت زهرا سلام الله عليها مؤنثند، ضمائر در اين عبارت مذكر آمده است)
24	إِخْوَتِكَ	برادرانت
25	إِخْوَتِهِ	برادرانش
26	إِخْوَتِي	برادرانم
27	إِدّاً	كارزشت وشگفت آور
28	إِدْبَارَ ٱلنُّجُومِ	ناپديد شدن ستارگان
29	إِدْرِيسَ	نام يكي از پيامبران الهي (طبق روايت مشتركى بين شيعه و سنّى نام ديگر ايشان اخنوخ بوده و اولين كسى است كه با قلم خط نوشت ونيز صاحب كتاب بوده ولى صاحب شريعت جديد نبوده است)
30	إِذْ	زمانيكه- ناگهان - مانند وقتى كه(در عباراتى نظير"إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ ٱللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ..."حال كه (در عبارت "فَإِذْ لَمْ تَفْعَلُواْ ":حال كه انجام نداديد. "إِذْ" ظرفي است متعلق به چيزي كه حذف شده و در ظاهر كلام نيامده از قبيل : به ياد آور و امثال آن. هنگامي كه با استفاده از كلماتي نظير"أذا"، "إِذْ" و " لمّآ " به معني زمانيكه، به روايت گذشته پرداخته شود فعل مضارع را مي توان ماضي، معني نمود مانند : "إِذْ يَعْدُونَ فِي ٱلسَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ"،"فَلَمْ يَكُ يَنفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْاْ بَأْسَنَا ")
31	إِذِ	زمانيكه- ناگهان (درجمله "إِذِ ٱسْتَسْقَاهُ " چون دو ساكن به هم رسيده اند ذال كسره گرفته است "إِذْ" ظرفي است متعلق به چيزي كه حذف شده و در ظاهر كلام نيامده از قبيل : به ياد آور و امثال آن. هنگامي كه با استفاده از كلماتي نظير"أذا"، "إِذْ" و " لمّآ " به معني زمانيكه، به روايت گذشته پرداخته شود فعل مضارع را مي توان ماضي، معني نمود مانند : "إِذْ يَعْدُونَ فِي ٱلسَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ"،"فَلَمْ يَكُ يَنفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْاْ بَأْسَنَا ")
32	إِذَا	زماني كه- ناگهان- به يكباره - هرگاه(مانند:فَإِذَا هُم مُّظْلِمُونَ :پس به ناگاه(به يكباره) در تاريكي قرار گرفتند "إِذَا" ظرفي است متعلق به چيزي كه حذف شده و در ظاهر كلام نيامده از قبيل : به ياد آور و امثال آن. هنگامي كه با استفاده از كلماتي نظير"أذا"، "إِذْ" و " لمّآ " به معني زماني كه، به روايت گذشته پرداخته شود فعل مضارع را مي توان ماضي، معني نمود مانند : "إِذْ يَعْدُونَ فِي ٱلسَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ"،"فَلَمْ يَكُ يَنفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْاْ بَأْسَنَا ") اكنون(مثل: "خَلَقَ ٱلْإِنسَانَ مِن نُّطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ: انسان را از نطفه اى خلق نمود(از نكره آوردن نطفه هم ناشناخته و پيچيده بودنش را مى توان دريافت كرد و هم ناچيزيش را) با اين وجود اكنون او دشمنى آشكار است(علناً با آفريننده خود دشمنى مى كند)")
33	إِذاً	دراين صورت - در آن صورت
34	إِذْنِ	اجازه
35	إِذْنِه	اجازه اش

www.takbook.com

36	إِذْنِي	اجازه من
37	إِرْبَةِ	نياز-حاجت(منظور از عبارت "أَوِ ٱلتَّابِعِينَ غَيْرِ أُوْلِي ٱلْإِرْبَةِ مِنَ ٱلرِّجَالِ" در مورد موضوع معرفی محارم، کسانی که به دلیل تابعیتشان از اهل خانه حضوری دائمی در خانه دارند و همان تابعیت و پیروی آنها سبب می شود شهوت و نظر سوئی نسبت به زنان آن خانه نداشته باشند مثل خدمتکار و همچنین کودکی که به فرزندخواندگی گرفته شده و در آن خانه رشد نموده است)
38	إِرْصَاداً	چشم به راهي
39	إِرَمَ	بنايي از سنگ نام شهري از قوم عاد (ارم نام شهري براي قوم عاد بوده شهري آباد و بي‌نظير و داراي قصرهاي بلند و ستونهاي كشيده و كه آثارشان به كلي از بين رفته است)
40	إِسْتَبْرَقٍ	حرير ضخيم وبرّاق
41	إِسْحَاقَ	از پيامبران الهي و فرزند حضرت ابراهيم (علي نبينا و عليهما السلام)
42	إِسْرَائِيلَ	لقب حضرت يعقوب پيامبر(كلمه اسرائيل در اصل نام يعقوب پيغمبر (علي نبينا وعليه السلام) بوده است و او را بدين سبب اسرائيل ناميده بودند كه سخت در راه خدا مجاهدت مي‌كرده و موفق و پيروز به آن بوده است. از سوي ديگر اهل كتاب هم اين كلمه را به كسي اطلاق مي‌كنند كه مظفر و غالب بر خدا باشد و چون معتقدند كه يعقوب با خدا در محلي بنام فنيئيل كشتي گرفته و پشت خدا را به خاک رسانده . لذا او را اسرائيل ناميدند . البته اين از سخناني است كه قرآن آنرا تكذيب و عقل هم آن را محال مي‌داند)
43	إِسْرَاراً	به طور نهاني - نهان كردن
44	إِسْرَارَهُمْ	نهان كردنشان
45	إِسْرَافاً	به شكل اسراف-هدر دادن (اسراف :خارج شدن از حد اعتدال و تجاوز از حد در هر عملي كه انسان انجام مي دهد)
46	إِسْرَافَنَا	زياده روي ما (اسراف :خارج شدن از حد اعتدال و تجاوز از حد در هر عملي كه انسان انجام مي دهد)
47	إِسْلَامُ	آيين اسلام-تسليم كردن
48	إِسْلَامَكُم	اسلام شما
49	إِسْلَامِهِمْ	اسلام آنان
50	إِسْمَاعِيلَ	از پيامبران الهي و فرزند حضرت ابراهيم (علي نبينا و عليهما السلام)
51	إِشْرَاقِ	روشن كردن
52	إِصْبَاحِ	صبحدم
53	إِصْراً	تكليف سنگين وطاقت فرسا
54	إِصْرَهُمْ	تكليف سنگين وطاقت فرسايشان
55	إِصْرِي	بار تكليف مرا - عهد مرا (عبارت"وأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَالِكُمْ إِصْرِي "يعنى: بر آن موضوع عهد و پيمان مرا گرفتيد؟)
56	إِصْلَاحٌ	اصلاح-درست كردن
57	إِصْلَاحِهَا	اصلاحش-درست كردنش
58	إِطْعَامُ	غذا دادن

www.takbook.com

59	إِعْرَاض	روگرداني (كلمه عرض در مقابل طول است و در اصل در مورد اجسام به كار مي‌رفته، سپس در غير اجسام نيز استعمال شده و معناي اعرض اين است كه عرض خود را نشان داد كنايه از اينكه روي خود برگردانيد)
60	إِعْرَاضُهُمْ	روگردانيشان (كلمه عرض در مقابل طول است و در اصل در مورد اجسام به كار مي‌رفته، سپس در غير اجسام نيز استعمال شده و معناي اعرض اين است كه عرض خود را نشان داد كنايه از اينكه روي خود برگردانيد)
61	إِعْصَارٌ	بادهاي غبار آلود-گردباد
62	إِفْك	بهتان-دروغ-هرچه ازصورت صحيحش منحرف شده
63	إِفْكُهُمْ	بهتانشان-دروغشان (افک: هرچه ازصورت صحيحش منحرف شده مثل بهتان و دروغ)
64	إِقَامَ	برپاداشتن
65	إِقَامَتِكُمْ	اقامت شما
66	إِكْرَام	ارجمندي-صفاتي كه واسطه فيض اند
67	إِكْرَاهَ	مجبور كردن كسي به پذيرش چيزي يا انجام كاری كه ازآن بدش مي آيد
68	إِكْرَاهِهِنَّ	اكراه آن زنان(اكراه: مجبور كردن كسي به پذيرش چيزي يا انجام كاری كه ازآن بدش مي آيد)
69	إِلْ يَاسِينَ	آل ياسين -اهل بيت پيامبر (صلي الله عليه وآله و سلم)(در روايتي از امام صادق عليه السلام آمده كه "يس" يكي از اسماء رسول اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم است و معنايش "يا ايها السامع للوحي" (هان اي شنواي وحي) است)
70	إِلًّا	خويشاوندي
71	إِلَّا	مگر
72	إِلَّا تَنفِرُواْ	اگر با شتاب خارج نشويد- اگر كوچ نكنيد(در اصل "إن لا تنفروا" بوده كه ادغام شده است .از " نفر" به معناي كوچ كردن با شتاب (شبيه گريختن)به سوي هدفي است كه مورد نظر باشد و اصل اين كلمه به معناي فزع (ترس و هراس)بوده)
73	إِلْحَاد	انحراف از حق
74	إِلْحَافاً	اصرار ورزيدن
75	إِلَـٰه	بي عيب و نقصي كه همه خوبيها را داشته باشد پس عاشقش گردند و شايسته پرستش است و بنده اش مى گردند
76	إِلَـٰهَكَ	معبود تو (إِلَـٰه: بي عيب و نقصي كه همه خوبيها را داشته باشد پس عاشقش گردند و شايسته پرستش است و بنده اش مى گردند)
77	إِلَـٰهُكُمْ	معبود تان (إِلَـٰه: بي عيب و نقصي كه همه خوبيها را داشته باشد پس عاشقش گردند و شايسته پرستش است و بنده اش مى گردند)
78	إِلَهُنَا	معبود ما (إِلَـٰه: بي عيب و نقصي كه همه خوبيها را داشته باشد پس عاشقش گردند و شايسته پرستش است و بنده اش مى گردند)
79	إِلَـٰهَهُ	معبودش (إِلَـٰه: بي عيب و نقصي كه همه خوبيها را داشته باشد پس عاشقش گردند و شايسته پرستش است و بنده اش مى گردند)
80	إِلَـٰهَيْنِ	دومعبود (إِلَـٰه: بي عيب و نقصي كه همه خوبيها را داشته باشد پس عاشقش گردند و شايسته پرستش است و بنده اش مى گردند- "وَقَالَ ٱللَّهُ لَا تَتَّخِذُواْ إِلَـٰهَيْنِ ٱثْنَيْنِ: و الله گفت: "دو معبود دوتايى نگيريد(اينكه صفت دوتايى(ٱثْنَيْنِ) را به دو معبود(إِلَـٰهَيْنِ) اضافه نموده است اشاره به اعتقاد مشركين در همكار بودن اين دو معبود در اداره عالم دارد مثلاً مى گفتند يكى اداره نيكيها را به عهده دارد(يزدان) و يكى اداره بديها(اهريمن) يا مى گفتند يكى خلق كرده و ديگرى اداره و تدبير مى كند)")

www.takbook.com

81	إِلَىٰ	به سوي - به جهت - به (در عباراتی نظير"فَزَادَتْهُمْ رِجْساً إِلَىٰ رِجْسِهِمْ : پس آن پليديی به پليديشان می افزايد") تا(مانند: " وَإِنَّ عَلَيْکَ ٱللَّعْنَةَ إِلَىٰ يَوْمِ ٱلدِّينِ: و به يقين همه لعنتها بر تو است تا روز جزا و دين(روزی که فقط دينداري در آن روز به کار مي آيد)")
82	إِلَيَّ	به سوي من
83	إِلْيَاسَ	نام يکي از پيامبران الهي (در قرآن کريم درباره ايشان آمده است که آن جناب مردمي را که بتي به نام بعل مي‌پرستيده‌اند، به سوي پرستش پروردگار متعال دعوت مي‌کرده، عده‌اي از آن مردم به وي ايمان آوردند و ايمان خود را خالص هم کردند و بقيه که اکثريت قوم بودند او را تکذيب نمودند و آن اکثريت براي عذاب احضار خواهند شد و در سوره انعام آيه 85 در باره آن جناب همان مدحي را کرده که در باره عموم انبيا (عليهم‌السلام) کرده و در سوره مورد بحث علاوه بر آن او را از مؤمنين و محسنين خوانده و به او سلام فرستاده است روايات مربوط به ايشان غالباً ضعيف و يا با آيات قرآن متناقضند)
84	إِلَيْکَ	به سوي تو
85	إِلَيْکِ	به سوي تو(مؤنث)
86	إِلَيْکُمْ	به سوي شما
87	إِلَيْکُمَا	به سوي شما دونفر
88	إِلَيْنَا	به سوي ما
89	إِلَيْهِ	به سوي او
90	إِلَيْهَا	به سوي او (مؤنث)
91	إِلَيْهِمْ	به سوي آنها
92	إِلَيْهِنَّ	به سوي آنها (مؤنث)
93	إِمَّا	اگر- يا - چون (کلمه إمّا مرکب است از ان شرطيه و ماي زائده و اگر اين ما، زائده نبود جائز نبود که نون تاکيد ثقيله در آخر فعل شرط در عباراتي نظير"إِمَّا يَبْلُغَنَّ " بيايد، اثر ماء زائده اين است که چنين کاري را تجويز مي‌کند همچنين عبارت "إِمَّا تُرِيَنِّي مَا يُوعَدُونَ (اگر آنچه به آنان وعده داده شده را به من نشان دهی) ". از طرفي ترکيب دو"إِمَّا " در عباراتي نظير "إِمَّا أَن تُلْقِيَ وَإِمَّا أَن نَّکُونَ أَوَّلَ مَنْ أَلْقَيٰ "(يا تو [عصايت را] مي افکني يا ما نخستين کسي باشيم که [ابزار و وسايل جادويش را]مي افکند؟)و"إِمَّا شَاکِراً وَإِمَّا کَفُوراً"(يا سپاس گزار خواهد بود يا ناسپاس)معادل عبارت" يا اين يا آن "در فارسي است. در عبارت "وَإِمَّا نُرِيَنَّکَ بَعْضَ ٱلَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفَّيَنَّکَ فَإِلَيْنَا مَرْجِعُهُمْ:" ترکيب "إِمَّا" و "أَوْ" معنی "چه اين و چه آن" می دهد)
94	إِمَائِکُمْ	کنيزانتان
95	إِمَامٍ	پيشوا-راه اصلي(در جمله"إِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُّبِينٍ "يعني منزلگاه قوم لوط و قوم ايکه، هر دو در مسير بزرگ راهي قرار داشت . مقصود از اين راه، آن راهي است که مدينه را به شام وصل مي‌کند. مراد از امام هر طائفه همان اشخاصي هستند که مردم هر طائفه به آنها اقتداء و در راه حق و يا باطل از آنها پيروي مي‌کرده اند ، وقرآن کريم هر دو مقتدای خير يا شرّ را امام ناميده است و کسي را امام حق دانسته که خداوند سبحان او را در هر زماني براي هدايت اهل آن زمان برگزيده است ، حال چه اينکه پيغمبر بوده باشد مانند ابراهيم و محمد صلوات الله عليهما و يا غير پيغمبرضمن اينکه به کتاب آسمانی که مبنای هدايت واقع شده نيز در قرآن "امام" گفته می شود: "وَمِن قَبْلِهِ کِتَابُ مُوسَىٰ إِمَاماً وَرَحْمَةً " و همچنين به راه اصلی "إِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُّبِينٍ". از طرفی با توجه به عبارت "لَا يَنَالُ عَهْدِي ٱلظَّالِمِينَ" معلوم می شود مقام امامت همه مردم مقامی است که خداوند متعال آن را جز به معصوم نمی دهد)
96	إِمَاماً	به جهت امامت و پيشوايی

www.takbook.com

97	إِمَامِهِمْ	پيشوايشان
98	إِمَامٍ مُبِينٍ	راه آشكار- شاهراه - كتابى كه از جانب پروردگار بودنش آشكار است - امام و پيشوايى كه تعيين او به امامت توسط پروردگار آشكار است
99	إِمْراً	بسيارزشت وناپسند - مصيبت بزرگ
100	إِمْسَاكٌ	نگه داشتن (امساک در اصل به معني دست آويختن و چنگ زدن به چيزي است)
101	إِمْلاَقٍ	فقر-تنگدستي (كلمه املاق به معناي افلاس و نداشتن مال و هزينه زندگي است ، تملق هم مشتق از همين ماده است)
102	إِنَّ	يقيناً - بي ترديد
103	إِن	اگر(مانند: "وَإِن كُنتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُواْ بِسُورَةٍ مِّن مِّثْلِهِ(بقره23): و اگر در آن چه بر بنده مان نازل كرديم در شک و ترديد هستيد پس سوره اي از مثلش بياوريد") حرف نفي(دراين صورت بعد از آن إلّا مي آيد مثل"إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُکَ : اين نيست مگر آزمايش تو") محققاً - به راستى(در اين مورد مخفف إنَّ مي باشد مانند "وَإِن يَكَادُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَيُزْلِقُونَکَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُواْ ٱلذِّكْرَ " همچنين "وَإِن كَانَ أَصْحَابُ ٱلْأَيْكَةِ لَظَالِمِينَ: و سوگند كه به راستى اهل ايكه ظالم بودند ")
104	إِنِ	اگر- حرف نفي (دراين صورت بعد از آن إلّا يا لمّا مي آيد)(درجمله "إِنِ ٱسْتَطَعْتُمْ " چون دو ساكن به هم رسيده اند نون كسره گرفته است)
105	إِنَّا	يقيناً ما
106	إِنَاثاً	مؤنثان-ماده ها-دختران-تأثير پذيرها (اصل در معنى اين كلمه تأثير پذيرى است و جنس مؤنث را نيز چون تأثير مى پذيرد و باردار مى شود، به اين نام خوانده اند. اگر بت‌ها و هر معبود ديگر غير از الله را اناث خوانده‌اند از اين جهت است كه آن بت‌ها و معبودها تاثر پذير و منفعلند و خودشان فاعل و اثر بخش نيستند و هيچ خواسته‌اي از خواسته‌هاي پرستندگان خود را بر نمي‌آورند و در آيات ديگر قرآن كريم نيز همين معنا را براي اناث بودن بت‌ها آورده و فرموده : ان الذين تدعون من دون الله لن يخلقوا ذبابا و لو اجتمعوا له و ان يسلبهم الذباب شيئا لا يستنقذوه منه ضعف الطالب و المطلوب ما قدروا الله حق قدره ان الله لقوي عزيز و باز در جاي ديگر فرموده : و اتخذوا من دونه الهة لا يخلقون شيئا و هم يخلقون و لا يملكون لا نفسهم ضرا و لا نفعا و لا يملكون موتا و لا حيوة و لا نشورا. نكته ظريفى كه در انتخاب اين كلمه نهفته است اشاره به شايع ترين نوع شرک در ميان بشر است و آن ماده و زن پرستى يا همان شهوت پرستى است بسيارى از خطاها و لغزشهاى مردان در طول تاريخ وقتى رخ داده كه براى رسيدن به يک زن فرامين الهى را ناديده گرفته اند. البته دوست داشتن زن و همسر اگر تعارض و مخالفتى با فرامين الهى نداشته باشد، نه تنها پسنديده است، بلكه در قرآن كريم به اين رابطه ى عاشقانه ميان زن وشوهر بسيار سفارش شده است)
107	إِنَاهُ	ظرفش
108	إِنجِيلَ	نام كتاب آسمانى حضرت عيسى على نبينا و عليه السلام. (انجيل كلمه اى يونانى به معنى بشارت و آموزش جديد، است. انجيل كنونى به گواهى خودِ مسيحيان نوشته ى شاگردان آن حضرت است كه سالها بعد از ايشان نوشته شده است نه آن كتابى كه از سوى پروردگار نازل شده است. نسخه هاى متعدد انجيل،كليسا را بر آن داشت تا انجيلى را به عنوان انجيل اصلى (عهد جديد) معرفى كند كه تر كيبى است از چهار انجيلى است كه متى، مرقس،لوقا و يوحنا نوشته اند و بقيه انجيلها را فاقد اعتبار بداند.يكى از اين انجيلهاى ممنوع شده انجيلى است به نام برنابا كه بيشترين هماهنگى را با قرآن كريم دارد و در آن خدا يا پسر خدا بودن و مصلوب شدن حضرت عيسى، نفى شده است و شامل بشارتهاى ظهور پيامبر آخر الزمان است و نام مقدس حضرت محمّد صلى الله عليه و آله در آن 15 بار آمده است. و دليل نامگذارى انجيل به معنى بشارت بر اين كتاب نيز همين است)
109	إِنسَ	انسان - آدميزاد
110	إِنسَانُ	آدميزاد - انسان

www.takbook.com

111	إِنسِيّاً	بشري
112	إِنشَاءً	پديد آوردني
113	إِنفَاقِ	بخشيدن-بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران
114	إِنَّکَ	يقيناً تو
115	إِنَّکِ	يقيناً تو(مؤنث)
116	إِنَّکُمْ	يقيناً شما
117	إِنَّمَا	فقط-اين است وجزاين نيست
118	إِنَّنَا	يقيناً ما
119	إِنَّنِي	يقيناً بي ترديد من
120	إِنَّهُ	يقيناً او - به يقين حقيقت آن است كه(در عبارتى نظير "إِنَّهُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّکَ: به يقين حقيقت آن است كه امر پروردگارت آمد(ديگر حكم و فرمان الهى براى عذاب آنها صادر شده)")
121	إِنَّهَا	يقيناً او(مؤنث)
122	إِنَّهُمْ	يقيناً آنها
123	إِنَّهُمَا	يقيناً آن دو
124	إِنَّهُنَّ	يقيناً آنها (مؤنث)
125	إِنِّي	يقيناً من
126	إِي	آري
127	إِيَابَهُمْ	بازگشت آنان
128	إِيَّاکَ	تو را - فقط تو(در جمله " إِيَّاکَ نَعْبُدُ " چون قبل از فعل آمده كلمه فقط به معنى آن اضافه شده است)
129	إِيَّاکُمْ	فقط شما (در عبارت " أَهَـٰؤُلَاءِ إِيَّاکُمْ کَانُواْ يَعْبُدُونَ : آيا اينان فقط شما را مى پرستيدند" چون قبل از فعل آمده كلمه فقط به معنى آن اضافه شده است)
130	إِيَّانَا	ما را - فقط ما را(در عبارت " مَا کُنتُمْ إِيَّانَا تَعْبُدُونَ " چون قبل از فعل آمده كلمه فقط به معنى آن اضافه شده است)
131	إِيَّاهُ	او را - فقط اورا(در عبارت " إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ " چون قبل از فعل آمده كلمه فقط به معنى آن اضافه شده است)
132	إِيَّاهُمْ	آنان را
133	إِيَّايَ	مرا - فقط من را (در جمله " وَإِيَّايَ فَـٱرْهَبُونِ " چون قبل از فعل آمده كلمه فقط به معنى آن اضافه شده است)
134	إِيتَاءَ	دادن
135	إِيلَافِ	الفت و همبستگي دادن
136	إِيلَافِهِمْ	الفت و همبستگى دادنشان

www.takbook.com

137	إِيمَانِ	گرويدن-تسليم توأم با اطمينان خاطر(ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش مى شود حال اگر كسي اين هماهنگى عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنى اينكه يقين داشته باشى خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست)
138	إِيمَانُكُمْ	ايمان شما (ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش مى شود حال اگر كسي اين هماهنگى عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنى اينكه يقين داشته باشى خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست)
139	إِيمَانَهُ	ايمانش (ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش مى شود حال اگر كسي اين هماهنگى عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنى اينكه يقين داشته باشى خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست)
140	إِيمَانُهَا	ايمانش (مؤنث) (ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش مى شود حال اگر كسي اين هماهنگى عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنى اينكه يقين داشته باشى خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست)
141	إِيمَانِهِمْ	ايمانشان (ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش مى شود حال اگر كسي اين هماهنگى عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنى اينكه يقين داشته باشى خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست)
142	إِيمَانِهِنَّ	ايمانشان(مؤنث) (ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش مى شود حال اگر كسي اين هماهنگى عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنى اينكه يقين داشته باشى خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست)

www.takbook.com

فهرست	كلمه	ترجمه
1	أَبَدِّلَهُ	آن را عوض كنم
2	أُبْرِئُ	بهبود مي بخشم-شِفا مي دهم
3	أُبْسِلُواْ	منع شدند-محروم ماندند(محروم و ممنوعيت قهري نه حكمي به عبارت ديگر اين محروميت نتيجه عمل خودشان بود نه اينكه اين مجازات جداى از عملشان براى آنها وضع شده)
4	أُبْعَثُ	برانگيخته شوم (بعث : برپاداشتن چيزي و آن را به طرفي حركت دادن)
5	أُبَلِّغُكُمْ	به شما مي رسانم
6	أُبَيِّنَ	بيان كنم
7	أُتْبِعُواْ	بدرقه شدند
8	أُتْرِفْتُمْ	غرق در نعمت شديد (از ماده اتراف است، كه به معناي زياده روي در لذت بردن از نعمتها يا همان عياشى و خوشگذرانى است)
9	أُتْرِفُواْ	آنان راغرق در عياشى و خوشگذرانى نمود(از ماده اتراف است، كه به معناي زياده روي در لذت بردن از نعمتها يا همان عياشى و خوشگذرانى است. در مورد عبارت "وَٱتَّبَعَ ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ مَا أُتْرِفُواْ فِيهِ وَكَانُواْ مُجْرِمِينَ: و كسانى كه ظلم نمودند از چيزى پيروى كردند كه آنان را در آن غرق در عياشى و خوشگذرانى مى نمود(عياشى و خوشگذرانى در زمين را شيوه زندگى خود قرار دادند) در حالى كه آنان مجرمان بودند"، لذت بردن بسيار و خوشگذرانيشان از راه صحيح و درست نبوده بلكه با گناه كردن لذت مى بردند. يكى از اثرات عمل به كتابهاى آسمانى از جمله قرآن كريم و دستورات الهى علاوه بر سعادت اخروى لذت بردن بيشتر از زندگى دنياست و چيزى كه در اين آيه از آن نهى شده است "اتراف" به معنى زياده روى در لذت بردن از نعمتهاست كه قطعاً همراه با آلوده شدن به گناه نيز مى باشد مثلاً با عمل به آيات قرآن كريم در امر ازدواج از جمله انتخاب همسر شايسته و توجه به اينكه در سوره مباركه روم آمده است كه مهمترين خصوصيت ازدواج آرامش يافتن در كنار همسر است آن هم در سايه مودت و رحمتى كه پروردگار بين زن و شوهر قرار داده، لذت انسان از زندگى بسيار بيشتر است از وقتى كه با فساد و فحشاء و دست اندازى به ناموس ديگران، افسار گسيخته و به دور از محبت و آرامش فقط به دنبال ارضاى غريزه جنسى خود باشد)
10	أَتِمَّ	تا تمام كنم
11	أُتُواْ	به آنها داده شد
12	أُجَاجٌ	آب شور متمايل به تلخي - آبي كه شوريش زياد باشد
13	أُجِبْتُمْ	جواب داده شدند
14	أُجِّلَتْ	به تأخير افتاده
15	أُجُورَكُمْ	مزدتان(كلمه اجر به معناي جزايي است كه در مقابل عملي قرار گيرد و عايد صاحب عمل شود و فرق بين اجر با اجرت اين است كه : اجرت تنها در پاداش‌هاي دنيايي به كار مي‌رود ولي كلمه اجر هم در پاداشهايي دنيايي استعمال مي‌شود و هم آخرتي. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده مى شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنى پاداش مى دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد)
16	أُجُورَهُمْ	مزدشان(كلمه اجر به معناي جزايي است كه در مقابل عملي قرار گيرد و عايد صاحب عمل شود و فرق بين اجر با اجرت اين است كه : اجرت تنها در پاداش‌هاي دنيايي به كار مي‌رود ولي كلمه اجر هم در پاداشهايي دنيايي استعمال مي‌شود و هم آخرتي. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده مى شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنى پاداش مى دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد)

www.takbook.com

17	أُجُورَهُنَّ	مزد آن زنان - مهريه ی آن زنان(كلمه اجر به معناي جزايي است كه در مقابل عملي قرار گيرد و عايد صاحب عمل شود و فرق بين اجر با اجرت اين است كه : اجرت تنها در پاداش‌هاي دنيايي به كار مي‌رود ولي كلمه اجر هم در پاداشهايي دنيايي استعمال مي‌شود و هم آخرتي. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد)
18	أُجِيبُ	جواب مي دهم -اجابت مي كنم
19	أُجِيبَت	جواب داده شد-مستجاب شد
20	أُحْدِثَ	تا بگويم (حديث: در اصل ناپيدايي كه پيدا شود)
21	أُحْصِرْتُمْ	ناچار شديد
22	أُحصِرُواْ	ناچار شدند
23	أُحْصِنَّ	شوهر دار شدند (اصلش ازاحصان به معني منع است و قلعه را هم از اين جهت حصن مي گويند چون از ورود اغيار منع و جلوگيري مي كند و زن شوهر دار هم از اين جهت محصنة گفته مي شود چون شوهرش او را از تعرض ديگران حفظ مي كند.در مورد زنان در سه مورد به كار مي رود :شوهردار بودن، آزادي و عفت داشتن)
24	أُحْضِرَتِ	حضور پيدا كرده (در اصل "أُحْضِرَتْ" بوده كه به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
25	أُحْكِمَتْ	محكم واستوار شد
26	أُحِلَّ	حلال شد (از "حِلّ" كه در اصل به معناي باز كردن گره است)
27	أُحِلَّتْ	حلال شد (از "حِلّ" كه در اصل به معناي باز كردن گره است)
28	أُحْيِ	زنده مي كنم
29	أُحِيطَ	احاطه شد - فرا گرفت
30	أُحْيِـــي	زنده مي كنم
31	أُخَالِفَكُمْ	كه با شما مخالفت كنم (در جمله "مَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَىٰ مَا أَنْهَاكُمْ عَنْهُ "نمي خواهمآنچه را كه شما را از آن باز مي دارم خودم مرتكب شوم)
32	أُخْتٌ	خواهر
33	أُخْتُكَ	خواهر تو
34	أُخْتِه	خواهرش
35	أُخْتِهَا	مشابهش - مثل و مانندش
36	أُخْتَيْنِ	دوخواهر
37	أُخْدُودِ	شكاف بزرگ زمين
38	أُخِذَ	گرفته شده
39	أُخِذُواْ	گرفته شدند
40	أُخَرَ	ديگر-بعدي

www.takbook.com

41	أُخْرَاكُمْ	جمع ديگرتان- آخرتان (كلمه اخري در جمله "و الرسول يدعوكم في اخريكم" مقابل اولي است و صدا زدن رسول مسلمانان را ، آنهم از آخر آنها مي‌فهماند كه لشكر از پيرامون آن جناب متفرق شده بودند و بدون اينكه توجه به اين سو و آن سو كنند چه اول و چه آخر جمعيتشان راه فرار را پيش گرفته بودند و مي‌رفتند و رسول از پشت سر صداشان مي‌زده ، ولي آنان رسول اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم را در بين مشركين رها كرده از ترس كشته شدن راه بيابان را پيش گرفته بودند. به زيبايي با اين عبارت می فهماند كه پيامبر و تعدادی اندک را در ميان دشمنان رها كرده بودند و از هر سو راه بيابان را پيش گرفته و فرار می كردند)
42	أُخْرَاهُمْ	آخرينشان- جمع ديگرتان(در جمله "أُخْرَاهُمْ لِأُولَاهُمْ ": منظور پيروانشان می باشد چون پيشوايان ظلم و ستم و ضلالت و گمراهی ابتدا وارد جهنم می شوند و از پی آنها پيروانشان داخل می گردند)
43	أَخْرَجُ	بيرون مي آيم
44	أَخْرَجَ	كه خارج شوم
45	أُخْرِجَتْ	پديدار شده - اخراج شده
46	أُخْرِجْتُمْ	اخراج شديد
47	أُخْرِجْنَا	اخراج شديم
48	أُخْرِجُواْ	اخراج شدند
49	أُخْرَيٰ	ديگر
50	أُخْفِيَ	مخفي شده
51	أُخْفِيهَا	پنهانش كنم (أَكَادُ أُخْفِيهَا : نزديک است آن را مخفی كنم . در آيه 15 سوره مباركه طه بنا به روايتی از امام صادق عليه السلام منظور اين است كه : نزديک است كه وقت قيامت را از خودم هم پنهان بدارم . كه البته كنايه از بسيار پنهان بودن آن دارد)
52	أُدْخِلَ	داخل شد(در عبارت "وَأُدْخِلَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ " چون جمله با فعل شروع شده است به صورت مفرد آمده است ولی به صورت جمع ترجمه می شود از طرفی چون به واقعيتی حتمی اشاره دارد از زمانی گذشته ساده استفاده كرده ولی به صورت مضارع و آينده ترجمه می شود پس ترجمه عبارت اين گونه می شود: "و كسانی كه ايمان آوردند و همه اعمال صالح را انجام دادند(نه به صورت گزينشی)، در بهشتهايی داخل می شوند")
53	أُدْخِلَنَّكُمْ	حتماً شما را داخل مي كنم
54	أُدْخِلَنَّهُمْ	حتماً آنان را داخل مي كنم
55	أُدْخِلُواْ	داخل شدند(در جمله "مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُواْ فَأُدْخِلُواْ "جزمش به دليل جواب شرط بودنش مي باشد)
56	أُذُن	گوش(درعبارت"يَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ : می گويند او گوش است" كنايه از اين است كه مانند گوش مانع ورود هيچ صدايی به خود نمی شود و هر عذر و بهانه ای می آوريم می شنود و قبول می كند)
57	أُذِنَ	اجازه داده شد
58	أُذُنَيْهِ	دو گوشش (در اصل "أُذُنَيْن" بوده كه چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است)
59	أُرْسِلَ	ارسال شده-فرستاده شده (نكته ظريفی در آوردن مقصود در جمله ای با اين تركيب "إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ: به يقين ما به آنچه به آن فرستاده شده ايمان آورندگانيم" نهفته است و آن اينكه اعتقاد به پيامبری صالح به تنهايی و بدون اعتقاد و عمل به آن پيامها و فرامينی كه آورده، فايده ای ندارد)
60	أُرْسِلْتُ	فرستاده شدم
61	أُرْسِلْتُم	فرستاده شديد

www.takbook.com

62	أُرْسِلْنَا	فرستاده شديم
63	أُرْسِلُواْ	فرستاده شدند
64	أُرْكِسُواْ	واژگون و سرنگون شدند("أُرْكِسُواْ فِيهَا": با سر در آن فرو افتادند)
65	أُرْهِقُهُ	اورا مجبور مي كنم(رهق به معناي احاطه و تسلط يافتن به زور است و ارهاق به معناي تكليف كردن است)
66	أُرِيدُ	مي خواهم
67	أُرِيدَ	خواسته شده
68	أُرِيكُمْ	نشانتان مي دهم
69	أُزْلِفَت	نزديک آورده شد
70	أُزَيِّنَنَّ	حتماً زينت مي دهم
71	أُسَارَيٰ	اسيران
72	أُسَرِّحْكُنَّ	شما زنان را رها كنم
73	أُسِّسَ	بنيان گذاشته شده
74	أُسْلِمَ	كه تسليم باشم
75	أُسْوَةٌ	نمونه ـ الگو
76	أُشْرِبُواْ	نوشانده شدند (از ماده "اشراب"به معناي نوشانيدن است در عبارت "أُشْرِبُواْ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلْعِجْلَ " مراد از عجل محبت عجل است، كه خود عجل در جاي محبت نشسته، تا مبالغه را برساند و بفهماند از طرفي محبت را به شربتي نوشيدني تشبيه مي كند پس معناي عبارت مي شود علاقه به گوساله در ظرف دلهايشان مانند شربتي گوارا ريخته شد يا گوساله را در دلهاي آنها جا دادند)
77	أُشْرِكَ	كه شريک قائل شوم ـ كه شرک بورزم(اگر برای به دست آوردن چيزی يا خوشايند كسی نافرمانی پروردگار را كنند در اين صورت آن چيز يا آن شخص را شريک پروردگار كرده اند و در واقع مشرک شده اند)
78	أُشْهِدُ	شاهد مي گيرم
79	أُصَلِّبَنَّكُمْ	حتماً شما را به دار مي آويزم(يكی از شيوه های اعدام در قديم اين گونه بود كه دست و پای فرد اعدامی را به تنه درخت يا دوقطعه چوب كه به شكل علامت جمع به هم وصل شده بودند، می بستند يا ميخ می كردند و آن قدر در اين حالت می ماند تا جان دهد و گاه برای عبرت ديگران جنازه اش را نيز تا مدتها پايين نمی آوردند)
80	أُصْلِيه	اورا داخل كنم
81	أُصُولِهَا	ريشه هايش
82	أُصِيبُ	ميرسانم
83	أُضِلَّنَّهُمْ	حتماً گمراهشان مي كنم
84	أُعِدَّتْ	آماده شده
85	أُعَذِّبَنَّهُ	حتماً عذابش مي كنم
86	أُعَذِّبُهُ	عذابش می كنم

www.takbook.com

87	أُعَذِّبُهُمْ	عذابشان مي كنم
88	أُعْطُواْ	عطايشان كنند
89	أُعِيدُواْ	باز گردانيده شوند
90	أُعِيذُهَا	اوراپناه دادم
91	أُغْرِقُواْ	غرق شدند
92	أُغْشِيَتْ	پوشانده شد
93	أُغْوِيَنَّهُمْ	حتماً گمراهشان مي كنم(غوايت مخالف رشد است و رشد به معناي اصابه واقع يا رسيدن به هدف ومقصود است، بنا بر اين غوايت در معناي غير ضلالت است چون ضلالت به معناي بيرون شدن از راه راست كه مقابل آن هدايت است مي‌باشد چيزي كه هست هدايت در مقابل غوايت هم استعمال مي‌شود ولي اگر در مقابل غوايت به كار رود به معناي ارشاد است)
94	أُفٍّ	متنفرم - بدم مي آيد
95	أَفْرِغْ	تا بريزم (در اصل به معنی "فلز آب شده اي را در قالب بريز" و هم ريشه با "مفرغ" است در عبارت " رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْراً" وجود ما به ظرف و قالبی تشبيه شده كه از پروردگارمان می خواهيم آن را لبريز از صبر كند)
96	أُفُقِ	خط فاصل بين زمين وآسمان
97	أُفِكَ	از حقيقت دور شد
98	أُفَوِّضُ	تقديم وتسليم مي كنم-وامي گذارم
99	أُقِّتَتْ	داراي وقت معين شد
100	أُقَطِّعَنَّ	حتماً كاملاً قطع مي كنم - حتماً قطعه قطعه می كنم(اينكه قطع را به صيغه تفعيل آورده دلالت بر زيادي آن قطع دارد و در ماجرای فرعون و ساحران دو معنی را می توان برداشت نمود يكی اينكه فرعون تهديد نمود كه دست و پاهايشان را از بيخ قطع می كند و ديگر اينكه برای آزار بيشتر دست و پاهايشان را تكه تكه قطع می كند)
101	أُكْرِهَ	با اكراه وادار شده- با اكراه مجبور شده(اكراه: مجبور كردن كسي به پذيرش چيزي يا انجام كاری كه ازآن بدش مي آيد)
102	أُكَفِّرَنَّ	حتماً مي پوشانم (كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاک پنهان مي كنند بنابراين به كسی كه بر نعمتها و فرامين الهی سرپوش گذاشته و آنها را ناديده گرفته نيز كافر می گويند)
103	أُكُلِ	خوردني - خواركي
104	أُكُلُهُ	خوردني اش
105	أُكُلَهَا	خوردني اش
106	أُلْقُواْ	انداخته شوند
107	أُلْقِيَ	افتاده شده-نازل شده
108	أُلُوفٌ	هزاران

www.takbook.com

109	أُمٌّ	مادر-اصل-مركز(كلمه أم به معني مادر است ولي منحصر به مادری که فرزند را زاییده نیست و به دیگران که شباهتهايي با مادر واقعي شخص، مثلاً از جنبه ي پرستاری، تربیت یا شیردادن دارند نیز اطلاق مي گردد در مقابل کلمه "والدة" که معمولاً به به مادری که فرزند را زاییده، اطلاق مي گردد. همچنین به اصل و مرکز چیزهای دیگر نیز "أُم" می گویند مانند عبارت " أُمَّ ٱلْقُرَىٰ: مادر آبادیها، مرکز آبادیها" که در آن، مکه به عنوان مرکزیت عالم در نظر گرفته شده آن وقت هر کسي در هرجاي عالم باشد پیرامون مکه به حساب مي آید)
110	أُمَّةً	گروهي از مردم(گروهی از مردم که بواسطه اشتراک در دین یا مکان و زمان گرد هم آمده و قصد و هدف مشترکي داشته باشند. اصل در این کلمه قصد کردن است لذا به گروهي از مردم اطلاق مي شود که قصد و هدف مشترکي داشته باشند یا طریقه و دیني مشترک دارند چون دین هم به نوعی قصد و هدف اصلی هر گروه را مشخص می کند) دین(در عبارت "بل قالوا انا وجدنا اباءنا علي امة و انا علي آثارهم مهتدون "کلمه امت به معناي طریقه اي است که مقصود آدمي باشد چون ماده أم، یؤم به معناي قصد کردن است و مراد از امت در اینجا دین است) مدتي نسبتاً طولاني (در عبارت "وَٱدَّكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ"و"و لئن اخرنا عنهم العذاب الي امة معدودة ") در مورد عبارت " إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا: به یقین ابراهیم امتی بود دائماً خاضعانه مطیع و فرمانبردار برای الله، میانه رو و بدون افراط(زیاده روی) و تفریط(کم گذاشتن) و خالص"، در 9 جای قرآن کریم از عبارت "أُمَّةً وَاحِدَةً: گروهی یکپارچه با آیین یا قصد و هدفی یکسان" سخن به میان آورده که اشاره دارد به اینکه پروردگار تعالی همه انسانها را بر اساس فطرتی خلق نموده که سمت و سویش به سوی کمال و خوبیهاست(فِطْرَةَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيْهَا(سوره مبارکه روم آیه شریفه 30)) پس راه و روش امت واحدة همان فطرت الهی است و چون حضرت ابراهیم علیه السلام تحت تأثیر عوامل بیرونی از طریق فطرت الهی ذره ای منحرف نشده است در این آیه او را با عبارت " أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ حَنِيفًا" توصیف می کند و اینکه او را به تنهایی یک امت خوانده اشاره به این قول از حضرت ابراهیم در سوره مبارکه ابراهیم آیه 36 دارد که: " فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي: پس کسی که از من پیروی کند در واقع او از من است"، پس چون حضرت ابراهیم علیه السلام رهبر گروهی است که از فطرت الهیشان منحرف نشده اند، این امت و گروه را به نام رهبرشان یعنی"ابراهیم" نامید. دلیل دیگر نامیدن حضرت ابراهیم علیه السلام با لفظ "امت" این است که گاهی اثر بخشی یک نفر به تنهایی معادل یک امت است(یکی مرد جنگی به از صد هزار) همانطور که امام علی علیه السلام در مورد اقسام امّت در قرآن کریم فرمودند: "گاهی یک فرد مؤمن، در قرآن به عنوان یک امّت مطرح می شود مانند این کلام پروردگار که فرمود، إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً"
111	أُمَتِّعْكُنَّ	تا متاعي به شما بدهم-تا برخوردارتان کنم
112	أُمَتِّعُهُ	برخوردارش مي کنم
113	أُمَّتُكُمْ	امّت شما - دین شما (اصل در این کلمه قصد کردن است لذا به گروهي از مردم اطلاق مي شود که قصد و هدف مشترکي داشته باشند یا طریقه و دیني که مقصود باشد چون دین هم به نوعی قصد و هدف اصلی هر گروه را مشخص می کند)
114	أُمِرْتُ	امر شدم
115	أُمِرْتَ	امر شدي
116	أُمِرْنَا	امر شدیم
117	أُمِرُواْ	امر شدند
118	أُمْطِرَتْ	برآن باریده شد
119	أُمُّكِ	مادر تو(مؤنث)
120	أُمِّكَ	مادرتو
121	أُمْلِي	مهلت مي دهم

www.takbook.com

122	أُمَمٌ	امتها (اصل درکلمه امّت قصد کردن است لذا به گروهي از مردم اطلاق مي شود که قصد و هدف مشترکي داشته باشند يا طريقه و ديني که مقصود باشد. به استناد قرآن فقط شامل انسانها نمی شود و سایر جنبندگان قصد و هدف و تسبیح پروردگارشان دارای امتند:" وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي ٱلْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُم)
123	أُمْنِيَّته	آرزویش - هدفش
124	أُمَنِّيَنَّهُمْ	حتماً آرزومندشان می کنم
125	أُمُورُ	امرها-کارها
126	أُمُّهُ	مادرش
127	أُمِّهَا	مرکزش
128	أُمَّهَاتُ	مادران("أُمَّهَات" جمع "أُمَّ" می باشد در اصل "أُمَّات"، بوده که حرف "هـ" در آن زائد و به جهت خوش آوایی اضافه شده است. بعضي هم گفته اند امهات در انسان به کار مي‌رود و امات در حيوانات)
129	أُمَّهَاتُكُمْ	مادران شما("أُمَّهَات" جمع "أُمَّ" می باشد در اصل "أُمَّات"، بوده که حرف "هـ" در آن زائد و به جهت خوش آوایی اضافه شده است. بعضي هم گفته اند امهات در انسان به کار مي‌رود و امات در حيوانات)
130	أُمَّهَاتُهُمْ	مادرانشان("أُمَّهَات" جمع "أُمَّ" می باشد در اصل "أُمَّات"، بوده که حرف "هـ" در آن زائد و به جهت خوش آوایی اضافه شده است. بعضي هم گفته اند امهات در انسان به کار مي‌رود و امات در حيوانات)
131	أُمِّيَ	مادرم
132	أُمِّيَّ	درس نخوانده - مدرسه نرفته (کلمه "امّي" به معناي کسي است که قادر بر خواندن و نوشتن نباشد و از اين جهت چنين کساني را "امّي" خوانده‌اند ، که مهر و عاطفه مادري باعث شده که او را از فرستادن به مدرسه باز بدارد و در نتيجه از تعليم و تربيت استاد محروم بماند و تنها مربي او همان مادرش باشد)
133	أَمِيتُ	مي ميرانم
134	أُمِّيُّونَ	درس نخوانده ها (کلمه "امّي" به معناي کسي است که قادر بر خواندن و نوشتن نباشد و از اين جهت چنين کساني را "امّي" خوانده‌اند ، که مهر و عاطفه مادري باعث شده که او را از فرستادن به مدرسه باز بدارد و در نتيجه از تعليم و تربيت استاد محروم بماند و تنها مربي او همان مادرش باشد)
135	أُمِّيِّينَ	درس نخوانده ها (کلمه "امّي" به معناي کسي است که قادر بر خواندن و نوشتن نباشد و از اين جهت چنين کساني را "امّي" خوانده‌اند ، که مهر و عاطفه مادري باعث شده که او را از فرستادن به مدرسه باز بدارد و در نتيجه از تعليم و تربيت استاد محروم بماند و تنها مربي او همان مادرش باشد)
136	أُمَّ ٱلْقُرَىٰ	مادر آبادیها - مرکز آبادیها(بنا به رموده رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، منظور شهر مکه است)
137	أُنَاسٍ	انسانها-بشرها-جمعیتی از انسانها-جمعیتی از مردم
138	أُنَبِّئُكَ	باخبرت مي کنم
139	أُنَبِّئُكُم	باخبرتان مي کنم - باخبرتان کنم
140	أُنثَىٰ	زن - دختر - جنس ماده
141	أُنثَيَيْنِ	دو ماده
142	أُنذِرَكُم	تا هشدارتان دهم
143	أُنذِرُكُم	هشدارتان مي دهم
144	أُنذِرُواْ	هشدارداده شدند
145	أُنزِلَ	نازل شد

www.takbook.com

146	أُنزِلُ	نازل مي كنم
147	أُنزِلَت	نازل شد(مؤنث)
148	أُنزِلَتْ	نازل شد(مؤنث)
149	أُنكِحَكَ	به نكاح تو درآورم - به ازدواج تو در آورم
150	أُنِيبُ	باز ميگردم - مرتباً رجوع مي كنم
151	أُوَارِيَ	پوشيده وپنهان سازم
152	أُوتُواْ	به آنها داده شد
153	أُوتُوهُ	آن به آنها داده شد
154	أُوتِيَ	به اوداده شد
155	أُوتِيتَ	به توداده شد
156	أُوتِيتُمْ	به شما داده شد
157	أُوتِيتُهُ	آن به من داده شده
158	أُوتَيَنَّ	حتماً به من مي دهند
159	أُوتِينَا	به ما داده شد
160	أُوحِيَ	وحي شده (وحي در اصل به معناي اشاره سريع است البته اشاره اي به صورت رمز به همين جهت ازاين كلمه در مورد القاي معنا به شخصی به نحوی پوشيده از ديگران استفاده مي شود، كلمه وحي در موارد القاي معنا در فهم حيوان از طريق غريزه " و اوحي ربک الي النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طريق رؤيا "و اوحينا الي ام موسي "و همچنين از طريق وسوسه"الا ان الشياطين ليوحون الي اوليائهم" و يا اشاره "فاوحي اليهم ان سبحوا بكرة و عشيا"،درقرآن كريم استفاده شده است.ولي بيشترين استفاده از اين كلمه در سخن گفتن پروردگار يا فرشتگان با انبياء و رسل است "ما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا")
161	أُوذُواْ	اذيت شدند
162	أُوذِيَ	اذيت شد
163	أُوذِينَا	اذيت شديم
164	أُورِثْتُمُوهَا	آن رابه ارث برديد(ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از كسي كه قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده . در معني عبارت "أُوْلَـٰئِکَ هُمُ ٱلْوَارِثُونَ ٱلَّذِينَ يَرِثُونَ ٱلْفِرْدَوْسَ "در روايات آمده كه براي هر انساني در بهشت، منزلي و در آتش منزلي است و چون كسي بميرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت مي‌دهند)
165	أُورِثُواْ	به ارث بردند(ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از كسي كه قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده . در معني عبارت "أُوْلَـٰئِکَ هُمُ ٱلْوَارِثُونَ ٱلَّذِينَ يَرِثُونَ ٱلْفِرْدَوْسَ "در روايات آمده كه براي هر انساني در بهشت، منزلي و در آتش منزلي است و چون كسي بميرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت مي‌دهند)
166	أُوفِ	تا وفا كنم
167	أُوفِي	وفا مي كنم-كامل مي دهم

www.takbook.com

168	أُوْلَـٰٓئِكَ	آنها(با تو هستم، تو شاهد باش)
169	أُوْلَـٰٓئِكُمْ	آنها(با شما هستم، شما شاهد باشيد)
170	أُوْلَاءِ	آنها
171	أُوْلَاتُ	صاحبان(مؤنث)(أُوْلَاتُ ٱلْأَحْمَالِ: زنان باردار)
172	أُولَاهُمْ	اوليشان (در جمله "أُخْرَاهُمْ لِأُولَاهُمْ ": پيشوايانشان)
173	أُولَاهُمَا	اولين آن دو
174	أُوْلُواْ	صاحبان
175	أُوْلُواْ ٱلْأَرْحَامِ	خويشاوندان(رحم در اصل به معناي محل نشو و نماي جنين در شكم مادران مي‌باشد بعدها در معناي قرابت و خويشاوندي استعمال شد، چون خويشاوندان همه در اينكه از يک رحم خارج شده‌اند مشتركند پس كلمه رحم به معناي نزديک و ارحام به معناي نزديكان انسان نيز استفاده مي شود)
176	أُوْلُواْ بَقِيَّةٍ	صاحبان چيزی ماندگار(خردمندان خيرخواهی كه منشأ اصلاحات ماندگار در جامعه هستند)
177	أُولَيٰ	اوّل
179	أُوْلِي ٱلْأَمْرِ	صاحبان امر (در روايتی كه جابر بن عبد الله انصاري ، شخصی كه هم مورد تاييد اهل سنت است و هم شيعيان، از پيامبر صلی الله عليه و آله و سلم نقل كرده به وضوح "اولی الامر" معرفی شده اند:" وقتي پروردگار عز و جل آيه شريفه : يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولي الامر منكم را بر پيامبر گراميش محمد صلي الله عليه و آله و سلّم نازل كرد ، من به آن جناب عرضه داشتم : يا رسول الله، الله و رسولش را شناختيم ، اولي الأمر كيست ؟ كه پروردگار متعال اطاعت كردن از آنان را، هم تراز اطاعت از تو قرار داده ؟ فرمود : "اي جابر آنان جانشينان منند و امامان مسلمين بعد از منند ، كه اولشان علي بن ابيطالب و سپس حسن و آنگاه حسين و بعد از او علي بن الحسين و آنگاه محمد بن علي است ، كه در تورات معروف به باقر است و تو به زودي او را درک خواهي كرد ، چون او را ديدار كردي، از طرف من سلامش برسان(اين پيشگويی پيامبر صلی الله عليه و آله به حقيقت پيوست و عمر جابر آن قدر طولانی شد كه امام باقر را ملاقات نمود و سلام پيامبر را به او رساند) و سپس صادق جعفر بن محمد و بعد از او موسي بن جعفر و آنگاه علي بن موسي و بعد از وي محمد بن علي و سپس علي بن محمد و آنگاه حسن بن علي و در آخر ، هم نام من محمد است ، كه هم نامش نام من است و هم كنيه‌اش كنيه من است او حجت الله است بر روي زمين و بقية الله و يادگار الهي است در بين بندگانش ، او پسر حسن بن علي است او است آن كسي كه پروردگار متعال نام خودش را به دست او در سراسر جهان يعني همه سرزمينهای مشرق و مغربش مي‌گستراند و او است كه از شيعيان و اوليايش غيبت مي‌كند غيبتي كه بسياري از آنان از اعتقاد به امامت او بر مي‌گردند و تنها كسي بر اعتقاد به امامت او استوار مي‌ماند كه پروردگار متعال دلش را براي ايمان آزموده باشد. جابر اضافه مي‌كند عرضه داشتم : يا رسول الله آيا در حال غيبتش سودي به حال شيعيانش خواهد داشت ؟ فرمود : آري به آن پروردگاری كه مرا به نبوت مبعوث فرمود، شيعيانش به نور او روشن مي‌شوند و در غيبتش از ولايت او بهره مي‌گيرند ، همان طور كه مردم از خورشيد بهره مند مي‌شوند هر چند كه در پس ابرها باشد. اي جابر اين از اسرار نهفته الهی است از اسراري است كه در خزينه علم الهی پنهان است ، تو نيز آن را از غير اهلش پنهان بدار و جز نزد اهلش فاش مساز"")
180	أُهِلَّ بِهِ	به سبب آن صدا بلند شد(اصل آن از اهلال به معنی بلند نمودن صداست و هلال ماه را هم اين گونه می نامند از اين جهت كه به هنگام ديدنش صدا را بلند كرده و يكديگر را خبر می كردند. "أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ ٱللَّهِ: به سبب آن صدا بلند شد برای غير الله(نام غير پروردگار را به هنگام ذبحش بردند مثل وقتی كه يک قربانی را برای تقرب به بتی ذبح می كردند و نام آن بت را صدا می زدند. در واقع گفتن "بسم الله الرحمن الرحيم" به هنگام ذبح حيوان به اين معنی است كه من به اجازه پروردگار جان اين حيوان را برای رفع حوائجم می گيرم يا اينكه برای تقرب به پروردگار آن را قربانی كرده و گوشتش را صدقه می دهم)"
181	أُهْلِكُواْ	هلاک شدند

www.takbook.com

فهرست	کلمه	ترجمه
1	بِـــ	به - در- در جمع - در مورد - در رابطه با - با(مثلاً در عبارت "فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً "معني "در" مي دهد :و در آن (وقت) در ميان جمعي (از دشمن) قرار گرفتند يا عبارت"لَيْسَ بِي ضَلَالَةٌ " به معنی : در من کوچکترين گمراهی نيست همچنين در عبارت "وَمَا نَحْنُ لَکَ بِمُؤْمِنِينَ: و ما برای تو در مؤمنان نيستيم(ما جزء کسانی که پيامبر بودن تو را باور می کنند نيستيم)". در عبارت "يَتَرَبَّصُ بِکُمُ ٱلدَّوَائِرَ: در مورد شما انتظار پيشامدهای بد را می کشند" معنی "در مورد" می دهد. در عبارتهايی شبيه "ثُمَّ بَعَثْنَا مِن بَعْدِهِم مُّوسَىٰ بِئَايَاتِنَا: سپس بعد از آنها موسی را با آياتمان برانگيختيم" معنی "با" می دهد. تعدادي از افعال لازم (بدون مفعول) با افزوده شدن" بِ"بعد از آن متعدي (مفعول دار)مي شوند مانند:"جَاءَ أَحَدٌ مِّنکُم " : يکي از شما آمد(لازم) "جَاءَ بِهِ مُوسَىٰ "موسي آن را آورد(متعدي). گاهی "بِـ" مانند "را" بعد از مفعول در فارسی ترجمه می شود مثل : وَإِن يُرِدْکَ بِخَيْرٍ : و اگر برای تو خيری "را" بخواهد) به واسطه ی - توسط(مانند "نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْکَ أَحْسَنَ ٱلْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْکَ هَٰذَا ٱلْقُرْءَانَ: ما بر تو بهترين قصه ها را حکايت می کنيم به واسطه آن که به سوی تو اين قرآن را وحی نموديم ") برای - به جهت(مانند "وَإِذْ فَرَقْنَا بِکُمُ ٱلْبَحْرَ: و زماني که دريا را براي شما شکافتيم"، "وَٱلْفُلْکِ ٱلَّتِي تَجْرِي فِي ٱلْبَحْرِ بِمَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ: و کشتی هايي که در همه ي درياها به جهت آنچه به مردم سود می رساند، روانند". "شَرَحَ بِـٱلْکُفْرِ صَدْرًا: برای کفر سينه ای گشوده(قلب خود را آماده پذيرش کفر کرده و با آغوش باز آن را پذيرفته است)" گاهی نيز زائد بوده و آهنگ کلام را زيباتر می کند(مانند عباراتی نظير"وَأَنَّ ٱللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ: و اينکه الله بسيار ستمکار برای بندگان نيست" و "وَمَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ: و کار فرعون بسياررشد و هدايت يافته، نبود") نسبت به(مانند عبارت "وَٱللَّهُ عَلِيمٌ بِـٱلظَّالِمِينَ: و الله نسبت به ظالمان همواره و بسيار داناست") در مسير(مانند" وَإِنَّهَا لَبِسَبِيلٍ مُّقِيمٍ: و سوگند که به يقين آن(شهر قوم لوط) در مسير راهی ثابت و ماندگار است"(منظور اين است که شهر لوط در مسير و جاده هميشگی بين مدينه و شام قرار دارد)) در برابر(مانند : "ٱلشَّهْرُ ٱلْحَرَامُ بِـٱلشَّهْرِ ٱلْحَرَامِ: ماه حرام در برابر ماه حرام است(اگر در ماه حرام با شما جنگيدند، شما هم با آنان بجنگيد) ") در اثر آن(مانند: " أَوْ بِهِ أَذًى مِّن رَّأْسِهِ: يا در اثر آن(تأخير در سر تراشيدن تا هنگام قرباني)، باعث ناراحتي و اذيتي در سرش مي شد") با مدد و کمک گرفتن از(مانند: "بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ: با کمک گرفتن از نام الله که با همگان، هميشه و بي اندازه مهربان است، شروع مي کنم(الله: کسي که همه خوبيها را دارد و هيچ بدي در او نيست و از اين رو واله و عاشقش مي شوند و او را معبود و إله خود قرار مي دهند. رحمان:هميشه و با همگان مهربان. رحيم: هميشه و بي اندازه مهربان) "، "وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِـٱللَّهِ: موفق شدن من نيست مگر به کمک الله" و همچنين: "ٱدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ ءَامِنِينَ: با مدد و کمک گرفتن از سلامی با عظمت(در اينجا نکره آوردن سلام برای رساندن عظمت ناشناخته آن می باشد. همان سلام با عظمت پروردگار به آنها که در آيه شريفه 58 از سوره مباركه يس به آن اشاره شده است: "سَلَامٌ قَوْلًا مِن رَّبٍّ رَّحِيمٍ: سلامی با عظمت که گفتاريست از پروردگار هميشه و بسيار
2	بِئْرٍ	چاه
3	بِئْسَ	بد - چه بد (فعل ذمّ و مخالف نِعمَ ، فعل ماضی و جامد است و تنها حالت ماضی دارد،ذمّ: توبيخ و مذمتي است که متوجه انسان در برابر عهدشکني اش مي‌شود)
4	بِئْسَمَا	بد چيزي است- چه بد است(بِئْسَ: فعل ذمّ و مخالف نِعمَ ، فعل ماضی و جامد است و تنها حالت ماضی دارد،ذمّ: توبيخ و مذمتي است که متوجه انسان در برابر عهدشکني‌اش مي‌شود)
5	بَئِيسٍ	هميشه و بی اندازه بد
6	بَاءَ	برگشت - سزاوار شد
7	بَاءُواْ	برگشتند - سزاوار شدند

www.takbook.com

8	بَائِسَ	بدحال - بينوا (كلمه مسكين به معناي كسي است كه از فقير بدحال‌تر باشد به عبارت ديگر فقير با برطرف شدن نيازش ديگر فقير نيست و چه بسا غني شود به عبارت ديگرهنوز كارد به استخوانش نرسيده كه دست به سوي مردم دراز كند ولي مسكين كسي است كه حتي اگر نيازش را بر طرف كنند باز هم طولي نمي كشد كه محتاج مي شود يا در همان دم ازجهت ديگر محتاج است و بائس از هر دو بد حال تر است در حديثی از امام صادق عليه السلام آمده كه فقير نياز خود را اظهار نمی كند ولی مسكين كسی است كه طلب كمک می نمايد)
9	بَاب	در
10	بَابِلَ	بابل (اين كلمه به زبان اكدی مخفف "باب ايلی" و به معنی دروازه ی خداست و نام شهری باستانی در بين النهرين كه در حوضه رود فرات قرار داشته است، می باشد. بقايای اين شهر در كشور عراق، 88 كيلومتری بغداد و نزديک شهر حله قرار دارد)
11	بَاخِعٌ	هلاک كننده از فرط غصه
12	بَادِ	باديه نشين - صحرا گرد - مسافر
13	بَادُونَ	باديه نشينها - صحراگردها
14	بَادِيَ ٱلرَّأۡيِ	رأی اوّل- در همان نگاه اوّل- آنان كه بدون تفكر نظر مي دهند - رأی ابتدايی و با يک نظر (در جمله"وَمَا نَرَاکَ ٱتَّبَعَکَ إِلَّا ٱلَّذِينَ هُمۡ أَرَاذِلُنَا بَادِيَ ٱلرَّأۡيِ "در معنای بادي الرأي دو احتمال هست : احتمال اول اينكه قيد باشد براي جمله هم أراذلنا، كه در اين صورت معناي دو جمله چنين مي‌شود : ما به جز افراد پستي كه رذالتشان در ظاهر نظر يا در اول نظر پيدا است نمي‌بينيم كسي تو را پيروي كرده باشد .احتمال دوم اينكه قيد باشد براي جمله اتبعک كه در اين صورت معناي جمله چنين مي‌شود : پيروي كساني كه تو را در ظاهر رأي يا در اولين برخورد پيروي كردند، بدون اينكه در كار خود تعمق و تفكري كرده باشند بوده است كه اگر دعوت تو را مورد بررسي قرار داده بودند هرگز پيرويت نمي‌كردند)
15	بَارِئُ	پديد آورنده‌اي كه اشيائي را كه پديد آورده از يكديگر ممتازند - نوساز- پديد آورنده
16	بَارِئِكُمْ	پديد آورنده تان (بَارِئ : پديد آورنده‌اي كه اشيائي را كه پديد آورده از يكديگر ممتازند)
17	بَارِدٌ	خنک - سرد
18	بَارِزَةً	آشكار
19	بَارِزُونَ	آشكارها
20	بَارَكْنَا	بركت داديم - خير فراوان داديم
21	بَازِغاً	طلوع كننده (از بزوغ به معناي طلوع است)
22	بَازِغَةً	طلوع كننده (از بزوغ به معناي طلوع است)
23	بَاسِرَةٌ	عبوس و غمگين - چهره درهم كشيده
24	بَاسِطٌ	پهن كننده - گسترنده - دراز كننده
25	بَاسِطُواْ أَيْدِيهِمْ	دست گشوده ها (بسط يد در يک شخص توانگر به معناي بذل و بخشش مال و احسان به مستحقين است و بسط يد در يک زمامدار قدرت بر اداره امور مملكت است بدون اينكه مزاحمي در كارش باشد و بسط يد در يک مامور و مجري دستور دولت در باره يک مجرم به معناي زدن و بستن و شكنجه كردن آن مجرم است . بنا بر اين، بسط يد ملائكه در عبارت "ٱلۡمَلَائِكَةُ بَاسِطُواْ أَيۡدِيهِمۡ "به معناي شروع به عذاب گناهكاران و ستمگران است)
26	بَاسِقَاتٍ	مرتفع ها- بالا رفته ها

www.takbook.com

27	بَاشِرُوهُنَّ	با آن زنان آميزش كنيد
28	بَاطِلِ	باطل - ناحق
29	بَاطِنُ	درون - باطن
30	بَاطِنَةً	باطنی - نهانی (صفتی است که به دلیل تبعیت از موصوفش مؤنث آمده است)
31	بَاطِنَهُ	درونش
32	بَاعِدْ	دوري و فاصله انداز
33	بَاغٍ	متجاوز- افراط كار- از حد گذرنده - ستمگر(باغي)(در عبارت "فَمَنِ ٱضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ "يعني كسي كه ناچار شد از آن (مردار، خون، گوشت خوک و آنچه ذبح شرعی نشده) بخورد، به شرطي كه نه از حد گذراننده باشد و نه بازگشت كننده. به عبارت ديگر فقط به اندازه ای بخورد كه نميرد نه يک شكم سير يا پس از آن كه از مرگ نجات پيدا كرد دوباره به خوردن آن بازگشت و رجوع نكند يا عمداً كاری نكند كه دوباره مجبور شود برای حفظ جانش اين چيزهای حرام را بخورد)
34	بَاقٍ	باقي -ماندگار
35	بَاقِيَاتُ	ماندگارها
36	بَاقِيَاتُ	پايدارها - ماندگارها
37	بَاقِيَةً	باقي - ماندگار-پايدار
38	بَاقِين	باقي ماندگان
39	بَالُ	حالت - وضعيت -قصه
40	بَالِغَ	رسيده - رسا
41	بالِغَةٌ	رسا (صفتی است که به دلیل تبعیت از موصوفش مؤنث آمده است. امام صادق عليه السلام در مورد عبارت "فلله الحجة البالغة" فرمودند: "پروردگار تعالي روز قيامت به هر يک از بندگان خود مي‌فرمايد: "بنده من، بگو ببينم در دنيا عالم بودي يا جاهل؟" اگر بگويد عالم بودم مي‌پرسد: "پس چرا به علم خود عمل نكردي" و اگر بگويد:"جاهل بودم"، مي‌فرمايد: "چرا علم نياموختي تا بدان عمل كني ؟ "اين است حجت بالغه(حرف حسابی که جواب ندارد)))
42	بَالِغُوهُ	رسيده ها به آن (در اصل "بالغون" بوده كه چون مضاف شده نون جمعش حذف گرديده است)
43	بَالِغه	رسيده به آن
44	بَالِغِيه	رسيده ها به آن(در اصل "بالغين" بوده كه چون مضاف شده نون جمعش حذف گرديده است)
45	بَالَهُمْ	وضعيتشان - حالشان
46	بَايَعْتُم	با يكديگر معامله انجام داده ايد

www.takbook.com

47	بَايِعْهُنَّ	با آن زنان بيعت كن (وقتي مي‌گويند با كسي بيعت كرد يعني عهد كرد كه تا حد توانش از او اطاعت كند و اين كلمه از ماده بيع (به معني دادن كالا و گرفتن بهاي آن است) و چون رسم عرب و همچنين در ايران اين بود كه وقتي مي‌خواستند معامله را قطعي كنند، به يكديگر دست مي‌دادند و گويا با اين عمل مساله نقل و انتقال را نشان مي‌دادند چون نتيجه نقل و انتقال كه همان تصرف است بيشتر به دست ارتباط دارد لذا دست به دست يكديگر مي‌زدند و به همين جهت دست زدن به دست ديگري در هنگام بذل اطاعت را مبايعه و بيعت مي‌خواندند و حقيقت معنايش اين بود كه بيعت كننده دست خود را به بيعت شونده مي‌بخشيد و به بيعت شونده مي‌گفت : اين دست من مال تو است وهر كاري مي‌خواهي با آن انجام بده)
48	بَأْسِ	شدت - سختي -صلابت- شدت وسختي جنگ -سختگيري وعذاب
49	بَأْسَاءُ	شدت - فقر
50	بَأْسِكُمْ	شدت و سختي جنگتان
51	بَأْسُنَا	سختگيري و عذاب ما
52	بَأْسُهُ	سختگيري و عذابش
53	بَأْسُهُمْ	شدت و سختي جنگشان -دلاوريشان
54	بِأَنَّ	به اين دليل كه - به دليل اينكه
55	بِأَنَّهُمْ	به اين دليل كه آنان
56	بِأَنْ	به اينكه
57	بِأَنَّا	به اين كه ما
58	بِأَنَّكُمُ	به اين (دليل) كه شما (حرف ميم آن به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
59	بِأَنَّنَا	به اين (دليل) كه ما
60	بِأَنَّهُ	به اين (دليل) كه آن (در عبارت " ذَٰلِكَ بِأَنَّهُ كَانَت تَّأْتِيهِمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ:آن (عقوبت و عذاب درد ناک)به سبب آن است كه پيامبرانشان همواره دلايل روشن برايشان آوردند ...")
61	بَثَّ	پخش كرد - گسترد - پراكند-منتشر كرد(از مصدر بث است كه به معناي متفرق كردن و افشاندن است . و بث جنبندگان به معناي اين است كه خداي تعالي آنها را در زمين منتشر و متفرق كرده، همچنان كه در جاي ديگر در باره خلقت انسان فرموده : ثم اذا أنتم بشر تنشرون)
62	بَثِّي	اندوه شديدم (بَثّ: اندوه شديدي كه قابل كتمان نباشد و فاش وپراكنده شود. از مصدر بث است كه به معناي متفرق كردن و افشاندن است . و بث جنبندگان به معناي اين است كه خداي تعالي آنها را در زمين منتشر و متفرق كرده، همچنان كه در جاي ديگر در باره خلقت انسان فرموده : ثم اذا أنتم بشر تنشرون)
63	بِحَارُ	درياها
64	بَحْرِ	دريا
65	بَحْرَانِ	دودريا
66	بَحْرَيْنِ	دو دريا

www.takbook.com

67	بِحَمْدِه	به كمک حمد و ستايش او (حمد و ستايش پروردگار با جمله " الحمد لله" معادل است و اين جمله نيز به اين معني است كه از هر خوبي تعريف كنند در واقع پروردگار را ستوده اند چون خوبيهاي همگان از اوست. در عباراتي نظير "سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ: با كمک حمد پروردگارت او را تسبيح بگو " منظور از "تسبيح گفتن به كمک حمد" اين است كه بوسيله ستودن پروردگارت او را از عيب و نقص داشتن، دور بداني مثلاً بگويي او نه نتها ناتوان نيست بلكه تواناي بي نهايت است)
68	بَحِيرَةٍ	ماده شتري بوده كه پنج شكم زائيده باشد (بحيره ماده شتري بوده كه پنج شكم زائيده باشد و شكم پنجم آن نر باشد و چون رسم چنين بوده كه گوشهاي اين بچه شتر را پاره كرده و شكاف فراخي به آن مي دادند از اين جهت آن را بحيره مي ناميدند و نيز رسمشان اين بوده كه بر پشت آن سوار نمي‌شدند و آنرا نمي كشتند و از باب احترام از هيچ آب و علفي منعش نمي نمودند و پيادگان هر چه هم خسته مي‌شدند بر پشت آن سوار نمي‌شدند. به نقلی ديگر شكم پنجمش اگر نر بود آنرا مي‌كشتند و همگي از مرد و زن از گوشتش مي‌خوردند و اگر ماده بود گوشش را مي‌شكافتند و اين همان بحيره است و اگر هم آن را مي‌كشتند مو و كرک آنرا از پوستش نمي‌كندند و در هنگام كشتن هم اسم خداي را بر آن نمي بردند و بار بر پشتش نمي‌بستند چشيدن شير آن و همچنين ساير فوائدش را بر زنان حرام شمرده، خصوص مردان مي‌دانستند ولي خوردن گوشت آن را براي مرد و زن حلال می دانستند و به نقلی ديگر بحيره ماده شتري است كه از سائبه متولد شده است.به احتمال قوي اين اختلاف اقوال ناشي از اختلاف در سليقه هاي اقوام و قبائل مختلف بوده و همه اين معاني صحيح باشد)
69	بَخْس	كم و ناچيز(بخس به معناي نقص در وزن و اندازه گيري است و به معناي كم گذاشتن و حيف و ميل كردن مال مردم است. ثمن بخس به معناي بهايي است كه از قيمت اصلي و واقعي ، ناقص و كمتر باشد)
70	بَخِلَ	بخل ورزيد (كلمه بخل در مقابل كلمه اعطاء (دادن) و به معناي ندادن است)
71	بُخْلِ	بخل - ندادن (كلمه بخل در مقابل كلمه اعطاء (دادن) و به معناي ندادن است)
72	بَخِلُواْ	بخل ورزيدند (كلمه بخل در مقابل كلمه اعطاء (دادن) و به معناي ندادن است)
73	بَدَؤُوكُمْ	با شما آغاز كردند
74	بَدَا	ظاهر شد (فعل ماضي از مصدر بداء و بدو است)
75	بِدَاراً	عجله - شتاب
76	بَدَأَ	شروع كرد - آغاز نمود
77	بَدَأَكُمْ	شما را آغاز كرد-شما را آفريد
78	بَدَأْنَا	آغاز كرديم-آفريديم
79	بَدَتْ	پديدار شد
80	بَدَتِ	پديدار شد (در اصل "بَدَتْ" بوده كه آخر آن به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد، حركت گرفته است)
81	بَدْرٍ	بدر - جنگ بدر (بدر: نام سرزمينی كه جنگ بدر در آن اتفاق افتاد)
82	بِدْعاً	نوظهور- استثنايي
83	بَدَّلَ	تبديل كرد-عوض كرد
84	بَدَلًا	عوض -بدل
85	بَدَّلْنَا	تبديل كرديم-عوض كرديم

www.takbook.com

86	بَدَّلْنَاهُمْ	آنان را تبديل كرديم -آنان را عوض كرديم
87	بَدَّلُواْ	تبديل كردند-عوض كردند
88	بَدَّلَهُ	آن را تبديل كرد -آن را عوض كرد
89	بَدِّلْهُ	آن را تبديل كن -آن را عوض كن
90	بُدْنَ	شتر قرباني
91	بَدَنِکَ	بدن تو
92	بَدْوِ	باديه - صحرا (در اصل به معني ظهور است و چون در صحرا مانع براي ديد كم است به آن نيز اطلاق مي گردد)
93	بَدِيعُ	آنكه بدون الگو ونمونه چيزي را خلق مي كند-پديد آورنده
94	بِرَّ	نيكي -باز بودن دست و پاي آدمي در كار خير(كلمه بر به معناي باز بودن دست و پاي آدمي در كار خير مي‌باشد، دراصل با كلمه "بَرّ" به معناي خشكي يكي است و چون اولين تصوري كه از خشكي‌ها و بيابانها به ذهن مي‌رسد، وسعت و فراخناي آن است . لذا كلمه "برّ " را از آن گرفتند تا در مورد توسع در فعل خير استعمال كنند . و منظوراز فعل خير اعم از فعل قلب(از قبيل اعتقاد حق و نيت طاهره) و فعل بدن (از قبيل انفاق در راه خدا و ساير اعمال صالح)است)
95	بَرِّ	خشكي
96	بُرَءَاؤُاْ	بيزاران
97	بَرَاءٌ	هميشه بيزار(كلمه براء مصدر برء، يبرء است كه صفت مشبهه اش بريء مي‌شود)
98	بَرَاءَةٌ	بيزاري جستن
99	بَرَّأَهُ	اورا تبرئه كرد
100	بَرَدٍ	تگرگ (اين كلمه در سوره مباركه نور آيه شريفه 43 آمده است در اين آيه از كوههايى از يخ در آسمان ياد مى كند كه منشأ تگرگ هستند تگرگ از ابرهاى كومولونيمبوس بوجود مى آيد. اين ابرها از روى هم انباشته شدن ابرها و در نتيجه رشد عمودى پيدا كردن آنها تشكيل مى گردند. به دليل ضخامت زياد ابر و اختلاف درجه حرارت بين بالا و پايين آن، نيمه بالايى اين ابرها از كريستالهاى يخى و نيمه پايين آنها از قطره هاى ريز آب تشكيل يافته است.قبل از بروز تگرگ يک جريان چرخشى عمودى هوا، بين بالا و پايين ابر برقرار مى گردد و دانه هاى ريز يخ با قرار گرفتن در اين جريان با هر بار دوران ميان بالا و پايين ابر، بزرگ و بزرگتر مى شوند تا لحظه اى كه وزن آنها بر نيروى دورانى درون ابر غلبه كند و به صورت تگرگ به روى زمين سقوط كنند. هرچه تعداد دورانها پيش از سقوط بيشتر باشد دانه هاى تگرگ بزرگترى تشكيل مى گردد(ممكن است تا شش سانتى متر نيز برسد) بنابر اين از نماى بالا، ابرهاى كومولونيمبوس هنگام بارش تگرگ در اثر دوران ميليونها قطعه يخ در ميان توده ابر، بسيار شبيه كوههاى يخى مى شوند.1400 سال پيش در قرآن كريم به اين واقعيت كه هنگام بارش تگرگ، جريانى دورانى از قطعات يخ در آسمان با نمايى شبيه كوههاى يخى شكل مى گيرد، اشاره شده است. آنچه اكنون علم بشر به آن رسيده، آيا قرآن چيزى جز كلام پروردگار است؟)
101	بَرْداً	خُنک
102	بَرَرَةٍ	نيكوكاران
103	بَرَزَ	بيرون رفت - بيرون شد - ظاهر شد - آشكار شد - براي مبارزه از لشكر خودي جداشد و رودرروي دشمن قرار گرفت(كلمه برز فعل ماضي ازمصدر بروز، به معناي ظهور و بيرون شدن است)

www.takbook.com

104	بُرِّزَت	آشكار شد
105	بَرْزَخٌ	عالم پس از مرگ وقبل از قيامت-فاصله ومرزبين دو چيز
106	بَرَزُواْ	بيرون رفتند - بيرون شدند - ظاهر شدند - آشكار شدند - براي مبارزه از لشكر خودي جداشدند و رودرروي دشمن قرار گرفتند(كلمه برزوا فعل ماضي ازمصدر بروز، به معناي ظهور و بيرون شدن است)
107	بَرْقٌ	درخشش -برق(در سوره مبارکه نور آیه شریفه 43 از کوههایی از یخ در آسمان یاد می کند که منشأ تگرگ هستند در ابرهای کومولونیمبوس که از روی هم انباشته شدن چند ابر و در نتیجه رشد عمودی پیدا کردن آنها تشکیل می گردند. به دلیل ضخامت زیاد ابر و اختلاف درجه حرارت بین بالا و پایین آن، نیمه بالایی این ابرها از کریستالهای یخی با بار مثبت و نیمه پایین آنها از قطره های ریز آب با بار منفی تشکیل یافته است. قبل از بروز تگرگ یک جریان چرخشی عمودی هوا، بین بالا و پایین ابر برقرار می گردد و دانه های ریز یخ با قرار گرفتن در این جریان با هر بار دوران میان بالا و پایین ابر، بزرگ و بزرگتر می شوند تا لحظه ای که وزن آنها بر نیروی دورانی درون ابر غلبه کند و به صورت تگرگ یا باران به روی زمین سقوط کنند. هرچه تعداد دورانها پیش از سقوط بیشتر باشد دانه های تگرگ یا باران بزرگتری تشکیل می گردد از طرفی همین حرکت دورانی باعث اختلاف پتانسیل شدید چندین میلیون ولتی الکتریکی بین بالا و پایین ابر نیز می شود این اختلاف پتانسیل شدید در نهایت موجب جرقه عظیم الکتریکی بین بالا و پایین ابر می گردد که به آن "برق" گفته می شود که به دلیل بالاتر بودن سرعت نور از سرعت صوت، مشاهده آن زودتر از شنیدن صدای مهیب این تخلیه الکتریکی یا همان "رعد" که در واقع صدای ناشی از گرم شدن شدید و ناگهانی مولکولهای هوا در اطراف منطقه آذرخش است، اتفاق می افتد. این تخلیه عظیم الکتریکی حرارتی تا 5 برابر حرارت سطح خورشید، تولید می کند(28000 درجه سانتی گراد). همچنین گاهی تخلیه الکتریکی بین ابر و زمین رخ می دهد که به آن صاعقه می گویند. صاعقه و رعد و برق از آن جهت که نشانگر قدرت بی انتهای پروردگار می باشد خوف و هراسی در دل بندگان ایجاد می کند که اثر سازنده اش بازداری از گناه و در نتیجه سعادت و کمال خود انسان می باشد و از سوی دیگر امید بخش است با نزول باران و برف و تگرگ، ایجاد اُزُن از اکسیژن موجود در هوا و ترمیم لایه محافظ اُزُن اطراف جو زمین، که از حیات موجودات زمینی در برابر اشعه مرگبار کیهانی محافظت می نماید و تولید رادیکالهای هیدروکسیل که باعث پاکسازی سموم شیمیایی منتشر شده، در هوا می گردند)
108	بَرِقَ ٱلْبَصَرُ	چشم خيره شد
109	بَرْقه	درخشش-برقش
110	بَرَكَات	بركتها-خيرهاي فراوان
111	بَرَكَاتُهُ	بركتهايش-خيرهاي فراوانش
112	بُرُوج	برجها -بناهاي استوار وريشه دار-صورتهاي فلكي (جمع بُرج به معناي آن بنائي است كه در چهار گوشه ي قلعه‌ها بنا مي‌كنند و بنيان آن را محكم مي‌كنند تا بتوانند در آن برجها دشمن را دفع كنند و در اصل به معني ظهور است چون برج هم از راه دور ظاهر می شود و تبرج به زينت يعني اظهار زينت و همچنين بروج مشيدة يعني برجهاي سخت بنيان . مشيدة از تشييد به معني رفع و بلندي است كه اصل آن از " شيد " كه به معني گچ است، مي‌باشد چون به وسيله گچ بناها مرتفع و زينت داده مي‌شوند بروج مشيدة معنايش بناهاي محكم و بلندي است كه در چهار كنج قلعه‌ها مي‌سازند تا افراد از شر دشمنان در آن پناهنده شوند از طرفی بروج یا همان برجهای دوازده گانه شکلهایی بودند که از به هم پیوستن ستاره ها در صفحه آسمان، به وجود می آمدند مانند برج اسد(شیر).

www.takbook.com

112	بُرُوجٍ	در زمانهای قدیم بر اساس اینکه خورشید هنگام غروب در منطقه کدام یک از این تصاویر غروب می کند 12 ماه سال را نامگذاری کرده بودند البته اکنون در اثر تغییر وضعیت مکانی زمین نسبت به این ستاره ها ورود خورشید به این برجها دیگر دقیقاً با ماههای سال انطباق ندارد: بره یا حمل۳۰ فروردین، گاو یا ثور۲۴ اردیبهشت، دوپیکریا جوزا، ۱ تیر، خرچنگ یا سرطان۳۰ تیر، شیریا اسد۲۰ مرداد، خوشه یا سنبله۲۶ شهریور، ترازو یا میزان ۹ آبان، کژدم یا عقرب۳ آذر، کمان یا قوس۲۷ آذر، بزغاله یا جدی۳۰ دی، دول یا دلو۲۸ بهمن، ماهی یا حوت۲۲ اسفند. علاوه بر معنی ظاهری آیه ی "وَٱلسَّمَاءِ ذَاتِ ٱلْبُرُوجِ: سوگند به آسمان که محل بروج است" بنا به روایتی که ابن عباس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل نموده، آسمان استعاره است برای وجود مقدس پیامبر و بروج به دوازده امام بعد از او اشاره دارند)
113	بُرْهَانٌ	دلیل -حجّت- روشن کننده(کلمه برهان به معناي بيان دليل است و این کلمه مانند "رُجحان" بر وزن فعلان و مصدراست و فعل بره يبره از آن مشتق مي‌شود که به معناي روشن شد و روشن مي‌شود، است و گاهی در معنی فاعلی استفاده مي‌شود ودر این حالت "روشن کننده" معنی می دهد و طبق آیه شریفه 174 از سوره مبارکه نساء از اسامی و صفات قرآن کریم "برهان"می باشد چون موجه ترین دلیل برای انجام هر کاری در این دنیا این است که در قرآن کریم به انجام آن توصیه شده باشد)
114	بُرْهَانَانِ	دو دلیل - دو حجّت(کلمه برهان به معناي بيان دليل است و این کلمه مانند "رُجحان" بر وزن فعلان و مصدراست و فعل بره يبره از آن مشتق مي‌شود که به معناي روشن شد و روشن مي‌شود، است و گاهی در معنی فاعلی استفاده مي‌شود ودر این حالت "روشن کننده" معنی می دهد و طبق آیه شریفه 174 از سوره مبارکه نساء از اسامی و صفات قرآن کریم "برهان"می باشد چون موجه ترین دلیل برای انجام هر کاری در این دنیا این است که در قرآن کریم به انجام آن توصیه شده باشد)
115	بُرْهَانَكُمْ	دلیل شما-حجّت شما(کلمه برهان به معناي بيان دليل است و این کلمه مانند "رُجحان" بر وزن فعلان و مصدراست و فعل بره يبره از آن مشتق مي‌شود که به معناي روشن شد و روشن مي‌شود، است و گاهی در معنی فاعلی استفاده مي‌شود ودر این حالت "روشن کننده" معنی می دهد و طبق آیه شریفه 174 از سوره مبارکه نساء از اسامی و صفات قرآن کریم "برهان"می باشد چون موجه ترین دلیل برای انجام هر کاری در این دنیا این است که در قرآن کریم به انجام آن توصیه شده باشد)
116	بَرِيءٌ	بيزار- جدا از چيزي (درجمله "يَرْمِ بِهِ بَرِيئاً "يعني گناهي را به كسي كه نسبتي با آن نداشته نسبت بدهد)
117	بَرِيئُونَ	بيزاران
118	بَرِيَّةِ	مخلوقات
119	بَسّاً	كوبيده ونرم شده (مثل آرد)-كوبيده شدني نگفتني
120	بِسَاطاً	گسترده و پهن شده - گستردني نگفتني
121	بُسَّتِ	كوبيده وخورد شد مثل آرد
122	بَسَرَ	اظهار كراهت كرد - بي ميلي و كراهتش را در چهره اش آشكار ساخت (مصدر بسور به معناي بي‌ميلي و كراهت نمايان از چهره است .عبارت "عَبَسَ وَبَسَرَ" يعني : چهره در هم كشيد و اظهار كراهت نمود)
123	بَسْطِ	گسترش - گشودن("وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ ٱلْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَّحْسُوراً: دستت را به صورت بسته به گردنت قرار نده(خسیس نباش) و آن را به هر گشودنی، نگشا(هر آنچه داری را بخشش نکن) که در این صورت می نشینی(افسرده در گوشه ای می نشینی) در حالی که سرزنش شده و تهیدستی")
124	بَسَطَ	گسترش داد-وسعت داد
125	بَسْطَةً	گسترش
126	بَسَطتَ	دراز كني

www.takbook.com

127	بِسْمِ	به نام - با ياري جستن از اسم ("اسم" به لفظ دلالت كننده بر چيزي يا اوصاف آن چيز كه نشانه اي براي آن شده اند، مي گويند .اصل اين كلمه از ماده "سمه" اشتقاق يافته و سمه به معناي داغ و علامتي است كه بر گوسفندان مي‌زدند، تا مشخص شود كدام يک مال كدام شخص است و ممكن است از "سُمُوّ" به معناي بلندي، مشتق شده باشد. پس در عبارت "وَجَعَلُواْ لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ" می خواهد بگوید که این شریکانی که برای پروردگار تصور می کنید مگر چه ویژگی داشته اند و چه کاری از آنها بر می آمده که آنها را شریک پروردگار دانسته اید. آیه مبارک "بِسْمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحْمَـٰنِ ٱلرَّحِيمِ" یعنی : با یاری گرفتن از نام "الله" آغاز می کنم او که همه خوبیها را دارد و هیچ بدی در او نیست و لذا عاشق و والهش می شوند و او را معبود خود قرار می دهند او که با همگان، بی اندازه و همیشه مهربان است)
128	بَشِّرِ	بشارت ده (در عبارت "بَشِّرِ ٱلْمُنَافِقِينَ "به دلیل رسیدن دو ساکن به هم،حرف "را" کسره گرفته است. با استفاده از تعبیر "بشارت عذاب دادن" به کفار طعنه و کنایه می زند که دربرابر این همه تلاشی که برای نافرمانی پروردگار کردید به عجب چیز با ارزشی دست یافتید:"عذاب الیم")
129	بَشَر	بشر- انسان - آدمي - ظاهر پوست انسان (در عبارت "لَوَّاحَةٌ لِّلْبَشَرِ "،جمع بشره)
130	بُشِّرَ	بشارت داده شد
131	بُشْراً	نوید بخشی - بشارت دهنده ای
132	بُشْرَاكُمُ	بشارت باد برشما (حرکت حرف میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
133	بَشَّرْتُمُونِي	بشارتم مي دهيد
134	بَشَّرْنَاكَ	به تو بشارت داديم
135	بَشَّرْنَاهُ	به او بشارت داديم
136	بَشَّرْنَاهَا	به او(مؤنث) بشارت داديم
137	بَشَّرُوهُ	به او بشارت دادند
138	بَشِّرْهُ	بشارتش ده
139	بَشِّرْهُم	بشارتشان ده
140	بُشْرَىٰ	نوید بخش - بشارت دهنده
141	بَشَرَيْنِ	دو بشر- دو انسان
142	بَشِيرٍ	بسيار و هميشه بشارت دهنده
143	بَصَائِرُ	وسايل بينايي و بصيرت (بصيرت :رؤيت قلبي و ادراک باطني)
144	بَصَر	چشم - ديده - بينايی
145	بَصُرْتُ	ديدم
146	بَصُرَتْ	ديد (مؤنث)
147	بَصَرُكَ	چشم تو- بينايی تو
148	بَصَرِهِ	چشمش - بينايی اش
149	بَصَلِهَا	پيازش

www.takbook.com

150	بَصِير	همیشه و بی اندازه بینا(در عبارت "يَأْتِ بَصِيراً: تا به حالتی بینا بیاید" به این اشاره دارد که حضرت یوسف طاقت دیدن پدر را به صورت نابینا نداشت و پیراهن را زودتر فرستاد تا بوسیله آن چشمان پدر شفا پیدا کرده آنگاه نزد او بیاید. همچنین عبارت "فَٱرْتَدَّ بَصِيراً " یعنی "پس به به حالت بینا برگشت")
151	بَصِيرَةٌ	داراي رؤيت قلبي و ادراک باطني يا به قول معروف منطق و دليلی که دلنشين باشد(عبارت : "قُلْ هَٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُواْ إِلَى ٱللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَاْ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِي : (ای پیامبر)بگو: "اين راه من است: دعوت می کنم به سوی الله بر پايه بصيرت من و کسی که از من پيروی می کند" يعنی اين که با منطق و دليل سخن گفتن، مخاطبم را جذب کنم و نه با زور و اجبار هم روش من پيامبر است و هم هر کسی که می خواهد در تبليغ دين از شيوه من استفاده کند
152	بِضَاعَة	سرمايه
153	بِضَاعَتُنَا	سرمايه ما
154	بِضَاعَتَهُمْ	سرمايه آنها
155	بِضْعَ	چندين - مقداري - پاره اي -عدد کمتر از ده (کلمه بضع در اعداد، از سه تا نه را گويند)
156	بَطَائِنُهَا	آسترهايش -باطنها ودرونها -جمع بطانه (در عبارت "مُتَّكِئِينَ عَلَىٰ فُرُشٍ بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ"وقتي فراش و بستری آسترش از أبريشم باشد واضح است که رويه آن گرانبهاتر و ما فوق استبرق است)
157	بِطَانَةً	همراز-دوست صميمي-محرم راز- خويشاوند نزديک (در اصل به معني آستر است و وجه تشبيهش اين است که آستر از خود لباس به بدن نزديک تر است.چون آستر لباس بر باطن انسان اشراف و اطلاع دارد و مي‌داند که آدمي در زير لباس چه پنهان کرده، "بطانه" هم همينطور است، از بيگانگان به آدمي نزديکتر و به اسرار آدمي واقف‌تر است)
158	بَطَراً	مستي و غرور-غفلت و سبک مغزي است در اثر سوء استفاده از نعمت الهي
159	بَطِرَتْ	با غفلت و سبک مغزي از نعمت خدا را در جهت عصيانش استفاده کردند
160	بَطْشاً	گرفتن چيزي با خشم وصولت-دستگير کردن
161	بَطْشَةَ	گرفتن چيزي با خشم وصولت-دستگير کردن
162	بَطَشْتُم	با خشونت و خشم دستگير می کنيد(بَطْش: گرفتن چيزي با خشم وصولت)
163	بَطْشَتَنَا	مؤاخذه سخت ما(بَطْش: گرفتن چيزي با خشم وصولت-دستگير کردن)
164	بَطَلَ	باطل و بيهوده گشت
165	بَطَنَ	پنهان شد
166	بَطْنِه	شکمش
167	بَطْنِي	شکمم - درونم
168	بُطُون	شکمهاي

www.takbook.com

169	بُطُونِه	شکمهایش- درونهایش(در سوره مبارکه نحل آیه شریفه 66 آمده است: "وَإِنَّ لَكُمْ فِي ٱلْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُّسْقِيكُم مِّمَّا فِي بُطُونِهِ: و سوگند که به یقین برای شما در انعام(جمع نعم به معنی شتر، گاو و گوسفند) عبرتی است. به شما می نوشانیم از آنچه در درونهایشان" و در سوره مبارکه مؤمنون آیه شریفه 21 همین عبارت با کلمه "بطونها" آورده شده است: " وَإِنَّ لَكُمْ فِي ٱلْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُّسْقِيكُم مِّمَّا فِي بُطُونِهَا". در واقع چون "انعام" جمع مکسر غیر عاقل محسوب می شود ضمیرش به صورت مفرد می آید و این ضمیر هم می تواند مؤنث باشد و هم مذکر و علت اینکه در یک آیه مذکر آورده شده و در آیه دیگر مؤنث اشاره به این موضوع است که فرایند تولید شیر علاوه بر جنس ماده به جنس نر این موجودات نیز وابسته می باشد چون تا جنس ماده باردار نشود و زایمان نکند، فرایند شیردهی او آغاز نمی گردد. کلمه بطون در این آیات به کل اعضای داخلی این موجودات که به نوعی در تولید شیر مؤثرند، اشاره دارد و فقط به معده آنها اشاره ندارد)
170	بُطُونِهَا	شکمهایش-درونهایش(در سوره مبارکه نحل آیه شریفه 66 آمده است: "وَإِنَّ لَكُمْ فِي ٱلْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُّسْقِيكُم مِّمَّا فِي بُطُونِهِ: و سوگند که به یقین برای شما در انعام(جمع نعم به معنی شتر، گاو و گوسفند) عبرتی است. به شما می نوشانیم از آنچه در درونهایشان" و در سوره مبارکه مؤمنون آیه شریفه 21 همین عبارت با کلمه "بطونها" آورده شده است: " وَإِنَّ لَكُمْ فِي ٱلْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُّسْقِيكُم مِّمَّا فِي بُطُونِهَا". در واقع چون "انعام" جمع مکسر غیر عاقل محسوب می شود ضمیرش به صورت مفرد می آید و این ضمیر هم می تواند مؤنث باشد و هم مذکر و علت اینکه در یک آیه مذکر آورده شده و در آیه دیگر مؤنث اشاره به این موضوع است که فرایند تولید شیر علاوه بر جنس ماده به جنس نر این موجودات نیز وابسته می باشد چون تا جنس ماده باردار نشود و زایمان نکند، فرایند شیردهی او آغاز نمی گردد. کلمه بطون در این آیات به کل اعضای داخلی این موجودات که به نوعی در تولید شیر مؤثرند، اشاره دارد و فقط به معده آنها اشاره ندارد)
171	بُطُونِهِمْ	شکمهایشان
172	بَعَثَ	برانگیخت- چیزي را به طرفي سوق داد (بعث : برپاداشتن چیزي و آن را به طرفي حرکت دادن)
173	بَعْثِ	برانگیختن- چیزي را به طرفي سوق و حرکت دادن (بعث : برپاداشتن چیزي و آن را به طرفي حرکت دادن)
174	بُعْثِرَ	زیرو رو شد -باطنش ظاهر شد
175	بُعْثِرَتْ	زیرو رو شد - باطنش ظاهر شد (مؤنث)
176	بَعْثُكُمْ	برانگیخته شدنتان - برپا داشتنتان (بعث : برپاداشتن چیزي و آن را به طرفي حرکت دادن)
177	بَعَثْنَا	ما را برانگیخت - ما را برپا داشت (بعث : برپاداشتن چیزي و آن را به طرفي حرکت دادن)
178	بَعَثْنَا	برانگیختیم - برپا داشتیم (بعث : برپاداشتن چیزي و آن را به طرفي حرکت دادن)
179	بَعَثْنَاكُم	شما را برانگیختیم - شما را بر پا داشتیم (بعث : برپاداشتن چیزي و آن را به طرفي حرکت دادن)
180	بَعَثْنَاهُمْ	آنان را برانگیختیم - آنان را بر پا داشتیم (بعث : برپاداشتن چیزي و آن را به طرفي حرکت دادن)
181	بَعَثَهُ	اورا برانگیخت - او را بر پا داشت (بعث : برپاداشتن چیزي و آن را به طرفي حرکت دادن)
182	بَعْد	بعد
183	بُعْداً	دوري
184	بَعُدَتْ	دور بود (در عبارت "وَلَـٰكِن بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ ٱلشُّقَّةُ : ولی بر ایشان مسافت دور بود"، "شُقَّة" در اصل به معنی پرمشقّت و سختي است و از این نظر به مسافت "شقه" گفته اند که پیمودن آن مستلزم مشقت است. منظور راه طولاني و پرمشقت تا میدان نبرد تبوک مي باشد. استفاده از "علیهم: بر ایشان" این معنی را اضافه می کند که این مسافت در نظر آنان طولانی است و گرنه اگر عاشق پروردگارشان بودند این راه برایشان طولانی نبود)
185	بَعِدَتْ	دور شد

www.takbook.com

186	بَعْدِکَ	بعد تو
187	بَعْدِکُم	بعد شما
188	بَعْدِه	بعد او
189	بَعْدِهَا	بعد او(مؤنث)
190	بَعْدِهِم	بعدشان
191	بَعْدَهُنَّ	بعدشان(مؤنث)
192	بعدي	بعدمن
193	بَعْض	بعضي
194	بَعْضُکُم	بعضي از شما
195	بَعْضُنَا	بعضي ازما
196	بَعْضَهُ	بعضي از آن
197	بَعْضُهَا	بعضي از آن (مؤنث)
198	بَعْضُهُمْ	بعضي از آنها
199	بَعْلًا	بزرگترين ونيرومندترين يک مجموعه-شوهر-زمين بلندتر از زمينهاي اطراف-بت بزرگ(کلمه بعل به معناي شوهر و يا به عبارتي ديگر همسر زن است و معناي اصلي اين کلمه کسي است که قائم به امري بوده و در آن امر بي نياز از غير باشد، مثلا به درخت خرمايي که بي نياز از آبياري با آب نهر و چشمه است و به آب باران اکتفاء مي‌کند بعل مي‌گويند و نيز به صاحب، رب، همنشين و مربي بعل گويند، کلمه بعلبک هم،که امروز نام شهري در لبنان است، از همين باب است چون در قديم هيکل و معبد بعضي از بت‌ها در آنجا قرار داشت)
200	بَعْلِهَا	شوهرش(کلمه بعل به معناي شوهر و يا به عبارتي ديگر همسر زن است و معناي اصلي اين کلمه کسي است که قائم به امري بوده و در آن امر بي نياز از غير باشد، مثلا به درخت خرمايي که بي نياز از آبياري با آب نهر و چشمه است و به آب باران اکتفاء مي‌کند بعل مي‌گويند و نيز به صاحب، رب،همنشين و مربي بعل گويند، کلمه بعلبک هم،که امروز نام شهري در لبنان است، از همين باب است چون در قديم هيکل و معبد بعضي از بت‌ها در آنجا قرار داشت)
201	بَعْلِي	شوهرم(کلمه بعل به معناي شوهر و يا به عبارتي ديگر همسر زن است و معناي اصلي اين کلمه کسي است که قائم به امري بوده و در آن امر بي نياز از غير باشد، مثلا به درخت خرمايي که بي نياز از آبياري با آب نهر و چشمه است و به آب باران اکتفاء مي‌کند بعل مي‌گويند و نيز به صاحب، رب، همنشين و مربي بعل گويند، کلمه بعلبک هم،که امروز نام شهري در لبنان است، از همين باب است چون در قديم هيکل و معبد بعضي از بت‌ها در آنجا قرار داشت)
202	بَعُوضَة	پشه
203	بُعُولَتُهُنَّ	شوهرانشان(کلمه بعل به معناي شوهر و يا به عبارتي ديگر همسر زن است و معناي اصلي اين کلمه کسي است که قائم به امري بوده و در آن امر بي نياز از غير باشد، مثلا به درخت خرمايي که بي نياز از آبياري با آب نهر و چشمه است و به آب باران اکتفاء مي‌کند بعل مي‌گويند و نيز به صاحب، رب، همنشين و مربي بعل گويند، کلمه بعلبک هم،که امروز نام شهري در لبنان است، از همين باب است چون در قديم هيکل و معبد بعضي از بت‌ها در آنجا قرار داشت)
204	بَعِيد	دور

www.takbook.com

205	بَعِير	شتر-بار شتر
206	بِغَاءِ	زنا (مصدر باب مفاعله از بغی، بغي : طلب كردن حق ديگران از راه تعدي بر آنان)
207	بِغَالَ	استرها - قاطرها(با توجه به آیه شریفه 119 از سوره مبارکه نساء، تغییر در خلقت پروردگار از وسوسه های شیطان برای گمراهی انسان است این سؤال پیش می آید که نام بردن از استر(قاطر) در قرآن کریم، که حاصل آمیزش الاغ نر با اسب ماده است به عنوان یکی از نعمتهای پروردگار که زندگی را برای انسانها آسان نموده است، با آن آیه تناقض ندارد؟ پاسخ این است که آمیزش حیوانات هم تیره ولی با گونه ها و زیر گونه های متفاوت در طبیعت و بدون دخالت انسان نیز اتفاق می افتد و این کار تغییر در خلقت پروردگار محسوب نمی شود)
208	بَغَتْ	ستم كرد (بغي : طلب كردن حق ديگران از راه تعدي بر آنان)
209	بَغْتَةً	ناگهان - ناگهانی
210	بَغْضَاءَ	خشم دروني است كه ممكن است با تجاوزات عملي هم همراه باشد و يا نباشد- كينه(در عبارت "وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ ٱلْعَدَاوَةَ وَٱلْبَغْضَاءَ" منظور از عداوت ، خشم توأم با تجاوز عملي است و منظور از بغضاء تنها خشم دروني است كه ممكن است با تجاوزات عملي هم همراه باشد و يا نباشد)
211	بَغَوْا	سرکشی و ستم کردند (در مورد واقعیت حتمی : سرکشی و ستم می کنند، بغي : طلب كردن حق ديگران از راه تعدي بر آنان)
212	بُغِيَ	ستم شد (بغي : طلب كردن حق ديگران از راه تعدي بر آنان)
213	بَغَيٰ	ستم كرد (بغي : طلب كردن حق ديگران از راه تعدي بر آنان)
214	بَغْيَ	ستم -طلب كردن حق ديگران از راه تعدي بر آنان
215	بَغِيّاً	بدكار-زناكار (بغي : طلب كردن حق ديگران از راه تعدي بر آنان)
216	بَغْيُكُمْ	ستمگري شما (بغي : طلب كردن حق ديگران از راه تعدي بر آنان)
217	بَغْيِهِمْ	ستمگري آنها (بغي : طلب كردن حق ديگران از راه تعدي بر آنان)
218	بَقَرَ	گاو
219	بَقَرَاتٍ	گاوهاي ماده
220	بَقَرَةٌ	گاو ماده
221	بُقْعَةِ	محلي از زمين
222	بَقْلِهَا	سبزيجاتش
223	بَقِيَ	باقي ماند

www.takbook.com

224	بَقِيَّةُ	باقیمانده - یادگار(منظور از عبارت "أُوْلُواْ بَقِيَّةٍ: صاحبان چیزی ماندگار"، خردمندان خیرخواهی هستند که منشأ اصلاحات ماندگار در جامعه می باشند. در عبارت "بَقِيَّةُ ٱللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ: باقی مانده و یادگار الهی برای شما بهتر است اگر شما مؤمن باشید"، "بَقِيَّةُ ٱللَّه: باقی مانده و یادگار الهی"هم به معنی هر چیزی است که در کسب و به دست آوردنش، مراقب این بوده اید که نافرمانی پروردگار را نکنید و هم به معنی آنچه پروردگار خواسته تا برای شما بماند که روایات ذیل به این معنای دوم اشاره دارند: از امام صادق علیه السلام در پاسخ به این سؤال که چگونه به امام زمان سلام کنند؟". فرمودند: "السَّلَامُ عَلَيْکَ يَا بَقِيَّةَ الله" سپس این آیه را تلاوت کردند: "بَقِيَّةُ الله خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِين". امام باقر علیه السلام وقتی قائم ما ظهور کند به کعبه تکیه می‌کند و سیصد و سیزده نفر نیز، دور او جمع می‌شوند و اوّلین سخنی که می‌گوید این آیه است: "بَقِيَّةُ الله خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ سپس می‌گوید: "من، "بقیّة الله: باقی مانده و یادگار الهی" در روی زمینش هستم")
225	بِکَ	به تو
226	بَکَّةَ	مکه - زمین مکه - مسجدالحرام - محل طواف در مسجد الحرام (مراد از کلمه بکه زمین مکه است و اگر آن را بکه خوانده، براي اين است كه مردم در اين سرزمين ازدحام مي‌كنند و چه بسا گفته باشند كه بكه همان مكه است . و بكه خواندنش از باب تبديل ميم به با است بعضي ديگر گفته‌اند : بكه غير مكه است . مكه نام شهر است، ولي بكه، نام حرم است بعضي ديگر گفته‌اند : نام مسجد الحرام است . و بعضي ديگر گفته‌اند محل طواف است.از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه فرمود : "كلمه بكه قطعه زميني است كه كعبه در آن واقع شده و كلمه مكه به معناي شهر مكه است" و نيز فرمود: "اگر مكه را بكه گفتند ، براي اين است كه مردم در اين محل بك مي‌كنند يعني ازدحام مي‌نمايند " از امام باقر عليه‌السلام نيز روايت شده ، كه فرمود : اگر مكه را بكه خواندند ، براي اين بود كه در آن زن و مرد مخلوط و درهمند ، مي‌بيني زني پيش رويت و زني ديگر طرف راستت و زني طرف چپت مشغول نمازند و تو شانه به شانه زني نماز مي‌خواني و هيچ عيبي هم ندارد ، در حالي كه اين كار در ساير نقاط كراهت دارد)
227	بِكْرٌ	سالم و دست نخورده
228	بُكْرَةً	اول صبح
229	بِكُمْ	به شما
230	بِكُمُ	به شما (حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
231	بُكْمٌ	لالها
232	بُكِيّاً	گریانها -جمع باکي
233	بَلْ	بلکه
234	بَلِ	بلکه (در عبارت "بَلِ ٱدَّارَکَ "به دلیل رسیدن دو ساکن به هم حرف لام کسره گرفته است)
235	بَلَاءٌ	آزمايش و امتحان - شناسايي و كشف نهاني‌ها
236	بِلَادِ	شهرها
237	بَلَاغُ	تبلیغ - رساندن - رساندن به حدّی که کافی باشد - کفایت(کافي بودن)
238	بَلَدٍ	سرزمین - شهر
239	بَلْدَةً	مکان - سرزمین
240	بَلِّغْ	برسان -تبلیغ کن

www.takbook.com

241	بَلَغَ	رسید(در عباراتی نظیر "لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ: وقتی به قوا و نیروهایش رسید" اشاره به یک محدوده سنی از هجده سالگی تا چهل سالگی دارد که قوا و تواناییهای انسان به کمال و حد اکثر خود می رسد، در قرآن کریم وقتی این جمله درباره حضرت یوسف گفته می شود، از آنجایی که جمله هیچ قید محدود کننده ای ندارد همان ابتدای این محدوده سنی یعنی هجده سالگی ایشان منظور است و هنگامی که در عبارت "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَٱسْتَوَىٰ: و هنگامی که به قوا و نیروهایش رسید و استقرار یافت" این جمله در مورد حضرت موسی به کار می رود از کلمه "ٱسْتَوَىٰ" معلوم می گردد که منظور اواسط این محدوده یعنی سی سالگی است و در عبارت "حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَبَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً: تا اینکه به قوا و نیروهایش رسید و به چهل سال رسید" مستقیماً به انتهای آن محدوده یعنی چهل سالگی اشاره می کند)
242	بَلَغَا	آن دو رسیدند
243	بَلَغْتُ	رسیدم
244	بَلَغْتَ	رسيدي(در جمله "قَدْ بَلَغْتَ مِن لَّدُنِّي عُذْراً ":از جانب من به عذر قابل قبولي رسيده اي)
245	بَلَغَتِ	رسید(مؤنث)(در اصل "بَلَغَتْ" بوده که به دلیل تقارنش با ساکن یا تشدید کلمه بعد حرف "ت" حرکت گرفته است)
246	بَلَغَتْ	رسید(مؤنث)
247	بَلَغْنَ	آن زنان رسیدند
248	بَلَغْنَا	رسیدیم
249	بَلَغَنِيَ	به من رسید
250	بَلَغُواْ	رسیدند
251	بَلَوْنَا	آزمودیم
252	بَلَوْنَاهُمْ	آنان را آزمودیم
253	بَلَىٰ	اینگونه نیست بلکه چنین است که - البته که بله - البته که چنین است - آری - بله(رد نفي)
254	بَلِيغاً	رسا - بلیغ (سخنی که مفهوم را بدون زیاده گویی به طور کامل برساند)
255	بِمَ	به چه؟ - به چه دلیل؟ - بر چه مبنایی؟
256	بِمَا	به آنچه - به دلیل آنکه(مانند: "قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ ٱلْمُسْتَقِيمَ") - به واسطه آنچه - به سبب آن(مانند: "فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ ٱللَّهِ لِنتَ لَهُمْ: پس به سبب آن رحمت الهي برايشان نرم خوي شدي ")
257	بِنَا	به ما
258	بِنَاءً	قبه و بارگاه -درآيه مورد نظر اشاره دارد به اينكه آسمان را مانند قبه وسقفي بر روي زمين قرار داده
259	بَنَّاءٍ	بنّا-كسي كه بنا (هر ساختماني كه بر آن قبه و بارگاه گذارند)را مي سازد
260	بَنَاتُ	دختران
261	بَنَاتِكَ	دخترانت
262	بَنَاتُكُمْ	دختران شما
263	بَنَاتِي	دخترانم

www.takbook.com

264	بَنَانٍ	انگشتان- اطراف انگشتان- سر انگشتان(در عبارت "فَٱضْرِبُواْ فَوْقَ ٱلْأَعْنَاقِ وَٱضْرِبُواْ مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ"، "فَوْقَ ٱلْأَعْنَاقِ" استعاره است برای رؤسا و رهبران کفارهمانطور که در آیه شریفه 12 از سوره مبارکه توبه آمده است که "فَقَاتِلُواْ أَئِمَّةَ ٱلْكُفْرِ: پس پیشوایان و امامان کفر را بکشید" و کلمه "بنان: انگشتان" استعاره است برای پیروان رؤسا و رهبران کفار و منظور از آیه این است که ابتدا در جنگ هدفتان نابودی رؤسا و رهبران کفار باشد و بعد نابودی پیروان به دو دلیل یکی اینکه بسیاری از پیروان پس از نابودی رؤسا دست از ادامه راه آنان بر می دارند و بدین ترتیب اگر هم به اجبار جنگی پیش آمد، به سرعت خاتمه یافته و انسانهای کمتری کشته می شوند دیگر اینکه اگر هم پیروان راه پیشوایان کافر خود را ادامه دهند به دلیل اینکه رهبری خود را از دست داده اند دچار بی نظمی و به هم ریختگی شده و راحت تر شکست می خورند)
265	بَنَانَهُ	انگشتانش-اطراف انگشتانش- سر انگشتانش(در سوره مبارکه قیامه آیه شریفه 4 آمده است که :"بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَن نُّسَوِّيَ بَنَانَهُ : البته بله ما قادریم سر انگشتانش را نیز مثل اولش بازسازی کنیم."در این آیه برای اثبات قدرت خداوند در زنده کردن دوباره انسان به خلقت دوباره و دقیقاً مثل قبل سر انگشتان اشاره می کند . مگر در سر انگشت انسان چه پیچیدگی نهفته که دراین آیه، آن را به عنوان نشانه ی یکسان بودن مخلوق دوباره با نفر نخستین به شمار آورده است.در سر انگشتان هر انسان برجستگی‌های بسیار ریزی، در لایه اپیدرم پوست وجود دارد که به علت ترشحات چربی زیر پوست هنگام برخورد با اشیاء از خود اثری معروف به اثر انگشت به جای می گذارد. زمانی که برای اولین بار انگشت‌نگاری برای تشخیص هویت به کار رفت، بعضی از وکلای دادگستری ایراد گرفتند که ممکن است آثار انگشتانی پیدا کرد که یکسان باشند ولی فرانسیس گالتون، انسان‌شناس معروف انگلیسی در جست و جوهای خود راجع به اثرانگشت و موضوع وراثتی بودن آن، به این نتیجه رسید که نقوش سرانگشت ارثی نیست و در کتاب آثار انگشتان از طریق علوم ریاضی ثابت کرد که ممکن نیست بتوانید اثرات انگشت مشابه بیابید. پس از گالتون نیز دانشمند دیگری به نام فورژ در سال ۱۷۹۲ مطالعه‌ای را روی خانواده‌هایی که ازدواج فامیلی در آنها مرسوم بود، آغاز کرد و تا سه نسل پیش رفت اما در نهایت به این نتیجه رسید که اثرات انگشت مشابه وجود ندارد.این روش در تعیین هویت از دقت ٪۱۰۰ برخوردار بوده و حتی در دوقلوهای یکسان (تک تخمکی) نیز اثر انگشت متفاوت است.1400سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که اثر انگشت هر شخصی منحصر به فرد می باشد، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)
266	بَنَاهَا	آن را بنا کرد
267	بَنُو	فرزندان -پسران(در عباراتي نظير"بَنُو إِسْرَائِيلَ "در اصل "بَنُونَ" بوده که نون آخرش به دلیل مضاف واقع شدن حذف گردیده است)
268	بَنَوْاْ	بنا کردند - ساختند
269	بَنُونَ	فرزندان -پسران
270	بَنِي	فرزندان -پسران(در عباراتي نظير"بَنِي إِسْرَائِيلَ "در اصل "بَنِينَ" بوده که نون آخرش به دلیل مضاف واقع شدن حذف گردیده است)
271	بَنِي إِسْرَائِيل	فرزندان یعقوب -پسران یعقوب(در اصل "بَنِينَ" بوده که نون آخرش به دلیل مضاف واقع شدن حذف گردیده است. کلمه اسرائیل در اصل نام یعقوب پیغمبر (علي نبينا وعليه السلام) بوده است و او را بدین سبب اسرائیل نامیده بودند که سخت در راه خدا مجاهدت مي‌کرده و موفق و پیروز به آن بوده است. از سوي دیگر اهل کتاب هم این کلمه را به کسي اطلاق مي‌کنند که مظفر و غالب بر خدا باشد و چون معتقدند که یعقوب با خدا در محلي بنام فنیئیل کشتي گرفته و پشت خدا را به خاک رسانده . لذا او را اسرائیل نامیدند . البته این از سخناني است که قرآن آنرا تکذیب و عقل هم آن را محال مي‌داند)
272	بُنَيَّ	پسرکم(در عبارت "يَا بُنَيَّ ٱرْكَب مَّعَنَا: ای پسرکم با ما سوار شو" تصغیر(کوچک کردن) به قصد رساندن رابطه عاطفی استفاده شده است به عبارت دیگر به او یادآوری می کند که چقدر تو که از کودکی در آغوشم بزرگ شده ای، را دوست دارم. نکته جالب طرز صحبت محبت آمیز نوح علی نبینا و علیه السلام با پسر خطاکارش می باشد که نشان می دهد که بهترین راه اصلاح فرزند خطاکار استفاده از مهر و محبت است نه قهر و غضب)
273	بَنِيَّ	فرزندان من - پسران من

www.takbook.com

274	بُنيَان	اساس- بنيان - بنا
275	بُنْيَانَهُ	اساسش-بنيانش
276	بُنْيَانُهُمُ	اساسشان-بنيانشان (حركت ميم به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)
277	بَنِينَ	فرزندان -پسران
278	بَنَيْنَا	بنا كرديم
279	بَنَيْنَاهَا	آن رابنا كرديم
280	بَنِيهِ	پسرانش -فرزندانش
281	بَوَارِ	هلاكت
282	بَوَّأَكُمْ	مكان و قرارگاهی برای شما مهيا ساخت تا مرجع و بازگشت گاه شما باشد و همواره به آنجا برگرديد .
283	بَوَّأْنَا	فلان مكان را مهيا كرديم، تا مرجع و بازگشت گاه(برای آنان) باشد و همواره به آنجا برگردد
284	بُوراً	هلاكت زده-هلاكت يافته- بی خير و بركت(بوار: بی رونقی و نابودی)
285	بُورِكَ	مبارک باد - پربركت باد (بركت به معناي خير بسيار و مبارک به معناي محلي است كه خير كثير به آنجا افاضه مي‌شود . و اين كلمه در مورد هم بركات دنيوي استفاده مي شود و هم اخروي)
286	بِهِ	به آن - به او
287	بِهَا	به آن - به او(مؤنث)
288	بُهِتَ	مبهوت شد
289	بُهْتَانٌ	افتراء (آن را بهتان ناميده‌اند، چون شخص مورد افتراء را مبهوت مي‌كند)
290	بَهْجَةٍ	طراوت و شادابي - خرّمي(ذات بهجة : آنچه ديدنش باعث خوشحالي شود)
291	بِهِمُ	به آنها (حركت ميم در آن به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد می باشد)
292	بِهِمْ	به آنها
293	بِهِمَا	به آن دو
294	بِهِنَّ	به آن زنان
295	بَهِيجٍ	شاداب و بهجت آور
296	بَهِيمَةُ	هر حيوان خشكي و آبي كه با چهار پا راه برود
297	بِيَ	به من (حركت حرف "يا" به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد می باشد)
298	بِي	به من
299	بَيَاتاً	هجومی شبانه - شبيخون - شبانه بر سر دشمن تاختن(كلمه بيات و كلمه تبييت به معناي آمدن در شب است ، و غالبا در مورد شر استعمال مي‌شود ، مثل اينكه بخواهند از آمدن دشمن در شب خبر دهند)
300	بَيَانٌ	پرده‌برداري از هر چيز- كلامي كه از آنچه در ضمير است پرده بر مي دارد

www.takbook.com

301	بَيَانَهُ	بيانش - توضيحش
302	بَيَّتَ	شب نشيني كرد (از كلمه بيتوته به معناي ادراک شب است چه باخواب همراه باشد و يا نباشد مراد از بيتوته در شب در حال سجده و حال ايستاده در عبارت "وَٱلَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَقِيَاماً "اين است كه : شب را به عبادت خدا به آخر مي‌رسانند و در عبارت "وَٱللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّتُونَ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ "منظور نقشه هاي و حيله هايي است كه در شب نشيني هاي خود مي انديشند. عبارت "بَيَّتَ طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ غَيْرَ ٱلَّذِي تَقُولُ" يعني :گروهی از آنان شب نشینی می کنند غیر از آن چه تو گفتی(با این که پیش رویت به ظاهر گفتند که اطاعت می کنیم شب هنگام که گرد هم جمع می شوند نافرمانیت می کنند))
303	بَيْتَ	خانه
304	بَيْتِكَ	خانه تو
305	بَيْتِه	خانه اش
306	بَيْتَهَا	خانه اش (مؤنث)
307	بَيْتِيَ	خانه من
308	بِيضٌ	سفيدها (جمع أبيض و بيضاء)
309	بَيْضٌ	تخم شتر مرغ - تخم مرغ (جمع بيضة)
310	بَيْضَاءُ	سفيد - درخشان
311	بَيْعٌ	دادن كالا و گرفتن بهاي آن است - داد و ستد
312	بِيَعٌ	معابد يهود ونصاري- جمع بيعة
313	بَيْعِكُمُ	داد و ستد شما (حركت حرف "ميم" به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مى باشد)
314	بَيِّنٍ	راهنمايي كننده با بياني روشن - روشن
315	بَيْنَ	بين
316	بَيْنَ أَيْدِيكُمْ	پيش روي شما - جلوي شما - در مقابلتان(در اصل "أَيْدِين"بوده كه چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است در عباراتي نظير"بَيْنَ أَيْدِيهِمْ"بين دو دست استعاره از پيش رو، مقابل يا آينده مي باشد.براي كلمه يد معاني زيادي غير از دست ذكر كرده‌اند و ليكن بايد دانست كه اين كلمه داراي چند معنا نيست بلكه تنها به معناي دست است و در ساير معاني بطور استعاره به كار مي‌رود . چون آن معاني اموري هستند كه از شؤون مربوط به دست مي‌باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اينک عضو دهنده غالباً دست مي باشد يا ملک و سلطنت كه از جهت اين كه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آيه "ان تسجد لما خلقت بيدي "منظور قدرت و كمال است در آيه بيدک الخير و آيه فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و آيه تبارک الذي بيده الملک و امثال اينها به معناي سلطنت است و در آيه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنايش حضورومانند آن است)

www.takbook.com

317	بَيْنَ أَيْدِينَا	پيش روي ما - جلوي ما - در مقابل ما (در اصل "أيْدِين"بوده كه چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است در عباراتي نظير"بَيْنَ أَيْدِيهِمْ"بين دو دست استعاره از پيش رو، مقابل يا آينده مي باشد.براي كلمه يد معاني زيادي غير از دست ذكر كرده‌اند و ليكن بايد دانست كه اين كلمه داراي چند معنا نيست بلكه تنها به معناي دست است و در ساير معاني بطور استعاره به كار مي‌رود . چون آن معاني اموري هستند كه از شؤون مربوط به دست مي‌باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اينك عضو دهنده غالباً دست مي باشد يا ملك و سلطنت كه از جهت اين كه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آيه "ان تسجد لما خلقت بيدي "منظور قدرت و كمال است در آيه بيدك الخير و آيه فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و آيه تبارك الذي بيده الملك و امثال اينها به معناي سلطنت است و در آيه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنايش حضورومانند آن است)
318	بَيْنَ أَيْدِيهِمْ	پيش روي آنان (در اصل "أيْدِين"بوده كه چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است در عباراتي نظير"بَيْنَ أَيْدِيهِمْ"بين دو دست استعاره از پيش رو، مقابل يا آينده مي باشد.براي كلمه يد معاني زيادي غير از دست ذكر كرده‌اند و ليكن بايد دانست كه اين كلمه داراي چند معنا نيست بلكه تنها به معناي دست است و در ساير معاني بطور استعاره به كار مي‌رود . چون آن معاني اموري هستند كه از شؤون مربوط به دست مي‌باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اينك عضو دهنده غالباً دست مي باشد يا ملك و سلطنت كه از جهت اين كه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آيه "ان تسجد لما خلقت بيدي "منظور قدرت و كمال است در آيه بيدك الخير و آيه فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و آيه تبارك الذي بيده الملك و امثال اينها به معناي سلطنت است و در آيه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنايش حضورومانند آن است.عبارت "يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ " يعني : آنچه را پيش روي آنان است [كه نزد ايشان حاضر و مشهود است] و آنچه را پشت سر آنان است [كه نسبت به آنان دور و پنهان است]ميداند)
319	بَيْنَ يَدَيْ	پيشاپيش - پيش از(در اصل "يدين"بوده كه چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است در عباراتي نظير"بين يديه "بين دو دست استعاره از پيش رو، مقابل يا آينده مي باشد.براي كلمه يد معاني زيادي غير از دست ذكر كرده‌اند و ليكن بايد دانست كه اين كلمه داراي چند معنا نيست بلكه تنها به معناي دست است و در ساير معاني بطور استعاره به كار مي‌رود . چون آن معاني اموري هستند كه از شؤون مربوط به دست مي‌باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اينك عضو دهنده غالباً دست مي باشد يا ملك و سلطنت كه از جهت اين كه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آيه "ان تسجد لما خلقت بيدي "منظور قدرت و كمال است در آيه بيدك الخير و آيه فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و آيه تبارك الذي بيده الملك و امثال اينها به معناي سلطنت است و در آيه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنايش حضورومانند آن است.عبارت "بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ " يعني : بشارتي پيشاپيش رحمتش)
320	بَيْنَ يَدَيِ	جلوتر از (در اصل "يدين"بوده كه چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است در عباراتي نظير"بين يديه "بين دو دست استعاره از پيش رو، مقابل يا آينده مي باشد.براي كلمه يد معاني زيادي غير از دست ذكر كرده‌اند و ليكن بايد دانست كه اين كلمه داراي چند معنا نيست بلكه تنها به معناي دست است و در ساير معاني بطور استعاره به كار مي‌رود . چون آن معاني اموري هستند كه از شؤون مربوط به دست مي‌باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اينك عضو دهنده غالباً دست مي باشد يا ملك و سلطنت كه از جهت اين كه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آيه "ان تسجد لما خلقت بيدي "منظور قدرت و كمال است در آيه بيدك الخير و آيه فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و آيه تبارك الذي بيده الملك و امثال اينها به معناي سلطنت است و در آيه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنايش حضورومانند آن است.دراصل "يَدَيْ" بوده كه آخرش به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است. عبارت "لَا تُقَدِّمُواْ بَيْنَ يَدَيِ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِ " يعني : بر خدا و پيامبرش [در هيچ امري از امور دين و دنيا و آخرت] پيشي مگيريد)
321	بَيْنَ يَدَيَّ	پيش از من (در اصل "يدين"بوده كه چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است . براي كلمه يد معاني زيادي غير از دست ذكر كرده‌اند و ليكن بايد دانست كه اين كلمه داراي چند معنا نيست بلكه تنها به معناي دست است و در ساير معاني بطور استعاره به كار مي‌رود . چون آن معاني اموري هستند كه از شؤون مربوط به دست مي‌باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اينك عضو دهنده غالباً دست مي باشد يا ملك و سلطنت كه از جهت اين كه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آيه "ان تسجد لما خلقت بيدي "منظور قدرت و كمال است در آيه بيدك الخير و آيه فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و آيه تبارك الذي بيده الملك و امثال اينها به معناي سلطنت است و در آيه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنايش حضورومانند آن است .عبارت "مُصَدِّقاً لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ" يعني :تصديق كننده پيش از من)

www.takbook.com

322	بَيْنَ يَدَيْهِ	پيش از خود (در اصل "يدين"بوده كه چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است . براي كلمه يد معاني زيادي غير از دست ذكر كرده‌اند و ليكن بايد دانست كه اين كلمه داراي چند معنا نيست بلكه تنها به معناي دست است و در ساير معاني بطور استعاره به كار مي‌رود . چون آن معاني اموري هستند كه از شؤون مربوط به دست مي‌باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اينك عضو دهنده غالباً دست مي باشد يا ملك و سلطنت كه از جهت اين كه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آيه "ان تسجد لما خلقت بيدي "منظور قدرت و كمال است در آيه بيدك الخير و آيه فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و آيه تبارك الذي بيده الملك و امثال اينها به معناي سلطنت است و در آيه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنايش حضورومانند آن است .عبارت "مُصَدِّقاً لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ" يعني :تصديق كننده پيش از خود)
323	بَيْنَ يَدَيْهَا	روبروي آن - در حضور آن (در اصل "يدين"بوده كه چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است . براي كلمه يد معاني زيادي غير از دست ذكر كرده‌اند و ليكن بايد دانست كه اين كلمه داراي چند معنا نيست بلكه تنها به معناي دست است و در ساير معاني بطور استعاره به كار مي‌رود . چون آن معاني اموري هستند كه از شؤون مربوط به دست مي‌باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اينك عضو دهنده غالباً دست مي باشد يا ملك و سلطنت كه از جهت اين كه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آيه "ان تسجد لما خلقت بيدي "منظور قدرت و كمال است در آيه بيدك الخير و آيه فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و آيه تبارك الذي بيده الملك و امثال اينها به معناي سلطنت است و در آيه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنايش حضورومانند آن استعبارت "فَجَعَلْنَاهَا نَكَالاً لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ" يعني :آن [مجازات] را عبرتي براي كساني كه شاهدِ حادثه بودند، وكساني كه بعد از آنان ميآيند و پندي براي پرواپيشگان قرار داديم)
324	بَيَّنَّا	بيان كرديم
325	بَيِّنَاتٍ	راهنمايي كننده ها با بياني روشن - روشنها
326	بَيَّنَّاهُ	آن را بيان كرديم
327	بَيِّنَة	دليل و راهنمايي كننده با بياني هميشه روشن - هميشه روشن(كلمه بينة صفت مشبهه است و معنايش دليل ظاهر و واضح است ، چيزي كه هست بسياري از امور واضح و ظاهر آن قدر ظهور دارند كه هر چه هم متعلق به آنها شود آن را نيز روشن مي‌سازند ، مثل نور كه خودش ظاهر و واضح است و هر چه هم متعلق به آن شود آن را نيز روشن مي‌سازند و به همين دلى كلمه بينة بسيارى اوقات، درباره چيزهائي استعمال مي‌شود كه به وسيله آن چيزهاي ديگر روشن و واضح مي‌گردد ، نظير حجت و آيت كه از آن دو ، تعبير به بينه مي‌شود)
328	بَيْنَكَ	بين تو
329	بَيْنَكُم	بين شما
330	بَيْنَنَا	بين ما
331	بَيَّنُواْ	بيان كردند - روشنگري كردند
332	بَيْنَهُ	بين او
333	بَيْنَهَا	بين او (مؤنث)
334	بَيْنَهُمْ	بينشان
335	بَيْنَهُمَا	بين آن دو
336	بَيْنَهُنَّ	بين آن زنان
337	بَيْنِي	بين من
338	بُيُوتَ	خانه ها

www.takbook.com

339	بُيُوتِكُمْ	خانه هاي شما
340	بُيُوتِكُنَّ	خانه هاي شما(مؤنث)
341	بُيُوتَنَا	خانه هاي ما
342	بُيُوتُهُمْ	خانه هايشان
343	بُيُوتِهِنَّ	خانه هايشان(مؤنث)

www.takbook.com

فهرست	کلمه	ترجمه
1	تَـــٱللَّهِ	به الله سوگند
2	تَابَ	توبه كرد (توبه در اصل به معني بازگشت و رجوع مي باشد و توبه عبد و بنده هميشه در ميان دو توبه از پروردگار تعالي قرار دارد، يكي رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اينكه به او توفيق توبه و هدايت دهد و بدين وسيله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع ديگر پروردگار به او، به اينكه گناهانش را بيامرزد و اين توبه(بازگشت) دوم از سوى پروردگار متعال است. در عبارت "لَقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلْمُهَاجِرِينَ وَٱلْأَنصَارِ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ ٱلْعُسْرَةِ" مقصود از توبه الله بر رسول اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم تنها بازگشت پروردگار به سوي اوست به رحمت خودش(توبه در اصل به معنى بازگشتن است) و مقصود از بازگشت نمودن به رحمت ، بازگشت به امت اوست از جهت رحمت، و چون او واسطه نازل شدن رحمت، خيرات و بركات الهى به سوي امت مى باشد از پيامبر به عنوان مرجع اين بازگشت يا همان توبه نام برده است نه اينكه از پيامبر خطايى سر زده باشد از طرفى چون پروردگار براى رسولش احترام بسيارى قائل است هر از امت و يا اصحابش در كار خيرى ياد مى كند ، اول اسم شريف او را در صدر كلام قرار مي‌دهد هر چند مطلب راجع به امت باشد ، مانند آيه آمن الرسول بما انزل اليه من ربه و المؤمنون ... و آيه ثم انزل الله سكينته علي رسوله و علي المؤمنين و آيه لكن الرسول و الذين آمنوا معه جاهدوا ... و همچنين آيات و موارد ديگر)
3	تَابَ عَلَيْهِ	توبه اورا پذيرفت (توبه در اصل به معني بازگشت و رجوع مي باشد و توبه عبد و بنده هميشه در ميان دو توبه از پروردگار تعالي قرار دارد، يكي رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اينكه به او توفيق توبه و هدايت دهد و بدين وسيله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع ديگر پروردگار به او، به اينكه گناهانش را بيامرزد و اين توبه(بازگشت) دوم از سوى پروردگار متعال است)
4	تَابَا	آن دو توبه كردند (توبه در اصل به معني بازگشت و رجوع مي باشد و توبه عبد و بنده هميشه در ميان دو توبه از پروردگار تعالي قرار دارد، يكي رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اينكه به او توفيق توبه و هدايت دهد و بدين وسيله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع ديگر پروردگار به او، به اينكه گناهانش را بيامرزد و اين توبه(بازگشت) دوم از سوى پروردگار متعال است)
5	تَابِعٍ	تابع - پيرو
6	تَابِعِينَ	خدمتكاران - دنباله روها(منظور از عبارت "أَوِ ٱلتَّابِعِينَ غَيْرِ أُوْلِي ٱلْإِرْبَةِ مِنَ ٱلرِّجَالِ" در مورد موضوع معرفى محارم، كسانى كه به دليل تابعيتشان از اهل خانه حضورى دائمى در خانه دارند و همان تابعيت و پيروى آنها سبب مى شود شهوت و نظر سوئى نسبت به زنان آن خانه نداشته باشند مثل خدمتكار و همچنين كودكى كه به فرزندخواندگى گرفته شده و در آن خانه رشد نموده است)
7	تَابُواْ	توبه كردند(توبه در اصل به معني بازگشت و رجوع مي باشد و توبه عبد و بنده هميشه در ميان دو توبه از پروردگار تعالي قرار دارد، يكي رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اينكه به او توفيق توبه و هدايت دهد و بدين وسيله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع ديگر پروردگار به او، به اينكه گناهانش را بيامرزد و اين توبه(بازگشت) دوم از سوى پروردگار متعال است)
8	تَابُوتِ	صندوق وشبيه آن
9	تَارَةً	مرتبه - بار
10	تَارِكٌ	ترک كننده(مفهوم آيه شريفه 12 از سوره مباركه هود اين است كه: "به اين اميد كه تو اى پيامبر برخى از آنچه به تو وحى شده را به مردم ابلاغ نكنى و باعث دلتنگى و غصه ات شوند اين را مى گويند كه چرا بر او گنجى نازل نشد يا فرشته اى با او نيامد. بنا به روايات از جمله روايتى از امام صادق عليه السلام آن آياتى كه منافقان با اين طعنه زدنها سعى داشتند پيامبر را از ابلاغ آنها منصرف كنند آياتى است كه به جانشينى امير المؤمنين على عليه السلام براى پيامبر اشاره دارد و به اين ترتيب مى خواستند بگويند اگر به جاى اينكه پروردگار على را جانشين پيامبر مى كرد گنجى برايش مى فرستاد يا فرشته اى همراهش مى كرد بهتر بود)
11	تَارِكُواْ	ترک كننده ها
12	تَارِكِي	ترک كننده ها

www.takbook.com

13	تالِيَاتِ	تلاوت كنندگان (تلاوت همانطور كه برخواندن الفاظ اطلاق مي‌شود، بر القاء معاني آن الفاظ نيز اطلاق مي‌گردد و القاء يک معنى به اين مفهوم است كه كسى آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگرى بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و مى تواند از طريق يک ارتباط ذهنى صورت بگيرد. از امام صادق (عليه‌السلام) روايت شده كه در مورد عبارت "الذين آتيناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند : "آيات آنرا شمرده شمرده مي‌خوانند و در معناي آن تدبر نموده، به احكامش عمل ميكنند و به وعده‌هايش اميد مي‌بندند و از تهديدهايش مي‌هراسند و از داستانهايش عبرت مي‌گيرند، اوامرش را به كار بسته، نواهيش را اجتناب مي‌كنند و به خدا سوگند، معناي حق تلاوت اين است، نه اينكه تنها آياتش را حفظ كنند و حروفش را درس بگيرند و سوره‌هايش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند كه مثلا فلان سوره ده‌يكش چند آيه و پنجيكش چند است . و بسيار كساني كه حروف آن را كاملا از مخرج اداء ميكنند، ولي حدود آن را ضايع ميگذارند، بلكه تلاوت به معناي تدبر در آيات آن و عمل به احكام آنست، همچنانكه خداي تعالي فرموده :"كتاب أنزلناه اليک مبارک، ليدبروا آياته"، كتابي است مبارک كه بتو نازل كرديم، تا در آياتش تدبر كنند."و درجاى ديگر فرمودند: يعني وقتي به آيات راجع به بهشت و دوزخش ميرسند مي‌ايستند و فكر ميكنند." بار ديگر حضرت در مورد اين آيه فرمودند: "اينان كه قرآن را به حق تلاوتش تلاوت ميكنند، امامان امتند")
14	تَائِبَاتٍ	زنان توبه كننده (توبه در اصل به معني بازگشت و رجوع مي باشد و توبه عبد و بنده هميشه در ميان دو توبه از پروردگار تعالي قرار دارد، يكي رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اينكه به او توفيق توبه و هدايت دهد و بدين وسيله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع ديگر پروردگار به او، به اينكه گناهانش را بيامرزد و اين توبه(بازگشت) دوم از سوى پروردگار متعال است)
15	تَائِبُونَ	مردان توبه كننده (توبه در اصل به معني بازگشت و رجوع مي باشد و توبه عبد و بنده هميشه در ميان دو توبه از پروردگار تعالي قرار دارد، يكي رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اينكه به او توفيق توبه و هدايت دهد و بدين وسيله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع ديگر پروردگار به او، به اينكه گناهانش را بيامرزد و اين توبه(بازگشت) دوم از سوى پروردگار متعال است)
16	تَأْبَىٰ	إبا دارد-سرباز مي زند
17	تَأْتِ	كه بيايد(تركيب لِـ با فعل مضارع نيز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" يا "فَ" بيايد، اين لام ساكن مي شود مثل "وَلْتَأْتِ")
18	تَأْتِنَا بِـ	براي ما بياوري
19	تَأْتُنَّنِي بِـ	حتماً برايم بياوريد
20	تَأْتُواْ	كه بياييد
21	تَأْتُونَ	رو مي آوريد - مي آييد
22	تَأْتُونَنَا	نزد ما مي آييد
23	تَأْتُونِي بِـ	نزد من بياوريد
24	تَأْتِي	بيايد
25	تَأْتِيَ بِـ	بياوري - بياورد(مؤنث در جمله "تَأْتِي ٱلسَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ ")
26	تَأْتِيَنَا	نزد ما بيايي
27	تَأْتِينَا	نزد ما بيايد (در عبارت"أَوْ تَأْتِينَا ءَايَةٌ ")
28	تَأْتِينَا بِـ	نزد ما بياورى
29	تَأْتِيَنَّكُمْ	حتما به سراغتان خواهد آمد
30	تَأْتِيهِم	به سراغشان مى آيد
31	تَأْتِيَهُم	كه به سراغشان بيايد
32	تَأْتِيَهُم بِـ	نزدشان بياورى
33	تَأْثِيمٌ	گناهكاري- گناه

www.takbook.com

34	تَأْجُرَنِي	كه اجيرم شوي(كه براي من كار كني)
35	تَأْخُذُواْ	كه بگيريد(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ برَأسِ أخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاک كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
36	تَأْخُذُونَهُ	آن را مي گيريد(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ برَأسِ أخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاک كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
37	تَأْخُذُونَهَا	آن را مي گيريد (مؤنث)(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ برَأسِ أخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاک كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
38	تَأْخُذُوهَا	تا آن را بگيريد(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ برَأسِ أخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاک كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
39	تَأْخُذُهُمْ	آنان را مي گيرد(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ برَأسِ أخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاک كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
40	تَأَخَّرَ	تأخير پيدا كرد ـ عقب افتاد-در آينده واقع مي شود
41	تَأَذَّنَ	اعلام كرد
42	تَأْسِرُونَ	اسير مى كنيد
43	تَأْفِكَنَا	تا ما را منحرف كنى- تا ما را برگردانى (افک به معناي گرداندن هر چيزي است از صورت اصليش و لذا به دروغ هم افک مي گويند.عبارت "فَأَنَّيٰ تُؤْفَكُونَ "يعني پس چگونه شما را [ازحق به سوي باطل] برميگردانند؟)
44	تَأْكُلْ	تا بخورد
45	تَأْكُلُ	مي خورد
46	تَأْكُلُواْ	تا بخوريد ـ كه بخوريد
47	تَأْكُلُونَ	مي خوريد
48	تَأْكُلُهُ	آن را بخورد (در عبارت"تَأْكُلُهُ ٱلنَّارُ:آتش آن را بخورد" أكل كنايه از سوزاندن است)
49	تَأْلَمونَ	رنج مي بريد
50	تَأْمُرُكَ	به تو دستور مي دهد
51	تَأْمُرُنَا	به ما دستور مي دهي
52	تَأْمُرُونَ	فرمان مي دهيد
53	تَأْمُرُونَنَا	به ما أمر كرد (ما را مجبور كرد)
54	تَأْمُرُونِّي	به من أمر مي كنيد-به من دستور مي دهيد
55	تَأْمُرُهُمْ	به آنها فرمان مي دهد

www.takbook.com

56	تَأْمُرِينَ	فرمان مي دهي(مؤنث)
57	تَأْمَنْهُ	اورا امين بداني
58	تَأْوِيلِ	اصل و اول - معنايي غير از معناي ظاهري لفظ - معنا و مقصود اصلي و اوليه - مصلحت واقعي كه حكم مورد بحث از آن منشا مي‌گيرد و سپس منجر به عمل مي‌شود
59	تَأْوِيلَهُ	معنا و مقصود اصلي آن
60	تَبَّ	از هر خيري كوتاه باد-بريده باد - قدرتش نابود باد(تب و تباب به معناي خسران و هلاكت است و راغب آن را به دوام خسران معنا كرده . بعضي هم گفته‌اند به معناي خيبت و نوميدي است و بعضي ديگر آن را به معناي تهي دستي از همه خيرها دانسته‌اند)
61	تُبْ عَلَيْنَا	توبه مارا بپذير(توبه در اصل به معني بازگشت و رجوع مي باشد و توبه عبد و بنده هميشه در ميان دو توبه از پروردگار تعالي قرار دارد، يكي رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اينكه به او توفيق توبه و هدايت دهد و بدين وسيله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع ديگر پروردگار به او، به اينكه گناهانش را بيامرزد و اين توبه(بازگشت) دوم از سوى پروردگار متعال است)
62	تَبَابٍ	زيانكاري(خسران) - هلاكت - دوام خسران - نا اميدي
63	تَبَاراً	هلاک
64	تَبَارَكَ	هميشه سودمند و پر بركت است - همواره پر خير و بركت است - خيرش ثابت است
65	تَبَايَعْتُمْ	داد و ستد كرديد
66	تُبْتُ	توبه كردم-بازگشت نمودم (توبه در اصل به معني بازگشت و رجوع مي باشد و توبه عبد و بنده هميشه در ميان دو توبه از پروردگار تعالي قرار دارد، يكي رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اينكه به او توفيق توبه و هدايت دهد و بدين وسيله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع ديگر پروردگار به او، به اينكه گناهانش را بيامرزد و اين توبه(بازگشت) دوم از سوى پروردگار متعال است)
67	تَبَّتْ	از هر خيري كوتاه باد-بريده باد - قدرتش نابود باد (تب و تباب به معناي خسران و هلاكت است و راغب آن را به دوام خسران معنا كرده . بعضي هم گفته‌اند به معناي خيبت و نوميدي است و بعضي ديگر آن را به معناي تهي دستي از همه خيرها دانسته‌اند)
68	تَبْتَغُواْ	تا طلب كنيد - كه طلب كنيد
69	تَبْتَغُونَ	طلب مي كنيد
70	تَبْتَغِيَ	كه طلب كني
71	تَبْتَغِي	طلب مى كني
72	تَبَتَّلْ	خالص گردان - از غير (او) قطع اميد كن
73	تُبْتُمْ	توبه كرديد
74	تَبْتِيلًا	خالص نمودن و از غير(او) قطع اميد كردنى نگفتنى
75	تَبْخَلُواْ	بخل مي ورزيد (كلمه بخل در مقابل كلمه "اعطاء : دادن" به معناي ندادن است)
76	تُبْدَ	ظاهر شود-آشكار شود
77	تُبَدَّلُ	تبديل مي شود
78	تَبَدَّلَ	كه مبدّل كني - كه جايگزين كني
79	تُبْدُواْ	كه آشكاركنيد
80	تُبْدُونَ	آشكار مي كنيد
81	تُبْدُونَهَا	آن را آشكار مي كنيد
82	تُبْدُوهُ	كه آشكارش كنيد

www.takbook.com

83	تُبْدِي	فاش كند (كَادَتْ لَتُبْدِي : نزديک بود فاش كند)
84	تَبْدِيلَ	جايگزين شدن - مبدّل شدن
85	تَبْذِيراً	پاشيدن با اسراف (در واقع از بذر افشاني گرفته شده است) - بريز وبپاش - اسراف
86	تَبَرَّأَ	بيزاري جست
87	تَبَرَّأْنَا	بيزاري جستيم
88	تَبَرُّجَ	ظاهر كردن
89	تَبَّرْنَا	پاره پاره ساختيم - نابود كرديم
90	تَبَرُّواْ	نيكي كنيد
91	تَبَرُّوهُمْ	به آنها نيكي كنيد
92	تَبَرَّؤُواْ	بيزاري جستند
93	تُبْرِئُ	شفا مي دهي
94	تُبْسَلَ	كه محروم وممنوع شود(محروم و ممنوعيت قهري نه حكمي به عبارت ديگرنتيجه عمل خودشان اين محروميت بود نه اينكه اين مجازاتی جدای از عملشان برای برای آنها وضع شده)
95	تَبَسَّمَ	لبخند زد
96	تُبَشِّرَ	كه بشارت دهي
97	تُبَشِّرُونَ	بشارت مي دهيد
98	تَبْصِرَةً	مايه بصيرت
99	تُبْصِرُونَ	مي بينيد
100	تَبِعَ	پيروي كرد
101	تُبَّعٍ	نام يكي از پادشاهان يمن
102	تَبَعاً	پيروان جمع تابع
103	تُبْعَثُنَّ	حتماً برانگيخته مي شوي -حتماً تو را بر پا مي دارند
104	تُبْعَثُونَ	برانگيخته مي شويد-بر پا داشته مي شويد(بعث : برپاداشتن چيزي و آن را به طرفي حركت دادن)
105	تَبِعَكَ	تو را پيروي كرد
106	تَبِعَنِي	مرا پيروي كرد
107	تَبْغُونَهَا	آن را مي خواهيد- آن را طلب می کنيد(عبارت "تَبْغُونَهَا عِوَجاً " يعني : آن را كج و تحريف شده می خواهيد(می خواهيد كه راه حق و حقيقت از هوای نفستان پيروی كند))
108	تَبْغِي	ستم می كند (بغي : طلب كردن حق ديگران از راه تعدي بر آنان)
109	تَبْلُغُواْ	تا برسيد
110	تَبْلُواْ	مبتلا مي شود-مورد امتحان قرار مي گيرد (از كلمه بلاء به معناي آزمايش و نيز شناسايي و كشف نهاني‌ها است)
111	تُبْلَوُنَّ	حتماً آزمايش مي شويد (از كلمه بلاء به معناي آزمايش و نيز شناسايي و كشف نهاني‌ها است)
112	تُبْلَى	فاش مي شود -آشكار مي گردد (از كلمه بلاء به معناي آزمايش و نيز شناسايي و كشف نهاني‌ها است)
113	تَبْنُونَ	بنا مي كنيد

www.takbook.com

114	تَبُوءَ بِـــ	جمع کنی و در یک جا قرار دهی(از کلمه "بواء" به معناي برابري اجزاي چيزي در مکان است و منظور از عبارت "تَبُوءَ بِإِثْمِي وَإِثْمِکَ " این است که با کشتن من گناه من و گناه تو در یک جا که همان وجود توست جمع می شود و به عبارت دیگر من مي‌خواهم وقتي از کنار جنازه‌ام برمي‌خيزي به اين حالت بر خيزي که هم گناه مرا به دوش بکشي و هم گناه خودت را با اشاره به این موضوع که تمامی گناهان مقتولی که به ظلم کشته شده به پرونده ی اعمال قاتل، منتقل می شود در تایید این معنا روایاتی نیز موجود است)
115	تَبَوَّءَا	شما دو نفر مسکن گزینید-شما دو نفر سکونت گیرید
116	تَبَوَّؤُواْ ٱلدَّارَ	خانه را آماده سکونت ساختند - خانه را مهیای سکونت کردند (عبارت "وَٱلَّذِينَ تَبَوَّؤُواْ ٱلدَّارَ وَٱلْإِيمَانَ مِن قَبْلِهِمْ " در وصف اهل مدینه است که هم خانه ی خود را برای سکونت دادن مهاجرین مسلمانان آماده کردند هم ایمان خود را تقویت و اصلاح نمودند تا بتوانند با گذشت و ایثار از مهاجرین پذیرایی کنند.تبوي‌ء از مصدر تبوئه گرفته شده، که به معناي تهيه مکان براي غير و يا اسکان غير در مکان و متوطن کردن او در آن است)
117	تُبَوِّئُ	جای داده شد (عبارت "وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِکَ تُبَوِّئُ ٱلْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ " یعنی : وقتی صبحگاه از خانه بیرون شدی در حالیکه مؤمنین برای جنگ آرایش نظامی می گرفتند. تبوي‌ء از مصدر تبوئه گرفته شده، که به معناي تهيه مکان براي غير و يا اسکان غير در مکان و متوطن کردن او در آن است)
118	تَبْهَتُهُمْ	مبهوتشان می کند
119	تِبْيَاناً	توضیح دهنده - بیانگر
120	تَبِيدَ	نابود شود
121	تَبْيَضُّ	سفيد مي شود
122	تَبِيعاً	تابع -پیگیر و دفاع کننده
123	تَبَيَّنَ	هویدا شد - آشکار گشت
124	تُبَيِّنَ	تا بيان کني - تا آشکار کني
125	تَبَيَّنَتِ	هویدا شد - آشکار گشت (در اصل "تَبَيَّنَتْ" بوده که به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرف "ت" حرکت گرفته است)
126	تُبَيِّنُنَّهُ	تا حتماً بیان کنید - تا حتماً آشکار کنید
127	تَبَيَّنُواْ	بررسي و تحقيق کنيد - (مسائل مبهم را)آشکار کنید
128	تَتَّبِعَ	که پيروي کني
129	تَتَّبِعُونَ	پيروي مي کنيد
130	تَتْبَعُهَا	در پي آن رخ داد
131	تَتْبِيبٍ	هلاک کردن - قطع
132	تَتْبِيراً	هلاک کردن
133	تَتَجَافَىٰ	دور مي کند - اجتناب می کند (در عبارت "تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ ٱلْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَطَمَعاً" چون جمله با فعل شروع شده مفرد آمده است ولی با توجه به مفهوم جمله، جمع معنی می شود و مفهوم این جمله می شود : مؤمنین خواب خود را ترک مي‌کنند و به عبادت خدا مي‌پردازند)
134	تَتَّخِذُ	مي گيري
135	تَتَّخِذَ	که مي گيري
136	تَتَّخِذُنَا	مارا ميگيري
137	تَتَّخِذُواْ	که بگيريد
138	تَتَّخِذُونَ	اتخاذ مي کنيد - مي گيريد
139	تَتَّخِذُونَهُ	آن را مي گيريد

www.takbook.com

140	تَتَذَكَّرُونَ	متذكر مي شويد (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است.لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ: تا متذكر شويد)
141	تَتْرَا	پي درپي
142	تُتْرَكُواْ	كه رها مي شويد
143	تُتْرَكُونَ	رها مي شويد
144	تَتْرُكْهُ	اورا واگذاري - اورا رها كني
145	تَتَفَكَّرُواْ	بينديشيد-تفكّر كنيد
146	تَتَفَكَّرُونَ	كه تفكر كنيد
147	تَتَقَلَّبُ	زير ورو مي شود
148	تَتَّقُواْ	كه تقوي پيشه كنيد-كه بپرهيزيد (كلمه تقوي به معناي آن است كه انسان خود را از آنچه مي‌ترسد در محفظه و امنيتی قرار دهد از آنجا كه تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوري از هر عملي است كه با كمال نفس منافات داشته باشد كه در روايت هم تفسير شده به ورع و پرهيز از محرمات الهي. به عبارت ديگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهيز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر ياد پروردگار متعال)
149	تَتَّقُونَ	مي پرهيزيد - خود را حفظ مي كنيد (كلمه تقوي به معناي آن است كه انسان خود را از آنچه مي‌ترسد در محفظه‌اي قرار دهد .از آنجا كه تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوري از هر عملي است كه با كمال نفس منافات داشته باشد كه در روايت هم تفسير شده به ورع و پرهيز از محرمات الهي. به عبارت ديگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهيز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر ياد پروردگار متعال)
150	تَتَكَبَّرَ	كه تكبر و نخوت كني
151	تَتَلَقَّاهُمُ	به استقبالشان مي آيند (حركت ميم به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)
152	تَتْلُواْ	تلاوت مي كني - تلاوت مي كند (مؤنث)(در جمله "تَتْلُواْ ٱلشَّيَاطِينُ "شياطين چون جمع مكسر است مثل مؤنث مجازي مي ماند و چون جمله با فعل شروع شده آن را مفرد آورده اند.تلاوت همانطور كه برخواندن الفاظ اطلاق مي‌شود، بر القاء معاني آن الفاظ نيز اطلاق مي‌گردد)
153	تَتْلُوَاْ	تا بخواني - تا تلاوت كني(حركت ميم به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است. تلاوت همانطور كه برخواندن الفاظ اطلاق مي‌شود، بر القاء معاني آن الفاظ نيز اطلاق مي‌گردد و القاء يک معنی به اين مفهوم است كه كسی آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگری بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و می تواند از طريق يک ارتباط ذهنی صورت بگيرد. از امام صادق (عليه‌السلام) روايت شده كه در مورد عبارت "الذين آتيناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند : "آيات آنرا شمرده شمرده مي‌خوانند و در معناي آن تدبر نموده، به احكامش عمل ميكنند و به وعده‌هايش اميد مي‌بندند و از تهديدهايش مي‌هراسند و از داستانهايش عبرت مي‌گيرند، اوامرش را به كار بسته، نواهيش را اجتناب مي‌كنند و به خدا سوگند، معناي حق تلاوت اين است، نه اينكه تنها آياتش را حفظ كنند و حروفش را درس بگيرند و سوره‌هايش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند كه مثلا فلان سوره ده‌يكش چند آيه و پنجيكش چند است . و بسيار كساني كه حروف آن را كاملا از مخرج اداء ميكنند، ولي حدود آن را ضايع ميگذارند، بلكه تلاوت به معناي تدبر در آيات آن و عمل به احكام آنست، همچنانكه خداي تعالي فرموده :"كتاب أنزلناه اليک مبارک، ليدبروا آياته"، كتابي است مباركه كه بتو نازل كرديم، تا در آياتش تدبر كنند."و درجای ديگر فرمودند: يعني وقتي به آيات راجع به بهشت و دوزخش ميرسند مي‌ايستند و فكر ميكنند." بار ديگر حضرت در مورد اين آيه فرمودند: "اينان كه قرآن را به حق تلاوتش تلاوت ميكنند، امامان امتند")
154	تَتْلُونَ	مي خوانيد- تلاوت مي كنيد (تلاوت همانطور كه برخواندن الفاظ اطلاق مي‌شود، بر القاء معاني آن الفاظ نيز اطلاق مي‌گردد و القاء يک معنی به اين مفهوم است كه كسی آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگری بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و می تواند از طريق يک ارتباط ذهنی صورت بگيرد. از امام صادق (عليه‌السلام) روايت شده كه در مورد عبارت "الذين آتيناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند : "آيات آنرا شمرده شمرده مي‌خوانند و در معناي آن تدبر نموده، به احكامش عمل مي كنند و به وعده‌هايش اميد مي‌بندند و از تهديدهايش مي‌هراسند و از داستانهايش عبرت مي‌گيرند، اوامرش را به كار بسته، نواهيش را اجتناب مي‌كنند

www.takbook.com

154	تتلو	و به خدا سوگند، معناي حق تلاوت اين است، نه اينكه تنها آياتش را حفظ كنند و حروفش را درس بگيرند و سوره‌هايش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند كه مثلا فلان سوره دهيكش چند آيه و پنجيكش چند است . و بسيار كساني كه حروف آن را كاملا از مخرج اداء ميكنند، ولي حدود آن را ضايع ميگذارند، بلكه تلاوت به معناي تدبر در آيات آن و عمل به احكام آنست، همچنانكه خداي تعالي فرموده :"كتاب أنزلناه اليک مبارک، ليدبروا آياته"، كتابي است مبارک كه بتو نازل كرديم، تا در آياتش تدبر كنند."و درجاى ديگر فرمودند: يعني وقتي به آيات راجع به بهشت و دوزخش ميرسند مي‌ايستند و فكر ميكنند." بار ديگر حضرت در مورد اين آيه فرمودند: "اينان كه قرآن را به حق تلاوتش تلاوت ميكنند، امامان امتند")
155	تُتْلَىٰ	خوانده شد- تلاوت شد (تلاوت همانطور كه برخواندن الفاظ اطلاق مي‌شود، بر القاء معاني آن الفاظ نيز اطلاق مي‌گردد و القاء يک معنى به اين مفهوم است كه كسى آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگرى بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و مى تواند از طريق يک ارتباط ذهنى صورت بگيرد. از امام صادق (عليه‌السلام) روايت شده كه در مورد عبارت "الذين آتيناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند : "آيات آنرا شمرده شمرده مي‌خوانند و در معناي آن تدبر نموده، به احكامش عمل ميكنند و به وعده‌هايش اميد مي‌بندند و از تهديدهايش مي‌هراسند و از داستانهايش عبرت مي‌گيرند، اوامرش را به كار بسته، نواهيش را اجتناب مي‌كنند و به خدا سوگند، معناي حق تلاوت اين است، نه اينكه تنها آياتش را حفظ كنند و حروفش را درس بگيرند و سوره‌هايش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند كه مثلا فلان سوره دهيكش چند آيه و پنجيكش چند است . و بسيار كساني كه حروف آن را كاملا از مخرج اداء ميكنند، ولي حدود آن را ضايع ميگذارند، بلكه تلاوت به معناي تدبر در آيات آن و عمل به احكام آنست، همچنانكه خداي تعالي فرموده :"كتاب أنزلناه اليک مبارک، ليدبروا آياته"، كتابي است مبارک كه بتو نازل كرديم، تا در آياتش تدبر كنند."و درجاى ديگر فرمودند: يعني وقتي به آيات راجع به بهشت و دوزخش ميرسند مي‌ايستند و فكر ميكنند." بار ديگر حضرت در مورد اين آيه فرمودند: "اينان كه قرآن را به حق تلاوتش تلاوت ميكنند، امامان امتند")
156	تَتَمَارَيٰ	ترديد مي كني
157	تَتَنَزَّلُ	نازل مي شود(مؤنث)
158	تَتُوبَا	كه شما دو زن توبه كنيد (توبه در اصل به معني بازگشت و رجوع مي باشد و توبه عبد و بنده هميشه در ميان دو توبه از پروردگار تعالي قرار دارد، يكي رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اينكه به او توفيق توبه و هدايت دهد و بدين وسيله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع ديگر پروردگار به او، به اينكه گناهانش را بيامرزد و اين توبه(بازگشت) دوم از سوى پروردگار متعال است)
159	تَتَوَفَّاهُمُ	جان آن ها را مي گيرد -روحشان را مي گيرد(ازمصدر توفي به معناي رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور كامل و چون به هنگام قبض روح، روح كه در اصل همه چيز انسان محسوب مي شود گرفته مي شود، از اين كلمه استفاده شده است حركت ميم به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)
160	تَتَوَلَّوْاْ	كه رو گردانيد-كه پشت كنيد
161	تَثْبِيتاً	استواري دادن(چون در باب تفعيل است استوارى دادن به تدريج ولي اثبات حالت دفعتي وناگهانى دارد)
162	تَثْرِيبَ	توبيخ و مبالغه در ملامت و شمردن يک يک گناهان - سرزنش بسيار و موشكافانه
163	تَثْقَفَنَّهُمْ	كه به سرعت برآنها دست يافتي و پيروز شدي
164	تُثِيرُ	به آسمان مي برد -به حركت در مي آورد - تحريک مي كند-شخم مي زند
165	تُجَادِلُ عَن	دفاع مي كند از(مجادله: اصرار در بحث و پافشاري كردن در يک مساله براي اثبات برترى رأي و نظر خود نسبت به طرف مقابل)
166	تُجَادِلُکَ	با تو مجادله مي كند (مجادله: اصرار در بحث و پافشاري كردن در يک مساله براي اثبات برترى رأي و نظر خود نسبت به طرف مقابل)
167	تُجَادِلُونَنِي	با من مجادله مي كنيد(مجادله: اصرار در بحث و پافشاري كردن در يک مساله براي اثبات برترى رأي و نظر خود نسبت به طرف مقابل)
168	تِجَارَةً	تجارتي
169	تِجَارَتُهُمْ	تجارتشان
170	تُجَاهِدُونَ	كه جهاد كنيد

www.takbook.com

171	تَجْأَرُونَ	ناله و فرياد مي كنيد-نعره مي زنيد
172	تَجْتَنِبُواْ	كه اجتناب كنيد
173	تَجِدُ	مي يابد(مؤنث)
174	تَجِدَنَّ	حتماً مي يابي
175	تَجِدَنَّهُمْ	حتماً آنان را مي يابي
176	تَجِدُنِي	مرا مي يابي
177	تَجِدُوهُ	آن را مي يابيد
178	تُجْرِمُونَ	مرتكب جرُم مي شويد(كلمه جرم به طوري كه راغب در مفرداتش گفته در اصل به معناي چيدن ميوه از درخت است و باب افعال آن يعني أجرم به معناي صاحب جرم شدن است، ولي به عنوان استعاره در هر كار ناپسند استعمال شده، پس كلمه جرم - به ضمه يا فتحه جيم، به معناي اكتساب و كسب كردن مكروه و زشتی است و اكتساب مكروه و زشتي به معناي معصيت و گناه است. بنابراين در مورد كلمه مجرم، گناهان و زشتيها به درختی تشبيه شده اند كه فرد مجرم از ميوه آن درخت چيده است پس مجرم كسی است كه گناه و زشتی را كسب نموده است)
179	تَجْرِيَ	تا حركت كند - تا به جريان بيفتد
180	تَجْرِي	جاري مي شود
181	تَجْرِي بِـ	مي برد (به حالت جريان داشتن)
182	تَجْرِيَانِ	آن دو جاري مي شوند
183	تُجْزَوْنَ	جزا داده مي شويد (كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو كه اين پاداش از جهت جبران عملی كه انجام شده كفايت می كند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد)
184	تُجْزَيٰ	جزا داده مي شود (مؤنث) (كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو كه اين پاداش از جهت جبران عملی كه انجام شده كفايت می كند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد)
185	تَجْعَلُ	قرار مي دهي (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
186	تَجْعَلَ	كه قرار دهي (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
187	تَجْعَلُواْ	كه قرار دهيد (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
188	تَجْعَلُونَ	قرار مي دهيد (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
189	تَجْعَلُونَهُ	آن را قرار مي دهيد (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
190	تَجَلَّيٰ	تجلي كرد-جلوه ای نشان داد- درخششی نمود
191	تَجْمَعُواْ	كه جمع كنيد
192	تَجْهَرْ بِـ	كه باصداي بسيار بلند بگويي
193	تَجْهَلُونَ	جهالت وناداني مي ورزيد- نادانيد
194	تُحَاجُّونَ	بگو مگو مي كنيد
195	تُحَاجُّونَنَا	با ما بگو مگو مي كنيد
196	تُحَاجُّونِّي	با من بگو مگو مي كنيد

www.takbook.com

197	تَحَاوُرَكُمَا	گفتگوي شما دونفر
198	تُحْبَرُونَ	به شادي وسروربسيارمي پردازيد(شادي وسروري كه آثارش در چهره نمايان باشد)
199	تَحْبِسُونَهُمَا	آن دو را حبس كنيد - آن دو را بازداشت كنيد
200	تَحْبَطَ	كه بي نتيجه شود-كه باطل شود(حبط به معني باطل شدن وبي تأثير شدن عمل است به قولي اصلش از حَبَط به معني پرخوري حيوان است به نحوي كه موجب آزارياهلاكش شود)
201	تُحِبُّواْ	كه دوست داريد
202	تُحِبُّونَ	دوست داريد
203	تُحِبُّونَهَا	آن را دوست داريد
204	تُحِبُّونَهُمْ	آنان را دوست داريد
205	تَحْتِ	زير
206	تَحْتَكِ	زير(پاي) تو
207	تَحْتَهُ	زير آن
208	تَحْتِهَا	زير آن(مؤنث)
209	تَحْتِهِمْ	زير آنها
210	تَحْتِهِمُ	زير آنها(حركت ميم به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مى باشد)
211	تَحْتِي	زير من (در عبارت"هَٰذِهِ ٱلْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي " منظور فرعون اين است كه از زير كاخهايش رودها مى گذرند)
212	تُحَدِّثُ	نقل مي كند-سخن مي گويد(مؤنث) (حديث و حدث دراصل به ناپيدايى كه پيدا شود گويند)
213	تُحَدِّثُونَهُم	براي آنها نقل مي كنيد-براي آنها سخن مي گوييد (حديث و حدث دراصل به ناپيدايى كه پيدا شود گويند)
214	تَحْذَرُونَ	حذر مي كنيد-دوري مي كنيد
215	تَحْرُثُونَ	كشت مي كنيد- مي كاريد
216	تَحْرِصْ	كه حريص باشي
217	تُحَرِّمُ	تحريم مي كني
218	تَحَرَّوْاْ	به جستجو پرداختند
219	تَحْرِيرُ	آزاد كردن
220	تَحْزَنُونَ	اندوهگين مي شويد (حزن:اندوهي كه بر دل سنگيني كند، از امري كه واقع شده و چه از آن چه بخواهد واقع شود)
221	تُحِسُّ	مي يابي
222	تَحْسَبُ	مي پنداري
223	تَحْسَبُونَهُ	مي پنداريد كه آن - فرض مى كنيد كه آن
224	تَحْسَبُوهُ	كه شما آن را به حساب بياوريد -كه شما بپنداريد آن
225	تَحْسَبُهَا	مي پنداري كه آن
226	تَحْسَبُهُمْ	مي پنداري آنان
227	تَحْسُدُونَنَا	شما به ما حسد مي ورزيد
228	تَحَسَّسُواْ	جستجو كنيد(تحسس يا تجسس به معنى طلب كردن و جستجوى چيزي با حواس است)

www.takbook.com

229	تُحْسِنُواْ	كه نيكي كنيد
230	تَحُسُّونَهُم	به قصد ريشه كن شدنشان آنها را مي كشتيد
231	تُحْشَرُونَ	محشور مي شويد(كلمه حشر به معناي بيرون كردن و كوچ دادن قومي از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظير "إِنَّ رَبَّکَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به يقين پروردگار تو همان است كه آنان را محشور می كند" به زنده كردن مجدد و بيرون كشيدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)
232	تَحَصُّناً	عفت ورزيدن - ازدواج كردن (اصل در احصان به معني منع است و قلعه را هم از اين جهت حصن مي گويند چون از ورود اغيار منع و جلوگيري مي كند و زن شوهر دار هم از اين جهت محصنة گفته مي شود چون شوهرش او را از تعرض ديگران حفظ مي كند.در مورد زنان در سه مورد به كار مي رود :شوهردار بودن، آزادي و عفت داشتن)
233	تُحْصِنَكُم	كه مانع (آسيب) شما شود(اصل در احصان به معني منع است و قلعه را هم از اين جهت حصن مي گويند چون از ورود اغيار منع و جلوگيري مي كند و زن شوهر دار هم از اين جهت محصنة گفته مي شود چون شوهرش او را از تعرض ديگران حفظ مي كند.در مورد زنان در سه مورد به كار مي رود :شوهردار بودن، آزادي و عفت داشتن)
234	تُحْصِنُونَ	محفوظ مي داريد-نگهداري مي كنيد(اصل در احصان به معني منع است و قلعه را هم از اين جهت حصن مي گويند چون از ورود اغيار منع و جلوگيري مي كند و زن شوهر دار هم از اين جهت محصنة گفته مي شود چون شوهرش او را از تعرض ديگران حفظ مي كند.در مورد زنان در سه مورد به كار مي رود :شوهردار بودن، آزادي و عفت داشتن)
235	تَحْكُمُ	حكم مي كني (حُكم به معنی فرمان محكم ونافذ واستوار، بريدن نزاع به وسيله قضا يا قضاوت برای پايان دادن به اختلافات است و درعباراتي نظير "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْماً وَعِلْماً "و"ءَاتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيّاً "و"رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً "، علم به معارف حقه الهي و كشف حقايقي كه در پرده غيب و از نظر عادي پنهان است، مي‌باشد)
236	تَحْكُمَ	كه حكم كني (حُكم به معنی فرمان محكم ونافذ واستوار، بريدن نزاع به وسيله قضا يا قضاوت برای پايان دادن به اختلافات است و درعباراتي نظير "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْماً وَعِلْماً "و"ءَاتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيّاً "و"رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً "، علم به معارف حقه الهي و كشف حقايقي كه در پرده غيب و از نظر عادي پنهان است، مي‌باشد)
237	تَحْكُمُواْ	كه حكم كنيد (حُكم به معنی فرمان محكم ونافذ واستوار، بريدن نزاع به وسيله قضا يا قضاوت برای پايان دادن به اختلافات است و درعباراتي نظير "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْماً وَعِلْماً "و"ءَاتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيّاً "و"رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً "، علم به معارف حقه الهي و كشف حقايقي كه در پرده غيب و از نظر عادي پنهان است، مي‌باشد)
238	تَحْكُمُونَ	حكم مي كنيد (حُكم به معنی فرمان محكم ونافذ واستوار، بريدن نزاع به وسيله قضا يا قضاوت برای پايان دادن به اختلافات است و درعباراتي نظير "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْماً وَعِلْماً "و"ءَاتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيّاً "و"رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً "، علم به معارف حقه الهي و كشف حقايقي كه در پرده غيب و از نظر عادي پنهان است، مي‌باشد)
239	تَحُلُّ	فرود مي آيد(حلول به معناي اقامت و استقرار در مكان است و اصلش ازكلمه حل به معناي باز كردن گره است چون برای اقامت گره بارشان را باز می كردند. "وَلَا يَزَالُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ تُصِيبُهُم بِمَا صَنَعُواْ قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيباً مِّن دَارِهِمْ: و همواره اين گونه است كه كسانی كه كفر ورزيدند(نعمتها و فرامين الهی را ناديده گرفته بر آنها سرپوش می گذارند) به دليل آنچه ساخته و عمل كردند به آنها كوبنده ای می رسد(شبيه شخصی كه سنگی را به سمت ديواری پرتاب كرده و سنگ پس از برخورد به آن ديوار به خودش اصابت می نمايد كسی كه با نافرمانی پروردگار به ظلم و فاسد پرداخته نيز همواره در معرض اصابت پيامدهای كردار خودش می باشد) يا در محلی نزديک به خانه هايشان فرود می آيد(يا اينكه پيامد فساد و ظلمشان دامنگير وابستگانشان يا كسانی كه در برابر ظلم و فسادشان سكوت كرده اند می شود))
240	تَحِلَّةَ أَيْمَان	شكستن سوگند(كلمه حل در اصل به معناي باز كردن گره است)
241	تَحْمِلْ	كه حمله كني
242	تَحْمِلُ	حمل مي كند(مؤنث)(كلمه حمل به معناي اين است كه به كسي مركبي از قبيل اسب و يا شتر و امثال آن بدهي،و "حمله، يحمله، حملا " معنايش اين است كه فلاني به فلان كس مركبي داد كه بر آن سوار شود، شاعر عرب گفته است : ألا فتي عنده خفان يحملني عليهما انني شيخ علي سفر يعني آيا جوانمردي هست دو تا چكمه داشته باشد و به من دهد كه بپوشم چون من پيرمردي در سفرم)
243	تُحْمَلُونَ	حمل مي شويد(كلمه حمل به معناي اين است كه به كسي مركبي از قبيل اسب و يا شتر و امثال آن بدهي،و "حمله، يحمله، حملا " معنايش اين است كه فلاني به فلان كس مركبي داد كه بر آن سوار شود، شاعر عرب گفته است : ألا فتي عنده خفان يحملني عليهما انني شيخ علي سفر يعني آيا جوانمردي هست دو تا چكمه داشته باشد و به من دهد كه بپوشم چون من پيرمردي در سفرم)

www.takbook.com

244	تَحْمِلُهُ	آن را حمل مي كند(كلمه حمل به معناي اين است كه به كسي مركبي از قبيل اسب و يا شتر و امثال آن بدهي،و "حمله، يحمله، حملا " معنايش اين است كه فلاني به فلان كس مركبي داد كه بر آن سوار شود، شاعر عرب گفته است : ألا فتي عنده خفان يحملني عليهما انني شيخ علي سفر يعني آيا جوانمردي هست دو تا چكمه داشته باشد و به من دهد كه بپوشم چون من پيرمردي در سفرم)
245	تَحْمِلَهُمْ	تا مركبشان دهي - تا وسيله سفر به آنان بدهي (كلمه حمل به معناي اين است كه به كسي مركبي از قبيل اسب و يا شتر و امثال آن بدهي،و "حمله، يحمله، حملا " معنايش اين است كه فلاني به فلان كس مركبي داد كه بر آن سوار شود، شاعر عرب گفته است : ألا فتي عنده خفان يحملني عليهما انني شيخ علي سفر يعني آيا جوانمردي هست دو تا چكمه داشته باشد و به من دهد كه بپوشم چون من پيرمردي در سفرم)
246	تَحْوِيلًا	برگرداندن - دگرگوني
247	تُحْيِ	زنده می کنی
248	تَحِيَّةً	درود و تحيّت فرستادن(تحيّت از حيات به معنى زندگى گرفته شده است و شامل هر دعايى كه براى طول عمر يا بهتر شدن زندگى كسى بكنند(مثل سلام) و هر كار خير و هديه اى كه زندگيش را بهتر كند، مى شود)
249	تَحِيَّتُهُمْ	درود وتحيت بر آنها(تحيّت از حيات به معنى زندگى گرفته شده است و شامل هر دعايى كه براى طول عمر يا بهتر شدن زندگى كسى بكنند(مثل سلام) و هر كار خير و هديه اى كه زندگيش را بهتر كند، مى شود. منظور از عبارت "تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ: در آن درود و تحيت بر آنها "سلام" است" اين است كه هنگامى كه بهشتيان با يكديگر ملاقات مى كنند يا فرشتگان نزدشان مى آيند در ابتداى كلامشان با گفتن "سلام" براى هم دعا و طلب خير مى كنند)
250	تَحِيدُ	مهياي فرار مي شدي-در انديشه فرار بودي(از مصدرحيد به معناي عدول و برگشتن به عنوان فرار است . كسي كه به منظور فرار دارد راه خود را كج مي‌كند، اين حالت را عرب حيد مي‌گويد)
251	تَحْيَوْنَ	زندگي مي كنيد
252	تَخَاصُمُ	مجادله - بگو مگو-دشمني
253	تَخَافَنَّ	كه جدّاً بيم داري-جدّاً مي ترسي (خوف : انتظار ضرر، ترس)
254	تَخَافُونَ	مي ترسيد (خوف : انتظار ضرر، ترس. در عباراتى نظير "وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ: و براى هر كس كه از مقام پروردگارش ترسيد دو بهشت است"، در واقع ترس از پروردگار ترس از خود است ترس از اينكه نفست تو را وادار به نافرماني از آن مهرباني كند كه هر چه داري از اوست و در نتيجه از رحمت خاصش بي نصيب شوي همچنين ترس از مقام پروردگار توجه به ناچيزى خود در برابر عظمت بى انتهاى پروردگار است كه باعث شرم از ارتكاب گناه مى شود)
255	تَخَافُونَهُمْ	از آنان مى ترسيد (خوف : انتظار ضرر، ترس)
256	تُخَالِطُوهُمْ	كه با آنها نشست وبرخاست كنيد-كه امورتان را با امورشان بياميزيد
257	تُخْبِتَ	نرم و خاشع و متواضع شد (كلمه خبت به معناي زمين مطمئن و محكم است و وقتي گفته مي‌شود : أخبت الرجل معنايش اين است كه تصميم گرفت به زميني محكم برود و يا در آن زمين پياده شد و به تدريج در معناي نرمي و تواضع استعمال شده كه در آيه واخبتوا الي ربهم به همين معنا آمده و نيز در جمله و بشر المخبتين به معناي تواضع آمده، مي‌فرمايد افراد متواضع را كه استكباري از عبادت خدا ندارند بشارت بده و نيز در جمله فتخبت له قلوبهم يعني دلهايشان براي او نرم و خاشع مي‌گردد و بنابر اين، منظور از اخبات مؤمنين به سوي خدا، اطمينان و آرامش يافتنشان به ياد او و تمايل دلهايشان به سوي او است)
258	تَخْتَانُونَ	خيانت مي كنيد (كُنتُمْ تَخْتَانُونَ : خيانت مى كرديد. كلمه خيانت و كلمه نفاق هر دو به يک معنا است، با اين تفاوت كه خيانت را در خصوص نفاق و دورويي به كار مي‌برند كه در مورد عهد و امانت باشد و نفاق را در خصوص خيانتي به كار مي‌برند كه در مورد دين بورزند البته گاهي به جاي يكديگر نيز به كار مي روند پس خيانت به معناي مخالفت با حق به وسيله عهد شكني مخفيانه و متضاد خيانت، امانت است)
259	تَخْتَصِمُونَ	مخاصمه مي كنيد
260	تَخْتَلِفُونَ	اختلاف مي كنيد (كنتم تختلفون: اختلاف مى كنيد)
261	تَخِرُّ	فرو افتد (از خرور به معني به خاک افتادن)
262	تُخْرِجُ	خارج مي كني

www.takbook.com

263	تُخْرِجَ	كه خارج كني
264	تَخْرُجْ	تا خارج شود(مؤنث)
265	تَخْرُجُ	خارج مي شود (مؤنث)
266	تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ	كه به سويشان در آيي
267	تُخْرِجَنَا	كه ما را خارج كنى
268	تُخْرِجُواْ	تا خارج كنيد
269	تَخْرُجُونَ	خارج مي شويد
270	تُخْرِجُونَ	بيرون مي كنيد
271	تُخْرَجُونَ	بيرون آورده مي شويد
272	تُخْرِجُوهُ	كه خارجش كنيد
273	تَخْرُصُونَ	حدس و تخمين مي زنيد(دراصل از كلمه خرص و آن عبارت است از سخني كه با گمان و تخمين و بدون علم زده شود و چون چنين سخني در خطر اين هست كه دروغ در آن رخنه كرده باشد، لذا كذاب دروغپرداز را هم خراص گفته‌اند)
274	تَخْسِيرٍ	زيانكاري(كلمه خسر يا خسران به معني از دست دادن سرمايه است، يا همه اش و يا بعضي از آن مانند يخ فروشى كه كالاى خود را نه تنها نفروخته بلكه با آب شدن آن اصل مالش نيز از بين رفته است و همين گونه است عمرى كه به بطالت يا گناه گذشته باشد)
275	تَخْشَاهُ	كه از او بترسي (ازخشيت به معناي تاثر قلبي است از چيزي كه انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تاثري كه همراه با اهميت باشد، يعني آن امر در نظر انسان امري عظيم و خطري بزرگ جلوه كند)
276	تَخْشَعَ	كه خاشع شود(كلمه خشوع به معناي تأثر خاصي است كه به دنبال مشاهده عظمت و كبريا در قلب پيدا مي‌شود)
277	تَخْشَوْنَ	مي ترسيد(ازخشيت به معناي تاثر قلبي است از چيزي كه انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تاثري كه همراه با اهميت باشد، يعني آن امر در نظر انسان امري عظيم و خطري بزرگ جلوه كند)
278	تَخْشَوْنَهُمْ	از آنها مي ترسيد(ازخشيت به معناي تاثر قلبي است از چيزي كه انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تاثري كه همراه با اهميت باشد، يعني آن امر در نظر انسان امري عظيم و خطري بزرگ جلوه كند)
279	تَخْشَوْهُ	كه از او بترسيد(ازخشيت به معناي تاثر قلبي است از چيزي كه انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تاثري كه همراه با اهميت باشد، يعني آن امر در نظر انسان امري عظيم و خطري بزرگ جلوه كند)
280	تَخْشَىٰ	بترسي(ازخشيت به معناي تاثر قلبي است از چيزي كه انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تاثري كه همراه با اهميت باشد، يعني آن امر در نظر انسان امري عظيم و خطري بزرگ جلوه كند)
281	تَخْطَفُهُ	او را بربايند(خطف : قاپيدن و گرفتن چيزي به سرعت و دزديدن آن است)
282	تُخْفُواْ	كه پنهان كنيد
283	تُخْفُونَ	پنهان مي كنيد(كنتم تخفون : پنهان مي كرديد)
284	تُخْفُوهُ	كه پنهانش كنيد
285	تُخْفُوهَا	كه پنهانش(مؤنث) كنيد
286	تُخْفِي	پنهان مي كند
287	تَخْفِيفٌ	تخفيف
288	تَخَلَّتْ	تهي گشت-خالي شد

www.takbook.com

289	تَخْلُدُونَ	جاودانه مي شويد(از خلود به معناي برائت و دوري هر چيز از در معرض فساد بودن و باقي ماندنش بر صفت و حالتي است كه دارد، عرب هر چيزي را كه زود فاسد نمي‌شود با كلمه خلود وصف مي‌كند، مثلا سنگ‌هاي يک پايه را كه اسم اصليش اثافي است، خوالد مي‌خوانند،با اينكه يک پايه خالد و جاودان نيست و اين تعبير به خاطر اين است كه سنگ مذكور سنگ محكمي است كه دير از بين مي‌رود)
290	تَخْلُقُ	خلق مي كني - مي سازي-(كلمه خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
291	تَخْلُقُونَ	خلق مي كنيد - مي سازيد(كلمه خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
292	تَخْلُقُونَهُ	آن را خلق مي كنيد - آن را مي سازيد(كلمه خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
293	تَخَوُّفٍ	جاي گيري ترس در دل ("أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي تَقَلُّبِهِمْ فَمَا هُم بِمُعْجِزِينَ(نحل46):يا آنان را بگيرد(گرفتن به معنی بيرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک) در آمد و رفتشان(در حالی كه بی خبر از همه جا مشغول رفت و آمد معمولشان هستند) پس آنان عاجز كنندگان نيستند(نمی توانند مانع انجام كاری شوند كه پروردگار می خواهد، انجام شود). أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلَىٰ تَخَوُّفٍ فَإِنَّ رَبَّكُمْ لَرَءُوفٌ رَّحِيمٌ (نحل47):يا آنان را بگيرد(گرفتن به معنی بيرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک) بر جاي گيري ترس در دل(منظور عذابي است كه با سابقه ترس فرا رسد و قبلا نشانه هايش برسد در مجموع اين آيه و آيه قبل به اين موضوع اشاره می كند كه عذاب الهی آن چنان سهمگين و اجتناب ناپذير است كه خبر داشتن از وقوعش و آماده بودن برای رسيدن آن با زمان بی خبری از وقوعش فرقی نمی كند)")
294	تَخْوِيفاً	ترساندن
295	تَخَيَّرُونَ	انتخاب مي كنيد
296	تَدَارَكَهُ	به او برسد (آنچه درتعقيب او بود، از "درک" به معنی رسيدن و پيوستن چيزی به آنچه در تعقيب آن بوده است)
297	تَدَايَنتُم	به يكديگر وام داديد
298	تَدَّخِرُونَ	ذخيره می كنيد
299	تُدْخِلِ	كه داخل كني
300	تَدْخُلُنَّ	حتماً داخل ميشويد
301	تَدْخُلُواْ	كه داخل مي شويد
302	تَدْرُسُونَ	مي خوانيد - درس مي خوانيد(دراست از نظر معنا اخص از تعلّم است، چون اگر چه هر دو به معناي آموختن است، ولي دراست غالبا در جائي به كار مي‌رود كه انسان از روي كتاب درسي را بگيرد و بخواند تا بياموزد)
303	تُدْرِكَ	كه برسد (آنچه درتعقيب او بود، از "درک" به معنی رسيدن و پيوستن چيزی به آنچه در تعقيب آن بوده است)
304	تَدْعُ	كه بخواني (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوی آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عموميتر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
305	تَدْعُواْ	مي خواند-دعوت مي كند (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوی آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عموميتر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)

www.takbook.com

306	تَدْعُونَ	مي خوانيد - صدا مي زنيد (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عمومي‌تر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
307	تُدْعَوْنَ	دعوت مي شويد (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عمومي‌تر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
308	تَدَّعُونَ	مي خواهيد - طلب دعا مي كنيد(دراصل تدتعيون بر وزن تفتعلون بود ه و باب افتعال از دعا است. دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عمومي‌تر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
309	تَدْعُونَا	ما را دعوت مي كني (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عمومي‌تر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
310	تَدْعُونَنَا	ما را دعوت مي كنيد(دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عمومي‌تر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
311	تَدْعُونَنِي	مرا دعوت مي كنيد (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عمومي‌تر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
312	تَدْعُونَهُ	او را مي خوانيد (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عمومي‌تر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
313	تَدْعُوهُمْ	كه آنها را دعوت كنيد (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عمومي‌تر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)

www.takbook.com

314	تَدْعُوهُمْ	آنها را دعوت كني (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عموميتر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ ميشود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
315	تَدْعُهُمْ	كه آنها را دعوت كني (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عموميتر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ ميشود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
316	تُدْعَيٰ	دعوت مي شود (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عموميتر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ ميشود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
317	تُدْلُواْ	براي آب كشيدن دلو مي اندازيد("تُدْلُواْ" در اصل يعنى"براي آب كشيدن دلو مي اندازيد" در عبارت"وَتُدْلُواْ بِهَا إِلَى ٱلْحُكَّامِ لِتَأْكُلُواْ فَرِيقاً مِّنْ أَمْوَالِ ٱلنَّاسِ " كنايه از رشوه دادن است چون در هنگام دلو انداختن نيز چيزى را به چاه مى اندازى تا به همراه آن چيز ديگرى كه همان آب است را بالا بكشى. در اصل لا تدلوا بوده كه "لا" به قرينه لفظى "لَا تَأْكُلُواْ " در جمله قبلى حذف شده است)
318	تَدَلَّيٰ	نزديک شد - از قيد وبندها رها شد
319	تُدَمِّرُ	هلاک مي كند (اعم از انسان،جنبندگان و اموال)
320	تَدْمِيراً	هلاک كردني ناگفتني
321	تَدُورُ	مي چرخد
322	تُدْهِنُ	نرمي و ملايمت كني (از مصدر ادهان است كه مصدر باب افعال از ماده دهن است و دهن به معناي روغن و ادهان و مداهنه به معناي روغن مالي و به اصطلاح فارسي ماست مالي است، كه كنايه است از نرمي و روي خوش نشان دادن)
323	تُدِيرُونَهَا	آن را دست به دست مي كنيد - آن را مي چرخانيد
324	تَذْبَحُواْ	كه ذبح كنيد
325	تَذَرُ	وا مي گذاري - رها مي كني
326	تَذَرُونَ	وا مي گذاريد - رها مي كنيد
327	تَذْرُوهُ	آن را به هرسو پراكنده كند(از ذرأ به معني تفريق و جدا كردن است)
328	تَذَرُوهَا	اورا واگذاريد
329	تَذَرْهُمْ	كه رهايشان كني
330	تُذَكِّرَ	ياد آوري كند(تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
331	تَذْكُرُ	ياد مي كني (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است. عبارت "ثَقْتَأُ تَذْكُرُ يُوسُفَ " يعنى : هميشه از يوسف ياد مى كنى)
332	تَذَكَّرَ	متذكر شد - پند گرفت (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)

www.takbook.com

333	تَذْكِرَةً	مايه يادآوري (كلمه تذكره به معناي هر هشداري است كه آدمي با ديدن و يا شنيدن آن الگويي مي‌گيرد كه عمل خود را طبق آن انجام دهد)
334	تَذَكَّرُواْ	ياد كنند-متذكر شوند (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
335	تَذْكُرُواْ	ياد كنيد (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
336	تَذَكَّرُونَ	متذكر مي شويد (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
337	تَذْكِيرِي	تذكرات من-ياد آوري هاي من (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
338	تُذِلُّ	ذليل و خوار مى كنى (كلمه ذلت است مخالف عزّت كه در اصل لغت به معناي چيزي است كه دست‌يابي بدان آسان است، حال چه دستيابي محقق و چه فرضي، در قرآن كريم آمده : ضربت عليهم الذلة و المسكنة و نيز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نيز فرموده : اذلة علي المؤمنين)
339	تَذْلِيلًا	مطيع و رام بودن (در جمله "ذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلاً "منظور اين است كه خداي تعالي ميوه‌هاي بهشتي را براي ايشان مسخر كرده و تحت فرمان و اراده آنان قرار داده، به هر نحو كه بخواهند بدون هيچ مانع و زحمتي بچينند .كلمه ذلت است مخالف عزّت كه در اصل لغت به معناي چيزي است كه دست‌يابي بدان آسان است، حال چه دستيابي محقق و چه فرضي، در قرآن كريم آمده : ضربت عليهم الذلة و المسكنة و نيز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نيز فرموده : اذلة علي المؤمنين)
340	تَذُودَانِ	آن دوزن منع مي كردند - آن دوزن حبس مي كردند (از ذود به معناي حبس و منع است و مراد از آن در آيه شريفه 23 سوره مباركه قصص اين است كه : آن دو زن گوسفندان خود را از اينكه به طرف آب بروند و يا از اينكه با گوسفندان مردم مخلوط شوند، جلوگيري مي‌كردند)
341	تَذُوقُواْ	كه بچشيد(جزم آن به دليل جواب واقع شدن براى شرط قبل از خود مى باشد)
342	تَذْهَبَ	كه برود
343	تَذْهَبَ رِيحُكُمْ	ضعيف ميشويد و نيرويتان هدر مي‌رود
344	تَذْهَبُواْ بِـ	كه ببريد
345	تَذْهَبُونَ	مي رويد
346	تَذْهَلُ	بي خبر مي شود - از ياد مي برد (از ذهول به معناي با دهشت از چيزي گذشتن و رفتن .درجمله "تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ "يعني هول قيامت به حدي است كه زني كه در حال شير دادن مي باشد بچه اش را از ياد مي برد و فرار مي كند)
347	تَرَاءَا	آن دو رو يا رو شدند - آن دو يكديگر را ديدند
348	تَرَاءَتِ	رو يا رو شد(در عبارت"فَلَمَّا تَرَاءَتِ ٱلْفِئَتَانِ ": رو يا رو شدند. چون اگر جمله با فعل شروع شود(جمله فعليه) وبعد از آن فاعل به صورت اسم ظاهر بيايد(نه اينكه جزء فعل باشد) فعل به صورت مفرد آورده مي شود اگرچه فاعل آن مثنّي ياجمع باشد)
349	تُرَابٌ	خاك
350	تُرَاثَ	ارث (ارث و وراثت به معناي انتقال قهري و بدون معامله دسترنج كسي است به غير و به همين جهت مالي را كه از ميت به وارثش منتقل مي‌شود ميراث - با قلب واو به ي - و تراث - با قلب واو به تاء - گويند)
351	تَرَاضٍ	رضايت دو طرفه (از معانى كه باب تفاعل به اصل فعل اضافه مى كند، مشاركت است)
352	تَرَاضَوْاْ	به يكديگر رضايت داده اند (از معانى كه باب تفاعل به اصل فعل اضافه مى كند، مشاركت است)
353	تَرَاضَيْتُم	به يكديگر رضايت داده ايد (از معانى كه باب تفاعل به اصل فعل اضافه مى كند، مشاركت است)
354	تَّرَاقِيَ	جمع ترقوه است كه به معناي استخوانهاي اطراف گردن كه از طرف چپ و راست گردن را در ميان گرفته‌اند .
355	تُرَاوِدُ	درخواست كامجويي مي كند-خلاف اراده طرف مقابل را اراده مي كند(در اصل از كلمه رود به معناي تردد و آمد و شد كردن به آرامي است)

www.takbook.com

356	تَرَاهُ	آن را مي بيني
357	تَرَاهُمْ	آنها را مي بيني
358	تَرَائِبِ	استخوانهاي سينه (جمع تريبه به معني استخوان سفيد. در سوره مبارکه طارق آيات شريفه 5 تا 7 آمده است که: "پس انسان باید بنگرد که از چه چیز آفریده شده است؟از آبی جهنده *آفریده شده است که از بین کمر و استخوانهای سینه بیرون می آید" بسیاری با نگاهی ناقص به یافته های علمی و عنوان کردن این موضوع که "منشأ نطفه انسان بیضه مرد(محل تولید اسپرم) و تخمدان زن (محل تولید تخمک) می باشد که هیچکدام ربطی به کمر و قفسه سینه ندارند"به خیال خام خود مدعی شده اند در قرآن کریم عیب و ایراد پیدا کرده اند امّا نگاهی کاملتر همراه با استناد به یافته های جدیدتر علمی اعجاز قرآن را نمایان می سازد. پس از رسیدن به سن بلوغ تنها مغز استخوان‌هایی همانند مهره‌ها، جناغ سینه و دنده‌ها که همان اسکلت محوری خوانده می‌شوند (صلب و ترائب) عمل خونسازی را انجام می‌دهند ضمن اینکه اغلب سلولهای بنیادی پس از بلوغ در این ناحیه تولید می شود اما این چه ربطی به تولید اسپرم و تخمک دارد. واضح است که منشأ هر ساخت و سازی در بدن انسان، خون می باشد زیرا خون، اکسیژن و دیگر مواد اولیه مورد نیاز هر ساخت و سازی را در اعضای مختلف تأمین می کند گرچه موضوع به همین جا ختم نمی شود. بر اساس گزارشی که متن کامل آن در نشریه Science درج شده است، محققان ژاپني براي اولين بار در جهان توانستند با استفاده از سلول هاي خون انسان، سلول هاي نابالغ تخمك را توليد كنند و در حال تلاش برای تولید سلول هاي تخمك بالغ با قابليت توليد مثل می باشند همچنین با استفاده از فرآیند مشابه در پی تولید سلول هاي اسپرم انسان از خون هستند. *اصطلاح آب جهنده علاوه بر منی به خون نیز می تواند اشاره داشته باشد. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که منشأ نطفه انسان بین کمر و استخوانهای سینه است، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)
359	تَرَبُّصُ	انتظار(کلمه تربص هم به معناي انتظار مي‌آيد و هم به معناي حبس و جلوگيری)
360	تَرَبَّصْتُمْ	به انتظار نشستيد- منتظر ماندید- درنگ کردید(کلمه تربص هم به معناي انتظار مي‌آيد و هم به معناي حبس و جلوگيری)
361	تَرَبَّصُواْ	منتظر بمانيد(کلمه تربص هم به معناي انتظار مي‌آيد و هم به معناي حبس و جلوگيری)
362	تَرَبَّصُونَ	انتظار می برید(کلمه تربص هم به معناي انتظار مي‌آيد و هم به معناي حبس و جلوگيری)
363	تَرْتِيلًا	پشت سر هم آوردن چيزي (در جمله "رَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً "يعني آن را با مهلت و آرامي با حفظ پيوستگي و نظم ونه بريده بريده خوانديم)
364	تَرِثُواْ	که ارث برید (ارث تملک مال و یا هر چیز قابل انتفاعي است از کسي که قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده . در معني عبارت "أُوْلَـٰئِکَ هُمُ ٱلْوَارِثُونَ ٱلَّذِينَ يَرِثُونَ ٱلْفِرْدَوْسَ "در روايات آمده که براي هر انساني در بهشت، منزلي و در آتش منزلي است و چون کسي بميرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت مي‌دهند)
365	تُرْجَعُ	برگردانده مي شود
366	تُرْجَعُونَ	برگردانده مي شويد
367	تَرْجِعُونَهَا	آن را برگردانيد
368	تَرْجُفُ	به شدّت به لرزه در آيد
369	تَرْجُمُونِ	که مرا سنگسار کنید-که مرا متهم کنید-که مرا برانید(در برخي تفاسير و ترجمه ها مجازات زن شوهر دار و مرد زن داري که زنا کرده اند را "سنگسار" نوشته اند که سند قرآني ندارد و بعيد است که جايي که قرآن، حکم تازيانه را در مورد زنا حتي با مشخص نمودن تعدادش بيان نموده، از ذکر موضوع سنگسار که داراي اهميت بيشتري است، صرفنظر و آن را موکول به روايات کند جداي از اينکه در سوره مبارکه نساء آيه شريفه 25 مجازات کنيز را نصف زن شوهر دار آزاد تعيين نموده که بديهي است اگر حکم او سنگسار بود، نصف شدن اين مجازات، معني نمي دهد علاوه بر اين در آياتي که مجازات زنا را بيان نموده جملات حالت عمومي دارد و موردي را جدا نکرده است)
370	تَرْجُونَ	اميد داريد
371	تَرْجُوهَا	به آن اميد داري

www.takbook.com

372	تُرْجِي	تأخير بينداز - دور كن (به آينده موكول كن)
373	تُرْحَمُونَ	مورد رحمت واقع شويد (رحمت، به معناي نوعي تاثير درونی است، كه از مشاهده محروميت محروميي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث می شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و كسی كه لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
374	تُرَدَّ	كه برگردانده شود
375	تُرِدْنَ	شما زنان مي خواهيد
376	تُرَدُّونَ	برگردانده مي شويد
377	تَرْدَىٰ	سقوط می كنی - هلاک می شوی
378	تَرَدَّيٰ	از مكاني بلند سقوط كند-هلاک شود
379	تُرْدِينِ	باعث سقوط من شوي - مرا به هلاكت بينداز‌ي
380	تَرْزُقُ	روزي می دهی (رزق يعنی عطا و بخشش مدت دار يا هميشگی و هر چيزي كه دخالتي در بقاء موجودي داشته باشد رزق آن موجود شمرده مي‌شود)
381	تُرْزَقَانِهِ	شما دو نفر آن را به عنوان رزق استفاده می كنيد-شما دونفر آن را می خوريد (از رزق به معنی عطائي كه جاري و هميشگي باشد)
382	تَرْضَاهُ	از آن خشنود باشي
383	تَرْضَاهَا	از آن خشنود باشي
384	تَرْضَوْاْ	كه راضي شويد
385	تَرْضَوْنَ	خشنوديد- راضي هستيد
386	تَرْضَوْنَهَا	به آن خشنوديد
387	تَرْضَىٰ	كه راضي شوي
388	تَرْغَبُونَ	ميل و رغبت داريد - تمايل داريد (در مورد آيه شريفه 127 سوره مباركه نساء، در جاهليت رسم بر اين بود كه از ارث شخصی كه مرده بود زن و فرزندان خردسالش سهمی نمی بردند و ارث را به فردی از خانواده می دادند كه بالغ باشد و به نوعی بزرگ خانواده تا او هر طور صلاح دانست مخارج زن و فرزند ميّت را هم از آن مال تأمين كند كه چون سهم مشخصی برای آنان تعيين نشده بود بسيار اتفاق می افتاد كه شخص متولّی حق زن و فرزندان را می خورد يا شخصی كه با آن زن شوهر مرده ازدواج می كرد مالش را نيز تصاحب می نمود يا اينكه مانع ازدواج آن زن می شدند تا مجبور شود از مالش چشم پوشی كند تا اينكه آياتی نازل شد و سهم ارث برای زن و فرزندان مشخص كرد پذيرش اين آيات برای برخی از مسلمانان سخت بود و انتظار داشتند آيه ای نازل شود و وضعيت قبلی را برگرداند كه اين آيه نازل شد و بر عمل به آيات ارث تأكيد نمود و فرمود كه اگر تمايل داريد با زنان شوهر مرده ازدواج كنيد سهم ارثی كه پروردگار برايشان مشخص نموده به آنان بدهيد همچنين سهم يتيمان آنها را)
389	تُرْفَعَ	كه بلندي و رفعت داده شود
390	تَرْقَيٰ	بالا روي
391	تَرَكَ	ترک كرد- به جای گذاشت
392	تَرْكَبُنَّ	حتماً طی می كنيد - حتماً سوار می شويد ("لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَن طَبَقٍ " يعنی : حتماً از مرحله ای به مرحله ديگر پای می گذاريد. كلمه طبق به معناي چيزي و يا حالي است كه مطابق چيز ديگر و يا حال ديگر باشد، چه اينكه يكي بالاي ديگري قرار بگيرد و چه نگيرد بلكه پهلوي هم باشند و به هر حال منظور مراحل زندگي است كه انسان آن را در تلاشش به سوي پروردگارش طي مي‌كند، مرحله زندگي دنيا و سپس مرحله مرگ و آنگاه مرحله حيات برزخي و سپس مرگ در برزخ و هنگام دميدن صور و در آخر انتقال به زندگي آخرت و حساب و جزا)
393	تَرْكَبُواْ	كه سوار شويد

www.takbook.com

394	تَرْكَبُونَ	سوار مي شويد
395	تَرْكَبُوهَا	كه سوارش شويد
396	تَرَكْتُ	ترک کردم
397	تَرَكْتُمْ	ترک کردید - واگذاشتید - رها کردید
398	تَرَكْتُمُوهَا	آن را ترک کردید
399	تَرَكْنَ	ترک کردند (آن زنان)-به جا گذاشتند(آن زنان)
400	تَرْكَنُ	اندكي متمايل شوي (ركون اعتمادي است كه توأم با ميل باشد،به معناي ميل كردن به سوي چيزي و تسكين دادن خاطر به وسيله آن است و كلمه رُكن به معناي ناحيه قوي‌تر و اصلي تر هر چيز است)
401	تَرَكْنَا	برجا گذاشتيم-ترک کردیم
402	تَرَكْنَاهَا	آن را برجا گذاشتيم-آن را ترک کردیم
403	تَرَكُواْ	بر جا گذاشتند-ترک کردند
404	تَرَكُوكَ	تورا رها کردند
405	تَرَكَهُ	آن را به جا گذاشت
406	تَرَكَهُمْ	ترکشان کرد - رهایشان کرد
407	تَرْمِي	پرتاب مي كند-مي افكند
408	تَرْمِيهِم	به سويشان پرتاب مي كند
409	تَرَنِ	كه مرا مي بيني
410	تَرَوُنَّ	حتماً خواهيد ديد
411	تَرَوْنَهَا	آن را ببينيد
412	تَرَوُنَّهَا	حتماً آن را خواهيد ديد
413	تُرْهِبُونَ	بترسانيد (ازرهب به معناي ترسي است كه توأم با پرهيز و اجتناب كردن، باشد و مخالف رغبت است)
414	تَرْهَقُهَا	به صورتی اجتناب ناپذير آن را فرا مي گيرد(رهق به معناي احاطه و تسلط يافتن به زور است و ارهاق به معناي تكليف كردن است)
415	تَرْهَقُهُمْ	به صورتی اجتناب ناپذير آنان را فرا می گيرد(رهق به معناي احاطه و تسلط يافتن به زور است و ارهاق به معناي تكليف كردن است)
416	تَرَىٰ	مي بيني - مي بيند - ببينی (مؤنث در جمله "أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَي ٱلْعَذَابَ ")
417	تَرَى	مي بيني(در عباراتی نظير "وَتَرَى ٱلْمُجْرِمِينَ: و مجرمان را می بينی" در اصل همان "تَرَىٰ" است كه صدای كشيده "آ" در آخر آن به دليل رسيدن به همزه وصل كوتاه شده است)
418	تُرِيحُونَ	هنگام غروب گله را از چراگاه برمي گردانيد(تريحون از اراحة است كه به معناي برگرداندن رمه و گله از چراگاه به منزل در هنگام غروب براي آسايش است و لذا آن مكاني را كه احشام در آن آسايش مي‌كنند مراح گويند)
419	تُرِيدُ	مي خواهي
420	تُرِيدُونَ	مي خواهيد
421	تَرَيِنَّ	ديدي (مؤنث)
422	تُرِيَنِّي	به من نشان دهي
423	تَزَاوَرُ	متمايل ميشود (از مصدرتزاور است به معناي تمايل كه از ماده زور به معناي ميل گرفته شده)
424	تَزْدَادُ	زياد مي كند-مي افزايد

www.takbook.com

425	تَزْدَرِي	حقير و اندک مي‌بيند
426	تَزْرَعُونَ	مي‌رويانيد و رشد مي‌دهيد به حدي که دانه بدهد (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمين مي‌رويد و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم روييدني را شامل مي‌شود)
427	تَزْرَعُونَهُ	آن را مي‌رويانيد و رشد مي‌دهيد به حدي که دانه بدهد (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمين مي‌رويد و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم روييدني را شامل مي‌شود)
428	تَزْعُمُونَ	مي پنداريد (زعم به معناي مطلق اعتقاد است، ليکن بيشتر در اعتقاد باطل استعمال شده. کُنتُمْ تَزْعُمُونَ : مى پنداشتيد)
429	تَزَكَّىٰ	پاک کرد - در جهت خير و برکت رشد داد(از مصدر تزکي به معني رشد در جهت خير و برکت است. اگر ماضى باب تفعل باشد مثل : "قَدْ أَفْلَحَ مَن تَزَكَّىٰ: رستگار شد کسى که پاک کرد". در مورد افعالي که ريشه آنها به يکي از حروف علة (واي) ختم مي شود در برخي صيغه ها ماضي باب تفعّل و مضارع مجزوم آنها دقيقاً هم شکل مي گردند که بايد با توجه به موقعيت فعل در جمله تشخيص داد که آن را ماضي ترجمه کنيم يا مضارع)
430	تَزَكَّىٰ	که پاک شوي - که در جهت خير و برکت رشد يابى - که پاک کرد(از مصدر تزکي به معني رشد در جهت خير و برکت است. اگر مضارع مجزوم باشد مثل: "وَمَن تَزَكَّىٰ فَإِنَّمَا يَتَزَكَّىٰ لِنَفْسِهِ: و هر کس که پاک کرد پس فقط براى خودش پاک کرده" که چون شرط براى جمله بعدى شده جزم گرفته است. در مورد افعالي که ريشه آنها به يکي از حروف علة (واي) ختم مي شود در برخي صيغه ها ماضي باب تفعّل و مضارع مجزوم آنها دقيقاً هم شکل مي گردند که بايد با توجه به موقعيت فعل در جمله تشخيص داد که آن را ماضي ترجمه کنيم يا مضارع)
431	تُزَكِّيهِم	پاکشان مي کني - در جهت خير و برکت رشدشان مى دهى(از مصدر تزکي به معني رشد در جهت خير و برکت است)
432	تَزِلَّ	بلغزد
433	تَزَوَّدُواْ	توشه برداريد
434	تَزُولَ	که منحرف شود - که زايل شود-که نابود شود-که از جا کنده شود
435	تَزُولَا	که آن دو منحرف شوند - که آن دوزايل شوند-که آن دونابود شوند-که آن دواز جا کنده شوند
436	تَزْهَقَ	به سوي هلاکت (بيرون)رود(کلمه زهوق به معناي خروج به سختي و اصل آن به طوري که گفته اند به معناي بيرون آمدن جان و مردن است)
437	تَزَيَّلُواْ	جداشوند - متفرق شوند
438	تَسَاءَلُونَ	از يکديگر درخواست و مسألت مي کنيد (اصل در معناى سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسى که داراى شعور است حال اين طلب کردن مى تواند طلب پاسخ براى يک پرسش باشد يا طلب مالى براى رفع يک حاجت)
439	تُسَاقِطْ	که بيافکند-که بريزد
440	تُسْأَلُنَّ	يقيناً باز خواست مي شويد-يقيناً مورد سؤال واقع مي شويد (اصل در معناى سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسى که داراى شعور است حال اين طلب کردن مى تواند طلب پاسخ براى يک پرسش باشد يا طلب مالى براى رفع يک حاجت)
441	تَسْأَلُواْ	که سؤال کنيد(اصل در معناى سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسى که داراى شعور است حال اين طلب کردن مى تواند طلب پاسخ براى يک پرسش باشد يا طلب مالى براى رفع يک حاجت)
442	تُسْأَلُونَ	سؤال مي شويد-ازشما بازخواست مي شود-ازشما درخواست کمک شود (اصل در معناى سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسى که داراى شعور است حال اين طلب کردن مى تواند طلب پاسخ براى يک پرسش باشد يا طلب مالى براى رفع يک حاجت)
443	تَسْأَلُهُمْ	از آنها در خواست کردي (اصل در معناى سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسى که داراى شعور است حال اين طلب کردن مى تواند طلب پاسخ براى يک پرسش باشد يا طلب مالى براى رفع يک حاجت)
444	تُسَبِّحُ	تسبيح مي گويد-منزه وعاري از هر عيبي مي داند(تسبيح : منزه و عاري از عيب دانستن)
445	تُسَبِّحُوهُ	که تسبيحش بگوييد-که او رامنزه وعاري از هر عيبي بدانيد(تسبيح : منزه و عاري از عيب دانستن)
446	تَسْبِيحَهُ	تسبيحش (تسبيح : منزه و عاري از عيب دانستن)
447	تَسْبِيحَهُمْ	تسبيحشان (تسبيح : منزه و عاري از عيب دانستن)

www.takbook.com

448	تَسْتَأْنِسُواْ	كه اجازه بگيريد - كه آشنايي دهيد (در جمله "لَا تَدْخُلُواْ بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّي تَسْتَأْنِسُواْ " يعني وقتي وارد خانه اي مي خواهيد بشويد به جاي ورود ناگهاني با گفتن سلام يا "يا الله" و كلماتي از اين قبيل ورودتان را با اُنس و الفت همراه كنيد وانس به هر چيز و به سوي هر چيز به معناي الفت گرفتن به آن و آرامش يافتن قلب به آن است)
449	تَسْتَبْدِلُونَ	عوض مي كنيد(به جدّ وجهد)
450	تَسْتَبِينَ	تا آشكار شود (به جدّ وجهد)
451	تَسْتَتِرُونَ	پنهان مي كنيد(به جدّ وجهد)
452	تَسْتَجِيبُونَ	اجابت مي كنيد(به جدّ وجهد)
453	تَسْتَخْرِجُواْ	كه استخراج كنيد(به جدّ وجهد)
454	تَسْتَخْرِجُونَ	استخراج مي كنيد(به جدّ وجهد)
455	تَسْتَخِفُّونَهَا	آن را سبک مي يابيد
456	تَسْتَرْضِعُواْ	كه كسي را براي شير دادن اجير كنيد - كه دايه بگيريد
457	تَسْتَعْجِلُونَ	تقاضاي تعجيل (عذاب)مي كنيد(به جدّ وجهد)(كلمه استعجال به معناي اين است كه از ديگري بخواهي عجله كند و او را بر انجام خواستهات تحريک كني. از سرعت و عجله در قرآن كريم هم به عنوان كاری پسنديده و هم به عنوان كاری ناپسند ياد شده است و تشخيص پسنديده يا ناپسند بودن آن بستگی به اصل كار و شرائط زمانی و مكانی آن دارد)
458	تَسْتَعْجِلُوهُ	تقاضاي تعجيل آن (عذاب)رامي كنيد(به جدّ وجهد)(كلمه استعجال به معناي اين است كه از ديگري بخواهي عجله كند و او را بر انجام خواستهات تحريک كني. (از سرعت و عجله در قرآن كريم هم به عنوان كاری پسنديده و هم به عنوان كاری ناپسند ياد شده است و تشخيص پسنديده يا ناپسند بودن آن بستگی به اصل كار و شرائط زمانی و مكانی آن دارد)
459	تَسْتَغْفِرْ	كه استغفار كني - كه با اصرار طلب آمرزش كني(به جدّ وجهد)
460	تَسْتَغِيثُونَ	به ياري مي طلبيديد(به جدّ وجهد)
461	تَسْتَفْتِحُواْ	كه با جدّيت طلب فتح وپيروزي مي كنيد(از فتح به معناي برداشتن قفل و حل اشكال است)
462	تَسْتَفْتِيَانِ	شما دو نفر از من فتوا خواستيد(كلمه فتوا به معناي پاسخ دادن به حكمي است كه تشخيص دليل آن براي ديگران مشكل باشد و چون گفته مي‌شود : من از فلاني استفتاء كردم و او به من چنين افتاء كرد معنايش اين است كه من از او حكم شرع را پرسيدم و او حكم را برايم بيان كرد . و آنچه از موارد استعمال اين ماده لغوي فهميده مي‌شود اين است كه معناي اين كلمه جواب دادن به امور مشكل است، البته نه هرجوابي بلكه جوابي كه از خود شخص باشد و شخص آن جواب را با قابليتهاي خود بدست آورده باشد و به همين جهت است كه مساله گو(بازگو كننده نظرات ديگران) را صاحب فتوا نمي‌خوانيم)
463	تَسْتَقْسِمُواْ	كه قسمت مي كنيد - كه سهم بندي مي كنيد(در عبارت"ان تستقسموا بالازلام ذلكم فسق" كلمه أزْلامُ به معناي تركه چوبهائي است كه در ايام جاهليت وسيله نوعي قمار و شرط بندی بوده به اين شكل كه شتر يا حيوانی ديگر را به بيست و هشت قسمت مساوی تقسيم می كردند سپس با ده تركه چوب كه با نامهای فذ، توأم، مسبل، نافس، حلس، رقيب، معلي، سفيح، منيح، وغد نامگذاری شده بودند، گوشت آن حيوان را سهم بندی می نمودند كه هفت تير چوبی اول به ترتيب از يک قسمت تا هفت قسمت از آن بيست و هشت قسمت، نصيب داشت و سه چوبه آخر آن نه تنها نصيبي نداشته بلكه دارندگان آن سه چوب بايستی قيمت حيوان را هم پرداخت می كردند. خصوصيت اصلی اين نوع تقسيم كردن شانسی و اتفاقی بودن آن بوده است. قمار و شرط بندی از آن جهت كه موجب تعطيل شدن كار و تلاش و توليد و خدمات در جامعه و در نتيجه فلج شدن آن می شود، در قرآن كريم حرام شده است ولی مسابقه گذاشتن و تعيين جايزه برای كارهايی كه فايده ای در جهت پرورش و كمال انسانها داشته باشد از جهت روحی از قبيل مسابقات علمی يا از جهت جسمی مثل مسابقات ورزشی، پسنديده است همانگونه كه پروردگار متعال نيز برای نيكوكاران، بركات و جوائز دنيوی و بهشتی را قرار داده است)
464	تَسْتَكْبِرُونَ	كُنتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ : با نهايت تلاشتان استكبار مي ورزيديد و خود را بزرگ جلوه می داديد(استكبار عبارت از اين است كه : كسي بخواهد با ترک پذيرفتن حق، خود را بزرگ جلوه دهد و خود را بزرگتر از آن بداند كه حق را بپذيرد. امام علی عليه السلام فرمودند: "استكبار يعني ترک نمودن و پيروي نكردن از كسي كه پروردگار امر به پيروي او نموده است". عبارت "وَكُنتُمْ عَنْ ءَايَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ "يعنی: خود را بسيار بالاتر و بزرگتر از آن می دانستيد كه آياتش را بپذيريد)

www.takbook.com

465	تَسْتَكْثِرُ	در نظرت بسيار بيايد("وَلَا تَمْنُن تَسْتَكْثِرُ " يعنى : منّت مگذار در حالى كه در نظرت بسيار آمده است(كار خيري را كه براي كسى كرده اي بزرگ نشمار در حالى كار خير خود را بزرگ و بسيارتصور كرده اى چون پروردگارت مالک هر چيز است و توفيق اين كار خير را او به تو داده است))
466	تَسْتَوُواْ	تا قرار گيريد (استواء بر ظهر به معناي استقرار بر پشت حيوان و يا هر مركب ديگر است)
467	تَسْتَوِي	مساويست (مؤنث)
468	تَسْتَهْزِئُونَ	مسخره مي كنيد(به جدّ وجهد،"كنتم تَسْتَهْزِئُونَ ":مسخره مي كرديد. هزو به معناي مزاحي است كه در غياب كسي و يا پنهان از چشم او انجام شود و گاهي به مزاح علني نيز گفته مي شود)
469	تَسْجُدَ	كه سجده كني(سجود يا سجده به معناي به رو بر زمين افتادن و پيشاني بر زمين نهادن است. سجده غير از اين معنى معروفش، در قرآن كريم به معنى اطاعت پروردگار است براى همين در آيه شريفه 18 از سوره مباركه حج به اين اشاره مى كند كه خورشيد و ماه و ستارگان هم سجده مى كنند و واضح است كه سجده آنها يعنى اطاعت از امر پروردگار)
470	تَسْحَرَنَا	كه ما را جادو كني (كلمه سحردراصل به معناي بالاي شكم يا ريه است لذا "مسحر" به كسي كه داراي شكم و بالطبع محتاج آب وغذا باشد يا به كسي كه نفس مي كشد هم مي گويند شايد از اين جهت باشد كه غالب جادوگران وردى را خوانده و سپس فوت مى كنند)
471	تُسْحَرُونَ	نيرنگ و افسون مي شويد-جادو مي شويد (كلمه سحردراصل به معناي بالاي شكم يا ريه است لذا "مسحر" به كسي كه داراي شكم و بالطبع محتاج آب وغذا باشد يا به كسي كه نفس مي كشد هم مي گويند شايد از اين جهت باشد كه غالب جادوگران وردى را خوانده و سپس فوت مى كنند)
472	تَسْخَرُواْ	كه مسخره كنيد (سخريه به معناي اين است كه انسان كاري را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوري كه هر بيننده‌اي به كم عقلي انجام دهنده آن كار پي ببرد و از همين باب است كلمه تسخير چون تسخير به معناي آن است كه كسي را آنقدر با قهر استضعاف كني كه ذليل شود و كارهايي بر خلاف ميل باطني اش انجام دهد و فرق ميان سخريه و بازي اين است كه در سخريه معناي خدعه و نيرنگ و ناقص جلوه دادن طرف مي‌باشد و معلوم است كه طرف بايد موجودي جاندار باشد تا بشود با او نيرنگ كرد به خلاف لعب و بازي كه با جمادات نيز ممكن است. معنى اصلى كلمه "تمسخر" كه در واقع با كلمه تسخير از يک ريشه مى باشد اين است كه كسى را وادار به كارى كنند كه به هدف و مقصود اصلى او از انجام آن كار منتهى نشود و نتيجه اى برعكس از كار خود بگيرد مثل اينكه جعبه اى خالى را به عنوان هديه به كسى بدهيد و او به قصد يافتن هديه، زحمت باز كردن آن جعبه را متحمل شود ولى به قصد و هدف اصلى خود از اين كار كه به دست آوردن هديه است، نمى رسد. وقتي گفته مي‌شود سخرت منه معنايش اين است كه من او را مسخره كردم وسُخريه وسِخريه به آن عملي گفته مي‌شود كه مسخره كننده در مسخرگي خود از آن استفاده مي‌كند)
473	تَسْخَرُونَ	مسخره مي كنيد (سخريه به معناي اين است كه انسان كاري را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوري كه هر بيننده‌اي به كم عقلي انجام دهنده آن كار پي ببرد و از همين باب است كلمه تسخير چون تسخير به معناي آن است كه كسي را آنقدر با قهر استضعاف كني كه ذليل شود و كارهايي بر خلاف ميل باطني اش انجام دهد و فرق ميان سخريه و بازي اين است كه در سخريه معناي خدعه و نيرنگ و ناقص جلوه دادن طرف مي‌باشد و معلوم است كه طرف بايد موجودي جاندار باشد تا بشود با او نيرنگ كرد به خلاف لعب و بازي كه با جمادات نيز ممكن است. معنى اصلى كلمه "تمسخر" كه در واقع با كلمه تسخير از يک ريشه مى باشد اين است كه كسى را وادار به كارى كنند كه به هدف و مقصود اصلى او از انجام آن كار منتهى نشود و نتيجه اى برعكس از كار خود بگيرد مثل اينكه جعبه اى خالى را به عنوان هديه به كسى بدهيد و او به قصد يافتن هديه، زحمت باز كردن آن جعبه را متحمل شود ولى به قصد و هدف اصلى خود از اين كار كه به دست آوردن هديه است، نمى رسد. وقتي گفته مي‌شود سخرت منه معنايش اين است كه من او را مسخره كردم وسُخريه وسِخريه به آن عملي گفته مي‌شود كه مسخره كننده در مسخرگي خود از آن استفاده مي‌كند)
474	تَسُرُّ	شاد مي كند(مؤنث)
475	تَسْرَحُونَ	هنگام صبح گله را به چراگاه مي بريد (كلمه تسرحون از ماده سروح است كه به معناي بيرون شدن احشام از اصطبل به چراگاه در هنگام صبح است گفته مي‌شود)
476	تُسِرُّونَ	پنهان مي كنيد(سر :مطلبي است كه در دل خود پنهان كرده باشي و نخواهي ديگران از آن خبردار شوند)
477	تَسْرِيحٌ	رها كردن
478	تِسْعِ	نُه-9
479	تِسْعٌ وَتِسْعُونَ	نود و نه
480	تِسْعَةُ	نُه-9

www.takbook.com

481	تِسْعَةَ عَشَرَ	نوزده
482	تَسْعَىٰ	كوشش مي كند(مؤنث)
483	تُسْقِطَ	كه بيافتد
484	تُسْقَىٰ	نوشانده مي شود
485	تَسْكُنُواْ	كه آرامش يابيد
486	تَسْكُنُونَ	آرامش پيدا كنيد
487	تَسْلُكُواْ	تا (از طريق راهها) نفوذ كنيد(كلمه سلوک به معناي نفوذ كردن و نفوذ دادن است)
488	تُسَلِّمُواْ	سلام كنيد
489	تُسْلِمُونَ	تا مطيع وتسليم شويد
490	تَسْلِيماً	تسليماً-تسليم شدني آن طور كه بايد(در جايي كه مفعول مطلق شده -احزاب 56)
491	تَسْمَعُ	مي شنوي (كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
492	تُسْمِعُ	مى شنواني (كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
493	تَسْمَعْ	مي شنوي (مجزوم شده چون جواب شرط شده براى جمله قبلش. كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
494	تَسْمَعُنَّ	حتماً مي شنويد(كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
495	تَسْمَعُونَ	مي شنويد (كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
496	تُسَمَّىٰ	ناميده مي شود ("اسم" به لفظ دلالت كننده بر چيزي يا اوصاف آن چيز كه نشانه اي براي آن شده اند، مي گويند .اصل اين كلمه از ماده "سمه" اشتقاق يافته و سمه به معناي داغ و علامتي است كه بر گوسفندان مي‌زدند، تا مشخص شود كدام يک مال كدام شخص است و ممكن است از "سُمُوّ" به معناي بلندي، مشتق شده باشد. پس در عبارت "وَجَعَلُواْ لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ" مى خواهد بگويد كه اين شريكانى كه براى پروردگار تصور مى كنيد مگر چه ويژگى داشته اند و چه كارى از آنها بر مى آمده كه آنها را شريک پروردگار دانسته ايد. حركت ميم آخرش به دليل تقارن با ساكن و تشديد كلمه بعد است)
497	تَسْمِيَةَ	ناميدن ("اسم" به لفظ دلالت كننده بر چيزي يا اوصاف آن چيز كه نشانه اي براي آن شده اند، مي گويند .اصل اين كلمه از ماده "سمه" اشتقاق يافته و سمه به معناي داغ و علامتي است كه بر گوسفندان مي‌زدند، تا مشخص شود كدام يک مال كدام شخص است و ممكن است از "سُمُوّ" به معناي بلندي، مشتق شده باشد. پس در عبارت "وَجَعَلُواْ لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ" مى خواهد بگويد كه اين شريكانى كه براى پروردگار تصور مى كنيد مگر چه ويژگى داشته اند و چه كارى از آنها بر مى آمده كه آنها را شريک پروردگار دانسته ايد. حركت ميم آخرش به دليل تقارن با ساكن و تشديد كلمه بعد است)
498	تَسْنِيمٍ	نام چشمه ايست در بهشت(در اصل : پرشدن - بلند كردن)
499	تَسْوَدُّ	سياه مي شود
500	تَسَوَّرُواْ	از ديواربالا رفتند
501	تُسَوَّيٰ	يكسان مي شد
502	تَسُؤْكُمْ	شما را بدحال مي كند
503	تَسُؤْهُمْ	آنان را بدحال مي كند
504	تَسِيرُ	به راه مي افتد
505	تُسِيمُونَ	مي چرانيد

www.takbook.com

506	تَشَاءُ	مي خواهي
507	تَشَابَهَ	شبيه به هم است(منظور اين است كه با معاني ديگري غير از قصد اصلي نيز مي توان آن را معني كرد ولي با كمك گرفتن از آياتي كه فقط يک معني از آنها استنباط مي شود و محكمات مي باشند معني اصلي آيات متشابه نيز آشكار مي گردد مثلاً ممكن است كسي با توجه به عبارت "يدالله فوق ايديهم"تصور كند نعوذ بالله خداوند دست دارد ولي با رجوع به آيه محكم" ليس كمثله شيء"راه براين تصور غلط بسته مي شود.محكمات آياتي از قرآن هستند كه درك مقصود آنها نياز به آيات ديگر ندارد و لذا مستقلاً مي توان به آن آيه عمل نمود اما متشابهات آياتي هستند كه درك مقصود اصلي آنها تنها با جمع نمودن آن با آيات ديگر وكمك گرفتن از "راسخون في العلم" كه همان پيامبر صلي الله وعليه وآله و معصومين عليهم السلام مي باشند ميسرمي شود به عنوان مثال براي آيات محكمات، آيه ي "وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ تَنْهَىٰ عَنِ ٱلْفَحْشَاءِ وَٱلْمُنكَرِ "معنايش واضح و قابل عمل كردن است لذا هركسي مي فهمد كه بايد به حكم قرآن كريم نماز بخواند اما آيه ي "لَا تَقْرَبُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَأَنتُمْ سُكَارَىٰ " (به نماز نپردازيد در حاليكه مست كرده ايد) ممكن است اين تصور را در ذهن شنونده ي نا آشنا به بقيه ي آيات قرآن بوجود آورد كه نوشيدن شراب فقط قبل از نماز خواندن حرام است لذا اين آيه از متشابهات است ولي با رجوع به آيه ي "إِنَّمَا ٱلْخَمْرُ وَٱلْمَيْسِرُ وَٱلْأَنصَابُ وَٱلْأَزْلَٰمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ ٱلشَّيْطَٰنِ فَٱجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ " كه از محكمات است اين ابهام رفع مي گردد پس ابهام آيات متشابه با رجوع به آيات محكمات رفع می گردد)
508	تَشَابَهَ عَلَي	مشتبه شده بر(عبارت "فَتَشَابَهَ ٱلْخَلْقُ عَلَيْهِمْ: كه در اين صورت(اين تصور باطل نتيجه اين است كه) بر آنان خلقت مشتبه شده است" يعنی خلقت و آفرينش را با چيزی شبيه آن اشتباه گرفته اند مثلاً در زمان ما درون محفظه ای با شرائط شبيه سازی شده رحم پستانداران موجوداتی را پرورش داده اند و همين موضوع برخی را به اشتباه می اندازد كه آنها موجودی را خلق نموده اند در حالی كه اصل آن موجود يا همان نطفه اش كه در ساختار ژنی آن تمامی اطلاعات لازم برای يک موجود كامل شدن مهيا است را از بدن موجود زنده ديگری كه مخلوق پروردگار بوده، گرفته و تنها با مواد و عناصری كه خود آنها نيز مخلوق پروردگار بوده اند شرايط رشد و نمو آن را فراهم كرده اند كه اين كارشان تفاوت چندانی با كاشتن دانه يک درخت ندارد همان طور كه باغبانی كه دانه درختی را كاشته نمی تواند ادعا كند كه خالق اين درخت تناور اوست ادعای خلقت اين موجودات توسط انسان نيز خيال و توهمی بيش نيست)
509	تَشَابَهَتْ	شبيه به هم است
510	تُشَاقُّونَ	مخالفت و سرسختي و دشمني مي كنيد(كُنتُمْ تُشَاقُّونَ: مخالفت و سرسختي و دشمني مي كرديد. "ثُمَّ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ يُخْزِيهِمْ وَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ ٱلَّذِينَ كُنتُمْ تُشَاقُّونَ فِيهِمْ: سپس روز قيامت آنان را خوار و رسوا می كند و (پروردگار به كسانی كه در جهت دور نگه داشتن مردم از آيات الهی می كوشيدند)می گويد: "كجايند شريكان من كه در جمع آنان مخالفت و سرسختي و دشمني مي كرديد(با تكيه بر قدرت و ثروت آنها جرأت مخالفت و دشمنی با پروردگار تعالی را پيدا كرده بوديد)")
511	تَشَاوُرٍ	مشورت
512	تَشْتَكِي	شكايت مي كند (مؤنث) (كلمه اشتكاء كه مصدر فعل تشتكي است، به معناي اظهار ناراحتي است و فرقش با كلمه شكايت اين است كه شكايت به معناي ناملايماتي است كه ديگري براي آدمي فراهم ساخته و اشتكاء اظهار ناراحتي‌هايي است كه خودش پيش آمده)
513	تَشْتَهِي	مي خواهد
514	تَشْتَهِيهِ	آن را مي خواهد
515	تَشْخَصُ	خيره مي شود (از شخص به معني باز ايستادن مردمک چشم از حركت)
516	تَشْرَبُونَ	مي نوشيد
517	تُشْرِكَ	كه شريک سازي (اگر برای به دست آوردن چيزی يا خوشايند كسی نافرمانی پروردگار را كنند در اين صورت آن چيز يا آن شخص را شريک پروردگار كرده اند و در واقع مشرک شده اند)
518	تُشْرِكُواْ	كه شريک سازيد (اگر برای به دست آوردن چيزی يا خوشايند كسی نافرمانی پروردگار را كنند در اين صورت آن چيز يا آن شخص را شريک پروردگار كرده اند و در واقع مشرک شده اند)
519	تُشْرِكُونَ	شرک مي ورزيد-شريک مي سازيد (اگر برای به دست آوردن چيزی يا خوشايند كسی نافرمانی پروردگار را كنند در اين صورت آن چيز يا آن شخص را شريک پروردگار كرده اند و در واقع مشرک شده اند)
520	تَشَقَّقُ	شكافته مي شود
521	تَشْقَىٰ	كه در رنج بيفتي-بد بخت شوي

www.takbook.com

522	تَشْكُرُواْ	که شکر کنید (شکر به معناي آن است که نعمتی که به تو داده اند را در همان راهی استفاده کنی که مورد رضای دهنده نعمت می باشد و همچنین ستایش و ثناي او بگويي در قبال نعمتهایی که به تو ارزاني داشته است شکر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستایش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
523	تَشْكُرُونَ	شکر مي کنید (شکر به معناي آن است که نعمتی که به تو داده اند را در همان راهی استفاده کنی که مورد رضای دهنده نعمت می باشد و همچنین ستایش و ثناي او بگويي در قبال نعمتهایی که به تو ارزاني داشته است شکر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستایش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
524	تَشْهَدَ	که شهادت دهد (مؤنث)(کلمه شهادت به معناي حاضر بودن در جريان و اطلاع يافتن از آن است. وقتي مي‌گوئيم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتيجه حضورم از جريان اطلاع يافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت"فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ "، به اين معنا است که انسان همچنان زنده و هوشيار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمي از فرا رسيدنش آگاه شود و اين شهادت هم نسبت به تمامي ماه صادق است و هم نسبت به بعضي از آن. همچنين شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده يک مدعاست نيز می گويند)
525	تَشْهَدُ	گواهي مي دهد (مؤنث)(کلمه شهادت به معناي حاضر بودن در جريان و اطلاع يافتن از آن است. وقتي مي‌گوئيم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتيجه حضورم از جريان اطلاع يافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت"فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ "، به اين معنا است که انسان همچنان زنده و هوشيار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمي از فرا رسيدنش آگاه شود و اين شهادت هم نسبت به تمامي ماه صادق است و هم نسبت به بعضي از آن. همچنين شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده يک مدعاست نيز می گويند)
526	تَشْهَدُونِ	که نزد من حضور داشته باشيد (مخفف : تَشْهَدُونِي)(کلمه شهادت به معناي حاضر بودن در جريان و اطلاع يافتن از آن است. وقتي مي‌گوئيم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتيجه حضورم از جريان اطلاع يافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت"فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ "، به اين معنا است که انسان همچنان زنده و هوشيار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمي از فرا رسيدنش آگاه شود و اين شهادت هم نسبت به تمامي ماه صادق است و هم نسبت به بعضي از آن. همچنين شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده يک مدعاست نيز می گويند)
527	تَشْهَدُونَ	شما شاهديد-گواهي مي دهيد- حاضر بوديد و اطلاع يافتيد (کلمه شهادت به معناي حاضر بودن در جريان و اطلاع يافتن از آن است. وقتي مي گوئيم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتيجه حضورم از جريان اطلاع يافتم)
528	تَشِيعَ	که شيوع پيدا کند(مؤنث)
529	تُصْبِحَ	که به شکل ...در آيد-که به حالتِ ...در آيد
530	تُصْبِحُ	به شکل ...در آيد-به حالتِ ...در آيد
531	تُصْبِحُواْ	به حالت ... در آييد
532	تُصْبِحُونَ	صبح می کنيد
533	تَصْبِرُ	صبر مي کني (کلمه صبر به طور کلي به معناي حبس و نگهداري نفس است در برابر عمل به قوانين عقلی و شرعی و تحمل سختيهايی که عمل به اين مقررات دارد و يا ترک چيزهايي که عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
534	تَصْبِرُواْ	که صبر کنيد (کلمه صبر به طور کلي به معناي حبس و نگهداري نفس است در برابر عمل به قوانين عقلی و شرعی و تحمل سختيهايی که عمل به اين مقررات دارد و يا ترک چيزهايي که عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
535	تَصْبِرُونَ	صبر مي کنيد (کلمه صبر به طور کلي به معناي حبس و نگهداري نفس است در برابر عمل به قوانين عقلی و شرعی و تحمل سختيهايی که عمل به اين مقررات دارد و يا ترک چيزهايي که عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
536	تُصِبْكَ	به تو برسد-براي تو پيش آيد
537	تُصِبْكُمْ	به شما برسد-براي شما پيش آيد
538	تُصِبْهُمْ	به آنها برسد-براي آنها پيش آيد
539	تَصَدَّقَ	صدقه داد(صدقة به معناي خرج کردن مال است در راه خدا، که يکي از مصاديق آن زکات واجب است)
540	تَصَدَّقْ	صدقه بده - ببخش(صدقة به معناي خرج کردن مال است در راه خدا، که يکي از مصاديق آن زکات واجب است)

www.takbook.com

541	تَصَدَّقُواْ	که صدقه بدهيد(صدقة به معناي خرج كردن مال است در راه خدا، كه يكي از مصاديق آن زكات واجب است)
542	تَصُدُّونَ	جلوگيري مي كنيد- باز مي داريد - منصرف می کنيد
543	تَصُدُّونَا	ما را باز داريد - ما را منصرف كنيد
544	تَصَدَّيٰ	رو مي كني (تصدي به معناي متعرض شدن و روي آوردن به چيزي و اهتمام در امر آن است)
545	تَصْدِيَةً	كف زدن
546	تَصْدِيقَ	راستي چيزي را تأييد كردن - راست پنداشتن(در عبارت "تَصْدِيقَ ٱلَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ " منظور اين است كه قرآن كريم راست بودن كتابهای پيش از خود و الهی بودنشان را تأييد می كند)
547	تُصْرَفُونَ	منحرف مي شويد(صرف:برگرداندن چيزي است از حالي به حالي و يا عوض كردن آن با غير آن است)
548	تَصْرِيفِ	گرداندن از اين سو به آن سو(از"صرف" به معناي برگرداندن چيزي است از حالي به حالي و يا عوض كردن آن با غير آن است، كلمه تصريف نيز به همين معنا است، با اين تفاوت كه تصريف معنی "تكثير" هم می دهد و بيشتر در جائي به كار مي‌رود كه در مورد گرداندن و تغيير دادن چيزي است از حالي به حالي و يا از امري به امري و معناي تصريف الرياح به معناي حركت دادن و گرداندن بادها است از حالي به حالي)
549	تَصْطَلُونَ	با آتش گرم شويد
550	تُصْعِدُونَ	به سمت كرانه هاي افق آنقدر دور شديد تا از نظر نهان شديد(مصدر باب افعال اصعاد كه فعل مضارع تصعدون از آن گرفته شده، به معناي رفتن به طرف كرانه افق و از نظرها دور شدن است، به خلاف كلمه صعود كه مصدر ثلاثي مجرد آن است و به معناي بالا رفتن به نقطه‌اي بلند چون كوه و امثال آن است، وقتي گفته مي‌شود : فلان اصعد في جانب البر معنايش اين است كه فلاني يک طرف بيابان را گرفت و رفت و رفت تا از نظر دور شد و وقتي گفته مي‌شود : صعد في السلم معنايش اين است كه پله‌هاي نردبان را يكي يكي بالا رفت، بعضي هم گفته‌اند بسا مي‌شود كه اصعاد در مورد صعود و به آن معنا استعمال مي‌شود)
551	تَصْغَيٰ	تا متمايل شود
552	تَصِفُ	توصيف مي كند - سخن پردازي مي كند
553	تَصْفَحُواْ	كه گذشت كنيد - كه ناديده بگيريد(در عبارت "وَإِن تَعْفُواْ وَتَصْفَحُواْ وَتَغْفِرُواْ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ "چون شرط شده برای جمله بعدی جزم گرفته است. در معناي "صفح "روي خوش نشان دادن نيز مستتر است. پس معناي صفحت عنه اين است كه علاوه بر اينكه او را عفو كردم روي خوش هم به او نشان دادم و يا اين است كه من صفحه روي او را ديدم در حالي كه به روي خود نياوردم و يا اين است كه آن صفحه‌اي كه گناه و جرم او را در آن ثبت كرده بودم ورق زده و به صفحه ديگر رد شدم و اين معنا از ورق زدن كتاب اخذ شده، گويا كتاب خاطرات او را ورق زده است.عبارت "أَفَنَضْرِبُ عَنكُمُ ٱلذِّكْرَ صَفْحاً أَن كُنتُمْ قَوْماً مُّسْرِفِينَ"يعني :"آيا به جرم اينكه شما مردمي اسرافگريد از فرستادن قرآن به سوي شما صرفنظر كنيم"در واقع موضوع نازل كردن قرآن را به صفحه اي تشبيه كرده كه با ورق زدن از آن عبور مي كنند و آن را ناديده مي گيرند)
554	تَصِفُونَ	توصيف مي كنيد
555	تُصْلِحُواْ	اصلاح كنيد-صلح برقرار كنيد
556	تَصْلَيٰ نَاراً	ملازم وداخل آتشي هست به تمام وكمال(آن قدر داخل آتش مي شود كه نهايت درجه حرارت آتش را لمس مي كند)
557	تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ	داخل كردن در آتش به حدي كه نهايت درجه حرارت آتش را لمس كند
558	تُصْنَعَ	تا ساخته شوي-تا پرورش يابي
559	تَصْنَعُونَ	مي سازيد
560	تَصُومُواْ	كه روزه بگيريد (صوم در اصل به معناي خودداري از عمل است، مثلا صوم از خوردن و صوم از نوشيدن و از جماع و از سخن گفتن و راه رفتن و امثال آن، به معناي خودداري از انجام آنها است و چه بسا در معناي آن اين قيد را اضافه كرده باشند، كه به معناي خودداري از خصوص كارهائي است كه دل آدمي مشتاق آن باشد و اشتهاي آن را داشته باشد . ليكن بعدها در شرع در خصوص خودداري از كارهاي معيني استعمال شده و آن هم خودداري از طلوع فجر تا مغرب و توأم با نيت است)

www.takbook.com

561	تُصِيبَكُم	به شما برسد - براي شما واقع شود
562	تُصِيبَنَا	به ما برسد - براي ما واقع شود
563	تُصِيبُواْ	كه برسانيد
564	تُصِيبُهُم	به آنها برسد - براي آنها واقع شود
565	تَصِيرُ	برمي گردد
566	تَضْحَكُونَ	مي خندند
567	تَضَرُّعاً	از روی تضرّع و زاري و اظهار ذلّت
568	تَضَعُ	فرو مي نهد-مي اندازد(مؤنث)
569	تَضَعَ	كه فرو نهد(درجمله"حَتَّيٰ تَضَعَ ٱلْحَرْبُ أَوْزَارَهَا "يعني تا جنگ فرو كش كند)
570	تَضَعُواْ	كه فرو نهيد - كه زمين بگذاريد - كه زمين بگذاريد("وضع"يعني نهادن و متضاد رفع كه به معني بلند كردن و برداشتن است. همانگونه كه در عبارت "وَٱلسَّمَاءَ رَفَعَهَا "در مورد آسمان كلمه ي رفع را به كار برده و در عبارت "وَٱلْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمين تعبير به وضع كرده است چون زمين پايين و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضيع مي‌گويند)
571	تَضَعُونَ	فرو می نهيد - زمين می گذاريد - كنار می گذاريد("وضع"يعني نهادن و متضاد رفع كه به معني بلند كردن و برداشتن است. همانگونه كه در عبارت "وَٱلسَّمَاءَ رَفَعَهَا "در مورد آسمان كلمه ي رفع را به كار برده و در عبارت "وَٱلْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمين تعبير به وضع كرده است چون زمين پايين و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضيع مي‌گويند)
572	تَضِلَّ	كه گمراه شد - فراموش كرد
573	تُضِلَّ	گمراه مي كني
574	تَضِلُّواْ	كه گم كنيد-تا گم نكنيد (به دليل موقعيتش بعد از كلمه(أن) در آيه 176نساء(يبين الله لكم ان تضلوا) منفی معنی می شود واين قسم استعمال در جائي كه حرف أن در كلام باشد، شايع است)
575	تَضْلِيلٍ	گمراهي - پيمودن راهي كه به مقصد مورد نظر نرسد
576	تُضَيِّقُواْ	در مضيقه قرار دهيد - تا عرصه را تنگ كنيد - تا سخت بگيريد
577	تَطَاوَلَ	به درازا انجاميد- طول كشيد
578	تَطْرُدَهُمْ	تا آنان طرد كني(در آيه"وَلَا تَطْرُدِ ٱلَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِٱلْغَدَوٰةِ وَٱلْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِم مِّن شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِم مِّن شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ ٱلظَّالِمِينَ " "أن ناصبه" به قرينه معنوی حذف شده ولی اثر آن بر روی افعال "تَطْرُدَ" و "تَكُونَ" باقی مانده است و مفهوم كل آيه چنين است: و كسانی را طرد مكن(از خود مران) كه صبحگاهان و شامگاهان پروردگارشان را می خوانند در حالی كه روی او را می خواهند(قصدشان از اين دعا فقط كسب رضای الهی است و به قول معروف دنبال اين هستند كه پروردگار مهربان نگاهشان كند) بر تو چيزی از حساب آنان نيست و چيزی از حساب تو نيز بر آنان نيست پس تا طردشان كنی پس تا از ظالمان باشی(گروهی از كفار ثروتمند نزد پيامبر آمدند و گفتند كه اگر افراد فقير را از اطراف خود دور كنی به تو ايمان می آوريم در واقع تكبرشان به آنها اجازه نمی داد در كنار فقراء باشند در اين آيه به پيامبر می فرمايد" مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِم مِّن شَيْءٍ " يعنی تو مسئول ايمان آوردن آن ثروتمندان متكبر نيستی و جمله "وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِم مِّن شَيْءٍ " يعنی اگر برای به دست آوردن دل آن متكبران ثروتمند، فقراء را برنجانی ايمان آوردن آن متكبران جبران گناه طرد مؤمنان فقير برای تو نخواهد بود پس در زمره ظالمان قرار می گيری)
579	تُطِعْ	كه اطاعت كني
580	تُطْعِمُونَ	مي خورانيد
581	تَطَّلِعُ	مطلع مي شوي (عبارت "لَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَيٰ خَائِنَةٍ مِّنْهُمْ"يعنی پيوسته بر خيانتی از آنان مطلع می شوی(هر روز خيانتی تازه می كنند)) -برآيد و چيره شود(در جمله "تَطَّلِعُ عَلَي ٱلْأَفْئِدَةِ "،اطلاع و طلوع بر هر چيز به معناي اشراف بر آن چيز و ظاهر شدن آن است)
582	تَطْلُعُ	طلوع مي كند(مؤنث)

www.takbook.com

583	تَطْمَعُونَ	طمع داريد - اميدواريد
584	تَطْمَئِنَّ	تا آرامش و اطمينان يابد
585	تَطْمَئِنُّ	به اطمينان و آرامش می رسد
586	تَطَوَّعَ	با ميل ورغبت انجام دهد(از ماده طوع به معني اطاعت است البته براي اطاعت مستحبي استعمال مي شود. كلمه تطوع به معناي انجام عملي است كه نفس آدمي از آن كراهت نداشته باشد و آن را دشوار نداند و داوطلبانه انجامش دهد و به همين جهت بيشتر در مستحبات استعمال مي‌شود، چون در واجبات، از اين جهت كه آدمي دل خود را وادار مي‌كند كه راضي به ترك آن نشود، گونه اى از تحميل وجود دارد بنابراين عبارت " ٱلَّذِينَ يَلۡمِزُونَ ٱلۡمُطَّوِّعِينَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ فِي ٱلصَّدَقَاتِ "يعني :آنانكه در رابطه با صدقات از مؤمناني كه [افزون بر صدقه واجبشان از روي رضا ورغبت] صدقه [مستحبي] ميپردازند،عيبجويي مي كنند)
587	تَطَهَّرْنَ	آن زنان پاکی را پذیرفتند(غسل کردند)
588	تُطَهِّرُهُمْ	پاكشان مي كني
589	تَطْهِيراً	پاک کردن و تطهیری نگفتنی
590	تَطَؤُوهُمْ	لگدمالشان كنيد-هلاكشان كنيد(ازمصدر وطا به معني لگدمال كردن)
591	تَطَيَّرْنَا	به شومي و فال بد گرفتيم (در اصل "طير" مرغي مانند كلاغ است كه عرب با ديدن آن فال بد مي‌زد و سپس مورد استعمالش را توسعه دادند و به هر چيزي كه با آن فال بد زده مي‌شود طير گفتند و چه بسا كه در حوادث آينده بشر نيز استعمال مي‌كنند و چه بسا بخت بد اشخاصي را طائر مي‌گويند، با اينكه اصلا بخت امري است موهوم، ولي مردم خرافه‌پرست آن را مبدأ بدبختي انسان و محروميتش از هر چيز مي‌دانند .مرغان در عرب دو حال داشتند يا از طرف چپ مسافر به طرف راست وي پرواز مي‌كردند كه آن را سانح مي‌ناميدند و يا طرف چپ خود را در برابر طرف راست ايشان قرار مي‌دادند و آن را بارح مي‌خواندند و اصل اين نامگذاري اين بود كه مرغ اگر سانح بود تيرانداز به سهولت مي‌توانست صيدش كند، ولي اگر بارح بود نمي‌توانست به خوبی نشانه بگيرد)
592	تُطِيعُواْ	كه اطاعت كنيد
593	تُطِيعُوهُ	كه از او اطاعت كنيد
594	تَظَاهَرَا	آن دو دست به دست هم دادند-آن دو از هم پشتيباني كردند-آن دو پشت به پشت هم دادند
595	تَظَاهَرُونَ	پشت به پشت هم مي دهيد
596	تُظَاهِرُونَ	ظِهار مي كنيد(يعني طبق سنتهاي جاهليت با خواندن صيغه اي خاص همسرانتان را مانند مادرتان قلمداد مي كنيدتا برشما حرام باشند)
597	تَظُنُّ	مي داند(درآيه "تَظُنُّ أَن يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ " ظن به معني علم است)
598	تَظُنُّونَ	به نظرتان مي آيد - گمان مي كنيد
599	تُظْهِرُونَ	وارد ظُهر مي شويد-ظُهر مي كنيد
600	تَعَارَفُواْ	تا يكديگر را بشناسيد
601	تَعَاسَرْتُمْ	به يكديگر سخت گرفتيد(به توافق نرسيديد)
602	تَعَاطَيٰ	دست به كار شد
603	تَعَالَوْاْ	بياييد
604	تَعَالَيٰ	بسيار برتر است - ازهمه چيز برتر است- ازهمه چيز بسيار برتر است (عبارت "سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَىٰ عَمَّا يَصِفُونَ " به اين اشاره دارد كه هر تصور ما در مورد پروردگار متعال و صفات او محدود است در حالی كه پروردگار و تمام خوبيهايش نا محدودند و معنی جمله "الله اكبر" نيز همين است كه پروردگار از هر توصيفی كه در مورد او شود بزرگتر است)

www.takbook.com

605	تَعَالَيْنَ	شما زنان بياييد (كلمه تعال در اصل براي اين وضع شده كه هر وقت در مكاني بلند قرار داشتي و خواستي كسي را كه در مكاني پايين‌تر قرار دارد صدا بزني و بگويي بيا، اين كلمه را به كار ببري و ليكن در اثر كثرت استعمال براى هر فرا خواندنى استعمال مى شود چه مكان بلند و چه پست و معناي كلمه تعالين، آمدن با پا نيست، بلكه روي آوردن بكاري است . در فارسي هم وقتى مي‌گوييم بياييد فلان كار را انجام دهيم الزاماً منظورمان آمدن فيزيكى نيست)
606	تَعَاوَنُواْ	يكديگر را ياري نماييد
607	تَعْبُثُونَ	كاري بي نتيجه و بيهوده انجام مي دهيد
608	تَعْبُدُ	مي پرستي (عبادت و پرستش يعنى اينكه رفتار انسان طورى باشد كه نشان دهد مالكش كسى است كه قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر كس كه بنده ى ديگرى است، خلاف فرمان او عمل نمى كند. بنا به روايات(از جمله پاسخ امام صادق عليه السلام به پرسش "عنوان بصرى") و آيات قرآن كريم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالك چيزى نمى داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) براى همين بخشش و انفاق برايش آسان است 2- به هر چه پروردگار برايش پسنديده راضى است چون يقين دارد خيرش در آن است پس تدبير كارش را به او سپرده بنابراين تحمل مصائب دنيا برايش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر كرده و پرهيز از آنچه نهى نموده، آن قدرمشغولش نموده كه به كارهاى بيهوده از قبيل فخر فروشى به ديگران و مجادله با آنان نمى پردازد)
609	تَعْبُدُونَ	مي پرستيد (عبادت و پرستش يعنى اينكه رفتار انسان طورى باشد كه نشان دهد مالكش كسى است كه قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر كس كه بنده ى ديگرى است، خلاف فرمان او عمل نمى كند. بنا به روايات(از جمله پاسخ امام صادق عليه السلام به پرسش "عنوان بصرى") و آيات قرآن كريم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالك چيزى نمى داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) براى همين بخشش و انفاق برايش آسان است 2- به هر چه پروردگار برايش پسنديده راضى است چون يقين دارد خيرش در آن است پس تدبير كارش را به او سپرده بنابراين تحمل مصائب دنيا برايش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر كرده و پرهيز از آنچه نهى نموده، آن قدرمشغولش نموده كه به كارهاى بيهوده از قبيل فخر فروشى به ديگران و مجادله با آنان نمى پردازد)
610	تَعْبُرُونَ	تعبير مى كنيد (كلمه تعبرون از ماده عبر كه به معناي بيان تاويل رؤيا است، كه گاهي هم تعبير گفته مي‌شود و به هر حال اين ماده از عبور نهر و امثال آن اخذ شده و وجه مناسبتش اين است كه گويا شخص تعبيرگو، به وسيله تاويل، از رؤيا به ماوراي آن عبور مي‌كند و از صورت رؤيا به حقيقتي كه در عالم خواب براي صاحب خواب و مناسب با روحيات او مجسم شده پي مي‌برد)
611	تَعْتَدُواْ	كه ستم كنيد(از مصدر اعتدا به معني بيرون شدن از حد است.عدو به معناي تجاوز و ضد التيام است كه اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمني را معنا مي دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معناي دويدن مى دهد و اگردر مورد اخلال در عدالت در معامله استفاده گردد معناي عدوان و ظلم را مي دهد و به اين معنا در آيه فيسبوا الله عدوا به غير علم آمده و اگر نسبت به اجزاي زمين و محل نشستن ملاحظه شود معناي ناهمواري را مي دهد)
612	تَعْتَدُّوهَا	آن را بشماريد
613	تَعْجَبْ	كه تعجب كني (عجب و تعجب به معناي اين است كه امري كه سببش براي انسان معلوم نيست بر نفس آدمي هجوم آورد و انسان به شكلى ناگهاني با آن روبرو شود)
614	تُعْجِبُكَ	تو را به تعجب وا مي دارد (عجب و تعجب به معناي اين است كه امري كه سببش براي انسان معلوم نيست بر نفس آدمي هجوم آورد و انسان به شكلى ناگهاني با آن روبرو شود)
615	تَعْجَبُونَ	تعجب مي كنيد (عجب و تعجب به معناي اين است كه امري كه سببش براي انسان معلوم نيست بر نفس آدمي هجوم آورد و انسان به شكلى ناگهاني با آن روبرو شود)
616	تَعْجَبِينَ	تعجب مي كني (مؤنث مخاطب) (عجب و تعجب به معناي اين است كه امري كه سببش براي انسان معلوم نيست بر نفس آدمي هجوم آورد و انسان به شكلى ناگهاني با آن روبرو شود)
617	تَعْجَلَ	كه عجله كني(از سرعت و عجله در قرآن كريم هم به عنوان كارى پسنديده و هم به عنوان كارى ناپسند ياد شده است و تشخيص پسنديده يا ناپسند بودن آن بستگى به اصل كار و شرائط زمانى و مكانى آن دارد)
618	تَعَجَّلَ	عجله كرد - شتاب كرد(از سرعت و عجله در قرآن كريم هم به عنوان كارى پسنديده و هم به عنوان كارى ناپسند ياد شده است و تشخيص پسنديده يا ناپسند بودن آن بستگى به اصل كار و شرائط زمانى و مكانى آن دارد)

www.takbook.com

619	تَعِدَانِنِي	شما دو نفر به من وعده مي دهيد-شما دو نفر مرا تهديد مي كنيد (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
620	تَعْدِلْ	كه جايگزين كني (عدل به معناي حد وسط در بين افراط و تفريط است)
621	تَعْدِلُواْ	كه عدالت را رعايت كنيد- تا از راه صحيح و اعتدال منحرف نشويد(كلمه عدل به معناي حد وسط در بين افراط و تفريط است)
622	تَعِدُنَا	به ما وعده مي دهي - مارا بيم مي دهي (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
623	تَعُدُّواْ	كه بشماريد
624	تَعُدُّونَ	مي شماريد
625	تُعَذِّبَ	كه عذاب مي كني
626	تُعَذِّبْهُمْ	كه عذابشان كني
627	تَعْرُجُ	بالا مي رود - عروج مي كند
628	تُعْرِضْ	كه اعراض كني-كه رو بگرداني(از اين جهت كه كسى كه روى بر مى گرداند "عرض" صورتش را به سمت طرف مقابل مى كند)
629	تُعْرِضَنَّ	بايد رو بگرداني(از اين جهت كه كسى كه روى بر مى گرداند "عرض" صورتش را به سمت طرف مقابل مى كند)
630	تُعْرِضُواْ	تا اعراض كنيد -كه اعراض كنيد- كه از آنان بگذريد(از اين جهت كه كسى كه روى بر مى گرداند "عرض" صورتش را به سمت طرف مقابل مى كند)
631	تُعْرَضُونَ	عرضه مي شويد
632	تَعْرِفُ	شناخته مي شود - مي يابي (كلمه عرفان و معرفت، به معناي آن است كه انسان صورتي را كه در قوه ادراكش ترسيم شده، با آنچه كه در خزينه ذهنش پنهان دارد، تطبيق كند و تشخيص دهد كه اين همان است يا غير آن و بدين جهت است كه گفته‌اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلي)
633	تَعْرِفَنَّهُمْ	حتماً آنان را مي شناسي (كلمه عرفان و معرفت، به معناي آن است كه انسان صورتي را كه در قوه ادراكش ترسيم شده، با آنچه كه در خزينه ذهنش پنهان دارد، تطبيق كند و تشخيص دهد كه اين همان است يا غير آن و بدين جهت است كه گفته‌اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلي)
634	تَعْرِفُونَهَا	آن را مى شناسيد (كلمه عرفان و معرفت، به معناي آن است كه انسان صورتي را كه در قوه ادراكش ترسيم شده، با آنچه كه در خزينه ذهنش پنهان دارد، تطبيق كند و تشخيص دهد كه اين همان است يا غير آن و بدين جهت است كه گفته‌اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلي)
635	تَعْرِفُهُم	آنان را مي شناسي (كلمه عرفان و معرفت، به معناي آن است كه انسان صورتي را كه در قوه ادراكش ترسيم شده، با آنچه كه در خزينه ذهنش پنهان دارد، تطبيق كند و تشخيص دهد كه اين همان است يا غير آن و بدين جهت است كه گفته‌اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلي)
636	تُعِزُّ	عزّت مى بخشى - عزيز مى كنى -صاحب نيرو و شوكت و آسيب‌ناپذيري مى كنى(در اصل كلمه عزت به معناي نايابي و امتناع است، وقتي مي‌گويند فلان چيز عزيز الوجود است، معنايش اين است كه به آساني نمي‌توان بدان دست يافت و عزيز قوم به معناي كسي است كه شكست دادنش و غلبه كردن بر او آسان نباشد، بخلاف ساير افراد قوم، كه چنين نيستند، زيرا عزيز قوم در بين قوم خودش مقامي دارد . در نتيجه هر نيروئي كه تک تک افراد دارند او داراي همه آنها است، ولي عكس قضيه چنين نيست، يعني تک تک افراد نيروي او را ندارند، اين معناي اصلي كلمه است، ليكن بعدها در مورد هر چيز دشواري نيز استعمالش كردند، مثلا گفتند : عزيز علي كذا يعني فلان حادثه بر من گران است.همچنان كه در قرآن آمده : عزيز عليه ما عنتم ولى در مورد هر غلبه‌اي استعمال شده مثلا گفته اند : چه كسى عزيز است كسي كه غلبه كرد، دار و ندار مغلوب را غارت نمود، در قرآن هم در اين معنا استعمال شده، آنجا كه فرموده : و عزني في الخطاب.

www.takbook.com

		در مقابل اين كلمه، كلمه ذلت است كه در اصل لغت به معناي چيزي است كه دست‌يابي بدان آسان است، حال چه دستيابي محقق و چه فرضي، در قرآن كريم آمده : ضربت عليهم الذلة و المسكنة و نيز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نيز فرموده : اذلة علي المؤمنين . و عزت يكي از لوازم ملک است، عزت مطلق هم از لوازم ملک مطلق است، پس غير خدا هر كس سهمي از ملک و عزت داشته باشد خداي تعالي به او ارزاني داشته و مردم و امتي هم كه سهمي از عزت داشته باشند باز خدا به ايشان داده، پس عزت واقعی تنها و تنها از آن خدا است و اگر نزد غير خدا ديده شود نيز منشأ آن از خدا است)
637	تُعَزِّرُوهُ	او را با احترام و تعظيم ياري دهيد(تعزير همان نصرت است، البته نصرت توأم با تعظيم)
638	تَعْساً	سقوطي برنخاستني (تعس :سقوط انسان و افتادن با صورت و به همين حال ماندن)
639	تَعِظُونَ	پند مي دهيد
640	تَعَفَّفَ	عفت ورزيدن (وقتي كه عفت صفت آدمي شده باشد)
641	تَعْفُواْ	كه بگذريد - كه گذشت كنيد(كلمه عفو به معنی محو كردن اثر چيزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می كند يعنی با او طوری برخورد می كند گويی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روايت حتی ياد و خاطره آن گناه را از ذهن او نيز پاک می كند است)
642	تَعْقِلُونَ	تعقل كنيد - عاقلانه رفتار كنيد("كنتم تَعْقِلُونَ":تعقل مي كرديد-عاقلانه رفتار مي كرديد.عقل عبارت است از استقامت و پايداری تفكرو اصل اين كلمه به معناي بستن و گره زدن است از اين رو آنچه انسان دريافته و در دل پذيرفته و اعتقادش به آن محكم شده، را عقل ناميده اند،همچنين آنچه در وجود انسان مبناي تشخيص خير و شر و حق و باطل مي شود،را نيزعقل ناميده‌اند)
643	تَعْلَمَ	تا بداني - تا بشناسي(علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است)
644	تَعْلَمُ	مي داني(علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است)
645	تُعَلِّمَنِ	تا به من بياموزي
646	تَعْلَمُنَّ	تا كاملاً بدانيد(علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است)
647	تَعْلَمُواْ	تا بدانيد(علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است)
648	تَعْلَمُونَ	مي دانيد(علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است. تا بدانيد(علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است."كُنتُمْ تَعْلَمُونَ": می دانستيد)
649	تُعَلِّمُونَ	آگاه مي كنيد - باخبر مي سازيد (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است)
650	تُعَلِّمُونَهُنَّ	به آنان ياد مي دهيد (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است)
651	تَعْلُنَّ	حتماً سركشی و طغيان و برتری جويی می كنيد
652	تُعْلِنُونَ	آشكار و علنی می سازيد
653	تَعَمَّدَتْ	تعمّد و قصد جدي داشته است
654	تَعْمَلْ	عمل صالح انجام دهد (جزمش براي اين است كه شرط شده براي جمله بعدي، فعل شامل هم كارهای با قصد و هدف و هم كارهای بدون قصد و هدف است در حالی كه عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل كارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
655	تَعْمَلُ	انجام مي دهد (بعد از كانت :انجام مي داد، فعل شامل هم كارهای با قصد و هدف و هم كارهای بدون قصد و هدف است در حالی كه عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل كارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
656	تَعْمَلُونَ	عمل مي كنيد - انجام مي دهيد(فعل شامل هم كارهای با قصد و هدف و هم كارهای بدون قصد و هدف است در حالی كه عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل كارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
657	تَعْمَي	كور است
658	تَعُودُنَّ	بي چون وچرا باز گرديد
659	تَعُودُواْ	باز گرديد (جزمش درآيه (انفال19)براي اين است كه شرط شده براي جمله بعدي)

www.takbook.com

660	تَعُودُواْ	كه تكرار نكنيد(در اينجا نهي در آن مستتر است و در تركيب(أن)با فعل گاهي اين اتفاق مي افتد در عبارت "يَعِظُكُمُ ٱللَّهُ أَن تَعُودُواْ لِمِثْلِهِ أَبَداً إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ"(نور17))
661	تَعُودُونَ	برمي گرديد
662	تَعُولُواْ	كه ستم نكنيد
663	تَعِيَهَا	آن را حفظ كند -آن را فراگيرد (تعيها از مصدر وعي است و وعي به معناي ريختن چيزي در ظرف است و مراد از وعي اذن در عبارت "تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ "اين است كه مردم داستان حمل كشتي نوح را در گوش و هوش خود جاي دهند و از يادش نبرند، تا اثر و فايده‌اش كه همان تذكر و اندرز گرفتن است مترتب شود)
664	تَغَابُنِ	پشيماني و احساس خسارت (از معامله)(اصل آن از غبن به معناي اين است كه وقتي با كسي معامله مي‌كني از راهي كه او متوجه نشود كلاه سر او بگذاري، اگر مي‌خري پول كمتري بدهي و اگر مي‌فروشي پول بيشتري بگيري ومنظور از يوم التغابن كه در قرآن آمده روز قيامت است، چون در آن روز براي همه مردم كشف مي‌شود كه در معامله‌اي كه آيات ذيل به آن اشاره نموده مغبون شده‌اند، آياتي نظير" و من الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضات الله - بعضي از مردمند كه جان خود را در برابر خوشنوديهاي خدا مي‌فروشند، ان الله اشتري من المؤمنين انفسهم ... - خدا از مؤمنين جانهايشان را خريداري كرده ... و الذين يشترون بعهد الله و ايمانهم ثمنا قليلا - آنهايي كه با عهد خدا و سوگندهاشان بهاي اندكي به دست مي‌آورند . "در روز قيامت براي همه اين معامله‌گران كشف مي‌شود كه مغبون شده‌اند، آن كس كه معامله نكرده مي‌فهمد كه از معامله نكردن مغبون شده و آن كس كه در معامله‌اش بهاي اندك دنيا به دست آورده مي‌فهمد كه از معامله كردنش مغبون شده، پس همه مردم در آن روز مغبون خواهند بود)
665	تَغْتَسِلُواْ	تا غسل كنيد
666	تَغْرُبُ	غروب مي كند
667	تُغْرِقَ	تا غرق كنى
668	تَغَشَّاهَا	اورا پوشاند(در عبارت "فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمْلاً " كنايه است از اين كه با او آميزش كرد. به دليل رعايت عفت كلام خداوند موضوع را به اين شكل بيان كرده)
669	تَغْشَىٰ	مي پوشاند
670	تَغْفِرَ	كه بيامرزى (كلمه عفو به معنى محو كردن اثر چيزى است وقتى پروردگار بنده اش را عفو مى كند يعنى با او طورى برخورد مى كند گويى اصلاً گناهى انجام نداده است و بنا به روايت حتى ياد و خاطره آن گناه را از ذهن او نيز پاك مى كند و اصل در معنى كلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به اين دارد كه گناه و خطايش را از ديگران مى پوشاند و آبرويش را نمى برد)
671	تَغْفِرْ	بيامرزي (جزمش براي اين است كه شرط شده براي جمله بعدي.كلمه عفو به معنى محو كردن اثر چيزى است وقتى پروردگار بنده اش را عفو مى كند يعنى با او طورى برخورد مى كند گويى اصلاً گناهى انجام نداده است و بنا به روايت حتى ياد و خاطره آن گناه را از ذهن او نيز پاك مى كند و اصل در معنى كلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به اين دارد كه گناه و خطايش را از ديگران مى پوشاند و آبرويش را نمى برد)
672	تَغْفِرُواْ	بگذريد(جزمش براي اين است كه شرط شده براي جمله بعدي)
673	تَغْفُلُونَ	غفلت كنيد
674	تَغْلِبُونَ	غلبه كنيد - پيروز شويد
675	تُغْمِضُواْ	اينكه چشم پوشي كنيد
676	تَغِيضُ	مي كاهد (از ماده غاض كه هم به صورت لازم استعمال مي‌شود و هم متعدي، هم گفته مي‌شود غاض الشيء - فلان چيز ناقص شد و هم گفته مي‌شود غاضه غيره - فلان چيز را ناقص كردند، در قرآن كريم هم به هر دو نحو آمده كه مي‌فرمايد : و غيض الماء - آب ناقص شد و ما تغيض الارحام - آنچه رحمها ناقص مي‌كند - يعني آنرا فاسد مي‌سازد و بصورت آبي درمي آورد كه به زمين فرو ميرود و كلمه غيضة به معناي محلي است كه آب در آنجا بايستد و زمين آنرا ببلعد و ليلة غائضة به معناي شب ظلماني است)
677	تَغَيُّظاً	اظهار خشم شديد (كه گاهي با سروصدا هم توأم است)
678	تَفَاخُرٌ	فخر فروشي

www.takbook.com

679	تُفَادُوهُمْ	از آنان فديه مى گيريد (كلمه فديه به معناي بدل و عوض است و در اينجا به معناي عوض مالي است كه مى پردازند تا جايگزين كشتن آنان گردد.فداء و فدية عبارت جايگزيني مال يا شخص ديگري به جاي خود براي رهايي از كيفرعملي يا رفع اسارت در جنگ. در اصل "تُفَادُونَهُمْ" بوده كه چون جواب شرط واقع شده جزم گرفته است)
680	تَفَاوُت	تفاوت - اختلاف
681	تَفْتَأُ	هميشه هستى(عبارت "تَفْتَأُ تَذْكُرُ يُوسُفَ " يعنى : هميشه از يوسف ياد مى كنى)
682	تَفْتَرُواْ	كه دروغ ببنديد(افتراء:نسبتي به دروغ دادن -كاري را به غير كننده اش نسبت دادن، از ريشه "ف رى" به معنى قطع و شكافتن است هم در جهت اصلاح مثل كار خياط(معمولاً ثلاثى مجرد آن معنى اصلاح مى دهد) و هم در جهت فساد مانند كسى كه قصد تخريب چيزى را دارد. در كلمه "افتراء" به اين دليل از اين ريشه معنى "نسبت دروغ دادن" برداشت مى شود كه شخص افتراء زننده واقعيت و حقيقت را قطعه قطعه مى كند تا آن را وارونه جلوه دهد و از اين طريق سخن دروغ خود را باورپذير كند يا اينكه جامه اى از دروغ بريده و برتن حقيقت مى كند تا آن را بپوشاند. كلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظيم" نيز ازهمين ريشه است گويى آن واقعه عجيب، جريان معمولى و مشهور موضوعى را شكافته و بيرون زده است و براى همين بسيار به چشم مى آيد)
683	تَفْتَرُونَ	دروغ مي بنديد(افتراء:نسبتي به دروغ دادن -كاري را به غير كننده اش نسبت دادن، از ريشه "ف رى" به معنى قطع و شكافتن است هم در جهت اصلاح مثل كار خياط(معمولاً ثلاثى مجرد آن معنى اصلاح مى دهد) و هم در جهت فساد مانند كسى كه قصد تخريب چيزى را دارد. در كلمه "افتراء" به اين دليل از اين ريشه معنى "نسبت دروغ دادن" برداشت مى شود كه شخص افتراء زننده واقعيت و حقيقت را قطعه قطعه مى كند تا آن را وارونه جلوه دهد و از اين طريق سخن دروغ خود را باورپذير كند يا اينكه جامه اى از دروغ بريده و برتن حقيقت مى كند تا آن را بپوشاند. كلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظيم" نيز ازهمين ريشه است گويى آن واقعه عجيب، جريان معمولى و مشهور موضوعى را شكافته و بيرون زده است و براى همين بسيار به چشم مى آيد)
684	تَفْتَرِيَ	كه دروغ ببندي(افتراء:نسبتي به دروغ دادن -كاري را به غير كننده اش نسبت دادن، از ريشه "ف رى" به معنى قطع و شكافتن است هم در جهت اصلاح مثل كار خياط(معمولاً ثلاثى مجرد آن معنى اصلاح مى دهد) و هم در جهت فساد مانند كسى كه قصد تخريب چيزى را دارد. در كلمه "افتراء" به اين دليل از اين ريشه معنى "نسبت دروغ دادن" برداشت مى شود كه شخص افتراء زننده واقعيت و حقيقت را قطعه قطعه مى كند تا آن را وارونه جلوه دهد و از اين طريق سخن دروغ خود را باورپذير كند يا اينكه جامه اى از دروغ بريده و برتن حقيقت مى كند تا آن را بپوشاند. كلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظيم" نيز ازهمين ريشه است گويى آن واقعه عجيب، جريان معمولى و مشهور موضوعى را شكافته و بيرون زده است و براى همين بسيار به چشم مى آيد)
685	تُفْتَنُونَ	امتحان مي شويد
686	تَفَثَهُمْ	آلودگيهايشان (تفث به معني چرک بدن است. درعبارت "ثُمَّ لْيَقْضُواْ تَفَثَهُمْ " قضاي تفث به معناي زايل كردن هر چيزي است كه به خاطر احرام در بدن پيدا شده ، مانند ناخن ، مو و امثال آن . و قضاي تفث ، كنايه است از بيرون شدن از احرام چون با چيدن مو يا تاخن از احرام بيرون مى آيند)
687	تُفَجِّرَ	بجوشاني - روان كني (از مصدر تفجير در زمين به معناي شكافتن زمين به منظور بيرون كردن آبهاي آن است)
688	تَفْجُرَ	تا بجوشاني - تا روان كني
689	تَفْجِيراً	تفجير در زمين به معناي شكافتن زمين به منظور بيرون كردن آبهاي آن است
690	تَفْرَحُونَ	خوشحالي مي كنيد-شادماني مي كنيد
691	تَفْرِضُواْ	معين كرديد - تعيين كرديد - سهم داديد - واجب گردانيديد (دراصل جداكردن قطعه اي از چيزي و تأثير گذاشتن در آن قطعه معني مي دهد و در مورد واجب كردن هم چون پاره اي از حكم را به آن موضوع اختصاص مي دهد،استفاده مي شود در عبارت "مَا لَمْ تَمَسُّوهُنَّ أَوْ تَفْرِضُوا لَهُنَّ فَرِيضَةً "يعني براي آن زنان مهريه تعيين نكرديد البته "لم تفرضوا"بوده كه به قرينه " لَمْ تَمَسُّوهُنَّ"،"لم"آن حذف شده است)
692	تَفَرَّقَ بِـ	پراكنده كند
693	تَفَرَّقُواْ	دسته دسته شدند - متفرق شدند
694	تَفِرُّونَ	فرار مي كنيد
695	تَفْرِيقاً	به منظور جداكردن

www.takbook.com

696	تَفَسَّحُواْ	جا باز كنيد (از مصدر تفسّح به معني فراخي و منظور از فراخي دادن در مجالس در عبارت "تَفَسَّحُواْ فِي ٱلۡمَجَٰلِسِ فَٱفۡسَحُواْ يَفۡسَحِ ٱللَّهُ لَكُمۡ " اين است كه آدمي خود را جمع و جور كند تا جاي ديگري فراخ شود و فسحت دادن خدا به چنين كس به اين معنا است كه جاي او را در بهشت وسعت دهد . جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است و حركت گرفتن آخرش به دليل رسيدن به حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)
697	تُفۡسِدُنَّ	حتماً فساد مى كنيد
698	تُفۡسِدُواْ	كه فساد كنيد
699	تَفۡسُقُونَ	نافرماني ميكنيد - از محدوده اطاعت خارج مي شويد (كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، لذا "فاسق " به كسي مي گويند كه از بندگي پروردگار بيرون رفته است)
700	تَفۡسِيراً	مبالغه در آشكار كردن معناي معقول چيزي (اصل آن فسر:آشكار كردن معني معقول)
701	تَفۡشَلَا	آن دو سستي و ترس نشان دهند (اصل آن فشل : ضعف توأم با ترس)
702	تَفۡشَلُواْ	كه دچار سستى و ترس مى شويد (اصل آن فشل : ضعف توأم با ترس. جزمش به دليل جواب واقع شدن براى شرط پيش از خود مى باشد)
703	تَفۡصِيلَ	شرح و توضيح كامل و بى نقص- مفصّل بيان كردن (تفصيل به معناي روشن ساختن معاني و رفع اشتباه از آن است، به نحوي كه اگر خلط و تداخلي در آن معاني شده و در نتيجه مراد و مقصود مبهم شده باشد آن خلط و تداخل را از بين ببرد. به عبارت ديگر تفصيل به معناي بيان معنى به شكلى كامل است كه منظور را به دور هر گونه ابهامى برساند. صفت "تفصيل الكتاب" براى قرآن كريم از اين روست كه در اين كتاب منظور پروردگار مبهم بيان نشده است البته كج فهمى ها و برداشتهاى اشتباه از آيات آن يا عمدى است به اين صورت كه سليقه و هواى نفس خود را بر قرآن تحميل مى كنند يا ناشى از كم دانشى نسبت به زبان قرآن(عربى مبين) يا عدم توجه به اين نكته كه آيات قرآن در تكميل يک معنا به هم كمک مى كنند مثلاً اگر در سوره مباركه حمد اين دعا را مى آورد كه "ما را به راه كسانى كه نعمتشان داده اى هدايت بفرما" در سوره مباركه نساء آيه شريفه 69 توضيح داده كه "انعمت عليهم"، انبياء، صالحين و صديقين و شهيدانند البته همانگونه كه در سوره مباركه آل عمران آيه شريفه 7 آمده است براي فهم آيات متشابه قرآن(آياتى كه امكان دارد خواننده معنى اشتباهى از آن برداشت كند) بايد از "راسخون في العلم" كه همان معصومين عليهم السلام هستند، كمک گرفت البته به راحتى مى توان احاديث جعلى را از روى عدم هماهنگى آنان با آيات قرآن كريم تشخيص داد كه متاسفانه تعداد اين احاديث بسيار بيشتر از احاديث واقعى است پس چنانچه اين قواعد را براى فهم قرآن كريم به كار ببنديم همان گونه كه در شش آيه قرآن كريم با شانزده تأكيد و سوگند آمده است(كلمه "يسرنا: بسيار آسان نموديم" را در كل قرآن جستجو كنيد) فهم اين كتاب براى همگان بسيار بسيار آسان است و آنان كه به مردم القا مى كنند كه فهميدن قرآن بسيار سخت است و كار هر كسى نيست سخنى برخلاف قرآن گفته اند تا مردم را از اين چشمه زلال هدايت دور نگه داشته و به سمت مقاصد پليدشان فريب دهند)
704	تَفۡضِيلاً	برتري - فزوني (از كلمه فضل به معني زيادي)
705	تَفۡعَلُواْ	كه انجام دهيد-كه بكنيد
706	تَفۡعَلُونَ	انجام مي دهيد - مي كنيد
707	تَفَقَّدَ	جويايِ چيزي شد كه بايد باشد- با دقت و حوصله بسيار جستجو و پى گيرى كرد(كلمه تفقد به معناي تعهد(توجه به عهد گذشته) است، ليكن حقيقت تفقد اين است كه آدمي متوجه فقدان چيزي شود. اضافه نمودن "دقت و حوصله بسيار" به ترجمه، از آن جهت بوده كه يكى از معانى كه باب تفعل به معنى اصلى اضافه مى كند، انجام فعل به تدريج است)
708	تَفۡقِدُونَ	پى جويى مى كنيد - دنبال ... مى گرديد
709	تَفَكَّهُونَ	از تأسف و شگفت زدگي به گفتگو با يكديگر مي پرداختيد(از فكاهت به معناي گفتگوي چند نفر دوست و مانوس با هم مي باشد)
710	تُفۡلِحُونَ	رستگار شويد، از بدبختي و شقاوت نجات يابيد(كلمه فلاح به معناي نجات از هر نوع بدبختي و شقاوت و به عبارتى رها شدن از بند موانع و مشكلات در مسير كمال است)
711	تَفُورُ	فوران مي كند
712	تَفِيءَ	تا برگردد
713	تَفِيضُ	لبريز مي شود(از كلمه فيض به معني لبريز شدن بر اثر پري است، وقتي گفته مي‌شود فاض الاناء بما فيه معنايش اين است كه ظرف از آنچه كه در آن است لبريز شد)

www.takbook.com

714	تُفِيضُونَ	آن چنان سرگرم (آن كار) شديد كه از هر چيز ديگري غافل شديد(از كلمه فيض به معني لبريز شدن بر اثر پري است، وقتي گفته مي‌شود فاض الاناء بما فيه معنايش اين است كه ظرف از آنچه كه در آن است لبريز شد)
715	تَقِ	نگه داري(جزمش به دليل شرط شدن براي جمله بعدي است. كلمه تقوي به معناي آن است كه انسان خود را از آنچه مي‌ترسد در محفظه‌اي قرار دهد .از آنجا كه تقوى مخالف فجور است تقوى معادل اجتناب از فجور و دوري از هر عملي است كه با كمال نفس منافات داشته باشد كه در روايت هم تفسير شده به ورع و پرهيز از محرمات الهي به عبارت ديگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهى و پرهيز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر ياد پروردگار متعال)
716	تُقَاةً	پرهيزكاري - تقيه - احتياط و مراقب بودن (كلمه تقوي به معناي آن است كه انسان خود را از آنچه مي‌ترسد در محفظه‌اي قرار دهد .از آنجا كه تقوى مخالف فجور است تقوى معادل اجتناب از فجور و دوري از هر عملي است كه با كمال نفس منافات داشته باشد كه در روايت هم تفسير شده به ورع و پرهيز از محرمات الهي.تقية امرى واجب در دين است به حدى كه رسول اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم بارها مي‌فرمود: "دين ندارد كسي كه تقيه ندارد" و آن عبارت است از مخفى نمودن اعتقاد درونى هنگامى كه از سوى دشمنان دين خطرى انسان را تهديد مى كند البته همانطور كه از داستان مؤمن آل فرعون بر مى آيد و با عبارت " يكتم ايمانه: ايمانش را پنهان مى داشت" از تقيه كردن او در قرآن كريم،سخن به ميان مى آيد، تقيه جايى كاربرد دارد كه آشكار كردن ايمان باعث هدر رفتن جان مؤمن شود بدون اين كه فايده و منفعتى براى پيشبرد و گشترش دين الهى و راه خير و نيكى داشته باشد و جايى كه منفعتى كه به دست مى آيد ارزش آن را داشته باشد، كه انسان جان خودش را فدا كند، ديگر تقيه كردن صحيح نيست همانگونه كه مؤمن آل فرعون نيز براى دفاع و حفظ جان موساى پيامبر على نبينا و عليه السلام تقيه كردن را رها كرد و در اين راه از جان خود نيز گذشت)
717	تُقَاتِلُ	مي جنگد (يكى از معانى كه باب مفاعلة به معنى اصلى فعل اضافه مى كند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشاركت درانجام فعل توسط دو يا چند نفر) است مثل "مكاتبه" كه معنى نوشتن دو طرفه را مى دهد به همين دليل مقاتلة به معنى يكديگر را كشتن يا همان جنگيدن مى باشد)
718	تُقَاتِلُونَهُمْ	با آنان بجنگيد (از آنجا كه يكى از معانى باب مفاعله مشاركت درانجام فعل توسط دو يا چند نفر است مقاتله يا قتال به معنى يكديگر را كشتن يا همان جنگيدن مى باشد)
719	تُقَاتِه	پروا كردن از او
720	تَقَاسَمُواْ	باهم قسم ياد كنيد
721	تَقَبَّلْ	قبول كن
722	تُقْبَلَ	كه قبول شود
723	تُقُبِّلَ	قبول شد
724	تَقَبَّلَهَا	با رضايت درونى قبولش كرد(تقبّل همان قبول كردن است منتها با رضايت درونى)
725	تَقْتُلَنِي	كه مرا بكشي
726	تَقْتُلُونَ	مي كشيد
727	تَقْتِيلًا	كشته شدني وصف نشدنى(در جمله "قُتِّلُواْ تَقْتِيلاً "يعني به سختي به قتل برسند، مفعول مطلق شده است)
728	تَقْدِرُواْ	كه دست يابيد (كلمه قدر به معناي قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري كه از آن چيز هيچ كم و زيادي نداشته باشد، كه در اين صورت يعني در صورتي كه مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت"وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان كه قدر و منزلت حقيقى اوست ندانستند" به اين اشاره دارد كه هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حاليكه خداوند و تمام خوبيهايش نا محدودند و معنى جمله "الله اكبر" نيز همين است كه خداوند از هر توصيفى كه در مورد او شود بزرگتر است)
729	تَقَدَّمَ	پيش آمده - در گذشته اتفاق افتاده
730	تُقَدِّمُواْ	كه پيش بفرستيد-كه كاري را قبل از ... انجام دهيد

www.takbook.com

731	تَقْدِيرُ	كميت و حدود ظاهري و محسوس چيزي را معلوم و بيان كردن- تعيين اندازه و حدود (كلمه قدر به معناي قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري كه از آن چيز هيچ كم و زيادي نداشته باشد، كه در اين صورت يعني در صورتي كه مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت"وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان كه قدر و منزلت حقيقى اوست ندانستند" به اين اشاره دارد كه هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حاليكه خداوند و تمام خوبيهايش نا محدودند و معنى جمله "الله اكبر" نيز همين است كه خداوند از هر توصيفى كه در مورد او شود بزرگتر است)
732	تَقَرَّ	كه (چشم) روشن شود
733	تَقْرَأَهُ	تاآن را بخواني
734	تُقَرِّبُكُمْ	نزديكتان مي كند - مقرّبتان مي سازد
735	تُقْرِضُواْ	كه قرض دهيد(جزمش براي اين است كه شرط شده براي جمله بعدي)
736	تَقْرِضُهُمْ	از آنها جدا مي شود-نان را ترک مي كند (از كلمه قرض به معني قطع و بريدن است)
737	تَقْشَعِرُّ	مي لرزد(پوست)(از مصدر اقشعرار است كه به معناي جمع شدن پوست بدن است به شدت، از ترسي كه در اثر شنيدن خبر دهشت آور و يا ديدن صحنه‌اي دهشت آور دست مي دهد)
738	تَقْصُرُواْ	كه بكاهيد
739	تَقْضِي	حكم مى كنى(كلمه قضاء به معناي حكم است و اگر با حرف علي متعدي شود مثل عبارت"فَوَكَزَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ " كنايه از اين است كه با كشتنش كارش را تمام كرد معناي جمله اين است كه : موسي (عليه‌السلام) آن دشمن را با تمام كف دست و مشت زد و يا دفع كرد و اورا كشت. از آنجا كه صدور يک حكم به منزله ي پايان مراحل يک دادرسي است اين كلمه معني خاتمه دادن و تحقق دادن نيز مي دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِٱلْقُرْءَانِ مِن قَبْلِ أَن يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پيش از آنكه وحي كردن قرآن بر تو پايان گيرد در خواندنش شتاب مكن يا عبارت "لِيَقْضِيَ ٱللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً" :تا محقق كند كارى را كه انجام شده بود(آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمى است كه بايد آن را انجام شده فرض نمود))
740	تُقَطَّعَ	كه بسيار بريده شود(در اينجا استفاده از باب تفعيل براي نشان دادن كثرت است)
741	تَقَطَّعَ	از هر سو گسيخته شد-از هر سو بريده شد-قطعه قطعه شد(در اينجا استفاده از باب تفعّل براي نشان دادن قبول اثر فعل است)
742	تَقَطَّعَتْ	از همه سو بريده شد(در اينجا استفاده از باب تفعّل براي نشان دادن قبول اثر فعل است)
743	تَقَطَّعُواْ	قطعه قطعه كردند(در اينجا استفاده از باب تفعّل براي نشان دادن قبول اثر فعل است)
744	تُقَطِّعُواْ	كه از هر سو قطع كنيد(در اينجا استفاده از باب تفعّل براي نشان دادن قبول اثر فعل است)
745	تَقْطَعُونَ	قطع مي كنيد
746	تَقَعَ	كه بيفتد ("كه نيفتد" درتركيبي مانند عبارت "يُمْسِكُ ٱلسَّمَاءَ أَن تَقَعَ عَلَى ٱلْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ إِنَّ ٱللَّهَ بِٱلنَّاسِ لَرَؤُوفٌ رَّحِيمٌ (حج65):آسمان را نگاه مي‌دارد تا جز به اذن وي به زمين نيفتد كه خدا با مردم مهربان و رحيم است. ")
747	تَقْعُدَ	كه بنشيني
748	تَقَلُّب	چرخاندن -گردانيدن (كلمه قلب به معناي برگرداندن چيزي از اين رو به آن رو است و چون به باب تفعيل برود مبالغه در اين عمل را مي‌رساند، پس تقليب يعني بسيار زيرورو كردن چيزي و تقلب هم قبول همان تقليب است پس تقلب قلوب و ابصار عبارت است از برگشتن دلها و ديده‌ها از وجهه ادراكي كه بايد داشته باشند به وجهه‌اي ديگر. در عبارت "لَا يَغُرَّنَّكَ تَقَلُّبُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فِي ٱلْبِلَادِ" به اين نكته اشاره شده است كه كافران اغلب حين چرخيدن و گرديدن در اجتماع با نمايش گذاشتن ثروت و مقام خود به فخر فروشى مشغولند و چه بسا مؤمنان تهيدست با ديدن اين ظواهر حسرت زندگى آنان را بخورند)
749	تُقَلَّبُ	دگرگون مي شود(كلمه قلب به معناي برگرداندن چيزي از اين رو به آن رو است و چون به باب تفعيل برود مبالغه در اين عمل را مي‌رساند، پس تقليب يعني بسيار زيرورو كردن چيزي و تقلب هم قبول همان تقليب است پس تقلب قلوب و ابصار عبارت است از برگشتن دلها و ديده‌ها از وجهه ادراكي كه بايد داشته باشند به وجهه‌اي ديگر)

www.takbook.com

750	تَقَلُّبَکَ	بالا و پايين شدن تو - گردش و حركت تو (معنى عبارت "ٱلَّذِي يَرَاکَ حِينَ تَقُومُ وَتَقَلُّبَکَ فِي ٱلسَّاجِدِينَ" اين است كه خداوند پيامبر را هنگامى كه به عبادت بر مى خيزد و در نماز جماعت با ساير ساجدان پايين و بالا مي‌شود نظاره مى كند در روايتى از امام باقر و امام صادق عليهماالسلام به وجه ديگرى از معنى آيه اشاره شده است : "تَقَلُّبَکَ فِي ٱلسَّاجِدِينَ" يعني او را كه از صلب اين پيغمبر به صلب آن پيغمبر منتقل مي‌شد مي‌ديد، تا آنكه او را از زمان آدم تا زمان پدرش از صلب پدرش از راه نكاح نه زنا بيرون آورد .كلمه قلب به معناي برگرداندن چيزي از اين رو به آن رو است و چون به باب تفعيل برود مبالغه در اين عمل را مي‌رساند، پس تقليب يعني بسيار زيرورو كردن چيزي و تقلب هم قبول همان تقليب است پس تقلب قلوب و ابصار عبارت است از برگشتن دلها و ديده‌ها از وجهه ادراكي كه بايد داشته باشند به وجهه‌اي ديگر)
751	تُقْلَبُونَ	برگردانده مي شويد
752	تَقَلُّبِهِمْ	آمد و رفتشان("أَوْ يَأْخُذَهُمْ فِي تَقَلُّبِهِمْ فَمَا هُم بِمُعْجِزِينَ(نحل46):يا آنان را بگيرد(گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاک) در آمد و رفتشان(در حالى كه بى خبر از همه جا مشغول رفت و آمد معمولشان هستند) پس آنان عاجز كنندگان نيستند(نمى توانند مانع انجام كارى شوند كه پروردگار مى خواهد، انجام شود). أَوْ يَأْخُذَهُمْ عَلَىٰ تَخَوُّفٍ فَإِنَّ رَبَّكُمْ لَرَءُوفٌ رَّحِيمٌ (نحل47):يا آنان را بگيرد(گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاک) بر جاي گيري ترس در دل(منظور عذابي است كه با سابقه ترس فرا رسد و قبلا نشانه هايش برسد در مجموع اين آيه و آيه قبل به اين موضوع اشاره مى كند كه عذاب الهى آن چنان سهمگين و اجتناب ناپذير است كه خبر داشتن از وقوعش و آماده بودن براى رسيدن آن با زمان بى خبرى از وقوعش فرقى نمى كند)")
753	تَقُمْ	كه بايستد(تركيب لِـ با فعل مضارع نيز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" يا "فَ" بيايد، اين لام ساكن مي شود مثل "فلْتَقُمْ")
754	تَقْوَاهَا	پرهيزكاريش (كلمه تقوي به معناي آن است كه انسان خود را از آنچه مي‌ترسد در محفظه‌اي قرار دهد .از آنجا كه تقوى مخالف فجور است تقوى معادل اجتناب از فجور و دوري از هر عملي است كه با كمال نفس منافات داشته باشد كه در روايت هم تفسير شده به ورع و پرهيز از محرمات الهي به عبارت ديگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهى و پرهيز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر ياد پروردگار متعال)
755	تَقْوَاهُمْ	تقوايشان - پرهيزكاريشان (كلمه تقوي به معناي آن است كه انسان خود را از آنچه مي‌ترسد در محفظه‌اي قرار دهد .از آنجا كه تقوى مخالف فجور است تقوى معادل اجتناب از فجور و دوري از هر عملي است كه با كمال نفس منافات داشته باشد كه در روايت هم تفسير شده به ورع و پرهيز از محرمات الهي به عبارت ديگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهى و پرهيز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر ياد پروردگار متعال)
756	تَقُولُ	گفتي
757	تَقُولَ	كه بگويي -كه بگويد (مؤنث)
758	تَقَوَّلَ	گفته اي ساختگي را نسبت دهد(به ديگري)
759	تَقُولُواْ	كه بگوييد (در تركيبهايي شبيه " أَن تَقُولُواْ إِنَّمَا أُنزِلَ ٱلْكِتَابُ عَلَىٰ طَائِفَتَيْنِ مِن قَبْلِنَا وَإِن كُنَّا عَن دِرَاسَتِهِمْ لَغَافِلِينَ": كه نگوييد. علت آن اين است كه گاهي بعد از كلمه " أَنْ" فعل برعكس ظاهرش معني مي شود و اين قسم استعمال در جائي كه حرف "أن" در كلام باشد، شايع است. در آيه بعد هم "تقولوا" نگوييد، تر جمه مى شود كه "أن" در آن به قرينه لفظى جمله قبل حذف شده:"أَوْ تَقُولُواْ لَوْ أَنَّا أُنزِلَ عَلَيْنَا ٱلْكِتَابُ لَكُنَّا أَهْدَىٰ مِنْهُمْ")
	تَقُولُواْ عَلَى	كه نسبت بدهيد به
760	تَقُولُونَ	مي گوييد
761	تَقُولُونَ عَلَى	نسبت مى دهيد به
762	تَقَوَّلَهُ	آن قول را به دروغ نسبت مي دهد (وقتي كسي مي‌گويد : فلاني بر من تقوّل كرد ، معنايش اين است كه سخن و قولي از ناحيه خود تراشيد و به من نسبت داد)
763	تَقُومَ	كه بايستي - كه برپاست(در جمله "أَن تَقُومَ ٱلسَّمَاءُ وَٱلْأَرْضُ بِأَمْرِهِ ")
764	تَقُومُ	مي ايستي
765	تَقُومُواْ	برخيزيد -قيام كنيد

www.takbook.com

766	تَقْوَيٰ	پرهيزگاري- مراقب امر و نهي پروردگار بودن و مداومت بر ياد او(كلمه تقوي به معناي آن است كه انسان خود را از آنچه مي‌ترسد در محفظه‌اي قرار دهد .از آنجا كه تقوى مخالف فجور است تقوى معادل اجتناب از فجور و دوري از هر عملي است كه با كمال نفس منافات داشته باشد كه در روايت هم تفسير شده به ورع و پرهيز از محرمات الهي به عبارت ديگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهى و پرهيز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر ياد پروردگار متعال)
767	تَقْوِيمٍ	داراي قوام كردن(قوام عبارت است از هر چيز و هر وضع و هر شرطي كه ثبات و بقايش نيازمند بدان است)
768	تَقِيّاً	پرهيزگار- با تقوى (كلمه تقوي به معناي آن است كه انسان خود را از آنچه مي‌ترسد در محفظه‌اي قرار دهد .از آنجا كه تقوى مخالف فجور است تقوى معادل اجتناب از فجور و دوري از هر عملي است كه با كمال نفس منافات داشته باشد كه در روايت هم تفسير شده به ورع و پرهيز از محرمات الهي به عبارت ديگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهى و پرهيز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر ياد پروردگار متعال)
769	تَقِيكُم	شما را نگه مي دارد - شما را حفظ می کند
770	تُقِيمُوا	تا به پا داريد
771	تَكُ	كه باشد
772	تَكَاثُرٌ	فخر فروشي جمعي در مورد زيادي مال و فرزند به يكديگر(در اصل:خود را زيادتر از واقعيت نشان دادن)
773	تَكَادُ	نزديک است
774	تُكَبِّرُواْ	تا بزرگ بشماريد - تا تكبير گوييد
775	تَكْبِيراً	بزرگ شمردني نگفتني
776	تَكْتُبُوهُ	كه آن را بنويسيد
777	تَكْتُمُونَ	كتمان مي كنيد-پوشيده مي داريد
778	تَكْتُمُونَهُ	آن را كتمان مي كنيد-آن را پوشيده مي داريد
779	تُكَذِّبَانِ	شما دو گروه تكذيب مي كنيد
780	تُكَذِّبُواْ	كه تكذيب كنيد
781	تَكْذِبُونَ	دروغ می گوييد
782	تُكَذِّبُونَ	تكذيب مي كنيد
783	تَكْذِيبٍ	دروغ پنداشتن
784	تُكْرِهُ	مجبور كني
785	تَكْرَهُواْ	كه كراهت داريد
786	تَكْسِبُ	كسب مي كند
787	تَكْسِبُونَ	كسب مي كنيد
788	تَكْفُرُواْ	كه كافر شويد
789	تَكْفُرُونَ	كافر ميشويد - كفر مي ورزيد(كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاک پنهان مي كنند از اين رو هركسي كه ربوبيت يا نعمتهاي خداي تعالي را انكار كند و فرامينش را ناديده بگيرد و بر آنها سرپوش بگذارد نيز كافر ناميده مي شود)
790	تُكَلِّمُ	سخن گفتي
791	تُكَلِّمُنَا	با ما سخن مي گويد
792	تُكَلِّمُهُمْ	با آنان سخن مي گويد

www.takbook.com

793	تَكْلِيماً	سخن گفتني غير قابل وصف
794	تُكْمِلُواْ	كه تكميل كنيد
795	تَكُنْ	مي شود (در جمله "إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُن فِتْنَةٌ "جزمش به دليل جواب شرط بودن است)
796	تُكِنُّ	پنهان مي دارد
797	تَكْنِزُونَ	زراندوزي مي كنيد - به عنوان گنج جمع مي كنيد(از كلمه كنز به معناي روي هم نهادن مال و نگهداري آن است و در اصل از كنز خرما گرفته شده و زمان كنز، آن فصلي است كه در آن خرما ذخيره مي‌شود و ناقة كناز آن شتري است كه گوشت بدنش روي هم انباشته شده و به عبارت ساده‌تر چاق باشد و يكنزون در جمله و الذين يكنزون الذهب و الفضة به معناي انباشتن و ذخيره كردن است. "كُنتُمْ تَكْنِزُونَ" يعنى: به عنوان گنج جمع مى كرديد)
798	تَكُونَ	كه باشد - كه باشي - تا باشد ("كه نباشي" در تركيبي مانند : "إِنِّي أَعِظُكَ أَن تَكُونَ مِنَ ٱلْجَاهِلِينَ (هود46):تو را پند مي دهم تا از جاهلان نباشي". در آيه"وَلَا تَطْرُدِ ٱلَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُم بِٱلْغَدَوٰةِ وَٱلْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُۥ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِم مِّن شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِم مِّن شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ ٱلظَّالِمِينَ " "أن ناصبه" به قرينه معنوى حذف شده ولى اثر آن بر روى افعال "تَطْرُدَ" و "تَكُونَ" باقى مانده است و مفهوم كل آيه چنين است: و كسانى را طرد مكن(از خود مران) كه صبحگاهان و شامگاهان پروردگارشان را مى خوانند در حالى كه روى او را مى خواهند(قصدشان از اين دعا فقط كسب رضاى الهى است و به قول معروف دنبال اين هستند كه پروردگار مهربان نگاهشان كند) بر تو چيزى از حساب آنان نيست و چيزى از حساب تو نيز بر آنان نيست پس تا طردشان كنى پس تا از ظالمان باشى(گروهى از كفار ثروتمند نزد پيامبر آمدند و گفتند كه اگر افراد فقير را از اطراف خود دور كنى به تو ايمان مى آوريم در واقع تكبرشان به آنها اجازه نمى داد در كنار فقراء باشند در اين آيه به پيامبر مى فرمايد" مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِم مِّن شَيْءٍ " يعنى تو مسئول ايمان آوردن آن ثروتمندان متكبر نيستى و جمله "وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِم مِّن شَيْءٍ " يعنى اگر براى به دست آوردن دل آن متكبران ثروتمند، فقراء را برنجانى ايمان آوردن آن متكبران جبران گناه طرد مؤمنان فقير براى تو نخواهد بود پس در زمره ظالمان قرار مى گيرى)
799	تَكُونُ	باشد - هست (مؤنث)
800	تَكُونَا	شما دونفر مي شويد(جزمش به دليل جواب شدن براى شرط قبل از خود مى باشد)
801	تَكُونَنَّ	كه حتماً مي شوي
802	تَكُونُواْ	كه باشيد
803	تَكُونُونَ	باشيد
804	تُكْوَىٰ	داغ زده شود(كلمه كي - كه كلمه تكوي مشتق از آن است - عبارت است از الصاق چيز داغ به بدن، عبارت"تُكْوَىٰ بِهَا" با آن داغ نهاده شود)
805	تَلَاقِ	ديدار- تلاقي - ملاقات (منظور از يوم التلاق روز قيامت است و بدين جهت آن را به اين نام ناميده كه در آن روز خلايق يكديگر را ملاقات مي‌كنند و يا خالق و مخلوق بهم بر مي‌خورند و يا اهل آسمان و زمين با هم تلاقي مي‌كنند و يا ظالم و مظلوم به يكديگر مي‌رسند و يا در آن روز هر كسي به عمل خود مي‌رسد)
806	تِلَاوَتِه	تلاوت آن-خواندن آن (تلاوت همانطور كه برخواندن الفاظ اطلاق مي‌شود، بر القاء معاني آن الفاظ نيز اطلاق مي‌گردد و القاء يک معنى به اين مفهوم است كه كسى آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگرى بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و مى تواند از طريق يک ارتباط ذهنى صورت بگيرد. از امام صادق (عليه‌السلام) روايت شده كه در مورد عبارت "الذين آتيناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند : "آيات آنرا شمرده شمرده مي‌خوانند و در معناي آن تدبر نموده، به احكامش عمل ميكنند و به وعده‌هايش اميد مي‌بندند و از تهديدهايش مي‌هراسند و از داستانهايش عبرت مي‌گيرند، اوامرش را به كار بسته، نواهيش را اجتناب مي‌كنند

www.takbook.com

806	تِلَاوَةِ	و به خدا سوگند، معناي حق تلاوت اين است، نه اينكه تنها آياتش را حفظ كنند و حروفش را درس بگيرند و سوره‌هايش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند كه مثلا فلان سوره ده يكش چند آيه و پنج يكش چند است . و بسيار كساني كه حروف آن را كاملا از مخرج اداء ميكنند، ولي حدود آن را ضايع ميگذارند، بلكه تلاوت به معناي تدبر در آيات آن و عمل به احكام آنست، همچنانكه خداي تعالي فرموده :"كتاب أنزلناه اليك مبارک، ليدبروا آياته"، كتابي است مبارک كه بتو نازل كرديم، تا در آياتش تدبر كنند."و درجاى ديگر فرمودند: يعني وقتي به آيات راجع به بهشت و دوزخش ميرسند مي‌ايستند و فكر ميكنند." بار ديگر حضرت در مورد اين آيه فرمودند: "اينان كه قرآن را به حق تلاوتش تلاوت ميكنند، امامان امتند")
807	تَلَاهَا	دنبالش مي رود
808	تَلْبِسُونَ	مي پوشانيد (در جمله "تَلْبِسُونَ ٱلْحَقَّ بِـٱلْبَاطِلِ "حق را با باطل مي پوشانيدو مشتبه مي كنيد)
809	تَلْبَسُونَهَا	آن را مي پوشيد
810	تَلَذُّ	لذّت مي برد
811	تَلَظَّىٰ	زبانه مي كشد
812	تَلْفِتَنَا	تا ما را منصرف كني (ازمصدر التفات (باب افتعال) است و ثلاثي مجرد آن لفت است وقتي مي‌گويند : لفته عن كذا - فلاني را از فلان كار لفت كرد معنايش اين است كه او را منصرف ساخت . و فلاني التفات كرد يعني روي خود را از آن سويي كه داشت برگردانيد (و به سوي ديگر نگاه كرد))
813	تَلْفَحُ	مي سوزاند(لفح : مسموميت جلدي كه پوست صورت را خراب مي‌كند)
814	تِلْقَاءِ	برابر ومقابل - جانب - به سوي
815	تَلْقَفْ	تا ببلعد (در عبارت "وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُواْ" چون براى شرط قبل از خود به عنوان جواب واقع شده است، جزم گرفته)
816	تَلْقَفُ	بلعيد (چون بعد از إذا آمده گذشته معني شد)
817	تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِـٱلْمَوَدَّةِ	مراتب دوستي خود را تقديم آنان ميكنيد- با آنان اظهار دوستي مي كنيد
818	تَلَقَّوْنَهُ	آن را تلقي مي كرديد- آن را گرفته و مى پذيرفتيد(تلقي قول، به معناي گرفتن و پذيرفتن سخني است كه به انسان القاء مي‌كنند. " إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَتَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُم مَّا لَيْسَ لَكُم بِهِ عِلْمٌ وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَهُوَ عِندَ ٱللَّهِ عَظِيمٌ : هنگامى كه آن(شايعه) را با زبانهايتان گرفته و باور مى كرديد(پخش شدن آن شايعه را به جريانى تشبيه كرده كه از زبانى به زبان ديگر منتقل مى شده است) و با دهانهايتان چيزى را مى گفتيد كه نسبت به آن علمى نداشتيد و آن را آسان و سبک فرض مى كنيد(نقل كردن اين شايعه را گناه نمى دانيد) در حالى كه آن نزد الله همواره و بسيار بزرگ است" . از معانى كه باب تفعل به اصل فعل اضافه مى كند پذيرش اثر فعل است)
819	تَلْقَوْهُ	كه آن را ملاقات كنيد
820	تَلَقَّىٰ	فرا گرفت - دريافت كرد (از مصدرتلقن به معناي گرفتن كلام است با فهم و علم)
821	تُلْقَىٰ	افكنده مي شوي (" القاء" به معناي طرح و افكندن است و اين از مواردي است كه باب افعال معني متضاد با ساير بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقي رسيدن و روبروشدن دو چيز به يكديگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء يک معني به اين مفهوم است كه كسي آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگري بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و مي تواند از طريق يک ارتباط ذهني صورت بگيرد)
822	تُلَقَّي	به تو القاء مي شود (" القاء" به معناي طرح و افكندن است و اين از مواردي است كه باب افعال معني متضاد با ساير بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقي رسيدن و روبروشدن دو چيز به يكديگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء يک معني به اين مفهوم است كه كسي آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگري بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و مي تواند از طريق يک ارتباط ذهني صورت بگيرد)
823	تُلْقِيَ	مي افكني (" القاء" به معناي طرح و افكندن است و اين از مواردي است كه باب افعال معني متضاد با ساير بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقي رسيدن و روبروشدن دو چيز به يكديگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء يک معني به اين مفهوم است كه كسي آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگري بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و مي تواند از طريق يک ارتباط ذهني صورت بگيرد)
824	تِلْكَ	آن (مؤنث) - اين - اين كه مي بيني - اين كه شنيدى

www.takbook.com

825	تِلْكُمُ	اين كه مي بينيد (حركت حرف ميم به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)
826	تِلْكُمَا	اين كه شما دونفر مي بينيد
827	تَلْوُواْ	كه بپيچانيد - كه تحريف كنيد (از ماده ل ي ي است و مصدر "ليّ" در اصل به معناي تابيدن طناب مي باشد و وقتي در مورد سر و يا زبان استعمال شود، معناي غير طبيعي كردن سر و زبان يا التفات و متمايل كردن آنها به اين سو و آن سو را مي دهد و در قرآن كريم در باره ليّ سر آمده : لووا رؤسهم و عبارت "وَلَا تَلْوُونَ عَلَيٰ أَحَدٍ " كه يعني به كسي توجه نمي كرديد و در باره ليّ زبان آمده : ليّا بالسنتهم و ظاهرا مراد از جمله : يلوون السنتهم اين باشد كه سخنان غير آسماني كه خود آن را جعل ميكردند، به لحني ميخواندند كه با آن لحن تورات را ميخواندند تا وانمود كنند اين سخنان نيز جزء تورات است، با اينكه از تورات نبود يا در عبارت "وَإِن تَلْوُواْ"به اين معنى است كه: آنچه را ديده ايد، موقع به زبان آوردن با چرب زباني طور ديگري جلوه دهيد يا به عبارت ديگر تحريف كنيد)
828	تَلَّهُ	او را به زمين انداخت (كلمه تل به معناي به زمين انداختن كسي است و كلمه جبين به معناي يكي از دو طرف پيشاني است پس "تَلَّهُ لِلْجَبِينِ " يعنى يک طرف صورتش را بر زمين گذاشت)
829	تَلَهَّيٰ	به ديگري مي پردازي (از مصدر الهاء گرفته شده و اين كلمه به معناي مشغول و سرگرم شدن به كاري و غفلت از كاري ديگر است)
830	تُلِيَتْ	تلاوت مي شود(چون قبلش كلمه " إذا " آمده، زمانش فرق كرده و مضارع معنى مى شود. تلاوت همانطور كه برخواندن الفاظ اطلاق ميشود، بر القاء معاني آن الفاظ نيز اطلاق ميگردد و القاء يک معنى به اين مفهوم است كه كسى آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگرى بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و مى تواند از طريق يک ارتباط ذهنى صورت بگيرد. از امام صادق (عليه‌السلام) روايت شده كه در مورد عبارت "الذين آتيناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند : "آيات آنرا شمرده شمرده ميخوانند و در معناي آن تدبر نموده، به احكامش عمل ميكنند و به وعده‌هايش اميد ميبندند و از تهديدهايش ميهراسند و از داستانهايش عبرت ميگيرند، اوامرش را به كار بسته، نواهيش را اجتناب ميكنند و به خدا سوگند، معناي حق تلاوت اين است، نه اينكه تنها آياتش را حفظ كنند و حروفش را درس بگيرند و سوره‌هايش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند كه مثلا فلان سوره ده يكش چند آيه و پنج يكش چند است . و بسيار كساني كه حروف آن را كاملا از مخرج اداء ميكنند، ولي حدود آن را ضايع ميگذارند، بلكه تلاوت به معناي تدبر در آيات آن و عمل به احكام آنست، همچنانكه خداي تعالي فرموده :"كتاب أنزلناه اليک مبارک، ليدبروا آياته"، كتابي است مبارک كه بتو نازل كرديم، تا در آياتش تدبر كنند."و درجاى ديگر فرمودند: يعني وقتي به آيات راجع به بهشت و دوزخش ميرسند ميايستند و فكر ميكنند." بار ديگر حضرت در مورد اين آيه فرمودند: "اينان كه قرآن را به حق تلاوتش تلاوت ميكنند، امامان امتند")
831	تَلِينُ	نرم مي شود(متضمن معناي سكون و آرامش نيز هست)
832	تَمَّ	تمام كرد - به انجام رساند
833	تَمَاثِيلَ	چيزهايي كه صورتگري شده باشند
834	تَمَارَوْاْ	سرسختانه مجادله و ستيزه كردند.
835	تُمَارُونَهُ	با او سرسختانه مجادله و ستيزه ميكنيد (از مرية كه معنايش به پستان ماده شتر جهت دوشيدن شير دست كشيدن است و جدال را از اين روممارات خوانده‌اند كه شخص مجادله كننده با كلام خود ميخواهد همه حرفهاي طرف خود را از او بدوشد و رد كند)
836	تَمَاماً	براي تمام و كامل كردن(تمام بودن هر چيز منتهي شدن آن به حدي است كه ديگر احتياج به چيزي خارج از خود نداشته باشد، به خلاف ناقص كه محتاج به چيزي خارج از ذات خودش است تا او را تمام كند)
837	تَمَّتْ	تمام شد- به انجام رسيد(عبارت "تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّکَ: كلمه پروردگارت تمام و كامل شد" كنايه از اين است كه فرمان الهى صادر شد)
838	تَمْتَرُونَ	شک مي ورزيد
839	تَمَتَّعَ	بهره برد (در جمله"فَمَن تَمَتَّعَ بِـٱلْعُمْرَةِ إِلَي ٱلْحَجِّ "يعني :پس هر كس تمتع ببرد به وسيله عمره تا حج. يعني با انجام عمره تا مدتي از احرام درآيد و بتواند از چيزهايى كه در حال احرام بر او حرام شده بود بهره ببرد سپس دوباره براي حج محرم شود. هركس براى انجام حج واجب به مكه وارد مى شود ابتدا يک عمره به جا مى آورد چون واجب است هركس از خارج مكه به مكه وارد مى شود به حالت احرام وارد شود و پس از انجام اين حج عمره تا هشتم ذى حجه كه اعمال حج تمتع يا همان حج واجب شروع ميشود از حالت احرام خارج ميشود و سپس از هشتم ذى حجه تا پس از انجام قربانى و تراشيدن سردر دهم ذى حجه دوباره مُحرِم مى شود)

www.takbook.com

840	تَمَتَّعْ	بهره ببر
841	تَمَتَّعُواْ	بهره ببريد
842	تَمَثَّلَ	مجسم شد
843	تُمِدُّونَنِ	مرا مدد مي دهيد-مرا ياري مي كنيد (مخفف : تُمِدُّونَنِي)
844	تَمُرُّ	گذر ميكند
845	تَمْرَحُونَ	بي اندازه خوشحالي مي كنيد(ازمرح به معناي افراط در خوشحالي است كه از اعمال مذموم بشمار مي‌رود)
846	تَمُرُّونَ	عبور ميكنيد - گذر ميكنيد
847	تَمَسَّكُمْ	به شما برسد (از كلمه مس كه در لغت به معناي تماس گرفتن دو چيز با يكديگر است.جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
848	تَمْسَسْهُ	به آن برسد(از كلمه مس كه در لغت به معناي تماس گرفتن دو چيز با يكديگر است)
849	تَمَسَّكُمُ	به شما رسيد (از كلمه مس كه در لغت به معناي تماس گرفتن دو چيز با يكديگر است. حرف ميم در آن به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
850	تُمْسُونَ	وارد شب مي شويد
851	تَمَسُّوهُنَّ	كه با آن زنان آميزش كنيد (از كلمه مس كه در لغت به معناي تماس گرفتن دو چيز با يكديگر است و در اينجا كنايه است از عمل زناشوئي(نمونه اى ديگر در رعايت عفّت كلام در قرآن كريم))
852	تَمْشُونَ بِهِ	بوسيله آن راه سپاريد
853	تَمْشِي	راه مي رود (مؤنث)
854	تَمْكُرُونَ	مكر مي كنند (كلمه مكر به معناي آن است كه با حيله شخصي را از هدفي كه دارد منصرف كني كه سه حالت دارد يكي به نحوى پسنديده مثل اينكه بخواهي با حيله او را به كاري نيك وا بداري و چنين مكري به پروردگار هم نسبت داده مي‌شود، همچنان كه خودش فرمود "و الله خير الماكرين" دوم به نحو نكوهيده و آن اينكه بخواهي با حيله او را به كاري زشت وا بداري، كه از پروردگار سر نمى زند يا به معناي اين است كه شخصي ديگري را غافلگير كرده و به او آسيبي برسانند، اين عمل از پروردگار تعالي وقتي صحيح است كه به عنوان مجازات صورت بگيرد، انسان معصيتي كند كه مستحق عذاب شود و پروردگار او را از آنجايي كه انتظارش را ندارد، معذب نمايد و يا سرنوشتي براي او تنظيم كند كه او خودش با پاي خود و غافل از سرنوشت خود بسوي عذاب برود اما چنين مكرى بدون اينكه بنده معصيتي كرده باشد تا مستحق آن گردد، از پروردگار متعال صادر نمى شود)
855	تَمْلِكُونَ	مالک شويد
856	تَمْلِكُهُمْ	بر آنان سلطنت مي كند (مؤنث)
857	تُمْلَىٰ	خوانده مى شود - املاء مى شود (از املاء به معناي القاي كلام است به مخاطب به عين لفظ، تا آن را حفظ و از بر كند و يا براي نويسنده، تا آن را بنويسد)
858	تَمْنَعُهُم	آنان را باز دارند(در برابر...حفظشان كند)
859	تَمَنَّوْاْ	آرزو داشتند - تمنا داشتند
860	تَمَنَّوُاْ	تمنّا كنيد - درخواست كنيد
861	تَمَنَّوْنَ	تمنّا مي كنيد
862	تُمْنُونَ	نطفه مي ريزيد
863	تَمُنُّهَا عَلَيَّ	منتش را بر من مى گذارى (از كلمه منّ به معني نعمت دادن زياد و با ارزش است و منّت به معناي آن است كه نعمتي كه به كسي داده اي را با زبان خود، بر او سنگين سازي يا به عبارت ديگر كاري را كه براي او كرده اي بزرگ بشماري. از آنجا كه منشأ اصلى نعمتها از پروردگار است و نعمتهايي كه پروردگار متعال به ما داده همه بزرگ و با ارزشند منت نهادن پروردگار تعالي پسنديده است اما اگر گوينده اي غير از او بگويد: "بر شما منت نهادم"، پسنديده نيست چون ديگران مالک چيزي نيستند و مالک همه چيز پروردگار است)

www.takbook.com

864	تَمَنَّيٰ	تمنا كرد - آرزو كرد
865	تُمْنَيٰ	در رحم ريخته شود
866	تَمُوتَ	كه بميرد
867	تَمُوتُ	مي ميرد
868	تَمُوتُونَ	مي ميريد
869	تَمُورُ	حركاتي مانند دود انجام مي دهد (پيچ وتاب ميخورد و در فضا محو ميشود.كلمه مور كه مصدر فعل تمور است،به معناي تردد درآمد و شد است، نظير كلمه موج كه آن نيز به همين معنا است)
870	تَمْهِيداً	تهيه كردن (مجازاً در مورد گستردگي مال و جاه و رو به راهي زندگي استعمال مي‌شود)
871	تَمِيدَ بِـــ	كه ازانحراف به چپ و راست ولغزش رهايي بخشد(ازكلمه ميد به معناي انحراف به چپ و راست و اضطراب است. در عباراتی نظير"وَأَلْقَىٰ فِي ٱلْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَن تَمِيدَ بِكُمْ : و در زمين ثابتها و استواران را طرح زديم، تا شما را از انحراف به چپ و راست و لغزش رهايي بخشد"با مراجعه به نقشه سوابق زلزله در روی كره زمين مشاهده می كنيم كه مناطق كوهستانی زلزله خيز ترند به عنوان مثال يكی از كمربندهای زلزله خيز دقيقاً بر روی رشته كوههای راكی و آند قرار دارد و همين مسأله باعث شده است تا برخی تصور كنند كه امثال اين آيه با واقعيتهای علمی تناقض و اختلاف دارد ولی با مراجعه به مقالات علمی در اين خصوص در می يابيم كه كوهها در واقع زمين لرزه های بزرگ را به تعداد زيادی زمين لرزه كوچک تجزيه می كنند به زبان ساده تر كوهها شدت زلزله ها را كاهش می دهند و نه تعداد آنها را و به اين ترتيب زمين را برای ما انسانها سكونت پذير می نمايند))
872	تَمَيَّزُ	متلاشي وپاره پاره شود(ازكلمه تميز به معناي تقطُّع و تفرُّق است)
873	تَمِيلُواْ	كه مايل شويد - كه منحرف شويد
874	تَنَاجَوْاْ	نجوا كنيد-گفتگوي سري وپنهاني كنيد
875	تَنَاجَيْتُمْ	با يكديگر نجوا كرديد
876	تَنَادِ	ندا دادن (يوم التناد : قيامت،ناميدن قيامت به اين اسم به اين دليل است كه قيامت،روزي است كه اهل دوزخ و اهل بهشت يكديگر را ندا دهند يا به خاطر اين است كه در آن روز ستمگران يكديگر را با صداي بلند صدا مي‌زنند و داد و فريادشان به واويلا بلند مي‌شود، همانطور كه در دنيا به داد و فرياد عادت كرده بودند. ندا به معناي صدا زدن و خواندن با صداي بلند است. امام باقر عليه السلام فرمودند: "همانا اهل آتش، تشنه مي‌ميرند و تشنه وارد قبرهايشان مي‌شوند و تشنه محشور مي‌شوند و تشنه وارد جهنّم مي‌شوند پس خويشاوندانشان را در بهشت به آنان نشان مي‌دهند و به آنان مي‌گويند: "أَفِيضُوا عَلَيْنا مِنَ الْماءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللهُ". در روايتی ديگر از آن حضرت آمده است كه به دليل همين ندا دادن برای درخواست آب از بهشتيان توسط كافران به روز قيامت "" يوم التناد" می گويند)
877	تَنَادَوْاْ	يكديگر را صدازدند (ندا به معناي صدا زدن و خواندن با صداي بلند است)
878	تَنَازَعْتُمْ	با يكديگر نزاع وستيزه كرديد
879	تَنَالُهُ	به آن ميرسد
880	تَنَاوُشُ	تناول و گرفتن
881	تُنبِتُ	مي رويانند (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمين مي‌رويد و مانند درخت ساقه ندارد و كلمه شجر عبارت است از آنچه كه ساقه و شاخه دارد و كلمه نبات هر دو قسم روييدني را شامل مي‌شود)
882	تُنبِتُ بِـــ	ميرويانند - به بار مي آورد (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمين مي‌رويد و مانند درخت ساقه ندارد و كلمه شجر عبارت است از آنچه كه ساقه و شاخه دارد و كلمه نبات هر دو قسم روييدني را شامل مي‌شود)
883	تُنبِتُواْ	كه برويانيد (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمين مي‌رويد و مانند درخت ساقه ندارد و كلمه شجر عبارت است از آنچه كه ساقه و شاخه دارد و كلمه نبات هر دو قسم روييدني را شامل مي‌شود)
884	تُنَبَّؤُنَّ	حتماً باخبر مي شويد
885	تُنَبِّئَنَّهُم	حتماً آگاهشان ميكني

www.takbook.com

886	تُنَبِّئُونَ	با خبر مي كنيد -آگاه مي كنيد
887	تُنَبِّئُونَهُ	با خبرش مي كنيد -آگاهش مي كنيد
888	تُنَبِّئُهُمْ	خبرشان می دهد
889	تَنتَشِرُونَ	منتشر مي شويد(از كلمه نشر به معناي گستردن است)
890	تَنتَهُواْ	كه دست بر داريد
891	تُنجِيكُم	شما را نجات مي دهد
892	تَنْحِتُونَ	مي تراشيد
893	تُنذِرَ	كه بيم دهي - كه بترساني
894	تُنذِرُ	بيم مي دهي - مي ترساني
895	تَنْزِعُ	بر مي كنَد - ريشه كن مي كند (از كلمه نزع به معناي كندن چيزي از جائي كه در آن استقرار يافته)
896	تُنَزَّلَ	كه (به تدريج) نازل شود (فرق ميان انزال و تنزيل اين است كه انزال به معناي نازل كردن دفعي و يک پارچه است و تنزيل به معناي نازل كردن تدريجي است)
897	تُنَزِّلَ	كه (به تدريج) نازل كني - تا (به تدريج)نازل كني (فرق ميان انزال و تنزيل اين است كه انزال به معناي نازل كردن دفعي و يک پارچه است و تنزيل به معناي نازل كردن تدريجي است)
898	تَنَزَّلُ	نازل مي شود(به تدريج) (فرق ميان انزال و تنزيل اين است كه انزال به معناي نازل كردن دفعي و يک پارچه است و تنزيل به معناي نازل كردن تدريجي است)
899	تَنْزِيلُ	نازل كردن تدريجي-فرو فرستادن تدريجي(فرق ميان انزال و تنزيل اين است كه انزال به معناي نازل كردن دفعي و يک پارچه است و تنزيل به معناي نازل كردن تدريجي است)
900	تَنسَوْنَ	فراموش مي كنيد
901	تُنسَيٰ	فراموش مي شوي
902	تَنشَقُّ	بشكافد
903	تَنصُرُنَّهُ	حتماً اورا ياري دهيد
904	تَنصُرُواْ	كه ياري كنيد(چون شرط شده براي جمله بعدي جزم گرفته)
905	تَنطِقُونَ	سخن مي گوييد (كلمه منطق و نيز كلمه نطق هر دو به معناي صوت يا صوت‌هاي متعارفي است كه از حروفي تشكيل يافته و طبق قرارداد واضع لغت، بر معني‌هايي كه منظور نظر ناطق است دلالت مي‌كند و در اصطلاح، اين صوتها را كلام مي‌گويند)
906	تَنظُرْ	كه بنگرد
907	تَنظُرُونَ	مي نگريد، تماشا می كنيد
908	تَنفُخُ	مي دميدي (به دليل "إذا" زمانش عوض شده)
909	تَنفَدَ	كه تمام شود
910	تَنفُذُواْ	كه نفوذ كنيد
911	تَنفُذُونَ	نفوذ نمي كنيد
912	تَنَفَّسَ	مي دمد - نفس مي كشد
913	تَنفَعُ	سود دارد- نفع مي رساند- سود می رساند
914	تَنفَعَهُ	به او سود رساند
915	تُنفِقُواْ	تا انفاق كنيد -انفاق مي كنيد(در جمله "مَا تُنفِقُواْ مِن شَيْءٍ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ "چون شرط شده براي جمله بعدي جزم گرفته،كلمه انفاق به معناي بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران است)

www.takbook.com

916	تُنفِقُونَ	انفاق مي كنيد(كلمه انفاق به معناي بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران است)
917	تُنقِذُ	نجات مي دهي
918	تَنقُصُ	كم مي كند
919	تَنقَلِبُواْ	به صورتِ ... در مي آييد (قلب به معناي برگرداندن چيزي از اين رو به آن رو است. جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
920	تَنقِمُونَ	عيب مي گيريد-خرده گيري مي كنيد(از نَقِمت به معني انكار و خرده گيري و عقوبت زباني يا عملي است)
921	تَنكِحَ	تا ازدواج كند
922	تَنكِحُوهُنَّ	كه با آن زنان ازدواج كنيد(كلمه نكاح در اصل لغت به معناي عقد نكاح است)
923	تُنكِرُونَ	انكار مي كنيد (كلمه نكر هم به معناي زيركي، از آن جهت كه فرد زيرک نيز كاری را به طريقی نا معمول و ناشناخته ابداع می كند و هم به معناي امري دشوار است، كه اذهان آن را نمي‌شناسد لذا به عمل زشت نيز چون نامأنوس با جامعه ي انساني است منكر مي گويند)
924	تَنكِصُونَ	واپس مي رويد(ازنكوص به معناي خودداري از چيزي است)
925	تَنكِيلًا	كيفر- مجازات بازدارنده(از كلمه نكال به معناي مجازاتی است كه به منظور بازداشتن مكلفان از تخلف وضع شده است و ساير مكلفين از عقوبت اين متخلف عبرت بگيرند و هوس تخلف نكنند. اصلش از "نِكْل" به معناي طناب پابند حيوان و آهن لجام آن است، چون هر دو مانع آزادي حيوان است و جمع آن أنكال است)
926	تَنُوءُ بِـــ	از سنگينی كمر ... را خم می كند(ناء به الحمل معنايش اين است كه : بار او از شدت سنگيني كمرش را خوابانيد)
927	تَنُّورُ	تنور- محل پختن نان (از كلمات مشترک بين عربي و فارسي واحتمالاً اصلش فارسي است)
928	تَنْهَانَا	ما را نهي مي كني
929	تَنْهَوْنَ	نهي مي كنيد
930	تُنْهَوْنَ	نهي شده ايد
931	تَنْهَيٰ	باز مي دارد - نهي مي كند
932	تَوَّابُ	بسيار توبه پذير(در اصل بسيار باز گشت كننده، درمورد پروردگار تعالي چون بسياربه بندگانش بازگشت مي‌كند. توبه در اصل به معني بازگشت و رجوع مي باشد و توبه عبد و بنده هميشه در ميان دو توبه از پروردگار تعالي قرار دارد، يكي رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اينكه به او توفيق توبه و هدايت دهد و بدين وسيله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع ديگر پروردگار به او، به اينكه گناهانش را بيامرزد و اين توبه(بازگشت) دوم از سوی پروردگار متعال است)
933	تَوَّابِينَ	بسيار باز گشت كنندگان (توبه در اصل به معني بازگشت و رجوع مي باشد و توبه عبد و بنده هميشه در ميان دو توبه از پروردگار تعالي قرار دارد، يكي رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اينكه به او توفيق توبه و هدايت دهد و بدين وسيله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع ديگر پروردگار به او، به اينكه گناهانش را بيامرزد و اين توبه(بازگشت) دوم از سوی پروردگار متعال است)
934	تَوَارَتْ	پنهان شد(در جمله "حَتَّيٰ تَوَارَتْ بِـٱلْحِجَابِ"يعني خورشيد غروب كرد)
935	تَوَاصَوْاْ	يكديگر را سفارش كردند
936	تَوَاعَدتُّمْ	به يكديگر وعده مي داديد - با يكديگر قرار مي گذاشتيد (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)

www.takbook.com

937	تَّوْبِ	توبه - بازگشت (توبه در اصل به معني بازگشت و رجوع مي باشد و توبه عبد و بنده هميشه در ميان دو توبه از پروردگار تعالي قرار دارد، يكي رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اينكه به او توفيق توبه و هدايت دهد و بدين وسيله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع ديگر پروردگار به او، به اينكه گناهانش را بيامرزد و اين توبه(بازگشت) دوم از سوى پروردگار متعال است)
938	تَوْبَةُ	توبه - بازگشت (توبه در اصل به معني بازگشت و رجوع مي باشد و توبه عبد و بنده هميشه در ميان دو توبه از پروردگار تعالي قرار دارد، يكي رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اينكه به او توفيق توبه و هدايت دهد و بدين وسيله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع ديگر پروردگار به او، به اينكه گناهانش را بيامرزد و اين توبه(بازگشت) دوم از سوى پروردگار متعال است)
939	تَوْبَتُهُمْ	توبه آنها- بازگشتشان (توبه در اصل به معني بازگشت و رجوع مي باشد و توبه عبد و بنده هميشه در ميان دو توبه از پروردگار تعالي قرار دارد، يكي رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اينكه به او توفيق توبه و هدايت دهد و بدين وسيله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع ديگر پروردگار به او، به اينكه گناهانش را بيامرزد و اين توبه(بازگشت) دوم از سوى پروردگار متعال است)
940	تُوبُواْ	توبه كنيد - باز گرديد (توبه در اصل به معني بازگشت و رجوع مي باشد و توبه عبد و بنده هميشه در ميان دو توبه از پروردگار تعالي قرار دارد، يكي رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اينكه به او توفيق توبه و هدايت دهد و بدين وسيله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع ديگر پروردگار به او، به اينكه گناهانش را بيامرزد و اين توبه(بازگشت) دوم از سوى پروردگار متعال است)
941	تَوَجَّهَ	رو كرد - روي آورد
942	تَوَدُّ	دوست دارد(ود نوع خاصي از حب و دوست داشتن است و آن حبي است كه آثار و پيامدهايي آشكار دارد)(مؤنث)
943	تَوَدُّونَ	دوست داريد(ود نوع خاصي از حب و دوست داشتن است و آن حبي است كه آثار و پيامدهايي آشكار دارد)
944	تَوْرَاةَ	تورات كتاب آسمانى حضرت موسى على نبينا و عليه السلام (تورات در زبان عبراني به معناي" شريعت "است)
945	تُورُونَ	روشن مي كنيد(در اصل تورئون بوده و تورئون مضارع از باب افعال ايراء است و ايراء به معناي روشن كردن آتش و اظهار آن است)
946	تُوَسْوِسُ	وسوسه مي كند(وسوسه به معناي خطور افكار زشت در دل است،اصلش وسواس است به معني صداي زيور آلات زنان و نيز به معناي آهسته سخن گفتن است)
947	تُوصُونَ	وصيت كرديد
948	تَوْصِيَةً	سفارش
949	تُوعَدُونَ	وعده داده مي شويد (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
950	تُوعِدُونَ	مى ترسانيد
951	تُوعَظُونَ	موعظه مي شويد(از ماده وعظ به معناي بازداشتن و منع كردن كسي از كاري همراه با ترسانيدن . و نيز وعظ به معناي تذكر دادن است به انجام عملي خير، به بياني كه دل شنونده را براي پذيرفتن آن تذكر نرم كند)
952	تَوَفَّاهُمُ	جانشان را مي گيرد(در جمله : مي گيرند چون جمله با فعل شروع شده مفرد آمده است. آخرش به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد، حركت گرفته است. توفية به معناي رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور كامل چون جان انسان در واقع تمام چيز او حساب مى شود اين كلمه در معنى جان گرفتن نيز استفاده مى گردد)
953	تَوَفَّتْهُ	جان اورا گرفت (توفية به معناي رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور كامل چون جان انسان در واقع تمام چيز او حساب مى شود اين كلمه در معنى جان گرفتن نيز استفاده مى گردد)
954	تَوَفَّتْهُمُ	جانشان راگرفت(در جمله : مي گيرند چون جمله با فعل شروع شده مفرد آمده است واز طرفي بعد از إذا آمده لذا مضارع معني شده است. حركت ميم به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است.توفية به معناي رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور كامل چون جان انسان در واقع تمام چيز او حساب مى شود اين كلمه در معنى جان گرفتن نيز استفاده مى گردد)

www.takbook.com

955	تَوَفَّنَا	مارا بميران (توفية به معناي رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور كامل چون جان انسان در واقع تمام چيز او حساب مى شود اين كلمه در معنى جان گرفتن نيز استفاده مى گردد)
956	تَوَفَّنِي	مرا بميران (توفية به معناي رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور كامل چون جان انسان در واقع تمام چيز او حساب مى شود اين كلمه در معنى جان گرفتن نيز استفاده مى گردد)
957	تُوَفَّوْنَ	به طور كامل به شما رسانده مي شود(توفية به معناي رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور كامل چون جان انسان در واقع تمام چيز او حساب مى شود اين كلمه در معنى جان گرفتن نيز استفاده مى گردد)
958	تُوَفَّىٰ	به طور كامل رسانده مي شود(توفية به معناي رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور كامل چون جان انسان در واقع تمام چيز او حساب مى شود اين كلمه در معنى جان گرفتن نيز استفاده مى گردد)
959	تَوَفَّيْتَنِي	مرا به طور كامل گرفتى - مرا ميراندي- جان مرا گرفتى (توفية به معناي رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور كامل چون جان انسان در واقع تمام چيز او حساب مى شود اين كلمه در معنى جان گرفتن نيز استفاده مى گردد. البته چون آيه در مورد حضرت عيسى على نبينا و عليه السلام مى باشد معنى دوم و سوم را نمى دهد چون حضرت عيسى نه كشته شد و نه به مرگ طبيعى از دنيا رفت بلكه به آسمان بالا برده شد)
960	تَوْفِيقاً	توفيق - موفق شدن- موافق و سازگار كردن
961	تَوْفِيقِي	توفيق من-موفق شدن من
962	تُوقِدُونَ	آتش شعله ور مي كنيد (از ايقاد به معناي افكندن هيزم در آتش است)
963	تُوَقِّرُوهُ	او را تعظيم كنيد - اورا عظيم شماريد - او را بزرگ شماريد(توقير كه مصدر توقروه است به معناي تعظيم است)
964	تُوقِنُونَ	يقين پيدا كنيد - يقين نماييد
965	تَوَكَّلْ	توكّل كن(توكل يعني اختيار خود را در امري به ديگري(وكيل) بدهد ولازمه اش اطاعت كامل از وكيل است)
966	تَوَكَّلْتُ	توكّل كردم(توكل يعني اختيار خود را در امري به ديگري(وكيل) بدهد ولازمه اش اطاعت كامل از وكيل است)
967	تَوَكَّلْنَا	توكّل كرديم (توكل يعني اختيار خود را در امري به ديگري(وكيل) بدهد ولازمه اش اطاعت كامل از وكيل است)
968	تَوَكَّلُواْ	توكّل كنيد (توكل يعني اختيار خود را در امري به ديگري(وكيل) بدهد ولازمه اش اطاعت كامل از وكيل است)
969	تَوْكِيدِهَا	محكم كردنش
970	تَوَلَّ	روگردان - كناره بگير
971	تَوَلَّاهُ	اورا به سرپرستي و دوستي خود گيرد
972	تُولِجُ	داخل مي كني
973	تُوَلُّواْ	كه رو گردانيد-كه پشت كنيد
974	تَوَلَّوْاْ	پشت كردند-رو گرداندند- برگشتند(اگر ماضى باب تفعل باشد مثل : "فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ ٱلْقِتَالُ تَوَلَّوْاْ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ: پس وقتي جنگيدن بر آنان واجب شد رو گرداندند مگر اندكي از آنها". در مورد افعالي كه ريشه آنها به يكي از حروف علة (واي) ختم مي شود در برخي صيغه ها ماضي باب تفعّل و مضارع مجزوم آنها دقيقاً هم شكل مي گردند كه بايد با توجه به موقعيت فعل در جمله تشخيص داد كه آن را ماضي ترجمه كنيم يا مضارع)
975	تَوَلَّوْاْ	كه پشت كنيد-كه رو گردانيد- كه برگرديد((اگر مضارع مجزوم باشد مثل: "فَإِن تَوَلَّوْاْ فَقَدْ أَبْلَغْتُكُم مَّا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ: پس اگر كه رو برگردانيد پس به يقين من به شما رساندم آنچه را در موردش به سوي شما فرستاده شدم" كه چون شرط براى جمله بعدى شده جزم گرفته است. در مورد افعالي كه ريشه آنها به يكي از حروف علة (واي) ختم مي شود در برخي صيغه ها ماضي باب تفعّل و مضارع مجزوم آنها دقيقاً هم شكل مي گردند كه بايد با توجه به موقعيت فعل در جمله تشخيص داد كه آن را ماضي ترجمه كنيم يا مضارع)
976	تُوَلُّونَ مُدْبِرِينَ	پشت كنان از اين سو به آن سو فرار مي كنيد به شكلى كه از هر سو مي رويد برگردانده مي شويد
977	تَوَلَّوْهُمْ	كه آنان را دوست بداريد-كه آنان را سرپرست خود بگيريد

www.takbook.com

978	تَوَلَّىٰ	رو كرد - رو گردانيد - اعراض كرد - دوست دارد-داراي ولايت و سلطنت شد و تملک يافت يا عهده دار شد(در عباراتي نظير"و اذا تولي سعي في الارض ليفسد فيها"و"وَٱلَّذِي تَوَلَّىٰ كِبْرَهُۥ مِنْهُمْ". "نُوَلِّهِۦ مَا تَوَلَّىٰ "وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي ٱلْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ ٱلْحَرْثَ وَٱلنَّسْلَ وَٱللَّهُ لَا يُحِبُّ ٱلْفَسَادَ :او را به همان سو كه رو كرده واگذاريم. ": و هنگامي كه سرپرست شد(در كاري قدرت و حكومت و رياست پيدا كرد) در زمين مي كوشد تا در آن فساد كند و زراعت و نسل را نابود كند(هم طبيعت را نابود مي كند و هم انسانها را) و الله فساد را دوست ندارد")
979	تَوَلَّيْتُم	رو گرداندید-اعراض کردید
980	تُهَاجِرُواْ	که مهاجرت کنید
981	تَهْتَدُواْ	هدايت را بپذيريد -هدايت يابيد(جزمش به دليل جواب شرط بودن است)- تا هدايت يابيد (اصل در معني هدايت بازگشتن است .كلمه هدي به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذيرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
982	تَهْتَدُونَ	هدايت را با كوشش بسيار طلب كنيد و بپذيريد(اصل در معني هدايت بازگشتن است .كلمه هدي به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذيرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
983	تَهْتَدِي	هدايت را مي پذيرد - هدايت مي شود(آن زن) (اصل در معني هدايت بازگشتن است .كلمه هدي به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذيرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
984	تَهْتَزُّ	به سرعت وشدت به حركت درآمد
985	تَهَجَّدْ	بعد ازخوابيدن بيدار شو
986	تَهْجُرُونَ	هذيان مي گوييد
987	تَهْدُواْ	كه هدايت كنيد (اصل در معني هدايت بازگشتن است .كلمه هدي به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذيرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
988	تَهْدِي	هدايت مي كني (اصل در معني هدايت بازگشتن است .كلمه هدي به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذيرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است)
989	تَهْلُكَةِ	هلاكت (در لغت عرب هيچ مصدر ديگري به اين وزن وجود ندارد)
990	تُهْلِكُنَا	مارا هلاک ميكني
991	تَهْوِي	عاشق و شيفته شود(چون در اصل از كلمه هوي به معني سقوط است منظور چنان عشق و دلدادگی است كه در آن عاشق تمام توجهش را به معشوقش داده و از خودش غافل گشته است)
992	تَهْوِي بِهِ	اورا پايين بيندازد
993	تُؤْتُونِ	به من بدهيد (مخفف : تُؤْتُونِي)
994	تُؤْتُوهَا	آن را بدهيد (جزمش به دليل شرط شدن براى جمله بعدى است)
995	تُؤْتِي	ميدهي - مي دهد(مؤنث، مثل سوره مباركه ابراهيم آيه شريفه 24)
996	تُؤْثِرُونَ	ترجيح مي دهيد - مقدّم مي داريد
997	تُؤَدُّواْ	كه برگردانيد
998	تُؤْذُواْ	كه اذيت كنيد
999	تُؤْذُونَنِي	مرا اذيت مي كنيد
1000	تَؤُزُّهُمْ	به شدت تكانشان دهد-تحريكشان كند

www.takbook.com

1001	تُؤْفَكُونَ	منحرف مي شويد-برگردانده مي شويد (افک به معناي گرداندن هر چيزي است از صورت اصليش و لذا به دروغ هم افک مي گويند.عبارت "فَأَنَّيٰ تُؤْفَكُونَ "يعني پس چگونه شما را [ازحق به سوي باطل] برميگردانند؟)
1002	تُؤْمَرُ	امرمي شوي
1003	تُؤْمَرونَ	امر مي شويد
1004	تُؤْمِنَ	که ايمان بياورد (ايمان عبارت است از سکون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي که ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش می شود حال اگر کسي اين هماهنگی عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل کند، چنين کسي را فاسق گويند، چون کلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي ميگويند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بيرون شده باشد، که برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنی اينکه يقين داشته باشی خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
1005	تُؤْمِنُنَّ	حتماً ايمان بياوريد (ايمان عبارت است از سکون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي که ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش می شود حال اگر کسي اين هماهنگی عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل کند، چنين کسي را فاسق گويند، چون کلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي ميگويند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بيرون شده باشد، که برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنی اينکه يقين داشته باشی خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
1006	تُؤْمِنُواْ	تا ايمان بياوريد (ايمان عبارت است از سکون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي که ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش می شود حال اگر کسي اين هماهنگی عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل کند، چنين کسي را فاسق گويند، چون کلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي ميگويند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بيرون شده باشد، که برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنی اينکه يقين داشته باشی خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
1007	تُؤْمِنُونَ	ايمان مي آوريد - ايمان داريد (ايمان عبارت است از سکون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي که ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش می شود حال اگر کسي اين هماهنگی عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل کند، چنين کسي را فاسق گويند، چون کلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي ميگويند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بيرون شده باشد، که برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنی اينکه يقين داشته باشی خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
1008	تُؤْوِي إِلَيْکَ	نزد خود مأوا دهي
1009	تُؤْوِيه	او را مأوا داده
1010	تَيَسَّرَ	مُيسّر بود - همراه با آساني بود
1011	تَيَمَّمُواْ	قصد کنيد(کلمه تيمم به معني قصد کردن است) - تيمم کنيد(برای تيمم ابتدا دو کف دست را به روی جلوی پيشانی کشيده سپس روی دست راست و چپ از مچ تا سر انگشتان را به ترتيب مسح می کنند)
1012	تِين	انجير

www.takbook.com

فهرست	کلمه	ترجمه
1	ثَابِتٌ	ثابت - پايدار
2	ثَاقِبٌ	نفوذ كننده - فرو رونده (اصلش ازثقوب است به معناي فرو رفتن و نفوذ چيزي در چيز ديگر. كلمه ثقب در اصل به معناي دريدن بود و بعدها به معناي هر چيز نوراني و روشنگر شد ، به اين جهت كه چنين چيزي پرده ظلمت را با نور خود مي‌درد همچنين به معناي بلندي و ارتفاع مي‌آيد ، از اينرو كه مي‌گويند : ثقب الطائر يعني پرنده اوج گرفت، به اين حهت كه با پرواز خود جوّ بالا را پاره مي‌كند. بنا به روايتی از امام صادق عليه السلام "نجم ثاقب: " تمثيلی است برای رسول اكرم صلی الله عليه و آله و سلم پس طارق نيز اشاره به وجود مقدس پيامبر دارد از اين جهت كه ظلمت جهلی را كه مانند شبی تاريک مردم زمانش را فرا گرفته بود با نور هدايت الهی دريد البته تعميم آن برای هر بنده ای از بندگان پروردگار كه دلش به نور الهی روشن شده و با آن نور، ديگران را كه در ظلمتهای دنيا، راه خود را گم كرده اند هدايت می نمايد نيز خارج از منظور اين آيات نيست از جمله وجود مقدس امام زمان عج(عليه السلام) پس "طارق" كه در اصل به معنی كوبنده در خانه در شب می باشد تمثيلی است برای هدايتگری الهی كه بر در خانه دلی شب زده می كوبد تا او را از خواب غفلت بيدار كند))
3	ثَالِثُ	سوم -سومي
4	ثَالِثَةَ	سوم -سومي
5	ثَامِنُهُمْ	هشتمين ايشان
6	ثَانِيَ	دوم - دومي -شكننده (در عبارت " ثَانِيَ عِطْفِهِ " شكستن پهلو كنايه از روگرداندن است، گويي كسي كه از چيزي روي مي‌گرداند، يک پهلوي خود را خم مي‌كند و مي‌شكند. ثاني اثنين به معناي يكي از آن دو تا است)
7	ثَاوِياً	مقيم - كسي كه در جايي مسكن يا اقامت كند
8	ثُبَاتٍ	دسته هاي متفرق و پراكنده (جمع كلمه ثبه است و ثبه به معناي جماعت‌هاي متفرق است)
9	ثَبِّتْ	استواركن - پايدار ساز
10	ثَبَّتْنَاكَ	تورا ثابت قدم كرديم
11	ثَبِّتُواْ	استوار بداريد - ثابت قدم كنيد
12	ثَبَّطَهُمْ	آنان را از حركت باز داشت
13	ثُبُوتِهَا	استواريش - ثابت قدميش
14	ثُبُوراً	هلاكت - نابودي - واويلا- ناله اي به مضمون واي هلاک شدم(در اصل به معني ويل و هلاک)
15	ثَجَّاجاً	ابري كه بسيار باران بريزد-بسيار روان شونده (منظوراز "مَاءً ثَجَّاجاً " در عبارت "وَأَنزَلْنَا مِنَ ٱلْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجاً "باران شديد به صورت رگبار است. بعضي گفته‌اند : معصرات به معناي بادهايي است كه ابرها را مي‌فشارد تا ببارد و بنا بر اين در عبارت "وَأَنزَلْنَا مِنَ ٱلْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجاً " ، علاوه بر اين معنی كه معصرات را صفت ابر گرفته و معنی كنيم از ابرهای متراكم آبی بسيار ريزان نازل نموديم. می توانيم كلمه من را به معناي باء بگيريم ، و معنا چنين شود ما به وسيله بادهاي فشار آورنده آبي بسيار ريزان نازل كرديم)
16	ثَرَيٰ	خاک - خاک مرطوب
17	ثُعْبَانٌ	ماربسيار بزرگ

www.takbook.com

18	ثِقَالَ	بسیار سنگین ها - بسیار گرانبارها-بسیار سنگین بارها(جمع ثقیل، یک قطعه ابر بارانزای کمولونیمبوس با طول و عرض و ارتفاع هزار متر، وزنی حدود یک میلیون تن دارد وزنی معادل یک گله فیل دویست تایی ولی از آنجا که چگالیش از هوای نزدیک سطح زمین کمتر و از چگالی هوای بالای جو بیشتر است در بالای سطح زمین در ارتفاعی بین 2 تا 12 هزار متر، معلق می ماند. در آیه شریفه 12 از سوره مبارکه رعد، با وصف ابرها با کلمه "ثقال: بسیار سنگین و گرانبار" و همچنین در آیه شریفه 164 سوره مبارکه بقره با عبارت "وَٱلسَّحَابِ ٱلْمُسَخَّرِ بَيْنَ ٱلسَّمَاءِ وَٱلْأَرْضِ: و ابر که میان آسمان و زمین مسخّر شده " به این شگفتی خلقت اشاره شده است. در واقع پروردگار حکیم، جرم حجمي ابر را به اندازه اي قرار داده که نه بر روي زمين قرار گيرد تا پستي و بلنديها مانع حرکتش شوند و نه بسيار بالا رود که از جوّ زمين خارج گردد يا بارانش قبل از رسيدن به زمين بخار شود)
19	ثَقِفْتُمُوهُمْ	آنان را دیدید وبه آنان دست یافتید و مغلوبشان کردید(اصلش از ثقف ثقافه که معنایش این است که فلاني برخورد و یافت)
20	ثُقِفُواْ	دیده شوند وبه آنان دست یابند و مغلوبشان کنند (اصلش از ثقف ثقافه که معنایش این است که فلاني برخورد و یافت)
21	ثَقَلَانِ	دو سنگيني - دو جمعيت بسيار
22	ثَقُلَتْ	سنگین باشد- سنگین است
23	ثَقِيلًا	همواره و بسیار سنگین
24	ثُلَاثَ	سه گانه - سه تايي
25	ثَلَاثَ	سه
26	ثَلَاثَةِ	سه
27	ثَلَاثُونَ	سي
28	ثَلَاثِينَ	سي
29	ثُلَّةٌ	جماعت بسیار انبوه
30	ثُلُثُ	یک سوم
31	ثُلُثَا	دوسوم-دوثلث
32	ثُلُثَانِ	دوسوم-دوثلث
33	ثُلُثَهُ	یک سومش
34	ثُلُثَيِ	دوسوم (در اصل ثُلُثَيْنِ بوده که چون مضاف شده است نون آن حذف شده است)
35	ثُمَّ	سپس - پس - بازهم(با این وجود) - پس از آن(در عباراتی نظیر"أَوَلَا يَرَوْنَ أَنَّهُمْ يُفْتَنُونَ فِي كُلِّ عَامٍ مَّرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ لَا يَتُوبُونَ: ") آنگاه(در عباراتی نظیر: "فَإِلَيْنَا مَرْجِعُهُمْ ثُمَّ ٱللَّهُ شَهِيدٌ عَلَىٰ مَا يَفْعَلُونَ: پس فقط محل بازگشت آنان به سوی ماست آنگاه الله بر آنچه انجام مي دهند همواره و بسيار شاهد و باخبر است")
36	ثَمَّ	آنجا
37	ثَمَانِيَ	هشت
38	ثَمَانِيَةَ	هشت
39	ثَمَانِينَ	هشتاد

www.takbook.com

40	ثَمَر	میوه(به هر نتیجه و فایده ای که از چیزی حاصل می شود "ثمر" می گویند مثلاً در عبارت "ثُمَّ كُلِي مِن كُلِّ ٱلثَّمَرَاتِ: سپس از همه محصولات بخور" منظور گلهای گیاهان می باشد)
41	ثَمَرَات	میوه ها - محصولات - نتیجه و فایده ها(به هر نتیجه و فایده ای که از چیزی حاصل می شود "ثمر" می گویند. در عبارت "ثُمَّ كُلِي مِن كُلِّ ٱلثَّمَرَاتِ: سپس از همه ثمرات و میوه ها و محصولات بخور(به هر نتیجه و فایده ای که از چیزی حاصل می شود "ثمر" می گویند که گلهای گیاهان را هم شامل می شود. از لحاظ علمی زنبورهای عسل به سراغ همه گلها می روند گرچه گلهای سفید و آبی برای آنها جذابتر است. علت اینکه در این آیه به جای استفاده از کلمه "زهور: گلها" ، از کلمه ثمرات:نتیجه ها، محصولات"، استفاده نموده است این است که زنبورهای عسل علاوه بر شهد گلها، از ترشحات شیرین شته ها نیز استفاده می کنند که عسل انگور و عسل کاج نمونه ای از این عسلها می باشد که به عسل عسلک معروف است از آنجا که شته ها از همه قسمتهای فوقانی گیاهان تغذیه می کنند، کلمه "ثمرات" برای بیان این مطلب گویاتر است. در قرآن کریم انتخاب تک تک کلمات به بهترین شکل ممکن انتخاب شده است که نشانه ای برای الهی بودن منشأ این کلام است. مؤنث آوردن فعل "كُلِي" اشاره به این نکته دارد که زنبورهای کارگر که تولید عسل به عهده آنان است، ماده می باشند)")
42	ثَمَرَة	میوه(به هر نتیجه و فایده ای که از چیزی حاصل می شود "ثمر" می گویند)
43	ثَمَرِه	میوه اش(به هر نتیجه و فایده ای که از چیزی حاصل می شود "ثمر" می گویند)
44	ثَمَن	بها - قیمت(ثمن بخس به معناي بهايي است كه از قيمت اصلي و واقعي ، ناقص و كمتر باشد. هر چيزي كه در ازاي چيزي به دست آدمي مي‌آيد ثمن و بهاي آن است)
45	ثُمُنُ	یک هشتم
46	ثَمُودَ	نام قوم حضرت صالح که از اقوام عرب بودند ودر سرزمین احقاف یمن زندگي مي كردند
47	ثَوَابَ	پاداش (کلمه ثَوَاب در اصل به معنی اثر و نتیجه است ، چه نیک و چه بد چه کیفر و چه پاداش ، ولي بيشتر در مورد پاداش کارنیک اسفاده می شود)
48	ثُوِّبَ	پاداش داده شد - ثواب داده شد (کلمه ثَوَاب در اصل به معنی اثر و نتیجه است ، چه نیک و چه بد چه کیفر و چه پاداش ، ولي بيشتر در مورد پاداش کارنیک اسفاده می شود)
49	ثِيَابٌ	لباس ها - جامه ها(جمع ثوب)
50	ثِيَابَكَ	لباسهایت - جامه هایت
51	ثِيَابَكُم	لباسهایتان - جامه هایتان
52	ثِيَابَهُمْ	لباسهایشان - جامه هایشان
53	ثِيَابَهُنَّ	لباسهایشان - جامه هایشان (مؤنث)
54	ثَيِّبَات	بیوه ها

www.takbook.com

فهرست	کلمه	ترجمه
1	جِئْتَ	آمدي
2	جِئْتَ بِـــ	آوردي
3	جِئْتَ شَيْئاً	كاري انجام دادي
4	جِئْتِ شَيْئاً	كاري انجام دادي (مؤنث)
5	جِئْتُكَ بِـــ	برايت آوردم
6	جِئْتُكُم بِـــ	برايتان آوردم
7	جِئْتُمْ بِـــ	آورديد
8	جِئْتُم شَيْئاً	كاري انجام داديد
9	جِئْتُمُونَا	پيش ما آمديد
10	جِئْتَنَا	پيش ما آمدي
11	جِئْتَنَا بِـــ	براي ما آوردي
12	جِئْتَهُمْ بِـــ	برايشان آوردي
13	جِئْنَا	آمديم
14	جِئْنَا بِـــ	آورديم
15	جِئْنَاكَ بِـــ	براي تو آورديم
16	جِئْنَاكُم بِـــ	براي شما آورديم
17	جِئْنَاهُم بِـــ	براي آنها آورديم
18	جَاءَ	آمد - فرا رسيد(در عبارت "وَجَاءَ رَبُّكَ: و پروردگارت آمد" منظور اين است كه فرمان پروردگارت آمد، منتها با زيبايي اين مطلب را مي رساند كه آمدن فرمانش مانند آمدن خودش مي باشد براي فرمانروايان ديگر وقتي خود فرمانروا در جايي حضور دارد و در همانجا فرمانش را صادر مي كند اجراي آن حكم قطعيت بيشتري دارد تا حكمش را به وسيله پيغامي برساند ولي در مورد پروردگار متعال اينگونه نيست و هر جا حكمش مي رود خودش نيز همانجاست از اين رو قطعيت اجراي حكمش هميشگي است)
19	جَاءَ بِـــ	آورد(مانند عبارت "وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِـٱلْبُشْرَىٰ: " كه البته در اينجا بين "جَاءَ" و حرف اضافه "بِـ" فاصله افتاده است)
20	جَاءَتِ	آمد(مؤنث) (در اصل "جَاءَتْ" مي باشد كه حرف "ت" به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
21	جَاءَتْ	آمد(مؤنث)
22	جَاءَتْكَ	به سوي توآمد
23	جَاءَتْكُمْ	به سوي شما آمد
24	جَاءَتْكُمُ	به سوي شما آمد (حرف "م" به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
25	جَاءَتْنَا	به سوي ما آمد
26	جَاءَتْهُ	به سوي او آمد

www.takbook.com

27	جَاءَتْهَا	به سوي او(مؤنث) آمد
28	جَاءَتْهُمْ	به سوي آنها آمد
29	جَاءَتْهُمُ	به سوي آنها آمد(حرف "م" به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
30	جَاءَكَ	به سوي تو آمد
31	جَاءَكُمْ	به سوي شما آمد
32	جَاءَنَا	به سوي ما آمد
33	جَاءَنِي	به سوي من آمد
34	جَاءُواْ	آمدند
35	جَاءُواْ بِـــ	آوردند
36	جَاءُواْ عَلَىٰ	به عنوان دليل آوردند(در عبارت "وَجَاءُواْ عَلَىٰ قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ: و پيراهنش را آوردند تا به عنوان دليل بر آن استناد كنند با خونى كه دروغين بودنش آشكار بود(كلمه "كَذِب" مصدر است كه در اينجا به جاى اسم فاعل به كار رفته تا مبالغه را برساند)")
37	جَاءُوهُم بِـــ	برايشان آوردند
38	جَاءَهُ	نزد او آمد
39	جَاءَهَا	نزد او آمد(مؤنث)
40	جَاءَهُمُ	نزد آنها آمد(حرف "م" به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
41	جَاءَهُمْ	نزد آنها آمد
42	جَاؤُوكَ	نزد تو آمدند
43	جَاؤُوكُمْ	نزد شما آمدند
44	جَاؤُوهَا	نزد آن آمدند
45	جَائِرٌ	منحرف از هدف
46	جَابُواْ	قطع كردند - بريدند (از جوب به معناي قطع كردن است)
47	جَاثِمِينَ	نشسته ها -زانو زده ها(نشسته بر دو زانوها) -به رو افتاده ها بر زمين (كنايه ايست از مرگ)
48	جَاثِيَةً	نشسته بر دو زانو
49	جَادَلْتُمْ عَنْ	دفاع كرديد از(مجادله: اصرار در بحث و پافشاري كردن در يک مساله براي اثبات برترى رأي و نظر خود نسبت به طرف مقابل)
50	جَادَلْتَنَا	با ما مجادله كردي(مجادله: اصرار در بحث و پافشاري كردن در يک مساله براي اثبات برترى رأي و نظر خود نسبت به طرف مقابل)
51	جَادَلُواْ	مجادله كردند(مجادله: اصرار در بحث و پافشاري كردن در يک مساله براي اثبات برترى رأي و نظر خود نسبت به طرف مقابل)
52	جَادَلُوكَ	با تومجادله كردند(مجادله: اصرار در بحث و پافشاري كردن در يک مساله براي اثبات برترى رأي و نظر خود نسبت به طرف مقابل)
53	جَادِلْهُم	با آنان مجادله كن(مجادله: اصرار در بحث و پافشاري كردن در يک مساله براي اثبات برترى رأي و نظر خود نسبت به طرف مقابل)
54	جَار	همسايه - پناه دهنده

باسه قرآن آستانه حضرت سيد جلال الدين حسين عليه السلام www.mobin110.blogfa.com
كانال تلگرامي: https://telegram.me/QURANMOBIN110

www.takbook.com

55	جَارِ ذِي ٱلْقُرْبَىٰ	همسايه نزديک (از رسول الله صلي الله عليه و آله سلّم نقل شده که يک بار محدوه ی بيست ذرع معادل ده تا پانزده متر(ذرع مقياس طولي است به اندازه دست آدمي از نوک انگشتان تا آرنج که به وسيله اندازه گيري آن نيز اطلاق مي گردد هر ذرع پنجاه تا هفتاد سانتيمتر است)برای همسايگی تعيين نموده است و در روايتي ديگر آن را محدود به چهل خانه نموده اند احتمال دارد که روايت اولي شامل همسايه نزديک و دومي شامل همسايه دور باشد)
56	جَارِ ٱلْجُنُبِ	همسايه دور(از رسول الله صلي الله عليه و آله سلّم نقل شده که يک بار محدوه ی بيست ذرع معادل ده تا پانزده متر(ذرع مقياس طولي است به اندازه دست آدمي از نوک انگشتان تا آرنج که به وسيله اندازه گيري آن نيز اطلاق مي گردد هر ذرع پنجاه تا هفتاد سانتيمتر است)برای همسايگی تعيين نموده است و در روايتي ديگر آن را محدود به چهل خانه نموده اند احتمال دارد که روايت اولي شامل همسايه نزديک و دومي شامل همسايه دور باشد)
57	جَارِيَاتِ	کشتي ها
58	جَارِيَة	کشتي
59	جَازٍ	بي نياز کننده - کفايت کننده (کلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و کفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو که اين پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفايت می کند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است که : کلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
60	جَاسُواْ	جستجو کردند
61	جَاعِلٌ	قرار دهنده
62	جَاعِلُکَ	قرار دهنده تو
63	جَاعِلُونَ	قرار دهندگان
64	جَاعِلُوهُ	قرار دهندگان او
65	جَالُوتَ	نام پادشاهي ستمگر از قبطيان مصر که بر بني اسرائيل حکومت مي کرد(همزمان با پيامبري حضرت ارميا(علي نبينا و عليه السلام))
66	جَامِدَةً	بی حرکت
67	جَامِعُ	جمع کننده
68	جَانٌّ	مار کوچکي که به سرعت حرکت مي کند - جنّ
69	جَانِبَ	جهت - ناحيه - طرف -پهلو (جنب در اصل به معني پهلوست وبه صورت استعاره آنچه کنار پهلو قرار مي گيرد)
70	جَانِبِهِ	پهلويش (نَئَا بِجَانِبِهِ :کنايه است از دور شدن و خود را کنار کشيدن از روي تکبر ونخوت. جنب در اصل به معني پهلوست وبه صورت استعاره آنچه کنار پهلو قرار مي گيرد)
71	جَاوَزَا	آن دو گذشتند
72	جَاوَزْنَا بِـ	گذرانديم
73	جَاوَزَهُ	از آن گذشت
74	جَاهَدَ	جهاد کرد - کوشش نمود(کلمه جهاد به معناي جهد و کوشش بسياردر دفع دشمن است و در مورد دفاع کردن در جنگ استفاده می شود به اين دليل که مصدر باب مفاعلة است که انجام دوطرفه فعل را می رساند از اين جهت که در برابر جهاد و تلاش دشمن برای تسلط بر آنها، آنان نيز برای مقابله جهاد و تلاش می کنند)
75	جَاهِدِ	جهاد کن(کلمه جهاد به معناي جهد و کوشش بسياردر دفع دشمن است و در مورد دفاع کردن در جنگ استفاده می شود به اين دليل که مصدر باب مفاعلة است که انجام دوطرفه فعل را می رساند . حرکت "د" به دليل تقارنش با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد است)
76	جَاهَدَاکَ	آن دو با تو ستيزه کردند

www.takbook.com

77	جَاهَدُواْ	جهاد کردند(کلمه جهاد به معناي جهد و کوشش بسياردر دفع دشمن است و در مورد دفاع کردن در جنگ استفاده می شود به اين دليل که مصدر باب مفاعلة است که انجام دوطرفه فعل را می رساند از اين جهت که در برابر جهاد و تلاش دشمن برای تسلط بر آنها، آنان نيز برای مقابله جهاد و تلاش می کنند)
78	جَاهِدُواْ	جهاد کنيد(کلمه جهاد به معناي جهد و کوشش بسياردر دفع دشمن است و در مورد دفاع کردن در جنگ استفاده می شود به اين دليل که مصدر باب مفاعلة است که انجام دوطرفه فعل را می رساند از اين جهت که در برابر جهاد و تلاش دشمن برای تسلط بر آنها، آنان نيز برای مقابله جهاد و تلاش می کنند)
79	جَاهِدْهُم	با آنان جهاد کن(کلمه جهاد به معناي جهد و کوشش بسياردر دفع دشمن است و در مورد دفاع کردن در جنگ استفاده می شود به اين دليل که مصدر باب مفاعلة است که انجام دوطرفه فعل را می رساند از اين جهت که در برابر جهاد و تلاش دشمن برای تسلط بر آنها، آنان نيز برای مقابله جهاد و تلاش می کنند)
80	جَاهِلُ	نادان
81	جَاهِلُونَ	نادانها
82	جَاهِلِيَّةِ	ناداني - جهالت
83	جَاهِلِينَ	نادانها
84	جُبِّ	چاه (جبّ به معناي چاهي است که سنگ بست نشده باشد يعني اطراف و ديواره‌اش را با سنگ نچيده باشند و اگر سنگ بست باشد آن را بئر طوي گويند و غيابت گودالي را گويند که اگر چيزي در آن قرار گيرد از دور نمودار نمي‌شود و در نتيجه دو کلمه غيابت و جب مجموعا معناي ته چاه را مي دهد که اگر چيزي در آن قرار گيرد به خاطر تاريکيش ديده نمي‌شود)
85	جَبَّار	همیشه و بسیار اجبار کننده- گردنکش- فرد سرکش و گردن کلفتی که خودخواهانه بر مردم غالب شده و آنان را همیشه و بسیار اجبار مي کند تا مطابق دلخواه او عمل کنند که در اصطلاح امروزی به آن دیکتاتور می گویند - کسي که بردیگران برتری و علوّ و عظمت و سلطنت داشته باشد(این معنی در قرآن کریم در آیاتی نظیر "وَٱسْتَفْتَحُواْ وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ" آمده است) همچنین "جَبَّارٍ" یکی از اسماء الهي است ولی نه به معنای اوّل بلکه به معنی "همیشه و بسیار جبران کننده"، که در این حالت صیغه مبالغه از جبر یعني شکسته بند و اصلاح کننده است. این معنی در قرآن کریم تنها در آیه شریفه 23 از سوره مبارکه حشر استفاده شده است: " هُوَ ٱللَّهُ ٱلَّذِي لَا إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلْمَلِكُ ٱلْقُدُّوسُ ٱلسَّلَامُ ٱلْمُؤْمِنُ ٱلْمُهَيْمِنُ ٱلْعَزِيزُ ٱلْجَبَّارُ ٱلْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ ٱللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ "
86	جَبَّارِينَ	گردنکشان- سرکشان و گردن کلفتانی که خودخواهانه بر مردم غالب شده و آنان را همیشه و بسیار اجبار مي‌کنند تا مطابق دلخواه آنان عمل کنند که در اصطلاح امروزی به آنها دیکتاتور می گویند- بسیار اجبار کنندگان
87	جِبَالَ	کوهها
88	جِبَاهُهُمْ	پيشانيهايشان
89	جِبْتِ	هر چيزی که در آن خيری نباشد - هرچيزی که به غير از خدای تعالی پرستيده شود مثل بت(احتمالاً اين واژه سريانی و به معنای تو خالی است که استعاره از هر چيز پوچ و بی‌فايده است)
90	جِبْرِيلَ	جبرئيل
91	جَبَلِ	کوه
92	جِبِلّاً	جماعت بسيار
93	جِبِلَّةَ	جماعت بسيار
94	جَبِينِ	يکي از دو طرف پيشاني
95	جِثِيّاً	جمع جاثي وجاثي کسي را گويند که بر دو زانو نشسته باشد - به زانو در آمدگان
96	جَحَدُواْ	انکار کردند (کلمه جحد به معناي انکار زبانی چيزي است که در دل به حق بودن آن يقين دارند)
97	جَحِيمِ	جهنم (از کلمه جحمة مشتق شده به معناي شدت سوزش آتش)- پنجمين طبقه از هفت طبقه جهنم

www.takbook.com

98	جَدُّ	عظمت (عبارت "تَعَالَىٰ جَدُّ رَبِّنَا" يعني : از همه چيز برتر و بلند مرتبه تر است، عظمت پروردگارما . كلمه جد را به عظمت و بعضي به بهره معنا كرده‌اند)
99	جِدَارُ	ديوار
100	جِدَالَ	مجادله كردن(مجادله در اصل به معناي اصرار در بحث و پافشاري كردن در يک مساله براي اثبات برتری رأي و نظر خود نسبت به طرف مقابل)
101	جِدَالَنَا	ستيزگي كردن و لجبازي در گفتار و بحثمان (جدال و مجادله در اصل به معناي اصرار در بحث و پافشاري كردن در يک مساله براي اثبات برتری رأي و نظر خود نسبت به طرف مقابل)
102	جُدَدٌ	جاده ها - راهها(جمع جده)
103	جُدُرٍ	ديوارها
104	جَدَلًا	ستيزگي كردن و لجبازي در گفتار و بحث (جدال و مجادله در اصل به معناي اصرار در بحث و پافشاري كردن در يک مساله براي اثبات برتری رأي و نظر خود نسبت به طرف مقابل)
105	جَدِيدٍ	نو - جديد
106	جُذَاذاً	قطعه قطعه
107	جِذْعِ	تنه درخت خرما
108	جَذْوَةٍ	پاره اي - قطعه اي
109	جُذُوعِ	تنه هاي درختان خرما
110	جَرَادَ	ملخها
111	جَرَحْتُم	كسب كرديد (جرح به معناي كار كردن با اعضاء (دست) است و مراد از آن كسب است)
112	جُرُزِ	زمين بايرـ زميني كه گياه نرويانده، گويي تخم گياهان را مي‌خورد
113	جُرُفٍ	محلي است كه سيل زير آن را شسته باشد، به طوري كه بالاي آن هر لحظه در شرف ريختن باشد
114	جَرَمَ	قطع كرد -بريد (لَا جَرَمَ :حقّاً - كنايه از اين است كه سخني كه بعد از آن مي آيد قطع كننده و باطل كننده اي ندارد)
115	جُرُوحَ	زخمها
116	جَرَيْنَ بِـــ	حركت دهد
117	جُزْءٌ	جزء - قسمت
118	جَزَاءُ	پاداش - جزا و سزا(كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو كه اين پاداش از جهت جبران عملی كه انجام شده كفايت می كند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد)
119	جَزَاؤُكُمْ	پاداشتان - جزا و سزايتان(كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو كه اين پاداش از جهت جبران عملی كه انجام شده كفايت می كند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد)
120	جَزَاؤُهُ	پاداشش - جزا و سزايش(كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو كه اين پاداش از جهت جبران عملی كه انجام شده كفايت می كند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد)

www.takbook.com

121	جَزَاؤُهُمْ	پاداششان - جزا و سزايشان(كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو كه اين پاداش از جهت جبران عملی كه انجام شده كفايت می كند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد)
122	جَزَاهُم	پاداششان داد - جزا و سزايشان را داد(كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو كه اين پاداش از جهت جبران عملی كه انجام شده كفايت می كند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد)
123	جَزِعْنَا	بي تابي كنيم
124	جَزُوعاً	كسي كه بسيار جزع و بي تابي مي كند-بسيار جزع و بی تابی كننده
125	جِزْيَةَ	خراجي كه از اهل ذمه گرفته شود - مالی كه اهل كتاب بايد به حكومت اسلامی در قبال سكونت و امنيّتی كه در مملكت اسلامی دارند، بدهند (بدين مناسبت آن را جزيه ناميده اند كه در حفظ جان ايشان به گرفتن آن اكتفاء مي‌شود. كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است. بعد از اعلام ممنوعيت حضور مشركانی كه با ترويج عقايد خرافيشان از قبيل برهنه طواف نمودن، مراسم حج را به انحراف كشيده بودند، در مكه، در آيه شريفه 29 از سوره مباركه توبه با يک درجه تخويف به اهل كتاب(پيروان كتابهای آسمانی پيش از قرآن كريم) اجازه می دهد كه با پرداخت مبلغی به نام "جزيه" در مكه باقی بمانند تا از قدرت گرفتن آنها در جامعه اسلامی جلوگيری شود(وَهُمْ صَاغِرُونَ) كه نتوانند عقايد منحرف خود را رواج دهند و برای همين مبلغ جزيه به تناسب قدرت افراد متغير بوده و حتی از زنان، كودكان، سالخوردگان ، از كار افتادگان و ديوانگان آنها گرفته نمی شده است. البته ضمن محترم بودن جان و مالشان، مجاز نبودند كارهای خلاف دين اسلام مانند شرابخواری را علنی كنند)
126	جَزَيْتُهُمُ	به آنان جزاء دادم (در سوره مباركه مؤمنون آيه شريفه111 :حتماً مي دهم) (كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو كه اين پاداش از جهت جبران عملی كه انجام شده كفايت می كند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد)
127	جَزَيْنَاهُم	به آنان جزا داديم (كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو كه اين پاداش از جهت جبران عملی كه انجام شده كفايت می كند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد)
128	جَسَداً	جثه اي كه جان نداشته باشد
129	جِسْم	جسم - تن - بدن
130	جَعَلَ	قرار داد (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
131	جُعِلَ	قرار داده شد (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
132	جَعَلَا	آن دو نفر قرار دادند (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
133	جَعَلْتُ	قرار دادم (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
134	جَعَلْتُمُ	قرار داديد (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است. حركت حرف "م" به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد می باشد)
135	جَعَلْتُمْ	قرار داديد (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
136	جَعَلَتْهُ	قرارش داد (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
137	جَعَلَكُم	قرارتان داد (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
138	جَعَلْنَا	قرار داديم (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)

www.takbook.com

139	جَعَلْنَاكَ	تو را قرار داديم (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
140	جَعَلْنَاكُمْ	شما را قرار داديم (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
141	جَعَلْنَاهُ	او را قرار داديم (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
142	جَعَلْنَاهَا	آن را قرار داديم (مؤنث) (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
143	جَعَلْنَاهُمُ	قرارشان داديم (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است. حركت حرف "م" به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)
144	جَعَلْنَاهُمْ	قرارشان داديم (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
145	جَعَلْنَاهُنَّ	آن زنان را قرار داديم (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
146	جَعَلَنِي	قرارم داد (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
147	جَعَلُواْ	قرار دادند (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
148	جَعَلَهُ	قرارش داد (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
149	جَعَلَهَا	قرارش داد (مؤنث) (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
150	جَعَلَهُمْ	قرارشان داد (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
151	جُفَاءً	انداختن(يذهب جفاء : به حالت متلاشي شدن از بين مي رود)
152	جِفَانٍ	كاسه هاي طعام (جمع جفنه)
153	جَلَاءَ	ترک وطن
154	جَلَابِيبِهِنَّ	روسريهايشان - سر اندازهايشان (جمع جلباب)(در عبارت "يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِن جَلَابِيبِهِنَّ " منظور از پيش كشيدن روسري و سر اندازهايشان، اين است كه آن را طوري بپوشند كه زير گلو و سينه‌هايشان در انظار نامحرمان پيدا نباشد چون قبل از اسلام مرسوم بوده كه زنان روسري مي پوشيدند ولي پايين آن را پشت سر مي انداختند در آيه شريفه 59 سوره مباركه احزاب به زنان مؤمن مي گويد كه طرز روسري پوشيدنشان را به شكلي قرار دهند كه زير گلو و سينه هايشان را بپوشاند و به اين نحو از زنان غير مسلمان متمايز گردند و شناخته شوند و مورد تعرض افراد فاسد قرار نگيرند به عبارت ديگر افراد فاسد با ديدن اين شكل روسري پوشيدن يک زن مي فهميدند كه او زن مسلمان و بنابراين پاک دامن است واهل فساد نيست بنابراين متعرض او نمي شدند وبه سراغ ديگران مي رفتند(البته اين سخن به اين معنى نيست كه هر زن بى روسرى هرزه و فاسد باشد). در ترجمه تفسير الميزان جلد 16 صفحه 510 (ترجمه استاد موسوى همدانى) آمده است: "زنان غير مسلمان و نيز كنيزان در آن دوره حجاب نداشتند و حجاب علامت زنان مسلمان بود و در نتيجه كسي متعرض آنان نمي‌شد... "با توجه به قول پروردگار تعالى كه "لا اكراه فى الدين: هيچ اكراه و اجبارى در دين نيست(آيه شريفه256 سوره مباركه بقره)" همچنين آيات شريفه 99 سوره مباركه يونس، 28 سوره مباركه هود، 22 سوره مباركه غاشيه كه اجبار و اكراه را در دين ممنوع مى كنند و رفتار پيامبر كه در زمان حياتشان در جامعه اسلامى حجاب را اجبارى نكرده بود، بهتر است به جاى پافشارى بر اجبارى كردن حجاب نگران عمل نكردن به اين آيه باشيم : "يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُقَدِّمُواْ بَيْنَ يَدَيِ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِ (حجرات1)- اى كسانى كه ايمان آورديد بر الله و پيامبرش پيشى مگيريد".ممكن است مخالفين اين نظر به برخى احاديث يا روايات در اين خصوص استناد كنند ولى خود پيامبر صلى الله عليه و آله فرمودند كه احاديث ما رابه قرآن عرضه كنيد اگر موافق با قرآن بود بپذيريد و گرنه به ديوار بكوبيد. از آنجايى كه هر كس اختيار نگاهش را دارد بى حجابى تعرضى به حقوق ديگران محسوب نمى شود . البته قرآن كريم حتى در خصوص زنان مسلمان سالخورده وقتى مجوز مى دهد كه بدون سر انداز باشند با عبارت " غَيْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِينَةٍ " جلوى افراط در بى حجابى را هم مى گيرد يعنى اگر حجاب و سر انداز داشتن اجبارى نيست مجوزى هم براى لخت و عريان ظاهر شدن در جامعه صادر نشده است
155	جَلَالِ	شكوه (درمعناي كلمه جلال اعتلا و اظهار رفعت مستتر است لذا به صفاتي كه همراه با دفع و منع است نيز اطلاق مي شود مثل علو، تعالي، عظمت، كبرياء)
156	جَلَّاهَا	آشكارش كرد

www.takbook.com

157	جَلْدَةٍ	تازيانه - شلاق
158	جُلُودُ	پوستها
159	جُلُودُكُمْ	پوستهايتان
160	جُلُودُهُمْ	پوستهايشان
161	جَمّاً	مقداري بسيار بزرگ از هر چيزي - مقدار زياد
162	جَمَالٌ	زينت - حسن منظر- زيبايي
163	جِمَالَتٌ	شترهاي نر (جمع جمل)
164	جَمَعَ	جمع كرد-گرد آورد
165	جُمِعَ	جمع شد- گرد آوري شد(در سوره مباركه شعراء آيه شريفه 38 :جمع شدند چون جمله با فعل شروع شده فعل مفرد است ولی جمع معنی میشود(رجوع كنيد به قسمت آموزش ترجمه))
166	جَمْعِ	جمع شدن - گرد آمدن (منظور از روز جمع، روز قيامت است كه خداي تعالي در جاي ديگر در باره‌اش فرموده : "ذلک يوم مجموع له الناس ... فمنهم شقي و سعيد" البته خوبها با خوبان جمع می شود و بدها با بدان)
167	جَمْعاً	چه جمع كردني - جمعي كامل
168	جَمْعَانِ	دو جمعيت
169	جُمُعَةِ	روز جمعه - آخرين روز هفته
170	جَمْعُكُمْ	جمعيت شما
171	جَمَعْنَاكُمْ	شما را گرد آورديم
172	جَمَعْنَاهُمْ	آنان را گرد آورديم
173	جَمَعُواْ	گرد آمدند
174	جَمْعَهُ	گرد آوردنش
175	جَمَعَهُمْ	جمعشان كرد - آنان را گرد آورد
176	جَمْعِهِمْ	گردآوري آنها
177	جَمَلُ	شتر نر
178	جُمْلَةً وَاحِدَةً	يكباره - يكجا
179	جَمِيعٌ	همگي - دسته جمعي
180	جَمِيلٌ	زيبا
181	جِنَّ	جن-طائفه‌اي از موجودات غير ازملائكه كه شعور و اراده دارند و از حواس ما پنهانند. گروهی از آنان صالح و درستكار و گروهی از آنان بدكارند كه در گمراه ساختن ديگر جنيان يا انسانها با ابليس يا همان شيطان اصلی همكاری می كنند (دراصل به معني استتار و نهان شدن)
182	جَنَّ عَلَيْهِ	اورا پوشانيد - اورا مستور كرد (جَنَّ در اصل لغت به معني مستور بودن از حواس است)
183	جَنَّاتٍ	باغها (جمع جَنّة. وجه تسميه اش اين است كه از بالا پوشش درختان مانع از ديدن زمين مي شود)
184	جُنَاحَ	گناه - حرج -تنگنا - عدول كردن

www.takbook.com

185	جَنَاحَ	بال - دست - بازو- محدوده ي سينه تا زير بغل(در عبارت "ٱخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ ٱلذُّلِّ "كنايه اي است برگرفته ازحالتي كه جوجه براي طلب غذا از پدرومادرش به بالهاي خود مي دهد يا وقتي مرغ مي‌خواهد جوجه‌هايش را در آغوش بگيرد و پر و بال خود را باز مي‌كند و بر سر جوجه‌ها مي‌گستراند و خود را تسليم آنها مي‌كند بدين جهت تواضع را خفض جناح ناميده‌اند و منظور اين است كه در برابر پدر ومادرت اين چنين متواضع و نرمخو باش)
186	جَنَاحَكَ	بالت - دستت - بازويت - محدوده ي سينه تا زير بغلت(در عبارت "وَٱخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ "كنايه اي است برگرفته ازحالتي كه جوجه براي طلب غذا از پدرومادرش به بالهاي خود مي دهد يا وقتي مرغ مي‌خواهد جوجه‌هايش را در آغوش بگيرد و پر و بال خود را باز مي‌كند و بر سر جوجه‌ها مي‌گستراند و خود را تسليم آنها مي‌كند بدين جهت تواضع را خفض جناح ناميده‌اند و منظور اين است كه در برابرمؤمنان اين چنين متواضع و نرمخو باش ."وَٱضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ ٱلرَّهْبِ" يعني دستت را روي قلبت بگذار تا ترست فرو ريزد)
187	جَنَاحَيْهِ	دو بالش (در اصل جَنَاحَيْن بوده كه چون مضاف شده نون آن حذف گرديده است)
188	جَنبِ	كنار(در اصل به معني پهلوست وبه صورت استعاره آنچه كنار پهلو قرار مي گيرد. در عبارت "أن تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَىٰ علىٰ مَا فَرَّطتُ فِي جَنبِ ٱللَّهِ ". بنا به روايات "كوتاهى در مورد جنبِ الله" استعاره اي براي كوتاهى در پيروى و كسب محبّتِ معصومين عليهم السلام مى باشد چون همه اعمال آنها مورد رضايت پروردگار است)
189	جُنُبٍ	دور(بَصُرَتْ بِهِ عَن جُنُبٍ :اورا ازدور مي پاييد. جنب در اصل به معني پهلوست وبه صورت استعاره آنچه كنار پهلو قرار مي گيرد ولى استعمالش دربرخى اوزان مانند باب افعال باعث مى شود كه معنى اش متضاد گردد)
190	جُنُباً	كسي كه دچار جنابت شده است (جنب در اصل به معني پهلوست و به صورت استعاره به آنچه كنار پهلو قرار مي گيرد، نيز مى گويند ولى استعمالش دربرخى اوزان مانند باب افعال باعث مى شود كه معنى اش متضاد گردد. مثل همين مورد كه معنى "دورى" مى دهد چون شخصى كه اين حالت برايش اتفاق افتاده بايد از برخى از كارها مثل نماز خواندن يا توقف در مسجد و ... دورى كند)
191	جَنبِهِ	پهلويش (دعانا لجنبه : مارا مي خواند هنگامي كه به پهلو دراز كشيده . جنب در اصل به معني پهلوست وبه صورت استعاره آنچه كنار پهلو قرار مي گيرد)
192	جِنَّةٌ	جنيان - طائفه‌اي از موجودات غير ازملائكه كه شعور و اراده دارند و از حواس ما پنهانند(دراصل به معني استتارونهان شدن)-جنون يا جن زده گي(در جمله"رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ ")
193	جَنَّةٍ	باغ (وجه تسميه اش اين است كه از بالا پوشش درختان مانع از ديدن زمين مي شود) - بهشت
194	جُنَّةً	سپر-پرده و پوششي است كه با آن خود را از شرّ حفظ مي‌كنند (جنّ دراصل به معني استتارونهان شدن است و در اين مورد وجه تسميه اش اين است كه سپر نيز انسان را در پشت خود پنهان مى كند)
195	جَنَّتَانِ	دو باغ - دوبهشت (جنّ دراصل به معني استتارونهان شدن است و در اين مورد وجه تسميه اش اين است كه از بالا پوشش درختان مانع از ديدن زمين مي شود)
196	جَنَّتَكَ	باغ تو (جنّ دراصل به معني استتارونهان شدن است و در اين مورد وجه تسميه اش اين است كه از بالا پوشش درختان مانع از ديدن زمين مي شود)
197	جَنَّتَهُ	باغ او (جنّ دراصل به معني استتارونهان شدن است و در اين مورد وجه تسميه اش اين است كه از بالا پوشش درختان مانع از ديدن زمين مي شود)
198	جَنَّتِي	بهشت من (جنّ دراصل به معني استتارونهان شدن است و در اين مورد وجه تسميه اش اين است كه از بالا پوشش درختان مانع از ديدن زمين مي شود)
199	جَنَّتَيْنِ	دو باغ - دوبهشت (جنّ دراصل به معني استتارونهان شدن است و در اين مورد وجه تسميه اش اين است كه از بالا پوشش درختان مانع از ديدن زمين مي شود)
200	جَنَّتَيْهِمْ	دو باغشان (در اصل "جَنَّتَيْن" بوده كه چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است. جنّ دراصل به معني استتارونهان شدن است و در اين مورد وجه تسميه اش اين است كه از بالا پوشش درختان مانع از ديدن زمين مي شود)
201	جَنَحُواْ لِلسَّلْمِ	به صلح گرائيدند
202	جُندٍ	لشكر
203	جُندَنَا	لشكر ما
204	جَنَفاً	انحراف - انحراف دوقدم به طرف خارج

جلسه قرآن آستانه حضرت سيد علاء الدين حسين عليه السلام www.mobin110.blogfa.com
كانال تلگرامي: https://telegram.me/QURANMOBIN110

www.takbook.com

205	جُنُوبِكُمْ	پهلويتان (علي جنوبكم : وقتي به پهلو خوابيده ايد)
206	جُنُوبُهَا	پهلوهايش
207	جُنُوبِهِمْ	پهلويتان (علي جنوبكم : وقتي به پهلو خوابيده ايد.در عبارت "تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ ٱلْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَطَمَعاً" چون جمله با فعل شروع شده مفرد آمده است ولی با توجه به مفهوم جمله، جمع معنی می شود و مفهوم این جمله می شود : مؤمنين خواب خود را ترک مي‌كنند و به عبادت خدا مي‌پردازند)
208	جُنُودِ	لشكريان - سپاهيان
209	جُنُودُهُ	لشكريانش - سپاهيانش
210	جُنُودَهُمَا	لشكريان آن دو نفر - سپاهيانش آن دو نفر
211	جَنَي	ميوه رسيده‌اي كه وقت چيدنش شده باشد
212	جَنِيّاً	تازه چيده شده
213	جَوِّ	هواي دور از زمين
214	جَوَابَ	پاسخ
215	جَوَابِ	حوضي كه آب در آن جمع شود (جواب يا جوابي، جمع جابيه است) (سوره مباركه سبأ آيه شريفه13)
216	جَوَارِ	كشتي ها - جريان كننده ها- به سرعت رونده ها(جوار يا جواري جمع جارية است،الجواردر عبارت "ٱلْجَوَارِ ٱلْكُنَّسِ" صفت آن ستارگان است كه در مدار خود جريان دارند)
217	جَوَارِحِ	حيواناتي كه غذاي خود را از راه شكار فراهم مي كنند و بدنشان مجهز به ابزار شكار است(جمع جارحة)
218	جُودِيِّ	كوه و زميني سنگي و سخت - نام يک كوه خاصّ كه كشتی نوح علی نبينا و عليه السلام بر دامنه آن استقرار يافت(به احتمال زياد كوهی است در تركيه امروزی كه به، جودی داگی(Cudi Dayi) معروف است در دامنه اين كوه در محلی به نام سايت دوروپينار "Durupınar" منطقه وسيعی از زمين، شباهت بسياری به يک كشتی بزرگ دارد عكسهای ماهواره ای كه از اين منطقه نخستين بارمنتشر شد كاوشگری به نام ران ويات "Ron Wyatt " را برانگيخت كه به جستجو در اين منطقه بپردازد گرچه وی با اكتشافاتی از جمله كشف يک كتيبه سنگی با قدمت حدود 4000 سال شامل تصوير يک كشتی و هشت نفر انسان كه بالای سر آنها دو پرنده در حال پروازند،در نزديكی سايت، قطعات سنگی بزرگ دارای يک سوراخ شبيه لنگر،72 تير فلزی در هر طرف كشتی كه با اسكن توسط امواج رادار در عمق زمين مشخص شدند، ميخ پرچ فسيل شده ای كه حاوی آلومينيوم و تيتانيوم بود و بقايای مرتبط با حيوانات، در آن منطقه سعی در اثبات ادعای خود داشت ولی مجامع بين المللی فقط به اين دليل كه تخصص اصلی "ران ويات" باستانشناسی نبوده (حرفه اصلی او پرستار بيهوشی بود)، كشفيات او را معتبر نمی دانند مثل اينكه بگويند چون حافظ دكترای ادبيات ندارد پس شعرش معتبر نيست. البته از آنجا كه قبلاً نيز يک مهندس معدن آمريكايی كه از اين منطقه عكسهايی تهيه كرده بود به قتل رسيده و عكسهايش نيز ناپديد شده بودند(روزنامه اطلاعات 1352/12/4)، تكذيب ادعاهای "ويات" نيز می تواند خالی از قصد و غرض نباشد تا حقانيت قرآن كريم كه محل قرار گرفتن كشتی نوح را كوه جودی معرفی كرده است(در سوره مباركه هود آيه شريفه 44 آمده است كه "وَٱسْتَوَتْ عَلَى ٱلْجُودِيِّ : و (كشتی نوح) بر جودی قرار گرفت")، برای مردم جهان مخفی بماند)
219	جُوعِ	گرسنگي
220	جَوْفِه	درونش
221	جِهَادٍ	جهد و كوشش بسياردر دفع دشمن و در مورد دفاع كردن در جنگ استفاده می شود به اين دليل كه مصدر باب مفاعلة است كه انجام دوطرفه فعل را می رساند(از اين جهت كه در برابر جهاد و تلاش دشمن برای تسلط بر آنها، آنان نيز برای مقابله جهاد و تلاش می كنند)-جنگيدن
222	جِهَادِه	جهادش(كلمه جهاد به معناي جهد و كوشش بسياردر دفع دشمن است و در مورد دفاع كردن در جنگ استفاده می شود به اين دليل كه مصدر باب مفاعلة است كه انجام دوطرفه فعل را می رساند از اين جهت كه در برابر جهاد و تلاش دشمن برای تسلط بر آنها، آنان نيز برای مقابله جهاد و تلاش می كنند)

www.takbook.com

223	جِهَاراً	به وضوح -آشكارا (دعوتهم جهارا يعني با صداي بلند آنها را دعوت كردم.جهر:ظهور هر چيزي در حد كمال براي يكي ازحواس آدمي)
224	جَهَازِهِمْ	كالايشان كه از قبل برايشان آماده شده بود(جهاز متاع يا چيزي است كه از قبل تهيه شود و تجهيز به معناي حمل اين متاع و يا فرستادن آن است. پس از جمله "وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ: و وقتی به كالايشان كه از قبل برايشان آماده شده بود، مجهّزشان كرد" دريافت می شود كه حضرت يوسف برای سرعت بخشيدن به كار توزيع آذوقه بين كاروانهای بسياری كه راهی آن محل شده بودند، ترتيبی داده بود تا سهم هر نفر را از قبل جدا و بسته بندی كنند و به هر يک از كاروانيانيان بسته مخصوص خودش را می دادند و راهيش می كردند)
225	جَهَالَةٍ	جهالت -ناداني
226	جَهْدَ	طاقت (جهد ايمانهم : قسم خوردنهايشان به مقدار قدرت و طاقتشان بوده (تا مي توانستند قسم ياد كرده و تأكيد كردند))
227	جُهْدَهُمْ	طاقتشان - استطاعتشان - در حد توانشان
228	جَهَرَ بِـــ	آشكار كرد(جهر:ظهور هر چيزي در حد كمال براي يكي ازحواس آدمي)
229	جَهْرَ	ظهور هر چيزي در حد كمال براي يكي ازحواس آدمي -آشكاري
230	جَهْرَةً	به وضوح -آشكارا(جهر:ظهور هر چيزي در حد كمال براي يكي ازحواس آدمي)
231	جَهْرَكُمْ	آشكار شما(جهر:ظهور هر چيزي در حد كمال براي يكي ازحواس آدمي)
232	جَهَّزَهُم	مجهّزشان كرد (جهاز متاع يا چيزي كه از قبل تهيه شود و تجهيز به معناي حمل اين متاع و يا فرستادن آن است. پس از جمله "وَلَمَّا جَهَّزَهُم بِجَهَازِهِمْ: و وقتی به كالايشان كه از قبل برايشان آماده شده بود، مجهّزشان كرد" دريافت می شود كه حضرت يوسف برای سرعت بخشيدن به كار توزيع آذوقه بين كاروانهای بسياری كه راهی آن محل شده بودند، ترتيبی داده بود تا سهم هر نفر را از قبل جدا و بسته بندی كنند و به هر يک از كاروانيانيان بسته مخصوص خودش را می دادند و راهيش می كردند)
233	جَهَنَّمُ	جهنّم - دوزخ (اسمي است از اسمهاي آتش آخرت . بعضي گفته‌اند اين لفظ از قول عرب كه به چاه بسيار عميق جهنام مي‌گويد اخذ شده . بعضي ديگر گفته‌اند كه اين كلمه لغتي است فارسي كه در زبان عربي شايع شده است)
234	جَهُولًا	بسيار نادان
235	جِيءَ بِـــ	آوردند
236	جِيَادُ	تندروها(جمع جَواد(اصلش جِياد)اگردرمورد اسب به كار رود كنايه از اين است كه حيوان از دويدن بخل نمي ورزد)
237	جَيْبِكَ	گريبانت
238	جِيدِهَا	گردنش
239	جُيُوبِهِنَّ	گريبانهای آن زنان - سينه های آن زنان

www.takbook.com

فهرست	كلمه	ترجمه
1	حَاجَّ	دليل آورد - حجت آورد
2	حَاجِّ	حاجيان
3	حَاجَةً	نياز
4	حَاجَجْتُمْ	بگو مگو كرديد - دليل آورديد
5	حَاجِزاً	مانعي كه بين دو چيز باشد
6	حَاجِزِينَ	موانعي كه بين دو چيز باشد
7	حَاجَّكَ	با توبگو مگو كرد - براي تو دليل آورد
8	حَاجُّوكَ	با تو بگو مگو كردند - براي تو دليل آوردند
9	حَاجُّوكُم	با شما بگو مگو كردند - براي شما دليل آوردند
10	حَاجَّهُ	براي او دليل آورد - با او بگو مگو كرد
11	حَادَّ	دشمني كرد(از ريشه محادة به معني تجاوز با مخالفت،منع كردن و خودداري نمودن وشدت غضب است به حدي كه عقل و تدبير آدمي را از بين ببرد)
12	حَاذِرُونَ	آماده كارزاريم (از مكري كه ممكن است دشمن عليه ما بكند بر حذريم)
13	حَارَبَ	جنگيد
14	حَاسَبْنَاهَا	ازآن حساب كشيديم
15	حَاسِبِينَ	حسابگران
16	حَاسِدٍ	حسد ورز-حسود
17	حَاشَ لِـــ	منزه است - از هر عيبي مبري است
18	حَاشِرِينَ	كوچ دهندگان (كلمه حاشر از حشر، يعني كوچ دادن به مكاني ديگر به زور و قهر است)
19	حَاصِباً	بادي است كه سنگـريزه‌ها را از جاي بكند - باد كشنده‌اي كه در بيابان برخيزد - طوفان بياباني
20	حَاضِراً	حاضر -آنچه حضور دارد
21	حَاضِرَةَ	حاضر -آنچه حضور دارد(مؤنث. مقصود از حاضر دريا بودن در عبارت "ٱلْقَرْيَةِ ٱلَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ ٱلْبَحْرِ " در نزديكي دريا و مشرف به آن قرار داشتن است)
22	حَاضِرِي	حاضرين (چون مضاف واقع شده است نون آن حذف شده)
23	حَافِرَةِ	اول و ابتداي هر چيز-حالت اوليه
24	حَافِظٌ	حافظ - نگهبان
25	حَافِظَاتٍ	حافظان - نگهبانان (مؤنث)

www.takbook.com

26	حَافِظُواْ	حفاظت كنيد("حَافِظُواْ عَلَى ٱلصَّلَوَاتِ والصَّلَوٰةِ ٱلْوُسْطَىٰ: بر همه نمازها و نماز ميانه(وسطي) محافظت كنيد(فعل "حافظوا" در باب مفاعله و از معاني اين باب مشاركت است پس معني كه اين وزن به اصل فعل اضافه مي كند اين است كه در مراقبت و محافظت از نماز با يكديگر همكاري كنيد يعني نه تنها خود مراقب نمازتان باشيد و آن را به بهترين صورت بخوانيد بلكه شرائطِ محافظت ديگران از نمازشان را نيز فراهم كنيد مثلاً والدين با تشويق و جايزه دادن به فرزندانشان آنان را در محافظت نمازشان ياري كنند، كارفرمايان شرائط را براي نمازخواندن كارگرانشان فراهم كنند و ... ")
27	حَافِظُونَ	حافظان - نگهبانان("إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا ٱلذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ: به يقين ما خودمان آن ذكر(قرآن كريم) را نازل نموديم و سوگند كه به يقين ما(پروردگار و فرشتگانش و اهل الذكر كه اهل بيت عليهم السلامند) براى آن حفاظت كنندگانيم (كتابهاى آسمانى پيشين دچار تحريف شده اند(به عنوان مثال نسخه هاي متعدد انجيل، كليسا را بر آن داشت تا انجيلي را به عنوان انجيل اصلي(عهد جديد) معرفي كند كه تركيبي از چهار انجيلي است كه متي، مرقس، لوقا و يوحنا نوشته اند و بقيه انجيلها را فاقد اعتبار بداند) و به قول قرآن احبار و رهبانها(عالمان دينى) به طمع شهرت، مقام و ثروت به سليقه خود آيات الهى را تغيير مى دادند اما در اين آيه بيان شده كه پروردگار متعال اراده نموده تا قرآن كريم را براى هميشه از تغيير و تحريف حفاظت كند. به طور معمول در مورد هيچ كتابى با اين قدمت و تعداد بسيار زياد نسخه برداری چنين چيزى ممكن نيست مگر به اراده و معجزه اى الهى كه تنها در مورد كتاب قرآن اتفاق افتاده است: نسخه اي از قرآن كريم كه در كتابخانه دانشگاه بيرمنگام انگليس نگهداري مى شود كه با روش كربن ايزوتوپ 14 قدمت آن بين 568 تا 645 ميلادي تعيين گرديده است يعنى معاصر با پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم(تولد پيامبر(ص) در سال 570 يا 571 ميلادي بوده است). دو صفحه از اين قرآن در سايت ويكى پديا به نمايش گذاشته شده است در مقاله اى كه مى توانيد آن را از وبلاگ قرآن مبين به آدرس www.mobin110.blogfa.com دريافت كنيد همين دو صفحه را با قرآن امروزي مقايسه كرده ام حتى در حد يک حرف نيز با هم تفاوت ندارند. شما هم مى توانيد با مشاهده آن بدون تحريف بودن قرآن را به چشم خود ببينيد)")
28	حَافِظِينَ	حافظان - نگهبانان
29	حَافِّينَ	احاطه كننده - حلقه زننده دور چيزي (اسم فاعل از ماده حف)
30	حَاقَ	احاطه كرد - فرا گرفت
31	حَاقَّةُ	ثابت و مقرر واقعي (از مصدر حق)
32	حَاكِمِينَ	داوران - حكم كنندگان (حُكم به معنى فرمان محكم ونافذ واستوار، بريدن نزاع به وسيله قضا يا قضاوت براى پايان دادن به اختلافات است و درعباراتي نظير "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْماً وَعِلْماً "و"ءَاتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيّاً "و"رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً "، علم به معارف حقه الهي و كشف حقايقي كه در پرده غيب و از نظر عادي پنهان است، مي‌باشد)
33	حَالَ	حائل شد ("حَالَ بَيْنَهُمَا" : ميان آن دو فاصله انداخت - ميان آن دو حائل شد)
34	حَامٍ	شتر نري كه ده فرزند از او به وجود آمده باشد (جزء حيواناتي است كه اعراب جاهليت كشتن و خوردن آن را بر خود حرام كرده بودند. گفته‌اند كه حامي عبارت است از شتر نر ، عرب را رسم چنين بوده كه اگر ماده شتري از صلب و نطفه شتر نري ده شكم بچه مي‌آورده آن شتر نر را هم مبارک مي‌شمرده و پشتش را محترم دانسته و بر آن بار نمي‌نهاده و سوارش نمي‌شده اند و از هيچ آب و علفي منعش نمي‌كردند. در نقلى ديگر حام به شتر نرى مي گفتند كه تا دوران بلوغ فرزند زاده خود زنده مانده و آن را نيز آبستن كند. به چنين شتري مي گفتند : "حمي ظهره" يعني پشتش مصون شد ، ديگر نبايد بر آن سوار شد. به احتمال قوي اين اختلاف اقوال ناشي از اختلاف در سليقه هاي اقوام و قبائل مختلف بوده و همه اين معاني صحيح باشد)
35	حَامِدُونَ	سپاس گزاران- ستايشگران ستايش كنندگان(حمد:ثنا و ستايش در برابر عمل زيبايى است كه ثنا شونده به اختيار خود انجام داده)
36	حَامِلَات	حمل كنندگان
37	حَامِلِينَ	حمل كنندگان

www.takbook.com

38	حَامِيَةً	گداخته - درنهايت درجه حرارت
39	حَبِّ	دانه (هم ريشه با محبت لذا درسوره مباركه انعام آيه شريفه 95 "إِنَّ ٱللَّهَ فَالِقُ ٱلْحَبِّ وَٱلنَّوَىٰ " از آن تعبير به طينت مؤمن هم شده است كه خداوند محبت خود را در آن جاي داده)
40	حُبَّ	دوست داشتن
41	حِبَالُهُمْ	طنابهايشان
42	حَبَّبَ إِلَيْكُم	محبوب شما قرار داد
43	حَبَّةٍ	دانه
44	حَبِطَ	باطل شد (حبط به معني باطل شدن وبي تأثير شدن عمل است به قولي اصلش از حَبَط به معني پرخوري حيوان است به نحوي كه موجب آزارياهلاكش شود)
45	حَبِطَتْ	باطل شد (حبط به معني باطل شدن وبي تأثير شدن عمل است به قولي اصلش از حَبَط به معني پرخوري حيوان است به نحوي كه موجب آزارياهلاكش شود)
46	حُبُكِ	حُسن و زينت - خلقت عادلانه
47	حَبْلِ	سببي كه تمسک به آن باعث مصونيت و حفظ گردد - ريسمان - طناب(در مورد هر چيزي كه نوعي امنيت و عصمت و مصونيت آورد نيزاستعمال مي‌شود)
48	حُبِّهِ	دوست داشتنش
49	حَتْماً	امري قطعي و حتمي
50	حَتَّىٰ	حتي - تا - تا اينكه - تا وقتى كه
51	حَثِيثاً	شتابان
52	حَجَّ	قصد كرد-قصد كردن(چون هركس كه بخواهد همان مناسكي را كه حضرت ابراهيم عليه السلام انجام دادبه جا آورد،بايد قصد خانه خداكند به اين اعمال نيز "حج"مي گويند)
53	حِجُّ	قصد كردن
54	حَجِّ ٱلْأَكْبَرِ	عيد قربان
55	حِجَابٌ	پوشش- هر چيزي كه چيزي غير از خودش را بپوشاند
56	حِجَارَة	سنگ - سنگها(حجارة من طين : كلوخي كه مثل سنگ سفت شده باشد)
57	حُجَّةٌ	دليل (در اصل به معناي قصد بوده و به تلاش براي به كرسي نشاندن مقصد و مدعا نيز اطلاق مي گردد.)
58	حُجَّةُ ٱلْبَالِغَة	حجت و دليل رسا- حرف حسابى كه جواب ندارد (امام صادق عليه السلام در مورد عبارت "فلله الحجة البالغة" فرمودند: "پروردگار تعالي روز قيامت به هر يک از بندگان خود مي‌فرمايد: "بنده من، بگو ببينم در دنيا عالم بودي يا جاهل؟" اگر بگويد عالم بودم مي‌پرسد: "پس چرا به علم خود عمل نكردي" و اگر بگويد:"جاهل بودم"، مي‌فرمايد: "چرا علم نياموختي تا بدان عمل كني ؟ "اين است حجت بالغه(حرف حسابى كه جواب ندارد))
59	حُجَّتُنَا	دليل ما(در اصل به معناي قصد بوده و به تلاش براي به كرسي نشاندن مقصد و مدعا نيز اطلاق مي گردد)
60	حُجَّتُهُمْ	دليل آنها(در اصل به معناي قصد بوده و به تلاش براي به كرسي نشاندن مقصد و مدعا نيز اطلاق مي گردد)
61	حِجَجٍ	حج ها -سالها(چون هرسال شامل يک حج اكبر مي گردد)
62	حَجَرَ	سنگ

www.takbook.com

63	حِجْرٍ	حرام- ممنوعيت با تحريم - قُرُق-فاصله -دامن - كنار-عقل (چون عقل هم برخی کارها را برای انسان حرام و ممنوع می کند- لذي حجر: صاحب عقل،اصحاب حجر: عبارتند از قوم ثمود، يعني قوم حضرت صالح علي نبينا وعليه السلام و حجر اسم شهري بوده كه در آن زندگي مي‌كرده اند)
64	حِجْراً	هرچيزي كه با تحريم ممنوع شده(حجرا محجورا عبارتي بوده كه براي دفاع از خود در عرب مرسوم بوده يعني بر تو حرام است كه متعرض من شوي، چون ماه حرام است)
65	حُجُرَاتِ	حجره ها - اطاقها
66	حُجُورِكُم	دامان شما
67	حِدَادٍ	تيز و برنده ها (اصل اين كلمه از "حد" به معناي منع است)
68	حَدَائِقَ	جمع حديقه به معناي بوستاني كه اطرافش ديوار كشيده باشند
69	حَدَبٍ	زمين‌هاي بلندي كه بين زمين‌هاي پست قرار گرفته باشد .
70	حَدِّثْ	بازگو(ازمصدرتحديث در اصل به معنی پيداشدن يک ناپيدا است وتحديث نعمت به معناي ذكرويادآوري ونشان دادن آن است به زبان يا به عمل و اين عمل شكر نعمت است،امام كاظم عليه السلام فرمودند: "تحدث(بازگویی و یادآوری) نعمتها، شكر و ترک آن كفران و ناسپاسی است")
71	حُدُودُ	حدها - مرزها(كلمه حد به معناي ديوار و حائل بين دو چيز است در اصل به معناي منع است. منظور از حدود الهی، حد و مرزهای که پروردگار برای هر امری تعيين نموده اعم از ميزان مجازات مجرمان و يا مرزهايی که محدوده حلال و حرام هر چيزی را مشخص می کند)
72	حُدُودَهُ	مرزهايش (كلمه حد به معناي ديوار و حائل بين دو چيز است در اصل به معناي منع است. منظور از حدود الهی، حد و مرزهای که پروردگار برای هر امری تعيين نموده اعم از ميزان مجازات مجرمان و يا مرزهايی که محدوده حلال و حرام هر چيزی را مشخص می کند)
73	حَدِيثٍ	سخن (در اصل ناپيدايي كه پيدا شود)
74	حَدِيدٍ	آهن - دائماً تيز(اصل اين كلمه از "حد" به معناي منع است)
75	حَذَرَ	ترسيدن و دوري جستن
76	حِذْرَكُمْ	احتياط شما - اسلحه شما(حِذْر: وسيله بر حذر شدن مثل سپر و زره)
77	حِذْرَهُمْ	احتياط آنها - اسلحه آنها(حِذْر: وسيله بر حذر شدن مثل سپر و زره)
78	حُرٌّ	آزاد
79	حَرٍّ	دما - گرما - حرارت("سَرَابِيلَ تَقِيكُمُ ٱلْحَرَّ: پوششهايی كه شما را از دما حفظ می كند(يا از تابش مستقيم آفتاب بر بدن جلوگيری می كند و سايه ای بر پوست می اندازد كه با جذب قسمت اعظم اشعه ماورای بنفش خورشيد مانع آسيب ديدن آن می گردد يا اينكه به هنگام سرما با حبس هوای اطراف بدن يک عايق حرارتی می سازد كه مانع سرد شدن بيش از اندازه بدن می گردد)")
80	حَرَامٌ	حرام - ممنوع - دارای حرمت(عبارت "بيت الحرام" يعنی خانه ای كه دارای حرمت است و انجام بعضی كارها كه در جاهای ديگر حلال می باشد،در آن حرام است. حرام : هم ممنوع حكمي وهم قهري)
81	حَرْبٍ	جنگ
82	حَرْثَ	زراعت
83	حَرْثَكُمْ	زراعت شما
84	حَرْثِهِ	زراعت او

www.takbook.com

85	حَرَجٍ	به زحمت افتادن - در تنگنا بودن - نفوذ ناپذير بودن(امام باقرعليه السلام فرموده اند: "مادامي كه قلب به حق دست نيافته همواره در زير و رو شدن است و از جاي خود تا حنجره كنده مي‌شود تا به حق دست بيابد ، آن موقع در جاي خود قرارمي‌گيرد" راوي مي‌گويد : امام عليه السلام موقعي كه فرمود : در جاي خود قرار مي‌گيرد ، انگشت‌هاي دو دست را در هم حلقه زد و سپس آيه"فمن يرد الله ان يهديه يشرح صدره للاسلام و من يرد ان يضله يجعل صدره ضيقا حرجا" را تلاوت نمود.همچنين حضرت دست‌ها را محكم به يكديگر چسبانيده و فرمود : "اين را حرج مي‌گويند كه نه چيزي در آن فرو مي‌رود و نه چيزي از آن بيرون مي‌آيد". آيه "كِتَابٌ أُنزِلَ إِلَيْكَ فَلَا يَكُن فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِّنْهُ لِتُنذِرَ بِهِ وَذِكْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ: كتابی كه به سوی تو نازل شده پس در سينه ات از آن تنگنا و نفوذ ناپذيری از جانب آن نباشد تا با آن بيم دهی و تذكر و ياد آوری بسيار برای مؤمنان" يعنی: به اين اطمينان دست پيدا كن كه هر چه در اين قرآن آمده از جانب پروردگار و حقّ است تا بتوانی به پشتوانه اين يقين با آيات آن مردم را از عواقب بديها بترسانی و به مؤمنان تذكر دهی)
86	حَرْدٍ	منع
87	حَرَساً	جمع حارس به معني نگهبان
88	حَرَصْتَ	حرص ورزيدي
89	حَرَصْتُمْ	حرص ورزيديد
90	حَرِّضِ	تشويق كن
91	حَرَضاً	مشرف به هلاكت - نيمه جان (كسي كه نه، مرده تا از يادها برود و نه، مانند زندگان می تواند كارهای شخصی خود را انجام دهد مانند شخص فلجی كه در بستر افتاده و توانايی هيچ حركتی ندارد)
92	حَرْفٍ	طرف - جانب - سو (در آيه شريفه 11سوره مباركه حج "وَمِنَ ٱلنَّاسِ مَن يَعْبُدُ ٱللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ " يعني خداپرستي آنها يک سويه و فقط در جهت منافع ماديشان است)
93	حَرِّقُوهُ	اورا بسوزانيد
94	حُرِّمَ	حرام شد - ممنوع شد (حرام : هم ممنوع حكمي وهم قهري)
95	حَرَّمَ	حرام كرد - ممنوع كرد (حرام : هم ممنوع حكمي وهم قهري)
96	حُرُمٌ	جمع حرام به معني هر چيزي كه هتک و اهانت به آن جايز نباشد -مُحرم (كسي كه برخي كارها بر اوحرام شده)
97	حَرَماً	مكان محترم و دارای حرمت
98	حُرُمَاتِ	جمع حرام به معني هر چيزي كه هتک و اهانت به آن جايز نباشد
99	حُرِّمَتْ	حرام شد - ممنوع شد (حرام : هم ممنوع حكمي وهم قهري)
100	حَرَّمْنَا	حرام كرديم - ممنوع كرديم (حرام : هم ممنوع حكمي وهم قهري)
101	حَرَّمُواْ	حرام كردند (حرام : هم ممنوع حكمي وهم قهري)
102	حَرَّمَهَا	آن را حرمت نهاده - آن را محترم كرده (برخي كارها را در محدوده آن حرام كرده)
103	حَرَّمَهُمَا	آن دو را حرام كرده (حرام : هم ممنوع حكمي وهم قهري)
104	حَرُورُ	شدت حرارت آفتاب
105	حَرِيرٌ	لباس نازک - ابريشم خالص
106	حَرِيصٌ	علاقمند شديد

www.takbook.com

107	حَرِيقِ	آتش - زبانه آتش - سوزاننده
108	حِزْبَ	جماعت - جماعتي كه يک نوع فشردگي و تراكم داشته باشند (حزب الله: جماعتی که کردار و رفتارشان در جهت جلب رضايت الهی است)
109	حِزْبَهُ	حزبش(حزب: جماعتي كه يک نوع فشردگي و تراكم داشته باشند)
110	حِزْبَيْنِ	دو حزب(حزب: جماعتي كه يک نوع فشردگي و تراكم داشته باشند)
111	حُزْنِ	اندوهي كه بر دل سنگيني كند، چه اندوه از امري كه واقع شده و چه از آن چه بخواهد واقع شود
112	حَزَنَ	اندوهي كه بر دل سنگيني كند، چه اندوه از امري كه واقع شده و چه از آن چه بخواهد واقع شود
113	حُزْنِي	اندوهم (حزن:اندوهي كه بر دل سنگيني كند، از امري كه واقع شده و چه از آن چه بخواهد واقع شود)
114	حِسَابِ	حساب - حسابرسي
115	حِسَابِكَ	حساب تو
116	حِسَابُهُ	حساب او
117	حِسَابِهِم	حساب آنها
118	حِسَابِيَهْ	حساب من(هاء آخرآن هاي وقف است، كه اصطلاحا آن را هاي استراحت مي‌نامند)
119	حِسَانٌ	زنان زيبا روي - جمع حسناء
120	حَسِبَ	پنداشت
121	حُسْبَانٍ	پندار-جمع حساب-حساب شده و دقيقها - حسابگری همه جانبه - وسيله های حساب كردن - درآيه شريفه 40سوره مباركه كهف "وَيُرْسِلَ عَلَيْهَا حُسْبَاناً مِّنَ ٱلسَّمَاءِ":آسيبي دقيق و حساب شده(دراصل نام تيرهاي كوچكي بوده كه چندعدد آن رابا يک زه مي‌انداختند واين درسواران فارس مرسوم بوده اگرآنها راحسبان مي‌ناميدند بدين مناسبت بوده كه حساب را زيادتر مي‌كرده)
122	حَسِبْتَ	پنداشتي
123	حَسِبْتُمْ	پنداشتيد
124	حَسِبَتْهُ	پنداشت كه آن
125	حَسِبْتَهُمْ	پنداشتي كه آنها
126	حَسْبَكَ	براي تو بس است
127	حَسْبُكَ	براي تو بس است
128	حَسْبُنَا	براي ما بس است
129	حَسِبُواْ	پنداشتند
130	حَسْبُهُ	برايش بس است
131	حَسْبُهُمْ	برايشان بس است

www.takbook.com

132	حَسْبِيَ	برايم بس است
133	حَسَداً	از روي حسد
134	حَسَرَاتٍ	حسرتها
135	حَسْرَةً	حسرت(حسر دراصل عبارت است از كنار زدن لباس از هر چيزي كه ملبس به آن است و كنايه از برملا شدن ناتوانيهاست همچنين اندوه ندامت از فرصتي كه از دست رفته از آن جهت كه جهالتي كه مسبب آن بوده بر ملا شده است)
136	حَسْرَتَنَا	حسرت ما (حسر دراصل عبارت است از كنار زدن لباس از هر چيزي كه ملبس به آن است و كنايه از برملا شدن ناتوانيهاست همچنين اندوه ندامت از فرصتي كه از دست رفته از آن جهت كه جهالتي كه مسبب آن بوده بر ملا شده است)
137	حَسْرَتَيٰ	وا حسرتا (حسر دراصل عبارت است از كنار زدن لباس از هر چيزي كه ملبس به آن است و كنايه از برملا شدن ناتوانيهاست همچنين اندوه ندامت از فرصتي كه از دست رفته از آن جهت كه جهالتي كه مسبب آن بوده بر ملا شده است)
138	حُسْن	نيک - نيكي-نيكو(حسن عبارت است از هر چيزي كه بهجت و شادابي آورد و به سوي آن رغبت كنند)
139	حَسَن	نيكو و شادی بخش(حسن عبارت است از هر چيزي كه بهجت و شادابي آورد و به سوي آن رغبت كنند)
140	حَسُنَ	نيكوست(حسن عبارت است از هر چيزي كه بهجت و شادابي آورد و به سوي آن رغبت كنند)
141	حَسَنَاتِ	نيكيها-خوشيها(جمع حسنة به معني عملي كه مورد رضاي پروردگار متعال باشد. حُسن عبارت است از هر چيزي كه بهجت و شادابي آورد و به سوي آن رغبت كنند)
142	حَسَنَةً	نيكو و شادی بخش- نيكی- زيبايی- خوشی-عملي كه مورد رضاي پروردگار متعال باشد(حسن عبارت است از هر چيزي كه بهجت و شادابي آورد و به سوي آن رغبت كنند)
143	حَسُنَتْ	نيكوست(حسن عبارت است از هر چيزي كه بهجت و شادابي آورد و به سوي آن رغبت كنند)
144	حُسْنُهُنَّ	زيبايي و نيكويي آنها(حسن عبارت است از هر چيزي كه بهجت و شادابي آورد و به سوي آن رغبت كنند)
145	حُسْنَىٰ	مؤنث أحسن : نيكوترين(حسن عبارت است از هر چيزي كه بهجت و شادابي آورد و به سوي آن رغبت كنند)
146	حُسْنَيَيْنِ	دو نيكويي(حسن عبارت است از هر چيزي كه بهجت و شادابي آورد و به سوي آن رغبت كنند)
147	حُسُوماً	داغ كننده های پی در پی و مكرر (جمع حاسم)
148	حَسِيباً	هميشه و بی اندازه حسابگر
149	حَسِيرٌ	خسته(حسر دراصل عبارت است از كنار زدن لباس از هر چيزي كه ملبس به آن است و كنايه از برملا شدن ناتوانيهاست استفاده از آن در معني خستگي از آن جهت است كه نا تواني قوا آشكار مي شود)
150	حَسِيسَهَا	صوتي كه احساس شود
151	حُشِرَ	گرد آورده شد(كلمه حشر به معناي بيرون كردن و كوچ دادن قومي از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظير "إِنَّ رَبَّکَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به يقين پروردگار تو همان است كه آنان را محشور می كند" به زنده كردن مجدد و بيرون كشيدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)
152	حَشْرٌ	محشور كردن -بيرون كردن از ديار(كلمه حشر به معناي بيرون كردن و كوچ دادن قومي از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظير "إِنَّ رَبَّکَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به يقين پروردگار تو همان است كه آنان را محشور می كند" به زنده كردن مجدد و بيرون كشيدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)
153	حَشَرَ	گرد هم آورد(كلمه حشر به معناي بيرون كردن و كوچ دادن قومي از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظير "إِنَّ رَبَّکَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به يقين پروردگار تو همان است كه آنان را محشور می كند" به زنده كردن مجدد و بيرون كشيدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)

www.takbook.com

154	حُشِرَتْ	محشور شد (كلمه حشر به معناي بيرون كردن و كوچ دادن قومي از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظير "إِنَّ رَبَّکَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به يقين پروردگار تو همان است كه آنان را محشور می كند" به زنده كردن مجدد و بيرون كشيدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)
155	حَشَرْتَنِي	مرا محشور كردي (كلمه حشر به معناي بيرون كردن و كوچ دادن قومي از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظير "إِنَّ رَبَّکَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به يقين پروردگار تو همان است كه آنان را محشور می كند" به زنده كردن مجدد و بيرون كشيدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)
156	حَشَرْنَا	گرد آورديم(كلمه حشر به معناي بيرون كردن و كوچ دادن قومي از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظير "إِنَّ رَبَّکَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به يقين پروردگار تو همان است كه آنان را محشور می كند" به زنده كردن مجدد و بيرون كشيدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد. عبارت"حَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلًا" يعنی : همه چيز را از بالا در برابرشان جمع كنيم(آن چه در عالم بالا و غيبی است را در برابر آنها ظاهر كنيم) . كه د راين ترجمه از كلمه "عليهم" معنی از بالا آمدن آنهاة، برداشت شده است)
157	حَشَرْنَاهُمْ	آنان را محشور كرديم(كلمه حشر به معناي بيرون كردن و كوچ دادن قومي از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظير "إِنَّ رَبَّکَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به يقين پروردگار تو همان است كه آنان را محشور می كند" به زنده كردن مجدد و بيرون كشيدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)
158	حَصَادِه	درو كردنش - چيدنش - برداشت آن
159	حَصَبُ	آتش گيره - هيزم
160	حَصْحَصَ	قسمتی واضح وهويدا گشت- گوشه ای بر ملا شد- بخشی پديدار شد(حصه به معناي قطعه‌اي است ازيک چيز يكپارچه و به جاي بهره و نصيب استعمال مي‌شود پس عبارت "ٱلْئَانَ حَصْحَصَ ٱلْحَقُّ " يعنی : الآن گوشه ای از حقيقت بر ملا شد)
161	حَصَدْتُّمْ	درو كرديد
162	حَصِرَتْ	تنگ شده (در جمله حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ اشاره به تنگي سينه به خاطر بخل و ترس مي كند)
163	حُصِّلَ	پديدارشد- برداشت محصول می شود (در جمله "حُصِّلَ مَا فِي ٱلصُّدُورِ "اگر به معنی اول بگيريم اشاره به جداسازي صفات خوب وبد از هم دارد، و اگر به معنی دوم به اين اشاره دارد كه بهشت و جهنم جلوه ای از نيتهای درونی انسانهاست)
164	حَصُوراً	به معناي آن كسي است كه با زنان نمي‌آميزد (مردي كه هرگزازدواج نكرده)- نگاهدارنده (خود از خواهشهاي نفساني)
165	حُصُونُهُم	دژهاي استوارشان - قلعه هاي محكمشان
166	حَصِيدٌ	دروكردني - درو شده - بريده شده- بسيار بريده و درو شده- برچيده شده(از "حصد"به معناي بريدن و درو كردن زراعت. زراعت درو شده را نيز حصيد مي‌گويند. عبارت "مِنْهَا قَائِمٌ وَحَصِيدٌ: برخی از از آنها برپاست و برخی برچيده شده اند" يعنی برخی از آن شهرهای عذاب شده هم اكنون نيز وجود دارند و از برخی از آنها هيچ اثری باقی نمانده)
167	حَصِيراً	حبس شده و در مضيقه قرار داده شده
168	حَضَرَ	حاضر شد - فرا رسيد (در جمله"حَتَّيٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ ٱلْمَوْتُ")
169	حَضَرُوهُ	نزد او حاضر شدند
170	حُطَاماً	كاه و خس متفرق - گياهي كه از شدت خشكيدگي مي‌شكند(از ريشه "حطم" به معنی شكستن)
171	حَطَب	هيزم
172	حِطَّةٌ	خداوندا گناهان ما را بريز- فرود آمدن - محدوديت

www.takbook.com

173	حُطَمَة	بسيار خورد كننده (صيغه مبالغه است و مبالغه در حطم يعني "شكستن " را مي‌رساند)- سومين طبقه از هفت طبقه جهنم
174	حَظٍّ	بهره آدمي از سعادت و بخت
175	حَفَدَةً	نوه ها (جمع حافد به معناي متحرک سريع و كسي است كه در خدمت، جنب و جوش سريع دارد و كنايه از نوه ها چون آنها نيز در خدمت به شخص كوشاتر از ديگران هستند)
176	حُفْرَةٍ	حفره (شفا حفره، به معناي لبه حفره است، البته لبه‌اي كه هر كس قدم بر آن بگذارد، مشرف بر سقوط در آن شود)
177	حَفِظَ	حفظ كرده(حفظ:ضبط كردن صورت آن چيزي است كه براي ما معلوم شده است، به طوري كه هيچ دگرگوني و تغييري در آن پيدا نشود)
178	حِفْظاً	حفظ كردن(حفظ:ضبط كردن صورت آن چيزي است كه براي ما معلوم شده است، به طوري كه هيچ دگرگوني و تغييري در آن پيدا نشود)
179	حَفَظَةً	حفظ كنندگان -نگاهبانان (جمع حافظ از حفظ به معني ضبط كردن صورت آن چيزي است كه براي ما معلوم شده است، به طوري كه هيچ دگرگوني و تغييري در آن پيدا نشود)
180	حَفِظْنَاهَا	آن را حفظ كرديم(حفظ:ضبط كردن صورت آن چيزي است كه براي ما معلوم شده است، به طوري كه هيچ دگرگوني و تغييري در آن پيدا نشود)
181	حِفْظُهُمَا	حفظ آن دو(حفظ:ضبط كردن صورت آن چيزي است كه براي ما معلوم شده است، به طوري كه هيچ دگرگوني و تغييري در آن پيدا نشود)
182	حَفَفْنَاهُمَا	آن دو را احاطه كرديم
183	حَفِيٌّ	عالم و با خبر از چيزي (اين كلمه از ماده "حفيت في السؤال : اصرار كردم در پرسش" گرفته شده)
184	حَفِيظٍ	هميشه و بى اندازه نگهبان-هميشه و بى اندازه حافظ (حفظ:ضبط كردن صورت آن چيزي است كه براي ما معلوم شده است، به طوري كه هيچ دگرگوني و تغييري در آن پيدا نشود. در عبارت "مَا جَعَلْنَاکَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً : ما تو را اى پيامبر بر آنان هميشه و بى اندازه نگهبان قرار نداديم" با ظرافتى خاص به جاى استفاده از كلمه "حافظ:نگهبان" از كلمه "حفيظ: هميشه و بى اندازه نگهبان" استفاده كرده است و منظورش اين است كه در حدى معقول، پيامبر وظيفه دارد كه از امتش در برابر به گناه و خطا رفتن حفاظت و نگهبانى كند ولى ديگر مسئول خطاى كسى كه با اين همه مراقبت به خطا رفته نيست)
185	حَقُّ	حق - ثابت - قضاوت و حكمى كه از سوى پروردگار متعال صادر شده و آن را حتمي كرده باشد به عبارت ديگر حقّ، سخن و فرمان الهى است و هر عمل يا سخنى كه برخلاف رضاى الهى باشد ،"ناحق" است)
186	حَقَّ	محقق و ثابت شد - قضاي حتمي رانده شد (از حق به معني ثابت و قضاوت و حكمى كه از سوى پروردگار متعال صادر شده و آن را حتمي كرده باشد به عبارت ديگر حقّ، سخن و فرمان الهى است و هر عمل يا سخنى كه برخلاف رضاى الهى باشد ،"ناحق" است)
187	حُقُباً	مدت نامعلومي از زمان (بعضي هم اين كلمه را به چهل، هفتاد،هشتاد و يا هشتاد و چند سال محدود كرده‌اند)
188	حَقَّتْ	محقق و ثابت شد - قضاي حتمي رانده شد(از حق به معني ثابت و قضاوت و حكمى كه از سوى پروردگار متعال صادر شده و آن را حتمي كرده باشد به عبارت ديگر حقّ، سخن و فرمان الهى است و هر عمل يا سخنى كه برخلاف رضاى الهى باشد ،"ناحق" است)
189	حُقَّتْ	به قضا و حكم حتمى الهى گردن نهاد - قضا و حكم حتمى الهى را پذيرفت (از حق به معني ثابت و قضاوت و حكمى كه از سوى پروردگار متعال صادر شده و آن را حتمي كرده باشد به عبارت ديگر حقّ، سخن و فرمان الهى است و هر عمل يا سخنى كه برخلاف رضاى الهى باشد ،"ناحق" است)
190	حَقَّهُ	حق او (از حق به معني ثابت و قضاوت و حكمى كه از سوى پروردگار متعال صادر شده و آن را حتمي كرده باشد به عبارت ديگر حقّ، سخن و فرمان الهى است و هر عمل يا سخنى كه برخلاف رضاى الهى باشد ،"ناحق" است)
191	حَقِيقٌ	واجب - سزاوار (از حق به معني ثابت و قضاوت و حكمى كه از سوى پروردگار متعال صادر شده و آن را حتمي كرده باشد به عبارت ديگر حقّ، سخن و فرمان الهى است و هر عمل يا سخنى كه برخلاف رضاى الهى باشد ،"ناحق" است)

www.takbook.com

192	حُكَّامِ	حاكمان (حُكم به معنى فرمان محكم ونافذ واستوار، بريدن نزاع به وسيله قضا،علم به معارف حقه الهيه و كشف حقايقي كه در پرده غيب است و از نظر عادي پنهان است مي‌باشد درعباراتي نظير "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْماً وَعِلْماً "و"ءَاتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيّاً "و"رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً ")
193	حَكَمَ	حكم كرد-فرمان داد(حُكم به معنى فرمان محكم ونافذ واستوار، بريدن نزاع به وسيله قضا،علم به معارف حقه الهيه و كشف حقايقي كه در پرده غيب است و از نظر عادي پنهان است مي‌باشد درعباراتي نظير "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْماً وَعِلْماً "و"ءَاتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيّاً "و"رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً ")
194	حُكْمَ	حُكم- -فرمان محكم ونافذ واستوار- بريدن نزاع به وسيله قضا يا قضاوت براى پايان دادن به اختلافات است - قضاوتى كه پايان بخش اختلافات است -علم به معارف حقه الهيه و كشف حقايقي كه در پرده غيب است و از نظر عادي پنهان است مي‌باشد (درعباراتي نظير "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْماً وَعِلْماً "و"ءَاتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيّاً "و"رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً ". از آنجا كه در قرآن كريم عين همين عبارت "دادن حكم و علم"، براى همه پيامبران عليهم السلام به كار رفته، كنايه ايست از رساندن به مقام پيامبرى. در عبارت "وَكَذَٰلِكَ أَنزَلْنَاهُ حُكْماً عَرَبِيّاً: و تو شاهد باش آنگونه نازلش كرديم به صورت حُكمى عربى نازل نموديم"، حُكم به معنى فرمان محكم و نافذ و استوار الهى كه پايان بخش اختلافات در هر زمينه اى است و علم و حكمتى بى نقص كه از علم پروردگار عالم پيدا و نهان سرچشمه گرفته است، مى باشد)
195	حَكَماً	حكم كننده(حكم:فرمان محكم ونافذ واستوار،: لفظ حَكم و حاكم به يک معنا است، جز اينكه حكم در رسانيدن مدح بليغتر است، براي اينكه در حق كسي اطلاق مي‌شود كه استحقاق حكم كردن را دارد و جز به حق حكومت و قضاوت نمي‌كند، به خلاف حاكم كه مطلق است و به اشخاصي هم كه گاهي به باطل حكومت و قضاوت مي‌كنند اطلاق مي‌شود)
196	حِكْمَةَ	علم كاربردى و حُكم بدون سستى- معرفت علمي است در حدي كه نافع باشد -علمى است كه كاربردى باشد و در مرحله عمل نيز سربلند است و صاحب آن بتواند از آن علم براى آبادى دنيا و آخرتش بهره بگيرد-نوعي حكم كه سستي در آن نيست(حكمة بر وزن فعلة است كه وزني است مخصوص افاده نوع، يعني دلالت برنوع خاصى از معنا مي كند كه در ريشه كلمه آمده پس حكمت به معناي نوع خاصى محكم كردن و اطمينان بخشيدن و يا نوعي از امر محكم و مطمئن است آن چنان كه هيچ رخنه و يا سستي در آن نباشد و اين كلمه بيشتر در معلومات عقلي و حق و صدق استعمال مي شود و معنايش در اين موارد اين است كه بطلان و كذب به هيچ وجه در آن معنا راه ندارد به عبارتى ساده تر حكمت علمى است كه در مرحله عمل نيز سربلند است و حكيم شخصى است كه توانايى به كار بستن علمش را دارد و علمش نيز در عمل آثارش درخشان و مثبت است و آن چه ساخته يا حكم كرده بى نقص و به نهايت محكم است) ٱدْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِٱلْحِكْمَةِ وَٱلْمَوْعِظَةِ ٱلْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُم بِٱلَّتِي هِيَ أَحْسَنُ(نحل125): به سوى راه و روش پروردگارت با حكمت(حكمت علمى است كه در عمل نيز نافع و سربلند است يا نوعى حُكم كه سستى در آن نيست در اينجا مقصود اين است كه چيزى را بگو كه خود نيز به آن عمل مى كنى و از طرفى طورى سخن بگو كه قابل انكار نباشد و بتوانى آن را اثبات كنى) و آن موعظه و پند نيكو(بنا به روايتى از امام صادق عليه السلام يعنى با "قرآن كريم") دعوت كن و با آنان مجادله كن(مجادله: اصرار در بحث و پافشاري كردن در يک مساله براي اثبات برترى رأي و نظر خود نسبت به طرف مقابل) به شكلى كه نيكوترين است(به فرموده امام صادق عليه السلام شبيه پاسخ قرآن به كسى كه پرسيد چه كسى اين استخوان پوسيده را زنده مى كند: "بگو: "همان كسى كه بار اول خلقش كرد"")
197	حَكَمْتَ	حكم كردي(حُكم به معنى فرمان محكم ونافذ واستوار، بريدن نزاع به وسيله قضا،علم به معارف حقه الهيه و كشف حقايقي كه در پرده غيب است و از نظر عادي پنهان است مي‌باشد درعباراتي نظير "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْماً وَعِلْماً "و"ءَاتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيّاً "و"رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً ")
198	حَكَمْتُم	حكم كرديد(حُكم به معنى فرمان محكم ونافذ واستوار، بريدن نزاع به وسيله قضا،علم به معارف حقه الهيه و كشف حقايقي كه در پرده غيب است و از نظر عادي پنهان است مي‌باشد درعباراتي نظير "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْماً وَعِلْماً "و"ءَاتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيّاً "و"رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً ")
199	حُكْمه	حكمش(حُكم به معنى فرمان محكم ونافذ واستوار، بريدن نزاع به وسيله قضا،علم به معارف حقه الهيه و كشف حقايقي كه در پرده غيب است و از نظر عادي پنهان است مي‌باشد درعباراتي نظير "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْماً وَعِلْماً "و"ءَاتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيّاً "و"رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً ")

www.takbook.com

200	حُكْمِهِمْ	حكمشان (حُكم به معنى فرمان محكم ونافذ واستوار، بريدن نزاع به وسيله قضا،علم به معارف حقه الهيه و كشف حقايقي كه در پرده غيب است و از نظر عادي پنهان است مي‌باشد درعباراتي نظير "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْماً وَعِلْماً "و"ءَاتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيّاً "و"رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً ")
201	حَكِيمُ	هميشه و بى اندازه محكم(محكم به معناي چيزي است كه طوري درست شده كه فساد و شكاف در آن پيدا نمي‌شود) - حكيم يكي از اسماي حسناي الهي و از صفات فعل او است كه از محكم كاري او در صنع عالم خبر مي دهد (حكيم شخصى است كه توانايى به كار بستن علمش را دارد و علمش نيز در عمل آثارش درخشان و مثبت است و آن چه ساخته يا حكم كرده بى نقص و به نهايت محكم است)
202	حِلٌّ	حلول كننده(حلول به معناي اقامت و استقرار در مكان است و اصلش ازكلمه حل به معناي باز كردن گره است چون براى اقامت گره بارشان را باز مى كردند)
203	حِلاًّ	حلال(از "حِلّ" كه در اصل به معناي باز كردن گره است)
204	حَلَّاف	كسي كه بسيار سوگند مي خورد
205	حَلَالٌ	حلال (از "حِلّ" كه در اصل به معناي باز كردن گره است)
206	حَلَائِلُ	حلال شده ها-همسران (حلائل جمع حليلة به معنى حلال شده است و از كلمه حلال مشتق شده و مذكر آن حليل و جمع مذكرش أحله است، مانند عزيز كه جمعش اعزه مي‌آيد و اگر زن حلال را حليله و مرد حلال را حليل ناميده‌اند به اين مناسبت است كه نزديكي و همخوابگي اين دو براى هم جايز و حلال است)
207	حَلَفْتُمْ	سوگند خورديد
208	حُلْقُومَ	گلو-حلقوم
209	حَلَلْتُمْ	از احرام درآمديد (از "حِلّ" كه در اصل به معناي باز كردن گره است)
210	حُلُمَ	حِلمها (كنايه از رسيدن به بلوغ،جمع حِلم به معني حوصله كه ضبط و نگهدارى نفس و كنترل طبع است از اينكه دچار هيجان غضب شود)
211	حُلُّواْ	تزيين شده اند(مصدر آن تحليه است و تحليه به معناي خودآرايي است)
212	حِلْيَةً	زيور
213	حَلِيمٌ	هميشه و بى اندازه بردبار
214	حُلِيِّهِمْ	زيورهايشان (جمع حلي و آن چيزهايي است كه آدمي خود را با آن زينت مي دهد از قبيل طلا، نقره و امثال آن)
215	حم	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روايتي از امام صادق عليه السلام آمده كه " حم " معنايش " حميد مجيد "است يعني ستوده صفات و با مجد وعظمت)
216	حم عسق	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روايتي از امام صادق عليه السلام آمده كه حمعسق معنايش حليم، مثيب (ثواب دهنده)،عالم، سميع، قادر، قوي، است)
217	حِمَارِ	الاغ
218	حِمَارِكَ	الاغ تو
219	حَمَّالَةَ	حمل كننده

www.takbook.com

220	حَمَإٍ	گل سياه - لجن("وَلَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنسَانَ مِن صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ: و سوگند كه به بهترين شكل انسان را از صلصالى (گل خشكيده اى) كه حاصل از حمإ مسنون(گل سياه تغيير يافته) بود، خلق نموديم". حَمَإٍ: گل سياه، لجن، مخلوط آب با خاكى كه علاوه بر مواد معدنى(عناصر و تركيبات شيميايى)، شامل مواد آلى(ملكولهايى كه در بدن موجودات زنده توليد مى شوند) نيز مى باشد كه اضافه نمودن صفت "مَسْنُونٍ: تغيير شكل يافته، گنديده، متعفن" به آن، اشاره به اين دارد كه آن قدر اين گِل، مانده، كه باكتريها بقاياى موجودات زنده در آن را كاملاً تجزيه نموده و تغيير داده اند به شكلى كه شباهتى به حالت اوليه شان ندارند و به همين جهت به رنگ سياه در آمده و بوى تعفن نيز مى دهد امروزه از چنين گِلى با انجام برخى تغييرات كرمهاى مخصوص ترميم و زيبايى پوست نيز ساخته مى شود. پس معنى آيه اين مى شود كه پروردگار متعال انسان را از گل خشكيده اى كه قبل از خشكيدن، لجن سياه متغير و متعفن بوده، آفريده است)
221	حَمْدُ	ثنا و ستايش در برابر عمل زيبايى است كه ثنا شونده باختيار خود انجام داده (ولي مدح به عمل غير اختياري هم اطلاق مي گردد .در عبارت "ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ" با اضافه شدن "اَلْ"به معني همه ستايشهاست)
222	حَمْدِكَ	ثنا وستايش تو (حمد:ثنا و ستايش در برابر عمل زيبايى است كه ثنا شونده باختيار خود انجام داده)
223	حَمْدِهِ	ثنا وستايش او (حمد:ثنا و ستايش در برابر عمل زيبايى است كه ثنا شونده باختيار خود انجام داده)
224	حُمْرٌ	سرخ ها (جمع احمر به معني سرخ)
225	حُمُرٌ	گورخران - (جمع حمار به معني الاغ در آيه مورد نظر مراد گورخر يا همان الاغ وحشي است)
226	حِمْلُ	بار (كلمه حِمْل وحَمْل هر دو به معنى "بار" است چيزي كه هست اگر با كسره خوانده شود مراد از آن باري خواهد بود كه در ظاهر حمل مي‌شود مانند بارهايي كه به دوش كشيده مي‌شود و اگر با فتحه خوانده شود مراد از آن بارهاي باطني است مانند طفل در شكم)
227	حَمَلَ	حمل كرد
228	حُمِّلَ	بر او حمل شد(در جمله " عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ ": برعهده اوست آنچه بر او تكليف شده است)
229	حَمْل	بار (كلمه حِمْل وحَمْل هر دو به معنى "بار" است چيزي كه هست اگر با كسره خوانده شود مراد از آن باري خواهد بود كه در ظاهر حمل مي‌شود مانند بارهايي كه به دوش كشيده مي‌شود و اگر با فتحه خوانده شود مراد از آن بارهاي باطني است مانند طفل در شكم)
230	حَمَلَتْ	حمل كرد
231	حُمِلَتِ	حمل شد (منظور از حمل شدن زمين و جبال در جمله "حُمِلَتِ ٱلْأَرْضُ وَٱلْجِبَالُ "اين است كه قدرت الهي برزمين و كوهها احاطه مي‌يابد. حركت حرف "ت" به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديددار كلمه بعد مى باشد)
232	حُمِّلْتُمْ	بر شما حمل شد(در جمله " عَلَيْكُم مَّا حُمِّلْتُمْ ": برعهده شماست آنچه بر شما تكليف شده است)
233	حَمَلْتَهُ	حمل كردي
234	حَمَلَتْهُ	حمل كرد او را
235	حَمَلْنَا	حمل كرديم
236	حُمِّلْنَا	بر ما حمل شد - ما را وادار كردند كه حمل كنيم
237	حَمَلْنَاكُمْ	شما را حمل كرديم
238	حَمَلْنَاهُ	اورا حمل كرديم
239	حَمَلْنَاهُمْ	آنان را حمل كرديم
240	حُمِّلُواْ	بر آنها حمل شد (در جمله "حُمِّلُواْ ٱلتَّوْرَاةَ " :عمل كردن به تورات به آنها تكليف شد)

www.takbook.com

241	حَمْلُهُ	حمل كردن او (كلمه حِمْل وحَمْل چيزي كه هست اگر با كسره خوانده شود مراد از آن باري خواهد بود كه در ظاهر حمل مي‌شود مانند بارهايي كه به دوش كشيده مي‌شود و اگر با فتحه خوانده شود مراد از آن بارهاي باطني است مانند طفل در شكم)
242	حَمْلَهَا	بار آن - طفل در شكمش (كلمه حِمْل وحَمْل چيزي كه هست اگر با كسره خوانده شود مراد از آن باري خواهد بود كه در ظاهر حمل مي‌شود مانند بارهايي كه به دوش كشيده مي‌شود و اگر با فتحه خوانده شود مراد از آن بارهاي باطني است مانند طفل در شكم)
243	حَمَلَهَا	آن را حمل كرد
244	حِمْلِهَا	بارآن (كلمه حِمْل وحَمْل چيزي كه هست اگر با كسره خوانده شود مراد از آن باري خواهد بود كه در ظاهر حمل مي‌شود مانند بارهايي كه به دوش كشيده مي‌شود و اگر با فتحه خوانده شود مراد از آن بارهاي باطني است مانند طفل در شكم)
245	حَمْلَهُنَّ	بارشان(كلمه حِمْل وحَمْل چيزي كه هست اگر با كسره خوانده شود مراد از آن باري خواهد بود كه در ظاهر حمل مي‌شود مانند بارهايي كه به دوش كشيده مي‌شود و اگر با فتحه خوانده شود مراد از آن بارهاي باطني است مانند طفل در شكم)
246	حَمُولَةً	چهارپايان بزرگسال يا درشت هيكل(از اين جهت آنها را حموله مي‌خوانند كه طاقت برداشتن و حمل بار را دارند. همچنين طبق روايتى به چهارپايان درشت هيكل مثل گاو و شتر حموله گفته شده و به چهارپايان با جثه كوچكتر مثل گوسفند "فرش" مى گويند)
247	حَمِيَّةَ	حميّت - خشم و غضب فوران كننده و شديد
248	حَمِيدٌ	هميشه و بى اندازه ستوده شده به دليل خوبيهاي اختياري
249	حَمِيرَ	الاغها
250	حَمِيم	خويشاوندي كه نسبت به آدمي مشفق باشد -دوست - آب بسيار داغ و همواره سوزنده -حرارت بسيار زياد
251	حَمِئَةٍ	گل سياه - لجن (منظورازعين حمئة چشمه‌اي داراي گل سياه يعني لجن است،گاهي عين براي دريا نيز به كار مي رود)
252	حَنَاجِرَ	حنجره ها
253	حَنَاناً	مهرباني -عاطفه به خرج دادن و شفقت كردن
254	حِنْثِ	شكستن عهد و پيمان مؤكد به سوگند - گناه عظيم - گناه كبيره
255	حُنَفَاءَ	جمع حنيف به معني معتدل و بدون انحراف به سمت افراط يا تفريط
256	حَنِيذٍ	بوسيله سنگ سرخ شده وبا آتش كباب شده (بعضي هم گفته اند همه گونه كباب را حنيذ گويند)
257	حَنِيفاً	معتدل و بدون انحراف به سمت افراط يا تفريط - خالص
258	حُنَيْنٍ	اسم بياباني است ميان مكه و طائف كه غزوه معروف حنين در آنجا اتفاق افتاد
259	حَوَارِيُّونَ	ياران خاص و خالص (جمع حواري و حواري كسي است كه از ميان همه مردم به آدمي اختصاص داشته باشد، مي‌گويند : اصل آن حور به معناي سفيدي خيلي زياد است و حواري و پيروان يک شخص مانند اسب پيشاني سفيد مشخص و دارای نشانند و مردم او را به عنوان دوست و ياور او مي‌شناسند ولي در قرآن كريم جز در مورد خواص اصحاب عيسي (عليه‌السلام) استعمال نشده است. برخى علت نامگذارى آنان به اين نام را داشتن شغل رختشويى مى دانند ولى امام رضا عليه السلام در مورد عّلت اصلى نامگذاريشان مى فرمايد"به اين علت بود كه هم نفس خود را خالص كرده بودند و هم ديگران را با پند و اندرز از آلودگي گناهان پاک مي‌كردند)

www.takbook.com

260	حَوَارِيِّينَ	ياران خاص و خالص (جمع حواري و حواري كسي است كه از ميان همه مردم به آدمي اختصاص داشته باشد، مي‌گويند : اصل آن حور است كه به معناي سفيدي خيلي زياد است و مانند اين است كه حواري فلان شخص مانند اسب پيشاني سفيد داراي نشان است و مردم او را به عنوان دوست و ياور وي مي‌شناسند ولي در قرآن كريم جز در مورد خواص اصحاب عيسي (عليه‌السلام)، استعمال نشده است. برخی علت نامگذاری آنان به این نام را داشتن شغل رختشویی می دانند ولی امام رضا علیه السلام در مورد عّلت اصلی نامگذاریشان می فرماید"به این علت بود که هم نفس خود را خالص کرده بودند و هم دیگران را با پند و اندرز از آلودگي گناهان پاک مي‌کردند)
261	حَوَايَا	روده ها
262	حُوباً	گناه
263	حُوتَ	ماهي
264	حُوتَهُمَا	ماهي آن دو
265	حُور	سفيدان (جمع حوراء است و "حور عين " به معناي زناني است كه سفيدي چشمانشان بسيار سفيد و سياهي آن نيز بسيار سياه باشد و يا به معناي زناني است كه داراي چشماني درشت چون چشم آهو باشند)
266	حَوْلِ	سال (در عبارت"مَّتَاعاً إِلَى ٱلْحَوْلِ") - پيرامون(در عبارت "حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ ٱلْعَرْشِ ")
267	حِوَلًا	تحوّل
268	حَوْلِكَ	پيرامون تو
269	حَوْلَكُم	پيرامون شما
270	حَوْلَهُ	پيرامون آن
271	حَوْلَهَا	پيرامون آن (مؤنث)
272	حَوْلَهُم	پيرامون آنها
273	حَوْلَيْنِ	دوسال
274	حَيٌّ	زنده
275	حَيَّ	زنده هست
276	حَيَاءٌ	شرم
277	حَيَاةِ	زندگي
278	حَيَاتِكُمُ	زندگي شما (حركت حرف ميم به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مى باشد)
279	حَيَاتُنَا	زندگي ما
280	حَيَاتِي	زندگي من
281	حَيَّةٌ	مار بزرگ
282	حِيتَانُهُمْ	ماهي هاي ايشان
283	حَيْثُ	هرجا - هر زمان-كجا- چه وقت - جايى كه

www.takbook.com

284	حَيْرَانَ	سرگردان
285	حِيلَ	جدایی انداخته شد - حائل قرار داده شد
286	حِيلَةً	از حالي به حال ديگر درآمدن (در جمله "لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً ": چاره اي ندارند)
287	حِين	یک قطعه محدود از زمان است، حال چه کوتاه باشد و چه طولاني - زمانی که - هنگامی که
288	حِينَئِذٍ	درآن هنگام - دراین هنگام
289	حَيُّواْ	درود فرستید - تحیت گویید-برای سلامتی و طول عمردعا کنید(مثل گفتن سلام ، درود و تحیت)
290	حَيَوَانُ	زندگاني
291	حَيَّوْكَ	به تو درود فرستاد
292	حُيِّيتُم	به شما درود و تحیّت فرستاده شد- برای سلامتی و طول عمر شما دعا شد(تحیّت از حیات به معنی زندگی گرفته شده است و شامل هر دعایی که برای طول عمر یا بهتر شدن زندگی کسی بکنند(مثل سلام) و هر کار خیر و هدیه ای که زندگیش را بهتر کند، می شود)

www.takbook.com

فهرست	کلمه	ترجمه
1	خَائِبِينَ	ناامیدان(از خیبه به معناي نوميدي از رسيدن به نتيجه‌اي كه آرزويش را دارند)
2	خَائِضِينَ	داخل شوندگان در سخن باطل (خوض به معناي داخل شدن در سخن باطل همچنين ورود در آب و عبور كردن در آن است، ولي به طور استعاره در ورود در امور و كارها نيز استعمال مي‌شود و در قرآن كريم بيشتر در مورد كارهای مذموم و ناپسند استعمال شده است)
3	خَائِفاً	نگران - ترسان
4	خَائِفِينَ	نگرانان - ترسانها
5	خَائِنَة	خيانت (كلمه خيانت و كلمه نفاق هر دو به يک معنا است، با اين تفاوت كه خيانت را در خصوص نفاق و دورويي به كار مي‌برند كه در مورد عهد و امانت باشد و نفاق را در خصوص خيانتي به كار مي‌برند كه در مورد دين بورزند البته گاهي به جاي يكديگر نيز به كار مي روند پس خيانت به معناي مخالفت با حق به وسيله عهد شكني مخفيانه و متضاد خيانت، امانت است)
6	خَائِنِينَ	خيانت كاران (كلمه خيانت و كلمه نفاق هر دو به يک معنا است، با اين تفاوت كه خيانت را در خصوص نفاق و دورويي به كار مي‌برند كه در مورد عهد و امانت باشد و نفاق را در خصوص خيانتي به كار مي‌برند كه در مورد دين بورزند البته گاهي به جاي يكديگر نيز به كار مي روند پس خيانت به معناي مخالفت با حق به وسيله عهد شكني مخفيانه و متضاد خيانت، امانت است)
7	خَابَ	از رسيدن به مقصود و آرزويش ناميد شد (از خيبه به معناي نوميدي از رسيدن به نتيجه‌اي كه آرزويش را دارند)
8	خَاتَمَ	به معناي هر چيزي است كه با آن، چيزي را مُهر كنند و مراد از خاتم النبيين بودن حضرت محمد صلي الله عليه و آله، اين است كه نبوت با او ختم شده و بعد از او ديگر نبوتي نخواهد بود .
9	خَادِعُهُمْ	با آنان بسيار خدعه می کند - با آنان خدعه ای شديد و ماهرانه می کند (از خدعه به معنی نوعی نيرنگ است كه هم می تواند برای هدفی خير استفاده شود و هم هدفی شرّ و مخادعة به معناي بسيار خدعه كردن و خدعه هاي سخت كردن است يا خدعه هاي شديد و ماهرانه كردن است)
10	خَارِجٍ	بيرون رونده
11	خَارِجِينَ	بيرون روندگان
12	خَازِنِينَ	انبار كنندگان
13	خَاسِئاً	كم سو(اسم فاعل از ماده خسا است و اين ماده به معناي نارسايي در ديد چشم و يا سرسري ديدن و گذشتن است)
14	خَاسِئِينَ	به هيچ انگاشته شدگان -خوار و رانده شدگان(خاسئ :اسم فاعل از ماده خسا است و اين ماده به معناي نارسايي در ديد چشم و يا سرسري ديدن و گذشتن است)
15	خَاسِرَةٌ	زيانكار- صاحب خسران (كلمه خسر يا خسران به معني از دست دادن سرمايه است، يا همه اش و يا بعضي از آن مانند يخ فروشی كه كالای خود را نه تنها نفروخته بلكه با آب شدن آن اصل مالش نيز از بين رفته است و همين گونه است عمری كه به بطالت يا گناه گذشته باشد)
16	خَاسِرُونَ	زيانكاران - صاحبان خسران- آنان كه همه چيزشان را از دست داده اند (كلمه خسر يا خسران به معني از دست دادن سرمايه است، يا همه اش و يا بعضي از آن مانند يخ فروشی كه كالای خود را نه تنها نفروخته بلكه با آب شدن آن اصل مالش نيز از بين رفته است و همين گونه است عمری كه به بطالت يا گناه گذشته باشد)
17	خَاسِرِينَ	زيانكاران - صاحبان خسران- آنان كه همه چيزشان را از دست داده اند(كلمه خسر يا خسران به معني از دست دادن سرمايه است، يا همه اش و يا بعضي از آن مانند يخ فروشی كه كالای خود را نه تنها نفروخته بلكه با آب شدن آن اصل مالش نيز از بين رفته است و همين گونه است عمری كه به بطالت يا گناه گذشته باشد)
18	خَاشِعاً	اظهار ذلت كننده - بی تكبر
19	خَاشِعَاتٍ	زنان فروتن - زنان بی تكبر

www.takbook.com

20	خَاشِعَةً	اظهار ذلت كننده
21	خَاشِعُونَ	اظهار ذلت كنندگان- فروتنان
22	خَاشِعِينَ	اظهار ذلت كنندگان - فروتنان
23	خَاصَّةً	مختص - مخصوص
24	خَاضِعِينَ	خضوع كنندگان
25	خَاضُواْ	فرو رفتند (خوض به معناي داخل شدن در سخن باطل همچنين ورود در آب و عبور كردن در آن است، ولي به طور استعاره در ورود در امور و كارها نيز استعمال مي‌شود و در قرآن كريم بيشتر در مورد كارهای مذموم و ناپسند استعمال شده است)
26	خَاطِؤُونَ	خطاكاران
27	خَاطِئَة	خطاكار
28	خَاطِئِينَ	خطاكاران
29	خَاطَبَهُمُ	با آنان سخن گفتند- آنان را مخاطب قراردادند
30	خَافَ	ترسيد (خوف:انتظار ضرر. در عباراتی نظير "وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ: و برای هر كس كه از مقام پروردگارش ترسيد دو بهشت است"، در واقع ترس از پروردگار ترس از خود است ترس از اينكه نفست تو را وادار به نافرماني از آن مهرباني كند كه هر چه داري از اوست و در نتيجه از رحمت خاصش بي نصيب شوي همچنين ترس از مقام پروردگار توجه به ناچيزی خود در برابر عظمت بی انتهای پروردگار است كه باعث شرم از ارتكاب گناه می شود)
31	خَافَتْ	ترسيد (مؤنث) (خوف:انتظار ضرر)
32	خَافِضَةٌ	پايين آورنده
33	خَافُواْ	ترسيدند (خوف:انتظار ضرر، "خَافُواْ عَلَيْهِمْ ": دلواپس آنان بودند)
34	خَافُونِ	ازمن بترسيد (خوف:انتظار ضرر. در عباراتی نظير "وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ: و برای هر كس كه از مقام پروردگارش ترسيد دو بهشت است"، در واقع ترس از پروردگار ترس از خود است ترس از اينكه نفست تو را وادار به نافرماني از آن مهرباني كند كه هر چه داري از اوست و در نتيجه از رحمت خاصش بي نصيب شوي همچنين ترس از مقام پروردگار توجه به ناچيزی خود در برابر عظمت بی انتهای پروردگار است كه باعث شرم از ارتكاب گناه می شود)
35	خَافِيَةٌ	چيز پنهاني
36	خَالَاتُكُمْ	خاله هاي شما
37	خَالِدٌ	ماندگار- دير پا(خلود به معناي برائت و دوري هر چيز از در معرض فساد بودن و باقي ماندنش بر صفت و حالتي است كه دارد، عرب هر چيزي را كه زود فاسد نمي‌شود با كلمه خلود وصف مي‌كند، مثلا سنگ‌هاي يک پايه را كه اسم اصليش اثافي است، خوالد مي‌خوانند،با اينكه يک پايه خالد و جاودان نيست و اين تعبير به خاطر اين است كه سنگ مذكور سنگ محكمي است كه دير از بين مي‌رود)
38	خَالِدُونَ	ماندگارها - ديرپايان(خلود به معناي برائت و دوري هر چيز از در معرض فساد بودن و باقي ماندنش بر صفت و حالتي است كه دارد، عرب هر چيزي را كه زود فاسد نمي‌شود با كلمه خلود وصف مي‌كند، مثلا سنگ‌هاي يک پايه را كه اسم اصليش اثافي است، خوالد مي‌خوانند، با اينكه يک پايه خالد و جاودان نيست و اين تعبير به خاطر اين است كه سنگ مذكور سنگ محكمي است كه دير از بين مي‌رود)

www.takbook.com

39	خَالِدِينَ	ماندگارها - ديرپايان (خلود به معناي برائت و دوري هر چيز از در معرض فساد بودن و باقي ماندنش بر صفت و حالتي است كه دارد، عرب هر چيزي را كه زود فاسد نمي‌شود با كلمه خلود وصف مي‌كند، مثلا سنگ‌هاي يک پايه را كه اسم اصليش اثافي است، خوالد مي‌خوانند،با اينكه يک پايه خالد و جاودان نيست و اين تعبير به خاطر اين است كه سنگ مذكور سنگ محكمي است كه دير از بين مي‌رود)
40	خَالِدَيْنِ	دو ماندگار - دو ديرپا (خلود به معناي برائت و دوري هر چيز از در معرض فساد بودن و باقي ماندنش بر صفت و حالتي است كه دارد، عرب هر چيزي را كه زود فاسد نمي‌شود با كلمه خلود وصف مي‌كند، مثلا سنگ‌هاي يک پايه را كه اسم اصليش اثافي است، خوالد مي‌خوانند،با اينكه يک پايه خالد و جاودان نيست و اين تعبير به خاطر اين است كه سنگ مذكور سنگ محكمي است كه دير از بين مي‌رود)
41	خَالِصُ	خالص
42	خَالِصَةً	خالص
43	خَالِفِينَ	آن كسانى كه پس از رفتن ديگران بنشينند (در جمله "فَٱقْعُدُواْ مَعَ ٱلْخَالِفِينَ ":مقصود از خالفين آن افرادي هستند كه طبعا از امر جهاد متخلفند و بايد هم باشند، مانند زنان و كودكان و بيماران و كساني كه در اعضاي خود نقصي دارند)
44	خَالِقُ	كسي كه اشيائي را با اندازه‌گيري پديد آورده باشد -خلق كننده (خلق پديد آوردن اشياء با اندازه گيري و محاسبه)
45	خَالِقُونَ	خلق كننده ها(خلق پديد آوردن اشياء با اندازه گيري و محاسبه)
46	خَالِقِينَ	خلق كننده ها(خلق پديد آوردن اشياء با اندازه گيري و محاسبه)
47	خَالِكَ	دايي تو
48	خَالِيَةٍ	گذشته - گذرا و ناپايدار
49	خَامِدُونَ	خاموش و بي حركتها(از خمود است، كه به معناي سكون و خاموشي از سر و صدا و جنب و جوش است)
50	خَامِدِينَ	خاموش و بي حركتها(از خمود است، كه به معناي سكون و خاموشي از سر و صدا و جنب و جوش است)
51	خَامِسَةُ	پنجم -بار پنجم
52	خَانَتَاهُمَا	آن دو زن به آن دو خيانت كردند (كلمه خيانت و كلمه نفاق هر دو به يک معنا است، با اين تفاوت كه خيانت را در خصوص نفاق و دورويي به كار مي‌برند كه در مورد عهد و امانت باشد و نفاق را در خصوص خيانتي به كار مي‌برند كه در مورد دين بورزند البته گاهي به جاي يكديگر نيز به كار مي روند پس خيانت به معناي مخالفت با حق به وسيله عهد شكني مخفيانه و متضاد خيانت، امانت است. بنا به روايتی از پيامبر اكرم صلی الله عليه و آله هيچ يک از همسران پيامبران مرتكب بی عفتی و زنا نشده اند از طرفی در قرآن كريم حتی از ازدواج با همسران پيامبر پس از وفات او منع شده تا پيامبر آزرده خاطر نگردد پس قطعاً پروردگار متعال آنها را از بی عفتی همسرانشان كه بسيار بيشتر از يک ازدواج، موجب آزار آنها می شود، محفوظ داشته است حتی از جانب همسرانی گناهكار همچون همسران نوح و لوط. پس منظور از اين خيانت در آيه شريفه 10 از سوره مباركه تحريم همكاری آنها با گناهكاران قوم بر عليه همسرانشان بوده است متأسفانه مشاهده می شود برخی واعظان و مداحان افراطی، به عايشه همسر پيامبر صلی الله عليه و آله و سلم، نسبت ناروای بی عفتی می دهند كه حرام بودن اين سخنان طبق آيات قرآن كريم قطعی است گرچه گناهان عايشه، مانند مشاركتش در جنگ جمل، سجده شكرش بعد از شهادت حضرت علی و فرمان تيرباران نمودن جنازه نوه پيامبر اكرم، امام حسن مجتبی عليهم السلام و ... از لحاظ تاريخی قابل انكار نيست)
53	خَانُواْ	خيانت كردند (كلمه خيانت و كلمه نفاق هر دو به يک معنا است، با اين تفاوت كه خيانت را در خصوص نفاق و دورويي به كار مي‌برند كه در مورد عهد و امانت باشد و نفاق را در خصوص خيانتي به كار مي‌برند كه در مورد دين بورزند البته گاهي به جاي يكديگر نيز به كار مي روند پس خيانت به معناي مخالفت با حق به وسيله عهد شكني مخفيانه و متضاد خيانت، امانت است)

www.takbook.com

54	خَاوِيَةٌ	چيز تو خالي كه آن را دور انداخته باشند - سرنگون شده - فرو افتاده(عبارت "خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا: فرو افتاده ای بر سقفهایش" یعنی دیوارهای خانه های آن آبادی روی سقفشان فرو افتاده که کنایه ای است از کمال خرابی و در نتیجه خالی از سکنه بودن آن)
55	خَبْءَ	نهان -هر چيزي كه در احاطه غير خود، قرار گيرد، به طوري كه ديگر نشود ادراكش كرد(عبارت يخرج الخبء في السموات و الارض، استعاره است، گويا موجودات در پس پرده عدم و زير طبقات نيستي قرار داشتند و خدا آنها را يكي پس از ديگري از آنجا به عالم وجود درآورد . بنابر اين، اين نامگذاري - كه ايجاد و بيرون كردن از عدم را خبء ناميد - قريب به نامگذاري ديگري است و آن كلمه فطر است، كه در بسياري از آيات، خلقت را فطر و خالق را فاطر ناميده است و فطر در اصل به معناي پاره كردن و چاک زدن چیزی از طرف درازای آن است، گويا خداي تعالي عدم را پاره مي‌كند و موجودات را از شكم آن بيرون مي آورد)
56	خَبَائِثَ	ناپاکان (جمع خبيث)
57	خَبَالًا	شر و فساد
58	خَبَتْ	فرو كش كرد (كلمه خبت به معناي زمين مطمئن و محكم است و به تدريج در معناي نرمي و تواضع استعمال شده)
59	خَبُثَ	ناپاک است
60	خَبَرٍ	علم (وعلم به معني تشخيص و تميز دادن) -خبر
61	خُبْراً	علم (وعلم به معني تشخيص و تميز دادن وخبرة :به معناي اين است كه شخص خبره چنان احاطه ای به چیزی كه به آن عالم است، دارد كه كليه آثار و نتايج آن را در حالتهای مختلف می داند)
62	خُبْزاً	نان
63	خَبِيثَ	ناپاک
64	خَبِيثَاتُ	نا پاکها (مؤنث)- زنان ناپاک
65	خَبِيثَةٍ	نا پاک (مؤنث)
66	خَبِيثُونَ	نا پاکها - مردان ناپاک
67	خَبِيرٌ	همیشه و بی اندازه باخبر(خبر به معني علم است و علم يعني تشخيص وتميزدادن. وزن فعيل هم صفت مشبهه است و هم صيغه مبالغه يعنی هم دائمی بودن و ديرپايی صفت را می رساند و هم بسياری آن را)
68	خَتَّارٍ	بسيار حيله گر (مبالغه است و از ماده ختر مي‌باشد كه به معناي شدت مكر و حيله است)
69	خِتَامُهُ	مهرو مومش - پايانش - آخرين طعمي كه از خوردني ونوشيدني در دهان باقي مي ماند(روی در جعبه یا بسته ای را كه می خواستند مطمئن شوند كسی جز آن كه بسته قرار است به دست او برسد، آن راباز نمی كند قطعه ای از جنسی شبيه گل می چسباندند و روی آن مهر مخصوصی می زدند. شكسته نشدن اين مهر نشانه ای بود كه اين جعبه یا بسته، باز نشده و نه چيزی به آن اضافه گشته و نه كم شده است و مهر كردن كنايه است از بستن چيزي به طوري كه باز نشود و مهر زدن بر دلها استعاره ای ايست برای اينكه ديگر نور هدايتی وارد آن نمی شود. كلمه ختام به معناي وسيله مهر زدن است و در عبارت "خِتَامُهُ مِسْكٌ " مي‌فرمايد وسيله مهر زدن بر آن رحيق (شراب صاف و بدون ناخالصي) به جاي گل و لاک و امثال آن - كه در دنيا بوسيله آنها مهر و موم مي‌كنند - مشک است وبعضي نيز گفته‌اند : منظور از ختام، آخرين طعمي است كه از آن شراب در دهان مي‌ماند، مي‌فرمايد آخرين طعم آن بوي مشک است)

www.takbook.com

70	خَتَمَ	مُهر نهاد (روی در جعبه یا بسته ای را که می خواستند مطمئن شوند کسی جز آن که بسته قرار است به دست او برسد، آن راباز نمی کند قطعه ای از جنسی شبیه گل می چسباندند و روی آن مهر مخصوصی می زدند. شکسته نشدن این مهر نشانه ای بود که این جعبه یا بسته، باز نشده و نه چیزی به آن اضافه گشته و نه کم شده است و مهر کردن کنایه است از بستن چیزي به طوري که باز نشود مگر به دست صاحب اصليش و مهر زدن بر دلها استعاره ای ایست برای اینکه دیگر نور هدایتی وارد آن نمی شود. در عبارت "خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ" گویی با استفاده از این کلمه می خواهد بگوید با این وجود اگر باز هم واقعاً رو به پروردگار کنند، پروردگار دستشان را می گیرد چون صاحب اصلی دلشان پروردگار است و تنها او مجاز است تا این مُهر را بشکند و نور هدایت را به دلشان بتابد)
71	خَدَّکَ	صورت تو
72	خُذْ	بگير- قبول کن- بپذير(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي که در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
73	خُذِ	بگير (خُذِ ٱلْعَفْوَ : عفو و گذشت پیشه کن، حرکت ذال به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است. کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي که در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
74	خُذُواْ	بگيريد- بپذيريد(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي که در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
75	خَذُولًا	واگذارنده(از خذلان و خذلان بدين معنا است که آن کس که آدمي احتمال مي دهد او را ياري کند در هنگام احتياج ياري نکند)
76	خُذُوهُ	او را بگيريد(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي که در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
77	خُذُوهُمْ	آنان را بگيريد (کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي که در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
78	خُذْهَا	آن را بگير(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي که در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
79	خَرَّ	به خاک افتاد - فرو ريخت(از خرور به معني به خاک افتادن کلمه خر - به طوري که راغب گفته - به معناي افتادن و سقوطي است که صداي خرير از آن شنيده شود و خرير به معناي صداي آب، باد و امثال آن است که از بالا به پايين ريخته شود)

www.takbook.com

80	خَرَابِهَا	خرابي آن
81	خَرَاجُ	مزد - خرج -آن چيزي است كه براي مصرف شدن در حاجتي از حوائج، از مال انسان خارج مي‌گردد (اصل خراج و خرج هر دو به يک معنا بوده و آن عبارت است از در آمدي كه بر اساس وظيفه پرداخت شود.عبارت "أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجاً فَخَرَاجُ رَبِّکَ خَيْرٌ " يعنى : يا اينكه از آنان براى رسالتت مزدى خواستى (كه نخواستى) پس اگر مزدت را از خدا طلب كنى بهتر است)
82	خَرَّاصُونَ	بسيار دروغ پردازان (دراصل از كلمه خرص و آن عبارت است از سخني كه با گمان و تخمين و بدون علم زده شود و چون چنين سخني در خطر اين هست كه دروغ در آن رخنه كرده باشد، لذا كذاب دروغپرداز را هم خراص گفته‌اند)
83	خَرَجَ	خارج شد
84	خَرْجاً	مزد - خرج -آن چيزي است كه براي مصرف شدن در حاجتي از حوائج، از مال انسان خارج مي‌گردد (اصل خراج و خرج هر دو به يک معنا بوده و آن عبارت است از در آمدي كه بر اساس وظيفه پرداخت شود.عبارت "أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجاً فَخَرَاجُ رَبِّکَ خَيْرٌ " يعنى : يا اينكه از آنان براى رسالتت مزدى خواستى (كه نخواستى) پس اگر مزدت را از خدا طلب كنى بهتر است)
85	خَرَجْتَ	خارج شد (مؤنث)
86	خَرَجْتُمْ	خارج شديد
87	خَرَجْنَ	آن زنان بيرون رفتند
88	خَرَجْنَا	خارج شديم
89	خَرَجُواْ	خارج شدند
90	خَرْدَلٍ	دانه هاي نوعي گياه است كه به رنگهاي زرد،سياه و سفيد يافت مي شود .قطرآنها حدوداً يک ميليمتر است . از دانه ي خردل به عنوان ادويه استفاده مي كنند و داراي خواص بسياري است .
91	خُرْطُومِ	بيني فيل وخوک (اطلاق خرطوم بر بيني آن شخص كافر، با اينكه خرطوم تنها بيني فيل و خوک است، در حقيقت نوعي توبيخ و ملامت است و در اين آيه تهديدي است به آن شخص، به خاطر عداوت شديدي كه با خدا و رسول او و ديني كه بر رسولش نازل كرده، مي‌ورزيده است)
92	خَرَقْتَهَا	آن را شكافتي
93	خَرَقُواْ لَهُ	براى او بريدند - نسبت ناموزون و دور از واقعيتى به او دادند
94	خَرَقَهَا	آن را شكافت
95	خَرُّواْ	به خاک افتادند (از خرور به معني به خاک افتادن كلمه خر - به طوري كه راغب گفته - به معناي افتادن و سقوطي است كه صداي خرير از آن شنيده شود و خرير به معناي صداي آب، باد و امثال آن است كه از بالا به پايين ريخته شود)
96	خُرُوجَ	خارج شدن
97	خَزَائِنُ	خزانه ها- گنجينه ها(جمع خزانه است و خزانه به معناي مكاني است كه مال در آن انبار و محافظت و ذخيره گردد)

www.takbook.com

98	خَزَائِنُهُ	خزانه ها يش - گنجينه هايش(خزانه به معناي مكاني است كه مال در آن انبار و محافظت وذخيره گردد. از آيه "وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا عِندَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ: و هيچ چيز نيست مگر اينكه خزائن و گنجينه هايش نزد ماست و جز به اندازه معلوم نازلش نمي كنيم"، برداشت می شود كه كلمه نزول در قرآن كريم غير از كتابهای آسمانی، باران و ... برای ديگر مخلوقات پروردگار متعال نيز استفاده می شود همان طور كه در آيه شريفه 26 از سوره مباركه اعراف كلمه نزول را برای خلقت لباس برای انسان به كار برده است و در آيه شريفه 157 همان سوره مباركه نيز بنا به روايتی از امام باقر عليه السلام، تعبير نزول را برای حضرت علی عليه السلام، به عنوان همراه و ياور پيامبر صلی الله عليه و آله و سلم، استفاده كرده است. امام سجّاد عليه السلام فرموده اند: "در عرش الهي نمونه‌اي از هرچه پروردگار در خشكي و دريا آفريده، موجود است و اين است معناي سخن پروردگار: "وَ إِن مِّن شَيءٍ إلاَّ عِندَنَا خَزَائِنُهُ"". از آنجا كه كلمه عرش در برخی آيات قرآن كريم به مركز دريافت تمام فرامين الهی نسبت به جزء جزء آفرينش گفته می شود و به عبارت ساده تر عرش به علم، قوانين، برنامه و سنت الهی در اداره جزء جزء آفرينش می گويند(شايد بهترين تشبيهی كه بتوان با علم امروزی برای نزديک كردن مفهوم "عرش" به ذهن به كار برد، همان برنامه سيستم عاملی است كه بر روی كامپيوتر يا موبايل نصب می شود و هر فعاليتی در اين وسايل را كنترل می كند و ساير برنامه ها تنها در محدوده و چهار چوبی كه همين سيستم عامل تعيين می كند، فعاليت می نمايند ضمن اينكه بدون استفاده از سيستم عامل قادر به انجام هيچ كاری نيستند) بر اين اساس حديث امام سجاد عليه السلام به اين اشاره دارد كه پروردگار متعال، علم خلقت دوباره هر موجودی را دارد و كافی است برای خلقت دوباره آن اراده كند كه اين سخن پيامبر اكرم صلی الله عليه و آله و سلم نيز تأييدی بر همين برداشت می باشد كه فرمودند: "خزائن پروردگار كلام اوست، وقتي چيزي را اراده كند مي‌گويد "كُن: باش" و آن موجود مي‌شود". از لحاظ علمی نيز برای خلقت هر جانداری دانستن دانستنِ ساختار ژنی آن موجود كافيست(ژن تركيبی عالی از عناصر بی جان می باشد كه خود بخشی
99	خَزَنَةِ	جمع خازن است، كه به معناي نگهبان چيزي است كه ذخيره‌اش كرده باشند و منظور از خزنه جهنم ملائكه اي است كه موكل بر آتشند و انواع عذابهاي جهنم را تدبير مي‌كنند
100	خَزَنَتُهَا	خازنان آن(خازن به معناي نگهبان چيزي است كه ذخيره‌اش كرده باشند و منظور از خزنه جهنم ملائكه‌اي است كه موكل بر آتشند و انواع عذابهاي جهنم را تدبير مي‌كنند)
101	خِزْيٌ	خواري و هر پستي ديگري است كه آدمي از آن شرم داشته باشد
102	خَسَاراً	زيان (كلمه خسر يا خسران به معني از دست دادن سرمايه است، يا همه اش و يا بعضي از آن مانند يخ فروشی كه كالای خود را نه تنها نفروخته بلكه با آب شدن آن اصل مالش نيز از بين رفته است و همين گونه است عمری كه به بطالت يا گناه گذشته باشد)
103	خَسِرَ	زيان كرد (كلمه خسر يا خسران به معني از دست دادن سرمايه است، يا همه اش و يا بعضي از آن مانند يخ فروشی كه كالای خود را نه تنها نفروخته بلكه با آب شدن آن اصل مالش نيز از بين رفته است و همين گونه است عمری كه به بطالت يا گناه گذشته باشد)
104	خُسْرٍ	زيان (كلمه خسر يا خسران به معني از دست دادن سرمايه است، يا همه اش و يا بعضي از آن مانند يخ فروشی كه كالای خود را نه تنها نفروخته بلكه با آب شدن آن اصل مالش نيز از بين رفته است و همين گونه است عمری كه به بطالت يا گناه گذشته باشد)
105	خُسْرَانُ	زيان (كلمه خسر يا خسران به معني از دست دادن سرمايه است، يا همه اش و يا بعضي از آن مانند يخ فروشی كه كالای خود را نه تنها نفروخته بلكه با آب شدن آن اصل مالش نيز از بين رفته است و همين گونه است عمری كه به بطالت يا گناه گذشته باشد)
106	خَسِرُواْ	زيان كردند(كلمه خسر يا خسران به معني از دست دادن سرمايه است، يا همه اش و يا بعضي از آن مانند يخ فروشی كه كالای خود را نه تنها نفروخته بلكه با آب شدن آن اصل مالش نيز از بين رفته است و همين گونه است عمری كه به بطالت يا گناه گذشته باشد. عبارت"خَسِرُواْ أَنفُسَهُمْ: خودشان را زيان كردند" يعنی: سرمايه وجودشان و عمرشان را تباه نمودند)
107	خَسَفَ	پنهان شد(خسوف قمر به معناي پنهان شدن قرص ماه و پوشيده شدنش به ظلمت و سايه است و اگر گفته شود : خسف الله به الأرض معنايش اين است كه خداوند او را در زمين پوشانيد)
108	خَسَفَ بِـــ	پنهان كرد - پوشاند(خسوف قمر به معناي پنهان شدن قرص ماه و پوشيده شدنش به ظلمت و سايه است و اگر گفته شود : خسف الله به الأرض معنايش اين است كه خداوند او را در زمين پوشانيد)

www.takbook.com

109	خَسَفْنَا بِـــ	پنهان كرديم(خسوف قمر به معناي پنهان شدن قرص ماه و پوشيده شدنش به ظلمت و سايه است و اگر گفته شود : خسف الله به الأرض معنايش اين است كه خداوند او را در زمين پوشانيد)
110	خُشُبٌ	چوبها (جمع كلمه خشبة)
111	خُشَّعاً	خاشعان (جمع خاشع است كه مصدر آن كلمه خشوع به معناي تاثر خاصي است در قلب كه به دنبال مشاهده عظمت و كبريا در قلب پيدا مي‌شود، نظير اين كلمه در اعضاي بدن كلمه خضوع است و اگر خشوع را به ديدگان نسبت داده، با اينكه يک حالت قلبي است، بدين جهت است كه آثار خشوع قلبي در چشم ظاهر مي‌شود)
112	خَشَعَت	خاشع شد (مصدر آن خشوع به معناي نوعي ذلت است)
113	خُشُوعاً	تاثر خاصي است در قلب كه به دنبال مشاهده عظمت و كبريا در قلب پيدا مي‌شود، نظير اين كلمه در اعضاي بدن كلمه خضوع است
114	خَشِيَ	ترسيد(ازخشيت به معناي تاثر قلبي است از چيزي كه انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تاثري كه همراه با اهميت باشد، يعني آن امر در نظر انسان امري عظيم و خطري بزرگ جلوه كند)
115	خَشْيَةِ	ترسيدن(ازخشيت به معناي تاثر قلبي است از چيزي كه انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تاثري كه همراه با اهميت باشد، يعني آن امر در نظر انسان امري عظيم و خطري بزرگ جلوه كند)
116	خَشِيتُ	ترسيدم(ازخشيت به معناي تاثر قلبي است از چيزي كه انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تاثري كه همراه با اهميت باشد، يعني آن امر در نظر انسان امري عظيم و خطري بزرگ جلوه كند)
117	خَشْيَتِه	ترس او(ازخشيت به معناي تاثر قلبي است از چيزي كه انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تاثري كه همراه با اهميت باشد، يعني آن امر در نظر انسان امري عظيم و خطري بزرگ جلوه كند)
118	خَشِينَا	ترسيديم(ازخشيت به معناي تاثر قلبي است از چيزي كه انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تاثري كه همراه با اهميت باشد، يعني آن امر در نظر انسان امري عظيم و خطري بزرگ جلوه كند)
119	خَصَاصَةٌ	فقر و حاجت (جمله "لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ "يعني هرچند خودشان به آن احتياج داشته باشند)
120	خِصَامِ	دشمنان (جمع خصم) - دشمنى
121	خَصْمِ	دشمن
122	خَصْمَانِ	دو دشمن
123	خَصِمُونَ	ثابتان در خصومت ودشمني و مصرّ ان بر دشمنى
124	خَصِيمٌ	دشمن هميشگي (صفت مشبهه از خصومت است كه آن هم به معني جدال است)-دشمني كه بر خصومت و جدال اصرار مي‌ورزد - كسي كه از دعوي مدعي و يا هر چيزي كه در حكم دعوي است دفاع مي‌كند (درجمله "لَا تَكُن لِّلْخَائِنِينَ خَصِيماً " رسول اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم را نهي كرده از اينكه خصيم خيانتكاران باشد و حق كساني كه واقعا محق هستند و حق خود را از خائنين مطالبه مي‌كنند باطل نموده از مبطلين طرفداري كند. كلمه "خَصِيم" در اصل به معنى "هميشه و بسيار دشمن" مى باشد و علت اينكه در اين آيه به اين معنى آمده است به كار رفتن حرف "لِ" قبل از "خائنين" مى باشد و دشمنى كردنى كه به نفع خائنين است معادل با طرفدارى از آنان مى باشد. در مورد شأن نزول اين آيه(ماجرايى كه مربوط به اين آيه است) گفته شده كه كسى كه دزدى كرده بوده، اين دزدى را به گردن شخص بى گناهى مى اندازد و سپس گروه زيادى از قوم فرد تهمت زننده به طرفدارى او نزد پيامبر مى روند و به راستگويى او شهادت مى دهند نزديک بود كه پيامبر فريب آنان را بخورد كه اين آيه نازل مى شود و دزد و اقعى را را رسوا مى كند سپس آن دزد فرار كرده به جمع مشركين مى پيوندد و دست از اسلام و مسلمانى نيز مى كشد شخصيتها و مكان و زمانهاى مختلفى براى اين ماجرا روايت شده ولى كليت و اصل ماجرا همين است كه نقل شد)
125	خُضْتُمْ	فرو رفتيد (خوض به معناي داخل شدن در سخن باطل همچنين ورود در آب و عبور كردن در آن است، ولي به طور استعاره در ورود در امور و كارها نيز استعمال مي‌شود و در قرآن كريم بيشتر در مورد كارهاى مذموم و ناپسند استعمال شده است)
126	خُضْرٌ	سبزها (جمع أخضر)

www.takbook.com

127	خَضِراً	سبز (خضر به معناي اخضر (سبز) و گويا مخفف خاضر است)
128	خَطَئاً	ازروي خطا و اشتباه
129	خِطْئاً	خطا
130	خِطَاب	كلام (و كلمه فصل الخطاب به معناي آن است كه انسان قدرت تجزيه و تحليل يک كلام را داشته باشد و بتواند آن را تفكيک كند و حق آن را از باطلش جدا كند به عبارت ديگر سخني است كه در شناسايي حق از باطل تمام كننده ي بحثها و اختلافات است)
131	خَطَايَاكُمْ	خطاهاي شما
132	خَطَايَانَا	خطاهاي ما
133	خَطَايَاهُم	خطاهاي آنان
134	خِطْبَة	گفتگوو خطاب قراردادني كوتاه (جمله "خِطْبَةِ ٱلنِّسَاءِ "به معني خواستگاري از زنان است)
135	خَطْبُکَ	حرف حساب و اصل ماجراى مورد بحث تو(خطب:امر عظيمي كه در باره آن بسيار يكديگر را مخاطب قرار مى دهند و گفتگو زياد مي‌شود)
136	خَطْبُكُمْ	حرف حساب و اصل ماجراى مورد بحث شما(خطب:امر عظيمي كه در باره آن بسيار يكديگر را مخاطب قرار مى دهند و گفتگو زياد مي‌شود)
137	خَطْبُكُمَا	حرف حساب و اصل ماجراى مورد بحث شما دو نفر(خطب:امر عظيمي كه در باره آن بسيار يكديگر را مخاطب قرار مى دهند و گفتگو زياد مي‌شود)
138	خَطْبُكُنَّ	حرف حساب و اصل ماجراى مورد بحث شما زنان(خطب:امر عظيمي كه در باره آن بسيار يكديگر را مخاطب قرار مى دهند و گفتگو زياد مي‌شود)
139	خَطِفَ	ربود(خطف به معناي قاپيدن چيزي به سرعت و دزديدن آن است)
140	خَطْفَةَ	چيزي ربوده شده (خطف به معناي قاپيدن چيزي به سرعت و دزديدن آن است)
141	خُطُوَات	گامها (جمع خطوة به معني گام يا فاصله بين دوپا در حال راه رفتن)
142	خَطِيئَاتِكُمْ	آلودگي گناه شما(خطيئة:حالتي است كه بعد از ارتكاب كار زشت به دل انسان دست مي دهد)
143	خَطِيئَاتِهِمْ	آلودگي گناه آنان(خطيئة:حالتي است كه بعد از ارتكاب كار زشت به دل انسان دست مي دهد)
144	خَطِيئَةً	آلودگي گناه -حالتي است كه بعد از ارتكاب كار زشت به دل انسان دست مي دهد
145	خَطِيـــئَتُهُ	آلودگي آن گناه(خطيئة:حالتي است كه بعد از ارتكاب كار زشت به دل انسان دست مي دهد)
146	خَطِيئَتِي	آلودگي گناهم
147	خِفَافاً	سبكها -سبک بارها (جمع خفيف)
148	خَفَّتْ	سبک شد
149	خِفْتُ	مي ترسم (خوف:انتظار ضرر)
150	خِفْتِ	ترسيدي (مؤنث) (خوف:انتظار ضرر)
151	خِفْتُكُمْ	از شما مي ترسم (خوف:انتظار ضرر)

www.takbook.com

152	خِفْتُمْ	ترسيديد (خوف:انتظار ضرر)
153	خَفَّفَ	تخفيف داد - سبک کرد
154	خَفِيٍّ	پنهان(طَرْفٍ خَفِيٍّ : گوشه چشم)
155	خَفِيّاً	به صورت پنهان
156	خُفْيَةً	پنهاني
157	خَفِيفاً	سبک
158	خَلَا	آن دو خلوت کردند - گذشت(در عبارت"وَإِن مِّنْ أُمَّةٍ إِلَّا خلَا فِيهَا نَذِيرٌ: هيچ امتی نبوده مگر آنکه در ميان آنان بيم دهنده ای گذشته است"
159	خَلَائِفَ	جانشينان (خلائف جمع خليفه است . و خليفه بودن مردم در زمين در جمله "خلائف في الارض"به اين معنا است که هر لاحقي(ملحق شونده) از ايشان جانشين سابق شود و سلطه و توانايي بر دخل و تصرف و انتفاع از زمين داشته باشد، همان طور که سابقين بر اين کار توانايي و تسلط داشتند. به زبان ساده تر هر مالک زمينی در واقع جانشين مالک قبلی است و مالکيت خودش نيز به زودی به ديگری واگذار می شود)
160	خِلَافَ	مخالفت - برعکس هم -بعدِ
161	خِلَافَکَ	بعدِ تو
162	خَلَاقَ	بهره ونصيب
163	خَلَّاقُ	بسيار خلق کننده(خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
164	خَلَاقِکُمْ	بهره ونصيبتان
165	خَلَاقِهِمْ	بهره ونصيب آنان
166	خِلَال	بين(در عبارت "فَجَاسُواْ خِلَالَ ٱلدِّيَارِ: پس جستجو کردند بين خانه ها(درون هر خانه اتاق به اتاق دنبالشان گشتند)") - دوستی بسيار نزديک(در عبارت "مِّن قَبْلِ أن يَأْتِيَ يَوْمٌ لَّا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خِلَالٌ: از قبل آنکه روزي بيايد که در آن نه داد و ستدي است و نه دوستي بسيار نزديکی". اصل آن از خُلة به معني فقر وحاجت است وبه رابطه دوستي که چنان نزديک باشد که انسان تنها حوائجش را به او بگويد نيز اطلاق مي گردد)
167	خِلَالَکُمْ	در ميان شما
168	خِلَاله	دربين آن
169	خِلَالَهَا	دربين آن
170	خِلَالَهُمَا	دربين آن دو
171	خَلَتْ	گذشت(عبارت"أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِكُم" يعنی: امتهايي پيش از شما دورانشان سپری شد)
172	خَلَتِ	گذشت(در عبارت "وَقَدْ خَلَتِ ٱلْقُرُونُ "در اصل ت ساکن بوده که چون در کنار ساکن يا تشديد کلمه بعد قرار گرفته به آن کسره داده اند)
173	خُلَّةٌ	دوستي بسيار نزديک(اصل آن از خلة به معني فقر وحاجت است وبه رابطه دوستي که چنان نزديک باشد که انسان تنها حوائجش را به او بگويد نيز اطلاق مي گردد)

www.takbook.com

174	خُلْدِ	ماندگار - دير پا(از كلمه خلود به معناي برائت و دوري هر چيز از در معرض فساد بودن و باقي ماندنش بر صفت و حالتي است كه دارد، عرب هر چيزي را كه زود فاسد نمي‌شود با كلمه خلود وصف مي‌كند، مثلا سنگ‌هاي يک پايه را كه اسم اصليش اثافي است، خوالد مي‌خوانند،با اينكه يک پايه خالد و جاودان نيست و اين تعبير به خاطر اين است كه سنگ مذكور سنگ محكمي است كه دير از بين مي‌رود)
175	خَلَصُواْ	از جمع جدا شدند
176	خُلَطَاءِ	شريكها (چون مال خود را با هم مخلوط مي‌كنند)
177	خَلَطُواْ	مخلوط كردند
178	خَلَفَ	جانشين شد
179	خَلْفٌ	جانشين
180	خُلَفَاءَ	جانشينان
181	خِلْفَةً	هر چيزي است كه در جاي چيزي ديگر نشسته باشد و يا جايش را به ديگری خواهد داد (وزن فِعْلَة به معنی نوع خاصی از فعل می باشد مانند كلمه جلسة - كه نوعي نشستن را مي‌رساند خِلْفَةً نيز به نوعي از جانشيني می گويند)
182	خَلَفْتُمُونِي	جانشيني مرا كرديد
183	خَلْفَكَ	پشت سر تو (آنان كه بعد از تو مي آيند)
184	خِلْفَكُمْ	پشت سر شما (آنان كه بعد از شما مي آيند)
185	خَلْفَنَا	پشت سر ما (آنان كه بعد از ما مي آيند)
186	خُلِّفُواْ	پس از رفتن ديگران بازمانده بودند(از ماده خلف به معناي باقي گذاردن بعد از رفتن است)
187	خَلْفِه	پشت سرش
188	خَلْفَهَا	پشت سرآن (آنان كه بعد از آن مي آيند)
189	خَلْفَهُمْ	پشت سرآنان (آنان كه بعد از آنان مي آيند)
190	خَلَقَ	آفريد- خلق كرد(خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
191	خَلْق	آفريدن- خلقت (خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است. عبارت "فَتَشَابَهَ ٱلْخَلْقُ عَلَيْهِمْ: كه در اين صورت(اين تصور باطل نتيجه اين است كه) بر آنان خلقت مشتبه شده است" يعنی خلقت و آفرينش را با چيزی شبيه آن اشتباه گرفته اند مثلاً در زمان ما درون محفظه ای با شرائط شبيه سازی شده رحم پستانداران موجوداتی را پرورش داده اند و همين موضوع برخی را به اشتباه می اندازد كه آنها موجودی را خلق نموده اند در حالی كه اصل آن موجود يا همان نطفه اش كه در ساختار ژنی آن تمامی اطلاعات لازم برای يک موجود كامل شدن مهيا است را از بدن موجود زنده ديگری كه مخلوق پروردگار بوده، گرفته و تنها با مواد و عناصری كه خود آنها نيز مخلوق پروردگار بوده اند شرايط رشد و نمو آن را فراهم كرده اند كه اين كارشان تفاوت چندانی با كاشتن دانه يک درخت ندارد همان طور كه باغبانی كه دانه درختی را كاشته نمی تواند ادعا كند كه خالق اين درخت تناور اوست ادعای خلقت اين موجودات توسط انسان نيز خيال و توهمی بيش نيست)
192	خُلِقَ	آفريده شد - خلق شد (خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
193	خُلُق	اخلاقها - رفتارها(جمع خُلق كه هم معني با خَلق است با اين تفاوت كه خَلق مختص به هيئت‌ها و اشكال و صور ديدني است و خُلق مختص به قوا و اخلاقياتي است كه با بصيرت درک مي‌شود، نه با چشم)

www.takbook.com

194	خَلَقْتَ	آفريدي-خلق كردي(خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
195	خَلَقْتُ	آفريدم-خلق كردم(خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
196	خُلِقَتْ	آفريده شد-خلق شد(خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
197	خَلَقْتُكَ	تورا آفريدم-تو را خلق كردم(خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
198	خَلَقْتَنِي	مرا خلق كردي(خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
199	خَلَقْتَهُ	اورا آفريدي-اوراخلق كردي(خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
200	خَلَقَكَ	تورا آفريد-تو را خلق كرد(خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
201	خَلْقُكُمْ	آفرينش شما - خلقت شما(خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
202	خَلَقَكُمْ	شما را آفريد-شما را خلق كرد(خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
203	خَلَقْنَا	آفريديم-خلق كرديم(خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
204	خَلَقْنَاكُمْ	شما را آفريديم-شما را خلق كرديم(خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
205	خَلَقْنَاهُ	اورا آفريديم-اوراخلق كرديم(خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
206	خَلَقْنَاهُم	آنان را آفريديم-آنان راخلق كرديم(خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
207	خَلَقَنِي	من را آفريدي-من راخلق كردي(خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
208	خُلِقُواْ	آفريده شدند-خلق شدند(خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
209	خَلَقُواْ	آفريدند-خلق كردند(خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
210	خَلَقَهُ	آنچه را آفريد(در جمله " أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ ") - اورا خلق كرد (خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
211	خَلْقَهُ	آفرينشش - خلقتش(خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
212	خَلَقَهَا	آن را آفريد - آن را خلق كرد(خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
213	خَلَقَهُمْ	آنان را آفريد - آنان را خلق كرد(خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
214	خَلْقِهِنَّ	آفرينش آنان - خلقتشان(خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
215	خَلَقَهُنَّ	آنان را آفريد(مؤنث) - آنان را خلق كرد(مؤنث) (خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
216	خَلَوْاْ	خلوت گزيدند (بعد از "اذا" : خلوت مى گزينند. "خَلَوْاْ مِن قَبْلِكُم"پيش از شما بودند)
217	خَلُّواْ سَبِيلَهُمْ	آنان را آزاد بگذاريد (تخليه سبيل كنايه است از متعرض نشدن به كسي كه در آن سبيل (راه) قرار دارد)
218	خُلُودِ	ماندگاري-جاودانگي (كلمه خلود به معناي برائت و دوري هر چيز از در معرض فساد بودن و باقي ماندنش بر صفت و حالتي است كه دارد، عرب هر چيزي را كه زود فاسد نمي‌شود با كلمه خلود وصف مي‌كند، مثلا سنگ‌هاي يک پايه را كه اسم اصليش اثافي است، خوالد مي‌خوانند،با اينكه يک پايه خالد و جاودان نيست و اين تعبير به خاطر اين است كه سنگ مذكور سنگ محكمي است كه دير از بين مي‌رود)

www.takbook.com

219	خَلِيفَةً	جانشين (وقتي انساني سخن پروردگار را به مردم برساند و رفتار و گفتارش هميشه همان باشد كه او مي پسندد چنين انساني خليفه پروردگار در زمين است كه كسي نيست جز معصومين عليهم السلام، كه مانند آيينه اي اوصاف الهي را به ديگران نشان مي دهند)
220	خَلِيلًا	دوست بسيار نزديک و محرم راز(كلمه خليل از نظر مصداق، خصوصي‌تر از كلمه صديق است . چون دو نفر دوست همين كه در دوستي و رفاقت صادق باشند، كلمه صديق بر آن دو صادق است، ولي به اين مقدار آن دو را خليل نمي گويند، بلكه وقتي يكي از آن دو را خليل ديگري مي‌نامند، كه حوائج خود را جز به او نگويد، چون خلّة كه اصل اين كلمه مى باشد به معناي فقر و حاجت است.از امام ابي الحسن رضا عليه السلام روايت آمده كه فرمود : من از پدرم شنيدم كه از پدرش امام صادق عليه السلام روايت مي‌فرمود كه : آن جناب فرموده بود : اگر پروردگار متعال ابراهيم را خليل خود گرفت براي اين بود كه نه هيچ سائلي را رد كرد و نه از احدي غير از پروردگار تعالى چيزي را درخواست نمود)
221	خَمْرِ	هر مست كننده - هر چيزى كه خمارى بياورد- انگور(هر چيزى كه به منظور مست كردن درستش مي‌كنند و اصل در معناي آن "ستر: پوشيدن" است و اگر مسكر(مست كننده) را خمر و پوشاننده خواندند، بدين جهت است كه عقل را مي‌پوشاند و نمي‌گذارد خوب و بد و خير و شر را از هم تشخيص دهد، روپوشى كه زنان با آن سر خود را مي‌پوشانند را هم به همين جهت خمار مي‌گويند، در عبارت "أعْصِرُ خَمْراً " در سوره مباركه يوسف، انگور را از اين جهت "خمر" ناميده قرار بوده پس از فشردن و آب گرفتنش با آن شراب درست كنند. رسول الله صلي الله عليه و آله وسلّم فرموده است : "هر مسكري(مست كننده) حرام و هر مسكري خمر است" و امام كاظم عليه السلام فرموده اند: كه هر چيزي كه كار خمر را بكند خمر است. به اين ترتيب آيات مربوط به تحريم شراب دليل بر حرام بودن مواد مخدر نيز هستند. پيش از نزول قرآن كريم شرابخوارى به حدى در جامعه رواج پيدا كرده بود كه اگر قرآن كريم به يكباره شراب را حرام اعلام مى كرد، مردم نه تنها زير بار قبول اين حكم نمى رفتند بلكه به بقيه احكام اسلام نيز بى اعتنايى مى نمودند به اين ترتيب بود كه ابتدا آيه شريفه 43 از سوره مباركه نساء نازل شد و از شرابخوارى پيش از نماز نهى نمود و وقتى به اندازه كافى دلبستگى به قرآن و اسلام در جامعه ايجاد گرديد آيات تحريم شراب از جمله آيه نود سوره مباركه مائده نازل گرديد بنا به روايتى از امام باقر عليه السلام در واقع شراب هميشه و در همه اديان الهى حرام بوده منتها گاهى شرائط اجتماعى مانع از اعلان حكم آن شده است. در واقع عقل بشر او را از حيوانات متمايز نموده و شرائط را براى يک زندگى متمدن و اجتماعى فراهم نموده است و شراب و مواد مخدر با نابودى عقل او هر چند موقت، او را به دشمن اجتماع تبديل مى كند:" يُوقِعَ بَيْنَكُمُ ٱلْعَدَاوَةَ وَٱلْبَغْضَاءَ". كسى هم كه در قمار به يک لحظه دار و ندارش را از دست مى دهد، تعادل روانيش را از دست مى دهد و به جان ديگران مى افتد همچنين اين دو اختراع شيطان، انسان را در برابر او بى سلاح مى گرداند يعنى او را از ياد پروردگار و نماز غافل مى كند.)
222	خُمُرِهِنَّ	رو سريهايشان (جمع خمار است و خمار آن جامه‌اي است كه زن سر خود را با آن مي‌پيچد و اضافى آن را به سينه‌اش آويزان مي‌كند)
223	خَمْسَةِ	پنج
224	خَمْسِينَ	پنجاه
225	خَمْطٍ	هر گياهي است كه كمي تلخ مزه باشد و هر چه بگذرد، تلخ‌تر شود .
226	خَنَازِيرَ	خوكها (جمع خنزير)
227	خَنَّاسِ	آن چيز يا كسي كه مرتب آشكار و پنهان مي شود (صيغه مبالغه از مصدر خنوس است كه به معناي اختفاي بعد از ظهور است)
228	خِنْزِيرِ	خوک
229	خُنَّسِ	آن چيزها يا كساني كه پس از ظاهر شدن، مخفى مى گردند(جمع خانس از مصدر خنوس است كه به معناي اختفاي بعد از ظهور است)
230	خُوَارٌ	صدا و آواز گوساله

www.takbook.com

231	خَوَالِفِ	آن كسانى كه پس از رفتن ديگران بنشينند (در جمله "رَضُواْ بِأَن يَكُونُواْ مَعَ ٱلْخَوَالِفِ ":مقصود از خوالف آن افرادي هستند كه طبعا از امر جهاد متخلفند و بايد هم باشند، مانند زنان و كودكان و بيماران و كساني كه در اعضاي خود نقصي دارند)
232	خَوَّانٍ	بسيار خيانت كار
233	خَوْضٍ	داخل شدن در سخن باطل (خوض به معناي داخل شدن در سخن باطل همچنين ورود در آب و عبور كردن در آن است، ولي به طور استعاره در ورود در امور و كارها نيز استعمال مي‌شود و در قرآن كريم بيشتر در مورد كارهاى مذموم و ناپسند استعمال شده است)
234	خَوْضِهِمْ	صحبتهاي بيهوده و باطلشان (خوض به معناي داخل شدن در سخن باطل همچنين ورود در آب و عبور كردن در آن است، ولي به طور استعاره در ورود در امور و كارها نيز استعمال مي‌شود و در قرآن كريم بيشتر در مورد كارهاى مذموم و ناپسند استعمال شده است)
235	خَوْفٌ	انتظار ضرر- ترس
236	خَوْفِهِمْ	ترسشان (خوف:انتظار ضرر)
237	خَوَّلْنَاكُمْ	به شما بخشيديم
238	خَوَّلْنَاهُ	به او بخشيديم
239	خَوَّلَهُ	به او بخشيد
240	خِيَاطِ	سوزن خياطي
241	خِيَامِ	خيمه ها
242	خِيَانَةً	خيانت
243	خِيَانَتَكَ	خيانت به تو (كلمه خيانت و كلمه نفاق هر دو به يک معنا است، با اين تفاوت كه خيانت را در خصوص نفاق و دورويي به كار مي‌برند كه در مورد عهد و امانت باشد و نفاق را در خصوص خيانتي به كار مي‌برند كه در مورد دين بورزند البته گاهي به جاي يكديگر نيز به كار مي روند پس خيانت به معناي مخالفت با حق به وسيله عهد شكني مخفيانه و متضاد خيانت، امانت است)
244	خَيْرٌ	خير- بهتر - مال(اصل در معناي كلمه "خير" همان انتخاب است و اگر ما چيزي را خير مي‌ناميم، بدان جهت است كه آنرا با غير آن مقايسه مي‌كنيم و يكي از آن دو را انتخاب نموده و مي‌گوئيم اين خير است چون بهتر از بقيه هدف و مقصد ما را تامين مى كند)
245	خَيْرَاتِ	خيرها -اعمال صالح -مالهايي كه در راه خدا صرف مي شود(اصل در معناي كلمه "خير" همان انتخاب است و اگر ما چيزي را خير مي‌ناميم، بدان جهت است كه آنرا با غير آن مقايسه مي‌كنيم و يكي از آن دو را انتخاب نموده و مي‌گوئيم اين خير است چون بهتر از بقيه هدف و مقصد ما را تامين مى كند)
246	خِيَرَةُ	انتخاب (اصل در معناي كلمه "خير" همان انتخاب است و اگر ما چيزي را خير مي‌ناميم، بدان جهت است كه آنرا با غير آن مقايسه مي‌كنيم و يكي از آن دو را انتخاب نموده و مي‌گوئيم اين خير است چون بهتر از بقيه هدف و مقصد ما را تامين مى كند)
247	خَيْطُ	رشته - خط
248	خِيفَةً	نوعي ترس (كه با ترسهاي معمولى متفاوت باشد. در واقع ترس از پروردگار ترس از خود است ترس از اينكه نفست تو را وادار به نافرماني از آن مهرباني كند كه هر چه داري از اوست و در نتيجه از رحمت خاصش بي نصيب شوي)
249	خِيفَتِهِ	ترس او (خيفة : نوع خاصي ترس)
250	خَيْلِ	اسبها (گاهي مجازاً به اسب سوار هم اطلاق مي‌شود)

www.takbook.com

251	خَيْلِکَ	سواره هايت - اسبهايت (خَيْل : گاهي مجازاً به اسب سوار هم اطلاق مي‌شود.در عبارت "وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْلِکَ وَرَجِلِکَ "ياوران شيطان،گروهي كه چابكتر و كار آمد ترند را به لشكر سواره شيطان تشبيه كرده و آنها كه ضعيف تر و كم اثرترند، به لشكر پياده)

www.takbook.com

فهرست	كلمه	ترجمه
1	دَائِبَيْنَ	دو سير كننده دائمي (اسم فاعل ازكلمه دأب به معناي ادامه سير است)
2	دَائِرَةُ	پيش آمد (بيشتر در حوادث سوء به كار مي‌رود)
3	دَائِمٌ	هميشگي
4	دَائِمُونَ	هميشگي ها
5	دَابَّةٍ	جنبنده -هر جنبنده و جانداري است كه روي زمين كوچكترين حركت و جنبشي دارد
6	دَابِرَ	متعلقات هر چيز است كه بعد از آن چيز بيايد و به آن بپيوندد(قطع دابر كنايه از نابود كردن و منقرض ساختن چيزي است به طوري كه بعد از نابودى اثري از آن باقي نماند. "دَابِرَ هَؤُلَاءِ مَقْطُوعٌ مُّصْبِحِينَ: ريشه اينان قطع شده است در حالى كه وارد صبح مى شوند(اينان در حالى صبح مى كنند كه هيچ اثرى از آنها باقى نمى ماند)")
7	دَاحِضَةٌ	باطل كننده و زوال دهنده
8	دَاخِرُونَ	ذليلان - متواضعان(اسم فاعل از مصدر دخور به معني ذلت و تواضع)
9	دَاخِرِينَ	ذليلان - متواضعان(اسم فاعل از مصدر دخور به معني ذلت و تواضع)
10	دَاخِلُونَ	وارد شوندگان
11	دَاخِلِينَ	وارد شوندگان
12	دَارُ	خانه - محلي است كه انسان آن را بنا مي‌كند و در آن ساكن مي‌شود و خود و خانواده‌اش را منزل و ماوا مي دهد (درجمله "تَمَتَّعُواْ فِي دَارِكُمْ " منظور شهري است كه قوم ثمود در آن سكونت داشتند و اگر شهر در اينجا دار (خانه) ناميده شده، بدين مناسبت بوده كه شهر نيز مانند خانه، اهل خود را در خود جمع مي‌كند)
13	دَارِكُمْ	محل سكونتتان (درجمله "تَمَتَّعُواْ فِي دَارِكُمْ " منظور شهري است كه قوم ثمود در آن سكونت داشتند و اگر شهر در اينجا دار (خانه)ناميده شده، بدين مناسبت بوده كه شهر نيز مانند خانه، اهل خود را در خود جمع مي‌كند)
14	دَارِهِ	خانه اش (دار: محلي است كه انسان آن را بنا مي‌كند و در آن ساكن مي‌شود و خود و خانواده‌اش را منزل و ماوا مي دهد)
15	دَارِهِمْ	محل سكونتشان (درجمله "تَمَتَّعُواْ فِي دَارِكُمْ " منظور شهري است كه قوم ثمود در آن سكونت داشتند و اگر شهر در اينجا دار (خانه)ناميده شده، بدين مناسبت بوده كه شهر نيز مانند خانه، اهل خود را در خود جمع مي‌كند)
16	دَاعِ	دعا كننده(دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عمومي‌تر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
17	دَاعِيَ	دعوت كننده (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عمومي‌تر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
18	دَافِعٌ	دفع كننده

www.takbook.com

19	دَافِقٍ	جهنده (ماء دافق آبي است كه با سرعت و فشار جريان داشته باشد.در سوره مباركه طارق آيات شريفه 5 تا 7 آمده است كه: "پس انسان بايد بنگرد كه از چه چيز آفريده شده است؟از آبی جهنده *آفريده شده است كه از بين كمر و استخوانهای سينه بيرون می آيد" بسياری با نگاهی ناقص به يافته های علمی و عنوان كردن اين موضوع كه "منشأ نطفه انسان بيضه مرد(محل توليد اسپرم) و تخمدان زن (محل توليد تخمک) می باشد كه هيچكدام ربطی به كمر و قفسه سينه ندارند"به خيال خام خود مدعی شده اند در قرآن كريم عيب و ايراد پيدا كرده اند امّا نگاهی كاملتر همراه با استناد به يافته های جديدتر علمی اعجاز قرآن را نمايان می سازد. پس از رسيدن به سن بلوغ تنها مغز استخوان‌هايی همانند مهره‌ها، جناغ سينه و دنده‌ها كه همان اسكلت محوری خوانده می‌شوند (صلب و ترائب) عمل خونسازی را انجام می‌دهند ضمن اينكه اغلب سلولهای بنيادی پس از بلوغ در اين ناحيه توليد می شود اما اين چه ربطی به توليد اسپرم و تخمک دارد. واضح است كه منشأ هر ساخت و سازی در بدن انسان، خون می باشد زيرا خون، اكسيژن و ديگر مواد اوليه مورد نياز هر ساخت و سازی را در اعضای مختلف تأمين می كند گرچه موضوع به همين جا ختم نمی شود. بر اساس گزارشی كه متن كامل آن در نشريه Science درج شده است، محققان ژاپني براي اولين بار در جهان توانستند با استفاده از سلول هاي خون انسان، سلول هاي نابالغ تخمك را توليد كنند و در حال تلاش برای توليد سلول هاي تخمك بالغ با قابليت توليد مثل می باشند همچنين با استفاده از فرآيند مشابه در پی توليد سلول هاي اسپرم انسان از خون هستند. *اصطلاح آب جهنده علاوه بر منی به خون نيز می تواند اشاره داشته باشد. 1400 سال پيش در قرآن كريم به اين واقعيت كه منشأ نطفه انسان بين كمر و استخوانهای سينه است، اشاره شده است آنچه اكنون علم بشر به آن رسيده، آيا قرآن چيزی جز كلام پروردگار است؟)
20	دَامَتِ	تداوم دارد (حركت حرف "ت" درآن به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد می باشد)
21	دَامُواْ	تداوم دارند(عبارت"مَّا دَامُواْ فِيهَا " يعنی تا وقتی در آن هستند)
22	دَانٍ	نزديک - در دسترس
23	دَانِيَةً	نزديک - در دسترس
24	دَاوُودَ	از پيامبران الهي (پدر حضرت سليمان(علي نبينا وعليهم السلام))
25	دَأْبِ	عادت - روش
26	دَأَباً	ادامه در سير(در جمله تَزْرَعُونَ سَبْعَ سِنِينَ دَأَباً :يعني پي درپي)-عادت
27	دُبُرَ	پشت سر
28	دُبُرَهُ	پشت سرش
29	دَحَاهَا	آن را گسترد(ازكلمه دحو به معناي دحرجة يعني غلتاندن است)
30	دُحُوراً	طرد و راندن با خواري وذلت- دفع كردن با خواري وذلت
31	دُخَانٍ	دود
32	دَخَلَ	داخل شد

www.takbook.com

33	دَخَلًا	وسیله داخل شدن("وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّتِي نَقَضَتۡ غَزۡلَهَا مِن بَعۡدِ قُوَّةٍ أَنكَٰثٗا تَتَّخِذُونَ أَيۡمَٰنَكُمۡ دَخَلَۢا بَيۡنَكُمۡ: و مانند آن زنی نباشید که پشمهای تابیده خود را از بعد استحکام به صورت از هم باز شده ها، وا می تابانید، سوگندهایتان را میان خود به عنوان وسیله داخل شدن می گیرید(سوگند دروغ را وسیله ای برای نفوذ و داخل شدن در مال دیگران جهت خیانت به آنان، قرار می دهند به این ترتیب که با سوگند خوردن اعتماد طرف مقابل را جلب کرده و سپس او را فریب می دهند. ربط سوگند دروغ خوردن به مثال آن زن احمقی از دودمان قریش که همیشه با کنیزانش تا نصف روز نخ مي‌رشته و آنگاه به ایشان دستور مي داده که در نیمه دوم روز، آن رشته ها را پنبه کنند این است که کسی که سوگند دروغ بخورد، هر چه از دین و ایمان و ثواب کسب کرده، بر باد فنا می دهد)")
34	دُخِلَتۡ	داخل شد
35	دَخَلَتۡ	داخل شد
36	دَخَلۡتُم	داخل شدید
37	دَخَلۡتُمُوهُ	داخل آن شدید
38	دَخَلُواْ	داخل شدند(عبارت"فَدَخَلُواْ عَلَيۡهِ: پس بر او وارد شدند" یعنی: وارد مکانی شدند که حضرت یوسف در آنجا نشسته بود)
39	دَخَلُوهُ	داخلش شدند
40	دَخَلَهُ	در آن داخل شد
41	دِرَاسَتِهِمۡ	آموختن (دراست از نظر معنا اخص از تعلّم است، چون اگر چه هر دو به معناي آموختن است، ولي دراست غالبا در جائي به کار مي‌رود که انسان از روي کتاب درسي را بگيرد و بخواند تا بياموزد)
42	دَرَاهِمَ	درهمها (درهم: پول خردي از جنس نقره بوده که در قديم ميان مردم رواج داشته)
43	دَرَجَاتٍ	درجه ها - مرتبت ها
44	دَرَجَةً	درجه و مرتبه صعودي (درج به معني "پله "را در جائي به کار مي‌برند که مساله بالا رفتن و صعود را در نظر داشته باشند)
45	دَرَسۡتَ	درس گرفته اي - آموخته اي(دراست از نظر معنا اخص از تعلّم است، چون اگر چه هر دو به معناي آموختن است، ولي دراست غالبا در جائي به کار مي‌رود که انسان از روي کتاب درسي را بگيرد و بخواند تا بياموزد. در عبارت "وَكَذَٰلِكَ نُصَرِّفُ ٱلۡأٓيَاتِ وَلِيَقُولُواْ دَرَسۡتَ " گاهي بعد از کلمه " أنۡ" فعل برعکس ظاهرش معني مي شود و اين قسم استعمال در جائي که حرف "أن" در کلام باشد، شايع است در اين آيه نيز کلمه "لِيَقُولُواْ" مخفف "لِأن يقولوا" می باشد و همین اتفاق افتاده است و مفهوم آیه این است که اگر ما داستانهای کتابهای تورات و انجیل را به همان شکلی که در آنها آمده بود در قرآن کریم برای تو ای پیامبر بازگو می کردیم تو را متهم می کردند که اینها را علمای یهود به تو درس داده اند ولی قرآن به شکلی کاملتر و همه جانبه تر از تورات آن داستانها را بازگو نمود و به این ترتیب این احتمال که علمای یهود آن را به پیامبر آموخته اند را رد نمود)
46	دَرَسُواْ	آموختند(دراست از نظر معنا اخص از تعلّم است، چون اگر چه هر دو به معناي آموختن است، ولي دراست غالبا در جائي به کار مي‌رود که انسان از روي کتاب درسي را بگيرد و بخواند تا بياموزد)
47	دَرۡكِ	درجه و مرتبه نزولي (بر وزن درج و به معناي آن است، چيزي که هست درج به معني "پله "را در جائي به کار مي‌برند که مساله بالا رفتن و صعود را در نظر داشته باشند ولي درک در جائي به کار مي‌رود که مساله پائين آمدن مورد نظر باشد و به همين جهت گفته مي‌شود : درجات بهشت و دركات آتش و همين دركات و سرازيري‌هاي جهنم را براي اينکه در ذهن شنونده تصوير کنند آن را هاوية ناميدند که از هوي يعني سقوط گرفته شده)
48	دَرَكاً	تبعه و اثر هر چیز- رسیدن و پیوستن چیزی به آنچه در تعقیب آن بوده است
49	دُرِّيٌّ	پر نور("کوکب دري "به تعداد معدودي از ستاره هاي آسمان مي گويند که درخشان تر از بقيه هستند)

www.takbook.com

50	دَسَّاهَا	آن را پايمال كرد- آن را لگد مال نمود- آن را آلوده كرد(از دسّ به معني چيزي را پنهاني داخل در چيز ديگر كردن و مراد از اين كلمه در آيه مورد بحث به قرينه اينكه در مقابل تزكيه ذكر شده، اين است كه انسان نفس خود را به مقصدی غير از جهتي كه خداوند آن را برايش خلق كرده، سوق دهد و آن را به غير آن تربيتي كه مايه كمال نفس است تربيت و نمو دهد)
51	دُسُرٍ	ميخ‌هايي است كه با آن تخته‌هاي كشتي را به يكديگر مي‌كوبند (جمع دسار)
52	دَعْ	واگذار - رها كن - ترك كن
53	دَعّاً	پرت كردن و دفع كردني به شدت(ازكلمه "دعّ " به معناي دفع و پرت كردن به شدت است)
54	دَعَا	خواند-طلب كرد(دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوی آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عمومي‌تر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
55	دُعَاء	خواندن، طلب كردن(دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوی آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عمومي‌تر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است. " وَمَثَلُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ كَمَثَلِ ٱلَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ : و مثال كساني كه كافر شدند مانند كسي است كه بر سر آنچه جز خواندن و صدا زدنی نمی شنود، براي رهائيش از خطر، فرياد مي زند(مثل گوسفند كه از فرياد چوپان فقط رويش را بر می گرداند و معنيش را نمی فهمد). كر و لال و كور، پس آنان عقلشان را به كار نمي اندازند(صداي هدايت كننده را مي شنوند ولي مفهومي از آن درک نمي كنند)")
56	دُعَاءِ	دعای من، خواندن من، طلب كردن من(در عبارت "رَبَّنَا وَتَقَبَّلْ دُعَاءِ "در اصل دعائی بوده كه مخفف شده است. دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوی آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عمومي‌تر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
57	دُعَاءَهُ	خواندنش - طلب كردنش (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوی آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عمومي‌تر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
58	دُعَاؤُكُمْ	دعاي شما-خواندن شما -طلب كردن شما (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوی آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عمومي‌تر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)

www.takbook.com

59	دُعَائِکَ	خواندن تو -طلب کردن ازتو(عبارت "وَلَمْ أَکُن بِدُعَائِکَ رَبِّ شَقِيّاً " به اين معني است که : پروردگارا ! من همواره به سبب دعاي خود قرين سعادت بوده‌ام و هر وقت تو را مي‌خواندم اجابتم مي‌فرمودي، بدون اينکه مرا شقي و محروم سازي. دعاء و نيز کلمه دعوت به معناي معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي که آن شخص به سوی آن دعوت شده و اين کلمه معنائي عمومي‌تر از کلمه نداء دارد، براي اينکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي که کسي را با اشاره و يا نامه دعوت کنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است که طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش کني، هر دو جورش دعوت است)
60	دُعَائِهِمْ	خواندن آنها -طلب کردن ازآنها (دعاء و نيز کلمه دعوت به معناي معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي که آن شخص به سوی آن دعوت شده و اين کلمه معنائي عمومي‌تر از کلمه نداء دارد، براي اينکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي که کسي را با اشاره و يا نامه دعوت کنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است که طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش کني، هر دو جورش دعوت است)
61	دُعَائِي	خواندن من - طلب کردن من (دعاء و نيز کلمه دعوت به معناي معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي که آن شخص به سوی آن دعوت شده و اين کلمه معنائي عمومي‌تر از کلمه نداء دارد، براي اينکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي که کسي را با اشاره و يا نامه دعوت کنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است که طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش کني، هر دو جورش دعوت است)
62	دَعَاکُمْ	شمارا خواند - شما را دعوت کرد (دعاء و نيز کلمه دعوت به معناي معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي که آن شخص به سوی آن دعوت شده و اين کلمه معنائي عمومي‌تر از کلمه نداء دارد، براي اينکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي که کسي را با اشاره و يا نامه دعوت کنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است که طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش کني، هر دو جورش دعوت است)
63	دَعَانِ	مرا خواند (بعد از "اذا" : مرا می خواند) (دعاء و نيز کلمه دعوت به معناي معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي که آن شخص به سوی آن دعوت شده و اين کلمه معنائي عمومي‌تر از کلمه نداء دارد، براي اينکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي که کسي را با اشاره و يا نامه دعوت کنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است که طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش کني، هر دو جورش دعوت است)
64	دَعَانَا	مارا خواند - از ما طلب کرد (دعاء و نيز کلمه دعوت به معناي معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي که آن شخص به سوی آن دعوت شده و اين کلمه معنائي عمومي‌تر از کلمه نداء دارد، براي اينکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي که کسي را با اشاره و يا نامه دعوت کنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است که طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش کني، هر دو جورش دعوت است)
65	دَعَاهُ	اورا بخواند - از او طلب کند (دعاء و نيز کلمه دعوت به معناي معطوف کردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي که آن شخص به سوی آن دعوت شده و اين کلمه معنائي عمومي‌تر از کلمه نداء دارد، براي اينکه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت کردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي که کسي را با اشاره و يا نامه دعوت کنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است که طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش کني، هر دو جورش دعوت است)

www.takbook.com

66	دَعَوْاْ	ادعا كردند-خواندند- درخواست كردند (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عمومي‌تر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
67	دَعَوُاْ	خواندند - درخواست كردند(درجمله "دَعَوُاْ ٱللَّهَ " چون دو ساكن به هم رسيده اند واو ضمه گرفته است)
68	دُعُواْ	خوانده شدند - دعوت شدند
69	دَعَوَا	آن دو خواندند -آن دو درخواست كردند(درجمله "فَلَمَّا أَثْقَلَت دَّعَوَا ٱللَّهَ " چون دو ساكن به هم رسيده اند واو فتحه گرفته است و دال نيز به دليل نزديكي تلفظش به "ت " در آن ادغام گرديده است)
70	دَعْوَاهُمْ	شكل خواندنشان - نوع طلب كردنشان
71	دَعَوْتُ	خواندم - دعوت كردم(دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عمومي‌تر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
72	دَعْوَةٌ	خواندن - دعوت - نوع خاصى خواندن و توجه دادن و فراخواندن(دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عمومي‌تر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
73	دَعْوَتَكَ	دعوت تو - خواندن تو(دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عمومي‌تر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
74	دَعَوْتُكُمْ	شما را خواندم -شما را دعوت كردم (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عمومي‌تر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
75	دَعْوَتُكُمَا	خواسته شما (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عمومي‌تر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)

www.takbook.com

76	دَعَوْتُمُوهُمْ	آنان را بخواني (حرف (أ)وقتي به كلمات اضافه مي شود غالباً معني (آيا)مي دهد اما يكي از مواردي كه معني آن متفاوت است در غالبي است كه جهت بيان تساوي دو مورد استفاده مي شود(تسويه):أَدَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنتُمْ صَامِتُونَ(اعراف193):براي شما يكسان است كه آنان را بخوانيد يا خاموش باشيد.دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عموميتر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ ميشود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
77	دَعَوْتُهُمْ	آنان را خواندم -آنان را دعوت كردم (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عموميتر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ ميشود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
78	دَعَوْهُمْ	آنان را خواندند - از آنان طلب كردند(در جمله "فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُواْ لَهُمْ "معني مضارع مي دهد چون به يک امر حتمي اشاره مي كند.دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عموميتر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ ميشود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
79	دُعِيَ	خوانده شد - دعوت شد (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عموميتر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ ميشود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
80	دُعِيتُمْ	دعوت شديد (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عموميتر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ ميشود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
81	دِفْءٌ	گرما (گرمائي كه بوسيله پوشيدن پوست و پشم و كرک حيوانات حاصل مي شود و يا مراد از آن، خود آن چيزيست كه بدن را گرم ميكند)
82	دَفْعُ	دفع كردن - رد كردن
83	دَفَعْتُمْ	رد كرديد - دفع كرديد(در جمله"دَفَعْتُمْ إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ "يعني اموالشان را به آنها برگرداديد)
84	دَكّاً	با كوبيدني سخت به حالتى دفن شده(از كلمه دكّ به معني كوبيدن سخت و همچنين دفن در عبارت"فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكّاً " منظور اين است كه از عظمت آن جلوه الهى كوه متلاشى و به صورت شن و ماسه در آمد و در نتيجه به زمينى صاف تبديل گشت)
85	دَكَّاءَ	به شدت كوبيده شده (كلمه دكاء از دک به معناي شدت كوبيدن است . و در اينجا مصدر و به معناي اسم مفعول است)
86	دَكَّةً	كوبيدني سخت (از كلمه دكّ به معني كوبيدن سخت و همچنين دفن)
87	دُكَّتِ	سخت كوبيده شد(از كلمه دكّ به معني كوبيدن سخت و همچنين دفن)

www.takbook.com

88	دُكَّتَا	آن دو كوبيده شدند(از كلمه دكّ به معني كوبيدن سخت و همچنين دفن)
89	دَلَّاهُمَا	آن دو را سقوط داد (ازتدلية به معناي نزديک كردن و رساندن است، همچنانكه تدلي به معناي نزديكي و رهايي از قيود است و گويا اين معنا استعاره از دلوت الدلو انداختم دلو را بوده باشد)
90	دُلُوكِ	ظهر - غروب (در مجمع البيان گفته "دلوک" به معناي زوال آفتاب و رسيدن به حد ظهر است . مبرد گفته : دلوک شمس به معناي اول ظهر تا غروب است، بعضي ديگر گفته‌اند : دلوک شمس به معناي غروب آفتاب است و اصل كلمه از دلک است كه به معناي ماليدن است و اگر ظهر را دلوک گفته‌اند بدين جهت است كه از شدت روشنائي هر كس به آن نگاه كند چشم خود را مي‌مالد و اگر غروب آفتاب را دلوک شمس خوانده‌اند باز براي اين است كه بيننده چشم خود را مي‌مالد تا درست درک كند)
91	دَلْوَهُ	دلوش (نوعي سطل كه با آن از چاه آب مي كشند)
92	دَلِيلًا	دليل - نشانه
93	دَمُ	خون
94	دِمَاءَ	خونها
95	دِمَاءَكُمْ	خونهاي شما
96	دِمَاؤُهَا	خونهايش
97	دُمْتُ	دوام داشتم (جمله "مَّا دُمْتُ فِيهِمْ " : تا در ميان آنها بودم)
98	دُمْتَ	ادامه دادي (جمله "إِلَّا مَا دُمْتَ عَلَيْهِ قَائِماً " :مگر اينكه بالاي سرشان بايستي)
99	دُمْتُمْ	ادامه داديد (جمله "مَا دُمْتُمْ حُرُماً" : تا زمانی كه محرم هستيد)
100	دَمْدَمَ	فرو ريخت (از دمدمه به معني خراب كردن بنا بر روي كسي است. عبارت "فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ " يعنی: پس خانه هايشان را بر سرشان خراب كرد)
101	دَمَّرَ	هلاک كرد(اعم از انسان،جنبندگان و اموال)
102	دَمَّرْنَا	هلاک كرديم (اعم از انسان،جنبندگان و اموال، دمار: عذاب و هلاكت)
103	دَمَّرْنَاهَا	آن را هلاک كرديم(اهالي آن آبادي را هلاک كرديم)
104	دَمَّرْنَاهُمْ	آنان را هلاک كرديم
105	دَمْعِ	اشک
106	دَنَا	نزديک شد
107	دُنْيَا	دنيا - نزديكتر(صفت تفضيلي از "دُنُو"در اصل به معني نزديكترومؤنث أدني است.در عبارت "إِذْ أَنتُم بِـٱلْعُدْوَةِ ٱلدُّنْيَا" در معني نزديكتر آمده است)
108	دَوَائِرَ	پيش آمدها(جمع دائره، بيشتر در حوادث سوء به كار مي‌رود)
109	دَوَابُّ	جنبندگان (جمع دابة به معني هر جنبنده و جانداري است كه روي زمين كوچكترين حركت و جنبشي دارد)
110	دُولَةً	چيزي را گويند كه در بين مردم متداول است و دست به دست مي‌گردد .

www.takbook.com

111	دُونِ	غير-پايينتر-زير(دو چيز در معناي "دون" هست، يكي نزديكي و ديگري پستي، به كسي كه در انجام كاري قاصر است گفته مي‌شود دون ، بعضي از علماي ادب گفته‌اند : اين لفظ مقلوب از دنو و ادون و دني است . كلمه دون در جمله : من دون المؤمنين چيزي شبيه ظرف است، كه معناي نزد را مي دهد البته بوئي هم از معناي فرومايگي و قصور در آن هست و معنايش اين است كه مؤمنين به جاي مردم با ايمان مردم كفر پيشه را ولي خود نگيرند، كه جايگاه و موقعيت آنان نسبت به مقام و موقعيت مردم با ايمان، پست و بي‌مايه است، چون جاه و مقام مؤمنين بلندتر از مكان كفار است . پس اينكه عرب مي‌گويد : دونک زيد معنايش اين است كه زيد نزديک تو و در درجه‌اي پست‌تر از درجه تو است و ليكن كلمه مورد بحث در معناي كلمه غير هم استعمال شده از آن جمله در قرآن كريم آمده : "إِلَٰهَين من دون الله" و "يغفر ما دون ذلک "البته در آيه دومي هم ممكن است به معناي "غير اين " باشد و هم به معناي كوچكتر از اين)
112	دُونِکَ	غير تو (دو چيز در معناي "دون" هست، يكي نزديكي و ديگري پستي، به كسي كه در انجام كاري قاصر است گفته مي‌شود دون ، بعضي از علماي ادب گفته‌اند : اين لفظ مقلوب از دنو و ادون و دني است . كلمه دون در جمله : من دون المؤمنين چيزي شبيه ظرف است، كه معناي نزد را مي دهد البته بوئي هم از معناي فرومايگي و قصور در آن هست و معنايش اين است كه مؤمنين به جاي مردم با ايمان مردم كفر پيشه را ولي خود نگيرند، كه جايگاه و موقعيت آنان نسبت به مقام و موقعيت مردم با ايمان، پست و بي‌مايه است، چون جاه و مقام مؤمنين بلندتر از مكان كفار است . پس اينكه عرب مي‌گويد : دونک زيد معنايش اين است كه زيد نزديک تو و در درجه‌اي پست‌تر از درجه تو است و ليكن كلمه مورد بحث در معناي كلمه غير هم استعمال شده از آن جمله در قرآن كريم آمده : "إِلَٰهَين من دون الله" و "يغفر ما دون ذلک "البته در آيه دومي هم ممكن است به معناي "غير اين " باشد و هم به معناي كوچكتر از اين)
113	دُونِكُمْ	غير شما (دو چيز در معناي "دون" هست، يكي نزديكي و ديگري پستي، به كسي كه در انجام كاري قاصر است گفته مي‌شود دون ، بعضي از علماي ادب گفته‌اند : اين لفظ مقلوب از دنو و ادون و دني است . كلمه دون در جمله : من دون المؤمنين چيزي شبيه ظرف است، كه معناي نزد را مي دهد البته بوئي هم از معناي فرومايگي و قصور در آن هست و معنايش اين است كه مؤمنين به جاي مردم با ايمان مردم كفر پيشه را ولي خود نگيرند، كه جايگاه و موقعيت آنان نسبت به مقام و موقعيت مردم با ايمان، پست و بي‌مايه است، چون جاه و مقام مؤمنين بلندتر از مكان كفار است . پس اينكه عرب مي‌گويد : دونک زيد معنايش اين است كه زيد نزديک تو و در درجه‌اي پست‌تر از درجه تو است و ليكن كلمه مورد بحث در معناي كلمه غير هم استعمال شده از آن جمله در قرآن كريم آمده : "إِلَٰهَين من دون الله" و "يغفر ما دون ذلک "البته در آيه دومي هم ممكن است به معناي "غير اين " باشد و هم به معناي كوچكتر از اين)
114	دُونَنَا	غير ما (دو چيز در معناي "دون" هست، يكي نزديكي و ديگري پستي، به كسي كه در انجام كاري قاصر است گفته مي‌شود دون ، بعضي از علماي ادب گفته‌اند : اين لفظ مقلوب از دنو و ادون و دني است . كلمه دون در جمله : من دون المؤمنين چيزي شبيه ظرف است، كه معناي نزد را مي دهد البته بوئي هم از معناي فرومايگي و قصور در آن هست و معنايش اين است كه مؤمنين به جاي مردم با ايمان مردم كفر پيشه را ولي خود نگيرند، كه جايگاه و موقعيت آنان نسبت به مقام و موقعيت مردم با ايمان، پست و بي‌مايه است، چون جاه و مقام مؤمنين بلندتر از مكان كفار است . پس اينكه عرب مي‌گويد : دونک زيد معنايش اين است كه زيد نزديک تو و در درجه‌اي پست‌تر از درجه تو است و ليكن كلمه مورد بحث در معناي كلمه غير هم استعمال شده از آن جمله در قرآن كريم آمده : "إِلَٰهَين من دون الله" و "يغفر ما دون ذلک "البته در آيه دومي هم ممكن است به معناي "غير اين " باشد و هم به معناي كوچكتر از اين)
115	دُونَنِي	غير من (دو چيز در معناي "دون" هست، يكي نزديكي و ديگري پستي، به كسي كه در انجام كاري قاصر است گفته مي‌شود دون ، بعضي از علماي ادب گفته‌اند : اين لفظ مقلوب از دنو و ادون و دني است . كلمه دون در جمله : من دون المؤمنين چيزي شبيه ظرف است، كه معناي نزد را مي دهد البته بوئي هم از معناي فرومايگي و قصور در آن هست و معنايش اين است كه مؤمنين به جاي مردم با ايمان مردم كفر پيشه را ولي خود نگيرند، كه جايگاه و موقعيت آنان نسبت به مقام و موقعيت مردم با ايمان، پست و بي‌مايه است، چون جاه و مقام مؤمنين بلندتر از مكان كفار است . پس اينكه عرب مي‌گويد : دونک زيد معنايش اين است كه زيد نزديک تو و در درجه‌اي پست‌تر از درجه تو است و ليكن كلمه مورد بحث در معناي كلمه غير هم استعمال شده از آن جمله در قرآن كريم آمده : "إِلَٰهَين من دون الله" و "يغفر ما دون ذلک "البته در آيه دومي هم ممكن است به معناي "غير اين " باشد و هم به معناي كوچكتر از اين)

www.takbook.com

116	دُونِهِ	غير او (دو چيز در معناي "دون" هست، يكي نزديكي و ديگري پستي، به كسي كه در انجام كاري قاصر است گفته مي‌شود دون ، بعضي از علماي ادب گفته‌اند : اين لفظ مقلوب از دنو و ادون و دني است . كلمه دون در جمله : من دون المؤمنين چيزي شبيه ظرف است، كه معناي نزد را مي دهد البته بوئي هم از معناي فرومايگي و قصور در آن هست و معنايش اين است كه مؤمنين به جاي مردم با ايمان مردم كفر پيشه را ولي خود نگيرند، كه جايگاه و موقعيت آنان نسبت به مقام و موقعيت مردم با ايمان، پست و بي‌مايه است، چون جاه و مقام مؤمنين بلندتر از مكان كفار است . پس اينكه عرب مي‌گويد : دونک زيد معنايش اين است كه زيد نزديک تو و در درجه‌اي پست‌تر از درجه تو است و ليكن كلمه مورد بحث در معناي كلمه غير هم استعمال شده از آن جمله در قرآن كريم آمده : "إِلَٰهَين من دون الله" و "يغفر ما دون ذلک "البته در آيه دومي هم ممكن است به معناي "غير اين " باشد و هم به معناي كوچكتر از اين)
117	دُونَهُ	غير او (دو چيز در معناي "دون" هست، يكي نزديكي و ديگري پستي، به كسي كه در انجام كاري قاصر است گفته مي‌شود دون ، بعضي از علماي ادب گفته‌اند : اين لفظ مقلوب از دنو و ادون و دني است . كلمه دون در جمله : من دون المؤمنين چيزي شبيه ظرف است، كه معناي نزد را مي دهد البته بوئي هم از معناي فرومايگي و قصور در آن هست و معنايش اين است كه مؤمنين به جاي مردم با ايمان مردم كفر پيشه را ولي خود نگيرند، كه جايگاه و موقعيت آنان نسبت به مقام و موقعيت مردم با ايمان، پست و بي‌مايه است، چون جاه و مقام مؤمنين بلندتر از مكان كفار است . پس اينكه عرب مي‌گويد : دونک زيد معنايش اين است كه زيد نزديک تو و در درجه‌اي پست‌تر از درجه تو است و ليكن كلمه مورد بحث در معناي كلمه غير هم استعمال شده از آن جمله در قرآن كريم آمده : "إِلَٰهَين من دون الله" و "يغفر ما دون ذلک "البته در آيه دومي هم ممكن است به معناي "غير اين " باشد و هم به معناي كوچكتر از اين)
118	دُونِهَا	غير آن - زير آن (در جمله "لَّمْ نَجْعَل لَّهُم مِّن دُونِهَا سِتْراً ")(دو چيز در معناي "دون" هست، يكي نزديكي و ديگري پستي، به كسي كه در انجام كاري قاصر است گفته مي‌شود دون ، بعضي از علماي ادب گفته‌اند : اين لفظ مقلوب از دنو و ادون و دني است . كلمه دون در جمله : من دون المؤمنين چيزي شبيه ظرف است، كه معناي نزد را مي دهد البته بوئي هم از معناي فرومايگي و قصور در آن هست و معنايش اين است كه مؤمنين به جاي مردم با ايمان مردم كفر پيشه را ولي خود نگيرند، كه جايگاه و موقعيت آنان نسبت به مقام و موقعيت مردم با ايمان، پست و بي‌مايه است، چون جاه و مقام مؤمنين بلندتر از مكان كفار است . پس اينكه عرب مي‌گويد : دونک زيد معنايش اين است كه زيد نزديک تو و در درجه‌اي پست‌تر از درجه تو است و ليكن كلمه مورد بحث در معناي كلمه غير هم استعمال شده از آن جمله در قرآن كريم آمده : "إِلَٰهَين من دون الله" و "يغفر ما دون ذلک "البته در آيه دومي هم ممكن است به معناي "غير اين " باشد و هم به معناي كوچكتر از اين)
119	دُونَهُمْ	غيرآنها (دو چيز در معناي "دون" هست، يكي نزديكي و ديگري پستي، به كسي كه در انجام كاري قاصر است گفته مي‌شود دون ، بعضي از علماي ادب گفته‌اند : اين لفظ مقلوب از دنو و ادون و دني است . كلمه دون در جمله : من دون المؤمنين چيزي شبيه ظرف است، كه معناي نزد را مي دهد البته بوئي هم از معناي فرومايگي و قصور در آن هست و معنايش اين است كه مؤمنين به جاي مردم با ايمان مردم كفر پيشه را ولي خود نگيرند، كه جايگاه و موقعيت آنان نسبت به مقام و موقعيت مردم با ايمان، پست و بي‌مايه است، چون جاه و مقام مؤمنين بلندتر از مكان كفار است . پس اينكه عرب مي‌گويد : دونک زيد معنايش اين است كه زيد نزديک تو و در درجه‌اي پست‌تر از درجه تو است و ليكن كلمه مورد بحث در معناي كلمه غير هم استعمال شده از آن جمله در قرآن كريم آمده : "إِلَٰهَين من دون الله" و "يغفر ما دون ذلک "البته در آيه دومي هم ممكن است به معناي "غير اين " باشد و هم به معناي كوچكتر از اين)
120	دُونِهِمَا	غيرآن دو (دو چيز در معناي "دون" هست، يكي نزديكي و ديگري پستي، به كسي كه در انجام كاري قاصر است گفته مي‌شود دون ، بعضي از علماي ادب گفته‌اند : اين لفظ مقلوب از دنو و ادون و دني است . كلمه دون در جمله : من دون المؤمنين چيزي شبيه ظرف است، كه معناي نزد را مي دهد البته بوئي هم از معناي فرومايگي و قصور در آن هست و معنايش اين است كه مؤمنين به جاي مردم با ايمان مردم كفر پيشه را ولي خود نگيرند، كه جايگاه و موقعيت آنان نسبت به مقام و موقعيت مردم با ايمان، پست و بي‌مايه است، چون جاه و مقام مؤمنين بلندتر از مكان كفار است . پس اينكه عرب مي‌گويد : دونک زيد معنايش اين است كه زيد نزديک تو و در درجه‌اي پست‌تر از درجه تو است و ليكن كلمه مورد بحث در معناي كلمه غير هم استعمال شده از آن جمله در قرآن كريم آمده : "إِلَٰهَين من دون الله" و "يغفر ما دون ذلک "البته در آيه دومي هم ممكن است به معناي "غير اين " باشد و هم به معناي كوچكتر از اين)

www.takbook.com

121	دُونِي	غير من (دو چيز در معناي "دون" هست، يكي نزديكي و ديگري پستي، به كسي كه در انجام كاري قاصر است گفته مي‌شود دون ، بعضي از علماي ادب گفته‌اند : اين لفظ مقلوب از دنو و ادون و دني است . كلمه دون در جمله : من دون المؤمنين چيزي شبيه ظرف است، كه معناي نزد را مي دهد البته بوئي هم از معناي فرومايگي و قصور در آن هست و معنايش اين است كه مؤمنين به جاي مردم با ايمان مردم كفر پيشه را ولي خود نگيرند، كه جايگاه و موقعيت آنان نسبت به مقام و موقعيت مردم با ايمان، پست و بي‌مايه است، چون جاه و مقام مؤمنين بلندتر از مكان كفار است . پس اينكه عرب مي‌گويد : دونک زيد معنايش اين است كه زيد نزديک تو و در درجه‌اي پست‌تر از درجه تو است و ليكن كلمه مورد بحث در معناي كلمه غير هم استعمال شده از آن جمله در قرآن كريم آمده : "إِلَٰهَين من دون الله" و "يغفر ما دون ذلک "البته در آيه دومي هم ممكن است به معناي "غير اين " باشد و هم به معناي كوچكتر از اين)
122	دِهَاقاً	لبريز- مالامال - پر- لبالب
123	دِهَان	پوست قرمز
124	دَهْرِ	روزگار(در اصل به معناي طول مدت عالم از اول پيدايش تا آخر انقراض آن بوده و در آيه شريفه "هل اتي علي الانسان حين من الدهر" به همين معنا است، ولي بعد از آن هر مدت طولاني را هم دهر گفته اند)
125	دُهْنِ	روغن (عبارت "تنبت بالدهن" يعني ميوه‌اي مي دهد كه در آن روغن هست كه منظور ميوه ی زيتون است)
126	دِيَارِ	ديار - محل منزل گرفتن
127	دَيَّاراً	كسي است كه براي منزل گرفتن پياده شده باشد
128	دِيَارِكُمْ	ديارتان - محل منزل گرفتنتان
129	دِيَارِنَا	ديارما - محل منزل گرفتنمان
130	دِيَارِهِمْ	خانه هايشان- ديارشان - محلهای منزل گرفتنشان(جمع "دار")
131	دِيَةٌ	خونبها (از كلمه وادي به معناي دامنه كوههاي بزرگ است، البته دامنه‌هاي پايين كه همه آبهاي كوه در مواقع بارندگي در آن جمع مي‌شود، اگر خونبها را هم از اين ماده گرفته و ديه ناميده‌اند، براي همين است كه ديه نيز مال زيادي است كه جمع‌آوري شده و در عوض كشته شده مي‌پردازند)
132	دِينَ	پاداش - به معناي مطلق جزا است، چه در مورد كار خير (وعده) و چه در مورد كار شر (وعيد) -مجموع يا قسمتي ازاحكامي كه خداوند بر انبياي خودش نازل كرده - اطاعت(در جمله "أَلَا لِلَّهِ ٱلدِّينُ ٱلْخَالِصُ " منظور عبادت است. درعبارت"لَهُ ٱلدِّينُ وَاصِباً: فقط براى اوست اطاعت دائمى" دين به معناي طاعت و واصب به معناي دايم است ، يعني فقط سزاوار است كه انسان، پروردگارش را دائم و در همه احوال اطاعت كند)
133	دِينِ	دين من (مخفف "دِينِي" در آيه "لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ". كلمه دين بر مجموع يا قسمتي از احكامي كه خداوند بر انبياي خودش نازل كرده اطلاق مي گردد و اين كلمه در اصل معني پاداش و جزا مي دهد چه در مورد كار خير (وعده) و چه در مورد كار شر (وعيد))
134	دَيْنِ	دِين - وام
135	دِينَارٍ	پولي از جنس طلا بوده كه در قديم ميان مردم رواج داشته
136	دِينُكُمْ	دين شما (كلمه دين بر مجموع يا قسمتي از احكامي كه خداوند بر انبياي خودش نازل كرده اطلاق مي گردد و اين كلمه در اصل معني پاداش و جزا مي دهد چه در مورد كار خير (وعده) و چه در مورد كار شر (وعيد))
137	دِينِهِ	دين او (كلمه دين بر مجموع يا قسمتي از احكامي كه خداوند بر انبياي خودش نازل كرده اطلاق مي گردد و اين كلمه در اصل معني پاداش و جزا مي دهد چه در مورد كار خير (وعده) و چه در مورد كار شر (وعيد))
138	دِينَهُم	دينشان - جزايشان (عبارت "يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ ٱللَّهُ دِينَهُمُ ٱلْحَقَّ " يعني : در آن روز خدا جزايي كه به حق است به طور كامل به آنان مي دهد)
139	دِينِي	دينم (كلمه دين بر مجموع يا قسمتي از احكامي كه خداوند بر انبياي خودش نازل كرده اطلاق مي گردد و اين كلمه در اصل معني پاداش و جزا مي دهد چه در مورد كار خير (وعده) و چه در مورد كار شر (وعيد))

www.takbook.com

فهرست	کلمه	ترجمه
1	ذَالِکَ	با تو هستم آن- تو شاهد باش آن (برای اشاره به دور چه از لحاظ مکانی چه از لحاظ بزرگی و دست نیافتنی بودن قدر و منزلت مثل آیه "ذَالِکَ ٱلْکِتَابُ لَا رَیْبَ فِیهِ هُدًی لِّلْمُتَّقِینَ " که استفاده از ضمیر "ذَالِکَ" برای قرآن کریم به دلیل دور بودن مکانیش نیست که بلکه به دلیل بلندی قدر و منزلت عظیم آن است. پسوند "کَ "براي جلب توجه شنونده به کار رفته است)
2	ذَالِکُمُ	با شما هستم آن - شما شاهد باشید آن (پسوند "کُمْ "براي جلب توجه شنوندگان به کار رفته است. حرکت آخرش به دلیل تقارن با حرف سامن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
3	ذَالِکمَا	با شما دو نفرهستم آن - شما دو نفر شاهد باشید آن (پسوند "کُمْ " براي جلب توجه شنوندگان به کار رفته است)
4	ذَالِکُنَّ	با شما زنان هستم آن - شما زنان شاهد باشید آن (پسوند "کُنَّ "براي جلب توجه شنوندگان به کار رفته است)
5	ذِئْبُ	گرگ
6	ذَا	صاحب - داراي (حالت منصوب آن "ذا" حالت مجرورش "ذي" و حالت مرفوعش "ذو" و مؤنثش "ذات" مي باشد همچنین گاهی این پیشوندها معنی "جای" نیز می دهند مثل "والسماء ذات الرجع: سوگند به آسمان که جای بازگشت است")
7	ذَا ٱلْقَرْنَیْنِ	لقب يكي از اولياء الهي عليهم السلام (در روايتي از امام صادق عليه السلام درمورد ذي القرنين عليه السلام آمده است كه كارهائي مي‌كرد كه از بشر عادي ساخته نيست و شخصي از حضرت علي (عليه‌السلام) پرسيد : آيا ذو القرنين پيغمبر بود ؟ در پاسخ فرمود : نه، ولي بنده‌اي بود كه خدا را دوست مي‌داشت و خداي تعالي هم او را دوست مي‌داشت ؟ براي خدا خيرخواهي مي‌كرد، خدا هم خير او را مي‌خواست ولی در روایتی از امام باقر علیه السلام از وی به عنوان یکی از چهار پیامبری که صاحب پادشاهی بودند، یاد شده که حکومتش از شرق تا غرب عالم را فرا گرفته بود که این روایت با ویژگیهایی که در قرآن از او نقل شده سازگارتر است به سندي كه استاد ابوالكلام آزاد آورده وعلامه طباطبايي نيز آن را تأييد نموده و در الميزان نيز نقل كرده است(ترجمه الميزان ترجمه ی استادسید محمد باقر شریف موسوي همدانی جلد 13صفحات 537 الی 541)، به احتمال قوي ذي القرنين همان كورش هخامنشي است .معني اين لقب صاحب د وشاخ است . مجسمه اي كه از كورش در مشهد مرغاب در جنوب ايران كشف شده است، نشان مي دهد بركلاهخود وي دو شاخ قرار داشته از طرفي حضرت دانيال نبي علي نبينا و عليه السلام درخواب،كوروش را به صورت قوچي با دوشاخ كه با آنها به مغرب و شمال و جنوب حمله مي كند و كسي ياراي مقاومت در برابر او را نداشته است، مي بيند كه همين خواب باعث شده به وي لقب ذي القرنين بدهند.انكار كنندگان اين نظر هيچ جايگزين مناسبتری برای ""ذِي ٱلْقَرْنَیْن" ندارند مثلاً از "اسكندر" نام می برند كه تاريخ گواه است كه جز كشورگشايی هدفی نداشته و منشأ اصلاح چندانی نبوده است از طرفی غير ممكن است شخصی با اين تأثيرات از شرق تا به غرب عالم ردپايی در تاريخ مكتوب جهان نداشته باشد لقب این شخصیت بزرگ که "ذِي ٱلْقَرْنَیْن" می باشد، سه بار در قرآن کریم آمده است و 16 آیه (سوره مبارکه کهف آیات شریفه 83الی 98) در شرح احوال ایشان است. در مجموع این شانزده آیه ویژگیهای ذیل برای کورش نقل شده است:1- لیاقت این را داشته که در قرآن کریم از او یاد شود و خداوند به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله امر می کند که مردم را از احوال او با خبر سازد2-شخصی عالم بوده که توانایی استفاده از اسباب مختلف برای رسیدن به اهداف خیرش را داشته است3-پروردگار با او سخن می گفته است4-از شرق تا به غرب عالم را تحت تأثیر خود قرار داده است5-رأی و نظرش کاملاً مطابق با خواست پروردگار بوده و به همین دلیل پروردگار تعالی در مورد پاداش دادن و مجازات مردم اختیار تام به او داده است6-هم دنیای مردم را آباد می کرده و هم آخرتشان را7-سدی که برای امنیت مردم بنا کرده دارای چنان ویژگیهای منحصر به فردی بوده که در قرآن کریم جزئیات آن نیز آمده است8-با بسیج توانایی های یک اجتماع مشکلات آن جامعه را رفع می نموده9-علم و قدرتش را رحمت پروردگار به خود می دانسته و دچار غرور و تکبر نبوده است)

www.takbook.com

8	ذَا ٱلْكِفْلِ	نام يكي از پيامبران الهي عليهم السلام (در روايتي از امام جواد آمده است :خداي عز و جل صد و بيست و چهار هزار پيغمبر فرستاد كه سيصد و سيزده نفر آنان مرسل بودند(بقيه دين وشريعت ديگر پيامبران را تبليغ مي كردند) و ذو الكفل يكي از آن مرسلين است كه بعد از سليمان بن داوود مي‌زيست و در ميان مردم مانند داوود (عليه‌السلام) قضاوت مي‌كرد و جز براي خداي عز و جل خشم نكرد و نام شريفش عويديا بود و او همان است كه خداي عز و جل در كتاب عزيزش نامش را برده و فرموده : و اذكر في الكتاب اسمعيل و اليسع و ذا الكفل كل من الاخيار)
9	ذَا ٱلنُّونِ	لقب حضرت يونس علي نبينا و عليه السلام (كلمه نون به معناي ماهي است و ذا النون يعني صاحب ماهي، يونس پيغمبر فرزند متي علي نبينا و عليهما السلام است كه صاحب داستان ماهي است و از طرف پروردگار مبعوث بر اهل نينوا شد و ايشان را دعوت كرد ولي ايمان نياوردند پس نفرينشان كرد و از خدا خواست تا عذابشان كند همين كه نشانه‌هاي عذاب نمودار شد توبه كردند و ايمان آوردند . پس خدا عذاب را از ايشان برداشت و يونس علي نبينا و عليه السلام از اينكه به اين آساني خداي تعالي از گناهان قومش گذشت، ناراحت شد وقومش را ترک كرد و با كشتي از آن ديار رفت سپس خداوند صحنه‌اي به وجود آورد كه در نتيجه يونس به شكم يک ماهي بزرگ فرو رفت و در آنجا زنداني شد تا اينكه با گفتن "لَّا إِلَـٰهَ إِلَّا أَنتَ سُبْحَانَکَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّالِمِينَ " خداي تعالي او را از شكم ماهي نجات داد و دو باره به سوي قومش فرستاد)
10	ذَا مَتْرَبَةٍ	خاک نشين - فقير (مَتْرَبَةٍ :خاک)
11	ذَائِقَةُ	چشنده
12	ذَائِقُواْ	چشنده ها (اصلش"ذَائِقُونَ "بوده كه در جمله "إِنَّكُمْ لَذَائِقُواْ ٱلْعَذَابِ ٱلْأَلِيمِ " چون مضاف واقع شده نون آن حذف شده است)
13	ذَائِقُونَ	چشنده ها
14	ذَات	صاحب - داراي - اصل - درون - ذات -جاى -محل(كلمه ذات در اصل مؤنث ذا به معناي صاحب و از الفاظي است كه هميشه بايد اضافه شود ، چيزي كه هست بسيار استعمال شده است در نفس هر چيز يعني در آن چيزي كه حقيقت هر شيء با آن محفوظ است ، مثلا وقتي مي‌گويند : ذات انسان معنايش آن چيزي است كه انسان به وسيله آن انسان است. در عبارت"وَأَصْلِحُواْ ذَاتَ بَيْنِكُمْ: اصلاح كنيد صاحب بينتان را" گويى دشمنى و خصومت صاحب و مالک رابطه بين شما شده است پس منظور از جمله و اصلحوا ذات بينكم اين است كه آن حالت بد و فساد و آن تيرگي رابطه ببينتان را اصلاح كنيد. همچنين گاهى اين پيشوندها معنى "جاى" نيز مى دهند مثل "والسماء ذات الرجع: سوگند به آسمان كه جاى بازگشت است")
15	ذَارِيَات	پراكنده كنندگان
16	ذَاقَا	آن دو چشيدند
17	ذَاقَتْ	چشيد
18	ذَاقُواْ	چشيدند
19	ذَاكِرَات	زنان ذكر گو - زنان ياد كننده (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
20	ذَاكِرِينَ	ياد كننده ها - پذيرندگان تذكر(تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
21	ذَانِکَ	با تو هستم اين دو (پسوند "کَ" براي جلب توجه شنونده به كار رفته است و ذان تثنيه "ذا" ست كه اسم اشاره به معني اين مي باشد)
22	ذَاهِبٌ	رونده
23	ذُبَابُ	مگس

www.takbook.com

24	ذِبْحٍ	سربریدن (امام رضا(علیه السلام)فرمودند:هنگامی که حق تعالی به ازای ذبح اسماعیل قوچی را فرستاد تا به جای او ذبح شود، حضرت ابراهیم(علیه السلام) آرزو کرد؛ کاش می شد فرزندش را به دست خود ذبح کند و مأمور به ذبح گوسفند نمی شد تا درد و مصیبت پدری را که عزیزترین فرزندش را به دست خود در راه خدا ذبح کرده، بچشد و از این طریق بالاترین درجات اهل ثواب در مصیبت ها را به دست آورد. در این بین خطاب وحی از پروردگار جلیل به ابراهیم خلیل رسید که محبوب ترین مخلوقات من نزد تو کیست؟ابراهیم(علیه السلام) عرض کرد : هیچ مخلوقی پیش من محبوب تر از حبیب تو محمد(صلي الله علیه و آله) نیست. پس وحی آمد که آیا او را بیشتر دوست داری یا خودت را؟ ابراهیم(علیه السلام) گفت: او نزد من از خودم محبوب تر است. خداوند متعال فرمود: فرزند او را بیشتر دوست داری یا فرزند خود را؟ ابراهیم(علیه السلام) عرض کرد: فرزند او را بیشتر دوست دارم.پس حق تعالی فرمود: آیا ذبح فرزند او (امام حسین علیه السلام) به دست دشمنان از روی ستم، بیشتر دل تو را می سوزاند یا ذبح فرزند خودت به دست خودت در اطاعت من؟ عرض کرد: پروردگارا ! ذبح او به دست دشمنان بیشتر دلم را می سوزاند. در این هنگام خداوند خطاب کرد؛ ای ابراهیم! پس به یقین جمعی که خود را از امت محمد(صلي الله علیه و آله) می شمارند، فرزند او حسین(علیه السلام) را از روی ظلم و ستم و با عداوت و دشمنی، ذبح خواهند کرد همان گونه که گوسفند را ذبح می کنند و به این سبب مستوجب خشم و عذاب من می گردند. ابراهیم(علیه السلام) از شنیدن این خبر جانکاه، ناله و فریاد بر آورد و قلب و جان او به درد آمد و بسیار گریه نمود و دست از گریه بر نمی داشت تا این که وحی از جانب پروردگار جلیل رسید: « ای ابراهیم! گریه تو بر فرزندت اسماعیل اگر او را به دست خود ذبح می کردی، فدا کردم به گریه ای که تو بر حسین(علیه السلام) و شهادتش کردی و بدین سبب بالاترین درجات اهل ثواب در مصیبت ها را به تو دادم. در پایان امام رضا(علیه السلام) فرمود: این است مفهوم قول خداوند عز وجل؛ «وَ فَدَيناهُ بِذِبْحٍ عَظِيمٍ».(عیون اخبار الرضا (علیه السلام))
25	ذُبِحَ	سربریده شده - ذبح شده
26	ذَبَحُوهَا	آن را ذبح کردند
27	ذَرِ	رها کن - واگذار (در عبارت "ذَرِ ٱلَّذِينَ " به دلیل پشت سرهم قرار گرفتن ساکن وتشدید به حرف "ر" کسره داده اند)
28	ذِرَاعاً	دست آدمي از نوک انگشتان تا آرنج است که در قدیم آن را مقیاس طول مي‌گرفتند(هر ذرع پنجاه تا هفتاد سانتیمتر است)
29	ذِرَاعَيْهِ	دو دستش (ذراع:دست آدمي از نوک انگشتان تا آرنج است که در قدیم آن را مقیاس طول مي‌گرفتند.هر ذرع پنجاه تا هفتاد سانتیمتر است. در اصل "ذِرَاعَيْن" بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گردیده است)
30	ذَرَأَ	خلق کرد و ظاهر نمود(ازکلمه ذرء به معناي ایجاد به شیوه اختراع است و گویا معناي اصلیش ظهور بوده)
31	ذَرَأَكُمْ	شما را خلق کرد(ازکلمه ذرء به معناي ایجاد به شیوه اختراع است و گویا معناي اصلیش ظهور بوده)
32	ذَرَأْنَا	آفریدیم (ازکلمه ذرء به معناي ایجاد به شیوه اختراع است و گویا معناي اصلیش ظهور بوده)
33	ذَرَّةٍ	چیز بسیار ریز- دانه‌هاي ریز غبار، که در شعاع آفتاب دیده مي‌شود -مورچه‌هاي ریز
34	ذَرْعاً	ذرع مقیاس طولي است به اندازه دست آدمي از نوک انگشتان تا آرنج که به وسیله اندازه گیري آن نیز اطلاق مي گردد هر ذرع پنجاه تا هفتاد سانتیمتر است (عبارت "ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعاً: در مورد آنان از جهت اندازه در تنگنا قرار گرفت"تعبیري است کنایه اي و معنایش این است که راه چاره آن امر به رویش بسته شد و یا راهي براي خلاصي از فلان امر نیافت و وجه این کنایه این است که چنین کسي مانند خیاطي مي ماند که به هر متري و ذرعي که پارچه را متر مي‌کند پارچه ای که برای دوخت لباس به او داده اند، کم می آید و به هیچ طریقی نمی تواند از آن پارچه لباس سفارش شده را بدوزد)
35	ذَرْعُهَا	اندازه اش(ذرع مقیاس طولي است به اندازه دست آدمي از نوک انگشتان تا آرنج که به وسیله اندازه گیري آن نیز اطلاق مي گردد هر ذرع پنجاه تا هفتاد سانتیمتر است)
36	ذَرْنَا	ما را رها کن
37	ذَرْنِي	مرا رها کن

www.takbook.com

38	ذَرْواً	پراکنده کردني نگفتنی وصف نشدنی (وقتی مفعول مطلق باشد)
39	ذَرُواْ	رها کنید
40	ذَرُونَا	ما را رها کنید
41	ذَرُونِي	مرا رها کنید
42	ذَرُوهُ	آن را رها کنید
43	ذَرُوهَا	آن (مؤنث) را رها کنید
44	ذَرْهُمْ	رهایشان کن
45	ذُرِّيَّاتِنَا	نسلها يمان (ذرية در اصل به معناي فرزندان خردسال است، ولي در استعمالهاي متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال مي‌شود، هم در يک نفر به کار مي‌رود و هم در چند نفر، ولي اصلش به معناي چند نفر است)
46	ذُرِّيَّاتِهِمْ	نسلشان (ذرية در اصل به معناي فرزندان خردسال است، ولي در استعمالهاي متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال مي‌شود، هم در يک نفر به کار مي‌رود و هم در چند نفر، ولي اصلش به معناي چند نفر است)
47	ذُرِّيَّةٍ	نسل (ذرية در اصل به معناي فرزندان خردسال است، ولي در استعمالهاي متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال مي‌شود، هم در يک نفر به کار مي‌رود و هم در چند نفر، ولي اصلش به معناي چند نفر است. در عبارت " فَمَا ءَامَنَ لِمُوسَىٰ إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِّن قَوْمِهِ عَلَىٰ خَوْفٍ مِّن فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِمْ أَن يَفْتِنَهُمْ:پس به موسی ایمان نیاوردند مگر نسلی از قومش بر پایه ترسی از فرعون و اشراف و بزرگانشان(کسانی که در حکومت او رتبه و مقامی داشتند) که آنان را شکنجه و عذاب دهند" با توجه به معنی کلمه ذرية مقصود از به کار گیری آن در این آیه نشان دادن ضعف و آسیب پذیری گروهی که به موسی ایمان آوردند، بوده است و می خواهد بگوید اقشار آسیب پذیر جامعه که مدام از سوی اشراف مورد تهدید بودند به موسی علی نبینا و علیه السلام ایمان آورده و در واقع به او و پروردگارش پناه آورده بودند)
48	ذُرِّيَّتِنَا	نسلمان (ذرية در اصل به معناي فرزندان خردسال است، ولي در استعمالهاي متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال مي‌شود، هم در يک نفر به کار مي‌رود و هم در چند نفر، ولي اصلش به معناي چند نفر است)
49	ذُرِّيَّتِهِ	نسلش (ذرية در اصل به معناي فرزندان خردسال است، ولي در استعمالهاي متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال مي‌شود، هم در يک نفر به کار مي‌رود و هم در چند نفر، ولي اصلش به معناي چند نفر است)
50	ذُرِّيَّتَهَا	نسل آن زن (ذرية در اصل به معناي فرزندان خردسال است، ولي در استعمالهاي متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال مي‌شود، هم در يک نفر به کار مي‌رود و هم در چند نفر، ولي اصلش به معناي چند نفر است)
51	ذُرِّيَّتُهُم	نسلشان (ذرية در اصل به معناي فرزندان خردسال است، ولي در استعمالهاي متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال مي‌شود، هم در يک نفر به کار مي‌رود و هم در چند نفر، ولي اصلش به معناي چند نفر است)
52	ذُرِّيَّتِهِمَا	نسل آن دو(ذرية در اصل به معناي فرزندان خردسال است، ولي در استعمالهاي متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال مي‌شود، هم در يک نفر به کار مي‌رود و هم در چند نفر، ولي اصلش به معناي چند نفر است)
53	ذُرِّيَّتِي	نسل من(ذرية در اصل به معناي فرزندان خردسال است، ولي در استعمالهاي متعارف در خردسالان و بزرگسالان هر دو استعمال مي‌شود، هم در يک نفر به کار مي‌رود و هم در چند نفر، ولي اصلش به معناي چند نفر است)
54	ذُقْ	بچش

www.takbook.com

55	ذِكْر	یاد - یاد کردن - یاد آوری - ذکر- هوشیاري-قرآن کریم-تورات- رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم(اینکه پروردگار متعال، قرآن را "ذکر: یاد آوری" نامیده است از این جهت است که این کتاب آنچه پروردگار در فطرت هر انسانی قرار داده تا از زشتیها دوری کند و به خوبیها رو بیاورد، را به انسان یاد آوری می کند مثلاً کودکی خردسال به واسطه فطرت و ذات پاکی که پروردگار برای او قرار داده، از دروغ بدش می آید و برای همین اگر به او دروغ بگویید، چهره در هم می کشد، ولی با گذشت زمان ممکن است از این فطرت پاک فاصله بگیرد و آیات روحبخش قرآن کریم، فطرت و ذات پاکش را به او یادآوری می کند ضمن اینکه جزئیاتی را که بر اساس فطرتش از درک آن عاجز بود را نیز در هر موضوع برایش روشن می سازد. تذکر در اصل به معناي منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعني این که هر خیر و خوبي که به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانیم که واقعیت نیز همین است. در آیه"وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي ٱلزَّبُورِ مِن بَعْدِ ٱلذِّكْرِ أَنَّ ٱلْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ ٱلصَّالِحُونَ " بسته به اینکه "ذکر" را قرآن بگیریم یا تورات دو معنی می دهد که هر دو نیز صحیحند. معنی اول: "بعد از قرآن(که رتبه اش بالاتر است) در زبور(کتاب حضرت داوود علي نبینا و علیه السلام) نیز تسلط نهایي صالحان بر زمین را نوشتیم" و معنی دوم: " پس از تورات در زبور هم نوشتیم...". در آیات شریفه 10 و 11 سوره مبارکه طلاق منظور از "ذکر" وجود مقدس رسول اکرم صلی الله علیه و آله است: "... قَدْ أَنزَلَ ٱللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْراً رَّسُولًا يَتْلُواْ عَلَيْكُمْ ءَايَاتِ ٱللَّهِ مُبَيِّنَاتٍ...: به یقین به سوی شما نازل کردیم ذکری را به صورت رسولی که بر شما آیات روشن و آشکار کننده را تلاوت می کند". استفاده از کلمه نزول در قرآن کریم غیر از کتابهای آسمانی، باران و ... برای دیگر مخلوقات پروردگار متعال نیز استفاده می شود: " وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا عِندَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ: و هیچ چیز نیست مگر اینکه خزائنش نزد ماست و جز به اندازه معلوم نازلش نمی کنیم" پس اشاره این کلمه به وجود مقدس پیامبراکرم صلی الله علیه و آله نیز منعی ندارد. پس کلمه "أَهْلَ ٱلذِّكْرِ " در عبارت "فَٱسْأَلُواْ أَهْلَ ٱلذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ" هم به معنی عمومی عالمان واقعی به قرآن کریم و تورات است و هم به معنی اهل بیت علیهم السلام و اهل ذکر بودن آنها، هم انتسابشان به قرآن کریم را می رساند که قرآن مجسمند و هم انتسابشان به پیامبر صلی الله علیه و آله همانگونه که روایات بسیاری نیز این برداشت را تأیید می نمایند)
56	ذَكِّرْ	تذکّر بده، یادآوری کن (تذکر در اصل به معناي منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعني این که هر خیر و خوبي که به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
57	ذُكِّرَ	یاد آوری شد-تذکّر داده شد - پند داده شد (تذکر در اصل به معناي منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعني این که هر خیر و خوبي که به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
58	ذُكِرَ	یاد شد (تذکر در اصل به معناي منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعني این که هر خیر و خوبي که به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
59	ذَكَرَ	یاد کرد (تذکر در اصل به معناي منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعني این که هر خیر و خوبي که به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
60	ذَكَر	مرد - پسر- جنس نر
61	ذُكْرَانَ	مردان - پسران(جمع ذکر)
62	ذِكْرَاهَا	یادش - یادآوریش (تذکر در اصل به معناي منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعني این که هر خیر و خوبي که به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
63	ذِكْرَاهُمْ	یادشان - یادآوریشان (تذکر در اصل به معناي منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعني این که هر خیر و خوبي که به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)
64	ذَكَرْتَ	یاد کردي (تذکر در اصل به معناي منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعني این که هر خیر و خوبي که به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانیم که واقعیت نیز همین است)

www.takbook.com

65	ذُكِّرْتُم	تذكر داده شديد - يادآوري شديد (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
66	ذِكْرَكَ	ياد تو (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
67	ذِكْرِكُمْ	ياد كردن شما - ياد شما - ذكر شما (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
68	ذِكْرِنَا	ياد ما (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
69	ذُكِّرُواْ	تذكر داده شدند (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
70	ذَكَرُواْ	ياد كردند (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
71	ذُكِّرُواْ بِهِ	به آن تذكر داده شدند (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
72	ذَكَرَهُ	آن را ياد كرد (در جمله "فَمَن شَاءَ ذَكَرَهُ "يعني هر كس خواست مي‌تواند به ياد قرآن و يا معارفي كه قرآن تذكر مي دهد و يادآوري مي كند بيافتد و از آن پند گيرد منظور از يادآوري اين است كه قرآن آنچه را كه در فطرت هر شخصي خدا قرار داده را به او يادآوري مي كند. تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
73	ذِكْرِهِمْ	ذكرشان - وسيله يادآوري و تذكرشان (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
74	ذَكِّرْهُمْ	به آنان تذكر ده - به آنان ياد آوري كن (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
75	ذِكْرِي	ياد من (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
76	ذِكْرَىٰ	تذكر دادن-يادآوری-برای يادآوری (به معناي كثرت ذكر است يا مبالغه در ذكر است و ذكر يعني ياد كردن. تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
77	ذَكَرَيْنِ	دو نَر
78	ذُكُورَ	مردان - پسران (جمع ذكر)
79	ذُكُورِنَا	مردان و پسران ما

www.takbook.com

80	ذَكَّيْتُمْ	تذكيه كرديد - ذبح كرديد (وتذكيه عبارت است از بريدن چهار لوله گردن، دو تا رگ خون، كه در دو طرف گردن است و يكي لوله غذا و چهارمي لوله هوا، به شرطي كه حيوان نيمه جاني داشته باشد، دليل داشتن نيمه جان اين است كه وقتي چهار رگ او را مي‌زنند حركتي بكند، يا دم خود را تكان دهد و يا صداي خر خر از گلو در آورد)
81	ذُلٍّ	ذليلي - كوچكي -ناتواني (در عبارت "ٱخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ ٱلذُّلِّ "كنايه اي است برگرفته ازحالتي كه جوجه براي طلب غذا از پدرومادرش به بالهاي خود مي دهد يا وقتي مرغ مي‌خواهد جوجه‌هايش را در آغوش بگيرد و پر و بال خود را باز مي‌كند و بر سر جوجه‌ها مي‌گستراند و خود را تسليم آنها مي‌كند بدين جهت تواضع را خفض جناح ناميده‌اند و منظور اين است كه در برابر پدر ومادرت اين چنين متواضع و نرمخو باش .همچنين در عبارت "لَمْ يَكُن لَّهُ وَلِيٌّ مِّنَ ٱلذُّلِّ "منظور اين است كه خداي تعالي ناتواني و كوچكي ندارد تا براي رفع آن محتاج به يار و ياوري باشد.كلمه ذلت است مخالف عزّت كه در اصل لغت به معناي چيزي است كه دست‌يابي بدان آسان است، حال چه دستيابي محقق و چه فرضي، در قرآن كريم آمده : ضربت عليهم الذلة و المسكنة و نيز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نيز فرموده : اذلة علي المؤمنين)
82	ذِلَّةٌ	ذلت -خواري - كوچكي - ناتواني(كلمه ذلت است مخالف عزّت كه در اصل لغت به معناي چيزي است كه دست‌يابي بدان آسان است، حال چه دستيابي محقق و چه فرضي، در قرآن كريم آمده : ضربت عليهم الذلة و المسكنة و نيز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نيز فرموده : اذلة علي المؤمنين)
83	ذُلُلًا	هموار - رام - مطيعانه(كلمه ذلت است مخالف عزّت كه در اصل لغت به معناي چيزي است كه دست‌يابي بدان آسان است، حال چه دستيابي محقق و چه فرضي، در قرآن كريم آمده : ضربت عليهم الذلة و المسكنة و نيز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نيز فرموده : اذلة علي المؤمنين. "فَٱسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلُلًا : و مطيعانه از راههای پروردگارت عبور كن و در آنها نفوذ نما(با اطاعت كامل همان مسيرهايی را طی كن كه پروردگارت برای تو تعيين نموده است)")
84	ذُلِّلَتْ	تحت فرمان است - مسخّر شده (در عبارت "ذُلِّلَتْ قُطُوفُهَا تَذْلِيلاً "به اين معناست كه خداي تعالي ميوه‌هاي بهشتي را براي ايشان مسخر كرده و تحت فرمان و اراده آنان قرار داده، به هر نحو كه بخواهند بدون هيچ مانع و زحمتي بچينند. در روايت است كه تامؤمن اراده خوردن ميوه بهشتی را می كند درخت بهشتی خود، ميوه اش را در دهان مؤمن می گذارد .كلمه ذلت است مخالف عزّت كه در اصل لغت به معناي چيزي است كه دست‌يابي بدان آسان است، حال چه دستيابي محقق و چه فرضي، در قرآن كريم آمده : ضربت عليهم الذلة و المسكنة و نيز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نيز فرموده : اذلة علي المؤمنين)
85	ذَلَّلْنَاهَا	آن را رام كرديم (كلمه ذلت است مخالف عزّت كه در اصل لغت به معناي چيزي است كه دست‌يابي بدان آسان است، حال چه دستيابي محقق و چه فرضي، در قرآن كريم آمده : ضربت عليهم الذلة و المسكنة و نيز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نيز فرموده : اذلة علي المؤمنين)
86	ذَلُولٌ	رام و راهوار(اگر صفت مركب باشد مَركبي مقصود است كه به آساني مي‌توان سوارش شد و اضطراب و چموشي ندارد .كلمه ذلت است مخالف عزّت كه در اصل لغت به معناي چيزي است كه دست‌يابي بدان آسان است. در عبارت "هُوَ ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ ٱلْأَرْضَ ذَلُولًا فَٱمْشُواْ فِي مَنَاكِبِهَا" زمين را به مركبی رام و راهوارتشبيه كرده است كه به آرامی راه می رود و ما بر كتف او قرار داريم و جالب اينكه در عصر نزول قرآن كريم، اهل علم تصور می كردند كه زمين ثابت است و حركتی ندارد و ديگر ستارگان و سيارات بر گرد آن می چرخند)
87	ذِمَّةً	عهد وپيمان (دراصل ذِمام و ذمّ به معني توبيخ و مذمتي است كه متوجه انسان در برابر عهدشكني‌اش مي‌شود)
88	ذَنبٌ	گناه- اثر سوء عمل(ذنب تنها به معناي نافرماني پروردگار تعالي نيست بلكه هر وبال و اثر بدي كه عمل آدمي داشته باشد هر چند آن عمل نافرماني امرالهی نباشد نيز ذنب گفته مي‌شود و در نتيجه مغفرت نيز تنها به معناي آمرزش و پوشاندن معصيت نيست بلكه هر ستر و پوششي الهي، مغفرت الهي است هر چند ستر و پوشاندن آثار سوء و عوارضی باشد كه عمل صالح انسان دارد و اگر پروردگار متعال آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگي خاطر از آدمي سلب مي‌شود.اصل كلمه از ذنب گرفته شده كه به معناي دم و دنباله حيوان است)

www.takbook.com

89	ذَنبِکَ	گناه تو- اثر سوء عملت(ذنب تنها به معناي نافرماني خداي تعالي نيست بلكه هر وبال و اثر بدي كه عمل آدمي داشته باشد هر چند آن عمل نافرماني امر خداي تعالي نباشد نيز ذنب گفته مي‌شود و در نتيجه مغفرت نيز تنها به معناي آمرزش و پوشاندن معصيت نيست بلكه هر ستر و پوششي الهي مغفرت الهي است هر چند ستر آثار سوئي باشد كه عمل صالح انسان داشته باشد و اگر خداي تعالي آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگي خاطر از آدمي سلب مي‌شود.اصل كلمه از ذنب گرفته شده كه به معناي دم و دنباله حيوان است. كه در عبارت "لِيَغْفِرَ لکَ ٱللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنبکَ وَمَا تَأخَّرَ" خطاب به پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم منظور همين جنبه از ذنب و مغفرت مى باشد)
90	ذَنبِکِ	گناه تو(مؤنث)- - اثر سوء عملت(ذنب تنها به معناي نافرماني پروردگار تعالي نيست بلكه هر وبال و اثر بدي كه عمل آدمي داشته باشد هر چند آن عمل نافرماني امرالهى نباشد نيز ذنب گفته مي‌شود و در نتيجه مغفرت نيز تنها به معناي آمرزش و پوشاندن معصيت نيست بلكه هر ستر و پوششي الهي، مغفرت الهي است هر چند ستر و پوشاندن آثار سوء و عوارضى باشد كه عمل صالح انسان دارد و اگر پروردگار متعال آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگي خاطر از آدمي سلب مي‌شود.اصل كلمه از ذنب گرفته شده كه به معناي دم و دنباله حيوان است)
91	ذَنبِهِ	گناهش-- اثر سوء عملش(ذنب تنها به معناي نافرماني پروردگار تعالي نيست بلكه هر وبال و اثر بدي كه عمل آدمي داشته باشد هر چند آن عمل نافرماني امرالهى نباشد نيز ذنب گفته مي‌شود و در نتيجه مغفرت نيز تنها به معناي آمرزش و پوشاندن معصيت نيست بلكه هر ستر و پوششي الهي، مغفرت الهي است هر چند ستر و پوشاندن آثار سوء و عوارضى باشد كه عمل صالح انسان دارد و اگر پروردگار متعال آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگي خاطر از آدمي سلب مي‌شود.اصل كلمه از ذنب گرفته شده كه به معناي دم و دنباله حيوان است)
92	ذَنبِهِمْ	گناهشان- اثر سوء عملشان(ذنب تنها به معناي نافرماني پروردگار تعالي نيست بلكه هر وبال و اثر بدي كه عمل آدمي داشته باشد هر چند آن عمل نافرماني امرالهى نباشد نيز ذنب گفته مي‌شود و در نتيجه مغفرت نيز تنها به معناي آمرزش و پوشاندن معصيت نيست بلكه هر ستر و پوششي الهي، مغفرت الهي است هر چند ستر و پوشاندن آثار سوء و عوارضى باشد كه عمل صالح انسان دارد و اگر پروردگار متعال آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگي خاطر از آدمي سلب مي‌شود.اصل كلمه از ذنب گرفته شده كه به معناي دم و دنباله حيوان است)
93	ذَنُوبِ	سهم و نصيب
94	ذُنُوبَ	گناهان-اثر سوء اعمال (ذنب تنها به معناي نافرماني پروردگار تعالي نيست بلكه هر وبال و اثر بدي كه عمل آدمي داشته باشد هر چند آن عمل نافرماني امرالهى نباشد نيز ذنب گفته مي‌شود و در نتيجه مغفرت نيز تنها به معناي آمرزش و پوشاندن معصيت نيست بلكه هر ستر و پوششي الهي، مغفرت الهي است هر چند ستر و پوشاندن آثار سوء و عوارضى باشد كه عمل صالح انسان دارد و اگر پروردگار متعال آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگي خاطر از آدمي سلب مي‌شود)
95	ذُنُوبِکُم	گناهانتان-اثر سوء عملتان (ذنب تنها به معناي نافرماني پروردگار تعالي نيست بلكه هر وبال و اثر بدي كه عمل آدمي داشته باشد هر چند آن عمل نافرماني امرالهى نباشد نيز ذنب گفته مي‌شود و در نتيجه مغفرت نيز تنها به معناي آمرزش و پوشاندن معصيت نيست بلكه هر ستر و پوششي الهي، مغفرت الهي است هر چند ستر و پوشاندن آثار سوء و عوارضى باشد كه عمل صالح انسان دارد و اگر پروردگار متعال آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگي خاطر از آدمي سلب مي‌شود)
96	ذُنُوبَنَا	گناهانمان- اثر سوء عملمان (ذنب تنها به معناي نافرماني پروردگار تعالي نيست بلكه هر وبال و اثر بدي كه عمل آدمي داشته باشد هر چند آن عمل نافرماني امرالهى نباشد نيز ذنب گفته مي‌شود و در نتيجه مغفرت نيز تنها به معناي آمرزش و پوشاندن معصيت نيست بلكه هر ستر و پوششي الهي، مغفرت الهي است هر چند ستر و پوشاندن آثار سوء و عوارضى باشد كه عمل صالح انسان دارد و اگر پروردگار متعال آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگي خاطر از آدمي سلب مي‌شود)
97	ذُنُوبِهِمُ	گناهانشان- اثرات سوء اعمالشان (ذنب تنها به معناي نافرماني پروردگار تعالي نيست بلكه هر وبال و اثر بدي كه عمل آدمي داشته باشد هر چند آن عمل نافرماني امرالهى نباشد نيز ذنب گفته مي‌شود و در نتيجه مغفرت نيز تنها به معناي آمرزش و پوشاندن معصيت نيست بلكه هر ستر و پوششي الهي، مغفرت الهي است هر چند ستر و پوشاندن آثار سوء و عوارضى باشد كه عمل صالح انسان دارد و اگر پروردگار متعال آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگي خاطر از آدمي سلب مي‌شود)

www.takbook.com

98	ذُو	صاحب - داراي (حالت منصوب آن "ذا" حالت مجرورش "ذي" و حالت مرفوعش "ذو" و مؤنثش "ذات" مي باشد همچنين گاهی اين پيشوندها معنی "جای" نيز می دهند مثل "والسماء ذات الرجع: سوگند به آسمان كه جای بازگشت است")
99	ذَوَا	دو صاحب (تثنيه "ذا" اصلش ذوان بوده كه چون در عبارت "ذَوَا عَدْلٍ "مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده)
100	ذَوَاتَا	دو صاحب (تثنيه "ذات" كه آن هم مؤنث "ذا" است.در عبارت "ذَوَاتَا أَفْنَانٍ" در اصل ذواتان بوده كه چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است)
101	ذَوَاتَيْ	دو صاحبان (دراصل "ذواتين " بوده كه چون در عبارت "ذَوَاتَيْ أُكُلٍ "مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده، ذوات جمع ذات است)
102	ذُوقُواْ	بچشيد
103	ذُوقُوهُ	آن را بچشيد
104	ذَوِي	صاحبان (دراصل "ذوين " بوده كه چون در عبارت "ذَوِي ٱلْقُرْبَىٰ "مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده،ذوي القربي : خويشاوندان)
105	ذَوَيْ	دو صاحب (تثنيه "ذا" اصلش ذوين بوده كه چون در عبارت "ذَوَيْ عَدْلٍ "مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده)
106	ذَهَاب بِـــ	بردن
107	ذَهَبَ	رفت ("ذَهَبَ ٱلسَّيِّئَاتُ عَنِّي" يعنی از من دور شد يا از من برطرف شد. همچنين "فَلَمَّا ذَهَبَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ ٱلرَّوْعُ: پس وقتی از ابراهيم آن ترس برطرف شد")
108	ذَهَبٍ	طلا
109	ذَهَبَ بِـــ	برد
110	ذَهَبَتْ	رفت (مؤنث، درعبارت "ذَهَبَتْ أَزْوَاجُهُم " چون جمله با فعل شروع شده فعل آن رابا اين كه معني جمع مي دهد مفرد مي آوريم)
111	ذَهَبْنَا	رفتيم
112	ذَهَبُواْ بِـــ	بردند
113	ذِي	صاحب - داراي - جای - محل(حالت منصوب آن "ذا" حالت مجرورش "ذي" و حالت مرفوعش "ذو" و مؤنثش "ذات" مي باشد همچنين گاهی اين پيشوندها معنی "جای" نيز می دهند مثل "والسماء ذات الرجع: سوگند به آسمان كه جای بازگشت است")
114	ذِي ٱلْقُرْبَىٰ	دارندگان نزديكی بيشتر(شناخته شده به دليل "ٱلـ")(در عبارت"وَٱعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلْقُرْبَىٰ " در روايات بسياری آمده است كه منظور از "ذی القربی: دارندگان نزديكی بيشتر شناخته شده(خويشان نزديكتر)"، در اين آيه اهل بيت پيامبر عليهم السلامند (در تفسير در المنثور از مهمترين تفاسير اهل سنت آمده است كه رسول اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم در پاسخ به اين سؤال كه "قربي" در آيه "قل لا أسئلكم عليه أجرا الا المودة في القربي:(اي پيامبر) بگو: از شما كوچكترين پاداشي نمی خواهم مگر مودّت نزديكترينها(مودّت: دوست داشتنی كه در عمل نيز ظاهر گردد)"، چه كسانی هستند، فرمودند : "علي و فاطمه و پسران او") اگر در همين آيه نيز دقت كنيد برای تاكيد روی اين موضوع كه مالكيت خمس(يک پنجم) بهره و فايده مالی با چه كسانی است و در واقع چه كسانی برای تصميم گيری در مورد چگونگی مصرف آن صلاحيت دارند حرف "لِ: برای" در ابتدای سه كلمه الله، رسول و ذی القربی تكرار شده است در حالی كه از لحاظ دستوری آوردن آن بر سر كلمه اول يعنی "الله" ظاهراً كفايت می كرد

www.takbook.com

		در واقع با تکرار حرف "لِ: برای" بر سر سه کلمه اول به زیبایی و اختصار این معنی به آیه اضافه شده که اداره کنندگان این مال، پروردگار و رسولش و جانشینان رسول، ائمه اطهار علیهم السلامند و تاریخ گواه است که رسول و اهل بیتش این مال را به اداره یتیمان و مساکین و در راه ماندگان(هم برای رساندن در راه مانده ای که از وطنش باز مانده و هم هدایت گمراهی که از راه سعادت دور شده) اختصاص می دادند و خود در نهایت سادگی زندگی نموده و حتی احتیاجات زندگی خود را از این مال تامین نکرده و برای تأمین آنها متکی با کار و تلاش خود بودند)
160	ذِي فَضْل	صاحب زيادي و فزوني در كارهاي ستوده - صاحب برتری و فضیلت(کلمه فضل مانند کلمه فضول به معناي زيادي است، با اين تفاوت كه فضل به طوري كه گفته‌اند زيادي در مكارم و كارهاي ستوده است و فضول، به معناي زيادي در نا ستوده است." ذي فضل" به معناي كسي است كه صفات پسنديده و اعمال شايسته اش از ديگران افزون تر است. عبارت "يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ : و تا به هر صاحب زيادي و فزوني در كارهاي ستوده يا صاحب برتری و فضیلتی، فضيلت و برتريش را بدهد" به این معنی است که اراده الهی بر این قرار گرفته است که در این عالم عاقبت کسی را که دارای فضیلت و برتری است ولی دیگران سعی در پنهان نمودن فضیلتش دارند را به جایگاه واقعیش برساند. علاوه بر معنی عمومی آیه بنا به روایاتی از جمله روایتی از امام باقر علیه السلام یکی از مصادیق آن حضرت علی علیه السلام است که دوستانش از ترس جانشان و دشمنانش از روی کینه خود به او فضائلش را پنهان می نمودند ولی عاقبت پروردگارش فضائل او را زبانزد خاص و عام خواهد نمود)
115	ذِي ٱلْقَرْنَيْنِ	لقب يكي از اولياء الهي عليهم السلام (در روايتي از امام صادق عليه السلام درمورد ذي القرنين عليه السلام آمده است كه كارهائي مي‌كرد كه از بشر عادي ساخته نيست. همچنين در روايت است كه شخصي از حضرت علي (عليه‌السلام) پرسيد : آيا ذو القرنين پيغمبر بود ؟ در پاسخ فرمود : نه، ولي بنده اي بود كه خدا را دوست مي‌داشت و خداي تعالي هم او را دوست مي‌داشت ؟ براي خدا خيرخواهي مي‌كرد، خدا هم خير او را مي‌خواست ولی در روایتی از امام باقر علیه السلام از وی به عنوان یکی از چهار پیامبری که صاحب پادشاهی بودند، یاد شده که حکومتش از شرق تا غرب عالم را فرا گرفته بود که این روایت با ویژگیهایی که در قرآن از او نقل شده سازگارتر است. به سندي كه استاد ابوالكلام آزاد آورده وعلامه طباطبايي نيز آن را تأييد نموده و در الميزان نيز نقل كرده است(ترجمه الميزان ترجمه ی استادسید محمد باقر شریف موسوي همدانی جلد 13صفحات 537 الی 541)، به احتمال قوي ذي القرنين همان كورش هخامنشي است .معني اين لقب صاحب د وشاخ است . مجسمه اي كه از كورش در مشهد مرغاب در جنوب ايران كشف شده است، نشان مي دهد بركلاهخود وي دو شاخ قرار داشته از طرفي حضرت دانيال نبي علي نبينا و عليه السلام درخواب،كوروش را به صورت قوچي با دوشاخ كه با آنها به مغرب و شمال و جنوب حمله مي كند و كسي ياراي مقاومت در برابر او را نداشته است، مي بيند كه همين خواب باعث شده به وي لقب ذي القرنين بدهند.انكار كنندگان اين نظر هيچ جايگزين مناسبتری برای ""ذِي ٱلْقَرْنَيْن" ندارند مثلاً از "اسكندر" نام می برند كه تاريخ گواه است كه جز كشورگشايی هدفی نداشته و منشأ اصلاح چندانی نبوده است از طرفی غير ممكن است شخصی با اين تأثيرات از شرق تا به غرب عالم ردپايی در تاريخ مكتوب جهان نداشته باشد. لقب اين شخصيت بزرگ كه "ذِي ٱلْقَرْنَيْن" می باشد، سه بار در قرآن كريم آمده است و 16 آيه (سوره مباركه كهف آيات شريفه 83الی 98) در شرح احوال ايشان است. در مجموع اين شانزده آيه ويژگيهای ذيل برای كورش نقل شده است:1- لياقت اين را داشته كه در قرآن كريم از او ياد شود و خداوند به پيامبر اكرم صلی الله عليه و آله امر می كند كه مردم را از احوال او با خبر سازد2-شخصی عالم بوده كه توانايی استفاده از اسباب مختلف برای رسيدن به اهداف خيرش را داشته است3-پروردگار با او سخن می گفته است4-از شرق تا به غرب عالم را تحت تأثير خود قرار داده است5-رأی و نظرش كاملاً مطابق با خواست پروردگار بوده و به همين دليل پروردگار تعالی در مورد پاداش دادن و مجازات مردم اختيار تام به او داده است6-هم دنيای مردم را آباد می كرده و هم آخرتشان را7-سدی كه برای امنيت مردم بنا كرده دارای چنان ويژگيهای منحصر به فردی بوده كه در قرآن كريم جزئيات آن نيز آمده است8-با بسيج توانايی های يک اجتماع مشكلات آن جامعه را رفع می نموده9-علم و قدرتش را رحمت پروردگار به خود می دانسته و دچار غرور و تكبر نبوده است)

www.takbook.com

فهرست	كلمه	ترجمه
1	رَءَا	ديد (در عبارت "رَءَا ٱلۡمُجۡرِمُونَ " مجرمان ببينند معني مي شود چون از يک طرف به يک واقعيت حتمي اشاره كرده ماضي آمده و از طرفي چون جمله با فعل شروع شده فعلش مفرد آمده است)
2	رَءَاکَ	تو را ديدند
3	رَءَاهُ	آن را ديد (ببيند :در جملاتي كه به يک واقعيت حتمي اشاره كرده است)
4	رَءَاهَا	آن را ديد (مؤنث)
5	رُءُوسُ	سرها
6	رُءُوسِهِمْ	سرهايشان
7	رُؤُوسُ	سرها - اصول
8	رُؤُوسَكُمْ	سرهايتان
9	رُؤُوسِهِمُ	سرهايشان
10	رَءُوف	هميشه و بی اندازه مهربان دلسوز- بسيار و هميشه مهربانی كه رحمتش به حد كمال حتی جزئی ترين امور را در بر گرفته است(رءُوف هم صفت مشبهه است وهم صيغه مبالغه يعني هم دائمي بودن و ديرپايي صفت را مي رساند و هم بسياري آن را و كلمه رأفت به معناي دلسوزي و تحريک شدن عواطف است در برخي از منابع از آن به معناي رحمت آميخته با دلسوزي ياد شده است به عبارت ديگر به مهرباني كه همراه با رعايت ريزه كاري است "رأفت" گفته مي شود مثلاً پروردگار فقط به دادن چشم و بينايي به انسان اكتفا نكرده بلكه از طرفي چشم او و آن چه را مي بيند در نهايت زيبايي قرار داده و ابروها، مژه ها و شكل صورت و محل قرار دادن چشمها و ... را در عين زيبايي به شكلي قرار داده كه از چشم بيشترين حفاظت ممكن صورت گيرد. رحمت و مهرباني پروردگار شامل همه مردم است و او همه بندگانش را به يک اندازه دوست دارد تفاوت بين بندگان از اين ناشي مي شود كه آنان پروردگار خود را به ميزان متفاوت دوست دارند و وابستگيشان به پروردگارشان مختلف است)
11	رُؤۡيَا	رؤيا (رؤيا در زبان قرآن به صحنه هائي گفته مي‌شود كه يک بيننده آن را مي‌بيند و كسي غير از او آن را نمي‌بيند، خواه در خواب باشد يا بيداري و از ماده رؤيت به معناي ديدن است)
12	رُؤۡيَاکَ	رؤياي تو (رؤيا در زبان قرآن به صحنه هائي گفته مي‌شود كه يک بيننده آن را مي‌بيند و كسي غير از او آن را نمي‌بيند، خواه در خواب باشد يا بيداري و از ماده رؤيت به معناي ديدن است)
13	رُؤۡيَايَ	رؤياي من (رؤيا در زبان قرآن به صحنه هائي گفته مي‌شود كه يک بيننده آن را مي‌بيند و كسي غير از او آن را نمي‌بيند، خواه در خواب باشد يا بيداري و از ماده رؤيت به معناي ديدن است)
14	رِئَاءَ	ريا (در اصل به معناي اين است كه آدمي خود را به غير آنچه كه هست نشان دهد)
15	رِئۡياً	منظره - هر چيزي كه از چشم انداز به نظر بيايد
16	رَابِطُواْ	به شكلی همه جانبه، با يكديگر پيوند و ارتباط برقرار كنيد(رابطوا مرابطه از نظر معنا بيش از مصابره است، چون مصابره، وصل كردن نيروي مقاومت افراد جامعه در برابر شدائد است ولی مرابطه عبارت است از همين وصل كردن نيروها، اما نه تنها برای مقاومت در برابر شدائد، بلكه در جميع شؤون زندگي ديني، چه در حال شدت و چه در حال راحتي و خوشي واين از معاني است كه باب مفاعله به معنی اصلی فعل اضافه می كند.امام صادق عليه السلام در مورد آيه "يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصۡبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمۡ تُفۡلِحُونَ" فرمودند: يعني تک تک شما بر دين خود صبر كنيد و دسته جمعي بر دفع دشمن صبر كنيد و با امام خود رابطه‌اي استوار داشته باشيد)
17	رَابِعُهُمۡ	چهارمين آنها

www.takbook.com

18	رَابِياً	گردنده - چرخان(در عبارت "زَبَداً رَّابِياً "چون كف همواره بر روي سيل مي‌چرخد و بالا مي‌آيد به آن صفت گردنده داده است)
19	رَابِيَةً	شديد (از مصدر رباء به معني زياده است)
20	رَاجِعُونَ	آنان كه باز مي گردند-برگردنده ها
21	رَاجِفَةُ	به شدت لرزاننده(راجفه به معناي هر محركي است كه متحرک را به شدت تكان دهد)
22	رَاحِمِينَ	رحم كنندگان
23	رَادَّ	برطرف كننده - برگرداننده
24	رَادِفَةُ	آنچه در پي چيزي يا كسي بيايد (ترادف به معناي اين است كه دو چيز و يا دو كس يكديگر را تعقيب كنند و رادف به معناي متاخر يا آنكه در عقب است، می باشد و مردف آن كس است كه جلو سوار شده و كسي را پشت سر خود سوار كند)
25	رَادُّکَ	تورا برگرداند (در عبارت "لَرَادُّکَ إِلَيٰ مَعَادٍ " تورا برمي گرداند معني مي شود و چون به يک واقعيت حتمي اشاره كرده ماضي آمده)
26	رَادُّوهُ	برگرداننده هاي او (در عبارت "إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْکِ " يعني ما او را به تو بر مي گردانيم دراصل رادّون بوده كه كه نون آن به دليل مضاف واقع شدن حذف گرديده است)
27	رَادِّي	رد كننده ها - باز گرداننده (در عبارت "برَادِّي رِزْقِهِمْ " به معني اين است كه به ميزان قابل توجهي از روزيشان بگذرند و آن را به زير دستانشان رد كنند.در اصل رادّين بوده كه كه نون آن به دليل مضاف واقع شدن حذف گرديده است)
28	رَازِقِينَ	روزي دهندگان(كلمه رزق به معناي عطائي است جاري و هميشگي)
29	رَاسِخُونَ	ثابت قدمان - استواران - پابرجاها (در كافي از امام صادق (عليه‌السلام) روايت آورده كه فرمود : ماييم راسخين در علم و ما تاويل (منظور و مقصود اصلي)قرآن را مي‌دانيم)
30	رَاسِيَات	ثابت و پابر جاها
31	رَاشِدُونَ	هدايت يافته ها - رشد يافته ها
32	رَاضِيَةٍ	راضي - خشنود
33	رَاعِنَا	رعايتِ ما را بكن (در عبارت "لا تقولوا راعنا و قولوا انظرنا" به معني به جاي "راعنا "بگوئيد : "انظرنا "،نهي از گفتن كلمه "راعنا"به اين دليل بوده كه مسلمانان وقتي كلام رسول اكرم صلي الله وعليه و آله را درست ملتفت نمي شدند، به دليل اينكه ايشان گاهي به سرعت صحبت مي‌كرد، از ايشان خواهش مي‌كردند : كمي شمرده‌تر صحبت كنند، كه ايشان متوجه بشوند و اين خواهش خود را با كلمه " راعنا: رعايت ما را بكن"مطرح مي كردند ولي اين كلمه در بين يهوديان يک نوع نفرين و فحش بود و معنايش "بشنو كه كر باشي" بوده است، يهوديان نيز از اين فرصت استفاده مي كردند و به رسول الله مي‌گفتند :" راعنا " ولي منظور واقعيشان ناسزا بود براى همين پروردگار متعال براي بيان منظور واقعي آنان، اين آيه را فرستاد :"من الذين هادوا يحرفون الكلم عن مواضعه و يقولون سمعنا و عصينا و اسمع غير مسمع و راعنا..." وقتى منظور واقعي يهود روشن شد، در آيه مورد بحث مسلمانان را نهي كرد از اينكه كلمه "راعنا " را به كار برند، وبه جاي آن بگويند:"انظرنا" يعني كمي ما را مهلت بده. نتيجه اى كه از آيات مى گيريم اين است كه هروقت كارى موجب شود كه ما مورد مسخره و استهزاء قرار گيريم و ترک آن نافرمانى خداوند متعال هم نيست آن كار را رها كنيم يا شكل آن را تغيير دهيم و اين ضرورى است كه مؤمن تا حدّ ممكن خود را مورد مضحكه و مسخره مردم قرار ندهد. كارهايى شبيه گذاشتن ريشهاى بلند و نامرتب ، انداختن پيراهن روى شلوار ، يقه هاى كيپ ، گرفتن تسبيح در دست در انظار مردم ، چندين انگشتر در دست نمودن و ...)

www.takbook.com

34	رَاعُونَ	رعايت كنندگان
35	رَاغَ	ميل كرد - توجه كرد - سراغ آنها آمد-به صورت محرمانه آمد (بعضي گفته‌اند : ميل كردن به يكسو به منظور خدعه است .در عبارت "فَرَاغَ إِلَيٰ أَهْلِهِ فَجَاءَ "يعني :سپس محرمانه نزد اهل خود رفت از مصدر روغ به معناي اين است كه انسان طوري از حضور حاضران برود كه نفهمند براي چه مي‌رود و خلاصه با نوعي حيله برود . ديگران گفته‌اند به معناي رفتن پنهاني است)
36	رَاغِبٌ ... عَنْ	روي گردان از(كلمه رغبت وقتي با لفظ " عن "متعدي شود، معناي اعراض و نفرت را مي دهد و چون با لفظ " في "متعدي شود، معناي ميل و شوق را مي دهد)
37	رَاغِبُونَ	دل نهاده ها - مشتاقان - علاقه مندان
38	رَافِعَةٌ	بالا برنده
39	رَافِعُكَ	بالا برنده تو
40	رَاقٍ	شفا دهنده - افسون كننده
41	رَاكِعاً	ركوع كننده (ركوع - بنا به گفته راغب - به معناي مطلق انحنا و خم شدن است)
42	رَاكِعُونَ	ركوع كنندگان (ركوع - بنا به گفته راغب - به معناي مطلق انحنا و خم شدن است)
43	رَاكِعِينَ	ركوع كنندگان (ركوع - بنا به گفته راغب - به معناي مطلق انحنا و خم شدن است)
44	رَانَ	غبار و زنگار زده است (ازكلمه رين به معناي غبار و زنگ و يا به عبارتي تيرگي است كه روي چيز گرانبهايي بنشيند)
45	رَاوَدتُّنَّ	شما زنان با نرمي و مهرباني درخواست كرديد(در اصل ازكلمه رود به معناي تردد و آمد و شد كردن به آرامي است به خاطر يافتن چيزي و كلمه رائد هم كه به معناي طالب و جستجوگر علفـزار است از همان ماده است اراده از ماده راد، يرود كه به معناي سعي در طلب چيزي است وبعداً در معني "خواستن" استفاده شده است. مراوده به معناي اين است كه كسي در اراده با تو نزاع كند يعني تو چيزي را بخواهي و او چيز ديگري را و يا تو در طلب چيزي سعي و كوشش كني و او در طلب چيز ديگري .منتها اين درخواست همراه با رفق و مدارا ونرمي است وگرنه از كلمه مطالبه استفاده مي شود.درعبارت "رَاوَدتُّنَّ يُوسُفَ عَن نَّفْسِهِ"يعني ازيوسف درخواست كامجويي كرديد)
46	رَاوَدَتْنِي	تو ازمن خواهش كردي (درعبارت "رَاوَدَتْنِي عَن نَّفْسِي "يعني ازمن درخواست كامجويي كردي)
47	رَاوَدَتْهُ	آن زن ازاو خواهش كرد(چون به همراه عبارت "عَن نَّفْسِهِ " آمده، كنايه است از درخواست كامجويی از او(خواهش نمود از كسی، خودش را). كلمه رود به معناي تردد و آمد و شد كردن به دليل طلب كردن و يافتن چيزي به آرامی و رفق و مدارا است و كلمات رائد به معناي طالب و جستجوگر علفزار و اراده به معناي سعي در طلب چيزي ، مراوده به معنی داد و ستد دوستانه از همين ريشه است)
48	رَاوَدتُّهُ	ازاو خواهش كردم (چون به همراه عبارت "عَن نَّفْسِهِ " آمده، كنايه است از درخواست كامجويی از او(خواهش نمود از كسی، خودش را). كلمه رود به معناي تردد و آمد و شد كردن به دليل طلب كردن و يافتن چيزي به آرامی و رفق و مدارا است و كلمات رائد به معناي طالب و جستجوگر علفزار و اراده به معناي سعي در طلب چيزي ، مراوده به معنی داد و ستد دوستانه از همين ريشه است)
49	رَاوَدُوهُ	ازاو خواستند (چون به همراه عبارت "عَن ضَيْفِهِ " آمده يعني ازاودرخواست كامجويي از مهمانانش را كردند. كلمه رود به معناي تردد و آمد و شد كردن به دليل طلب كردن و يافتن چيزي به آرامی و رفق و مدارا است و كلمات رائد به معناي طالب و جستجوگر علفزار و اراده به معناي سعي در طلب چيزي ، مراوده به معنی داد و ستد دوستانه از همين ريشه است)

www.takbook.com

50	رَأَتْهُ	آن را ديد
51	رَأَتْهُم	آنان را ديد(ببيند (براي واقعيت حتمي))
52	رَأْسِ	سر
53	رَأْسِه	سرش
54	رَأْسِي	سرم
55	رَأْفَةٌ	مهربانِي همراه با دلسوزي (ازكلمه رأفت به معناي دلسوزي و تحريک شدن عواطف است،در برخی از منابع از آن به معناي رحمت آميخته با دلسوزي ياد شده است)
56	رَأَوُاْ	ديدند (ببينند (براي واقعيت حتمي)، در اصل "رَأَوْاْ" بوده كه چون دو ساكن به هم رسيده واو ضمّه گرفته است)
57	رَأَوْاْ	ديدند (ببينند (براي واقعيت حتمي))
58	رَأَوْکَ	تورا ديدند (ببينند (براي واقعيت حتمي))
59	رَأَوْهُ	آن را ديدند (ببينند (براي واقعيت حتمي))
60	رَأَوْهَا	آن را ديدند (مؤنث)
61	رَأَوْهُمْ	آنان را ديدند
62	رَأَىٰ	ديد(ببيند (براي واقعيت حتمي) و اگر در ابتداي جمله بيايد با فاعل جمع : ديدند يا ببينند)
63	رَأْيَ	ديدن - نظر (منظور از "بَادِيَ ٱلرَّأي "كساني هستند كه كه بدون تفكر نظر مي دهند)
64	رَأَيْتَ	ديدي
65	رَأَيْتُ	ديدم
66	رَأَيْتُمُ	ديديد (در اصل "رَأَيْتُمْ " بوده كه چون دو ساكن به هم رسيده ميم ضمّه گرفته است)
67	رَأَيْتُمْ	ديديد
68	رَأَيْتُمُوهُ	آن را ديديد (براي واقعيت حتمي مضارع معني مي شود)
69	رَأَيْتَهُ	آن را ديدي (براي واقعيت حتمي مضارع معني مي شود)
70	رَأَيْتُهُمْ	آنان را ديدم
71	رَأَيْتَهُمْ	آنان را ديدي
72	رَأَيْنَهُ	آن زنان اورا ديدند
73	رَبِّ	مخفف يا ربِّي - اي پروردگارمن - اي پرورش دهنده من(درعباراتي نظير "رَّبِّ زِدْنِي عِلْماً "وكلمه رب به معناي مالکِ مدبّر يا صاحبی كه امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و كمال او تدبير می كند و به پيش می برد، می باشد)
74	رَبُّ	پروردگار - پرورش دهنده - مالکِ مدبر(كلمه رب به معناي مالکِ مدبّر يا صاحبی كه امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و كمال او تدبير می كند و به پيش می برد، می باشد)

www.takbook.com

75	رِبَا	ربا - زیاد و افزون شدن مال و اصطلاحاً به سودِ وام و قرضی می گویند که قرض دهنده در هنگام قرض دادن، به شخص مقروض تکلیف کند که افزون بر اصل پول، مبلغی نیز به عنوان سود آن بپردازد حتی اگر از کاری که با آن وام انجام داده، سودی نبرده باشد و چنانچه پولی را به کسی قرض بدهند به این قصد که در سود کاری که قرض گیرنده با آن پول انجام می دهد، شریک باشند(به نسبت سهمی که در آن شراکت داشته اند)، ربا محسوب نمی شود.
76	رَبَائِبُكُمُ	دختران همسرتان (که از شوهر دیگرند،جمع ربیبه از آن جهت که امورتربیتي این دختران به دست شوهرمادراست)
77	رِبَاطِ	بسته شده (رباط مبالغه در ربط است و ربط همان عقد یا گره است، با این تفاوت که ربط سست‌تر از عقد و عقد محکم‌تر از ربط است و رباط از ربط رساتر است در عبارت "رِّبَاطِ ٱلْخَيْلِ " منظور اسبهاي بسته شده و آماده براي كارزار است یا اسبهاي ورزیده)
78	رُبَاعَ	چهار گانه - چهارتايي
79	رَبَّانِيُّونَ	كساني كه اختصاص و ارتباطشان با رب شديد و اشتغالشان به عبادت او بسيار است اصطلاحاً به فقهاي يهود نيز گفته مي شود
80	رَبَّانِيِّينَ	كساني كه اختصاص و ارتباطشان با رب شديد و اشتغالشان به عبادت او بسيار است اصطلاحاً به فقهاي يهود نيز گفته مي شود
81	رَبَتْ	نشو و نما کند - رشد کرد (از "ربا" به معناي زياد شد و بلند شد، مي‌باشد)
82	رَبَطْنَا	محکم بستیم (ربط بر دلها کنایه از سلب اضطراب و پرشانی از آنها است)
83	رُبُعُ	یک چهارم
84	رَبِّكَ	پروردگارت - پرورش دهنده تو(کلمه رب به معناي مالکِ مدبّر یا صاحبی که امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و کمال او تدبیر می کند و به پیش می برد، می باشد)
85	رَبُّكَ	پروردگارت - پرورش دهنده تو(کلمه رب به معناي مالکِ مدبّر یا صاحبی که امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و کمال او تدبیر می کند و به پیش می برد، می باشد. در عبارت "وَجَاءَ رَبُّكَ: و پروردگارت آمد" منظور این است که فرمان پروردگارت آمد، منتها با زیبایی این مطلب را می رساند که آمدن فرمانش مانند آمدن خودش می باشد برای فرمانروایان دیگر وقتی خود فرمانروا در جایی حضور دارد و در همانجا فرمانش را صادر می کند اجرای آن حکم قطعیت بیشتری دارد تا حکمش را به وسیله پیغامی برساند ولی در مورد پروردگار متعال این گونه نیست و هر جا حکمش می رود خودش نیز همانجاست از این رو قطعیت اجرای حکمش همیشگی است)
86	رَبُّكِ	پروردگارت(مؤنث)- پرورش دهنده تو(کلمه رب به معناي مالکِ مدبّر یا صاحبی که امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و کمال او تدبیر می کند و به پیش می برد، می باشد)
87	رَبُّكُمُ	پروردگارتان - پرورش دهنده شما(کلمه رب به معناي مالکِ مدبّر یا صاحبی که امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و کمال او تدبیر می کند و به پیش می برد، می باشد. حرکت میم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد)
88	رَبِّكُمْ	پروردگارتان - پرورش دهنده شما(کلمه رب به معناي مالکِ مدبّر یا صاحبی که امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و کمال او تدبیر می کند و به پیش می برد، می باشد)
89	رَبِّكُمَا	پروردگارشما دو نفر یا دو گروه - پرورش دهنده شما دو نفر یا دو گروه (کلمه رب به معناي مالکِ مدبّر یا صاحبی که امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و کمال او تدبیر می کند و به پیش می برد، می باشد)
90	رُبَمَا	چه بسا
91	رَبَّنَا	پروردگارما - پرورش دهنده ما(کلمه رب به معناي مالکِ مدبّر یا صاحبی که امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و کمال او تدبیر می کند و به پیش می برد، می باشد)

www.takbook.com

92	رِّبَوٰاْ	ربا - زياد و افزون شدن مال و اصطلاحاً به سودِ وام و قرضی می گویند که قرض دهنده در هنگام قرض دادن، به شخص مقروض تکلیف کند که افزون بر اصل پول، مبلغی نیز به عنوان سود آن بپردازد حتی اگر از کاری که با آن وام انجام داده، سودی نبرده باشد و چنانچه پولی را به کسی قرض بدهند به این قصد که در سود کاری که قرض گیرنده با آن پول انجام می دهد، شریک باشند(به نسبت سهمی که در آن شراکت داشته اند)، ربا محسوب نمی شود.
93	رَبْوَةٍ	زمين بلند، هموار، وسيع و خوبي كه گياه در آن بسيار سبز مي‌شود و نمو مي‌كند
94	رَبُّهُ	پروردگارش - پرورش دهنده او(کلمه رب به معناي مالکِ مدبّر يا صاحبی که امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و کمال او تدبير می کند و به پيش می برد، می باشد)
95	رَبِّهَا	پروردگارش (مؤنث) - پرورش دهنده او(کلمه رب به معناي مالکِ مدبّر يا صاحبی که امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و کمال او تدبير می کند و به پيش می برد، می باشد)
96	رَبَّهُم	پروردگارشان - پرورش دهنده آنها(کلمه رب به معناي مالکِ مدبّر يا صاحبی که امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و کمال او تدبير می کند و به پيش می برد، می باشد)
97	رَبِّهِمُ	پروردگارشان - پرورش دهنده آنها(کلمه رب به معناي مالکِ مدبّر يا صاحبی که امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و کمال او تدبير می کند و به پيش می برد، می باشد. حرکت ميم به دليل تقارنش با حرف ساکن يا تشديد دار کلمه بعد می باشد)
98	رَبُّهُمَا	پروردگارآن دو نفر يا دو گروه - پرورش دهنده آن دو نفر يا دو گروه (کلمه رب به معناي مالکِ مدبّر يا صاحبی که امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و کمال او تدبير می کند و به پيش می برد، می باشد)
99	رَبِّي	پروردگارم - پرورش دهنده من(کلمه رب به معناي مالکِ مدبّر يا صاحبی که امور مربوط به آن چه دارد را در جهت رشد و کمال او تدبير می کند و به پيش می برد، می باشد)
100	رَبَّيَانِي	آن دو مرا پرورش دادند
101	رِبِّيُّونَ	دانشمندان الهي مسلک (جمع کلمه ربّي است، که نظير کلمه رباني به معناي کسي است که مختص براي رب العالمين باشد، يعني جز به کار خدا به هيچ کار ديگر مشغول نباشد، ولي بعضي گفته‌اند مراد از اين کلمه هزاران و مراد از کلمه ربّي هزار است)
102	رَتْقاً	ضميمه كردن و به هم چسباندن دو چيز (چه اينكه در اصل خلقت به هم چسبيده باشند و چه آن ها را به هم بچسبانند. در قرآن كريم در سوره مباركه انبياء آيه شريفه 30 آمده است كه : "أَنَّ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا: كه آسمانها و زمين به هم چسبيده بودند پس از يكديگر جداشان كرديم" و فتق به معناي جدا سازي دو چيز متصل به هم است و اين ضد رتق است و از طرفی در سوره مباركه ذاريات آيه شريفه 47 آمده است كه :"وآسمان را به دستان قدرت خويش بنا نموديم و ما قطعاً وسعت دهنده ايم." آنچه در قرآن كريم آمده است هماهنگی كاملی با پيشرفته ترين تئوری پيدايش جهان يعنی مدل انفجار بزرگ دارد. مدل انفجار بزرگ نظريه ای است كه به طور گسترده برای پيدايش و تكامل جهان مورد قبول است. اين نظريه ادعا دارد كه حدود 14 ميليارد سال پيش، تمام جهانی كه امروز می بينيم تنها در فضايی چند ميليمتر مكعبی با حرارتی حدود سيصد ميليون درجه سانتيگراد محبوس بوده است و سپس تحت تأثير نيرويی نا شناخته شروع به گسترش نموده است و هم اكنون نيز جهان به سرعت در حال گسترش است و مدام به سرعت گسترش آن نيز افزوده می گردد. دانشمندان اين نيروی ناشناخته را انرژی تاريک ناميده اند و آن را به صورت تأثيرات يک ماده فرضی با فشار منفی مدلسازی كرده اند.مدل انفجار بزرگ توسط مشاهداتی همچون پديده انبساط جهان، اشعه كيهانی و فراوانی ذرات سبک در كيهان تأييد می گردد.در سال 1929 ادوين پاول هابل دانشمند اخترشناس آمريكايی، مشاهده كرد كه طيف حاصل از يک كهكشان مشخص، به مرور به سمت قرمز ميل می كند .به زبان ساده تر انرژی آن كم می شود، كه نشانه ای از دور شدن آن كهكشان از ماست و به اين طريق اثبات نمود كه كهكشان های خارج از كهكشان راه شيری، با سرعت متناسب با فاصله شان از ما دور می شوند. به اين ترتيب كه هر چه كهكشان دورتر باشد با سرعت بيشتری از ما دور می شود و به عبارت ديگر جهان در حال انبساط است .1400 سال پيش در قرآن كريم به اين واقعيت كه پيدايش جهان از يک نقطه و با انفجاری بزرگ شروع شده و تمامی اجزای آن در حال فاصله گرفتن از نقطه ی ابتدايی می باشند، اشاره شده است آنچه اكنون علم بشر به آن رسيده، آيا قرآن چيزی جز كلام پروردگار است؟)

www.takbook.com

103	رَتِّلِ	پشت سر هم بياور (در جمله "رَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً "يعني آن را با مهلت و آرامي با حفظ پيوستگي و نظم ونه بريده بريده خوانديم)
104	رَتَّلْنَاهُ	آن را پشت سر هم آورديم (در جمله "رَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً "يعني آن را با مهلت و آرامي با حفظ پيوستگي و نظم ونه بريده بريده خوانديم)
105	رَجّاً	تكان دادني شديد
106	رِجَالٌ	مرداني (جمع رجل)
107	رِجَالًا	به صورت پياده ها (در عبارت "فَرِجَالاً أَوْ رُكْبَاناً "جمع راجل)
108	رِجَالِكُمْ	مردان شما
109	رُجَّتِ	به شدت لرزانده شود (در اصل"رُجَّتْ" بوده كه به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار قبل حركت گرفته است)
110	رُجْزَ	پليدي - بُت - عذاب (اگر آن را به معني عذاب بگيريم آنگاه در عبارت "رُّجْزَ فَٱهْجُرْ "منظور اين است كه از گناه و نافرماني و پليدي كه مستوجب عذاب مي شود دوري كن، رجس و رجز چيزي است كه اگر با چيزي ديگر برخورد بكند بايد از آن چيز صرفنظر نموده و آن را دور انداخت .عذاب را نيز از اين جهت رجس و رجز خوانده اند، چون طبعا انسان از عذاب تنفر داشته و شخص معذب خود را از اشخاص ايمن از عذاب دور مي‌سازد)
111	رِجْزَ	پليدي - بُت - عذاب-عذاب تنفر آور(اگر آن را به معني عذاب بگيريم آنگاه در عبارت "رُّجْزَ فَٱهْجُرْ "منظور اين است كه از گناه و نافرماني و پليدي كه مستوجب عذاب مي شود دوري كن، رجس و رجز چيزي است كه اگر با چيزي ديگر برخورد بكند بايد از آن چيز صرفنظر نموده و آن را دور انداخت .عذاب را نيز از اين جهت رجس و رجز خوانده اند، چون طبعا انسان از عذاب تنفر داشته و شخص معذب خود را از اشخاص ايمن از عذاب دور مي‌سازد)
112	رِجْسٌ	پليدي - آلودگی(رجس و رجز چيزي است كه اگر با چيز ديگر برخورد بكند بايد از آن چيز صرفنظر نموده و آن را دور انداخت. قمار و شرابخواری نيز در قرآن كريم "رجس" ناميده شده اند زيرا آنها نيز انسانيت انسان را تباه می سازند. عذاب را نيز از اين جهت رجس و رجز خوانده اند، چون طبعا انسان از عذاب تنفر داشته و شخص معذب خود را از اشخاص ايمن از عذاب دور مي‌سازد)
113	رِجْسِهِمْ	پليدي آنها(رجس و رجز چيزي است كه اگر با چيزي ديگر برخورد بكند بايد از آن چيز صرفنظر نموده و آن را دور انداخت .عذاب را نيز از اين جهت رجس و رجز خوانده اند، چون طبعا انسان از عذاب تنفر داشته و شخص معذب خود را از اشخاص ايمن از عذاب دور مي‌سازد)
114	رَجْعِ	برگرداندن (منظور از رجع آسمان، باريدن آن است)
115	رَجَعَ	برگشت
116	رُجِعْتُ	برگردانده شوم
117	رَجَعْتُمْ	بازگشتيد
118	رَجَعَكَ	تورا برگرداند
119	رَجَعْنَا	برگشتيم
120	رَجَعْنَاكَ	تورا برگرداندیم
121	رَجَعُواْ	مراجعه كردند-باز گشتند
122	رَجْعِهِ	برگرداندن او

www.takbook.com

123	رُجْعَيٰ	بازگشت
124	رَجْفَةُ	زلزله
125	رَجُلٍ	كلمه رجل دلالت بر انسان قوي در اراده و تعقل دارد
126	رَجُلَانِ	دو مرد
127	رِجْلِکَ	پايت
128	رَجِلِکَ	پياده ات (كلمه رَجل - به فتح راء و كسر جيم - به معناي راجل پياده است همچنانكه حذر و حاذر و كمل و كامل به يک معنا است و رجل مقابل راكب به معني سواره است و در عبارت "وَأَجْلِبْ عَلَيْهِم بِخَيْلِکَ وَرَجِلِکَ "اين است مقصود لشكرپياده نظام است.ازياوران شيطان گروهي كه چابكتر و كار آمد ترند را به لشكر سواره شيطان تشبيه كرده و آنها كه ضعيف تر و كم اثرترند، به لشكر پياده)
129	رِجْلَيْنِ	دو پا
130	رَجُلَيْنِ	دو مرد
131	رَجْماً	سنگباران كردن كسي (ودر عبارت"رَجْماً بِـالْغَيْبِ " گويا مراد از غيب، غايب باشد، يعني قولي كه معنايش از علم بشر غايب است و گوينده اش نمي‌داند راست است يا دروغ، آنگاه چنين گوينده اي را به كسي تشبيه فرموده كه مي‌خواهد با سنگ كسي را بزند، خم مي‌شود چيزي را برمي‌دارد كه نمي‌داند سنگ است يا چيز ديگر و حتى نمي‌داند كه به هدف مي‌خورد يا خير؟)
132	رَجَمْنَاکَ	سنگسارت كرديم (مى كنيم : براى واقعيت حتمى. در برخي تفاسير و ترجمه ها مجازات زن شوهر دار و مرد زن داري كه زنا كرده اند را "سنگسار" نوشته اند كه سند قرآني ندارد و بعيد است كه جايي كه قرآن، حكم تازيانه را در مورد زنا حتي با مشخص نمودن تعدادش بيان نموده، از ذكر موضوع سنگسار كه داراي اهميت بيشتري است، صرفنظر و آن را موكول به روايات كند جداي از اينكه در سوره مباركه نساء آيه شريفه 25 مجازات كنيز را نصف زن شوهر دار آزاد تعيين نموده كه بديهي است اگر حكم او سنگسار بود، نصف شدن اين مجازات، معني نمي دهد علاوه بر اين در آياتي كه مجازات زنا را بيان نموده جملات حالت عمومي دارد و موردي را جدا نكرده است)
133	رُجُوماً	براي سنگباران كردن
134	رَجِيمٌ	همواره و بسيار رانده شده - رجم شده و طرد شده(رجم : سنگباران كردن كسي)
135	رِحَالِهِمْ	ظروف و اثاثيه شان (رحال جمع رحل به معني ظرف و اثاث)
136	رَحُبَتْ	وسعت يافت (وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ ٱلْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ : و زمين با همه گستردگيش بر شما تنگ شد)
137	رَحْلِ	ظرف و اثاث- چيزي كه براي سوار شدن به روي شتر مي‌افكنند
138	رِحْلَةَ	سفر- حالتي اكه يک انسان سوار بر راحله و در حال سير دارد وراحله به معناي شتري است كه براي راه پيمايي نيرومند باشد . منظور از رحلة قريش مسافرت آنان از مكه به بيرون براي تجارت است
139	رَحْلِه	ظرف و اثاثش- جهاز شترش(رحل، چيزي است كه براي سوار شدن به روي شتر مي‌افكنند و معنى ظرف و اثاث هم مى دهد)
140	رَحِمَ	رحم كرد(رحمت، به معناي نوعي تاثير درونى است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث مى شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومى و عامش مى شوند و كسى كه لعنت الهى شاملش شده از رحمت خاص او محروم مى گردد)
141	رُحْماً	از نظر رَحِم (در عبارت "أَقْرَبَ رُحْماً " منظوراز "نزديكتر از او از نظر رحِم"، اين است كه از او بيشتر صله رحم كند و بيشتر فاميل دوست باشد و به همين جهت پدر و مادرش را وادار به طغيان و كفر نكند)

www.takbook.com

142	رُحَمَاءُ	همواره و بسيار مهربانان(جمع رحيم، رحيم هم صفت مشبهه است وهم صيغه مبالغه يعنى هم دائمى بودن و ديرپايى صفت را مى رساند و هم بسيارى آن را)
143	رَحْمَةِ	رحمت - مهرباني (رحمت، به معناي نوعي تاثير درونى است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث مى شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومى و عامش مى شوند و كسى كه لعنت الهى شاملش شده از رحمت خاص او محروم مى گردد. وزن فعلة به معنى اصلى ريشه خود، "نوعى خاص" يا "يكباره" را اضافه مى كند پس رحمة يعني جلوه ى خاصي از رحم و مهربانى يا جوشش يک باره آن)
144	رَحْمَتُ	رحمت - مهرباني (رحمت، به معناي نوعي تاثير درونى است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث مى شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومى و عامش مى شوند و كسى كه لعنت الهى شاملش شده از رحمت خاص او محروم مى گردد. وزن فعلة به معنى اصلى ريشه خود، "نوعى خاص" يا "يكباره" را اضافه مى كند پس رحمة يعني جلوه ى خاصي از رحم و مهربانى يا جوشش يک باره آن)
145	رَحْمَتِکَ	رحمت ومهرباني تو(رحمت، به معناي نوعي تاثير درونى است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث مى شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومى و عامش مى شوند و كسى كه لعنت الهى شاملش شده از رحمت خاص او محروم مى گرددوزن فعلة به معنى اصلى ريشه خود، "نوعى خاص" يا "يكباره" را اضافه مى كند پس رحمة يعني جلوه ى خاصي از رحم و مهربانى يا جوشش يک باره آن)
146	رَحْمَتِنَا	رحمت ومهرباني ما(رحمت، به معناي نوعي تاثير درونى است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث مى شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومى و عامش مى شوند و كسى كه لعنت الهى شاملش شده از رحمت خاص او محروم مى گردد. وزن فعلة به معنى اصلى ريشه خود، "نوعى خاص" يا "يكباره" را اضافه مى كند پس رحمة يعني جلوه ى خاصي از رحم و مهربانى يا جوشش يک باره آن)
147	رَحْمَتَهُ	رحمتش - مهرباني او(رحمت، به معناي نوعي تاثير درونى است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث مى شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومى و عامش مى شوند و كسى كه لعنت الهى شاملش شده از رحمت خاص او محروم مى گردد. وزن فعلة به معنى اصلى ريشه خود، "نوعى خاص" يا "يكباره" را اضافه مى كند پس رحمة يعني جلوه ى خاصي از رحم و مهربانى يا جوشش يک باره آن)
148	رَحْمَتِي	رحمت ومهرباني من (رحمت، به معناي نوعي تاثير درونى است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث مى شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومى و عامش مى شوند و كسى كه لعنت الهى شاملش شده از رحمت خاص او محروم مى گردد. از آنجا كه وزن فعلة به معنى اصلى ريشه خود، "نوعى خاص" يا "يكباره" را اضافه مى كند پس رحمة يعني جلوه ى خاصي از رحم و مهربانى يا جوشش يک باره آن)
149	رَحْمَـــٰنِ	آن كس كه مهربانيش هميشگي و شامل همه است - هميشه رحم كننده - هميشه مهربان (رحمان صفت مشبهه از رحم است،رحمان صورتي از رحمت ومهرباني خداست كه شامل همه مخلوقاتش مي شود و اين صفت خاص پروردگار است وناميدن ديگران به آن صحيح نيست .كاربرد وزن فَعلان در آيات قرآن مبالغه‌اي را نشان مي دهد كه در وزن فعيل ديده نميشود، مبالغه‌اي كه خاص پروردگار متعال است.رحمان در قرآن تنها بر خداوند اطلاق شده است و اسم عَلَم است و ناميدن كسي به اين نام، شايسته نيست. رحمان در مواردي به صورت وصفي تنها بر خداوند اطلاق شده است: "وَ رَبُّنا الرَّحمنُ المُستَعانُ عَلي ما تَصِفونَ" اما رحيم گاه به صورت وصفي بر رسول گرامي اسلام نيز اطلاق شده است. لَقَد جاءَكُم رَسولٌ مِن اَنفُسِكُم عَزيزٌ عَلَيهِ ما عَنِتُّم حَريصٌ عَلَيكُم بِالمُؤمِنينَ رَءوفٌ رَحيمٌ)

www.takbook.com

150	رَحِمَنَا	به ما رحم كرد (كند : درمورد واقعيت حتمي.رحمت، به معناي نوعي تاثير درونی است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث می شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و كسی كه لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
151	رَحِمْنَاهُمْ	به آنان رحم كرديم (رحمت، به معناي نوعي تاثير درونی است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث می شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و كسی كه لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
152	رَحِمَهُ	به او رحم كرده (رحمت، به معناي نوعي تاثير درونی است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث می شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و كسی كه لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
153	رَحِيقٍ	شراب صاف و بدون ناخالصي (و به همين مناسبت آن را به وصف مختوم توصيف كرده، چون همواره چيزي را مهر و موم مي‌كنند كه نفيس و خالص از غش و خلط باشد، تا چيزي در آن نريزند و دچار ناخالصيش نكنند.روی در جعبه یا بسته ای را كه می خواستند مطمئن شوند كسی جز آن كه بسته قرار است به دست او برسد، آن راباز نمی كند قطعه ای از جنسی شبيه گل می چسباندند و روی آن مهر مخصوصی می زدند. شكسته نشدن اين مهر نشانه ای بود كه اين جعبه يا بسته، باز نشده و نه چيزی به آن اضافه گشته و نه كم شده است و مهر كردن كنايه است از بستن چيزي به طوري كه باز نشود و مهر زدن بر دلها استعاره ای ايست برای اينكه ديگر نور هدايتی وارد آن نمی شود)
154	رَحِيمُ	بسيار رحم كننده - بي اندازه مهربان - هميشه رحم كننده - هميشه مهربان -آن كس كه مهربانيش هميشگي است (رحيم هم صفت مشبهه است وهم صيغه مبالغه يعنی هم دائمی بودن و ديرپايی صفت را می رساند و هم بسياری آن را)
155	رُخَاءً	به نرمی
156	رَدَّ	برگرداند
157	رِدْءاً	يار و پشتيبان
158	رُدَّتْ	باز گردانده شد
159	رُددتُّ	باز گردانده شدم
160	رَدَدْنَا	بازگردانديم
161	رَدَدْنَاهُ	او را بازگردانديم
162	رَدِفَ لَكُم	دنبال شماست - در پي شماست
163	رَدْماً	سدّ - سدّ محكم
164	رَدُّواْ	برگرداندند (عبارت" فردوا ايديهم في افواههم" : بلافاصله پس از آن دستهايشان را در دهانهايشان برگرداندند" كنايه است از اينكه پيامبران را مجبور به سكوت و نگفتن حق مي‌كردند، گويا دست انبياء را كه برای رساندن بهتر صدايشان به آنها و به حالت جار زدن در كنار دهانهايشان قرار داده بودند را گرفته و خم نموده و در دهانهايشان می فشردند و به اين وسيله اعلام مي‌كردند كه بايد از گفتن سخن حق، صرف نظر كنند)
165	رُدُّواْ	باز گردانده شدند

www.takbook.com

166	رَدُّوهُ	آن را برگرداندند
167	رُدُّوهُ	آن را برگردانيد - آن را رجوع دهيد
168	رَدُّوهُ	آن را برگردانند - آن را رجوع دهند
169	رُدُّوهَا	آن را برگردانيد - آن را رجوع دهيد
170	رَدَّهَا	باز گرداندن آن
171	رَدِّهِنَّ	باز گرداندن آن زنان
172	رَزَّاقُ	بسيار روزي دهنده (رزق يعنى عطا و بخشش مدت دار يا هميشگى و هر چيزي كه دخالتي در بقاء موجودي داشته باشد رزق آن موجود شمرده مي‌شود)
173	رِزْق	رزق- روزي - عطا و بخشش طولانى يا هميشگى(رزق يعنى عطا و بخشش مدت دار يا هميشگى و هر چيزي كه دخالتي در بقاء موجودي داشته باشد رزق آن موجود شمرده مي‌شود)
174	رَزَقَكُمْ	به شما رزق و روزي داده (رزق يعنى عطا و بخشش مدت دار يا هميشگى و هر چيزي كه دخالتي در بقاء موجودي داشته باشد رزق آن موجود شمرده مي‌شود)
175	رِزْقُكُمْ	رزق و روزي شما (رزق يعنى عطا و بخشش مدت دار يا هميشگى و هر چيزي كه دخالتي در بقاء موجودي داشته باشد رزق آن موجود شمرده مي‌شود)
176	رَزَقَكُمُ	به شما رزق و روزي داده (رزق يعنى عطا و بخشش مدت دار يا هميشگى و هر چيزي كه دخالتي در بقاء موجودي داشته باشد رزق آن موجود شمرده مي‌شود . حركت ميم به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)
177	رِزْقُنَا	رزق و روزي ما (رزق يعنى عطا و بخشش مدت دار يا هميشگى و هر چيزي كه دخالتي در بقاء موجودي داشته باشد رزق آن موجود شمرده مي‌شود)
178	رُزِقْنَا	به ما رزق و روزي داده شد (رزق يعنى عطا و بخشش مدت دار يا هميشگى و هر چيزي كه دخالتي در بقاء موجودي داشته باشد رزق آن موجود شمرده مي‌شود)
179	رَزَقْنَاكُمْ	به شما رزق و روزي داديم (رزق يعنى عطا و بخشش مدت دار يا هميشگى و هر چيزي كه دخالتي در بقاء موجودي داشته باشد رزق آن موجود شمرده مي‌شود)
180	رَزَقْنَاهُ	به او رزق و روزي داديم (رزق يعنى عطا و بخشش مدت دار يا هميشگى و هر چيزي كه دخالتي در بقاء موجودي داشته باشد رزق آن موجود شمرده مي‌شود)
181	رَزَقْنَاهُمْ	به آنان رزق و روزي داديم (رزق يعنى عطا و بخشش مدت دار يا هميشگى و هر چيزي كه دخالتي در بقاء موجودي داشته باشد رزق آن موجود شمرده مي‌شود)
182	رَزَقَنِي	مرا را رزق و روزي داده (رزق يعنى عطا و بخشش مدت دار يا هميشگى و هر چيزي كه دخالتي در بقاء موجودي داشته باشد رزق آن موجود شمرده مي‌شود)
183	رُزِقُواْ	رزق و روزي داده مي شوند(كلمه رزق به معناي عطائي است جاري و هميشگي)
184	رِزْقُهُ	روزيش - رزقش (كلمه رزق به معناي عطائي است جاري و هميشگي)
185	رِزْقَهَا	روزيش (مؤنث)- رزقش (كلمه رزق به معناي عطائي است جاري و هميشگي)
186	رَزَقَهُمْ	به آنان رزق و روزي داده (رزق يعنى عطا و بخشش مدت دار يا هميشگى و هر چيزي كه دخالتي در بقاء موجودي داشته باشد رزق آن موجود شمرده مي‌شود)
187	رِزْقُهُمْ	رزق و روزي آنان (رزق يعنى عطا و بخشش مدت دار يا هميشگى و هر چيزي كه دخالتي در بقاء موجودي داشته باشد رزق آن موجود شمرده مي‌شود)
188	رَزَقَهُمُ	رزق و روزيشان داد(رزق يعنى عطا و بخشش مدت دار يا هميشگى و هر چيزي كه دخالتي در بقاء موجودي داشته باشد رزق آن موجود شمرده مي‌شود .حركت ميم به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)

www.takbook.com

189	رِزْقُهُنَّ	رزق و روزي آن زنان (رزق يعنى عطا و بخشش مدت دار يا هميشگى و هر چيزي كه دخالتي در بقاء موجودي داشته باشد رزق آن موجود شمرده مي‌شود)
190	رَسِّ	چاهي كه طوقه چيني شده باشد(روايتي از حضرت رضا عليه السلام است كه آن حضرت از امير المؤمنين عليه السلام نقل مي كند كه اصحاب رَس مردمي بودند كه درخت صنوبري را مي‌پرستيدند و نام آن را شاه درخت نهاده بودند و آن درخت را يافث فرزند نوح بر كنار چشمه‌اي به نام روشن آب كاشته بود و اين قوم، دوازده شهر آباد پيرامون رس داشتند به نامهاي فروردين،اردیبهشت و... .دوازده جوانه از شاه درخت را در هريك از شهرها كاشتندو دوازده نهر نيز از رود رس به سمت درختان كشيدند واحكامي از قبيل قرباني كردن، جشن گرفتن و كشتن هر موجودي كه از آب رودها بخورد و...را نيز براي عبادتگاههاي خود وضع نمودند وشيطان هم از درون درختان، با آنان حرف مي‌زد تا آنكه خداوند رسولي از بني اسرائيل از فرزندان يهودا، به سوي ايشان فرستاد. آن رسول مدتي آنها را به پرستش خدا و ترک شرک مي‌خواند، ولي ايشان ايمان نياوردند پيغمبر نامبرده، آن درختان را نفرين كرد تا خشک شدند ولي با زهم به جاي ايمان آوردن آن پيغمبر علي نبينا و عليه السلام را در چاهي حبس كردند تا به شهادت رسيدودر پي اين جنايت به عذاب الهي گرفتار شدند)
190	رِسَالَاتِ	پيغامها - نامه ها
191	رِسَالَاتِهِ	پيغامهايش - نامه هايش
192	رِسَالَاتِي	پيغامهايم- نامه هايم
193	رِسَالَةَ	پيغام - نامه
194	رِسَالَتَهُ	پيغام او - پيغمبري او
195	رُسُل	پيامبران (هر رسولى، نبىّ هم هست ولى هر نبيى رسول نيست ودر روايات آمده است كه رسول آن كسي است كه فرشته خدا برايش ظاهر مي‌شود و با او سخن مي‌گويد و نبي آن كسي است كه فرشته را در خواب مي‌بيند و چه بسا كه نبوت و رسالت در يک شخص جمع شود و اما محدث آن كسي را گويند كه صداي فرشته‌اي را مي‌شنود ولي صورت و شكل او را نمي‌بيند)
196	رُسُلِكَ	فرستادگان تو- رسولان تو(هر رسولى، نبىّ هم هست ولى هر نبيى رسول نيست ودر روايات آمده است كه رسول آن كسي است كه فرشته خدا برايش ظاهر مي‌شود و با او سخن مي‌گويد و نبي آن كسي است كه فرشته را در خواب مي‌بيند و چه بسا كه نبوت و رسالت در يک شخص جمع شود و اما محدث آن كسي را گويند كه صداي فرشته‌اي را مي‌شنود ولي صورت و شكل او را نمي‌بيند)
197	رُسُلُكُم	فرستادگان شما- رسولان شما(هر رسولى، نبىّ هم هست ولى هر نبيى رسول نيست ودر روايات آمده است كه رسول آن كسي است كه فرشته خدا برايش ظاهر مي‌شود و با او سخن مي‌گويد و نبي آن كسي است كه فرشته را در خواب مي‌بيند و چه بسا كه نبوت و رسالت در يک شخص جمع شود و اما محدث آن كسي را گويند كه صداي فرشته‌اي را مي‌شنود ولي صورت و شكل او را نمي‌بيند)
198	رُسُلَنَا	فرستادگان ما- رسولان ما(هر رسولى، نبىّ هم هست ولى هر نبيى رسول نيست ودر روايات آمده است كه رسول آن كسي است كه فرشته خدا برايش ظاهر مي‌شود و با او سخن مي‌گويد و نبي آن كسي است كه فرشته را در خواب مي‌بيند و چه بسا كه نبوت و رسالت در يک شخص جمع شود و اما محدث آن كسي را گويند كه صداي فرشته‌اي را مي‌شنود ولي صورت و شكل او را نمي‌بيند)
199	رُسُلِهِ	فرستادگانش- رسولانش(هر رسولى، نبىّ هم هست ولى هر نبيى رسول نيست ودر روايات آمده است كه رسول آن كسي است كه فرشته خدا برايش ظاهر مي‌شود و با او سخن مي‌گويد و نبي آن كسي است كه فرشته را در خواب مي‌بيند و چه بسا كه نبوت و رسالت در يک شخص جمع شود و اما محدث آن كسي را گويند كه صداي فرشته‌اي را مي‌شنود ولي صورت و شكل او را نمي‌بيند)
200	رُسُلُهُمْ	فرستادگانشان- رسولانشان(هر رسولى، نبىّ هم هست ولى هر نبيى رسول نيست ودر روايات آمده است كه رسول آن كسي است كه فرشته خدا برايش ظاهر مي‌شود و با او سخن مي‌گويد و نبي آن كسي است كه فرشته را در خواب مي‌بيند و چه بسا كه نبوت و رسالت در يک شخص جمع شود و اما محدث آن كسي را گويند كه صداي فرشته‌اي را مي‌شنود ولي صورت و شكل او را نمي‌بيند)

www.takbook.com

201	رُسُلِي	فرستادگانم- رسولانم(هر رسولی، نبیّ هم هست ولی هر نبیی رسول نیست ودر روایات آمده است که رسول آن کسي است که فرشته خدا برايش ظاهر مي‌شود و با او سخن مي‌گويد و نبي آن کسي است که فرشته را در خواب مي‌بيند و چه بسا که نبوت و رسالت در يک شخص جمع شود و اما محدث آن کسي را گويند که صداي فرشته‌اي را مي‌شنود ولي صورت و شکل او را نمي‌بيند)
202	رَسُول	فرستاده - رسول - پیامبر- پیغام رسان- کسی که از سوی پروردگار، فرشته ای کلام الهی را به او وحی می کند و او فرشته را در بیداری می بیند(هر رسولی، نبیّ هم هست ولی هر نبیی رسول نیست ودر روایات آمده است که رسول آن کسي است که فرشته خدا برايش ظاهر مي‌شود و با او سخن مي‌گويد و نبي آن کسي است که فرشته را در خواب مي‌بيند و چه بسا که نبوت و رسالت در يک شخص جمع شود و اما محدث آن کسي را گويند که صداي فرشته‌اي را مي‌شنود ولي صورت و شکل او را نمي‌بيند. البته در عبارت"وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولٌ : و برای هر امتی رسولی(پیغام رسانی) است " منظور این است که پروردگار مهربان هیچ گروهی از مردم را بدون فرستاده ای که سخن حق و هدایت پروردگار را به آنها برساند و به سر منزل هدایت و کمال راهنماییشان کند، رها نمی کند البته واضح است که بسیاری از انسانها در طول عمر خود پیامبر یا ائمه معصومین علیهم السلام را نمی بینند پس الزامًا آن کسی که سخن پروردگار را در طول عمر هر کسی به او می رساند رسول به معنای خاص آن(کسی که از سوی پروردگار، فرشته ای کلام الهی را به او وحی می کند و او فرشته را در بیداری می بیند) نیست بلکه هر کسی که سخن پروردگار را به ما برساند به نوعی فرستاده اوست چون در این جهان هیچ واقعه ای شانسی و اتفاقی نیست و هر واقعه ای هر چند کوچک به خواست و اراده حکیمانه پروردگار واقع می شود و چه بسا سخن حقی را کسی به ما بگوید که سابقه خوبی نزد ما ندارد و انتظارش را نداریم و همان شخص را پروردگار عالم فرستاده باشد تا سخن حق را به گوش ما برساند برای همین امام علی علیه السلام فرمودند: "به این بنگر که چه گفته می شود نه اینکه چه کسی می گوید")
203	رَسُولَا	دو فرستاده - دو رسول - دو پیامبر(در اصل "رَسُولَان" بوده که در عبارت "إِنَّا رَسُولَا رَبِّکَ " به دلیل مضاف واقع شدن نون آن حذف شده است.هر رسولی، نبیّ هم هست ولی هر نبیی رسول نیست ودر روایات آمده است که رسول آن کسي است که فرشته خدا برايش ظاهر مي‌شود و با او سخن مي‌گويد و نبي آن کسي است که فرشته را در خواب مي‌بيند و چه بسا که نبوت و رسالت در يک شخص جمع شود و اما محدث آن کسي را گويند که صداي فرشته‌اي را مي‌شنود ولي صورت و شکل او را نمي‌بيند)
204	رَسُولَاْ	فرستاده - رسول - پیامبر(در عبارت "يَا لَيْتَنَا أَطَعْنَا ٱللَّهَ وَأَطَعْنَا ٱلرَّسُولَاْ" در آيه شريفه 66 سوره مبارکه احزاب در اصل همان "رسول" مي باشد که از جهت هم آوايي با آيات قبل به اين شکل آمده است. الف آخر آن هنگام وقف خوانده مي شود ولي هنگام وصل خوانده نمي شود.اين کلمه به هنگام وقف "أنا" و به هنگام وصل "أنَـ" خوانده می شود به دلیل علامتی به شکل بیضی راست که در قرآنهای با رسم الخط عربی بر روی الف نهاده شده است (رجوع شود به کتاب "کتاب آموزش روخوانی قرآن کریم با استفاده از شعر و نقاشی" که به صورت رایگان می توانید آن را از آدرس ذیل دانلود کنید:http://www.mobin110.blogfa.com/post/144))
205	رَسُولَكُمْ	فرستاده شما- رسول شما(هر رسولی، نبیّ هم هست ولی هر نبیی رسول نیست ودر روایات آمده است که رسول آن کسي است که فرشته خدا برايش ظاهر مي‌شود و با او سخن مي‌گويد و نبي آن کسي است که فرشته را در خواب مي‌بيند و چه بسا که نبوت و رسالت در يک شخص جمع شود و اما محدث آن کسي را گويند که صداي فرشته‌اي را مي‌شنود ولي صورت و شکل او را نمي‌بيند)
206	رَسُولَكُمُ	فرستاده شما- رسول شما(حرکت "م" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد می باشد. هر رسولی، نبیّ هم هست ولی هر نبیی رسول نیست ودر روایات آمده است که رسول آن کسي است که فرشته خدا برايش ظاهر مي‌شود و با او سخن مي‌گويد و نبي آن کسي است که فرشته را در خواب مي‌بيند و چه بسا که نبوت و رسالت در يک شخص جمع شود و اما محدث آن کسي را گويند که صداي فرشته‌اي را مي‌شنود ولي صورت و شکل او را نمي‌بيند)
207	رَسُولِنَا	فرستاده ما- رسول ما(هر رسولی، نبیّ هم هست ولی هر نبیی رسول نیست ودر روایات آمده است که رسول آن کسي است که فرشته خدا برايش ظاهر مي‌شود و با او سخن مي‌گويد و نبي آن کسي است که فرشته را در خواب مي‌بيند و چه بسا که نبوت و رسالت در يک شخص جمع شود و اما محدث آن کسي را گويند که صداي فرشته‌اي را مي‌شنود ولي صورت و شکل او را نمي‌بيند)

www.takbook.com

208	رَسُولَهُ	رسولش - پيغامبرش(هر رسولی، نبیّ هم هست ولی هر نبیی رسول نیست ودر روایات آمده است که رسول آن کسي است که فرشته خدا برايش ظاهر مي‌شود و با او سخن مي‌گويد و نبي آن کسي است که فرشته را در خواب مي‌بيند و چه بسا که نبوت و رسالت در يک شخص جمع شود و اما محدث آن کسي را گويند که صداي فرشته‌اي را مي‌شنود ولي صورت و شکل او را نمي‌بيند)
209	رَسُولُهَا	رسولش (مؤنث) - پيغامبرش(هر رسولی، نبیّ هم هست ولی هر نبیی رسول نیست ودر روایات آمده است که رسول آن کسي است که فرشته خدا برايش ظاهر مي‌شود و با او سخن مي‌گويد و نبي آن کسي است که فرشته را در خواب مي‌بيند و چه بسا که نبوت و رسالت در يک شخص جمع شود و اما محدث آن کسي را گويند که صداي فرشته‌اي را مي‌شنود ولي صورت و شکل او را نمي‌بيند)
210	رَسُولُهُمْ	رسولشان - پيغامبرشان(هر رسولی، نبیّ هم هست ولی هر نبیی رسول نیست ودر روایات آمده است که رسول آن کسي است که فرشته خدا برايش ظاهر مي‌شود و با او سخن مي‌گويد و نبي آن کسي است که فرشته را در خواب مي‌بيند و چه بسا که نبوت و رسالت در يک شخص جمع شود و اما محدث آن کسي را گويند که صداي فرشته‌اي را مي‌شنود ولي صورت و شکل او را نمي‌بيند)
211	رَسُولِي	رسول من - پيغمبرمن(هر رسولی، نبیّ هم هست ولی هر نبیی رسول نیست ودر روایات آمده است که رسول آن کسي است که فرشته خدا برايش ظاهر مي‌شود و با او سخن مي‌گويد و نبي آن کسي است که فرشته را در خواب مي‌بيند و چه بسا که نبوت و رسالت در يک شخص جمع شود و اما محدث آن کسي را گويند که صداي فرشته‌اي را مي‌شنود ولي صورت و شکل او را نمي‌بيند)
212	رَشَاد	رشد (رشد يعني رسيدن به اصل مسائل و سبيل رشاد عبارت است از راهي که سلوک آن آدمي را به حق مي‌رساند و به سعادت دست مي‌يابد)
213	رُشْدِ	رشد - رسيدن به اصل مسائل (مقصود از رشد معنايي است که در مقابل غي و گمراهي قرار دارد و آن رسيدن به واقع است و منظور از اين که به حضرت ابراهيم (عليه و علي نبينا السلام) رشدش را داديم اين است که آن حضرت شايستگي و لياقت دريافت اين رشد و رسيدن به واقعيت را داشت)
214	رَشَداً	رشد - رسيدن به اصل مسائل
215	رُشْدَهُ	رشدش (مقصود از رشد معنايي است که در مقابل غي و گمراهي قرار دارد و آن رسيدن به واقع است و منظور از اين که به حضرت ابراهيم (عليه و علي نبينا السلام) رشدش را داديم اين است که آن حضرت شايستگي و لياقت دريافت اين رشد و رسيدن به واقعيت را داشت)
216	رَشِيد	بسياررشد و هدايت يافته(رشد:رسيدن به اصل مسائل. مقصود از رشد معنايي است که در مقابل غي و گمراهي قرار دارد و آن رسيدن به واقع است و منظور از اين که به حضرت ابراهيم (عليه و علي نبينا السلام) رشدش را داديم اين است که آن حضرت شايستگي و لياقت دريافت اين رشد و رسيدن به واقعيت را داشت.)
217	رَصَداً	مراقب و نگهبان - درکمين نشسته
218	رَضَاعَةِ	شير خوردن (در اصل به معناي مکيدن پستان به منظور نوشيدن شير از آن است. در عبارت "وَٱلْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَن يُتِمَّ ٱلرَّضَاعَةَ : و مادران فرزندانشان را دو سال کامل شير دهند اگر می خواهند شيردادن کامل را انجام داده باشند..."به طور ضمنی اشاره شده است که مدت مناسب برای شيردادن نوزاد 2 سال کامل می باشد با جستجوی عبارت "The standard duration of breastfeeding" در اينترنت در می يابيم که: نظر سازمان بهداشت جهانی (WHO) اين است که شيردهی کامل يا انحصاری برای شش ماه اول و سپس ادامه شيردهی همراه با غذای مکمل 2 سال يا بيشتر باشد. 1400سال پيش در قرآن کريم به اين واقعيت که مدت مناسب برای شيردهی به نوزادان 2 سال کامل می باشد ، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسيده، آيا قرآن چيزی جز کلام پروردگار است؟)
219	رَضُواْ	راضي شدند
220	رِضْوَان	رضايت و خشنودي همه جانبه و بسيار(شدت اين خشنودي بيشتر از کلمه "رضا "ست)
221	رِضْوَانَهُ	رضايت و خشنودي همه جانبه و بسيار او(شدت اين خشنودي بيشتر از کلمه "رضا "ست)
222	رَضِيَ	خشنود است

www.takbook.com

223	رَضِيّاً	همیشه و بی اندازه پسندیده و مورد رضایت(مَرضيّ)
224	رَضِيتُ	پسندیدم - راضي شدم
225	رَضِيتُم	راضي شديد
226	رَطْبٍ	تر
227	رُطَباً	خرماي پخته و رسيده
228	رِعَاءُ	چوپانها
229	رِعَايَتِهَا	حفظ آن - رعايت آن
230	رُعْبَ	خوف و ترسي كه دل را پر كند
231	رَعْدُ	رعد - تندر
232	رَغَباً	ازروي ميل واشتياق
233	رَغَداً	عيش فراخ و گوارا و پاكيزه
234	رُفَاتاً	شكسته و پوسيده هر چيزي را رفات مي‌گويند
235	رَفَثُ	به معناي تصريح به هر سخن زشتي است كه تنها در بستر زناشوئي به زبان مي‌آيد و در غير آن مورد گفتنش نفرت‌آور و قبيح است، ليكن در اينجا به معناي آن الفاظ نيست بلكه كنايه است از عمل زناشوئي و اين از ادب قرآن كريم است
236	رِفْدُ	عطيه - بخشش (در اصل به معني ياور بوده و اگر عطيه را نيز رفد و مرفود خوانده اند به اين مناسبت بوده كه عطيه، گيرنده را در برآوردن حوائجش ياري مي دهد. عبارت "بِئْسَ ٱلرِّفْدُ ٱلْمَرْفُودُ" كنايه ايست از اين موضوع كه پيروان فرعون به اميد عطا و بخشش او و رفع نيازشان دنباله روی او شدند ولی او در واقع آتش جهنم را به پيروانش بخشيد)
237	رَفْرَفٍ	پارچه سبزو گرانبهايی است كه از آن برای زينت دادن به مكان استفاده می كنند. بعضي هم گفته اند : به معناي بالش يا متكا است
238	رَفَعَ	بالا برد
239	رُفِعَتْ	رفعت داده شد - بالا برده شد
240	رَفَعْنَا	بالا برديم
241	رَفَعْنَاهُ	او را بالا برديم
242	رَفَعَهُ	او را بالا برد
243	رَفَعَهَا	آن را بالا برد
244	رَفِيعُ	بلند
245	رَفِيقاً	رفيق - دوست
246	رَقٍّ	هر چيزي كه بر روي آن نوشته شود و شبيه به كاغذ باشد

www.takbook.com

247	رِقَابِ	گردنها - آزادسازی بردگان(جمع رقبه و در اصل به معنی گردنها می باشد ولی کنایه از بردگان است چون قید بردگی به گردن دارند، در زمان ما چون برده ای دیگر نیست به کسی که به دلیل بدهی به زندان افتاده نیز گفته می شود)
248	رَقَبَةٍ	گردن (اصطلاحاً در مورد برده ها نیز استعمال مي شود چون قید بردگي به گردن دارند. در زمان ما چون برده ای دیگر نیست به کسی که به دلیل بدهی به زندان افتاده نیز گفته می شود. فک رقبة : رها کردن برده یا آزاد نمودن زندانی که به دلیل بدهی به زندان افتاده)
249	رُقُودٌ	خواب رفته ها (جمع راقد)
250	رَقِيبٌ	همیشه و بی اندازه مراقب و محافظ - همیشه و بی اندازه منتظر(در عبارت "وَٱرۡتَقِبُوٓاْ إِنِّي مَعَكُمۡ رَقِيبٌ: و منتظر باشید به یقین من هم با شما همواره و بسیار منتظرم")
251	رُقِيِّکَ	بالا رفتن تو
252	رَقِيمِ	نوشته شده (از رقم است که هم به معناي نوشتن است و هم به معناي خط . پس رقيم در واقع به معناي مرقوم است، چون در موارد بسياري وزن فعيل به معناي مفعول مي‌آيد، مانند جريح كه به معناي مجروح و قتيل كه به معناي مقتول است . و از ظاهر سياق اين داستان بر مي‌آيد كه اصحاب كهف و رقيم يک گروه بوده اند كه هم اصحاب كهف ناميده شدند و هم اصحاب رقيم . اصحاب كهف ناميده شدند به خاطر اينكه در كهف (غار) منزل كردند و اصحاب رقيمشان ناميدند زيرا به طوري كه گفته شده داستان و سرگذشتشان در سنگنبشته‌اي در آن ناحيه پيدا شده است و يا در موزه سلاطين ديده شده، به همين جهت اصحاب رقيم ناميده شدند يا اينكه رقيم لوحي از قلع بوده كه اسامي اصحاب كهف در آن نوشته شده بود. بعضي ديگر گفته‌اند رقيم نام كوهي در آن ناحيه بوده كه غار مزبور در آن قرار داشته است . و يا نام سرزمينی بوده كه كوه مزبور در آنجا واقع بوده . و يا نام آن شهري بوده كه كوه نامبرده در آنجا بوده است و اصحاب كهف اهل آن شهر بوده‌اند . و يا نام سگي بوده كه همراه آنان به غار در آمده است)
253	رِكَابٍ	شتران
254	رُكَاماً	متراكم و انباشته بر روي هم
255	رَكْبُ	قافله - كاروان
256	رَكِبَا	آن دو سوار شدند
257	رُكْبَان	سوارها (كلمه ركبان جمع راكب است)
258	رَكَّبَکَ	تو را تركيب كرد (مي كرد :در مورد واقعيت حتمي)
259	رَكِبُواْ	سوار شدند
260	رِكْزاً	آواز- صدايي آهسته (بعضي گفته‌اند، معناي اصليش همان حس است)
261	رُكَّعٌ	ركوع كنندگان (جمع راكع، ركوع به معناي مطلق انحنا و خم شدن است)
262	رُكْنٍ	هر چيزي است كه ساختمان، بعد از بنيان بر آن تكيه دارد مانند ستون و پايه(ركون اعتمادي است كه توأم با ميل باشد،به معناي ميل كردن به سوي چيزي و تسكين دادن خاطر به وسيله آن است و كلمه ركن به معناي ناحيه قوي‌تر و اصلي تر هر چيز است)

www.takbook.com

263	رُكْنِه	پايه اش ستونش (ركن: هر چيزي است كه ساختمان، بعد از بنيان بر آن تكيه دارد مانند ستون و پايه.ركون اعتمادي است كه توأم با ميل باشد،به معناي ميل كردن به سوي چيزي و تسكين دادن خاطر به وسيله آن است و كلمه ركن به معناي ناحيه قوي‌تر و اصلي تر هر چيز است . منظور از ركن فرعون در عبارت "فَتَوَلَّىٰ بِرُكْنِهِ "لشكر او است.معناي عبارت اين است كه : فرعون با لشكريانش از موسي روي گردانده دعوتش را نپذيرفتند . بعضي هم گفته‌اند : حرف باء در اينجا معنا نمي‌دهد و تنها به منظور متعدي كردن فعل لازم آمده، چون تولي فعل لازم است، حرف باء را آورده تا معناي واداري به اعراض را برساند و در نتيجه معناي آن چنين شود : فرعون لشكر خود را وادار كرد به اينكه از موسي اعراض كنند)
264	رَكُوبُهُمْ	مركب سواري آنها (ركوب : نشستن بر بالاي چيزي است كه حركت داشته باشد)
265	رِمَاحُكُمْ	نيزه هايتان
266	رَمَادٍ	خاكستر
267	رُمَّانٌ	انارها(رُمَّانة : يک انار)
268	رَمْزاً	اشاره با دو لب (اشاره به وسيله ابرو و چشم و دست هم استعمال مي‌شود ولي در اولي بيشتر به كار مي‌رود)
269	رَمَضَانَ	ماه روزه - رمضان (در اصل يعني شدت حرارت از پيامبر صلي الله عليه و آله روايت است: إنّما سُمِّيَ رَمَضانُ؛ لِأ نَّهُ يُرمِضُ الذُّنوبَ؛ اين ماه را رمضان ناميده‌اند: چون گناهان را مي سوزاند)
270	رَمَيٰ	تير انداخت (رمي به معناي انداختن تير به طرف دشمن و يا به طرف شكار است . اصطلاحاً به تهمت زدن هم اطلاق مي شود مثلاً در عبارت "إِنَّ ٱلَّذِينَ يَرْمُونَ ٱلْمُحْصَنَاتِ "مثل اينكه تهمت زننده اى كه بي گناهي را متهم مي‌كند، مانند كسي مي‌ماند كه شخصي را بدون اطلاع ترور كند و به نامردي از پاي در آورد.در مورد عبارت "وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَـٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَيٰ " روايت است كه در ابتداي جنگ بدر رسول اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم به علي (عليه‌السلام) فرمود : مشتي ريگ به من بده، علي (عليه‌السلام) مشتي ريگ (شن وماسه)به آن جناب داد، وايشان آن ريگها را به طرف لشكر قريش پاشيد و احدي از ايشان نماند مگر اينكه چشمانش از آن ريگها پر شد و همين باعث شد كه مسلمانان با وجود كمي تعداد و تجهيزات بر كافران غلبه كنند)
271	رَمَيْتَ	تير انداختي (رمي به معناي انداختن تير به طرف دشمن و يا به طرف شكار است . اصطلاحاً به تهمت زدن هم اطلاق مي شود مثلاً در عبارت "إِنَّ ٱلَّذِينَ يَرْمُونَ ٱلْمُحْصَنَاتِ "مثل اينكه تهمت زننده اى كه بي گناهي را متهم مي‌كند، مانند كسي مي‌ماند كه شخصي را بدون اطلاع ترور كند و به نامردي از پاي در آورد.در مورد عبارت "وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَـٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَيٰ " روايت است كه در ابتداي جنگ بدر رسول اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم به علي عليه‌السلام فرمود : "مشتي ريگ به من بده"، علي عليه‌السلام مشتي شن وماسه به آن جناب داد وايشان آنها را به طرف لشكر قريش پاشيد و احدي از ايشان نماند مگر اينكه چشمانش از آن شنها پر شد و همين باعث شد كه مسلمانان با وجود كمي تعداد و تجهيزات بر كافران غلبه كنند)
272	رَمِيمٌ	استخوان پوسيده
273	رَوَاحُهَا	از ظهر تا عصرش
274	رَوَاسِيَ	ثابتها و استواران(رواسي جمع راسيه و از ماده رسي و به معناي ثابت و برقرار است و مراد از آن در اينجا كوهها هستند كه در جايگاه خود ثابت و استوارند)
275	رَوَاكِدَ	ثابت ها و پا بر جا ها (جمع راكده)
276	رُوحَ	روح(از آيه "قُلِ ٱلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي: بگو روح حاصل از امر پروردگار من است"، برداشت می گردد كه امر الهی برای تأثير در عالم، تبديل به موجودی به نام روح می شود كه اين روح با هر چيز يا هر كسی كه اسباب اجرای حكم الهی است همراه می شود به عنوان مثال اين روح پيامبران و ائمه اطهار عليهم السلام را در تبليغ و حفظ دين الهی همراهی و ياری می كند و چون همراه و ياور جبرئيل يا فرشته وحی می شود در قرآن كريم "روح القدس" يا "روح الأمين"، ناميده می شود)

www.takbook.com

277	رَوْحِ	نفس - نفس خوش- گشايش(كلمه "رَوْح"، كنايه اى است از راحتي و گشايش، از اين جهت كه شدت و بيچارگي و بسته شدن راه نجات در نظر انسان شبيه اختناق و خفگي است و نجات از مشكلات و فرج و گشايش و پيروزي و عافيت، شبيه تنفس و راحتي است و عبارت "ينفس الكرب" نيز به تبديل گرفتاري به نفس راحت اشاره دارد، پس "رَّوْحِ ٱللَّهِ" يا رَوحي كه منسوب به پروردگاراست همان فرج و گشايش بعد از سختى و شدتي است كه به اذن پروردگار و مشيت او صورت مي‌گيرد و باعث می شود انسان نفس راحتی بکشد)
278	رُوحُ ٱلْأَمِينُ	روح همیشه و بی اندازه امن و امانت دار(از آیه "قُلِ ٱلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي: بگو روح حاصل از امر پروردگار من است"، برداشت می گردد که امر الهی برای تأثیر در عالم، تبدیل به موجودی به نام روح می شود که این روح با هر چیز یا هر کسی که اسباب اجرای حکم الهی است همراه می شود به عنوان مثال این روح پیامبران و ائمه اطهار علیهم السلام را در تبلیغ و حفظ دین الهی همراهی و یاری می کند و چون همراه و یاور جبرئیل یا فرشته وحی می شود در قرآن کریم "روح القدس" یا "روح الأمین"، نامیده می شود)
279	رُوحِ ٱلْقُدُس	روح القدس - روح پاکیها(از آیه "قُلِ ٱلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي: بگو روح حاصل از امر پروردگار من است"، برداشت می گردد که امر الهی برای تأثیر در عالم، تبدیل به موجودی به نام روح می شود که این روح با هر چیز یا هر کسی که اسباب اجرای حکم الهی است همراه می شود به عنوان مثال این روح پیامبران و ائمه اطهار علیهم السلام را در تبلیغ و حفظ دین الهی همراهی و یاری می کند و چون همراه و یاور جبرئیل یا فرشته وحی می شود در قرآن کریم "روح القدس" یا "روح الأمین"، نامیده می شود)
280	رُوحَنَا	روح ما(از آیه "قُلِ ٱلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي: بگو روح حاصل از امر پروردگار من است"، برداشت می گردد که امر الهی برای تأثیر در عالم، تبدیل به موجودی به نام روح می شود که این روح با هر چیز یا هر کسی که اسباب اجرای حکم الهی است همراه می شود به عنوان مثال این روح پیامبران و ائمه اطهار علیهم السلام را در تبلیغ و حفظ دین الهی همراهی و یاری می کند و چون همراه و یاور جبرئیل یا فرشته وحی می شود در قرآن کریم "روح القدس" یا "روح الأمین"، نامیده می شود)
281	رُوحِهِ	روح او(امر الهی برای تأثیر در عالم، تبدیل به موجودی به نام روح می شود که این روح با هر چیز یا هر کسی که اسباب اجرای حکم الهی است همراه می شود به عنوان مثال این روح پیامبران و ائمه اطهار علیهم السلام را در تبلیغ و حفظ دین الهی همراهی و یاری می کند و چون همراه و یاور جبرئیل یا فرشته وحی می شود در قرآن کریم "روح القدس" یا "روح الأمین"، نامیده می شود)
282	رُوحِي	روح من(از آیه "قُلِ ٱلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي: بگو روح حاصل از امر پروردگار من است"، برداشت می گردد که امر الهی برای تأثیر در عالم، تبدیل به موجودی به نام روح می شود که این روح با هر چیز یا هر کسی که اسباب اجرای حکم الهی است همراه می شود به عنوان مثال این روح پیامبران و ائمه اطهار علیهم السلام را در تبلیغ و حفظ دین الهی همراهی و یاری می کند و چون همراه و یاور جبرئیل یا فرشته وحی می شود در قرآن کریم "روح القدس" یا "روح الأمین"، نامیده می شود)
283	رَوْضَاتِ	باغ و بستانهايي كه حسن منظر و خوشبويي آن به نهايت رسيده باشد
284	رَوْضَةٍ	باغ و بستاني كه حسن منظر و خوشبويي آن به نهايت رسيده باشد
285	رَوْعُ	ترس
286	رُومُ	روم (امپراتوري روم)
287	رُوَيْداً	اندک - کم
288	رِهَانٌ	مالي كه به گرو گيرند - مالي كه به عنوان ضمانت انجام كاري گرفته مي شود تا پس از انجام آن برگردانده شود (جمع رهن)
289	رَهْبِ	خوف و ترس (رهب به معناي ترسي است كه توأم با پرهيز و اجتناب كردن، باشد و مخالف رغبت است)
290	رَهَباً	ازروي خوف وترس (رهب به معناي ترسي است كه توأم با پرهيز و اجتناب كردن، باشد و مخالف رغبت است)

www.takbook.com

291	رُهْبَانِ	كشيشان - جمع راهب (از رهب به معناي ترسي است كه توأم با پرهيز و اجتناب كردن، باشد و مخالف رغبت است و رهبانية به معناي مبالغه و غلو و افراط در تحمل عبادت است)
292	رُهْبَانَهُمْ	كشيشانشان - جمع راهب (از رهب به معناي ترسي است كه توأم با پرهيز و اجتناب كردن، باشد و مخالف رغبت است و رهبانية به معناي مبالغه و غلو و افراط در تحمل عبادت است)
293	رَهْبَانِيَّةً	مبالغه و غلو و افراط در تحمل عبادت (رهب به معناي ترسي است كه توأم با پرهيز و اجتناب كردن، باشد و مخالف رغبت است)
294	رَهْبَةً	خوف و ترس (رهب به معناي ترسي است كه توأم با پرهيز و اجتناب كردن، باشد و مخالف رغبت است)
295	رَهْطٍ	قوم وعشيره(بعضي گفته‌اند اين كلمه شامل سه تا هفت نفر يا سه تا ده نفر مي‌شود، پس اينكه در عبارت "وَلَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ " از كلمه "رهط" استفاده كرده اشاره به كمي قوم و خويش حضرت شعيب دارد و اعتقادشان به اينكه قوم و خويش آن جناب كاري از دستشان بر نمي آيد)
296	رَهْطُكَ	قوم وعشيره ات(بعضي گفته‌اند اين كلمه شامل سه تا هفت نفر يا سه تا ده نفر مي‌شود، پس اينكه در عبارت "وَلَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ " از كلمه "رهط" استفاده كرده اشاره به كمي قوم و خويش حضرت شعيب دارد و اعتقادشان به اينكه قوم و خويش آن جناب كاري از دستشان بر نمي آيد)
297	رَهْطِي	قوم وعشيره ام(بعضي گفته‌اند اين كلمه شامل سه تا هفت نفر يا سه تا ده نفر مي‌شود، پس اينكه در عبارت "وَلَوْلَا رَهْطُكَ لَرَجَمْنَاكَ " از كلمه "رهط" استفاده كرده اشاره به كمي قوم و خويش حضرت شعيب دارد و اعتقادشان به اينكه قوم و خويش آن جناب كاري از دستشان بر نمي آيد)
298	رَهَقاً	احاطه و تسلط يافتن به زور(ارهاق به معناي تكليف كردن است)
299	رَهْواً	وسعتِ راه - با آرامش
300	رِهِينَ	گِرو - در گِرو (رهن و رهين و مرهون آن چيزي است كه به عنوان وثيقه و گرو به كسي مي‌دهي و از او چيزي قرض مي‌كني و چون هر جا اين كلمه به چشم بخورد تصوري از معناي حبس و نگهداري به ذهن مي‌رسد، لذا اين كلمه را در حبس هر چيزي نيز استعمال كردند، هر چند كه ربطي به وثيقه نداشته باشد)
301	رَهِينَةٌ	گِرو - در گِرو (رهن و رهين و مرهون آن چيزي است كه به عنوان وثيقه و گرو به كسي مي‌دهي و از او چيزي قرض مي‌كني و چون هر جا اين كلمه به چشم بخورد تصوري از معناي حبس و نگهداري به ذهن مي‌رسد، لذا اين كلمه را در حبس هر چيزي نيز استعمال كردند، هر چند كه ربطي به وثيقه نداشته باشد)
302	رِيَاحَ	بادها
303	رَيْبَ	شک - قلق و اضطراب (ريب المنون به معناي اضطراب مرگ است)
304	رِيبَةً	شک - قلق و اضطراب (ريب المنون به معناي اضطراب مرگ است)
305	رَيْبِهِمْ	شكشان - قلق و اضطرابشان (ريب المنون به معناي اضطراب مرگ است)
306	رِيحٌ	باد
307	رَيْحَانٌ	همه گياهان معطر
308	رِيحُكُمْ	نيرويتان (عبارت "تَذْهَبَ رِيحُكُمْ "يعني ضعيف ميشويد و نيرويتان هدر مي‌رود)
309	رِيشاً	لباسي فاخر و گران كه مايه زينت وجمال است -پوشش زايد بر مقدار حاجت و باعث زينت و جمال (اين كلمه در اصل لغت به معناي پر پرندگان است ، و به اعتبار اينكه پر پرنده مايه زينت آن است در غير پرنده نيز استعمال مي‌شود)
310	رِيعٍ	نقطه بلندي از زمين

www.takbook.com

فهرست	كلمه	ترجمه
1	زَاجِرَاتِ	بازدارندگان (اسم فاعل از "زجر"يعني كسي را با تهديد به مذمت و يا كتک، از كاري و يا راهي منصرف كني)
2	زَادِ	توشه
3	زَادَتْهُ	به او اضافه كرد - به او افزود(فاعل مؤنث)
4	زَادَتْهُمْ	به آنها اضافه كرد - به آنها افزود(فاعل مؤنث)
5	زَادَكُمْ	به شما اضافه كرد - به شما افزود
6	زَادُوهُمْ	به آنها اضافه كردند - به آنها افزودند
7	زَادَهُ	به او اضافه كرد - به او افزود
8	زَادَهُمْ	به آنها اضافه كرد - به آنها افزود
9	زَادَهُمُ	به آنها اضافه كرد - به آنها افزود (حركت حرف ميم به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مى باشد)
10	زَارِعُونَ	كشتكاران - زارعان
11	زَاغَتِ	منحرف شد - كج شد(در عبارت "زَاغَتِ ٱلْأَبْصَارُ "در اصل "زَاغَتْ " بوده كه چون دو ساكن به هم رسيده كسره گرفته است)
12	زَاغَتْ	منحرف شد - كج شد (در عبارت "زَاغَتْ عَنْهُمُ ٱلْأَبْصَارُ "يعني چشم به آنها نمي افتد)
13	زَاغُواْ	منحرف شدند - كج شدند (به باطل گرويدند)
14	زَالَتَا	آن دو منحرف شوند
15	زَانٍ	مرد زناكار(مخفف زاني)
16	زَانِي	مرد زناكار
17	زَانِيَةً	زن زناكار
18	زَاهِدِينَ	بي رغبتان(زهد به معناي روگرداني و بي رغبتي از هر چيز است)
19	زَاهِقٌ	هلاک شده - باطل شده - نابود
20	زَبَانِيَةَ	فرشتگان موكل بر آتش (زبانية در كلام عرب به معناي پاسبان يا همان پليس است ودر سوره مباركه علق معنايش اين است كه و ما به زودي پاسبان يا همان پليسهاي موكل بر آتش را كه فرشتگاني خشن و پر نيرو هستند صدا مي‌زنيم، آن وقت است كه نصرت هيچ ناصري سودي به حال او نخواهد داشت)
21	زَبَدٌ	كف جوشان و كثافتي كه روي مايع جوشيده مي‌نشيند - كف جوشان و پر از آلودگى و ناخالصى
22	زُبَرَ	قطعه ها - جمع زبرة و زُبره به معناي قطعه است .
23	زُبُرِ	كتابها - جمع زبور و زبور به معناي كتابي است كه مشتمل بر حكمت‌ها و مواعظ باشد
24	زَبُورِ	كتابي كه مشتمل بر حكمت‌ها و مواعظ باشد(در قرآن به كتاب حضرت داوود علي نبينا وعليه السلام اطلاق شده و زبور مشتمل بر پيشگوييها و حمد و تمجيد پروردگار و دعا بوده است)
25	زُجَاجَةٍ	شيشه

www.takbook.com

26	زَجْراً	باز داشتني همراه با اجبار("زجر"يعني كسي را با تهديد به مذمت و يا كتک، از كاري و يا راهي منصرف كني)
27	زَجْرَةٌ	نهيب - فرياد ("زجر"يعني كسي را با تهديد به مذمت و يا كتک، از كاري و يا راهي منصرف كني اينكه نفخه دوم را زجره خوانده، از اين جهت بوده كه انسان با اين نهيب از نشاه مرگ به نشاه حيات و از باطن زمين به روي زمين منتقل مي‌شود)
28	زُحْزِحَ	او را دور كردند (زحزح در اصل به معناي اين است كه چيزي را به عجله و پي‌درپي به سوي خود بكشي)
29	زَحْفاً	نزديک شدن به آرامي و آهسته آهسته
30	زُخْرُفَ	زينت - بهجت- طلا (كلمه زخرف به معناي كمال زيبايي هر چيز است و از همين جهت طلا را هم زخرف مي‌گويند منظور از عبارت"زُخْرُفَ ٱلْقَوْلِ غُرُوراً "، سخني است كه ظاهرش زيبا است ولي باطنش فاسد است)
31	زُخْرُفَهَا	مايه نهايت زينتش - وسيله رسيدن به كمال زيبايي اش (زخرف به معناي آنچه مايه كمال زيبايي هر چيز است، می باشد و از همين جهت قسمتهای طلايی هر وسيله و بنايی را زخرف آن مي‌گويند)
32	زِدْ	بيفزا - زياد كن
33	زِدْنَاهُمْ	آنان را افزوديم - به آنان افزوديم
34	زِدْنِي	مرا بيفزا - به من بيفزا - مرا افزايش ده - به من افزايش ده("رَّبِّ زِدْنِي عِلْماً: مرا افزايش ده از جهتِ علمی")
35	زِدْهُ	او را بيفزا - به او بيفزا
36	زَرَابِيُّ	فرشهاي فاخر(جمع زربيه به معناي بساط فاخر است)
37	زُرَّاعَ	زارعان - كشاورزان
38	زُرْتُمُ	زيارت كرديد(عبارت "زُرْتُمُ ٱلْمَقَابِرَ " هم كنايه از مردن مي تواند باشد و هم به ديدن قبرها رفتن. حركت حرف آخر به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)
39	زَرْعٍ	كشت - زراعت - روييدني غير از درخت(زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمين مي‌رويد و مانند درخت ساقه ندارد و كلمه شجر عبارت است از آنچه كه ساقه و شاخه دارد و كلمه نبات هر دو قسم روييدني را شامل مي‌شود)
40	زُرْقاً	جمع ازرق است كه به معناي كبود است (چون چشم وقتي بينائيش از بين مي‌رود كبود مي‌شود به كور هم اطلاق مي گردد)
41	زُرُوعٍ	زراعتها
42	زَعَمَ	پنداشت (زعم به معناي مطلق اعتقاد است، ليكن بيشتر در اعتقاد باطل استعمال شده)
43	زَعَمْتَ	پنداشتي (زعم به معناي مطلق اعتقاد است، ليكن بيشتر در اعتقاد باطل استعمال شده)
44	زَعَمْتُمْ	پنداشتيد (زعم به معناي مطلق اعتقاد است، ليكن بيشتر در اعتقاد باطل استعمال شده)
45	زَعْمِهِمْ	اعتقادشان - پندارشان (زعم به معناي مطلق اعتقاد است، ليكن بيشتر در اعتقاد باطل استعمال شده)
46	زَعِيمٌ	ضامن - عهده دار (زعيم كسي است كه قائم به امري و متصدي انجام آن باشد)
47	زَفِيرٌ	نعره دردناک - ناله حسرت بار(در مجمع البيان گفته زفير، به معني ابتداي عرعر خران و شهيق به معناي آخر آن است . و در كشاف گفته : زفير به معناي كشيدن نفس و شهيق به معناي برگرداندن آن است . و راغب در مفردات گفته : زفير به معناي نفس كشيدن پي در پي است، به نحوي كه قفسه سينه بالا بيايد و شهيق هم به معناي طول زفير است و هم به معناي برگرداندن نفس است همچنانكه زفير به معناي فرو بردن نفس نيز هست. و اصل آن از جبل شاهق است كه به معناي كوه طولاني و بلند است)

www.takbook.com

48	زَقُّومٍ	نام درختي است در جهنم ميوه هايش همچون سرهاي شياطين است و جهنميان مجبورند كه از آن بخورند (زقوم نام درختي است كه برگهايي كوچك و تلخ و بدبو دارد و چون برگ آن را بكنند در محل كنده شده شيري بيرون مي‌آيد كه به هر جا از بدن آدمي برسد آنجا ورم مي‌كند و اين درخت در سرزمين تهامه و نيز در هر سرزمين خشك و بي‌آب و علف مي‌رويد يا سرزمينهايي كه مجاور صحراي خشك باشند)
49	زَكَّاهَا	آن را پاک کرد
50	زَكَرِيَّا	نام يكي از پيامبران الهي و پدر حضرت يحيى (على نبينا و عليهما السلام) كه به دست قوم خود به شهادت رسيد(به قولی شوهر خاله حضرت مريم بود كه هنگامی كه عد ه ای برای كفالت حضرت مريم عليها السلام قرعه انداختند به خواست پروردگار قرعه به نام حضرت زكريا افتاد و او سرپرست و كفيل حضرت مريم شد)
51	زَكَوٰةٍ	طهارت و پاكي - نُمو صحيح و پاک - صدقه - زكات (در قرآن كريم به تمام صدقات و بخششها نيز زكات گفته می شود از اين جهت كه باعث پاكي انسان مي شوند)
52	زَكِيّاً	طاهر- پاک
53	زَكِيَّةً	طاهر- پاک - بي گناه
54	زِلْزَالًا	زلزله (كلمه زلزال مانند كلمه زلزلة مصدر و به معناي نوسان و تكان خوردن پي در پي است و اين كه در عبارت "إِذَا زُلْزِلَتِ ٱلْأَرْضُ زِلْزَالَهَا " فرمود زمين زلزله‌اش را سر مي دهد به ما مي‌فهماند كه زمين زلزله‌اي خاص به خود دارد و اين مي‌رساند كه زلزله مذكور امري عظيم و مهم است، زلزله‌اي است كه در شدت و هراسناكي به نهايت رسيده است)
55	زِلْزَالَهَا	زلزله اش (كلمه زلزال مانند كلمه زلزلة مصدر و به معناي نوسان و تكان خوردن پي در پي است و اين كه در عبارت "إِذَا زُلْزِلَتِ ٱلْأَرْضُ زِلْزَالَهَا " فرمود زمين زلزله‌اش را سر مي دهد به ما مي‌فهماند كه زمين زلزله‌اي خاص به خود دارد و اين مي‌رساند كه زلزله مذكور امري عظيم و مهم است، زلزله‌اي است كه در شدت و هراسناكي به نهايت رسيده است)
56	زُلْزِلَتِ	لرزانده شد - متزلزل شد(در اصل حرف آخرش ساكن بوده كه چون به يک ساكن ديگر رسيده اجباراً حركت گرفته است)
57	زَلْزَلَةَ	زلزله - نوسان وتكان خوردن پي درپي
58	زُلْزِلُواْ	لرزانده شدند - متزلزل و مضطرب شدند
59	زُلَفاً	نزديكها (زلف جمع زلفي است و در عبارت "وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ ... زُلَفاً مِّنَ ٱللَّيْلِ " منظور اين است كه نماز را درساعاتي از شب كه به روز نزديک است به پا دار)
60	زُلْفَةً	نزديک
61	زُلْفَىٰ	نزديک تر (عبارت "مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَي ٱللَّهِ زُلْفَىٰ " يعني : ما اين معبودان راجز براي اينكه ما را هر چه بيشتر به خدا نزديك كنند نميپرستيم)
62	زَلَقاً	زمين صاف و همواري كه نه گياه در آن باشد نه چيز ديگر و اصل آن از زلق به معناي زمين ليز گرفته شده كه پاي آدمي بر آن استوار نمي‌ماند .
63	زَلَلْتُمْ	لغزيديد - اشتباه كرديد - خطا كرديد
64	زُمَراً	جماعتهايي از مردم (جمع زمرة به معني جماعتي از مردم)
65	زَمْهَرِيراً	سرماي شديد
66	زَنجَبِيلًا	زنجبيل (در عرب مرسوم بوده كه از زنجبيل استفاده عطر و بوي خوش مي‌كرده‌اند و آن را در جام نوشيدنيها مي‌ريختند، در اين آيه شريفه 17 سوره مباركه انسان به ابرار وعده داده كه زنجبيل بهشتي را كه پاكيزه‌تر و خوشبوتر است در جام شرابشان مي‌ريزند)
67	زِنَيٰ	زنا - جماع ونزديكي بدون عقد ازدواج

www.takbook.com

68	زَنِيمٍ	بي اصل ونسب (بعضي گفته‌اند به معناي كسي است كه از زنا متولد شده و خود را به قومي ملحق كرده باشد و در واقع از آن قوم و دودمان نباشد بعضي ديگر گفته‌اند : زنيم كسي است كه به لئامت و پستي مشهور باشد . بعضي ديگر گفته‌اند : كسي است كه در شرارت علامتي داشته باشد، كه با آن شناخته شود و چون در محفلي سخن از شرارت رود، او قبل از هر شرور ديگری به ذهن در آيد و اين چند معنا همه به هم نزديكند)
69	زَوَالٍ	زوال - فنا - نابودي
70	زَوْج	زوج - همسر- جفت - نوع - صنف
71	زَوْجَانِ	دو نوع - دو صنف
72	زُوِّجَتْ	قرين و جفت شود (در عبارت "وَإِذَا ٱلنُّفُوسُ زُوِّجَتْ " منظور اين است كه در قيامت هركس با همسان خود قرين و جفت شود،خوبان با خوبان و بدان با بدان)
73	زَوْجُكَ	همسرت
74	زَوَّجْنَاكَهَا	او را به همسري تو در آورديم
75	زَوَّجْنَاهُم	به همسري آنها در آورديم
76	زَوْجَهُ	همسرش
77	زَوْجَهَا	همسرش (مؤنث)
78	زَوْجَيْنِ	زوج و زوجه - نر وماده(به معناي هر دو چيزي است كه مقابل هم باشند، يكي فاعل و مؤثر باشد، ديگري منفعل و تأثير پذير، از آنكه فاعل است عملي سر زند و بر آنكه منفعل است واقع شود، مانند زن و شوهر يا نر و ماده موجودات ديگر.كلمه زوج به معناي مطلق هر دو چيز متقابل كه بر يكديگر اثر می گذارند می باشد، مانند زن و شوهر، زمين و آسمان، شب و روز، خشكي و دريا و انس و جن، در قرآن كريم به جمع دو نفره زوج و زوجه يا نر و ماده، "زَوْجَيْن" گفته شده و به معنی ظاهری آن كه به معنی "دو زوج" كه معادل چهار نفراست، نمی باشد. در واقع هر مخلوقی مورد تأثير از مخلوقی شبيه خود است و به همين جهت آن دو زوج هم محسوب می شوند و تنها پروردگار متعال است كه زوجی ندارد چون از چيزی تأثير نمی پذيرد)
79	زُور	انحراف از حق(به همين جهت دروغ را نيز زور مي‌گويند و همچنين هر سخن باطل ديگري را)
80	زَهْرَةَ	شكوفه (در عبارت "زَهْرَةَ ٱلْحَيَاةِ ٱلدُّنيَا" منظور اين است كه مال دنيا براي زيورو زينت اين دنيا ست مثل شكوفه اي كه تنها زيباست و ميوه نيست تا سودي داشته باشد)
81	زَهَقَ	به سوي هلاكت (بيرون)رفت(كلمه زهوق به معناي خروج به سختي و اصل آن به طوري كه گفته‌اند به معناي بيرون آمدن جان و مردن است)
82	زَهُوقاً	هلاكت وبطلان(كلمه زهوق به معناي خروج به سختي و اصل آن به طوري كه گفته‌اند به معناي بيرون آمدن جان و مردن است)
83	زِيَادَةٌ	افزايش
84	زَيْتُونَ	زيتونها (اسم جنس جمعي است و مفرد آن را زيتونه مي‌گويند)
85	زَيْتُونَةٍ	زيتون (جمع آن زيتون است)
86	زَيْتُهَا	روغنش (زيت روغني است كه از زيتون مي‌گيرند)
87	زَيْدٌ	نام پسر خوانده پيامبر(زيد غلامي بود كه پيامبر خريداري و آزاد نمود و به دست ايشان مسلمان شد بعدها پدرش اورا مي يابد واز او مي خواهد كه به جمع خانواده اش بر گردد، پيامبر نيز او را در تصميم گيري آزاد مي گذارد ولي زيد حاضر به ترک پيامبر نمي شود و پدراو نيز از شدت عصبانيت به اومي گويد كه ديگر فرزند من نيستي در مقابل پيامبر به مردم مي گويد كه از اين پس زيد پسر من است از اين رو زيد به پسر پيامبر در ميان مردم مشهور شده بود)

www.takbook.com

88	زَيْغٌ	انحراف از استقامت و راست بودن
89	زَيَّلْنَا بَيْنَهُمْ	بينشان جدايي انداختيم
90	زُيِّنَ	بسيار زينت داده شد - بسيار آراسته شده(از معنانی که باب تفعيل به ريشه فعل اضافه می کند، کثرت است)
91	زَيَّنَ	بسيار زينت داد - بسيار آراست(از معنانی که باب تفعيل به ريشه فعل اضافه می کند، کثرت است)
92	زَيَّنَّا	بسيار زينت داديم - بسيار آراستيم(از معنانی که باب تفعيل به ريشه فعل اضافه می کند، کثرت است)
93	زَيَّنَّاهَا	آن را بسيار زينت داديم - آن بسيار را آراستيم(از معنانی که باب تفعيل به ريشه فعل اضافه می کند، کثرت است)
94	زِينَةِ	زينت - آراستن (آن حالت و وضعي که موجودي، به خود مي‌گيرد و باعث مي‌شود که موجودي ديگر جذب به آن شود)
95	زِينَتَكُمْ	زينت شما (زينت : آن حالت و وضعي که موجودي، به خود مي‌گيرد و باعث مي‌شود که موجودي ديگر جذب به آن شود.کلمه اخذ به معنی قبول و پذيرفتن نيز در قرآن کريم استفاده شده است: " أَنَّ ٱللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ ٱلتَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ ٱلصَّدَقَاتِ " که گرفتن صدقات توسط پروردگار به معنی پذيرفتن و قبول کردن آنهاست از طرفی زينت جامعه انسانی و گل سر سبد آنها معصومين عليهم السلام هستند. سجده هم غير از آن معنی معروفش در قرآن کريم به معنی اطاعت پروردگار است برای همين در آيه شريفه 18 از سوره مبارکه حج به اين اشاره می کند که خورشيد و ماه و ستارگان هم سجده می کنند و واضح است که سجده آنها يعنی اطاعت از امر پروردگار پس مسجد علاوه بر محل سجده به معنی محل و زمان اطاعت پروردگار نيز هست پس در مجموع "خُذُواْ زِينَتَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ" اينگونه معنی می شود که: "هر جا و در هر موضوع و زمانی خواستيد پروردگار را اطاعت نماييد، معصومين عليهم السلام را که زينت عالم بشريت هستند به عنوان الگوی خود بپذيريد. در تاييد اين ترجمه از آيه روايتی در کتاب بحار الانوار از امام صادق عليه السلام نقل شده است که ايشان فرمودند: منظور از "خُذُواْ زِينَتَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ" ائمه هستند" در جای ديگر با استفاده از آيه شريفه 36 از سوره مبارکه نور که آن هم در مورد معصومين عليهم السلام است، فرمودند: " خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ" يعنی "الْبُيُوتَ الَّتِي أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ"(معصومين عليهم السلام) را با اصرار بجوييد(التماس کنيد))
96	زِينَتِه	زينت او (زينت : آن حالت و وضعي که موجودي، به خود مي‌گيرد و باعث مي‌شود که موجودي ديگر جذب به آن شود)
97	زِينَتَهَا	زينت او (زينت : آن حالت و وضعي که موجودي، به خود مي‌گيرد و باعث مي‌شود که موجودي ديگر جذب به آن شود)
98	زِينَتَهُنَّ	زينت آن زنان (زينت : آن حالت و وضعي که موجودي، به خود مي‌گيرد و باعث مي‌شود که موجودي ديگر جذب به آن شود)
99	زَيَّنُواْ	زينت دادند - آراستند (زينت : آن حالت و وضعي که موجودي، به خود مي‌گيرد و باعث مي‌شود که موجودي ديگر جذب به آن شود)
100	زَيَّنَهُ	آن را زينت داد (زينت : آن حالت و وضعي که موجودي، به خود مي‌گيرد و باعث مي‌شود که موجودي ديگر جذب به آن شود)

www.takbook.com

فهرست	کلمه	ترجمه
1	سَـــ	با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد.
2	سُؤْلَکَ	خواسته ات (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
3	سَئَاتِیکُم	برایتان خواهم آورد(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
4	سَئَاوِي	منضم خواهم شد - پناه خواهم برد(کلمه ماوي مصدر ميمي از فعل أوي - ياوي - اويا و ماوي است، وقتي مي‌گويي : أوي الي كذا معنايش اين است كه فلاني خود را منضم به فلان كس يا فلان چيز كرد، مضارعش ياوي و مصدرش اوي و باب افعالش آوي - يؤوي - ايواء است، يعني فلاني را منضم به خود كرد و معناي آيه اين است كه پسر نوح در پاسخ دعوت پدرش و در رد فرمان او گفت : من به زودي به كوهي منضم مي‌شوم تا مرا از آب حفظ كند. با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
5	سُئِلَ	سؤال شد (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
6	سُئِلَتْ	از او (مؤنث) سؤال شد (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
7	سُئِلُواْ	سؤال شدند - از آنان خواسته شد (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
8	سَاءَ	بد است
9	سَاءَتْ	بد است (مؤنث)
10	سَائِبَةٍ	شتري كه ده شكم زاييده باشد(جزء حيواناتي است كه اعراب جاهليت كشتن و خوردن آن وسوار شدن بر آن را بر خود حرام كرده بودند. شتراني بوده كه به سبب نذر آن را مانند بحيره از كار معاف مي كردند، مثلاً نذر مي كردند: "اگر مسافرم به سلامت برگردد و يا مريضم بهبودي حاصل كند، فلان ماده شترم سائبه باشد ، يعني مانند بحيره از آن نفعي نبرم و او را از هيچ آب و علفي باز ندارم. به نقلی دیگرسائبه شتراني بوده اند كه در راه خشنودي و جلب رضايت بت‌ها و به منظور تقرب به آنها آزاد مي شده اند و سائبه و هر چيز ديگري كه براي بت نذر مي‌شده آنرا به خادمان بتكده مي دادند آنها نيز شير آن شتران و ساير منافع نذورات را به مصرف ابن در راه مانده ها و ساير فقرا مي رساندند در نقل ديگر سائبه ماده شتري را مي گفتند كه ده شكم پي در پي ماده شتر بياورد، چنين شتري محترم مي شده ديگر بر پشتش سوار نمي‌شدند و اگر كشته مي‌شد كرك و پشمش را از پوستش نمي‌كندند و اگر زنده مي‌ماند از شيرش جز مهمانان كسي نمي‌نوشيد و هر چه هم بعد از آن مي‌زائيد اگر ماده بود گوشش را پاره كرده و همراه مادرش آزادش مي‌كردند ، مادر را سائبه و اين بچه را بحيره مي‌گفته‌اند.به احتمال قوي اين اختلاف اقوال ناشي از اختلاف در سليقه هاي اقوام و قبائل مختلف بوده و همه اين معاني صحيح باشد)
11	سَائِحَاتٍ	زناني كه (درپي كسب رضاي الهي)دائم در حركتند(اسم فاعل از سياحت به معناي راه افتادن و در زمين گشتن است و به همين جهت به آبي كه دائما روان است، سائح مي‌گويند. در روایات روندگان به مساجد و جهادگران در راه پروردگار از مصادیق "سائحون" بیان شده اند پس به طور کلی مقصود از "سائحون" کسانی هستند برای انجام کارهایی که مورد رضای پروردگار است، دائماً در حرکت هستند و این شامل کسانی که برای رفع حاجت نیازمندان به این سو و آن سو می روند نیز می شود)

www.takbook.com

12	سَائِحُونَ	مرداني كه (درپي كسب رضاي الهي)دائم در حركتند(اسم فاعل از سياحت به معناي راه افتادن و در زمين گشتن است و به همين جهت به آبي كه دائما روان است، سائح مي‌گويند. در روايات روندگان به مساجد و جهادگران در راه پروردگار از مصاديق "سائحون" بيان شده اند پس به طور كلی مقصود از "سائحون" كسانی هستند برای انجام كارهايی كه مورد رضای پروردگار است، دائماً در حركت هستند و اين شامل كسانی كه برای رفع حاجت نيازمندان به اين سو و آن سو می روند نيز می شود)
13	سَائِغٌ	گوارا - راحت الحلقوم (سائغ اسم فاعل از سوغ است، گفته مي‌شود : ساغ الطعام و الشراب - غذا و شراب روان شد و اين را وقتي گويند كه شراب (مايعات آشاميدني) گوارا باشد و به آساني در گلو فرو رود)
14	سَائِقٌ	سوق دهنده (از مصدرسياقه به معناي وادار كردن به راه رفتن است، در صورتي كه راننده در عقب قرار داشته باشد،به عكس قيادت كه به معناي كشيدن از جلو است)
15	سَائِلٌ	سؤال كننده - در خواست كننده
16	سَائِلِينَ	درخواست كنندگان - سوال كننده ها - گدايان
17	سَابِحَاتِ	به سرعت حركت كنندگان (ازكلمه سبح به معناي سرعت در حركت است، همچنان كه به اسب وقتي به سرعت مي‌دود سابح مي‌گويند)
18	سَابِغَاتٍ	زره هاي فراخ (جمع سابغة)
19	سَابِقُ	سبقت گيرنده
20	سَابِقَاتِ	سبقت گيرنده ها(مؤنث)
21	سَابِقُواْ	سبقت گيريد
22	سَابِقُونَ	سبقت گيرنده ها
23	سَابِقِينَ	سبقت گيرنده ها
24	سَاجِداً	سجده كننده
25	سَاجِدونَ	سجده كننده ها
26	سَاجِدِينَ	سجده كنندگان
27	سَاحَتِهِمْ	آستانه ی خانه هايشان (نزول عذاب به ساحت آنان، كنايه است از نزول آن از همه طرف، به طوري كه عذاب ايشان را احاطه كند)
28	سَاحِرٌ	جادوگر (كلمه سحردراصل به معناي بالاي شكم يا ريه است لذا "مسحر" به كسي كه داراي شكم و بالطبع محتاج آب وغذا باشد يا به كسي كه نفس مي كشد هم مي گويند شايد از اين جهت باشد كه غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می كنند)
29	سَاحِرَانِ	دو جادوگر (كلمه سحردراصل به معناي بالاي شكم يا ريه است لذا "مسحر" به كسي كه داراي شكم و بالطبع محتاج آب وغذا باشد يا به كسي كه نفس مي كشد هم مي گويند شايد از اين جهت باشد كه غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می كنند)
30	سَاحِرُونَ	جادوگران (كلمه سحردراصل به معناي بالاي شكم يا ريه است لذا "مسحر" به كسي كه داراي شكم و بالطبع محتاج آب وغذا باشد يا به كسي كه نفس مي كشد هم مي گويند شايد از اين جهت باشد كه غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می كنند)
31	سَاحِلِ	ساحل - كناره دريا يا رود بزرگ

www.takbook.com

32	سَاخِرِينَ	مسخره كنندگان (سخريه به معناي اين است كه انسان كاري را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوري كه هر بيننده‌اي به كم عقلي انجام دهنده آن كار پي ببرد و از همين باب است كلمه تسخير چون تسخير به معناي آن است كه كسي را آنقدر با قهر استضعاف كني كه ذليل شود و كارهايي بر خلاف ميل باطني اش انجام دهد و فرق ميان سخريه و بازي اين است كه در سخريه معناي خدعه و نيرنگ و ناقص جلوه دادن طرف مي‌باشد و معلوم است كه طرف بايد موجودي جاندار باشد تا بشود با او نيرنگ كرد به خلاف لعب و بازي كه با جمادات نيز ممكن است. معنی اصلی کلمه "تمسخر" که در واقع با کلمه تسخیر از یک ریشه می باشد این است که کسی را وادار به کاری کنند که به هدف و مقصود اصلی او از انجام آن کار منتهی نشود و نتیجه ای برعکس از کار خود بگیرد مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به کسی بدهید و او به قصد یافتن هدیه، زحمت باز کردن آن جعبه را متحمل شود ولی به قصد و هدف اصلی خود از این کار که به دست آوردن هدیه است، نمی رسد. وقتي گفته مي‌شود سخرت منه معنايش اين است كه من او را مسخره كردم وسُخريه وسِخريه به آن عملي گفته مي‌شود كه مسخره كننده در مسخرگي خود از آن استفاده مي‌كند)
33	سَادَتَنَا	فرمانروايان ما (كلمه سادة جمع سيد (آقا) است و كلمه سيد به معناي مالک بزرگي است كه تدبير امور شهر و سواد اعظم (سياهي بزرگتر) يعني جمعيت بسياري را عهده دار باشد)
34	سَادِسُهُمْ	ششمين آنها
35	سَارَ بِـــ	راه برد - حركت داد
36	سَارِبٌ	رونده در راه كه رفتن خود را علني كند و پنهان ندارد (از كلمه سَرَب يا سُرب به معني معناي در سرازيري رفتن، روان شدن اشک و نيز رفتن در هر راه مي‌باشد)
37	سَارِعُواْ	بشتابيد
38	سَارِقُ	مردِ دزد
39	سَارِقَةُ	زنِ دزد
40	سَارِقُونَ	دزدان
41	سَارِقِينَ	دزدان
42	سَاعَةَ	قطعه اي از زمان (ٱلسَّاعَةَ: قيامت(آن ساعت معروف). سَاعَة: به معنی "قطعه ای از زمان" است که در قرآن کریم 37 بار با "ٱل" آمده که همه به معنی قیامت است و 8 بار بدون "ٱل" آمده که به معنی لحظه یا قطعه ای از زمان است)
43	سَافِلَهَا	زيرش
44	سَافِلِينَ	سمت پايين ها
45	سَاقٍ	ساق -از زير زانو تا مچ پا (در عبارت "يَوْمَ يُكْشَفُ عَن سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى ٱلسُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ: روزی که از ساقی کنار زده می شود(پوشش از روی ساقی که به دلیل عظمتش ناشناخته است کنار زده می شود) و به سوی سجده کردن دعوت می شوند پس هر چه سعی می کنند نمی توانند"، برداشتن حجاب يا كشف از ساق كنايه اي است براي نشان دادن نهايت درجه شدت و سختي، چون وقتي انسان به سختي دچار زلزله يا سيل يا گرفتاري ديگر مي‌شود، دامن لباسش را بالا می کشد، تا بهتر و سريع‌تر به تلاش بپردازد و وسيله فرار از گرفتاري را فراهم سازد و در اين حالت ساقش پيدا می گردد. از طرفي طبق روايتی از امام كاظم عليه السلام استعاره اي است براي نشان دادن جلوه اي از پروردگار در روز قيامت كه موجب مي شود همه آنهايي كه در دنيا اهل سجده واقعي بوده اند، بي اختيار به سجده بيفتند و آنان كه در دنيا اهل سجده نبوده اند در آن هنگام توان سجده كردن ندارند و در حسرت لذت اين سجده می مانند. البته معنای دوم با آيه سازگارتر است مخصوصاً به دليل باب استفعال "فلا يستطيعون" كه در آن طلب نمودن با كوشش بسيار نهفته است)

www.takbook.com

46	سَاقِطاً	سقوط كننده
47	سَاقَيْهَا	از دو ساقش (در اصل "سَاقَيْن" بوده كه نون تثنيه به جهت مضاف واقع شدن حذف شده است)
48	سَاكِناً	بي حركت - ساكن
49	سَالَتْ	جاری شد - پر و سپس سر ريز شد
50	سَالِمُونَ	سالمها
51	سَامِدُونَ	بيهوده كاران (از مصدر "سمود " به معني " لهو" و لهو به معناي هر عمل سرگرم كننده‌اي است كه انسان را از كاري مهم و حياتي و وظيفه‌اي واجب باز بدارد)
52	سَامِراً	جماعتي كه در شب در بيابان پياده شوند و به گفتگو بپردازند (اين كلمه با وجود مفرد بودن معناي جمع مي دهد)
53	سَامِرِيُّ	مردي از بني اسرائيل كه در زماني كه حضرت موسي به كوه طور براي مناجات با خداي تعالي و دريافت الواح تورات رفته بود، گوساله اي از طلا ساخت و مردم را به پرستش آن دعوت نمود
54	سَاوَيٰ	باهم برابر شد
55	سَاهِرَةِ	زمين هموار يا خالي از گياه
56	سَاهَمَ	قرعه كشي كرد
57	سَاهُونَ	غافلان - سهل انگاران (اسم فاعل از كلمه سهو به معني غفلت)
58	سَأَتْلُواْ	خواهم خواند(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده مى رود البته قيد "به زودى" در همه جا براى چنين فعلى صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلى كه با "سَـ" شروع مى شود به آينده نزديكترى اشاره دارد)
59	سَأُرْهِقُهُ	و را مجبور خواهم كرد(فرا خواهم گرفت)(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده مى رود البته قيد "به زودى" در همه جا براى چنين فعلى صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلى كه با "سَـ" شروع مى شود به آينده نزديكترى اشاره دارد)
60	سَأُرِيكُمْ	به شما نشان خواهم داد(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده مى رود البته قيد "به زودى" در همه جا براى چنين فعلى صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلى كه با "سَـ" شروع مى شود به آينده نزديكترى اشاره دارد)
61	سَأَسْتَغْفِرُ	آمرزش خواهم طلبيد(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده مى رود البته قيد "به زودى" در همه جا براى چنين فعلى صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلى كه با "سَـ" شروع مى شود به آينده نزديكترى اشاره دارد)
62	سَأَصْرِفُ	منصرف خواهم كرد(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده مى رود البته قيد "به زودى" در همه جا براى چنين فعلى صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلى كه با "سَـ" شروع مى شود به آينده نزديكترى اشاره دارد)
63	سَأَصْرِفُ	باز خواهم داشت - منصرف خواهم كرد (در عبارت "سَأَصْرِفُ عَنْ ءَايَاتِيَ ٱلَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي ٱلْأَرْضِ " منظور اين است كه خداوند متكبران را از فهم آياتش باز مي دارد در واقع مجازات تكبر باز ماندن از هدايت و رشد و كمال است)
64	سَأُصْلِيهِ	اورا داخل خواهم كرد(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده مى رود البته قيد "به زودى" در همه جا براى چنين فعلى صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلى كه با "سَـ" شروع مى شود به آينده نزديكترى اشاره دارد)
65	سَأَكْتُبُهَا	آن را خواهم نوشت(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده مى رود البته قيد "به زودى" در همه جا براى چنين فعلى صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلى كه با "سَـ" شروع مى شود به آينده نزديكترى اشاره دارد)

www.takbook.com

66	سَأَلَ	سؤال کرد - درخواست نمود (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
67	سَأَلْتُکَ	از تو سؤال کردم - ازتو خواستم (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
68	سَأَلْتُکُم	از شما سؤال کردم - ازشما خواستم (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
69	سَأَلْتُمْ	سؤال کردیم - درخواست نمودیم (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
70	سَأَلْتُمُوهُ	از او خواستید(اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
71	سَأَلْتُمُوهُنَّ	از آن زنان خواستید - از آن زنان سؤال کردید (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
72	سَأَلْتَهُمْ	از آنان سؤال کردي (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
73	سَأُلْقِي	خواهم افکند(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
74	سَأَلَکَ	از تو سؤال کرد - از تو درخواست نمود (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
75	سَأَلُواْ	سؤال کردند - درخواست نمودند (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
76	سَأَلَهَا	از آن سؤال کرد (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
77	سَأَلَهُمْ	از آنها سؤال کرد (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
78	سَأُنَبِّئُکَ	با خبرت خواهم کرد(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
79	سَأُنزِلُ	نازل خواهم کرد(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
80	سُبَاتاً	راحتي و فراغ - قطع (اگر خواب را قطع خوانده، بدين جهت بوده كه در خواب تصرفات نفس در بدن قطع مي‌شود يا اينكه خواب قطعي است براي كار وفعاليت، با كلمه "سبت" به معني شنبه نيز هم ريشه است چون شنبه نيز براي يهود قطع و تعطيلي كار محسوب مي شد)
81	سَبَإٍ	نام سلسله اي كه از سال 850 ق م تا سال 115 ق م در محل " يمن "كنوني حكومت داشتند

www.takbook.com

82	سَبَبٍ	وسيله - طريق - طناب (سبب به معناي هر چيزي است كه با آن و به وسيله آن چيز ديگري را به دست مي‌آورند و به همين جهت است كه طناب را سبب مي‌گويند چون به وسيله آن آب از چاه بيرون مي‌آورند و طريق را سبب مي‌گويند چون به وسيله آن به مقصد مي‌رسند و " در" را سبب مي‌گويند چون به وسيله آن وارد خانه مي‌شوند)
83	سَبْتِ	شنبه (كلمه سبت در اصل به معناي قطع است و از همين جهت به قطع سير، مي‌گويند سبت السير و نيز سبت الشعر، تراشيدن مو است. بعضي گفته‌اند : پروردگار تعالي روز شنبه را بدين جهت سبت خوانده كه خلقت آسمانها و زمين را در روز يک شنبه شروع كرد و شش روز طول كشيد روز هفتم كه همان شنبه مي‌شود عمل خود را قطع كرد و بدين جهت روز شنبه را سبت خوانده و جمله سبت فلان به اين معنا است كه فلاني وارد در شنبه شد . پروردگار متعال به گروهی از بنی اسرائيل كه در قرآن كريم "اصحاب السبت" ناميده شده اند، فرمان داد كه شنبه ها كار كردن را تعطيل كنند تا به امور خانواده و نظافت خويش بپردازند آنان كه شغلشان صيد ماهی بود، حوضچه هايی ساختند و شنبه ها ماهيها را به درون حوضچه ها می راندند و سپس راه خروجشان را می بستند و يكشنبه آنها را صيد می كردند ولی با اين وجود عذاب شدند)
84	سَبْتِهِمْ	شنبه آنها(كلمه سبت در اصل به معناي قطع است و از همين جهت به قطع سير، مي‌گويند سبت السير و نيز سبت الشعر، تراشيدن مو است. بعضي گفته‌اند : پروردگار تعالي روز شنبه را بدين جهت سبت خوانده كه خلقت آسمانها و زمين را در روز يک شنبه شروع كرد و شش روز طول كشيد روز هفتم كه همان شنبه مي‌شود عمل خود را قطع كرد و بدين جهت روز شنبه را سبت خوانده و جمله سبت فلان به اين معنا است كه فلاني وارد در شنبه شد . پروردگار متعال به گروهی از بنی اسرائيل كه در قرآن كريم "اصحاب السبت" ناميده شده اند، فرمان داد كه شنبه ها كار كردن را تعطيل كنند تا به امور خانواده و نظافت خويش بپردازند آنان كه شغلشان صيد ماهی بود، حوضچه هايی ساختند و شنبه ها ماهيها را به درون حوضچه ها می راندند و سپس راه خروجشان را می بستند و يكشنبه آنها را صيد می كردند ولی با اين وجود عذاب شدند)
85	سَبَّحَ	تسبيح گفت - از عيب و نقص بري دانست- گفت كه هيچ عيب و نقصی ندارد (در عبارت "سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ " منظور اين است كه بوسيله ستودن پروردگارت او را از عيب بري بدان مثلاً بگو او نه نتها ناتوان نيست بلكه تواناي بي نهايت است. تسبيح : منزه و عاري از عيب دانستن)
86	سَبِّحْ	تسبيح گو - از عيب و نقص بري بدان- بگو كه هيچ عيب و نقصی ندارد (در عبارت "سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ " منظور اين است كه بوسيله ستودن پروردگارت او را از عيب بري بدان مثلاً بگو او نه نتها ناتوان نيست بلكه تواناي بي نهايت است. تسبيح : منزه و عاري از عيب دانستن)
87	سَبِّحِ	تسبيح گو - از عيب و نقص بري بدان - بگو كه هيچ عيب و نقصی ندارد(در عبارت "سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ " منظور اين است كه بوسيله ستودن پروردگارت او را از عيب بري بدان مثلاً بگو او نه نتها ناتوان نيست بلكه تواناي بي نهايت است .حركت حرف "ح" به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است. تسبيح : منزه و عاري از عيب دانستن)
88	سَبْحاً	به سرعت حركت كردني نگفتني(سبح در اصل به معني دويدن و تند راه رفتن در آب ويا سرعت در حركت مي باشد درعبارت "ان لک في النهار سبحا طويلا " سبح طويل در روز كنايه از غور در مهمات زندگي و انواع زدوبندها در برآوردن حوائج زندگي است . و معناي آيه اين است كه تو در روز مشاغل بسيار داري كه همه وقتت را فرا گرفته)
89	سُبْحَانَ	از هر عيب و نقصي بري است - منزه است-هيچ عيبی ندارد
90	سُبْحَانَکَ	تو هيچ نقص و عيبی نداری- از هر عيب و نقصي بري هستي - منزه هستي- هيچ عيبی نداری
91	سُبْحَانَهُ	او از هر عيب و نقصي بري است - او منزه است- او هيچ عيب و نقصی ندارد(عبارت "سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَىٰ عَمَّا يَصِفُونَ " به اين اشاره دارد كه هر تصور ما در مورد پروردگار متعال و صفات او محدود است در حالی كه پروردگار و تمام خوبيهايش نا محدودند و معنی جمله "الله اكبر" نيز همين است كه پروردگار از هر توصيفی كه در مورد او شود بزرگتر است. عبارت "سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ " يعنی : او اين عيب و نقصي را كه برايش شريک تصور كنند، ندارد)

www.takbook.com

92	سَبَّحُواْ	تسبيح گفتند - از عيب و نقص بري دانستند (در عبارت "سَبَّحُواْ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ " منظور اين است كه بوسيله ستودن پروردگارشان او را از عيب بري مى دانند مثلاً مى گويند او نه نتها ناتوان نيست بلكه تواناي بي نهايت است. تسبيح : منزه و عاري از عيب دانستن)
93	سَبِّحُواْ	تسبيح گوييد - از عيب و نقص بري بدانيد (تسبيح : منزه و عاري از عيب دانستن)
94	سَبِّحُوهُ	او را تسبيح گوييد - او را از عيب و نقص بري بدانيد (تسبيح : منزه و عاري از عيب دانستن)
95	سَبِّحْهُ	او را تسبيح گو - او را از عيب و نقص بري بدان (تسبيح : منزه و عاري از عيب دانستن)
96	سَبُعُ	حيوان وحشي گوشتخوار مانند شير و گرگ و پلنگ
97	سَبْع	هفت - هفت گانه
98	سَبْعَةُ	هفت
99	سَبْعُونَ	هفتاد
100	سَبْعِينَ	هفتاد
101	سَبَقَ	جلو افتاد - پيشي گرفت
102	سَبْقاً	سبقت گرفتني نگفتني و وصف ناشدنى (وقتى مفعول مطلق باشد)
103	سَبَقَتْ	جلو افتاد - پيشي گرفت (مؤنث)
104	سَبَقُواْ	جلو افتاده اند - پيشي گرفته اند
105	سَبَقُونَا	از ما جلو افتاده اند - از ما پيشي گرفته اند
106	سُبُلَ	راهها - راه و رشها
107	سُبُلَنَا	راههاي ما - راه و روش ما
108	سَبِيلٍ	راه - روش- ايراد و مجازات(عبارت"قَالُواْ لَيْسَ عَلَيْنَا فِي ٱلْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ "يعنى:"بي‌سوادها بر ما سبيلي(راه تسلطى) ندارند." طائفه اى از يهود خود را اهل كتاب و غير خود را امّي و بي‌سواد مي‌خواندند ، پس اينكه گفتند : بي‌سوادها بر ما سبيلي ندارند ، معنايش اين است كه غير بني اسرائيل حق ندارد كه بر بني اسرائيل مسلط شود پس خوردن مال آنان بر ما حلال است تا از قدرت گرفتن آنان جلوگيرى كنيم و برترى بنى اسرائيل بر ديگران را كه به خيال خود خواست پروردگار مى پنداشتند، بدينوسيله حفظ كنند و به اين ادعاي دروغين رنگ و لعاب دينى زده بودند. در عبارت "مَا عَلَى ٱلْمُحْسِنِينَ مِن سَبِيلٍ" كلمه "سبيل" كنايه از اين است كه آنها از آسيب ديدن ايمنند ، مثل اينكه در يک قلعه مستحكم قرار گرفته اند كه كسي "راه" به آنجا ندارد و نمي‌تواند صدمه اي به ايشان برساند يا ايرادى بر آنان بگيرد. "وَإِنَّهَا لَبِسَبِيلٍ مُّقِيمٍ(حجر76):و سوگند كه به يقين آن(بقاياى شهر قوم لوط) در مسير راهى ثابت و ماندگار است(منظور اين است كه شهر لوط در مسير و جاده هميشگى بين مدينه و شام قرار دارد)")
109	سَبِيلِ ٱللَّه	راه الله(با مراجعه به دعاى ندبه از امام صادق عليه السلام در مى يابيم كه بارزترين مصداق كلمه "سبيل الله" همان ائمه اطهار عليهم السلامند: "وَ قُلْتَ ما اَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ اَجْرٍ اِلاَّ مَنْشآءَ اَنْ يَتَّخِذَ اِلى رَبِّهِ سَبيلاً، فَكانُوا هُمُ السَّبيلَ اِلَيْكَ: و فرمودى: "من از شما براى رسالت مزدى نخواهم مگر كسى كه بخواهد بسوى پروردگار خويش راهى بگيرد پس آنان همان راه معروف به سوى تواند(سبيل الله)"")

www.takbook.com

110	سَبِيلَاْ	راه - روش (در عبارت "إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا ٱلسَّبِيلَاْ " در آيه شريفه 67 سوره مباركه احزاب در اصل همان "سبيل" مي باشد كه از جهت هم آوايي با آيات قبل به اين شكل آمده است. اين كلمه به هنگام وقف "سبيلا" و به هنگام وصل "سبيلَ" خوانده می شود به دليل علامتی به شكل بيضی راست كه در قرآنهای با رسم الخط عربی بر روی الف نهاده شده است (رجوع شود به كتاب "كتاب آموزش روخوانی قرآن كريم با استفاده از شعر و نقاشی" كه به صورت رايگان می توانيد آن را از آدرس ذيل دانلود كنيد:http://www.mobin110.blogfa.com/post/144))
111	سَبِيلِكَ	راه و روش تو
112	سَبِيلَنَا	راه و روش ما
113	سَبِيلِه	راه و روش او
114	سَبِيلَهُمْ	راه و روش آنها
115	سَبِيلِي	راه و روش من
116	سَتُبْصِرُ	خواهي ديد
117	سِتَّةِ	شش(6)
118	سَتَجِدُنِي	مرا خواهي يافت
119	سَتَجِدُونَ	خواهيد يافت
120	سَتُدْعَوْنَ	دعوت خواهيد شد
121	سَتَذْكُرُونَ	متوجه خواهيد شد- يادآورخواهيد شد (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
122	سَتَذْكُرُونَهُنَّ	از آن زنان ياد خواهيد كرد (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
123	سِتْراً	پوشش
124	سَتُرَدُّونَ	بازگردانده خواهيد شد (با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده می رود البته قيد "به زودی" در همه جا برای چنين فعلی صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلی كه با "سَـ" شروع می شود به آينده نزديكتری اشاره دارد)
125	سَتُرْضِعُ	شير خواهد داد (در عبارت "وَإِن تَعَاسَرْتُمْ فَسَتُرْضِعُ لَهُ أُخْرَىٰ ":(و اگر [كارتان در اين زمينه شير دادن كودک] با يكديگر به سختی كشيد [و نهايتاً به توافق نرسيديد،] زنی ديگركودک را [با هزينه پدر] شير دهد) به زودي زني ديگر غير از مادر طفل او را شير خواهد داد (منظور اين است كه بايد به زودي و قبل از آنكه كودک گرسنه شود، زني ديگر آن كودک را شير دهد). با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده می رود البته قيد "به زودی" در همه جا برای چنين فعلی صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلی كه با "سَـ" شروع می شود به آينده نزديكتری اشاره دارد)
126	سَتَعْلَمُونَ	خواهيد دانست (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است. با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده می رود البته قيد "به زودی" در همه جا برای چنين فعلی صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلی كه با "سَـ" شروع می شود به آينده نزديكتری اشاره دارد)
127	سَتُغْلَبُونَ	بر شما غلبه مي شود - شكست خواهيد خورد(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده می رود البته قيد "به زودی" در همه جا برای چنين فعلی صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلی كه با "سَـ" شروع می شود به آينده نزديكتری اشاره دارد)

www.takbook.com

128	سَتُكْتَبُ	نوشته خواهد شد(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
129	سِتِّينَ	شصت (60)
130	سَجَدَ	سجده کرد (سجود یا سجده به معناي به رو بر زمین افتادن و پیشاني بر زمین نهادن است. سجده غیر از این معنی معروفش، در قرآن کریم به معنی اطاعت پروردگار است برای همین در آیه شریفه 18 از سوره مبارکه حج به این اشاره می کند که خورشید و ماه و ستارگان هم سجده می کنند و واضح است که سجده آنها یعنی اطاعت از امر پروردگار)
131	سُجَّداً	سجده کنان(جمع ساجد،سجود یا سجده به معناي به رو بر زمین افتادن و پیشاني بر زمین نهادن است. سجده غیر از این معنی معروفش، در قرآن کریم به معنی اطاعت پروردگار است برای همین در آیه شریفه 18 از سوره مبارکه حج به این اشاره می کند که خورشید و ماه و ستارگان هم سجده می کنند و واضح است که سجده آنها یعنی اطاعت از امر پروردگار)
132	سَجَدُواْ	سجده کردند(سجود یا سجده به معناي به رو بر زمین افتادن و پیشاني بر زمین نهادن است. سجده غیر از این معنی معروفش، در قرآن کریم به معنی اطاعت پروردگار است برای همین در آیه شریفه 18 از سوره مبارکه حج به این اشاره می کند که خورشید و ماه و ستارگان هم سجده می کنند و واضح است که سجده آنها یعنی اطاعت از امر پروردگار)
133	سُجِّرَتْ	افروخته شد (در عبارت "إِذَا ٱلْبِحَارُ سُجِّرَتْ "تسجیر و افروختن دریاها، به دو معنا تفسیر شده، یکي افروختن دریایي از آتش و دوم پر شدن دریاها از آتش -از کلمه سجر به معناي شعله‌ور کردن و تیز کردن آتش است و به قولي پر کردن از آتش)
134	سِجِلٍّ	طومار ("سجل" سنگي است که در قدیم بر آن مي‌نوشتند، ولي بعداً به هر چیزي که بشود روي آن نوشت سجل گفته شده لذا در عبارت "کطي السجل للکتب" یعني مثل پیچیدن چیزي که در آن چیزي نوشته شده باشد تا محفوظ بماند)
135	سِجْنِ	زندان
136	سُجُودِ	سجده کردن - سجده کنندگان (سجود یا سجده به معناي به رو بر زمین افتادن و پیشاني بر زمین نهادن است، سجود مصدر بوده وبه یکبار انجام دادن آن، سجده مي گویند، در عبارت "لِلطَّائِفِينَ وَٱلْعَاكِفِينَ وَٱلرُّكَّعِ ٱلسُّجُودِ" به معنی سجده کنندگان.سجده غیر از آن معنی معروفش، در قرآن کریم به معنی اطاعت پروردگار است برای همین در آیه شریفه 18 از سوره مبارکه حج به این اشاره می کند که خورشید و ماه و ستارگان هم سجده می کنند و واضح است که سجده آنها یعنی اطاعت از امر پروردگار)
137	سَجَيٰ	به سکون و آرامش رسید (سجو اللیل آن هنگامي است که ظلمت شب همه جا را فرا گیرد)
138	سِجِّيلٍ	کلوخ - سنگ گِل - کلوخی که بر آن چیزی نوشته باشند - سنگ آتشین(برخي گفته اند اصلش از سجین به معني آتش است(رجوع کنید به ترجمه "سجین" ذیل همین مطلب) و برخي دیگر گفته اند همان "سنگ گِل " فارسي بوده که بعدها عربي شده است . بعضي دیگر گفته اند : این کلمه از سجل گرفته شده که به معناي کتاب است، گویا که در آن سنگ‌ریزه‌ها حکم هلاک گناهکاران نوشته شده بوده در عبارت "مُّسَوَّمَةً عِندَ رَبِّكَ: نشاندارو نامگذاری شده نزد پروردگارت" به همین موضوع اشاره شده است وصف آن سنگهای سجیل که به شکلی منظم و به ترتیب(منضود) به سمت قوم لوط حرکت کردند با کلمه "مُسَوَّمَة" دو مطلب را می رساند: یکی اینکه هر یک از سنگها از قبل برای هر ظالمی نشانه گذاری شده بودند از همان لحظه ای که ظلمش را آغاز نموده بود و دیگر اینکه خود این سنگها هدفشان را هر کجا می رفت پیدا کرده و عاقبت به آن اصابت می کردند و به اصطلاح امروزی روی هدفشان قفل شده بودند و بعضي دیگر گفته‌اند از کلمه أسجلت گرفته شده که به معناي : ارسلت است . و ظاهرا اصل در همه معاني مذکور همان ترکیب فارسي معرب است که معناي سنگ و گل را مي‌رساند و سجل به معناي کتاب نیز از آن گرفته شده چون به طوري که گفته اند : رسم بر این بوده که نوشته‌ها و مطالب را بر سنگ مي‌نوشته‌اند که براي همین ساخته مي‌شده آنگاه از باب توسعه در استعمال، کتاب را هم سجل نامیدند هر چند که از جنس کاغذ مي‌بود، کلمه اسجال به معناي ارسال نیز از همین اصل گرفته شده است)

www.takbook.com

139	سِجِّينٍ	تلفظ دیگری از "سجیل" است(رجوع کنید به ترجمه "سجین" بالای همین مطلب)- سفلي (پستي) روي سفلاي ديگر و يا به عبارتي پستي دو چندان و گرفتاري در چنان پستي مخالف عليين - زندانی که خلاصی از آن امکان ندارد - آتش - قسمتی از جهنّم - سنگ طبقه هفتم زمین- سنگ آتشینی در کف جهنّم(طبقات زمین جمعاً هفت طبقه می باشد: 1- پوسته 2- سنگ کره 3- سست کره 4- گوشته بالایی 5- گوشته پایینی 6- هسته بیرونی(مذاب) 7- هسته درونی(که به دلیل فشار زیاد به حالت جامد است و بیشتر از جنس آهن است و حدود 6000 درجه سانتیگراد دما دارد) به طور کلی به طبقات 2 تا 5، گوشته نیز می گویند و طبقات 6 و 7 را نیز هسته می نامند)
140	سَحَابَ	ابرها(یک قطعه ابر بارانزای کمولونیمبوس با طول و عرض و ارتفاع هزار متر، وزنی حدود یک میلیون تن دارد وزنی معادل یک گله فیل دویست تایی ولی از آنجا که چگالیش از هوای نزدیک سطح زمین کمتر و از چگالی هوای بالای جو بیشتر است در بالای سطح زمین در ارتفاعی بین 2 تا 12 هزار متر، معلّق می ماند. در آیه شریفه 12 از سوره مبارکه رعد، با وصف ابرها با کلمه "ثقال: بسیار سنگین و گرانبار" و همچنین در آیه شریفه 164 سوره مبارکه بقره با عبارت "وَٱلسَّحَابِ ٱلْمُسَخَّرِ بَيْنَ ٱلسَّمَاءِ وَٱلْأَرْضِ: و ابر که میان آسمان و زمین مسخّر شده " به این شگفتی خلقت اشاره شده است. در واقع پروردگار حکیم، جرم حجمي ابر را به اندازه اي قرار داده که نه بر روي زمين قرار گيرد تا پستي و بلنديها مانع حركتش شوند و نه بسيار بالا رود كه از جوّ زمين خارج گردد يا بارانش قبل از رسيدن به زمين بخار شود)
141	سَحَّارٍ	بسيار سحر كننده - جادوگر زبردست (كلمه سحردراصل به معناي بالاي شكم يا ريه است لذا "مسحر" به كسي كه داراي شكم و بالطبع محتاج آب وغذا باشد يا به كسي كه نفس مي كشد هم مي گويند شايد از اين جهت باشد كه غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می کنند)
142	سُحْتَ	عمل نادرستي كه مايه ننگ عامل آن گردد - رشوه- هر مالي كه از راه حرام كسب شود(در اصل به معناي پوستهاي است كه دور ريخته ميشود اينگونه اعمال، دين و مروت انجام دهنده آن را ميپوشاند و به صورت پوستهاي در مي آورد كه بايد دور ريخته شود هر گوشتي كه از سحت يعني از غذاي حرام دربدن يک انسان بروید آتش سزاوار به آن است وبه همين جهت رشوه را "سُحت" خواندهاند. امام صادق عليه السلام فرمودند : سُحت به معناي بهائي است كه كسي در برابر فروختن مردار و سگ و شراب بگيرد و همچنين مهر زن زنا كار و رشوه گرفتن در برابر حكم و اجرتي كه كاهن و جادوگر ميگيرد سحت است. از امام علی علیه السلام درباره معنی "سُحت" پرسیده شد، حضرت فرمود : "رشوه است"، سؤال شد : رشوه در حکم ؟ فرمود : نه ، رشوه در حکم ، کفر است(رشوه ای که یک حاکم و قاضی بگیرد تا حقّی را پایمال کند معادل کفر است))
143	سَحَرٍ	سحر - سپیده دم
144	سِحْرَ	جادو(كلمه سحردراصل به معناي بالاي شكم يا ريه است لذا "مسحر" به كسي كه داراي شكم و بالطبع محتاج آب وغذا باشد يا به كسي كه نفس مي كشد هم مي گويند شايد از اين جهت باشد كه غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می کنند)
145	سِحْرَانِ	دو جادو (كلمه سحردراصل به معناي بالاي شكم يا ريه است لذا "مسحر" به كسي كه داراي شكم و بالطبع محتاج آب وغذا باشد يا به كسي كه نفس مي كشد هم مي گويند شايد از اين جهت باشد كه غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می کنند)
146	سَحَرَةَ	جادوگران (كلمه سحردراصل به معناي بالاي شكم يا ريه است لذا "مسحر" به كسي كه داراي شكم و بالطبع محتاج آب وغذا باشد يا به كسي كه نفس مي كشد هم مي گويند شايد از اين جهت باشد كه غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می کنند)
147	سِحْرِكَ	جادوي تو (كلمه سحردراصل به معناي بالاي شكم يا ريه است لذا "مسحر" به كسي كه داراي شكم و بالطبع محتاج آب وغذا باشد يا به كسي كه نفس مي كشد هم مي گويند شايد از اين جهت باشد كه غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می کنند)
148	سَحَرُواْ	جادو كردند (كلمه سحردراصل به معناي بالاي شكم يا ريه است لذا "مسحر" به كسي كه داراي شكم و بالطبع محتاج آب وغذا باشد يا به كسي كه نفس مي كشد هم مي گويند شايد از اين جهت باشد كه غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می کنند)
149	سِحْرِهِ	جادوي او (كلمه سحردراصل به معناي بالاي شكم يا ريه است لذا "مسحر" به كسي كه داراي شكم و بالطبع محتاج آب وغذا باشد يا به كسي كه نفس مي كشد هم مي گويند شايد از اين جهت باشد كه غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می کنند)

www.takbook.com

150	سِحْرِهِمْ	جادوي آنها (كلمه سحردراصل به معناي بالاي شكم يا ريه است لذا "مسحر" به كسي كه داراي شكم و بالطبع محتاج آب وغذا باشد يا به كسي كه نفس مي كشد هم مي گويند شايد از اين جهت باشد كه غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می کنند)
151	سِحْرِهِمَا	جادوي آن دو (كلمه سحردراصل به معناي بالاي شكم يا ريه است لذا "مسحر" به كسي كه داراي شكم و بالطبع محتاج آب وغذا باشد يا به كسي كه نفس مي كشد هم مي گويند شايد از اين جهت باشد كه غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می کنند)
152	سُحْقاً	تكه تكه كردن و خورد كردن چيزي با دست (در جمله "فَسُحْقاً لِّأَصْحَابِ ٱلسَّعِيرِ "حكم نفريني براي اصحاب جهنم دارد)
153	سَحِيقٍ	بسيار دور- دور افتاده
154	سَخَّرَ	رام ومسخّر كرد - به خدمت گرفت
155	سَخِرَ	مسخره كرد (سخريه به معناي اين است كه انسان كاري را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوري كه هر بيننده‌اي به كم عقلي انجام دهنده آن كار پي ببرد و از همين باب است كلمه تسخير چون تسخير به معناي آن است كه كسي را آنقدر با قهر استضعاف كني كه ذليل شود و كارهايي بر خلاف ميل باطني اش انجام دهد و فرق ميان سخريه و بازي اين است كه در سخريه معناي خدعه و نيرنگ و ناقص جلوه دادن طرف مي‌باشد و معلوم است كه طرف بايد موجودي جاندار باشد تا بشود با او نيرنگ كرد به خلاف لعب و بازي كه با جمادات نيز ممكن است. معنی اصلی کلمه "تمسخر" که در واقع با کلمه تسخیر از یک ریشه می باشد این است که کسی را وادار به کاری کنند که به هدف و مقصود اصلی او از انجام آن کار منتهی نشود و نتیجه ای برعکس از کار خود بگیرد مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به کسی بدهید و او به قصد یافتن هدیه، زحمت باز کردن آن جعبه را متحمل شود ولی به قصد و هدف اصلی خود از این کار که به دست آوردن هدیه است، نمی رسد. وقتي گفته مي‌شود سخرت منه معنايش اين است كه من او را مسخره كردم وسُخريه وسِخريه به آن عملي گفته مي‌شود كه مسخره كننده در مسخرگي خود از آن استفاده مي‌كند منظور از "سَخِرَ ٱللَّهُ مِنْهُمْ : الله آنان را مسخره می کند" این است که پروردگار آنان را به کاری خلاف میلشان وا می دارد و با اینکه فکر می کنند به نفع خود عمل می کنند در جهت نابودی خود قدم بر می دارند)
156	سَخَّرْنَا	رام ومسخّر كرديم - به خدمت گرفتيم (سخريه به معناي اين است كه انسان كاري را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوري كه هر بيننده‌اي به كم عقلي انجام دهنده آن كار پي ببرد و از همين باب است كلمه تسخير چون تسخير به معناي آن است كه كسي را آنقدر با قهر استضعاف كني كه ذليل شود و كارهايي بر خلاف ميل باطني اش انجام دهد و فرق ميان سخريه و بازي اين است كه در سخريه معناي خدعه و نيرنگ و ناقص جلوه دادن طرف مي‌باشد و معلوم است كه طرف بايد موجودي جاندار باشد تا بشود با او نيرنگ كرد به خلاف لعب و بازي كه با جمادات نيز ممكن است. معنی اصلی کلمه "تمسخر" که در واقع با کلمه تسخیر از یک ریشه می باشد این است که کسی را وادار به کاری کنند که به هدف و مقصود اصلی او از انجام آن کار منتهی نشود و نتیجه ای برعکس از کار خود بگیرد مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به کسی بدهید و او به قصد یافتن هدیه، زحمت باز کردن آن جعبه را متحمل شود ولی به قصد و هدف اصلی خود از این کار که به دست آوردن هدیه است، نمی رسد. "سخرت منه" معنايش اين است كه من او را مسخره كردم وسُخريه وسِخريه به آن عملي گفته مي‌شود كه مسخره كننده در مسخرگي خود از آن استفاده مي‌كند)

www.takbook.com

157	سَخَّرْنَاهَا	آن را رام ومسخّر كرديم - آن را به خدمت گرفتيم (سخريه به معناي اين است كه انسان كاري را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوري كه هر بيننده‌اي به كم عقلي انجام دهنده آن كار پي ببرد و فرق ميان سخريه و بازي اين است كه در سخريه معناي خدعه و نيرنگ و ناقص جلوه دادن طرف مي‌باشد و معلوم است كه طرف بايد موجودي جاندار باشد تا بشود با او نيرنگ كرد به خلاف لعب و بازي كه با جمادات نيز ممكن است. معنی اصلی کلمه "تمسخر" که در واقع با کلمه تسخیر از یک ریشه می باشد این است که کسی را وادار به کاری کنند که به هدف و مقصود اصلی او از انجام آن کار منتهی نشود و نتیجه ای برعکس از کار خود بگیرد مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به کسی بدهید و او به قصد یافتن هدیه، زحمت باز کردن آن جعبه را متحمل شود ولی به قصد و هدف اصلی خود از این کار که به دست آوردن هدیه است، نمی رسد. وقتي گفته مي‌شود سخرت منه معنايش اين است كه من او را مسخره كردم وسُخريه وسِخريه به آن عملي گفته مي‌شود كه مسخره كننده در مسخرگي خود از آن استفاده مي‌كند)
158	سَخِرُواْ	مسخره كردند (سخريه به معناي اين است كه انسان كاري را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوري كه هر بيننده اي به كم عقلي انجام دهنده آن كار پي ببرد و از همين باب است كلمه تسخير چون تسخير به معناي آن است كه كسي را آن قدر با قهر استضعاف كني كه ذليل شود و كارهايي بر خلاف ميل باطني اش انجام دهد و فرق ميان سخريه و بازي اين است كه در سخريه معناي خدعه و نيرنگ و ناقص جلوه دادن طرف مي‌باشد و معلوم است كه طرف بايد موجودي جاندار باشد تا بشود با او نيرنگ كرد به خلاف لعب و بازي كه با جمادات نيز ممكن است.معنی اصلی کلمه "تمسخر" که در واقع با کلمه تسخیر از یک ریشه می باشد این است که کسی را وادار به کاری کنند که به هدف و مقصود اصلی او از انجام آن کار منتهی نشود و نتیجه ای برعکس از کار خود بگیرد مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به کسی بدهید و او به قصد یافتن هدیه، زحمت باز کردن آن جعبه را متحمل شود ولی به قصد و هدف اصلی خود از این کار که به دست آوردن هدیه است، نمی رسد. وقتي گفته مي‌شود سخرت منه معنايش اين است كه من او را مسخره كردم وسُخريه وسِخريه به آن عملي گفته مي‌شود كه مسخره كننده در مسخرگي خود از آن استفاده مي‌كند)
159	سَخَّرَهَا	آن را رام ومسخّر كرد - آن را به خدمت گرفت (سخريه به معناي اين است كه انسان كاري را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوري كه هر بيننده‌اي به كم عقلي انجام دهنده آن كار پي ببرد و از همين باب است كلمه تسخير چون تسخير به معناي آن است كه كسي را آنقدر با قهر استضعاف كني كه ذليل شود و كارهايي بر خلاف ميل باطني اش انجام دهد و فرق ميان سخريه و بازي اين است كه در سخريه معناي خدعه و نيرنگ و ناقص جلوه دادن طرف مي‌باشد و معلوم است كه طرف بايد موجودي جاندار باشد تا بشود با او نيرنگ كرد به عبارت ديگر هنگام مسخره كردن يک شخص با نيرنگ او را به كاری بيهوده وا می دارند كه با هدفی كه شخص مسخره شونده از انجام آن كار دارد، متناقض است مثل اينكه جعبه ای خالی را به عنوان هديه به او بدهی در حاليكه او به قصد يافتن هديه آن را باز می كند به خلاف لعب و بازي كه با جمادات نيز ممكن است. وقتي گفته مي‌شود سخرت منه معنايش اين است كه من او را مسخره كردم وسُخريه وسِخريه به آن عملي گفته مي‌شود كه مسخره كننده در مسخرگي خود از آن استفاده مي‌كند)
160	سِخْرِيّاً	به آن عملي گفته مي‌شود كه مسخره كننده در مسخرگي خود از آن استفاده مي‌كند (سخريه به معناي اين است كه انسان كاري را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوري كه هر بيننده‌اي به كم عقلي انجام دهنده آن كار پي ببرد و فرق ميان سخريه و بازي اين است كه در سخريه معناي خدعه و نيرنگ و ناقص جلوه دادن طرف مي‌باشد و معلوم است كه طرف بايد موجودي جاندار باشد تا بشود با او نيرنگ كرد به خلاف لعب و بازي كه با جمادات نيز ممكن است. معنی اصلی کلمه "تمسخر" که در واقع با کلمه تسخیر از یک ریشه می باشد این است که کسی را وادار به کاری کنند که به هدف و مقصود اصلی او از انجام آن کار منتهی نشود و نتیجه ای برعکس از کار خود بگیرد مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به کسی بدهید و او به قصد یافتن هدیه، زحمت باز کردن آن جعبه را متحمل شود ولی به قصد و هدف اصلی خود از این کار که به دست آوردن هدیه است، نمی رسد. "سخرت منه" معنايش اين است كه من او را مسخره كردم وسُخريه وسِخريه به آن عملي گفته مي‌شود كه مسخره كننده در مسخرگي خود از آن استفاده مي‌كند)

www.takbook.com

161	سُخْرِيّاً	مسخّر - به خدمت گرفته شده (درعبارت "لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُم بَعْضاً سُخْرِيّاً " منظور اين است كه برخي، برخي ديگر رابه خدمت گيرند. سخريه به معناي اين است كه انسان كاري را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوري كه هر بيننده‌اي به كم عقلي انجام دهنده آن كار پي ببرد و فرق ميان سخريه و بازي اين است كه در سخريه معناي خدعه و نيرنگ و ناقص جلوه دادن طرف مي‌باشد و معلوم است كه طرف بايد موجودي جاندار باشد تا بشود با او نيرنگ كرد به خلاف لعب و بازي كه با جمادات نيز ممكن است. معنی اصلی کلمه "تمسخر" که در واقع با کلمه تسخیر از یک ریشه می باشد این است که کسی را وادار به کاری کنند که به هدف و مقصود اصلی او از انجام آن کار منتهی نشود و نتیجه ای برعکس از کار خود بگیرد مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به کسی بدهید و او به قصد یافتن هدیه، زحمت باز کردن آن جعبه را متحمل شود ولی به قصد و هدف اصلی خود از این کار که به دست آوردن هدیه است، نمی رسد. وقتي گفته مي‌شود سخرت منه معنايش اين است كه من او را مسخره كردم وسُخريه وسِخريه به آن عملي گفته مي‌شود كه مسخره كننده در مسخرگي خود از آن استفاده مي‌كند)
162	سَخِطَ	خشم گرفت
163	سَخَطٍ	خشم (مخالف رضايت)
164	سَدّاً	سد - كوه و هر چيزي است كه راه را بند آورد و از عبور جلوگيري كند .
165	سِدْرٍ	درخت سدر
166	سِدْرَةِ	يک درخت سدر
167	سُدُسُ	يک ششم
168	سُدًي	مُهمَل - آن چه به آن بي اعتنايي مي شود و به حسابش نمي آورند و بيهوده رهايش مي كنند
169	سَدِيداً	محكم و استوار وبا صلابت(از ماده سداد است، كه به معناي اصالت رأي و نظر و مايه ی رشد بودن آن است و بنابر اين، قول سديد، عبارت است از كلامي كه هم راست باشد و هم لغو نباشد و يا اگر فايده دارد، فايده‌اش چون سخن‌چيني و امثال آن، غير مشروع نباشد . پس بر مؤمن لازم است كه به راستي آنچه مي‌گويد مطمئن باشد و نيز گفتار خود را بيازمايد، كه لغو و يا مايه ی فساد نباشد)
170	سَدَّيْنِ	دو سد - دو كوه (سد به معني كوه و هر چيزي است كه راه را بند آورد و از عبور جلوگيري كند و يا بين دو چيز حائل شود)
171	سِرّاً	راز - مطلبي كه در دل پنهان كرده باشند و نخواهند ديگران از آن خبردار شوند - به صورت پنهانی
172	سَرَّاءُ	پيشامدي كه مايه مسرت و شادي آدمي باشد
173	سَرَائِرُ	اسرار- رازها(جمع سرّ به معني مطلبي كه در دل پنهان كرده باشند و نخواهند ديگران از آن خبردار شوند)
174	سَرَابٍ	سراب - آب موهومي كه در بيابان از دور برق مي‌زند و انسان خيال مي‌كند آنجا آب است و هر امر بي‌حقيقت را كه به نظر حقيقت برسد نيز به عنوان استعاره سراب مي‌گويند
175	سَرَابِيلَ	پيراهنها-پوششها(كلمه "سربال" كه جمع آن سرابيل می باشد، فقط به معنی پيراهن نيست و هر پوششی را شامل می شود و در عربی حتی به شلوار نيز سربال می گويند)
176	سَرَابِيلُهُم	پيراهنهايشان-پوششهايشان(كلمه "سربال" كه جمع آن سرابيل می باشد، فقط به معنی پيراهن نيست و هر پوششی را شامل می شود و در عربی حتی به شلوار نيز سربال می گويند)
177	سِرَاجاً	چراغ
178	سَرَاحاً	رها كردن
179	سُرَادِقُهَا	خيمه (فسطاط و خيمه‌اي است كه نسبت به آنچه كه در آن است محيط باشد)

www.takbook.com

180	سِرَاعاً	سريعان - شتابندگان (جمع سريع)
181	سَرَباً	مسلک و مذهب (سرب و نفق عبارت است از راهي كه در زير زمين كنده شده و از نظر عموم پنهان است . در عبارت "فَٱتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي ٱلۡبَحۡرِ سَرَباً " گويا راهي را كه ماهي موسي پيش گرفته و به دريا رفت تشبيه به نقبي كرده كه كسي پيش بگيرد و ناپديد شود)
182	سَرِّحُوهُنَّ	آن زنان را رها كنيد
183	سَرْدِ	بافتن زره
184	سُرُرٍ	تختها (جمع سرير به معني تختي كه بر روي آن مي نشينند)
185	سَرَقَ	دزدي كرد
186	سِرَّكُمْ	راز شما (سرّ به معني مطلبي كه در دل پنهان كرده باشند و نخواهند ديگران از آن خبردار شوند)
187	سَرْمَداً	دائم (بعضي گفته‌اند : اين كلمه از ماده سرد اشتقاق يافته و ميم آن زيادي است و معناي "سرد "پشت سر هم بودن است)
188	سُرُوراً	شادي - شادماني
189	سِرَّهُمْ	رازشان - امور پنهانشان
190	سَرِيّاً	جوي آب
191	سَرِيعُ	سريع - هميشه و بی اندازه با سرعت
192	سُطِحَتْ	گسترده شده - مسطح شده
193	سَعَةِ	توانگري (در اصل به معناي حالتي در جسم است كه با داشتن آن حالت اشيائي ديگر را در خود مي‌گنجاند، مانند سعه ظرف كه هر چه بيشتر باشد آب بيشتر يا طعام بيشتر را در خود جاي مي دهد و ليكن به عنوان استعاره در غني نيز استعمال مي‌شود اما نه هر غنائي و از هر جهتي، بلكه غني از اين جهت كه گنجايش بذل و بخشش را دارد، مثل اينكه مال وسيع، آن مالي است كه ظرفيتي دارد كه هر چه بخواهند مي‌توانند از آن خرج كنند و به همين معنا كلمه نامبرده در مورد پروردگار متعال نيز استعمال مي‌شود، وقتي مي‌گوئيم خدا واسع است معنايش اين است كه او غني است كه هر چه بخواهد بذل كند، ناتوانش نمي‌سازد، بلكه هر قدر بخواهد مي‌تواند بذل كند)
194	سَعَتِه	توانگريش (در اصل به معناي حالتي در جسم است كه با داشتن آن حالت اشيائي ديگر را در خود مي‌گنجاند، مانند سعه ظرف كه هر چه بيشتر باشد آب بيشتر يا طعام بيشتر را در خود جاي مي دهد و ليكن به عنوان استعاره در غني نيز استعمال مي‌شود اما نه هر غنائي و از هر جهتي، بلكه غني از اين جهت كه گنجايش بذل و بخشش را دارد، مثل اينكه مال وسيع، آن مالي است كه ظرفيتي دارد كه هر چه بخواهند مي‌توانند از آن خرج كنند و به همين معنا كلمه نامبرده در مورد پروردگار متعال نيز استعمال مي‌شود، وقتي مي‌گوئيم خدا واسع است معنايش اين است كه او غني است كه هر چه بخواهد بذل كند، ناتوانش نمي‌سازد، بلكه هر قدر بخواهد مي‌تواند بذل كند)
195	سُعِدُواْ	نيک بخت شدند - سعادتمند شدند
196	سُعُرٍ	آتشهاي شعله ور (جمع سعير) - ديوانگي
197	سُعِّرَتْ	شعله ور شد(از مصدر تسعير به معناي شعله‌ور ساختن آتش است، به طوري كه زبانه بكشد)
198	سَعَوْاْ	تلاش كردند - سعي كردند(از كلمه سعي در اصل به معني تند رفتن است)

www.takbook.com

199	سَعَيٰ	تلاش كرد (از كلمه سعي در اصل به معني تند رفتن است)
200	سَعْيَ	تلاش و كوشش (در عبارت "فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ ٱلسَّعْيَ " منظور از رسيدن به حد سعي و كوشش رسيدن به آن حد از عمر است كه آدمي عادتاً مي‌تواند براي حوائج زندگي خود كوشش كند و اين همان سن بلوغ است)
201	سَعْياً	به صورت تند رفتن
202	سَعِيدٌ	نيک بخت
203	سَعِيرٍ	آتش افروخته - آتش پر شعله - زبانه آتش - ششمين طبقه از هفت طبقه جهنم - جهنم
204	سَعْيَكُمْ	تلاشتان(سعي در اصل به معني تند رفتن است)
205	سَعْيَهُ	تلاشش(سعي در اصل به معني تند رفتن است)
206	سَعْيَهَا	تلاش آن (در عبارت "مَنْ أَرَادَ ٱلْـَٔاخِرَةَ وَسَعَيٰ لَهَا سَعْيَهَا "منظور تلاشي كامل و خالصانه براي به دست آوردن مواهب آخرت مي باشد.سعي در اصل به معني تند رفتن است)
207	سَعْيِهَا	تلاشش(سعي در اصل به معني تند رفتن است)
208	سَعْيُهُمْ	تلاششان(سعي در اصل به معني تند رفتن است)
209	سَفَاهَةٌ	كم عقلي و نداشتن رأي ثابت(از كلمه سفه به معناي خفت نفسي است كه از كمي عقل ناشي مي‌شود)
210	سَفَرٍ	سفر
211	سَفَرَةٍ	رسولان - فرستادگان (جمع سفير)
212	سَفَرِنَا	سفرمان
213	سُفْلَيٰ	پايينتر
214	سَفِهَ نَفْسَهُ	خويش را به ناداني و سبک مغزي و كم عقلی بزند(از كلمه سفه به معناي خفت نفسي است كه از كمي عقل ناشي مي‌شود)
215	سَفَهاً	از روی كم عقلی- خفت نفسي است كه از كمي عقل ناشي مي‌شود(در عبارت "وَلَا تُؤْتُواْ ٱلسُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ " طبق روايات منظور از سفيه كسی است كه نسبت به او اين اعتماد واطمينان نيست كه با آن مال كاری عاقلانه بكند و از اين رو كودكانی كه به بلوغ فكری نرسيده اند و يا حتی شرابخوار نيز شامل آن می شود)
216	سُفَهَاءُ	كم عقلان- سبک مغزان (از كلمه سفه به معناي خفت نفسي است كه از كمي عقل ناشي مي‌شود. در عبارت "وَلَا تُؤْتُواْ ٱلسُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ: به سفيهان اموالتان را ندهيد " طبق روايات منظور از سفيه كسی است كه نسبت به او اين اعتماد واطمينان نيست كه با آن مال كاری عاقلانه بكند و از اين رو كودكانی كه به بلوغ فكری نرسيده اند و يا حتی شرابخوار نيز شامل آن می شود)
217	سَفِينَةٍ	يک كشتي
218	سَفِيهاً	سبک مغز- كم عقل (از كلمه سفه به معناي خفت نفسي است كه از كمي عقل ناشي مي‌شود. در عبارت "وَلَا تُؤْتُواْ ٱلسُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ: به سفيهان اموالتان را ندهيد " طبق روايات منظور از سفيه كسی است كه نسبت به او اين اعتماد واطمينان نيست كه با آن مال كاری عاقلانه بكند و از اين رو كودكانی كه به بلوغ فكری نرسيده اند و يا حتی شرابخوار نيز شامل آن می شود)
219	سَفِيهُنَا	سبک مغزما - كم عقل ما (از كلمه سفه به معناي خفت نفسي است كه از كمي عقل ناشي مي‌شود. در عبارت "وَلَا تُؤْتُواْ ٱلسُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ : به سفيهان اموالتان را ندهيد " طبق روايات منظور از سفيه كسی است كه نسبت به او اين اعتماد واطمينان نيست كه با آن مال كاری عاقلانه بكند و از اين رو كودكانی كه به بلوغ فكری نرسيده اند و يا حتی شرابخوار نيز شامل آن می شود)
220	سَقَاهُمْ	به آنان نوشاند

www.takbook.com

221	سِقَايَةَ	آب دادن - جام - پيمانه - ظرفي كه با آن آب مي‌آشامند
222	سَقَر	از نامها يا طبقات جهنم (به روايتي طبقه چهارم)
223	سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ	به شدت پشيمان شدند (اصطلاح" سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ: بلا در دست‌هايشان افتاد" يعني طوري بلا بر ايشان مسلط شد كه گويي دستهايشان در آن بود و اين تعبير را غالبا در باره نادميني كه به آثار سوء عمل گذشته شان مبتلا شده اند و اين ابتلاء را پيش‌بيني نمي‌كردند، به كار برده مي‌شود)
224	سَقَطُواْ	افتادند
225	سَقْفِ	سقف
226	سُقُفاً	سقفها
227	سُقْنَاهُ	آن را سوق داديم - آن را حركت داديم(از مصدرسياقه به معناي وادار كردن به راه رفتن است، در صورتي كه راننده در عقب قرار داشته باشد،به عكس قيادت كه به معناي كشيدن از جلو است)
228	سُقُواْ	نوشانده شدند
229	سَقَيٰ	آب داد
230	سُقْيَاهَا	آبشخورش - آب دادنش
231	سَقَيْتَ	آب دادي
232	سَقِيمٌ	بيمار
233	سُكَارَيٰ	مستان (سكربه زوال عقل به دليل استعمال چيزي است كه عقل را زايل مي‌كند،مي گويند و سَكَر به آن ماده مست كننده مي گويند)
234	سَكَتَ	از حركت ايستاد و آرام گرفت("وَلَمَّا سَكَتَ عَن مُّوسَى ٱلْغَضَبُ ": ووقتی خشم موسی فرو کش کرد)
235	سَكَراً	ماده مست كننده
236	سَكْرَةُ	مستي (مراد از سكره و مستي موت، حالتی است كه فرد در حال مردن دارد: نه مي‌فهمد چه مي‌گويد و نه مي‌فهمد اطرافيانش در باره‌اش چه مي‌گويند. در قرآن كريم سوره مباركه ق آيه شريفه 19 از لحظه ی مرگ با تعبير "سكرة الموت" مستی مرگ ياد شده است. يافته های جديد علمی ثابت می كند كه هنگام مرگ حالتی شبيه مستی برای انسان رخ می دهد شايد پروردگار مهربان با اين تمهيد سختی مرگ را برای بندگانش كاهش داده است: در ميان دو نيمكره‌ی مخ غده ای به نام پينه آل قرار دارد كه با دسته‌های عصبی اسفنجی احاطه شده و با قسمتی از جمجمه به ضخامت 6 تا 7 ميلی‌متر پوشيده می‌شود يعنی عملاً بيشتر از قلب از آن حفاظت می گردد برای سال‌ها تصور بر زائد بودن اين غده بود.اما اكنون ثابت شده كه اين غده ماده ای به نام دی متيل تريپتامين (DMT) را توليد می كند كه مسبب رؤيا ديدن در هنگام خواب و حالتی شبيه مستی در هنگام مرگ است البته نسبت ترشح اين ماده در حالت خواب به حالت مرگ مثل اندازه آب يک ليوان به آب يک رود می باشد. 1400 سال پيش در قرآن كريم به اين واقعيت كه لحظه مرگ حالتی شبيه مستی به انسان دست می دهد، اشاره شده است آنچه اكنون علم بشر به آن رسيده، آيا قرآن چيزی جز كلام پروردگار است؟)
237	سُكِّرَتْ أَبْصَارُنَا	بينايی های ما بسيار پوشانده شده(در عبارت "وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَاباً مِّنَ ٱلسَّمَاءِ فَظَلُّواْ فِيهِ يَعْرُجُونَ لَقَالُواْ إِنَّمَا سُكِّرَتْ أَبْصَارُنَا: و اگر بر آنها دری از آسمان باز كنيم آنگاه در آن پيوسته بالا روند، سوگند كه می گويند: "جز اين نيست كه بينايی های ما بسيار پوشانده شده"، كنايه از اين است كه ما چشم بندي شده ايم و آنچه می بينيم واقعيت ندارد بلكه اختيار بينايی ما را به دست گرفته اند و آن چيزی را می بينيم كه آنها می خواهند و اين بالا رفتن در آسمان واقعيت ندارد بلكه تصوری بيش نيست. از مصدر تسكير به معناي پوشاندن است)
238	سَكْرَتِهِمْ	مستي آنها

www.takbook.com

239	سَكَنَ	آرام گرفته - ساكن شده
240	سَكَنٌ	هر چيزي است كه انسان به وسيله آن سكونت و آرامش يابد - مايه ى آرامشى
241	سَكَنتُمْ	ساكن شديد
242	سِكِّيناً	كارد - چاقو
243	سَكِينَةَ	آرامش
244	سَكِينَتَهُ	آرامشش
245	سَلْ	سؤال كن - بپرس - بخواه
246	سَلَاسِلُ	زنجيرها(جمع سلسله و آن عبارت است از حلقه‌هايي كه از جهت طول پشت سر هم قرار مي‌گيرد)
247	سَلَاسِلَاْ	زنجيرها(جمع سلسله و آن عبارت است از حلقه‌هايي كه از جهت طول پشت سر هم قرار مي‌گيرد)
248	سُلَالَةٍ	هر چيزي است كه از چيزي كشيده و بيرون آورده شود - چكيده - خلاصه - عصاره
249	سَلَام	دعایی است در آغاز و پایان سخن گفتن با دیگران به این معنی که به لطف پروردگار سلامتی بخش، در سلامت و عافیت باشی و نیز این که من جز سلامت تورا نمی خواهم و جنگ وستیزی با تو ندارم- سلامت و عافیت - عاري از آفات ظاهري و باطني - كسي كه با سلامت و عافيت برخورد كند، نه با جنگ و ستیز و یا شر و ضرر- تسليم(مصدر باب تفعيل بر وزن فَعال نيز مى آيد در عبارت "لِمَنْ أَلْقَىٰ إِلَيْكُمُ ٱلسَّلَامَ;به كسى كه تسليم شما شد ") - از اسامی پروردگار متعال - سلام - خداحافظ (اگر در پایان ملاقات به کار رود چون در زبان عرب در هنگام خداحافظی نیز از کلمه "سلام" استفاده می کنندمثل : "قَالَ سَلَامٌ عَلَيْکَ سَأَسْتَغْفِرُ لَکَ رَبِّي إِنَّهُ کَانَ بِي حَفِيّاً" که آخرین کلام حضرت ابراهیم علیه و علی نبینا السلام به عمویش آزر هنگام خداحافظی است و "وَإِذَا خَاطَبَهُمُ ٱلْجَاهِلُونَ قَالُواْ سَلَاماً"که اشاره دارد به اینکه صحبت با جاهلان را ادامه ندهیم و زود با آنان خداحافظی کنیم کلمه "سلام" هم یکی از اسامی پروردگار متعال به معنی "کسی که برخوردش با دیگران از روی سلامت و . عافیت است"، می باشد و هم کاربردش در آغاز و پایان ملاقات، یک دعاست به این معني كه عافيت و سلامتي تو را مي خواهم و هم یک اعلان که ملاقات من با تو از سر جنگ و ستیز نیست و قصد ضرر رساندن به تو را ندارم و خیر تو را می خواهم. منزلگاه بهشتیان در قرآن کریم، " دار السلام" نامیده شده است چون آنجا سراسر سلامتی است و درد و اندوه و خستگی و ملالی در آن راه ندارد، جنگ و ستیزی در آنجا نیست چون همه تسلیم امر پروردگارند. "ٱدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ ءَامِنِينَ(حجر46): با سلامی با عظمت(در اینجا نکره آوردن سلام برای رساندن عظمت ناشناخته آن می باشد همان سلام با عظمت پروردگار به آنها که در آیه شریفه 58 از سوره مبارکه یس به آن اشاره شده است: "سَلَامٌ قَوْلًا مِن رَّبٍّ رَّحِيمٍ: سلامی با عظمت که گفتاریست از پروردگار "همیشه و بسیار مهربان") داخلش شوید در حالی که امنیت یافتگانید منظور از عبارت "تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ: در آن درود و تحیت بر آنها "سلام" است" این است که هنگامی که بهشتیان با یکدیگر ملاقات می کنند یا فرشتگان نزدشان می آیند در ابتدای کلامشان با گفتن سلام برای هم دعا و طلب خیر می کنند با مقایسه "سلام" و معادلهای آن در زبانهای مختلف در می یابیم که این کلمه در عین اختصار بار معنایی بیشتری نسبت به همه آنها دارد و برای همین طبق این آیه بهشتیان نیز با اینکه در دنیا به زبانهای مختلف سخن می گفتند، از همین کلمه در شروع گفتار و ملاقات با یکدیگر استفاده می کنند)
250	سَلْسَبِيلًا	آبي سبک و لذيذ و برنده
251	سِلْسِلَةٍ	زنجير(حلقه‌هايي كه از جهت طول پشت سر هم قرار مي‌گيرد)

www.takbook.com

252	سُلْطَانٌ	شخص یا چیزي که داراي سلطه و سلطنت باشد -حجت و دلیلی قاطع- برهان - دلیل - دلیل قاطعی که باعث تسلط در بحث می گردد- تسلط(حجت و دلیلی که بر عقل مسلط مي شود و عقل چاره ای جز پذیرفتنش ندارد و بنابر این باعث خاتمه و قطع بگو مگوها می گردد. از مصادیق آن معجزاتی است که پروردگار متعال به پیامبران برای اثبات حقانیتشان داده است)
253	سُلْطَانُهُ	تسلطش
254	سُلْطَانِيَهْ	قدرت و توانم (هاء در آن هاء سکت است و جزء کلمه نمي باشد وتنها براي حفظ حرکت حرف آخر اضافه شده است)
255	سَلَّطَهُمْ	تسلطشان داد
256	سَلَفَ	قبلاً انجام گرفت
257	سَلَفاً	متقدم - پیش - گذشته
258	سَلَقُوكُم	به شما طعنه مي زنند(از کلمه سلق - به فتحه سین و سکون لام - به معناي زدن و طعنه است)
259	سَلَكَ	برد - نفوذ داد - وارد کرد(از کلمه سلوک به معناي نفوذ کردن و نفوذ دادن است)
260	سَلَكَكُمْ	شما را داخل کرد
261	سَلَكْنَاهُ	آن را وارد مي کنیم - آن را نفوذ مي دهیم
262	سَلَكَهُ	آن را داخل کرد (در عبارت "فَسَلَكَهُ يَنَابِيعَ فِي ٱلْأَرْضِ "یعني آن (آب) را به صورت چشمه هایي در زمین درآورد)
263	سَلَّمَ	سلامتي داد - ایمني بخشید - نجات داد
264	سَلْمِ	صلح
265	سَلَمَ	تسلیم بودن - خضوع - فرمانبري - آنچه نشانه تسلیم بودن است("أَلْقَوُاْ ٱلسَّلَمَ: از در تسلیم در آیند"، "وَأَلْقَوْاْ إِلَى ٱللَّهِ يَوْمَئِذٍ ٱلسَّلَمَ: و در آن روز به سوی الله، آنچه نشانه تسلیم بودن است را می اندازند(کنایه از اینکه آنان که در دنیا در برابر پروردگار گردنکشی می کردند و با او سر جنگ داشتند در روز قیامت در برابر او سر تسلیم فرود می آورند مانند جنگجویی که می بیند از پس حریف بر نمی آید و سلاحش یا پارچه سفیدی را به نشانه تسلیم شدن به سوی او می اندازد)")
266	سِلْمِ	تسلیم بودن - اسلام
267	سُلَّمٌ	نردبان - وسیله بالا رفتن (سلّم در اصل به چیزي می گویند که در مواقع خطر به وسیله آن مي‌توان به مکانهاي بلند رفت و سلامت خود را حفظ نمود، ولی به تدریج از این کلمه براي هر چیزي که وسیله بالا رفتن از قبیل نردبان استفاده شده است)
268	سَلَماً	برده - تسلیم
269	سَلَّمْتُم	تسلیم کردید ("وَإِنْ أَرَدتُّمْ أَن تَسْتَرْضِعُواْ أَوْلَادَكُمْ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ إِذَا سَلَّمْتُم مَّا ءَاتَيْتُم بِـٱلْمَعْرُوفِ: و اگر خواستید که براي شیر دادن اجیر کنید(دایه بگیرید) پس گناهي بر شما نیست هنگامي که آنچه را دادید به صورت معروف(شناخته شده و مردم پسند) بپردازید(با احترام و به طور کامل اجرتش را به او تقدیم کنید)")
270	سَلِّمُواْ	تسلیم باشید
271	سَلْوَيٰ	ترنجبین - چیزي شبیه ترنجبین (ترنجبین : شیره گیاه خارشتر که شیرین می باشد و شباهت آن به عسل (انگبین) باعث این نامگذاری گردیده است)
272	سَلْهُم	از آنان بپرس

www.takbook.com

273	سَلِيمٍ	بدون مرض و آفت - سالم
274	سُلَيْمَانَ	از پيامبران بني اسرائيل و فرزند حضرت داوود على نبينا و عليهم السلام
275	سَمِّ	سوراخ
276	سَمَاءِ	آسمان - سقف - سمت بالا (سماء به معناي سمت بالا است . در عبارت "فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَي ٱلسَّمَاءِ ثُمَّ لْيَقْطَعْ " يعني :بايد طنابي از سقف [خانه اش] بياويزد، سپس خود را حلق آويز كند)
277	سَمَّاعُونَ	بسيار شنوايان - زودباوران (سماع به معناي كسي است كه هر حرفي را زود مي‌پذيرد و باور مي‌كند)
278	سَمَّاكُمُ	شما را ناميد ("اسم" به لفظ دلالت كننده بر چيزي يا اوصاف آن چيز كه نشانه اي براي آن شده اند، مي گويند .اصل اين كلمه از ماده "سمه" اشتقاق يافته و سمه به معناي داغ و علامتي است كه بر گوسفندان مي‌زدند، تا مشخص شود كدام يک مال كدام شخص است و ممكن است از "سُمُوّ" به معناي بلندي، مشتق شده باشد. پس در عبارت "وَجَعَلُواْ لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ" می خواهد بگوید که این شریکانی که برای پروردگار تصور می کنید مگر چه ویژگی داشته اند و چه کاری از آنها بر می آمده که آنها را شریک پروردگار دانسته اید. حرکت میم آخرش به دلیل تقارن با ساکن و تشدید کلمه بعد است)
279	سِمَان	چاقها (جمع سمينة)
280	سَمَاوَاتٍ	آسمانها
281	سَمِعَ	شنيد - استجابت كرد (كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
282	سَمْعَ	شنيدن - شنوايی - استجابت و قبول پيشنهاد و دعوت- گوش- گوشها(كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن. در عباراتی نظير "جَعَلْنَا لَهُمْ سَمْعاً وَأَبْصَاراً " منظور گوشهاست وچون سمع مصدر بوده آن را مفرد آورده برخلاف بصر كه اسم و به معني چشم است و براي همين جمع آمده است)
283	سَمْعاً	شنيدن (كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن. در عباراتی نظير "جَعَلْنَا لَهُمْ سَمْعاً وَأَبْصَاراً " منظور گوشهاست وچون سمع مصدر بوده آن را مفرد آورده برخلاف بصر كه اسم و به معني چشم است و براي همين جمع آمده است)
284	سَمِعَتْ	شنيد (مؤنث)(كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
285	سَمِعْتُمْ	شنيديد(كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
286	سَمِعْتُمُوهُ	آن را شنيديد(كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
287	سَمْعَكُمْ	گوشهايتان (كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن. در عبارت "سَمْعَكُمْ وَأَبْصَارَكُمْ " منظور گوشهاست وچون سمع مصدر بوده آن را مفرد آورده برخلاف بصر كه اسم و به معني چشم است و براي همين جمع آمده است)
288	سَمِعْنَا	شنيديم - استجابت كرديم (كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
289	سَمِعُواْ	شنيدند - استجابت كردند (كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
290	سَمِعَهُ	آن را شنيد (كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
291	سَمْعِهِ	شنيدنش (گوشهايش)(كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)

www.takbook.com

292	سَمْعِهِمْ	شنيدنشان (گوشهايشان) (كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
293	سَمْكَهَا	سقفش - نقطه مرتفعش
294	سَمُومٍ	دارای حرارتي كه تا داخل رگهای بدن نفوذ می كند و باعث احساس درد شديد می شود
295	سَمُّوهُمْ	آنان را نام بريد - نام و نشان و ويژگی آنها را بگوييد("اسم" به لفظ دلالت كننده بر چيزي يا اوصاف آن چيز كه نشانه اي براي آن شده اند، مي گويند .اصل اين كلمه از ماده "سمه" اشتقاق يافته و سمه به معناي داغ و علامتي است كه بر گوسفندان مي‌زدند، تا مشخص شود كدام يک مال كدام شخص است و ممكن است از "سُمُوّ" به معناي بلندي، مشتق شده باشد. پس در عبارت "وَجَعَلُواْ لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ" می خواهد بگويد كه اين شريكانی كه برای پروردگار تصور می كنيد مگر چه ويژگی داشته اند و چه كاری از آنها بر می آمده كه آنها را شريک پروردگار دانسته ايد)
296	سَمِيّاً	همنام
297	سَمَّيْتُمُوهَا	آن را نامگذاري كرديد
298	سَمَّيْتُهَا	اورا ناميدم
299	سَمِيعٌ	هميشه و بی اندازه شنوا - هميشه و بی اندازه شنونده(هم صفت مشبهه و هم صيغه مبالغه كه به جای اسم فاعل نيز به كار می رود)
300	سَمِينٍ	چاق
301	سِنَّ	دندان
302	سَنُؤْتِيهِمْ	به آنان خواهيم داد(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده می رود البته قيد "به زودی" در همه جا برای چنين فعلی صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلی كه با "سَـ" شروع می شود به آينده نزديكتری اشاره دارد)
303	سَنَا	روشني
304	سَنَابِلَ	خوشه هاي گندم (جمع سنبل وسنبل در اصل به معناي پوشاندن است و اگر خوشه گندم را سنبل ناميده‌اند، به اين جهت بوده است كه سنبل، دانه‌هاي گندم را در غلافهائي كه دارد مي‌پوشاند)
305	سُنْبُلَاتٍ	خوشه هاي گندم (جمع سنبله وسنبل در اصل به معناي پوشاندن است و اگر خوشه گندم را سنبل ناميده‌اند، به اين جهت بوده است كه سنبل، دانه‌هاي گندم را در غلافهائي كه دارد مي‌پوشاند)
306	سُنْبُلَةٍ	خوشه گندم (سنبله وسنبل در اصل به معناي پوشاندن است و اگر خوشه گندم را سنبل ناميده‌اند، به اين جهت بوده است كه سنبل، دانه‌هاي گندم را در غلافهائي كه دارد مي‌پوشاند)
307	سُنْبُلِهِ	خوشه اش (سنبله وسنبل در اصل به معناي پوشاندن است و اگر خوشه گندم را سنبل ناميده‌اند، به اين جهت بوده است كه سنبل، دانه‌هاي گندم را در غلافهائي كه دارد مي‌پوشاند)
308	سُنَّتَ	طريقه معمول و رايج كه غالبا يا دائما جاري باشد .
309	سُنَّةُ	طريقه معمول و رايج كه غالبا يا دائما جاري باشد .
310	سَنَةَ	سال
311	سِنَةٌ	چرت - سست شدن بدن جانداران در ابتداي خواب
312	سُنَّتَنَا	روش ما (سنت :طريقه معمول و رايج كه غالبا يا دائما جاري باشد)

www.takbook.com

313	سَنَجْزِي	جزا خواهيم داد (كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو كه اين پاداش از جهت جبران عملی كه انجام شده كفايت می كند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد. با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده می رود البته قيد "به زودی" در همه جا برای چنين فعلی صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلی كه با "سَـ" شروع می شود به آينده نزديكتری اشاره دارد)
314	سَنُدْخِلُهُمْ	آنان را داخل خواهيم كرد(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده می رود البته قيد "به زودی" در همه جا برای چنين فعلی صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلی كه با "سَـ" شروع می شود به آينده نزديكتری اشاره دارد)
315	سُندُسٍ	پارچه نازكي كه از ابريشم بافته شده باشد
316	سَنَدْعُ	خواهيم خواند(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده می رود البته قيد "به زودی" در همه جا برای چنين فعلی صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلی كه با "سَـ" شروع می شود به آينده نزديكتری اشاره دارد)
317	سَنُرَاوِدُ	با نرمي و ملايمت درخواست خواهيم كرد(در اصل ازكلمه رود به معناي تردد و آمد و شد كردن به آرامي است به خاطر يافتن چيزي و كلمه رائد هم كه به معناي طالب و جستجوگر علفزار است از همان ماده است اراده از ماده راد، يرود كه به معناي سعي در طلب چيزي است وبعداً در معني "خواستن" استفاده شده است.مراوده به معناي اين است كه كسي در اراده با تو نزاع كند يعني تو چيزي را بخواهي و او چيز ديگري را و يا تو در طلب چيزي سعي و كوشش كني و او در طلب چيز ديگري .منتها اين درخواست همراه با رفق و مدارا ونرمي است وگرنه از كلمه مطالبه استفاده مي شود. با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده می رود البته قيد "به زودی" در همه جا برای چنين فعلی صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلی كه با "سَـ" شروع می شود به آينده نزديكتری اشاره دارد)
318	سَنُرِيهِمْ	به آنان نشان خواهيم داد(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده می رود البته قيد "به زودی" در همه جا برای چنين فعلی صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلی كه با "سَـ" شروع می شود به آينده نزديكتری اشاره دارد)
319	سَنَزِيدُ	خواهيم افزود(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده می رود البته قيد "به زودی" در همه جا برای چنين فعلی صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلی كه با "سَـ" شروع می شود به آينده نزديكتری اشاره دارد)
320	سَنَسْتَدْرِجُهُم	درجه آنها را پايين و پايينترخواهيم آورد (از مصدراستدراج به اين معنا كه درجه كسي را به تدريج و خرده خرده پايين بياورند، تا جايي كه شقاوت و بدبختيش به نهايت برسد و در ورطه هلاكت بيفتد. با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده می رود البته قيد "به زودی" در همه جا برای چنين فعلی صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلی كه با "سَـ" شروع می شود به آينده نزديكتری اشاره دارد)
321	سَنَسِمُهُ	اورا نشان دار خواهيم كرد (مصدر وسم و همچنين سمة به معناي علامتگذاري است در عبارت "سَنَسِمُهُ عَلَي ٱلْخُرْطُومِ " منظور اين است كه به زودي بر بيني پرباد و خرطوم مانندش داغ رسوايي و خواري مي نهيم. با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده می رود البته قيد "به زودی" در همه جا برای چنين فعلی صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلی كه با "سَـ" شروع می شود به آينده نزديكتری اشاره دارد)
322	سَنَشُدُّ	محكم خواهيم كرد (در عبارت "سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ " يعني به زودي قدرت و نيرويت رابه وسيله برادرت زياد ميكنيم. با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده می رود البته قيد "به زودی" در همه جا برای چنين فعلی صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلی كه با "سَـ" شروع می شود به آينده نزديكتری اشاره دارد)
323	سَنُطِيعُكُمْ	از شما اطاعت خواهيم كرد(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده می رود البته قيد "به زودی" در همه جا برای چنين فعلی صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلی كه با "سَـ" شروع می شود به آينده نزديكتری اشاره دارد)

www.takbook.com

324	سَنُعَذِّبُهُم	عذابشان خواهيم كرد(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده مى رود البته قيد "به زودى" در همه جا براى چنين فعلى صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلى كه با "سَـ" شروع مى شود به آينده نزديكترى اشاره دارد)
325	سَنُعِيدُهَا	آن را بر خواهيم گرداند(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده مى رود البته قيد "به زودى" در همه جا براى چنين فعلى صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلى كه با "سَـ" شروع مى شود به آينده نزديكترى اشاره دارد)
326	سَنَفْرُغُ لَكُمْ	براي مشغول شدن به شما فارغ خواهيم شد(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده مى رود البته قيد "به زودى" در همه جا براى چنين فعلى صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلى كه با "سَـ" شروع مى شود به آينده نزديكترى اشاره دارد)
327	سَنُقَتِّلُ	خواهيم كشت(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده مى رود البته قيد "به زودى" در همه جا براى چنين فعلى صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلى كه با "سَـ" شروع مى شود به آينده نزديكترى اشاره دارد)
328	سَنُقْرِؤُكَ	برتو خواهيم خواند(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده مى رود البته قيد "به زودى" در همه جا براى چنين فعلى صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلى كه با "سَـ" شروع مى شود به آينده نزديكترى اشاره دارد)
329	سَنَقُولُ	خواهيم گفت(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده مى رود البته قيد "به زودى" در همه جا براى چنين فعلى صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلى كه با "سَـ" شروع مى شود به آينده نزديكترى اشاره دارد)
330	سَنَكْتُبُ	خواهيم نوشت(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده مى رود البته قيد "به زودى" در همه جا براى چنين فعلى صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلى كه با "سَـ" شروع مى شود به آينده نزديكترى اشاره دارد)
331	سَنُلْقِي	القاء خواهيم كرد (" القاء" به معناي طرح و افكندن است و اين از مواردي است كه باب افعال معني متضاد با ساير بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقي رسيدن و روبروشدن دو چيز به يكديگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء يک معني به اين مفهوم است كه كسي آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگري بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و مي تواند از طريق يک ارتباط ذهني صورت بگيرد. با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده مى رود البته قيد "به زودى" در همه جا براى چنين فعلى صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلى كه با "سَـ" شروع مى شود به آينده نزديكترى اشاره دارد)
332	سَنُمَتِّعُهُمْ	آنان را بهره مند خواهيم ساخت(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده مى رود البته قيد "به زودى" در همه جا براى چنين فعلى صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلى كه با "سَـ" شروع مى شود به آينده نزديكترى اشاره دارد)
333	سُنَنَ	سنتها (سنت :طريقه معمول و رايج كه غالبا يا دائما جاري باشد)
334	سَنَنظُرُ	نگاه خواهيم كرد(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده مى رود البته قيد "به زودى" در همه جا براى چنين فعلى صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلى كه با "سَـ" شروع مى شود به آينده نزديكترى اشاره دارد)
335	سَنُيَسِّرُهُ	اورا آماده خواهيم كرد (ازكلمه تيسير به معناي تهيه كردن و آماده نمودن است و منظور در عبارت "فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَىٰ " اين است كه توفيق اعمال صالحه را به او بدهد و انجام اينگونه اعمال را برايش آسان سازد، به طوري كه هيچ گونه دشواري در آن نباشد و يا منظور اين است كه او را آماده حياتي سعيد كند، حياتي نزد پروردگارش، حياتي بهشتي و به اين نحو آماده‌اش كند كه توفيق اعمال صالحي را به او بدهد . و وجه دوم، هم به ذهن نزديكـتر است و هم انطباقش با وعده‌هاي قرآن بيشتر است و مراد از تيسير للعسري خذلان و ندادن توفيق اعمال صالح است ، به اين گونه كه اعمال صالح را در نظرش سنگين كند ، و سينه‌اش را براي ايمان به خدا گشاده نسازد ، و يا او را آماده عذاب كند. با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده مى رود البته قيد "به زودى" در همه جا براى چنين فعلى صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلى كه با "سَـ" شروع مى شود به آينده نزديكترى اشاره دارد)
336	سِنِينَ	سالها (جمع سنة) - قحط و نايابى (در عبارت "وَلَقَدْ أَخَذْنَا ءَالَ فِرْعَوْنَ بِـٱلسِّنِينَ ")

www.takbook.com

337	سُوءٍ	بدي - آسيب - ضرر(از"سوء" به معني حادثه و يا عملي كه زشتي و بدي را با خود همراه دارد و به همين جهت اغلب به امور و مصائبي كه آدمي را بد حال مي‌كند نيز گفته مى شود، نظير آيه : و ما اصابک من سيئة فمن نفسک هيچ مصيبتي بتو نمي‌رسد مگر از ناحيه خودت)
338	سَوْءِ	بد(حادثه و يا عملي كه زشتي و بدي را با خود همراه دارد و به همين جهت اغلب به امور و مصائبي كه آدمي را بد حال مي‌كند نيز گفته مى شود، نظير آيه : و ما اصابک من سيئة فمن نفسک هيچ مصيبتي بتو نمي‌رسد مگر از ناحيه خودت)
339	سَوْءَاتِكُمْ	عورتهاي شما - شرمگاههايتان(سَوْءَاتِ جمع سوءة و به معناي عضوي است كه آدمي از برهنه كردن و اظهار آن شرم دارد)
340	سَوْءَاتُهُمَا	عورتهاي آن دو - شرمگاههاي آن دو(سَوْءَاتِ جمع سوءة و به معناي عضوي است كه آدمي از برهنه كردن و اظهار آن شرم دارد)
341	سَوْءَةَ	چيزي كه انسان را خوشايند نباشد (در عبارت"يُوَارِي سَوْءَةَ أَخِيهِ " به معنى "جسد" است)
342	سَوَاء	وسط - مساوي - يكسان -عدالت - برابري(سواء السبيل به معناي وسط راه و يا راه وسط است وكنايه از راه راست،كلمه سواء در اصل مصدر است، ولي در معناي صفت يعني متساوي الطرفين نيز استعمال مي‌شود)
343	سُوَاعاً	نامي يكي از پنج بت معروف كه در زمان حضرت نوح پرستيده مي شدند اين بت متعلق به قبيله هذيل بوده است (اين پنج بت عبارت بودند از ود و سواع و يغوث و يعوق و نسر)
344	سَوَّاکَ	تو را درست و نيكو ومنظم كرد (چون مساوي كردن هم نوعي نظم دادن است)
345	سَوَّاهُ	او را درست و نيكو ومنظم كرد (چون مساوي كردن هم نوعي نظم دادن است)
346	سَوَّاهَا	آن را درست و نيكو ومنظم كرد (چون مساوي كردن هم نوعي نظم دادن است و در عبارت "فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُم بِذَنبِهِمْ فَسَوَّاهَا " مقصود اين است كه خداي تعالي قوم ثمود را با خاک يكسان نمود)
347	سَوَّاهُنَّ	آنان را درست و نيكو قرار داد
348	سُوأَيٰ	حالتي كه صاحبش از آن در رنج باشد (مقصود از آن در عبارت "عَاقِبَةَ ٱلَّذِينَ أَسَاءُواْ ٱلسُّوأَيٰ " عذاب بد است)
349	سُودٌ	سياهان (جمع اسود)
350	سُورٍ	ديوار دور يک مكان - حصار
351	سُوَرٍ	سوره ها(سوره : پاره‌اي از كلمات و جمله‌بندي‌هايي است كه همه براي ايفاي يک غرض گفته شده باشند)
352	سُورَةٌ	سوره -پاره‌اي از كلمات و جمله‌بندي‌هايي است كه همه براي ايفاي يک غرض گفته شده باشند
353	سَوْطَ	شلّاق - تازيانه
354	سَوْفَ	با اضافه شدن به فعل زمان آن را به آينده مى برد (درمقايسه بين "سَـ" و "سَوف" فعلى كه با "سَـ" شروع مى شود به آينده نزديكترى اشاره دارد)
355	سَوْفَ أُخْرَجُ	بيرون آورده خواهم شد
356	سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ	طلب آمرزش خواهم كرد
357	سَوْفَ تَرَانِي	مرا خواهي ديد
358	سَوْفَ تُسْأَلُونَ	باز خواست خواهيد شد (اصل در معناى سؤال طلب كردن است البته طلب كردن كسى كه دارای شعور است حال اين طلب كردن مى تواند طلب پاسخ براى يک پرسش باشد يا طلب مالى براى رفع يک حاجت)
359	سَوْفَ تَعْلَمُونَ	خواهيد دانست (البته زمانش طولاني تر از" سَتَعْلَمُونَ " است. كلمه علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)

www.takbook.com

360	سَوْفَ نُؤْتِيهِ	به او خواهيم داد(البته زمانش طولاني تر از" سَنُؤْتِيهِ " است)
361	سَوْفَ نُصْلِيهِ نَاراً	اورا ملازم وداخل آتشي خواهيم كرد به تمام وكمال(آن قدر داخل آتشش مي كنيم كه نهايت درجه حرارت آتش را لمس مي كند)
362	سَوْفَ نُعَذِّبُهُ	او را عذاب خواهيم كرد
363	سَوْفَ يُؤْتِ	خواهد داد
364	سَوْفَ يُؤْتِيهِمْ	به آنها خواهد داد
365	سَوْفَ يَأْتِي بِـ	خواهد آورد (در عبارت "سَوْفَ يَأْتِي ٱللَّهُ بِقَوْمٍ"خدا قومي را خواهد آورد ..)
366	سَوْفَ يَأْتِيهِمْ	نزدشان خواهد آمد
367	سَوْفَ يُبْصِرُونَ	خواهند ديد
368	سَوْفَ يُحَاسَبُ	به حسابش رسيدگي خواهد شد
369	سَوْفَ يَدْعُواْ	خواهد خواست
370	سَوْفَ يَرْضَىٰ	خشنود خواهد شد
371	سَوْفَ يُرَىٰ	ديده خواهد شد
372	سَوْفَ يُعْطِيكَ	به تو عطا و بخشش خواهد كرد
373	سَوْفَ يَعْلَمُونَ	خواهند دانست(البته زمانش طولاني تر از" سَيَعْلَمُونَ " است.علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است)
374	سَوْفَ يُغْنِيكُمُ	شما را بي نياز خواهد كرد
375	سَوْفَ يَكُونُ	خواهد بود
376	سَوْفَ يَلْقَوْنَ	ملاقات خواهند كرد
377	سَوْفَ يُنَبِّئُهُمُ	با خبرشان خواهد كرد
378	سُوقِ	ساقها(جمع ساق است)
379	سُوقِهِ	ساقه هايش(كلمه سوق جمع ساق است)
380	سَوَّلَ	خوب جلوه داد به شكلي كه بديهايش ديده نشد (از مصدر تسويل ، به معناي جلوه دادن چيزي است كه نفس آدمي حريص بر آن است، به طوري كه زشتي‌هايش هم در نظر زيبا شود)
381	سَوَّلَتْ	خوب جلوه داد به شكلي كه بديهايش ديده نشد (از مصدر تسويل، به معناي جلوه دادن و آراستن چيزی زشت به شكلی كه نفس آدمي بر آن حريص شود، به طوري كه زشتي هايش هم در نظرش زيبا گردد)
382	سَوَّىٰ	درست و نيكو گردانيد (از مصدر تسويه به معني قرار دادن هرجزء از يک تركيب در جاي مناسبش)
383	سُوًّي	هموار و صاف
384	سَوِيٍّ	درست - راست - كامل - تمام عيار (در عبارت "ثَلَاثَ لَيَالٍ سَوِيّاً " منظور سه شب كامل و در عبارت "بَشَراً سَوِيّاً " منظور انساني تمام عيار يا خوش اندام ومعتدل و در "صِرَاطاً سَوِيّاً " منظور راه راست است)

www.takbook.com

385	سَوَّيْتُهُ	او را درست و نيكو گردانيدم (از مصدر تسويه به معني قرار دادن هرجزء از يک ترکيب در جاي مناسبش به صورتی که آن کس يا چيز بتواند از عهده اداره امور خود بر آيد)
386	سُهُولِهَا	زمين هاي هموار ومسطح آن (سهول جمع سهل به معني زمين هموار ومسطح)
387	سِيءَ	بدحال و ناراحت شد (در عبارت "سِيءَ بِهِمْ " يعني به واسطه ايشان بدحال و ناراحت شد)
388	سَيُؤْتِينَا	به ما خواهد داد(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده می رود البته قيد "به زودی" در همه جا برای چنين فعلی صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آينده نزديکتری اشاره دارد)
389	سَيُؤْتِيهِ	به او خواهد داد(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده می رود البته قيد "به زودی" در همه جا برای چنين فعلی صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آينده نزديکتری اشاره دارد)
390	سَيِّئُ	عمل زشت - بدي - گناه(از"سوء" به معني حادثه و يا عملي که زشتي و بدي را با خود همراه دارد و به همين جهت اغلب به امور و مصائبي که آدمي را بد حال مي‌کند نيز گفته می شود، نظير آيه : و ما اصابک من سيئة فمن نفسک هيچ مصيبتي بتو نمي‌رسد مگر از ناحيه خودت)
391	سَيِّئاً	عمل زشت - بدي - گناه(از"سوء" به معني حادثه و يا عملي که زشتي و بدي را با خود همراه دارد و به همين جهت اغلب به امور و مصائبي که آدمي را بد حال مي‌کند نيز گفته می شود، نظير آيه : و ما اصابک من سيئة فمن نفسک هيچ مصيبتي بتو نمي‌رسد مگر از ناحيه خودت)
392	سَيِّئَاتِ	گناهان - بديها-ناخوشيها(از"سوء" به معني حادثه و يا عملي که زشتي و بدي را با خود همراه دارد و به همين جهت اغلب به امور و مصائبي که آدمي را بد حال مي‌کند نيز گفته می شود، نظير آيه : و ما اصابک من سيئة فمن نفسک هيچ مصيبتي بتو نمي‌رسد مگر از ناحيه خودت)
393	سَيِّئَاتِكُمْ	گناهان شما (از"سوء" به معني حادثه و يا عملي که زشتي و بدي را با خود همراه دارد و به همين جهت اغلب به امور و مصائبي که آدمي را بد حال مي‌کند نيز گفته می شود، نظير آيه : و ما اصابک من سيئة فمن نفسک هيچ مصيبتي بتو نمي‌رسد مگر از ناحيه خودت)
394	سَيِّئَاتِنَا	گناهان ما(از"سوء" به معني حادثه و يا عملي که زشتي و بدي را با خود همراه دارد و به همين جهت اغلب به امور و مصائبي که آدمي را بد حال مي‌کند نيز گفته می شود، نظير آيه : و ما اصابک من سيئة فمن نفسک هيچ مصيبتي بتو نمي‌رسد مگر از ناحيه خودت)
395	سَيِّئَاتِهِ	گناهانش(از"سوء" به معني حادثه و يا عملي که زشتي و بدي را با خود همراه دارد و به همين جهت اغلب به امور و مصائبي که آدمي را بد حال مي‌کند نيز گفته می شود، نظير آيه : و ما اصابک من سيئة فمن نفسک هيچ مصيبتي بتو نمي‌رسد مگر از ناحيه خودت)
396	سَيِّئَاتِهِمْ	گناهانشان(از"سوء" به معني حادثه و يا عملي که زشتي و بدي را با خود همراه دارد و به همين جهت اغلب به امور و مصائبي که آدمي را بد حال مي‌کند نيز گفته می شود، نظير آيه : و ما اصابک من سيئة فمن نفسک هيچ مصيبتي بتو نمي‌رسد مگر از ناحيه خودت)
397	سَيِّئَةً	ناگوار - بد (از"سوء" به معني حادثه و يا عملي که زشتي و بدي را با خود همراه دارد و به همين جهت اغلب به امور و مصائبي که آدمي را بد حال مي‌کند نيز گفته می شود، نظير آيه : و ما اصابک من سيئة فمن نفسک هيچ مصيبتي بتو نمي‌رسد مگر از ناحيه خودت)
398	سِيئَتْ	درهم و زشت شد
399	سَيِّئُهُ	گناهش ("سوء" به معني حادثه و يا عملي است که زشتي و بدي را با خود همراه دارد و به همين جهت اغلب به امور و مصائبي که آدمي را بد حال مي‌کند نيز گفته می شود، نظير آيه : و ما اصابک من سيئة فمن نفسک هيچ مصيبتي بتو نمي‌رسد مگر از ناحيه خودت)
400	سَيَّارَة	کاروان
401	سَيَأْتِيهِمْ	به سويشان خواهد آمد(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده می رود البته قيد "به زودی" در همه جا برای چنين فعلی صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آينده نزديکتری اشاره دارد)

www.takbook.com

402	سَيُبْطِلُهُ	آن را باطل خواهد كرد(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده مى رود البته قيد "به زودى" در همه جا براى چنين فعلى صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلى كه با "سَـ" شروع مى شود به آينده نزديكترى اشاره دارد)
403	سَيُجْزَوْنَ	جزا داده خواهند شد (كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو كه اين پاداش از جهت جبران عملى كه انجام شده كفايت مى كند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده مى شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنى پاداش مى دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد)
404	سَيَجْزِي	جزا خواهد داد (كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو كه اين پاداش از جهت جبران عملى كه انجام شده كفايت مى كند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده مى شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنى پاداش مى دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد. با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده مى رود البته قيد "به زودى" در همه جا براى چنين فعلى صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلى كه با "سَـ" شروع مى شود به آينده نزديكترى اشاره دارد)
405	سَيَجْزِيهِم	به آنان جزا خواهد داد (كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو كه اين پاداش از جهت جبران عملى كه انجام شده كفايت مى كند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده مى شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنى پاداش مى دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد. با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده مى رود البته قيد "به زودى" در همه جا براى چنين فعلى صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلى كه با "سَـ" شروع مى شود به آينده نزديكترى اشاره دارد)
406	سَيَجْعَلُ	قرار خواهد داد (با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده مى رود البته قيد "به زودى" در همه جا براى چنين فعلى صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلى كه با "سَـ" شروع مى شود به آينده نزديكترى اشاره دارد)
407	سَيُجَنَّبُهَا	از آن دور خواهد داشت - از آن دور خواهد كرد(جنب در اصل به معني پهلوست وبه صورت استعاره آنچه كنار پهلو قرار مي گيرد ولى استعمالش دربرخى اوزان باعث مى شود كه معنى اش متضاد گردد. با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده مى رود البته قيد "به زودى" در همه جا براى چنين فعلى صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلى كه با "سَـ" شروع مى شود به آينده نزديكترى اشاره دارد)
408	سَيُحْبِطُ	تباه وبي اثر خواهد كرد (حبط به معني باطل شدن وبي تأثير شدن عمل است به قولي اصلش از حَبَط به معني پرخوري حيوان است به نحوي كه موجب آزارياهلاكش شود. با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده مى رود البته قيد "به زودى" در همه جا براى چنين فعلى صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلى كه با "سَـ" شروع مى شود به آينده نزديكترى اشاره دارد)
409	سَيَحْشُرُهُمْ	آنان را محشور خواهد كرد(كلمه حشر به معناي بيرون كردن و كوچ دادن قومي از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتى نظير "إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به يقين پروردگار تو همان است كه آنان را محشور مى كند" به زنده كردن مجدد و بيرون كشيدن آنها از قبرها براى حسابرسى اعمالشان اشاره دارد. با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده مى رود البته قيد "به زودى" در همه جا براى چنين فعلى صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلى كه با "سَـ" شروع مى شود به آينده نزديكترى اشاره دارد)
410	سَيَحْشُرُهُمْ	محشورشان مي كند(كلمه حشر به معناي بيرون كردن و كوچ دادن قومي از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتى نظير "إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به يقين پروردگار تو همان است كه آنان را محشور مى كند" به زنده كردن مجدد و بيرون كشيدن آنها از قبرها براى حسابرسى اعمالشان اشاره دارد. با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آينده مى رود البته قيد "به زودى" در همه جا براى چنين فعلى صادق نيست تنها در حالت مقايسه بين "سَـ" و "سَوف" است كه فعلى كه با "سَـ" شروع مى شود به آينده نزديكترى اشاره دارد)

www.takbook.com

411	سَيَحْلِفُونَ	سوگند خواهند خورد (با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
412	سِيحُواْ	آمد وشد کنید - گردش کنید (ازسیاحت به معناي راه افتادن و در زمین گشتن است و به همین جهت به آبي که دائما روان است مي‌گویند سائح)
413	سَيِّداً	آقا - مالک بزرگي که تدبیر امور شهر و سواد اعظم (سیاهي بزرگتر) یعني جمعیت بسیاري را عهده دار باشد
414	سَيَدْخُلُونَ	داخل خواهند شد(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
415	سَيُدْخِلُهُمْ	آنان را داخل خواهد کرد(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
416	سَيُدْخِلُهُمُ	آنان را داخل خواهد کرد(حرکت حرف "م" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است. با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
417	سَيِّدَهَا	آقایش(سید به معنی آقا و مالک بزرگي که تدبیر امور شهر و سواد اعظم (سیاهي بزرگتر) یعني جمعیت بسیاري را عهده دار باشد. در مورد عبارت "وَأَلْفَيَا سَيِّدَهَا لَدَى ٱلْبَابِ: و آقایش را در آستانه آن در یافتند" بعضي گفته اند : اینکه قرآن او را سید خوانده از این جهت است که خواسته به اصطلاح و عرف مصر حرف زده باشد، چون در مصر زنان ، شوهران خود را سید مي‌گفته اند و این اصطلاح هم اکنون نیز رایج است)
418	سَيَذَّكَّرُ	متذکر خواهد شد (تذکر در اصل به معناي منتقل شدن از نتیجه به مقدمات نتیجه و یا منتقل شدن از مقدمات به نتیجه است بنابراین ذکر پروردگار یعني این که هر خیر و خوبي که به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانیم که واقعیت نیز همین است. با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
419	سَيْرَ	سیر - حرکت (در عبارت "وَقَدَّرْنَا فِيهَا ٱلسَّيْرَ " یعني سیر در آن قراء را به نسبتي متناسب قرار دادیم، نه مختلف، به طوري که نسبت مسافت بین اولي و دومي، برابر بود با نسبت مسافتي که بین دومي و سومي بود)
420	سُيِّرَتِ	سیر داده شد - به راه انداخته شد- روان شد(حرکت حرف "ت" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است)
421	سُيِّرَتْ	سیر داده شد - به راه انداخته شد- روان شد
422	سِيرَتَهَا	حالت و طریقه اش (سیره به معناي حالت و طریقه است، این کلمه در اصل، معناي نوعي از سیر مي‌داده، همچنانکه جلسه به معناي نوعي نشستن است)
423	سَيَرْحَمُهُمُ	آنان را مورد رحمت قرار خواهد داد(حرکت حرف "م" به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است. با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
424	سِيرُواْ	سیر کنید - حرکت کنید- بگردید- گردش کنید
425	سَيَرَي	خواهد دید(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)

www.takbook.com

426	سَيُرِيكُمْ	به شما نشان داده خواهد شد(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
427	سَيَصْلَوْنَ سَعِيراً	به تمام و کمال، ملازم و داخل آتشي افروخته، خواهند شد(آن قدر داخل آتش مي شوند که نهايت درجه حرارت آتش را لمس مي کنند. با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
428	سَيَصْلَىٰ نَاراً	به تمام و کمال، ملازم و داخل آتشي، خواهد شد(آن قدر داخل آتش مي شود که نهايت درجه حرارت آتش را لمس مي کنند. با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
429	سَيُصِيبُ	به او خواهد رسید(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
430	سَيُصِيبُهُمْ	به آنها خواهد رسید(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
431	سَيُطَوَّقُونَ	طوق زده خواهند شد (در عبارت "سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُواْ بِهِ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ "يعني مالي که انفاق نکرده اند روز قيامت مانند زنجير بر گردنشان مي شود و آنان را اسير خود مي کند. با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
432	سَيَعْلَمُ	خواهد دانست (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است. با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
433	سَيَعْلَمُونَ	خواهند دانست (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است. با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
434	سَيُغْفَرُ	آمرزیده خوااهد شد(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
435	سَيَغْلِبُونَ	پیروز خواهند شد(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
436	سِيقَ	سوق داده شد(سوق به معناي وادار کردن کسي است به راه رفتن)
437	سَيَقُولُ	خواهد گفت(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
438	سَيَقُولُونَ	خواهند گفت(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
439	سَيَكْفُرُونَ	خواهند پوشاند - انکار خواهند کرد- کفر خواهند ورزید(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)

www.takbook.com

440	سَيَكْفِيكَهُمُ	دربرابر آنان تو را کفایت خواهد کرد(از شر آنها تو را حفظ خواهد کرد)(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
441	سَيَكُونُ	خواهد بود(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
442	سَيْلَ	سیل
443	سِيمَاهُمْ	علامت ايشان (كلمه سيما به معناي علامت است)
444	سَيْنَاءَ	سرزمين سينا(سرزميني كه كوه طور كه محل مناجات حضرت موسي (علي نبينا و عليه السلام) با خداي تعالي بود در آن واقع است. پیش از این تصور می شد کوه سیناء یا طور سیناء در استان سینای جنوبی در کشور مصر واقع شده است ولی پژوهشگری به نام چارلز ویتاکر با کشف نقوش باستانی و کتیبه های باستانی و بقایای قربانگاه ساخته شده برای پرستش گوساله سامری در منطقه جبل اللوز عربستان مدعی شده است که این کوه، کوه طور واقعی است که البته با تطبیقش با متون یهودیت و مسیحیت و همچنین قرآن کریم بیشتر است چون بنی اسرائیل ابتدا در مصر بودند و پس از گذشتن از دریا به این سرزمین وارد شدند از طرفی کاوشگری به نام ران ویات "Ron Wyatt " بقایایی از لشکر فرعون را در کف دریای سرخ پیدا نموده است که نشان می دهد دریایی که شکافته شد و بنی اسرائیل از آن عبور کردند، همان دریای سرخ است از آنجا که این کاوشگر در ترکیه امروزی، در دامنه کوهی به نام جودی داگی(Cudi Dayi)، بقایای کشتی حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام را هم یافت و این اکتشاف دلیلی بر حقانیت قرآن کریم بود چون قرآن کریم نیز محل قرار گرفتن کشتی نوح را کوه جودی معرفی کرده است: "وَٱسْتَوَتْ عَلَى ٱلْجُودِيِّ : و (کشتی نوح) بر جودی قرار گرفت"(سوره مبارکه هود آیه شریفه 44)، مجامع بین المللی فقط به این دلیل که تخصص اصلی "ران ویات" باستانشناسی نبوده (حرفه اصلی او پرستار بیهوشی بود)، کشفیات او را معتبر نمی دانند مثل اینکه بگویند چون حافظ دکترای ادبیات ندارد پس شعرش معتبر نیست)
445	سَيَنَالُهُمْ	به آنها خواهد رسید(با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
446	سَيُنْغِضُونَ	سرهاي خود را به نشانه استهزاء و ريشخند خواهند جنباند(از انغاض به این معنا که کسي سر خود را با حالت غرور و خودخواهي در مقابل ديگري تكان دهد. با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
447	سَيُنفِقُونَهَا	آن را انفاق خواهند کرد- آن را خرج خواهند کرد (کلمه انفاق به معناي بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران است. با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
448	سِينِينَ	سینا - سرزمين سينا(سرزميني كه كوه طور كه محل مناجات حضرت موسي (علي نبينا و عليه السلام) با خداي تعالي بود در آن واقع است)
449	سَيَهْدِينِ	مرا هدايت خواهد كرد (مخفف"سَيَهْدِينِي".اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است. با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)

www.takbook.com

450	سَيَهْدِيهِمْ	آنها را هدايت خواهد كرد (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدایت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی که باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می کند پذیرش، کوشش و مبالغه و طلب کردن است. با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)
451	سَيُهْزَمُ	شکست خواهد خورد(صیغه مجهول از هزم به معناي دفع كردن دشمن است. با اضافه شدن"سَـ" به فعل مضارع، زمان آن به آینده می رود البته قید "به زودی" در همه جا برای چنین فعلی صادق نیست تنها در حالت مقایسه بین "سَـ" و "سَوف" است که فعلی که با "سَـ" شروع می شود به آینده نزدیکتری اشاره دارد)

www.takbook.com

فهرست	کلمه	ترجمه
1	شِئْتَ	خواستي
2	شِئْتُمْ	خواستيد
3	شِئْتُمَا	شما دو نفر خواستيد
4	شِئْنَا	خواستيم
5	شَاءَ	خواست
6	شَاخِصَةٌ	خيره شونده (منظور از شخوص بصر در عبارت "فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ أَبْصَارُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ "اين است كه چشم آن چنان خيره شود كه پلكش به هم نخورد)
7	شَارِبُونَ	نوشنده ها
8	شَارِبِينَ	نوشنده ها
9	شَارِكْهُمْ	با آنان شريک شو- با آنان مشاركت كن
10	شَاطِئِ	كناره
11	شَاعِرٌ	شاعر
12	شَافِعِينَ	شفاعت كنندگان (شفاعت از ماده شفع است، كه در مقابل كلمه وتر به معني تک به كار مي‌رود، در حقيقت شخصي كه متوسل، به شفيع ميشود نيروي خودش به تنهائي براي رسيدنش به هدف كافي نيست، لذا نيروي خود را با نيروي شفيع گره مي‌زند و در نتيجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه ميخواهد نائل مي‌شود، بطوري كه اگر اين كار را نمي‌كرد و تنها نيروي خود را به كار مي‌زد، به مقصود خود نمي‌رسيد، چون نيروي خودش به تنهائي ناقص و ضعيف و كوتاه بوداما در منطق قرآن كريم شفاعت درخواست بندگان برگزيده الهی است برای آمرزش شخصی كه پروردگار خود نيز می خواهد او را ببخشد ولی چون می خواهد بين بندگانش با آن برگزيدگان از جمله انبياء و جانشينان آنان، پيوند و محبتی بر قرار كند كه باعث الگو پذيری از آنان گردد، بخشش خود را موكول به شفاعت آن بندگان برگزيده اش نموده است)
13	شَاقُّواْ	مخالفت و سرسختي و دشمني كردند
14	شَاكِرٌ	سپاسگزار - شكر گزار (شكر به معناي آن است كه نعمتی كه به تو داده اند را در همان راهی استفاده كنی كه مورد رضای دهنده نعمت می باشد و همچنين ستايش و ثناي او بگويي در قبال نعمتهايی كه به تو ارزاني داشته است شكر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستايش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
15	شَاكِرُونَ	سپاسگزاران - شكر گزاران (شكر به معناي آن است كه نعمتی كه به تو داده اند را در همان راهی استفاده كنی كه مورد رضای دهنده نعمت می باشد و همچنين ستايش و ثناي او بگويي در قبال نعمتهايی كه به تو ارزاني داشته است شكر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستايش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
16	شَاكِرِينَ	سپاسگزاران - شكر گزاران (شكر به معناي آن است كه نعمتی كه به تو داده اند را در همان راهی استفاده كنی كه مورد رضای دهنده نعمت می باشد و همچنين ستايش و ثناي او بگويي در قبال نعمتهايی كه به تو ارزاني داشته است شكر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستايش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
17	شَاكِلَتِهِ	خلق و خو و عادتهاي اكتسابيش (شاكله از ماده شكل مي‌باشد كه به معناي بستن پاي چارپا است و آن طنابي را كه با آن پاي حيوان را مي‌بندند شِكال مي‌گويند و شاكله به معناي خوي و اخلاق است و اگر خلق و خوي را شاكله خوانده‌اند بدين مناسبت است كه آدمي را محدود و مقيد مي‌كند و نمي‌گذارد در آنچه مي‌خواهد آزاد باشد، بلكه او را وادار مي‌سازد تا به مقتضا و طبق آن اخلاق رفتار كند)

www.takbook.com

18	شَامِخَاتٍ	بلند ها
19	شَانِئَكَ	دشمن كينه ورزتو
20	شَاوِرْهُمْ	با آنان مشورت كن
21	شَاهِدٌ	شاهد - آنكه حاضر است و به چشم خود مي بيند(كلمه شهادت به معناي حاضر بودن در جريان و اطلاع يافتن از آن است. وقتي مي‌گوئيم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتيجه حضورم از جريان اطلاع يافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت"فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ "، به اين معنا است كه انسان همچنان زنده و هوشيار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمي از فرا رسيدنش آگاه شود و اين شهادت هم نسبت به تمامي ماه صادق است و هم نسبت به بعضي از آن. همچنين شاهد به كسى كه وجودش اثبات كننده يک مدعاست نيز مى گويند به همين جهت در عبارت " أَفَمَن كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ" بنا به روايات متعدد از جمله منابع اهل سنت مانند تفسير درالمنثور و تفسيرثعلبى منظور از شاهد، حضرت على عليه السلام است هم از اين جهت كه مانند پيامبر از تمام جزئيات دين باخبر و مطلع بود و هم از اين جهت كه وجودش اثبات كننده اين مدعاست كه عمل به فرامين الهي و انسان كامل بودن، شدني است)
22	شَاهِدُونَ	شاهدان - آنانكه حاضرند و به چشم خود مي بينند(كلمه شهادت به معناي حاضر بودن در جريان و اطلاع يافتن از آن است. وقتي مي‌گوئيم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتيجه حضورم از جريان اطلاع يافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت"فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ "، به اين معنا است كه انسان همچنان زنده و هوشيار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمي از فرا رسيدنش آگاه شود و اين شهادت هم نسبت به تمامي ماه صادق است و هم نسبت به بعضي از آن. همچنين شاهد به كسى كه وجودش اثبات كننده يک مدعاست نيز مى گويند)
23	شَاهِدِينَ	شاهدان - آنانكه حاضرند و به چشم خود مي بينند(كلمه شهادت به معناي حاضر بودن در جريان و اطلاع يافتن از آن است. وقتي مي‌گوئيم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتيجه حضورم از جريان اطلاع يافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت"فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ "، به اين معنا است كه انسان همچنان زنده و هوشيار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمي از فرا رسيدنش آگاه شود و اين شهادت هم نسبت به تمامي ماه صادق است و هم نسبت به بعضي از آن. همچنين شاهد به كسى كه وجودش اثبات كننده يک مدعاست نيز مى گويند)
24	شَأْنٍ	كاربزرگ - وضع وحالتي عظيم (شأن عبارت است ازحال و امري كه بر وفق و به صلاحيت پيش مي‌آيد و اين كلمه استعمال نمي‌شود مگر در احوال و امور بزرگ)
25	شَأْنِهِمْ	كاربزرگشان - وضع وحالتي عظيمشان (شأن عبارت است ازحال و امري كه بر وفق و به صلاحيت پيش مي‌آيد و اين كلمه استعمال نمي‌شود مگر در احوال و امور بزرگ)
26	شُبِّهَ	مشتبه شد (با موردى شبيه به آن ولى در اصل متفاوت، اشتباه شد)
27	شِتَاءِ	زمستان
28	شَتَّىٰ	متفرقها - مختلفها (جمع كلمه شتيت)
29	شَجَرَ	درخت - درختان - روييدنيهايي كه ساقه دارند(زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمين مي‌رويد و مانند درخت ساقه ندارد و كلمه شجر عبارت است از آنچه كه ساقه و شاخه دارد و كلمه نبات هر دو قسم روييدني را شامل مي‌شود- يک درخت: شَجَرَة)
30	شَجَرَ	اختلاف كرد - نزاع نمود
31	شَجَرَةٍ	يک درخت - روييدني كه ساقه دارد(زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمين مي‌رويد و مانند درخت ساقه ندارد و كلمه شجر عبارت است از آنچه كه ساقه و شاخه دارد و كلمه نبات هر دو قسم روييدني را شامل مي‌شود)
32	شَجَرَتَهَا	درختش (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمين مي‌رويد و مانند درخت ساقه ندارد و كلمه شجر عبارت است از آنچه كه ساقه و شاخه دارد و كلمه نبات هر دو قسم روييدني را شامل مي‌شود)
33	شَجَرَهَا	درختش (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمين مي‌رويد و مانند درخت ساقه ندارد و كلمه شجر عبارت است از آنچه كه ساقه و شاخه دارد و كلمه نبات هر دو قسم روييدني را شامل مي‌شود)

www.takbook.com

34	شُحَّ	بخل توأم با حرص، در صورتي كه عادت شده باشد .
35	شُحُومَهُمَا	چربي و پيه هاي آن دو(شحوم جمع شَحم)
36	شِدَادٌ	شديدها - سخت ها - مستحكم ها -استوارها - حمله آورندگان (جمع شديد)
37	شَدَدْنَا	محكم كرديم
38	شُدُّواْ	محكم كنيد
39	شَدِيدٌ	شديد- بسيار و همواره سخت و محكم
40	شَرَّ	شرّ - بدي - بدتر - بدترين
41	شَرَابٌ	نوشيدني - آشاميدني
42	شَرَابِکَ	نوشيدني ات- آشاميدني ات
43	شَرَابُهُ	نوشيدني اش
44	شُرْبَ	نوشيدن
45	شِرْبٍ	سهمي از نوشيدن آب (عبارت "كُلُّ شِرْبٍ مُّحْتَضَرٌ "يعني : هريک در زمان نوبت خود بر سر آب حاضر شوند)
46	شَرِبَ	نوشيد
47	شَرِبُواْ	نوشيدند
48	شَرَحَ	بسط داد - گشود (كلمه شرح به معناي بسط و وسعت دادن واصل اين كلمه به معناي پهن كردن و بسط دادن و باز كردن گوشت و امثال آن است)
49	شَرِّدْ بِهِم	با اضطراب انداختن آنان را متفرّق كن(ازكلمه تشريد به معنى متفرق ساختن توأم با اضطراب است)
50	شِرْذِمَةٌ	تتمه و باقيمانده مختصري را گويند كه از چيزي باقي مانده باشد
51	شَرَرٍ	زبانه‌هايي كه از آتش بر مي‌خيزد .
52	شَرَعَ	آشكار كرد - بيان نمود - تشريع كرد - به عنوان راهي واضح و ايمن از انحراف مشخص نمود
53	شُرَّعاً	ظاهر و آشكار (جمع شارع)
54	شِرْعَةً	راهي واضح و ايمن از انحراف- رفتن به راهي كه واضح و ايمن از انحراف باشد -
55	شَرَعُواْ	آشكار كردند - بيان نمودند - تشريع كردند - به عنوان راهي واضح و ايمن از انحراف مشخص نمودند
56	شَرْقِيّاً	شرقي
57	شَرْقِيَّةٍ	شرقي
58	شِرْکٌ	شرک - شركت (اگر براى به دست آوردن چيزى يا خوشايند كسى نافرمانى پروردگار را كنند در اين صورت آن چيز يا آن شخص را شريک پروردگار كرده اند و در واقع مشرک شده اند)

www.takbook.com

59	شُرَكَاءَ	شریکان (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
60	شُرَكَاءَكُم	شریکانتان (شريكاني كه شما براي خداوند قائل شديد.اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
61	شُرَكَاؤُنَا	شریکان ما (شريكاني كه ما براي خداوند قائل شديم. اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
62	شُرَكَاؤُهُمْ	شریکان آنها (شريكاني كه آنها براي خداوند قائل شدند.اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
63	شُرَكَائِيَ	شریکان من(اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
64	شَرَوْاْ بِهِ	آن را فروختند (اشتراء و شراء هم به معنی خریدن است و هم به معنی فروختن البته در اشتراء به دلیل استفاده از باب افتعال رضایت و رغبت بسیار خریدار یا فروشنده از آن معامله نهفته است. در این حالت آنچه بعد از حرف اضافه "بـ" می آید با مفعول جمله معامله شده است و از روی فاعل جمله می توان تشخیص داد که خریدن ترجمه شود یا فروختن.عبارت"شَرَوْاْ بِهِ أَنفُسَهُمْ" یعنی : خود را به آن فروختند)
65	شَرَوْهُ	او را فروختند (اشتراء و شراء هم به معنی خریدن است و هم به معنی فروختن البته در اشتراء به دلیل استفاده از باب افتعال رضایت و رغبت بسیار خریدار یا فروشنده از آن معامله نهفته است. در این حالت آنچه بعد از حرف اضافه "بـ" می آید با مفعول جمله معامله شده است و از روی فاعل جمله می توان تشخیص داد که خریدن ترجمه شود یا فروختن. در آیات شریفه بیست و بیست و یک سوره مبارکه یوسف با زیبایی بسیار و اختصار با استفاده از مصدر اشتراء به جای شراء که در آیه قبل استفاده شده بود نشان می دهد که این خرید و فروش غیر از خرید و فروش آیه قبل می باشد چون در آیه قبل گفته بود که با بی رغبتی آن معامله را انجام دادند و باز هم شنونده خودش نتیجه می گیرد که در طول سفر کاروانیان به حسن و جمال ظاهری و باطنی یوسف پی برده بودند یوسف را در بازار مصر به بهایی بسیار فروختند در حالی که خریداران برای به دست آوردن یوسف از هم سبقت می گرفتند و ظرافت کار در اینجاست که در قرآن کریم، کلام بی نظیر پروردگار تمام این ماجرا در جایگزین نمودن کلمه "ٱشْتَرَاهُ" به جای " شَرَوْهُ" در آیه قبل، گنجانده شده است)
66	شَرُّهُ	شرّش - بدیش - آسیب و گزندش
67	شَرِيعَةٍ	طريق و راهي است كه آدمي را به لب آب مي‌رساند .
68	شَرِيكٌ	شریک (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
69	شَطْأَهُ	جوانه هايش (شطئ گياه به معناي آن جوانه‌هايي است كه از خود گياه به وجود مي‌آيد و در اطراف آن مي‌روید)
70	شَطْرَ	بعض - قسمتي (منظور از بعض مسجد الحرام همان كعبه است، واينكه صريحا نفرمود فول وجهک الكعبة و يا فول وجهک البيت الحرام براي اين بود كه مقابل حكم قبله قبلي قرار گيرد چون شطر مسجد اقصي نيز منظور صخره اي معروف در آنجا بود، نه همه آن مسجد)
71	شَطْرَهُ	بعض آن - قسمتي از آن (منظور از بعض مسجد الحرام همان كعبه است، واينكه صريحا نفرمود فول وجهک الكعبة و يا فول وجهک البيت الحرام براي اين بود كه مقابل حكم قبله قبلي قرار گيرد چون شطر مسجد اقصي نيز منظور صخره اي معروف در آنجا بود، نه همه آن مسجد)
72	شَطَطاً	جور- ستم - خروج از حد و تجاوز از حق - سخن دور از حقيقت
73	شَعَائِرَ	علامتها(منظور از شعائر الهي يا ديني آنچه از دين است كه مشخصه و علامت ديندارى است .جمع شعيره به معناي علامت است و مشعر را هم به همين جهت مشعر گفته‌اند و نيز وقتي ميگويند :فلاني أشعر الهدي، فلاني هدي (قرباني) را اشعار كرد به معناي اين است كه آن حيوان را براي ذبح علامت زد)

www.takbook.com

74	شُعَبٍ	شعبه ها
75	شِعْرَ	شعر
76	شُعَرَاءُ	شاعران
77	شِعْرَيٰ	نام ستاره اي در آسمان كه موقعيت آن ثابت به نظر مي رسد
78	شُعُوباً	نژادها (جمع شِعب اما كلمه شعب در مورد زمين عبارت است از دامنه چند دره كه اگر از طرف دامنه نگاه كني به نظرت مي‌رسد يک زمين است كه در آخر، چند شقه شده و اگر از طرف دره‌ها نگاه كني به نظرت مي‌رسد كه چند تكه زمين است كه در آخر يكي شده بعضي ديگر گفته‌اند : كلمه شعوب به معناي نژادهاي غير عرب از قبيل ترک و فارس و هندي و آفريقايي و امثال اينها است . و كلمه قبائل به معناي تيره‌هاي عربي است .از جمع چند قبيله يک شِعب تشكيل مي شود البته قولي مبني برعكس اين موضوع نيز موجود است)
79	شُعَيْبُ	نام يكي از پيامبران الهي (حضرت شعيب علي نبينا وعليه السلام پيامبر مردم مدين واصحاب ايكه بوده اند)
80	شَغَفَهَا	از پرده قلب آن زن گذشته و به درون قلبش نفوذ كرده(در عبارت "شغفها حبا "يعني محبت يوسف تا شغاف قلب زليخا راه يافته بود كنايه از اينكه از ته دل عاشق غلام خود شده است و شغاف قلب به معناي غلافي است كه محيط به قلب است)
81	شُغُلٍ	كاري كه آدمي را به خود مشغول سازد و از كارهاي ديگر باز بدارد
82	شَغَلَتْنَا	ما را مشغول كرده
83	شَفَا	لبه هر چيز
84	شَفَا جُرُفٍ	لبه مسيل (جرف محلي است كه سيل زير آن را شسته باشد، به طوري كه بالاي آن هر لحظه در شرف ريختن باشد)
85	شَفَا حُفْرَةٍ	لبه حفره ، البته لبه‌اي كه هر كس قدم بر آن بگذارد، مشرف بر سقوط در آن شود
86	شِفَاءٌ	شفاء - بهبودي
87	شَفَاعَةَ	شفاعت-همراهی و وساطت (شفاعت از ماده شفع است، كه در مقابل كلمه وتر به معني تک به كار مي‌رود، در حقيقت شخصي كه متوسل، به شفيع ميشود نيروي خودش به تنهائي براي رسيدنش به هدف كافي نيست، لذا نيروي خود را با نيروي شفيع گره مي‌زند و در نتيجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه ميخواهد نائل مي‌شود، بطوري كه اگر اين كار را نمي‌كرد و تنها نيروي خود را به كار مي‌زد، به مقصود خود نمي‌رسيد، چون نيروي خودش به تنهائي ناقص و ضعيف و كوتاه بود)
88	شَفَاعَتُهُمْ	شفاعتشان(شفاعت از ماده شفع است، كه در مقابل كلمه وتر به معني تک به كار مي‌رود، در حقيقت شخصي كه متوسل، به شفيع ميشود نيروي خودش به تنهائي براي رسيدنش به هدف كافي نيست، لذا نيروي خود را با نيروي شفيع گره مي‌زند و در نتيجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه ميخواهد نائل مي‌شود، بطوري كه اگر اين كار را نمي‌كرد و تنها نيروي خود را به كار مي‌زد، به مقصود خود نمي‌رسيد، چون نيروي خودش به تنهائي ناقص و ضعيف و كوتاه بود.شفاعت: درخواست بندگان برگزيده الهی برای آمرزش شخصی كه پروردگار خود نيز می خواهد او را ببخشد ولی چون می خواهد بين بندگانش با آن برگزيدگان از جمله انبياء و جانشينان آنان، پيوند و محبتی بر قرار كند كه باعث الگو پذيری از آنان گردد، بخشش خود را موكول به شفاعت آن بندگان برگزيده اش نموده است)
89	شَفَتَيْنِ	دو لب
90	شَفْعٍ	زوج

www.takbook.com

91	شُفَعَاءُ	شفاعت كنندگان (شفاعت از ماده شفع است، كه در مقابل كلمه وتر به معني تک به كار مي‌رود، در حقيقت شخصي كه متوسل، به شفيع ميشود نيروي خودش به تنهائي براي رسيدنش به هدف كافي نيست، لذا نيروي خود را با نيروي شفيع گره مي‌زند و در نتيجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه ميخواهد نائل مي‌شود، بطوري كه اگر اين كار را نمي‌كرد و تنها نيروي خود را به كار مي‌زد، به مقصود خود نمي‌رسيد، چون نيروي خودش به تنهائي ناقص و ضعيف و كوتاه بوداما در منطق قرآن كريم شفاعت درخواست بندگان برگزيده الهی است برای آمرزش شخصی كه پروردگار خود نيز می خواهد او را ببخشد ولی چون می خواهد بين بندگانش با آن برگزيدگان از جمله انبياء و جانشينان آنان، پيوند و محبتی بر قرار كند كه باعث الگو پذيری از آنان گردد، بخشش خود را موكول به شفاعت آن بندگان برگزيده اش نموده است)
92	شُفَعَاءَ	شفيعان (شفاعت از ماده شفع است، كه در مقابل كلمه وتر به معني تک به كار مي‌رود، در حقيقت شخصي كه متوسل، به شفيع ميشود نيروي خودش به تنهائي براي رسيدنش به هدف كافي نيست، لذا نيروي خود را با نيروي شفيع گره مي‌زند و در نتيجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه ميخواهد نائل مي‌شود، بطوري كه اگر اين كار را نمي‌كرد و تنها نيروي خود را به كار مي‌زد، به مقصود خود نمي‌رسيد، چون نيروي خودش به تنهائي ناقص و ضعيف و كوتاه بوداما در منطق قرآن كريم شفاعت درخواست بندگان برگزيده الهی است برای آمرزش شخصی كه پروردگار خود نيز می خواهد او را ببخشد ولی چون می خواهد بين بندگانش با آن برگزيدگان از جمله انبياء و جانشينان آنان، پيوند و محبتی بر قرار كند كه باعث الگو پذيری از آنان گردد، بخشش خود را موكول به شفاعت آن بندگان برگزيده اش نموده است)
93	شُفَعَاءَكُمُ	شفيعان شما (شفاعت از ماده شفع است، كه در مقابل كلمه وتر به معني تک به كار مي‌رود، در حقيقت شخصي كه متوسل، به شفيع ميشود نيروي خودش به تنهائي براي رسيدنش به هدف كافي نيست، لذا نيروي خود را با نيروي شفيع گره مي‌زند و در نتيجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه ميخواهد نائل مي‌شود، بطوري كه اگر اين كار را نمي‌كرد و تنها نيروي خود را به كار مي‌زد، به مقصود خود نمي‌رسيد، چون نيروي خودش به تنهائي ناقص و ضعيف و كوتاه بوداما در منطق قرآن كريم شفاعت درخواست بندگان برگزيده الهی است برای آمرزش شخصی كه پروردگار خود نيز می خواهد او را ببخشد ولی چون می خواهد بين بندگانش با آن برگزيدگان از جمله انبياء و جانشينان آنان، پيوند و محبتی بر قرار كند كه باعث الگو پذيری از آنان گردد، بخشش خود را موكول به شفاعت آن بندگان برگزيده اش نموده است. حركت حرف "م" به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)
94	شُفَعَاؤُنَا	شفيعان ما (شفاعت از ماده شفع است، كه در مقابل كلمه وتر به معني تک به كار مي‌رود، در حقيقت شخصي كه متوسل، به شفيع ميشود نيروي خودش به تنهائي براي رسيدنش به هدف كافي نيست، لذا نيروي خود را با نيروي شفيع گره مي‌زند و در نتيجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه ميخواهد نائل مي‌شود، بطوري كه اگر اين كار را نمي‌كرد و تنها نيروي خود را به كار مي‌زد، به مقصود خود نمي‌رسيد، چون نيروي خودش به تنهائي ناقص و ضعيف و كوتاه بوداما در منطق قرآن كريم شفاعت درخواست بندگان برگزيده الهی است برای آمرزش شخصی كه پروردگار خود نيز می خواهد او را ببخشد ولی چون می خواهد بين بندگانش با آن برگزيدگان از جمله انبياء و جانشينان آنان، پيوند و محبتی بر قرار كند كه باعث الگو پذيری از آنان گردد، بخشش خود را موكول به شفاعت آن بندگان برگزيده اش نموده است)
95	شَفَقِ	سرخي و بالاي آن زردي و روي آن سفيدي، كه در كرانه افق در هنگام غروب خورشيد پيدا مي‌شود .
96	شَفِيعٍ	هميشه و بسيارشفاعت كننده (شفاعت از ماده شفع است، كه در مقابل كلمه وتر به معني تک به كار مي‌رود، در حقيقت شخصي كه متوسل، به شفيع ميشود نيروي خودش به تنهائي براي رسيدنش به هدف كافي نيست، لذا نيروي خود را با نيروي شفيع گره مي‌زند و در نتيجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه ميخواهد نائل مي‌شود، بطوري كه اگر اين كار را نمي‌كرد و تنها نيروي خود را به كار مي‌زد، به مقصود خود نمي‌رسيد، چون نيروي خودش به تنهائي ناقص و ضعيف و كوتاه بوداما در منطق قرآن كريم شفاعت درخواست بندگان برگزيده الهی است برای آمرزش شخصی كه پروردگار خود نيز می خواهد او را ببخشد ولی چون می خواهد بين بندگانش با آن برگزيدگان از جمله انبياء و جانشينان آنان، پيوند و محبتی بر قرار كند كه باعث الگو پذيری از آنان گردد، بخشش خود را موكول به شفاعت آن بندگان برگزيده اش نموده است)
97	شِقٍّ	مشقت و سختي

www.takbook.com

98	شَقّاً	شكافتني (در عبارت "شَقَقْنَا ٱلْأَرْضَ شَقّاً " چون مفعول مطلق واقع شده منظور شكافتني نگفتني و وصف ناشدني است)
99	شِقَاقٍ	شكاف - نفاق - نزاع - مشاجره - جدائي - قهر كردن(منظور از اين كه در "شقاق بعيد" هستند يعنى شكاف و فاصله بين آنها و حقّ و حقيقت بسيار زياد است. گناهانى كه انجام داده اند باعث شده ذات و فطرتشان كه به طور خداداد طالب حقّ و حقيقت است، توسط هواى نفسشان پايمال گردد و ديگر در انتخاب آنها تأثيرى نگذارد از طرفى به دليل انزجار و تنفرشان از حقّ و حقيقت قبل از آن كه مفهوم سخن حقّى را درک كنند، به انكار آن مى پردازند)
100	شِقَاقِي	مخالفت با من
101	شُقَّةُ	مسافت(در اصل به معنى پرمشقّت و سختي است و از اين نظر به مسافت "شقه" گفته اند كه پيمودن آن مستلزم مشقت است. در عبارت "وَلَـكِن بَعُدَتْ عَلَيْهِمُ ٱلشُّقَّةُ : ولى بر ايشان مسافت دور بود" منظور راه طولاني و پرمشقت تا ميدان نبرد تبوک مي باشد. استفاده از "عليهم: بر ايشان" اين معنى را اضافه مى كند كه اين مسافت در نظر آنان طولانى است و گرنه اگر عاشق پروردگارشان بودند اين راه برايشان طولانى نبود)
102	شَقَقْنَا	شكافتيم
103	شَقُواْ	بدبخت شدند (شقاوت و شقاء ضد سعادت است و سعادت هر چيزي خيري است كه مختص به او است و شقاوتش نداشتن آن خير است و به عبارت ديگر : شقاوت به معناي شر مختص به هر چيزي است)
104	شِقْوَتُنَا	بدبختي ما(شقاوت و شقاء ضد سعادت است و سعادت هر چيزي خيري است كه مختص به او است و شقاوتش نداشتن آن خير است و به عبارت ديگر : شقاوت به معناي شر مختص به هر چيزي است)
105	شَقِيٌّ	بدبخت (عبارت "و لم اكن بدعائک رب شقيا " يعني دعاي من نزد تو هرگز بي‌نتيجه نبوده است)
106	شَكٌّ	ترديد - شک
107	شَكَرَ	شكر كرد (شكر به معناي آن است كه نعمتى كه به تو داده اند را در همان راهى استفاده كنى كه مورد رضاى دهنده نعمت مى باشد و همچنين ستايش و ثناي او بگويي در قبال نعمتهايى كه به تو ارزاني داشته است شكر نعمتهاى الهى در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضاى پروردگار است و حمد و ستايش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبرى از او)
108	شُكْراً	شكر- سپاسگزاري (شكر به معناي آن است كه نعمتى كه به تو داده اند را در همان راهى استفاده كنى كه مورد رضاى دهنده نعمت مى باشد و همچنين ستايش و ثناي او بگويي در قبال نعمتهايى كه به تو ارزاني داشته است شكر نعمتهاى الهى در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضاى پروردگار است و حمد و ستايش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبرى از او)
109	شَكَرْتُمْ	شكر كرديد (شكر به معناي آن است كه نعمتى كه به تو داده اند را در همان راهى استفاده كنى كه مورد رضاى دهنده نعمت مى باشد و همچنين ستايش و ثناي او بگويي در قبال نعمتهايى كه به تو ارزاني داشته است شكر نعمتهاى الهى در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضاى پروردگار است و حمد و ستايش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبرى از او)
110	شَكْلِه	شكل آن - مشابه آن (شكل هر چيزي عبارت است از چيزي كه مشابه آن و از جنس آن باشد)
111	شَكُور	بسيار شكرگزار (شكر به معناي آن است كه نعمتى كه به تو داده اند را در همان راهى استفاده كنى كه مورد رضاى دهنده نعمت مى باشد و همچنين ستايش و ثناي او بگويي در قبال نعمتهايى كه به تو ارزاني داشته است شكر نعمتهاى الهى در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضاى پروردگار است و حمد و ستايش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبرى از او)
112	شَمَائِلِ	سمت چپها (جمع شِمال)
113	شَمَائِلِهِمْ	چپهايشان
114	شِمَالِ	چپ

www.takbook.com

115	شِمَالِه	چپش
116	شَمْسَ	خورشيد
117	شَنَئَانُ	دشمني و كينه ورزي
118	شُوَاظٌ	شعله بي‌دود آتش - شعله سبز رنگ بدون دودي كه از آتش برمي‌خيزد
119	شَوْباً	مخلوط و آميخته
120	شُورَيٰ	پيشنهاد و امري كه در باره اش مشاوره شود- مشورت در مورد پيشنهادات و انتخاب بهترين گزينه- مشورت
121	شَوْكَةِ	تيزي و برندگي (اصل اين كلمه از شوک به معناي خار است و منظور از عبارت "وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ ٱلشَّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ " اين است كه شما دوست داشتيد با كاروان تجاری روبرو شويد تا جنگ سختی در پيش نداشته باشيد نه با لشكر جنگی آنها)
122	شَوَيٰ	اطراف بدن و تنه از قبيل دست و پا و امثال آن
123	شِهَابٌ	شعله اي كه از آتش بيرون مي آيد - شهاب (در اصل به معناي شعله ايست كه از آتش بيرون مي‌آيد . به اجرام روشني هم كه در جو ديده مي‌شوند از اين جهت شهاب گفته‌اند كه گويا شعله ايست كه ناگهان از يک نقطه آسمان بيرون آمده و پس از لحظه‌اي خاموش مي‌گردد)
124	شَهَادَاتٍ	گواهي ها - شهادتها (كلمه شهادت به معناي حاضر بودن در جريان و اطلاع يافتن از آن است. وقتي مي‌گوئيم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتيجه حضورم از جريان اطلاع يافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت"فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ "، به اين معنا است كه انسان همچنان زنده و هوشيار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمي از فرا رسيدنش آگاه شود و اين شهادت هم نسبت به تمامي ماه صادق است و هم نسبت به بعضي از آن. همچنين شاهد به كسی كه وجودش اثبات كننده يک مدعاست نيز می گويند)
125	شَهَادَاتِهِمْ	گواهي هايشان - شهادتهايشان(كلمه شهادت به معناي حاضر بودن در جريان و اطلاع يافتن از آن است. وقتي مي‌گوئيم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتيجه حضورم از جريان اطلاع يافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت"فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ "، به اين معنا است كه انسان همچنان زنده و هوشيار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمي از فرا رسيدنش آگاه شود و اين شهادت هم نسبت به تمامي ماه صادق است و هم نسبت به بعضي از آن. همچنين شاهد به كسی كه وجودش اثبات كننده يک مدعاست نيز می گويند)
126	شَهَادَةَ	گواهي - شهادت- گذشته و حال حاضر(كلمه شهادت به معناي حاضر بودن در جريان و اطلاع يافتن از آن است. وقتي مي‌گوئيم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتيجه حضورم از جريان اطلاع يافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت"فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ "، به اين معنا است كه انسان همچنان زنده و هوشيار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمي از فرا رسيدنش آگاه شود و اين شهادت هم نسبت به تمامي ماه صادق است و هم نسبت به بعضي از آن. همچنين شاهد به كسی كه وجودش اثبات كننده يک مدعاست نيز می گويند . در عبارت "عَالِمِ ٱلْغَيْبِ وَٱلشَّهَادَةِ" به معنی "گذشته و حال حاضر(آنچه اتفاق افتاده)" می باشد)
127	شَهَادَتُنَا	گواهي ما - شهادت ما(كلمه شهادت به معناي حاضر بودن در جريان و اطلاع يافتن از آن است. وقتي مي‌گوئيم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتيجه حضورم از جريان اطلاع يافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت"فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ "، به اين معنا است كه انسان همچنان زنده و هوشيار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمي از فرا رسيدنش آگاه شود و اين شهادت هم نسبت به تمامي ماه صادق است و هم نسبت به بعضي از آن. همچنين شاهد به كسی كه وجودش اثبات كننده يک مدعاست نيز می گويند)
128	شَهَادَتُهُمْ	گواهيشان - شهادتشان(كلمه شهادت به معناي حاضر بودن در جريان و اطلاع يافتن از آن است. وقتي مي‌گوئيم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتيجه حضورم از جريان اطلاع يافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت"فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ "، به اين معنا است كه انسان همچنان زنده و هوشيار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمي از فرا رسيدنش آگاه شود و اين شهادت هم نسبت به تمامي ماه صادق است و هم نسبت به بعضي از آن. همچنين شاهد به كسی كه وجودش اثبات كننده يک مدعاست نيز می گويند)
129	شَهَادَتِهِمَا	گواهي آن دو - شهادت آن دو

www.takbook.com

130	شُهُب	شهابها
131	شَهِدَ	گواهي داد - شهادت داد- حاضر بود(كلمه شهادت به معناي حاضر بودن در جريان و اطلاع يافتن از آن است. وقتي مي‌گوئيم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتيجه حضورم از جريان اطلاع يافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت"فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ "، به اين معنا است كه انسان همچنان زنده و هوشيار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمي از فرا رسيدنش آگاه شود و اين شهادت هم نسبت به تمامي ماه صادق است و هم نسبت به بعضي از آن. همچنين شاهد به كسي كه وجودش اثبات كننده يک مدعاست نيز مي گويند)
132	شُهَدَاءِ	گواهان - شاهدان(كلمه شهادت به معناي حاضر بودن در جريان و اطلاع يافتن از آن است. وقتي مي‌گوئيم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتيجه حضورم از جريان اطلاع يافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت"فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ "، به اين معنا است كه انسان همچنان زنده و هوشيار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمي از فرا رسيدنش آگاه شود و اين شهادت هم نسبت به تمامي ماه صادق است و هم نسبت به بعضي از آن. همچنين شاهد به كسي كه وجودش اثبات كننده يک مدعاست نيز مي گويند)
133	شُهَدَاءَكُم	گواهان شما- شاهدان شما(كلمه شهادت به معناي حاضر بودن در جريان و اطلاع يافتن از آن است. وقتي مي‌گوئيم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتيجه حضورم از جريان اطلاع يافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت"فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ "، به اين معنا است كه انسان همچنان زنده و هوشيار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمي از فرا رسيدنش آگاه شود و اين شهادت هم نسبت به تمامي ماه صادق است و هم نسبت به بعضي از آن. همچنين شاهد به كسي كه وجودش اثبات كننده يک مدعاست نيز مي گويند)
134	شَهِدتُّمْ	گواهي داديد - شهادت داديد(كلمه شهادت به معناي حاضر بودن در جريان و اطلاع يافتن از آن است. وقتي مي‌گوئيم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتيجه حضورم از جريان اطلاع يافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت"فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ "، به اين معنا است كه انسان همچنان زنده و هوشيار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمي از فرا رسيدنش آگاه شود و اين شهادت هم نسبت به تمامي ماه صادق است و هم نسبت به بعضي از آن. همچنين شاهد به كسي كه وجودش اثبات كننده يک مدعاست نيز مي گويند)
135	شَهِدْنَا	گواهي داديم - شهادت داديم(كلمه شهادت به معناي حاضر بودن در جريان و اطلاع يافتن از آن است. وقتي مي‌گوئيم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتيجه حضورم از جريان اطلاع يافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت"فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ "، به اين معنا است كه انسان همچنان زنده و هوشيار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمي از فرا رسيدنش آگاه شود و اين شهادت هم نسبت به تمامي ماه صادق است و هم نسبت به بعضي از آن. همچنين شاهد به كسي كه وجودش اثبات كننده يک مدعاست نيز مي گويند)
136	شَهِدُواْ	گواهي دادند - شهادت دادند(كلمه شهادت به معناي حاضر بودن در جريان و اطلاع يافتن از آن است. وقتي مي‌گوئيم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتيجه حضورم از جريان اطلاع يافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت"فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ "، به اين معنا است كه انسان همچنان زنده و هوشيار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمي از فرا رسيدنش آگاه شود و اين شهادت هم نسبت به تمامي ماه صادق است و هم نسبت به بعضي از آن. همچنين شاهد به كسي كه وجودش اثبات كننده يک مدعاست نيز مي گويند)
137	شَهْرٍ	ماه
138	شَهْرَيْنِ	دو ماه
139	شَهَوَاتِ	شهوتها - اميال شديد(شهوت در اصل به معني از جا كنده شدن يكي از قواي آدمي به طرف خواسته‌اش مي‌باشد، خواسته‌اي كه از آن لذت مي‌برد، مانند شهوت طعام و نوشيدني و شهوت جنسي)
140	شَهْوَةً	ميل شديد - از جا كنده شدن يكي از قواي آدمي به طرف خواسته‌اش مي‌باشد، خواسته‌اي كه از آن لذت مي‌برد، مانند شهوت طعام و نوشيدني و شهوت جنسي
141	شُهُودٌ	گواهان - شاهدان (كلمه شهادت به معناي حاضر بودن در جريان و اطلاع يافتن از آن است. وقتي مي‌گوئيم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتيجه حضورم از جريان اطلاع يافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت"فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ "، به اين معنا است كه انسان همچنان زنده و هوشيار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمي از فرا رسيدنش آگاه شود و اين شهادت هم نسبت به تمامي ماه صادق است و هم نسبت به بعضي از آن. همچنين شاهد به كسي كه وجودش اثبات كننده يک مدعاست نيز مي گويند)
142	شُهُورِ	ماهها

www.takbook.com

143	شَهِيد	همیشه شاهد - همیشه گواه - مشاهده شده - شاهدی که به وضوح و بسیار از موضوع باخبر است و همیشه آن را به خاطر دارد (از لحاظ دستوری صفت مشبهه است که گاهي به معناي اسم فاعل یا اسم مفعول نیز می آید مثلاً در عبارت "سَنُرِيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي ٱلْنَّافَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّيٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ ٱلْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَيٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ " مي توان چنين معني نمود كه از هرچيزي (عظمت)خدا را مي توان ديد.كلمه شهادت به معناي حاضر بودن در جريان و اطلاع يافتن از آن است. وقتي مي‌گوئيم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتيجه حضورم از جريان اطلاع يافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت"فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ "، به اين معنا است كه انسان همچنان زنده و هوشيار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمي از فرا رسيدنش آگاه شود و اين شهادت هم نسبت به تمامي ماه صادق است و هم نسبت به بعضي از آن. همچنین شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده یک مدعاست نیز می گویند)
144	شَهِيدَيْنِ	دو شاهد - دو گواه - دو شاهدی که به وضوح و بسیار از موضوع باخبرند و همیشه آن را به خاطر دارند(كلمه شهادت به معناي حاضر بودن در جريان و اطلاع يافتن از آن است. وقتي مي‌گوئيم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتيجه حضورم از جريان اطلاع يافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت"فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ "، به اين معنا است كه انسان همچنان زنده و هوشيار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمي از فرا رسيدنش آگاه شود و اين شهادت هم نسبت به تمامي ماه صادق است و هم نسبت به بعضي از آن. همچنین شاهد به کسی که وجودش اثبات کننده یک مدعاست نیز می گویند)
145	شَهِيقٌ	عربده و فرياد هولناک و دلخراش (در مجمع البيان گفته زفير، به معني ابتداي عرعر خران و شهيق به معناي آخر آن است . و در تفسير كشاف آمده است كه: زفير به معناي كشيدن نفس و شهيق به معناي برگرداندن آن است . و راغب در مفردات گفته : زفير به معناي نفس كشيدن پي در پي است، به نحوي كه قفسه سينه بالا بيايد و شهيق هم به معناي طول زفير است و هم به معناي برگرداندن نفس است همچنان كه زفير به معناي فرو بردن نفس نيز هست. و اصل آن از جبل شاهق است كه به معناي كوه طولاني و بلند است. از اشتراک بين اين معانی دريافت می شود كه بنا به عبارت "لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ: برايشان در آن، نعره و ناله دردناک و حسرت بار و عربده و فرياد هولناک و دلخراش است" وضعيت نفس كشيدن جهنميان به حدی سخت است كه كه دم آنها به شكل نفسهای كوتاه و پی در پی و باز دمشان به يكباره و همراه با صدايی هولناک و دلخراش است كه مجموعه اين دم و باز دم بسيار شبيه عرعر كردن الاغ می باشد)
146	شَيْءٍ	چيزي
147	شَيْئاً	چيزي
148	شَيَاطِينُ	شيطانها
149	شَيَاطِينِهِمْ	شيطانهايشان
150	شِيباً	پيرها (جمع أشيب)
151	شَيْباً	به جهت پيري
152	شَيْبَةً	پيري
153	شِيَةَ	علامت - داغ - نشانه
154	شَيْخٌ	پير و سالخورده
155	شَيْطَانُ	شيطان - دور شده از رحمت پروردگار- موجودي سراپا شرّ
156	شِيَعِ	فرقه ها (جمع شيعه به معنی مردمي كه پيرو غير خود باشند و دنبال او به راه بيفتند يا جماعتي كه يكديگر را بر امري ياري دهند و يا همه پيرو يک عقيده باشند)
157	شِيعَةٍ	فرقه - مردمي كه پيرو غير خود باشند و دنبال او به راه بيفتند يا جماعتي كه يكديگر را بر امري ياري دهند و يا همه پيرو يک عقيده باشند

www.takbook.com

158	شِيعَتِه	شیعه او - پیرواو
159	شُيُوخاً	پیران و سالخوردگان

www.takbook.com

فهرست	کلمه	ترجمه
1	ص	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روايتي از امام صادق عليه السلام آمده كه " ص " نام چشمه‌اي است كه از زير عرش مي‌جوشد و همين صاد بود كه رسول خدا (صلي‌الله عليه وآله وسلّم) در معراج از آن وضو گرفت و جبرئيل روزي يک بار داخل آن مي‌شود و در آن فرو مي‌رود و سپس بيرون آمده بال خود را تكان مي دهد و هيچ قطره‌اي از بالش نمي‌چكد و نمي‌پرد، مگر آنكه خدا از آن فرشته‌اي خلق مي‌كند، تا او را تسبيح و تقديس و تكبير و حمد بگويد تا روز قيامت)
2	صَائِمَاتِ	زنان روزه دار(صوم در اصل به معناي خودداري از عمل است، مثلا صوم از خوردن و صوم از نوشيدن و از جماع و از سخن گفتن و راه رفتن و امثال آن، به معناي خودداري از انجام آنها است و چه بسا در معناي آن اين قيد را اضافه كرده باشند، كه به معناي خودداري از خصوص كارهائي است كه دل آدمي مشتاق آن باشد و اشتهاي آن را داشته باشد . ليكن بعدها در شرع در خصوص خودداري از كارهاي معيني استعمال شده و آن هم خودداري از طلوع فجر تا مغرب و توأم با نيت است)
3	صَائِمِينَ	روزه داران (صوم در اصل به معناي خودداري از عمل است، مثلا صوم از خوردن و صوم از نوشيدن و از جماع و از سخن گفتن و راه رفتن و امثال آن، به معناي خودداري از انجام آنها است و چه بسا در معناي آن اين قيد را اضافه كرده باشند، كه به معناي خودداري از خصوص كارهائي است كه دل آدمي مشتاق آن باشد و اشتهاي آن را داشته باشد . ليكن بعدها در شرع در خصوص خودداري از كارهاي معيني استعمال شده و آن هم خودداري از طلوع فجر تا مغرب و توأم با نيت است)
4	صَابِئُونَ	معتقدين به كيشي كه حد وسط ميان يهوديت و مجوسيت است و كتابي دارند كه آن را به حضرت يحيي بن زكرياي پيغمبر نسبت داده‌اند و امروز عامه مردم ايشان را (صُبّيء)مي‌گويند .
5	صَابِئِينَ	معتقدين به كيشي كه حد وسط ميان يهوديت و مجوسيت است و كتابي دارند كه آن را به حضرت يحيي بن زكرياي پيغمبر نسبت داده‌اند و امروز عامه مردم ايشان را (صُبّيء)مي‌گويند (اين كلمه در اصل عبری بوده از ريشه "صبع" به معنی فرو رفتن در آب كه اشاره به غسل تعميدی دارد كه اين فرقه انجام می دهند و در عربی حرف "ع" در آن به همزه تبديل شده است)
6	صَابِراً	صبركننده(كلمه صبر به طور كلي به معناي حبس و نگهداري نفس است در برابر عمل به قوانين عقلی و شرعی و تحمل سختيهايی كه عمل به اين مقررات دارد و يا ترک چيزهايي كه عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
7	صَابِرَاتِ	زنان صبركننده(كلمه صبر به طور كلي به معناي حبس و نگهداري نفس است در برابر عمل به قوانين عقلی و شرعی و تحمل سختيهايی كه عمل به اين مقررات دارد و يا ترک چيزهايي كه عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
8	صَابِرَةٌ	صبركننده(كلمه صبر به طور كلي به معناي حبس و نگهداري نفس است در برابر عمل به قوانين عقلی و شرعی و تحمل سختيهايی كه عمل به اين مقررات دارد و يا ترک چيزهايي كه عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
9	صَابِرُواْ	به اتفاق يكديگر صبر پيشه كنيد - به شكلی همه جانبه و با ياری يكديگر صبر كنيد (مصابره عبارت است از اينكه جمعيتي به اتفاق يكديگر اذيت‌ها را تحمل كنند و هر يک صبر خود را به صبر ديگري تكيه دهد و در نتيجه بركاتي كه در صفت صبر هستt دست به دست هم دهد و تاثير صبر بيشتر گردد واين از معاني باب مفاعله است.امام صادق عليه السلام در مورد آيه "يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصْبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ" فرمودند: يعني تک تک شما بر دين خود صبر كنيد و دسته جمعي بر دفع دشمن صبر كنيد و با امام خود رابطه‌اي استوار داشته باشيد)
10	صَابِرُواْ	يكديگر را به صبر و شكيبايي وا داريد -يكديگر را به صبر و مقاومت سفارش كنيد (كلمه صبر به طور كلي به معناي حبس و نگهداري نفس است در برابر عمل به قوانين عقلی و شرعی و تحمل سختيهايی كه عمل به اين مقررات دارد و يا ترک چيزهايي كه عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
11	صَابِرُونَ	صبركننده ها(كلمه صبر به طور كلي به معناي حبس و نگهداري نفس است در برابر عمل به قوانين عقلی و شرعی و تحمل سختيهايی كه عمل به اين مقررات دارد و يا ترک چيزهايي كه عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
12	صَابِرِينَ	صبركننده ها(كلمه صبر به طور كلي به معناي حبس و نگهداري نفس است در برابر عمل به قوانين عقلی و شرعی و تحمل سختيهايی كه عمل به اين مقررات دارد و يا ترک چيزهايي كه عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
13	صَاحِبِ	همنشين -يار- رفيق - مصاحب -همراه

www.takbook.com

14	صَاحِبِ بِـــٱلْجَنبِ	كسي كه پهلوي آدمي باشد ، حال يا در سفر از ساير رفقا به انسان نزديكتر باشد و يا خانه‌اش ديوار به ديوار آدمي باشد و يا در جاي ديگر مثل محل كار مصاحب و همنشين آدمي باشد
15	صَاحِبَةٌ	همسر
16	صَاحِبَتِه	همسرش
17	صَاحِبُكُم	همنشين شما-يارشما- رفيق شما- مصاحب شما-همراه شما
18	صَاحِبِه	همنشينش -يارش- رفيقش - مصاحبش -همراهش
19	صَاحِبَهُمْ	همنشينشان -يارشان- رفيقشان - مصاحبشان -همراهشان
20	صَاحِبْهُمَا	با آن دو همنشيني كن - به آن دو ياري كن - با آن دو رفاقت كن - با آن دو همراهي و مصاحبت كن
21	صَاحِبَيِ	دوهمنشين من-دو يارمن-دو رفيق من-دو مصاحب من-دوهمراه من (در اصل "صَاحِبَيْنْ" بوده كه چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده)
22	صَاخَّةُ	صيحه شديدي است كه از شدتش گوشها كر شود و منظور از آن نفخه صور است
23	صَادِقٌ	راست - راست گو
24	صَادِقَاتِ	زنان راستگو
25	صَادِقُونَ	راستگويان
26	صَادِقِينَ	راستگويان
27	صَارِمِينَ	ميوه چينها (از ماده صرم به معناي چيدن ميوه از درخت است)
28	صَاعِقَةُ	صاعقه - جرقه بزرگي كه از آسمان به زمين برخورد مي كند
29	صَاغِرُونَ	خوار و ذليلان - كوچكان - كسانى كه تن به پستى داده و زير دست بودن خود را پذيرفته اند
30	صَاغِرِينَ	خوار و ذليلان - كوچكان - كسانى كه تن به پستى داده و زير دست بودن خود را پذيرفته اند
31	صَافَّاتِ	صف كشيده ها (جمع صافّه است به معني جماعتي كه افراد آن در صفي منظم قرار داشته باشند)- پرندگانى كه بدون بال زدن پرواز مى كنند (بالهايشان را حين پرواز به صورت صاف مى گيرند)
32	صَافِنَاتُ	جمع صافنة است و صافنة آن اسباني را مي‌گويند كه بر سه پاي خود ايستاده و يک دست را بلند مي‌كند تا نوک سمش روي زمين قرار گيرد .
33	صَافُّونَ	صف كشيده ها (جمع صافّ است به معني جماعتي كه افراد آن در صفي منظم قرار داشته باشند)
34	صَالِ	دنباله رو - پيرو (كلمه صالي از ماده صلو اشتقاق يافته كه به معناي پيروي است و صالي جحيم به معناي دنباله‌رو جهنم است، به طوري كه هر جا راه جهنم را سراغ داشته باشد به آنجا برود و عمل دوزخيان را مرتكب شود)

www.takbook.com

35	صَالِحُ	صالح- آنچه به صلاح باشد -آن کسی که کارش درست و به صلاح است-عمل نیک - نیکوکار-شایسته - نام یکي از پیامبران الهي علي نبینا و علیه السلام(در عبارت "إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ: به یقین او عملی ناصالح است" طبق آیه شریفه 223 از سوره مبارکه بقره، والدین در ثواب اعمال صالح فرزندان، شریکند. البته اگر در تربیت آنها کوتاهی کرده باشند نیز در گناه آنها سهیم می شوند پس هر فرزندی به نوعی برای پدر و مادرش "عمل" محسوب می شود. پس اینکه پسر حضرت نوح را "عمل عیر صالح" نامید از این جهت است که به نوح علی نبینا و علیه السلام بفهماند اگر به دعای او، این پسر که به گناه عادت کرده و از آن دست بردار نیست، زنده بماند، از این پس در گناه او شریک می شود. همچنین ممکن است استفاده از این کلمه برای پسر حضرت نوح رساندن مبالغه او در گناه باشد مثلاً می گویند حضرت علی، عدالت است و با این سخن می خواهند بگویند تمام کارهای او بر اساس عدالت است گویی او عدالت مجسم است در مورد پسر حضرت نوح نیز این مطلب را می رساند که کاری جز گناه نداشت برای همین او را "عمل غیر صالح" نامید البته مانعی برای درست بودن هر دو معنی به صورت همزمان هم نیست. در برخی تفاسیر با استناد به عبارت "إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ"، بدون هیچ دلیل منطقی نسبت بی عفتی به همسر داده شده است از آنجایی که بی عفتی همسر، آزار و ننگ بزرگی برای شوهر او نیز هست پروردگار متعال هیچ پیامبری را به آن مبتلا ننموده است علاوه بر روایات دلیل قرآنی اثبات این مدعا این است که در قرآن کریم آمده که "بعد از پیامبر با هیچ یک از زنان او ازدواج نکنید چون این موضوع او را آزار می دهد" وقتی پروردگار تعالی از ازدواج حلال با همسر پیامبر به این جهت که روح او را بعد از وفاتش آزار می دهد ممانعت می کند قطعاً مانع بی عفتی همسران پیامبر در زمان حیات اوست حتی از جانب همسرانی گناهکار و عذاب شده مانند همسر حضرت لوط و همسر حضرت نوح. متأسفانه گاهی مشاهده می شود که برخی واعظان و مداحان افراطی، چنین نسبتهای ناروایی به عایشه همسر پیامبر نیز می دهند که حرام بودن این سخنان طبق آیات قرآن کریم قطعی است گرچه گناهان عایشه از قبیل مشارکتش در جنگ جمل، سجده شکرش بعد از شهادت حضرت علی و فرمان تیرباران نمودن جنازه نوه پیامبر اکرم، امام حسن مجتبی علیهم السلام و ... از لحاظ تاریخی قابل انکار نیست)
36	صَالِحَات	زنان شایسته -زنانی که کارشان درست و به صلاح است - کارهاي نیک -کارهاي شایسته(وقتي که "ال" در ابتداي آن قرار گیرد معني "همه کارهاي نیک" نیز مي دهد)
37	صَالِحُونَ	شایستگان-آنان که کارشان درست و به صلاح است
38	صَالِحَيْنِ	دو شایسته-آن دو نفر که کارشان درست و به صلاح است
39	صَالِحِينَ	شایستگان-آنان که کارشان درست و به صلاح است
40	صَالُواْ	دنباله روي کردند- در پي ... رفتند (کلمه صالي از ماده صلو اشتقاق یافته که به معناي پیروي است و صالي جحیم به معناي دنبالهرو جهنم است، به طوري که هر جا راه جهنم را سراغ داشته باشد به آنجا برود و عمل دوزخیان را مرتکب شود.)
41	صَامِتُونَ	خاموشان - ساکتان
42	صَبَّ	فرو ریخت (در اصل به معني ریختن آب از بلندي است)
43	صَبّاً	فرو ریختني وصف ناشدني (در اصل به معني ریختن آب از بلندي است)
44	صَبَاحُ	صبح - بامداد
45	صَبَّارٍ	بسیار صبر کننده (کلمه صبر به طور کلي به معناي حبس و نگهداري نفس است در برابر عمل به قوانین عقلی و شرعی و تحمل سختیهایی که عمل به این مقررات دارد و یا ترک چیزهایي که عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
46	صَبَبْنَا	فرو ریختیم(صب در اصل به معني ریختن آب از بلندي است)
47	صُبْحُ	صبح - بامداد
48	صُبْحاً	صبحگاهان
49	صَبَّحَهُم	صبح بر آنها وارد شد - صبحگاهان به آنان رسید

www.takbook.com

50	صَبْرٌ	صبر - پايداري(كلمه صبر به طور كلي به معناي حبس و نگهداري نفس است در برابر عمل به قوانين عقلی و شرعی و تحمل سختيهايی كه عمل به اين مقررات دارد و يا ترک چيزهايي كه عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
51	صَبَرَ	صبر كرد (كلمه صبر به طور كلي به معناي حبس و نگهداري نفس است در برابر عمل به قوانين عقلی و شرعی و تحمل سختيهايی كه عمل به اين مقررات دارد و يا ترک چيزهايي كه عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
52	صَبَرْتُمْ	صبر كرديد(كلمه صبر به طور كلي به معناي حبس و نگهداري نفس است در برابر عمل به قوانين عقلی و شرعی و تحمل سختيهايی كه عمل به اين مقررات دارد و يا ترک چيزهايي كه عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
53	صَبْرُکَ	صبر تو(كلمه صبر به طور كلي به معناي حبس و نگهداري نفس است در برابر عمل به قوانين عقلی و شرعی و تحمل سختيهايی كه عمل به اين مقررات دارد و يا ترک چيزهايي كه عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
54	صَبَرْنَا	صبر كرديم(كلمه صبر به طور كلي به معناي حبس و نگهداري نفس است در برابر عمل به قوانين عقلی و شرعی و تحمل سختيهايی كه عمل به اين مقررات دارد و يا ترک چيزهايي كه عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
55	صَبَرُواْ	صبر كردند(كلمه صبر به طور كلي به معناي حبس و نگهداري نفس است در برابر عمل به قوانين عقلی و شرعی و تحمل سختيهايی كه عمل به اين مقررات دارد و يا ترک چيزهايي كه عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
56	صِبْغٍ	خورش
57	صِبْغَةَ	نوعي رنگ (وزن " فعلة " برای بيان يک نوع خاص از ريشه فعل می باشد)
58	صُبُّواْ	فرو ريزيد (صب در اصل به معني ريختن آب از بلندي است)
59	صَبِيّاً	كودک
60	صِحَافٍ	صحاف جمع صحفه است و صحفه به معناي كاسه و يا كوچكتر از كاسه است
61	صُحُفِ	كتابها - نامه ها (جمع صحيفه به معناي هر چيزي كه در آن مطلبي نوشته شده باشد، همچنين كتاب چه ورقه و كاغذي باشد و يا به شكل ديگر)
62	صَخْرَ	تخته سنگ - صخره
63	صَخْرَةٍ	تخته سنگ - صخره
64	صُدَّ	بازداشته شد - جلوگيري شد - منصرف شد
65	صَدٌّ	بازداشتن - منصرف كردن
66	صَدَّ	بازداشت - مانع شد - منصرف كرد
67	صَدَدتُّمْ	بازداشتيد - منصرف كرديد
68	صَدَدْنَاكُمْ	شما را بازداشتيم - شما را منصرف كرديم
69	صَدْراً	سينه
70	صَدْرَکَ	سينه تو
71	صَدْرَهُ	سينه او
72	صَدْرِي	سينه ام

www.takbook.com

73	صَدْعِ	شكاف (مراد از زمين صاحب صدع در عبارت "وَٱلْأَرْضِ ذَاتِ ٱلصَّدْعِ "شكافتن زمين و روييدن گياهان از آن است، كلمه صدع و فرق و فصل به يک معنا است)
74	صَدَفَ	اعراض كرد - رو گرداند
75	صَّدَفَيْنِ	دو سمت كوه (صدفين تثنيه صدف،به معناي يک طرف كوه است)
76	صَدَقَ	راست گفت (صدق در اصل به معناي اين است كه گفتار و يا خبري كه داده مي‌شود با خارج مطابق باشد و آدمي را كه خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق مي‌گويند ولي از آنجائي كه به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول ناميده‌اند در نتيجه صدق را در آنها نيز استعمال كرده، انساني را هم كه عملش مطابق با اعتقادش باشد و يا كاري كه مي‌كند با اراده و تصميمش مطابق باشد و شوخي نباشد، صادق ناميده‌اند)
77	صَدَّقَ	تصديق كرد - راست بودن سخني را تأييد كرد
78	صِدْقٍ	راستي - درستي - نيكي - راستگويی (در عبارت "لِسَانَ صِدْقٍ " يعني زباني كه جز به راستي سخن نمي گويد و در عبارت "مَقْعَدِ صِدْقٍ " منظور اين است كه ميان مجلس و جايگاه آنان و صدق عمل و ايمانشان رابطه‌اي هست . صدق در اصل به معناي اين است كه گفتار و يا خبري كه داده مي‌شود با خارج مطابق باشد و آدمي را كه خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق مي‌گويند ولي از آنجائي كه به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول ناميده‌اند در نتيجه صدق را در آنها نيز استعمال كرده، انساني را هم كه عملش مطابق با اعتقادش باشد و يا كاري كه مي‌كند با اراده و تصميمش مطابق باشد و شوخي نباشد، صادق ناميده‌اند. قدم در عبارت "قَدَمَ صِدْقٍ" كنايه از مقام، جايگاه و منزلت است از اين جهت كه ايستادن در يک مكان توسط "قدم" صورت می گيرد و اضافه نمودن "صدق" به آن اين معنی را می رساند كه با راستگويی و هماهنگی گفتار و عمل به اين مقام و منزلت و جايگاه رسيده است نه با دروغگويی و نفاق و دورويی. عبارت "وَلَقَدْ بَوَّأْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مُبَوَّأَ صِدْقٍ"يعني پروردگار متعال بني اسرائيل را در مسكني جا داد كه در آن، آنچه انسان از مسكن انتظار دارد موجود بوده است . يعني هم آب و هواي خوبي داشت وهم سرزمينش پر از بركات و داراي وفور نعمت بود و آن مسكن عبارت بود از نواحي بيت المقدس و شام كه پروردگار تعالی بني اسرائيل را در آنجا سكونت داد و آن را سرزمين مقدس و نيز سرزمين مبارک نام نهاد)
79	صَدَقَات	صدقه ها (صدقة به معناي خرج كردن مال است در راه خدا، كه يكي از مصاديق آن زكات واجب است)
80	صَدَقَاتِكُم	صدقه هايتان (صدقة به معناي خرج كردن مال است در راه خدا، كه يكي از مصاديق آن زكات واجب است)
81	صَدُقَاتِهِنَّ	مهريه هاي آن زنان (صَدُقِة يا صداق به معنی مهريه ای است كه به زنان می دهند و صدقة به معناي خرج كردن مال است در راه خدا، كه يكي از مصاديق آن زكات واجب است)
82	صَدَّقْتَ	تصديق كردی - راست بودن (سخني) را تأييد كردی - تحقق دادی
83	صَدَقْتَ	راست گفتی (صدق در اصل به معناي اين است كه گفتار و يا خبري كه داده مي‌شود با خارج مطابق باشد و آدمي را كه خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق مي‌گويند ولي از آنجائي كه به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول ناميده‌اند در نتيجه صدق را در آنها نيز استعمال كرده، انساني را هم كه عملش مطابق با اعتقادش باشد و يا كاري كه مي‌كند با اراده و تصميمش مطابق باشد و شوخي نباشد، صادق ناميده‌اند)
84	صَدَّقْتَ	تصديق كردي (در عبارت "صَدَّقْتَ ٱلرُّؤْيَا "يعني خوابت را تحقق دادي و فرمان پروردگارت را اجرا كردي)
85	صَدَقْتَ	راست گفتي (صدق در اصل به معناي اين است كه گفتار و يا خبري كه داده مي‌شود با خارج مطابق باشد و آدمي را كه خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق مي‌گويند ولي از آنجائي كه به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول ناميده‌اند در نتيجه صدق را در آنها نيز استعمال كرده، انساني را هم كه عملش مطابق با اعتقادش باشد و يا كاري كه مي‌كند با اراده و تصميمش مطابق باشد و شوخي نباشد، صادق ناميده‌اند)
86	صَدَقَةٍ	صدقه (صدقة به معناي خرج كردن مال است در راه خدا، كه يكي از مصاديق آن زكات واجب است)
87	صَدَّقَتْ	تصديق كرد - راست بودن سخني را تأييد كرد

www.takbook.com

88	صَدَقَتْ	آن زن راست گفت (صدق در اصل به معناي اين است كه گفتار و يا خبري كه داده مي‌شود با خارج مطابق باشد و آدمي را كه خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق مي‌گويند ولي از آنجائي كه به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول ناميده‌اند در نتيجه صدق را در آنها نيز استعمال كرده، انساني را هم كه عملش مطابق با اعتقادش باشد و يا كاري كه مي‌كند با اراده و تصميمش مطابق باشد و شوخي نباشد، صادق ناميده‌اند)
89	صَدَقْتَنَا	به ما راست گفتي (صدق در اصل به معناي اين است كه گفتار و يا خبري كه داده مي‌شود با خارج مطابق باشد و آدمي را كه خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق مي‌گويند ولي از آنجائي كه به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول ناميده‌اند در نتيجه صدق را در آنها نيز استعمال كرده، انساني را هم كه عملش مطابق با اعتقادش باشد و يا كاري كه مي‌كند با اراده و تصميمش مطابق باشد و شوخي نباشد، صادق ناميده‌اند)
90	صَدَقَكُم	به شما راست گفت (صدق در اصل به معناي اين است كه گفتار و يا خبري كه داده مي‌شود با خارج مطابق باشد و آدمي را كه خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق مي‌گويند ولي از آنجائي كه به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول ناميده‌اند در نتيجه صدق را در آنها نيز استعمال كرده، انساني را هم كه عملش مطابق با اعتقادش باشد و يا كاري كه مي‌كند با اراده و تصميمش مطابق باشد و شوخي نباشد، صادق ناميده‌اند)
91	صَدَقَنَا	به ما راست گفت (صدق در اصل به معناي اين است كه گفتار و يا خبري كه داده مي‌شود با خارج مطابق باشد و آدمي را كه خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق مي‌گويند ولي از آنجائي كه به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول ناميده‌اند در نتيجه صدق را در آنها نيز استعمال كرده، انساني را هم كه عملش مطابق با اعتقادش باشد و يا كاري كه مي‌كند با اراده و تصميمش مطابق باشد و شوخي نباشد، صادق ناميده‌اند)
92	صَدَقْنَاهُم	به آنان راست گفتيم (صدق در اصل به معناي اين است كه گفتار و يا خبري كه داده مي‌شود با خارج مطابق باشد و آدمي را كه خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق مي‌گويند ولي از آنجائي كه به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول ناميده‌اند در نتيجه صدق را در آنها نيز استعمال كرده، انساني را هم كه عملش مطابق با اعتقادش باشد و يا كاري كه مي‌كند با اراده و تصميمش مطابق باشد و شوخي نباشد، صادق ناميده‌اند)
93	صَدَقُواْ	راست گفتند (صدق در اصل به معناي اين است كه گفتار و يا خبري كه داده مي‌شود با خارج مطابق باشد و آدمي را كه خبرش مطابق با واقع و خارج باشد صادق مي‌گويند ولي از آنجائي كه به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول ناميده‌اند در نتيجه صدق را در آنها نيز استعمال كرده، انساني را هم كه عملش مطابق با اعتقادش باشد و يا كاري كه مي‌كند با اراده و تصميمش مطابق باشد و شوخي نباشد، صادق ناميده‌اند)
94	صِدْقِهِمْ	راستيشان - يكي بودن گفتار و عملشان(صدق در اصل به معناي اين است كه گفتار و يا خبري كه داده مي‌شود، با خارج مطابق باشد و انسانی را كه خبری كه می دهد مطابق با واقعيت و خارج باشد، صادق مي‌گويند ولي از آنجائي كه به طور استعاره و مجاز اعتقاد و عزم و اراده را هم قول ناميده اند در نتيجه صدق را در آنها نيز استعمال كرده، از اين رو انساني را كه عملش مطابق با اعتقادش باشد و يا كاري كه مي‌كند با اراده و تصميمش مطابق باشد و شوخي يا دروغ و ظاهر سازی نباشد، صادق ناميده اند)
95	صُدُّواْ	بازداشته شدند - جلوگيري شدند
96	صَدُّواْ	بازداشتند - جلوگيري كردند
97	صُدُوداً	بازداشتني نگفتني
98	صُدُورِ	سينه ها (قلب در قرآن مركز ادراک انسان شناخته مي شود و همين موضوع باعث شده برخی به خيال خود از آن به عناون ايرادی در قرآن نام برند ولی به تازگي تحقيقات علمي نشان داده است در اطراف بدن هر انساني يک ميدان الكترو مغناطيسي به مركزيت قلب وجود دارد و ادراكات انسان از قلب سرچشمه گرفته وسپس فلب پيامها را به مغز با همان ميدان الكترومغناطيسي با سرعت نور ارسال مي نمايد و آنگاه مغز پيام دريافت شده از قلب را از طريق شبكه عصبي و خون به شكل پيامهاي الكتريكي و شيميايي(هورمونها) در بدن توزيع مي كند. 1400 سال پيش در قرآن كريم به اين واقعيت كه قلب مركز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اكنون علم بشر به آن رسيده، آيا قرآن چيزی جز كلام پروردگار است؟)

www.takbook.com

99	صُدُورِكُمْ	سينه هايتان (قلب در قرآن مركز ادراک انسان شناخته مي شود و همين موضوع باعث شده برخی به خيال خود از آن به عناون ايرادی در قرآن نام برند ولی به تازگي تحقيقات علمي نشان داده است در اطراف بدن هر انساني يک ميدان الكترو مغناطيسي به مركزيت قلب وجود دارد و ادراكات انسان از قلب سرچشمه گرفته وسپس فلب پيامها را به مغز با همان ميدان الكترومغناطيسي با سرعت نور ارسال مي نمايد و آنگاه مغز پيام دريافت شده از قلب را از طريق شبكه عصبي و خون به شكل پيامهاي الكتريكي و شيميايي(هورمونها) در بدن توزيع مي كند. 1400 سال پيش در قرآن كريم به اين واقعيت كه قلب مركز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اكنون علم بشر به آن رسيده، آيا قرآن چيزی جز كلام پروردگار است؟)
100	صُدُورُهُمْ	سينه هايشان (قلب در قرآن مركز ادراک انسان شناخته مي شود و همين موضوع باعث شده برخی به خيال خود از آن به عناون ايرادی در قرآن نام برند ولی به تازگي تحقيقات علمي نشان داده است در اطراف بدن هر انساني يک ميدان الكترو مغناطيسي به مركزيت قلب وجود دارد و ادراكات انسان از قلب سرچشمه گرفته وسپس فلب پيامها را به مغز با همان ميدان الكترومغناطيسي با سرعت نور ارسال مي نمايد و آنگاه مغز پيام دريافت شده از قلب را از طريق شبكه عصبي و خون به شكل پيامهاي الكتريكي و شيميايي(هورمونها) در بدن توزيع مي كند. 1400 سال پيش در قرآن كريم به اين واقعيت كه قلب مركز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اكنون علم بشر به آن رسيده، آيا قرآن چيزی جز كلام پروردگار است؟)
101	صَدُّوكُمْ	شما را بازداشتند
102	صَدَّهَا	آن زن را باز داشت
103	صَدَّهُمْ	آنان را بازداشت
104	صَدِّهِمْ	بازداشتنشان
105	صَدِيدٍ	چرک و خون غليظ و درهمي كه حرارت و بوي گندش اهل دوزخ را عذاب مي دهد(در اصل به معني چرک وخوني است كه از رحِم سرازير شود)
106	صَدِيقٍ	دوستي كه در دوستي و رفاقت صادق باشند
107	صِدِّيقُ	بسيار راستگو-آن كس كه ميان گفتار و عملش هيچ تناقضي نيست وبر گفته خود ايستادگي مي كند (صدّيق به كسي گويند كه در صدق مبالغه كند يعني آنچه را كه انجام مي دهد مي‌گويد و آنچه را كه مي‌گويد انجام مي دهد و ميان گفتار و كردارش تناقضي نباشد)
108	صِدِّيقَةٌ	زن بسيار راستگو-زني كه ميان گفتار و عملش هيچ تناقضي نيست وبر گفته خود ايستادگي مي كند (صدّيق به كسي گويند كه در صدق مبالغه كند يعني آنچه را كه انجام مي دهد مي‌گويد و آنچه را كه مي‌گويد انجام مي دهد و ميان گفتار و كردارش تناقضي نباشد)
109	صَدِيقِكُمْ	دوستتان
110	صِدِّيقُونَ	بسيار راستگويان-آنكساني كه ميان گفتار و عملش هيچ تناقضي نيست وبر گفته خود ايستادگي مي كند (صدّيق به كسي گويند كه در صدق مبالغه كند يعني آنچه را كه انجام مي دهد مي‌گويد و آنچه را كه مي‌گويد انجام مي دهد و ميان گفتار و كردارش تناقضي نباشد)
111	صِدِّيقِينَ	بسيار راستگويان-آنكساني كه ميان گفتار و عملش هيچ تناقضي نيست وبر گفته خود ايستادگي مي كند (صدّيق به كسي گويند كه در صدق مبالغه كند يعني آنچه را كه انجام مي دهد مي‌گويد و آنچه را كه مي‌گويد انجام مي دهد و ميان گفتار و كردارش تناقضي نباشد)
112	صِرٌّ	سرماي شديد
113	صِرَاطِ	راه روشن (از ماده (ص ر ط) گرفته شده، كه به معناي بلعيدن است و راه روشن مثل اينكه رهرو خود را بلعيده و در مجراي گلوي خويش فرو برده، كه ديگر نمي‌تواند به اين سو و آن سو منحرف شود و نيز نمي‌گذارد كه از شكمش بيرون شود. صراط مستقيم راه پيروی از فرامين الهی ثبت شده در كتاب آسمانی و الگو قرار دادن افراد بی خطا در اين مسير يعنی معصومين عليهم السلام است، راه عبادت خالصانه پروردگار و كوتاهترين و واضح ترين راه رسيدن به او و نشانه هدايت شدن به اين راه آن است كه جز آنچه پروردگار خواسته، نمی خواهد. صراط مستقيم هميشه سمت و جهتش به سمت هدف است و ذره ای منحرف نمی شود. در عبارت"إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ" بودن پروردگار بر "صراط مستقيم" كنايه از اين است كه هيچ وقت اتفاق نمی افتد كه پروردگار باطلی را بر حق ترجيح دهد)

www.takbook.com

114	صِرَاطَکَ	راه روشن تو(از ماده (ص ر ط)گرفته شده، كه به معناي بلعيدن است و راه روشن مثل اينكه رهرو خود را بلعيده و در مجراي گلوي خويش فرو برده، كه ديگر نمي‌تواند اين سو و آن سو منحرف شود و نيز نمي‌گذارد كه از شكمش بيرون شود)
115	صِرَاطِي	راه روشن من(از ماده (ص ر ط)گرفته شده، كه به معناي بلعيدن است و راه روشن مثل اينكه رهرو خود را بلعيده و در مجراي گلوي خويش فرو برده، كه ديگر نمي‌تواند اين سو و آن سو منحرف شود و نيز نمي‌گذارد كه از شكمش بيرون شود)
116	صَرَّةٌ	فرياد شديد - جماعت (از صريربه معني دروازه گرفته شده، كه هنگام باز و بسته شدن صدا مي‌كند)
117	صَرْحَ	برج بلند - قصر - حياط قصر (قصر و هر بنايي است بلند و مشرف بر ساير بناها و نيز به معناي محلي است كه آن را تخت كرده باشند و سقف هم نداشته باشد)
118	صَرْصَرٍ	باد شديد و سرد- باد سخت و سمي - باد بسيار سرد - باد پر سر و صدا (كه مستلزم سخت وزيدن نيز هست)
119	صَرْعَيٰ	به خاک افتاده ها (جمع صريع)
120	صَرَفَ	برگرداند (صرف به معناي برگرداندن چيزي است از حالي به حالي و يا عوض كردن آن با غير آن است)
121	صَرْفاً	برگرداندن - دفع (صرف به معناي برگرداندن چيزي است از حالي به حالي و يا عوض كردن آن با غير آن است)
122	صُرِفَتْ	برگردانده شد
123	صَرَفَكُمْ	شمارا برگرداند -شما را بازداشت
124	صَرَّفْنَا	به حالتها و اشكال گوناگون بيان كرديم (از "صرف" به معناي برگرداندن چيزي است از حالي به حالي و يا عوض كردن آن با غير آن است، كلمه تصريف نيز به همين معنا است، با اين تفاوت كه تصريف معنى "تكثير" هم مى دهد و بيشتر در جائي به كار مي‌رود كه در مورد گرداندن و تغيير دادن چيزي است از حالي به حالي و يا از امري به امري و معناي تصريف الرياح به معناي حركت دادن و گرداندن بادها است از حالي به حالي)
125	صَرَفْنَا إِلَيْکَ	به سوي تو متوجه كرديم (توجه شان را از جاهاي ديگر به سوي برگرداندیم. از "صرف" به معناي برگرداندن چيزي است از حالي به حالي و يا عوض كردن آن با غير آن است، كلمه تصريف نيز به همين معنا است، با اين تفاوت كه تصريف معنى "تكثير" هم مى دهد و بيشتر در جائي به كار مي‌رود كه در مورد گرداندن و تغيير دادن چيزي است از حالي به حالي و يا از امري به امري و معناي تصريف الرياح به معناي حركت دادن و گرداندن بادها است از حالي به حالي)
126	صَرَّفْنَاهُ	آن را به حالتها و اشكال گوناگون بيان كرديم (از "صرف" به معناي برگرداندن چيزي است از حالي به حالي و يا عوض كردن آن با غير آن است، كلمه تصريف نيز به همين معنا است، با اين تفاوت كه تصريف معنى "تكثير" هم مى دهد و بيشتر در جائي به كار مي‌رود كه در مورد گرداندن و تغيير دادن چيزي است از حالي به حالي و يا از امري به امري و معناي تصريف الرياح به معناي حركت دادن و گرداندن بادها است از حالي به حالي)
127	صُرْهُنَّ إِلَيْکَ	آنان را به خود نزديک كن - آنان را به خود متمايل كن(در عبارت "فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ ٱلطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْکَ" منظور همان ايجاد انس بين خود و آن چهار پرنده است)
128	صَرِيخَ	كسي كه ناله آدمي را بشنود و استغاثه او را جواب گويد و به فرياد او برسد - فرياد رس
129	صَرِيمٍ	درختي كه ميوه اش را چيده باشند - شب بسيار تاريک - ريگزاري بريده از ريگزاري ديگر كه در آن چيزي نمي‌رويد و هيچ فايده‌اي ندارد .
130	صَعَداً	صعودي - آنچه دائماً بيشتر مي شود (عذاب صعد آن عذابي است كه دائما بيشتر مي‌شود و معذب را مغلوب‌تر مي‌كند)
131	صَعِقَ	مُرد(از صعقة به معناي مرگ و بيهوشي و از كار افتادن حواس و بطلان ادراک مي‌باشد)
132	صَعِقاً	بي هوش (صعقا ازصعقة به معناي مرگ و بيهوشي و از كار افتادن حواس و بطلان ادراک مي‌باشد)
133	صَعُوداً	گردنه صعب العبور كوه (عبارت "سَأُرْهِقُهُ صَعُوداً "يعني به زودي او را به بالا رفتن از گردنه ي عذابي بسيار سخت مجبور مي كنم)

www.takbook.com

134	صَعِيداً	زمين هموار و بي علف - رويه و پوست زمين - آنچه از ظاهر زمين به چشم مي‌خورد - زمين بلند و مرتفع(البته به همين اندازه كه گودى و چاله به حساب نيايد. در عبارت "فَتَيَمَّمُواْ صَعِيداً طَيِّباً" براى اين زمين بلند و پاک را براى تيمم توصيه نموده است كه خاكى كه در بلندى قرار گرفته معمولاً پاكيزه مى ماند ولى آلودگيها به همراه باران شسته شده و خاكى كه در گودى قرار گرفته را آلوده مى كنند. براى تيمم ابتدا دو كف دست را به روى جلوى پيشانى كشيده سپس روى دست راست و چپ از مچ تا سر انگشتان را به ترتيب مسح مى كنند)
135	صَغَارٌ	كوچک كردن - خفّت - ذلت و خواري
136	صَغَتْ	منحرف شد - از مسير مستقيم مايل شد (صغت فعل ماضي از ماده صغو است و صغو به معناي ميل و مايل شدن مي باشد)
137	صَغِيرٍ	كوچک
138	صَغِيرَةً	كوچک
139	صَفّاً	صف - صفي وصف نشدني (اگر مفعول مطلق باشد)
140	صَفْحَ	گذشت كردن - ناديده گرفتن- صفحه (در معناي "صفح "روي خوش نشان دادن نيز مستتر است. پس معناي صفحت عنه اين است كه علاوه بر اينكه او را عفو كردم روي خوش هم به او نشان دادم و يا اين است كه من صفحه روي او را ديدم در حالي كه به روي خود نياوردم و يا اين است كه آن صفحه‌اي كه گناه و جرم او را در آن ثبت كرده بودم ورق زده و به صفحه ديگر رد شدم و اين معنا از ورق زدن كتاب اخذ شده، گويا كتاب خاطرات او را ورق زده است.عبارت "أَفَنَضْرِبُ عَنكُمُ ٱلذِّكْرَ صَفْحاً أَن كُنتُمْ قَوْماً مُّسْرِفِينَ"يعني :"آيا به جرم اينكه شما مردمي اسرافگريد از فرستادن قرآن به سوي شما صرفنظر كنيم"در واقع موضوع نازل كردن قرآن را به صفحه اي تشبيه كرده كه با ورق زدن از آن عبور مي كنند و آن را ناديده مي گيرند)
141	صُفْرٌ	زرد
142	صَفْرَاءُ	زرد (در سوره مباركه بقره آيه شريفه 69 آمده است كه: "...صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَّوْنُهَا تَسُرُّ ٱلنَّاظِرِينَ: ... زرد، كه رنگش زرد روشنى باشد كه بينندگان را شاد مى كند." در اين آيه از رنگ زرد روشن به عنوان رنگِ شادى بخش ياد شده است.براساس تحقيقى كه در فوريه ۲۰۱۰ در مجله تحقيقات پزشكى BMC به چاپ رسيد، يک چرخه رنگ متشكل از 38 رنگ گوناگون بين افراد مختلف با وضعيت جسمى و روحى متفاوت توزيع و نتايج انتخاب آنها مورد بررسى قرار گرفت، در ميان اين 38 رنگ، رنگ شماره 14 زرد انتخابِ افراد شادتر بود و روحيات افراد سالم را به بهترين صورت توصيف مى نمود. 1400 سال پيش در قرآن كريم به اين واقعيت كه زرد روشن رنگى شادى بخش است، اشاره شده است آنچه اكنون علم بشر به آن رسيده، آيا قرآن چيزى جز كلام پروردگار است؟)
143	صَفْصَفاً	زمين تختي كه ليز و صاف باشد
144	صَفْوَانٍ	سنگ صاف و سخت (هم معني با كلمه صفا)
145	صَكَّتْ	سيلي زد
146	صَلِّ	دعا كن - نماز بخوان (صل از صلوة و به معناي دعا است)
147	صَلَاةَ	نماز(صَلٰوة : در اصل به معناي دعا است)
148	صَلَاتُکَ	نماز تو(صَلٰوة : در اصل به معناي دعا است)
149	صَلَاتِهِمْ	نمازشان- دعايشان(صَلٰوة : در اصل به معناي دعا است)
150	صَلَاتِي	نمازم(صَلٰوة : در اصل به معناي دعا است)

www.takbook.com

151	صُلْب	پشت، کمر(در سوره مبارکه طارق آیات شریفه 5 تا 7 آمده است که: "پس انسان باید بنگرد که از چه چیز آفریده شده است؟از آبی جهنده *آفریده شده است که از بین کمر و استخوانهای سینه بیرون می آید" بسیاری با نگاهی ناقص به یافته های علمی و عنوان کردن این موضوع که "منشأ نطفه انسان بیضه مرد(محل تولید اسپرم) و تخمدان زن (محل تولید تخمک) می باشد که هیچکدام ربطی به کمر و قفسه سینه ندارند"به خیال خام خود مدعی شده اند در قرآن کریم عیب و ایراد پیدا کرده اند امّا نگاهی کاملتر همراه با استناد به یافته های جدیدتر علمی اعجاز قرآن را نمایان می سازد. پس از رسیدن به سن بلوغ تنها مغز استخوان‌هایی همانند مهره‌ها، جناغ سینه و دنده‌ها که همان اسکلت محوری خوانده می‌شوند (صلب و ترائب) عمل خونسازی را انجام می‌دهند ضمن اینکه اغلب سلولهای بنیادی پس از بلوغ در این ناحیه تولید می شود اما این چه ربطی به تولید اسپرم و تخمک دارد. واضح است که منشأ هر ساخت و سازی در بدن انسان، خون می باشد زیرا خون، اکسیژن و دیگر مواد اولیه مورد نیاز هر ساخت و سازی را در اعضای مختلف تأمین می کند گرچه موضوع به همین جا ختم نمی شود. بر اساس گزارشی که متن کامل آن در نشریه Science درج شده است، محققان ژاپني براي اولين بار در جهان توانستند با استفاده از سلول هاي خون انسان، سلول هاي نابالغ تخمك را توليد كنند و در حال تلاش برای تولید سلول هاي تخمك بالغ با قابليت توليد مثل می باشند همچنین با استفاده از فرآیند مشابه در پی تولید سلول هاي اسپرم انسان از خون هستند. *اصطلاح آب جهنده علاوه بر منی به خون نیز می تواند اشاره داشته باشد. 1400 سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که منشأ نطفه انسان بین کمر و استخوانهای سینه است، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟)
152	صَلَحَ	کارهاي شايسته كرد- درستكار بود
153	صُلْحُ	صلح - آشتي
154	صَلْداً	سخت وصاف - كچل
155	صَلْصَالٍ	گِل خشکیده ای که زیر پا، صدا مي دهد(در اصل به معنی صدايي كه از هر چيز خشكي چون ميخ و امثال آن به گوش برسد و چون گل خشکیده نیز وقتی روی آن راه بروند چنین صدایی می دهد به آن هم صلصال می گویند. "وَلَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنسَانَ مِن صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ: و سوگند که به بهترین شکل انسان را از صلصالی (گل خشکیده ای) که حاصل از حمإ مسنون(گل سیاه تغییر یافته) بود، خلق نمودیم". حَمَإٍ: گل سیاه، لجن، مخلوط آب با خاکی که علاوه بر مواد معدنی(عناصر و ترکیبات شیمیایی)، شامل مواد آلی(ملکولهایی که در بدن موجودات زنده تولید می شوند) نیز می باشد که اضافه نمودن صفت "مَسْنُونٍ: تغییر شکل یافته، گندیده، متعفن" به آن، اشاره به این دارد که آن قدر این گِل، مانده، که باکتریها بقایای موجودات زنده در آن را کاملاً تجزیه نموده و تغییر داده اند به شکلی که شباهتی به حالت اولیه شان ندارند و به همین جهت به رنگ سیاه در آمده و بوی تعفن نیز می دهد امروزه از چنین گِلی با انجام برخی تغییرات کرمهای مخصوص ترمیم و زیبایی پوست نیز ساخته می شود. پس معنی آیه این می شود که پروردگار متعال انسان را از گل خشکیده ای آفریده که قبل از خشکیدن، لجن سیاه متغیر و متعفن بوده است)
156	صَلُّواْ	درود فرستيد - دعا كنيد (طلب خير كنيد)(صل از صلوة و به معناي دعا است)
157	صَلَوَات	دعاها- نمازها (صلوة در اصل به معناي دعا است)-مصلاها و نمازگاه ها ی یهود، کنیسه ها (در سوره مبارکه حج آیه شریفه 40،اگر نمازگاه یهود را صلاة نامیده، از باب تسمیه محل به نام حال است یعنی نام کاری را که در یک محل انجام می دهند بر روی آن محل گذاشته اند بعضي از مفسرين گفته‌اند : صلوة كلمه عربي شده كلمه صلّوثا ي عبراني به معناي مصلي است)
158	صَلَوَاتِهِمْ	نمازهايشان (صلوة در اصل به معناي دعا است)
159	صَلَوٰةَ	نماز(صَلوٰة : در اصل به معناي دعا است)
160	صَلَوٰتَهُ	نماز او(صَلوٰة : در اصل به معناي دعا است)
161	صَلُّوهُ	اورا داخل كنيد - اورا در مسير جهنم قرار دهيد(اصل كلمه صلو به معناي پيروي است و صالي جحيم به معناي دنباله‌رو جهنم است، به طوري كه هر جا راه جهنم را سراغ داشته باشد به آنجا برود و عمل دوزخيان را مرتكب شود)

www.takbook.com

162	صَلِّيٰ	نماز خواند(صلوة در اصل به معناي دعا است)
163	صِلِيّاً	واردشدن - در مسير قرار گرفتن (اصل كلمه صلو به معناي پيروي است و صالي جحيم به معناي دنبالهرو جهنم است، به طوري كه هر جا راه جهنم را سراغ داشته باشد به آنجا برود و عمل دوزخيان را مرتكب شود)
164	صُمٌّ	كر- ناشنوا
165	صَمَدُ	بي نيازي كه همه براي برآورده شدن نيازشان محتاج اويند و عاقبت به او روي مي آورند و چيزي به او اضافه نمي شود و هيچ كس و هيچ چيز از او، نه جدا است و نه جدا مي شود(اصل در معناي كلمه صمد، قصد كردن و يا قصد كردن با اعتماد است، وقتي گفته مي‌شود : "صمده"معنايش اين است كه فلاني قصد فلان كس يا فلان چيز را كرد، در حالي كه بر او اعتماد كرده بود . از طرفي به معناي چيز توپري است كه نه چيزي بتواند به آن داخل و نه چيزي از آن خارج گردد و در نتيجه نه بخورد و نه بنوشد و نه بخوابد و نه بچه بياورد و نه از كسي متولد شود خلاصه نه چيزي به آن اضافه گردد و نه از آن كم شود. به عبارت ديگر جمله "لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ " همان گونه كه در روايت نيز آمده است، در واقع معني كلمه "صَمَدُ" است. كلمه "صمد" معني نزديكي با مجموعه مرجع در اصطلاح رياضيات دارد. مجموعه مرجع به مجموعه اي گفته مي شود كه هيچ عضوي خارج از آن مجموعه قرار نمي گيرد و بقيه مجموعه ها نيز زير مجموعه آن هستند.)
166	صَمُّواْ	كَر شدند
167	صُنْعَ	آفرينش - ساختن - عمل كردن
168	صَنْعَةَ	صنعت - ساختن
169	صَنَعُواْ	ساختند - عمل كردند
170	صِنْوَانٌ	هم ريشه (كلمه صنو به معناي شاخه و جوانه‌ايست كه از بيخ تنه درخت روئيده باشد كه در فارسی به آن پاجوش هم می گويند)
171	صَوَاباً	صحيح - درست
172	صُوَاعَ	جام - پيمانه جهت سنجش وزن وحجم(صواع همان صاع است، كه به معناي پيمانه ايست كه با آن اجناس را كيل مي‌كردند و صواع پادشاه مصر در آن روز ظرفي بوده كه هم در آن آب مي‌خوردند و هم به آن اجناس را پيمانه مي‌كردند و به همين جهت است كه در قرآن كريم يک جا از آن تعبير به سقايت مي‌كند و در جاي ديگر بنام صواع مي‌خواند و اين كلمه از كلماتي است كه هم معامله مذكر با آن مي‌كنند و هم مؤنث و لذا يک جا ضمير مذكر به آن برگردانيده و فرموده : و لمن جاء به و در جاي ديگر ضمير مؤنث برگردانيده و فرموده : ثم استخرجها)
173	صَوَاعِقِ	صاعقه ها(صاعقه : جرقه بزرگي كه از آسمان به زمين برخورد مي كند)
174	صَوَافَّ	صواف جمع صافة است و معناي صافه بودن شتر قبل از نحراين است كه ايستاده باشد دستها و پاهايش برابر هم و دستهايش بسته باشد
175	صَوَامِعُ	صوامع جمع صومعه است و صومعه نام معبدهايي است كه براي عبادت عابدان و زاهدان، در بالاي كوه‌ها و در بيابانهاي دوردست ساخته مي‌شد و معمولا عمارتي نوک تيز و مخروطي بود .
176	صَوْتِ	صدا
177	صَوْتِکَ	صداي تو
178	صُورِ	بوق - شيپور ("نفخ صور:دميدن در بوق" كنايه است از اعلام مطلبي كه بايد همگي عملي كنند به جمعيت انبوهي مانند لشكر، مثل اينكه همگي در فلان روز و فلان ساعت حاضر يا خارج شوند و منظور از نفخ صور در قرآن كريم اعلام دو حكم بسيار مهم پروردگار متعال (بنابه روايت توسط فرشته ای به نام اسرافيل) می باشد. در نوبت اول "نفخ صور" به معنی فرمان مرگ همه موجودات پيش از قيامت است و در نوبت دوم به معنی فرمان زنده شدن همه آنها برای محشور شدن در قيامت است)
179	صُورَةَ	صورت - شكل
180	صُوَرَكُمْ	صورتهايتان

www.takbook.com

181	صَوَّرَكُمْ	شما را صورتگري نمود -شما را شكل داد
182	صَوَّرْنَاكُمْ	شما را صورتگري نموديم -شما را شكل داديم
183	صَوْماً	روزه (صوم در اصل به معناي خودداري از عمل است، مثلا صوم از خوردن و صوم از نوشيدن و از جماع و از سخن گفتن و راه رفتن و امثال آن، به معناي خودداري از انجام آنها است و چه بسا در معناي آن اين قيد را اضافه كرده باشند، كه به معناي خودداري از خصوص كارهائي است كه دل آدمي مشتاق آن باشد و اشتهاي آن را داشته باشد . ليكن بعدها در شرع در خصوص خودداري از كارهاي معيني استعمال شده و آن هم خودداري از طلوع فجر تا مغرب و توأم با نيت است)
184	صُومُواْ	روزه بگيريد (صوم در اصل به معناي خودداري از عمل است، مثلا صوم از خوردن و صوم از نوشيدن و از جماع و از سخن گفتن و راه رفتن و امثال آن، به معناي خودداري از انجام آنها است و چه بسا در معناي آن اين قيد را اضافه كرده باشند، كه به معناي خودداري از خصوص كارهائي است كه دل آدمي مشتاق آن باشد و اشتهاي آن را داشته باشد . ليكن بعدها در شرع در خصوص خودداري از كارهاي معيني استعمال شده و آن هم خودداري از طلوع فجر تا مغرب و توأم با نيت است)
185	صِهْراً	خويشاوندان سببي - خويشاوندي كه به سبب ازدواج با زني با بستگان او ايجاد مي شود (مراد از صهر محرميت از ناحيه زن است)
186	صَيَاصِيهِمْ	قلعه ها (جمع صيصية است، كه به معناي قلعه بسيار محكمي است، كه با آن از حمله دشمن جلوگيري مي‌شود)
187	صِيَامِ	روزه داري - روزه گرفتن(صوم در اصل به معناي خودداري از عمل است، مثلا صوم از خوردن و صوم از نوشيدن و از جماع و از سخن گفتن و راه رفتن و امثال آن به معناي خودداري از آنها است و چه بسا در معناي آن اين قيد را اضافه كرده باشند، كه به معناي خودداري از خصوص كارهائي است كه دل آدمي مشتاق آن باشد و اشتهاي آن را داشته باشد . ليكن بعدها در شرع در خصوص خودداري از كارهاي معيني استعمال شده و آن هم خودداري از طلوع فجر تا مغرب و توأم با نيت است)
188	صَيِّبٍ	باران پر پشت - باران سنگين
189	صَيْحَةً	صداي هولناک و بسيار بلند- نهيب - فرياد(از لحاظ علمی صدای بسيار بلند می تواند با دادن فركانس تشديد اشياء به آنها حتی انرژی كافی برای تخريب ساختمانها را داشته باشد و اصطلاح شكستن ديوار صوتی توسط هواپيماها به همين موضوع اشاره دارد)
190	صَيْدُ	شكار كردن - صيد كردن -صيد - شكار (مصدري است كه به معناي مفعول يعني "صيد شده " نيز مي آيد)
191	صَيْفِ	تابستان

www.takbook.com

فهرست	کلمه	ترجمه
1	ضَائِقٌ	تنگ (کلمه ضیق بیشتر در چیز تنگي به کار مي‌رود که تنگیش ذاتي باشد و کلمه ضائق در چیز تنگي استعمال مي‌شود که تنگیش عارضي و در اثر عوامل خارجی ایجاد شده است. مفهوم آیه شریفه 12 از سوره مبارکه هود این است که: "به این امید که تو ای پیامبر برخی از آنچه به تو وحی شده را به مردم ابلاغ نکنی و باعث دلتنگی و غصه ات شوند این را می گویند که چرا بر او گنجی نازل نشد یا فرشته ای با او نیامد. بنا به روایات از جمله روایتی از امام صادق علیه السلام آن آیاتی که منافقان با این طعنه زدنها سعی داشتند پیامبر را از ابلاغ آنها منصرف کنند آیاتی است که به جانشینی امیر المؤمنین علی علیه السلام برای پیامبر اشاره دارد و به این ترتیب می خواستند بگویند اگر به جای اینکه پروردگار علی را جانشین پیامبر می کرد گنجی برایش می فرستاد یا فرشته ای همراهش می کرد بهتر بود)
2	ضَاحِكاً	خندان
3	ضَاحِكَةٌ	خندان
4	ضَارِّهِمْ	ضرر زننده به آنها
5	ضَارِّينَ	ضرر زننده ها
6	ضَاقَ	تنگ شدد(عبارت "ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعاً: در مورد آنان از جهت اندازه در تنگنا قرار گرفت"تعبيري است كنايه اي و معنايش اين است كه راه چاره آن امر به رويش بسته شد و يا راهي براي خلاصي از فلان امر نيافت و وجه اين كنايه اين است كه چنين كسي مانند خياطي مي ماند كه به هر متري و ذرعي كه پارچه را متر مي‌كند پارچه ای که برای دوخت لباس به او داده اند، کم می آید و به هیچ طریقی نمی تواند از آن پارچه لباس سفارش شده را بدوزد)
7	ضَاقَتْ	تنگ شد
8	ضَالّاً	گمراه
9	ضَالُّونَ	گمراهان
10	ضَالِّينَ	گمراهان
11	ضَامِرٍ	لاغري كه از زياد راه رفتن لاغر شده باشد نه از مريضی و لاغريش همراه با ورزيدگی باشد
12	ضَأْنِ	ميش
13	ضَبْحاً	درحال نفس نفس زدن (ضبح به معناي صوتي است كه از نفس نفس زدن اسبان در حين دويدن شنيده مي‌شود)
14	ضُحَاهَا	گستردگي نورش(ضحي به معناي گستردگي نور آفتاب)
15	ضَحِكَتْ	خندید(البته برخی مفسرین گفته اند در عبارت "فَضَحِكَتْ فَبَشَّرْنَاهَا بِإِسْحَاقَ "، "ضَحِكَتْ" به معنی "حیض شد" می باشد از این جهت که حیض شدن یک زن نشانه ای است برای سلامتی او و آمادگیش برای باردارشدن به این ترتیب این حیض شدن پس از یائسگی مقدمه ای شده برای باور کردن بشارت فرشتگان. این برداشت از آیه به این بهانه بوده که این مفسرین دلیلی برای خندیدن همسر حضرت ابراهیم پیدا نکرده اند در حالی که چه دلیلی بهتر از اینکه چون فهمید که این میهمانان قصد سوئی نداشته و فرشته های مأمور عذاب قوم لوطند، خیالش راحت شد و خندید و خنده او توجه فرشتگان را جلب نمود و بهانه ای شد که فرشتگان بشارت فرزنددار شدن او را نیز در همان زمان، بدهند)
16	ضُحَىٰ	اوائل روز و موقع پهن شدن نور خورشيد - روشنايی روز
17	ضِدّاً	ضد - مخالف - منافي (كلمه ضد به حسب لغت به معناي منافي‌اي است كه با هيچ چيز جمع نشود)

www.takbook.com

18	ضُرٌّ	ضرر-آسيب - بلا (ضُرّ به معناي مخصوصاً بلاهايي است كه مستقيما به جان آدمي مي‌رسد، مانند مرض و لاغري و امثال آن)
19	ضَرّاً	ضرر-آسيب - بلا (ضُرّ به معناي مخصوصاً بلاهايي است كه مستقيما به جان آدمي مي‌رسد، مانند مرض و لاغري و امثال آن)
20	ضَرَّاءِ	هر چيزي كه مايه بد حالي انسان شود - بلاء و مضرتي كه از حال پريشان صاحبش خبر دهد - شدائد
21	ضِرَاراً	ضرر رساندن
22	ضُرِبَ	زده شد
23	ضَرْبَ	زدن
24	ضَرَبَ	زد
25	ضُرِبَتْ	زده شد (در عبارت "ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ ٱلذِّلَّةُ " منظور اين است كه داغ ونشان ذلت بر آنها زده شد)
26	ضَرَبْتُمْ فِي ٱلْأَرْضِ	سفركرديد (بر زمين گام زديد، تعبير ضرب في الارض كنايه است از مسافرت)
27	ضَرَبْنَا	زديم(در عبارت "فَضَرَبْنَا عَلَىٰ ءَاذَانِهِمْ " يعني بر گوششان پرده و حجابي زديم)
28	ضَرَبُواْ	زدند
29	ضَرَبُواْ فِي ٱلْأَرْضِ	سفر كردند (بر زمين گام زدند، تعبير ضرب في الارض كنايه است از مسافرت)
30	ضَرَرِ	آسيب جسمي و جاني (در عبارت " أُوْلِي ٱلضَّرَرِ "منظوركساني كه داراي بيماري جسمي اند مي باشد)
31	ضُرَّهُ	ضررش
32	ضَرُّهُ	ضررش
33	ضَرِيعٍ	نام نوعي از تيغ‌ها است كه به آن شبرق هم مي‌گويند و اهل حجاز آن را وقتي خشک شد ضريع مي‌نامند و ناگوارترين و تهوع‌آورترين گياه است كه هيچ حيواني آن را نمي‌خورد و شايد ناميدن آنچه در آتش است به نام ضريع، صرفا از نظر شباهت در شكل و خاصيت بوده باشد .
34	ضِعَافاً	ناتوانان - ضعيفان (جمع ضعيف)
35	ضِعْفَ	دو برابر - دو چندان- نصف (مثلا مي‌گويند عدد دو ضعف عدد يک و عدد چهار دو ضعف آن است . و گاهي هم آن را به معناي چيزي مي‌دانند كه به انضمام چيز ديگري باعث تكرار شود، مانند واحد كه به انضمام واحدي ديگر عدد يک را تكرار مي‌كنند و به اين اعتبار عدد يک را ضعف و عدد دو را ضعفان مي‌خوانند و همچنين عدد دو را كه زوج است زوجين مي‌گويند)
36	ضَعُفَ	ناتوان است
37	ضَعْف	ناتواني - ضعف
38	ضُعَفَاءُ	ناتوانان - ضعيفان (جمع ضعيف)
39	ضِعْفَيْنِ	دوبرابر - دوچندان (مثلا مي‌گويند عدد دو ضعف عدد يک و عدد چهار دو ضعف آن است . و گاهي هم آن را به معناي چيزي مي‌دانند كه به انضمام چيز ديگري باعث تكرار شود، مانند واحد كه به انضمام واحدي ديگر عدد يک را تكرار مي‌كنند و به اين اعتبار عدد يک را ضعف و عدد دو را ضعفان مي‌خوانند و همچنين عدد دو را كه زوج است زوجين مي‌گويند)
40	ضَعِيفاً	ناتوان - ضعيف

www.takbook.com

41	ضِغْثاً	یک دسته ریحان و یا علف و یا شاخه درخت (جمع آن اضغاث مي‌شود)
42	ضَفَادِعَ	قورباغه ها(جمع ضَفدَع)
43	ضَلَّ	گم شد (عبارت "ضَلَّ عَنْهُم مَّا كَانُواْ يَفْتَرُونَ : آنچه را افترا می بستند، از آنان گم شد" يعني : آنچه را همواره به دروغ به عنوان شريك پروردگار می دانستند و به عبارت ديگر او را هم علاوه بر پروردگار در خير و شرّ خود شريک و سهيم می دانستند و برای به دست آوردن حمايت او و خوشايندش، نافرمانی پروردگار را می کردند، روز قيامت قدرت و شوکتی که برای آن شريکان تصور می کردند، از پيش نظرشان محو و گم می شود)
44	ضَلَالٍ	گمراهي(پيمودن راهي که به هدف مورد نظر منتهي نمي‌شود، بلکه سر از جاي ديگر در مي آورد. منظور از "ضَلَالٍ مُّبِينٍ: گمراهی آشکار" آن گمراهی است که خطا و اشتباه بودنش واضح است)
45	ضَلَالَةُ	گمراهي (پيمودن راهي که به هدف مورد نظر منتهي نمي‌شود، بلکه سر از جاي ديگر در مي آورد)
46	ضَلَالَتِهِمْ	گمراهيشان
47	ضَلَالِكَ	گمراهيت
48	ضَلَلْتُ	گمراه شدم - گمراه هستم
49	ضَلَلْنَا	گم شديم
50	ضَلُّواْ	گمراه شدند - گم شدند - ناپيدا شدند(عبارت "ضَلُّواْ عَنَّا ": از دستشان رفت-از دست دادند)
51	ضَنكاً	تنگ (اين کلمه در مذکر و مؤنث به يک شکل استعمال مي‌شود)
52	ضَنِينٍ	بخيل
53	ضِيَاءً	فروزان - داراي نور - روشنايي (ضياء به معني منبع نور است ولي کلمه نور معني عامتري دارد)
54	ضَيْرَ	ضرر
55	ضِيزَيٰ	ظالمانه - غير عادلانه
56	ضَيْفِ	ميهمان - ميهمانان (در اصل کلمه ضيف مصدر است و مصدر تثنيه و جمع ندارد و براي همين در عبارت "ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ ٱلْمُكْرَمِينَ " به صورت مفرد آورده شده درحاليکه چند نفر مهمان بودند)
57	ضَيْفِهِ	ميهمانش - ميهمانانش(در اصل کلمه ضيف مصدر است و مصدر تثنيه و جمع ندارد و براي همين در عبارت "رَاوَدُوهُ عَن ضَيْفِهِ " به صورت مفرد آورده شده درحاليکه چند نفر مهمان بودند)
58	ضَيْفِي	ميهمانم - ميهمانانم(در اصل کلمه ضيف مصدر است و مصدر تثنيه و جمع ندارد و براي همين در عبارت "وَلَا تُخْزُونِ فِي ضَيْفِي " به صورت مفرد آورده شده درحاليکه چند نفر مهمان بودند)
59	ضَيْقٍ	تنگي
60	ضَيِّقاً	تنگ (کلمه ضيِّق بيشتر در چيز تنگي به کار مي‌رود که تنگيش ذاتي باشد و کلمه ضائق در چيز تنگي استعمال مي‌شود که تنگيش عارضي و در اثر عوامل خارجی ايجاد شده است)

www.takbook.com

فهرست		ترجمه
1	طَائِرٍ	پرنده
2	طَائِرُكُمْ	سبب نيكبختي و بدبختي شما (در اصل "طير" مرغي مانند كلاغ است كه عرب با ديدن آن فال بد مي‌زد و سپس مورد استعمالش را توسعه دادند و به هر چيزي كه با آن فال بد زده مي‌شود طير گفتند و چه بسا كه در حوادث آينده بشر نيز استعمال مي‌كنند و چه بسا بخت بد اشخاصي را طائر مي‌گويند، با اينكه اصلا بخت امري است موهوم، ولي مردم خرافه‌پرست آن را مبدأ بدبختي انسان و محروميتش از هر چيز مي‌دانند .مرغان در عرب دو حال داشتند يا از طرف چپ مسافر به طرف راست وي پرواز مي‌كردند كه آن را سانح مي‌ناميدند و يا طرف چپ خود را در برابر طرف راست ايشان قرار مي‌دادند و آن را بارح مي‌خواندند و اصل اين نامگذاري اين بود كه مرغ اگر سانح بود تيرانداز به سهولت مي‌توانست صيدش كند، ولي اگر بارح بود نمي‌توانست به خوبی نشانه بگيرد)
3	طَائِرَهُ	موجب نيكبختي و بدبختي اش - عملش (منظور از طائر درسوره مباركه اسراء آيه شريفه13عمل انسان است و عمل آدمي را به طائري تشبيه كرده است كه از چپ به راست پرواز مي‌كند كه عربها آن را به فال نيک مي‌گيرند و يا از راست به چپ مي‌پرد و آن را به فال بد مي‌گيرند، آري مرغان در عرب دو حال داشتند يا از طرف چپ مسافر به طرف راست وي پرواز مي‌كردند كه آن را سانح مي‌ناميدند و يا طرف چپ خود را در برابر طرف راست ايشان قرار مي‌دادند و آن را بارح مي‌خواندند و اصل اين نامگذاري اين بود كه مرغ اگر سانح بود تيرانداز به سهولت مي‌توانست صيدش كند، ولي اگر بارح بود نمي‌توانست به خوبی نشانه بگيرد)
4	طَائِرُهُمْ	سبب نيكبختي و بدبختي آنها (در اصل "طير" مرغي مانند كلاغ است كه عرب با ديدن آن فال بد مي‌زد و سپس مورد استعمالش را توسعه دادند و به هر چيزي كه با آن فال بد زده مي‌شود طير گفتند و چه بسا كه در حوادث آينده بشر نيز استعمال مي‌كنند و چه بسا بخت بد اشخاصي را طائر مي‌گويند، با اينكه اصلا بخت امري است موهوم، ولي مردم خرافه‌پرست آن را مبدأ بدبختي انسان و محروميتش از هر چيز مي‌دانند .مرغان در عرب دو حال داشتند يا از طرف چپ مسافر به طرف راست وي پرواز مي‌كردند كه آن را سانح مي‌ناميدند و يا طرف چپ خود را در برابر طرف راست ايشان قرار مي‌دادند و آن را بارح مي‌خواندند و اصل اين نامگذاري اين بود كه مرغ اگر سانح بود تيرانداز به سهولت مي‌توانست صيدش كند، ولي اگر بارح بود نمي‌توانست به خوبی نشانه بگيرد)
5	طَائِعِينَ	فرمانبرداران - با ميل ورغبتان
6	طَائِفٌ	دور زن - گردنده - بلايي فراگير(طائف عذاب، آن عذابي است كه در شب رخ دهد و منظور از "طَائِفٌ مِّنَ ٱلشَّيْطَانِ " وسوسه هاي شيطان است يا طائف از شيطان آن شيطاني است كه پيرامون قلب آدمي طواف مي‌كند تا رخنه‌اي پيدا كرده وسوسه خود را وارد قلب كند يا آن وسوسه‌اي است كه در حول قلب مي‌چرخد تا راهي به قلب باز كرده وارد شود)
7	طَائِفَةٌ	طائفه - جماعتي از انسانها (طائفه به معناي جماعتي از انسانها است و گويا بدين مناسبت جماعتي از انسانها را طائفه ناميده‌اند، كه عرب قبل از آنكه به زندگي شهرنشيني برسند، شعبه شعبه و قبيله قبيله بودند و هر قبيله‌اي در گوشه‌اي از بيابان زندگي مي‌كردند، تابستان را در نقطه‌اي و زمستان را در نقطه‌اي ديگر و حيوانات خود را برداشته، به طلب آب و گياه از اين نقطه به آن نقطه طوف مي‌كردند و همچنين از ترس غارت و حمله دشمن طوفي ديگر داشتند و لذا به هر جمعيتي طائفه گفتند و به تدريج خصوصيت و مناسبت اين نامگذاري يعني طواف و دوره گردي را رها نموده، تنها به دلالتش بر جماعت اكتفا كردند واكنون هر جا اين كلمه به ميان آيد، از آن تنها معناي جماعت فهميده مي‌شود)
8	طَائِفَتَانِ	دو طائفه(طائفه به معناي جماعتي از انسانها است و گويا بدين مناسبت جماعتي از انسانها را طائفه ناميده‌اند، كه عرب قبل از آنكه به زندگي شهرنشيني برسند، شعبه شعبه و قبيله قبيله بودند و هر قبيله‌اي در گوشه‌اي از بيابان زندگي مي‌كردند، تابستان را در نقطه‌اي و زمستان را در نقطه‌اي ديگر و حيوانات خود را برداشته، به طلب آب و گياه از اين نقطه به آن نقطه طوف مي‌كردند و همچنين از ترس غارت و حمله دشمن طوفي ديگر داشتند،و لذا به هر جمعيتي طائفه گفتند و به تدريج خصوصيت و مناسبت اين نامگذاري يعني طواف و دوره گردي را رها نموده، تنها به دلالتش بر جماعت اكتفا كردند، واكنون هر جا اين كلمه به ميان آيد، از آن تنها معناي جماعت فهميده مي‌شود)

www.takbook.com

9	طَائِفَتَيْنِ	دو طائفه(طائفه به معناي جماعتي از انسانها است و گويا بدين مناسبت جماعتي از انسانها را طائفه ناميده‌اند، كه عرب قبل از آنكه به زندگي شهرنشيني برسند، شعبه شعبه و قبيله قبيله بودند و هر قبيله‌اي در گوشه‌اي از بيابان زندگي مي‌كردند، تابستان را در نقطه‌اي و زمستان را در نقطه‌اي ديگر و حيوانات خود را برداشته، به طلب آب و گياه از اين نقطه به آن نقطه طوف مي‌كردند و همچنين از ترس غارت و حمله دشمن طوفي ديگر داشتند،و لذا به هر جمعيتي طائفه گفتند و به تدريج خصوصيت و مناسبت اين نامگذاري يعني طواف و دوره گردي را رها نموده، تنها به دلالتش بر جماعت اكتفا كردند، واكنون هر جا اين كلمه به ميان آيد، از آن تنها معناي جماعت فهميده مي‌شود)
10	طَائِفِينَ	دور زنان - گردندگان
11	طَابَ	خوش آمد - خوشايند بود - به نظر پاک و پاکيزه و طيّب آمد
12	طَارِدِ	طرد كننده
13	طَارِقِ	نام یک ستاره - کوبنده - ضربه زننده به شدّت(از"طَرق" به معنای کوبیدن به شدّت است و "راه" را از این جهت «طریق» گویند که با پای رهروان کوبیده می شود و صدایش به گوش می رسد همچنین به چکش و پتک مطرقه می گویند. همچنین چون در قدیم شبها درب خانه ها را می بستند به کسی که شبانه کوبه در را به صدا در می آورد نیز "طارق" می گفتند و سپس استعمالش در هر چيزي كه شب ظاهر شود شايع گشت ، مانند ستارگان كه در شب پيدا مي‌شوند. از آنجا كه در دو آيه بعد با عبارت "ٱلنَّجْمُ ٱلثَّاقِبُ: ستاره نفوذ كننده" در مورد "طارق" توضيح می دهد در قرآن کریم همین موضوع مورد نظر بوده است و چون بنا به روایتی از امام صادق علیه السلام "نجم ثاقب: " تمثیلی است برای رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پس طارق نیز اشاره به وجود مقدس پیامبر دارد از این جهت که ظلمت جهلی را که مانند شبی تاریک مردم زمانش را فرا گرفته بود با نور هدایت الهی درید البته تعمیم آن برای هر بنده ای از بندگان پروردگار که دلش به نور الهی روشن شده و با آن نور، دیگران را که در ظلمتهای دنیا، راه خود را گم کرده اند هدایت می نماید نیز خارج از منظور این آیات نیست از جمله وجود مقدس امام زمان عج(علیه السلام) پس "طارق" که در اصل به معنی کوبنده در خانه در شب می باشد، در سوره مبارکه طارق، تمثیلی است برای هدایتگری الهی که بر در خانه دلی شب زده می کوبد تا او را از خواب غفلت بیدار کند)
14	طَاعَةٌ	اطاعت
15	طَاعِمٍ	خورنده
16	طَاغُوتَ	بسيار طغيانگر - بسيار طغيانگري كه با معبود واقع شدن براي ديگران و اجير كردنشان، آنان را هم به طغيان مي كشد(اين كلمه در مذكر و مؤنث و مفرد و تثنيه و جمع، مساوي است و تغيير نمي‌كند. طغيان : به عدالت و انصاف رفتار نكردن. تجاوز از حد. .كلمه طاغوت مصدري است به معناي طغيان مانند كلمات رهبوت و جبروت و ملكوت ، كه مصدرند و به معناي رهبت و جبر و ملک است ، چيزي كه هست بسيار مي‌شود كه اين كلمه از باب مبالغه در معناي اسم فاعل استعمال مي‌شود مثلا گفته مي‌شود :" و الذين كفروا اولياؤهم الطاغوت: و كساني كه كفر مي‌ورزيدند سرپرستانشان طاغوت‌هايند. طاغوت و طغيان هر دو به معنی به عدالت و انصاف رفتار نكردن و تجاوز از حد است مثلا مي‌گويند : طغي الماء يعني آب به خاطر فورانش و يا كثرتش از ظرف خود تجاوز كرد و استعمال اين كلمه در مورد انسان در آغاز از باب مجاز بوده ، ولي در اثر كثرت استعمال به حد استعمال حقيقي رسيده است و طغيان آدمي به معناي آن است كه از آن طوري كه بايد باشد و از آن حدي كه بايد رعايت كند تجاوز نمايد ، حال چه اين كه آن حد را عقل خود او معلوم كرده باشد و يا شرع ، پس طاغوت عبارت است از انسان ظالم و جبار متمرد و ياغي از وظايف بندگي خدا ، البته تمردي كه از باب گردن‌كشي نسبت به خداي تعالي باشد و آن كسي هم كه طاغوت را عبارت دانسته از هر معبودي كه غير از خدا پرستيده شود برگشت گفتارش به همين معنا است)
17	طَاغُونَ	طغيانگران (طغيان : به عدالت و انصاف رفتار نكردن)
18	طَاغِيَةِ	طغيان (طغيان : به عدالت و انصاف رفتار نكردن)
19	طَاغِينَ	طغيانگران (طغيان : به عدالت و انصاف رفتار نكردن)

www.takbook.com

20	طَافَ	دور زد و دوره كرد
21	طَاقَةَ	طاقت ـ منتهاي تحمل
22	طَالَ	طول كشيد
23	طَالِبُ	طلب كننده
24	طَالُوتُ	پادشاه و فرمانده اي در بني اسرائيل كه به فرمان الهي كه توسط پيامبر زمانش ابلاغ شد منصوب گرديد
25	طَامَّةُ	امري است شديد كه با شدتش بر هر امر ديگري غلبه كند
26	طِبَاقاً	به صورت طبقه طبقه (مطابق هم) و روي هم قرار گرفته
27	طِبْتُمْ	پاكيزه و نيكو شديد
28	طَبَعَ	مُهر زد (بر دل مهر زدن كنايه از اين است كه راه ورود هدايت و نور به آن دل را ببندند همانطور كه وقتي چيزي را مُهر وموم مي كنند چيزي نمي تواند به آن وارد شود. روی در جعبه یا بسته ای را که می خواستند مطمئن شوند کسی جز آن که بسته قرار است به دست او برسد، آن راباز نمی کند قطعه ای از جنسی شبیه گل می چسباندند و روی آن مهر مخصوصی می زدند. شکسته نشدن این مهر نشانه ای بود که این جعبه یا بسته، باز نشده و نه چیزی به آن اضافه گشته و نه کم شده است و مهر کردن کنایه است از بستن چيزي به طوري كه باز نشود و مهر زدن بر دلها استعاره ای ایست برای اینکه دیگر نور هدایتی وارد آن نمی شود. در عبارت "بَلْ طَبَعَ ٱللَّهُ عَلَيْهَا بِكُفْرِهِمْ " گویی با استفاده از این کلمه می خواهد بگوید با این وجود اگر باز هم واقعاً رو به پروردگار کنند، پروردگار دستشان را می گیرد چون صاحب اصلی دلشان پروردگار است و تنها او مجاز است تا این مُهر را بشکند و نور هدایت را به دلشان بتابد)
29	طُبِعَ	مُهر زده شد (بر دل مهر زدن كنايه از اين است كه راه ورود هدايت و نور به آن دل را ببندند همانطور كه وقتي چيزي را مُهر وموم مي كنند چيزي نمي تواند به آن وارد شود. روی در جعبه یا بسته ای را که می خواستند مطمئن شوند کسی جز آن که بسته قرار است به دست او برسد، آن راباز نمی کند قطعه ای از جنسی شبیه گل می چسباندند و روی آن مهر مخصوصی می زدند. شکسته نشدن این مهر نشانه ای بود که این جعبه یا بسته، باز نشده و نه چیزی به آن اضافه گشته و نه کم شده است و مهر کردن کنایه است از بستن چيزي به طوري كه باز نشود و مهر زدن بر دلها استعاره ای ایست برای اینکه دیگر نور هدایتی وارد آن نمی شود)
30	طَبَقاً	مرحله ("لَتَرْكَبُنَّ طَبَقاً عَن طَبَقٍ " يعنی : حتماً از مرحله ای به مرحله ديگر پای می گذاريد. كلمه طبق به معناي چيزي و يا حالي است كه مطابق چيز ديگر و يا حال ديگر باشد، چه اينكه يكي بالاي ديگري قرار بگيرد و چه نگيرد بلكه پهلوي هم باشند و به هر حال منظور مراحل زندگي است كه انسان آن را در تلاشش به سوي پروردگارش طي مي‌كند، مرحله زندگي دنيا و سپس مرحله مرگ و آنگاه مرحله حيات برزخي و سپس مرگ در برزخ و هنگام دميدن صور و در آخر انتقال به زندگي آخرت و حساب و جزا)
31	طِبْنَ	آن زنان ميل و رغبت نشان دادند(در عبارت "فَإِن طِبْنَ لَكُمْ عَن شَيْءٍ مِّنْهُ" منظور اين است كه اگر مقداري از مهر خود را از روي رضا وخشنودي به شما بخشيدند)
32	طَحَاهَا	آن را گسترد (از مصدر طحو به معني گستردن)
33	طَرَائِقَ	راه‌هاي عبور و مرور (جمع طريقه . درعبارت " وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ "اگر آسمانها را طرائق نامیده از این باب است که آسمانها محل نازل شدن امر از ناحیه خدا به سوي زمين است، همچنان كه فرموده : يتنزل الامر بينهن و نيز فرموده : يدبر الامر من السماء الي الارض ثم يعرج اليه . و نيز راههايي است كه اعمال ما در صعودش به سوي پروردگار متعال و ملائكه در هبوطشان و عروجشان طي مي‌كنند، همچنان كه درباره عمل فرموده : اليه يصعد الكلم الطيب و العمل الصالح يرفعه و درباره ملائكه فرموده : و ما نتنزل الا بامر ربک)
34	طَرَدتُّهُمْ	آنان را طرد كنم

www.takbook.com

35	طَرْفِ	نگاه و چشم برگرداندن - جانب (قاصرات الطرف كنايه است از اين كه : نگاه كردن آنان با كرشمه و ناز است و بعضي از مفسرين گفته‌اند : حوريان فقط به همسران خود نگاه مي‌كنند و آن قدر ايشان را دوست مي‌دارند كه نظر از ايشان به ديگر سو، نمي‌گردانند و منظور از "يَنظُرُونَ مِن طَرْفٍ خَفِيٍّ " يعني با گوشه چشم وپنهاني نگاه مي كنند)
36	طَرَفاً	برخي (عبارت " لِيَقْطَعَ طَرَفاً مِّنَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ " يعني :تا برخی از كافران را ريشه كن كند)
37	طَرْفُکَ	نگاه و چشم برگرداندن تو (كلمه طرف به معني جانب ونيز نگاه و چشم برگرداندن است و ارتداد طرف به معناي اين است كه آن چيزي كه نگاه آدمي به آن مي‌افتد، در ذهن نقش بندد و چيستی آن، تشخيص داده شود، پس مقصود آن شخص اين بوده كه من تخت ملكه سباء را در مدتي نزدت حاضر مي‌كنم كه كمتر از فاصله نگاه كردن و ديدن و تشخيص دادن آن باشد)
38	طَرْفُهُمْ	نگاه و چشم برگرداندن آنها(در عبارت "لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ : نگاه و چشم برگرداندنشان به سويشان باز نمی گردد" منظور اين است كه از شدت هول و ترس از آنچه مي‌بينند قادر نيستند چشم خود را بگردانند و پلكهايشان به هم نمي خورد(از آن چشم بر نمی دارند))
39	طَرَفَيِ	دو سو - دو طرف (در اصل "طَرَفَيْن" بوده كه چون مضاف واقع شده نون تثنيه آن حذف گرديده است)
40	طَرِيّاً	تر و تازه- همواره و بسيار با طراوت(بر وزن فعيل از ماده طراوت)
41	طَرِيقَ	راه
42	طَرِيقَةً	روش
43	طَرِيقَتِكُم	آئين و روش شما
44	طس	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روايتي از امام صادق عليه السلام آمده كه طس معنايش "انا الطالب السميع : من (خداوند) طالب و شنوايم "است .در روايت ديگري از حضرت آمده است كه اين حروف اجزايي از اسم اعظم خدا هستند و رسول اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم وائمه اطهار عليهم السلام مي‌توانند آنها را تركيب نموده، اسم اعظم را درست كنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا كنند مستجاب مي‌شود البته بيشتر از همه به اين واقعيت اشاره دارد كه قرآنی با اين عظمت و زيبايی از همين حروف الفبايی كه در دسترس شما نيز هست درست شده و اگر معتقديد كه اين قرآن كلام خدا نيست شما هم همين حروف را به كار گيريد و مانند قرآن را بياوريد)
45	طسم	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روايتي از امام صادق عليه السلام آمده كه طس معنايش "انا الطالب السميع المبدئ و المعيد : من (خداوند) منم طالب شنواي آغازگر و باز گرداننده "است. در روايت ديگري از حضرت آمده است كه اين حروف اجزايي از اسم اعظم خدا هستند و رسول اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم وائمه اطهار عليهم السلام مي‌توانند آنها را تركيب نموده، اسم اعظم را درست كنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا كنند مستجاب مي‌شود البته بيشتر از همه به اين واقعيت اشاره دارد كه قرآنی با اين عظمت و زيبايی از همين حروف الفبايی كه در دسترس شما نيز هست درست شده و اگر معتقديد كه اين قرآن كلام خدا نيست شما هم همين حروف را به كار گيريد و مانند قرآن را بياوريد)
46	طَعَامُ	غذا - خوراكي (طعام هر جا كه بطور مطلق و بدون قيد در كلام آيد مراد از آن حبوبات و امثال آن است مانند عبارت "طَعَامُ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلْكِتَابَ حِلٌّ لَّكُمْ " مگر اينكه در جمله قرينه اي باشد كه دلالت بر نوع خاصي از طعام كند مثل "أُحِلَّ لَكُمْ صَيْدُ ٱلْبَحْرِ وَطَعَامُهُ ". در عبارت" كُلُّ ٱلطَّعَامِ كَانَ حِلًّا لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ"با توجه به علت نزول آيه (شأن نزول) بحث فقط بر سر خوراكيهای مورد اختلاف بين يهوديان و مسلمانان بوده و گرنه مثلاً در هر دو آيين گوشت خوک حرام بوده است و شأن نزول آيه نيز اين بوده كه يهوديان به پيامبر صلی الله و عليه و آله ايراد گرفتند كه مگر نمی گويی كه دين تو تصديق كننده تورات است پس چرا گوشت و شير شتر را حرام نمی دانی. اين آيه نازل شد كه همه خوردنيها بر بنی اسرائيل حلال بوده و حضرت يعقوب از شير و گوشت شتر، چون با مزاجش سازگار نبوده و باعث بيماريش می شد، پرهيز می نموده ولی يهوديان تصور كرده بودند كه اين دو از سوی پروردگار حرام و ممنوع شده است.

www.takbook.com

46	طَعَام	از طرفی عبارت" مِن قَبْلِ أن تُنَزَّلَ ٱلتَّوْرَاةُ" خاطر نشان می کند که بعداً برخی از خوردنیهای حلال به عنوان مجازاتِ نافرمانیهای بنی اسرائیل بر آنها در تورات، حرام شده بود که به این موارد در سوره مبارکه انعام آیه شریفه 146 اشاره شده است. درسی که از این آیه می گیریم این است که گرچه رفتار پیامبر و ائمه اطهار علیهم السلام برای ما الگوست ولی باید در مورد اطاعت از هر رفتار آنها شرائط زمانی و مکانی و علل بروز آن رفتار از آنها را نیز بسنجیم تا به خطا نرویم البته رعایت این شرط هم به هنگام پیروی از سنت اهل بیت علیهم السلام ضروری است و هم در عمل به آیات قرآن کریم: وَٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُواْ بِـَٔايَاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّواْ عَلَيْهَا صُمّاً وَعُمْيَاناً(فرقان73): و کسانی که هنگامیکه آیات پروردگارشان را به آنها تذکّر می دهند بر آنان کر و کور نمی افتند(متعصبانه و بدون در نظر گرفتن شرائط خاص عمل نمی کنند)، مثلاً ممکن است همین آیه مورد سوء استفاده قرار بگیرد و بگویند:" كُلُّ ٱلطَّعَامِ كَانَ حِلًّا لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ"پس خوردن همه چیز حلال است)
47	طَعَامِکَ	غذايت - خوراک تو
48	طَعَامُكُمْ	غذاي شما - خوراک شما
49	طَعَامِه	غذاي او - خوراک او
50	طَعِمْتُمْ	غذا خورديد
51	طَعِمُواْ	غذا خوردند
52	طَعْمُهُ	طعمش - مزه اش
53	طَعْناً	طعنه زدن - زبان به طعنه و عيب جويي گشودن
54	طَعَنُواْ	طعنه زدند - زبان به طعنه و عيب جويي گشودند
55	طَغَوْاْ	طغيان كردند(به عدالت و انصاف رفتار نكردند)-سركشي كردند
56	طَغْوَاهَا	سركشي و طغيانش - بی عدالتی و بی انصافيش (به عدالت و انصاف رفتار نكردنش)
57	طَغَيٰ	سركشي و طغيان كرد - بی عدالتی و بی انصافی كرد (به عدالت و انصاف رفتار نكرد)
58	طُغْيَاناً	سركشي (به عدالت و انصاف رفتار نكردن)
59	طُغْيَانِهِمْ	سركشي و طغيانشان (به عدالت و انصاف رفتار نكردنشان)
60	طَفِقَ	شروع به ... نمود
61	طَفِقَا	آن دو شروع به ... نمودند
62	طِفْلِ	طفل - كودک
63	طَلٌّ	باران ملايم (كلمه طل به معناي باران است و فرقش با كلمه مطر اين است كه مطر به معناي باران معمولي است و طل به معناي باراني خفيف‌تر از حد معمول و كم‌اثرتر از آن است)
64	طَلَاقَ	طلاق - جدايي
65	طَلَباً	جستن - طلب كردن - خواستن
66	طَلْحٍ	ميوه يا درخت موز (برخي هم گفته اند درختي است كه سايه‌اي خنک و مرطوب دارد . يا درخت ام غيلان است، كه شكوفه‌هايي خوش‌بو دارد)
67	طَلْعٌ	شكوفه - شكوفه نخل - اولين مرحله ظهور خرما بر شاخه‌هاي نخل است (كلمه طلع در نخل به منزله گرده ی گل در ساير درختان است)

www.takbook.com

68	طَلَعَت	طلوع كرد
69	طَلْعِهَا	شكوفه اش (طلع: شكوفه - شكوفه نخل - اولين مرحله ظهور خرما بر شاخه‌هاي نخل است . كلمه طلع در نخل به منزله گرده ی گل در ساير درختان است)
70	طَلَّقْتُم	طلاق داديد
71	طَلَّقْتُمُوهُنَّ	آن زنان را طلاق داديد
72	طَلَّقَكُنَّ	شما زنان را طلاق دهد
73	طَلِّقُوهُنَّ	آن زنان را طلاق دهيد
74	طَلَّقَهَا	آن زن را طلاق داد
75	طُلُوعِ	طلوع - برآمدن
76	طُمِسَتْ	محو ونابود شد (از كلمه طمس به معناي آن كه چيزي به طرف پوسيدگي و كهنه شدن دگرگوني يابد)
77	طَمَسْنَا	محو ونابود كرديم (از كلمه طمس به معناي آن كه چيزي به طرف پوسيدگي و كهنه شدن دگرگوني يابد در عبارت "وَلَوْ نَشَاءُ لَطَمَسْنَا "محو ونابود مي كنيم، معني مي شود)
78	طَمَعاً	حرص و علاقه شديد
79	طَوَّافُونَ	بسيار دور زنندگان - بسيار طواف كنندگان(معناي طواف كردن، دور چيزي گردش كردن است، كه از يک نقطه نسبت به آن چيز شروع شود و به همان نقطه برگردد)
80	طُوبَىٰ	پاكيزه تر(مؤنث اطيب) - نام درختي در بهشت(از امام صادق عليه‌السلام روايت شده كه در ضمن حديث معراج ، رسول اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم فرمود : ناگهان درختي ديدم كه اگر مرغي را روانه كنند كه دور آن پرواز كند و تا هفتصد سال پر بزند ، دور آن را نمي‌پيمايد و در بهشت هيچ منزلي نيست مگر آنكه از آن درخت يک شاخه در آن خانه سركشيده از جبرئيل پرسيدم اين چه درختي است ؟ گفت درخت طوبي است ، كه پروردگار تعالي فرموده طوبي لهم و حسن مئاب . جبرئيل از ميوه آن درخت چيده به من داد ، من آن را خوردم ... و از آن به بعد هيچ وقت فاطمه را نديدم مگر آنكه بوي درخت طوبي را از او استشمام كردم)
81	طَوْدٍ	قطعه اي عظيم از كوه
82	طُورِ	كوه (طور به معناي مطلق كوه است و هر كوهي را طور مي‌گويند و ليكن استعمالش درمورد آن كوهي كه موسي (عليه‌السلام) در آنجا با پروردگار تعالي سخن گفت غلبه يافته و در آيه مورد بحث هم مناسبتر آن است كه همان كوه خاص منظور باشد. كوه سيناء يا طور سيناء محل مناجات حضرت موسي علي نبينا و عليه السلام با پروردگار متعال است. پيش از اين تصور می شد كوه سيناء يا طور سيناء در استان سينای جنوبی در كشور مصر واقع شده است ولی پژوهشگری به نام چارلز ويتاكر با كشف نقوش باستانی و كتيبه های باستانی و بقايای قربانگاه ساخته شده برای پرستش گوساله سامری در منطقه جبل اللوز عربستان مدعی شده است كه اين كوه، كوه طور واقعی است كه البته با تطبيقش با متون يهوديت و مسيحيت و همچنين قرآن كريم بيشتر است چون بنی اسرائيل ابتدا در مصر بودند و پس از گذشتن از دريا به اين سرزمين وارد شدند از طرفی كاوشگری به نام ران ويات "Ron Wyatt " بقايايی از لشكر فرعون را در كف درياي سرخ پيدا نموده است كه نشان می دهد دريايی كه شكافته شد و بنی اسرائيل از آن عبور كردند، همان درياي سرخ است از آنجا كه اين كاوشگر در تركيه امروزی، در دامنه كوهی به نام جودی داگی(Cudi Dayi)، بقايای كشتی حضرت نوح علی نبينا و عليه السلام را هم يافت و اين اكتشاف دليلی بر حقانيت قرآن كريم بود چون قرآن كريم نيز محل قرار گرفتن كشتی نوح را كوه جودی معرفی كرده است: "وَٱسْتَوَتْ عَلَى ٱلْجُودِيِّ : و (كشتی نوح) بر جودی قرار گرفت"(سوره مباركه هود آيه شريفه 44)، مجامع بين المللی فقط به اين دليل كه تخصص اصلی "ران ويات" باستانشناسی نبوده (حرفه اصلی او پرستار بيهوشی بود)، كشفيات او را معتبر نمی دانند مثل اينكه بگويند چون حافظ دكترای ادبيات ندارد پس شعرش معتبر نيست)

www.takbook.com

83	طَوْعاً	رام بودن - مايل بودن - رغبت (از ماده طوع به معني اطاعت است البته براي اطاعت مستحبي استعمال مي شود. كلمه تطوع به معناي انجام عملي است كه نفس آدمي از آن كراهت نداشته باشد و آن را دشوار نداند و داوطلبانه انجامش دهد و به همين جهت بيشتر در مستحبات استعمال مي‌شود، چون در واجبات، از اين جهت كه آدمي دل خود را وادار مي‌كند كه راضي به ترك آن نشود، گونه اى از تحميل وجود دارد بنابراين عبارت " ٱلَّذِينَ يَلۡمِزُونَ ٱلۡمُطَّوِّعِينَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ فِي ٱلصَّدَقَاتِ "يعني :آنانكه در رابطه با صدقات از مؤمناني كه [افزون بر صدقه واجبشان از روي رضا ورغبت] صدقه [مستحبي] ميپردازند،عيبجويي مي كنند)
84	طَوَّعَتۡ لَهُ	در نظرش آسان جلوه داد - در نظرش دلپسند كرد (از ماده طوع به معني اطاعت است البته براي اطاعت مستحبي استعمال مي شود. كلمه تطوع به معناي انجام عملي است كه نفس آدمي از آن كراهت نداشته باشد و آن را دشوار نداند و داوطلبانه انجامش دهد و به همين جهت بيشتر در مستحبات استعمال مي‌شود، چون در واجبات، از اين جهت كه آدمي دل خود را وادار مي‌كند كه راضي به ترك آن نشود، گونه اى از تحميل وجود دارد بنابراين عبارت " ٱلَّذِينَ يَلۡمِزُونَ ٱلۡمُطَّوِّعِينَ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ فِي ٱلصَّدَقَاتِ "يعني :آنانكه در رابطه با صدقات از مؤمناني كه [افزون بر صدقه واجبشان از روي رضا ورغبت] صدقه [مستحبي] ميپردازند،عيبجويي مي كنند)
85	طُوفَانَ	طوفان (هر حادثه‌اي است كه انسان را احاطه كند و ليكن بيشتر متعارف شده كه در آب بسيار زياد استعمال شود . و در مجمع البحرين مي‌گويد : اين كلمه به معناي سيلي است كه زمين را در خود غرق كند و اصل آن، ماده طوف است كه به معناي طواف و دور زدن مي‌باشد)
86	طَوْلِ	قدرت و نعمت - نعمت فراوان(أُوْلُواْ ٱلطَّوْلِ: صاحبان نعمت و قدرت فراوان)
87	طَوْلًا	از جهت ثروت- از جهت توانايى مالى(در عبارت "وَمَن لَّمۡ يَسۡتَطِعۡ مِنكُمۡ طَوۡلًا أَن يَنكِحَ ٱلۡمُحۡصَنَاتِ ٱلۡمُؤۡمِنَاتِ"، "طَوْل" به معنى قدرت و نعمت يا نعمت فراوان است)
88	طُولًا	بلندي
89	طُوًى	اسم جلگه‌اي است كه در دامنه كوه طور (كوه سيناء يا طور سيناء محل مناجات حضرت موسي علي نبينا و عليه السلام با پروردگار متعال است قرار دارد و همانجا است كه پروردگار متعال آن را وادي مقدس ناميده است. پيش از اين تصور می شد كوه سيناء يا طور سيناء در استان سينای جنوبی در كشور مصر واقع شده است ولی پژوهشگری به نام چارلز ويتاكر با كشف نقوش باستانی و كتيبه های باستانی و بقايای قربانگاه ساخته شده برای پرستش گوساله سامری در منطقه جبل اللوز عربستان مدعی شده است كه اين كوه، كوه طور واقعی است كه البته با تطبيقش با متون يهوديت و مسيحيت و همچنين قرآن كريم بيشتر است چون بنی اسرائيل ابتدا در مصر بودند و پس از گذشتن از دريا به اين سرزمين وارد شدند از طرفی كاوشگری به نام ران ويات "Ron Wyatt " بقايايی از لشكر فرعون را در كف دريای سرخ پيدا نموده است كه نشان می دهد دريايی كه شكافته شد و بنی اسرائيل از آن عبور كردند، همان دريای سرخ است از آنجا كه اين كاوشگر در تركيه امروزی، در دامنه كوهی به نام جودی داگی(Cudi Dayi)، بقايای كشتی حضرت نوح علی نبينا و عليه السلام را هم يافت و اين اكتشاف دليلی بر حقانيت قرآن كريم بود چون قرآن كريم نيز محل قرار گرفتن كشتی نوح را كوه جودی معرفی كرده است: "وَٱسۡتَوَتۡ عَلَى ٱلۡجُودِيِّ : و (كشتی نوح) بر جودی قرار گرفت"(سوره مباركه هود آيه شريفه 44)، مجامع بين المللی فقط به اين دليل كه تخصص اصلی "ران ويات" باستانشناسی نبوده (حرفه اصلی او پرستار بيهوشی بود)، كشفيات او را معتبر نمی دانند مثل اينكه بگويند چون حافظ دكترای ادبيات ندارد پس شعرش معتبر نيست)
90	طَوِيلًا	بلند
91	طه	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روايتي از امام صادق عليه السلام آمده كه " طه " خود يكي از اسماء رسول خدا است و معنايش "يا طالب الحق الهادي اليه "است يعني اي كه طالب حق و هدايت كننده خلق به سوي آني.در روايت ديگري از حضرت آمده است كه اين حروف اجزايي از اسم اعظم خدا هستند و رسول اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم وائمه اطهار عليهم السلام مي‌توانند آنها را تركيب نموده، اسم اعظم را درست كنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا كنند مستجاب مي‌شود البته بيشتر از همه به اين واقعيت اشاره دارد كه قرآنی با اين عظمت و زيبايی از همين حروف الفبايی كه در دسترس شما نيز هست درست شده و اگر معتقديد كه اين قرآن كلام خدا نيست شما هم همين حروف را به كار گيريد و مانند قرآن را بياوريد)
92	طَهِّرۡ	پاكيزه كن - طاهر كن

www.takbook.com

93	طَهِّرَا	شما دو نفرپاکیزه کنید -شما دو نفرطاهر کنید
94	طَهَّرَکِ	تو را پاک کرده
95	طَهُوراً	بسیار پاک و پاک کننده
96	طَيِّ	به هم پیچیدن
97	طَيِّبِ	پاک و پاکیزه- خوشایند - ملایم(کلمه طیب متضاد کلمه خبیث و معناي ملایمت با نفس و طبع هر چیزي را مي دهد ، مثل کلمه طیب ، که به معناي آن سخني است که گوش از شنیدنش خوش آید و عطر طیب که به معناي آن عطري است که شامه آدمي از بوي آن خوشش آید و مکان طیب یعني آن محلي که با حال کسي که مي خواهد در آن محل جا بگیرد سازگار باشد)
98	طَيِّبَاتٍ	پاک و پاکیزه ها- خوشایندها - ملایمها(کلمه طیب متضاد کلمه خبیث و معناي ملایمت با نفس و طبع هر چیزي را مي دهد ، مثل کلمه طیب ، که به معناي آن سخني است که گوش از شنیدنش خوش آید و عطر طیب که به معناي آن عطري است که شامه آدمي از بوي آن خوشش آید و مکان طیب یعني آن محلي که با حال کسي که مي خواهد در آن محل جا بگیرد سازگار باشد)
99	طَيِّبَاتِكُمْ	نعمتهای پاکیزه شما- خوشایندهای شما - ملایمات شما(کلمه طیب متضاد کلمه خبیث و معناي ملایمت با نفس و طبع هر چیزي را مي دهد ، مثل کلمه طیب ، که به معناي آن سخني است که گوش از شنیدنش خوش آید و عطر طیب که به معناي آن عطري است که شامه آدمي از بوي آن خوشش آید و مکان طیب یعني آن محلي که با حال کسي که مي خواهد در آن محل جا بگیرد سازگار باشد)
100	طَيِّبَةٍ	پاک و پاکیزه- خوشایند - ملایم(کلمه طیب متضاد کلمه خبیث و معناي ملایمت با نفس و طبع هر چیزي را مي دهد ، مثل کلمه طیب ، که به معناي آن سخني است که گوش از شنیدنش خوش آید و عطر طیب که به معناي آن عطري است که شامه آدمي از بوي آن خوشش آید و مکان طیب یعني آن محلي که با حال کسي که مي خواهد در آن محل جا بگیرد سازگار باشد)
101	طَيِّبُونَ	پاک و پاکیزه ها- خوشایندها - ملایمات(کلمه طیب متضاد کلمه خبیث و معناي ملایمت با نفس و طبع هر چیزي را مي دهد ، مثل کلمه طیب ، که به معناي آن سخني است که گوش از شنیدنش خوش آید و عطر طیب که به معناي آن عطري است که شامه آدمي از بوي آن خوشش آید و مکان طیب یعني آن محلي که با حال کسي که مي خواهد در آن محل جا بگیرد سازگار باشد)
102	طَيِّبِينَ	پاک و پاکیزه ها- خوشایندها - ملایمات(کلمه طیب متضاد کلمه خبیث و معناي ملایمت با نفس و طبع هر چیزي را مي دهد ، مثل کلمه طیب ، که به معناي آن سخني است که گوش از شنیدنش خوش آید و عطر طیب که به معناي آن عطري است که شامه آدمي از بوي آن خوشش آید و مکان طیب یعني آن محلي که با حال کسي که مي خواهد در آن محل جا بگیرد سازگار باشد)
103	طَيْرِ	پرنده - پرندگان(گاهي که منظور از آن جنس پرندگان باشد با آن مانند صیغه جمع برخورد مي شود(معنی پرندگان می دهد) مانند عبارت "وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُودَ ٱلْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَٱلطَّيْرَ ")
104	طِينٍ	گِل ("حجارة من طين" به معناي کلوخي که چون سنگ محکم شده باشد)

www.takbook.com

فهرست	کلمه	ترجمه
1	ظَالِمِ	ستمگر(ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا كسي،يا قرار دادن چيزي در غير از جايي كه شايسته آن است . از اين رو نافرماني و ناشكری پروردگار متعال را از جهت اين كه مستحق عبادت و اطاعت و شكر گزاری است و همچنين مخالفت تكليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانی صادر شده باشد)
2	ظَالِمَةٌ	ستمگر(ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا كسي، از اين رو نافرماني و ناشكری پروردگار متعال را از جهت اين كه مستحق عبادت و اطاعت و شكر گزاری است و همچنين مخالفت تكليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانی صادر شده باشد)
3	ظَالِمُونَ	ستمگران(ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا كسي، از اين رو نافرماني و ناشكری پروردگار متعال را از جهت اين كه مستحق عبادت و اطاعت و شكر گزاری است و همچنين مخالفت تكليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانی صادر شده باشد)
4	ظَالِمِي	ستمگران (درا صل همان "ظالمين " بوده ولي درعباراتي نظير "ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ " چون مضاف واقع شده حرف نون حذف شده است)
5	ظَالِمِينَ	ستمگران(ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا كسي، از اين رو نافرماني و ناشكری پروردگار متعال را از جهت اين كه مستحق عبادت و اطاعت و شكر گزاری است و همچنين مخالفت تكليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانی صادر شده باشد)
6	ظَانِّينَ	شک گنندگان - گمان برندگان(اسم فاعل از كلمه ظن به معناي پندار است)
7	ظَاهِرَ	آشكار
8	ظَاهِرَةً	آشكار
9	ظَاهَرُواْ	پشت به پشت هم دادند - به يكديگر كمک كردند
10	ظَاهَرُوهُم	به آنان كمک كردند
11	ظَاهِرُهُ	ظاهرش - بيرونش
12	ظَاهِرِينَ	پيروزمندان - غلبه كنندگان - برتران
13	ظَعْنِكُمْ	كوچ كردن شما (مخالف اقامت)
14	ظُفُرٍ	ناخن
15	ظِلٍّ	سايه (مقصود از ظِل يا سايه چيزی، حد آن يا هر چيزی می باشد كه به وجودش وابسته است به همين جهت اين كلمه را درمورد پروردگار متعال به كار نمی برند چون پروردگار متعال هيچ محدوده و محدوديتی ندارد. وجه اين تشبيه هم اين است كه سايه هر چيز وجودش وابسته به وجود همان چيز است و از طرفی سايه، خودش چيزی نيست بلكه از نبودن يا كمبود نور حاصل می شود و در واقع منبع نور سايه را به وجود آورده است پس اثری هم كه هر مخلوقی در محدوده خود می گذارد يا همان سايه او نيز بی اذن و اجازه پروردگار و در خارج از چهار چوب و محدوده ای كه او تعيين نموده، نيست. همچنين در روايات از روی زمين افتادن سايه موجودات به عنوان نوعی سجده كردن آنها ياد شده است)
16	ظَلَّ	دائماً بود(از افعال ناقصه است كه معني اش با عبارت بعدش كامل مي گردد. "ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً" : دائم چهره اش سياه بود(از ناراحتی كبود می شد))

www.takbook.com

17	ظِلَال	سایه ها(مقصود از ظِل یا سایه چیزی، حد آن یا هر چیزی می باشد که به وجودش وابسته است به همین جهت این کلمه را درمورد پروردگار متعال به کار نمی برند چون پروردگار متعال هیچ محدوده و محدودیتی ندارد. وجه این تشبیه هم این است که سایه هر چیز وجودش وابسته به وجود همان چیز است و از طرفی سایه، خودش چیزی نیست بلکه از نبودن یا کمبود نور حاصل می شود و در واقع منبع نور سایه را به وجود آورده است پس اثری هم که هر مخلوقی در محدوده خود می گذارد یا همان سایه او نیز بی اذن و اجازه پروردگار و در خارج از چهار چوب و محدوده ای که او تعیین نموده، نیست. همچنین در روایات از روی زمین افتادن سایه موجودات به عنوان نوعی سجده کردن آنها یاد شده است)
18	ظِلَالُهُ	سایه هایش(مقصود از ظِل یا سایه چیزی، حد آن یا هر چیزی می باشد که به وجودش وابسته است به همین جهت این کلمه را درمورد پروردگار متعال به کار نمی برند چون پروردگار متعال هیچ محدوده و محدودیتی ندارد. وجه این تشبیه هم این است که سایه هر چیز وجودش وابسته به وجود همان چیز است و از طرفی سایه، خودش چیزی نیست بلکه از نبودن یا کمبود نور حاصل می شود و در واقع منبع نور سایه را به وجود آورده است پس اثری هم که هر مخلوقی در محدوده خود می گذارد یا همان سایه او نیز بی اذن و اجازه پروردگار و در خارج از چهار چوب و محدوده ای که او تعیین نموده، نیست. همچنین در روایات از روی زمین افتادن سایه موجودات به عنوان نوعی سجده کردن آنها یاد شده است)
19	ظِلَالُهَا	سایه هایش(مقصود از ظِل یا سایه چیزی، حد آن یا هر چیزی می باشد که به وجودش وابسته است به همین جهت این کلمه را درمورد پروردگار متعال به کار نمی برند چون پروردگار متعال هیچ محدوده و محدودیتی ندارد. وجه این تشبیه هم این است که سایه هر چیز وجودش وابسته به وجود همان چیز است و از طرفی سایه، خودش چیزی نیست بلکه از نبودن یا کمبود نور حاصل می شود و در واقع منبع نور سایه را به وجود آورده است پس اثری هم که هر مخلوقی در محدوده خود می گذارد یا همان سایه او نیز بی اذن و اجازه پروردگار و در خارج از چهار چوب و محدوده ای که او تعیین نموده، نیست. همچنین در روایات از روی زمین افتادن سایه موجودات به عنوان نوعی سجده کردن آنها یاد شده است)
20	ظِلَالُهُم	سایه هایشان(مقصود از ظِل یا سایه چیزی، حد آن یا هر چیزی می باشد که به وجودش وابسته است به همین جهت این کلمه را درمورد پروردگار متعال به کار نمی برند چون پروردگار متعال هیچ محدوده و محدودیتی ندارد. وجه این تشبیه هم این است که سایه هر چیز وجودش وابسته به وجود همان چیز است و از طرفی سایه، خودش چیزی نیست بلکه از نبودن یا کمبود نور حاصل می شود و در واقع منبع نور سایه را به وجود آورده است پس اثری هم که هر مخلوقی در محدوده خود می گذارد یا همان سایه او نیز بی اذن و اجازه پروردگار و در خارج از چهار چوب و محدوده ای که او تعیین نموده، نیست. همچنین در روایات از روی زمین افتادن سایه موجودات به عنوان نوعی سجده کردن آنها یاد شده است)
21	ظَلَّامٍ	بسيار ظلم كننده (ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا كسي،يا قرار دادن چيزي در غير از جايي كه شايسته آن است . از اين رو نافرماني و ناشكرى پروردگار متعال را از جهت اين كه مستحق عبادت و اطاعت و شكر گزارى است و همچنين مخالفت تكليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانى صادر شده باشد. در عبارت "ذَالِکَ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ وَأَنَّ ٱللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ: آن به دليل آن چيزي است، كه دستانتان پيش فرستاد و اينكه الله بسيار ستمكار نسبت به بندگان نيست" علت اينكه از كلمه "ظَلَّامٍ: بسيار و بي اندازه ظلم كننده" استفاده كرده از اين جهت است كه اگر ثبت اعمال و پاداش و عقابي در كار نباشد ظلم بزرگي از جانب پروردگار در حق بندگان خواهد بود كه البته از پروردگاري كه كوچكترين ظلمي به بنده اش نمي كند، هرگز چنين عملي سر نمي زند")
22	ظُلَّةٌ	ابري است سايه افكن و بيشتر به ابري ظلة مي‌گويند كه عواقب ناگواري داشته باشد - سايبان ("يوم الظله"، روز عذاب قوم شعيب على نبينا و عليه السلام است.مردم مدين بجز چند نفر به حضرت شعيب ايمان نياوردند بلكه در عوض شروع به اذيت او و مسخره كردن و تهديدش نموده ، مردم ديگر را از پيروي آن جناب بر حذر داشتند ، بر سر هر راهي كه به جناب شعيب منتهي مي‌شد مي‌نشستند و رهگذران را از اينكه نزد شعيب بروند مي‌ترساندند و كساني كه به وي ايمان آورده بودند را از راه خدا منع مي‌كردند و راه خدا را كج و معوج نشان مي‌دادند و مي‌خواستند هر چه بيشتر اين راه را زننده در نظرها جلوه دهند . و سپس شروع كردند به تهمت زدن ، گاهي او را ساحر خواندند و زماني كذابش معرفي كردند و خود آن جناب را تهديد كردند كه اگر دست از دعوتت برنداري سنگسارت خواهيم كرد و بار ديگر او و گروندگان به او را تهديد كردند كه از شهر بيرونتان مي‌كنيم مگر اينكه به كيش بت‌پرستي ما برگرديد.

www.takbook.com

		به اين رفتار خود همچنان ادامه دادند تا آنكه آن حضرت از ايمان آوردنشان بكلي مايوس گرديد و به ناچار رهايشان كرده به حال خودشان واگذار نمود و در آخر دعا كرد و از خداي تعالي درخواست فتح نموده ، عرضه داشت : "ربنا افتح بيننا و بين قومنا بالحق و انت خير الفاتحين" دنبال اين دعا خداي تعالي عذاب يوم الظله را نازل كرد ، روزي كه ابر سياه همه جا را تاريک كرد و باراني سيل‌آسا ببارید، پس صيحه آسمان آنها را بگرفت در نتيجه در خانه‌هايشان صبح كردند در حالي كه به زانو در آمده و مرده بودند و خداي تعالي شعيب و مؤمنين به وي را نجات داد ، پس شعيب پشت به آن قوم مرده كرده ، گفت : چقدر در ابلاغ رسالت پروردگارم به شما كوشيدم و چقدر نصيحتتان كردم حالا چگونه مي‌توانم در باره سرنوشت شوم مردمي كافر اندوهناک باشم)
23	ظَلَّتْ	دائماً بود (در عبارت "فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ "كلمه ظلت از ظل است كه يكي از افعال ناقصه بوده كه اسم و خبر مي‌گيرد و در اينجا اسمش كلمه اعناقهم و خبرش خاضعين مي‌باشد يعني گردنهايشان دائماً خاضع مي شود يا سربه زير مي شوند)
24	ظَلْتَ	دائماً بودي (از افعال ناقصه است كه معني اش با عبارت بعدش كامل مي گردد.در عبارت "ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفاً "همواره ملازمش بودي)
25	ظَلْتُمْ	دائماً بوديد(از افعال ناقصه است كه معني اش با عبارت بعدش كامل مي گردد)
26	ظُلَلِ	سايبانها (جمع ظُلَّة)
27	ظَلَّلْنَا	سايبان كرديم
28	ظُلْمَ	ظلم - جَور - ستم (ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا كسي، يا قرار دادن چيزي در غير از جايي كه شايسته آن است . از اين رو نافرماني و ناشكری پروردگار متعال را از جهت اين كه مستحق عبادت و اطاعت و شكر گزاری است و همچنين مخالفت تكليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانی صادر شده باشد)
29	ظَلَمَ	ستم كرد (ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا كسي،يا قرار دادن چيزي در غير از جايي كه شايسته آن است . از اين رو نافرماني و ناشكری پروردگار متعال را از جهت اين كه مستحق عبادت و اطاعت و شكر گزاری است و همچنين مخالفت تكليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانی صادر شده باشد)
30	ظُلِمَ	ستم شده است (ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا كسي،يا قرار دادن چيزي در غير از جايي كه شايسته آن است . از اين رو نافرماني و ناشكری پروردگار متعال را از جهت اين كه مستحق عبادت و اطاعت و شكر گزاری است و همچنين مخالفت تكليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانی صادر شده باشد)
31	ظُلُمَاتِ	تاريكيها
32	ظَلَمَتْ	ستم كرد (ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا كسي،يا قرار دادن چيزي در غير از جايي كه شايسته آن است . از اين رو نافرماني و ناشكری پروردگار متعال را از جهت اين كه مستحق عبادت و اطاعت و شكر گزاری است و همچنين مخالفت تكليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانی صادر شده باشد)
33	ظَلَمْتُ	ستم كردم (ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا كسي،يا قرار دادن چيزي در غير از جايي كه شايسته آن است . از اين رو نافرماني و ناشكری پروردگار متعال را از جهت اين كه مستحق عبادت و اطاعت و شكر گزاری است و همچنين مخالفت تكليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانی صادر شده باشد)
34	ظَلَمْتُمْ	ستم كرديد (ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا كسي،يا قرار دادن چيزي در غير از جايي كه شايسته آن است . از اين رو نافرماني و ناشكری پروردگار متعال را از جهت اين كه مستحق عبادت و اطاعت و شكر گزاری است و همچنين مخالفت تكليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانی صادر شده باشد)

www.takbook.com

35	ظَلَمَکَ	به تو ستم کرده(ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا کسي،يا قرار دادن چيزي در غير از جايي که شايسته آن است . از اين رو نافرماني و ناشکری پروردگار متعال را از جهت اين که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنين مخالفت تکليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانی صادر شده باشد)
36	ظَلَمْنَا	ستم کرديم (ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا کسي،يا قرار دادن چيزي در غير از جايي که شايسته آن است . از اين رو نافرماني و ناشکری پروردگار متعال را از جهت اين که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنين مخالفت تکليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانی صادر شده باشد)
37	ظَلَمْنَاهُمْ	به آنها ستم کرديم (ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا کسي،يا قرار دادن چيزي در غير از جايي که شايسته آن است . از اين رو نافرماني و ناشکری پروردگار متعال را از جهت اين که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنين مخالفت تکليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانی صادر شده باشد)
38	ظَلَمُواْ	ستم کردند (ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا کسي،يا قرار دادن چيزي در غير از جايي که شايسته آن است . از اين رو نافرماني و ناشکری پروردگار متعال را از جهت اين که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنين مخالفت تکليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانی صادر شده باشد)
39	ظُلِمُواْ	ستم شدند (ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا کسي،يا قرار دادن چيزي در غير از جايي که شايسته آن است . از اين رو نافرماني و ناشکری پروردگار متعال را از جهت اين که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنين مخالفت تکليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانی صادر شده باشد)
40	ظُلْمِهِ	ستم ديدنش - ستم کردنش (ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا کسي،يا قرار دادن چيزي در غير از جايي که شايسته آن است . از اين رو نافرماني و ناشکری پروردگار متعال را از جهت اين که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنين مخالفت تکليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانی صادر شده باشد)
41	ظُلْمِهِمْ	ظلمشان (ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا کسي،يا قرار دادن چيزي در غير از جايي که شايسته آن است . از اين رو نافرماني و ناشکری پروردگار متعال را از جهت اين که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنين مخالفت تکليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانی صادر شده باشد)
42	ظَلُّواْ	دائماً بوديد(از افعال ناقصه است که معني اش با عبارت بعدش کامل مي گردد مانند : "وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَاباً مِّنَ ٱلسَّمَاءِ فَظَلُّواْ فِيهِ يَعْرُجُونَ: و اگر بر آنها دری از آسمان باز کنيم آنگاه در آن پيوسته بالا روند ")
43	ظَلُوم	بسيار ستمکار(ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا کسي، يا قرار دادن چيزي در غير از جايي که شايسته آن است . از اين رو نافرماني و ناشکری پروردگار متعال را از جهت اين که مستحق عبادت و اطاعت و شکر گزاری است و همچنين مخالفت تکليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانی صادر شده باشد. در عبارت "إِنَّهُ كَانَ ظَلُوماً جَهُولًا" منظور از ظلوم و جهول بودن انسان در مسأله پذيرفتن امانتی که آسمانها و زمين جرأت پذيرفتنش را نداشتند اين است که آنچنان عاشق پروردگارش بوده که ديگر خودش را فراموش کرده و به قول حافظ رحمة الله عليه "آسمان بار امانت نتوانست کشيد***قرعه ی فال به نام من ديوانه زدند)
44	ظِلُّهَا	سايه آن(مقصود از ظِل يا سايه چيزی، حد آن يا هر چيزی می باشد که به وجودش وابسته است به همين جهت اين کلمه را درمورد پروردگار متعال به کار نمی برند چون پروردگار متعال هيچ محدوده و محدوديتی ندارد. وجه اين تشبيه هم اين است که سايه هر چيز وجودش وابسته به وجود همان چيز است و از طرفی سايه، خودش چيزی نيست بلکه از نبودن يا کمبود نور حاصل می شود و در واقع منبع نور سايه را به وجود آورده است پس اثری هم که هر مخلوقی در محدوده خود می گذارد يا همان سايه او نيز بی اذن و اجازه پروردگار و در خارج از چهار چوب و محدوده ای که او تعيين نموده، نيست. همچنين در روايات از روی زمين افتادن سايه موجودات به عنوان نوعی سجده کردن آنها ياد شده است)
45	ظَلِيلًا	سايه اي خنک، پايدار، دلپذيرو آرامش بخش

www.takbook.com

46	ظَمْئَانُ	تشنه
47	ظَمَأٌ	عطش - تشنگي
48	ظَنّ	حدس و گمان - پندار
49	ظَنَّ	گمان كرد - عقيده داشت(استفاده از كلمه ظن در معنى يقين در قرآن كريم معمول مى باشد. در تفسير عياشي از علي (عليه‌السلام) روايت كرده ، كه در مورد عبارت"الذين يظنون انهم ملاقوا ربهم" فرمودند: "يعني يقين دارند به اينكه مبعوث ميشوند و مراد از ظن در اين آيه يقين است")
50	ظَنُّكُم	گمان شما- پندار شما
51	ظَنَنَّا	گمان كرديم - پنداشتيم - احتمال داديم - عقيده داشتيم
52	ظَنَنتُ	عقيده داشتم
53	ظَنَنتُمْ	گمان كرديد - پنداشتيد - احتمال داديد - عقيده داشتيد
54	ظَنُّواْ	گمان بردند - پنداشتند
55	ظَنُّواْ	گمان كردند - پنداشتند - احتمال دادند - عقيده داشتند
56	ظُنُونَاْ	گمانها - پندارها - عقايد(در عبارت "وَتَظُنُّونَ بِٱللَّهِ ٱلظُّنُونَاْ " در آيه شريفه 10 سوره مباركه احزاب در اصل همان "ظنون" مي باشد كه از جهت هم آوايي با آيات قبل به اين شكل آمده است.اين كلمه به هنگام وقف "ظنونا" و به هنگام وصل "ظنونَ" خوانده مى شود به دليل علامتى به شكل بيضى راست كه در قرآنهاى با رسم الخط عربى بر روى الف نهاده شده است (رجوع شود به كتاب "كتاب آموزش روخوانى قرآن كريم با استفاده از شعر و نقاشى" كه به صورت رايگان مى توانيد آن را از آدرس ذيل دانلود كنيد:http://www.mobin110.blogfa.com/post/144))
57	ظَنَّهُ	گمانش پندارش - عقيده اش
58	ظَهَرَ	آشكار شد - عيان است
59	ظَهْرَكَ	كمر تو(ظهر در اصل به معني پشت و كمر آدمي است و به صورت استعاره براي ساير اشياء نيزاستفاده مي شود)
60	ظَهْرِه	كمرش - پشتش
61	ظَهْرِهَا	كمرش - پشتش
62	ظِهْرِيّاً	ازياد رفته (ظِهري منسوب به ظَهر است، همچنان كه در فارسي كلمه پشتي منسوب به پشت است چيزي كه هست وقتي از كلمه ظَهر منصوب مي‌سازند(اشاره به تنوين ـً در آخر اين كلمه كه آن را معادل قيد حالت فارسى كرده است(در اصطلاح عربى: مفعولٌ فيه)) ظاي آن را كسره مي‌دهند و اين كلمه به معناي هر چيزي است كه انسان آن را پشت سر قرار دهد و به آن پشت كند به طوري كه به كلي از يادش ببرد)
63	ظُهُورِكُمْ	پشتهايتان
64	ظُهُورِه	پشتهايش
65	ظُهُورُهَا	پشتهايش(عبارت "أَنْعَامٌ حُرِّمَتْ ظُهُورُهَا" يعنى چهارپايانى كه سوار شدن بر آنها حرام شد. علت استفاده از ضمير"ها" براى انعام اين است كه غالباً در قرآن كريم براي جمع مكسر ضمير و فعل به صورت مؤنث مي آيد(اما از لحاظ دستورزبان عربي به هر دوصورت مذكر و مؤنث مجاز مي باشد). از طرفى براى غير از صاحبان عقل (ذوى العقول) ضمير و فعل مفرد مى آيد البته اگر جمله با فعل شروع شود نيز فعل مفرد مى آيد)
66	ظُهُورِهِمْ	پشتهايشان

www.takbook.com

67	ظُهُورُهُمَا	كمرهاي آن دو(چون وقتي از اعضاي جفتي دو نفر صحبت مي كنيم از صيغه جمع استفاده مي كنيم چون مثلاً دو نفر چهارچشم دارند لذا از عبارت " أعينهما " استفاده مي شود و اين قاعده براي اعضاي تكي دو نفر هم مصطلح شده است مثل "ظهورهما")
68	ظَهِيرٍ	ياور - پشتيبان
69	ظَهِيرَةِ	وقت ظهر

www.takbook.com

فهرست	کلمه	ترجمه
1	عَائِدُونَ	بازگشت کننده ها
2	عَائِلًا	تهي دستي كه از مال دنيا چيزي ندارد
3	عَابِدٌ	عابد - پرستنده - عبادت کننده(عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
4	عَابِدَاتٍ	زنان عبادت و بندگی کننده(عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
5	عَابِدونَ	عبادت و بندگی کنندگان(عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
6	عَابِدِينَ	عبادت و بندگی کنندگان(عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
7	عَابِرِي	عبور کننده ها (در اصل "عَابِرِين " بوده که "نون جمع" آن به دلیل مضاف واقع شدن حذف شده است)
8	عَاتِيَةٍ	طغيان كننده (از مصدر عتو به معناي طغيان و سرپيچي از اطاعت و ناسازگاري است)
9	عَاجِلَةَ	زودگذر
10	عَادَ	برگشت

www.takbook.com

11	عَادٍ	بازگشت کننده (در عبارت "فَمَنِ ٱضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ "يعني كسي كه ناچار شد از آن (مردار، خون، گوشت خوک و آنچه ذبح شرعی نشده) بخورد، به شرطي كه نه از حد گذراننده باشد و نه بازگشت كننده. به عبارت ديگر فقط به اندازه ای بخورد که نمیرد نه یک شکم سیر یا پس از آن که از مرگ نجات پیدا کرد دوباره به خوردن آن بازگشت و رجوع نکند یا عمداً کاری نکند که دوباره مجبور شود برای حفظ جانش این چیزهای حرام را بخورد)
12	عَاد	نام قوم حضرت هود (علي نبينا وعليه السلام)(مردمي عرب از انسانهاي ما قبل تاريخ بوده و در شبه جزيره عربستان زندگي مي‌كرده‌اند درقرآن كريم از آنان به "عاد اولي" تعبير شده و از آن به دست مي‌آيد كه عاد دومي نيز بوده،مردمي بوده‌اند كه در احقاف زندگي مي‌كردند و احقاف كه جمع حقف شنزار و ناهموار است،بياباني بوده بين عمان و سرزمين مهره واقع در يمن و بعضي گفته‌اند : بيابان شنزار ساحلي بوده بين عمان و حضر موت و مجاور سرزمين ساحلي شجر . يا نام كوهي است در شام .اين قوم بعد از قوم نوح بوده‌اند . آنها مردمي بلند قامت چون درخت خرما و بسيار فربه و درشت هيكل، سخت نيرومند و قهرمان،پيشرفته و مترقي بودند به قسمي كه شهرهايي ساختند كه نظير نداشت، اما به بت پرستي و اطاعت طاغيان مستكبر رو آوردند و خداي تعالي حضرت هود علي نبينا وعليه السلام را به سوي آنها مبعوث نمود اما نصيحتهاي آن جناب را در آنها اثري نداشت و عاقبت به عذاب الهي گرفتار شدند.بادي كشنده،هفت شب و هشت روز پشت سر هم وزيد وهمه را مانند استخوان پوسيده كرد گويي تنه‌هاي خرماي سرنگون شده و به رحمت خود هود و مؤمنين به وي را نجات داد)
13	عَادُواْ	برگشتند
14	عَادُونَ	تجاوزگران -ستمکاران -بیرون روندگان از حد (ازعدو به معناي تجاوز و ضد التيام است كه اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمني را معنا مي دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معناي دويدن مى دهد و اگردر مورد اخلال در عدالت در معامله استفاده گردد معناي عدوان و ظلم را مي دهد و به اين معنا در آيه فيسبوا الله عدوا به غير علم آمده و اگر نسبت به اجزاي زمين و محل نشستن ملاحظه شود معناي ناهمواري را مي دهد)
15	عَادِيَاتِ	دوندگان به سرعت ("عاد" از مصدر عدو است، كه به معناي دويدن به سرعت است.در سال هشتم هجری به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله گزارش رسید که در سرزمینی به نام وادی یابس (بیابان خشک) یا وادی الرمل (بیابان شنزار) جمعیت انبوهی از دشمنان اسلام جمع شده وقصد حمله به مدینه رادارند.پیامبر ابتدا گروهی را جهت مذاکره و منصرف کردن آنها اعزام نمود که نتیجه ای نداشت سپس لشکری از مسلمانان را به فرماندهی ابوبکر به دره بنی سلیم محل اسقرار دشمن فرستاد ولی سپاه اسلام شکست خورد و به مدینه بازگشت.پیامبر این بار فرماندهی را به عمر سپرد و او نیز مانند ابوبکر در برابر تهاجم دشمنان مجبور به فرار شد. بار سوم، عمرو عاص داوطلب فرماندهی شد و پیامبر نیز پذیرفت ولی او نیز کاری از پیش نبرد.پیامبر در آخرین بار علی علیه السلام را به عنوان فرمانده مسلمانان منصوب کرد. علی علیه السلام سربند مخصوص نبرد را به سر خود بست و پیامبر او را تا مسجد احزاب بدرقه کرد. پس از رفتن علی، پیامبر فرمود:« او فرماندهی است که پیوسته حمله می‌کند(کرّار) و هرگز از میدان نبرد نمی‌گریزد.»علی علیه السلام پس از نماز صبح با شجاعت و درایت به دره‌ای که دشمن در آن مستقر بود برق آسا حمله ور شد وآنان را غافلگیر نمود و تارومار کرد و گروه بسیاری از آنان را دست بسته با خود به سمت مدینه حرکت داد.مسلمانان از نتیجه نبرد خبرنداشتند تا اینکه سوره مبارکه عادیات بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد و رسول خدا این سوره را برای اولین بار در نماز جماعت صبح خواند و با خواندن این سوره مژده فتح و پیروزی را به مردم داد. پس از چند روز حضرت علی علیه السلام همراه با غنائم و اسیران جنگی وارد مدینه شد.به دلیل شمار زیاد اسیران که به هم زنجیر شده بودند این جنگ به نام ذات السلاسل در تاریخ مشهور گردید)
16	عَادَيْتُم	دشمني داشتيد
17	عَادِّينَ	شمارندگان
18	عَارِضٌ	ابري كه ناگهان بر كرانه افق پيدا گشته و به تدريج همه آسمان را مي‌پوشاند
19	عَاشِرُوهُنَّ	با آن زنان معاشرت کنید(معاشرت: زندگی اجتماعی و گفت و گو و نشست و برخاست با دیگران)
20	عَاصِفٍ	تند - سریع - تند باد - طوفان ("يَوْمٍ عَاصِفٍ": روز طوفانی، روزی که در آن بادهای تند می وزد)
21	عَاصِفَاتِ	سریع ها - تندها

www.takbook.com

22	عَاصِفَةً	تند - سريع
23	عَاصِمَ	نگه دارنده - پناه دهنده
24	عَافِينَ	عفو كنندگان (كلمه عفو به معنى محو كردن اثر چيزى است وقتى پروردگار بنده اش را عفو مى كند يعنى با او طورى برخورد مى كند گويى اصلاً گناهى انجام نداده است و بنا به روايت حتى ياد و خاطره آن گناه را از ذهن او نيز پاك مى كند است و مغفرت به معني پوشاندن)
25	عَاقَبَ	عقاب كرد - عقوبت كرد(كلمه عقاب و عقوبت به معناي مؤاخذه انسان است به نحوي ناخوشايد، در مقابل كاري ناخوشايند كه عقاب شونده مرتكب شده و اگر اين مؤاخذه را عقاب ناميده‌اند، بدين مناسبت است كه درعقب و دنباله ي عمل ناخوشايندي قرار دارد)
26	عَاقِبَةُ	سرانجام و منتهي اليه امر هر چيزي - عاقبت
27	عَاقَبْتُمْ	عقوبت مي كنيد - غنيمت يافتيد(در آيه شريفه 11سوره مباركه ممتحنة "وَإِن فَاتَكُمْ شَيْءٌ مِّنْ أَزْوَاجِكُمْ إِلَى ٱلْكُفَّارِ فَعَاقَبْتُمْ فَـَٔاتُواْ ٱلَّذِينَ ذَهَبَتْ أَزْوَاجُهُم " منظور اين است كه كه اگر از كفار غنيمتي كه عاقبت جنگ است به شما رسيد، براي جبران مهريه زناني از شما كه به كفار پيوسته اند هزينه كنيد. كلمه عقاب و عقوبت به معناي مؤاخذه انسان است به نحوي ناخوشايد، در مقابل كاري ناخوشايند كه عقاب شونده مرتكب شده و اگر اين مؤاخذه را عقاب ناميده اند، بدين مناسبت است كه درعقب و دنباله ي عمل ناخوشايندي قرار دارد)
28	عَاقِبَتَهُمَا	عاقبت آن دو نفر
29	عَاقِبُواْ	عقوبت كنيد - عقاب كنيد(كلمه عقاب و عقوبت به معناي مؤاخذه انسان است به نحوي ناخوشايد، در مقابل كاري ناخوشايند كه عقاب شونده مرتكب شده و اگر اين مؤاخذه را عقاب ناميده اند، بدين مناسبت است كه درعقب و دنباله ي عمل ناخوشايندي قرار دارد)
30	عَاقِرٌ	نازا
31	عَاكِفُ	ملازم - مقيم (ازعكوف به معناي ملازمت و ايستادن نزد چيزي است. در عبارت "سَوَاءً ٱلْعَاكِفُ فِيهِ " منظور از "عاكف فيه "كسي است كه مقيم مكه باشد)
32	عَاكِفُونَ	ملازمان (ازعكوف به معناي ملازمت و ايستادن نزد چيزي است)
33	عَاكِفِينَ	ملازمان (ازعكوف به معناي ملازمت و ايستادن نزد چيزي است)
34	عَالٍ	بسيار و هميشه سركش و برتري جو
35	عَالِمُ	دانا(علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
36	عَالِمُونَ	دانايان(علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
37	عَالِمِينَ	دانايان(علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
38	عَالَمِينَ	جهانيان - جماعتي از مردم - جهانها- همه اهل جهان(العالمين: همه مردم - همه جهانها)
39	عَالِياً	سركش - برتري جو
40	عَالِيَةٍ	عالي - بالا- بلند مرتبه - بَرين
41	عَالِينَ	سركشان - برتري جويان - بلند مرتبه گان (در عبارت "أَمْ كُنتَ مِنَ ٱلْعَالِينَ ")
42	عَالِيَهَا	بالاى آن
43	عَالِيَهُمْ	بالاي سر آنها (درعبارت "عَالِيَهُمْ ثِيَابُ سُندُسٍ "از امام صادق (عليه‌السلام) روايت شده كه در معناي آن فرمود : جامه بهشتي خودش بالاي سر اولياي خدا قرار مي‌گيرد پس آن را در تن خود مي‌كنند)

www.takbook.com

44	عَام	سال
45	عَامِلٍ	عمل كننده
46	عَامِلَةٌ	كارگر -عمل كننده (در عبارت"عَامِلَةٌ نَّاصِبَةٌ "(كارگري خسته)منظور اين است كه اهل جهنم با اين كه در دنيا تلاش زيادي كرده اند خستگي اين تلاشها از تنشان در قيامت بيرون نمي رود و سعي وتلاش خود را بيهوده مي يابند)
47	عَامِلُونَ	عمل كنندگان
48	عَامِلُونَ	عمل كنندگان
49	عَامِلِينَ	عوامل - دست اندر كاران
50	عَامِهِمْ	سالشان
51	عَامَيْنِ	دو سال
52	عَاهَدَ	عهد بست
53	عَاهَدتَّ	عهد بستي
54	عَاهَدتُّمْ	با يكديگرعهد بستيد - عهد بستيد
55	عَاهَدُواْ	با يكديگرعهد بستند
56	عِبَادِ	بندگان(عبادت و پرستش يعنى اينكه رفتار انسان طورى باشد كه نشان دهد مالكش كسى است كه قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر كس كه بنده ى ديگرى است، خلاف فرمان او عمل نمى كند. بنا به روايات(از جمله پاسخ امام صادق عليه السلام به پرسش "عنوان بصرى") و آيات قرآن كريم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چيزى نمى داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) براى همين بخشش و انفاق برايش آسان است 2- به هر چه پروردگار برايش پسنديده راضى است چون يقين دارد خيرش در آن است پس تدبير كارش را به او سپرده بنابراين تحمل مصائب دنيا برايش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر كرده و پرهيز از آنچه نهى نموده، آن قدرمشغولش نموده كه به كارهاى بيهوده از قبيل فخر فروشي به ديگران و مجادله با آنان نمى پردازد)
57	عِبَادِ	بندگان من (در عبارت "يَا عِبَادِ فَاتَّقُونِ "مخفف "عبادي")(عبادت و پرستش يعنى اينكه رفتار انسان طورى باشد كه نشان دهد مالكش كسى است كه قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر كس كه بنده ى ديگرى است، خلاف فرمان او عمل نمى كند. بنا به روايات(از جمله پاسخ امام صادق عليه السلام به پرسش "عنوان بصرى") و آيات قرآن كريم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چيزى نمى داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) براى همين بخشش و انفاق برايش آسان است 2- به هر چه پروردگار برايش پسنديده راضى است چون يقين دارد خيرش در آن است پس تدبير كارش را به او سپرده بنابراين تحمل مصائب دنيا برايش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر كرده و پرهيز از آنچه نهى نموده، آن قدرمشغولش نموده كه به كارهاى بيهوده از قبيل فخر فروشي به ديگران و مجادله با آنان نمى پردازد)

www.takbook.com

58	عِبَادَةِ	عبادت - رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر كس كه بنده ی ديگری است، خلاف فرمان او عمل نمی كند (عبادت و پرستش يعنی اينكه رفتار انسان طوری باشد كه نشان دهد مالكش كسی است كه قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر كس كه بنده ی ديگری است، خلاف فرمان او عمل نمی كند. بنا به روايات(از جمله پاسخ امام صادق عليه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آيات قرآن كريم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چيزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همين بخشش و انفاق برايش آسان است 2- به هر چه پروردگار برايش پسنديده راضی است چون يقين دارد خيرش در آن است پس تدبير كارش را به او سپرده بنابراين تحمل مصائب دنيا برايش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر كرده و پرهيز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده كه به كارهای بيهوده از قبيل فخر فروشي به ديگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
59	عِبَادَتِكُمْ	عبادت شما - پرستش شما(عبادت و پرستش يعنی اينكه رفتار انسان طوری باشد كه نشان دهد مالكش كسی است كه قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر كس كه بنده ی ديگری است، خلاف فرمان او عمل نمی كند. بنا به روايات(از جمله پاسخ امام صادق عليه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آيات قرآن كريم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چيزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همين بخشش و انفاق برايش آسان است 2- به هر چه پروردگار برايش پسنديده راضی است چون يقين دارد خيرش در آن است پس تدبير كارش را به او سپرده بنابراين تحمل مصائب دنيا برايش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر كرده و پرهيز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده كه به كارهای بيهوده از قبيل فخر فروشي به ديگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
60	عِبَادَتِه	عبادتش(عبادت و پرستش يعنی اينكه رفتار انسان طوری باشد كه نشان دهد مالكش كسی است كه قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر كس كه بنده ی ديگری است، خلاف فرمان او عمل نمی كند. بنا به روايات(از جمله پاسخ امام صادق عليه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آيات قرآن كريم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چيزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همين بخشش و انفاق برايش آسان است 2- به هر چه پروردگار برايش پسنديده راضی است چون يقين دارد خيرش در آن است پس تدبير كارش را به او سپرده بنابراين تحمل مصائب دنيا برايش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر كرده و پرهيز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده كه به كارهای بيهوده از قبيل فخر فروشي به ديگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
61	عِبَادَتِهِمْ	عبادتشان(عبادت و پرستش يعنی اينكه رفتار انسان طوری باشد كه نشان دهد مالكش كسی است كه قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر كس كه بنده ی ديگری است، خلاف فرمان او عمل نمی كند. بنا به روايات(از جمله پاسخ امام صادق عليه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آيات قرآن كريم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چيزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همين بخشش و انفاق برايش آسان است 2- به هر چه پروردگار برايش پسنديده راضی است چون يقين دارد خيرش در آن است پس تدبير كارش را به او سپرده بنابراين تحمل مصائب دنيا برايش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر كرده و پرهيز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده كه به كارهای بيهوده از قبيل فخر فروشي به ديگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
62	عِبَادَتِي	عبادت من - پرستش من (عبادت و پرستش يعنی اينكه رفتار انسان طوری باشد كه نشان دهد مالكش كسی است كه قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر كس كه بنده ی ديگری است، خلاف فرمان او عمل نمی كند. بنا به روايات(از جمله پاسخ امام صادق عليه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آيات قرآن كريم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چيزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همين بخشش و انفاق برايش آسان است 2- به هر چه پروردگار برايش پسنديده راضی است چون يقين دارد خيرش در آن است پس تدبير كارش را به او سپرده بنابراين تحمل مصائب دنيا برايش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر كرده و پرهيز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده كه به كارهای بيهوده از قبيل فخر فروشي به ديگران و مجادله با آنان نمی پردازد)

www.takbook.com

63	عِبَادِکَ	بندگان تو (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
64	عِبَادِکُمْ	بندگان شما (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
65	عِبَادِنَا	بندگان ما (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
66	عِبَادَهُ	بندگانش (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
67	عِبَادِي	بندگان من (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
68	عَبَثاً	بیهوده - کاري که هیچ نتیجه و غایتي بر آن مترتب نمي‌شود .

www.takbook.com

69	عَبَدَ	پرستید - عبادت کرد(عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
70	عَبْدُ	بنده(عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
71	عَبَّدتَّ	به بندگي گرفتي - به بردگي گرفتي - بنده ي خود کردي (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد. حرف "د" و "ت" به دلیل نزدیک بودن محل تلفظ در هم ادغام شده به صورت یک "ت" مشدد در آمده است)
72	عَبَدتُّمْ	پرستیدید (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند . بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد. حرف "د" و "ت" به دلیل نزدیک بودن محل تلفظ در هم ادغام شده به صورت یک "ت" مشدد در آمده است)
73	عَبْدَنَا	بنده ي ما (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)

www.takbook.com

74	عَبْدَهُ	بنده اش (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
75	عَبْدِهِ	بنده اش (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
76	عَبْدَيْنِ	دو بنده (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
77	عِبْرَةً	عبرت (اصل كلمه عبر به معناي گذركردن از حالي به حالي است و اعتبار و عبرة مخصوص به حالتي است كه انسان بوسيله آن از شناختن چيزي كه قابل مشاهده است به چيزي كه قابل مشاهده نيست، مي‌رسد)
78	عَبَسَ	چهره درهم کشید -اخم کرد - رو ترش کرد (فعل عبس از ماده عبوس به معناي چهره در هم كشيده و کسی است که چهره اش را کج و معوج کرده.عبارت "عَبَسَ وَبَسَرَ" يعني : چهره در هم كشيد و اظهار كراهت نمود)
79	عَبْقَرِيٍّ	جامه‌هاي بافته از مخلوط پشم و نخ (و به گفته جمعي ديگر به معناي ديبا است ياجامه‌هاي بافت حيره، ويانوعي جامه به نام طنفسه)
80	عَبُوساً	چهره در هم رفته - اخمو(عبوس به معناي چهره در هم كشيده و کسی است که چهره اش را کج و معوج کرده. استفاده از آن به عنوان صفت يک روز در عبارت "يَوْماً عَبُوساً قَمْطَرِيراً "استعاره است از اينكه آن روز براي مجرمان در نهايت سختي است)
81	عَبِيدِ	بندگان (جمع "عبد".عباد بيشتر در مورد بندگي خدا و عبيد بيشتر در مورد بردگي انسان‌ها استعمال مي‌شود.عبادت و اطاعت و بندگی مي كنيم (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
82	عَتَتْ	سرپيچي كرد
83	عُتُلٍّ	سخن خشن و درشت (در عبارت "عُتُلٍّ بَعْدَ ذَ لِکَ زَنِيمٍ "منظور شخص بد دهن وخشن است)

www.takbook.com

84	عُتُوّاً	سرپيچي - سرپيچي كردني ناگفتني (وقتي مفعول مطلق باشد)
85	عَتَوْاْ	سرپيچي كردند
86	عِتِيّاً	سركشي - فرتوتي (اينكه حضرت زكريا على نبينا و عليه السلام عرض كرد به "عتي "رسيده‌ام كنايه از بين رفتن قواى جنسى و نوميدي از فرزنددار شدن است . در اصل به معني "سركشي "مي باشد از اين جهت كه گويي به واسطه پيري اعضاء و جوارحش از او فرمان نمي برند)
87	عَتِيدٌ	آماده - حاضر - كسي كه مقدمات كاري را كه مي خواهد انجام دهد،فراهم كرده است
88	عَتِيقِ	قديمي (منظور از بيت عتيق كعبه است كه به خاطر قديمي بودنش به اين نام ناميده شده، چون اولين خانه‌اي كه براي عبادت خدا در زمين ساخته شد، همين كعبه بوده همچنانكه قرآن كريم هم فرموده : ان اول بيت وضع للناس للذي ببكة مباركا و هدي للعالمين و امروز قريب چهار هزار سال از عمر اين خانه مي‌گذرد و هنوز آباد و معمور است)
89	عُثِرَ	اطلاع حاصل شد - معلوم شد (عثور بر هر چيز، اطلاع بر آن و يافتن آن است)
90	عُجَابٌ	بسيار عجيب (وزن فُعال صيغه مبالغه است و با تشديد عين "فُعّال" مبالغه بيشتري را هم مي‌رساند. عجب و تعجب به معناي اين است كه امري كه سببش براي انسان معلوم نيست بر نفس آدمي هجوم آورد و انسان به شكلى ناگهاني با آن روبرو شود)
91	عِجَاف	لاغرها (جمع عجفاء)
92	عَجَبٌ	عجيب (عجب و تعجب به معناي اين است كه امري كه سببش براي انسان معلوم نيست بر نفس آدمي هجوم آورد و انسان به شكلى ناگهاني با آن روبرو شود)
93	عَجَباً	به نحوي عجيب
94	عَجِبْتَ	تعجب كردي (عجب و تعجب به معناي اين است كه امري كه سببش براي انسان معلوم نيست بر نفس آدمي هجوم آورد و انسان به شكلى ناگهاني با آن روبرو شود)
95	عَجِبْتُمْ	تعجب كرديد (عجب و تعجب به معناي اين است كه امري كه سببش براي انسان معلوم نيست بر نفس آدمي هجوم آورد و انسان به شكلى ناگهاني با آن روبرو شود)
96	عَجِبُواْ	تعجب كردند (عجب و تعجب به معناي اين است كه امري كه سببش براي انسان معلوم نيست بر نفس آدمي هجوم آورد و انسان به شكلى ناگهاني با آن روبرو شود)
97	عَجَزْتُ	عاجز بودم
98	عَجَلٍ	عجله - شتابزدگى(از سرعت و عجله در قرآن كريم هم به عنوان كارى پسنديده و هم به عنوان كارى ناپسند ياد شده است و تشخيص پسنديده يا ناپسند بودن آن بستگى به اصل كار و شرائط زمانى و مكانى آن دارد)
99	عِجْلَ	گوساله (بچه گاو)
100	عَجَّلَ	زودرس كرد - پيش انداخت(از سرعت و عجله در قرآن كريم هم به عنوان كارى پسنديده و هم به عنوان كارى ناپسند ياد شده است و تشخيص پسنديده يا ناپسند بودن آن بستگى به اصل كار و شرائط زمانى و مكانى آن دارد)
101	عَجِّل	زود برسان - پيش انداز(از سرعت و عجله در قرآن كريم هم به عنوان كارى پسنديده و هم به عنوان كارى ناپسند ياد شده است و تشخيص پسنديده يا ناپسند بودن آن بستگى به اصل كار و شرائط زمانى و مكانى آن دارد)
102	عَجِلْتُ	عجله كردم -تعجيل نمودم(از سرعت و عجله در قرآن كريم هم به عنوان كارى پسنديده و هم به عنوان كارى ناپسند ياد شده است و تشخيص پسنديده يا ناپسند بودن آن بستگى به اصل كار و شرائط زمانى و مكانى آن دارد)
103	عَجِلْتُمْ	پيشي گرفتيد - عجله كرديد -تعجيل نموديد(از سرعت و عجله در قرآن كريم هم به عنوان كارى پسنديده و هم به عنوان كارى ناپسند ياد شده است و تشخيص پسنديده يا ناپسند بودن آن بستگى به اصل كار و شرائط زمانى و مكانى آن دارد)
104	عَجَّلْنَا	زودرس كرديم - پيش انداختيم(از سرعت و عجله در قرآن كريم هم به عنوان كارى پسنديده و هم به عنوان كارى ناپسند ياد شده است و تشخيص پسنديده يا ناپسند بودن آن بستگى به اصل كار و شرائط زمانى و مكانى آن دارد)
105	عَجُوزٌ	سالخوردگي زنان - پيرزن

www.takbook.com

106	عَجُولًا	شتابگر - عجله کننده(از سرعت و عجله در قرآن کریم هم به عنوان کاری پسندیده و هم به عنوان کاری ناپسند یاد شده است و تشخیص پسندیده یا ناپسند بودن آن بستگی به اصل کار و شرائط زمانی و مکانی آن دارد)
107	عَجِيبٌ	بسيار و هميشه شگفت آور(صفت مشبهه و صيغه مبالغه از ماده عجب است، وعجب و تعجب به معناي اين است كه امري كه سببش براي انسان معلوم نيست بر نفس آدمي هجوم آورد و انسان به شكلي ناگهاني با آن روبرو شود)
108	عَدّاً	شمارش كردني نگفتني (كلمه عد در عبارت "فلا تعجل عليهم انما نعد لهم عدا "به معناي شمردن است و چون شمردن هر چيزي آن را به آخر مي‌رساند و نابود مي‌كند ومعني آن ميشود :بنابراين بر [شكست و هلاكت] آنان شتاب مكن، ما [همه اعمال و رفتار حتي لحظات عمرشان را] به دقت شماره ميكنيم [تا مهلتشان تمام شود و به كيفر آنچه همواره مرتكب ميشدند، برسند.])
109	عَدَاوَة	دشمني - ظلم - تجاوز (ازعدو به معناي تجاوز و ضد التيام است كه اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمني را معنا مي دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معناي دويدن می دهد و اگردر مورد اخلال در عدالت در معامله استفاده گردد معناي عدوان و ظلم را مي دهد و به اين معنا در آيه فيسبوا الله عدوا به غير علم آمده و اگر نسبت به اجزاي زمين و محل نشستن ملاحظه شود معناي ناهمواري را مي دهد. در عبارت "وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ ٱلْعَدَاوَةَ وَٱلْبَغْضَاءَ" منظور از عداوت ، خشم توأم با تجاوز عملي است و منظور از بغضاء تنها خشم دروني است كه ممكن است با تجاوزات عملي هم همراه باشد و يا نباشد)
110	عِدَّةَ	تعداد - شماره (عده اصطلاحاً به تعداد روزهایی که یک زن باید بدون آمیزش با شوهر قبلیش سپری کند تا طلاق بگیرد و بتواند با مرد دیگری ازدواج کند، گفته می شود)
111	عُدَّةً	ساز و برگ - لوازم - توشه
112	عُدتُّمْ	برگشتید (حرف "د" و "ت" به دلیل نزدیک بودن محل تلفظ در هم ادغام شده به صورت یک "ت" مشدد در آمده است)
113	عِدَّتِهِم	تعداد آنها
114	عِدَّتَهُمْ	تعداد آنها - شماره آنها
115	عِدَّتِهِنَّ	شمارش مربوط به آن زنان -عده آن زنان(عده اصطلاحاً به تعداد روزهایی که یک زن باید بدون آمیزش با شوهر قبلیش سپری کند تا طلاق بگیرد و بتواند با مرد دیگری ازدواج کند، گفته می شود)
116	عَدَدَ	عدد - تعداد - شماره (در عبارت "كَمْ لَبِثْتُمْ فِي ٱلْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ "يعني از لحاظ شماره و تعداد سالها چند سال در زمين بوديد)
117	عَدَّدَهُ	آن را شمرد - آن را ذخيره و توشه قرار داد(در عبارت "جَمَعَ مَالاً وَعَدَّدَهُ "اين معني را هم مي تواند داشته باشد كه مال را عده و ذخيره مي‌كند براي روزي كه مورد هجوم ناملايمات روزگار واقع شود، كه بنابر اين، كلمه عدده ديگر به معناي شمردن نيست)
118	عَدَسِهَا	عدسش
119	عَدْل	عدالت - معادل - جايگزين(كلمه عدل به معناي حد وسط در بين افراط و تفريط است . در عبارت "أَوْ عَدْلُ ذَٰلِكَ صِيَاماً " معني معادل يا مساوي مي دهد. همچنين در عبارت "إِنَّ ٱللَّهَ يَأْمُرُ بِـٱلْعَدْلِ وَٱلْإِحْسَانِ " عدل به معناي مساوات در تلافي است، اگر خير است خير و اگر شر است شر و احسان به معناي اين است كه خيري را با خيري بيشتر از آن تلافي كني و شري را به شري كمتر از آن جواب گوئي)
120	عَدَلَكَ	تو را متعادل و متناسب كرد
121	عَدْنٍ	ماندني و از بين نرفتني - اقامت - ماندگاري(كلمه عدن مصدر و به معناي اقامت و استواري است، مثلاً گفته مي‌شود فلان عدن بالمكان معنايش اين است كه فلاني در فلان جا ماندگار شد و معدن را به اين جهت معدن مي‌گويند كه جواهر و فلزات در آن قطعه از زمين مستقر گشته است و مقدارش آن قدر زياد است كه گويی تمام نمی شود)
122	عُدْنَا	برگشتیم (در عبارت " إِنْ عُدتُّمْ عُدْنَا " چون به یک واقعیت حتمی اشاره می کند: "برمي گرديم")
123	عَدُوَّ	دشمن -دشمنان (كلمه عدو به معناي دشمن است كه هم بر يک نفر اطلاق مي‌شود و هم بر جمع دشمنان)

www.takbook.com

124	عَدْواً	ظلم - تجاوز(عدو به معناي تجاوز و ضد التيام است كه اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمني را معنا مي دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معناي دويدن مى دهد و اگردر مورد اخلال در عدالت در معامله استفاده گردد معناي عدوان و ظلم را مي دهد و به اين معنا در آيه فيسبوا الله عدوا به غير علم آمده و اگر نسبت به اجزاي زمين و محل نشستن ملاحظه شود معناي ناهمواري را مي دهد)
125	عُدْوَانَ	ظلم - تجاوز - دشمني - خصومت - آن اعمال زشتى كه ضررش دامنگير ديگران مى شود(در عبارت "لَا تَعَاوَنُواْ عَلَي ٱلْإِثْمِ وَٱلْعُدْوَانِ " و نظاير آن، عدوان آن اعمال زشتي است كه ضررش دامن‌گير ديگران مي‌شود و گناهان مربوط به حق الناس است كه موجب اذيت و آزار مردم مي شوند. كلمه عدوان همه گونه تجاوز را شامل مي‌شود، چه تجاوز (گذر كردن از حدّ و مرز) جايز و پسنديده و چه تجاوز ممنوع و مذموم، چون مي‌بينيم در قرآن كريم در هر دو معنا استعمال شده، درعبارت "من يفعل ذلک عدوانا و ظلما " در تجاوز ممنوع استعمال شده و در آيه : فلا عدوان الا علي الظالمين كه از آن بر مي‌آيد، در مورد ظالمان عدوان پسنديده است(به همين جهت امام علي عليه السلام فرموده اند: "روز مظلوم عليه ظالم شديدتر است از روز ظالم عليه مظلوم"(نهج البلاغه) در واقع مظلوم زير سلطه ظالم مدت زيادى از ترس جانش سكوت كرده و اين تجاوز از حد و عدوان به هنگام انتقام نتيجه و ثمره و تاوان صبر و تحمّل تلخ و رنج آورى است كه مظلوم در اين مدت انتظار كشيده است) و در آيه : و تعاونوا علي البر و التقوي و لا تعاونوا علي الاثم و العدوان، نيز به معناي ناپسند آن آمده، پس معلوم مي‌شود كلمه عدوان معنايي وسيعتر از كلمه ظلم دارد و اعم از ظلم است. به بيانى ديگر "عدوان" گذشتن از حد و مرز يا حريم شخصى ديگران است و اگر اين كار بى جهت انجام شود ناپسند است مثلاً بى جهت كسى را بدون اينكه قتلى انجام داده باشد، بكشند و حق زنده ماندن او را ناديده بگيرند ولى اگر عدوان در برابر ظلم يک ظالم انجام شود پسنديده است مثلاً اگر كسى مال ديگرى را دزديده و در خانه ى خود پنهان كرده بايد به زور وارد خانه اش شوند و آن را پس بگيرند :" فلا عدوان الا علي الظالمين ")
126	عُدْوَةِ	طرف بلند بيابان - دامنه - مكان مرتفع (منظور در عبارت "إِذْ أَنتُم بِٱلْعُدْوَةِ ٱلدُّنْيَا وَهُم بِٱلْعُدْوَةِ ٱلْقُصْوَيٰ وَٱلرَّكْبُ أَسْفَلَ مِنكُمْ " اين است كه از لحاظ ارتفاع قرار گرفتن در دامنه، شما در بين لشكر دشمن و كاروان تجاري آنها بوديد و بالاترين ارتفاع هم متعلق به لشكر دشمن بوده است اين آيه به ماجراى جنگ بدر اشاره دارد. پس از هجرت مسلمانان به مدينه كفار قريش اموال آنان را مصادره و با پول آن كاروانى تجارى راه انداختند پيامبر صلى الله عليه و آله و گروهى از مسلمانان(سيصد و سيزده نفر) به قصد حمله به آن كاروان و تصاحب اموال خود حركت كردند ولى كفار قريش از ماجرا خبردار شده لشكرى حدوداً هزار نفرى با تجهيزات كامل را به دنبال كاروان تجاريشان فرستادند و مسلمانان به جاى رويارويى با كاروان تجارى با لشكرى آماده به جنگ روبرو شدند(كاروان از آن محلى كه انتظار داشتند در آنجا با آنان روبرو شوند، گذشته بود و در سراشيبى قرار داشت و ناگهان لشكر آماده به جنگ دشمن را ديدند كه از بلندى به سمت آنها سرازير شده است) در حالى كه آمادگى جنگيدن با آنها را نداشتند و نفرات و سلاحشان كافى نبود. عدو به معناي تجاوز و ضد التيام است كه اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمني را معنا مي دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معناي دويدن مى دهد و اگردر مورد اخلال در عدالت در معامله استفاده گردد معناي عدوان و ظلم را مي دهد و به اين معنا در آيه فيسبوا الله عدوا به غير علم آمده و اگر نسبت به اجزاي زمين و محل نشستن ملاحظه شود معناي ناهمواري را مي دهد)
127	عَدُوَّكُمْ	دشمن شما (ازعدو به معناي تجاوز و ضد التيام است كه اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمني را معنا مي دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معناي دويدن مى دهد و اگردر مورد اخلال در عدالت در معامله استفاده گردد معناي عدوان و ظلم را مي دهد و به اين معنا در آيه فيسبوا الله عدوا به غير علم آمده و اگر نسبت به اجزاي زمين و محل نشستن ملاحظه شود معناي ناهمواري را مي دهد)
128	عَدُوِّهِ	دشمنش (ازعدو به معناي تجاوز و ضد التيام است كه اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمني را معنا مي دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معناي دويدن مى دهد و اگردر مورد اخلال در عدالت در معامله استفاده گردد معناي عدوان و ظلم را مي دهد و به اين معنا در آيه فيسبوا الله عدوا به غير علم آمده و اگر نسبت به اجزاي زمين و محل نشستن ملاحظه شود معناي ناهمواري را مي دهد)
129	عَدُوِّهِمْ	دشمنشان (ازعدو به معناي تجاوز و ضد التيام است كه اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمني را معنا مي دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معناي دويدن مى دهد و اگردر مورد اخلال در عدالت در معامله استفاده گردد معناي عدوان و ظلم را مي دهد و به اين معنا در آيه فيسبوا الله عدوا به غير علم آمده و اگر نسبت به اجزاي زمين و محل نشستن ملاحظه شود معناي ناهمواري را مي دهد)

www.takbook.com

130	عَدُوِّي	دشمن من (ازعدو به معناي تجاوز و ضد التيام است كه اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمني را معنا مي دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معناي دويدن مى دهد و اگردر مورد اخلال در عدالت در معامله استفاده گردد معناي عدوان و ظلم را مي دهد و به اين معنا در آيه فيسبوا الله عدوا به غير علم آمده و اگر نسبت به اجزاي زمين و محل نشستن ملاحظه شود معناي ناهمواري را مي دهد)
131	عَدَّهُمْ	آنان را شمارش كرد
132	عِدْهُمْ	به آنان وعده بده (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
133	عَذَابٌ	عذاب - عقوبت - شكنجه (نكره آوردن كلمه عذاب به منظور بزرگ جلوه دادن آن است)
134	عَذَابِكُمْ	عذاب شما
135	عَذَابِنَا	عذاب ما
136	عَذَابَهُ	عذاب او- عذاب آن
137	عَذَابَهَا	عذاب او- عذاب آن
138	عَذَابَهُمَا	عذاب آن دو نفر - شكنجه آن دو نفر
139	عَذَابِي	عذاب من
140	عَذَّبَ	عذاب كرد
141	عَذْبٌ	آب خوش طعم -آب پاكيزه وخالص
142	عَذَّبْنَا	عذاب كرديم
143	عَذَّبْنَاهَا	آن را عذاب كرديم
144	عَذَّبَهُمْ	آنان را عذاب كرد
145	عُذْتُ	پناه بردم
146	عُذْراً	حجت و بهانه‌اي كه به وسيله آن شخص، معذور(داراى عذر) شود - وسيله اتمام حجت (در عبارت "عُذْراً أَوْ نُذْراً "حاصل معناي آيه اين است كه فرشتگان ذكر را القاء مي‌كنند تا حجت بر تكذيب گران تمام شود و تهديدي براي غير ايشان باشد)
147	عَرَاءِ	محلي روبازكه ديوار و حايلي ديگر در آن نباشد و چيزي كه انسان در زير سايه‌اش قرار گيرد نداشته باشد، نه سقفي و نه خيمه‌اي و نه درختي .
148	عُرُباً	جمع عروب است و عروب به معناي زني است كه به شوهرش عشق مي‌ورزد و يا حداقل او را دوست بدارد و در برابرش ناز و كرشمه داشته باشد

www.takbook.com

149	عَرَبِي	عربي("إِنَّا أَنزَلْنَاهُ قُرْءَاناً عَرَبِيّاً لَّعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ(یوسف2):به یقین آن را نازل نمودیم به شکل قرآنی عربی تا شما عقلتان را به کار گیرید". کلمات مشترک بین زبانها، شاهدی است بر این مدعا که همه زبانها ریشه واحدی دارند و بنا به آیه شریفه 4 از سوره مبارکه الرحمن از ابتدا سخن گفتن انسانها بر اساس آموزشی الهی بوده است و همان پروردگار خالق زبانها، کاملترین زبان را برای کامل ترین کتاب آسمانی برگزید، برای اثبات این مدعا که عربی، کاملترین زبانهاست کافی است ضمائر و افعال این زبان را با دیگر زبانها مقایسه کنید یک ضمیر یا فعل عربی در آن واحد هم غائب و مخاطب و متکلم بودن را مشخص می کند هم مؤنث یا مذکر بودن و هم مفرد و جمع بودن را آن هم با تفاوت قائل شدن بین جمع دو نفره و بالاتر و حتی در پاره ای از ضمائر با مشخص نمودن محدوده شماره جمعیت و چنین کامل بودن و فصاحت و بلاغتی در میان زبانهای دنیا منحصر به فرد است و این تنها یک جنبه از کمال این زبان است قواعد منظم ساخت کلمات پر شمار از ریشه های مختلف که در هر وزنی معانی خاصی را به صورتی منظم و با قاعده به اصل کلمه ضمیمه می کند، جلوه دیگری از این کمال است به عنوان مثال در قرآن کریم شش کلمه "مطر، صیّب، طل، وابل، ودق، غیث"، معنی باران می دهند منتها هر کدام به نوع خاصی از باران اشاره می کنند و چون این تعداد کلمه برای حالتهای مختلف یک چیز در زبانهای دیگر مشاهده نمی شود، جهت ترجمه دقیق هر کلمه عربی به زبانهای دیگر معمولاً باید از یک یا چند جمله استفاده نمود و از همین جا مشخص می گردد چرا پروردگار متعال قرآن کریم را که کتاب هدایت است برای همه مردم تا قیامت، به زبان عربی نازل نمود چون به این شکل در کمترین حجم بیشترین معنی را به بشر انتقال می دهد به زبان ساده تر اگر قرآن کریم به زبان دیگری غیر از عربی نازل می شد حجمی چندین برابر حجم کنونی داشت که عملاً انتقال بی کم و کاست این کتاب را بین نسلهای مختلف بشر غیر ممکن می ساخت. پس نزول قرآن کریم به زبان عربی آن را شبیه یک فایل فشرده کم حجم نموده که به راحتی انتقال داده می شود و برای باز کردن این فایل فشرده باید از نرم افزار "عقل" استفاده نمود که برای همین انتهای آیه با عبارت "لَّعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ" ختم شده است. وقتی به فرموده امام رضا علیه السلام راه هدایتی جز قرآن نیست برای اینکه با ترجمه ای نادرست از قرآن کریم، فریبمان ندهند، لازم است که خودمان، زبان عربی را فرا بگیریم. امام صادق علیه السلام فرموده اند: "زبان عربی را فرا بگیرید که آن کلام پروردگار است و با آن با خلق خود سخن گفته است")
150	عُرْجُون	شاخه خرما (این کلمه در سوره مبارکه یس آیه شریفه 39 آمده است:" والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم: و برای ماه منزلهایی قرار دادیم تا اینکه مانند شاخه ی قدیم خرما برگردد".کمان شاخه ی قدیم خرما یا همان "عرجون القدیم" که از لحاظ هندسی به شکل قسمتی از یک بیضی است، عبارتی است بسیار مناسب برای مدار حرکت ماه به دور زمین، که از یک طرف در سطح فهم عامه ی مردم است و از طرفی هماهنگی کامل با واقعیات علمی دارد. امروزه می دانیم که مدار گردش ماه به دور زمین بیضی شکل است و برای همین هم فاصله زمین تا ماه متغیر بوده و در نتیجه تصویری که از ماه می بینیم در زمانهای مختلف دارای قطرهای مختلف است. در روایتی که در بحار الانوار نقل شده، آمده است که : شخصی هنگام مرگ وصیت کرد که هر یک از غلامانش را که از قدیم جزو اموالش بوده‌اند، آزاد کنند. پس از مرگش، وصیّ او ندانست منظورش کدام یک از غلامانش است. از حضرت علی علیه السلام سؤال کرد. امام فرمود:"هر غلامی را که شش ماه جزو اموال او بوده، آزاد کنید" آن گاه امام به عنوان دلیل همین آیه را تلاوت کردند زیرا در این آیه کلمه "قدیم" آمده است و شاخه خرما وقتی "قدیم" می‌شود و شکل کمانی می گیرد که شش ماه از جدا کردن خرما از آن گذشته باشد و امام از این که پس از شش ماه به شاخه خرما، قدیم می‌گویند نتیجه گرفته که غلام قدیمی کسی است که شش ماه در بندگی شخص متوفی مانده باشد و این نمونه ای است از ریز بینی و فهم بالای معصومین علیهم السلام نسبت به آیات قرآن کریم و استنباط حقایق از آن)
151	عَرْش	داربست و آلاچیق - سقفي كه بر روي پايه‌هائي زده مي‌شود، تا بوته‌هاي مو را روي آن بخوابانند - چيزي كه سقف داشته باشد-هودج - كجاوه - تخت سلطان (از جهت بلنديش) -تخت بلند(گاهی کلمه عرش در قرآن کریم به مرکز دریافت تمام فرامین الهی نسبت به جزء جزء آفرینش گفته می شود به عبارت ساده تر عرش به علم، قوانین، برنامه و سنت الهی در اداره جزء جزء آفرینش می گویند شاید بهترین تشبیهی که بتوان با علم امروزی برای نزدیک کردن مفهوم "عرش" به ذهن به کار برد، همان برنامه سیستم عاملی است که بر روی کامپیوتر یا موبایل نصب می شود و هر فعالیتی در این وسایل را کنترل می کند و سایر برنامه ها تنها در محدوده و چهار چوبی که همین سیستم عامل تعیین می کند، فعالیت می نمایند ضمن اینکه بدون استفاده از سیستم عامل قادر به انجام هیچ کاری نیستند.

www.takbook.com

151	عرش	پس"خَلَقَ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ ٱسْتَوَىٰ عَلَى ٱلْعَرْشِ" در واقع يعنى پروردگار متعال، پس از بناى عالم، اداره آن را بر اساس برنامه و قانونى كه خود وضع نموده بود يا همان سنت الهى، قرار داد. منظور از عبارت "ٱلَّذِينَ يَحْمِلُونَ ٱلْعَرْشَ، كسانيكه عرش را حمل مي كنند" آن بندگان مقربيست كه فرامين الهي كه اداره كننده جزء جزء آفرينش است و از علم بي انتهاي او نشأت گرفته، را در اجزاء عالم توزيع و به دست عاملان اجراي آن مي سپارند. در روز قيامت طبق فرموده ي خداي تعالي حاملان عرش هشت نفر مي باشند"يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ " و طبق روايات اين هشت نفر عبارت اند از : نوح، ابراهيم، موسي، عيسي، محمد، علي، حسن و حسين صلوات الله و سلامه عليهم. در عبارت "وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى ٱلْعَرْشِ " عرش به معنى تخت بلند آمده است)
152	عَرْشُكِ	تخت پادشايي تو
153	عَرْشُهُ	تخت فرمانروايي او(كلمه عرش در برخى از آيات قرآن كريم به مركز دريافت تمام فرامين الهى نسبت به جزء جزء آفرينش گفته مى شود به عبارت ساده تر عرش به علم، قوانين، برنامه و سنت الهى در اداره جزء جزء آفرينش مى گويند شايد بهترين تشبيهى كه بتوان با علم امروزى براى نزديک كردن مفهوم "عرش" به ذهن به كار برد، همان برنامه سيستم عاملى است كه بر روى كامپيوتر يا موبايل نصب مى شود و هر فعاليتى در اين وسايل را كنترل مى كند و ساير برنامه ها تنها در محدوده و چهار چوبى كه همين سيستم عامل تعيين مى كند، فعاليت مى نمايند ضمن اينكه بدون استفاده از سيستم عامل قادر به انجام هيچ كارى نيستند. پس"خَلَقَ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ ٱسْتَوَىٰ عَلَى ٱلْعَرْشِ" در واقع يعنى پروردگار متعال، پس از بناى عالم، اداره آن را بر اساس برنامه و قانونى كه خود وضع نموده بود يا همان سنت الهى، قرار داد. در عبارت " كَانَ عَرْشُهُ عَلَي ٱلْمَاءِ "شايد منظوراين است كه فرامين الهي كه مبناي اداره اين عالم است توسط آب به اجزاي عالم انتقال مي يافت)
154	عَرْشِهَا	تخت پادشايي او
155	عَرَضَ	هر چيز غير ثابت - زودگذر(در عبارت"يَأْخُذُونَ عَرَضَ هَٰذَا ٱلْأَدْنَىٰ" اگر با ضمير مذكر "هذا "به "ادنى" اشاره فرموده و حال آنكه جا داشت با ضمير مؤنث "هذه "به آن اشاره شود(چون "ادنى" مؤنث است) براي تحقير آن است، گويا خواسته است با تجاهل كردن(خود را به بى خبرى زدن) در حق آن برساند كه دنيا آن قدر بي‌ارزش و غير قابل اعتنا است كه هيچ خصوصيت و صفت مرغوبي كه جلب نظر كند ندارد از جمله مؤنث يا مذكر بودنش نيز اهميت ندارد، نظير اين توجيه در جمله "هذا ربي هذا اكبر"با اين كه به "شمس "كه مؤنث است اشاره مي كند اما ضمير مذكر به كار مي برد كه حكايت كلام ابراهيم (عليه وعلي نبيناالسلام) است كه براي نشان دادن كوچكي و بي اهميتي معبود مشركان چنين تعبيري را به كار برده است ."عرض" به معناي چيزي است كه زوال و نابودي به سرعت در آن راه يابد)
156	عُرِضَ	عرضه شد
157	عَرْضاً	عرضه و آشكار كردنى نگفتنى
158	عُرْضَةً	معرض - محل عرضه شدن -چيزي كه عرضه بر آن بسيار است("وَلَا تَجْعَلُواْ ٱللَّهَ عُرْضَةً لِّأَيْمَانِكُمْ أَن تَبَرُّواْ وَتَتَّقُواْ وَتُصْلِحُواْ بَيْنَ ٱلنَّاسِ وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ: و الله را در معرض سوگندهايي كه مي خوريد، قرار ندهيد كه نيكي نكنيد و تقوا پيشه نسازيد و بين مردم اصلاح نكنيد(سوگند نخوريد كه كار خيري را ترک كنيد يا عملي خلاف رضاي الهي انجام دهيد. گاهي بعد از كلمه " أنْ" فعل برعكس ظاهرش معني مي شود و اين قسم استعمال در جائي كه حرف "أن" در كلام باشد، شايع است) و الله هميشه و بي اندازه شنوا و داناست(هم سوگند شما را شنيده و هم مي داند كه اين سوگند مناسبي نيست. پس نسبت به اجراي چنين سوگندهايي تعصب نداشته باشيد. عُرْضَة : چيزي كه عرضه بر آن بسيار است. با توجه به اين معني مفهوم ديگري كه از عبارت" وَلَا تَجْعَلُواْ ٱللَّهَ عُرْضَةً لِّأَيْمَانِكُمْ" فهميده مي شود اين است كه تا حد ممكن كمتر سوگند به نام مقدس الله بخوريد)")

www.takbook.com

159	عَرَّضْتُم	غيرمستقيم گفتيد- دربسته گفتيد (كلمه تعريض كه مصدر باب تفعيل است و فعل عرضتم كه از آن مشتق شده به معناي گرداندن وجه كلام به سويي است كه شنونده، مقصود گوينده را بفهمد و گوينده به صورت صريح گفتار خود را نگفته باشد، كه به زبان فارسي آن را طعنه زدن و گوشه زدن و كنايه هم مي گويند، منتها در گفتاري كه در آن تعريض باشد بدون استفاده از يک ترکيب آشنای کلامی که در کنايه ها استفاده می شود مطلب را به شکلی می گويند که شنونده مقصود اصلی را که ظاهراً ربطی به اصل کلام ندارد برداشت کند. مثلاً شخصی که قصدِ واقعی اش خواستگاری از يک زن است به او می گويد: "من خيلي زن دوست و خوش معاشرتم" ولی مقصود اصليش اين است که به وی بفهماند که اگر با من ازدواج كني به زندگي خوشي مي‌رسي و محبوب مي‌شوي. در واقع اگر بخواهيم با كنايه، تعريض را تعريف كنيم می شود : "به در می گويد تا ديوار گوش کند")
160	عَرَضْنَا	عرضه كرديم
161	عُرِضُواْ	عرضه شدند
162	عَرْضُهَا	عرضش - وسعتش (منظور از عرض بهشت در عبارت "جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ ٱلسَّمَاءِ وَٱلْأَرْضِ"، چيزي در مقابل طول آن نيست، بلكه منظور وسعت آن است و اين استعمالي شايع است)
163	عَرَضَهُمْ	آنان را عرضه كرد
164	عَرَّفَ	شناساند
165	عُرْفِ	آن سنن و رسوم زيبای جاري در جامعه است كه عُقلاي جامعه آنها را شناخته و می پسندند، به خلاف آن اعمال نادر و غير مرسومي كه عقل اجتماعي انكارش مي‌كند و آن را منكر و زشت می داند
166	عُرْفاً	به صورت پشت سر هم - براي كار خير يا معروف (در اصل به معني دسته مويي است كه در گردن اسب مي‌باشد و هر امري را كه به طور تعاقب و پشت سر هم واقع بشود به يال اسب تشبيه مي‌كنند، مثلا به عنوان استعاره گفته مي‌شود فلاني‌ها مثل يال اسب آمدند، يعني پشت سرهم .در عبارت "وَٱلْمُرْسَلَاتِ عُرْفاً "اگر مفعول فيه باشد معني "به صورت پشت سر هم" و اگر مفعول له باشد معني "براي كار خير يا معروف" را مي دهد و بهتر اينكه همزمان هر دو معنی را بگيريم: به صورت پشت سر هم برای كار خير)
167	عَرَفَاتٍ	نام محلي نزديک مكه كه جاجيان در روز عرفه در آنجا تجمع مي كنند و به دعا و نيايش مي پردازند.
168	عَرَفْتَهُم	آنان را شناختي (كلمه عرفان و معرفت، به معناي آن است كه انسان صورتي را كه در قوه ادراكش ترسيم شده، با آنچه كه در خزينه ذهنش پنهان دارد، تطبيق كند و تشخيص دهد كه اين همان است يا غير آن و بدين جهت است كه گفته‌اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلي)
169	عَرَفُواْ	شناختند(كلمه عرفان و معرفت، به معناي آن است كه انسان صورتي را كه در قوه ادراكش ترسيم شده، با آنچه كه در خزينه ذهنش پنهان دارد، تطبيق كند و تشخيص دهد كه اين همان است يا غير آن و بدين جهت است كه گفته‌اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلي)
170	عَرَّفَهَا	آن را شناساند (كلمه عرفان و معرفت، به معناي آن است كه انسان صورتي را كه در قوه ادراكش ترسيم شده، با آنچه كه در خزينه ذهنش پنهان دارد، تطبيق كند و تشخيص دهد كه اين همان است يا غير آن و بدين جهت است كه گفته‌اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلي)
171	عَرَفَهُمْ	آنان را شناخت (كلمه عرفان و معرفت، به معناي آن است كه انسان صورتي را كه در قوه ادراكش ترسيم شده، با آنچه كه در خزينه ذهنش پنهان دارد، تطبيق كند و تشخيص دهد كه اين همان است يا غير آن و بدين جهت است كه گفته‌اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلي)
172	عَرِمِ	سد در مقابل رودخانه، كه آب را حبس مي‌كند - باران سيل آسا (منظور از سيل عرم عذابي است كه شامل مردم سبأ شد وسدي كه برروي رودخانه بسته بودند شكسته شد وباعث هلاک آن قوم تبه كار گرديد)
173	عُرْوَةِ	دستاويز- دستگيره(درعبارت"فقد استمسک بالعروة الوثقي" از آنجا كه گرفتن مطمئن چيزی وقتی اتفاق می افتد كه دستگيره ی آن را بگيريم گويی سعادت و نيک بختی را به ظرفی تشبيه نموده و دستگيره آن را به ايمان به الله و می خواهد بگويد كه كسی كه ايمان به الله آورده و كفر به طاغوت ورزيده، دستگيره سعادت و نيكبختی را گرفته و ديگر سعادت را از دست نمی دهد. در روايات عروة وثقی به پيامبر و اهل بيت تعبير شده است در اين روايات الگو قرار دادن روش زندگی پيامبر و ائمه اطهار عليهم السلام معادل با ايمان به الله قرار داده شده است)
174	عُرُوشِهَا	سقفهايش (عبارت "خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا "استعاره است براي ديواري كه از سكنه خالي شده است و در اصل يعني ديوارهايش روي سقفش فرو افتاده كه كنايه است از كمال خرابي)

www.takbook.com

175	عَرِيضٍ	وسيع و طولاني (مراد از دعاي عريض دعاي وسيع و طولاني است و اين خود كنايه است از استمرار و اصرار دعا كننده در دعاي خود)
176	عِزّاً	نيرو و شوكت و آسيب ناپذيري و ذليل نبودن-سربلندی(در اصل كلمه عزت به معناي نايابي و امتناع است، وقتي مي‌گويند فلان چيز عزيز الوجود است، معنايش اين است كه به آساني نمي‌توان بدان دست يافت و عزيز قوم به معناي كسي است كه شكست دادنش و غلبه كردن بر او آسان نباشد، بخلاف ساير افراد قوم، كه چنين نيستند، زيرا عزيز قوم در بين قوم خودش مقامي دارد . در نتيجه هر نيروئي كه تک تک افراد دارند او داراي همه آنها است، ولي عكس قضيه چنين نيست، يعني تک تک افراد نيروي او را ندارند، اين معناي اصلي كلمه است، ليكن بعدها در مورد هر چيز دشواري نيز استعمالش كردند، مثلا گفتند : عزيز علي كذا يعني فلان حادثه بر من گران است. همچنان كه در قرآن آمده : عزيز عليه ما عنتم ولی در مورد هر غلبه‌اي استعمال شده مثلا گفته اند : چه كسی عزيز است كسي كه غلبه كرد، دار و ندار مغلوب را غارت نمود، در قرآن هم در اين معنا استعمال شده، آنجا كه فرموده : و عزني في الخطاب.در مقابل اين كلمه، كلمه ذلت است كه در اصل لغت به معناي چيزي است كه دست‌يابي بدان آسان است، حال چه دستيابي محقق و چه فرضي، در قرآن كريم آمده : ضربت عليهم الذلة و المسكنة و نيز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نيز فرموده : اذلة علي المؤمنين . و عزت يكي از لوازم ملک است، عزت مطلق هم از لوازم ملک مطلق است، پس غير خدا هر كس سهمي از ملک و عزت داشته باشد خداي تعالي به او ارزاني داشته و مردم و امتي هم كه سهمي از عزت داشته باشند باز خدا به ايشان داده، پس عزت واقعی تنها و تنها از آن خدا است و اگر نزد غير خدا ديده شود نيز منشأ آن از خدا است)
177	عِزَّةٌ	نيرو و شوكت و آسيب‌ناپذيري و ذليل نبودن- سربلندی(در اصل كلمه عزت به معناي نايابي و امتناع است، وقتي مي‌گويند فلان چيز عزيز الوجود است، معنايش اين است كه به آساني نمي‌توان بدان دست يافت و عزيز قوم به معناي كسي است كه شكست دادنش و غلبه كردن بر او آسان نباشد، بخلاف ساير افراد قوم، كه چنين نيستند، زيرا عزيز قوم در بين قوم خودش مقامي دارد . در نتيجه هر نيروئي كه تک تک افراد دارند او داراي همه آنها است، ولي عكس قضيه چنين نيست، يعني تک تک افراد نيروي او را ندارند، اين معناي اصلي كلمه است، ليكن بعدها در مورد هر چيز دشواري نيز استعمالش كردند، مثلا گفتند : عزيز علي كذا يعني فلان حادثه بر من گران است.همچنان كه در قرآن آمده : عزيز عليه ما عنتم ولی در مورد هر غلبه‌اي استعمال شده مثلا گفته اند : چه كسی عزيز است كسي كه غلبه كرد، دار و ندار مغلوب را غارت نمود، در قرآن هم در اين معنا استعمال شده، آنجا كه فرموده : و عزني في الخطاب.در مقابل اين كلمه، كلمه ذلت است كه در اصل لغت به معناي چيزي است كه دست‌يابي بدان آسان است، حال چه دستيابي محقق و چه فرضي، در قرآن كريم آمده : ضربت عليهم الذلة و المسكنة و نيز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نيز فرموده : اذلة علي المؤمنين . و عزت يكي از لوازم ملک است، عزت مطلق هم از لوازم ملک مطلق است، همچنان كه در قرآن آمده : عزيز عليه ما عنتم ولی در مورد هر غلبه اي استعمال شده مثلا گفته اند : چه كسی عزيز است كسي كه غلبه كرد، دار و ندار مغلوب را غارت نمود، در قرآن هم در اين معنا استعمال شده، آنجا كه فرموده : و عزني في الخطاب.در مقابل اين كلمه، كلمه ذلت است كه در اصل لغت به معناي چيزي است كه دست‌يابي بدان آسان است، حال چه دستيابي محقق و چه فرضي، در قرآن كريم آمده : ضربت عليهم الذلة و المسكنة و نيز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نيز فرموده : اذلة علي المؤمنين . و عزت يكي از لوازم ملک است، عزت مطلق هم از لوازم ملک مطلق است، پس غير خدا هر كس سهمي از ملک و عزت داشته باشد خداي تعالي به او ارزاني داشته و مردم و امتي هم كه سهمي از عزت داشته باشند باز خدا به ايشان داده، پس عزت واقعی تنها و تنها از آن خدا است و اگر نزد غير خدا ديده شود نيز منشأ آن از خدا است)
178	عِزَّتِکَ	عزت تو- شرافت تو- ارزشمندي تو(در اصل كلمه عزت به معناي نايابي و امتناع است، وقتي مي‌گويند فلان چيز عزيز الوجود است، معنايش اين است كه به آساني نمي‌توان بدان دست يافت و عزيز قوم به معناي كسي است كه شكست دادنش و غلبه كردن بر او آسان نباشد، بخلاف ساير افراد قوم، كه چنين نيستند، زيرا عزيز قوم در بين قوم خودش مقامي دارد . در نتيجه هر نيروئي كه تک تک افراد دارند او داراي همه آنها است، ولي عكس قضيه چنين نيست، يعني تک تک افراد نيروي او را ندارند، اين معناي اصلي كلمه است، ليكن بعدها در مورد هر چيز دشواري نيز استعمالش كردند، مثلا گفتند : عزيز علي كذا يعني فلان حادثه بر من گران است.همچنان كه در قرآن آمده : عزيز عليه ما عنتم ولی در مورد هر غلبه‌اي استعمال شده مثلا گفته اند : چه كسی عزيز است كسي كه غلبه كرد، دار و ندار مغلوب را غارت نمود، در قرآن هم در اين معنا استعمال شده، آنجا كه فرموده : و عزني في الخطاب.در مقابل اين كلمه، كلمه ذلت است كه در اصل لغت به معناي چيزي است كه دست‌يابي بدان آسان است، حال چه دستيابي محقق و چه فرضي، در قرآن كريم آمده : ضربت عليهم الذلة و المسكنة و نيز آمده :

www.takbook.com

	و اخفض لهما جناح الذل و نيز فرموده : اذلة علي المؤمنين . و عزت يكي از لوازم ملک است، عزت مطلق هم از لوازم ملک مطلق است، پس غير خدا هر کس سهمي از ملک و عزت داشته باشد خداي تعالي به او ارزاني داشته و مردم و امتي هم که سهمي از عزت داشته باشند باز خدا به ايشان داده، پس عزت واقعی تنها و تنها از آن خدا است و اگر نزد غير خدا ديده شود نيز منشأ آن از خدا است)	
179	عَزَّرْتُمُوهُمْ	آنان را همراه با احترام و بزرگداشت ياري کرديد(تعزير همان نصرت است، البته نصرت توأم با بزرگداشت و احترام)
180	عَزَّرُوهُ	او را همراه احترام و بزرگداشت ياري دادند(تعزير همان نصرت است، البته نصرت توأم با بزرگداشت و احترام)
181	عَزَّزْنَا	تقويت کرديم - نيرو داديم - عزّت داديم(در اصل کلمه عزت به معناي نايابي و امتناع است، وقتي مي‌گويند فلان چيز عزيز الوجود است، معنايش اين است که به آساني نمي‌توان بدان دست يافت و عزيز قوم به معناي کسي است که شکست دادنش و غلبه کردن بر او آسان نباشد، بخلاف ساير افراد قوم، که چنين نيستند، زيرا عزيز قوم در بين قوم خودش مقامي دارد . در نتيجه هر نيروئي که تک تک افراد دارند او داراي همه آنها است، ولي عکس قضيه چنين نيست، يعني تک تک افراد نيروي او را ندارند، اين معناي اصلي کلمه است، ليکن بعدها در مورد هر چيز دشواري نيز استعمالش کردند، مثلا گفتند : عزيز علي کذا يعني فلان حادثه بر من گران است.همچنان که در قرآن آمده : عزيز عليه ما عنتم ولی در مورد هر غلبه‌اي استعمال شده مثلا گفته اند : چه کسی عزيز است کسي که غلبه کرد، دار و ندار مغلوب را غارت نمود، در قرآن هم در اين معنا استعمال شده، آنجا که فرموده : و عزني في الخطاب.در مقابل اين کلمه، کلمه ذلت است که در اصل لغت به معناي چيزي است که دست‌يابي بدان آسان است، حال چه دستيابي محقق و چه فرضي، در قرآن کريم آمده : ضربت عليهم الذلة و المسکنة و نيز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نيز فرموده : اذلة علي المؤمنين . و عزت يكي از لوازم ملک است، عزت مطلق هم از لوازم ملک مطلق است، پس غير خدا هر کس سهمي از ملک و عزت داشته باشد خداي تعالي به او ارزاني داشته و مردم و امتي هم که سهمي از عزت داشته باشند باز خدا به ايشان داده، پس عزت واقعی تنها و تنها از آن خدا است و اگر نزد غير خدا ديده شود نيز منشأ آن از خدا است)
182	عَزَلْتَ	کناره گيري کردي
183	عَزَمَ	جدي و حتمي شد (کلمه عزم به معناي تصميم جدي و عقد قلب است بر اينکه فعلي را انجام دهي و يا حکمي را تثبيت کني ، بطوري که ديگر در اعمال آن تصميم و تاثيرش هيچ سستي و وهن باقي نماند، مگر آنکه به کلي از آن تصميم صرف نظر کني ، به اين معنا که عاملي باعث شود به کلي تصميم شما باطل گردد)
184	عَزْمِ	تصميم جدي و عقد قلب است بر اينکه فعلي را انجام دهي و يا حکمي را تثبيت کني، به طوري که ديگر در اعمال آن تصميم و تاثيرش هيچ سستي و وهن باقي نماند، مگر آنکه به کلي از آن تصميم صرف نظر کني، به اين معنا که عاملي باعث شود به کلي تصميم شما باطل گردد (معناي عزم در أولوا العزم عبارت است از ثبات بر عهد نخست، که از ايشان گرفته شد و اينکه آن عهد را فراموش نمي‌کنند، همان عهدي که در باره‌اش فرمود : و اذ اخذنا من النبيين ميثاقهم و منک و من نوح و ابراهيم و موسي و عيسي بن مريم و اخذنا منهم ميثاقا غليظا . و نيز فرمود : و لقد عهدنا الي آدم من قبل فنسي و لم نجد له عزما و اولوا العزم ايشان که داراي شريعت بوده‌اند پنج نفرند : 1 - نوح 2 - ابراهيم 3 - موسي 4 - عيسي 5 - محمد (صلي الله عليه و آله و سلّم)، که قرآن در باره آنان فرموده : "فَٱصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُوْلُواْ ٱلْعَزْمِ مِنَ ٱلرُّسُلِ :(احقاف35)- پس پايداری کن همان گونه که پيامبران اولوالعزم پايداری کردند...")
185	عَزْمِ ٱلْأُمُورِ	کارهای اساسی و واجب که انجام آنها شرط اصلی عملی شدن یک تصمیم جدی و مهم است(در سه جای قرآن عبارت "عَزْمِ ٱلْأُمُورِ " آمده است و در مجموع سه مورد صبر، تقوی و گذشت و مغفرت(پوشاندن) از عزم الامور شمرده شده اند. صبر در مورد سختیهای راهِ رسیدن به مقصد، تقوی که باعث می شود در راه رسیدن به هدف مرتکب گناه نشود و نافرمانی پروردگار را ننماید و به عبارتی وسایل رسیدن به هدفش پاک باشد و مغفرت که عبارت است از گذشت و پوشاندن خطا و پرده پوشی و حفظ آبروی افرادی است که از نیروی کار آنها برای رسیدن به هدف استفاده می شود یا به نوعی تحت تأثیر آن کار هستند)
186	عَزَمْتَ	تصميم گرفتي - عزم کردی (عزم به معنی تصميم جدي و عقد قلب است بر اينکه فعلي را انجام دهي و يا حکمي را تثبيت کني، به طوري که ديگر در اعمال آن تصميم و تاثيرش هيچ سستي و وهن باقي نماند، مگر آنکه به کلي از آن تصميم صرف نظر کني، به اين معنا که عاملي باعث شود به کلي تصميم شما باطل گردد)

www.takbook.com

187	عَزَمُواْ	تصميم گرفتند - عزم كردند (عزم به معنى تصميم جدي و عقد قلب است بر اينكه فعلي را انجام دهي و يا حكمي را تثبيت كني، به طوري كه ديگر در اعمال آن تصميم و تاثيرش هيچ سستي و وهن باقي نماند، مگر آنكه به كلي از آن تصميم صرف نظر كني، به اين معنا كه عاملي باعث شود به كلي تصميم شما باطل گردد)
188	عَزَّنِي	مرا مغلوب ساخت(در اصل كلمه عزت به معناي نايابي و امتناع است، وقتي مي‌گويند فلان چيز عزيز الوجود است، معنايش اين است كه به آساني نمي‌توان بدان دست يافت و عزيز قوم به معناي كسي است كه شكست دادنش و غلبه كردن بر او آسان نباشد، بخلاف ساير افراد قوم، كه چنين نيستند، زيرا عزيز قوم در بين قوم خودش مقامي دارد . در نتيجه هر نيروئي كه تک تک افراد دارند او داراي همه آنها است، ولي عكس قضيه چنين نيست، يعني تک تک افراد نيروي او را ندارند، اين معناي اصلي كلمه است، ليكن بعدها در مورد هر چيز دشواري نيز استعمالش كردند، مثلا گفتند : عزيز علي كذا يعني فلان حادثه بر من گران است.همچنان كه در قرآن آمده : عزيز عليه ما عنتم ولى در مورد هر غلبه‌اي استعمال شده مثلا گفته اند : چه كسى عزيز است كسي كه غلبه كرد، دار و ندار مغلوب را غارت نمود، در قرآن هم در اين معنا استعمال شده، آنجا كه فرموده : و عزني في الخطاب.در مقابل اين كلمه، كلمه ذلت است كه در اصل لغت به معناي چيزي است كه دست‌يابي بدان آسان است، حال چه دستيابي محقق و چه فرضي، در قرآن كريم آمده : ضربت عليهم الذلة و المسكنة و نيز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نيز فرموده : اذلة علي المؤمنين . و عزت يكي از لوازم ملک است، عزت مطلق هم از لوازم ملک مطلق است، پس غير خدا هر كس سهمي از ملک و عزت داشته باشد خداي تعالي به او ارزاني داشته و مردم و امتي هم كه سهمي از عزت داشته باشند باز خدا به ايشان داده، پس عزت واقعى تنها و تنها از آن خدا است و اگر نزد غير خدا ديده شود نيز منشأ آن از خدا است)
189	عُزَّيٰ	نام يكي ازبتهايي كه معبود اعراب قبل از اسلام بوده است (لات و عزي و منات نام سه بت است كه معبود عرب جاهليت بودند و آنان را دختران خدا مي دانستند و بت عزي نمادي از سياره زهره و لات نمادى از زحل بوده)
190	عُزَيْرٌ	نام يكى از پيامبران بنى اسرائيل على نبينا و عليهم السلام كه ماجراى خواب صد ساله اش براى اثبات زنده شدن مردگان در قيامت به وى در سوره مباركه بقره آيه شريفه 259 آمده است(عزير كه يهود او را به زبان عبري عزرا مي‌خواند، همچنانكه نام يسوع وقتي از عبري به عربي وارد شده به صورت كلمه عيسي درآمده و به طوري كه مي‌گويند كلمه يوحنا ي عبري در عربي يحيي شده است . و اين عزرا همان كسي است كه دين يهود را مجدداً احيا نمود، بخت النصر مردان يهود راكشت و زنان و كودكان و تعدادي از ضعفاي ايشان را با خود به بابل برد پس از يك قرن، بابل به دست كورش كبير(ذى القرنين) پادشاه ايران فتح شد و عزرا نزد وي رفته و براي يهوديان تبعيدي شفاعت نمود و چون عزرا در نظر كورش صاحب احترام بود، تقاضا و شفاعتش پذيرفته شد و كورش اجازه داد كه يهود به بلاد خود باز گردند و توراتشان از نو نوشته شود. با اينكه نسخه هاي تورات بكلي از بين رفته بود عزرا در حدود سنه 457 قبل از ميلاد مسيح مجموعه‌اي نگارش داد و بنام تورات در ميان يهود منتشر نمود كه اين مجموعه نيز در زمان أنتيوكس پادشاه سوريه ازبين رفت. يهود به آن جهت كه عزرا وسيله برگشت ايشان به فلسطين شد، او را تعظيم نموده و
191	عَزِيزٍ	آن غالب ومقتدري كه هرگز شكست نمي‌پذيرد و كسي بر او غالب نمي‌آيد . و يا به معناي كسي است كه هر چه ديگران دارند از ناحيه او دارند و هر چه او دارد از ناحيه كسي نيست - دارای عزّت(در اصل كلمه عزت به معناي نايابي و امتناع است، وقتي مي‌گويند فلان چيز عزيز الوجود است، معنايش اين است كه به آساني نمي توان بدان دست يافت و عزيز قوم به معناي كسي است كه شكست دادنش و غلبه كردن بر او آسان نباشد، بر خلاف ساير افراد قوم، كه چنين نيستند، زيرا عزيز قوم در بين قوم خودش مقامي دارد . در نتيجه هر نيروئي كه تک تک افراد دارند او داراي همه آنها است، ولي عكس قضيه چنين نيست، يعني تک تک افراد نيروي او را ندارند، اين معناي اصلي كلمه است، ليكن بعدها در مورد هر چيز دشواري نيز استعمالش كردند، مثلا گفتند : عزيز علي كذا يعني فلان حادثه بر من گران است.همچنان كه در قرآن آمده : "عزيز عليه ما عنتم: بر او سخت است آنچه شما را رنج مى دهد" ولى در مورد هر غلبه اي استعمال شده مثلا گفته اند : چه كسى عزيز است كسي كه غلبه كرد، دار و ندار مغلوب را غارت نمود، در قرآن هم در اين معنا استعمال شده، آنجا كه فرموده : و عزني في الخطاب.

www.takbook.com

		در مقابل اين كلمه، كلمه ذلت است كه در اصل لغت به معناي چيزي است كه دستيابي بدان آسان است، حال چه دستيابي محقق و چه فرضي، در قرآن كريم آمده : ضربت عليهم الذلة و المسكنة و نيز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نيز فرموده : اذلة علي المؤمنين . و عزت يكي از لوازم ملک است، عزت مطلق هم از لوازم ملک مطلق است، پس غير خدا هر كس سهمي از ملک و عزت داشته باشد خداي تعالي به او ارزاني داشته و مردم و امتي هم كه سهمي از عزت داشته باشند باز خدا به ايشان داده، پس عزت واقعی تنها و تنها از آن خدا است و اگر نزد غير خدا ديده شود نيز منشأ آن از خدا است)
192	عَزِيزٌ عَلَيْهِ	بر او سخت و دشوار است
193	عِزِينَ	جماعات متفرق (مفرد آن عزة است)
194	عُسْرِ	سختي - دشواري
195	عَسِرٌ	سخت - دشوار
196	عُسْرَةٍ	سختي - دشواري
197	عُسْرَيٰ	سخت - دشوار
198	عَسْعَسَ	نيمه تاريک مي شود (عسعسه هم به رو آوردن شب اطلاق مي‌شود و هم به رفتن آن . پس عسعسه و عساس به معناي تاريكي مختصر است، نظير تاريكي اول مغرب و قبل از آفتاب)
199	عسق	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روايتي از امام صادق عليه السلام آمده كه حمعسق معنايش حليم، مثيب (ثواب دهنده)،عالم، سميع، قادر، قوي، است . در روايت ديگري از حضرت آمده است كه اين حروف اجزايي از اسم اعظم خدا هستند و رسول اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم وائمه اطهار عليهم السلام مي‌توانند آنها را تركيب نموده، اسم اعظم را درست كنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا كنند مستجاب مي‌شود البته بيشتر از همه به اين واقعيت اشاره دارد كه قرآنی با اين عظمت و زيبايی از همين حروف الفبايی كه در دسترس شما نيز هست درست شده و اگر معتقديد كه اين قرآن كلام خدا نيست شما هم همين حروف را به كار گيريد و مانند قرآن را بياوريد)
200	عَسَلٍ	عسل (عسل مصفي، يعني عسل خالص و بدون موم و لرد و خاشاک و ساير چيزهايي كه در عسل دنيا هست و آن را فاسد و معيوب مي‌كند)
201	عَسَىٰ	اميد است - شايد -باشد كه (كلمه عسي دلالت بر اميد دارد، هم اميد گوينده و هم اميد مخاطب كلام اين كلمه در مورد غير از خداوند چون علم به آينده آنها مطلق نيست معنی "شايد" می دهد ولی در مورد خداي تعالي چون علم خداي تعالي بي نهايت است ديگر جايي براي شک و شبهه در مورد جمله اي كه با "عسي "آغاز مي كند نمي ماند ولذا در مورد جملاتي كه و حاوی وعده ای از سوی پروردگار تعالی است اين عبارت معني حتم مي دهد)
202	عَسَيْتُمْ	از شما انتظار مي رفت (در عبارت "فَلَوْ صَدَقُواْ ٱللَّهَ لَكَانَ خَيْراً لَّهُمْ *فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِن تَوَلَّيْتُمْ أَن تُفْسِدُواْ فِي ٱلْأَرْضِ وَتُقَطِّعُواْ أَرْحَامَكُمْ "مي‌خواهد بفرمايد : در صورتي كه از تصديق كلام خداوند اعراض كنيد توقع همه اين انحرافها كه فساد در زمين و قطع نمودن پيوند خويشاوندی باشد، از شما مي‌رود)
203	عَسِيرٌ	سخت و دشوار(كه سختي و دشواريش ماندگار است)
204	عِشَاءِ	آخر روز (بعضي هم گفته‌اند به معناي مدت زماني است كه ميان نماز مغرب و عشاء فاصله مي‌شود)
205	عِشَارُ	شتران حامله ايي كه ده ماه از حملشان مي گذرد - كنايه از اموال نفيس و گرانبها (جمع عشراء است وعشراء به معناي ماده شتر حامله‌اي است كه ده ماه از حملش گذشته باشد و همچنان عشرائش مي‌نامند تا وقتي كه بچه‌اش را بزايد و چه بسا كه بعد از زائيدن هم آن را عشراء بخوانند، چون چنين شتري از نفيس‌ترين اموال عرب به شمار مي‌رود و معناي تعطيل شدن عشراء اين است كه در آن روز عرب چنين مال نفيسي را رها مي‌كند و هيچ چوپان و دشتباني كه آن را حفظ كند بر آن نمي‌گمارد و گويا در اين جمله اشاره‌اي بطور كنايه به اين معنا باشد كه همين اموال نفيسي كه مردم در دنيا بر سر آن به جان هم می افتند، آن روز بي‌صاحب مي‌ماند و كسي نيست كه از آنها استفاده كند، براي اينكه مردم آن روز آنقدر به خود مشغولند كه از هيچ چيز ديگري ياد نمي‌كنند، همچنان كه در جاي ديگر فرمود : لكل امريء منهم يومئذ شان يغنيه)

www.takbook.com

206	عَشْرِ	ده گانه - ده (10)
207	عَشَرَةِ	ده (10)
208	عِشْرُونَ	بيست
209	عَشِيِّ	طرف آخر روز (گويا از عشوه گرفته شده كه به معناي غبار و تاريكي عارض بر چشم است به دليل تنگ كردن آن است كه باعث مي‌شود آدمي نتواند اشيا را ببيند و به اين مناسبت آن قسمت از زمان را هم كه به طرف تاريكي مي‌رود عشي ناميدند)
210	عَشِيَّةً	طرف آخر روز (گويا از عشوه گرفته شده كه به معناي غبار و تاريكي عارض بر چشم است كه باعث مي‌شود آدمي نتواند اشيا را ببيند و به اين مناسبت آن قسمت از زمان را هم كه به طرف تاريكي مي‌رود عشي ناميدند)
211	عَشِيرُ	مصاحب - معاشر - همدم
212	عَشِيرَتَكَ	عشيره ي تو - خويشان تو (عشيره انسان، خويشاوندان اويند و اگر خويشاوندان آدمي را عشيره خوانده اند، از اين جهت است كه با آدمي معاشرت دارند و آدمي با آنان معاشرت مي‌كند)
213	عَشِيرَتُكُمْ	عشيره ي شما - خويشان شما (عشيره انسان، خويشاوندان اويند و اگر خويشاوندان آدمي را عشيره خوانده اند، از اين جهت است كه با آدمي معاشرت دارند و آدمي با آنان معاشرت مي‌كند)
214	عَشِيرَتَهُمْ	عشيره ي ايشان - خويشان ايشان (عشيره انسان، خويشاوندان اويند و اگر خويشاوندان آدمي را عشيره خوانده اند، از اين جهت است كه با آدمي معاشرت دارند و آدمي با آنان معاشرت مي‌كند)
215	عَصَاكَ	عصاي تو
216	عَصَانِي	از من اطاعت نكرد(عصيان، در لغت به معناي تحت تاثير قرار نگرفتن و يا به سختي تحت تاثير قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته ميشود كسرته فعصي معنايش اين است كه من آن چيزرا شكستم، ولي نشكست، يعني از عمل من متاثر نشد، پس عصيان به معناي متاثر نشدن است و عصيان امر و نهي هم به همين معنا است و اين هم در مخالفت دستورات واجب صادق است و هم در مورد به كار نبستن راهنماييهاي خير خواهانه)
217	عَصَاهُ	عصايش
218	عَصَايَ	عصايم
219	عُصْبَةِ	گروهي نيرومند و منسجم (جماعتي است كه در باره يكديگر تعصب داشته باشند و از نظر عدد شامل جماعتي مي‌شود كه از ده كمتر و از پانزده نفر بيشتر نباشد، بعضي هم بين دو و چهل نفر را گفته‌اند و به هر حال همانند كلمات، قوم، رهط و نفر، جمعي است كه مفرد ندارد)
220	عَصْرِ	قطعه اي از زمان - عصر (در آيه "وَٱلْعَصْرِ " منظور عصر ظهور پيامبر اسلام صلي الله وعليه وآله است يا چنانكه در بعضي از روايات آمده منظور، عصر ظهور حضرت مهدي (عليه‌السلام) است كه در آن عصر حق بر باطل به طور كامل غلبه كند)
221	عَصْفِ	سبوس - غلاف و پوسته دانه‌هاي خوراكي نظير گندم و جو و برنج - برگ زراعت - كاه(عصف ماكول به معناي برگ زراعتي مثلا گندم است كه دانه‌هايش را خورده باشند و نيز به معناي پوست زراعتي است مانند غلاف نخود و لوبيا، كه دانه‌اش را خورده باشند يا منظور كاه جويده شده است)
222	عَصْفاً	به تندي - به سرعت
223	عِصَمِ	عقد و ازدواجهاي دائمي (عصم جمع عصمت است كه به معناي عقد و ازدواج دائمي است و بدين جهت آن را عصمت ناميده‌اند كه زن را حفظ و ناموسش را نگهداري مي‌كند)
224	عَصَوْاْ	نافرماني كردند - عصيان كردند(عصيان، در لغت به معناي تحت تاثير قرار نگرفتن و يا به سختي قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته ميشود كسرته فعصي معنايش اين است كه من آن چيزرا شكستم، ولي نشكست، يعني از عمل من متاثر نشد، پس عصيان به معناي متاثر نشدن است و عصيان امر و نهي هم به همين معنا است و اين هم در مخالفت دستورات واجب صادق است و هم در مورد به كار نبستن راهنماييهاي خير خواهانه. در اصل "عَصَوْاْ " بوده كه به دليل رسيدن ساكن به تشديد به " و" حركت داده اند)

www.takbook.com

225	عَصَوْا	نافرماني كردند - عصيان كردند(عصيان، در لغت به معناي تحت تاثير قرار نگرفتن و يا به سختي قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته ميشود كسرته فعصي معنايش اين است كه من آن چيزرا شكستم، ولي نشكست، يعني از عمل من متاثر نشد، پس عصيان به معناي متاثر نشدن است و عصيان امر و نهي هم به همين معنا است و اين هم در مخالفت دستورات واجب صادق است و هم در مورد به كار نبستن راهنماييهاي خير خواهانه)
226	عَصَوْكَ	نافرمانيت كردند - عصيانت كردند(عصيان، در لغت به معناي تحت تاثير قرار نگرفتن و يا به سختي قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته ميشود كسرته فعصي معنايش اين است كه من آن چيزرا شكستم، ولي نشكست، يعني از عمل من متاثر نشد، پس عصيان به معناي متاثر نشدن است و عصيان امر و نهي هم به همين معنا است و اين هم در مخالفت دستورات واجب صادق است و هم در مورد به كار نبستن راهنماييهاي خير خواهانه)
227	عَصَوْنِي	نافرمانيم كردند - عصيانم كردند(عصيان، در لغت به معناي تحت تاثير قرار نگرفتن و يا به سختي قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته ميشود كسرته فعصي معنايش اين است كه من آن چيزرا شكستم، ولي نشكست، يعني از عمل من متاثر نشد، پس عصيان به معناي متاثر نشدن است و عصيان امر و نهي هم به همين معنا است و اين هم در مخالفت دستورات واجب صادق است و هم در مورد به كار نبستن راهنماييهاي خير خواهانه)
228	عَصَىٰ	نافرماني كرد- عصيان كرد(عصيان، در لغت به معناي تحت تاثير قرار نگرفتن و يا به سختي قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته ميشود كسرته فعصي معنايش اين است كه من آن چيزرا شكستم، ولي نشكست، يعني از عمل من متاثر نشد، پس عصيان به معناي متاثر نشدن است و عصيان امر و نهي هم به همين معنا است و اين هم در مخالفت دستورات واجب صادق است و هم در مورد به كار نبستن راهنماييهاي خير خواهانه)
229	عَصِيًّا	نافرمان - عصيانگر(عصيان، در لغت به معناي تحت تاثير قرار نگرفتن و يا به سختي قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته ميشود كسرته فعصي معنايش اين است كه من آن چيزرا شكستم، ولي نشكست، يعني از عمل من متاثر نشد، پس عصيان به معناي متاثر نشدن است و عصيان امر و نهي هم به همين معنا است و اين هم در مخالفت دستورات واجب صادق است و هم در مورد به كار نبستن راهنماييهاي خير خواهانه)
230	عِصْيَانَ	نافرماني - عصيان (عصيان، در لغت به معناي تحت تاثير قرار نگرفتن و يا به سختي قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته ميشود كسرته فعصي معنايش اين است كه من آن چيزرا شكستم، ولي نشكست، يعني از عمل من متاثر نشد، پس عصيان به معناي متاثر نشدن است و عصيان امر و نهي هم به همين معنا است و اين هم در مخالفت دستورات واجب صادق است و هم در مورد به كار نبستن راهنماييهاي خير خواهانه)
231	عَصِيبٌ	سخت و دشوار (از ماده عصب به معناي شدت است و يوم عصيب آن روزي است كه به وسيله هجوم بلا آنقدر شديد شده باشد كه عقده‌هايش بازشدني نيست و شدايدش آن چنان سر در يكديگر كرده‌اند كه مانند كلاف سر در گم از يكديگر جدا و متمايز نمي‌شوند)
232	عَصَيْتُ	نافرماني كردم - عصيان كردم(عصيان، در لغت به معناي تحت تاثير قرار نگرفتن و يا به سختي تحت تأثير قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته ميشود:"كسرته فعصي" معنايش اين است كه من آن چيزرا شكستم، ولي نشكست، يعني از عمل من متاثر نشد، پس عصيان به معناي متاثر نشدن است و عصيان امر و نهي هم به همين معنا است و اين هم در مخالفت با دستورات واجب صادق است و هم در مورد به كار نبستن راهنماييهاي خير خواهانه)
233	عَصَيْتَ	نافرماني كردي - عصيان كردى(عصيان، در لغت به معناي تحت تاثير قرار نگرفتن و يا به سختي تحت تأثير قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته ميشود:"كسرته فعصي" معنايش اين است كه من آن چيزرا شكستم، ولي نشكست، يعني از عمل من متاثر نشد، پس عصيان به معناي متاثر نشدن است و عصيان امر و نهي هم به همين معنا است و اين هم در مخالفت با دستورات واجب صادق است و هم در مورد به كار نبستن راهنماييهاي خير خواهانه)
234	عَصَيْتُم	نافرماني كرديد - عصيان كرديد(عصيان، در لغت به معناي تحت تاثير قرار نگرفتن و يا به سختي تحت تأثير قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته ميشود:"كسرته فعصي" معنايش اين است كه من آن چيزرا شكستم، ولي نشكست، يعني از عمل من متاثر نشد، پس عصيان به معناي متاثر نشدن است و عصيان امر و نهي هم به همين معنا است و اين هم در مخالفت با دستورات واجب صادق است و هم در مورد به كار نبستن راهنماييهاي خير خواهانه)
235	عَصَيْتُهُ	نافرمانيش كردم - عصيانش كردم(عصيان، در لغت به معناي تحت تاثير قرار نگرفتن و يا به سختي تحت تأثير قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته ميشود:"كسرته فعصي" معنايش اين است كه من آن چيزرا شكستم، ولي نشكست، يعني از عمل من متاثر نشد، پس عصيان به معناي متاثر نشدن است و عصيان امر و نهي هم به همين معنا است و اين هم در مخالفت با دستورات واجب صادق است و هم در مورد به كار نبستن راهنماييهاي خير خواهانه)

www.takbook.com

236	عَصَيْنَا	نافرماني كرديم - عصيان كرديم(عصيان، در لغت به معناي تحت تاثير قرار نگرفتن و يا به سختي تحت تأثير قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته ميشود:"كسرته فعصي" معنايش اين است كه من آن چيزرا شكستم، ولي نشكست، يعني از عمل من متاثر نشد، پس عصيان به معناي متاثر نشدن است و عصيان امر و نهي هم به همين معنا است و اين هم در مخالفت با دستورات واجب صادق است و هم در مورد به كار نبستن راهنماييهاي خير خواهانه)
237	عِصِيَّهُمْ	عصاهايشان(عصي جمع عصاست)
238	عَضُداً	بازو(كنايه از ياور)
239	عَضُدَكَ	بازويت
240	عَضُّواْ	گاز مي گيرند (عض به معني گاز گرفتن با دندان با فشار است)
241	عِضِينَ	عضوعضو- بخش بخش(عضين جمع عضه است و اصل عضه، عضوه بوده كه واو آن را انداخته اند و به همين جهت جمع آن با نون آمده در عبارت "ٱلَّذِينَ جَعَلُواْ ٱلْقُرْءَانَ عِضِينَ " منظور كساني هستند كه به جاي اينكه قرآن را يكپارچه قبول كنند و به كار برند قسمتي را كه مطابق ميلشان بوده پذيرفته و بقيه را رها كرده اند يا آياتش را بدون در نظر گرفتن رابطه ی آنها با ديگر آيات تفسير می كنند مثلاً بدون در نظر گرفتن آياتی كه وقت نمازهای يوميه را نيز بيان كرده فقط با استناد به آيه " اقم الصلوة لذكری: نماز را برای ياد من به پا داريد" می گويند همين كه به ياد پروردگار باشی كافيست و لازم نيست كه حتماً نماز بخوانی)
242	عَطَاءً	بخشش (كلمه اعطاء به معناي انفاق و انفاق به معناي بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران است)
243	عَطَاؤُنَا	بخشش ما (كلمه اعطاء به معناي انفاق و انفاق به معناي بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران است)
244	عِطْفِه	پهلويش (در عبارت " ثَانِيَ عِطْفِهِ " شكستن پهلو كنايه از روگرداندن است، گويي كسي كه از چيزي روي مي‌گرداند، يک پهلوي خود را خم مي‌كند و مي‌شكند)
245	عُطِّلَتْ	تعطيل شد - رها و بی صاحب شد (در مورد واقعيت حتمی : شود)
246	عِظَامِ	استخوانها(جمع عظم)
247	عِظَامَهُ	استخوانهايش
248	عَظْمٍ	استخوان
249	عِظُوهُنَّ	آن زنان را اندرز بدهيد -آن زنان را موعظه كنيد -آن زنان را نصيحت كنيد (از ماده وعظ به معناي بازداشتن و منع كردن كسي از كاري همراه با ترسانيدن . و نيز وعظ به معناي تذكر دادن است به انجام عملي خير، به بياني كه دل شنونده را براي پذيرفتن آن تذكر نرم كند)
250	عِظْهُمْ	آنان را اندرز بده - آنان را موعظه كن - آنان را نصيحت كن (از ماده وعظ به معناي بازداشتن و منع كردن كسي از كاري همراه با ترسانيدن . و نيز وعظ به معناي تذكر دادن است به انجام عملي خير، به بياني كه دل شنونده را براي پذيرفتن آن تذكر نرم كند)
251	عَظِيمٌ	هميشه و بی اندازه بزرگ (اين كلمه از عظم به معني استخوان گرفته شده چون معيار در بزرگي جثه هر كسي درشتي استخوانهاي او است آنگاه هر چيز بزرگ و درشتي را هم به عنوان استعاره عظيم خواندند و بعد از كثرت استعمال "بزرگ" معناي اصلي كلمه شده است)

www.takbook.com

252	عَفَا	عفو کرد -گذشت(کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)- بیامرزد(در عبارت"عَفَا ٱللَّهُ عَنکَ:الله از تو بگذرد(تو را بیامرزد) " دعایی است به جان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نمی توان از آن نتیجه گرفت که پیامبر خطایی کرده مثلاً وقتی به کسی می گویید سلامت باشی منظورتان این نیست که او مریض است، از نظر دیگر عبادت پیامبر نیز در برابر بزرگی و عظمت پروردگار ناچیز است و او از سر عفو و گذشت وفضل خویش این عبادت را از او قبول می کند)
253	عِفْرِيتٌ	شرور و خبیث -عفریت
254	عَفْوَ	کوتاه آمدن- حد وسط و اعتدال - افزون برنیاز و قابل صرفنظر کردن-آمرزش و محو کردن اثر- واسطه شدن در انفاق (کلمه عفو به معناي آن است که به سوي چيزي خم شوي، تا آن را بگيري، اين معناي اصلي کلمه است ولی در معاني آمرزش و محو کردن اثر، واسطه شدن در انفاق و رعایت حد وسط و اعتدال بنا به مقتضای جمله به کار می رود . درمورد آیه "خُذِ ٱلْعَفْوَ... " پیامبر اکرم از پروردگارش به واسطه جبرئیل معنی "عفو" را سؤال کرد، پاسخ آمد که : "با کسی که با تو قطع رابطه کرده، رابطه برقرار کنی، کسی که تو را محروم ساخته، تو به او عطا کنی و محرومش نسازی و هرکس را که به تو ظلم کرده ببخشی". در روایتی از امام صادق علیه السلام نیز آمده است که "عفو" در این آیه به معنی "وسط"است پس معنی "خذ العفو" می شود "اعتدال و میانه روی پیشه کن". در عبارت "وَيَسْأَلُونَکَ مَاذَا يُنفِقُونَ قُلِ ٱلْعَفْوَ " به معنی "آنچه افزون بر نیاز بوده و بتوان از آن صرفنظر کرد" استفاده شده است)
255	عَفُوٌّ	بسیار آمرزنده اي که اثر گناه و اشتباه را نیز از بین مي برد(کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
256	عَفَوْاْ	فزوني يافتند - زياد شدند (در عبارت "ثُمَّ بَدَّلْنَا مَکَانَ ٱلسَّيِّئَةِ ٱلْحَسَنَةَ حَتَّىٰ عَفَوْاْ : سپس خوبی را جایگزین بدی کردیم تا فزونی یافتند")
257	عَفَوْنَا	عفو کردیم - درگذشتیم - گذشت کردیم(کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
258	عُفِيَ	مورد عفو قرار گرفت(کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
259	عِقَابِ	کیفر - مؤاخذه (مؤاخذه انسان به نحوي ناخوشايد، در مقابل کاري ناخوشايند که عقاب شونده مرتکب شده و اگر این مؤاخذه را عقاب نامیده‌اند، بدین مناسبت است که در تعقیب و دنبال عمل ناخوشایند قرار دارد. "وَٱعْلَمُواْ أَنَّ ٱللَّهَ شَدِيدُ ٱلْعِقَابِ: و بدانید که الله، شدید کیفر و مؤاخذه است(عواقب بدِ سرپیچی از فرامین الهی شدید است مثل عمل نکردن به توصیه فرد خیرخواه و راستگویی که می گوید از این سمت نرو چون به پرتگاه منتهی می شود)")
260	عُقْباً	سرانجام - عاقبت
261	عُقْبَاهَا	سرانجامش - عاقبتش
262	عَقَبَةَ	راه سنگلاخي و دشوار است که به طرف قله کوه منتهي مي‌شود (اقتحام عقبه در عبارت "فَلَا ٱقْتَحَمَ ٱلْعَقَبَةَ "اشاره است به انفاقهايي که براي انفاقگر بسيار دشوار باشد که در آيات بعد آنها را به ترتيب اينگونه بيان مي کند: آزاد کردن بنده، غذا دادن در روزگار قحطی، یتیم داری خویشاوندان، کمک به مسکینان خاک نشین، سفارش یکدیگر به صبر و مهربانی)
263	عَقِبِه	ذریه و فرزندانش (در عبارت "جَعَلَهَا کَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ")

www.takbook.com

264	عُقْبَى	سرانجام - عاقبت (در روايات آمده كه پروردگار متعال براي هر انساني در بهشت، منزلي تدارک ديده است پس عبارت "لهم عقبى الدار: فقط برای آنها عاقبتِ آن خانه است" كه به دليل تقدم "لهم" كلمه فقط نيز به ترجمه آن اضافه شده است به اين معنى است كه منظره نهايى اين خانه بهشتى اين گونه است كه نيكان صابر را در آن در سعادتى ابدى، ساكن مى بينى. در عبارت "فَنِعْمَ عُقْبَى ٱلدَّارِ: پس چه خوب است عاقبت اين خانه" با نهايت عزت و احترام فرشتگان مى گويند كه اين خانه بهشتى چه عاقبت خوبى پيدا نمود كه به وجود نيكانى چون شما مزين شد مثل وقتى كه به كسى كه لباس زيبايى پوشيده براى احترام بيشتر بگوييم: "چه قدر اين لباس را زيبا كرده اى")
265	عَقِبَيْهِ	دو پاشنه اش (منظوراز عبارات "يَنقَلِبُ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ "و"نَكَصَ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ "به عقب برگشتن و عقبگرد كردن است. در اصل "عَقِبَيْن" بوده كه چون مضاف شده نون تثنيه در آن حذف گرديده است)
266	عُقَدِ	گره ها - جمع عقده (در عبارت "ٱلنَّفَّاثَاتِ فِي ٱلْعُقَدِ " منظور از دمنده ها در گره ها داستاني است كه در الدر المنثور كه از تفاسير اهل سنت است هم آمده به اين ترتيب كه مردي يهودي رسول اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم را جادو كرد و در نتيجه آن حضرت بيمار شد، جبرئيل بر او نازل گشته دو سوره معوذتين را آورد و گفت : مردي يهودي تو را سحر كرده و سحر مذكور در فلان چاه است، رسول اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم علي (عليه‌السلام) را فرستاد آن سحر را آوردند، دستور داد گره‌هاي آن را باز نموده، براي هر گره يک آيه بخواند، علي (عليه‌السلام) هر گرهي را باز مي‌كرد يک آيه را مي‌خواند، به محضي كه گره‌ها باز و اين دو سوره تمام شد، رسول خدا (صلي‌الله‌عليه وآله وسلّم) شفا يافت، مثل شخصى كه پاي‌بندي از پايش باز شده باشد)
267	عُقْدَةُ	گره (اين كلمه از ماده (ع - ق - د) به معناي بستن است و در اين آيه، پيوند زناشويي به گرهي تشبيه شده كه دوريسمان را به هم متصل مي‌كند، به طوري كه آن دو را به يک ريسمان بلندترتبديل مى كند)
268	عَقَدَتْ	گره زد (عبارت "الذين عقدت ايمانكم: كسانى كه دستهاى راست شما گره زده"كنايه اى است براى زن و شوهر. چون در عرب رسم اين بود وقتي با يكديگر معامله و يا معاهده‌اي مي‌كردند، در آخر براي اين كه اعلام كنند معامله تمام شد به يكديگر دست مي‌دادند، پس مثل اينكه آن دستي كه دارد مصافحه مي‌كند اين معامله و يا معاهده را بريده و قطعي كرده و يا گره زده و جوش داده، در نتيجه مراد از جمله : الذين عقدت ايمانكم اين است : كساني كه شما به وسيله عقد و ازدواج بين خود و ايشان خويشاوندى سببى ايجاد كرده‌ايد)
269	عَقَّدتُّمُ	گره زديد (عقد أيمان گره زدن دستان راست درحقيقت كنايه از عهد و پيمان بستن مي باشد چون در عرب رسم اين بود وقتي با يكديگر معامله و يا معاهده‌اي مي‌كردند، در آخر براي اين كه اعلام كنند معامله تمام شد به يكديگر دست مي‌دادند، پس مثل اينكه آن دستي كه دارد مصافحه مي‌كند اين معامله و يا معاهده را بريده و قطعي كرده و يا گره زده و جوش داده ودرعبارت "وَلَـٰكِن يُؤَاخِذُكُم بِمَا عَقَّدتُّمُ ٱلْأَيْمَانَ"منظور مؤاخذه درمورد سوگندهايي است كه به واسطه آن عهد وپيماني را محكم كرده ايد. حركت ميم در آخر اين كلمه براى تقارنش با حرف تشديد يا ساكن دار كلمه بعد مى باشد)
270	عَقَرَ	دست وپا را قطع كرد - نحر نمود (عقر نخله به معناي بريدن آن از بيخ است، و عقر ناقه به معناي نحر آن است و به معناي بريدن دست و پاي آن نيز آمده)
271	عَقَرُواْ	دست وپا را قطع كردند - نحر نمودند (عقر نخله به معناي بريدن آن از بيخ است، و عقر ناقه به معناي نحر(فرو بردن نيزه در گودى زير گلو) آن است و به معناي بريدن دست و پاي آن نيز آمده)
272	عَقَرُوهَا	دست وپايش را قطع كردند - نحرش نمودند (عقر نخله به معناي بريدن آن از بيخ است، و عقر ناقه به معناي نحر آن است و به معناي بريدن دست و پاي آن نيز آمده)
273	عَقَلُوهُ	آن را فهميدند (كلمه عقل در لغت به معناي بستن و گره زدن است از اين رو آنچه انسان دريافته و در دل پذيرفته و اعتقادش به آن محكم شده، را عقل ناميده اند،همچنين آنچه در وجود انسان مبناي تشخيص خير و شر و حق و باطل مي شود، را نيزعقل ناميده‌اند)
274	عُقُودِ	گره ها
275	عَقِيمٌ	نازا (در عبارت "يَأْتِيَهُمْ عَذَابُ يَوْمٍ عَقِيمٍ " معناي عقيم بودن روز اين است كه طوري باشد كه ديگر فردايي از آن متولد نشود و آن، روز هلاكت و آخر عمرشان و يا روز قيامت است،البته در اين آيه با توجه به آيات بعد منظور همان روز قيامت است)
276	عَلَا	برتري جست
277	عَلَّامُ	بسيار دانا

www.takbook.com

278	عَلَامَاتٍ	نشانه ها - جمع علامات
279	عَلَانِيَةً	آشكار
280	عَلَقٍ	خون بسته شده - چيزى كه معلّق و آويزان شده (اولين حالتي كه مني در رحم به خود مي‌گيرد)
281	عَلَقَةٍ	قطعه‌اي خون خشكيده و بسته شده - چيزى كه معلّق و آويزان شده
282	عَلَّمَ	تعليم داد - ياد داد (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
283	عِلْمَ	علم - دانش - تشخيص و تميز دادن (كلمه علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
284	عَلِمَ	دانست - علم دارد(علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
285	عُلَمَاءُ	دانايان(علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
286	عَلِمَتْ	دانست (در اصل "عَلِمَتْ "بوده كه در عباراتي نظير"عَلِمَتِ ٱلْجِنّ"چون به ساكن رسيده حركت گرفته است.علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
287	عَلِمَتِ	دانست (در اصل "عَلِمَتْ "بوده كه در عباراتي نظير"عَلِمَتِ ٱلْجِنّ"چون به ساكن رسيده حركت گرفته است. علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
288	عُلِّمْتَ	ياد داده شدي (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
289	عَلِمْتَ	دانستي - علم دارى(علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
290	عَلَّمْتُكَ	به توتعليم دادم - به تو ياد دادم (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
291	عَلِمْتُم	دانستيد (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
292	عُلِّمْتُم	ياد داده شديد - تعليم داده شديد (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
293	عَلَّمْتُم	تعليم داديد - ياد داديد (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
294	عَلِمْتُمُوهُنَّ	دانستيد كه آن زنان (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
295	عَلَّمْتَنَا	به ما تعليم دادي - به ما ياد دادي (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
296	عَلَّمْتَنِي	به من تعليم دادي - به من ياد دادي (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
297	عَلِمْتَهُ	آن را دانستي (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
298	عَلَّمَكَ	به توتعليم داد - به تو ياد داد (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
299	عَلَّمَكُم	به شما تعليم داد - به شما ياد داد (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
300	عَلِمْنَا	دانستيم - علم داريم(علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
301	عُلِّمْنَا	ياد داده شديم - تعليم داده شديم (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
302	عَلَّمْنَاهُ	به او تعليم داديم - به او ياد داديم (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)

www.takbook.com

303	عَلَّمَنِي	به من تعليم داد - به من ياد داد (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
304	عَلِمُواْ	دانستند (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
305	عَلِمَهُ	آن را دانست(علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
306	عِلْمِه	علمش - دانشش (كلمه علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
307	عَلَّمَهُ	به او تعليم داد - به او ياد داد(علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
308	عِلْمُهَا	علم آن - دانش آن (كلمه علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
309	عِلْمُهُمْ	علم ايشان - دانش ايشان (كلمه علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
310	عِلْمِي	علم من - دانش من (كلمه علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
311	عُلُوّاً	بلندي - ارتفاع - برتري (در عبارت "تِلْكَ ٱلدَّارُ ٱلْأَخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوّاً فِي ٱلْأَرْضِ:آن سراى آخرت است كه قرارش داديم براى كسانى كه كوچكترين برترى را در زمين نمى خواهند(گرچه در خوبيها از ديگران سبقت مى گيرند ولى اين سبقت گرفتنشان براى جلب رضايت الهى است نه رياست و سرورى بر مردم)" نكره آمدنش به معنى يک برترى ناچيز يا كوچكترين برترى است)
312	عَلَوْاْ	برتري يافتند - تسلط يافتند
313	عَلَىٰ	بر - به زيان - بر عليه - بر خلافِ - در برابر- بر مبناى- بر عهده ى- مسلط بر(مانند عبارت "مَن يَكْسِبْ إِثْماً فَإِنَّمَا يَكْسِبُهُ عَلَيٰ نَفْسِهِ " يعني : هر كس مرتكب گناهي شود، فقط به زيان خود مرتكب ميشود. در عبارت "إِذْ وُقِفُواْ عَلَىٰ رَبِّهِمْ " معنى "در برابر" مى دهد. در عبارت"ثُمَّ ءَاتَيْنَا مُوسَى ٱلْكِتَابَ تَمَاماً عَلَى ٱلَّذِي أَحْسَنَ" معنى " بر مبناى" مى دهد پس معنى جمله مى شود: سپس ما به موسى كتاب را به شكلى تمام و كامل داديم بر مبناى كسى كه درست و نيكو عمل نمود(احكام الهى و سفارشات او كه در آيات قبل به آن اشاره شد در دين همه پيامبران موجود بود ولى در عمل به آن احكام بين پيروان اديان اختلاف افتاده بود كه در تورات دستورالعمل صحيح اجراى آن احكام به شكلى كامل بيان شد). در عبارت "وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي ٱلْأَرْضِ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِ رِزْقُهَا : و هيچ جنبنده اى در زمين نيست مگر اينكه رزقش فقط بر عهده ى الله است" معنى بر "عهده ى" مى دهد. در عبارت "قَالَ ٱجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ ٱلْأَرْضِ " معنى "مسلط بر" مى دهد به عبارت ديگر حضرت يوسف از پادشاه مى خواهد كه او را رئيس همه خزائن و انبارهاى آن سرزمين كند) در عبارت "قَالَ أَبَشَّرْتُمُونِي عَلَىٰ أَن مَّسَّنِيَ ٱلْكِبَرُ فَبِمَ تُبَشِّرُونَ(حجر54): (حضرت ابراهيم عليه السلام)گفت: "آيا بشارتم مى دهيد برخلاف اين كه به من كهولت و پيرى رسيده پس بر چه مبنايى بشارت مى دهيد؟" معنى "بر خلافِ" مى دهد. عبارت "عَلَىٰ سَفَرٍ: بر سفر " به كسى اشاره دارد كه در همان روز ماه رمضان در حال سفر است و بر مركب مسافرت خود قرار دارد وگرنه اگر در جايى فعلاً اقامت گزيده و قرار گرفته و بعد از مدتى به سفرش ادامه مى دهد ديگر به او "عَلَىٰ سَفَرٍ " نمى گويند و اين نكته ظريف را پروردگار به زيبايى فقط با گنجاندن يک حرف اضافه(عَلَىٰ) به كلام افزوده است)
314	عُلَىٰ	بلندتر ها- برترها (جمع عُليا)
315	عَلَى	بر - به زيان - بر عليه - بر خلافِ - در برابر- بر مبناى- بر عهده ى- مسلط بر(در واقع همان "عَلَيٰ "است كه چون به همزه وصل رسيده صداي كشيده آن كوتاه گرديده است. مانند عبارت "مَن يَكْسِبْ إِثْماً فَإِنَّمَا يَكْسِبُهُ عَلَيٰ نَفْسِهِ " يعني : هر كس مرتكب گناهي شود، فقط به زيان خود مرتكب ميشود. در عبارت "إِذْ وُقِفُواْ عَلَىٰ رَبِّهِمْ " معنى "در برابر" مى دهد. در عبارت"ثُمَّ ءَاتَيْنَا مُوسَى ٱلْكِتَابَ تَمَاماً عَلَى ٱلَّذِي أَحْسَنَ" معنى " بر مبناى" مى دهد پس معنى جمله مى شود: سپس ما به موسى كتاب را به شكلى تمام و كامل داديم بر مبناى كسى كه درست و نيكو عمل نمود(احكام الهى و سفارشات او كه در آيات قبل به آن اشاره شد در دين همه پيامبران موجود بود ولى در عمل به آن احكام بين پيروان اديان اختلاف افتاده بود كه در تورات دستورالعمل صحيح اجراى آن احكام به شكلى كامل بيان شد). در عبارت "وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي ٱلْأَرْضِ إِلَّا عَلَى ٱللَّهِ رِزْقُهَا : و هيچ جنبنده اى در زمين نيست مگر اينكه رزقش فقط بر عهده ى الله است" معنى بر "عهده ى" مى دهد.

www.takbook.com

	در عبارت "ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ ٱلَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى ٱلْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ: همه ستايشها براي الله است(از هر خوبي تعريف كنند، در واقع پروردگار را ستوده اند چون خوبيهاي همگان از اوست) كه برخلافِ اين پيرى و كهنسالى، اسماعيل و اسحاق را به من بخشيد(با اين سنّ و سال غير معمول بود كه من صاحب فرزند شوم ولى به لطف پروردگار اين غير ممكن، ممكن شد) " معنى "بر خلافِ" مى دهد)	
316	عَلَيَّ	بر من - برعهده من("قَالَ هَٰذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ(حجر41): (پروردگار)گفت: "اين(خالص شدن) راه روشن و واضح مستقيمى است برعهده من(هركس كه براى در امان ماندن از شيطان از من با جديت درخواست كند كه خالصش كنم بر خود واجب كرده ام كه اين لطف را به او بنماييم، در واقع وجود شيطان نيز بر خلاف خواست پروردگار نبوده است زيرا خودش، شيطان را وسيله جدا كردن بندگان خالصش از بندگان دنيا قرار داده تا حساب و جايگاه آنها را جدا كند و آنان را در مقام قرب خود و در بهشت برين جاى دهد به قول استاد الهى قمشه اى شيطان مثل سگ دربان خانه پروردگار، دوستِ صاحبخانه را راه مى دهد و دشمنش را از خانه ى او دور مى سازد. امام باقر عليه السلام در مورد اين آيه فرمودند: " اين صراط، على بن ابيطالب است" چون آن حضرت، مصداق بارز بنده ى خالص شده براى پروردگار است: "از على آموز اخلاص عمل***شير حق را دان منزه از دغل(مولوى رحمة الله عليه))
317	عَلِيٌّ	هميشه و بسيار برتر و والاتر (صفت مشبهه و صيغه مبالغه از علو، وزن فعيل هم صفت مشبهه است و هم صيغه مبالغه يعنى هم دائمى بودن و ديرپايى صفت را مى رساند و هم بسيارى آن را)
318	عَلَىٰ سَوَاءٍ	به تساوى(عبارت"فَٱنبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ : پس به سويشان به تساوى بينداز" كنايه از اين است كه عهدنامه اى را كه با آنها بستى با بى اعتنايى جلويشان بينداز البته با رعايت اينكه تنها در هر موردى عهد شكنى كردند، تو نيز عهد شكنى كنى و در تلافى كردن زياده روى نكنى)
319	عُلْيَا	والاتر و برتر
320	عَلَيْكَ	بر تو
321	عَلَيْكُمْ	برشما
322	عَلَيْكُمُ	برشما (در اصل "عَلَيْكُمْ "بوده كه در عباراتي نظير"عَلَيْكُمُ ٱدْخُلُواْ "چون به ساكن يا تشديد رسيده حركت گرفته است)
323	عَلَيْكُمَا	برشما دو گروه (در عبارت "يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُوَاظٌ مِّن نَّارٍ " و منظور از دو گروه انسانها وجنيان مي باشد)
324	عَلِيمٍ	هميشه و بى اندازه دانا (وزن فعيل هم صفت مشبهه است و هم صيغه مبالغه يعنى هم دائمى بودن و ديرپايى صفت را مى رساند و هم بسيارى آن را. كلمه علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
325	عَلَيْنَا	برما
326	عِلِّيُّونَ	جاهايي يا چيزهايي كه داراي علو(برتري) روي علو ديگر و يا به عبارتي علو دو چندانند
327	عَلَيْهِ	براو - برعهده او(مثل عبارت"وَعْداً عَلَيْهِ حَقّاً")
328	عَلَيْهَا	برآن
329	عَلَيْهِمْ	برآنها - مسلط برآنان(در عبارت "غَيرِ ٱلْمَغضُوبِ عَلَيهِمْ " يعنى: نه راه آنان كه كسى را كه مورد غضب(الهى) واقع شده بر آنان حاكم و فرمانرواست(دانسته و عمداً از شيطان يا طاغوت پيروى مى كنند) در اغلب ترجمه ها اين عبارت "نه راه آنان كه بر آنها خشم گرفته شده" ترجمه مى شود، كه صحيح نيست چون در اين ترجمه ها، از مغضوب كه يک اسم (كسى كه مورد خشم واقع شده) است به عنوان فعل، استفاده شده است. از طرفى تركيب "ٱلْمَغضُوبِ عَلَيهِمْ" يک تركيب مضاف و مضافٌ اليه نيست چون مضاف "ٱلـ" نمى گيرد)- بر ضدّ آنها(در عباراتى نظير "تَظَاهَرُونَ عَلَيْهِم بِٱلْإِثْمِ وَٱلْعُدْوَانِ:و در گناه و مردم آزارى بر ضد آنان يكديگر را يارى و كمک مى دهيد ")- برفراز آنان(مثل عبارت"عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ ٱلسَّوْءِ: پيشامد بد بر فراز خودشان است")
330	عَلَيْهِمُ	برشما (در اصل "عَلَيْهِمْ "بوده كه در عباراتي نظير"عَلَيْهِمُ ٱلْأَرْضُ "چون به ساكن يا تشديد رسيده حركت گرفته است)

www.takbook.com

331	عَلَيْهِمَا	برآن دو
332	عَلَيْهِنَّ	برآن زنان
333	عِلِّيِّينَ	جاهايي يا چيزهايي كه داراي علو(برتري) روي علو ديگر و يا به عبارتي علو دو چندانند
334	عَمَّ	ازچه - درباره ي چه
335	عَمَّا	از آنچه
336	عَمَّاتِكَ	عمّه هايت
337	عَمَّاتِكُمْ	عمّه هايتان
338	عِمَادِ	پايه‌اي كه ساختمان بدان تكيه دارد - ستون - ساختمان بلند
339	عِمَارَةَ	آباد كردن چيزي تا اثر مطلوب را دارا شود
340	عَمَدٍ	ستونها (جمع عمود)
341	عُمُرُ	عمر- سالهاي زندگي - بقاء (عمر اسم مدت عمارت و آبادي بدن است، يعني مدت زندگي و آبادي بدن بوسيله ي روح)
342	عِمْرَانَ	نام پدر حضرت مريم عليهماالسلام كه طبق روايات پيامبر نيز بوده است(البته عمران نام پدر حضرت موسي علي نبينا وعليه السلام هم بوده است ولي در قرآن به اين موضوع اشاره اي نشده است)
343	عُمْرَةَ	زيارت خانه خدا (عمرة هم به معناي عمارت مي‌آيد و هم به معناي زيارت خانه خدا، حال اگر اين كلمه با كلمه خانه خدا استعمال شود، ديگر معناي اول كه مساله عمارت باشد به ذهن نمي‌رسد)
344	عَمْرُكَ	بقاي تو(كلمه عمارت ضد خرابي است و عُمر، اسم مدت عمارت و آبادي بدن است، يعني مدت زندگي و آبادي بدن بوسيله ي روح. عبارت "لَعَمْرُكَ " يعني سوگند به بقاي تو يا به جان تو قسم)
345	عَمَرُوهَا	آن را آباد كردند (كلمه عمارت ضد خرابي است و عمر اسم مدت عمارت و آبادي بدن است، يعني مدت زندگي و آبادي بدن بوسيله ي روح. عبارت "لَعَمْرُكَ " يعني سوگند به بقاي تو يا به جان تو قسم)
346	عُمُرِهِ	عمرش (كلمه عمارت ضد خرابي است و عمر اسم مدت عمارت و آبادي بدن است، يعني مدت زندگي و آبادي بدن بوسيله ي روح. عبارت "لَعَمْرُكَ " يعني سوگند به بقاي تو يا به جان تو قسم)
347	عَمِّكَ	عموي تو
348	عَمَل	عمل - كار(فعل شامل هم كارهای با قصد و هدف و هم كارهای بدون قصد و هدف است در حالی كه عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل كارهای همراه با قصد و هدف می باشد. در عبارت "إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ: به يقين او عملی ناصالح است" طبق آيه شريفه 223 از سوره مباركه بقره، والدين در ثواب اعمال صالح فرزندان، شريكند. البته اگر در تربيت آنها كوتاهی كرده باشند نيز در گناه آنها سهيم می شوند پس هر فرزندی به نوعی برای پدر و مادرش "عمل" محسوب می شود. پس اينكه پسر حضرت نوح را "عمل عير صالح" ناميد از اين جهت است كه به نوح علی نبينا و عليه السلام بفهماند اگر به دعای او، اين پسر كه به گناه عادت كرده و از آن دست بردار نيست، زنده بماند، از اين پس در گناه او شريک می شود. همچنين ممكن است استفاده از اين كلمه برای پسر حضرت نوح رساندن مبالغه او در گناه باشد مثلاً می گويند حضرت علی، عدالت است و با اين سخن می خواهند بگويند تمام كارهای او بر اساس عدالت است گويی او عدالت مجسم است در مورد پسر حضرت نوح نيز اين مطلب را می رساند كه كاری جز گناه نداشت برای همين او را "عمل غير صالح" ناميد البته مانعی برای درست بودن هر دو معنی به صورت همزمان هم نيست. در برخی تفاسير با استناد به عبارت "إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ"، بدون هيچ دليل منطقی نسبت بی عفتی به همسر نوح داده شده است از آنجايی كه بی عفتی همسر آزار و ننگ بزرگی برای شوهر او نيز هست پروردگار متعال هيچ پيامبری را به آن مبتلا ننموده است علاوه بر روايات دليل قرآنی اثبات اين مدعا اين است كه در قرآن كريم آمده است كه "بعد از پيامبر با هيچ يک از زنان او ازدواج نكنيد چون اين موضوع او را آزار می دهد"

www.takbook.com

		وقتی پروردگار تعالی از ازدواج حلال با همسر پیامبر به این جهت که روح او را بعد از وفاتش آزار می دهد ممانعت می کند قطعاً مانع بی عفتی همسران پیامبر در زمان حیات اوست حتی از جانب همسرانی گناهکار و عذاب شده مانند همسر حضرت لوط و همسر حضرت نوح. متأسفانه گاهی مشاهده می شود که برخی واعظان و مداحان افراطی، چنین نسبتهای ناروایی به عایشه همسر پیامبر نیز می دهند که حرام بودن این سخنان طبق آیات قرآن کریم قطعی است گرچه گناهان عایشه از قبیل مشارکتش در جنگ جمل، سجده شکرش بعد از شهادت حضرت علی و فرمان تیرباران نمودن جنازه نوه پیامبر اکرم، امام حسن مجتبی علیهم السلام و ... از لحاظ تاریخی قابل انکار نیست)
349	عَمِلَ	انجام داد (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
350	عَمِلَتْ	انجام داد (مؤنث) (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
351	عَمِلْتُمْ	انجام دادید (مؤنث، فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
352	عَمِلَتْهُ	آن را انجام داده(فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
353	عَمَلُکَ	عمل تو- کارتو (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
354	عَمَلُكُمْ	عمل شما- کارشما (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
355	عَمِلُواْ	انجام دادند-عمل کردند (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
356	عَمَلِه	عملش- کارش (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
357	عَمَلَهُمْ	عملشان- کارشان (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
358	عَمَلِي	عمل من- کارمن (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
359	عَمُواْ	کورشدند
360	عَمُونَ	کوران - کوردلان
361	عَمًي	كوري - پوشيده ونامفهوم (در عبارت "وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًي ")
362	عَمَيٰ	كوري
363	عُمْيٌ	كوران (جمع أعمي)
364	عَمِيَ	كور شد
365	عُمْيَاناً	کورکورانه
366	عَمِيَتْ	كور شد - راه نيافت (عميت ماضي از عمي است كه به معناي كوري است، ولي در "فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ ٱلْأَنبَاءُ يَوْمَئِذٍ " معناي كوري مقصود نيست، بلكه استعاره از اين است كه انسان در موقعيتي قرار گرفته كه به خبري راه نمي‌يابد و مقتضاي ظاهر اين بود كه عمي و بي خبري را به خود آنان نسبت دهد، ولي مي‌بينيم كه به عكس تعبير كرده و فرموده : فعميت عليهم الانباء - خبرها بر آنان كور شد و اين به خاطر آن است كه بفهماند كفار در آن روز از همه طرف ماخوذ مي‌شوند و راه نجات از همه طرف به رويشان بسته مي‌شود و دستشان از تمامي اسباب بريده و كوتاه مي‌گردد)

www.takbook.com

367	عُمِّيَتْ	مخفي شده است - پنهان شده است(كلمه عميت ماضي مجهول از باب تفعيل، يعني تعميه است و تعميه به معناي پنهان كردن است)
368	عَميقٍ	عميق - ژرف
369	عَمِينَ	هميشه و بسيار كوردل و بی بصيرت(عمين صفت مشبهه است ازماده "عمي". فرق عمي با اعمي اين است عمي تنها كسي را مي‌گويند كه بصيرت نداشته باشد و اعمي به كسي اطلاق مي‌شود كه چشم نداشته باشد)
370	عَنْ	از
371	عَنِ	از (در اصل "عَنْ "بوده كه در عباراتي نظير"عَنِ ٱلَّذِي "چون به ساكن يا تشديد رسيده حركت گرفته است)
372	عَنَّا	از ما
373	عِنَبٍ	انگور (ولي به درخت آن نيز عنب گفته مي‌شود)
374	عَنَتِ	متواضع شد(فعل ماضي مؤنث از ماده عنوة است و عنوة به معناي ذلت در قبال قهر قاهر است و حالتي است كه در قيامت هر موجودي در برابر پروردگار متعال و در قبال ظهور سلطنت الهي او به خود مي‌گيرد و اگر عنوة و ذلت را به صورتها در عبارت "عَنَتِ ٱلْوُجُوهُ لِلْحَيِّ ٱلْقَيُّومِ " نسبت داده، از اين جهت بوده كه صورت اولين عضوي است كه آثار ذلت در آن نمودار مي‌شود و لازمه اين عنوة اين است كه نتواند مانع حكم خدا و نفوذ آن در خلق گردد و ميان اراده خدا و ايشان حائل شود، پس هر اراده‌اي كه در باره ايشان بكند اجرا خواهد شد)
375	عَنَتَ	جهد -شدت - هلاكت (در عبارت"ذَٰلِكَ لِمَنْ خَشِيَ ٱلْعَنَتَ مِنْكُمْ "،منظور زنا است، چون در زنا معناي جهد، شدت و هلاكت مستتر است)
376	عَنِتُّمْ	نابود شديد - خسارت ديديد - به ستوه آمديد - به شدت گرفتار شديد
377	عِندَ	نزد - پيش - كنار - در(در عباراتی نذير: "عند المسجدالحرام"، "عند مشعر الحرام"، "عند كل مسجد" معنی "در" می دهد)
378	عِندِ	نزد- پيش (وقتی قبل از آن يكی از حروف جرّ مثل "مِن" آمده باشد اين اعراب را می گيرد)
379	عِندَكَ	نزد تو
380	عِندَكُم	نزد شما
381	عِندَنَا	نزد ما
382	عِندَهُ	نزد او
383	عِندَهَا	نزد آن
384	عِندَهُم	نزد آنها
385	عِندِي	نزد من
386	عُنُقِكَ	گردنت (در عبارت "وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ " دست به گردن بستن كنايه است از خرج نكردن و خسيس بودن و خودداري از بخشش نمودن است)
387	عُنُقِهِ	گردنش
388	عَنكَ	از تو
389	عَنكَ	از تو
390	عَنكَبُوت	عنكبوت

www.takbook.com

391	عَنكُمُ	از شما (در اصل "عَنكُمْ " بوده كه در اثر رسيدن به ساكن وتشديد ميم آن حركت گرفته است)
392	عَنكُمْ	ازشما
393	عَنْهُ	از او
394	عَنْهَا	از آن
395	عَنْهُمْ	از آنها
396	عَنْهُمُ	از آنها (در اصل "عَنْهُمْ " بوده كه در اثر رسيدن به ساكن وتشديد ميم آن حركت گرفته است)
397	عَنْهُمَا	از آن دو نفر
398	عَنِّي	از من
399	عَنِيدٍ	ستيزه جو - معاند حقّي كه از روي عناد حق را مسخره مي‌كند- كسى كه همواره و بسيار با حق و حقيقت دشمنى دارد و آن را مسخره مى كند(امام باقر عليه السلام فرموده اند: "عنيد به معناي روي گردان از حق است")
400	عَوَانٌ	نه پير از كار افتاده نه جوان نارسيده (در زنان و چارپايان، عبارتست از زن و يا حيوان ماده‌اي كه در سنين متوسط از عمر باشد، يعني سنين ميانه باكرگي و پيري)
401	عِوَج	كجي - تمايل - تحريف - انحراف (عبارت "يَبْغُونَهَا عِوَجاً " يعني : آن را كج و تحريف شده مى خواهند(مى خواهند كه راه حق و حقيقت از هواى نفسشان پيروى كند))
402	عَوْرَات	عورتها - عيبها - آنچه بايد پوشيده و مخفي گردد (جمع عورت و عورت به معناي عيب است و اگر آن را عورت ناميده‌اند، چون هر كس عار دارد از اينكه آن را هويدا كند و شايد مراد از آن در آيه شريفه هر چيزي باشد كه سزاوار است پوشانده شود و در عبارت "أوِ ٱلطِّفْلِ ٱلَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُواْ عَلَيٰ عَوْرَاتِ ٱلنِّسَاءِ " منظوراطفالي هستند كه بر عورتهاي زنان غلبه نيافته‌اند يعني آنچه از امور زنان كه مردان از تصريح به آن شرم دارند اين اطفال زشتي آن را درک نمي‌كنند و اين كنايه از نرسيدن به حد بلوغ است)
403	عَوْرَةٍ	بي حفاظ (در عبارت "إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ ")
404	عُوقِبَ	عقاب شد - عقوبت شد(كلمه عقاب و عقوبت به معناي مؤاخذه انسان است به نحوي ناخوشايد، در مقابل كاري ناخوشايند كه عقاب شونده مرتكب شده و اگر اين مؤاخذه را عقاب ناميده‌اند، بدين مناسبت است كه درعقب و دنباله ي عمل ناخوشايندي قرار دارد)
405	عُوقِبْتُم	عقاب شُديد - عقوبت شُديد (كلمه عقاب و عقوبت به معناي مؤاخذه انسان است به نحوي ناخوشايد، در مقابل كاري ناخوشايند كه عقاب شونده مرتكب شده و اگر اين مؤاخذه را عقاب ناميده‌اند، بدين مناسبت است كه درعقب و دنباله ي عمل ناخوشايندي قرار دارد)
406	عَهْدِ	عهد - پيمان
407	عَهِدَ	عهد بسته، دستور داده
408	عَهْدِكُمْ	عهد و پيمانتان
409	عَهِدْنَا	عهد بستيم
410	عَهْدَهُ	عهد و پيمانش
411	عَهْدِهِمْ	عهدشان - پيمانشان
412	عَهْدِي	عهد و پيمان من

www.takbook.com

413	عِيْرَ	كاروانيان - كاروان(كلمه عير دراصل به معني قومي است كه با ايشان بار و بنه كاروانيان باشد و اين كلمه مانند كاروان در فارسي شامل كاروانيانو شتران باردار مي‌شود، هر چند كه در پاره‌اي از اوقات در يک يک آنها نيز استعمال مي‌شود)
414	عِيسَي	نام يكي از پيامبران اولوالعزم الهي علي نبينا وعليه السلام (كلمه عيسي در اصل يشوع يا يسوع بوده كه هم به معناي مخلص تفسير شده و هم به معناي منجي و در بعضي از اخبار به كلمه يعيش (زنده مي‌ماند)تفسير شده)
415	عِيشَةٍ	زندگي (كلمه عيش تنها در حيات جانداران استعمال مي‌شود و اين كلمه اخص از كلمه حيات است چون حيات هم در مورد جاندار به كار مي‌رود و هم در مورد خداي تعالي و هم فرشتگان، ولي كلمه عيش در مورد خدا و ملائكه استعمال نمي‌شود . و كلمه معيشت هم از مشتقات عيش است كه به معناي آذوقه و هر چيزي است كه با آن زندگي مي‌كنند)
416	عَيْلَةً	فقر و تنگدستي
417	عِين	درشت چشمان (جمع عيناء و "حور عين " به معناي زناني است كه سفيدي چشمانشان بسيار سفيد و سياهي آن نيز بسيار سياه باشد كه خود مستلزم درشتي چشم مي باشد و يا به معناي زناني است كه داراي چشماني درشت چون چشم آهو باشند)
418	عَيْن	چشمه - چشم (در عباراتي نظير "قُرَّتُ عَيْنٍ لِّي ")
419	عَيْنَاکَ	دو چشمت (در اصل عينان بوده كه چون مضاف واقع شده است نون آن حذف گرديده است)
420	عَيْنَانِ	دو چشمه
421	عَيْنَاهُ	دو چشمش (در اصل عينان بوده كه چون مضاف واقع شده است نون آن حذف گرديده است)
422	عَيْنُهَا	چشمش
423	عَيْنِي	چشم من (در عبارت " وَلِتُصْنَعَ عَلَيٰ عَيْنِي " منظور اين است كه زير نظر من پرورش يابي و ساخته شوي)
424	عَيْنَيْکَ	دو چشم تو(در اصل عينين بوده كه چون مضاف واقع شده است نون آن حذف گرديده است. "لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْکَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِّنْهُمْ: اصلاً دو چشم خود را به سوی آنچه با آن گروههايي از آنان را بهره مند كرديم، نكش(كنايه از اينكه چشم به راه آنان و ثروتشان نباش. گاهی پيامبر به ايمان آوردن فردی ثروتمند از اين جهت اميد می بست كه مال و ثروت او پس از ايمان آوردنش به پيشرفت اسلام كمک كند)")
425	عَيْنَيْنِ	دو چشم
426	عُيُون	چشمه ها
427	عَيِينَا	خسته شديم (كلمه عي كه مصدر عيينا است - به طوري كه راغب مي‌گويد - به معناي ناتواني وكسالتي است كه بعد از انجام كاري عارض مي‌شود . وقتي مي‌گوييم : أعياني كذاو يا عييت بكذا معناي اولي اين است كه فلان كار مرا خسته كرد و دومي اين است كه من از فلان كار خسته شدم)

www.takbook.com

فهرست	کلمه	ترجمه
1	غَائِبَةٍ	پوشيده و پنهاني
2	غَائِبِينَ	پوشيده ها
3	غَائِطِ	گودي (غائط به معني محلي است كه نسبت به اطراف خود گود باشد و مردم صحرانشين براي قضاي حاجت به چنين نقطه‌هائي مي‌رفتند، تا به منظور رعايت ادب نسبت به مردم خود را در آنجا پنهان سازند و استعمال كلمه غائط در معنائي كه امروز معروف است يک استعمال جديد و نو ظهور مي باشد ودر قرآن نيز در عبارت "جَاءَ أَحَدٌ مِّنكُم مِّنَ ٱلْغَائِطِ "با رعايت ادب كلام به جاي اشاره مستقيم به مستراح و اعمالي كه در آن صورت مي گيرد فرموده "يكي از شما از گودي بيرون آمد")
4	غَائِظُونَ	اندوهگين وخشمناک (اسم فاعل از غيظ به معني اندوه و خشم)
5	غَابِرِينَ	جامانده ها - از بين رفتگان - درگذشتگان(غابر كسي است كه همراهانش بروند و او جا بماند. كلمه غبار، به معنى خاكى كه به جا مانده، نيز از همين ريشه است)
6	غَارِ	غار - شكاف كوه (سوراخ وسيعي است كه در كوه باشد و مقصود از آن در "إِذْ هُمَا فِي ٱلْغَارِ" غاري است كه در كوه ثور قرار داشته و پيامبر صلى الله عليه و آله در هجرتشان به مدينه مدتى را در اين غار سپرى نمودند تا تعقيب كنندگان مشركين او و همراهش ابوبكر را پيدا نكنند در روايت است كه تعقيب كنندگان تا آستانه غار آمدند ولى ديدند كه عنكبوتى بر در غار تار تنيده و كبوترى نيز همانجا بر روى تخمهايش خوابيده است لذا مطمئن شدند كه كسى درون غار نيست و وارد غار نشدند و اين غار غير از غاريست كه در كوه حرا قرار داشت و محل نزول اولين آيات قرآن كريم بر پيامبر صلي الله عليه وآله بود)
7	غَارِمِينَ	بدهكاران
8	غَاسِقٍ	ابتداي تاريكي شب (كلمه غسق به معناي اولين مرحله از ظلمت شب است، وقتي گفته مي‌شود قد غسق الليل معنايش اين است كه تاريكي شب فرا رسيد و غاسق شب، آن ساعتي است كه شفق و سرخي سمت مغرب ناپديد شود)
9	غَاشِيَةٌ	پوشاننده
10	غَافِرِ	آمرزنده (كلمه عفو به معنى محو كردن اثر چيزى است وقتى پروردگار بنده اش را عفو مى كند يعنى با او طورى برخورد مى كند گويى اصلاً گناهى انجام نداده است و بنا به روايت حتى ياد و خاطره آن گناه را از ذهن او نيز پاک مى كند و اصل در معنى كلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به اين دارد كه گناه و خطايش را از ديگران مى پوشاند و آبرويش را نمى برد)
11	غَافِرِينَ	آمرزندگان (كلمه عفو به معنى محو كردن اثر چيزى است وقتى پروردگار بنده اش را عفو مى كند يعنى با او طورى برخورد مى كند گويى اصلاً گناهى انجام نداده است و بنا به روايت حتى ياد و خاطره آن گناه را از ذهن او نيز پاک مى كند و اصل در معنى كلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به اين دارد كه گناه و خطايش را از ديگران مى پوشاند و آبرويش را نمى برد)
12	غَافِلٍ	غافل - غفلت كننده - بي خبر
13	غَافِلَاتِ	زنان بي خبر (در عبارت "ٱلَّذِينَ يَرْمُونَ ٱلْمُحْصَنَاتِ ٱلْغَافِلَاتِ " منظور زناني هستند كه از شدت ايمان از بي عفتي و گناه بي خبرند)
14	غَافِلُونَ	غافلان - غفلت كنندگان- بي خبران
15	غَافِلِينَ	غافلان - غفلت كنندگان- بي خبران
16	غَالِبٌ	غالب - غلبه كننده - چيره(عبارت "وَٱللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ: و الله بر كارش غالب است" يعنى پروردگار بر تمام جزئيات كارى كه مى خواهد انجام دهد، تسلط و غلبه كامل دارد و بنابراين آنچه اراده كرده، بى كم و كاست انجام خواهد شد و كسى نمى تواند كوچكترين مانعى در مسير آن ايجاد نمايد)
17	غَالِبُونَ	غالبان - غلبه كنندگان - چيرگان

www.takbook.com

18	غَالِبِينَ	غالبان - غلبه كنندگان - چيرگان
19	غَاوُونَ	گمراهان (كلمه غاوون جمع اسم فاعل است و مفرد آن غاوي و مصدرش غي است و غي معنايش خلاف معناي رشد است و رشد به معناي رسيدن به واقع است و رشيد كسي را گويند كه اهتمام نمي‌ورزد مگر به آنچه كه حق و واقع باشد و در نتيجه غوي كسي است كه راه باطل را برود و از راه حق منحرف باشد.منظور از جمله" والشعراء يتبعهم الغاوون: شعراء را گمراهان پيروی می كنند"همانگونه كه در آيات بعد آمده آن شاعرانی هستند كه هدف مشخصی ندارند و هر چند صباحی به مدح كسی مشغولند تا از قِبَلش به نان و نوايی برسند و برای همين "در سرزمينها سرگردانند" و اگر هم در شعرشان به كارنيكی دعوت كنند رفتارشان با گفتارشان تناقض دارد سپس بلافاصله آن شاعرانی را كه منشأ هدايتند را استثناء مي كند و هماهنگی عمل با گفتار، ايمان و عمل صالح، ذكر و ياد بسيار از خداوند و فراخواندن ديگران با اشعارشان برای مقابله با ظالمان را از خصوصيات اين شاعران عنوان می نمايد)
20	غَاوِينَ	گمراهان (كلمه غاوين جمع اسم فاعل است و مفرد آن غاوي و مصدرش غي است و غي معنايش خلاف معناي رشد است و رشد به معناي رسيدن به واقع است و رشيد كسي را گويند كه اهتمام نمي‌ورزد مگر به آنچه كه حق و واقع باشد و در نتيجه غوي كسي است كه راه باطل را برود و از راه حق منحرف باشد)
21	غَبَرَةٌ	غبار و كدورت (كه در عبارت "وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ عَلَيْهَا غَبَرَةٌ " منظور نشانه‌هاي غم و اندوهي است كه چون غباري چهره شان را فرا گرفته)
22	غُثَاءً	خار و خاشاكي كه سيل به كنار بيابان مي‌ريزد (منظور از آن در آيه ي شريفه"فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَيٰ " گياه خشكيده است)
23	غَد	فردا(البته همانطور كه درفارسي وقتی مي‌گوييم:" فردا كه پير شدي " منظورمان از فردا دقيقاً روز بعد نيست در عربي نيز همين گونه است)
24	غَدَاءَنَا	غذاي صبحگاهيمان (غداء يعني هر غذايي كه با آن چاشت كنند و چاشت حدود ساعت 9 صبح امروزي خورده مي شود)
25	غَدَاة	صبح
26	غَدَقاً	بسيار (بعيد نيست منظوراز جمله "لاسقيناهم ماء غدقا "توسعه در رزق باشد)
27	غَدَوْاْ	صبح زود پي كاررفتند
28	غُدُوّاً	صبحها (جمع "غَدَوٰةٍ ")
29	غَدَوْتَ	صبح زود پي كاررفتي ("إِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ " يعنی: وقتی صبحگاه از خانه خارج شدی)
30	غَدَوٰة	صبح
31	غُدُوُّهَا	صبحهايش
32	غَرَّ	فريب داد - مغرور كرد(غرة به معناي غفلت در بيداري است و كلمه غرار به معناي غفلت با چرت و فتور است و غرور به معناي هر چيزي است كه آدمي را فريب مي دهد، چه مال باشد و چه جاه و چه شهوت و چه شيطان، چيزي كه هست بعضي از مفسرين كلمه غرور را به شيطان تفسير كرده‌اند و اين بدان جهت است كه او خبيث‌ترين فريب دهندگان است و بعضي ديگر آن را به دنيا تفسير كرده اند چون در مثل گفته شده الدنيا تغر و تضر و تمر - دنيا غرور مي آورد و ضرر مي‌زند و مي‌گذرد)
33	غُرَابِ	كلاغ سياه
34	غَرَابِيبُ	سياهيهاي شديد (جمع غريب)
35	غَرَاماً	شدت و مصيبتي كه دست از سر آدمي بر ندارد و همواره ملازم او باشد

www.takbook.com

36	غَرَبَت	غروب كرد
37	غَرْبِيِّ	غربي
38	غَرْبِيَّةٍ	غربي
39	غَرَّتْكُم	شما را فريب داد - شما را مغرور كرد (غرور به معناي اين است كه با نمايش شري به صورت خير كسي را وادار به انجام آن كنند و اين عمل او را غرور (فريب) مي‌خوانند.غرور به معناي هر چيزي است كه آدمي را فريب مي دهد، چه مال باشد و چه جاه و چه شهوت و چه شيطان)
40	غَرَّتْهُم	آنان را فريب داد - آنان را مغرور كرد(غرور به معناي اين است كه با نمايش شري به صورت خير كسي را وادار به انجام آن كنند و اين عمل او را غرور (فريب) مي‌خوانند.غرور به معناي هر چيزي است كه آدمي را فريب مي دهد، چه مال باشد و چه جاه و چه شهوت و چه شيطان)
41	غُرَفٌ	بناهايي كه بالاي بناهاي ديگر واقع شده باشند و از سطح زمين يا كف خانه بلندتر باشند -خانه بسيار زيبايي است كه در بلندي قرار داشته باشد (جمع غرفه)
42	غُرُفَاتِ	بناهايي بسيار زيبا كه بالاي بناهاي ديگر واقع شده باشند و از سطح زمين يا كف خانه بلندتر باشند
43	غُرْفَةً	يک بار بلند كردن (كلمه اغتراف و كلمه غرف به معناي آن است كه چيزي را بلند كني و بگيري، مثلا مي‌گويند : فلان غرف الماء و يا مي‌گويند : فلان اغترف الماء، يعني فلاني آب را بلند كرد تا بنوشد . و اغتراف يک غرفه از آب كنايه از يک مشت آب برداشتن است ود رعبارت "مَنِ ٱغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ " دلالت مي‌كند بر اينكه پيامبر بني اسرائيل آن مردم را از مطلق نوشيدن نهي نكرده بوده بلكه از نوشيدن در حالت خاصي نهي كرده بوده، مثلا از اينكه لب آب دراز بكشند و با دهان آنقدر بنوشند تا سيراب شوند و مجاز بودند كه تنها يک مشت آب بنوشند)
44	غُرْفَةَ	بنايي بسيار زيبا كه بالاي بناي ديگر واقع شده باشد و از سطح زمين يا كف خانه بلندتر باشد .
45	غَرَقُ	غرق شدن
46	غَرْقاً	به نحوي اغراق گونه (در عبارت "وَٱلنَّازِعَاتِ غَرْقاً "يعني سوگند مي‌خورم به فرشتگاني كه در كندن جانها از بدنها اغراق مي‌كنند و به سختي آن را مي‌كنند)
47	غَرَّکَ	فريبت داد - مغرور كرد(غرة به معناي غفلت در بيداري است و كلمه غرار به معناي غفلت با چرت و فتور است و غرور به معناي هر چيزي است كه آدمي را فريب مي دهد، چه مال باشد و چه جاه و چه شهوت و چه شيطان، چيزي كه هست بعضي از مفسرين كلمه غرور را به شيطان تفسير كرده‌اند و اين بدان جهت است كه او خبيث‌ترين فريب‌دهندگان است و بعضي ديگر آن را به دنيا تفسير كرده‌اند چون در مثل گفته شده الدنيا تغر و تضر و تمر - دنيا غرور مي آورد و ضرر مي‌زند و مي‌گذرد)
48	غَرَّكُم	شمارا مغرور كرد -فريبتان داد(غرة به معناي غفلت در بيداري است و كلمه غرار به معناي غفلت با چرت و فتور است و غرور به معناي هر چيزي است كه آدمي را فريب مي دهد، چه مال باشد و چه جاه و چه شهوت و چه شيطان، چيزي كه هست بعضي از مفسرين كلمه غرور را به شيطان تفسير كرده‌اند و اين بدان جهت است كه او خبيث‌ترين فريب‌دهندگان است و بعضي ديگر آن را به دنيا تفسير كرده‌اند چون در مثل گفته شده الدنيا تغر و تضر و تمر - دنيا غرور مي آورد و ضرر مي‌زند و مي‌گذرد)
49	غُرُوبِ	غروب
50	غُرُوبِهَا	غروبش
51	غَرُورُ	يكي از اسامي شيطان به معني بسيار فريبنده (غرة به معناي غفلت در بيداري است و كلمه غرار به معناي غفلت با چرت و فتور است و غرور به معناي هر چيزي است كه آدمي را فريب مي دهد، چه مال باشد و چه جاه و چه شهوت و چه شيطان، چيزي كه هست بعضي از مفسرين كلمه غرور را به شيطان تفسير كرده‌اند و اين بدان جهت است كه او خبيث‌ترين فريب‌دهندگان است و بعضي ديگر آن را به دنيا تفسير كرده‌اند چون در مثل گفته شده الدنيا تغر و تضر و تمر - دنيا غرور مي آورد و ضرر مي‌زند و مي‌گذرد)

www.takbook.com

52	غُرُورا	فريب (غرور به معناي اين است كه با نمايش شري به صورت خير كسي را وادار به انجام آن كنند و اين عمل او را غرور (فريب) مي‌خوانند در عبارت "مَّا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُوراً" وعده‌اي كه منافقين آن را فريبي از خدا و رسول خواندند، وعده فتح و غلبه اسلام بر همه اديان است)
53	غَرَّهُمْ	مغرورشان كرد - فريبشان داد(غرور به معناي اين است كه با نمايش شري به صورت خير كسي را وادار به انجام آن كنند و اين عمل او را غرور (فريب) مي‌خوانند)
54	غَزْلَهَا	پشمهاي تابيده اش - رشته اش("وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِن بَعْدِ قُوَّةٍ أَنكَاثًا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ: و مانند آن زنی نباشید که پشمهای تابیده خود را از بعد استحکام به صورت از هم باز شده ها، وا می تابانید، سوگندهایتان را میان خود به عنوان وسیله داخل شدن می گیرید(سوگند دروغ را وسیله ای برای نفوذ و داخل شدن در مال دیگران جهت خیانت به آنان، قرار می دهند به این ترتیب که با سوگند خوردن اعتماد طرف مقابل را جلب کرده و سپس او را فریب می دهند. ربط سوگند دروغ خوردن به مثال آن زن احمقی از دودمان قریش که همیشه با کنیزانش تا نصف روز نخ مي‌رشته و آنگاه به ايشان دستور مي داده كه در نيمه دوم روز، آن رشته ها را پنبه كنند اين است كه كسي كه سوگند دروغ بخورد، هر چه از دين و ايمان و ثواب كسب كرده، بر باد فنا مي دهد)")
55	غُزًّي	جنگجويان(جمع غازي)
56	غَسَّاقٌ	چركي كه تعفن بسيار داشته باشد
57	غَسَقِ	اولين مرحله از ظلمت و تاريكي شب (كلمه غسق به معناي اولين مرحله از ظلمت شب است، وقتي گفته مي‌شود قد غسق الليل معنايش اين است كه تاريكي شب فرا رسيد و غاسق شب، آن ساعتي است كه شفق و سرخي سمت مغرب ناپديد شود)
58	غِسْلِينٍ	چركاب (گويا مراد از آن چرک و كثافاتي است كه از تن اهل دوزخ مي‌ريزد)
59	غِشَاوَةً	آنچه كه چيزي را احاطه كرده و پوشانده - پرده
60	غَشَّاهَا	آن را احاطه كرد - آن را پوشاند
61	غَشَّيٰ	احاطه كرد - پوشاند
62	غَشِيَهُمْ	آنان را احاطه كرد - آنان را پوشاند - آنان را فرا گرفت
63	غَصْباً	غاصبانه - گرفتني ناحق
64	غُصَّةٍ	تردد لقمه در حلق به طوري كه خورنده نتواند به راحتي آن را فرو ببرد (عبارت "طَعَاماً ذَا غُصَّةٍ " يعني غذايي گلوگير)
65	غَضَبٌ	خشم (خشم و غضب از آنجا که تغییر محسوب می شود در پروردگار متعال اتفاق نمی افتد چون هر تغییر، یک تغییر دهنده می خواهد و چیزی یا کسی بر پروردگار عالم مسلط نیست تا بتواند در او تغییر ایجاد کند ولی پروردگار خشم بندگان خاصش مانند انبیاء و ائمه علیهم السلام را معادل خشم خود می گیرد)
66	غَضِبَ	خشم گرفت(خشم و غضب از آنجا که تغییر محسوب می شود در پروردگار متعال اتفاق نمی افتد چون هر تغییر، یک تغییر دهنده می خواهد و چیزی یا کسی بر پروردگار عالم مسلط نیست تا بتواند در او تغییر ایجاد کند ولی پروردگار خشم بندگان خاصش مانند انبیاء و ائمه علیهم السلام را معادل خشم خود می گیرد)
67	غَضْبَانَ	خشمگيني كه خشمش به راحتي فروكش نكند (صفت مشبهه از ماده غضب است)
68	غَضِبُواْ	خشم گرفتند
69	غَضَبِي	خشم من (خشم و غضب از آنجا که تغییر محسوب می شود در پروردگار متعال اتفاق نمی افتد چون هر تغییر، یک تغییر دهنده می خواهد و چیزی یا کسی بر پروردگار عالم مسلط نیست تا بتواند در او تغییر ایجاد کند ولی پروردگار خشم بندگان خاصش مانند انبیاء و ائمه علیهم السلام را معادل خشم خود می گیرد)
70	غِطَاءٍ	پرده

www.takbook.com

71	غِطَاءَکَ	پرده تو
72	غَفَّارِ	بسیار آمرزنده (کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
73	غَفَرَ	آمرزید - گذشت کرد(کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
74	غُفْرَانَکَ	آمرزش همه جانبه تو(را مي خواهيم)(غفران: آمرزش همه گناهان، کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
75	غَفَرْنَا	آمرزیدیم - گذشت کردیم(کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
76	غَفْلَةٍ	غفلت - بي خبري
77	غَفُورٌ	بسیار آمرزنده - همواره آمرزنده (غفور هم صفت مشبهه است و هم صیغه مبالغه یعنی هم دائمی بودن و دیرپایی صفت را می رساند و هم بسیاری آن را. کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
78	غِلٍّ	کینه و عداوت و خشم دروني و حسد-کینه و حسد ي که آدمي را وادار مي‌کند به دیگران آزار برساند - خیانت (کلمه غل در اصل به معناي داخل شدن است)
79	غَلَّ	خیانت کرد
80	غِلَاظٌ	آنان که خشونت عمل دارند (جمع غلیظ است)
81	غُلَامٌ	پسر - پسر جوان -پسر نوجوان -پسر جواني که شاربش(سبیلش) تازه روئیده باشد(هم جوان نابالغ را شامل مي‌شود و هم بالغ)
82	غُلَامَيْنِ	دو پسر- دوپسر نوجوان - دو پسر جوان(غلام يعني جواني که شاربش(سبیلش) تازه روئیده باشد وهم جوان نابالغ را شامل مي‌شود و هم بالغ)
83	غُلْباً	بزرگ و کلُفتان(جمع غلباء است و شجرة غلباء يعني درختي بزرگ و کلفت، پس حدائق غلب به معناي بوستاني است که درختانش عظیم و کلفت باشد)
84	غُلِبَتِ	شکست خورد - مغلوب شد(در اصل "غُلِبَتْ" بوده که به دلیل رسیدن ساکن به تشدید کلمه بعد در عبارت "غُلِبَتِ ٱلرُّومُ " حرف "ت" کسره گرفته است)
85	غَلَبَتْ	غلبه کرد - پیروز شد
86	غَلَبُواْ	غلبه کردند - پیروز شدند
87	غُلِبُواْ	شکست خوردند - مغلوب شدند
88	غَلَبِهِمْ	غلبه کردنشان - پیروز شدنشان - مغلوب شدنشان(اگر مصدر غلبهم را مصدر مفعولي بگیریم)

www.takbook.com

89	غُلَّتْ	بسته باد
90	غِلْظَةً	غلظت - خشونت - سر سختي و شدت
91	غُلْفٌ	در غلافها - در پرده ها پوشيده شده ها (جمع كلمه اغلف است و اغلف به معناي چيزي است كه در پرده‌هائي پوشيده شده باشد و قلب اغلف قلبي است كه پرده‌هائي بر آن افتاده باشد ونگذارد دعوت حقه انبيا را بشنود و حق را كه به سوي آن دعوت مي‌شود بپذيرد و اينكه گفتند : ما يهوديان دلهايمان غلف است، منظورشان اين بوده كه ما دعوت انبيا را رد مي‌كنيم و نمي‌پذيريم و اين نفوذ ناپذيري دلهاي ما خواست پروردگار متعال است و خدا ما را چنين كرده و اختياري از خود نداريم، خدا ما را اينطور خلق كرده كه غير دعوت موسي را نپذيريم)
92	غَلَّقَتِ	بسيار و محكم بست(در اصل "غَلَّقَتْ" بوده كه به دليل رسيدن ساكن به ساكن در عبارت "غَلَّقَتِ ٱلْأَبْوَابَ " حرف "ت" كسره گرفته است. از معنانی که باب تفعيل به ريشه فعل اضافه می کند، كثرت است)
93	غِلْمَانٌ	غلامان -جوانان - نوجوانان- پسربچه ها - خدمتكاران (غلمان نيز مانند حور از مخلوقات بهشتيند، كه از شدت زيبايي و صفا و حسن مانند لؤلؤاي هستند كه از ترس دستبرد دزدان در گنجينه و صندوق جاي مي‌دهند)
94	غُلُّوهُ	در غُل وزنجيرش كنيد - دست وپايش را به گردنش ببنديد(از مصدر غل است، كه به معناي بستن با غل و زنجير است و غُل وسيله ايست كه با آن دست و پاي اسير را به گردنش مي‌بندد)
95	غَلْيِ	جوشيدن
96	غَلِيظٌ	غليظ- خشن - سخت - شديد(منظور از "عَذَابٍ غَلِيظٍ " در قرآن كريم عذاب جهنم يا همان عذاب اخروی است)
97	غَمٍّ	اندوه و سختي (در آن معناي پوشش نيز هست، گويا كربت و اندوه روي قلب را مي‌پوشاند)
98	غَمَامِ	ابر (در اصل از ماده غم كه به معناي پرده است، مي‌باشد و چون ابر نيز آسمان و آفتاب را مي پوشاند به آن غمام مي گويند)
99	غُمَّةً	اندوه و سختي(در آن، معناي پوشش نيز هست، گويا كربت و اندوه روي قلب را مي‌پوشاند)
100	غَمَرَاتِ	شدائد و سختيهايی كه از هر طرف انسان را احاطه كرده و از هر طرف راه نجات از آن مسدود باشد (لفظ غمر در اصل لغت به معناي پوشانيدن و پنهان كردن چيزي است به طوري كه هيچ اثري از آن آشكار نماند و از اين رو آب بسيار زيادي را كه ته آن پيدا نيست و همچنين جهالت دائمي و نيز گرفتاري و شدتي را كه احاطه به انسان داشته و از هر طرف راه نجات از آن مسدود باشد غمر مي‌گويند)
101	غَمْرَةٍ	سختی، غفلت شديد و يا جهل شديدي كه فرد را فرا گرفته باشد (لفظ غمر در اصل لغت به معناي پوشانيدن و پنهان كردن چيزي است به طوري كه هيچ اثري از آن آشكار نماند و از اين رو آب بسيار زيادي را كه ته آن پيدا نيست و همچنين جهالت دائمي و نيز گرفتاري و شدتي را كه احاطه به انسان داشته و از هر طرف راه نجات از آن مسدود باشد غمر مي‌گويند)
102	غَمْرَتِهِمْ	غفلت شديدشان - بي خبري كاملشان- گرفتاری شديدشان (لفظ غمر در اصل لغت به معناي پوشانيدن و پنهان كردن چيزي است به طوري كه هيچ اثري از آن آشكار نماند و از اين رو آب بسيار زيادي را كه ته آن پيدا نيست و همچنين جهالت دائمي و نيز گرفتاري و شدتي را كه احاطه به انسان داشته و از هر طرف راه نجات از آن مسدود باشد غمر مي‌گويند)
103	غَنَمُ	گوسفند

www.takbook.com

104	غَنِمْتُمْ	غنيمت گرفتيد- بهره و فايده برديد(از "غُنم" به معناي رسيدن و دست يافتن به فايده است و لي در هر درآمدي كه از راه جنگ به دست آيد نيز استعمال شده است در عبارات "فكلوا مما غنمتم حلالا طيبا" غنم و غنيمت به معناي رسيدن به در آمد به صورت كلى است و درعبارت "و اعلموا انما غنمتم من شيء" با توجه به شأن و مورد نزول آيه همانگونه كه از انتهاى آيه نيز فهميده مى شود در مورد غنيمت جنگ(جنگ بدر) است ولى به اقتضاى معنى اصلى كلمه "غَنِمْتُمْ: فايده و بهره برديد" و با توجه به روايات ائمه اطهار عليهم السلام علاوه بر غنيمت جنگى، شامل ساير بهره ها از قبيل گنج و معدن(شامل فلزات،نفت،گاز و ...)، زراعت و هر كاسبى و صنعت ديگرى هم مى شود و اين همسو با ديگر آيات قرآن كريم مى باشد كه بر اين تأكيد دارد كه مال و ثروت هر شخصى پس از رفع نيازهاى او و خانواده اش بايد به جاى انباشته شدن، صرف رفع نياز ديگر محتاجان جامعه انسانى گردد)
105	غَنَمِي	گوسفند من
106	غَنِيٌّ	هميشه و بسيار بي نياز و دارا
107	غَوَاشٍ	پوشاننده ها (غاشية و به معناي ساتر و هر چيز پوشاننده است، روپوش زين را هم از اين جهت غاشية السرج گويند وعبارت "لَهُم مِّن جَهَنَّمَ مِهَادٌ وَمِن فَوْقِهِمْ غَوَاشٍ "يعني عذاب به اهل دوزخ از پايين و بالا احاطه دارد)
108	غَوَّاصٍ	كسي كه تا عمق زياد زير آب فرو مي رود
109	غَوْراً	فرورونده در زمين (كلمه غور به معناي فرو رفتن آب در زمين است و منظور از اين مصدر در عبارت "إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْراً "اسم فاعل "غائر" است)
110	غَوْلٌ	ضرر رساندن و فاسد كردن
111	غَوَيٰ	به خطا رفت - ناكام ماند (غوايت مخالف رشد است و رشد به معناي اصابه واقع يا رسيدن به هدف ومقصود است، بنا بر اين غوايت در معناي غير ضلالت است چون ضلالت به معناي بيرون شدن از راه راست كه مقابل آن هدايت است مي‌باشد چيزي كه هست هدايت در مقابل غوايت هم استعمال مي‌شود ولي اگر در مقابل غوايت به كار رود به معناي ارشاد است)
112	غَوِيٌّ	هميشه و بى اندازه به خطا رفته - هميشه و بى اندازه گمراه(صفت مشبه در معناى اسم فاعل است، غوايت مخالف رشد است و رشد به معناي اصابه واقع يا رسيدن به هدف ومقصود است، بنا بر اين غوايت در معناي غير ضلالت است چون ضلالت به معناي بيرون شدن از راه راست كه مقابل آن هدايت است مي‌باشد چيزي كه هست هدايت در مقابل غوايت هم استعمال مي‌شود ولي اگر در مقابل غوايت به كار رود به معناي ارشاد است)
113	غَوَيْنَا	به خطا رفتيم - گمراه شديم(غوايت مخالف رشد است و رشد به معناي اصابه واقع يا رسيدن به هدف ومقصود است، بنا بر اين غوايت در معناي غير ضلالت است چون ضلالت به معناي بيرون شدن از راه راست كه مقابل آن هدايت است مي‌باشد چيزي كه هست هدايت در مقابل غوايت هم استعمال مي‌شود ولي اگر در مقابل غوايت به كار رود به معناي ارشاد است)
114	غَيٍّ	به خطا رفتن - گمراهي - جهلي است كه از اعتقادي باطل ناشي شده باشد - جهالتي كه از اعتقادي فاسد نشأت گرفته ونه از بي اعتقادي - سرگشتگي - پيمودن راهي كه منجر به دوري از مقصد مي شود ضدّ رشد
115	غَيّاً	به خطا رفتن - گمراهي - جهلي است كه از اعتقادي باطل ناشي شده باشد - جهالتي كه از اعتقادي فاسد نشأت گرفته ونه از بي اعتقادي - سرگشتگي - گمراهي - پيمودن راهي كه منجر به دوري از مقصد مي شود ضدّ رشد
116	غَيَابَتِ ٱلْجُبِّ	ته چاه (گودالي را گويند كه اگر چيزي در آن قرار گيرد از دور نمودار نمي‌شود و در نتيجه دو كلمه غيابت و جب مجموعا معناي ته چاه را مي دهد كه اگر چيزي در آن قرار گيرد به خاطر تاريكيش ديده نمي‌شود)
117	غَيْبَ	نهان - غيب
118	غَيْبِه	غيب خود - نهان خود
119	غَيْثٍ	باران نافع (غيث به معناي باران به موقع است كه آمدنش نافع است، به خلاف كلمه مطر كه هم به چنان باراني اطلاق مي‌شود و هم به بارانى كه خسارت به جا گذارد)

www.takbook.com

120	غَيْرَ	غیر - به جز - جدا از- دور از("أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ(نحل21): آن معبودانی که به جای پروردگار می پرستند و اطاعتشان می کنند) مردگانی هستند جدا و بیگانه از زندگان(نه تنها دلهایشان به نور ایمان به پروردگار حیات و زندگی نگرفته بلکه به دلیل تنفر و دوریشان از اهل ایمان امیدی به هدایت آنها توسط مؤمنان هم نیست یا اینکه بتی بی جان هستند که ممکن هم نیست جاندار گردند". "يُضِلُّونَهُم بِغَيْرِ عِلْمٍ: آنها را به دلیل دوری از علم گمراه می کنند(اگر نادان نبودند با سخنان اینها گمراه نمی شدند)")
121	غَيْرِكُمْ	غیر از شما - به جز شما
122	غَيْرُهُ	غیر از او -غیر از آن - به جز او
123	غَيْرَهَا	غیر از او -غیر از آن - به جز او
124	غَيْرِي	غیر از من
125	غِيضَ	ناقص شد- كاستي گرفت (ماده غاض هم لازم استعمال مي‌شود و هم متعدي، هم گفته مي‌شود غاض الشيء - فلان چيز ناقص شد و هم گفته مي‌شود غاضه غيره - فلان چيز را ناقص كردند، در قرآن كريم هم به هر دو نحو آمده كه مي‌فرمايد : و غيض الماء - آب ناقص شد و ما تغيض الارحام - آنچه رحمها ناقص مي‌كند - يعني آنرا فاسد مي‌سازد و بصورت آبي درمي آورد كه به زمين فرو ميرود و كلمه غيضة به معناي محلي است كه آب در آنجا بايستد و زمين آنرا ببلعد و ليلة غائضة به معناي شب ظلماني است. در عبارت "وَغِيضَ ٱلْمَاءُ: و آن آب كاسته شد" به زيبايی با انتخاب این کلمه می رساند که تمام آب روی کره زمین نیز با این فرمان ناپدید نشد بلکه در دریاها و اقیانوسها و ... آب باقی ماند فقط از آن حالتی که تمام زمین را فرا گرفته بود، کمتر شد)
126	غَيْظِ	خشم و کینه
127	غَيْظِكُمْ	خشم و کینه تان
128	غَيْظِهِمْ	خشم و کینه آنها
129	غُيُوبِ	غیب ها - نهانها

www.takbook.com

فهرست	کلمه	ترجمه
1	فَـــ	پس (در این حالت ماقبل خود را به ما بعد خود مرتبط مي كند) سوگند به (در عباراتي نظير"فَٱلْحَامِلَاتِ وِقْراً: سوگند به حمل كنندگان سنگينی") تا (در عباراتی نظير"إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَن يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا:بی ترديد الله حيا نمی كند از اينكه مثالی از يک پشه بزند تا بالاترش (هم از لحاظ كوچكی هم از جهت بزرگی(اشاره به هر دو جهت با يک كلمه)" يا عبارت"هَل لَّنَا مِن شُفَعَاءَ فَيَشْفَعُواْ لَنَا: آيا برای ما شفيعانی هست تا برای ما شفاعت كنند") پس بلافاصله - پس بی درنگ- كه بلافاصله در پی آن(در اين حالت نتيجه بلافاصله ای كه از اتفاق افتادن جمله قبل حاصل می شود پس از "فَـ" می آيد مثل: وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ) با وجود اين - با اين وجود(مثل: "خَلَقَ ٱلْإِنسَانَ مِن نُّطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُّبِينٌ: انسان را از نطفه ای خلق نمود(از نكره آوردن نطفه هم ناشناخته و پيچيده بودنش را می توان دريافت كرد و هم ناچيزيش را) با اين وجود اكنون او دشمنی آشكار است(علناً با آفريننده خود دشمنی می كند)") پس به زودی - به زودی- پس بی درنگ(مانند: "ذَرْهُمْ يَأْكُلُواْ وَيَتَمَتَّعُواْ وَيُلْهِهِمُ ٱلْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ: رهايشان كن تا بخورند و به كامراني و بهره گيری بپردازند و آرزو آنان را سرگرم كند به زودی خواهند دانست". در اينجا حرف اضافه "فَـ"، "به زودی" را به ترجمه اضافه می كند و "سوف" فقط زمان فعل را به آينده می برد. "إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُونُ: هنگامی كه به كاری حكم كند آنگاه فقط به آن می گويد:"باش"، پس بی درنگ می شود") در واقع(مانند: "فَمَن تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي: پس كسی كه از من پيروی كند در واقع به يقين او از من است". "وَمَا بِكُم مِّن نِّعْمَةٍ فَمِنَ ٱللَّهِ: و هر نعمتی در مورد شما، در واقع از جانب الله است") آنگاه - آن هنگام - پس از آن - سپس(در اين حالت بيانگر ترتيب انجام چند عمل می باشد مانند عبارت " يَا بَنِيَّ ٱذْهَبُواْ فَتَحَسَّسُواْ مِن يُوسُفَ وَأَخِيهِ: ای پسرانم برويد و آنگاه از يوسف و برادرش جستجو كنيد) كه در اين صورت(مثل عبارت" وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِـَٔايَاتِ ٱللَّهِ فَتَكُونَ مِنَ ٱلْخَاسِرِينَ : و به هيچ وجه از كسانی نباش كه آيات الهی را تكذيب كردند كه در اين صورت از كسانی می شوی كه همه چيزشان را از دست داده اند") به شكلی كه- به صورتی كه- به قسمی كه("فَمَا ٱلَّذِينَ فُضِّلُواْ بِرَادِّي رِزْقِهِمْ عَلَىٰ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَهُمْ فِيهِ سَوَاءٌ: زيرا كسانی كه فضيلت و برتری داده شده اند بازگرداننده رزقشان بر بردگان خود نيستند به شكلی كه آنها در آن مساوی شوند") پس در نتيجه - بنابراين - پس حال كه اين گونه است - پس با اين وجود(اين معنا وقتی به كار می رود كه جمله بعد از "فَـ" نتيجه ای برای قبل از آن باشد مثلاً "فَـ" در آيه شريفه 84 از سوره مباركه يوسف "فَهُوَ كَظِيمٌ" كظيم بودن و خودداری از سخن گفتن و فروبردن خشم حضرت يعقوب را نتيجه تصميم او بر داشتن "صبر جميل" در آيه قبل بيان می كند. "وَٱعْلَمُواْ أَنَّ ٱللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي أَنفُسِكُمْ فَٱحْذَرُوهُ: و بدانيد كه الله آنچه در دل داريد، مي داند بنابراين از او حذر كنيد". "وَءَاتَيْنَاهُمْ ءَايَاتِنَا فَكَانُواْ عَنْهَا مُعْرِضِينَ(حجر81):و با وجود اين كه آيات و نشانه هايمان را به آنان داديم، از آن روی گردان بودند") نتيجه ی اين است-پس علت اين است كه-زيرا كه((اين معنا وقتی به كار می رود كه جمله بعد از "فَـ" دليلی برای قبل از آن باشد مثلاً " وَإِنْ تُخَالِطُوهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ: و اگر با آنان بيآميزيد(با آنها نشست و برخاست كنيد) نتيجه ی اين است كه برادران شما هستند(طبيعی است كه با يتيمان معاشرت كنيد چون آنها هم برادران شما محسوب می شوند)")
2	فُؤَادُ	دل - قلب (قلب در قرآن مركز ادراک انسان شناخته مي شود و همين موضوع باعث شده برخی به خيال خود از آن به عناون ايرادی در قرآن نام برند ولی به تازگي تحقيقات علمي نشان داده است در اطراف بدن هر انساني يک ميدان الكترو مغناطيسي به مركزيت قلب وجود دارد و ادراكات انسان از قلب سرچشمه گرفته وسپس فلب پيامها را به مغز با همان ميدان الكترومغناطيسي با سرعت نور ارسال مي نمايد و آنگاه مغز پيام دريافت شده از قلب را از طريق شبكه عصبي و خون به شكل پيامهاي الكتريكي و شيميايي(هورمونها) در بدن توزيع مي كند. 1400 سال پيش در قرآن كريم به اين واقعيت كه قلب مركز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اكنون علم بشر به آن رسيده، آيا قرآن چيزی جز كلام پروردگار است؟)
3	فُؤَادَكَ	دل تو - قلب تو (قلب در قرآن مركز ادراک انسان شناخته مي شود و همين موضوع باعث شده برخی به خيال خود از آن به عناون ايرادی در قرآن نام برند ولی به تازگي تحقيقات علمي نشان داده است در اطراف بدن هر انساني يک ميدان الكترو مغناطيسي به مركزيت قلب وجود دارد و ادراكات انسان از قلب سرچشمه گرفته وسپس فلب پيامها را به مغز با همان ميدان الكترومغناطيسي با سرعت نور ارسال مي نمايد و آنگاه مغز پيام دريافت شده از قلب را از طريق شبكه عصبي و خون به شكل پيامهاي الكتريكي و شيميايي(هورمونها) در بدن توزيع مي كند. 1400 سال پيش در قرآن كريم به اين واقعيت كه قلب مركز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اكنون علم بشر به آن رسيده، آيا قرآن چيزی جز كلام پروردگار است؟)

www.takbook.com

4	فِئَةٌ	جماعتي - گروهي
5	فِئَتَانِ	دو جماعت - دو گروه
6	فِئَتُكُمْ	جماعت شما - گروه شما - جمعيت شما
7	فِئَتَيْنِ	دو جماعت - دو گروه
8	فَاءَتْ	برگشت
9	فَاءُواْ	برگشتند
10	فَائِزُونَ	موفقان - كاميابان (اسم فاعل از كلمه فوز به معناي رسيدن و دست يافتن به هدف و آرزو است)
11	فَاتِحُ	حلّال - گشاينده - باز كننده (اسم فاعل كلمه فتح به معناي برداشتن قفل و حل اشكال است. فتح بين دو چيز ، مستلزم جدا كردن آن دو از يكديگر است)
12	فَاتِحِينَ	حلّال مشكلاتها- گشاينده ها- باز كننده ها(فاتح اسم فاعل از فتح به معناي برداشتن قفل و حل اشكال است. فتح بين دو چيز ، مستلزم جدا كردن آن دو از يكديگر است)
13	فَاتَكُمْ	از دست شما رفت (فوت به معناي دور شدن چيزي از آدمي است، به نحوي كه دسترسي به آن ممكن نباشد)
14	فَاتِنِينَ	گمراه كننده گان مردم - داخل كنندگان در آتش يا سختي و گرفتاری و بلاء (جمع فاتن است كه اسم فاعل از فتن و كلمه فتن در اصل به معناي اين عمل بوده كه طلا را در آتش كنند تا خوبي و بديش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل كردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش همچنين آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده، از آن جمله قرآن كريم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزي كه در آتش گداخته مي شوند و نيز فرموده: "ذوقوا فتنتكم: بچشيد عذابتان را پس گاهي وسيله عذاب را هم فتنه مي‌گويند" مانند آيه "الا في الفتنة سقطوا " آگاه باش كه در فتنه افتاده‌اند و گاهي در آزمايش به كار مي‌رود، مانند "وفتناك فتونا" دراين موارد مانند كلمه "بلاء " است وهم درمورد سختي و هم آساني كه جنبه امتحان داشته باشد به كار مي رود مانند آيه"و نبلوكم بالشر و الخير فتنة : شما را به خير و شر مي‌آزماييم، آزمودني "كه استعمال هر دو كلمه با هم شدت امتحان را مي رساند)
15	فَاجِراً	گناهكار(اسم فاعل از كلمه فجر به معناي انفجار و شكاف وسيع برداشتن است،گناه را هم بدان جهت فجور ناميده اند كه باعث شكافته شدن و دريده شدن حرمت ديانت است)
16	فَاحِشَةً	كاربسيار زشت - زنا - گناه كبيره ("فاحشة" به معناي هر عملي است كه متضمن فحش يعني زشتي باشد، ولي بيشتر در زنا استعمال مي‌شود، پس مراد از ظلم، ساير گناهان كبيره و صغيره است، همچنين ممكن است فاحشه را به معناي گناهان كبيره بگيريم و ظلم را به معناي گناهان صغيره بدانيم)
17	فَارَ	فوران كرد - به شدت جوشيد
18	فَارِضٌ	پير از كار افتاده
19	فَارِغاً	خالي (مراد از فراغت قلب مادر موسي در عبارت "وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِغاً إِن كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْلَا أَن رَّبَطْنَا عَلَىٰ قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ "يا اين است كه دلش بواسطه وحيي كه به او شد از ترس و اندوه خالي شد چون خداوند به او وعده داد كه فرزندش را به او برمي گرداند و از پيامبرانش مي گرداند لذا ناله و شيون در فراغ فرزندش نكرد و باعث فاش شدن راز او نگرديد. همچنين می توان اينطور معنی كرد كه : "پس از انداختن موسی در آب به ناگاه دلش خالی شد و ترس و اضطراب از عاقبت فرزند او را فرا گرفت به شكلی كه نزديک بود ماجرا را فاش كند ولی خداوند دلش را محكم كرد تا به تحقق وعده ی الهی مبنی بر برگرداندن فرزند و پيامبر كردنش ايمان پيدا كند"كه اين احتمال با تركيب كلمات آيه هماهنگ تر است)
20	فَارِقَاتِ	جدا كننده ها
21	فَارِقُوهُنَّ	از آن زنان جدا شويد
22	فَارِهِينَ	ماهران و هنرمندان - شهوت پرستان

www.takbook.com

23	فَازَ	كامياب شد (كلمه فوز به معناي رسيدن به مقصود است و اگر بهشت را پيروزي و فوزي عظيم خوانده، بدين جهت است كه آخرين و نهايت سعادتي است كه آدمي بدان نائل مي‌شود)
24	فَاسِقٌ	كسي كه از طاعت خارج و به معصيت گرايش كند - بيرون رونده از بندگي - سرپيچي كننده از فرمان پروردگار (كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، به همين جهت به كسي كه از دايره بندگي خدا بيرون رفته نيز "فاسق" مي گويند)
25	فَاسِقُونَ	بيرون روندگان از بندگي - سرپيچي كنندگان از فرمان پروردگار (كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، به همين جهت به كسي كه از دايره بندگي خدا بيرون رفته نيز "فاسق" مي گويند)
26	فَاسِقِينَ	بيرون روندگان از بندگي - سرپيچي كنندگان از فرمان پروردگار (كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، به همين جهت به كسي كه از دايره بندگي خدا بيرون رفته نيز "فاسق" مي گويند)
27	فَاصِلِينَ	داوران - جداكنندگان (فصل به معني تميز و درک تفاوت بين دو چيز است و اگر روز قيامت را روز فصل خوانده، بدين دليل است كه آن روز، روز جدا شدن حق از باطل است، روزي كه به حكم خدا و قضاي او بين حق و باطل و يا بين مجرم و متقي، جدايي مي‌افتد . و هر يک از ديگري متمايز مي‌شود)
28	فَاطِرِ	خالق - آفريننده- آفريننده از هيچ(در بسياري از آيات، خلقت را فطر و خالق را فاطر ناميده است و فطر در اصل به معناي پاره كردن و چاک زدن چيزی از طرف درازای آن است، گويا پروردگار تعالي عدم(نيستی و هيچ بودن) را پاره مي‌كند و موجودات را از شكم آن بيرون مي آورد و كلمه فطرت بر وزن فعلت بناي نوع را مي‌رساند يعني نوعي از خلقت)
29	فَاعِلٌ	انجام دهنده
30	فَاعِلُونَ	انجام دهندگان
31	فَاعِلِينَ	انجام دهندگان
32	فَاقِرَةٌ	آسيب ديدن ستون فقرات - حادثه ای كمر شكن(از ماده فقر است)
33	فَاقِــعٌ	زرد روشن (در سوره مباركه بقره آيه شريفه 69 آمده است كه: "...صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَّوْنُهَا تَسُرُّ ٱلنَّاظِرِينَ: ... زرد، كه رنگش زرد روشنی باشد كه بينندگان را شاد می كند." در اين آيه از رنگ زرد روشن به عنوان رنگِ شادی بخش ياد شده است.براساس تحقيقی كه در فوريه ۲۰۱۰ در مجله تحقيقات پزشكی BMC به چاپ رسيد، يک چرخه رنگ متشكل از 38 رنگ گوناگون بين افراد مختلف با وضعيت جسمی و روحی متفاوت توزيع و نتايج انتخاب آنها مورد بررسی قرار گرفت، در ميان اين 38 رنگ، رنگ شماره 14 زرد انتخابِ افراد شادتر بود و روحيات افراد سالم را به بهترين صورت توصيف می نمود. 1400 سال پيش در قرآن كريم به اين واقعيت كه زرد روشن رنگی شادی بخش است، اشاره شده است آنچه اكنون علم بشر به آن رسيده، آيا قرآن چيزی جز كلام پروردگار است؟)
34	فَاكِهَةٍ	ميوه (هر ميوه‌اي كه به عنوان مخلّفات غذا خورده مي‌شود، نه به عنوان غذا. كلمه فاكهة به معناي مطلق ميوه‌ها است . و بعضي گفته‌اند : همه ميوه‌ها را شامل مي‌شود ، مگرانگور و انار)
35	فَاكِهُونَ	خوش و شيرين كامان - آنان كه با سخناني كه مايه خوشحالي وخنده است با يكديگر سخن مي گويند (كلمه فاكه اسم فاعل از مصدر فكاهت است كه به معناي گفت و شنودي است كه مايه خوشحالي باشد و ممكن هم هست به معناي تمتع و لذت بردن باشد)
36	فَاكِهِينَ	خوش و شيرين كامان - آنان كه با سخناني كه مايه خوشحالي وخنده است با يكديگر سخن مي گويند (كلمه فاكه اسم فاعل از مصدر فكاهت است كه به معناي گفت و شنودي است كه مايه خوشحالي باشد و ممكن هم هست به معناي تمتع و لذت بردن باشد)
37	فَالِقُ	شكافنده
38	فَانٍ	فاني - زودگذر- نابودشونده
39	فَاهُ	دهانش

www.takbook.com

40	فَبِأَيِّ	پس به كدام
41	فَتَّاحُ	حلال مشكلات- بسيار گشاينده ها- بسيارباز كننده ها(فتّاح صيغه مبالغه از فتح به معناي برداشتن قفل و حل اشكال است)
42	فَتَاهُ	خدمتگزارش - غلام جوانش (فتي به معناي غلام جوان و فتاة به معناي كنيز جوان است)
43	فَتَاهَا	خدمتگزارش - غلام جوانش (فتي به معناي غلام جوان و فتاة به معناي كنيز جوان است)
44	فَتَحَ	پرده برداشت - حل نمود- گشود- باز كرد(از فتح به معناي برداشتن قفل و حل اشكال است)
45	فَتْحٍ	برداشتن قفل و حل اشكال - پيروزي
46	فُتِحَتِ	باز شد (در اصل "فُتِحَتْ" بوده كه به دليل رسيدن ساكن به تشديد در عبارت "فُتِحَتِ ٱلسَّمَاءُ " حرف "ت" حركت گرفته است)
47	فُتِحَتْ	بازشد
48	فَتَحْنَا	باز كرديم (از فتح به معناي برداشتن قفل و حل اشكال است)
49	فَتَحُواْ	باز كردند
50	فَتْرَةٍ	سستی (فترة از فتور به معني آن حالت سستي است كه بعد از فرو نشستن خشم به آدمي دست مي دهد و نيز به معناي نرمي بعد از شدت و نيز به معناي ضعف بعد از قوت است و منظور از كلام خداي تعالي در عبارت"يا اهل الكتاب قد جاءكم رسولنا يبين لكم علي فترة من الرسل " از آمدن رسولي بعد از فترتي از رسولان، اين است كه حضرت محمد صلی الله عليه وآله، بعد از مدتي طولاني كه هيچ رسولي نفرستاديم، آمد)
51	فَتَرَي	مي بيني
52	فَتَقْنَاهُمَا	آن دو را از هم جدا ساختيم (فتق به معناي جدا سازي دو چيز متصل به هم است و اين ضد رتق است و رتق به معناي ضميمه كردن و به هم چسباندن دو چيز است، چه اينكه در اصل خلقت به هم چسبيده باشند و چه آن ها را به هم بچسبانند. در قرآن كريم در سوره مباركه انبياء آيه شريفه 30 آمده است كه : "أَنَّ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقاً فَفَتَقْنَاهُمَا: كه آسمانها و زمين به هم چسبيده بودند پس از يكديگر جداشان كرديم" از طرفی در سوره مباركه ذاريات آيه شريفه 47 آمده است كه :"وآسمان را به دستان قدرت خويش بنا نموديم و ما قطعاً وسعت دهنده ايم." آنچه در قرآن كريم آمده است هماهنگی كاملی با پيشرفته ترين تئوری پيدايش جهان يعنی مدل انفجار بزرگ دارد. مدل انفجار بزرگ نظريه ای است كه به طور گسترده برای پيدايش و تكامل جهان مورد قبول است. اين نظريه ادعا دارد كه حدود 14 ميليارد سال پيش، تمام جهانی كه امروز می بينيم تنها در فضايی چند ميليمتر مكعبی با حرارتی حدود سيصد ميليون درجه سانتيگراد محبوس بوده است و سپس تحت تأثير نيرويی نا شناخته شروع به گسترش نموده است و هم اكنون نيز جهان به سرعت در حال گسترش است و مدام به سرعت گسترش آن نيز افزوده می گردد. دانشمندان اين نيروی ناشناخته را انرژی تاريک ناميده اند و آن را به صورت تأثيرات يک ماده فرضی با فشار منفی مدلسازی كرده اند.مدل انفجار بزرگ توسط مشاهداتی همچون پديده انبساط جهان، اشعه كيهانی و فراوانی ذرات سبک در كيهان تأييد می گردد.در سال 1929 ادوين پاول هابل دانشمند اخترشناس آمريكايی، مشاهده كرد كه طيف حاصل از يک كهكشان مشخص، به مرور به سمت قرمز ميل می كند .به زبان ساده تر انرژی آن كم می شود، كه نشانه ای از دور شدن آن كهكشان از ماست و به اين طريق اثبات نمود كه كهكشان های خارج از كهكشان راه شيری، با سرعت متناسب با فاصله شان از ما دور می شوند. به اين ترتيب كه هر چه كهكشان دورتر باشد با سرعت بيشتری از ما دور می شود و به عبارت ديگر جهان در حال انبساط است .1400 سال پيش در قرآن كريم به اين واقعيت كه پيدايش جهان از يک نقطه و با انفجاری بزرگ شروع شده و تمامی اجزای آن در حال فاصله گرفتن از نقطه ی ابتدايی می باشند، اشاره شده است آنچه اكنون علم بشر به آن رسيده، آيا قرآن چيزی جز كلام پروردگار است؟)

www.takbook.com

53	فَتَنَّا	آزموديم (كلمه فتن در اصل به معناي اين عمل بوده كه طلا را در آتش كنند تا خوبي و بديش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل كردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش همچنين آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده، از آن جمله قرآن كريم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزي كه در آتش گداخته مي شوند و نيز فرموده: "ذوقوا فتنتكم: بچشيد عذابتان را پس گاهي وسيله عذاب را هم فتنه مي‌گويند" مانند آيه "الا في الفتنة سقطوا " آگاه باش كه در فتنه افتاده‌اند و گاهي در آزمايش به كار مي‌رود، مانند "وفتناک فتونا" دراين موارد مانند كلمه "بلاء " است وهم درمورد سختي و هم آساني كه جنبه امتحان داشته باشد به كار مي رود مانند آيه"و نبلوكم بالشر و الخير فتنة : شما را به خير و شر مي‌آزماييم، آزمودني "كه استعمال هر دو كلمه با هم شدت امتحان را مي رساند)
54	فَتَنَّاکَ	تو را آزموديم (كلمه فتن در اصل به معناي اين عمل بوده كه طلا را در آتش كنند تا خوبي و بديش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل كردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش همچنين آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده، از آن جمله قرآن كريم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزي كه در آتش گداخته مي شوند و نيز فرموده: "ذوقوا فتنتكم: بچشيد عذابتان را پس گاهي وسيله عذاب را هم فتنه مي‌گويند" مانند آيه "الا في الفتنة سقطوا " آگاه باش كه در فتنه افتاده‌اند و گاهي در آزمايش به كار مي‌رود، مانند "وفتناک فتونا" دراين موارد مانند كلمه "بلاء " است وهم درمورد سختي و هم آساني كه جنبه امتحان داشته باشد به كار مي رود مانند آيه"و نبلوكم بالشر و الخير فتنة : شما را به خير و شر مي‌آزماييم، آزمودني "كه استعمال هر دو كلمه با هم شدت امتحان را مي رساند)
55	فَتَنَّاهُ	او را را آزموديم (كلمه فتن در اصل به معناي اين عمل بوده كه طلا را در آتش كنند تا خوبي و بديش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل كردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش همچنين آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده، از آن جمله قرآن كريم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزي كه در آتش گداخته مي شوند و نيز فرموده: "ذوقوا فتنتكم: بچشيد عذابتان را پس گاهي وسيله عذاب را هم فتنه مي‌گويند" مانند آيه "الا في الفتنة سقطوا " آگاه باش كه در فتنه افتاده‌اند و گاهي در آزمايش به كار مي‌رود، مانند "وفتناک فتونا" دراين موارد مانند كلمه "بلاء " است وهم درمورد سختي و هم آساني كه جنبه امتحان داشته باشد به كار مي رود مانند آيه"و نبلوكم بالشر و الخير فتنة : شما را به خير و شر مي‌آزماييم، آزمودني "كه استعمال هر دو كلمه با هم شدت امتحان را مي رساند)
56	فِتْنَةٌ	وسيله آزمايش - گرفتاري كه جنبه آزمايش دارد - وسيله و سبب عذاب - عذاب - آزمايشی كه باعث آشكار شدن جنبه پنهان چيزی شود(كلمه فتن در اصل به معناي اين عمل بوده كه طلا را در آتش كنند تا خوبي و بديش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل كردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش همچنين آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده، از آن جمله قرآن كريم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزي كه در آتش گداخته مي شوند و نيز فرموده: "ذوقوا فتنتكم: بچشيد عذابتان را پس گاهي وسيله عذاب را هم فتنه مي‌گويند" مانند آيه "الا في الفتنة سقطوا " آگاه باش كه در فتنه افتاده‌اند و گاهي در آزمايش به كار مي‌رود، مانند "وفتناک فتونا" دراين موارد مانند كلمه "بلاء " است وهم درمورد سختي و هم آساني كه جنبه امتحان داشته باشد به كار مي رود مانند آيه"و نبلوكم بالشر و الخير فتنة : شما را به خير و شر مي‌آزماييم، آزمودني "كه استعمال هر دو كلمه با هم شدت امتحان را مي رساند)
57	فِتْنَتُکَ	آزمايش تو (كلمه فتن در اصل به معناي اين عمل بوده كه طلا را در آتش كنند تا خوبي و بديش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل كردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش همچنين آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده، از آن جمله قرآن كريم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزي كه در آتش گداخته مي شوند و نيز فرموده: "ذوقوا فتنتكم: بچشيد عذابتان را پس گاهي وسيله عذاب را هم فتنه مي‌گويند" مانند آيه "الا في الفتنة سقطوا " آگاه باش كه در فتنه افتاده‌اند و گاهي در آزمايش به كار مي‌رود، مانند "وفتناک فتونا" دراين موارد مانند كلمه "بلاء " است وهم درمورد سختي و هم آساني كه جنبه امتحان داشته باشد به كار مي رود مانند آيه"و نبلوكم بالشر و الخير فتنة : شما را به خير و شر مي‌آزماييم، آزمودني "كه استعمال هر دو كلمه با هم شدت امتحان را مي رساند)
58	فِتْنَتَكُمْ	عذابتان (كلمه فتن در اصل به معناي اين عمل بوده كه طلا را در آتش كنند تا خوبي و بديش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل كردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش همچنين آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده، از آن جمله قرآن كريم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزي كه در آتش گداخته مي شوند و نيز فرموده: "ذوقوا فتنتكم: بچشيد عذابتان را پس گاهي وسيله عذاب را هم فتنه مي‌گويند" مانند آيه "الا في الفتنة سقطوا " آگاه باش كه در فتنه افتاده‌اند و گاهي در آزمايش به كار مي‌رود، مانند "وفتناک فتونا" دراين موارد مانند كلمه "بلاء " است وهم درمورد سختي و هم آساني كه جنبه امتحان داشته باشد به كار مي رود مانند آيه"و نبلوكم بالشر و الخير فتنة : شما را به خير و شر مي‌آزماييم، آزمودني "كه استعمال هر دو كلمه با هم شدت امتحان را مي رساند)

www.takbook.com

59	فَتَنتُمْ	در بلا و هلاكت افكنديد - در آتش يا سختي و گرفتاري و بلاء داخل كرديد (كلمه فتن در اصل به معناي اين عمل بوده كه طلا را در آتش كنند تا خوبي و بديش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل كردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش همچنين آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده، از آن جمله قرآن كريم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزي كه در آتش گداخته مي شوند و نيز فرموده: "ذوقوا فتنتكم: بچشيد عذابتان را پس گاهي وسيله عذاب را هم فتنه مي‌گويند" مانند آيه "الا في الفتنة سقطوا " آگاه باش كه در فتنه افتاده‌اند و گاهي در آزمايش به كار مي‌رود، مانند "وفتناك فتونا" دراين موارد مانند كلمه "بلاء " است وهم درمورد سختي و هم آساني كه جنبه امتحان داشته باشد به كار مي رود مانند آيه"و نبلوكم بالشر و الخير فتنة : شما را به خير و شر مي‌آزماييم، آزمودني "كه استعمال هر دو كلمه با هم شدت امتحان را مي رساند)
60	فُتِنتُم	مورد امتحان قرار گرفتيد - امتحان شديد(كلمه فتن در اصل به معناي اين عمل بوده كه طلا را در آتش كنند تا خوبي و بديش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل كردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش همچنين آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده، از آن جمله قرآن كريم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزي كه در آتش گداخته مي شوند و نيز فرموده: "ذوقوا فتنتكم: بچشيد عذابتان را پس گاهي وسيله عذاب را هم فتنه مي‌گويند" مانند آيه "الا في الفتنة سقطوا " آگاه باش كه در فتنه افتاده‌اند و گاهي در آزمايش به كار مي‌رود، مانند "وفتناك فتونا" دراين موارد مانند كلمه "بلاء " است وهم درمورد سختي و هم آساني كه جنبه امتحان داشته باشد به كار مي رود مانند آيه"و نبلوكم بالشر و الخير فتنة : شما را به خير و شر مي‌آزماييم، آزمودني "كه استعمال هر دو كلمه با هم شدت امتحان را مي رساند)
61	فِتْنَتَهُ	عذابش(كلمه فتن در اصل به معناي اين عمل بوده كه طلا را در آتش كنند تا خوبي و بديش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل كردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش همچنين آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده، از آن جمله قرآن كريم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزي كه در آتش گداخته مي شوند و نيز فرموده: "ذوقوا فتنتكم: بچشيد عذابتان را پس گاهي وسيله عذاب را هم فتنه مي‌گويند" مانند آيه "الا في الفتنة سقطوا " آگاه باش كه در فتنه افتاده‌اند و گاهي در آزمايش به كار مي‌رود، مانند "وفتناك فتونا" دراين موارد مانند كلمه "بلاء " است وهم درمورد سختي و هم آساني كه جنبه امتحان داشته باشد به كار مي رود مانند آيه"و نبلوكم بالشر و الخير فتنة : شما را به خير و شر مي‌آزماييم، آزمودني "كه استعمال هر دو كلمه با هم شدت امتحان را مي رساند)
62	فِتْنَتُهُمْ	بهانه و عذرشان براي رهايي از عذابشان(البته عبارت بهانه و عذرشان براي رهايي جزء كلمه نيست و به واسطه جمله اي كه در آن به كار رفته دريافت مي شود .كلمه فتن در اصل به معناي اين عمل بوده كه طلا را در آتش كنند تا خوبي و بديش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل كردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش همچنين آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده، از آن جمله قرآن كريم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزي كه در آتش گداخته مي شوند و نيز فرموده: "ذوقوا فتنتكم: بچشيد عذابتان را پس گاهي وسيله عذاب را هم فتنه مي‌گويند" مانند آيه "الا في الفتنة سقطوا " آگاه باش كه در فتنه افتاده‌اند و گاهي در آزمايش به كار مي‌رود، مانند "وفتناك فتونا" دراين موارد مانند كلمه "بلاء " است وهم درمورد سختي و هم آساني كه جنبه امتحان داشته باشد به كار مي رود مانند آيه"و نبلوكم بالشر و الخير فتنة : شما را به خير و شر مي‌آزماييم، آزمودني "كه استعمال هر دو كلمه با هم شدت امتحان را مي رساند)
63	فَتَنُواْ	عذاب كردند - شكنجه و آزار رساندند(كلمه فتن در اصل به معناي اين عمل بوده كه طلا را در آتش كنند تا خوبي و بديش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل كردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش همچنين آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده، از آن جمله قرآن كريم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزي كه در آتش گداخته مي شوند و نيز فرموده: "ذوقوا فتنتكم: بچشيد عذابتان را پس گاهي وسيله عذاب را هم فتنه مي‌گويند" مانند آيه "الا في الفتنة سقطوا " آگاه باش كه در فتنه افتاده‌اند و گاهي در آزمايش به كار مي‌رود، مانند "وفتناك فتونا" دراين موارد مانند كلمه "بلاء " است وهم درمورد سختي و هم آساني كه جنبه امتحان داشته باشد به كار مي رود مانند آيه"و نبلوكم بالشر و الخير فتنة : شما را به خير و شر مي‌آزماييم، آزمودني "كه استعمال هر دو كلمه با هم شدت امتحان را مي رساند)
64	فُتِنُواْ	مورد شكنجه و آزار قرار گرفتند (كلمه فتن در اصل به معناي اين عمل بوده كه طلا را در آتش كنند تا خوبي و بديش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل كردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش همچنين آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده، از آن جمله قرآن كريم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزي كه در آتش گداخته مي شوند و نيز فرموده: "ذوقوا فتنتكم: بچشيد عذابتان را پس گاهي وسيله عذاب را هم فتنه مي‌گويند" مانند آيه "الا في الفتنة سقطوا " آگاه باش كه در فتنه افتاده‌اند و گاهي در آزمايش به كار مي‌رود، مانند "وفتناك فتونا" دراين موارد مانند كلمه "بلاء " است وهم درمورد سختي و هم آساني كه جنبه امتحان داشته باشد به كار مي رود مانند آيه"و نبلوكم بالشر و الخير فتنة : شما را به خير و شر مي‌آزماييم، آزمودني "كه استعمال هر دو كلمه با هم شدت امتحان را مي رساند)

www.takbook.com

65	فُتُوناً	آزمودني نگفتني (كلمه فتن در اصل به معناي اين عمل بوده كه طلا را در آتش كنند تا خوبي و بديش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل كردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش همچنين آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده، از آن جمله قرآن كريم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزي كه در آتش گداخته مي شوند و نيز فرموده: "ذوقوا فتنتكم: بچشيد عذابتان را پس گاهي وسيله عذاب را هم فتنه مي‌گويند" مانند آيه "الا في الفتنة سقطوا " آگاه باش كه در فتنه افتاده‌اند و گاهي در آزمايش به كار مي‌رود، مانند "وفتناك فتونا" دراين موارد مانند كلمه "بلاء " است وهم درمورد سختي و هم آساني كه جنبه امتحان داشته باشد به كار مي رود مانند آيه"و نبلوكم بالشر و الخير فتنة : شما را به خير و شر مي‌آزماييم، آزمودني "كه استعمال هر دو كلمه با هم شدت امتحان را مي رساند)
66	فَتًي	جوان - غلام جوان (فتي به معناي غلام جوان و فتاة به معناي كنيز جوان است)
67	فَتَيَاتِكُم	كنيزان جوان (فتي به معناي غلام جوان و فتاة به معناي كنيز جوان است)
68	فَتَيَانِ	دو غلام - دو غلام جوان (فتي به معناي غلام جوان و فتاة به معناي كنيز جوان است)
69	فِتْيَانِه	كارگزاران جوانش - غلامانش - گماشتگانش (فتي به معناي غلام جوان و فتاة به معناي كنيز جوان است)
70	فِتْيَةٌ	جوانمردان(فتي به معناي غلام جوان و فتاة به معناي كنيز جوان است)
71	فَتِيلاً	نخ نازكي كه در شكاف هسته ي خرما يا درون هسته ي آن است - چركي كه با ماليدن دست بر بدن به صورت فتيله در آمده (كلمه فتيل صفت مشبهه از ماده "فتل" به معني پيچيدن است و صفت مشبهه گاهي به معناي اسم فاعل مي‌آيد و گاهي به معناي اسم مفعول و در عبارت "وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلاً" به معناي اسم مفعول يعني فتيل پيچيده شده است .بعضي گفته‌اند : به معناي نخ نازكي است كه در شكاف هسته خرما است و مي‌خواهد بفرمايد حتي به آن مقدار هم كسي ستم نمي‌شود، بعضي ديگر گفته‌اند : به معناي نخ نازكي است كه در درون هسته خرما است و در بعضي از روايات وارده از ائمه اهل بيت (عليهم السلام) آمده كه فتيل به معناي آن نقطه‌اي است كه بر روي هسته خرما است و كلمه ي نقير نيز به همان معنا ست.و بعضي گفته‌اند : كلمه ي فتيل به معناي فتيله‌اي است كه افراد با ماليدن دو انگشت خود ازچرک انگشتان يا چرک بدن درست مي‌كنند و به هر حال اين كلمه كنايه است از حقارت و بي مقداري چيزي كه كسي به امر آن اعتنا نمي‌كند، ولي خداي تعالي همان را نيز مورد اعتنا قرار مي دهد)
72	فَجٍّ	راه گشاد ميان دو كوه - جاده وسيع - درّه
73	فِجَاجاً	راههاي گشاد ميان دو كوه - جاده هاي وسيع - درّه ها (جمع فجّ)
74	فُجَّارِ	گنهكاران پرده در - كافران هتاک - كسانى كه بى حد و مرز مرتكب گناه مى شوند(كلمه تفجير به معناي آن است كه آب آنقدر زياد شود كه سد و مانع جلو خود را بشكند و گناه را هم اگر فجور مي‌گويند، براي اين است كه گناهكار، پرده حيا را پاره مي‌كند و از صراط مستقيم خارج گشته، به بسياري از گناهان مبتلا مي‌شود و اگر صبح را فجر مي‌گويند، باز براي اين است كه روشني پرده ظلمت را پاره كرده به همه جا منتشر مي‌شود)
75	فَجْرِ	سپيده دم (فَجْردر اصل به معني باز كردن وشكافتن است اگر صبح را فجر مي‌گويند . براي اين است كه روشني پرده ظلمت را پاره كرده به همه جا منتشر مي‌شود .كلمه فجر دو مصداق دارد يكي فجر اول كه آن را كاذب مي‌گويند چون دوام ندارد، بعد از اندكي از بين مي‌رود و شكلش شكل دم گرگ است، وقتي آن را بالا مي‌گيرد و به همين جهت آن را ذنب السرحان مي‌نامند و عمودي از نور است كه در آخر شب در ناحيه شرقي افق پيدا مي‌شود و اين وقتي است كه فاصله خورشيد از دايره افق به هيجده درجه زير افق برسد، آنگاه به تدريج رو به گسترش نهاده از بين مي‌رود و چون ريسماني سفيد رنگ به آخر افق مي‌افتد و به صورت فجر دوم در مي‌آيد، كه آن را فجر دوم يا فجر صادق مي‌نامند و بدين جهت صادقش مي‌گويند، كه از آمدن روز خبر مي دهد و متصل به طلوع خورشيد است)
76	فَجَرَةُ	گناهكاران (جمع فاجراسم فاعل از كلمه فجر به معناي انفجار و شكاف وسيع برداشتن است، گناه را هم بدان جهت فجور ناميده اند كه باعث شكافته شدن و دريده شدن حرمت ديانت و پرده حيا است)
77	فُجِّرَتْ	شكافته شوند - آبشان آنقدر بالا بيايد كه سد و موانع پيش رويش را بشكند (كلمه تفجير به معناي آن است كه آب آنقدر زياد شود كه سد و مانع جلو خود را بشكند لذا عبارت "وَإِذَا ٱلْبِحَارُ فُجِّرَتْ " را مفسرين اين گونه ترجمه كرده اند كه "وقتي كه درياها به هم متصل گردند " و گناه را هم اگر فجور مي‌گويند، براي اين است كه گناهكار، پرده حيا را پاره مي‌كند و از صراط مستقيم خارج گشته، به بسياري از گناهان مبتلا مي‌شود و اگر صبح را فجر مي‌گويند، باز براي اين است كه روشني پرده ظلمت را پاره كرده به همه جا منتشر مي‌شود)

www.takbook.com

78	فَجَّرْنَا	شكافتيم
79	فَجْوَةٍ	محل وسيع - ساحت و درگاه
80	فُجُورَهَا	گناهكاريش (از كلمه فجر به معناي انفجار و شكاف وسيع برداشتن است، گناه را هم بدان جهت فجور ناميدند كه باعث شكافته شدن و دريده شدن حرمت ديانت و پرده حيا است)
81	فَحْشَاءِ	اعمال بسيار زشت از قبيل زنا و امثال آن (كلمه فحش و فحشاء و فاحشه به معناي كردار و گفتار زشتي است كه زشتيش بزرگ باشد . و بعيد نيست كه اصل در معناي آن خروج از حد در كار غير سزاوار باشد و لذا گفته مي‌شود : غبن فاحش يعني بيش از حد تحمل مغبون شدن)
82	فَخَّارِ	سفال
83	فَخُورٍ	كسي كه زياد وهميشه افتخار و خود برتربينی و مباهات مي‌كند
84	فِدَاءً	عَوَض - جايگزين (فداء عبارت است از اينكه انسان خيانت و عمل خلافي انجام داده باشد كه اثر سوء و كيفر جاني و مالي آن گريبانش را بگيرد و بخواهد آن كيفر را با چيز ديگر عوض كند، آن چيز را هر چه كه باشد فداء يا فديه مي‌نامند، پس فداء آن عوضي است كه انسان مي دهد تا از آن اثر سوء رهائي يابد، مثلا كسي كه در جنگ اسير شده، به عوض خود يا مالي مي دهد و يا شخصي را و يا كسي كه جرمي و خيانتي مرتكب شده، مقداري مال به عنوان كفاره يا جريمه مي‌پردازد)
85	فِدْيَةٌ	عَوَض - جايگزين (كلمه فديه به معناي بدل و عوض است و در اينجا به معناي عوض مالي است كه مى پردازند تا جايگزين كشتن آنان گردد.فداء و فدية عبارت جايگزيني مال يا شخص ديگري به جاي خود براي رهايي از كيفرعملي يا رفع اسارت در جنگ)
86	فَدَيْنَاهُ	به جاي اوجايگزين قرار داديم
87	فُرَاتٌ	گوارا (اگر در مورد آب به كار رود منظور آبي بسيار خوش طعم مي باشديا آبي است كه سوز عطش را مي‌شكند و يا آبي است كه خنک باشد)
88	فُرَادَىٰ	تك ها (جمع فرد و به معناي هر چيزي است كه از يک جهت منفصل و جداي از غير خود باشد و در مقابل آن زوج قرار دارد كه به معناي چيزي است كه از يک جهت با غير خود اختلاط داشته باشد)
89	فِرَاراً	فرار - در رفتن
90	فَرَاشِ	ملخهايي كه تعدادشان به حدي باشد كه زمين را فرش كنند، يعني روي گرده هم سوار شده باشند، پس فراش به معناي غوغاي ملخ است(تشبيه مردم به فراش در روز قيامت شايد از اين جهت باشد كه فراش وقتي جست و خيز مي‌كند مانند مرغان نقطه معلومي را در نظر نمي‌گيرد و به طرف معيني نمي‌پرد، بلكه بدون جهت پرواز مي‌كند، مردم نيز در روز قيامت چنين حالتي دارند، وقتي از قبورشان سر بر مي‌آورند آن چنان ترس و فزع از همه جهات احاطه‌شان مي‌كند كه بي‌اختيار و بي هدف به راه مي‌افتند و در جستجوي منزلها كه يا سعادت است و يا شقاوت سرگردانند)
91	فِرَاشاً	بستر(اين كلمه به عنوان كنايه اى براى "زن و همسر" نيز استعمال مي شود)
92	فِرَاقُ	جدايي
93	فَرَّتْ	گريخت - فرار كرد
94	فَرْثٍ	موادى كه در روده هاست و در روده بزرگ جمع مي‌شود، ولي وقتي به خارج آمد آن را سرگين گويند(بنا به قولى مقصود از فرث، آن چيزي است كه در شكمبه است)
95	فُرِجَتْ	شكافته شد - پاره شد (كلمه فرج به معناي پيدا شدن شكاف بين دو چيز است)
96	فَرْجَهَا	عورتش - شرمگاهش (كلمه فرجه و فرج به معناي شكاف در ميان دو چيز است كه در قرآن كريم براى رعايت عفّت كلام، كنايه از عورت است و"احصنت فرجها "يعني داراي عفّت بود)
97	فَرِحَ	شاد شد

www.takbook.com

98	فَرِحٌ	همیشه شادمان (صفت مشبهه از فرح وچون لازمه شادماني همیشگي در دنیا،بي فکري و سبك مغزي است به معني خوشگذران، مست و مغرورو کسي که دچارغفلت و سبک مغزي در اثر سوء استفاده از نعمتهاي الهي است، هم در قرآن استفاده شده است در عباراتي نظیر "إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡفَرِحِينَ " ولي در آخرت شادماني همیشگي یکي از پاداشهایي است که به نیکان عطا مي شود لذا در عبارت "فَرِحِينَ بِمَا ءَاتَاهُمُ ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِ " به معني اصلیش یعني "همیشه شادمانها" آمده است)
99	فَرِحُواْ	شاد شدند - دل خوش نمودند
100	فَرِحُونَ	همیشه شادمانها (صفت مشبهه از فرح وچون لازمه شادماني همیشگي در دنیا،بي فکري و سبك مغزي است به معني خوشگذران، مست و مغرورو کسي که دچارغفلت و سبک مغزي در اثر سوء استفاده از نعمتهاي الهي است، هم در قرآن استفاده شده است در عباراتي نظیر "إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡفَرِحِينَ " ولي در آخرت شادماني همیشگي یکي از پاداشهایي است که به نیکان عطا مي شود لذا در عبارت "فَرِحِينَ بِمَا ءَاتَاهُمُ ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِ " به معني اصلیش یعني "همیشه شادمانها "آمده است)
101	فَرِحِينَ	همیشه شادمانها (صفت مشبهه از فرح و از جمله صفاتی است که با توجه به موضوع جمله هم معنی ناپسند دارد و هم پسندیده. در عباراتي نظیر "إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡفَرِحِينَ: به یقین الله "فرحین" را دوست ندارد " چون لازمه شادماني همیشگي در دنیا ،بي فکري و سبك مغزي است به معني خوشگذران مست و مغرور و کسي که دچارغفلت و سبک مغزي در اثر سوء استفاده از نعمتهاي الهي است، می باشد که پسندیده نیست ولي در عبارت "فَرِحِينَ بِمَا ءَاتَاهُمُ ٱللَّهُ مِن فَضۡلِهِ " به معني اصلیش یعني "همیشه شادمانها "آمده است چون در آخرت شادماني همیشگي یکي از پاداشهایي است که به نیکان عطا مي شود)
102	فَرْداً	تك ها (فرد به معناي هر چیزي است که از یک جهت منفصل و جداي از غیر خود باشد و در مقابل آن زوج قرار دارد که به معناي چیزي است که از یک جهت با غیر خود اختلاط داشته باشد)
103	فِرْدَوْسِ	بهشت - بالاي بهشت (در مورد این کلمه هم ضمیر مذکر استفاده مي شود وهم مؤنث و به طوري که گفته شده کلمه‌اي است رومي به معناي بستان و بعضي هم گفته‌اند کلمه‌اي است سرياني به معناي تاکستان و اصل آن فرداس بوده و بعضي دیگر گفته‌اند کلمه‌اي است سرياني و به معناي باغ انگور . و بعضي گفته‌اند کلمه‌اي است حبشي و بعضي گفته‌اند عربي است و به معناي باغ پر درختي است که بیشتر درختانش انگور باشد)
104	فَرَرْتُ	گریختم - فرار کردم
105	فَرَرْتُم	گریختید - فرار کردید
106	فُرُشٍ	بسترها (جمع فراش و چون این کلمه به عنوان کنایه از همسر و زن نیز به کار مي رود برخي مراد ازعبارت " فرش مرفوعه " را زنان ارجمندي دانسته‌اند که در عقل و جمال و کمال قدر و منزلتي بلند دارند)
107	فَرْشاً	چهارپایان خردسالان یا کوچک جثه(در عبارت "مِنَ ٱلۡأَنۡعَامِ حَمُولَةً وَفَرۡشًا كُلُواْ "از این جهت که از کوچکي مانند فرش زمینند و یا این که مانند فرش لگد مي‌شوند و ممکن است هم منظور همان فرش معروف باشد و آن وقت منظور از آیه مي شود چهارپایان پشم دهنده و کرك دهنده. همچنین طبق روایتی به چهارپایان درشت هیکل مثل گاو و شتر حموله گفته شده و به چهارپایان با جثه کوچکتر مثل گوسفند "فرش" می گویند)
108	فَرَشْنَاهَا	آن را گستردیم
109	فَرَضَ	معین کرد - تعیین کرد - سهم داد - واجب گردانید (کلمه فرض دراصل جدا کردن قطعه اي از چیزي و تأثیر گذاشتن در آن قطعه معني مي دهد و در مورد واجب کردن هم چون پاره اي از حکم را به آن موضوع اختصاص مي دهد، استفاده مي شود در عبارت "فَمَن فَرَضَ فِيهِنَّ ٱلۡحَجَّ "منظور این است که با احرام بستن و گفتن تلبیه(لبیک گفتن) حج را بر خود واجب کرد)
110	فَرَضۡتُمۡ	مقرر کردید - تعیین کردید (کلمه فرض دراصل جدا کردن قطعه اي از چیزي و تأثیر گذاشتن در آن قطعه معني مي دهد و در مورد واجب کردن هم چون پاره اي از حکم را به آن موضوع اختصاص مي دهد، استفاده مي شود در عبارت "فَمَن فَرَضَ فِيهِنَّ ٱلۡحَجَّ "منظور این است که با احرام بستن و گفتن تلبیه(لبیک گفتن) حج را بر خود واجب کرد)
111	فَرَضۡنَا	واجب گردانیدیم (کلمه فرض دراصل جدا کردن قطعه اي از چیزي و تأثیر گذاشتن در آن قطعه معني مي دهد و در مورد واجب کردن هم چون پاره اي از حکم را به آن موضوع اختصاص مي دهد، استفاده مي شود در عبارت "فَمَن فَرَضَ فِيهِنَّ ٱلۡحَجَّ "منظور این است که با احرام بستن و گفتن تلبیه(لبیک گفتن) حج را بر خود واجب کرد)

www.takbook.com

112	فَرَضْنَاهَا	آن را لازم و واجب گردانيديم (كلمه فرض دراصل جدا كردن قطعه اي از چيزي و تأثير گذاشتن در آن قطعه معني مي دهد و در مورد واجب كردن هم چون پاره اي از حكم را به آن موضوع اختصاص مي دهد، استفاده مي شود در عبارت "فَمَن فَرَضَ فِيهِنَّ ٱلْحَجَّ "منظور اين است كه با احرام بستن و گفتن تلبيه(لبيک گفتن) حج را بر خود واجب كرد)
113	فُرُطاً	تجاوز از حق و خروج از آن (از افراط به معني اسراف و زياده روي. فَرَط آن كسي است كه پيشاپيش كاروان به منزل مي‌رود تا آب و مسكن تهيه كند ، و وقتي گفته مي‌شود : "افرطه" معنايش اين است كه فلاني را جلوتر فرستاده)
114	فَرَّطتُ	اهمال كاري و تقصير و كوتاهي كردم (يكي از معاني باب تفعيل ضد معني باب افعال است لذا تفريط به معني كوتاهي كردن و افراط به معني زياده روي است. در عبارت "أن تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَىٰ علىٰ مَا فَرَّطتُ فِي جَنبِ ٱللَّهِ ". بنا به روايات "كوتاهی در مورد جنبِ الله" استعاره اي براي كوتاهی در پيروی و كسب محبّتِ معصومين عليهم السلام می باشد چون همه اعمال آنها مورد رضايت پروردگار است. فَرَط آن كسي است كه پيشاپيش كاروان به منزل مي‌رود تا آب و مسكن تهيه كند ، و وقتي گفته مي‌شود : "افرطه" معنايش اين است كه فلاني را جلوتر فرستاده)
115	فَرَّطتُمْ	اهمال كاري و تقصير و كوتاهي كرديد(يكي از معاني باب تفعيل ضد معني باب افعال است لذا تفريط به معني كوتاهي كردن و افراط به معني زياده روي است. فَرَط آن كسي است كه پيشاپيش كاروان به منزل مي‌رود تا آب و مسكن تهيه كند ، و وقتي گفته مي‌شود : "افرطه" معنايش اين است كه فلاني را جلوتر فرستاده)
116	فَرَّطْنَا	اهمال كاري و تقصير و كوتاهي كرديم(يكي از معاني باب تفعيل ضد معني باب افعال است لذا تفريط به معني كوتاهي كردن و افراط به معني زياده روي است. فَرَط آن كسي است كه پيشاپيش كاروان به منزل مي‌رود تا آب و مسكن تهيه كند ، و وقتي گفته مي‌شود : "افرطه" معنايش اين است كه فلاني را جلوتر فرستاده)
117	فِرْعَوْنَ	لقب پادشاه مصر-نام جبار و ديكتاتور نژاد قبط و پادشاه ايشان (البته كلمه فرعون در قرآن كريم فقط براي فرعون زمان موسي علی نبينا و عليه السلام استفاده شده است)
118	فَرْعُهَا	فرعش - شاخه اش
119	فَرَغْتَ	فارغ شدي - فراغت يافتي
120	فِرْقٍ	پاره اي - بخشي
121	فَرْقاً	جدا كردني نگفتني و وصف نا شدني (چون مفعول مطلق شده)
122	فُرْقَانَ	جدا سازنده- وسيله تشخيص و جدا سازی(از اسامی قرآن كريم به معنی جدا كننده حق از باطل)
123	فَرَّقْتَ	جدايي انداختي - تفرقه ايجاد كردي
124	فِرْقَةٍ	گروه - قسمت
125	فَرَقْنَا	شكافتيم - جدا كرديم (عبارت "فَرَقْنَا بِكُمُ ٱلْبَحْرَ "يعني دريا را براي شما شكافتيم)
126	فَرَقْنَاهُ	قسمت قسمتش كرديم - جدا جدايش كرديم (در عبارت"قُرْءَاناً فَرَقْنَاهُ "منظور اين است كه قرآن كريم نزد خدا تجزيه شده به آيات نبوده، بلكه يكپارچه بوده، بعداً آيه آيه شده و براي فهم بهتر مردم به تدريج نازل گرديده است)
127	فَرَّقُواْ	بسيار دسته دسته كردند - بسياربخش بخش كردند - بسيارمتفرق ساختند - بسيارپراكنده كردند(از معانی باب تفعيل، كثرت است)
128	فِرُّواْ	فرار كنيد - بگريزيد
129	فُرُوجٍ	سوراخها و شكافها (جمع فرجه)
130	فُرُوجِهِمْ	شرمگاههايشان (كلمه فروج جمع فرج است به معناي عورت زن و مرد است، كه مردم از بردن نام آنها شرم مي‌كنند و حفظ فروج در قرآن كريم از جهت رعايت عفّت كلام، كنايه ای برای اجتناب از ارتباط نامشروع است، از قبيل زنا و لواط و يا جمع شدن با حيوانات و امثال آن)
131	فُرُوجَهُنَّ	شرمگاههاي آن زنان (كلمه فروج جمع فرج است به معناي عورت زن و مرد است، كه مردم از بردن نام آنها شرم مي‌كنند و حفظ فروج در قرآن كريم از جهت رعايت عفّت كلام، كنايه ای برای اجتناب از ارتباط نامشروع است، از قبيل زنا و لواط و يا جمع شدن با حيوانات و امثال آن)

www.takbook.com

132	فَرِيّاً	نوظهور و عظيم(از ريشه "ف ری" به معنی قطع و شكافتن است هم در جهت اصلاح مثل كار خياط(معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند كسی كه قصد تخريب چيزی را دارد. در كلمه "افتراء" به اين دليل از اين ريشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود كه شخص افتراء زننده واقعيت و حقيقت را قطعه قطعه می كند تا آن را وارونه جلوه دهد و از اين طريق سخن دروغ خود را باورپذير كند يا اينكه جامه ای از دروغ بريده و برتن حقيقت می كند تا آن را بپوشاند. كلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظيم" نيز ازهمين ريشه است گويی آن واقعه عجيب، جريان معمولی و مشهور موضوعی را شكافته و بيرون زده است و برای همين بسيار به چشم می آيد)
133	فَرِيضَةِ	مهريه -آنچه واجب شده و تخصيص يافته (دراصل جداكردن قطعه اي از چيزي و تأثير گذاشتن در آن قطعه معني مي دهد و در مورد واجب كردن هم چون پاره اي از حكم را به آن موضوع اختصاص مي دهد،استفاده مي شود)
134	فَرِيقٌ	گروهي (در آيه شريفه 30 از سوره مباركه اعراف در عبارت ""فَرِيقاً هَدَىٰ وَفَرِيقاً حَقَّ عَلَيْهِمُ ٱلضَّلَالَةُ"، "فريقاً" در ابتدای آيه مفعول برای فعل "هدی" نيست چون مفعول قبل از فعل نمی آيد بلكه قيد حالت يا مفعول فيه برای جمله "كما بدأكم تعودون" در آيه قبل است و برای همين اين گونه ترجمه شده است: "(آن برگشتنتان به اين شكل است كه دو گروه می شويد)گروهی كه پروردگار آنان را هدايت كرد و گروهی كه بر آنان ضلالت و گمراهی محقق و ثابت شد ")
135	فَرِيقَانِ	دو گروه
136	فَرِيقَيْنِ	دو گروه
137	فَزَعُ	ترس
138	فُزِّعَ	ترس و فزع از بين برده شد (ماضي مجهول از تفزيع است و تفزيع به معناي از بين بردن ترس و وحشت از دلهاست)
139	فَزِعَ	وحشت كرد - ترسيد - دچار هراس شد
140	فَزِعُواْ	به وحشت افتادند
141	فَسَادَ	فساد - تباهي
142	فَسَدَتِ	تباه شد - فاسد شد (در عباراتي نظير "لَّفَسَدَتِ ٱلْأَرْضُ "فَسَدَتْ" بوده كه به دليل رسيدن دو ساكن به هم كسره گرفته است)
143	فَسَدَتَا	آن دو تباه شدند - آن دو فاسد شدند
144	فَسَقَ	نافرماني كرد - از محدوده اطاعت خارج شد(فسق در اصل به معناي بيرون شدن هسته خرما از پوسته است، به همين جهت به كسی كه از دايره بندگی خدا بيرون رفته نيز "فاسق" می گويند)
145	فِسْقٌ	نافرماني - خروج از محدوده اطاعت (فسق در اصل به معناي بيرون شدن هسته خرما از پوسته است، به همين جهت به كسی كه از دايره بندگی خدا بيرون رفته نيز "فاسق" می گويند)
146	فَسَقُواْ	نافرماني كردند - از محدوده اطاعت خارج شدند(فسق در اصل به معناي بيرون شدن هسته خرما از پوسته است، به همين جهت به كسی كه از دايره بندگی خدا بيرون رفته نيز "فاسق" می گويند)
147	فُسُوقَ	خروج از طاعت و گرايش به معصيت - بيرون رفتن از بندگي - سرپيچي كردن از فرمان پروردگار (كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، به همين جهت به كسی كه از دايره بندگی خدا بيرون رفته نيز "فاسق" می گويند)
148	فَشِلْتُمْ	سستي و ترس نشان داديد (اصل آن فشل : ضعف توأم با ترس)
149	فِصَالًا	از شير جدا شدن و شير ندادن به بچه - فاصله انداختن بين طفل و شير خوردن
150	فِصَالُهُ	از شير جدا شدنش - شير ندادن به او- فاصله انداختن بين او و شير خوردنش
151	فَصْلِ	جدايي - جدا كننده (فصل به معني تميز و درک تفاوت بين دو چيز است و اگر روز قيامت را روز فصل خوانده، بدين دليل است كه آن روز، روز جدا شدن حق از باطل است، روزي كه به حكم خدا و قضاي او بين حق و باطل و يا بين مجرم و متقي، جدايي مي‌افتد . و هر يک از ديگري متمايز مي‌شود. عبارت"قَوْلٌ فَصْلٌ" يعنی: سخني كه در شناسايي حق از باطل تمام كننده ي بحثها و اختلافات است)

www.takbook.com

152	فَصْلَ ٱلْخِطَابِ	سخني كه در شناسايي حق از باطل تمام كننده ي بحثها و اختلافات است
153	فَصَلَ بِـ	بيرون برد (عبارت "فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِـٱلْجُنُودِ " يعني طالوت سپاهيانش را (از مقرّشان) بيرون برد)
154	فَصَلَتِ	جدا شد - بيرون رفت (در عبارت "لَمَّا فَصَلَتِ ٱلْعِيرُ " يعني كاروان از مبدأ جداشد يا به راه افتاد. كسره "ت" نيز به دليل رسيدن دو ساكن به هم مي باشد)
155	فُصِّلَتْ	جزء جزء شده - مفصلاً بيان شده -در نهايت روشني بيان شد(و مراد از تفصيل آيات قرآن در عباراتي نظير "كِتَابٌ فُصِّلَتْ ءَايَاتُهُ "اين است كه اجزاي آن از يكديگر به حدّي جدا و متمايز شده و مفصّل بيان شده تا شنونده ي آگاه به اسلوب كلام بتواند معاني آن را بفهمد و مقاصدش را تعقل كند)
156	فَصَّلْنَا	جزء جزء كرديم - مفصل بيان كرديم - در نهايت روشني بيان كرديم(و مراد از تفصيل آيات قرآن در عباراتي نظير "كِتَابٌ فُصِّلَتْ ءَايَاتُهُ "اين است كه اجزاي آن از يكديگر به حدّي جدا و متمايز شده و مفصّل بيان شده تا شنونده ي آگاه به اسلوب كلام بتواند معاني آن را بفهمد و مقاصدش را تعقل كند)
157	فَصَّلْنَاهُ	آن جزء جزء كرديم - آن رامفصل بيان كرديم - آن را در نهايت روشني بيان كرديم
158	فَصِيلَتِه	قبيله و قومش (وقتي از يک قبيله كه همه در جد بزرگ مشتركند، يک تيره جدا شود و جدي اختصاصي و جداگانه براي خود قائل شود، آن تيره را فصيله از آن قبيله مي‌گويند و بعضي ديگر گفته‌اند : فصيله به معناي عشيره نزديكي است كه از يک قبيله جدا شده باشد، نظير پدران نزديک و عموهاي نزديک)
159	فِضَّةٍ	نقره
160	فَضْل	زيادي و فزوني در كارهاي ستوده - فضيلت و برترى- بخششي كه به دليل استحقاق فرد مورد بخشش قرار گرفته، صورت نمي گيرد بلكه از زيادي كرم شخص بخشنده است (كلمه فضل مانند كلمه فضول به معناي زيادي است، با اين تفاوت كه فضل به طوري كه گفته‌اند زيادي در مكارم و كارهاي ستوده است و فضول، به معناي زيادي در نا ستوده است." ذي فضل" به معناي كسي است كه صفات پسنديده و اعمال شايسته اش از ديگران افزون تر است. "ذِي فَضْلٍ" يعنى: صاحب برترى و فضيلت. منظور از عبارت "وَلَا تَنسَوُاْ ٱلْفَضْلَ بَيْنَكُمْ " اين است كه در روابط اجتماعيتان اين طور نباشيد كه فقط به كسي سود برسانيد كه برايتان سودي داشته باشد بلكه به اين نيت نيكوكاري كنيد كه رضاي الهي را به دست آوريد)
161	فَضَّلَ	فضيلت داد - برتري بخشيد - فزوني داد (كلمه فضل به بخششي گويند كه به دليل استحقاق فرد مورد بخشش قرار گرفته، صورت نمي گيرد بلكه از زيادي كرم شخص بخشنده است و مانند كلمه فضول به معناي زيادي است، با اين تفاوت كه فضل به طوري كه گفته‌اند زيادي در مكارم و كارهاي ستوده است و فضول، به معناي زيادي در نا ستوده است." ذي فضل" به معناي كسي است كه صفات پسنديده و اعمال شايسته اش از ديگران افزون تر است)
162	فَضَّلْتُكُمْ	شما را فضيلت دادم -شما را برتري بخشيدم - شما را فزوني دادم (كلمه فضل به بخششي گويند كه به دليل استحقاق فرد مورد بخشش قرار گرفته، صورت نمي گيرد بلكه از زيادي كرم شخص بخشنده است و مانند كلمه فضول به معناي زيادي است، با اين تفاوت كه فضل به طوري كه گفته‌اند زيادي در مكارم و كارهاي ستوده است و فضول، به معناي زيادي در نا ستوده است." ذي فضل" به معناي كسي است كه صفات پسنديده و اعمال شايسته اش از ديگران افزون تر است)
163	فَضَّلَكُمْ	شما را فضيلت داد -شما را برتري بخشيد - شما را فزوني داد (كلمه فضل به بخششي گويند كه به دليل استحقاق فرد مورد بخشش قرار گرفته، صورت نمي گيرد بلكه از زيادي كرم شخص بخشنده است و مانند كلمه فضول به معناي زيادي است، با اين تفاوت كه فضل به طوري كه گفته‌اند زيادي در مكارم و كارهاي ستوده است و فضول، به معناي زيادي در نا ستوده است." ذي فضل" به معناي كسي است كه صفات پسنديده و اعمال شايسته اش از ديگران افزون تر است)
164	فَضَّلْنَا	فضيلت داديم -برتري بخشيديم - فزوني داديم (كلمه فضل به بخششي گويند كه به دليل استحقاق فرد مورد بخشش قرار گرفته، صورت نمي گيرد بلكه از زيادي كرم شخص بخشنده است و مانند كلمه فضول به معناي زيادي است، با اين تفاوت كه فضل به طوري كه گفته‌اند زيادي در مكارم و كارهاي ستوده است و فضول، به معناي زيادي در نا ستوده است." ذي فضل" به معناي كسي است كه صفات پسنديده و اعمال شايسته اش از ديگران افزون تر است)
165	فَضَّلْنَاهُمْ	آنان را فضيلت داديم -آنان را برتري بخشيديم - آنان را فزوني داديم (كلمه فضل به بخششي گويند كه به دليل استحقاق فرد مورد بخشش قرار گرفته، صورت نمي گيرد بلكه از زيادي كرم شخص بخشنده است و مانند كلمه فضول به معناي زيادي است، با اين تفاوت كه فضل به طوري كه گفته‌اند زيادي در مكارم و كارهاي ستوده است و فضول، به معناي زيادي در نا ستوده است." ذي فضل" به معناي كسي است كه صفات پسنديده و اعمال شايسته اش از ديگران افزون تر است)

www.takbook.com

166	فُضِّلُواْ	فضيلت داده شدند - برتري بخشيده شدند - فزوني داده شدند (كلمه فضل به بخششي گويند كه به دليل استحقاق فرد مورد بخشش قرار گرفته، صورت نمي گيرد بلكه از زيادي كرم شخص بخشنده است و مانند كلمه فضول به معناي زيادي است، با اين تفاوت كه فضل به طوري كه گفته‌اند زيادي در مكارم و كارهاي ستوده است و فضول، به معناي زيادي در نا ستوده است." ذي فضل" به معناي كسي است كه صفات پسنديده و اعمال شايسته اش از ديگران افزون تر است)
167	فَضْلَهُ	پاداش و بخشش زيادش كه بيشتر از استحقاق فرد مورد بخشش قرار گرفته مي باشد- فضيلت و برتريش(كلمه فضل به بخششي گويند كه به دليل استحقاق فرد مورد بخشش قرار گرفته، صورت نمي گيرد بلكه از زيادي كرم شخص بخشنده است و مانند كلمه فضول به معناي زيادي است، با اين تفاوت كه فضل به طوري كه گفته‌اند زيادي در مكارم و كارهاي ستوده است و فضول، به معناي زيادي در نا ستوده است." ذي فضل" به معناي كسي است كه صفات پسنديده و اعمال شايسته اش از ديگران افزون تر است و عبارت "يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ : و تا به هر صاحب زيادي و فزوني در كارهاي ستوده يا صاحب برتری و فضيلتی، فضيلت و برتريش را بدهد" به اين معنی است كه اراده الهی بر اين قرار گرفته است كه در اين عالم عاقبت كسی را كه دارای فضيلت و برتری است ولی ديگران سعی در پنهان نمودن فضيلتش دارند را به جايگاه واقعيش برساند. علاوه بر معنی عمومی آيه بنا به رواياتی از جمله روايتی از امام باقر عليه السلام يكی از مصاديق آن حضرت علی عليه السلام است كه دوستانش از ترس جانشان و دشمنانش از روی كينه خود به او فضائلش را پنهان می نمودند ولی عاقبت پروردگارش فضائل او را زبانزد خاص و عام خواهد نمود)
168	فَطَرَ	آفريد(معني اصلي كلمه فطر پاره كردن و چاک زدن چيزي است از طرف درازاي آن. در بسياري از آيات، خلقت را فطر و خالق را فاطر ناميده است و بدين جهت از اين كلمه استفاده شده كه گويی پروردگار متعال عدم و نيستی را پاره مي‌كند و موجودات را از شكم آن بيرون مي آورد و كلمه فطرت بر وزن فِعلت يعني نوع خاصی از خلقت)
169	فَطَرَتْ	شكافت - پاره شد(معني اصلي كلمه فطر پاره كردن و چاک زدن چيزي است از طرف درازاي آن. در بسياري از آيات، خلقت را فطر و خالق را فاطر ناميده است و بدين جهت از اين كلمه استفاده شده كه گويی پروردگار متعال عدم و نيستی را پاره مي‌كند و موجودات را از شكم آن بيرون مي آورد و كلمه فطرت بر وزن فِعلت يعني نوع خاصی از خلقت)
170	فِطْرَةَ	آفرينش - نوعي از خلقت(معني اصلي كلمه فطر پاره كردن و چاک زدن چيزي است از طرف درازاي آن. در بسياري از آيات، خلقت را فطر و خالق را فاطر ناميده است و بدين جهت از اين كلمه استفاده شده كه گويی پروردگار متعال عدم و نيستی را پاره مي‌كند و موجودات را از شكم آن بيرون مي آورد و كلمه فطرت بر وزن فِعلت يعني نوع خاصی از خلقت، فطرة الله عبارت است از قدرت بر شناختن ايماني كه با آب و گل آدمي سرشته شده است، چنانكه آيه شريفه و لئن سالتهم من خلق السموات و الارض ليقولن الله به آن اشاره مي‌كند)
171	فَطَرَكُمْ	شما را آفريد(معني اصلي كلمه فطر پاره كردن و چاک زدن چيزي است از طرف درازاي آن. در بسياري از آيات، خلقت را فطر و خالق را فاطر ناميده است و بدين جهت از اين كلمه استفاده شده كه گويی پروردگار متعال عدم و نيستی را پاره مي‌كند و موجودات را از شكم آن بيرون مي آورد و كلمه فطرت بر وزن فِعلت يعني نوع خاصی از خلقت)
172	فَطَرَنَا	ما را آفريد(معني اصلي كلمه فطر پاره كردن و چاک زدن چيزي است از طرف درازاي آن. در بسياري از آيات، خلقت را فطر و خالق را فاطر ناميده است و بدين جهت از اين كلمه استفاده شده كه گويی پروردگار متعال عدم و نيستی را پاره مي‌كند و موجودات را از شكم آن بيرون مي آورد و كلمه فطرت بر وزن فِعلت يعني نوع خاصی از خلقت)
173	فَطَرَنِي	مرا آفريد(معني اصلي كلمه فطر پاره كردن و چاک زدن چيزي است از طرف درازاي آن. در بسياري از آيات، خلقت را فطر و خالق را فاطر ناميده است و بدين جهت از اين كلمه استفاده شده كه گويی پروردگار متعال عدم و نيستی را پاره مي‌كند و موجودات را از شكم آن بيرون مي آورد و كلمه فطرت بر وزن فِعلت يعني نوع خاصی از خلقت)
174	فَطَرَهُنَّ	آنها را آفريد(معني اصلي كلمه فطر پاره كردن و چاک زدن چيزي است از طرف درازاي آن. در بسياري از آيات، خلقت را فطر و خالق را فاطر ناميده است و بدين جهت از اين كلمه استفاده شده كه گويی پروردگار متعال عدم و نيستی را پاره مي‌كند و موجودات را از شكم آن بيرون مي آورد و كلمه فطرت بر وزن فِعلت يعني نوع خاصی از خلقت)
175	فُطُورٍ	اختلال و از هم پاشيدگي
176	فَظّاً	جفا كار بي رحم

www.takbook.com

177	فَعَّالٌ	بسیار انجام دهنده (در عبارت "إِنَّ رَبَّکَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ: به یقین پروردگارت برای آنچه بخواهد، بسیار انجام دهنده است" منظور این است که کاری را که اراده کرده با تمام جزئیات و به طور کامل انجام می دهد. فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
178	فَعَلَ	انجام داد (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
179	فِعْلَ	انجام دادن (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
180	فُعِلَ	انجام داده شد (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
181	فَعَلْتَ	انجام دادي - کردي (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
182	فَعَلْتَکَ	کارتو (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
183	فَعَلْتُم	انجام دادید - کردید (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
184	فَعَلْتُهَا	آن را انجام دادم (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
185	فَعَلْنَ	آن زنان انجام دادند (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
186	فَعَلْنَا	انجام دادیم - کردیم (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد. عبارت "وَتَبَيَّنَ لَكُمْ كَيْفَ فَعَلْنَا بِهِمْ" یعنی : "و برای شما آشکار گشت که در مورد آنان چه کردیم(چگونه در برابر ظلمشان آنها را مجازات نمودیم)")
187	فَعَلُواْ	انجام دادند - کردند (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
188	فَعَلُوهُ	آن را انجام دادند (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
189	فَعَلَهُ	آن را انجام داد (فعل شامل هم کارهای با قصد و هدف و هم کارهای بدون قصد و هدف است در حالی که عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل کارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
190	فَقْرَ	فقر - تهيدستي -محتاجی -نیازمندی
191	فُقَرَاءِ	فقيران - تهيدستان- نيازمندان - محتاجان(کلمه مسکین به معناي کسي است که از فقير بدحال‌تر باشد به عبارت ديگر فقير با برطرف شدن نيازش ديگر فقير نيست و چه بسا غني شود به عبارت ديگرهنوز کارد به استخوانش نرسيده که دست به سوي مردم دراز کند ولي مسکين کسي است که حتي اگر نيازش را بر طرف کنند باز هم طولي نمي کشد که محتاج مي شود يا در همان دم ازجهت ديگر محتاج است و بائس از هر دو بد حال تر است در حديثی از امام صادق عليه السلام آمده که فقير نياز خود را اظهار نمی کند ولی مسکين کسی است که طلب کمک می نماید در حديثی از امام صادق عليه السلام آمده که فقير نياز خود را اظهار نمی کند ولی مسکين کسی است که طلب کمک می نماید)
192	فَقَعُواْ	پس بيفتيد - پس فرود آييد - پس به رو به زمين بيفتيد(در اصل "فوقعوا":(پس وقوع يابيد) بوده که براي سهولت تلفظ به اين شکل درآمده است و "وقوع"عبارت است از حدوث و پديد آمدن،اتفاق افتادن، قرار گرفتن و فرود آمدن که از ميان اين معاني در عبارت "فَقَعُواْ لَهُ سَاجِدِينَ" فرود آمدن و افتادن مناسب ترين است که بر اين اساس معني عبارت مي شود : براي او به سجده بيفتيد)

www.takbook.com

193	فَقِيرٌ	فقير - تهيدست- نيازمند - محتاج(كلمه مسكين به معناي كسي است كه از فقير بدحال‌تر باشد به عبارت ديگر فقير با برطرف شدن نيازش ديگر فقير نيست و چه بسا غني شود به عبارت ديگرهنوز كارد به استخوانش نرسيده كه دست به سوي مردم دراز كند ولي مسكين كسي است كه حتي اگر نيازش را بر طرف كنند باز هم طولي نمي كشد كه محتاج مي شود يا در همان دم ازجهت ديگر محتاج است و بائس از هر دو بد حال تر است در حديثی از امام صادق عليه السلام آمده كه فقير نياز خود را اظهار نمی كند ولی مسكين كسی است كه طلب كمک می نمايد در حديثی از امام صادق عليه السلام آمده كه فقير نياز خود را اظهار نمی كند ولی مسكين كسی است كه طلب كمک می نمايد)
194	فَكُّ	آزاد كردن - باز كردن
195	فَكَّرَ	فكر كرد - انديشيد
196	فَكِهِينَ	خوشحالان و شادمانان - مغروران از شادي و خوشي - آنان كه باهم مي گويند ومي خندند (جمع "فكه" به معناي غرور از خوشحالي است و معناي عبارت"وَإِذَا ٱنقَلَبُواْ إِلَيٰ أَهْلِهِمُ ٱنقَلَبُواْ فَكِهِينَ " اين است كه : بعد از آنكه به سوي اهل خود برمي‌گردند از خنديدن به مؤمنين و با چشم و اشاره مسخره كردن ايشان و از عملي كه كردند خوشحال مي‌گردند . ممكن هم هست از فكاهت به معناي گفتگوي چند نفر دوست و مانوس با هم باشد و معنا اين باشد كه چون به اهل خود برمي‌گردند، دور هم مي‌نشينند و تعريف مي‌كنند، كه من چه كردم و تو چه كردي)
197	فُلَاناً	فلاني
198	فَلَق	سپيده دم (كلمه فلق - به فتحه اول و سكون دوم - به معناي شكافتن و جدا كردن است و اين كلمه در صورتي كه با دو فتحه باشد صفت مشبهه اي به معناي مفعول خواهد بود، يعني شكافته شده . غالبا اين كلمه بر هنگام صبح اطلاق مي‌شود و فلق يعني آن لحظه‌اي كه نور گريبان ظلمت را مي‌شكافد و سر بر مي آورد)
199	فَلَكٍ	فلك -مدارات فضايي كه هر يک از اجرام آسماني در يكي از آن مدارها سير مي‌كنند (عبارت "كل في فلک يسبحون " يعني هر يک از خورشيد و ماه و نجوم و كواكب ديگر در مسير خاص به خود حركت مي‌كند و در فضا شناور است، همان طور كه ماهي در آب شنا مي‌كند)
200	فُلْكِ	كشتي - كشتي ها (هم يک كشتي را فلک مي‌گويند و هم جمع كشتيها را. جمع فلكة)
201	فَوَاحِشَ	كارهاي زشت - زناها - گناهان كبيره (جمع"فاحشة" به معناي هر عملي است كه متضمن فحش يعني زشتي باشد، ولي بيشتر در زنا استعمال مي‌شود دراين صورت مراد از ظلم، ساير گناهان كبيره و صغيره است و ممكن است فاحشه را به معناي گناهان كبيره بگيريم و ظلم را به معناي گناهان صغيره بدانيم)
202	فَوَاقٍ	برگشتن و مهلت اندک
203	فَوَاكِهُ	ميوه ها (جمع فاكهه است كه به معناي هر ميوه‌اي است كه به عنوان مكمل غذا خورده مي‌شود، نه به عنوان غذا)
204	فَوَاكِهَ	ميوه ها (جمع فاكهة)
205	فَوْتَ	دور شدن چيزي از آدمي، به نحوي كه دسترسي به آن ممكن نباشد
206	فَوْجٌ	جماعتي كه به سرعت از جايي عبور كنند
207	فَوَرَبِّ	پس سوگند به پروردگار
208	فَوَرَبِّكَ	پس سوگند به پروردگارت
209	فَوْرِهِمْ	غليان و جوشش آنها - جوشش و خروش آنها (عبارت "يَأْتُوكُم مِّن فَوْرِهِمْ هَٰذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُم" يعني : دشمنان در همين لحظه، با جوشش و خروششان(با بيشترين تعداد ممكنشان) به سمت شما بيايند، پروردگارتان شما را ياري مي دهد)
210	فَوْز	رسيدن و دست يافتن به هدف و آرزو- كاميابي (كلمه فوز به معناي رسيدن به مقصود است و اگر بهشت را پيروزي و فوزي عظيم خوانده، بدين جهت است كه آخرين و نهايت سعادتي است كه آدمي بدان نائل مي‌شود)
211	فَوْقَ	بالاي
212	فَوْقَكُم	بالاي سر آنها(در عبارت "فَوْقَكُمُ ٱلطُّورَ "ضمه ميم به دليل رسيدن ساكن وتشديد به هم مي باشد)

www.takbook.com

213	فَوْقَه	بالاي آن - بالاتر از آن
214	فَوْقَهَا	بالاي آن - بالاتر از آن
215	فَوْقِهِمْ	بالاي آنها - بالای سرشان("يَخَافُونَ رَبَّهُم مِّن فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ: از پروردگارشان می ترسند از بالایشان(اشاره به همان سجده موجودات در برابر پروردگار بلند مرتبه شان، در آیه قبل دارد و با استفاده از عبارت "مِن فَوْقِهِمْ" این معنی را می رساند که وقتی سر به سجده می گذارند این احساس را دارند که پروردگار فوق آنهاست و آنها در پایین ترین و پست ترین درجه نسبت به آن مقام بلند. گرچه پروردگار محدود به هیچ مکانی نیست و در همه جا حضور دارد ولی موجودات عادت دارند به دلیل عظمت مقام بلند و متعال او مکانی در بالای سرشان برای او تصور کنند) و انجام می دهند آنچه را امر می شوند(هر دستوری پروردگار به آنها می دهد بی کم و کاست انجام می دهد. هر چه در عالم است تسلیم امر پروردگار است و چه بخواهد و چه نخواهد در همان مسیر و طبق قاعده و در چهار چوبی که او برای اداره جهان قرار داده، قدم بر می دارد حتی انسانها و اجنه نیز که در انتخاب بین اطاعت یا نافرمانی مختارند اختیارشان مانند جمله ای متغیر در همان معادله ای که پروردگار برای آنها قرار داده است، عمل می کند و اینکه عمل نیک یا بدشان در سرنوشتشان چگونه اثر بگذارد را نیز پروردگار متعال تعیین نموده است پس در واقع همان مسیری را می روند که او برایشان تدارک دیده است. در واقع حتی کافری که ظاهراً از اطاعت پروردگار ابا دارد تمام ذرات وجودش گوش به فرمان خالقش می باشند و خود نیز به همان مسیری می رود که پروردگار برایش تعیین نموده است)"
216	فَوْقَهُمُ	بالاي سر آنها (در عبارت "فَوْقَهُمُ ٱلطُّورَ " ضمه میم به دلیل رسیدن ساکن به تشدید مي باشد)
217	فَوْقِهِنَّ	بالاي آنها
218	فُومِهَا	سیر آن - گندم آن (فوم سیر و یا گندم است)
219	فَهَّمْنَاهَا	آن را فهماندیم
220	فِي	در- در مورد - در جمع(مانند"فَلَا تَظْلِمُواْ فِيهِنَّ أَنفُسَكُمْ : پس در مورد آنها به خودتان ستم نکنید")- در مقایسه با(در عباراتی نظیر: "فَمَا مَتَاعُ ٱلْحَيَاةِ ٱلدُّنْيَا فِي ٱلْأَخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ : پس متاع و کالای دنیا در مقایسه با آخرت جز اندکی نیست")- در جمع(مانند"لَوْ خَرَجُواْ فِيكُم: اگردر جمع شما خارج می شدند". "ثُمَّ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ يُخْزِيهِمْ وَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ ٱلَّذِينَ كُنتُمْ تُشَاقُّونَ فِيهِمْ: سپس روز قیامت آنان را خوار و رسوا می کند و (پروردگار به کسانی که در جهت دور نگه داشتن مردم از آیات الهی می کوشیدند)می گوید: "کجایند شریکان من که در جمع آنان مخالفت و سرسختي و دشمني مي کردید(با تکیه بر قدرت و ثروت آنها جرأت مخالفت و دشمنی با پروردگار تعالی را پیدا کرده بودید)")
221	فِيكُمْ	در شما
222	فِيلِ	فیل
223	فِيمَ	در چه ؟ (عبارت"فيم انت من ذكريها "يعني تو از يادآوري بسيار قيامت در چه هستي ؟ يعني از اينكه بوسيله كثرت ذكر از تاريخ آن آگاه شوي چه چيز بدست مي‌آوري ؟ و خلاصه تو با كثرت ذكر قيامت علم به تاريخ آن نمي‌يابي)
224	فِيمَا	در آن چه
225	فِينَا	در ما - در میان ما
226	فِيهِ	در آن
227	فِيهَا	درآن
228	فِيهِمْ	درآنها - درمیان آنها
229	فِيهِمَا	در آن دو- در میان آن دو
230	فِيهِنَّ	در مورد آن زنان - در آنها

www.takbook.com

فهرست	کلمه	ترجمه
1	ق	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روايتي از حضرت امام صادق عليه السلام آمده است كه اين حروف اجزايي از اسم اعظم خدا هستند و رسول اكرم صلي الله عليه و آله و سلّم وائمه اطهار عليهم السلام مي‌توانند آنها را تركيب نموده، اسم اعظم را درست كنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا كنند مستجاب مي‌شود البته بيشتر از همه به اين واقعيت اشاره دارد كه قرآنی با اين عظمت و زيبايی از همين حروف الفبايی كه در دسترس شما نيز هست درست شده و اگر معتقديد كه اين قرآن كلام خدا نيست شما هم همين حروف را به كار گيريد و مانند قرآن را بياوريد)
2	قَائِلٌ	گوينده اي
3	قَائِلُونَ	در نيمروز خوابيده ها (از ماده قيلوله و به معناي خواب نيمروز است)
4	قَائِلُهَا	گوينده اش
5	قَائِلِينَ	گوينده گان
6	قَائِمٌ	ايستاده -برپا -پا بر جا- ثابت قدم-قيام كننده (كلمه قيام بر وزن فيعال مي باشد و قيام بر هر چيز به معناي درست كردن و حفظ و تدبير و تربيت و مراقبت و قدرت بر آن است، چون قيام به معناي ايستادن است و همانگونه كه در زبان فارسی نيز معمول است ايستادن پای هر كار، كنايه ای است برای مسلط بودن بر آن كار و مديريت و مراقبت دقيق برای به سرانجام رساندن آن است در قرآن كريم در آيه شريفه 18 از سوره مباركه آل عمران و آيه شريفه 33 سوره مباركه رعد، از پروردگار متعال با صفت "قائم" ياد نموده است: "شَهِدَ ٱللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ وَٱلْمَلَـٰٓئِكَةُ وَأُوْلُواْ ٱلْعِلْمِ قَآئِمَۢا بِٱلْقِسْطِ لَا إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلْعَزِيزُ ٱلْحَكِيمُ(آل عمران18): الله شهادت مي دهد كه او همان است كه معبودي جز او نيست و فرشتگان و صاحبان علم (انان هم به يگانگي او شهادت مي دهند) ايستاده به عدل(گويي پاي هر كار يا هر امري از اين عالم ايستاده تا ذره اي خلاف عدل اتفاق نيفتد) هيچ معبودي جز آن عزيز و حكيم نيست(هم برای اجرای اين عدالت قدرت دارد(عزيز) و هم دانايی(حكيم))" و "أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ...(رعد33): آيا پس كسی كه او ايستاده است مسلط بر هر شخصی به واسطه آنچه كسب نموده..." يعنی پای امور مربوط به همگان ايستاده تا ذره ای خلاف عدالت اتفاق نيفتد و مبنای سرنوشتی كه برای هر كس تعيين می كند نيز عملكرد و اكتساب خود اوست(بِمَا كَسَبَتْ) مثلاً برای آن كس از بندگانش كه نيتش خير رساندن به ديگران است و تا حد توانش در اين راه می كوشد، خير دنيا و آخرت را فراهم می آورد. امام رضا عليه السلام فرموده اند: "وقتی گفته می شود پروردگار قائم است نه به معنی ايستادن روی پا با زحمت و سختی و خستگی مثل ايستادن ساير اشياء است بلكه معنايش اين است كه حافظ و قيّم اشياء است مثل وقتی كه گفته می‌شود: "فلانی قائم به امر فلانی است" يعنی كارهای او به دست فلانی است" همچنين قائم در كلام مردم به معنی "باقی" و به معنی "كفايت" نيز به كار می‌رود، مثل اينكه گفته می‌شود: "قم بامر فلان" يعنی او را كفايت كن(نيازش را به طور كامل برطرف كن و كاری كه دارد را به سرانجام برسان)")
7	قَائِمَةً	ايستاده -برپا -پا بر جا (هر جا كلمه قيام ذكر شود معناي معروف برخاستن به ذهن خطور مي‌كند كه آن نيز به دو معنا است، يكي ايستادن و يكي قبول تصدي يک عمل)
8	قَائِمُونَ	ايستاده -برپا -پا بر جا- ثابت قدم (عبارت"ٱلَّذِينَ هُم بِشَهَـٰدَاتِهِمْ قَائِمُونَ " به اين معني است كه پاي شهادت خود مي ايستند و براي اداي گواهي هاي خود پايبند و متعهدند،هر جا كلمه قيام ذكر شود معناي معروف برخاستن به ذهن خطور مي‌كند كه آن نيز به دو معنا است، يكي ايستادن و يكي قبول تصدي يک عمل)
9	قَائِمِينَ	قيام كنندگان (در عبارت " وَٱلْقَآئِمِينَ وَٱلرُّكَّعِ ٱلسُّجُودِ "منظوركساني هستند كه خود را براي عبادت خدا و نماز به تعب وزحمت مي‌اندازند،هر جا كلمه قيام ذكر شود معناي معروف برخاستن به ذهن خطور مي‌كند كه آن نيز به دو معنا است، يكي ايستادن و يكي قبول تصدي يک عمل)
10	قَابَ	به اندازه ي - فاصله ميان دستگيره كمان و زه آن(كلمه قاب و كلمه قيب مانند كلمه قاد و قيد به معناي مقدار هر چيز است)
11	قَابِل	قبول كننده

www.takbook.com

12	قَاتَلَ	کارزار کرد - جنگید (از آنجا که یکی از معانی باب مفاعله مشارکت درانجام فعل توسط دو یا چند نفر است مقاتله یا قتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
13	قَاتِلْ	کارزار کن - بجنگ (از آنجا که یکی از معانی باب مفاعله مشارکت درانجام فعل توسط دو یا چند نفر است مقاتله یا قتال به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
14	قَاتِلاَ	شما دو نفر کارزار کنید - شما دو نفر بجنگید (یکی از معانی که باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشارکت درانجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
15	قَاتَلَكُمُ	با شما جنگیدند (حرف لام در عبارت "قَاتَلَكُمُ ٱلَّذِينَ " به دلیل رسیدن ساکن به تشدید حرکت گرفته. یکی از معانی که باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشارکت درانجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
16	قَاتِلُواْ	کارزار کنید - بجنگید (یکی از معانی که باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشارکت درانجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة(که "قاتِلوا" فعل امر آن می باشد) به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
17	قَاتَلُواْ	کارزار کردند - جنگیدند (یکی از معانی که باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشارکت درانجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
18	قَاتَلُوكُمْ	با شما کارزار کردند - با شما جنگیدند (یکی از معانی که باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشارکت درانجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
19	قَاتِلُوهُمْ	با آنان کارزار کنید -با آنان بجنگید (یکی از معانی که باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشارکت درانجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
20	قَاتَلَهُمُ ٱللَّهُ	خدا آنان را بکشد-خدا آنان را نابود کند - خدا با آنان بجنگد (یکی از معانی که باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشارکت درانجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
21	قَادِرٌ	قدرتمند - توانا-آنکه تقدير مي كند-آنكه اندازه تعيين مي كند(از ماده قدر است كه به معناي تقدير و اندازه‌گيري است. در اصل معناي قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير يک موضوع نيز در واقع تنگ کردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنين كلمه قدر به معناي قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري كه از آن چيز هيچ كم و زيادي نداشته باشد، كه در اين صورت يعني در صورتي كه مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت"وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)
22	قَادِرُونَ	قدرتمندان - توانايان-آنانكه تقدير مي كنند-آنانكه اندازه تعيين مي كنند(از ماده قدر است كه به معناي تقدير و اندازه‌گيري است. در اصل معناي قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير يک موضوع نيز در واقع تنگ کردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دلیل منزلت بالایش شب قدر خوانده شده . همچنين كلمه قدر به معناي قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري كه از آن چيز هيچ كم و زيادي نداشته باشد، كه در اين صورت يعني در صورتي كه مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت"وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقیقی اوست ندانستند" به این اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حالیکه خداوند و تمام خوبیهایش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نیز همین است که خداوند از هر توصیفی که در مورد او شود بزرگتر است)

www.takbook.com

23	قَادِرِينَ	قدرتمندان - توانايان-آنانكه تقدير مي كنند-آنانكه اندازه تعيين مي كنند(از ماده قدر است كه به معناي تقدير و اندازه‌گيري است. در اصل معناي قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير يک موضوع نيز در واقع تنگ كردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنی منزلت نيز می دهد و شب نزول قرآن نيز به دليل منزلت بالايش شب قدر خوانده شده . همچنين كلمه قدر به معناي قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري كه از آن چيز هيچ كم و زيادي نداشته باشد، كه در اين صورت يعني در صورتي كه مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت"وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان كه قدر و منزلت حقيقی اوست ندانستند" به اين اشاره دارد كه هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حاليكه خداوند و تمام خوبيهايش نا محدودند و معنی جمله "الله اكبر" نيز همين است كه خداوند از هر توصيفی كه در مورد او شود بزرگتر است)
24	قَارِعَةُ	كوبنده - يكي از اسامي قيامت(بدين جهت قيامت را قارعه (كوبنده)ناميده كه آسمانها و زمين را به هم مي‌كوبد و به آسمان و زميني ديگر تبديل مي‌كند، كوهها را به راه مي‌اندازد، خورشيد را تيره و ماه را منخسف مي‌كند، ستارگان را مي‌ريزد و تمامي اشيا به قهر خداي تعالي دگرگون مي‌شوند. "وَلَا يَزَالُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ تُصِيبُهُم بِمَا صَنَعُواْ قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيباً مِّن دَارِهِمْ: و همواره اين گونه است كه كسانی كه كفر ورزيدند(نعمتها و فرامين الهی را ناديده گرفته بر آنها سرپوش می گذارند) به دليل آنچه ساخته و عمل كردند به آنها كوبنده ای می رسد(شبيه شخصی كه سنگی را به سمت ديواری پرتاب كرده و سنگ پس از برخورد به آن ديوار به خودش اصابت می نمايد كسی كه با نافرمانی پروردگار به ظلم و فاسد پرداخته نيز همواره در معرض اصابت پيامدهای كردار خودش می باشد) يا در محلی نزديک به خانه هايشان فرود می آيد(يا اينكه پيامد فساد و ظلمشان دامنگير وابستگانشان يا كسانی كه در برابر ظلم و فسادشان سكوت كرده اند می شود))
25	قَارُونُ	نام فردي از قوم موسي علي نبينا و عليه السلام كه پسر عمو يا پسر خاله حضرت نيز بوده است و پس از اينكه به ثروتي مي رسد كه حمل كليدهاي گنجهايش گروهي تنومند را خسته مي كرده، سر به طغيان بر مي دارد و حتي با اجير كردن زني فاحشه قصد تهمت زدن به حضرت موسي را داشته ولي آن زن از خدا شرم مي كند وبه بي گناهي حضرت موسي شهادت مي دهد پس از اين ماجرا زمين قارون و اموالش را در خود فرو مي برد.
26	قَاسِطُونَ	مايلين به سوي باطل (قاسط به معناي عدول كننده از حق است، بر خلاف كلمه مقسط كه به معناي عدول كننده به سوي حق است . يكي از معاني باب افعال ضد معناي ثلاثي مجرّد است)
27	قَاسَمَهُمَا	براي آن دو نفر سوگند خورد
28	قَاسِيَة	با قساوت - سخت ("قَاسِيَةٌ" اسم فاعل از ماده قسي است و اين ماده به معناي سفتي و سختي است و قساوت قلب از قسوت سنگ كه صلابت و سختي آن است گرفته شده و قلب قسي يا با قساوت آن قلبي است كه در برابر حق خشوع ندارد و تاثيري به نام رحمت و رقّت به آن دست نمي‌دهد)
30	قَاصِداً	كلمه قصد به معناي وسط و ميانه است و سفر قاصد سفری است كه خيلي دور و طولاني نباشد، بلكه براي مسافر آسان و نزديک باشد .
31	قَاصِرَاتُ	كوتاه كننده ها (عبارت "قَاصِرَاتُ ٱلطَّرْفِ "كنايه است از همسراني كه به شوهران خود راضي و قانعند و چشم به ديگري ندارند يا همسراني پر ناز و كرشمه)
32	قَاصِفاً	بادي كشنده در دريا - طوفان دريايي
33	قَاضٍ	حكم كننده - انجام دهنده
34	قَاضِيَةَ	تمام كننده - به پايان رساننده (وعبارت "يَا لَيْتَهَا كَانَتِ ٱلْقَاضِيَةَ " يعني اي كاش كارم با همان مرگ اول به پايان رسيده بود)
35	قَاطِعَةً	عملي كننده ی تصميم (قطع امر به معناي عملي كردن تصميم و عزم بر آن است)
36	قَاعاً	زمين صاف و تخت
37	قَاعِداً	نشسته
38	قَاعِدُونَ	نشسته ها - خانه نشينان(در عبارت "لَّا يَسْتَوِي ٱلْقَاعِدُونَ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ ..."منظور كساني هستند كه به جنگ نرفته اند)

www.takbook.com

39	قَاعِدِينَ	نشسته ها - خانه نشينان(در آيات مورد نظرمنظور كساني هستند كه به جنگ نرفته اند)
40	قَالَ	گفت
41	قَالَا	آن دو نفر گفتند
42	قَالَتْ	گفت
43	قَالَتِ	گفت (در اصل "قَالَتْ " بوده كه حرف "ت"به دليل رسيدن به ساكن حركت گرفته است)
44	قَالَتَا	آن دو(مؤنث) گفتند(در عبارت "ثُمَّ ٱسْتَوَيٰ إِلَي ٱلسَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ٱئْتِيَا طَوْعاً أَوْ كَرْهاً قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ " چون سماء و ارض مؤنث مجازي هستند به اين شكل آمده است)
45	قَالُواْ	گفتند
46	قَالَهَا	آن را گفت
47	قَالِينَ	دشمنان (عبارت "إِنِّي لِعَمَلِكُم مِّنَ ٱلْقَالِينَ" يعني : يقيناً من عمل شما را دشمن مي‌دارم)
48	قَامَ	ايستاد - برخاست
49	قَامُواْ	ايستادند - برخاستند
50	قَانِتٌ	آن كس كه دائماً خاضعانه مطيع و فرمانبرداراست- عبادتگر(كلمه قانت اسم فاعل از مصدر قنوت است وقنوت به معناي اطاعتي است مداوم كه با خضوع و فروتني همراه باشد)
51	قَانِتَاتٍ	زنان كه دائماً خاضعانه مطيع و فرمانبردارند- زنان عبادتگر(كلمه قانت اسم فاعل از مصدر قنوت است وقنوت به معناي اطاعتي است مداوم كه با خضوع و فروتني همراه باشد)
52	قَانِتُونَ	آنان كه دائماً خاضعانه مطيع و فرمانبردارند-عبادتگران(كلمه قانت اسم فاعل از مصدر قنوت است وقنوت به معناي اطاعتي است مداوم كه با خضوع و فروتني همراه باشد)
53	قَانِتِينَ	آنان كه دائماً خاضعانه مطيع و فرمانبردارند-عبادتگران(كلمه قانت اسم فاعل از مصدر قنوت است وقنوت به معناي اطاعتي است مداوم كه با خضوع و فروتني همراه باشد)
54	قَانِطِينَ	ناامیدان
55	قَانِعَ	قناعت كننده - فقيري كه به هر چه به او بدهند قناعت مي‌كند، چه حاجتش را برطرف كند يا نكند- فقیری كه نياز خود را مخفی می كند از اين جهت كه به هرچه به او بدهند قناعت می كند هرچند حاجتش را بر طرف نكند (در مقابل به فقیری كه نياز خود را آشكار می كند "مُعْتَرّ" می گويند)
56	قَاهِرُ	غالب و تأثير گذار(قهر نوعي از غلبه را گويند و آن اين است كه چيزي بر چيز ديگري چنان جلوه و ظهور كند كه آنرا مجبور به قبول اثري از آثار خود نمايد، اثری كه هم می تواند همسو با طبيعت شخص مقهور باشد و هم مخالف آن، مانند ظهور آب بر آتش كه آنرا خاموش مي‌سازد)
57	قَاهِرُونَ	غلبه كنندگان تأثير گذار(قهر نوعي از غلبه را گويند و آن اين است كه چيزي بر چيز ديگري چنان جلوه و ظهور كند كه آنرا مجبور به قبول اثري از آثار خود نمايد، اثری كه هم می تواند همسو با طبيعت شخص مقهور باشد و هم مخالف آن، مانند ظهور آب بر آتش كه آنرا خاموش مي‌سازد)
58	قَبَائِلَ	قبيله ها (قبيله :همه افرادي كه نسلشان به يک نفر مي رسد)
59	قَبْرِه	قبرش
60	قَبَسٍ	شعله اي كه به وسيله نوک چوب يا مانند آن از آتشي ديگر گرفته شود
61	قَبْضاً	گرفتن چيزي و كشيدن آن به طرف خويش
62	قَبْضَةً	گرفتني اندک - تكه اي برداشته شده (قبض به معني گرفتن چيزي و كشيدن آن به طرف خويش است)

www.takbook.com

63	قَبَضْتُ	گرفتم(قبض به معني گرفتن چيزي و كشيدن آن به طرف خويش است)
64	قَبْضَتُهُ	در دست او - در احاطه ي قدرت اوست (عبارت "وَٱلْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ "اين معنا را خاطر نشان مي‌كند كه در روز قيامت تمامي اسباب از سببيت مي‌افتند و دست خلق از همه آنها بريده مي‌شود، تنها يک سبب مي‌ماند و آن هم خداي مسبب الاسباب است. قبض به معني گرفتن چيزي و كشيدن آن به طرف خويش است)
65	قَبَضْنَاهُ	آن را گرفتيم (قبض به معني گرفتن چيزي و كشيدن آن به طرف خويش است)
66	قَبْلِ	پيش - قبل
67	قِبَلَ	به سوي - طاقت (درعبارت"فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَّا قِبَلَ لَهُم بِهَا "لشكرياني كه تاب رويارويي با آنان را نداريد)
68	قُبُل	جلو - روبرو- از پيش رو
69	قِبْلَةَ	قبله - نوعي مقابل هم قرار گرفتن - چيزي كه آدمي رو به آن مي‌كند (حالتي است كه باعث مي‌شود دو چيز مقابل هم قرار گيرد و از عبارت "و اجعلوا بيوتكم قبلة " سه معنی صحيح همزمان برداشت می شود يکی اينکه خانه هايتان را به شکلی بنا کنيد که در خانه ها به سمت يکديگر باشد همانگونه که امروزه نيز مرسوم است که در يک کوچه خانه های دو طرف کوچه درشان به سمت هم است که اين موضوع باعث ارتباط بين همسايگان و در نتيجه تقويت رابطه اجتماعی افراد با يکديگر و ياری رساندنشان به هم در جهت رفع مشکلات و پيشرفت جمعی می شود معنی ديگری که برداشت می شود اين است که اين مجموعه خانه ها به مرکزيت خانه موسی و هارون را قبله خودتان قرار دهيد و هر جا که بوديد به همين سمت نماز بخوانيد که در روايات هم آمده که خانه موسی و هارون در همين مکان بيت المقدس امروزی قرار داشته است معنی صحيح سومی که از اين جمله کوتاه برداشت می شود اين است که خانه هايتان را محل رو کردن به پروردگار قرار داده، در آنها نماز بخوانيد)
70	قِبْلَتَکَ	قبله ي تو
71	قِبْلَتِهِمُ	قبله آنها (حرف ميم به دليل رسيدن ساكن به تشديد حركت گرفته است)
72	قِبْلَتَهُمْ	قبله آنها
73	قَبْلِکَ	قبل از تو
74	قِبَلَکَ	به سوي تو
75	قَبْلِكُمْ	قبل از شما
76	قَبْلِنَا	قبل از ما
77	قَبْلِه	قبل از او- قبل از آن
78	قَبْلِهَا	قبل از او- قبل از آن
79	قَبْلِهِمُ	قبل از ايشان- قبل از آنان(حرف ميم به دليل رسيدن ساكن به تشديد حركت گرفته است)
80	قَبْلِهِمْ	قبل از ايشان- قبل از آنان
81	قَبْلَهُمْ	قبل از ايشان
82	قَبْلِي	قبل از من
83	قُبُورِ	قبرها
84	قَبُولٍ	قبول - پذيرفتن

www.takbook.com

85	قَبِيلًا	همواره رو به رو
86	قَبِيلُهُ	دار و دسته ي او - نفرات او
87	قِتَالَ	جنگيدن (يكى از معانى كه باب مفاعلة به معنى اصلى فعل اضافه مى كند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشاركت درانجام فعل توسط دو يا چند نفر) است مثل "مكاتبه" كه معنى نوشتن دو طرفه را مى دهد به همين دليل مقاتلة به معنى يكديگر را كشتن يا همان جنگيدن مى باشد)
88	قَتَرٌ	دود و يا غبار سياه رنگ - سياهي و تاريكي
89	قَتَرَةٌ	دود و يا غبار سياه رنگ - سياهي و تاريكي
90	قُتِلَ	كشته شد - كشته باد - مرگ بر(در عباراتي نظير" قُتِلَ كَيْفَ قَدَّرَ ")
91	قَتَلَ	كشت
92	قَتْلَ	كشتن
93	قَتَلْتُ	كشتم
94	قَتَلْتَ	كشتي
95	قُتِلَتْ	كشته شد
96	قَتَلْتُمْ	كشتيد
97	قُتِلْتُمْ	كشته شديد
98	قَتَلْتُمُوهُمْ	آنان را كشتيد
99	قَتَلْنَا	كشتيم
100	قُتِلُواْ	كشته شدند
101	قَتَلُواْ	كشتند
102	قُتِّلُواْ	بسياركشته شدند(در اينجا استفاده از باب تفعيل براي نشان دادن كثرت است)
103	قَتَلَهُ	او را كشت
104	قَتْلَهُمْ	كشتنشان
105	قَتْلَهُمُ ٱلْأَنبِيَاءَ	اينكه پيغمبران را مي كشتند
106	قَتْلَي	كشته شدگان (جمع قتيل)
107	قَتُوراً	بخيلي كه بخل را به نهايت رسانده باشد - بي نهايت بخيل(كلمه : قتر، به معناي تنگي است و قتور مبالغه در همان معنا است)
108	قِثَّائِهَا	خيار آن

www.takbook.com

109	قَدْ	محققاً - يقيناً - بي ترديد - البته- خوب شد كه- بسيار- چه بسيار- چه خوب - چقدر- چه اندازه- به خوبی - كاملاً - به بهترين شكل(در كتب لغت مصارف ديگري نيز براي "قَدْ "گفته اند كه در قرآن كاربرد ندارد. عبارت"قَدْ أَخَذْنَا أَمْرَنَا مِن قَبْلُ" يعنی : خوب شد كه كارمان را قبل از اين خود به دست گرفتيم. در عبارت "ءَالْئَانَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ: آيا الآن؟ در حالی كه قبل از اين بسيار عصيان و نافرمانی كردی" معنی بسيار می دهد. "وَلَقَدْ عَلِمْنَا ٱلْمُسْتَقْدِمِينَ مِنكُمْ وَلَقَدْ عَلِمْنَا ٱلْمُسْتَأْخِرِينَ: سوگند كه به جلو افتادگان(كنايه از پيشينيان) از شما كاملاً علم داريم و سوگند كه به تأخير كنندگان(كنايه از آيندگان) كاملاً علم داريم")
110	قُدَّ	پاره شد
111	قَدِ	محققاً - يقيناً (در عباراتي نظير " قفَدِ ٱسْتَمْسَكَ"حرف دال چون به حرف ساكن رسيده حركت گرفته است)
112	قَدَّتْ	پاره كرد (كلمه قد و همچنين قط به معناي پاره كردن است، اما قد به معناي پاره كردن از طول است ولي قط به معناي پاره كردن از عرض است)
113	قَدْحاً	زدن با ضربه
114	قِدَداً	گوناگون و متفاوت(جمع قده است، كه از مصدر قد و به معناي قطعه است، ودر عبارت "طَرَائِقَ قِدَداً " اگر طرائق را با صفت "قدد" توصيف كرده، به اين مناسبت بود كه هر يک از آن طريقه‌ها مقطوع از طريقه ديگر است و سالک خود را به هدفي غير هدف ديگري مي‌رساند)
115	قَدَرٍ	اندازه اي معين (در عبارت "وَأَنزَلْنَا مِنَ ٱلسَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ ".از ماده قدر است كه به معناي تقدير و اندازه‌گيري است. در اصل معناي قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير يک موضوع نيز در واقع تنگ كردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنی منزلت نيز می دهد و شب نزول قرآن نيز به دليل منزلت بالايش شب قدر خوانده شده . همچنين كلمه قدر به معناي قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري كه از آن چيز هيچ كم و زيادي نداشته باشد، كه در اين صورت يعني در صورتي كه مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت"وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان كه قدر و منزلت حقيقی اوست ندانستند" به اين اشاره دارد كه هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حاليكه خداوند و تمام خوبيهايش نا محدودند و معنی جمله "الله اكبر" نيز همين است كه خداوند از هر توصيفی كه در مورد او شود بزرگتر است)
116	قَدِّرْ	اندازه گيري كن (در عبارت "قَدِّرْ فِي ٱلسَّرْدِ "يعني در بافتن زره تقديري بگير معنايش اين است كه حلقه‌هاي زره را اندازه‌گيري كن، تا متناسب و هماهنگ شوند يا اينكه اندازه هريک متناسب با محل قرار گرفتنش بر روی تن پوشنده زره باشد تا انحنای قسمتهای مختلف بدن با انحنای زره هماهنگ باشد)
117	قُدِرَ	مقدّر شد (از ماده قدر است كه به معناي تقدير و اندازه‌گيري است. در اصل معناي قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير يک موضوع نيز در واقع تنگ كردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنی منزلت نيز می دهد و شب نزول قرآن نيز به دليل منزلت بالايش شب قدر خوانده شده . همچنين كلمه قدر به معناي قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري كه از آن چيز هيچ كم و زيادي نداشته باشد، كه در اين صورت يعني در صورتي كه مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت"وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان كه قدر و منزلت حقيقی اوست ندانستند" به اين اشاره دارد كه هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حاليكه خداوند و تمام خوبيهايش نا محدودند و معنی جمله "الله اكبر" نيز همين است كه خداوند از هر توصيفی كه در مورد او شود بزرگتر است)
118	قَدْرِ	منزلت (كلمه قدر به معناي منزلت است و اگر شب نزول قرآن را شب قدر خوانده به خاطر اهتمامي بوده كه به مقام و منزلت آن شب داشته و يا عنايتي كه به عبادت متعبدين در آن شب داشته . بعضي ديگر گفته‌اند : كلمه قدر به معناي ضيق و تنگي است و شب قدر را بدان جهت قدر خوانده‌اند كه زمين با نزول ملائكه تنگ مي‌گردد)

www.takbook.com

119	قَدَّرَ	اندازه گيري كرد - سنجيد- اندازه گرفت - داراي حدود واندازه كرد - اندازه قرار داد (در اينجا استفاده از باب تفعيل براي نشان دادن كثرت است. از ماده قدر است كه به معناي تقدير و اندازهگيري است. در اصل معناي قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير يک موضوع نيز در واقع تنگ كردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنى منزلت نيز مى دهد و شب نزول قرآن نيز به دليل منزلت بالايش شب قدر خوانده شده . همچنين كلمه قدر به معناي قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري كه از آن چيز هيچ كم و زيادي نداشته باشد، كه در اين صورت يعني در صورتي كه مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت"وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان كه قدر و منزلت حقيقى اوست ندانستند" به اين اشاره دارد كه هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حاليكه خداوند و تمام خوبيهايش نا محدودند و معنى جمله "الله اكبر" نيز همين است كه خداوند از هر توصيفى كه در مورد او شود بزرگتر است)
120	قُدِرَ عَلَيْهِ	تنگ گرفته شده بر او(از ماده قدر است كه به معناي تقدير و اندازهگيري است. در اصل معناي قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير يک موضوع نيز در واقع تنگ كردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنى منزلت نيز مى دهد و شب نزول قرآن نيز به دليل منزلت بالايش شب قدر خوانده شده . همچنين كلمه قدر به معناي قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري كه از آن چيز هيچ كم و زيادي نداشته باشد، كه در اين صورت يعني در صورتي كه مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت"وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان كه قدر و منزلت حقيقى اوست ندانستند" به اين اشاره دارد كه هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حاليكه خداوند و تمام خوبيهايش نا محدودند و معنى جمله "الله اكبر" نيز همين است كه خداوند از هر توصيفى كه در مورد او شود بزرگتر است)
121	قَدَرَ عَلَيْهِ	تنگ گرفت بر او(از ماده قدر است كه به معناي تقدير و اندازهگيري است. در اصل معناي قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير يک موضوع نيز در واقع تنگ كردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنى منزلت نيز مى دهد و شب نزول قرآن نيز به دليل منزلت بالايش شب قدر خوانده شده . همچنين كلمه قدر به معناي قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري كه از آن چيز هيچ كم و زيادي نداشته باشد، كه در اين صورت يعني در صورتي كه مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت"وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان كه قدر و منزلت حقيقى اوست ندانستند" به اين اشاره دارد كه هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حاليكه خداوند و تمام خوبيهايش نا محدودند و معنى جمله "الله اكبر" نيز همين است كه خداوند از هر توصيفى كه در مورد او شود بزرگتر است)
122	قَدْراً	اندازه اي(در عبارت "قَدْ جَعَلَ ٱللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْراً ".از ماده قدر است كه به معناي تقدير و اندازهگيري است. در اصل معناي قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير يک موضوع نيز در واقع تنگ كردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنى منزلت نيز مى دهد و شب نزول قرآن نيز به دليل منزلت بالايش شب قدر خوانده شده . همچنين كلمه قدر به معناي قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري كه از آن چيز هيچ كم و زيادي نداشته باشد، كه در اين صورت يعني در صورتي كه مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت"وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان كه قدر و منزلت حقيقى اوست ندانستند" به اين اشاره دارد كه هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حاليكه خداوند و تمام خوبيهايش نا محدودند و معنى جمله "الله اكبر" نيز همين است كه خداوند از هر توصيفى كه در مورد او شود بزرگتر است)
123	قَدَرْنَا	تقدير كرديم - مقدّر ساختيم - داراي حدود واندازه كرديم - اندازه قرار داديم(از ماده قدر است كه به معناي تقدير و اندازهگيري است. در اصل معناي قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير يک موضوع نيز در واقع تنگ كردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنى منزلت نيز مى دهد و شب نزول قرآن نيز به دليل منزلت بالايش شب قدر خوانده شده . همچنين كلمه قدر به معناي قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري كه از آن چيز هيچ كم و زيادي نداشته باشد، كه در اين صورت يعني در صورتي كه مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت"وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان كه قدر و منزلت حقيقى اوست ندانستند" به اين اشاره دارد كه هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حاليكه خداوند و تمام خوبيهايش نا محدودند و معنى جمله "الله اكبر" نيز همين است كه خداوند از هر توصيفى كه در مورد او شود بزرگتر است)

www.takbook.com

124	قَدَّرْنَا	تقدير كرديم - مقدّر ساختيم - داراي حدود واندازه كرديم - اندازه قرار داديم(در اينجا استفاده از باب تفعيل براي نشان دادن كثرت است.از ماده قدر است كه به معناي تقدير و اندازه‌گيري است. در اصل معناي قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير يک موضوع نيز در واقع تنگ كردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنى منزلت نيز مى دهد و شب نزول قرآن نيز به دليل منزلت بالايش شب قدر خوانده شده . همچنين كلمه قدر به معناي قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري كه از آن چيز هيچ كم و زيادي نداشته باشد، كه در اين صورت يعني در صورتي كه مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت"وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان كه قدر و منزلت حقيقى اوست ندانستند" به اين اشاره دارد كه هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حاليكه خداوند و تمام خوبيهايش نا محدودند و معنى جمله "الله اكبر" نيز همين است كه خداوند از هر توصيفي كه در مورد او شود بزرگتر است)
125	قَدَّرْنَاهُ	براي آن تقدير كرديم -براي آن مقدّر ساختيم (در اينجا استفاده از باب تفعيل براي نشان دادن كثرت و همه جانبه بودن است.از ماده قدر است كه به معناي تقدير و اندازه‌گيري است. در اصل معناي قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير يک موضوع نيز در واقع تنگ كردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنى منزلت نيز مى دهد و شب نزول قرآن نيز به دليل منزلت بالايش شب قدر خوانده شده . همچنين كلمه قدر به معناي قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري كه از آن چيز هيچ كم و زيادي نداشته باشد، كه در اين صورت يعني در صورتي كه مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت"وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان كه قدر و منزلت حقيقى اوست ندانستند" به اين اشاره دارد كه هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حاليكه خداوند و تمام خوبيهايش نا محدودند و معنى جمله "الله اكبر" نيز همين است كه خداوند از هر توصيفي كه در مورد او شود بزرگتر است)
126	قَدَّرْنَاهَا	آن را تقدير كرديم - آن را مقدّر ساختيم - آن را داراي حدود واندازه كرديم -براي آن اندازه قرار داديم(از ماده قدر است كه به معناي تقدير و اندازه‌گيري است. در اصل معناي قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير يک موضوع نيز در واقع تنگ كردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنى منزلت نيز مى دهد و شب نزول قرآن نيز به دليل منزلت بالايش شب قدر خوانده شده . همچنين كلمه قدر به معناي قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري كه از آن چيز هيچ كم و زيادي نداشته باشد، كه در اين صورت يعني در صورتي كه مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت"وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان كه قدر و منزلت حقيقى اوست ندانستند" به اين اشاره دارد كه هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حاليكه خداوند و تمام خوبيهايش نا محدودند و معنى جمله "الله اكبر" نيز همين است كه خداوند از هر توصيفي كه در مورد او شود بزرگتر است در اينجا استفاده از باب تفعيل براي نشان دادن كثرت و همه جانبه بودن است)
127	قَدَّرُوهَا	آن را اندازه گيري كردند (در عبارت "قَوَارِيرَ مِن فِضَّةٍ قَدَّرُوهَا تَقْدِيراً "منظور اين است كه آن جامهاي نقره مناسب اهلشان اندازه گيري شده اند يعنى گنجايش يا طرح و شكلشان هماهنگى كاملى با ميزان ميل و سليقه نوشنده دارد.در اينجا استفاده از باب تفعيل براي نشان دادن كثرت و همه جانبه بودن است.اصل معناي قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير يک موضوع نيز در واقع تنگ كردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنى منزلت نيز مى دهد و شب نزول قرآن نيز به دليل منزلت بالايش شب قدر خوانده شده . همچنين كلمه قدر به معناي قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري كه از آن چيز هيچ كم و زيادي نداشته باشد، كه در اين صورت يعني در صورتي كه مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت"وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان كه قدر و منزلت حقيقى اوست ندانستند" به اين اشاره دارد كه هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حاليكه خداوند و تمام خوبيهايش نا محدودند و معنى جمله "الله اكبر" نيز همين است كه خداوند از هر توصيفي كه در مورد او شود بزرگتر است)
128	قَدَرُهُ	اندازه اش - وسعش (از ماده قدر است كه به معناي تقدير و اندازه‌گيري است. در اصل معناي قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير يک موضوع نيز در واقع تنگ كردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنى منزلت نيز مى دهد و شب نزول قرآن نيز به دليل منزلت بالايش شب قدر خوانده شده . همچنين كلمه قدر به معناي قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري كه از آن چيز هيچ كم و زيادي نداشته باشد، كه در اين صورت يعني در صورتي كه مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت"وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان كه قدر و منزلت حقيقى اوست ندانستند" به اين اشاره دارد كه هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حاليكه خداوند و تمام خوبيهايش نا محدودند و معنى جمله "الله اكبر" نيز همين است كه خداوند از هر توصيفي كه در مورد او شود بزرگتر است)

www.takbook.com

129	قَدْرِهِ	منزلتش (از ماده قدر است که به معناي تقدير و اندازهگيري است. در اصل معناي قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير يک موضوع نيز در واقع تنگ کردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنی منزلت نيز می دهد و شب نزول قرآن نيز به دليل منزلت بالايش شب قدر خوانده شده . همچنين کلمه قدر به معناي قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري که از آن چيز هيچ کم و زيادي نداشته باشد، که در اين صورت يعني در صورتي که مساوي آن شد قدر آن ميشود. عبارت"وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقيقی اوست ندانستند" به اين اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حاليکه خداوند و تمام خوبيهايش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نيز همين است که خداوند از هر توصيفی که در مورد او شود بزرگتر است)
130	قَدَّرَهُ	آن را تقدير کرد - آن را مقدّر ساخت - آن را داراي حدود واندازه کرد -براي آن اندازه قرار داد(در اينجا استفاده از باب تفعيل براي نشان دادن کثرت و همه جانبه بودن است. اصل معناي قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير يک موضوع نيز در واقع تنگ کردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنی منزلت نيز می دهد و شب نزول قرآن نيز به دليل منزلت بالايش شب قدر خوانده شده . همچنين کلمه قدر به معناي قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري که از آن چيز هيچ کم و زيادي نداشته باشد، که در اين صورت يعني در صورتي که مساوي آن شد قدر آن ميشود. عبارت"وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقيقی اوست ندانستند" به اين اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حاليکه خداوند و تمام خوبيهايش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نيز همين است که خداوند از هر توصيفی که در مورد او شود بزرگتر است)
131	قَدَرِهَا	اندازه اش - وسعش (از ماده قدر است که به معناي تقدير و اندازهگيري است. در اصل معناي قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير يک موضوع نيز در واقع تنگ کردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنی منزلت نيز می دهد و شب نزول قرآن نيز به دليل منزلت بالايش شب قدر خوانده شده . همچنين کلمه قدر به معناي قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري که از آن چيز هيچ کم و زيادي نداشته باشد، که در اين صورت يعني در صورتي که مساوي آن شد قدر آن ميشود. عبارت"وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان که قدر و منزلت حقيقی اوست ندانستند" به اين اشاره دارد که هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حاليکه خداوند و تمام خوبيهايش نا محدودند و معنی جمله "الله اکبر" نيز همين است که خداوند از هر توصيفی که در مورد او شود بزرگتر است)
132	قُدُسِ	طاهر - پاک
133	قَدَمٌ	قدم - گام(قدم در عبارت "قَدَمَ صِدْقٍ" کنايه از مقام، جايگاه و منزلت است از اين جهت که ايستادن در يک مکان توسط "قدم" صورت می گيرد و اضافه نمودن "صدق" به آن اين معنی را می رساند که با راستگويی و هماهنگی گفتار و عمل به اين مقام و منزلت و جايگاه رسيده است نه با دروغگويی و نفاق و دورويی)
134	قَدَّمَ	از پيش فراهم کرده - از پيش فرستاده
135	قَدَّمْتُ	از پيش فراهم کردم - از پيش فرستاده بودم
136	قَدَّمَتْ	از پيش فراهم کرد - از پيش فرستاد(در عباراتی نظير"قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ"،علت اينکه اعمال را به "أيدي: دستها" نسبت داده ، براي اين است که غالبا دست وسيله تقديم است)
137	قَدَّمْتُمْ	از پيش فراهم کرديد - از پيش فرستاديد
138	قَدَّمْتُمُوهُ	از پيش آن را فراهم کرديد - از پيش آن را فرستاديد
139	قَدِمْنَا إِلَيٰ	پرداختيم به (چون به يک واقعيت حتمي اشاره مي کند:مي پردازيم به)
140	قَدِّمُواْ	از پيش فراهم کنيد - از پيش فرستيد
141	قَدَّمُواْ	از پيش فراهم کردند - از پيش فرستادند
142	قُدُورٍ	ديگهاي غذا (جمع قدر)

www.takbook.com

143	قُدُّوسُ	بسيار پاک - بسيار طاهر
144	قَدِيرٌ	همواره و بسيارقدرتمند -همواره و بسيار توانا-آنكه همواره و بسيارتقدير مي كنند-آنكه همواره و بسياراندازه تعيين مي كنند(از ماده قدر است كه به معناي تقدير و اندازه‌گيري است ."قدير" يكي از اسماء حسناي پروردگارمتعال است كه مركز همه قدرتها است . كلمه قدرت هر گاه وصف انسان قرار گيرد نام هيئتي براي انسان است كه با آن مي‌تواند كاري را كه مي‌خواهد انجام دهدو چون پروردگار تعالي با آن وصف شود، معناي عاجز نبودن را مي دهد. وزن فعيل هم صفت مشبهه است و هم صيغه مبالغه يعنی هم دائمی بودن و ديرپايی صفت را می رساند و هم بسياری آن را)
145	قَدِيمٌ	قديم - ديرين - كهنه(در سوره مباركه يس آيه شريفه 39 آمده است:" والقمر قدرناه منازل حتى عاد كالعرجون القديم: و برای ماه منزلهايی قرار داديم تا اينكه مانند شاخه ی قديم خرما برگردد".كمان شاخه ی قديم خرما يا همان "عرجون القديم" كه از لحاظ هندسی به شكل قسمتی از يک بيضی است، عبارتی است بسيار مناسب برای مدار حركت ماه به دور زمين، كه از يک طرف در سطح فهم عامه ی مردم است و از طرفی هماهنگی كامل با واقعيات علمی دارد. امروزه می دانيم كه مدار گردش ماه به دور زمين بيضی شكل است و برای همين هم فاصله زمين تا ماه متغير بوده و در نتيجه تصويری كه از ماه می بينيم در زمانهای مختلف دارای قطرهای مختلف است. در روايتی كه در بحار الانوار نقل شده، آمده است كه : شخصی هنگام مرگ وصيت كرد كه هر يک از غلامانش را كه از قديم جزو اموالش بوده‌اند، آزاد كنند. پس از مرگش، وصیّ او ندانست منظورش كدام يک از غلامانش است. از حضرت علی عليه السلام سؤال كرد. امام فرمود:"هر غلامی را كه شش ماه جزو اموال او بوده، آزاد كنيد" آن گاه امام به عنوان دليل همين آيه را تلاوت كردند زيرا در اين آيه كلمه "قديم" آمده است و شاخه خرما وقتی "قديم" می‌شود و شكل كمانی می گيرد كه شش ماه از جدا كردن خرما از آن گذشته باشد و امام از اين كه پس از شش ماه به شاخه خرما، قديم می‌گويند نتيجه گرفته كه غلام قديمی كسی است كه شش ماه در بندگی شخص متوفی مانده باشد و اين نمونه ای است از ريز بينی و فهم بالای معصومين عليهم السلام نسبت به آيات قرآن كريم و استنباط حقايق از آن)
146	قَذَفَ	انداخت - افكند
147	قَذَفْنَاهَا	آن را انداختيم - آن را افكنديم
148	قُرْءَانِ	نام كتاب آسماني مسلمانان - خواندني - چيزی كه آن را می خوانند
149	قُرْءَانَهُ	خواندنش
150	قُرِئَ	خوانده شد
151	قَرَارٍ	قرارگاه - محل آرميدن
152	قَرَاطِيسَ	كاغذها (جمع قرطاس)
153	قَرَأْتَ	خواندي (معناي اصلي آن جمع كردن است، اما نه هر جمعي، بلكه جمعي كه دگرگونگي و تفرقه به دنبال داشته باشد و به همين دليل جمع كردن حروف و سپس بيرون ريختن آن براي خواندن را هم قرائت ناميده‌اند)
154	قَرَأْنَاهُ	آن را خوانديم (معناي اصلي آن جمع كردن است، اما نه هر جمعي، بلكه جمعي كه دگرگونگي و تفرقه به دنبال داشته باشد و به همين دليل جمع كردن حروف و سپس بيرون ريختن آن براي خواندن را هم قرائت ناميده‌اند)
155	قَرَأَهُ	آن را خواند (معناي اصلي آن جمع كردن است، اما نه هر جمعي، بلكه جمعي كه دگرگونگي و تفرقه به دنبال داشته باشد و به همين دليل جمع كردن حروف و سپس بيرون ريختن آن براي خواندن را هم قرائت ناميده‌اند)
156	قَرَّبَا	آن دو نفر تقرّب جستند
157	قُرُبَاتٍ	وسيله هاي تقرّب ونزديک شدن

www.takbook.com

158	قُرْبَانٍ	قرباني - وسيله ي تقرّب ونزديک شدن-هر نعمتي و هر آن چيزي است که با پيشکش کردن و هديه کردن آن، به مقام بالائي، نزديک و تقرب به آن مقام بالا حاصل شود (اصل اين کلمه مصدر است و مصدر تثنيه و جمع نمي‌شود لذا در عبارت "قَرَّبَا قُرْبَاناً "تثنيه نيامده است)
159	قُرْبَةٌ	وسيله ي تقرّب و نزديک شدن
160	قَرَّبْنَاهُ	اورا مقرّب گردانيديم - اورا نزديک کرديم (در عبارت "قَرَّبْنَاهُ نَجِيّاً "يعني اورا در حالي که با وي راز گفتيم مقرّب خود قرار داديم)
161	قَرَّبَهُ	آن را نزديک کرد(در عبارت"قَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ "آن را نزد آنان گذاشت)
162	قُرْبَى	نزديکترينها- نزديکان - خويشاوندان (جمع أقرب، در تفسير در المنثور از مهمترين تفاسير اهل سنت آمده است که رسول اکرم صلي الله‌عليه و آله و سلّم در پاسخ به اين سؤال که "قربي" در آيه "قل لا أسئلکم عليه أجرا الا المودة في القربي:(اي پيامبر) بگو: از شما کوچکترين پاداشي نمی خواهم مگر مودّت نزديکترينها(مودّت: دوست داشتنی که در عمل نيز ظاهر گردد)"، چه کسانی هستند، فرمودند : "علي و فاطمه و پسران او")
163	قُرَّةَ أَعْيُنٍ	روشني چشمها (برخي گفته اند : اصل اين کلمه از قر به معناي خنکي و سردي گرفته شده و معناي قرت عينه اين است که : ديدگانش خنک شد و از آن حرارتي که در اثر درد داشت، بهبودي يافت . بعضي ديگر گفته‌اند : از باب بهبودي يافتن از حرارت درد چشم نيست، بلکه از اين بابت است که اشک شادي خنک و اشک اندوه داغ است و به همين جهت به کسي که به او نفرين مي‌کند مي‌گويند : خدا چشمش را داغ کند . بعضي ديگر گفته‌اند : اين کلمه از قرار گرفته شده و معناي جمله قرت عينه اين است که خدا به او چيزي داد که چشمش آرامش و قرار يافت و ديگر چشمش به دست اين و آن نمي‌افتد)
164	قُرَّتُ عَيْنٍ	روشني چشم (برخي گفته اند : اصل اين کلمه از قر به معناي خنکي و سردي گرفته شده و معناي قرت عينه اين است که : ديدگانش خنک شد و از آن حرارتي که در اثر درد داشت، بهبودي يافت . بعضي ديگر گفته‌اند : از باب بهبودي يافتن از حرارت درد چشم نيست، بلکه از اين بابت است که اشک شادي خنک و اشک اندوه داغ است و به همين جهت به کسي که به او نفرين مي‌کند مي‌گويند : خدا چشمش را داغ کند . بعضي ديگر گفته‌اند : اين کلمه از قرار گرفته شده و معناي جمله قرت عينه اين است که خدا به او چيزي داد که چشمش آرامش و قرار يافت و ديگر چشمش به دست اين و آن نمي‌افتد)
165	قَرْحٌ	جراحت - اثري که از جراحت و آسيب وارده بر بدن به خاطر برخورد با برّنده‌اي از خارج باقي مي‌ماند
166	قِرَدَةً	ميمونها(جمع قرد)
167	قَرْضاً	قرض - وام (قرض حسن يا قرض الحسنة قرضی است بدون ربا و بهره همراه با مهلت دادن به قرض گيرنده در صورت نياز و اضطرار او)
168	قِرْطَاسٍ	کاغذ
169	قَرْنٍ	نسل- مردمي که در يک زمان زندگي کنند و از جهت عصر و زمان مشترک باشند
170	قَرْنَ	اي زنان بمانيد - اي زنان قرار و آرام گيريد (کلمه قرن امر از ماده قر است، که به معناي پا بر جا شدن است و اصل اين کلمه اقررن بوده، که يکي از دوراء آن حذف شده است، ممکن هم هست از ماده قار، يقار به معناي اجتماع و کنايه از ثابت ماندن در خانه‌ها باشد و مراد اين باشد که اي زنان پيغمبر! از خانه‌هاي خود بيرون نياييد)
171	قُرَنَاءَ	همنشينان - قرينان -همراهان
172	قُرُوَءٍ	پاک شدنها از حيض - حيضها(قروء جمع قرء است و قرء لفظي است که هم معناي حيض را مي دهد و هم معناي پاکي از آن را، به طوري که گفته‌اند، از واژه‌هائي است که دو معناي ضد هم دارد، چيزي که هست معناي اصلي آن جمع است، اما نه هر جمعي، بلکه جمعي که دگرگونگي و تفرقه به دنبال داشته باشد و بنابر اين بهتر اين است که بگوئيم معنايش در اصل پاکي بوده است، چون در حال پاکي رحم، خون در حال جمع شدن در رحم است و سپس در حيض هم استعمال شده، چون حيض حالت بيرون ريختن خون بعد از جمع شدن آن است و به همين عنايت جمع کردن حروف و سپس بيرون ريختن آن براي خواندن را هم قرائت ناميده‌اند، اهل لغت هم تصريح کرده‌اند به اينکه معناي قرائت جمع کردن است)

www.takbook.com

173	قُرُونُ	نسلها (جمع قرن به معني مردمي كه در يک زمان زندگي كنند و از جهت عصر و زمان مشترک باشند)
174	قُرَىٰ	آباديها (جمع قرية، در عبارت " أُمَّ ٱلْقُرَىٰ: مادر آباديها، مركز آباديها" مكه به عنوان مركزيت عالم در نظر گرفته شده آن وقت هر كسي در هرجاي عالم باشد پيرامون مكه به حساب مي آيد)
175	قَرِّي عَيْناً	چشم روشن دار (برخي گفته اند : اصل اين كلمه از قر به معناي خنكي و سردي گرفته شده و معناي قرت عينه اين است كه : ديدگانش خنک شد و از آن حرارتي كه در اثر درد داشت، بهبودي يافت . بعضي ديگر گفته‌اند : از باب بهبودي يافتن از حرارت درد چشم نيست، بلكه از اين بابت است كه اشک شادي خنک و اشک اندوه داغ است و به همين جهت به كسي كه به او نفرين مي‌كند مي‌گويند : خدا چشمش را داغ كند . بعضي ديگر گفته‌اند : اين كلمه از قرار گرفته شده و معناي جمله قرت عينه اين است كه خدا به او چيزي داد كه چشمش آرامش و قرار يافت و ديگر چشمش به دست اين و آن نمي‌افتد)
176	قَرِيبٌ	همواره و بسيار نزديک- در دسترس
177	قَرْيَةٍ	آبادي
178	قَرْيَتِکَ	آبادي تو - قريه ي تو
179	قَرْيَتِكُمْ	آبادي شما
180	قَرْيَتِنَا	آبادي ما
181	قَرْيَتَيْنِ	دو آبادي (منظور در عبارت"ٱلْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ " مكه و طائف است)
182	قُرَيْشٍ	نام عشيره و دودمان رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلّم)است، كه همگي از نسل نضر بن كنانه‌اند كه نامش قريش نيز بوده
183	قَرِينٌ	همنشين -همراه- قرين
184	قَرِينُهُ	همراهش (در عبارت " قَالَ قَرِينُهُ هَٰذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ "منظور فرشته همراهش مي باشد و در عبارت"قَالَ قَرِينُهُ رَبَّنَا مَا أَطْغَيْتُهُ وَلَٰكِن كَانَ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ " منظور شيطان است)
185	قَسَتْ	سنگ شد - سخت شد
186	قِسْطِ	عدل (اِقساط به معناي آن است كه به هر كس، آن حقي را كه مستحق است و آن سهمي را كه دارد بدهند)
187	قِسْطَاسِ	ترازو و ميزان (قسطاس مستقيم به معناي ترازوي عدل است كه هرگز در وزن خيانت نمي‌كند)
188	قَسَمٌ	قسم - سوگند
189	قِسْمَةٌ	تقسيم شده - قسمت شده (در عبارت "وَإِذَا حَضَرَ ٱلْقِسْمَةَ " به معنای مقسوم است)
190	قَسَمْنَا	تقسيم كرديم
191	قَسْوَةً	سختي
192	قَسْوَرَةٍ	شير- شكارچي
193	قِسِّيسِينَ	كشيشان (قسيس معرّب(عربی شده) كشيش است)
194	قَصَّ	حكايت كرد - داستان نقل كرد- قصّه گفت(كلمه قص به معناي دنباله جاي پا را گرفتن و رفتن است و جمله قصصت اثره به معناي رد پاي او را دنبال كردم است و اين كلمه به معناي خود رد پاهم هست، مانند آيه فارتد علي آثارهما قصصا و آيه و قالت لاخته قصيه و قصص به معناي اخبار دنبال شده نيز آمده مانند عبارت "لهو القصص الحق" و عبارت " في قصصهم عبرة "و جمله" قص عليه القصص" و جمله "نقص عليک احسن القصص")

www.takbook.com

195	قِصَاصِ	مجازاتي كه به تلافي جنايتي كه مجرمي انجام داده در مورد او اجرا مي كنند(كلمه قصاص مصدر از قاص يقاص است و اين كلمه از قص اثره، جا پاي او را تعقيب كرد ميباشد وقصّاص به معني داستانسرا نيز از اين جهت است كه آثار و حكايات گذشتگان را حكايت ميكند مثل اينكه اثر گذشتگان را دنبال مينمايد، پس اگر قصاص را قصاص ناميده‌اند براي اين است كه جاني را در جنايتش تعقيب ميكنند و عين آن جنايت كه او وارد آورده بر او وارد ميآورند)
196	قَصْدُ	راهي كه رهروانش را به هدف مي رساند(قصد به معناي استقامت راه است، يعني راه آنطور مستقيم باشد كه سالک خود را حتماً به هدف برساند، در عبارت "عَلَي ٱللَّهِ قَصْدُ ٱلسَّبِيلِ " قصد كه مصدر است به معنای اسم فاعل يا همان قاصد آمده است و سبيل قاصد يعنی راهی كه آن قدر واضح است كه رهروش را به مقصد می رساندو منظور از"منها جائر"(جائر به معناي منحرف از هدف) راههای اشتباهی است كه رهروی خود را گمراه ميكند و از هدف باز می دارد و مقصود از اينكه فرمود : بر خداست قصد سبيل، اين است كه بر خدا واجب است كه سبيل قاصد و راه مستقيم را براي بندگانش معين كند، تا آن راه، ايشان را به سعادت و فلاح بكشاند و چون حاكمي غير از خدا نيست كه او را محكوم به اين واجب كند، پس او خودش بر خود واجب كرده است كه راهي براي بندگان خود قرار دهد و ايشان را به سوي خود هدايت كند، كه قرار هم داده است)
197	قَصْرٌ	قصر - خانه‌اي كه داراي پي ريزي محكم و بنايي بلند باشد
198	قَصَصَ	داستانها - قصّه ها (كلمه قص به معناي دنباله جاي پا را گرفتن و رفتن است و چون در قصه گفتن نيز خبر و واقعه اي را پي گيري مي كنند، از اين كلمه استفاده شده است)
199	قَصَصاً	به صورت دنبال جاي پا را گرفتن و رفتن (عبارت "فَٱرْتَدَّا عَلَيٰ ءَاثَارِهِمَا قَصَصاً "يعني با پي گرفتن جاي پاي خود از همان راهي كه آمده بودند برگشتند. كلمه قص به معناي دنباله جاي پا را گرفتن و رفتن است و چون در قصه گفتن نيز خبر و واقعه اي را پي گيري مي كنند، از اين كلمه استفاده شده است)
200	قَصَصْنَا	داستان گفتيم - سرگذشت گفتيم(كلمه قص به معناي دنباله جاي پا را گرفتن و رفتن است و چون در قصه گفتن نيز خبر و واقعه اي را پي گيري مي كنند، از اين كلمه استفاده شده است)
201	قَصَصْنَاهُمْ	داستان آنان را گفتيم - سرگذشت آنان را گفتيم(كلمه قص به معناي دنباله جاي پا را گرفتن و رفتن است و چون در قصه گفتن نيز خبر و واقعه اي را پي گيري مي كنند، از اين كلمه استفاده شده است)
202	قَصَصِهِمْ	سرگذشتهاي آنان(كلمه قص به معناي دنباله جاي پا را گرفتن و رفتن است و چون در قصه گفتن نيز خبر و واقعه اي را پي گيري مي كنند، از اين كلمه استفاده شده است)
203	قَصَمْنَا	شكانديم (كنايه از هلاک كردن)
204	قُصُوراً	قصرها(جمع قصر به معني خانه‌اي كه داراي پي ريزي محكم و بنايي بلند باشد)
205	قُصْوَيٰ	دورتر(مؤنث أقصي)
206	قَصِيّاً	دور
207	قُصِّيهِ	دنبالش برو(از"قص "به معناي دنباله جاي پا و اثر كسي را گرفتن و رفتن است)
208	قَضَاهَا	آن را به انجام رساند
209	قَضَاهُنَّ	آنها را به انجام رسانيد
210	قَضْباً	سبزيجات تر و تازه اي كه انسان آن را ميخورد

www.takbook.com

211	قَضَوْاْ	به پايان رساندند (كلمه قضاء به معناي حكم است و اگر با حرف علي متعدي شود مثل عبارت"فَوَكَزَهُ مُوسَيٰ فَقَضَيٰ عَلَيْهِ " كنايه از اين است كه با كشتنش كارش را تمام كرد معناي جمله اين است كه : موسي (عليه‌السلام) آن دشمن را با تمام كف دست و مشت زد و يا دفع كرد و اورا كشت. از آنجا كه صدور يک حكم به منزله ي پايان مراحل يک دادرسي است اين كلمه معني خاتمه دادن و تحقق دادن نيز مي دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِـٱلْقُرْءَانِ مِن قَبْلِ أَن يُقْضَيٰ إِلَيْکَ وَحْيُهُ" : و پيش از آنكه وحي كردن قرآن بر تو پايان گيرد در خواندنش شتاب مكن يا عبارت "لِّيَقْضِيَ ٱللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً" :تا محقق كند كاری را كه انجام شده بود(آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است كه بايد آن را انجام شده فرض نمود).عبارت "قَضَوْاْ مِنْهُنَّ وَطَراً "يعني نياز خود را از آن زنان به پايان بردند (طلاقشان دادند))
212	قَضَي	حكم كرد - به پايان رسانيد (كلمه قضاء به معناي حكم است و اگر با حرف علي متعدي شود مثل عبارت"فَوَكَزَهُ مُوسَيٰ فَقَضَيٰ عَلَيْهِ " كنايه از اين است كه با كشتنش كارش را تمام كرد معناي جمله اين است كه : موسي (عليه‌السلام) آن دشمن را با تمام كف دست و مشت زد و يا دفع كرد و اورا كشت. از آنجا كه صدور يک حكم به منزله ي پايان مراحل يک دادرسي است اين كلمه معني خاتمه دادن و تحقق دادن نيز مي دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِـٱلْقُرْءَانِ مِن قَبْلِ أَن يُقْضَيٰ إِلَيْکَ وَحْيُهُ" : و پيش از آنكه وحي كردن قرآن بر تو پايان گيرد در خواندنش شتاب مكن يا عبارت "لِّيَقْضِيَ ٱللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً" :تا محقق كند كاری را كه انجام شده بود(آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است كه بايد آن را انجام شده فرض نمود).عبارت "قَضَيٰ زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَراً "يعني نياز خود را از آن زن به پايان برد (طلاقش داد))
213	قُضِيَ	كار(نابوديشان) تمام شد - تكليف(آنان) يكسره شد-قضاوت شد- حكم شد(كلمه قضاء به معناي حكم است و اگر با حرف علي متعدي شود مثل عبارت"فَوَكَزَهُ مُوسَيٰ فَقَضَيٰ عَلَيْهِ " كنايه از اين است كه با كشتنش كارش را تمام كرد معناي جمله اين است كه : موسي (عليه‌السلام) آن دشمن را با تمام كف دست و مشت زد و يا دفع كرد و اورا كشت. از آنجا كه صدور يک حكم به منزله ي پايان مراحل يک دادرسي است اين كلمه معني خاتمه دادن و تحقق دادن نيز مي دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِـٱلْقُرْءَانِ مِن قَبْلِ أَن يُقْضَيٰ إِلَيْکَ وَحْيُهُ" : و پيش از آنكه وحي كردن قرآن بر تو پايان گيرد در خواندنش شتاب مكن يا عبارت "لِّيَقْضِيَ ٱللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً" :تا خدا پيروزي شما و شكست آنان را كه [بر اساس اراده اش] انجام شدني بود، تحقق دهد. در عبارت "لَقُضِيَ إِلَيْهِمْ أَجَلُهُمْ" به كار بردن حرف "إلى" بعد از فعل "قضى" اين معنى را مى رساند كه گناه باعث شود كه اجلشان از زمانى كه در ابتداى خلقتشان مقرر شده بود به سمت آنها حركت كند و به پيشواز آنان برود كنايه از اين كه مرگشان زودتر از موعد مقرر برسد. عبارت "قُضِيَ ٱلْأَمْرُ ٱلَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ: حكم آن كارى كه در موردش شما دونفر از من نظر خواستيد صادر شده است" يعنى: حكم الهى در اين مورد صادر شده و ديگر قابل برگشت نيست به عبارت ديگر اين اتفاقات قطعاً خواهد افتاد)
214	قَضَيٰ عَلَيْهِ	او را كشت (كلمه قضاء به معناي حكم است و اگر با حرف علي متعدي شود مثل عبارت"فَوَكَزَهُ مُوسَيٰ فَقَضَيٰ عَلَيْهِ " كنايه از اين است كه با كشتنش كارش را تمام كرد معناي جمله اين است كه : موسي (عليه‌السلام) آن دشمن را با تمام كف دست و مشت زد و يا دفع كرد و اورا كشت. از آنجا كه صدور يک حكم به منزله ي پايان مراحل يک دادرسي است اين كلمه معني خاتمه دادن و تحقق دادن نيز مي دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِـٱلْقُرْءَانِ مِن قَبْلِ أَن يُقْضَيٰ إِلَيْکَ وَحْيُهُ" : و پيش از آنكه وحي كردن قرآن بر تو پايان گيرد در خواندنش شتاب مكن يا عبارت "لِّيَقْضِيَ ٱللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً" :تا محقق كند كاری را كه انجام شده بود(آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است كه بايد آن را انجام شده فرض نمود))
215	قَضَيٰ عَلَيْهَا	كارش تمام شد - مُرد(كلمه قضاء به معناي حكم است و اگر با حرف علي متعدي شود مثل عبارت"فَوَكَزَهُ مُوسَيٰ فَقَضَيٰ عَلَيْهِ " كنايه از اين است كه با كشتنش كارش را تمام كرد معناي جمله اين است كه : موسي (عليه‌السلام) آن دشمن را با تمام كف دست و مشت زد و يا دفع كرد و اورا كشت. از آنجا كه صدور يک حكم به منزله ي پايان مراحل يک دادرسي است اين كلمه معني خاتمه دادن و تحقق دادن نيز مي دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِـٱلْقُرْءَانِ مِن قَبْلِ أَن يُقْضَيٰ إِلَيْکَ وَحْيُهُ" : و پيش از آنكه وحي كردن قرآن بر تو پايان گيرد در خواندنش شتاب مكن يا عبارت "لِّيَقْضِيَ ٱللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً" :تا محقق كند كاری را كه انجام شده بود(آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است كه بايد آن را انجام شده فرض نمود))

www.takbook.com

216	قُضِيَتِ	تمام شد- به پايان رسيد(در عبارت"قُضِيَتِ ٱلصَّلَوٰةُ "حرف "ت" به دليل رسيدن به تشديد حركت گرفته است. (كلمه قضاء به معناي حكم است و اگر با حرف علي متعدي شود مثل عبارت"فَوَكَزَهُ مُوسَيٰ فَقَضَيٰ عَلَيْهِ " كنايه از اين است كه با كشتنش كارش را تمام كرد معناي جمله اين است كه : موسي (عليه‌السلام) آن دشمن را با تمام كف دست و مشت زد و يا دفع كرد و اورا كشت. از آنجا كه صدور يک حكم به منزله ي پايان مراحل يک دادرسي است اين كلمه معني خاتمه دادن و تحقق دادن نيز مي دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِـٱلْقُرْءَانِ مِن قَبْلِ أَن يُقْضَيٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پيش از آنكه وحي كردن قرآن بر تو پايان گيرد در خواندنش شتاب مكن يا عبارت "لَيَقْضِيَ ٱللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً" :تا محقق كند كاری را كه انجام شده بود(آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است كه بايد آن را انجام شده فرض نمود))
217	قَضَيْتُ	به پايان بردم - تمام كردم(كلمه قضاء به معناي حكم است و اگر با حرف علي متعدي شود مثل عبارت"فَوَكَزَهُ مُوسَيٰ فَقَضَيٰ عَلَيْهِ " كنايه از اين است كه با كشتنش كارش را تمام كرد معناي جمله اين است كه : موسي (عليه‌السلام) آن دشمن را با تمام كف دست و مشت زد و يا دفع كرد و اورا كشت. از آنجا كه صدور يک حكم به منزله ي پايان مراحل يک دادرسي است اين كلمه معني خاتمه دادن و تحقق دادن نيز مي دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِـٱلْقُرْءَانِ مِن قَبْلِ أَن يُقْضَيٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پيش از آنكه وحي كردن قرآن بر تو پايان گيرد در خواندنش شتاب مكن يا عبارت "لَيَقْضِيَ ٱللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً" :تا محقق كند كاری را كه انجام شده بود(آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است كه بايد آن را انجام شده فرض نمود))
218	قَضَيْتَ	حكم كردي(كلمه قضاء به معناي حكم است و اگر با حرف علي متعدي شود مثل عبارت"فَوَكَزَهُ مُوسَيٰ فَقَضَيٰ عَلَيْهِ " كنايه از اين است كه با كشتنش كارش را تمام كرد معناي جمله اين است كه : موسي (عليه‌السلام) آن دشمن را با تمام كف دست و مشت زد و يا دفع كرد و اورا كشت. از آنجا كه صدور يک حكم به منزله ي پايان مراحل يک دادرسي است اين كلمه معني خاتمه دادن و تحقق دادن نيز مي دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِـٱلْقُرْءَانِ مِن قَبْلِ أَن يُقْضَيٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پيش از آنكه وحي كردن قرآن بر تو پايان گيرد در خواندنش شتاب مكن يا عبارت "لَيَقْضِيَ ٱللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً" :تا محقق كند كاری را كه انجام شده بود(آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است كه بايد آن را انجام شده فرض نمود))
219	قَضَيْتُم	به پايان رسانيديد(كلمه قضاء به معناي حكم است و اگر با حرف علي متعدي شود مثل عبارت"فَوَكَزَهُ مُوسَيٰ فَقَضَيٰ عَلَيْهِ " كنايه از اين است كه با كشتنش كارش را تمام كرد معناي جمله اين است كه : موسي (عليه‌السلام) آن دشمن را با تمام كف دست و مشت زد و يا دفع كرد و اورا كشت. از آنجا كه صدور يک حكم به منزله ي پايان مراحل يک دادرسي است اين كلمه معني خاتمه دادن و تحقق دادن نيز مي دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِـٱلْقُرْءَانِ مِن قَبْلِ أَن يُقْضَيٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پيش از آنكه وحي كردن قرآن بر تو پايان گيرد در خواندنش شتاب مكن يا عبارت "لَيَقْضِيَ ٱللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً" :تا محقق كند كاری را كه انجام شده بود(آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است كه بايد آن را انجام شده فرض نمود))
220	قَضَيْنَا	حكم كرديم - وحي نموديم(كلمه قضاء به معناي حكم است و اگر با حرف علي متعدي شود مثل عبارت"فَوَكَزَهُ مُوسَيٰ فَقَضَيٰ عَلَيْهِ " كنايه از اين است كه با كشتنش كارش را تمام كرد معناي جمله اين است كه : موسي (عليه‌السلام) آن دشمن را با تمام كف دست و مشت زد و يا دفع كرد و اورا كشت. از آنجا كه صدور يک حكم به منزله ي پايان مراحل يک دادرسي است اين كلمه معني خاتمه دادن و تحقق دادن نيز مي دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِـٱلْقُرْءَانِ مِن قَبْلِ أَن يُقْضَيٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پيش از آنكه وحي كردن قرآن بر تو پايان گيرد در خواندنش شتاب مكن يا عبارت "لَيَقْضِيَ ٱللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً" :تا محقق كند كاری را كه انجام شده بود(آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است كه بايد آن را انجام شده فرض نمود))
221	قَضَيْنَا عَلَيْهِ	براو مقرّر كرديم (عبارت "قَضَيْنَا عَلَيْهِ ٱلْمَوْتَ "يعني مرگ را براو مقرر كرديم يا جانش را گرفتيم. كلمه قضاء به معناي حكم است و اگر با حرف علي متعدي شود مثل عبارت"فَوَكَزَهُ مُوسَيٰ فَقَضَيٰ عَلَيْهِ " كنايه از اين است كه با كشتنش كارش را تمام كرد معناي جمله اين است كه : موسي (عليه‌السلام) آن دشمن را با تمام كف دست و مشت زد و يا دفع كرد و اورا كشت. از آنجا كه صدور يک حكم به منزله ي پايان مراحل يک دادرسي است اين كلمه معني خاتمه دادن و تحقق دادن نيز مي دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِـٱلْقُرْءَانِ مِن قَبْلِ أَن يُقْضَيٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پيش از آنكه وحي كردن قرآن بر تو پايان گيرد در خواندنش شتاب مكن يا عبارت "لَيَقْضِيَ ٱللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً" :تا خدا پيروزي شما و شكست آنان را كه [بر اساس اراده اش] انجام شدني بود، تحقق دهد)
222	قِطْرِ	مس و يا روي مذاب (افراغ قطر در عبارت "أَفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْراً "به معناي ريختن آن به سوراخ و فاصله‌ها و شكاف‌ها است)

www.takbook.com

223	قَطِرَانٍ	ماده ای سیاه، بدبو، چسبنده و داغ شبیه قیر مذاب(ماده ای روغنی، چسبنده سیاه رنگ و بدبو است که در قدیم برای از بین بردن انگلهای پوستی یا درمان آبله، به بدن شتران مي‌مالیدند برای اینکه این ماده شکل مایع پیدا کند، باید مانند قیر آن را حرارت داد و به همین جهت هنگامی که پوست حیوان را با آن آغشته می کردند آن را می سوزاند این ماده، صمغ درختانی مانند ابهل، ارز، صنوبر و عرعر است که با حرارت دادن چوب آنها به دست می آید)
224	قِطْعٍ	پاره اي - قطعه اي
225	قُطِعَ	بریده شد
226	قَطَّعَ	قطعه قطعه کرد - پاره پاره کرد(در اینجا استفاده از باب تفعیل براي نشان دادن کثرت است)
227	قِطَع	قطعه ها
228	قُطِّعَتْ	بسیاربریده شد - پاره پاره شد- قطعه قطعه شد (در اینجا استفاده از باب تفعیل براي نشان دادن کثرت است و در عبارت "قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِّن نَّارٍ " منظور این است که به اندازه ي اندامشان لباسهايي از آتش برایشان دوخته مي شود)
229	قَطَّعْتُم	قطع کردید
230	قَطَّعْنَ	آن زنان خيلي بريدند (اینکه قطع را به صیغه تفعیل آورده دلالت بر زیادي آن قطع دارد)
231	قَطَّعْنَا	قطع کردیم
232	قَطَّعْنَاهُمُ	آنان را تقسیم کردیم (حرف میم به دلیل رسیدن به ساکن کلمه بعد حرکت گرفته است)
233	قَطَّعْنَاهُمْ	آنان را تقسیم کردیم
234	قِطْمِيرٍ	پوست نازکي است که روي هسته خرما کشیده شده (اثر و باقي مانده‌اي است که از خرما بر هسته خرما مي‌ماند یا آن پرده نازکي است که روي هسته خرما را پوشیده و بعضي دیگر گفته‌اند : هسته‌اي است که دردرون هسته خرماست، نام سگ اصحاب کهف هم بوده است)
235	قِطَّنَا	بهره و نصیب ما
236	قُطُوفُهَا	میوه هاي رسیده اش
237	قَعَدَ	نشست
238	قَعَدُواْ	نشستند
239	قَعُواْ	بیفتید - فرود آیید - به رو به زمین بیفتید("فَقَعُواْ" در اصل "فوقعوا":(پس وقوع یابید) بوده که براي سهولت تلفظ به این شکل درآمده است و "وقوع"عبارت است از حدوث و پدید آمدن،اتفاق افتادن، قرار گرفتن و فرود آمدن که از میان این معاني در عبارت "فَقَعُواْ لَهُ سَاجِدِينَ" فرود آمدن و افتادن مناسب ترین است که بر این اساس معني عبارت مي شود : براي او به سجده بیفتید)
240	قُعُودٌ	نشستن (اگر مصدر باشد)- نشسته ها (جمع قاعد)
241	قَعِيدٌ	همواره نشسته
242	قَفَّيْنَا	به دنبال ... پي در پي فرستادیم(کلمه تقفیه که مصدر فعل قفینا است، به معناي این است که چیزي را به طور مستمر دنبال چیزي دیگر قرار دهي و به همین جهت آخرهاي شعر را قافیه شعر مي‌گویند، چون همه شعرها به دنبال شعر اول و از نظر قیافه و وزن تابع آن هستند. در اصل از کلمه "قفا " به معنی "پشت گردن" گرفته شده است. عبارت "وَقَفَّيْنَا عَلَىٰ ءَاثَارِهِم بِعِيسَى ٱبْنِ مَرْيَمَ" یعنی : پی در پی و یکی پس از دیگری آنان را فرستادیم تا نوبت به عیسی بن مریم رسید)

www.takbook.com

243	قَلٌّ	اندک است ـ قليل است
244	قُلْ	بگو
245	قُلِ	بگو(در عباراتي نظير "قُل ٱللَّهُ " حرف لام به دليل رسيدن ساكن به تشديد حركت گرفته است)
246	قَلَائِدَ	قربانيهاي نشاندار(كلمه قلائد جمع قلاده به معناي گردن بند است و درعبارت "جَعَلَ ٱللَّهُ ٱلْكَعْبَةَ ٱلْبَيْتَ ٱلْحَرَامَ قِيَاماً لِّلنَّاسِ وَٱلشَّهْرَ ٱلْحَرَامَ وَٱلْهَدْيَ وَٱلْقَلَائِدَ " به معناي هر چيزي است مانند نعل و مثل آن، كه به عنوان نشانه ي قرباني، به گردن حيوان مي‌اندازند و به اين وسيله اعلام مي‌كنند ـ كه اين شتر يا گاو يا گوسفند قرباني راه خدا است تا اگر احياناً گم شد و كسي او را پيدا كرد به منا بفرستد تا از طرف صاحبش قرباني شود)
247	قَلْبٌ	قلب(قلب در قرآن مركز ادراک انسان شناخته مي شود و همين موضوع باعث شده برخی به خيال خود از آن به عناون ايرادی در قرآن نام برند ولی به تازگي تحقيقات علمي نشان داده است در اطراف بدن هر انساني يک ميدان الكترو مغناطيسي به مركزيت قلب وجود دارد و ادراكات انسان از قلب سرچشمه گرفته وسپس فلب پيامها را به مغز با همان ميدان الكترومغناطيسي با سرعت نور ارسال مي نمايد و آنگاه مغز پيام دريافت شده از قلب را از طريق شبكه عصبي و خون به شكل پيامهاي الكتريكي و شيميايي(هورمونها) در بدن توزيع مي كند. 1400 سال پيش در قرآن كريم به اين واقعيت كه قلب مركز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اكنون علم بشر به آن رسيده، آيا قرآن چيزی جز كلام پروردگار است؟)
248	قَلْبِکَ	قلب تو(قلب در قرآن مركز ادراک انسان شناخته مي شود و همين موضوع باعث شده برخی به خيال خود از آن به عناون ايرادی در قرآن نام برند ولی به تازگي تحقيقات علمي نشان داده است در اطراف بدن هر انساني يک ميدان الكترو مغناطيسي به مركزيت قلب وجود دارد و ادراكات انسان از قلب سرچشمه گرفته وسپس فلب پيامها را به مغز با همان ميدان الكترومغناطيسي با سرعت نور ارسال مي نمايد و آنگاه مغز پيام دريافت شده از قلب را از طريق شبكه عصبي و خون به شكل پيامهاي الكتريكي و شيميايي(هورمونها) در بدن توزيع مي كند. 1400 سال پيش در قرآن كريم به اين واقعيت كه قلب مركز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اكنون علم بشر به آن رسيده، آيا قرآن چيزی جز كلام پروردگار است؟)
249	قَلَّبُواْ	وارونه و دگرگون مي كنند- وارونه و دگرگون جلوه می دهند(كلمه قلب به معناي برگرداندن چيزي از اين رو به آن رو است و چون به باب تفعيل برود مبالغه در اين عمل را مي‌رساند، پس تقليب يعني بسيار زيرورو كردن يک چيزي و تقلب هم قبول همان تقليب است پس تقلب قلوب و ابصار عبارت است از برگشتن دلها و ديده‌ها از وجهه ادراكي كه بايد داشته باشند به وجهه‌اي ديگر)
250	قَلْبَهُ	قلبش (قلب در قرآن مركز ادراک انسان شناخته مي شود و همين موضوع باعث شده برخی به خيال خود از آن به عناون ايرادی در قرآن نام برند ولی به تازگي تحقيقات علمي نشان داده است در اطراف بدن هر انساني يک ميدان الكترو مغناطيسي به مركزيت قلب وجود دارد و ادراكات انسان از قلب سرچشمه گرفته وسپس فلب پيامها را به مغز با همان ميدان الكترومغناطيسي با سرعت نور ارسال مي نمايد و آنگاه مغز پيام دريافت شده از قلب را از طريق شبكه عصبي و خون به شكل پيامهاي الكتريكي و شيميايي(هورمونها) در بدن توزيع مي كند. 1400 سال پيش در قرآن كريم به اين واقعيت كه قلب مركز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اكنون علم بشر به آن رسيده، آيا قرآن چيزی جز كلام پروردگار است؟)
251	قَلْبِهَا	قلبش (قلب در قرآن مركز ادراک انسان شناخته مي شود و همين موضوع باعث شده برخی به خيال خود از آن به عناون ايرادی در قرآن نام برند ولی به تازگي تحقيقات علمي نشان داده است در اطراف بدن هر انساني يک ميدان الكترو مغناطيسي به مركزيت قلب وجود دارد و ادراكات انسان از قلب سرچشمه گرفته وسپس فلب پيامها را به مغز با همان ميدان الكترومغناطيسي با سرعت نور ارسال مي نمايد و آنگاه مغز پيام دريافت شده از قلب را از طريق شبكه عصبي و خون به شكل پيامهاي الكتريكي و شيميايي(هورمونها) در بدن توزيع مي كند. 1400 سال پيش در قرآن كريم به اين واقعيت كه قلب مركز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اكنون علم بشر به آن رسيده، آيا قرآن چيزی جز كلام پروردگار است؟)

www.takbook.com

252	قَلْبِي	قلب من (قلب در قرآن مركز ادراک انسان شناخته مي شود و همين موضوع باعث شده برخی به خيال خود از آن به عناون ايرادی در قرآن نام برند ولی به تازگي تحقيقات علمي نشان داده است در اطراف بدن هر انساني يک ميدان الكترو مغناطيسي به مركزيت قلب وجود دارد و ادراكات انسان از قلب سرچشمه گرفته وسپس فلب پيامها را به مغز با همان ميدان الكترومغناطيسي با سرعت نور ارسال مي نمايد و آنگاه مغز پيام دريافت شده از قلب را از طريق شبكه عصبي و خون به شكل پيامهاي الكتريكي و شيميايي(هورمونها) در بدن توزيع مي كند. 1400 سال پيش در قرآن كريم به اين واقعيت كه قلب مركز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اكنون علم بشر به آن رسيده، آيا قرآن چيزی جز كلام پروردگار است؟)
253	قَلْبَيْنِ	دو قلب (عبارت "ما جعل الله لرجل من قلبين في جوفه " كنايه است از اينكه ممكن نيست كسي دو اعتقاد متنافي و دو رأي متناقض داشته باشدو اگر دو اعتقاد متنافي ديديم بايد بدانيم كه دو قلب به آن دو معتقد است، يعني دو فرد مخالف هر يک به يكي از آن دو اعتقاد دارند و ممكن نيست يک فرد به هر دو معتقد باشد. قلب در قرآن مركز ادراک انسان شناخته مي شود و همين موضوع باعث شده برخی به خيال خود از آن به عناون ايرادی در قرآن نام برند ولی به تازگي تحقيقات علمي نشان داده است در اطراف بدن هر انساني يک ميدان الكترو مغناطيسي به مركزيت قلب وجود دارد و ادراكات انسان از قلب سرچشمه گرفته وسپس فلب پيامها را به مغز با همان ميدان الكترومغناطيسي با سرعت نور ارسال مي نمايد و آنگاه مغز پيام دريافت شده از قلب را از طريق شبكه عصبي و خون به شكل پيامهاي الكتريكي و شيميايي(هورمونها) در بدن توزيع مي كند. 1400 سال پيش در قرآن كريم به اين واقعيت كه قلب مركز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اكنون علم بشر به آن رسيده، آيا قرآن چيزی جز كلام پروردگار است؟)
254	قُلْتُ	گفتم
255	قُلْتَ	گفتي
256	قُلْتُمْ	گفتيد
257	قُلْتُهُ	آن را گفتم
258	قَلَم	قلم - ابزار نوشتن
259	قُلْنَ	آن زنان گفتند
260	قُلْنَا	گفتيم
261	قُلُوبُ	قلب ها(قلب در قرآن مركز ادراک انسان شناخته مي شود و همين موضوع باعث شده برخی به خيال خود از آن به عناون ايرادی در قرآن نام برند ولی به تازگي تحقيقات علمي نشان داده است در اطراف بدن هر انساني يک ميدان الكترو مغناطيسي به مركزيت قلب وجود دارد و ادراكات انسان از قلب سرچشمه گرفته وسپس فلب پيامها را به مغز با همان ميدان الكترومغناطيسي با سرعت نور ارسال مي نمايد و آنگاه مغز پيام دريافت شده از قلب را از طريق شبكه عصبي و خون به شكل پيامهاي الكتريكي و شيميايي(هورمونها) در بدن توزيع مي كند). 1400 سال پيش در قرآن كريم به اين واقعيت كه قلب مركز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اكنون علم بشر به آن رسيده، آيا قرآن چيزی جز كلام پروردگار است؟)
262	قُلُوبُكُم	قلب هاي شما(قلب در قرآن مركز ادراک انسان شناخته مي شود و همين موضوع باعث شده برخی به خيال خود از آن به عناون ايرادی در قرآن نام برند ولی به تازگي تحقيقات علمي نشان داده است در اطراف بدن هر انساني يک ميدان الكترو مغناطيسي به مركزيت قلب وجود دارد و ادراكات انسان از قلب سرچشمه گرفته وسپس فلب پيامها را به مغز با همان ميدان الكترومغناطيسي با سرعت نور ارسال مي نمايد و آنگاه مغز پيام دريافت شده از قلب را از طريق شبكه عصبي و خون به شكل پيامهاي الكتريكي و شيميايي(هورمونها) در بدن توزيع مي كند. 1400 سال پيش در قرآن كريم به اين واقعيت كه قلب مركز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اكنون علم بشر به آن رسيده، آيا قرآن چيزی جز كلام پروردگار است؟)

www.takbook.com

263	قُلُوبُكُمَا	قلبهاي شما دونفر(با اينكه دو نفر دو تا قلب دارد، قلب را به صيغه جمع آورده علت اين است كه از آنجايی كه اكثر اعضای بدن جفت هستند مثلاً دو دست دونفر "ايديهما" می گويند زيرا در واقع چهار دست می شود و چون وضع در مورد اعضاي جفتي بدن انسان چنين بوده، رفته رفته در باره اعضاي تكي بدن مثل قلب نيز همين قالب را به كار برده اند. قلب در قرآن مركز ادراک انسان شناخته مي شود و همين موضوع باعث شده برخی به خيال خود از آن به عناون ايرادی در قرآن نام برند ولی به تازگي تحقيقات علمي نشان داده است در اطراف بدن هر انساني يک ميدان الكترو مغناطيسي به مركزيت قلب وجود دارد و ادراكات انسان از قلب سرچشمه گرفته وسپس فلب پيامها را به مغز با همان ميدان الكترومغناطيسي با سرعت نور ارسال مي نمايد و آنگاه مغز پيام دريافت شده از قلب را از طريق شبكه عصبي و خون به شكل پيامهاي الكتريكي و شيميايي(هورمونها) در بدن توزيع مي كند. 1400 سال پيش در قرآن كريم به اين واقعيت كه قلب مركز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اكنون علم بشر به آن رسيده، آيا قرآن چيزی جز كلام پروردگار است؟)
264	قُلُوبُنَا	قلبهاي ما(قلب در قرآن مركز ادراک انسان شناخته مي شود و همين موضوع باعث شده برخی به خيال خود از آن به عناون ايرادی در قرآن نام برند ولی به تازگي تحقيقات علمي نشان داده است در اطراف بدن هر انساني يک ميدان الكترو مغناطيسي به مركزيت قلب وجود دارد و ادراكات انسان از قلب سرچشمه گرفته وسپس فلب پيامها را به مغز با همان ميدان الكترومغناطيسي با سرعت نور ارسال مي نمايد و آنگاه مغز پيام دريافت شده از قلب را از طريق شبكه عصبي و خون به شكل پيامهاي الكتريكي و شيميايي(هورمونها) در بدن توزيع مي كند. 1400 سال پيش در قرآن كريم به اين واقعيت كه قلب مركز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اكنون علم بشر به آن رسيده، آيا قرآن چيزی جز كلام پروردگار است؟)
265	قُلُوبُهُمْ	قلبهايشان(قلب در قرآن مركز ادراک انسان شناخته مي شود و همين موضوع باعث شده برخی به خيال خود از آن به عناون ايرادی در قرآن نام برند ولی به تازگي تحقيقات علمي نشان داده است در اطراف بدن هر انساني يک ميدان الكترو مغناطيسي به مركزيت قلب وجود دارد و ادراكات انسان از قلب سرچشمه گرفته وسپس فلب پيامها را به مغز با همان ميدان الكترومغناطيسي با سرعت نور ارسال مي نمايد و آنگاه مغز پيام دريافت شده از قلب را از طريق شبكه عصبي و خون به شكل پيامهاي الكتريكي و شيميايي(هورمونها) در بدن توزيع مي كند. 1400 سال پيش در قرآن كريم به اين واقعيت كه قلب مركز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اكنون علم بشر به آن رسيده، آيا قرآن چيزی جز كلام پروردگار است؟)
266	قُلُوبِهِنَّ	قلب هاي آن زنان(قلب در قرآن مركز ادراک انسان شناخته مي شود و همين موضوع باعث شده برخی به خيال خود از آن به عناون ايرادی در قرآن نام برند ولی به تازگي تحقيقات علمي نشان داده است در اطراف بدن هر انساني يک ميدان الكترو مغناطيسي به مركزيت قلب وجود دارد و ادراكات انسان از قلب سرچشمه گرفته وسپس فلب پيامها را به مغز با همان ميدان الكترومغناطيسي با سرعت نور ارسال مي نمايد و آنگاه مغز پيام دريافت شده از قلب را از طريق شبكه عصبي و خون به شكل پيامهاي الكتريكي و شيميايي(هورمونها) در بدن توزيع مي كند. 1400 سال پيش در قرآن كريم به اين واقعيت كه قلب مركز ادراک انسان است، اشاره شده است آنچه اكنون علم بشر به آن رسيده، آيا قرآن چيزی جز كلام پروردگار است؟)
267	قَلِيلٍ	كم - اندک(درعبارت "فَقَلِيلًا مَّا يُؤْمِنُونَ: پس اندكند آنها كه ايمان می آورند" در اصل "فكان قَلِيلًا" بوده كه "كان" به قرينه معنوی حذف شده)
268	قَلِيلَةٌ	كم - اندک
269	قَلِيلُونَ	كم ها - اندكها
270	قُمِ	برخيز (در عبارت "قُمِ ٱللَّيْلَ "حرف ميم به دليل رسيدن به حرف ساكن كلمه بعد حركت گرفته است)
271	قُمْ	برخيز
272	قُمْتُمْ	برخاستيد
273	قَمَرُ	ماه
274	قَمْطَرِيراً	دشوار و سخت

www.takbook.com

275	قُمَّلَ	شپشک غلات - شپش - ميمون‌هاي درشت هيکل - مگس‌هاي ريز(کلمه قُمّل به نقلي به معناي ميمون‌هاي درشت هيکل و به نقل ديگر به معناي مگس‌هاي ريز است واگر به صورت قـَمْل خوانده شود، به معناي شپش است. با مراجعه به روايات بهترين معنی برای اين کلمه همان شپشک غلات است)
276	قَميصه	پيراهنش
277	قَميصِي	پيراهنم
278	قِنَا	ما را نگاه دار- ما را حفظ کن (از مصدر وقايه است و وقايه به معناي حفظ کردن چيزي است از هر خطري که به آن صدمه بزند و برايش مضر باشد)
279	قَنَاطِير	پوست هاي گاوي که آنها را پر از طلا کرده باشند(جمع قنطار)
280	قِنطَار	پوست گاوي که پر از طلا کرده باشند
281	قَنَطُواْ	نا اميد شدند
282	قِنْوَانٌ	خوشه هاي خرما(قنوان جمع قنو به معني خوشه خرماست)
283	قَنُوطٌ	بسيار ناميد - همواره ناميد (قنُوطٌ هم صفت مشبهه است وهم صيغه مبالغه يعنی هم دائمی بودن و ديرپايی صفت را می رساند و هم بسياری آن را)
284	قُواْ	حفظ کنيد - نگاهداريد (از مصدر وقايه است و وقايه به معناي حفظ کردن چيزي است از هر خطري که به آن صدمه بزند و برايش مضر باشد)
285	قَوَارِيرَا	شيشه (اين کلمه به هنگام وقف "قواريرا" و به هنگام وصل "قواريرَ" خوانده می شود به دليل علامتی به شکل بيضی راست که در قرآنهای با رسم الخط عربی بر روی الف نهاده شده است (رجوع شود به کتاب "کتاب آموزش روخوانی قرآن کريم با استفاده از شعر و نقاشی" که به صورت رايگان می توانيد آن را از آدرس ذيل دانلود کنيد:http://www.mobin110.blogfa.com/post/144))
286	قَوَاعِدَ	پايه ها - اساس ها - زنان سالخورده اي که به دليل کهولت سن کسي ميل به ازدواج با آنان ندارد(جمع قاعده است، در عبارت "و القواعد من النساء اللاتي لا يرجون نکاحا " به معناي زني است که از نکاح بازنشسته باشد، يعني ديگر کسي به خاطر پيري‌اش ميل به او نمي‌کند البته به جهت احترام از لحاظ اهميت سالخوردگان در خانواده و تکيه گاه بودن آنها برای اعضای خانواده، از کلمه "قواعد: پايه ها" برای اشاره به ايشان استفاده نموده است. "قَدْ مَكَرَ ٱلَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ فَأَتَى ٱللَّهُ بُنْيَانَهُم مِّنَ ٱلْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ ٱلسَّقْفُ مِن فَوْقِهِمْ : چه بسيار کسانی که از قبل از آنها بودند نيز مکر و نيرنگ کردند و نقشه کشيدند با وجود اين الله بنيانشان را از اساس و ريشه در آورد(مکر و نقشه آنها را از جهت مراقبتی که برای به ثمر نشستنش کرده بودند به ستونی تشبيه نموده که برای ثبات بيشترش پايه اش را از زير زمين پی ريزی کرده و بالا آورده اند ولی باز هم پروردگار آن ستون را ريشه کن کرده و فرو می ريزد و با ريختن ستونها سقف بنای عظيم مکر و حيله شان را بر سر خودشان خراب می کند کنايه از اينکه مکرشان را سبب نابودی خودشان می گرداند)")
287	قَوَاماً	حد وسط و اعتدال
288	قَوَّامُونَ	اداره کنندگان امر معاش - فراهم آورندگان وسايل معيشت و زندگي - بسيار قيام کننده (از ماده قيام است و کلمه قيام بر وزن فيعال مي باشد و قيام بر هر چيز به معناي درست کردن و حفظ و تدبير و تربيت و مراقبت و قدرت بر آن است،چون قيام به معناي ايستادن است و عادتا بين ايستادن و مسلط شدن بر کار ملازمه هست ودر فارسي هم نظير اين معنا استفاده مي شود وقتي مي گوييم فلاني پاي کار ايستاده است يعني به طور همه جانبه به همه امور مربوط به آن کار احاطه دارد و آنان را مديريت مي کند و پروردگار متعال در کلام مجيدش اصل قيام به امور خلق خود را براي خود اثبات نموده و مي‌فرمايد : ا فمن هو قائم علي کل نفس بما کسبت و نيز با بياني کلي‌تر مي‌فرمايد : شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحکيم، اين آيه شريفه چنين مي‌رساند که خدا قائم بر تمامي موجودات است و با عدل قائم است، پس هر چيزي را همان قدر که ظرفيت و استحقاق دارد مي دهد، خداي تعالي به آن جهت که عزيز است، قائم بر هر چيز است و به آن جهت که حکيم است در هر چيزي عدالت را اعمال مي‌کند.

www.takbook.com

		عبارت "ٱلرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى ٱلنِّسَاءِ " به اين معنى است كه مردان به دليل توانايى جسمى بالاتر بايد مراقب همسرانشان باشند و لوازم زندگى و امنيت آنان را فراهم سازند و در برابر سختيهاى زندگى سپر بلاى خانواده خود شوند و اين جمله آن گونه كه برخى به غلط برداشت نموده اند، معنى تسلط و فرمانروايى نمى دهد همانگونه كه مولاى متقيان على عليه السلام مى فرمايد: "فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رَيْحَانَةٌ وَ لَيْسَتْ بِقَهْرَمَانَةٍ : پس به يقين زن گل و گياهى است خوشبو نه كسى كه به جنگ مشكلات رود" (كلمه"قهرمان" در اصل عربى شده"كهرمان" به معنى قوچ وحشى است و كنايه اى است از سخت كوشى و به جنگ مشكلات رفتن) به عبارت ديگر مرد نبايد بگذارد همسرش با سختيها و خشونتهاى زندگى روبرو شود)
289	قَوَّامِينَ	بسيار قيام كنندگان - بسياربر پا دارندگان(كلمه قيام بر وزن فيعال مي باشدو قيام بر هر چيز به معناي درست كردن و حفظ و تدبير و تربيت و مراقبت و قدرت بر آن است،چون قيام به معناي ايستادن است و عادتا بين ايستادن و مسلط شدن بر كار ملازمه هست ودر فارسي هم نظير اين معنا استفاده مي شود وقتي مي گوييم فلاني پاي كار ايستاده است يعني به طور همه جانبه به همه امور مربوط به آن كار احاطه دارد و آنان را مديريت مي كندو خداي تعالي در كلام مجيدش اصل قيام به امور خلق خود را براي خود اثبات نموده و مي‌فرمايد : ا فمن هو قائم علي كل نفس بما كسبت و نيز با بياني كلي‌تر مي‌فرمايد : شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم، اين آيه شريفه چنين مي‌رساند كه خدا قائم بر تمامي موجودات است و با عدل قائم است، پس هر چيزي را همانقدر كه ظرفيت و استحقاق دارد مي دهد، خداي تعالي به آن جهت كه عزيز است، قائم بر هر چيز است و به آن جهت كه حكيم است در هر چيزي عدالت را اعمال مي‌كند)
290	قُوَّةٍ	نيرو- قوّت - استحكام
291	قُوَّتِكُمْ	نيروي شما
292	قُوتِلْتُمْ	با شما جنگيدند
293	قُوتِلُواْ	با آنان جنگيدند
294	قَوْسَيْنِ	دو كمان - دو ذراع (ذراع:دست آدمي از نوك انگشتان تا آرنج است كه در قديم آن را مقياس طول مي‌گرفتند.هر ذرع پنجاه تا هفتاد سانتيمتر است)
295	قَوْلُ	قول - سخن - گفتار
296	قُولَا	شما دو نفر بگوييد
297	قَوْلِكَ	گفتار تو - سخن تو
298	قَوْلَكُمْ	گفتارتان - سخنتان
299	قَوْلُنَا	گفتارما - سخن ما
300	قُولُواْ	بگوييد
301	قَوْلُهُ	قولش - سخنش - گفتارش
302	قَوْلِهَا	سخنش - گفتارش
303	قَوْلِهِمْ	گفتارشان - قولشان
304	قَوْلِي	گفتار من
305	قُولِي	بگو (اى زن)
306	قَوْمِ	قوم من (در عبارت "يَا قَوْمِ "مخفف قومي)

www.takbook.com

307	قَوْمٍ	جماعت (كلمه قوم در دستور زبان عربى در اصل به معناي جماعتي از مردان است و به همين جهت در عبارت " لا يسخر قوم من قوم و لا نساء من نساء "حكم مسخره نكردن را براي زنان جداگانه مطرح كرده است ولي در قرآن كريم در موارد ديگر جماعت اعم از زن و مرد را شامل است)
308	قَوْمَكَ	قوم تو
309	قَوْمِكُمَا	قوم شما دو نفر
310	قَوْمَنَا	قوم ما
311	قُومُواْ	به پا خيزيد-قيام كنيد
312	قَوْمُهُ	قومش
313	قَوْمَهَا	قوم آن زن
314	قَوْمِهِمْ	قومشان
315	قَوْمَهُمْ	جماعتشان
316	قَوْمُهُمَا	قوم آن دو
317	قَوْمِي	قوم من
318	قُوَيٰ	نيروها
319	قَوِيٌّ	نيرومند - قوى
320	قَهَّارِ	بسيارغالب و تأثير گذار(قهر نوعي از غلبه را گويند كه چيزي بر چيز ديگري چنان جلوه و ظهور كند كه آنرا مجبور به قبول اثري از آثار خود نمايد، اثرى كه هم مى تواند همسو با طبيعت شخص مقهور باشد و هم مخالف آن، مانند ظهور آب بر آتش كه آنرا خاموش مي‌سازد)
321	قِهِمْ	آنان را نگه دار
322	قِهِمُ	آنان را نگه دار (حركت حرف "م" به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مى باشد)
323	قِيَامٌ	ايستادن(وقتي كه مصدر است نظيرعبارت " فَمَا ٱسْتَطَاعُواْ مِن قِيَامٍ ") - ايستاده ها (جمع قائم در عبارت "ثم نفخ فيه اخري فاذا هم قيام ينظرون ")
324	قِيَاماً	به حالت ايستاده (در عبارت " ٱلَّذِينَ يَذْكُرُونَ ٱللَّهَ قِيَاماً وَقُعُوداً ")- براي بر پا داشتن و قوام (در عبارت "جَعَلَ ٱللَّهُ ٱلْكَعْبَةَ ٱلْبَيْتَ ٱلْحَرَامَ قِيَاماً لِّلنَّاسِ "يا عبارت"وَلَا تُؤْتُواْ ٱلسُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ ٱلَّتِي جَعَلَ ٱللَّهُ لَكُمْ قِيَاماً ")
325	قِيَامَةِ	بر پا داشتن (يَوْمِ ٱلْقِيَامَةِ : از اسامي روز رستاخيز به معني روز برپا داشتن)
326	قَيَّضْنَا لَهُمْ	برايشان مقدر مي كنيم -نزدشان مي بريم (از مصدر تقييض است كه هم به معناي تقدير است و هم چيزي را نزد چيزي بردن)
327	قِيعَةٍ	سرزمين مسطح
328	قِيلَ	گفته شد
329	قِيلًا	گفتار - سخن
330	قِيلِهِ	سخن او (قيل مصدر است)

www.takbook.com

331	قَيِّمُ	پايدار و استوار-قائم (قائم به امر بندگان واين بدان جهت است كه اين كتاب خير دنيا و آخرت پيرو خود را تامين و تضمين نموده و قائم بر اصلاح حال معاش و معاد ايشان است .قيام بر هر چيز به معناي درست كردن و حفظ و تدبير و تربيت و مراقبت و قدرت بر آن است،چون قيام به معناي ايستادن است و عادتا بين ايستادن و مسلط شدن بر كار ملازمه هست ودر فارسي هم نظير اين معنا استفاده مي شود وقتي مي گوييم فلاني پاي كار ايستاده است يعني به طور همه جانبه به همه امور مربوط به آن كار احاطه دارد و آنان را مديريت مي كند و خداي تعالي در كلام مجيدش اصل قيام به امور خلق خود را براي خود اثبات نموده و مي‌فرمايد : ا فمن هو قائم علي كل نفس بما كسبت و نيز با بياني كلي‌تر مي‌فرمايد : شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم، اين آيه شريفه چنين مي‌رساند كه خدا قائم بر تمامي موجودات است و با عدل قائم است، پس به هر چيزي همان قدر كه ظرفيت و استحقاق دارد مي دهد، خداي تعالي به آن جهت كه عزيز (مقتدر) است، قائم بر هر چيز است و به آن جهت كه حكيم است در هر چيزي عدالت را اعمال مي‌كند. دين قيّم دينى است كه ايستاده تا خير دنيا و آخرت پيرو خود را تامين و تضمين نمايد)
332	قِيَماً	پايدار و استوار-قائم (قائم به امر بندگان واين بدان جهت است كه اين دين خير دنيا و آخرت ملت خود را تامين و تضمين نموده و قائم بر اصلاح حال معاش و معاد ايشان است .قيام بر هر چيز به معناي درست كردن و حفظ و تدبير و تربيت و مراقبت و قدرت بر آن است،چون قيام به معناي ايستادن است و عادتا بين ايستادن و مسلط شدن بر كار ملازمه هست ودر فارسي هم نظير اين معنا استفاده مي شود وقتي مي گوييم فلاني پاي كار ايستاده است يعني به طور همه جانبه به همه امور مربوط به آن كار احاطه دارد و آنان را مديريت مي كندو خداي تعالي در كلام مجيدش اصل قيام به امور خلق خود را براي خود اثبات نموده و مي‌فرمايد : ا فمن هو قائم علي كل نفس بما كسبت و نيز با بياني كلي‌تر مي‌فرمايد : شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم، اين آيه شريفه چنين مي‌رساند كه خدا قائم بر تمامي موجودات است و با عدل قائم است، پس به هر چيزي همانقدر كه ظرفيت و استحقاق دارد مي دهد، خداي تعالي به آن جهت كه عزيز (مقتدر) است، قائم بر هر چيز است و به آن جهت كه حكيم است در هر چيزي عدالت را اعمال مي‌كند)
333	قَيِّمَةٌ	پايدار و استوار-قائم (قائم به امر بندگان واين بدان جهت است كه اين كتاب خير دنيا و آخرت پيرو خود را تامين و تضمين نموده و قائم بر اصلاح حال معاش و معاد ايشان است .قيام بر هر چيز به معناي درست كردن و حفظ و تدبير و تربيت و مراقبت و قدرت بر آن است،چون قيام به معناي ايستادن است و عادتا بين ايستادن و مسلط شدن بر كار ملازمه هست ودر فارسي هم نظير اين معنا استفاده مي شود وقتي مي گوييم فلاني پاي كار ايستاده است يعني به طور همه جانبه به همه امور مربوط به آن كار احاطه دارد و آنان را مديريت مي كند و خداي تعالي در كلام مجيدش اصل قيام به امور خلق خود را براي خود اثبات نموده و مي‌فرمايد : ا فمن هو قائم علي كل نفس بما كسبت و نيز با بياني كلي‌تر مي‌فرمايد : شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم، اين آيه شريفه چنين مي‌رساند كه خدا قائم بر تمامي موجودات است و با عدل قائم است، پس به هر چيزي همانقدر كه ظرفيت و استحقاق دارد مي دهد، خداي تعالي به آن جهت كه عزيز (مقتدر) است، قائم بر هر چيز است و به آن جهت كه حكيم است در هر چيزي عدالت را اعمال مي‌كند)
334	قَيُّومُ	بسيار قيام كننده (كلمه قيوم بر وزن فيعول است از ماده قيام است و صفتي است كه بر مبالغه دلالت دارد وقيام بر هر چيز به معناي درست كردن و حفظ و تدبير و تربيت و مراقبت و قدرت بر آن است،چون قيام به معناي ايستادن است و عادتا بين ايستادن و مسلط شدن بر كار ملازمه هست ودر فارسي هم نظير اين معنا استفاده مي شود وقتي مي گوييم فلاني پاي كار ايستاده است يعني به طور همه جانبه به همه امور مربوط به آن كار احاطه دارد و آنان را مديريت مي كند و خداي تعالي در كلام مجيدش اصل قيام به امور خلق خود را براي خود اثبات نموده و مي‌فرمايد : ا فمن هو قائم علي كل نفس بما كسبت و نيز با بياني كلي‌تر مي‌فرمايد : شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم، اين آيه شريفه چنين مي‌رساند كه خدا قائم بر تمامي موجودات است و با عدل قائم است، پس به هر چيزي همانقدر كه ظرفيت و استحقاق دارد مي دهد، خداي تعالي به آن جهت كه عزيز (مقتدر) است، قائم بر هر چيز است و به آن جهت كه حكيم است در هر چيزي عدالت را اعمال مي‌كند)

www.takbook.com

فهرست	کلمه	ترجمه
1	كَـــ	مثل - مانندِ
2	كَاتِبٌ	نویسنده
3	كَاتِبُونَ	نویسندگان
4	كَاتِبُوهُمْ	با آنان مکاتبه کنید
5	كَاتِبِينَ	نویسندگان
6	كَادَ	نزدیک بود (از افعال ناقصه یعنی معنی اش با فعل بعد از آن کامل می شود إِن كَادَ لَيُضِلُّنَا : نزدیک بود ما را منحرف کند)
7	كَادَتْ	نزدیک بود (از افعال ناقصه یعنی معنی اش با فعل بعد از آن کامل می شود كَادَتْ لَتُبْدِي : نزدیک بود فاش کند)
8	كَادِحٌ	تلاشگري كه به نفس نفس افتاده(كدح به معناي تلاش كردن و خسته شدن است . پس در اين كلمه معني سير است و بعضي گفته‌اند : كدح تلاش نفس است در انجام كاري تا اينكه آثار تلاش در نفس نمايان گردد."يَا أَيُّهَا ٱلْإِنسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلَاقِيهِ(انشقاق6):آهای انسان به یقین تو تلاش کننده ای هستی که به نفس نفس افتاده به سوی پروردگارت به تلاشی نفسگیر وصف ناشدنی پس به زودی ملاقات کننده های او خواهید بود(در اینجا استفاده از "كادح: تلاشگري كه به نفس نفس افتاده" اشاره به این دارد که با هر نفسی بنده به دیدار و ملاقات پروردگارش نزدیکتر می شود و ملاقات با پروردگار برای هر کسی وقتی اتفاق می افتد که او به این درک برسد که خودش هیچ است و همه چیز از پروردگار است و عاقبت، همه انسانها به فهم این نکته خواهند رسید ولی برای بدکاران وقتی اتفاق می افتد که دیگر سودی برایشان ندارد)")
9	كَادُواْ	نزدیک بود آنان (از افعال ناقصه یعنی معنی اش با فعل بعد از آن کامل می شود. كَادُواْ يَقْتُلُونَنِي : نزدیک بود مرا بکشند)
10	كَاذِبٌ	دروغگو
11	كَاذِبَة	دروغ - دروغگو
12	كَاذِبُونَ	دروغگویان
13	كَاذِبِينَ	دروغگویان
14	كَارِهُونَ	بي ميلان - آنانكه كراهت دارند
15	كَارِهِينَ	بي ميلان - آنانكه كراهت دارند
16	كَاشِفَ	برطرف كننده
17	كَاشِفَاتُ	برطرف كننده ها
18	كَاشِفَةٌ	برطرف كننده
19	كَاشِفُواْ	برطرف كننده ها (در اصل كاشفون بوده كه در عبارت "كَاشِفُواْ ٱلْعَذَابِ "چون مضاف واقع شده "ن" حذف گرديده است)

www.takbook.com

20	كَاظِمِينَ	آنانكه با وجود ناراحتي زياد سخني نمي گويند و ناراحتيشان را پنهان مي كنند - آنانكه دم نمي زنند(كلمه كاظمين اسم فاعل از كظم است و كظم به معناي شدت اندوه است از طرفي كظم به معناي بيرون آمدن نفس است، وقتي مي‌گويند كظم خود را گرفت، يعني جلو نفس خود را گرفت و كظوم به معناي حبس كردن نفس است، كه خود كنايه از سكوت است، همچنانكه در هنگام توصيف و مبالغه در باره سكوت مي‌گويند : فلاني نفسش بيرون نمي‌آيد و دم نمي‌زند يعني بسيار كم حرف است و كظم فلان يعني نفس فلاني حبس شد و از اين باب است جمله اذ نادي و هو مكظوم يعني ندا كرد در حالي كه نفسش گرفته شده بود و همچنين كظم غيظ، حبس خشم است و جمله و الكاظمين الغيظ به همين معنا است)
21	كَافٍ	كافي
22	كَافَّةً	همگي - به شكلی همگانی(كلمه كافة به معناي احاطه و ماخوذ است از كافة الشيء كه به معناي آخرين حد و كناره هر چيز است كه وقتي به آنجا رسيديم ديگر از پيشروي بيش از آن خودداري مي‌كنيم)
23	كَافِرٍ	كافر - ناسپاس - انكار كننده پروردگار تعالي و نعمتهايش و نافرمان نسبت به دستورات او (كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاک پنهان مي كنند بنابراين به كسی كه بر نعمتها و فرامين الهی سرپوش گذاشته و آنها را ناديده گرفته نيز كافر می گويند)
24	كَافِرَةٌ	كافر - ناسپاس - انكار كننده پروردگار تعالي و نعمتهايش و نافرمان نسبت به دستورات او (كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاک پنهان مي كنند بنابراين به كسی كه بر نعمتها و فرامين الهی سرپوش گذاشته و آنها را ناديده گرفته نيز كافر می گويند)
25	كَافِرُونَ	كافران - ناسپاسان - انكار كنندگان پروردگار تعالي و نعمتهايش و نافرمانان نسبت به دستورات او (كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاک پنهان مي كنند بنابراين به كسی كه بر نعمتها و فرامين الهی سرپوش گذاشته و آنها را ناديده گرفته نيز كافر می گويند)
26	كَافِرِينَ	كافران - ناسپاسان - انكار كنندگان پروردگار تعالي و نعمتهايش و نافرمانان نسبت به دستورات او (كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاک پنهان مي كنند بنابراين به كسی كه بر نعمتها و فرامين الهی سرپوش گذاشته و آنها را ناديده گرفته نيز كافر می گويند)
27	كَافُوراً	كافور(كافور ماده‌اي مومي، سفيد و يا شفاف و جامد با فرمول C١٠H١۶O كه داراي بوي بسيار قوي ميباشد.كافور صمغ درختي بنام camphor laurel ميباشد. اين درخت هميشه سبز در آسيا و به خصوص در جزيره برنئو و فرمز وجود دارد. درخت كافور 25تا 30 متر رشد ميكند و ماده كافور در اكثر نقاط آن يافت ميشود. كافور درختي است هميشه سبز و از شاخه و برگ بسيار برخوردار است داراي گلهايي به رنگ سفيد ميباشد و ميوه‌اي قرمز رنگ بسيار شبيه به ميوه دارچين دارد.براي كافور فوائد دارويي زيادي نيز نقل شده است)
28	كَالِحُونَ	زشت رويان بد منظر(كلمه كالح از كلوح است كه به معناي جمع شدن و خشكيدن لبها است، به طوري كه ديگر نتواند دندانها را بپوشاند . و معناي آيه اين است كه لهيب و هرم آتش آن چنان به صورتهايشان مي‌خورد كه لبهايشان را مي‌خشكاند، به طوري كه دندانهايشان نمايان مي‌شود، مانند : سر گوسفندي كه روي آتش گرفته باشند)
29	كَالُوهُمْ	براي آنان پيمانه و وزن كنند(عبارت"وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَّزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ " يعنی: و وقتی برای آنان(مردم) وزن و پيمانه می كنند كم می گذارند(جنس مردم را ارزان می خرند يا آنچه به مردم می فروشند نامرغوب و تقلبی است يا وزنش كمتر از انتظار است)
30	كَامِلَةٌ	كامل
31	كَامِلَيْنِ	دو كامل

www.takbook.com

32	كَانَ	بود (اگر در تركيب با فعل ماضي ديگري به كار رود زمان فعل دوم را ماضي بعيد مي كندمانند"جَزَاءً لِّمَن كَانَ كُفِرَ "و اگر در تركيب با فعل مضارع ديگري به كار رود زمان فعل دوم را ماضي استمراري مي كندمانند"أَوَلَوْ كَانَ ٱلشَّيْطَانُ يَدْعُوهُمْ ") بوده و هست(در مواقعی که به یک واقعیت حتمی اشاره می کند مثل: "كَانَ ٱللَّهُ غَفُوراً رَّحِيماً : الله همیشه و بی اندازه آمرزنده و مهربان بوده و هست")
33	كَانَا	آن دو بودند (اگر در تركيب با فعل مضارع ديگري به كار رود زمان فعل دوم را ماضي استمراري مي كندمانند"كَانَا يَأْكُلَانِ ٱلطَّعَامَ "يعني غذا مي خوردند)
34	كَانَت	بود (اگر در تركيب با فعل ماضي ديگري به كار رود زمان فعل دوم را ماضي بعيد مي كندو اگر در تركيب با فعل مضارع ديگري به كار رود زمان فعل دوم را ماضي استمراري مي كند)
35	كَانَتِ	بود (اگر در تركيب با فعل ماضي ديگري به كار رود زمان فعل دوم را ماضي بعيد مي كندو اگر در تركيب با فعل مضارع ديگري به كار رود زمان فعل دوم را ماضي استمراري مي كند. حركت حرف "ت" به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد می باشد)
36	كَانَتَا	آن دو بودند
37	كَانُواْ	بودند (اگر در تركيب با فعل ماضي ديگري به كار رود زمان فعل دوم را ماضي بعيد مي كندو اگر در تركيب با فعل مضارع ديگري به كار رود زمان فعل دوم را ماضي استمراري مي كند)
38	كَاهِنٍ	پيشگو - غيبگو - خيالباف (كهانت به عقيده كاهنان عبارت است از اينكه كاهن پيامها و اطلاعاتي را از جن دريافت كند)
39	كَأْسٍ	ظرف مخصوص نوشيدني‌ها در صورتي كه نوشيدني در آن باشد -قدح-جام(كلمه كاس همان كاسه فارسي است . بعضي از مفسرين در پاسخ اين سؤال كه چرا در آيه شريفه "بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقَ وَكَأْسٍ مِّن مَّعِينٍ " اكواب و اباريق را جمع آورد ، و"كأس" را مفرد ، گفته اند : جهتش اين است كه كلمه كاس تنها در موردي بر ظرف اطلاق مي‌شود كه پر باشد و كاسه خالي را كاس نمي‌گويند)
40	كَأَنَّ	مثل اينكه
41	كَأَن	مثل اينكه
42	كَأَنَّكَ	مثل اينكه تو
43	كَأَنَّمَا	مثل اينكه چنين است
44	كَأَنَّهُ	مثل اينكه آن
45	كَأَنَّهَا	مثل اينكه آن
46	كَأَنَّهُمْ	مثل اينكه آنان
47	كَأَنَّهُنَّ	مثل اينكه آن زنان
48	كَأَيِّن	چه بسيار
49	كَبَائِرَ	بسياربزرگها - هميشه بزرگها-گناهان بزرگ(جمع كبير)
50	كُبَّاراً	بسيار بزرگ (اسم مبالغه از كبر است. وزن فُعال صيغه مبالغه است و با تشديد عين "فُعّال" مبالغه بيشتري را هم مي‌رساند)
51	كُبِتَ	خوار وذليل شد - خشمگين شد- به زمين خورد - رسوا شد
52	كُبَّتْ	با صورت به زمين افكنده شد (از مادّه «كبّ» (بر وزن جدّ) در اصل به معناى افكندن چيزى به صورت بر زمين است و بنابراين، ذكر «وُجُوه» (صورت ها) در عبارت "فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي ٱلنَّارِ " از باب تأكيد است)
53	كُبِتُواْ	خوار وذليل شدند - خشمگين شدند- به زمين خوردند - رسوا شدند

www.takbook.com

54	كَبَدٍ	رنج و خستگي
55	كَبُرَ	بزرگ است - گران است - دشوار است
56	كَبِّرْ	بزرگ دار- تكبير گو(از ائمه معصومين (عليهم‌السلام) وارد شده كه معناي تكبير (الله اكبر)اين است كه خدا از اينكه در وصف بگنجد بزرگتر است، پس خداي تعالي از هر وصفي كه ما با آن توصيفش كنيم و حتي از خود اين وصف هم بزرگتر است)
57	كِبَر	بزرگي - كهولت و پيري
58	كُبَرِ	بزرگترينها (جمع كبري است)
59	كِبْرٌ	كبر - بزرگنمايي
60	كُبَرَاءَنَا	بزرگان ما - پيرانمان (جمع كبير)
61	كَبُرَتْ	بزرگ است - گران است - دشوار است
62	كَبِّرْهُ	او را بزرگ دار-براي او تكبير گو(از ائمه معصومين (عليهم‌السلام) وارد شده كه معناي تكبير (الله اكبر)اين است كه خدا از اينكه در وصف بگنجد بزرگتر است، پس خداي تعالي از هر وصفي كه ما با آن توصيفش كنيم و حتي از خود اين وصف هم بزرگتر است)
63	كِبْرَهُ	قسمت بزرگش - قسمت اعظمش (منظور از عبارت "وَٱلَّذِي تَوَلَّىٰ كِبْرَهُ مِنْهُمْ" كسي است كه عهده دار بخش اعظم آن (جريان تهمت زدن) است)
64	كُبْرَىٰ	بزرگتر-بزرگترين
65	كِبْرِيَاءُ	بزرگي بسيار-سرخم نياوردن در برابر هيچ كس(مبالغه در كبر را مي‌رساند و در عظمت‌هاي غير حسي استعمال مي‌شود، كه برگشت آن به كمال وجود و غير متناهي بودن كمال او است)
66	كُبْكِبُواْ	چندين بار پشت سر هم با رو به زمين افكنده شدند (اين تكرار حروف اصلي نشانه تكرار عملي است كه فعل به آن دلالت دارد مثل كلمات دب و دبدب، ذب و ذبذب، زل و زلزل، دک و دکدک)
67	كَبِير	هميشه بزرگ - بسيار بزرگ (هم صفت مشبهه است و هم صيغه مبالغه يعنى هم دائمى بودن و ديرپايى صفت را مى رساند و هم بسيارى آن را. پس كبير بودن پروردگار متعال به اين معنى است كه بزرگيش هميشگى و بسيار است بنابراين نه تنها چيزى به بزرگى او هيچگاه يافت نمى شود بلكه بزرگى ديگران در مقايسه با بزرگى او هيچ است جداى از اينكه ديگران بزرگى خود را از او گرفته اند. در مورد خداي متعال صفت كبير و كبرياي به اين معني است كه تمامي كمالات هر چيز را داشته و بدان احاطه دارد، پس وقتي كه مي‌گوييم او كبير است معنايش اين است كه او نه تنها كمال هر صاحب كمالي را دارد بلكه افزونتر)
68	كَبِيرَةً	هميشه بزرگ - بسياربسيار بزرگ (هم صفت مشبهه است و هم صيغه مبالغه از طرفي با گرفتن ة تأنيث مبالغه اش بيشتر شده است)
69	كَبِيرُكُمُ	بزرگ شما (حركت حرف "م" به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مى باشد)
70	كَبِيرُهُمْ	بزرگشان
71	كِتَابِ	كتاب - نوشته- مكاتبه (در عبارت "وَٱلَّذِينَ يَبْتَغُونَ ٱلْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ" مراد از كتاب مكاتبه است به اينكه صاحب برده با برده قرار بگذارد كه بهاي خود را از راه كسب و كار به او بپردازد و آزاد شود (و ابتغاء مكاتبه اين است كه برده از مولاي خود در خواست كند كه با او مكاتبه نمايد، به اين كه مالي را از او بگيرد و او را آزاد كند. در عباراتى نظير "ذَالِکَ ٱلْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ" منظور از آن كتاب شناخته شده كتابى است كه شامل تمام حقايق و فرامين الهى است و در لوح محفوظ (صفحه اى محافظت شده كه اراده پروردگار را براى فرشتگان و ديگر كارگزاران الهى ظاهر مى كند) ثبت است و اصل و ريشه تمام كتابهاى آسمانى است و قرآن كريم كاملترين تصوير قابل فهم و آسان شده اى از آن كتاب براى بشر است)

www.takbook.com

72	كِتَابَكَ	كتاب تو - نوشته ي تو(در عبارت "ٱقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ ٱلْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً " منظور نامه ی عمل می باشد)
73	كِتَابِكُمْ	كتاب شما - نوشته ي شما
74	كِتَابُنَا	كتاب ما - نوشته ي ما - نامه ي(اعمال)ما
75	كِتَابَهُ	كتاب او - نوشته ي او- نامه ي(اعمال)او
76	كِتَابِهَا	كتاب او - نوشته ي او- نامه ي(اعمال)او
77	كِتَابَهُمْ	كتاب آنها - نوشته ي آنها - نامه ي(اعمال)آنها
78	كِتَابِي	نوشته ي من - نامه ي من
79	كِتَابِيَهْ	كتاب من(هاء آخرآن هاي وقف است، كه اصطلاحا آن را هاي استراحت مي‌نامند)
80	كِتَابٌ مُّبِينٌ	كتابی که از جانب پروردگار بودنش واضح و آشکار است(کتابی که شامل تمام حقایق و فرامین الهی است و در لوح محفوظ (صفحه ای محافظت شده که اراده پروردگار را برای فرشتگان و دیگر کارگزاران الهی ظاهر می کند) ثبت است و اصل و ریشه تمام کتابهای آسمانی است و قرآن کریم کاملترین تصویر قابل فهم و آسان شده ای از آن کتاب برای بشر است)
81	كُتُبٍ	كتابها-نوشته ها
82	كَتَبَ	نوشت (در عباراتي نظير "كَتَبَ عَلَىٰ نَفْسِهِ ٱلرَّحْمَةَ: بر خودش رحمت و مهربانی را واجب کرده است" كنايه از واجب كردن و مقدر نمودن است. کسی نمی تواند پروردگار را به کاری مجبور کند منتها او برای خودش برنامه و روشی دارد که آن را تغییر نمی دهد که به آن سنّت الهی می گویند و یکی از سنتهایش مهربانی همیشگی و بی اندازه با همگان است)
83	كُتِبَ	نوشته شد (در عباراتي نظير "كُتِبَ عَلَيْكُمُ ٱلْقِصَاصُ " كنايه از واجب كردن و مقدر نمودن است)
84	كَتَبْتَ	نوشتی
85	كَتَبَتْ	نوشت
86	كَتَبْنَا	نوشتيم (در عباراتي نظير "أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنِ ٱقْتُلُواْ أَنفُسَكُمْ " كنايه از واجب كردن و مقدر نمودن است)
87	كُتُبِهِ	كتابهايش
88	كَتَمَ	پنهان كرد - كتمان كرد
89	كَثُرَ	زياد است
90	كَثُرَتْ	زياد است
91	كَثْرَةُ	زيادي
92	كَثْرَتُكُمْ	تعداد زياد شما - زيادي شما
93	كَثَّرَكُمْ	بسيارتان كرد-تعداد شما را زياد كرد
94	كَثِيباً	توده‌اي از شن (عبارت "كَانَتِ ٱلْجِبَالُ كَثِيباً مَّهِيلاً "مجموعاً به اين معني است كه كوهها به تلّي از ماسه بدل شده و از بالا فرو مي ريزند)

www.takbook.com

95	كَثِيرٍ	بسيار و هميشه زياد (منظور از كلمه كثير در قرآن از محدوده عدد هشتاد شروع مى شود تا بى نهايت. در عبارت "لقد نصركم الله في مواطن كثيرة و يوم حنين" طبق روايتي از امام هادي كه در ادامه نقل مى گردد، معنى هشتاد مى دهد چون جنگهاى مسلمين 80 مورد بوده است و در عبارت "من ذا الذي يقرض الله قرضا حسنا فيضاعفه له اضعافا كثيرة "طبق روايتي از رسول الله صلي الله و عليه وآله معنى بى نهايت مى دهد. بعد از آنكه متوكل مسموم شد نذر كرد كه اگر بهبودي يافت مال كثيرى صدقه دهد و چون بهبودي يافت از فقهاء پرسيد حد مال كثير چيست، بين فقهاء اختلاف افتاد و هيچ كس دليلى منطقى براى اثبات نظر خود نداشت به ناچار مسأله را از امام هادى عليه السلام پرسيدند و حضرت با استناد به آيه شريفه 25 از سوره مباركه توبه و اين واقعيت تاريخى كه تعداد جنگهاى مسلمين 80 مورد بود، كمترين مقدارى كه به آن مى توان لقب "كثير" داد، را عدد هشتاد تعيين نمودند و فرمودند كه: "هشتاد درهم صدقه بدهد" به اين ترتيب منطق و دليل قرآنى حضرت، همگان را قانع نمود. اين روايت بيان كننده فهم و برداشت دقيق معصومين عليهم السلام از قرآن كريم است)
96	كَثِيرَةٌ	بسيار و هميشه زياد (منظور از كلمه كثير در قرآن از محدوده عدد هشتاد شروع مى شود تا بى نهايت. در عبارت "لقد نصركم الله في مواطن كثيرة و يوم حنين" طبق روايتي از امام هادي كه در ادامه نقل مى گردد، معنى هشتاد مى دهد چون جنگهاى مسلمين 80 مورد بوده است و در عبارت "من ذا الذي يقرض الله قرضا حسنا فيضاعفه له اضعافا كثيرة "طبق روايتي از رسول الله صلي الله و عليه وآله معنى بى نهايت مى دهد. بعد از آنكه متوكل مسموم شد نذر كرد كه اگر بهبودي يافت مال كثيرى صدقه دهد و چون بهبودي يافت از فقهاء پرسيد حد مال كثير چيست، بين فقهاء اختلاف افتاد و هيچ كس دليلى منطقى براى اثبات نظر خود نداشت به ناچار مسأله را از امام هادى عليه السلام پرسيدند و حضرت با استناد به آيه شريفه 25 از سوره مباركه توبه و اين واقعيت تاريخى كه تعداد جنگهاى مسلمين 80 مورد بود، كمترين مقدارى كه به آن مى توان لقب "كثير" داد، را عدد هشتاد تعيين نمودند و فرمودند كه: "هشتاد درهم صدقه بدهد" به اين ترتيب منطق و دليل قرآنى حضرت، همگان را قانع نمود. اين روايت بيان كننده فهم و برداشت دقيق معصومين عليهم السلام از قرآن كريم است)
97	كِدتَّ	نزديک بود كه تو(از افعال ناقصه يعنى معنى اش با فعل بعد از آن كامل مى شود . كِدتَّ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ : نزديک بود به سوى آنان متمايل شوى)
98	كَدْحاً	تلاشي كه تلاشگر را به نفس نفس زدن بيندازد(كدح به معناي تلاش كردن و خسته شدن است . پس در اين كلمه معني سير است و بعضي گفته‌اند : كدح تلاش نفس است در انجام كاري تا اينكه آثار تلاش در نفس نمايان گردد."يَا أَيُّهَا ٱلْإِنسَانُ إِنَّکَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّکَ كَدْحاً فَمُلَاقِيهِ(انشقاق6):آهاى انسان به يقين تو تلاش كننده اى هستى كه به نفس نفس افتاده به سوى پروردگارت به تلاشى نفسگير وصف ناشدنى پس به زودى ملاقات كننده هاى او خواهيد بود(در اينجا استفاده از "كادح: تلاشگري كه به نفس نفس افتاده" اشاره به اين دارد كه با هر نفسى بنده به ديدار و ملاقات پروردگارش نزديكتر مى شود و ملاقات با پروردگار براى هر كسى وقتى اتفاق مى افتد كه او به اين درک برسد كه خودش هيچ است و همه چيز از پروردگار است و عاقبت، همه انسانها به فهم اين نكته خواهند رسيد ولى براى بدكاران وقتى اتفاق مى افتد كه ديگر سودى برايشان ندارد)")
99	كِدْنَا	چاره انديشي كرديم (كلمه كيد به معناي نوعي حيله زدن است كه گاهي ناپسند و گاهي پسنديده است پس علاوه بر مكر و حيله معنى نقشه كشيدن و چاره انديشى نيز مى دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بيشتر است)
100	كَذَالِکَ	تو شاهد باش آن گونه- با تو هستم آن گونه- اين گونه - اين چنين
101	كَذَالِكُمْ	با شما هستم آن گونه- شما شاهد باشيد آن گونه(پسوند "كُمْ "براي جلب توجه شنوندگان به كار رفته است)
102	كَذَّابٌ	بسيار دروغگو
103	كِذَّاباً	تكذيب كردني عجيب (در عبارت"كَذَّبُواْ بِئَايَاتِنا كِذَّاباً " مفعول مطلق براي فعل "كَذَّبُواْ" يعني به شكلي عجيب تكذيب كردند)
104	كَذِب	دروغ - دروغين(در عبارت "وَجَاءُواْ عَلَىٰ قَمِيصِهِ بِدَمٍ كَذِبٍ" كَذِب، مصدر است ، و در اينجا به جاي اسم فاعل به كار رفته تا مبالغه را برساند ، در نتيجه معنايش چنين مي‌شود : به خوني كاذب كه كذبش آشكارا بود)
105	كَذَّبَ	تكذيب كرد - گفت دروغ است
106	كُذِّبَ	تكذيب شد
107	كَذَبَ عَلَي	دروغ بست به

www.takbook.com

108	كَذَبَتْ	آن زن دروغ گفت
109	كَذَّبَتْ	تكذيب كرد - گفت دروغ است
110	كَذَّبْتُم	تكذيب كرديد - گفتيد دروغ است
111	كَذَّبْنَا	تكذيب كرديم - گفتيم دروغ است
112	كَذَّبُواْ	تكذيب كردند - گفتند دروغ است
113	كَذَبُواْ	دروغ گفتند
114	كُذِبُواْ	به آنها دروغ گفته شده
115	كُذِّبُواْ	تكذيب شدند
116	كَذَبُواْ عَلَيٰ	دروغ بستند به
117	كَذَّبُوكَ	تورا تكذيب كردند - گفتند دروغ مي گويي
118	كَذَّبُوكُم	شما را تكذيب كردند - گفتند دروغ مي گوييد
119	كَذَّبُونِ	مرا تكذيب كردند - گفتند دروغ می گويم
120	كَذَّبُوهُ	او را تكذيب كردند - گفتند دروغ مي گويد
121	كَذَّبُوهُمَا	آن دو را تكذيب كردند - گفتند آن دو دروغ مي گويند
122	كَذِبُهُ	دروغش
123	كِرَامٍ	بزرگواران -ارجمندان (در عبارت "وَإِذَا مَرُّواْ بِٱللَّغْوِ مَرُّواْ كِرَاماً"معناي اينكه بگوييم فلاني از فلان عمل زشت تكرم دارد اين است كه : از چنين عملي منزه است و نفس خويش را از آلودگي به امثال آن منزه مي‌دارد به عبارت ديگر نه تنها آن گناه را انجام نمی دهد بلكه به آن گناه نزديک هم نمی شود)
124	كَرْبِ	اندوه فراوان و شديد (كربة و غمة به يک معنا است، ريشه اين لغت از كرب الأرض گرفته شده كه به معناي زير و رو كردن زمين است و چون اندوه نيز دل انسان را زير و رو و مشوش مي‌كند از اين جهت اندوه را نيز كرب گفته‌اند از طرفي كرَب نيز به معني گره ضخيم و محكمي است كه در ريسمان دلو مي‌زنند و اندوه را از اين جهت كرب مي‌گويند كه مانند عقده و گرهي است در قلب)
125	كَرَّةً	برگشت - بازگشت (كلمه كرة به معناي برگشتن و هم به معناي دولت است وعبارت "ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ ٱلْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ "يعني سپس پيروزي بر آنان را به شما باز ميگردانيم وشما را بر آنان تسلط و غلبه مي دهيم)
126	كَرَّتَيْنِ	بار ديگر - دوباره
127	كُرْسِيُّهُ	تختش (كلمه كرسي از ماده كاف - راء - سين گرفته شده كه به معناي به هم وصل كردن اجزاي ساختمان است و اگر تخت را كرسي خوانده‌اند به اين جهت بوده كه اجزاي آن به دست نجارو يا صنعتگر ديگر، در هم فشرده و چسبيده شده است و بسياري از مواقع اين كلمه را كنايه از ملک و سلطنت مي‌گيرند و مي‌گويند فلاني از كرسي‌نشينان است، يعني او منطقه نفوذي و قدرت وسيعي دارد و عبارت "وَسِعَ كُرْسِيُّهُ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضَ "يعني تخت پادشاهي اش به و سعت آسمانها و زمين است و چون بيشترين تسلط و علم يک پادشاه و سلطان محدوده تخت پادشاهي اش مي باشد اين جمله كنايه از اين است كه تسلط و علم و اقتدار خداي تعالي همه جا را فرا گرفته است)

www.takbook.com

128	كَرَّمْتَ	برتري دادي - تكريم كردي(معناي تكريم با تفضيل متفاوت است، چون تكريم معنائي است نفسي و در تكريم كاري به غير نيست، بلكه تنها شخص مورد تكريم مورد نظر است كه داراي شرافتي و كرامتي بشود، به خلاف تفضيل كه منظور از آن اين است كه شخص مورد تفضيل از ديگران برتري يابد، در حالي كه او با ديگران در اصل آن عطيه شركت دارد)
129	كَرَّمْنَا	برتري داديم - تكريم كرديم(معناي تكريم با تفضيل متفاوت است، چون تكريم معنائي است نفسي و در تكريم كاري به غير نيست، بلكه تنها شخص مورد تكريم مورد نظر است كه داراي شرافتي و كرامتي بشود، به خلاف تفضيل كه منظور از آن اين است كه شخص مورد تفضيل از ديگران برتري يابد، در حالي كه او با ديگران در اصل آن عطيه شركت دارد)
130	كَرَّهَ	مكروه كرد - مورد تنفر قرار داد (معناي مكروه كردن كفر و فسوق و عصيان در عبارت "كَرَّهَ إِلَيْكُمُ ٱلْكُفْرَ وَٱلْفُسُوقَ وَٱلْعِصْيَانَ"اين است كه دلهاي شما را طوري كرده كه خود به خود از كفر و توابع آن تنفر دارد)
131	كَرِهَ	خوشش نيامد - خوش نداشت - كراهت داشت (كلمه كره - به فتحه كاف - به معناي مشقتي است كه از خارج و به اكراه و اجبار ديگران بر آدمي تحميل شود، ولي كلمه كره - به ضمه كاف - به معناي مشقتي است كه از ناحيه خود انسان برسد)
132	كَرْهاً	از روي اكراه - ناخواسته (كلمه كره - به فتحه كاف - به معناي مشقتي است كه از خارج و به اكراه و اجبار ديگران بر آدمي تحميل شود، ولي كلمه كره - به ضمه كاف - به معناي مشقتي است كه از ناحيه خود انسان برسد)
133	كُرْهاً	با تحمل رنج وزحمت- با تحمّل رنج و زحمتی كه به جان خريد (كلمه كره - به فتحه كاف - به معناي مشقتي است كه از خارج و به اكراه و اجبار ديگران بر آدمي تحميل شود، ولي كلمه كره - به ضمه كاف - به معناي مشقتي است كه از ناحيه خود انسان برسد)
134	كَرِهْتُمُوهُ	از آن خوشتان نيامد -آن را خوش نداشتيد - از ان كراهت داشتيد (كلمه كره - به فتحه كاف - به معناي مشقتي است كه از خارج و به اكراه و اجبار ديگران بر آدمي تحميل شود، ولي كلمه كره - به ضمه كاف - به معناي مشقتي است كه از ناحيه خود انسان برسد)
135	كَرِهْتُمُوهُنَّ	از آن زنان خوشتان نيامد -آن زنان را خوش نداشتيد - از آن زنان كراهت داشتيد (كلمه كره - به فتحه كاف - به معناي مشقتي است كه از خارج و به اكراه و اجبار ديگران بر آدمي تحميل شود، ولي كلمه كره - به ضمه كاف - به معناي مشقتي است كه از ناحيه خود انسان برسد)
136	كَرِهُواْ	خوششان نيامد - خوش نداشتند - كراهت داشتند (كلمه كره - به فتحه كاف - به معناي مشقتي است كه از خارج و به اكراه و اجبار ديگران بر آدمي تحميل شود، ولي كلمه كره - به ضمه كاف - به معناي مشقتي است كه از ناحيه خود انسان برسد)
137	كَرِيمٌ	بزرگواری كه دارای بخشش و شرافتی همیشگی و بسیار است- بسیارگرامي - بسيار ارجمند و ارزشمند - بسيار صاحب كرم و بزرگوار(كريم صفت مشبهه در معنای اسم فاعل است پس معنيش آن كسی است كه كَرَم را انجام می دهد و كَرَم به بخشش بزرگ و شرافت می گويند. معناي تكريم با تفضيل متفاوت است، چون تكريم معنائي است نفسي و در تكريم كاري به غير نيست، بلكه تنها شخص مورد تكريم مورد نظر است كه داراي شرافتي و كرامتي بشود، به خلاف تفضيل كه منظور از آن اين است كه شخص مورد تفضيل از ديگران برتري يابد، در حالي كه او با ديگران در اصل آن عطيه شركت دارد. به عبارت ساده تر در تكريم بر خلاف تفضيل مقايسه ای در كار نيست. پس رزق كريم آن رزقی است كه به هر كس عطا شود آن قدر عظيم و بزرگ است كه فراتر از تصورش، احتياجش را بر طرف و بقايش را تأمين می كند و همانگونه كه در آيه شريفه 17 از سوره سجده مباركه آمده است نه چشمی آن را ديده و نه گوشی وصفش را شنيده است)
138	كَرِيماً	بزرگوارانه - با كرامت (منظور از قول كريم در عبارت "قُل لَّهُمَا قَوْلًا كَرِيماً" اين است كه از كلماتی هنگام سخن گفتن با پدر و مادر استفاده كنيد كه از آن كلمات هنگام سخن گفتن با بزرگان استفاده می شود و منظور از "مُّدْخَلًا كَرِيماً" جايگاهی است كه وضع آن جايگاه به شكلی است كه ارزش و مقام بلند كسی كه در آن قرار گرفته را نشان می دهد)
139	كَسَادَهَا	كساديش - بي رونقيش
140	كُسَالَىٰ	با كسالتها و سستها

www.takbook.com

141	كَسَبَ	كسب كرد - به دست آورد (كلمه كسب به معناي جلب منفعت به وسيله سعي و عمل است، با صنعت و يا حرفه و يا زراعت و امثال آن و اين كلمه در اصل به معناي به دست آوردن چيزهائي است كه حوائج مادي زندگي را برآورد، ولي بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامي دست‌آوردهاي انسان استعمال شد، چه دست‌آوردهاي خير و چه شر)
142	كَسَبَا	آن دوكسب كردند - آن دو به دست آوردند (كلمه كسب به معناي جلب منفعت به وسيله سعي و عمل است، با صنعت و يا حرفه و يا زراعت و امثال آن و اين كلمه در اصل به معناي به دست آوردن چيزهائي است كه حوائج مادي زندگي را برآورد، ولي بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامي دست آوردهاي انسان استعمال شد، چه دست آوردهاي خير و چه شر)
143	كَسَبَتْ	كسب كرد - به دست آورد (كلمه كسب به معناي جلب منفعت به وسيله سعي و عمل است، با صنعت و يا حرفه و يا زراعت و امثال آن و اين كلمه در اصل به معناي به دست آوردن چيزهائي است كه حوائج مادي زندگي را برآورد، ولي بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامي دست‌آوردهاي انسان استعمال شد، چه دست‌آوردهاي خير و چه شر. در عبارت "لَمْ تَكُنْ ءَامَنَتْ مِن قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْراً" كسب ننموده معنى مى شود چون "لم تكن" بر سر فعل "ءامنت" شامل فعل "كسبت" هم مى شود كه به قرينه لفظى حذف شده است)
144	كَسَبْتُمْ	كسب كرديد - به دست آورديد (كلمه كسب به معناي جلب منفعت به وسيله سعي و عمل است، با صنعت و يا حرفه و يا زراعت و امثال آن و اين كلمه در اصل به معناي به دست آوردن چيزهائي است كه حوائج مادي زندگي را برآورد، ولي بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامي دست‌آوردهاي انسان استعمال شد، چه دست‌آوردهاي خير و چه شر)
145	كَسَبُواْ	كسب كردند - به دست آوردند (كلمه كسب به معناي جلب منفعت به وسيله سعي و عمل است، با صنعت و يا حرفه و يا زراعت و امثال آن و اين كلمه در اصل به معناي به دست آوردن چيزهائي است كه حوائج مادي زندگي را برآورد، ولي بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامي دست‌آوردهاي انسان استعمال شد، چه دست‌آوردهاي خير و چه شر)
146	كِسْفاً	قطعه
147	كِسَفاً	قطعه ها (جمع كسفه)
148	كِسْوَتُهُمْ	پوشاكشان - لباس آنها
149	كِسْوَتُهُنَّ	پوشاک آن زنان
150	كَسَوْنَا	پوشانديم
151	كُشِطَتْ	كنده شد(كشط به معناي قلع و كندن چيزي است كه سخت به چيز ديگر چسبيده و قهراً كندنش نيز به شدت انجام مي‌شود)
152	كَشَفَ	برطرف كرد - كنار زد
153	كَشْفَ	برطرف كردن - كنار زدن
154	كَشَفْتَ	برطرف كردي
155	كَشَفَتْ	بالا زد (در عبارت"كَشَفَتْ عَن سَاقَيْهَا"يعني دامن لباسش را بالا زد)
156	كَشَفْنَا	برطرف كرديم - كنار زديم

www.takbook.com

157	كَظِيمٌ	آنكه با وجود ناراحتي زياد سخني نمي گويد و ناراحتيش را پنهان مي كنند - آنكه دم نمي زند(كلمه كاظمين اسم فاعل از كظم است و كظم به معناي شدت اندوه است از طرفي كظم به معناي بيرون آمدن نفس است، وقتي مي‌گويند كظم خود را گرفت، يعني جلو نفس خود را گرفت و كظوم به معناي حبس كردن نفس است، كه خود كنايه از سكوت است، همچنانكه در هنگام توصيف و مبالغه در باره سكوت مي‌گويند : فلاني نفسش بيرون نمي‌آيد و دم نمي‌زند يعني بسيار كم حرف است و كظم فلان يعني نفس فلاني حبس شد و از اين باب است جمله اذ نادي و هو مكظوم يعني ندا كرد در حالي كه نفسش گرفته شده بود و همچنين كظم غيظ، حبس خشم است و جمله و الكاظمين الغيظ به همين معنا است)
158	كَعْبَةَ	خانه ي خدا - بيت الله الحرام - كعبه (نام كعبه اشاره به چهار گوشه بودن آن دارد)
159	كَعْبَيْنِ	دو استخوان برآمده پشت پا(كلمه كعب به معناي استخوان بر آمده در پشت پاي آدمي است)
160	كَفَّ أَيْدِيَهُمْ	دست آنها را نگه داشت-دست آنها را دفع كرد - دست آنها را كوتاه كرد (كلمه كف الايدي - دست نگه داشتن كنايه است از خود داري از جنگ، چون قتلي كه در كارزار اتفاق مي‌افتد به وسيله دست انجام مي‌شود.كلمه كف به معناي كف دست آدمي است كه آن را باز و بسته مي‌كند و معناي كففته اين است كه من او را با كف دست زدم و دفع كردم و به همين مناسبت متعارف شده كه اين كلمه را در معناي دفع هر چند كه با كف دست صورت نگيرد استعمال شود، حتي شخص كور را هم به دليل اينكه چشمش بسته شده مكفوف گفته‌اند)
161	كِفَاتاً	جمع كننده - ظرفها (كلمه كفات و همچنين كلمه كفت به معناي جمع كردن و ضميمه كردن است و درعبارت " أَلَمْ نَجْعَلِ ٱلْأَرْضَ كِفَاتاً "مي‌فرمايد : مگر ما نبوديم كه زمين را كفات كرديم، يعني چنان كرديم كه همه بندگان را در خود جمع مي‌كند، چه مرده‌ها را و چه زنده‌ها را . بعضي گفته‌اند : كفات جمع كفت به معناي ظرف است . و معناي آيه شريفه اين است مگر ما زمين را ظرفهايي براي جمع احيا و اموات نكرديم)
162	كَفَّارٌ	بسيار ناسپاس-بسيار كفرانگر (كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاك پنهان مي كنند از اين رو هركسي كه ربوبيت يا نعمتهاي خداي تعالي را انكار كند و فرامينش را ناديده بگيرد و بر آنها سرپوش بگذارد نيز كافر ناميده مي شود)
163	كُفَّارٌ	كافران - ناسپاسان - انكار كنندگان پروردگار تعالي و نعمتهايش و نافرمانان نسبت به دستورات او -كشاورزان(كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاك پنهان مي كنندز اين رو هركسي كه ربوبيت يا نعمتهاي خداي تعالي را انكار كند و فرامينش را ناديده بگيرد و بر آنها سرپوش بگذارد نيز كافر ناميده مي شود)
164	كَفَّارَةٌ	آنچه باعث مي شود گناه ناديده گرفته شود و بخشيده شود - پوشاننده -كفّاره (ازكلمه كفر به معناي پوشاندن است)
165	كَفَّارَتُهُ	آنچه باعث مي شود آن گناه ناديده گرفته شود - پوشاننده آن-كفّاره ي آن (ازكلمه كفر به معناي پوشاندن است)
166	كُفَّارُكُمْ	كافران شما- ناسپاسان شما- انكار كنندگان خداي تعالي ونعمتهاي او ازشما- ترك كنندگان دستورات الهي از ميان شما(كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاك پنهان مي كنندز اين رو هركسي كه ربوبيت يا نعمتهاي خداي تعالي را انكار كند و فرامينش را ناديده بگيرد و بر آنها سرپوش بگذارد نيز كافر ناميده مي شود)
167	كُفِرَ	مورد تكذيب و انكار قرار گرفت- مورد بي اعتنايي قرار گرفت(كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است و انكار نيز نوعي پوشاندن و مخفي كردن است)
168	كَفَرَ	كفر ورزيد-كفران كرد- ناسپاسي كرد - خداي تعالي ونعمتهاي اورا انكاركرد -به دستورات الهي عمل نكرد(كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاك پنهان مي كنندز اين رو هركسي كه ربوبيت يا نعمتهاي خداي تعالي را انكار كند و فرامينش را ناديده بگيرد و بر آنها سرپوش بگذارد نيز كافر ناميده مي شود)
169	كُفْرِ	كفر- ناسپاسي - انكارخداي تعالي ونعمتهاي او - ترك دستورات الهي (كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاك پنهان مي كنندز اين رو هركسي كه ربوبيت يا نعمتهاي خداي تعالي را انكار كند و فرامينش را ناديده بگيرد و بر آنها سرپوش بگذارد نيز كافر ناميده مي شود)

www.takbook.com

170	كَفِّرْ	بپوشان - نادیده بگیر(ازکلمه کفر به معناي پوشاندن است)
171	كَفَّرَ	پوشاند - نادیده گرفت -بخشید (ازکلمه کفر به معناي پوشاندن است)
172	كُفْرَانَ	کفر همه جانبه - کفران - ناسپاسي - پوشاندن - نادیده گرفتن (کلمه کفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي کشاورزان است از اين جهت که دانه را در خاک پنهان مي کنندازاين رو هرکسي که ربوبيت يا نعمتهاي خداي تعالي را انکار کند و فرامينش را نادیده بگيرد و بر آنها سرپوش بگذارد نيز کافر نامیده مي شود)
173	كَفَرْتَ	کفر ورزيدي-کفران کردي- ناسپاسي کردي - خداي تعالي ونعمتهاي اورا انکارکردي -به دستورات الهي عمل نکردي(کلمه کفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي کشاورزان است از اين جهت که دانه را در خاک پنهان مي کنندازاين رو هرکسي که ربوبيت يا نعمتهاي خداي تعالي را انکار کند و فرامينش را نادیده بگيرد و بر آنها سرپوش بگذارد نيز کافر نامیده مي شود)
174	كَفَرَتْ	کفر ورزيد-کفران کرد- ناسپاسي کرد - خداي تعالي ونعمتهاي اورا انکارکرد -به دستورات الهي عمل نکرد(کلمه کفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي کشاورزان است از اين جهت که دانه را در خاک پنهان مي کنندازاين رو هرکسي که ربوبيت يا نعمتهاي خداي تعالي را انکار کند و فرامينش را نادیده بگيرد و بر آنها سرپوش بگذارد نيز کافر نامیده مي شود)
175	كَفَرَةُ	کافران - ناسپاسان - انکار کنندگان پروردگار تعالي و نعمتهايش و نافرمانان نسبت به دستورات او -کشاورزان(کلمه کفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي کشاورزان است از اين جهت که دانه را در خاک پنهان مي کنندازاين رو هرکسي که ربوبيت يا نعمتهاي خداي تعالي را انکار کند و فرامينش را نادیده بگيرد و بر آنها سرپوش بگذارد نيز کافر نامیده مي شود)
176	كَفَرْتُ	تکذيب و انکار کردم-بي اعتنا بودم(کلمه کفر در اصل به معناي پوشاندن است و انکار نيز نوعي پوشاندن و مخفي کردن است)
177	كَفَرْتُم	کفر ورزيديد-کفران کرديد- ناسپاسي کرديد - خداي تعالي ونعمتهاي اورا انکارکرديد -به دستورات الهي عمل نکرديد(کلمه کفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي کشاورزان است از اين جهت که دانه را در خاک پنهان مي کنندازاين رو هرکسي که ربوبيت يا نعمتهاي خداي تعالي را انکار کند و فرامينش را نادیده بگيرد و بر آنها سرپوش بگذارد نيز کافر نامیده مي شود)
178	كُفْرِكَ	کفرت- ناسپاسيت - خداي تعالي ونعمتهاي او را انکار کردنت-به دستورات الهي عمل نکردنت (کلمه کفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي کشاورزان است از اين جهت که دانه را در خاک پنهان مي کنندازاين رو هرکسي که ربوبيت يا نعمتهاي خداي تعالي را انکار کند و فرامينش را نادیده بگيرد و بر آنها سرپوش بگذارد نيز کافر نامیده مي شود)
179	كَفَرْنَا	تکذيب و انکار کرديم-بي اعتنا بوديم(کلمه کفر در اصل به معناي پوشاندن است و انکار نيز نوعي پوشاندن و مخفي کردن است)
180	كَفَّرْنَا	پوشانديم - نادیده گرفتيم - بخشيديم(ازکلمه کفر به معناي پوشاندن است)
181	كَفَرُواْ	کفر ورزيدند-کفران کردند- ناسپاسي کردند - خداي تعالي ونعمتهاي اورا انکارکردند -به دستورات الهي عمل نکردند(کلمه کفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي کشاورزان است از اين جهت که دانه را در خاک پنهان مي کنندازاين رو هرکسي که ربوبيت يا نعمتهاي خداي تعالي را انکار کند و فرامينش را نادیده بگيرد و بر آنها سرپوش بگذارد نيز کافر نامیده مي شود. جملاتی نظير "يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ" در اصل به اين معنی است: "خطابم با کسانی است که کفر ورزيدند" که معادل است با "ای کسانی که کفر ورزيديد"))
182	كُفْرُهُ	کفرش- ناسپاسيش - خداي تعالي ونعمتهاي او را انکار کردنش-به دستورات الهي عمل نکردنش (کلمه کفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي کشاورزان است از اين جهت که دانه را در خاک پنهان مي کنندازاين رو هرکسي که ربوبيت يا نعمتهاي خداي تعالي را انکار کند و فرامينش را نادیده بگيرد و بر آنها سرپوش بگذارد نيز کافر نامیده مي شود)

www.takbook.com

183	كُفْرُهُمْ	كفرشان (كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است،در حديثي از امام صادق عليه السلام آمده است كه كفر در كتاب خدا برپنج قسم است، اول كفر جحود (انكار) و جحود هم خود، دو جور است (قلبي و زباني)، سوم كفر به ترک دستورات الهي، چهارم كفر برائت و بيزاري (در عبارت"كفرنا بكم و بدا بيننا و بينكم العداوة و البغضاء ")، پنجم كفران نعمت)
184	كَفَفْتُ	دفع كردم(كلمه كف به معناي كف دست آدمي است كه آن را باز و بسته مي‌كند و معناي كففته اين است كه من او را با كف دست زدم و دفع كردم و به همين مناسبت متعارف شده كه اين كلمه را در معناي دفع هر چند كه با كف دست صورت نگيرد استعمال شود، حتي شخص كور را هم به دليل اينكه چشمش بسته شده مكفوف گفته‌اند)
185	كِفْلٌ	نصیب (کفل در اصل به معنی قسمت عقب پشت حیوان(سرین) است که سوار شدن بر آن ناراحت کننده می باشد گاهی که روی کوهان شتر جای نشستن نبود به جهاز روی کوهان چیزی اضافه می کردند تا نفر اضافه بتواند روی آن بشیند و به همین جهت هر گونه گناه و سهم بد را کفل می گویند و نیز به کاری که سنگینی و زحمت داشته باشد کفالت گفته می شود البته این در جایی است که در برابر کلمه "نصیب" قرار گیرد ولی چنانچه به تنهایی به کار رود همان معنی نصیب و بهره را می دهد)
186	كَفَّلَهَا	اورا کفیل قرار داد - او را سرپرست قرار داد(کفل در اصل به معنی قسمت عقب پشت حیوان(سرین) است که سوار شدن بر آن ناراحت کننده می باشد گاهی که روی کوهان شتر جای نشستن نبود به جهاز روی کوهان چیزی اضافه می کردند تا نفر اضافه بتواند روی آن بشیند و به همین جهت هر گونه گناه و سهم بد را کفل می گویند و نیز به کاری که سنگینی و زحمت داشته باشد کفالت گفته می شود البته این در جایی است که در برابر کلمه "نصیب" قرار گیرد ولی چنانچه به تنهایی به کار رود همان معنی نصیب و بهره را می دهد)
187	كِفْلَيْنِ	دو نصیب(کفل در اصل به معنی قسمت عقب پشت حیوان(سرین) است که سوار شدن بر آن ناراحت کننده می باشد گاهی که روی کوهان شتر جای نشستن نبود به جهاز روی کوهان چیزی اضافه می کردند تا نفر اضافه بتواند روی آن بشیند و به همین جهت هر گونه گناه و سهم بد را کفل می گویند و نیز به کاری که سنگینی و زحمت داشته باشد کفالت گفته می شود البته این در جایی است که در برابر کلمه "نصیب" قرار گیرد ولی چنانچه به تنهایی به کار رود همان معنی نصیب و بهره را می دهد)
188	كُفُواً	همانند و همتا
189	كُفُّواْ أَيْدِيَكُمْ	دست نگه داريد - دستان خود را كوتاه كنيد(در عبارت "قِيلَ لَهُمْ كُفُّواْ أَيْدِيَكُمْ "منظور از كف الايدي(دست نگه داشتن) خود داري از جنگ است، چون قتلي كه در كارزار اتفاق مي‌افتد به وسيله دست انجام مي‌شود.كلمه كف به معناي كف دست آدمي است كه آن را باز و بسته مي‌كند و معناي كففته اين است كه من او را با كف دست زدم و دفع كردم و به همين مناسبت متعارف شده كه اين كلمه را در معناي دفع هر چند كه با كف دست صورت نگيرد استعمال شود، حتي شخص كور را هم به دليل اينكه چشمش بسته شده مكفوف گفته‌اند)
190	كَفُور	بسيار ناسپاس-همواره ناسپاس(كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاک پنهان مي كنند از اين رو هركسي كه ربوبيت يا نعمتهاي خداي تعالي را انكار كند و فرامينش را ناديده بگيرد و بر آنها سرپوش بگذارد نيز كافر ناميده مي شود)
191	كُفُوراً	كفران - ناسپاسي - پوشاندن - ناديده گرفتن (ازكلمه كفر به معناي پوشاندن است)
192	كَفَىٰ	كافيست
193	كَفَىٰ بِـــ	كافيست كه
194	كَفِيلًا	ضامن - كفيل - كسی که نظارت و اداره کاری را به او سپرده اند(کفل در اصل به معنی قسمت عقب پشت حیوان(سرین) است که سوار شدن بر آن ناراحت کننده می باشد گاهی که روی کوهان شتر جای نشستن نبود به جهاز روی کوهان چیزی اضافه می کردند تا نفر اضافه بتواند روی آن بشیند و به همین جهت هر گونه گناه و سهم بد را کفل می گویند و نیز به کاری که سنگینی و زحمت داشته باشد کفالت گفته می شود البته این در جایی است که در برابر کلمه "نصیب" قرار گیرد ولی چنانچه به تنهایی به کار رود همان معنی نصیب و بهره را می دهد. "وَلَا تَنقُضُواْ ٱلْأَيْمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ جَعَلْتُمُ ٱللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلًا: و سوگندهايتان را بعد از محكم كردنش نشكنيد در حالی که الله را بر خودتان كفيل قرار داديد(او را همواره و بسيار ناظر و ضامن قرار داديد بر اينكه حتماً به آن عهد عمل كنيد)")

www.takbook.com

195	كَفَيْنَاكَ	از تو دفع كرديم - از تو باز داشتيم - از تو كوتاه مي كنيم(كلمه كف به معناي كف دست آدمي است كه آن را باز و بسته مي‌كند و معناي كففته اين است كه من او را با كف دست زدم و دفع كردم و به همين مناسبت متعارف شده كه اين كلمه را در معناي دفع هر چند كه با كف دست صورت نگيرد استعمال شود، حتي شخص كور را هم به دليل اينكه چشمش بسته شده مكفوف گفته اند)
196	كَفَّيْهِ	دو كف دستش (در اصل كفين بوده كه نون آن به دليل مضاف واقع شدن حذف شده است)
197	كُلِّ	همه - كل (اصل در معناي اين كلمه احاطه داشتن است مجموع هر چيزي را هم كه كُل مي‌خوانند، براي اين است كه به همه اجزا احاطه دارد، يک فرد سربار جامعه را هم اگر كَل بر جامعه تعبير مي‌كنند، براي اين است كه سنگينيش بر جامعه احاطه دارد)
198	كُـــلًّا	همگی - كلاً (اصل در معناي اين كلمه احاطه داشتن است مجموع هر چيزي را هم كه كُل مي‌خوانند، براي اين است كه به همه اجزا احاطه دارد، يک فرد سربار جامعه را هم اگر كَل بر جامعه تعبير مي‌كنند، براي اين است كه سنگينيش بر جامعه احاطه دارد)
199	كَلٌّ	سربار(معناي عبارت" هو كل علي مولاه "اين است كه او سربار سرپرست خويش است وبار و عيال كسي است كه امورش را تدبير مي‌كند و او خودش نمي‌تواند امور خود را تدبير كند.اصل در معناي اين كلمه احاطه داشتن است مجموع هر چيزي را هم كه كُل مي‌خوانند، براي اين است كه به همه اجزا احاطه دارد، يک فرد سربار جامعه را هم اگر كَل بر جامعه تعبير مي‌كنند، براي اين است كه سنگينيش بر جامعه احاطه دارد)
200	كَلَّا	هرگز چنين نيست - حاشا (كلمه كلا به معناي ردع و زير بار نرفتن است و براي رد و انكار مطالب ما قبل خودش است)
201	كُلَا	شما دو نفر بخوريد
202	كَلَالَةً	كسي كه بي اولاد و پدر ومادر است - خواهر يا برادر تني يا نا تني - كل كساني كه غير از پدر و مادر و فرزند از شخصي ارث مي برند(كلمه كلاله در اصل، مصدر و به معناي احاطه است،مجموع هر چيزي را هم كه كُل مي‌خوانند، براي اين است كه به همه اجزا احاطه دارد، يک فرد سربار جامعه را هم اگر كَل بر جامعه تعبير مي‌كنند، براي اين است كه سنگينيش بر جامعه احاطه دارد . راغب در مفردات مي‌گويد : كلاله نام ما سواي فرزند و پدر و مادر از ساير ورثه است . و اضافه مي‌كند كه از رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلّم) روايت رسيده كه شخصي از آن جناب معناي كلاله را پرسيد، فرمود : كسي كه بميرد و فرزند و پدر نداشته باشد، كه در اين حديث كلاله را نام ميت گرفته و هر دو معنا صحيح است، چون گفتيم كلاله مصدر است، هم وارثان و هم مورث را شامل مي‌شود.عبارت "وَإِن كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً أَوِ ٱمْرَأَةٌ وَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ " يعني : اگر مرد يا زني كه از او ارث ميبرند، كلاله [يعني بي اولاد و بدون پدر و مادر] باشد و داراي برادر و خواهري است)
203	كَلَامَ	كلام - سخن
204	كَلَامِي	كلام من- سخن من
205	كِلَاهُمَا	هردوي آنها
206	كَلْبِ	سگ
207	كَلْبُهُم	سگشان
208	كِلْتَا	هردو- آن دو
209	كِلْتُمْ	وزن كرديد
210	كَلَّمَ	سخن گفت
211	كَلِم	كلمه ها - سخنانی كه معنايی تمام داشته باشد(كلم جمع كلمه است ، مي‌گويند : هذا كلم و هذه كلم پس در مذكر و مؤنث يكي است و اين اختصاص به لفظ كلم ندارد ، هر جمعي كه ما بين آن و مفردش به جز حرف ة فرقي نباشد مانند : تمر ، تمرة ، كلم ، كلمة، مذكر و مؤنثش يكسان است . مراد از كلم آن سخني است كه از نظر عبارت معنايي تمام داشته باشد)

www.takbook.com

212	كُلِّمَ بِهِ	بوسیله آن سخن گفته شد
213	كُلَّمَا	هرگاه که - هروقت که - هر بارکه (أَفَكُلَّما:آیا پس هر گاه که)
214	كَلِمَاتِ	کلمه ها
215	كَلِمَاتِهِ	کلمه هایش(کلمه در اصل به نوع خاصي از کلام، می گویند. در قرآن کریم فعل و کار پروردگار به این علت کلمه نامیده شده است که فعل او بر وجود او دلالت مي‌کند درست شبیه کلمه که بر وجود صاحب خود دلالت مي کند مثلا وقتی می گوییم درخت، حروف دال ر خ و ت تصویری در ذهن ما از واقعیت یک درخت ایجاد می کند و این حروف رابطی می شوند برای اشاره به درخت واقعی. لذا نامیدن حضرت مسیح علي نبینا و علیه السلام،درقرآن کریم به عنوان کلمه پروردگار از این جهت است که آفرینش او بر ذات پروردگار متعال دلالت دارد،همانگونه که سایر موجودات نیز از آن جهت که بر آفریننده ي خود دلالت مي کنند، کلمه اویند عبارت "")
216	كَلِمَةٍ	کلمه (کلمه در اصل به نوع خاصي از کلام، می گویند. در قرآن کریم فعل و کار پروردگار به این علت کلمه نامیده شده است که فعل او بر وجود او دلالت مي‌کند درست شبیه کلمه که بر وجود صاحب خود دلالت مي کند مثلا وقتی می گوییم درخت، حروف دال ر خ و ت تصویری در ذهن ما از واقعیت یک درخت ایجاد می کند و این حروف رابطی می شوند برای اشاره به درخت واقعی.لذا نامیدن حضرت مسیح علي نبینا و علیه السلام،درقرآن کریم به عنوان کلمه پروردگار از این جهت است که آفرینش او بر ذات پروردگار متعال دلالت دارد،همانگونه که سایر موجودات نیز از آن جهت که بر آفریننده ي خود دلالت مي کنند، کلمه اویند)
217	كَلِمَةَ ٱلتَّقْوَىٰ	کلمه تقوی(کلمه در اصل به نوع خاصي از کلام، می گویند. در قرآن کریم فعل و کار پروردگار به این علت کلمه نامیده شده است که فعل او بر وجود او دلالت مي‌کند درست شبیه کلمه که بر وجود صاحب خود دلالت مي کند مثلا وقتی می گوییم درخت، حروف دال ر خ و ت تصویری در ذهن ما از واقعیت یک درخت ایجاد می کند و این حروف رابطی می شوند برای اشاره به درخت واقعی.لذا نامیدن حضرت مسیح علي نبینا و علیه السلام،درقرآن کریم به عنوان کلمه پروردگار از این جهت است که آفرینش او بر ذات پروردگار متعال دلالت دارد،همانگونه که سایر موجودات نیز از آن جهت که بر آفریننده ي خود دلالت مي کنند، کلمه اویند. عبارت"وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ ٱلتَّقْوَىٰ :و "کلمه تقوا" را ملازم و همراه آنان کرد" یعنی امیرالمؤمنین علی علیه السلام را یار و همراهشان قرار داد و آن حضرت را از این جهت"کلمه تقوا" نامیده است که وجود ایشان تجلی و تجسم تقوای الهی است)
218	كَلِمَتُنَا	کلمه ما(کلمه در اصل به نوع خاصي از کلام، می گویند. در قرآن کریم فعل و کار پروردگار به این علت کلمه نامیده شده است که فعل او بر وجود او دلالت مي‌کند درست شبیه کلمه که بر وجود صاحب خود دلالت مي کند مثلا وقتی می گوییم درخت، حروف دال ر خ و ت تصویری در ذهن ما از واقعیت یک درخت ایجاد می کند و این حروف رابطی می شوند برای اشاره به درخت واقعی.لذا نامیدن حضرت مسیح علي نبینا و علیه السلام،درقرآن کریم به عنوان کلمه پروردگار از این جهت است که آفرینش او بر ذات پروردگار متعال دلالت دارد،همانگونه که سایر موجودات نیز از آن جهت که بر آفریننده ي خود دلالت مي کنند، کلمه اویند)
219	كَلِمَتُهُ	کلمه او(کلمه در اصل به نوع خاصي از کلام، می گویند. در قرآن کریم فعل و کار پروردگار به این علت کلمه نامیده شده است که فعل او بر وجود او دلالت مي‌کند درست شبیه کلمه که بر وجود صاحب خود دلالت مي کند مثلا وقتی می گوییم درخت، حروف دال ر خ و ت تصویری در ذهن ما از واقعیت یک درخت ایجاد می کند و این حروف رابطی می شوند برای اشاره به درخت واقعی.لذا نامیدن حضرت مسیح علي نبینا و علیه السلام،درقرآن کریم به عنوان کلمه پروردگار از این جهت است که آفرینش او بر ذات پروردگار متعال دلالت دارد،همانگونه که سایر موجودات نیز از آن جهت که بر آفریننده ي خود دلالت مي کنند، کلمه اویند. در عباراتی نظیر "إِنَّمَا ٱلْمَسِيحُ عِيسَى ٱبْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ ٱللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَىٰ مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِّنْهُ " که به حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام لقب "کلمة الله"داده شده است از دو جنبه می باشد یکی همان گونه که در آیه شریفه117 از سوره مبارکه بقره آمده بود:"وَ إِذَا قَضَىٰ أَمْراً فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُونُ :و هنگامی که به کاری حکم کند پس فقط به آن می گوید: "باش"، پس می شود" و همان کلمه "کن" بود که به حضرت مریم القاء شد و بدون اسباب معمول به سبب همان یک کلمه، باردار گردید و دیگر اینکه چون وجود عیسی علیه السلام دلالت بر خالقش دارد مثل تمام مخلوقات پروردگار کلمه او به حساب می آید)
220	كَلَّمَهُ	با او سخن گفت

www.takbook.com

221	كَلَّمَهُم	با آنان سخن گفتند
222	كُلُواْ	بخوريد
223	كُلُوهُ	آن را بخوريد
224	كُلِّه	همه اش
225	كُلَّهَا	همه اش
226	كُلُّهُمْ	همگي آنها
227	كُلُّهُنَّ	همه ي آن زنان
228	كُلِي	بخور
229	كَم	چه بسا - چه بسيار
230	كَمَا	مانند آنچه
231	كَمَثَلِ	مانند - مثل (حرف كاف زائد است كه تنها به منظور تاكيد آمده)
232	كَمِثْلِه	مانند او - مثل او (حرف كاف زائد است كه تنها به منظور تاكيد آمده)
233	كُن	باش
234	كُنَّ	آن زنان بودند(اگر در تركيب با فعل ماضي ديگري به كار رود زمان فعل دوم را ماضي بعيد مي كندو اگر در تركيب با فعل مضارع ديگري به كار رود زمان فعل دوم را ماضي استمراري مي كند)
235	كُنَّا	بوديم (اگر در تركيب با فعل ماضي ديگري به كار رود زمان فعل دوم را ماضي بعيد مي كندو اگر در تركيب با فعل مضارع ديگري به كار رود زمان فعل دوم را ماضي استمراري مي كند)
236	كُنتُ	بودم (اگر در تركيب با فعل ماضي ديگري به كار رود زمان فعل دوم را ماضي بعيد مي كندو اگر در تركيب با فعل مضارع ديگري به كار رود زمان فعل دوم را ماضي استمراري مي كند)
237	كُنتَ	بودي (اگر در تركيب با فعل ماضي ديگري به كار رود زمان فعل دوم را ماضي بعيد مي كندو اگر در تركيب با فعل مضارع ديگري به كار رود زمان فعل دوم را ماضي استمراري مي كند. تركيب جمله "إِن كُنتَ مِن قَبْلِهِ لَمِنَ ٱلْغَافِلِينَ: و سوگند كه جز اين نبود كه تو از قبلش از غافلان بودى" شبيه جمله "إِن كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً: نبود مگر تک صدايي هولناک و بسيار بلند"مى باشد منتها كلمه " إِلَّا" در آن به قرينه معنوى حذف شده است) كه در آن تركيب "إِن" و " إِلَّا" معنى "جز اين نيست كه" مى دهد)
238	كُنتِ	بودي (مؤنث (خطاب به يک زن))
239	كُنتُمْ	بوديد (اگر در تركيب با فعل ماضي ديگري به كار رود زمان فعل دوم را ماضي بعيد مي كند و اگر در تركيب با فعل مضارع ديگري به كار رود زمان فعل دوم را ماضي استمراري مي كند)
240	كُنتُنَّ	شما زنان بوديد (اگر در تركيب با فعل ماضي ديگري به كار رود زمان فعل دوم را ماضي بعيد مي كندو اگر در تركيب با فعل مضارع ديگري به كار رود زمان فعل دوم را ماضي استمراري مي كند)

www.takbook.com

241	كَنْزٌ	گنج(كلمه كنز به معناي روي هم نهادن مال و نگهداري از آن است و در اصل از كنز خرما گرفته شده و زمان كنز، آن فصلي است كه در آن خرما ذخيره مي‌شود و ناقة كناز آن شتري است كه گوشت بدنش روي هم انباشته شده و به عبارت ساده‌تر چاق باشد و يكنزون در جمله و الذين يكنزون الذهب و الفضة به معناي انباشتن و ذخيره كردن است . پس در همه موارد استعمال اين كلمه، يک معنا نهفته است و آن نگهداري و ذخيره مال و خودداري از اين است كه در ميان مردم جريان پيدا كند و زيادتر شود و انتفاع از آن عمومي‌تر گردد، يكي از آنها با دادنش منتفع شود و ديگري با گرفتن آن و سومي با عمل كردن روي آن. (مفهوم آيه شريفه 12 از سوره مباركه هود اين است كه: "به اين اميد كه تو ای پيامبر برخی از آنچه به تو وحی شده را به مردم ابلاغ نكنی و باعث دلتنگی و غصه ات شوند اين را می گويند كه چرا بر او گنجی نازل نشد يا فرشته ای با او نيامد. بنا به روايات از جمله روايتی از امام صادق عليه السلام آن آياتی كه منافقان با اين طعنه زدنها سعی داشتند پيامبر را از ابلاغ آنها منصرف كنند آياتی است كه به جانشينی امير المؤمنين علی عليه السلام برای پيامبر اشاره دارد و به اين ترتيب می خواستند بگويند اگر به جای اينكه پروردگار علی را جانشين پيامبر می كرد گنجی برايش می فرستاد يا فرشته ای همراهش می كرد بهتر بود)
242	كَنَزْتُمْ	ثروت اندوزي كرديد - گنجينه كرديد - تبديل به گنج كرديد(كلمه كنز به معناي روي هم نهادن مال و نگهداري از آن است و در اصل از كنز خرما گرفته شده و زمان كنز، آن فصلي است كه در آن خرما ذخيره مي‌شود و ناقة كناز آن شتري است كه گوشت بدنش روي هم انباشته شده و به عبارت ساده‌تر چاق باشد و يكنزون در جمله و الذين يكنزون الذهب و الفضة به معناي انباشتن و ذخيره كردن است . پس در همه موارد استعمال اين كلمه، يک معنا نهفته است و آن نگهداري و ذخيره مال و خودداري از اين است كه در ميان مردم جريان پيدا كند و زيادتر شود و انتفاع از آن عمومي‌تر گردد، يكي از آنها با دادنش منتفع شود و ديگري با گرفتن آن و سومي با عمل كردن روي آن)
243	كَنَزَهُمَا	گنج آن دو نفر(كلمه كنز به معناي روي هم نهادن مال و نگهداري از آن است و در اصل از كنز خرما گرفته شده و زمان كنز، آن فصلي است كه در آن خرما ذخيره مي‌شود و ناقة كناز آن شتري است كه گوشت بدنش روي هم انباشته شده و به عبارت ساده‌تر چاق باشد و يكنزون در جمله و الذين يكنزون الذهب و الفضة به معناي انباشتن و ذخيره كردن است . پس در همه موارد استعمال اين كلمه، يک معنا نهفته است و آن نگهداري و ذخيره مال و خودداري از اين است كه در ميان مردم جريان پيدا كند و زيادتر شود و انتفاع از آن عمومي‌تر گردد، يكي از آنها با دادنش منتفع شود و ديگري با گرفتن آن و سومي با عمل كردن روي آن)
244	كُنَّسِ	پنهان شونده ها (جمع كانس،مصدر كنوس به معناي داخل شدن وحشي‌هايي از قبيل آهو و طيور به درون لانه‌شان مي باشد،الكنس نيز از صفات ستارگان است، چون هر يک در برج خود كنوس مي‌كند، يعني پنهان مي‌شود، همانطور كه آهوان در كناسه و آشيانه خود پنهان مي‌شوند و اين ستارگان پنج كوكب هستند : 1 - زحل 2 - مشتري 3 - مريخ 4 - زهره 5 - عطارد)
245	كَنُودٌ	بسيارکفران گرو بسيار ناسپاس - كسي كه پيرو هواي نفس و دلداده به لذائذ دنيا است و در نتيجه از شكر پروردگارش در مقابل نعمت‌هايي كه به او ارزاني داشته غافل است
246	كُنُوزِ	گنجها (كلمه كنز به معناي روي هم نهادن مال و نگهداري از آن است و در اصل از كنز خرما گرفته شده و زمان كنز، آن فصلي است كه در آن خرما ذخيره مي‌شود و ناقة كناز آن شتري است كه گوشت بدنش روي هم انباشته شده و به عبارت ساده‌تر چاق باشد و يكنزون در جمله و الذين يكنزون الذهب و الفضة به معناي انباشتن و ذخيره كردن است . پس در همه موارد استعمال اين كلمه، يک معنا نهفته است و آن نگهداري و ذخيره مال و خودداري از اين است كه در ميان مردم جريان پيدا كند و زيادتر شود و انتفاع از آن عمومي‌تر گردد، يكي از آنها با دادنش منتفع شود و ديگري با گرفتن آن و سومي با عمل كردن روي آن)
247	كَوَاعِبَ	دختران نورسي كه پستانهايشان رو به رشد نهاده و دائره اي تشكيل داده و كمي از اطرافش بلندتر شده (جمع كاعب)
248	كَوَافِرِ	كافران (كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاک پنهان مي كنند بنابراين به كسی كه بر نعمتها و فرامين الهی سرپوش گذاشته و آنها را ناديده گرفته نيز كافر می گويند)
249	كَوَاكِبِ	اجرام آسماني (دو كلمه كواكب و نجم، همانطور كه بر ستارگان و سيارگان اطلاق مي‌شود، بر شهابها نيز اطلاق مي‌شود)
250	كَوْثَرَ	خيرو خوبي زيادي كه هيچ گاه كم نمي شود و رو به افزايش است (كلمه كوثر بر وزن فوعل به معناي چيزي است كه شأنش آن است كه كثير باشد و كوثر به معناي خير كثير است)

www.takbook.com

251	كُوِّرَتْ	درهم پيچيده شد (كلمه تكوير كه مصدر فعل كورت است به معناي پيچيدن چيزي و به شكل مدور در آوردن آن است، نظير پيچيدن عمامه بر سر و شايد تكوير خورشيد استعاره باشد از اينكه تاريكي بر جرم خورشيد احاطه پيدا مي‌كند)
252	كَوْكَب	ستاره - سيّاره - شهاب - جرم آسماني
253	كُونُواْ	باشيد
254	كُونِي	باش (مؤنث حقيقي و مجازي)
255	كَهْف	غار وسيع و بزرگ
256	كَهْفِهِمْ	غار وسيع و بزرگشان
257	كَهْلًا	ميانسالي (كهل به كسي گفته مي‌شود كه جوانيش با پيري مخلوط شده و چه بسا گفته باشند كهل كسي است كه سنش به سي‌وچهار سال رسيده باشد)
258	كهيعص	از حروف مقطعه و رموز قرآن ((در روايتي از امام صادق عليه السلام آمده كه " كهيعص " معنايش اين است كه" منم كافي و هادي و ولي و عالم و صادق الوعد "و بر همين اساس دعايي از امير المؤمنين (عليه‌السلام) نقل شده كه حضرت دعا را با اين عبارت آغاز مي كنند : "اي خدا، اي كهيعص از تو مسئلت مي‌دارم كه ...".در روايت ديگري از حضرت آمده است كه اين حروف اجزايي از اسم اعظم خدا هستند و رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلّم) وائمه اطهار عليهم السلام مي‌توانند آنها را تركيب نموده، اسم اعظم را درست كنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا كنند مستجاب مي‌شود البته بيشتر از همه به اين واقعيت اشاره دارد كه قرآنی با اين عظمت و زيبايی از همين حروف الفبايی كه در دسترس شما نيز هست درست شده و اگر معتقديد كه اين قرآن كلام خدا نيست شما هم همين حروف را به كار گيريد و مانند قرآن را بياوريد. شيخ صدوق در كتاب «كمال‌الدين» از امام حسن عسگری(ع) نقل می‌كند كه ايشان در تأويل آيه اول سوره مريم و "كهيعص" فرمود: «زكريا عليه‌السلام از پروردگار خود خواست كه به او اسمای خمسه طيبه را بياموزد، جبرئيل فرود آمد آنها را به وی آموخت. زكريا چون محمد و علی و فاطمه و حسن (ع) را ياد می‌كرد غمش برطرف و گرفتاريش زائل می‌شد و چون حسين (ع) را ياد می‌كرد گريه گلويش را می‌گرفت و مبهوت می‌شد. يک روز عرض كرد معبود من مرا چه می‌شود كه چون چهار نفر از خمسه طيبه را ياد ميكنم به ياد آنان از غم‌های خود آرام می‌شوم و چون حسين را ياد می‌كنم چشمم اشک می‌ريزد و ناله‌ام بلند می‌شود خدای تبارک و تعالی او را از قصه حسين خبر داد و فرمود كهيعص «كاف» نام كربلا است و «هاء» هلاک عترت است و «ياء» يزيد عليه اللعنه است كه او ظالم بر حسين است «عين» عطش حسين است و «ص»صبر او است.» (ج2، ص454))
259	كَيْ	تا("كَيْ" از حروف ناصبه است يعنی فعل مضارع بعد از خود را منصوب می كند كه به صورت مضارع التزامی در فارسی ترجمه می شود) و معمولاً با تركيب با "لِـ" به صورت "لِكَيْ" يا "لِكَيْ لَا، لِكَيْلَا: لِـ + كَيْ + لَا" می آيد در اين حالت حرف اضافه "أن: كه - اينكه - به حدی كه - جايی كه" بين آن دو محذوف است كه بايد در ترجمه لحاظ گردد. مثال: "لِكَيْ لَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئاً: تا جايی كه بعد از علمی، چيزی نداند")
260	كَيْدٌ	نقشه كشيدن - حيله كردن-چاره انديشي(كلمه كيد به معناي نوعي حيله زدن است كه گاهي ناپسند و گاهي پسنديده است پس علاوه بر مكر و حيله معنی نقشه كشيدن و چاره انديشی نيز می دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بيشتر است)
261	كَيْداً	نقشه كشيدني نا گفتني (كلمه كيد به معناي نوعي حيله زدن است كه گاهي ناپسند و گاهي پسنديده است پس علاوه بر مكر و حيله معنی نقشه كشيدن و چاره انديشی نيز می دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بيشتر است)
262	كَيْدَكُمْ	نقشه كشيدن شما - حيله كردن شما-چاره انديشي شما(كلمه كيد به معناي نوعي حيله زدن است كه گاهي ناپسند و گاهي پسنديده است پس علاوه بر مكر و حيله معنی نقشه كشيدن و چاره انديشی نيز می دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بيشتر است)
263	كَيْدِكُنَّ	نقشه كشيدن شما زنان- حيله كردن شما زنان-چاره انديشي شما زنان(كلمه كيد به معناي نوعي حيله زدن است كه گاهي ناپسند و گاهي پسنديده است پس علاوه بر مكر و حيله معنی نقشه كشيدن و چاره انديشی نيز می دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بيشتر است)

www.takbook.com

264	كِيدُونِ	در مورد من نقشه بكشيد - درمورد من حيله و نيرنگ به كار گيريد-در مورد من چاره انديشى كنيد(مخفف "كِيدُونِي ". از كلمه كيد به معناي نوعي حيله زدن است كه گاهي ناپسند و گاهي پسنديده است پس علاوه بر مكر و حيله معنى نقشه كشيدن و چاره انديشى نيز مى دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بيشتر است)
265	كِيدُونِي	در مورد من نقشه بكشيد - درمورد من حيله و نيرنگ به كار گيريد-در مورد من چاره انديشى كنيد(از كلمه كيد به معناي نوعي حيله زدن است كه گاهي ناپسند و گاهي پسنديده است پس علاوه بر مكر و حيله معنى نقشه كشيدن و چاره انديشى نيز مى دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بيشتر است)
266	كَيْدَهُ	نقشه كشيدنش - حيله كردنش-چاره انديشي اش(كلمه كيد به معناي نوعي حيله زدن است كه گاهي ناپسند و گاهي پسنديده است پس علاوه بر مكر و حيله معنى نقشه كشيدن و چاره انديشى نيز مى دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بيشتر است)
267	كَيْدُهُمْ	نقشه كشيدنشان - حيله كردنشان-چاره انديشي آنها(كلمه كيد به معناي نوعي حيله زدن است كه گاهي ناپسند و گاهي پسنديده است پس علاوه بر مكر و حيله معنى نقشه كشيدن و چاره انديشى نيز مى دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بيشتر است)
268	كَيْدَهُنَّ	نقشه كشيدن آن زنان- حيله كردن آن زنان-چاره انديشي آن زنان(كلمه كيد به معناي نوعي حيله زدن است كه گاهي ناپسند و گاهي پسنديده است پس علاوه بر مكر و حيله معنى نقشه كشيدن و چاره انديشى نيز مى دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بيشتر است)
269	كَيْدِي	نقشه كشيدن من-چاره انديشي من(كلمه كيد به معناي نوعي حيله زدن است كه گاهي ناپسند و گاهي پسنديده است پس علاوه بر مكر و حيله معنى نقشه كشيدن و چاره انديشى نيز مى دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بيشتر است)
270	كَيْفَ	چگونه است - چگونه
271	كَيْلٌ	وزن - واحد اندازه گيري وزن - پيمانه - اندازه(در عبارت" وَنَزْدَادُ كَيْلَ بَعِيرٍ ذَٰلِكَ كَيْلٌ يَسِيرٌ"منظور اين است كه سهميه وزني كه عزيز مصر ياهمان حضرت يوسف علي نبينا و عليه السلام براي هر نفر تعيين كرده بود يک بار شتر بوده و حال برادران مي گويند مي رويم و يک سهميه اضافه تر مي گيريم كه اين سهميه اي كه حالا گرفتيم در نظر عزيز مصر هم براي ما كم بود. أَوْفُواْ ٱلْكَيْلَ وَٱلْمِيزَانَ : آنچه را پيمانه مى كنيد يا اندازه مى گيريد، كامل بدهيد. از عبارت "أَلَا تَرَوْنَ أَنِّي أُوفِي ٱلْكَيْلَ: آيا نمى بينيد كه من وزن و پيمانه را كامل دادم" . از آنجايى كه حضرت يوسف عليه السلام آذوقه دادن دفعه بعد را هم مشروط به آوردن بن يامين مى كند، معلوم مى شود كه اين بار سهم بن يامين را نيز با اينكه نيامده بوده به سهم آنها اضافه نموده است و براى همين مى گويد كه "وزن و پيمانه را كامل دادم")
272	كَيْلَا	تركيب كَيْ (به معني "تا")با لَا (به معنى نه يا منفى كننده فعل)

www.takbook.com

فهرست	کلمه	ترجمه
1	ٱللَّه	معبودی که واله و عاشقش می شوند چون همه خوبیها را دارد و هیچ بدی در او نیست- واجب الوجودي (کسی که حتماً باید باشد و نبودنش غیر ممکن است) که همه ي خوبیها را دارد و هیچ بدي در او نیست لذا عقول بشر در شناسائي او حیران و سرگردان است وفقط اوست که شایسته ي پرستش است (لفظ جلاله ي الله اصلش" ٱلـإله "بوده، که همزه دومي در اثر کثرت استعمال حذف شده و بصورت الله در آمده است و کلمه "إله "یا از ماده أَلَـهَ که به معناي پرستش است،مي باشد (وقتي مي‌گویند اله الرجل و یا اَلَهَ، معنایش این است که فلاني عبادت و پرستش کرد)یا از ماده ي " وله " به معني تحیر و سرگرداني و کلمه نامبرده بر وزن فِعال به معناي مفعول (مالوه) است، همچنان که کتاب به معناي مکتوب (نوشته شده) مي‌باشد . و اگر خداي را"إله "گفته‌اند، چون مالوه و معبود است و یا به دلیل آن است که عقول بشر در شناسائي او حیران و سرگردان است .کلمه "الله"، علم و اسم خاص خدا (آفریننده ي همه چیز)است و بر کسي یا چیز دیگري تعلق نمي گیرد. کلمه "خدا" که در اصل مخفف "خود آ(کسی که خودش آمده)" معادل مناسبی برای کلمه الله نیست چون پروردگار متعال همیشه بوده و نیامده است و ابتدا و آغازی برای وجودش نیست)
2	ٱللَّهُمَّ	بار الها- یا الله(معبودی که واله و عاشقش می شوند چون همه خوبیها را دارد و هیچ بدی در او نیست) - ای الله(لفظ جلاله ي الله اصلش" ٱلْ إله "بوده، که همزه دومي در اثر کثرت استعمال حذف شده و بصورت الله در آمده است و کلمه "إله "یا از ماده أَلَـهَ که به معناي پرستش است،مي باشد (وقتي مي‌گویند اله الرجل و یاله، معنایش این است که فلاني عبادت و پرستش کرد)یا از ماده ي " وله " به معني تحیر و سرگرداني و کلمه نامبرده بر وزن فِعال به معناي مفعول (مالوه) است، همچنان که کتاب به معناي مکتوب (نوشته شده) مي‌باشد . و اگر خداي را"إله "گفته‌اند، چون مالوه و معبود است و یا به دلیل آن است که عقول بشر در شناسائي او حیران و سرگردان است .کلمه "الله"، علم و اسم خاص خدا (آفریننده ي همه چیز)است و بر کسي یا چیز دیگري تعلق نمي گیرد. کلمه "خدا" که در اصل مخفف "خود آ(کسی که خودش آمده)" معادل مناسبی برای کلمه الله نیست چون پروردگار متعال همیشه بوده و نیامده است و ابتدا و آغازی برای وجودش نیست))
3	لِـ	براي(مانند "لِلَّذِينَ أَحْسَنُواْ مِنْهُمْ وَٱتَّقَوْاْ أَجْرٌ عَظِيمٌ: براي کساني که از آنان نیکي کردند و تقوا پیشه نمودند اجري همیشه و بي اندازه بزرگ است") برای اینکه – تا(در این حالت قبل از یک فعل مضارع منصوب قرار می گیرد و در واقع بعد از آن حرف اضافه "أنْ" حذف گردیده است مانند : "كِتَابٌ أَنزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ ٱلنَّاسَ مِنَ ٱلظُّلُمَاتِ إِلَى ٱلنُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ : کتابی است که نازلش کردیم به سوی تو تا مردم را از ظلمتها به سوی نور خارج کنی به اذن و اجازه پروردگارشان") باید که(ترکیب لِـ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَـ" بیاید، این لام ساکن مي شود مثل "وَلْتَنظُرْ: باید که بنگرد") به – به سوی - تا به(مانند عبارت "هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ: آنان امروز به کفر نزدیک‌ترند تا به ایمان"یا عبارت "قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ : موسی به قومش گفت" به دلیل، به موجب(مثل "لِسَعْيِهَا رَاضِيَةٌ: به موجب سعیشان راضی هستند")
4	لَـ	حتماً - البته - سوگند مي خورم یا مي خوریم(در عباراتي نظیر "لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ: سوگند مي خوریم که اگر شما خارج شدید ما هم با شما خارج مي شویم". گاهی برای زیبایی جمله،حرف"لَـ "از ابتدای جمله به اول کلمات بعدی منتقل می شود که به آن لام مزحلقه(دور افتاده) می گویند ولی در ترجمه آن را به همان ابتدا منتقل می کنیم مثل "إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ : سوگند که به یقین بر ما واجب است، هدایت نمودن") برای، به(در "لَکَ، لکِ، لکم، لکما، لنا، له،لهما، لهم،لهُنَّ")
5	لُؤْلُؤ	مروارید
6	لِئَلَّا	ترکیب لِـ + أنْ + لا

www.takbook.com

7	لَئِنِ	سوگند مي خورم يا مي خوريم اگر(حركت نون به دليل تقارن آن با حرف ساكن و تشديد دار كلمه بعد مي باشد)
9	لَا	نه (اگر در تركيب با افعال به كار رود چنانچه در آخر فعل تغيير ايجاد كند (جزم دهنده باشد) معناي نهي به اصل فعل اضافه مي كند مثلاً "رَبِّ فَلَا تَجْعَلْنِي فِي ٱلْقَوْمِ ٱلظَّالِمِينَ " كه يعني "پروردگارم مرا در ميان قوم ظالم قرار نده"كه در اينجا آخر فعل را ساكن نموده است . البته در مورد جمع مؤنث آخر فعل بدون تغيير مي ماند مانند "وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ ". از طرفي بايد توجه داشت كه ممكن است تغيير در آخر فعل (جزم) به دليل وجود "لا"نباشد كه در آن صورت نيز معني نهي نمي دهدمانند "أَن يَتَخَلَّفُواْ عَن رَّسُولِ ٱللَّهِ وَلَا يَرْغَبُواْ بِأَنفُسِهِمْ عَن نَّفْسِهِ "كه جزم "يرغبوا" به دليل وجود "أن"در ابتداي عبارت بوده است گرچه ممكن است از هر دو طريق هم جزم بگيرد مانند عبارت "أَلَّا تَتَّخِذُواْ مِن دُونِي وَكِيلاً "كه هم لا ي نهي بوده و جزمش داده و هم " أن " ناصبه ودر عبارت "إِن يَرَوْاْ كُلَّ ءَايَةٍ لَّا يُؤْمِنُواْ بِهَا " جزمش به دليل جواب شرط بودن است. چنانچه در آخر فعلي كه با آن تركيب شده تغييري ايجاد نكند معني نفي به اصل فعل اضافه مي كند مانند عباراتي نظير"قَالَ ٱلَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ "كه "يعني آنانكه نمي دانند، گفتند"و اگر مستقل وبدون تركيب با افعال بيايد معني " نه" مي دهد مانند "وَلَا ٱلضَّآلِّينَ " (ونه گمراهان))
10	لَا ٱجْتَبَيْتَهَا	آن را انتخاب نكردي و جمع ننمودی (باب افتعال از جباية و به معناي جمع آوري كردن است. عبارت "وَإِذَا لَمْ تَأْتِهِم بِـَٔايَةٍ قَالُواْ لَوْلَا ٱجْتَبَيْتَهَا" يعنی : و وقتی آيه ای برايشان نياوری می گويند: چرا آن را انتخاب نكردی و جمع ننمودی؟(طعنه می زدند كه چرا چيزی انتخاب نكردی و از اين طرف و آن طرف جمع ننمودی كه به اسم آيات پروردگار برايمان بخوانی))
11	لَا ٱقْتَحَمَ ٱلْعَقَبَةَ	به مجاهده و كارهاي دشوار اقدام نكرد (از اقتحام به معني :با سرعت وفشار وشدت در چيزي داخل شدن)
12	لَا أَبْرَحُ	آرام نگيرم - كنار نمی كشم (اصل در معنی اين كلمه كنار كشيدن است. درعبارت "لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ ٱلْبَحْرَيْنِ: كنار نمی كشم تا برسم به محل جمع شدن دو دريا" منظور اين است كه تا رسيدن به مقصدم دست از جستجو نمی كشم و عبارت "فَلَنْ أَبْرَحَ ٱلْأَرْضَ : پس اين سرزمين را ترک نمی كنم")
13	لَا أَتَّبِعُ	پيروي نمي كنم - متابعت نمي كنم
14	لَا أَجِدُ	نمي يابم
15	لَا أُحِبُّ	دوست ندارم
16	لَا أَخَافُ	نمي ترسم
17	لَا أَدْرَاكُم بِـــ	آگاهتان نمي كرد
18	لَا أَرَي	نمي بينم
19	لَا أَسْأَلُكُمْ	از شما در خواست نمي كنم (اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن كسی كه دارای شعور است حال اين طلب كردن می تواند طلب پاسخ برای يک پرسش باشد يا طلب مالی برای رفع يک حاجت)
20	لَا أُشْرِكُ	شريک نمي سازم(اگر برای به دست آوردن چيزی يا خوشايند كسی نافرمانی پروردگار را كنند در اين صورت آن چيز يا آن شخص را شريک پروردگار كرده اند و در واقع مشرک شده اند)
21	لَا أُشْرِكَ	تا شريک نسازم - كه شرک نورزم(اگر برای به دست آوردن چيزی يا خوشايند كسی نافرمانی پروردگار را كنند در اين صورت آن چيز يا آن شخص را شريک پروردگار كرده اند و در واقع مشرک شده اند)

www.takbook.com

22	لَا أَشْهَدُ	گواهي نمي دهم (كلمه شهادت به معناي حاضر بودن در جريان و اطلاع يافتن از آن است. وقتي مي‌گوئيم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتيجه حضورم از جريان اطلاع يافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت"فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ "، به اين معنا است كه انسان همچنان زنده و هوشيار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمي از فرا رسيدنش آگاه شود و اين شهادت هم نسبت به تمامي ماه صادق است و هم نسبت به بعضي از آن. همچنين شاهد به كسی كه وجودش اثبات كننده يک مدعاست نيز می گويند)
23	لَا أُضِيعُ	ضايع نمي كنم
24	لَا أَعْبُدُ	نمي پرستم (عبادت و پرستش يعنی اينكه رفتار انسان طوری باشد كه نشان دهد مالكش كسی است كه قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر كس كه بنده ی ديگری است، خلاف فرمان او عمل نمی كند. بنا به روايات(از جمله پاسخ امام صادق عليه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آيات قرآن كريم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چيزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همين بخشش و انفاق برايش آسان است 2- به هر چه پروردگار برايش پسنديده راضی است چون يقين دارد خيرش در آن است پس تدبير كارش را به او سپرده بنابراين تحمل مصائب دنيا برايش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر كرده و پرهيز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده كه به كارهای بيهوده از قبيل فخر فروشی به ديگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
25	لَا أُعَذِّبُهُ	اورا عذاب نكنم
26	لَا أَعْصِي	نافرماني نمي كنم - عصيان نمی كنم(عصيان، در لغت به معناي تحت تاثير قرار نگرفتن و يا به سختي قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته ميشود كسرته فعصي معنايش اين است كه من آن چيزرا شكستم، ولي نشكست، يعني از عمل من متاثر نشد، پس عصيان به معناي متاثر نشدن است و عصيان امر و نهي هم به همين معنا است و اين هم در مخالفت دستورات واجب صادق است و هم در مورد به كار نبستن راهنماييهاي خير خواهانه)
27	لَا أَعْلَمُ	نمي دانم (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است)
28	لَا أُقْسِمُ	قسم نخورم(نيازی به سوگند نيست ولي سوگند مي خورم)
29	لَا أَقُولَ	كه نگويم
30	لَا أَقُولُ	نمي گويم
31	لَا أَقُولَ عَلَى	كه نسبت ندهم به
31	لَا أَكُونَ	تا نباشم
32	لَا أَمْلِكُ	ندارم - مالك نيستم
33	لَا أَنتُمْ تَحْزَنُونَ	نه شما اندوهگين مي شويد(حزن:اندوهي كه بر دل سنگيني كند، از امري كه واقع شده و چه از آن چه بخواهد واقع شود)
34	لَا أُنزِلَ	نازل نشد(دفعتاً)
35	لَا تُؤَاخِذْنَا	مارا مؤاخذه مكن (كلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانی و ... كه در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنی بيرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)

www.takbook.com

36	لَا تُؤَاخِذْنِي	مرا باز خواست نكن - مرا مؤاخذه نكن (كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاک كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
37	لَا تُؤْتُواْ	ندهيد
38	لَا تُؤْتُونَهُنَّ	به آن زنان نمي دهيد
39	لَا تُؤْمِنُواْ	اطمينان نورزيد - اعتماد نكنيد-ايمان نياوريد(درعبارت "قُلْ ءَامِنُواْ بِهِ أَوْ لَا تُؤْمِنُواْ إِنَّ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلْعِلْمَ مِن قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّداً " چون شرط واقع شده براي جمله بعدي جزم گرفته (بگو: به آن ايمان بياوريد يا نياوريد [براي آن يكسان است]، همانا كساني كه پيش از [نزول] آن معرفت و دانش يافته اند،زماني كه بر آنان ميخوانند، سجده كنان به رو در ميافتند.ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش مى شود حال اگر كسي اين هماهنگى عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنى اينكه يقين داشته باشى خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
40	لَا تُؤْمِنُونَ	ايمان نمي آوريد (ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش مى شود حال اگر كسي اين هماهنگى عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنى اينكه يقين داشته باشى خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
41	لَا تَأْتِيكُمْ	به سراغ شما نمي آيد - نزد شما نمي آيد
42	لَا تَأْتِينَا	بر ما نمي آيد- به سراغ ما نمي آيد
43	لَا تَأْتِيهِمْ	نزد آنان نمي آمدند (چون در عبارت "إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعاً وَيَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ " بعد از" إذ "آمده ماضي،معني شده است)
44	لَا تَأْخُذْ	نگير(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاک كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
45	لَا تَأْخُذْكُم	شما را نگيرد(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاک كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
46	لَا تَأْخُذُواْ	نگيريد(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاک كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)

www.takbook.com

47	لَا تَأْخُذُهُ	او را نمي گيرد(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاک كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
48	لَا تَأْسَ	اندوه مخور- تأسف نخور
49	لَا تَأْسَ	تأسف نخور
50	لَا تَأْسَوْاْ	تأسف نخوريد
51	لَا تَأْكُلُواْ	كه نمي خوريد
52	لَا تَأْكُلُواْ	نخوريد
53	لَا تَأْكُلُونَ	نمي خوريد
54	لَا تَأْكُلُوهَا	آن را نخوريد
55	لَا تَأْمَنَّا	ما را امين نمي داني
56	لَا تُبَاشِرُوهُنَّ	با آن زنان آميزش نكنيد
57	لَا تَبْتَئِسْ	اندوهگين نباش-غم و اندوه به خود راه نده و احساس شرمسارى نكن- سرخورده نباش(از كلمه ابتئاس به معنى غم و اندوه به خود راه دادن و مصدر باب افتعال از ماده بؤس است ، و بؤس به معناي اندوهي توأم با ذلت و خضوع است. از عبارت "فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ : پس غم و اندوه به خود راه نده و احساس شرمسارى نكن به واسطه آنچه عمل مى كردند"، معلوم مى شود بن يامين وقتى ماجراى رفتار برادران با يوسف را براى عزيز مصر يا همان يوسف، بازگو كرد از كار برادرانش، احساس شرمندگى نمود كه حضرت يوسف با معرفى خود به اين شرمندگى پايان داد)
58	لَا تَبْخَسُواْ	كم نكنيد - نكاهيد(از "بخس "به معناي نقص در وزن و اندازه‌گيري است و به معناي كم گذاشتن و حيف و ميل كردن مال مردم است)
59	لَا تُبَذِّرْ	اسراف نكن
60	لَا تَبَرَّجْنَ	در برابر مردم ظاهر نشويد (ازكلمه تبرج به معناي ظاهر شدن در برابر مردم است، همان طور كه برج قلعه براي همه هويدا است)
61	لَا تَبْسُطْهَا	آن را باز نكن -آن را بسط نده("وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ ٱلْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَّحْسُوراً: دستت را به صورت بسته به گردنت قرار نده(خسيس نباش) و آن را به هر گشودنى، نگشا(هر آنچه دارى را بخشش نكن) كه در اين صورت مى نشينى(افسرده در گوشه اى مى نشينى) در حالى كه سرزنش شده و تهيدستى")
62	لَا تُبْصِرُونَ	نمي بينيد
63	لَا تُبْطِلُواْ	باطل نكنيد
64	لَا تَبْغِ	طلب نكن
65	لَا تَبْغُواْ عَلَيْهِنَّ	از آن زنان بهانه جويي نكنيد("فَلَا تَبْغُواْ عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا" : پس به دنبال بهانه جويى از آن زنان نباشيد)

www.takbook.com

66	لَا تُبْقِي	باقي نمي گذارد
67	لَا تَبْكُونَ	گريه نمي كنيد
68	لَا تَتَبَدَّلُواْ	تبديل نكنيد
69	لَا تَتَّبِعْ	پيروي نكن
70	لَا تَتَّبِعِ	پيروي نكن (حرف عين به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
71	لَا تَتَّبِعَانِّ	شما دو نفرحتماً پيروي نكنيد
72	لَا تَتَّبِعَنِ	كه از من پيروي نكردي
73	لَا تَتَّبِعُواْ	پيروي نكنيد
74	لَا تَتَّخِذُواْ	نگيريد(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاک كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
75	لَا تَتَذَكَّرُونَ	متذكر نمي شويد - يادآور نمي شويد (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
76	لَا تَتَفَرَّقُواْ	گروه گروه نشويد - متفرق نشويد (از فرق به معناي جدا كردن چيزي از چيز ديگر است، به طوري كه از يكديگر متمايز شوند)
77	لَا تَتَفَكَّرُونَ	تفكر نمي كنيد - نمي انديشيد
78	لَا تَتَّقُونَ	نمي پرهيزيد - پروا نمي كنيد - نمي ترسيد -خود را حفظ نمي كنيد (كلمه تقوي به معناي آن است كه انسان خود را از آنچه مي‌ترسد در محفظه‌اي قرار دهد .از آنجا كه تقوى مخالف فجور است تقوى معادل اجتناب از فجور و دوري از هر عملي است كه با كمال نفس منافات داشته باشد كه در روايت هم تفسير شده به ورع و پرهيز از محرمات الهي به عبارت ديگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهى و پرهيز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر ياد پروردگار متعال)
79	لَا تَتَمَنَّوْاْ	تمنّا نكنيد
80	لَا تَتَنَاجَوْاْ	نجوا نكنيد-گفتگوي سري وپنهاني نكنيد
81	لَا تَتَوَلَّوْاْ	رو برمگردانيد - اعراض نكنيد - دوستي نكنيد
82	لَا تُجَادِلْ عَن	دفاع نكن از
83	لَا تُجَادِلُواْ	مجادله نكنيد (مجادله: اصرار در بحث و پافشاري كردن در يک مساله براي اثبات برترى رأي و نظر خود نسبت به طرف مقابل)
84	لَا تَجْأَرُواْ	ناله و فرياد نكنيد-نعره نزنيد
85	لَا تَجِدُ	نمي يابي
86	لَا تَجِدُواْ	نمي يابيد

www.takbook.com

87	لَا تُجْزَوْنَ	جزا داده نمي شويد (كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو كه اين پاداش از جهت جبران عملی كه انجام شده كفايت می كند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد)
88	لَا تَجْزِي	جزا نمي گيرد(مؤنث) (كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو كه اين پاداش از جهت جبران عملی كه انجام شده كفايت می كند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد)
89	لَا تَجَسَّسُواْ	تجسّس نكنيد
90	لَا تَجْعَلْ	قرار نده (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
91	لَا تَجْعَلْنَا	مارا قرار نده (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
92	لَا تَجْعَلْنِي	مرا قرار نده (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
93	لَا تَجْعَلُواْ	قرار نديد (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
94	لَا تَجُوعَ	كه گرسنه نشوي
95	لَا تَجْهَرْ	آشكار نكن (جهر:ظهور هر چيزي در حد كمال براي يكي ازحواس آدمي .عبارت"وَلَا تَجْهَرْ بِصَلَاتِكَ " يعني نمازت را با صداي بلند نخوان)
96	لَا تَجْهَرُواْ	باصداي بسيار بلند نگوييد
97	لَا تَحَاضُّونَ	يكديگر را تشويق نمي كنيد
98	لَا تُحِبُّونَ	دوست نداريد
99	لَا تُحَرِّكْ	حركت نده
100	لَا تُحَرِّمُواْ	حرام نكنيد - ممنوع نكنيد (حكم به حرام وممنوع بودن ندهيد)
101	لَا تَحْزَنْ	غم مخور(حزن:اندوهي كه بر دل سنگيني كند، چه اندوه از امري كه واقع شده و چه از آن چه بخواهد واقع شود)
102	لَا تَحْزَنَ	تا غم نخوري(حزن:اندوهي كه بر دل سنگيني كند، از امري كه واقع شده و چه از آن چه بخواهد واقع شود)
103	لَا تَحْزَنُواْ	اندوهگين نشويد(حزن:اندوهي كه بر دل سنگيني كند، از امري كه واقع شده و چه از آن چه بخواهد واقع شود)
104	لَا تَحْزَنِي	غم مخور(مؤنث)(حزن:اندوهي كه بر دل سنگيني كند، از امري كه واقع شده و چه از آن چه بخواهد واقع شود)
105	لَا تَحْسَبَنَّ	اصلاً مپندار
106	لَا تَحْسَبَنَّهُ	اصلاً مپندار آن
107	لَا تَحْسَبَنَّهُمْ	اصلاً مپنداركه آنها
108	لَا تَحْسَبُوهُ	مپنداريد كه آن

www.takbook.com

109	لَا تُحْصُوهَا	نمي توانيد مقدار آن را مشخص كنيد
110	لَا تَحِلُّ	حلال نيست (اصلش ازكلمه حِلّ به معناي باز كردن گره است)
111	لَا تَحْلِقُواْ	نتراشيد
112	لَا تُحِلُّواْ	حلال نشماريد (اصلش ازكلمه حِلّ به معناي باز كردن گره است)
113	لَا تَحْمِلُ	قدرت ندارند بر عهده بگيرند
114	لَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا	بر دوشمان منه
115	لَا تُحَمِّلْنَا	برما تحميل نكن
116	لَا تَحْنَثْ	عهد شكني نكن
117	لَا تُخَاطِبْنِي	بامن سخن مگو- مرا مخاطب قرار نده
118	لَا تَخَافُ	نمي ترسي (خوف:انتظار ضرر)
119	لَا تَخَافَا	شما دو نفر نترسيد (خوف:انتظار ضرر)
120	لَا تُخَافِتْ	پنهان و مخفي نكن (كلمه خفت كه مصدر تخافت باب تفاعل آن است، به معناي كتمان و پنهان كردن چيزي است)
121	لَا تَخَافُواْ	نترسيد (خوف:انتظار ضرر)
122	لَا تَخَافُواْ	كه نترسيد (خوف:انتظار ضرر)
123	لَا تَخَافُونَ	نمي ترسيد (خوف:انتظار ضرر)
124	لَا تَخَافُوهُمْ	از آنان نترسيد (خوف:انتظار ضرر)
125	لَا تَخَافِي	نترس (خطاب به مؤنث) (خوف:انتظار ضرر)
126	لَا تَخْتَصِمُواْ	مخاصمه نكنيد
127	لَا تُخْرِجُونَ	بيرون نكنيد (عبارت"وَلَا تُخْرِجُونَ أَنفُسَكُم مِّن دِيَارِكُمْ"يعني : يكديگر را از خانه هاي خود آواره نكنيد)
128	لَا تُخْرِجُوهُنَّ	آن زنان را بيرون نكنيد
129	لَا تُخْزِنَا	خوار و رسوايمان نكن(خزي : هر پستي كه انسان از آن شرم داشته باشد)
130	لَا تُخْزِنِي	مرا خوار و رسوا نگردان -مرا شرمسار نكن(خزي : هر پستي كه انسان از آن شرم داشته باشد)
131	لَا تُخْزُونِ	مرا خوار و بي مقدار نسازيد - مرا شرمسار نكنيد(مخفف "لَا تُخْزُونِي".خزي : هر پستي كه انسان از آن شرم داشته باشد)
132	لَا تُخْسِرُواْ	نكاهيد - كم نكنيد(خسران نقص در اصل مال است)
133	لَا تَخْشَوُاْ	نترسيد
134	لَا تَخْشَوْهُمْ	از آنان نترسيد

www.takbook.com

135	لَا تَخْشَيٰ	نمي ترسي
136	لَا تَخْضَعْنَ	خضوع نكنيد (عبارت "فَلَا تَخْضَعْنَ بِـٱلْقَوْلِ "يعني با كرشمه وناز سخن نگوييد)
137	لَا تَخُطُّهُ	نمي نوشتي (از ماده خط است به معناي نوشتن است درعبارت "مَا كُنتَ تَتْلُواْ مِن قَبْلِهِ مِن كِتَابٍ وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ " با تركيب با "مَا كُنتَ"زمانش ماضي استمراري شده است)
138	لَا تَخَفْ	نترس
139	لَا تَخْفَيٰ	مخفي نمي ماند
140	لَا تُخْلِفُ	تخلّف نمي كني
141	لَا تَخُونُواْ	خيانت نكنيد (كلمه خيانت و كلمه نفاق هر دو به يک معنا است، با اين تفاوت كه خيانت را در خصوص نفاق و دورويي به كار مي‌برند كه در مورد عهد و امانت باشد و نفاق را در خصوص خيانتي به كار مي‌برند كه در مورد دين بورزند البته گاهي به جاي يكديگر نيز به كار مي روند پس خيانت به معناي مخالفت با حق به وسيله عهد شكني مخفيانه و متضاد خيانت، امانت است)
142	لَا تَدْخُلُواْ	داخل نشويد
143	لَا تَدْخُلُوهَا	داخلش نشويد
144	لَا تُدْرِكُهُ	به او نمي رسد (آن چيزي كه در پي او بوده)(درک کردن یک چیز به معناي دستيابی كامل بر تمام جوانب آن چيز می باشد در عبارت "لا تدركه الابصار" به اين موضوع اشاره دارد كه پروردگار متعال كه وجودی نامحدود و بی نهايت است، در ظرف چشمها يا همان پرده ی شبكيه چشم كه ظرفی محدود است، نمی گنجد گرچه به هر سو بنگرد جلوه ای از آن وجود بی نهايت است)
145	لَا تَدْرُونَ	نمي دانيد
146	لَا تَدْرِي	نمي داني
147	لَا تَدْعُ	نخوان - طلب نكن - نپرست - به ياری مطلب(عبارت " وَلَا تَدْعُ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَا يَنفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ" يعنی: و غير از الله را كه نه نفعی به تو می رساند ونه برايت ضرری دارد به ياری نطلب)
148	لَا تَدْعُواْ	نخوانيد - طلب نكنيد - نپرستيد
149	لَا تَذَرُ	رها نمي كند - از قلم نمي اندازد
150	لَا تَذَرْ	رها نكن - باقي نگذار
151	لَا تَذَرُنَّ	اصلاً ترک نكنيد- اصلاً رها نكنيد
152	لَا تَذَرْنِي	مرا رها نكن
153	لَا تَذَكَّرُونَ	متذكر نمي شويد (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
154	لَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ	خودت را از بين نبر
155	لَا تَرْتَابُواْ	كه شک نكنيد
156	لَا تَرْتَدُّواْ	برنگرديد(بعد از آنكه رو آورديد)

www.takbook.com

157	لَا تُرْجَعُونَ	بازگردانده نمي شويد
158	لَا تَرْجِعُوهُنَّ	آن زنان را برنگردانيد
159	لَا تَرْجُونَ	اميد نداريد - قائل نيستيد - اعتقاد نداريد (كلمه رجاء در مقابل خوف است، كه اولي به معناي اميد و مظنه رسيدن به چيزي است كه باعث مسرت است و دومي مظنه رسيدن به چيزي است كه مايه اندوه باشد و منظور از كلمه رجاء درآيه شريفه ي "مَّا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً " تنها مظنه نيست، بلكه مطلق اعتقاد است)
160	لَا تَرْحَمْنِي	به من رحم نكنى (در عبارت "وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي "،"لَا"دوم به قرينه لفظى حذف شده است)
161	لَا تَرْفَعُواْ	بالا نبريد
162	لَا تَرْكُضُواْ	فرار نكنيد(كلمه ركض به معناي دويدن به تندي است)
163	لَا تَرْكَنُواْ	حتي كمي متمايل نشويد -حتي به مقدار كم هم دل خوش نكنيد(ركون اعتمادي است كه توأم با ميل باشد،به معناي ميل كردن به سوي چيزي و تسكين دادن خاطر به وسيله آن است و كلمه رُكن به معناي ناحيه قوي‌تر و اصلي تر هر چيز است."ركون"به ظالمان كه درآيه شريفه "وَلَا تَرْكَنُواْ إِلَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ ..."از آن نهى شده‌t به معنى كمترين ميل و رغبت به آنهاست و بنا به روايات مصاديق اين ميل اندك به ظالمان، يارى آنان، بزرگداشت ياد و نام ايشان، اختلاط با ايشان، اظهار محبت به آنها، طمع در هدايايشان، رضايت به ظلم آنان، چاپلوسى و فرمانبردارى از ايشان و يا حتى نگاه كردن بى نفرت به آنها مى باشد و اين جزايى كاملاً عادلانه است كه ياريگران ظالم همراه او به جهنم روند چون ظالمان بدون حمايت و پيروى آنها توانايى انجام ظلمى به اين گستردگى را هرگز نداشتند)
164	لَا تَرَوْنَ	نمي بينيد
165	لَا تَرَوْنَهُمْ	آنها را نمي بينيد
166	لَا تُرْهِقْنِي	مرا مجبور نكن (رهق به معناي احاطه و تسلط يافتن به زور است و ارهاق به معناي تكليف كردن است و معناي عبارت "قَالَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْراً " اين است كه مرا به خاطر نسياني كه كردم و از وعده‌اي كه دادم غفلت نمودم مؤاخذه مكن و در كار من تكليف را سخت مگير)
167	لَا تَرَىٰ	نمي بيني
168	لَا تَزَالُ	زوال نمي پذيرد-پيوسته (عبارت "لَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَىٰ خَائِنَةٍ مِّنْهُمْ"يعنى پيوسته بر خيانتى از آنان مطلع مى شوى(هر روز خيانتى تازه مى كنند))
169	لَا تَزِدِ	ميفزا-زياد نكن
170	لَا تَزِرُ	بار بر نمي دارد
171	لَا تُزِغْ	منحرف مساز (از "زيغ" به معنى انحراف از استقامت و راست بودن وبه معناي بيرون شدن از راه حق و ميل به طرف بيراهه و باطل است)
172	لَا تُزَكُّواْ أَنفُسَكُمْ	خود را به پاكي نستاييد - خودستايي نكنيد (كلمه زكات در اصل به معناي رشد ونموي است كه ناشي از بركت الهي است و تزكيه نفس به دو نوع است، يكي به عمل است، كه بسيار پسنديده و مورد تاكيد است و در آيه شريفه : قد افلح من تزكي همين قسم منظور است و يكي ديگر تزكيه زباني است، نظير اين كه دو شاهد عادل، شخصي را كه عدالتش براي حاكم شرع ثابت نشده تعديل كنند و او را به عدالت بستايند، يا اينكه شخصي خود را بستايد)
173	لَا تُسْأَلُ	از تو سؤال نمي شود (اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن كسى كه دارای شعور است حال اين طلب كردن مى تواند طلب پاسخ برای يک پرسش باشد يا طلب مالى برای رفع يک حاجت)

www.takbook.com

174	لَا تَسْأَلْنِ	ازمن نخواه (مخفف"لَا تَسْأَلْنِي". اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
175	لَا تَسْأَلْنِي	ازمن نخواه (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
176	لَا تَسْأَلُواْ	نپرسید (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
177	لَا تُسْأَلُونَ	مورد سؤال واقع نمي شويد - بازخواست نمي شويد (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
178	لَا تَسْأَمُوْاْ	خسته نشويد (از مصدر سامة به معناي خسته شدن است)
179	لَا تُسَبِّحُونَ	شما(خدا را)منزه وعاري از هر عيبي نمي دانيد (تسبيح : منزه و عاري از عيب دانستن)
180	لَا تَسُبُّواْ	دشنام ندهيد
181	لَا تَسْتَأْخِرُونَ	تأخير نمي كنيد
182	لَا تَسْتَعْجِل	عجله نكن - تقاضاي تعجيل (عذاب)نكن
183	لَا تَسْتَعْجِلُوهُ	آن را با شتاب مخواهيد - خواستار شتاب در آن نباشيد - خواستار زودتر واقع شدن آن نشو
184	لَا تَسْتَغْفِرْ	آمرزش نطلبي
185	لَا تَسْتَغْفِرُونَ	آمرزش نمي طلبيد(به جدّ وجهد)
186	لَا تَسْتَفْتِ	طلب فتوا نكن-نظر نخواه
187	لَا تَسْتَقْدِمُونَ	پيشي نمي گيريد-جلو نمي افتيد
188	لَا تَسْتَمِعُونَ	نمي شنويد - گوش فرا نمي دهيد (كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
189	لَا تَسْتَوِي	يكسان نيست - مساوي نيست
190	لَا تَسْجُدَ	كه سجده نكني (به دليل حرف " أن" آخر آن منصوب شده است. سجود يا سجده به معناي به رو بر زمين افتادن و پيشاني بر زمين نهادن است. سجده غير از اين معنى معروفش، در قرآن كريم به معنى اطاعت پروردگار است براى همين در آيه شريفه 18 از سوره مباركه حج به اين اشاره مى كند كه خورشيد و ماه و ستارگان هم سجده مى كنند و واضح است كه سجده آنها يعنى اطاعت از امر پروردگار)
191	لَا تَسْجُدُواْ	سجده نكنيد (سجود يا سجده به معناي به رو بر زمين افتادن و پيشاني بر زمين نهادن است. سجده غير از اين معنى معروفش، در قرآن كريم به معنى اطاعت پروردگار است براى همين در آيه شريفه 18 از سوره مباركه حج به اين اشاره مى كند كه خورشيد و ماه و ستارگان هم سجده مى كنند و واضح است كه سجده آنها يعنى اطاعت از امر پروردگار)
192	لَا تُسْرِفُواْ	اسراف نكنيد(اسراف :خارج شدن از حد اعتدال و تجاوز از حد در هر عملي كه انسان انجام مي دهد)
193	لَا تَسْفِكُونَ	نريزيد
194	لَا تَسْقِي	آب ندهد - آبياري نكند

www.takbook.com

195	لَا تُسْمِعُ	نمي تواني بشنواني (به حرفت گوش نمي دهند.كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
196	لَا تَسْمَعُ	نمي شنود- گوش نمي دهد (كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
197	لَا تَسْمَعُواْ	گوش نكنيد (كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
198	لَا تَسْمَعُونَ	نمي شنويد - گوش نمي دهيد (كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
199	لَا تَشْتَرُواْ	نفروشيد
200	لَا تُشْرِكْ	كه شريك نسازي(اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
201	لَا تُشْرِكْ	شريک نساز(اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
202	لَا تُشْرِكُواْ	شريک نسازيد(اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
203	لَا تُشْطِطْ	ستم نكن -از حد خارج نشو - از حق تجاوز نكن -جور نكن - ظلم نكن (از شطط به معناي خروج از حد و تجاوز از حق است)
204	لَا تَشْعُرُونَ	درك نمي كنيد(كلمه شعور كه به معناي ادراک دقيق است از ماده شعر - به فتح شين گرفته شده، كه به معناي مو بوده و ادراک دقيق را از آنجا كه مانند مو باريک است، شعور خوانده‌اند و مورد استعمال اين كلمه اغلب محسوسات است، نه معقولات و به همين جهت حواس ظاهري را مشاعر مي‌گويند)
205	لَا تُشْمِتْ بِيَ ٱلْأَعْدَاءَ	مرا دشمن شاد نكن
206	لَا تَشْهَدْ	گواهي نده
207	لَا تُصَاحِبْنِي	با من مصاحبت نكن
208	لَا تَصْبِرُواْ	كه صبر نكنيد(در عبارت "ٱصْلَوْهَا فَٱصْبِرُواْ أَوْ لَا تَصْبِرُواْ سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ "چون شرط براي جمله بعدي شده جزم گرفته است. كلمه صبر به طور كلي به معناي حبس و نگهداري نفس است در برابر عمل به قوانين عقلی و شرعی و تحمل سختيهايی كه عمل به اين مقررات دارد و يا ترک چيزهايي كه عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
209	لَا تُصَدِّقُونَ	تصديق نمي كنيد-راست نمي پنداريد
210	لَا تَصْرِفْ	كه برنگرداني(صرف به معناي برگرداندن چيزي است از حالي به حالي و يا عوض كردن آن با غير آن است)
211	لَا تُصَعِّرْ	ازروي تكبر گردنت را كج نكن(كلمه صعر به معناي كج بودن گردن و كلمه تصعير به معناي گرداندن گردن از نظرها از روي تكبر است ودر جمله"لَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ ":روي خود را به كلي از مردم مگردان و از كسي كه دارد با تو سخن مي‌گويد از در توهين اعراض مكن)
212	لَا تُصَلِّ	نماز نگزار((صل از صلوة و در اصل به معناي دعا است)
213	لَا تَصِلُ	نمي رسد - وصل نمي شود
214	لَا تُصِيبَنَّ	حتماً نمي رسد - حتماً واقع نمي شود براي
215	لَا تُضَارَّ	دچار ضرر نشود - ضرر نبيند - زيان نبيند

www.takbook.com

216	لَا تُضَارُّوهُنَّ	به آن زنان ضرر نرسانيد
217	لَا تَضْحَيٰ	در آفتاب قرار نمي گيري
218	لَا تَضْرِبُواْ	نزنيد
219	لَا تَضُرُّونَهُ	به آن ضرر نمي زنيد
220	لَا تَضُرُّوهُ	به او ضرر نمي زنيد(جزم به دليل جواب شرط بودن. عبارت"وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئاً" يعنى : "كوچكترين ضررى به او نمى زنيد" كه معنى كوچكترين از نكره آوردن "شَيْئاً" گرفته شده است)
221	لَا تَضَعُ	فرو نمي نهد-نمي اندازد(عبارت "وَمَا تَحْمِلُ مِنْ أُنثَيٰ وَلَا تَضَعُ إِلَّا بِعِلْمِهِ "يعني هيچ ماده اي باردار نميشود و بارش را نمي نهد مگر به علم او)
222	لَا تَطْرُدِ	طرد نكن
223	لَا تُطِعْ	اطاعت نكن
224	لَا تُطِعِ	اطاعت نكن(حركت عين به دليل تقارن آن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)
225	لَا تُطِعْهُ	از او اطاعت نكن
226	لَا تُطِعْهُمَا	اطاعت آن دو نكن
227	لَا تَطْغَوْاْ	طغيان نكنيد(به عدالت و انصاف رفتار كنيد)-سركشي نكنيد
228	لَا تُطِيعُواْ	اطاعت نكنيد
229	لَا تُظْلَمُ	ستم نبيند - ظلم نشود(ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا كسي،يا قرار دادن چيزي در غير از جايي كه شايسته آن است . از اين رو نافرماني و ناشكرى پروردگار متعال را از جهت اين كه مستحق عبادت و اطاعت و شكر گزارى است و همچنين مخالفت تكليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانى صادر شده باشد)
230	لَا تَظْلِمُواْ	ظلم نكنيد (ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا كسي،يا قرار دادن چيزي در غير از جايي كه شايسته آن است . از اين رو نافرماني و ناشكرى پروردگار متعال را از جهت اين كه مستحق عبادت و اطاعت و شكر گزارى است و همچنين مخالفت تكليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانى صادر شده باشد)
231	لَا تَظْلِمُونَ	ظلم نمي كنيد (ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا كسي،يا قرار دادن چيزي در غير از جايي كه شايسته آن است . از اين رو نافرماني و ناشكرى پروردگار متعال را از جهت اين كه مستحق عبادت و اطاعت و شكر گزارى است و همچنين مخالفت تكليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانى صادر شده باشد)
232	لَا تُظْلَمُونَ	ستم نمي بينيد - ظلم نمى شويد(ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا كسي،يا قرار دادن چيزي در غير از جايي كه شايسته آن است . از اين رو نافرماني و ناشكرى پروردگار متعال را از جهت اين كه مستحق عبادت و اطاعت و شكر گزارى است و همچنين مخالفت تكليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانى صادر شده باشد)
233	لَا تَظْمَأُ	تشنه نمي شوي
234	لَا تَعَاوَنُواْ	يكديگر را ياري نكنيد

www.takbook.com

235	لَا تَعْبُدِ	نپرست(حرکت دال به دلیل تقارن آن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد است. عبادت و اطاعت و بندگی مي كنيم (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
236	لَا تَعْبُدُواْ	نپرستید (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
237	لَا تَعْبُدُونَ	نمي پرستيد (در عبارت "وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَا تَعْبُدُونَ إِلَّا ٱللَّهَ " با اينكه"لَا تَعْبُدُونَ" خبري است مراد از آن نهي مؤكد است مثلاً در فارسي هم مي گوييم :"به اين كليد دست نمي زني "و منظورمان اين است كه اين توصيه و نهي چنان مهم است كه من فرض را بر اين مي گذارم كه تو هرگز اين كار را نمي كني.عبادت و اطاعت و بندگی مي كنيم (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
238	لَا تَعْتَدُواْ	تجاوز نكنيد-ستم نكنيد(از مصدر اعتدا به معني بيرون شدن از حد است.عدو به معناي تجاوز و ضد التيام است كه اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمني را معنا مي دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معناي دويدن می دهد و اگردر مورد اخلال در عدالت در معامله استفاده گردد معناي عدوان و ظلم را مي دهد و به اين معنا در آيه فيسبوا الله عدوا به غير علم آمده و اگر نسبت به اجزاي زمين و محل نشستن ملاحظه شود معناي ناهمواري را مي دهد)
239	لَا تَعْتَدُوهَا	از آن تجاوز نكنيد (از مصدر اعتدا به معني بيرون شدن از حد است.عدو به معناي تجاوز و ضد التيام است كه اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمني را معنا مي دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معناي دويدن می دهد و اگردر مورد اخلال در عدالت در معامله استفاده گردد معناي عدوان و ظلم را مي دهد و به اين معنا در آيه فيسبوا الله عدوا به غير علم آمده و اگر نسبت به اجزاي زمين و محل نشستن ملاحظه شود معناي ناهمواري را مي دهد)
240	لَا تَعْتَذِرُواْ	معذرت نخواهيد - عذر نياوريد

www.takbook.com

241	لَا تَعْثَوْاْ	به شدت فساد نكنيد- سعي و كوشش خود را براى فساد كردن نگذاريد(اصل آن عيث يا عثي، هر دو به معناي شديدترين فساد است. عبارت"وَلَا تَعْثَوْاْ فِي ٱلْأَرْضِ مُفْسِدِينَ : و سعي و كوشش خود را براي فساد كردن در زمين نگذاريد در حالى كه فسادكنندگانيد" يعنى: درست است كه مردمى فاسديد اما حداقل تمام سعى و تلاشتان را براى فسادكردن نگذاريد)
242	لَا تُعْجِبْكَ	تو را به شگفت نياورد -تو را متعجب نكند (عجب و تعجب به معناي اين است كه امري كه سببش براي انسان معلوم نيست بر نفس آدمي هجوم آورد و انسان به شكلى ناگهاني با آن روبرو شود)
243	لَا تَعْجَلْ	عجله نكن
244	لَا تَعْدُ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ	آنان را رها مكن - آنان را از چشم خود نينداز(ازعدو به معناي تجاوز و ضد التيام است كه اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمني را معنا مي دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معناي دويدن مى دهد و اگردر مورد اخلال در عدالت در معامله استفاده گردد معناي عدوان و ظلم را مي دهد و به اين معنا در آيه فيسبوا الله عدوا به غير علم آمده و اگر نسبت به اجزاي زمين و محل نشستن ملاحظه شود معناي ناهمواري را مي دهد)
245	لَا تَعْدِلُواْ	كه عدالت را رعايت نكنيد(كلمه عدل به معناي حد وسط در بين افراط و تفريط است - جزمش در عبارت "يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَئَانُ قَوْمٍ عَلَىٰٓ أَلَّا تَعْدِلُواْ "جزمش به دليل حرف "أن" بوده كه البته نون آن در حرف لام ادغام شده است)
246	لَا تَعْدُواْ	تمرد نكنيد-تجاوز نكنيد (عدو به معناي تجاوز و ضد التيام است كه اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمني را معنا مي دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معناي دويدن مى دهد و اگردر مورد اخلال در عدالت در معامله استفاده گردد معناي عدوان و ظلم را مي دهد و به اين معنا در آيه فيسبوا الله عدوا به غير علم آمده و اگر نسبت به اجزاي زمين و محل نشستن ملاحظه شود معناي ناهمواري را مي دهد)
247	لَا تُعَذِّبْهُمْ	عذابشان نكن
248	لَا تَعْرَيٰ	برهنه نمي شوي
249	لَا تَعْزِمُواْ	تصميم نگيريد (كلمه عزم به معناي تصميم جدي و عقد قلب است بر اينكه فعلي را انجام دهي و يا حكمي را تثبيت كني ، بطوري كه ديگر در اعمال آن تصميم و تاثيرش هيچ سستي و وهن باقي نماند، مگر آنكه به كلي از آن تصميم صرف نظر كني ، به اين معنا كه عاملي باعث شود به كلي تصميم شما باطل گردد)
250	لَا تَعْضُلُوهُنَّ	آن زنان را در سختى و تنگنا قرار ندهيد- باز نداريد - منع نكنيد
251	لَا تَعْقِلُونَ	تعقل نمي كنيد - عاقلانه رفتار نمي كنيد (عقل عبارت است از استقامت و پايدارى تفكرو اصل اين كلمه به معناي بستن و گره زدن است از اين رو آنچه انسان دريافته و در دل پذيرفته و اعتقادش به آن محكم شده، را عقل ناميده اند،همچنين آنچه در وجود انسان مبناي تشخيص خير و شر و حق و باطل مي شود،را نيزعقل ناميده‌اند)
252	لَا تَعْلَمُ	نمي داند(مؤنث)(علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
253	لَا تَعْلَمُونَ	نمي دانيد(علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
254	لَا تَعْلَمُونَهُ	آن را نمي دانيد(علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
255	لَا تَعْلَمُونَهُمُ	از آنان آگاه نيستيد(علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
256	لَا تَعْلَمُهُمْ	از آنان آگاه نيستي - ايشان را نمي شناسي(علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
257	لَا تَعْلُواْ	برتري نجوييد - تكبر نكنيد

www.takbook.com

258	لَا تَعْمَلُونَ	انجام نمي دهيد
259	لَا تَعْمَي	كور نيست(مؤنث)
260	لَا تَعُولُواْ	كه منحرف نشويد (كلمه عول مصدر فعل تعولوا و به معناي ميل و انحراف است)
261	لَا تَغُرَّنَّكُمُ	فريبتان ندهد (غرة به معناي غفلت در بيداري است و كلمه غرار به معناي غفلت با چرت و فتور است و غرور به معناي هر چيزي است كه آدمي را فريب مي دهد، چه مال باشد و چه جاه و چه شهوت و چه شيطان، چيزي كه هست بعضي از مفسرين كلمه غرور را به شيطان تفسير كرده‌اند و اين بدان جهت است كه او خبيث‌ترين فريب‌دهندگان است و بعضي ديگر آن را به دنيا تفسير كرده‌اند چون در مثل گفته شده الدنيا تغر و تضر و تمر - دنيا غرور مي آورد و ضرر مي‌زند و مي‌گذرد. حركت ميم به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد بوده است)
262	لَا تَغْفِرْ	كه نيامرزي (كلمه عفو به معنى محو كردن اثر چيزى است وقتى پروردگار بنده اش را عفو مى كند يعنى با او طورى برخورد مى كند گويى اصلاً گناهى انجام نداده است و بنا به روايت حتى ياد و خاطره آن گناه را از ذهن او نيز پاك مى كند و اصل در معنى كلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به اين دارد كه گناه و خطايش را از ديگران مى پوشاند و آبرويش را نمى برد. در عبارت "وَإِلَّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُن مِّنَ ٱلْخَاسِرِينَ"چون شرط واقع شده براي جمله بعدي جزم گرفته)
263	لَا تَغْلُواْ	غلو نكنيد - افراط نورزيد
264	لَا تُغْنِ	بي نياز نمي كند (فايده اي ندارد)
265	لَا تُغْنِي	دردي دوا نكرد - سودي نبخشيد - نيازي را برطرف نساخت
266	لَا تُفَتَّحُ	گشوده نمي شود
267	لَا تَفْتَرُواْ	دروغ نبنديد(افتراء:نسبتي به دروغ دادن -كاري را به غير كننده اش نسبت دادن، از ريشه "ف رى" به معنى قطع و شكافتن است هم در جهت اصلاح مثل كار خياط(معمولاً ثلاثى مجرد آن معنى اصلاح مى دهد) و هم در جهت فساد مانند كسى كه قصد تخريب چيزى را دارد. در كلمه "افتراء" به اين دليل از اين ريشه معنى "نسبت دروغ دادن" برداشت مى شود كه شخص افتراء زننده واقعيت و حقيقت را قطعه قطعه مى كند تا آن را وارونه جلوه دهد و از اين طريق سخن دروغ خود را باورپذير كند يا اينكه جامه اى از دروغ بريده و برتن حقيقت مى كند تا آن را بپوشاند. كلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظيم" نيز ازهمين ريشه است گويى آن واقعه عجيب، جريان معمولى و مشهور موضوعى را شكافته و بيرون زده است و براى همين بسيار به چشم مى آيد)
268	لَا تَفْتِنِّي	مرا به فتنه نينداز(مرا به نا ملايمات مبتلا نساز يا مرا با روبرو شدن با غنائم جنگ دچار غرور و فريب نساز. كلمه فتن در اصل به معناي اين عمل بوده كه طلا را در آتش كنند تا خوبي و بديش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل كردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش همچنين آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده، از آن جمله قرآن كريم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزي كه در آتش گداخته مي شوند و نيز فرموده: "ذوقوا فتنتكم: بچشيد عذابتان را پس گاهي وسيله عذاب را هم فتنه مي‌گويند" مانند آيه "الا في الفتنة سقطوا " آگاه باش كه در فتنه افتاده‌اند و گاهي در آزمايش به كار مي‌رود، مانند "وفتناك فتونا" دراين موارد مانند كلمه "بلاء " است وهم درمورد سختي و هم آساني كه جنبه امتحان داشته باشد به كار مي رود مانند آيه"و نبلوكم بالشر و الخير فتنة : شما را به خير و شر مي‌آزماييم، آزمودني "كه استعمال هر دو كلمه با هم شدت امتحان را مي رساند)
269	لَا تَفْرَحْ	خوشحال نباش (خوشحالي و سر مستي از ثروت دنيا)
270	لَا تَفْرَحُواْ	خوشحال نباشيد (خوشحالي و سر مستي از ثروت دنيا)

www.takbook.com

271	لَا تَفَرَّقُواْ	متفرق و پراکنده نشوید
272	لَا تُفْسِدُواْ	فساد نکنید
273	لَا تَفْضَحُونِ	آبروي مرا نبريد(مخفف"لَا تَفْضَحُونِي")
274	لَا تَفْعَلُونَ	انجام نمي دهيد
275	لَا تَفْعَلُوهُ	که انجام ندهيد(جزمش براي اين است که شرط شده براي جمله بعدي)
276	لَا تَفْقَهُونَ	نمي فهميد(کلمه فقه يعني فهميدن چيزي ودرپي آن در پذيرش و تصديقش استقرار يافتن. فقيه: کسی که همیشه و بسیار می فهمد و بر اساس آنچه فهمیده است، عمل می کند)
277	لَا تُفَنِّدُونِ	که مرا سفيه نشماريد-مرا سبک عقل ندانيد(مخفف"لَا تُفَنِّدُونِي". کلمه تفنيد به معني ضعف رأي است)
278	لَا تُقَاتِلُواْ	که نجنگيد(در عبارت "أَلَّا تُقَاتِلُواْ " جزمش به دليل "أن" ناصبه است که البته نون "أن" با ادغام يرملون حذف شده است. یکی از معانی که باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشارکت درانجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
279	لَا تُقَاتِلُونَ	نمي جنگيد (یکی از معانی که باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشارکت درانجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
280	لَا تُقَاتِلُوهُمْ	با آنان نجنگيد (یکی از معانی که باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشارکت درانجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
281	لَا تَقْبَلُواْ	قبول نکنيد
282	لَا تَقْبَلُواْ	قبول نکنيد
283	لَا تَقْتُلُواْ	نکشيد
284	لَا تَقْتُلُوهُ	اورا نکشيد
285	لَا تُقَدِّمُواْ	پيشي نگيريد - جلو نزنيد
286	لَا تَقْرَبَا	شما دونفر نزديک نشويد
287	لَا تَقْرَبُواْ	نزديک نشويد
288	لَا تَقْرَبُونِ	نزديک من نشويد(مخفف"لَا تَقْرَبُونِي")
289	لَا تَقْرَبُوهَا	نزديکش نشويد
290	لَا تَقْرَبُوهُنَّ	نزديک آن زنان نشويد
291	لَا تُقْسِطُواْ	که مراعات عدل و داد نکنيد (در عبارت "أَلَّا تُقْسِطُواْ " جزمش به دليل "أن" ناصبه است که البته نون "أن" با ادغام يرملون حذف شده است)
292	لَا تُقْسِمُواْ	سوگند نخوريد - قسم نخوريد

www.takbook.com

293	لَا تَقْصُصْ	حكايت نكن - باز گو نكن(كلمه قص به معناي دنباله جاي پا را گرفتن و رفتن است و چون در قصه گفتن نيز خبر و واقعه اي را پي گيري مي كنند، استفاده شده است)
294	لَا تَقْعُدْ	منشين
295	لَا تَقْعُدُواْ	منشينيد
296	لَا تَقْفُ	دنبال مگير - متابعت نكن - پيروي نكن (از ماده قفا - يقفو - قفوا و به معناي متابعت است، قافيه شعر را هم از اين جهت قافيه مي‌گويند كه آخر هر مصراع با آخر مصراعهاي قبل از خودش متابعت مي‌كند)
297	لَا تَقُل	نگو
298	لَا تَقُمْ	نايست
299	لَا تَقْنَطُواْ	نا اميد نشويد
300	لَا تَقُولَنَّ	حتماً نگو
301	لَا تَقُولُواْ	نگوييد
302	لَا تَقْهَرْ	خوار و تحقير مكن (كلمه قهر به معناي غلبه كردن بر كسي است، اما نه تنها غلبه كردن، بلكه غلبه توأم با خوار كردن او و لذا قهر هم به معني غلبه كردن مي آيد و هم به معني خوار كردن)
303	لَا تَكُ	نباش
304	لَا تَكْتُبُوهَا	كه آن را ننويسيد(در عبارت "أَلَّا تَكْتُبُوهَا " جزمش به دليل "أن" ناصبه است كه البته نون "أن" با ادغام يرملون حذف شده است)
305	لَا تَكْتُمُواْ	كتمان نكنيد
306	لَا تَكْتُمُونَهُ	آن را كتمان نكنيد - آن را مخفي نكنيد
307	لَا تَكْذِبُونَ	تكذيب نمي كنيد
308	لَا تُكْرِمُونَ	گرامي نمي داريد
309	لَا تُكْرِهُواْ	وادار نكنيد
310	لَا تَكْسِبُ	كسب نمي كند
311	لَا تَكْفُرْ	كافر نشو(كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاك پنهان مي كنند و از طرفي هركسي كه ربوبيت يا نعمتهاي خداي تعالي را انكار كند يا ازاو بيزاري بجويد نيز كافر ناميده مي شود)
312	لَا تَكْفُرُونِ	كفران نعمتم نكنيد(مخفف"لَا تَكْفُرُونِي")
313	لَا تُكَلَّفُ	مكلف نمي شود -تكليفي بر او نيست - مكلف نمي شوي (از ماده كلفت به معني مشقت است چون كارفرما با ملزم كردن بر كار مورد نظر مشقتي را براي كارگر وضع مي كند.عبارت"لَا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ "يعني تو فقط به [وظايف و اعمال] خودت مكلف مي شوي (و مسئوليت انجام دادن يا ندادن اين وظايف توسط ديگران بر عهده تو نيست))
314	لَا تُكَلِّمَ	كه سخن نمي گويي (در عبارت "أَلَّا تُكَلِّمَ ٱلنَّاسَ " جزمش به دليل "أن" ناصبه است كه البته نون "أن" با ادغام يرملون حذف شده است)
315	لَا تَكَلَّمُ	سخن نمي گويد(در اصل لَا تَتَكَلَّمُ بوده كه يكي از دو حرف تاء حذف شده و حذف يكي از دو تاء در باب تفعل شايع و قياسي است)

www.takbook.com

316	لَا تُكَلِّمُونِ	با من سخن نگوييد (مخفف"لَا تُكَلِّمُونِي")
317	لَا تَكُن	نباش
318	لَا تَكُونَ	تا نباشد(در عبارت "حَتَّيٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ " به دليل حرف "حَتَّي" آخر آن منصوب شده است)
319	لَا تَكُونَنَّ	حتماً نباش - به هيچ وجه نباش
320	لَا تَكُونُواْ	نباشيد
321	لَا تَلْبِسُواْ	نپوشانيد
322	لَا تُلْقُواْ	نيفكنيد - نينداز يد
323	لَا تَلْمِزُواْ	عيب جويي نكنيد (ازمصدر لمز به معني آگاه ساختن شخصي از عيبش.اصل ماده همز به معناي شكستن است و كلمه لمز نيز به معناي عيب است پس همزه و لمزه هر دو به يک معنا است . ولي بعضي گفته‌اند : بين آن دو فرقي هست و آن اين است همزه به آن كسي گويند كه دنبال سر مردم عيب مي‌گويد و خرده مي‌گيرد و اما لمزه كسي را گويند كه پيش روي طرف خرده مي‌گيرد و بعضي گفته‌اند : همزه كسي را گويند كه همنشين خود را با سخنان زشت آزار دهد و لمزه آن كسي است كه با چشم و سر عليه همنشين خود اشاره كند و به اصطلاح اداى او را در آورد . صيغه فُعَلَة براي مبالغه نيز استفاده مي شود لذا در معناي همزه و لمزة كثرت طعنه زدن و عيبجويي نيز نهفته است .پس معناي آيه "وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ " كه : واي بر هر كسي كه بسيار مردم را عيبگويي و غيبت مي‌كند)
324	لَا تَلُومُونِي	مرا ملامت و سرزنش نكنيد
325	لَا تَلْوُونَ	توجه نمي كرديد (از ماده ل ي ي است و مصدر "ليّ" در اصل به معناي تابيدن طناب مي باشد و وقتي در مورد سر و يا زبان استعمال شود، معناي غير طبيعي كردن سر و زبان يا التفات و متمايل كردن آنها به اين سو و آن سو را مي دهد و در قرآن كريم در باره ليّ سر آمده : "لووا رؤسهم : سرشان را با غرور و نخوت و به طرزى عجيب برگرداندند"و عبارت "وَلَا تَلْوُونَ عَلَيٰ أَحَدٍ " كه يعني به كسي توجه نمي كرديدو در باره ليّ زبان آمده : ليّا بالسنتهم و ظاهرا مراد از جمله : يلوون السنتهم اين باشد كه سخنان غير آسماني كه خود آن را جعل مي‌كردند، به لحني مي‌خواندند كه با آن لحن تورات را مي‌خواندند تا وانمود كنند اين سخنان نيز جزء تورات است، با اينكه از تورات نبود يا در عبارت "وَإِن تَلْوُواْ"به اين معنى است كه: آنچه را ديده ايد، موقع به زبان آوردن با چرب زباني طور ديگري جلوه دهيد يا به عبارت ديگر تحريف كنيد)
326	لَا تُلْهِكُمْ	شما را سرگرم نسازد (ازمصدر الهاء به معناي مشغول و سرگرم شدن به كاري و غفلت از كاري ديگر است)
327	لَا تُلْهِيهِمْ	آنان را مشغول و سرگرم نمي كند
328	لَا تُمَارِ	بحث و مجادله نكن(از مرية كه معنايش به پستان ماده شتر جهت دوشيدن شير دست كشيدن است و جدال را از اين روممارات خوانده‌اند كه شخص مجادله كننده با كلام خود مي‌خواهد همه حرفهاي طرف خود را از او بدوشد و رد كند)
329	لَا تَمْتَرُنَّ	اصلاً شک نكنيد
330	لَا تُمَتَّعُونَ	برخوردار نمي شويد
331	لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ	اصلاً دو چشم خود را نَكِش("لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَيٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِّنْهُمْ: اصلاً دو چشم خود را به سوى آنچه با آن گروههايي از آنان را بهره مند كرديم، نكش(كنايه از اينكه چشم به راه آنان و ثروتشان نباش. گاهى پيامبر به ايمان آوردن فردى ثروتمند از اين جهت اميد مى بست كه مال و ثروت او پس از ايمان آوردنش به پيشرفت اسلام كمک كند)")

www.takbook.com

332	لَا تُمْسِكُواْ بِعِصَمِ ٱلْكَوَافِرِ	تمسک نکنید به عقد ازدواج با کافران(بعد از مسلمان شدن يكي از زوجين كافر ديگر عقد آنها معتبر نيست. از امساک به معني دست آويختن و چنگ زدن به چيزي است)
333	لَا تُمْسِكُوهُنَّ	آن زنان را نگه نداريد (از امساک به معني دست آويختن و چنگ زدن به چيزي است)
334	لَا تَمَسُّوهَا بِـــ	به آن نرسانيد
335	لَا تَمْشِ	قدم نزن - راه مرو
336	لَا تَمْلِكُ	مالک نيست (اختيار ندارد)
337	لَا تَمْلِكُونَ	مالک نيستيد(ملک يعني استقلال داشتن در كار و امور مربوط به خود)
338	لَا تَمْنُن	منّت نگذار (از كلمه منّ به معني نعمت دادن زياد و با ارزش است و منّت به معناي آن است كه نعمتي كه به كسي داده اي را با زبان خود، بر او سنگين سازي يا به عبارت ديگر كاري را كه براي او كرده اي بزرگ بشماري. از آنجا كه منشأ اصلی نعمتها از پروردگار است و نعمتهايي كه پروردگار متعال به ما داده همه بزرگ و با ارزشند منت نهادن پروردگار تعالي پسنديده است اما اگر گوينده اي غير از او بگويد: "بر شما منت نهادم"، پسنديده نيست چون ديگران مالک چيزي نيستند و مالک همه چيز پروردگار است. "وَلَا تَمْنُن تَسْتَكْثِرُ " يعنی : منّت مگذار در حالی كه در نظرت بسيار آمده است(كار خيري را كه براي كسی كرده اي بزرگ نشمار در حالی كار خير خود را بزرگ و بسيارتصور كرده ای چون پروردگارت مالک هر چيز است و توفيق اين كار خير را او به تو داده است))
339	لَا تَمُنُّواْ	منت نگذاريد(از كلمه منّ به معني نعمت دادن زياد و با ارزش است و منّت به معناي آن است كه نعمتي كه به كسي داده اي را با زبان خود، بر او سنگين سازي يا به عبارت ديگر كاري را كه براي او كرده اي بزرگ بشماري. از آنجا كه منشأ اصلی نعمتها از پروردگار است و نعمتهايي كه پروردگار متعال به ما داده همه بزرگ و با ارزشند منت نهادن پروردگار تعالي پسنديده است اما اگر گوينده اي غير از او بگويد: "بر شما منت نهادم"، پسنديده نيست چون ديگران مالک چيزي نيستند و مالک همه چيز پروردگار است)
340	لَا تَمُوتُنَّ	هرگز نميريد
341	لَا تَمِيلُواْ	مايل نشويد (عبارت " فَلَا تَمِيلُواْ كُلَّ ٱلْمَيْلِ "يعني "پس تمايل خود را به طور كامل متوجه يك طرف ننماييد")
342	لَا تَنَابَزُواْ	به يكديگر لقب زشت ندهيد(از نبز به معني لقب و به نظر بعضي لقب زشت)
343	لَا تَنَازَعُواْ	بايكديگر نزاع وستيزه نكنيد
344	لَا تَنَاصَرُونَ	يكديگر را ياري نمي كنيد
345	لَا تَنتَصِرَانِ	يكديگر را ياري نمي كنيد
346	لَا تَنسَ	فراموش نكن
347	لَا تَنسَيٰ	فراموش نمي كني
348	لَا تُنصَرُونَ	ياري نمي شويد
349	لَا تَنصُرُوهُ	كه اورا ياري نكنيد (چون شرط شده براي جمله بعدي جزم گرفته)
350	لَا تَنطِقُونَ	حرف نمي زنيد - سخن نمي گوييد
351	لَا تُنظِرُونِ	مرا مهلت ندهيد(مخفف"لَا تُنظِرُونِي")

www.takbook.com

352	لَا تَنفُذُونَ	نفوذ نمي كنيد
353	لَا تَنفِرُواْ	كوچ نكنيد - با شتاب بيرون نرويد
354	لَا تَنفَعُ	سودي ندارد - فايده ندارد
355	لَا تَنفَعُهَا	به آن سود ندهد
356	لَا تَنفَعُهَا	سودي برايش ندارد
357	لَا تُنفِقُواْ	انفاق نكنيد (كلمه انفاق به معناي بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران است)
358	لَا تُنفِقُواْ	كه انفاق نمي كنيد(كلمه انفاق به معناي بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران است)
359	لَا تَنقُصُواْ	كم نكنيد - نكاهيد
360	لَا تَنقُضُواْ	نقض نكنيد-نگسليد- وانتابانيد(نقض كه مخالف ابرام است، به معناي فساد چيزي مانند طناب است كه محكم شده يا باز شدن چيزى كه محكم گره خورده. كلمه نكث نيز به معناي نقض است و هر چيزي كه بعد از تابيده شدن و يا رشته شدن نقض گردد، آن را انكاث مي‌گويند، چه طناب باشد و چه رشته)
361	لَا تَنكِحُواْ	ازدواج نكنيد
362	لَا تُنكِحُواْ	به ازدواج در نياوريد (عبارت"لَا تُنكِحُواْ ٱلۡمُشۡرِكِينَ" يعنى :زنان با ايمان را به ازدواج مردان مشرک در نياوريد)
363	لَا تَنْهَرْ	مرنجان(ازكلمه نهر به معناي زجر و رنجاندن با غلظت و خشونت است كه يا با داد زدن به روي كسي انجام مي‌گيرد و يا با درشت حرف زدن)
364	لَا تَنْهَرْهُمَ	آنان را مرنجان(ازكلمه نهر به معناي زجر و رنجاندن با غلظت و خشونت است كه يا با داد زدن به روي كسي انجام مي‌گيرد و يا با درشت حرف زدن)
365	لَا تَنْهَرْهُمَا	آن دو را مرنجان (ازكلمه نهر به معناي زجر و رنجاندن با غلظت و خشونت است كه يا با داد زدن به روي كسي انجام مي‌گيرد و يا با درشت حرف زدن)
366	لَا تَنِيَا	شما دو نفر سستي نكنيد (كلمه تنيا از وني به معناي فتور و سستي است)
367	لَا تُوَاعِدُوهُنَّ	به آن زنان وعده ندهيد - با آن زنان قرار نگذاريد (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
368	لَا تَوْجَلْ	نترس(از وجل به معني ترس)
369	لَا تَوَلَّوْاْ	رويگردان نشويد
370	لَا تُوَلُّوهُمُ ٱلۡأَدۡبَارَ	به آنان پشت نكرده به اين سو و آن سو فرار نكنيد(لَا تُوَلُّوهُمُ: از هر طرف با آنان روبرو مى شويد به سوى ديگر فرار نكنيد از كلمه "ولّى"به معنى هر سو مي رود برگردانده مي شود)
371	لَا تَهْدِي	هدايت نمي كني (اصل در معناى اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)

www.takbook.com

372	لَا تَهِنُواْ	سستي نكنيد و ناتوان نشويد (از كلمه وهن كه در اصل به معناي ضعف در خلقت و يا در خُلق است)
373	لَا تَهْوَيٰ	متمايل نيست (در اصل از كلمه هوي به معني سقوط است)
374	لَا تَهْوَيٰ أَنفُسُكُمُ	باب ميل شما نيست - مطابق هوي و هوستان نبود(در اصل از كلمه هوي به معني سقوط است)
375	لَا تَيْأَسُواْ	مأيوس نشويد -ناأميد نشويد
376	لَا تَيَمَّمُواْ	قصد نكنيد(كلمه تيمم به معني قصد كردن است)
377	لَا جَرَمَ	حقّاً - ثابت و يقيني است (جَرَمَ:قطع كرد -بريد و لَا جَرَمَ كنايه از اين است كه سخني كه بعد از آن مي آيد قطع كننده و باطل كننده اي ندارد)
378	لَا جُنَاحَ	گناه ندارد - جايز است
379	لَا مِسَاسَ	نزديكم نشويد (مِساس به معنی تماس است)
380	لَا نُؤْمِنُ	ايمان نياوريم
381	لَا نَبْتَغِي	خواهان نيستيم
382	لَا نَتَوَكَّلَ	كه توكل نكنيم (توكل يعني اختيار خود را در امري به ديگري(وكيل) بدهد ولازمه اش اطاعت كامل از وكيل است)
383	لَا نُخْلِفُهُ	از آن تخلف نكنيد
384	لَا نَدْرِي	نمي دانيم
385	لَا نَرَيٰ	نمي بينيم
386	لَا نُرِيدُ	نمي خواهيم
387	لَا نُسْأَلُ	باز خواست نمي شويم - سؤال نمي شويم (اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن كسی كه دارای شعور است حال اين طلب كردن می تواند طلب پاسخ برای يک پرسش باشد يا طلب مالی برای رفع يک حاجت)
388	لَا نَسْأَلُكَ	از تو نمي خواهيم (اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن كسی كه دارای شعور است حال اين طلب كردن می تواند طلب پاسخ برای يک پرسش باشد يا طلب مالی برای رفع يک حاجت)
389	لَا نَسْقِي	آب نمي دهيم
390	لَا نَسْمَعُ	نمي شنويم (كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
391	لَا نَشْتَرِي	نمي فروشيم
392	لَا نُشْرِكَ	شريک نگيريم(اگر برای به دست آوردن چيزی يا خوشايند كسی نافرمانی پروردگار را كنند در اين صورت آن چيز يا آن شخص را شريک پروردگار كرده اند و در واقع مشرک شده اند)
393	لَا نُضِيعُ	ضايع نمي كنيم
394	لَا نُطِيعُ	اطاعت نمي كنيم

www.takbook.com

395	لَا نَعْبُدَ	که نپرستیم(در عبارت "أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا ٱللَّهَ "آخرش به دلیل "أن" ناصبه منصوب شده که البته نون "أن"هم با ادغام یرملون حذف شده است. عبادت و اطاعت و بندگی مي كنيم (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
396	لَا نُفَرِّقُ	فرق نمي گذاريم
397	لَا نُقَاتِلَ	که نجنگیم (یکی از معانی که باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشارکت درانجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
398	لَا نُقِيمُ	برپا نمي كنيم (عبارت "فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ وَزْناً " يعني : پس اعمالشان تباه و بي اثر شد لذا ميزاني براي سنجش اعمالشان در روز قيامت به پا نمي كنيم(بی ارزشی اعمالشان کاملاً هویداست و نیازی به سنجش ندارد))
399	لَا نَكْتُمُ	پنهان نمي كنيم
400	لَا نُكَذِّبَ	که تکذیب نمي كرديم
401	لَا نُكَلِّفُ	تكليف نمي كنيم
402	لَا هُمْ يَحْزَنُونَ	نه آنها اندوهگين مي شوند - آنها اندوهگين نمي شوند(حزن:اندوهي كه بر دل سنگيني كند، از امري كه واقع شده و چه از آن چه بخواهد واقع شود)
403	لَا هُمْ يَذَّكَّرُونَ	نه آنها متذكر مي شوند - آنها متذكر نمي شوند (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
404	لَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ	نه از آنان مي خواهند كه عذر خواهي كنند (عتب به معناي غضب و حزن است، وقتي گفته مي‌شود : فلاني بر فلاني عتب كرد معنايش اين است كه غم او را خورد و اگر برگردد و دلجوئيش كند مي‌گويند عاتبه و اسم اين ماده عتبي است، يعني برگشتن معتوب عليه به چيزي كه مايه رضايت عاتب باشد و كلمه استعتب به معناي از او خواست كه دلجوئي كند مي‌باشد)
405	لَا هُمْ يُنصَرُونَ	نه آنان ياري مي شوند - آنان ياري نمي شوند
406	لَا هُمْ يُنظَرُونَ	نه آنان مهلت داده شوند - آنان مهلت داده نمي شوند
407	لَا هُمْ يُنقَذُونَ	نه آنان نجات داده مي شوند - آنان نجات داده نمي شوند
408	لَا يُؤَاخِذُكُمُ	شما را بازخواست نمي كند(كلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
409	لَا يُؤْتُونَ	نمي دهند

www.takbook.com

410	لَا يُؤْخَذْ	گرفته نمي شود (چون جواب شرط واقع شده جزم گرفته است)(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأسِ أخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّينَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
411	لَا يُؤْخَذُ	گرفته نمي شود (كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأسِ أخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّينَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
412	لَا يُؤَخَّرُ	تأخير نمي‌پذيرد
413	لَا يُؤَدِّه	آن را باز نمي گرداند
414	لَا يُؤْذَنُ	اجازه داده نمي شود
415	لَا يُؤْذَيْنَ	آن زنان آزار داده نمي شوند (قبل از اسلام نيز مرسوم بوده كه زنان روسري مي پوشيدند ولي پايين آن را پشت سر مي انداختند درعبارت "يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِن جَلَابِيبِهِنَّ ذَٰلِكَ أَدْنَىٰ أَن يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَ" به زنان مؤمن مي گويد كه طرز روسري پوشيدنشان را به شكلي قرار دهند كه زير گلو و سينه هايشان را بپوشاند و به اين نحو از زنان غير مسلمان متمايز گردند و شناخته شوند و مورد تعرض افراد فاسد قرار نگيرند به عبارت ديگر افراد فاسد با ديدن اين شكل روسري پوشيدن يک زن مي فهميدند كه او زن پاک دامني است واهل فساد نيست بنابراين متعرض او نمي شدند وبه سراغ ديگران مي رفتند)
416	لَا يُؤْمِنُ	ايمان نمي آورد (ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش مى شود حال اگر كسي اين هماهنگى عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنى اينكه يقين داشته باشى خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
417	لَا يُؤْمِنُواْ	ايمان نمي آورند(در عبارت "إِن يَرَوْاْ كُلَّ ءَايَةٍ لَّا يُؤْمِنُواْ بِهَا " جزمش به دليل جواب شرط بودن است. ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش مى شود حال اگر كسي اين هماهنگى عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنى اينكه يقين داشته باشى خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
418	لَا يُؤْمِنُونَ	ايمان نمي آورند (ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش مى شود حال اگر كسي اين هماهنگى عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنى اينكه يقين داشته باشى خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست)
419	لَا يَؤُودُهُ	بر او سخت و گران و مشقت آور نيست - خسته اش نمي كند (كلمه يؤد مضارع از مصدر أود است، كه به معناي سنگيني و خسته‌كنندگي است و چون گفته شود : العمل الفلاني آد زيدا معنايش اين است كه فلان عمل، زيد را خسته كرد و به ستوه آورد)

www.takbook.com

420	لَا يَأْبَ	دريغ نورزد - ابا نكند - امتناع نكند
421	لَا يَأْتِ بِـــ	نمي آورد
422	لَا يَأْتَلِ	كوتاهي نكنند (ازكلمه ايتلاء به معناي تقصير و نقض سوگند است)
423	لَا يَأْتُونَ	رو نمي آورند - نمي آيند
424	لَا يَأْتُونَ بِـــ	نمي آورند
425	لَا يَأْتُونَكَ بِـــ	براي تو نمي آورند
426	لَا يَأْتِيكُمَا	براي شما دونفر نمي آيد
427	لَا يَأْتِينَ بِـــ	آن زنان نياورند
428	لَا يَأْتِيهِ	به سويش نمي آيد
429	لَا يَأْكُلُونَ	نخورند
430	لَا يَأْكُلُهُ	آن را نمي خورد
431	لَا يَأْلُونَكُمْ	در مورد شما كوتاهي نمي كنند
432	لَا يَأْمُرُ بِـــ	فرمان نمي دهد - امر نمي كند
433	لَا يَأْمُرَكُمْ	نه اينكه به شما فرمان دهد -نه اينكه به شما امركند
434	لَا يَأْمَنُ	ايمن نمي داند - احساس امنيت نمي كند
435	لَا يَبْخَسْ	كم نكند(از "بخس "به معناي نقص در وزن و اندازهگيري است و به معناي كم گذاشتن و حيف و ميل كردن مال مردم است)
436	لَا يُبْخَسُونَ	از آنان كاسته نخواهد شد- براى آنها كم گذاشته نمى شود(از "بخس "به معناي نقص در وزن و اندازهگيري است و به معناي كم گذاشتن و حيف و ميل كردن مال مردم است)
437	لَا يُبْدُونَ	آشكار نمي كنند
438	لَا يُبْدِينَ	آن زنان آشكار نكنند
439	لَا يُبْصِرُونَ	نمي بينند
440	لَا يَبْعَثُ	بر نمي انگيزد (بعث :چيزي را به طرفي سوق و حركت دادن)
441	لَا يَبْغُونَ	نمي خواهند- طلب نمى كنند
442	لَا يَبْغِيَانِ	آن دو به حدود هم تجاوز نمي كنند(بغي : طلب كردن حق ديگران از راه تعدي بر آنان)
443	لَا يَبْلَيٰ	كهنه و پوسيده نمي شود (كلمه يبلي از ماده بلي است كه به معناي كهنه شدن و پوسيدن چيزي است و در مقابل نو به كار مي‌رود)
444	لَا يَتَّبِعُوكُمْ	از شما پيروي نمي كنند(جزمش به دليل جواب شرط واقع شدن است)
445	لَا يُتْبِعُونَ	پيگيري نمي كنند (عبارت "لَا يُتْبِعُونَ مَا أَنفَقُواْ مَنّاً وَلَا أَذًى"يعني "منت و آزاري به دنبال انفاقشان نمي آورند")

www.takbook.com

446	لَا يَتَّخِذِ	نبايد بگيرند (سكون آخر آن به دليل تقارن با ساكن يا تشديد كلمه بعد تبديل به حركت كسره شده است)(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاک كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
447	لَا يَتَّخِذَ	كه نگيرد(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاک كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
448	لَا يَتَدَبَّرُونَ	تدبّر نمي كنيد - نمي انديشيد - مو به مو مورد بررسي قرار نمي دهيد(از "دُبُر" به معنى پشت سر و كلمه تدبر كه فعل يتدبرون مشتق از آن است به معناي اين است كه چيزي را بعد و پشت سر چيز ديگر بگيريم و در مورد آيه شريفه"أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلْقُرْءَانَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِندِ غَيْرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ ٱخْتِلَافاً كَثِيراً: آيا در مورد قرآن تدبّر نمى كنيد و اگر از جانب غير خدا بود حتماً در آن اختلاف بسيارى مى يافتند " به معناي تامل در يک آيه بعد از آيه‌اي ديگر و يا تامل و دقتي ديگر بعد از دقت قبل، در يک آيه است، ليكن از آنجا كه غرض آيه شريفه بيان اين جهت است كه در قرآن كريم اختلافي نيست و قهراً بود و نبود اختلاف در بيش از يک آيه تصور دارد، لذا احتمال اول يعني تامل در يكايک آيات منظور عمده است، هر چند كه اين معنا احتمال دوم را هم نفي نمي‌كند. به عبارت ساده تر تدبّر در قرآن كريم با كنارهم قرار دادن تمام آيات مربوط به يک موضوع و همچنين نظر كردن در يک آيه از جوانب مختلف، حاصل مى شود)
449	لَا يَتَسَاءَلُونَ	از يكديگر نمي پرسند
450	لَا يَتَّقُونَ	نمي پرهيزند - خود را حفظ نمي كنند (كلمه تقوي به معناي آن است كه انسان خود را از آنچه مي‌ترسد در محفظه‌اي قرار دهد .از آنجا كه تقوى مخالف فجور است تقوى معادل اجتناب از فجور و دوري از هر عملي است كه با كمال نفس منافات داشته باشد كه در روايت هم تفسير شده به ورع و پرهيز از محرمات الهي به عبارت ديگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهى و پرهيز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر ياد پروردگار متعال)
451	لَا يَتَكَلَّمُونَ	سخن نمي گويند
452	لَا يَتَمَنَّوْنَهُ	آن را تمنّا نمي كنند
453	لَا يَتَنَاهَوْنَ	يكديگر را نهي نمي كردند - يكديگر را باز نمي داشتند (به علت تركيبش با "كانوا"در عبارت "كَانُواْ لَا يَتَنَاهَوْنَ عَن مُّنكَرٍ " به صورت ماضي استمراري معني شده است)
454	لَا يَتُوبُونَ	توبه نمي كنند
455	لَا يُجَارُ	پناه داده نمي شود ("لَا يُجَارُ عَلَيْهِ "يعني : برخلاف خواسته اش به كسي پناه داده نمي شود)
456	لَا يُجَاوِرُونَكَ	در مجاورت تو نمي مانند
457	لَا يُجِبْ	اجابت نكند (در عبارت "وَمَن لَّا يُجِبْ دَاعِيَ ٱللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي ٱلْأَرْضِ "جزمش به دليل شرط واقع شدن برا ي جمله بعدي است)
458	لَا يَجِدْ	نمي يابد (در عبارت "مَن يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِن دُونِ ٱللَّهِ وَلِيّاً وَلَا نَصِيراً "جزمش به دليل جواب شرط واقع شدن برا ي جمله قبلي است)
459	لَا يَجِدُواْ	نيابند (در عبارت "فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّيٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُواْ فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجاً مِّمَّا قَضَيْتَ "جزمش به دليل " حتي " است)

www.takbook.com

460	لَا يَجِدُواْ	كه نيابند (در عبارت "أَلَّا يَجِدُواْ مَا يُنفِقُونَ "جزمش به دليل حرف "أن" مي باشد كه البته نون "أن" نيز در لام ادغام يرملون شده است)
461	لَا يَجِدُونَ	نمي يابند
462	لَا يَجْرِمَنَّكُمْ	شما را نكِشاند - شما را وادار به انجام جرم نكند(جرمه و يجرمه معنايش اين است كه او را وادار به جرم كرد و اگر معصيت را هم جريمه مي‌گويند چون وبال و عقوبت آن، كه يا مال است و يا شكنجه بر آدمي تحميل مي‌شود . راغب گفته است : اصل در معناي ماده "جرم" بريدن است)
463	لَا يُجْزَيٰ	جزا داده نمي شود (كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو كه اين پاداش از جهت جبران عملی كه انجام شده كفايت می كند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد)
464	لَا يَجْزِي	بي نياز نمي كند - كفايت نمي كند (مشكلي را رفع نمي كند) (كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو كه اين پاداش از جهت جبران عملی كه انجام شده كفايت می كند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد)
465	لَا يَجْعَلَ	تا قرار ندهد (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
466	لَا يُجَلِّيهَا	آشكارش نمي كند
467	لَا يُحِبُّ	دوست ندارد
468	لَا يُحِبُّونَكُمْ	آنان شما را دوست ندارند
469	لَا يَحْتَسِبُ	گمان نمي برد - حساب نمي كند
470	لَا يُحَرِّمُونَ	حرام نمي كنند - ممنوع نمي كنند (حكم به حرام وممنوع بودن نمي دهند)
471	لَا يَحْزَنَّ	بايد كه آن زنان اندوهناك نشوند (حزن:اندوهي كه بر دل سنگيني كند، از امري كه واقع شده و چه از آن چه بخواهد واقع شود)
472	لَا يَحْزُنكَ	تو را اندوهگين نسازد(حزن:اندوهي كه بر دل سنگيني كند، از امري كه واقع شده و چه از آن چه بخواهد واقع شود)
473	لَا يَحْزُنُهُمُ	آنان را غمگين نمي كند(حزن:اندوهي كه بر دل سنگيني كند، از امري كه واقع شده و چه از آن چه بخواهد واقع شود. حركت ميم در آخر آن به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)
474	لَا يَحْسَبَنَّ	بايد مپندارند
475	لَا يَحُضُّ	ترغيب نمي كند - تشويق نمي كند
476	لَا يَحْطِمَنَّكُمْ	مبادا كه شما را بشكند(از ريشه حطم به معناي شكستن است. در عبارت "ٱدْخُلُواْ مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ "در اين عبارت در مورد مورچه ها تعبير به "شكستن" نموده است و اين جلوه ای ديگر از انتخاب دقيق كلمات در متن قرآن كريم است، يافته های جديد علمی نشان می دهد كه سطح خارجی بدن حشرات از جمله مورچه ها، از ماده ای شكننده به نام "كيتين اسكلروتيزه" ساخته شده است. كيتين به شكل خالص و اصلاح نشده خود ، شفاف ، پايدار ، مقاوم و كاملاً سخت است و تركيبات آن با پروتئين های سخت شده و موادمعدنی و غالباً كربنات كلسيم، سخت تر و شكننده تر نيز می شود كه به اين فرايند اسكلروتيزاسيون می گويند.از اين رو مناسبترين فعل برای يک مورچه زير پا مانده "شكستن يا همان حطم" می باشد.

www.takbook.com

476	لَا يَحْطِمَنَّكُمْ	متاسفانه قبلاً در این مورد نوشته ای بدون تحقیق و ناقص در فضای مجازی منتشر شده بود که به جای ترغیب به سمت قرآن کریم موجب دافعه نیز می شد وعبارت ناصحیح "بدن مورچه ها از سلیس یا شیشه ساخته شده"در آن متن، به دست آویزی برای انکار قرآن تبدیل شده بود. 1400سال پیش در قرآن کریم به این واقعیت که مورچه ها شکننده اند، اشاره شده است آنچه اکنون علم بشر به آن رسیده، آیا قرآن چیزی جز کلام پروردگار است؟ چون جمله با فعل شروع شده با وجود فاعل جمع، فعلش مفرد آمده است و منصوب بودن این فعل (فتحه ی آخر به جای ضمه) به دلیل یک "حتی" محذوف است که در ترجمه می آید و آخر آن نیز یک نون مشدد آمده که نشانه ی تأکید است)
477	لَا يَحِلُّ	حلال نيست(اصلش ازكلمه حل به معناي باز كردن گره است)
478	لَا يَحِلُّونَ	حلال نيستند(اصلش ازكلمه حل به معناي باز كردن گره است)
479	لَا يُحْمَلُ	برداشته نمي شود
480	لَا يُحِيطُونَ	احاطه ندارند
481	لَا يَحِيقُ	حلول نمي كند - نازل نمي شود - نمي رسد (كلمه يحيق در اصل يحق بوده است كه يكي از دو قاف آن مبدل به ياء شده)
482	لَا يَحْيَىٰ	زندگي نمي كند - نه زندگي مي كند
483	لَا يَخَافُ	نمي ترسد
484	لَا يَخَافُونَ	نمي ترسند
485	لَا يَخْرُجُ	بيرون نمي آيد
486	لَا يَخْرُجْنَ	آن زنان بيرون نروند
487	لَا يُخْرِجَنَّكُمَا	شما دو نفر را بيرون نكند
488	لَا يُخْرَجُونَ	بيرون آورده نمي شوند
489	لَا يَخْرُجُونَ	بيرون نمي روند
490	لَا يُخْزِي	خوار نمي سازد (خزي:خواري و هر پستي ديگري است كه آدمي از آن شرم داشته باشد)
491	لَا يَخْشَوْنَ	نمي ترسند(ازخشيت به معناي تاثر قلبي است از چيزي كه انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تاثري كه همراه با اهميت باشد، يعني آن امر در نظر انسان امري عظيم و خطري بزرگ جلوه كند)
492	لَا يُخَفَّفُ	خفيف و سبك نمي شود - تخفيف نمي پذيرد
493	لَا يَخْفَوْنَ	مخفي نيستند- پوشيده نيستند
494	لَا يَخْفَىٰ	مخفي نيست- پوشيده نيست
495	لَا يُخْلِفُ	تخلف نمي كند
496	لَا يَخْلُقُ	خلق نمي كند - مي سازد(كلمه خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
497	لَا يَخْلُقُونَ	خلق نمي كنند - نمي سازند (كلمه خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)

www.takbook.com

498	لَا يَدْخُلَنَّهَا	بايد كه داخل آن نشود
499	لَا يَدْخُلُونَ	داخل نمي شوند
500	لَا يَدْعُونَ	نمي خوانند - طلب نمي كنند - نمي پرستند
501	لَا يَدِينُونَ	متدين نمي شوند - ديندار نمي شوند - به احكام الهي عمل نمي كنند (كلمه دين بر مجموع يا قسمتي از احكامي كه خداوند بر انبياي خودش نازل كرده اطلاق مي گردد و اين كلمه در اصل معني پاداش و جزا مي دهد چه در مورد كار خير (وعده) و چه در مورد كار شر (وعيد))
502	لَا يَذْكُرُ	ياد ندارد - به ياد نمي آورد (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
503	لَا يَذْكُرُونَ	ياد ندارند - به ياد نمي آورند - ذكر نمي كنند (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
504	لَا يَذُوقُونَ	نمي چشند
505	لَا يَرْبُواْ	زياد نمي شود (از"ربا" به معني زياد و افزون شدن مال و اصطلاحاً به سودِ وام و قرضی می گویند كه قرض دهنده در هنگام قرض دادن، به شخص مقروض تكليف كند كه افزون بر اصل پول، مبلغی نيز به عنوان سود آن بپردازد حتی اگر از كاری كه با آن وام انجام داده، سودی نبرده باشد و چنانچه پولی را به كسی قرض بدهند به اين قصد كه در سود كاری كه قرض گيرنده با آن پول انجام می دهد، شريک باشند(به نسبت سهمی كه در آن شراكت داشته اند)، ربا محسوب نمی شود.)
506	لَا يَرْتَابَ	دچار ترديد نشد - ترديد نكرد
507	لَا يَرْتَدُّ	بر نمي گردد (منظور از "لَا يَرْتَدُّ إِلَيْهِمْ طَرْفُهُمْ : نگاه و چشم برگرداندنشان به سويشان باز نمی گردد"اين است كه از شدت هول و ترس از آنچه مي‌بينند قادر نيستند چشم خود را بگردانند(از آن چشم بر نمی دارند))
508	لَا يَرْجِعُ	بر نمي گردد (عبارت "لَا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلاً " يعني به آنان پاسخي نمي دهد (معني كلمه به كلمه اش مي شود از لحاظ قولي به سويشان بر نمي گردد))
509	لَا يُرْجَعُونَ	بازگردانده نمي شوند
510	لَا يَرْجِعُونَ	برنمي گردند
511	لَا يَرْجُونَ	اميد ندارند
512	لَا يُرَدُّ	برگردانده نمي شود
513	لَا يَرْضَىٰ	نمي پسندد - راضي نيست
514	لَا يَرْغَبُواْ	كه متمايل نشوند - كه نپردازند(در عبارت "أَن يَتَخَلَّفُواْ عَن رَّسُولِ ٱللَّهِ وَلَا يَرْغَبُواْ بِأَنفُسِهِمْ عَن نَّفْسِهِ "جزم آن به دليل حرف "أن"در ابتداي جمله است و عبارت "وَلَا يَرْغَبُواْ بِأَنفُسِهِمْ عَن نَّفْسِهِ" يعنی: متمايل به خودشان نشوند با بی اعتنايی به او(پيامبر))
515	لَا يَرْقُبُواْ	رعايت نمي كنند - مراقب نيستند(جزمش به دليل جواب شرط شدن برای جمله قبل می باشد)
516	لَا يَرْقُبُونَ	رعايت نمي كنند - مراقب نيستند
517	لَا يَرْكَعُونَ	ركوع نمي كنند(كلمه ركوع به معناي مطلق انحنا و خم شدن است)

www.takbook.com

518	لَا يَرَوْنَ	نمي بينند
519	لَا يَرْهَقُ	فرا نمي گيرد (رهق به معناي احاطه و تسلط يافتن به زور است و ارهاق به معناي تكليف كردن است)
520	لَا يُرَيٰ	به چشم نمي‌خورد - ديده نمي شود
521	لَا يُرِيدُ	نمي خواهد
522	لَا يُرِيدُونَ	نمي خواهند
523	لَا يَزَالُ	زوال نمي پذيرد-پيوسته - همواره اين گونه است كه
524	لَا يَزَالُونَ	زوال نمي پذيرند-پيوسته - همواره اين گونه اند كه(عبارت " لَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ " يعني همواره (در امر دين) در اختلافند)
525	لَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ	پيوسته با شما مي جنگند (يكى از معانى كه باب مفاعلة به معنى اصلى فعل اضافه مى كند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشاركت درانجام فعل توسط دو يا چند نفر) است مثل "مكاتبه" كه معنى نوشتن دو طرفه را مى دهد به همين دليل مقاتلة به معنى يكديگر را كشتن يا همان جنگيدن مى باشد)
526	لَا يَزَّكَّيٰ	نمي خواهد پاک شود (عبارت "وَمَا عَلَيْكَ أَلَّا يَزَّكَّيٰ "يعني : اگر او نخواهد [از آلودگيهاي باطني و عملي] پاك شود تكليفي بر عهده تو [نسبت به او] نيست)
527	لَا يُزَكِّيهِمْ	آنان را پاك نمي كند
528	لَا يَزْنُونَ	زنا نكنند
529	لَا يَزْنِينَ	كه آن زنان زنا نكنند
530	لَا يَزِيدُ	اضافه نمي كند- نمي افزايد
531	لَا يُسْأَلُ	از او سؤال نمي شود (اصل در معناى سؤال طلب كردن است البته طلب كردن كسى كه داراى شعور است حال اين طلب كردن مى تواند طلب پاسخ براى يک پرسش باشد يا طلب مالى براى رفع يک حاجت)
532	لَا يَسْأَلُ	نمي پرسد (اصل در معناى سؤال طلب كردن است البته طلب كردن كسى كه داراى شعور است حال اين طلب كردن مى تواند طلب پاسخ براى يک پرسش باشد يا طلب مالى براى رفع يک حاجت)
533	لَا يَسْأَلُكُمْ	از شما نمي پرسد - از شما در خواست نمي كند (اصل در معناى سؤال طلب كردن است البته طلب كردن كسى كه داراى شعور است حال اين طلب كردن مى تواند طلب پاسخ براى يک پرسش باشد يا طلب مالى براى رفع يک حاجت)
534	لَا يَسْأَلُونَ	در خواست نمي كنند (اصل در معناى سؤال طلب كردن است البته طلب كردن كسى كه داراى شعور است حال اين طلب كردن مى تواند طلب پاسخ براى يک پرسش باشد يا طلب مالى براى رفع يک حاجت)
535	لَا يَسْأَمُ	خسته نمي شود (كلمه يسئم از مصدر سامه است كه به معناي ملال و آزردگي است)
536	لَا يَسْأَمُونَ	خسته نمي شوند (كلمه يسئم از مصدر سامه است كه به معناي ملال و آزردگي است)

www.takbook.com

537	لَا يَسْبِتُونَ	روزهاي غير شنبه ي آنها - روزي كه در شنبه نيستند(كلمه سبت در اصل به معناي قطع است و از همين جهت به قطع سير، مي‌گويند سبت السير و نيز سبت الشعر، تراشيدن مو است و سبت الانف، بريدن بيني از ته است بعضي گفته‌اند : خداي تعالي روز شنبه را بدين جهت سبت خوانده كه خداوند خلقت آسمانها و زمين را در روز يک شنبه شروع كرد و شش روز طول كشيد روز هفتم كه همان شنبه مي‌شود عمل خود را قطع كرد و بدين جهت روز شنبه را سبت خوانده . و جمله سبت فلان به اين معنا است كه فلاني وارد در شنبه شد)
538	لَا يَسْبِقُونَهُ	از او سبقت نمي گيرند - از اوپيشي نمي‌گيرند
539	لَا يَسْتَأْخِرُونَ	تأخير نمي كنند - پس نمي مانند- عقب نمى افتند
540	لَا يَسْتَأْذِنُکَ	از تو اجازه نمي‌خواهند
541	لَا يَسْتَثْنُونَ	استثناء نمي كنند - ان شاء الله نمي گويند (از مصدر استثناء، به معناي اين كه بعضي از افراد را از حكم كلى كنار بگذاريم و نيز به معناي گفتن كلمه ان شاء الله در هنگام وعده قطعي و يا هر سخن قطعي ديگر است و اگر اين كلمه را هم استثناء خوانده‌اند، بدين جهت است كه وقتي مي‌گويي : فردا ان شاء الله به سفر مي‌روم معنايش اين است كه من فردا در همه احتمالات به سفر مي‌روم مگر يک احتمال و آن اين است كه خدا نخواهد به سفر بروم)
542	لَا يَسْتَجِيبُ	اجابت نمي كند(به جدّ وجهد)
543	لَا يَسْتَجِيبُونَ	اجابت نمي كنيد(به جدّ وجهد)
544	لَا يَسْتَحْسِرُونَ	خسته نمي شوند(حسر دراصل عبارت است از كنار زدن لباس از هر چيزي كه ملبس به آن است و كنايه از برملا شدن ناتوانيهاست استفاده از آن در معني خستگي از آن جهت است كه نا تواني قوا آشكار مي شود)
545	لَا يَسْتَحْيِي	شرم نمي كند
546	لَا يَسْتَخِفَّنَّکَ	مبادا تو را سست كنند - مبادا تو را به ناشكيبايي و سبكساري وادارند
547	لَا يَسْتَخْفُونَ	پنهان نمي كنند
548	لَا يَسْتَطِيعُ	نمي تواند
549	لَا يَسْتَطِيعُونَ	هر چه سعى مى كنند نمي توانند
550	لَا يَسْتَعْجِلُونِ	پس ازمن تقاضاي تعجيل (در عذاب) نداشته باشند (مخفف"لَا يَسْتَعْجِلُونِي".كلمه استعجال به معناي اين است كه از ديگري بخواهي عجله كند و او را بر انجام خواسته‌ات تحريک كني)
551	لَا يَسْتَقْدِمُونَ	پيش نمي افتند
552	لَا يَسْتَكْبِرُونَ	تكبر نمي‌ورزند (متكبر آن كسي است كه با جامه كبريائي خود را بنماياند و كبرياء به معني بزرگي بسيارو سرخم نياوردن در برابر هيچ كس است و مبالغه در كبر را مي‌رساند و در عظمت‌هاي غير حسي استعمال مي‌شود، كه برگشت آن به كمال وجود و غير متناهي بودن كمال او است لذا صفت متكبر تنها برازنده ي پروردگار تعالي است چون اوست كه بزرگي خويش را از كسي نگرفته است وهمانگونه كه آن كس كه لباسي بسيار بزرگتر از اندازه ي خو د بپوشد خود را زشت كرده است صفت متكبر براي غير خدا زشت و براي خداي تعالي زيباست. استكبار به معني اين است كه كسي بخواهد با ترک پذيرفتن حق، خود را بزرگ جلوه دهد و خود را بزرگتر از آن بداند كه حق را بپذيرد. امام على عليه السلام فرمودند: "استكبار يعني ترک نمودن و پيروي نكردن از كسي كه پروردگار امر به پيروي او نموده است")
553	لَا يَسْتَنقِذُوهُ	آن را نجات نمي دهند (درعبارت "وَإِن يَسْلُبْهُمُ ٱلذُّبَابُ شَيْئاً لَّا يَسْتَنقِذُوهُ مِنْهُ "يعني اگر مگس چيزي از آنان برباید نمي توانند آن را از او باز پس بگيرند)

www.takbook.com

554	لَا يَسْتَوُونَ	مساوي نيستند
555	لَا يَسْتَوِي	مساوي نيست
556	لَا يَسْجُدُواْ	تا سجده نكنند(سجود يا سجده به معناي به رو بر زمين افتادن و پيشاني بر زمين نهادن است. سجده غير از اين معنى معروفش، در قرآن كريم به معنى اطاعت پروردگار است براى همين در آيه شريفه 18 از سوره مباركه حج به اين اشاره مى كند كه خورشيد و ماه و ستاركان هم سجده مى كنند و واضح است كه سجده آنها يعنى اطاعت از امر پروردگار)
557	لَا يَسْجُدُونَ	سجده نمي كنند(سجود يا سجده به معناي به رو بر زمين افتادن و پيشاني بر زمين نهادن است. سجده غير از اين معنى معروفش، در قرآن كريم به معنى اطاعت پروردگار است براى همين در آيه شريفه 18 از سوره مباركه حج به اين اشاره مى كند كه خورشيد و ماه و ستاركان هم سجده مى كنند و واضح است كه سجده آنها يعنى اطاعت از امر پروردگار)
558	لَا يَسْخَرْ	مسخره نكند (سخريه به معناي اين است كه انسان كاري را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوري كه هر بيننده‌اي به كم عقلي انجام دهنده آن كار پي ببرد و از همين باب است كلمه تسخير چون تسخير به معناي آن است كه كسي را آنقدر با قهر استضعاف كني كه ذليل شود و كارهايي بر خلاف ميل باطني اش انجام دهد و فرق ميان سخريه و بازي اين است كه در سخريه معناي خدعه و نيرنگ و ناقص جلوه دادن طرف مي‌باشد و معلوم است كه طرف بايد موجودي جاندار باشد تا بشود با او نيرنگ كرد به خلاف لعب و بازي كه با جمادات نيز ممكن است. معنى اصلى كلمه "تمسخر" كه در واقع با كلمه تسخير از يک ريشه مى باشد اين است كه كسى را وادار به كارى كنند كه به هدف و مقصود اصلى او از انجام آن كار منتهى نشود و نتيجه اى برعكس از كار خود بگيرد مثل اينكه جعبه اى خالى را به عنوان هديه به كسى بدهيد و او به قصد يافتن هديه، زحمت باز كردن آن جعبه را متحمل شود ولى به قصد و هدف اصلى خود از اين كار كه به دست آوردن هديه است، نمى رسد. "سخرت منه" معنايش اين است كه من او را مسخره كردم وسُخريه وسِخريه به آن عملي گفته مي‌شود كه مسخره كننده در مسخرگي خود از آن استفاده مي‌كند)
559	لَا يُسْرِف	نبايد از حد تجاوز نكند - نبايد زياده روي كند
560	لَا يَسْرِقْنَ	كه آن زنان دزدي نكنند
561	لَا يَسْمَعُ	نمي شنود(كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
562	لَا يَسْمَعُواْ	نمي شنوند (در عبارت "إِن تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُواْ دُعَاءَكُمْ "جزمش به دليل جواب شرط واقع شدن است. كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
563	لَا يَسْمَعُونَ	نمي شنوند(كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
564	لَا يَسَّمَّعُونَ	نمي توانند گوش فرا دهند - در وضعيت گوش دادن قرار نمي گيرند (كلمه يسّمّعون در اصل يتسمعون بوده و تسمع به معناي گوش دادن است (از معاني باب تفعل صيرورت يا به حالتي در آمدن است) كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عقلا از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
565	لَا يُسْمِنُ	نه چاق مي شود - چاق نمي شود
566	لَا يَشْتَرُونَ	نمي فروشند (اشتراء و شراء هم به معنى خريدن است و هم به معنى فروختن البته در اشتراء به دليل استفاده از باب افتعال رضايت و رغبت بسيار خريدار يا فروشنده از آن معامله نهفته است. در اين حالت آنچه بعد از حرف اضافه "بـ" مى آيد با مفعول جمله معامله شده است و از روى فاعل جمله مى توان تشخيص داد كه خريدن ترجمه شود يا فروختن)

www.takbook.com

567	لَا يُشْرِكُ	شريک نمي گيرد - شريک نمي کند (اگر براى به دست آوردن چيزى يا خوشايند کسى نافرمانى پروردگار را کنند در اين صورت آن چيز يا آن شخص را شريک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
568	لَا يُشْرِكْ	شريك نكند (اگر براى به دست آوردن چيزى يا خوشايند كسى نافرمانى پروردگار را كنند در اين صورت آن چيز يا آن شخص را شريک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
569	لَا يُشْرِكْنَ	كه شرك نورزند (اگر براى به دست آوردن چيزى يا خوشايند كسى نافرمانى پروردگار را كنند در اين صورت آن چيز يا آن شخص را شريک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
570	لَا يُشْرِكُونَ	شرک نمي ورزند-شريک نمي سازند (اگر براى به دست آوردن چيزى يا خوشايند كسى نافرمانى پروردگار را كنند در اين صورت آن چيز يا آن شخص را شريک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
571	لَا يُشْعِرَنَّ	بايد كه آگاه نشود(از كلمه شعور كه به معناي ادراک دقيق است از ماده شَعر گرفته شده، كه به معناي مو بوده و ادراک دقيق را از آنجا كه مانند مو باريک است، شعور خوانده‌اند و مورد استعمال اين كلمه اغلب محسوسات است، نه معقولات و به همين جهت حواس ظاهري را مشاعر مي‌گويند)
572	لَا يَشْعُرُونَ	درك نمي كنند(كلمه شعور كه به معناي ادراک دقيق است از ماده شَعر گرفته شده، كه به معناي مو بوده و ادراک دقيق را از آنجا كه مانند مو باريک است، شعور خوانده اند و مورد استعمال اين كلمه اغلب محسوسات است، نه معقولات و به همين جهت حواس ظاهري را مشاعر مي‌گويند)
573	لَا يَشْفَعُونَ	شفاعت نمي كنند(شفاعت از ماده شفع است، كه در مقابل كلمه وتر به معني تک به كار مي‌رود، در حقيقت شخصي كه متوسل، به شفيع ميشود نيروي خودش به تنهائي براي رسيدنش به هدف كافي نيست، لذا نيروي خود را با نيروي شفيع گره مي‌زند و در نتيجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه ميخواهد نائل مي‌شود، بطوري كه اگر اين كار را نمي‌كرد و تنها نيروي خود را به كار مي‌زد، به مقصود خود نمي‌رسيد، چون نيروي خودش به تنهائي ناقص و ضعيف و كوتاه بوداما در منطق قرآن كريم شفاعت درخواست بندگان برگزيده الهى است براى آمرزش شخصى كه پروردگار خود نيز مى خواهد او را ببخشد ولى چون مى خواهد بين بندگانش با آن برگزيدگان از جمله انبياء و جانشينان آنان، پيوند و محبتى بر قرار كند كه باعث الگو پذيرى از آنان گردد، بخشش خود را موكول به شفاعت آن بندگان برگزيده اش نموده است)
574	لَا يَشْكُرُونَ	شكر نمي كنيد - سپاسگزاري نمي كنيد (شكر به معناي آن است كه نعمت ولي نعمت را طوري به كار ببندى كه از انعام منعم آن خبر دهد(درراه درست استفاده كني) و يا ثناي او بگويي كه چه نعمتهايى به تو ارزاني داشته است و هر كدام باشد منطبق با عبادت او مي‌شود)
575	لَا يَشْهَدُونَ	شهادت نمي دهند - گواهي نمي دهند(كلمه شهادت به معناي حاضر بودن در جريان و اطلاع يافتن از آن است. وقتي مي‌گوئيم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتيجه حضورم از جريان اطلاع يافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت"فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ "، به اين معنا است كه انسان همچنان زنده و هوشيار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمي از فرا رسيدنش آگاه شود و اين شهادت هم نسبت به تمامي ماه صادق است و هم نسبت به بعضي از آن. همچنين شاهد به كسى كه وجودش اثبات كننده يک مدعاست نيز مى گويند)
576	لَا يُصَدَّعُونَ	خُمار نمي شوند
577	لَا يَصُدَّنَّکَ	بايد كه جلوي تو را نگيرد- بايد كه تو را باز ندارد
578	لَا يَصُدُّنَّکَ	مبادا كه تو را باز دارند - مبادا كه جلوي تو را بگيرند (در اصل "لا يصدوا" بوده كه بعد از اضافه شدن نون تأكيد به اين شكل درآمده است)
579	لَا يَصُدَّنَّكُمُ	بايد كه جلوي شما را نگيرد- بايد كه شما را باز ندارد (حركت آخرش از جهت تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)
580	لَا يَصِلُ	نمي رسد

www.takbook.com

581	لَا يَصْلَاهَا	در آن در نيايد - ملازم وداخل آن نمي شود به تمام وكمال(آن قدر داخل آتش نمي شود كه نهايت درجه حرارت آتش را لمس كند)
582	لَا يُصْلِحُ	اصلاح نمي كند
583	لَا يُصْلِحُونَ	اصلاح نمي كنند
584	لَا يَصِلُونَ	نمي رسند
585	لَا يُصِيبُهُمْ	به آنان نمي رسد
586	لَا يُضَارَّ	زيان نبيند
587	لَا يَضْرِبْنَ	آن زنان نزنند
588	لَا يَضُرُّكَ	به تو ضرر نمي رساند
589	لَا يَضُرُّكُمْ	به شما ضرر نمي رساند
590	لَا يَضُرُّنَا	به ما ضرر نمي رساند
591	لَا يَضُرُّهُ	به او ضرر نمي رساند
592	لَا يَضُرُّهُمْ	به آنان ضرر نمي رساند
593	لَا يَضِلُّ	گمراه نمي شود - اشتباه نمي كند - فراموش نمي كند
594	لَا يُضِيعُ	ضايع نمي كند
595	لَا يَطَئُونَ	قدم نگذاشتند (ازمصدر وطا به معني لگدمال كردن)
596	لَا يُطْعَمُ	غذا(روزي) داده نمي شود
597	لَا يَطْعَمُهَا	آن را نخورد
598	لَا يَظْلِمُ	ستم نمي كند(ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا كسي،يا قرار دادن چيزي در غير از جايي كه شايسته آن است . از اين رو نافرماني و ناشكرى پروردگار متعال را از جهت اين كه مستحق عبادت و اطاعت و شكر گزارى است و همچنين مخالفت تكليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانى صادر شده باشد)
599	لَا يُظْلَمُونَ	ستم نمي شوند- مورد ظلم قرار نمى گيرند(ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا كسي،يا قرار دادن چيزي در غير از جايي كه شايسته آن است . از اين رو نافرماني و ناشكرى پروردگار متعال را از جهت اين كه مستحق عبادت و اطاعت و شكر گزارى است و همچنين مخالفت تكليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانى صادر شده باشد)
600	لَا يَظُنُّ	نمي دانند - يقين ندارند - گمان نمي كنند
601	لَا يُظْهِرُ	تسلط نمي دهد (اظهار كسي بر هر چيز به معناي آن است كه او را در رسيدن به آن چيز كمك كني و او را بر آن مسلط سازي لذا عبارت "فَلَا يُظْهِرُ عَلَيٰ غَيْبِهِ أَحَداً " يعني "من كسي را براي احاطه به غيب خودم كمك نمي‌كنم و بر غيب خود مسلط نمي‌سازم ")
602	لَا يُعْجِزُونَ	عاجز نمي كنند

www.takbook.com

603	لَا يُعَذِّبُ	عذاب نكند
604	لَا يُعَذِّبَهُمُ	كه آنان را عذاب نكند
605	لَا يَعْزُبُ	پوشيده نيست (كلمه عزوب كه فعل مضارع يعزب از آن گرفته شده به معناي غيبت و دوري و خفاء است و اين تعبير اشاره دارد به اينكه همه اشياء عالم نزد خداي تعالي حاضرند و هيچ چيز از ساحت مقدس او غايب نيست و او هر چيزي را در كتابي حفظ و ضبط كرده و از آن كتاب چيزي زايل نمي‌شود)
606	لَا يَعْصُونَ	سر پيچي نمي كنند - نافرماني نمي كنند - عصيان نمی کنند(عصيان، در لغت به معناي تحت تاثير قرار نگرفتن و يا به سختي قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته ميشود كسرته فعصي معنايش اين است كه من آن چيزرا شكستم، ولي نشكست، يعني از عمل من متاثر نشد، پس عصيان به معناي متاثر نشدن است و عصيان امر و نهي هم به همين معنا است و اين هم در مخالفت دستورات واجب صادق است و هم در مورد به كار نبستن راهنماييهاي خير خواهانه)
607	لَا يَعْصِينَكَ	آن زنان از تو سرپيچي نكنند -آن زنان از تو عصيان نكنند(عصيان، در لغت به معناي تحت تاثير قرار نگرفتن و يا به سختي تحت تاثير قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته ميشود كسرته فعصي معنايش اين است كه من آن چيزرا شكستم، ولي نشكست، يعني از عمل من متاثر نشد، پس عصيان به معناي متاثر نشدن است و عصيان امر و نهي هم به همين معنا است و اين هم در مخالفت دستورات واجب صادق است و هم در مورد به كار نبستن راهنماييهاي خير خواهانه)
608	لَا يَعْقِلُونَ	تعقل نمي كنند - عاقلانه رفتار نمي كنند(بعد از "كَانُواْ ":تعقل نمي كردند-عاقلانه رفتار نمي كردند .عقل عبارت است از استقامت و پايداری تفكرو اصل اين كلمه به معناي بستن و گره زدن است از اين رو آنچه انسان دريافته و در دل پذيرفته و اعتقادش به آن محكم شده، را عقل ناميده اند،همچنين آنچه در وجود انسان مبناي تشخيص خير و شر و حق و باطل مي شود،را نيزعقل ناميده‌اند)
609	لَا يَعْلَمَ	تا نداند (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است)
610	لَا يَعْلَمُ	نمي داند (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است)
611	لَا يَعْلَمُواْ	كه ندانند (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است)
612	لَا يَعْلَمُونَ	نمي دانند (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است)
613	لَا يَعْلَمُهَا	آن را نمي داند (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است)
614	لَا يَعْلَمُهُمْ	آنها را نمي داند (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است)
615	لَا يُغَادِرُ	فرو نگذاشته است
616	لَا يَغْتَب	غيبت نكند
617	لَا يَغْرُرْكَ	تورا نفريبد (غرور به معناي اين است كه با نمايش شري به صورت خير كسي را وادار به انجام آن كنند و اين عمل او را غرور (فريب) مي‌خوانند)
618	لَا يَغُرَّنَّكَ	بايد كه تو را به طمع نيندازد - بايد كه تو را نفريبد (غرور به معناي اين است كه با نمايش شري به صورت خير كسي را وادار به انجام آن كنند و اين عمل او را غرور (فريب) مي‌خوانند)
619	لَا يَغُرَّنَّكُم	بايد كه شما را به طمع نيندازد - بايد كه شما را نفريبد (غرور به معناي اين است كه با نمايش شري به صورت خير كسي را وادار به انجام آن كنند و اين عمل او را غرور (فريب) مي‌خوانند)
620	لَا يَغْفِرُ	نمي آمرزد(كلمه عفو به معنی محو كردن اثر چيزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می كند يعنی با او طوری برخورد می كند گويی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روايت حتی ياد و خاطره آن گناه را از ذهن او نيز پاک می كند و اصل در معنی كلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به اين دارد كه گناه و خطايش را از ديگران می پوشاند و آبرويش را نمی برد)

www.takbook.com

621	لَا يُغْنِي	نه بي نياز مي شود - بي نياز نمي شود (عبارت "لَا يُغْنِي مِن جُوعٍ "يعني آن غذا حتي از اين جهت كه مانع گرسنگي اش شود نيز به دردش نمي خورد)
622	لَا يُغَيِّرُ	تغيير نمي دهد
623	لَا يُفَتَّرُ	تخفيف داده نمي شود (كلمه يفتر مضارع مجهول از مصدر تفتير است كه به معناي تخفيف و كم كردن است)
624	لَا يَفْتُرُونَ	سست نمي شوند
625	لَا يَفْتِنَنَّكُمُ	بايد كه شما را نفريبد- مبادا شما را بفريبد (كلمه فتن در اصل به معناي اين عمل بوده كه طلا را در آتش كنند تا خوبي و بديش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل كردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش همچنين آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده، از آن جمله قرآن كريم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزي كه در آتش گداخته مي شوند و نيز فرموده: "ذوقوا فتنتكم: بچشيد عذابتان را پس گاهي وسيله عذاب را هم فتنه مي‌گويند" مانند آيه "الا في الفتنة سقطوا " آگاه باش كه در فتنه افتاده‌اند و گاهي در آزمايش به كار مي‌رود، مانند "وفتناك فتونا" دراين موارد مانند كلمه "بلاء " است وهم درمورد سختي و هم آساني كه جنبه امتحان داشته باشد به كار مي رود مانند آيه"و نبلوكم بالشر و الخير فتنة : شما را به خير و شر مي‌آزماييم، آزمودني "كه استعمال هر دو كلمه با هم شدت امتحان را مي رساند)
626	لَا يُفْتَنُونَ	مورد آزمايش قرار نميگيرند (كلمه فتن در اصل به معناي اين عمل بوده كه طلا را در آتش كنند تا خوبي و بديش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل كردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش همچنين آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده، از آن جمله قرآن كريم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزي كه در آتش گداخته مي شوند و نيز فرموده: "ذوقوا فتنتكم: بچشيد عذابتان را پس گاهي وسيله عذاب را هم فتنه مي‌گويند" مانند آيه "الا في الفتنة سقطوا " آگاه باش كه در فتنه افتاده‌اند و گاهي در آزمايش به كار مي‌رود، مانند "وفتناك فتونا" دراين موارد مانند كلمه "بلاء " است وهم درمورد سختي و هم آساني كه جنبه امتحان داشته باشد به كار مي رود مانند آيه"و نبلوكم بالشر و الخير فتنة : شما را به خير و شر مي‌آزماييم، آزمودني "كه استعمال هر دو كلمه با هم شدت امتحان را مي رساند)
627	لَا يُفَرِّطُونَ	كوتاهي نمي كنند(يكي از معاني باب تفعيل ضد معني باب افعال است لذا تفريط به معني كوتاهي كردن و افراط به معني زياده روي است. فَرَط آن كسي است كه پيشاپيش كاروان به منزل مي‌رود تا آب و مسكن تهيه كند ، و وقتي گفته مي‌شود : "افرطه" معنايش اين است كه فلاني را جلوتر فرستاده)
628	لَا يَفْعَلُونَ	انجام نمي دهند
629	لَا يَفْقَهُونَ	نمي فهمند
630	لَا يُفْلِحُ	رستگار نمي شود(كلمه فلاح به معناي نجات از هر نوع بدبختي و شقاوت و به عبارتی رها شدن از بند موانع و مشكلات در مسير كمال است. عبارت "إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ ٱلظَّالِمُونَ" يعنی: "واقعيت اين است كه ظالمان رستگار نمی شوند" كه چون جمله با فعل شروع شده با اينكه "ظالمون" جمع است فعلش مفرد آورده شده است)
631	لَا يُفْلِحُونَ	رستگار نمي شوند(كلمه فلاح به معناي نجات از هر نوع بدبختي و شقاوت و به عبارتی رها شدن از بند موانع و مشكلات در مسير كمال است)
632	لَا يُقَاتِلُونَ	نمي جنگند (يكی از معانی كه باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می كند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشاركت درانجام فعل توسط دو يا چند نفر) است مثل "مكاتبه" كه معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همين دليل مقاتلة به معنی يكديگر را كشتن يا همان جنگيدن می باشد)
633	لَا يُقْبَلُ	قبول نمي شود
634	لَا يَقْتُلْنَ	كه آن زنان نكشند

www.takbook.com

635	لَا يَقْتُلُونَ	نمي كشند
636	لَا يَقْدِرُ	قدرت ندارد - دستش به جايي نمي رسد (از ماده قدر است كه به معناي تقدير و اندازه‌گيري است. در اصل معناي قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير يک موضوع نيز در واقع تنگ كردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنی منزلت نيز می دهد و شب نزول قرآن نيز به دليل منزلت بالايش شب قدر خوانده شده . همچنين كلمه قدر به معناي قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري كه از آن چيز هيچ كم و زيادي نداشته باشد، كه در اين صورت يعني در صورتي كه مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت"وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان كه قدر و منزلت حقيقی اوست ندانستند" به اين اشاره دارد كه هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حاليكه خداوند و تمام خوبيهايش نا محدودند و معنی جمله "الله اكبر" نيز همين است كه خداوند از هر توصيفی كه در مورد او شود بزرگتر است)
637	لَا يَقْدِرُونَ	دسترسي ندارند(از ماده قدر است كه به معناي تقدير و اندازه‌گيري است. در اصل معناي قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير يک موضوع نيز در واقع تنگ كردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنی منزلت نيز می دهد و شب نزول قرآن نيز به دليل منزلت بالايش شب قدر خوانده شده . همچنين كلمه قدر به معناي قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري كه از آن چيز هيچ كم و زيادي نداشته باشد، كه در اين صورت يعني در صورتي كه مساوي آن شد قدر آن مي‌شود پس درعبارت "لَّا يَقْدِرُونَ مِمَّا كَسَبُواْ عَلَىٰ شَيْءٍ: بر چيزي از آنچه كسب كرده اند، دسترسي ندارند" كه معنی دسترسی داده از همين جهت است چون وقتی دست انسان به چيزی می رسد كه از لحاظ ارتفاع با آن هم قدر و اندازه شود. عبارت"وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان كه قدر و منزلت حقيقی اوست ندانستند" به اين اشاره دارد كه هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حاليكه خداوند و تمام خوبيهايش نا محدودند و معنی جمله "الله اكبر" نيز همين است كه خداوند از هر توصيفی كه در مورد او شود بزرگتر است)
638	لَا يَقْرَبُواْ	نزديک نشوند
639	لَا يُقْصِرُونَ	كوتاهي نمي ورزند - كوتاهي نمي كنند
640	لَا يَقْضُونَ	داوري نمي كنند (كلمه قضاء به معناي حكم است و اگر با حرف علي متعدي شود مثل عبارت"فَوَكَزَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ " كنايه از اين است كه با كشتنش كارش را تمام كرد معناي جمله اين است كه : موسي (عليه‌السلام) آن دشمن را با تمام كف دست و مشت زد و يا دفع كرد و اورا كشت. از آنجا كه صدور يک حكم به منزله ي پايان مراحل يک دادرسي است اين كلمه معني خاتمه دادن و تحقق دادن نيز مي دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِـٱلْقُرْءَانِ مِن قَبْلِ أَن يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پيش از آنكه وحي كردن قرآن بر تو پايان گيرد در خواندنش شتاب مكن يا عبارت "لَيَقْضِيَ ٱللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً" :تا محقق كند كاری را كه انجام شده بود(آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است كه بايد آن را انجام شده فرض نمود))
641	لَا يُقْضَىٰ عَلَيْهِمْ	نه فرمان مرگشان صادر ميشود - فرمان مرگشان صادر نميشود (كلمه قضاء به معناي حكم است و اگر با حرف علي متعدي شود مثل عبارت"فَوَكَزَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ " كنايه از اين است كه با كشتنش كارش را تمام كرد معناي جمله اين است كه : موسي (عليه‌السلام) آن دشمن را با تمام كف دست و مشت زد و يا دفع كرد و اورا كشت. از آنجا كه صدور يک حكم به منزله ي پايان مراحل يک دادرسي است اين كلمه معني خاتمه دادن و تحقق دادن نيز مي دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِـٱلْقُرْءَانِ مِن قَبْلِ أَن يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پيش از آنكه وحي كردن قرآن بر تو پايان گيرد در خواندنش شتاب مكن يا عبارت "لَيَقْضِيَ ٱللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً" :تا محقق كند كاری را كه انجام شده بود(آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است كه بايد آن را انجام شده فرض نمود))
642	لَا يَقْطَعُونَ وَادِياً	سرزميني را نمي پيمايند

www.takbook.com

643	لَا يَقُولُواْ	كه نگويند
644	لَا يَقُولُواْ عَلَى	كه نسبت ندهند به
645	لَا يَقُومُونَ	به پا نمي خيزند - برنمي خيزند - نمي ايستند
646	لَا يُقِيمَا	كه آن دونفر به پا نمي دارند
647	لَا يَكَادُ يُبِينُ	هرگز نمي‌تواند مقصود خود را تفهيم كند - نميتواند روشن و گويا سخن گويد (نزديک نيست به اين كه روشن و گويا سخن بگويد)
648	لَا يَكَادُ يُسِيغُهُ	نمي تواند آن را به آساني فرو برد(يُسِيغُهُ از سوغ است، وقتي گفته مي‌شود : ساغ الطعام و الشراب يعني غذا و شراب روان شد و اين را وقتي گويند كه شراب (مايعات آشاميدني) گوارا باشد و به آساني در گلو رود.نزديک نيست به اينكه آن به آساني فرو برد)
649	لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ	به آساني نمي فهمند(نزديک نيستند به اينكه بفهمند)
650	لَا يَكْتُمُونَ	كتمان نكنند
651	لَا يُكَذِّبُونَكَ	تو را تكذيب نمي كنند (تكذيب : دروغ پنداشتن - دروغ انگاشتن)
652	لَا يَكُفُّونَ	دفع نمي كنند (كلمه كف به معناي كف دست آدمي است كه آن را باز و بسته مي‌كند و معناي كففته اين است كه من او را با كف دست زدم و دفع كردم، از همين رو اين كلمه در معناي دفع هر چند كه با كف دست هم صورت نگيرد استعمال شود، حتي شخص كور را هم به دليل اينكه چشمش بسته شده مكفوف گفته‌اند)
653	لَا يُكَلِّفُ	تكليف نمي كند (از ماده كلفت به معني مشقت است چون كارفرما با ملزم كردن بر كار مورد نظر مشقتي را براي كارگر وضع مي كند)
654	لَا يُكَلِّمُهُمُ	با آنان سخن نمي گويد
655	لَا يَكُن	نباشد
656	لَا يَكُونَ	تا نباشد
657	لَا يَكُونُواْ	كه نباشند
658	لَا يَلْبَثُونَ	درنگ نمي كنند (كلمه لبث به معناي مكث و باقي ماندن در جائي يا در حالي است)
659	لَا يَلْتَفِتْ	باز نگردد - رو بر نگرداند (ازمصدر التفات (باب افتعال) است و ثلاثي مجرد آن لفت است وقتي مي‌گويند : لفته عن كذا - فلاني را از فلان كار لفت كرد معنايش اين است كه او را منصرف ساخت و فلاني التفات كرد يعني روي خود را از آن سويي كه بود برگردانيد (و به سوي ديگر نگاه كرد))
660	لَا يَلِتْكُم	كم نمي كند - نمي كاهد (كلمه يلتكم از ماده ليت اشتقاق يافته كه به معناي نقص است . وقتي گفته مي‌شود لاته، يليته، ليتا كه چيزي از مفعول فعل كم كرده باشد)
661	لَا يَلِدُواْ	زاد و ولد نمي كنند (در عبارت "إِن تَذَرْهُمْ يُضِلُّواْ عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُواْ إِلَّا فَاجِراً كَفَّاراً " چون جواب شرط واقع شده جزم گرفته است)
662	لَا يُلَقَّاهَا	آن را در نمي يابند
663	لَا يَمَسُّنَا	به ما نمي رسد
664	لَا يَمَسُّهُ	به آن نمي رسد
665	لَا يَمَسُّهُمُ	به آنان نمي رسد

www.takbook.com

666	لَا يَمْلِكُ	مالک نيست(ملک يعني استقلال داشتن در کار و امور مربوط به خود)
667	لَا يَمْلِكُونَ	مالک نيستند(ملک يعني استقلال داشتن در کار و امور مربوط به خود)
668	لَا يَمُوتُ	نمي ميرد
669	لَا يُنَازِعُنَّکَ	بايد که با تو نزاع نکنند
670	لَا يَنَالُ	نمي رسد(نيل به معناي رسيدن به چيزي است)
671	لَا يَنَالُونَ	نمي رسند (نيل به معناي رسيدن به چيزي است)
672	لَا يَنَالُهُمُ	به آنان نمي رساند (نيل به معناي رسيدن به چيزي است)
673	لَا يُنَبِّئُکَ	تو را خبر دار نمي کند
674	لَا يَنبَغِي	سزاوار نباشد
675	لَا يُترِفُونَ	مست و بي هوش نميکنند
676	لَا يُترَفُونَ	مست و بي هوش نمي شوند (عبارت "وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنزَفُونَ " يعني : نه آنان مست و بي هوش ميشوند)
677	لَا يَنسَيٰ	از ياد نمي برد - فراموش نمي کند
678	لَا يُنصَرُونَ	ياري نمي شوند
679	لَا يَنصُرُونَهُمْ	ياريشان نمي کنند
680	لَا يَنطِقُونَ	سخن نمي گويند(کلمه منطق و نيز کلمه نطق هر دو به معناي صوت يا صوت‌هاي متعارفي است که از حروفي تشکيل يافته و طبق قرارداد واضع لغت، بر معني‌هايي که منظور نظر ناطق است دلالت مي‌کند و در اصطلاح، اين صوتها را کلام مي‌گويند)
681	لَا يَنطَلِقُ لِسَانِي	زبانم روان و گويا نشود
682	لَا يَنظُرُ	نمي نگرد - نظر نمي کند
683	لَا يَنظُرُونَ	نمي نگرند - نظر نمي کنند
684	لَا يُنظَرُونَ	مهلت داده نمي شوند
685	لَا يَنفَعُ	سود نمي دهد - نفع ندارد
686	لَا يَنفَعُکَ	نفعي به تو نمي رساند - سودي برايت ندارد
687	لَا يَنفَعُکُمْ	سودتان نمي دهد - نفعي برايتان ندارد
688	لَا يَنفَعُنَا	نفعي به ما نمي رساند - سودي برايمان ندارد
689	لَا يَنفَعُهُ	سودش نمي دهد - نفعي برايش ندارد
690	لَا يُنفِقُونَ	انفاق نمي کنند (کلمه انفاق به معناي بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران است)
691	لَا يُنفِقُونَهَا	آن را انفاق نمي کنند (کلمه انفاق به معناي بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران است)

www.takbook.com

692	لَا يُنقِذُونِ	نجاتم نمي دهند (از تركيب "لَا يُنقِذُواْ + نِي"درست شده كه "ي" نيز براي سهولت حذف شده است از طرفي چون جواب شرط شده جزم گرفته است)
693	لَا يُنقَصُ	كاسته نمي شود
694	لَا يَنقُضُونَ	نمي شكنند - نقض نمي كنند
695	لَا يَنكِحُ	ازدواج نكند
696	لَا يَنكِحُهَا	با آن زن ازدواج نكند
697	لَا يَنْهَاكُمُ	شما را باز نمي دارد - شما را نهي نمي كند (حرف ميم در آن به دليل تقارن با حرف ساكن وتشديد دار كلمه بعد حركت گرفته)
698	لَا يُوثِقُ	در بند نمی کند
699	لَا يُوقِنُونَ	يقين نمي كنند ("كَانُواْ لَا يُوقِنُونَ " : يقين نمي كردند)
700	لَا يُوَلُّونَ ٱلْأَدْبَارَ	پشت نكرده از اين سو به آن سو فرارنكنند (يُوَلُّونَ: از هر طرف(با دشمن) روبرو می شوند به سوی ديگر فرار می كنند از كلمه "ولّی"به معنی هر سو مي رود برگردانده مي شود)
701	لَا يَهْتَدُونَ	هدايت را نمي پذيرند - راه نمي يابند - هدايت نمي شوند (اصل در معنای اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی كه باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
702	لَا يَهْدِي	هدايت نمي كند(اصل در معنای اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی كه باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
703	لَا يَهِدِّي	هدايت نمي يابد (اصل در معنای اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی كه باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
704	لَا يَهْدِيهِمْ	هدايتشان نمي كند (اصل در معنای اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی كه باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
705	لَا يَيْأَسُ	نا اميد نمي شوند - مأيوس نمي شوند(يأس به معناي قطع شدن طمع آدمي است از امري كه بدان طمع داشته)
706	لَائِمٍ	سرزنش كننده - ملامت كننده
707	لَابِثِينَ	درنگ كنندگان (كلمه لبث به معناي مكث و باقي ماندن در جائي يا در حالي است)
708	لَاتَ	نام يكي ازبتهاي زمان جاهليت (و به طوري كه مورخين مي‌نويسند حتي بت‌هاي خانه كعبه هم از آن صابئين بوده و مردم مكه در آن روزها در شمار صابئين و ستاره‌پرستان بوده‌اند و بت لات به اسم زحل و بت عزي به اسم زهره بوده)
709	لَاتَ	نيست (لات شبيه ليس مي باشد و عبارت "لَاتَ حِينَ مَنَاصٍ " يعني هنگام فرار نيست)
710	لَازِبٍ	چسبنده (كلمه لازب به معناي دو چيز به هم چسبيده است، به طوري كه هر يک ملازم ديگري شده باشد و در مجمع البيان گفته : لازب و لازم به يک معني است)

www.takbook.com

711	لَاعِبِينَ	بازيگران (عبارت "وَمَا خَلَقْنَا ٱلسَّمَاءَ وَٱلْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَاعِبِينَ "يعني "آسمانها و زمين و هر چه را كه ميان آن دو است به بازي نيافريده‌ايم. "لعب: بازي نظامداري كه دو طرف بازي به نظام و قانون آن آشنايي دارند، مانند فوتبال و نظاير آن كه بازي كنندگان به منظور رسيدن به غرضي خيالي كه همان بردن مي باشد،آن را انجام مي‌دهند. كلمه لعب به معناي فعلي است كه منظم انجام بشود ولي غايت و هدفي جز خيال در آن نباشد، مانند بازي بچه‌ها)
712	لَاعِنُونَ	لعنت كنندگان (كلمه لعن به معناي دور كردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معناي نوعي تاثير درونی است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث می شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و كسی كه لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
713	لَاغِيَةً	بيهوده و بي‌فايده - لغو
714	لَاقِيهِ	آن را ملاقات كرد (ازلقاء و ملاقات به معناي روبرو شدن و برخورد دو چيز با يكديگر است، البته اين كلمه در ادراک به حس و به چشم و بصيرت استعمال مي‌شود، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوي مرگ مي‌كنيد قبلا از آنكه آن را ملاقات نماييد و ادراک به چشم مانند : لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا - راستي از اين سفرمان چه ناراحتي ديديم)
715	لَامَسْتُمُ	تماس گرفتيد (در مورد عبارت "لَامَسْتُمُ ٱلنِّسَاءَ "از امام صادق (عليه‌السلام) روايت شده كه فرمودند منظور جماع (زناشويي)است و ليكن خداي تعالي از آنجا كه پرده‌پوش است دوست مي‌دارد سر بسته سخن گويد و لذا عمل نامبرده را به آن صراحت كه شما تعبير مي‌كنيد، ذكر نكرده)
716	لَاهِيَةً	مشغول به كار لهو (اسم فاعل از لهو ولهو به معناي هر عمل سرگرم كننده‌اي كه انسان را از كاري مهم و حياتي و وظيفه‌اي واجب باز بدارد)
717	لِبَاسٌ	لباس - پوشاك (در عبارت"هُنَّ لِبَاسٌ لَّكُمْ وَأَنتُمْ لِبَاسٌ لَّهُنَّ "همانطور كه لباس مانع علنی و آشكار شدن عورات(آن چه به طور فطری انسان از به زبان آوردن يا آشكار شدنش عار و شرم دارد جز در حريم خصوصی زن وشوهر)، زن و شوهر نيز برای هم حكم لباس دارند و از آشكار و علنی شدن عورات انسانها در خارج از حريم زناشويی و پيامدهای آن كه همان فسق و فجور و فحشاء، جلوگيری می كنند)
718	لِبَاسُهُمْ	لباسشان
719	لِبَاسَهُمَا	لباس آن دو
720	لَبِثَ	ماند - مكث كرد - درنگ نمود(كلمه لبث به معناي مكث و باقي ماندن در جائي يا در حالي است)
721	لَبِثْتَ	ماندي - مكث كردي - درنگ نمودي(كلمه لبث به معناي مكث و باقي ماندن در جائي يا در حالي است)
722	لَبِثْتُ	ماندم - مكث كردم - درنگ نمودم(كلمه لبث به معناي مكث و باقي ماندن در جائي يا در حالي است)
723	لَبِثْتُمْ	مانديد - مكث كرديد - درنگ نموديد(كلمه لبث به معناي مكث و باقي ماندن در جائي يا در حالي است)
724	لَبِثْنَا	مانديم - مكث كرديم - درنگ نموديم(كلمه لبث به معناي مكث و باقي ماندن در جائي يا در حالي است)
725	لَبِثُواْ	ماندند - مكث كردند - درنگ نمودند(كلمه لبث به معناي مكث و باقي ماندن در جائي يا در حالي است)
726	لُبَداً	بسيار

www.takbook.com

727	لِبَداً	جمعيت انبوه و متراكم (جمع لُبْده است به معناي مجتمعي متراكم و فشرده است. عبارت "كَادُواْ يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً" يعني : نزديك بود جمعيت انبوه و متراكمي بر سر او بريزد)
728	لَبْسٍ	اشتباه
729	لَبَسْنَا	مشتبه كرديم - اسباب اشتباه را فراهم كرديم- پوشيده و مشكل كرديم - به اشتباه انداختيم - دچار اشتباه كرديم (در عبارت "وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكاً لَّجَعَلْنَاهُ رَجُلاً وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِم مَّا يَلْبِسُونَ" منظور اين است كه اگر در پاسخ انكار كنندگان پيامبر كه به بشر بودنش يا اينكه فرشته اى همراهش نيست، ايراد مي گرفتند، فرشته اي را به عنوان پيامبر يا همراهش تعيين مي كرديم باز هم آن فرشته را به صورت انساني قرار مي داديم زيرا اگر پروردگار متعال فرشته را به صورت واقعيش ظاهر كند مرز بين عالم غيب و عالم آشكار از بين مى برد مثل اينكه در امتحانى پاسخ هر سؤال را زيرش نوشته باشند كه در اين صورت آن امتحان، ديگر امتحان نيست چنين هدايتي يک هدايت اجباري است كه در سنت و روش و برنامه پروردگار متعال نيست و با قصد او از خلقت اين جهان كه محل امتحان است، سازگار نيست در اين صورت بازهم براي به اشتباه افتادنشان بهانه اي به دستشان داده بوديم و مى گفتند اين هم كه انسان است)
730	لَبَنٍ	شير(نوشيدني)
731	لَبُوسٍ	همه ي اقسام اسلحه - زره
732	لْتَأْتِ	بايد كه بيايد (تركيب لِ با فعل مضارع نيز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" يا "فَ" بيايد، اين لام ساكن مي شود مثل "وَلْتَأْتِ")
733	لْتَقُمْ	بايد كه بايستد (تركيب لِ با فعل مضارع نيز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" يا "فَ" بيايد، اين لام ساكن مي شود مثل "فَلْتَقُمْ")
734	لْتَكُن	بايد كه باشد (تركيب لِ با فعل مضارع نيز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" يا "فَ" بيايد، اين لام ساكن مي شود مثل "وَلْتَكُن")
735	لَتَكُونَنَّ	حتماً و يقيناً مي شوي
736	لْتَنظُرْ	بايد بنگرد(تركيب لِ با فعل مضارع نيز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" يا "فَ" بيايد، اين لام ساكن مي شود مثل "وَلْتَنظُرْ")
737	لُجَّةً	آبي عميق و فراوان - جايي كه آب در آن موج مي زند
738	لَجُّواْ	پافشاري كردند - لجاجت ورزيدند
739	لُجِّيٍّ	بسيار عميق - متلاطم (كلمه بحر لجي به معناي درياي پر موجي است كه امواجش همواره در آمد و شد است و لجي منسوب به لجه دريا است كه همان تردد امواج آن است)
740	لَحْمَ	گوشت
741	لَحْنِ ٱلْقَوْلِ	شيوه گفتار(كلمه لحن بيشتر به معناي آن است كه كلام را از سنتهاي جاري‌اش برگرداني، يا اعراب آن را نگويي و يا نقطه‌ها و كلمات آن را جابجا كني و اين عمل ناپسندي است و گاهي هم در سربسته حرف زدن و بطور فحوي و كنايه سخن گفتن استعمال مي‌شود، كه اين قسم استعمال در بازار شعرا و ادباء بيشتر رواج دارد و در نظر آنان پسنديده و جزء بلاغت است در نتيجه معناي "وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ ٱلْقَوْلِ"مي‌شود : تو به زودي آنان را از طرز سخن گفتنشان خواهي شناخت، چون سخن ايشان كنايه‌دار و تعريض گونه است)
742	لُحُومُهَا	گوشتهاي آن
743	لِحْيَتِي	ريش من
744	لُدّاً	ستيزه جويان - اهل دشمني و خصومت (كلمه لدّ جمع الد است، كه از لدد به معناي خصومت مشتق شده است)

www.takbook.com

745	لَدُنْ	نزد
746	لَدُنَّا	نزد ما
747	لَدُنکَ	نزد تو
748	لَدُنْهُ	نزد او
749	لَدُنِّي	نزد من - سوي من
750	لَدَيَّ	نزد من
751	لَدَی	كنار - آستانه - نزد
752	لَدَيْنَا	نزد ما
753	لَدَيْهِ	نزد او
754	لَدَيْهِمْ	نزد ايشان
755	لَذَّةٍ	لذت - لذيذ
756	لِزَاماً	لازم - ملازم - قرين و همراه (كلمه لزاما به معناي ملازمه باشد، چون هر دو، مصدر باب مفاعله، يعني لازم - يلازم است عبارت "قُلْ مَا يَعْبَأُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَاماً " به اين معني است كه :بگواگر دعايتان نباشد پروردگارم به شما ارجي ننهد، پس شماكه[قاطعانه آيات خدا و پيامبرش را] تكذيب كرديد،[كيفر اين تكذيب براي هميشه] دامنگير [شما] خواهد بود)
757	لِسَانٌ	زبان - گويش
758	لِسَانِکَ	زبان تو
759	لِسَانِي	زبان من
760	لَسْتُ	نيستم
761	لَسْتَ	نيستي(عبارت"لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ: از آنان در چيزی نيستيد"كنايه از اين است كه گناه آنها به گردن تونيست)
762	لَسْتُم	نيستيد(عبارت"لَسْتُمْ عَلَىٰ شَيْءٍ: برچيزی نيستيد"كنايه از اين است كه اعتباری نداريد)
763	لَسْتُنَّ	شما زنان نيستيد
764	لَطِيفُ	بسيار و هميشه ريزبين و دقيق (كلمه لطيف از اسامی پروردگار تعالي است و اسمي است كه دلالت بر حضور و احاطه او به باطن دست نيافتني اشياء مي‌كند اين لطافت او ناشي از احاطه اش به همه چيز و احاطه‌اش ناشي ازقدرت و علم اوست همچنين اين صفت اشاره به رعايت ريزه كاريها در مهر و محبت او به بندگانش دارد مثلاً غير از اينكه چشم به انسان داده با حفاظ ابرو و مژه و حتی شيارهای پيشانی كاری كرده تا عرق و گرد و خاک چشم او را آزار ندهد اصل معناي لطافت، خردي و نازكي و نفوذ است، مثلا وقتي گفته مي‌شود لطُف الشيء و يلطف لطافة معنايش اين است كه فلان چيز ريز و نازک است، به حدي كه در نازكترين سوراخ فرو رود و از آنجايي كه مهر و محبت در معاشرت همراه با رعايت ريزه كاريهايي است كه رضايت طرف مقابل را به همراه دارد "لطف" كه اسم مصدر از همين ريشه است در معناي رفاقت و ملايمت استعمال مي‌شود)

www.takbook.com

765	لَظَيٰ	زبانه مي كشد(اگر آتش را لظي خوانده، براي اين است كه اندرون را كباب مي‌كند و شعله‌ور مي‌سازد،درروايتي از امير المؤمنين علي عليه السلام طبقه دوم از هفت طبقه جهنم از بالا " لظي "نام دارد)
766	لَعِبٌ	بازی قانونمند ولی با هدفی خیالی- بازي نظامداري كه دو طرف بازي به نظام و قانون آن آشنايي دارند، مانند فوتبال و نظاير آن كه بازي كنندگان به منظور رسيدن به غرضي خيالي كه همان بردن مي باشد،آن را انجام مي‌دهند(كلمه لعب به معناي فعلي است كه منظم انجام بشود ولي غايت و هدفي جز خيال در آن نباشد، مانند بازي بچه‌ها)
767	لَعَلَّ	انتظار مي رود كه - اميد است كه-گويا(البته اميد و آرزو از ناحيه خداي تعالي واجب الوقوع است،يعني هر چه را خدا در باره‌اش اميدوار شود،آن خواهد شد. پس جملاتي كه با لَعَلَّ شروع مي شود و و حاوی وعده ای از سوی پروردگار تعالی است وقوعش حتمي است)
768	لَعَلَّكَ	انتظار مي رود كه تو - اميد است كه تو-گويا تو- باشد كه تو- به اين اميد كه تو(البته اميد و آرزو از ناحيه خداي تعالي واجب الوقوع است،يعني هر چه را خدا در باره‌اش اميدوار شود،آن خواهد شد. پس جملاتي كه با لَعَلَّ شروع مي شود و و حاوی وعده ای از سوی پروردگار تعالی است وقوعش حتمي است. مفهوم آيه شريفه 12 از سوره مباركه هود اين است كه: "به اين اميد كه تو ای پيامبر برخی از آنچه به تو وحی شده را به مردم ابلاغ نكنی و باعث دلتنگی و غصه ات شوند اين را می گويند كه چرا بر او گنجی نازل نشد يا فرشته ای با او نيامد. بنا به روايات از جمله روايتی از امام صادق عليه السلام آن آياتی كه منافقان با اين طعنه زدنها سعی داشتند پيامبر را از ابلاغ آنها منصرف كنند آياتی است كه به جانشينی امير المؤمنين علی عليه السلام برای پيامبر اشاره دارد و به اين ترتيب می خواستند بگويند اگر به جای اينكه پروردگار علی را جانشين پيامبر می كرد گنجی برايش می فرستاد يا فرشته ای همراهش می كرد بهتر بود)
769	لَعَلَّكُمْ	انتظار مي رود كه شما - اميد است كه شما-گويا شما - تا شما - به اين اميد كه شما(البته اميد و آرزو از ناحيه خداي تعالي واجب الوقوع است،يعني هر چه را خدا در باره‌اش اميدوار شود،آن خواهد شد. پس جملاتي كه با لَعَلَّ شروع مي شود و و حاوی وعده ای از سوی پروردگار تعالی است وقوعش حتمي است)
770	لَعَلَّنَا	انتظار مي رود كه ما - اميد است كه ما-گويا ما (البته اميد و آرزو از ناحيه خداي تعالي واجب الوقوع است،يعني هر چه را خدا در باره‌اش اميدوار شود،آن خواهد شد. پس جملاتي كه با لَعَلَّ شروع مي شود و و حاوی وعده ای از سوی پروردگار تعالی است وقوعش حتمي است)
771	لَعَلَّهُ	انتظار مي رود كه او- اميد است كه او-گويا او (البته اميد و آرزو از ناحيه خداي تعالي واجب الوقوع است،يعني هر چه را خدا در باره‌اش اميدوار شود،آن خواهد شد. پس جملاتي كه با لَعَلَّ شروع مي شود و و حاوی وعده ای از سوی پروردگار تعالی است وقوعش حتمي است)
772	لَعَلَّهُمْ	انتظار مي رود كه آنها- اميد است كه آنها-گويا آنها (البته اميد و آرزو از ناحيه خداي تعالي واجب الوقوع است،يعني هر چه را خدا در باره‌اش اميدوار شود،آن خواهد شد. پس جملاتي كه با لَعَلَّ شروع مي شود و و حاوی وعده ای از سوی پروردگار تعالی است وقوعش حتمي است)
773	لَعَلَيٰ	سوگند كه بر - حتماً بر
774	لَعَلِّي	انتظار مي رود كه من- اميد است كه من-گويا من(البته اميد و آرزو از ناحيه خداي تعالي واجب الوقوع است،يعني هر چه را خدا در باره‌اش اميدوار شود،آن خواهد شد. پس جملاتي كه با لَعَلَّ شروع مي شود و و حاوی وعده ای از سوی پروردگار تعالی است وقوعش حتمي است)
775	لَعَنَ	لعنت كرد(كلمه لعن به معناي دور كردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معناي نوعي تاثير درونی است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث می شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و كسی كه لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)

www.takbook.com

776	لُعِنَ	لعنت شد(كلمه لعن به معناي دور كردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معناي نوعي تاثير درونی است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث می شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و كسی كه لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
777	لَعْناً	لعنت (كلمه لعن به معناي دور كردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معناي نوعي تاثير درونی است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث می شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و كسی كه لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
778	لَعَنَّا	لعنت كرديم (كلمه لعن به معناي دور كردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معناي نوعي تاثير درونی است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث می شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و كسی كه لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
779	لَعنَّاهُمْ	آنان را لعنت كرديم (كلمه لعن به معناي دور كردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معناي نوعي تاثير درونی است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث می شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و كسی كه لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
780	لَعَنَتْ	لعنت كرد (كلمه لعن به معناي دور كردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معناي نوعي تاثير درونی است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث می شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و كسی كه لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
781	لَعْنَةَ	دور بودن از رحمت (كلمه لعن به معناي دور كردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معناي نوعي تاثير درونی است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث می شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و كسی كه لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
782	لَعْنَتِي	لعنت من (كلمه لعن به معناي دور كردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معناي نوعي تاثير درونی است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث می شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و كسی كه لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)

www.takbook.com

783	لُعِنُواْ	لعنت شدند(كلمه لعن به معناي دور كردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معناي نوعي تاثير درونی است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث می شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و كسی كه لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
784	لَعَنَهُ	او را لعنت كرد (كلمه لعن به معناي دور كردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معناي نوعي تاثير درونی است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث می شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و كسی كه لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
785	لَعَنَهُم	آنان را لعنت كرد (كلمه لعن به معناي دور كردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معناي نوعي تاثير درونی است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث می شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و كسی كه لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
786	لَغْوٌ	بيهوده - بی اثر - هر عمل و گفتاري است كه به نظر عاقلان هيچ فايده‌اي نداشته باشد(و به طوري كه گفته‌اند : شامل تمامي گناهان هم مي‌شود . و مراد از مرور به لغو در عبارت"وَإِذَا مَرُّواْ بِـٱللَّغْوِ" گذر كردن به اهل لغو است در حالي كه سر گرم لغو باشند)
787	لُغُوبٌ	خستگي و تعب در طلب معاش و غير آن -خستگي و سستي و كندي
788	لَفِيفاً	به صورت دسته جمعي و به هم پيچيده
789	لِقَاءِ	ديدار(لقاء به معناي روبرو شدن و برخوردن دو چيز با يكديگر است و گاهي هم با اين كلمه تعبير مي‌شود از برخورد يكي با ديگري و گفته مي‌شود فلاني را ملاقات كرد و يا ملاقات مي‌كند، البته اين كلمه در ادراک به حس و به چشم و بصيرت استعمال مي‌شود، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوي مرگ مي‌كنيد قبلا از آنكه آن را ملاقات نماييد و ادراک به چشم مانند : لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا - راستي از اين سفرمان چه ناراحتي ديديم)
790	لِقَاءَنَا	ديدار ما(لقاء به معناي روبرو شدن و برخوردن دو چيز با يكديگر است و گاهي هم با اين كلمه تعبير مي‌شود از برخورد يكي با ديگري و گفته مي‌شود فلاني را ملاقات كرد و يا ملاقات مي‌كند، البته اين كلمه در ادراک به حس و به چشم و بصيرت استعمال مي‌شود، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوي مرگ مي‌كنيد قبلا از آنكه آن را ملاقات نماييد و ادراک به چشم مانند : لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا - راستي از اين سفرمان چه ناراحتي ديديم)
791	لِقَائِه	ديدار او(لقاء به معناي روبرو شدن و برخوردن دو چيز با يكديگر است و گاهي هم با اين كلمه تعبير مي‌شود از برخورد يكي با ديگري و گفته مي‌شود فلاني را ملاقات كرد و يا ملاقات مي‌كند، البته اين كلمه در ادراک به حس و به چشم و بصيرت استعمال مي‌شود، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوي مرگ مي‌كنيد قبلا از آنكه آن را ملاقات نماييد و ادراک به چشم مانند : لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا - راستي از اين سفرمان چه ناراحتي ديديم)
792	لَقَدِ	سوگند كه محققاً - سوگند كه به يقين - سوگند كه بي ترديد - سوگند كه البته- به يقين خوب شد كه- سوگند كه بسيار- سوگند كه چه بسيار- سوگند كه چه خوب - سوگند كه چقدر- سوگند كه چه اندازه- سوگند كه به خوبی - سوگند كه كاملاً - سوگند كه به بهترين شكل(تركيب لَـ وقدْ، در كتب لغت مصارف ديگري نيز براي "قَدْ "گفته اند كه در قرآن كاربرد ندارد. "وَلَقَدْ عَلِمْنَا ٱلْمُسْتَقْدِمِينَ مِنكُمْ وَلَقَدْ عَلِمْنَا ٱلْمُسْتَأْخِرِينَ: سوگند كه به جلو افتادگان(كنايه از پيشينيان) از شما كاملاً علم داريم و سوگند كه به تأخير كنندگان(كنايه از آيندگان) كاملاً علم داريم". حركت حرف دال به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد می باشد)

www.takbook.com

793	لَقَدْ	سوگند كه محققاً - سوگند كه به يقين - سوگند كه بي ترديد - سوگند كه البته- به يقين خوب شد كه- سوگند كه بسيار- سوگند كه چه بسيار- سوگند كه چه خوب - سوگند كه چقدر- سوگند كه چه اندازه- سوگند كه به خوبی - سوگند كه كاملاً - سوگند كه به بهترين شكل(تركيب لَـ وقدْ، در كتب لغت مصارف ديگري نيز براي "قَدْ "گفته اند كه در قرآن كاربرد ندارد. "وَلَقَدْ عَلِمْنَا ٱلْمُسْتَقْدِمِينَ مِنكُمْ وَلَقَدْ عَلِمْنَا ٱلْمُسْتَأْخِرِينَ: سوگند كه به جلو افتادگان(كنايه از پيشينيان) از شما كاملاً علم داريم و سوگند كه به تأخير كنندگان(كنايه از آيندگان) كاملاً علم داريم")
794	لُقْمَانُ	نام يكي ازبندگان شايسته خداوند كه و اولياى الهى كه يكي از سوره هاي قرآن نيز به نام اوست وبرخي از سخنان حكيمانه وي در اين سوره نقل شده است (از رسول خدا(صلى الله عليه وآله) نقل شده است كه لقمان پيغمبر نبوده و ليكن بنده‌اي بوده كه بسيار فكر مي‌كرده و يقين خوبي داشته است،او خدارا دوست داشته و خدا هم او را دوست می داشت، خداوند پيامبری را به او عرضه می كند ولی او را در قبول پيامبری مخيّر می كند، لقمان از بيم تكليف دشوار قضاوت ميان مردم پيامبری را نمی پذيرد ولی خداوند به او حكمت عطا كرد و به حكمت سخن مي‌گفت و او با حكمت خود براي داوودعلي نبينا و عليه السلام وزارت مي‌كرد، روزي داوود (على نبينا و عليه السلام) به او گفت : اي لقمان خوشا به حالت كه حكمت به تو داده شد و بلاي نبوت هم از تو گردانده شد)
795	لَقُواْ	ديدند - روبروشدند (لقاء به معناي روبرو شدن و برخوردن دو چيز با يكديگر است و گاهي هم با اين كلمه تعبير مي‌شود از برخورد يكي با ديگري و گفته مي‌شود فلاني را ملاقات كرد و يا ملاقات مي‌كند، البته اين كلمه در ادراک به حس و به چشم و بصيرت استعمال مي‌شود، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوي مرگ مي‌كنيد قبلا از آنكه آن را ملاقات نماييد و ادراک به چشم مانند : لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا - راستي از اين سفرمان چه ناراحتي ديديم)
796	لَقُوكُمْ	شما را ديدند - با شما روبروشدند (لقاء به معناي روبرو شدن و برخوردن دو چيز با يكديگر است و گاهي هم با اين كلمه تعبير مي‌شود از برخورد يكي با ديگري و گفته مي‌شود فلاني را ملاقات كرد و يا ملاقات مي‌كند، البته اين كلمه در ادراک به حس و به چشم و بصيرت استعمال مي‌شود، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوي مرگ مي‌كنيد قبلا از آنكه آن را ملاقات نماييد و ادراک به چشم مانند : لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا - راستي از اين سفرمان چه ناراحتي ديديم)
797	لَقِيَا	آن دو ديدند - آن دو روبروشدند (لقاء به معناي روبرو شدن و برخوردن دو چيز با يكديگر است و گاهي هم با اين كلمه تعبير مي‌شود از برخورد يكي با ديگري و گفته مي‌شود فلاني را ملاقات كرد و يا ملاقات مي‌كند، البته اين كلمه در ادراک به حس و به چشم و بصيرت استعمال مي‌شود، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوي مرگ مي‌كنيد قبلا از آنكه آن را ملاقات نماييد و ادراک به چشم مانند : لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا - راستي از اين سفرمان چه ناراحتي ديديم)
798	لَقِيتُمْ	ديديد - روبروشديد (لقاء به معناي روبرو شدن و برخوردن دو چيز با يكديگر است و گاهي هم با اين كلمه تعبير مي‌شود از برخورد يكي با ديگري و گفته مي‌شود فلاني را ملاقات كرد و يا ملاقات مي‌كند، البته اين كلمه در ادراک به حس و به چشم و بصيرت استعمال مي‌شود، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوي مرگ مي‌كنيد قبلا از آنكه آن را ملاقات نماييد و ادراک به چشم مانند : لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا - راستي از اين سفرمان چه ناراحتي ديديم)
799	لَقِيتُمُ	ديديد - روبروشديد (لقاء به معناي روبرو شدن و برخوردن دو چيز با يكديگر است و گاهي هم با اين كلمه تعبير مي‌شود از برخورد يكي با ديگري و گفته مي‌شود فلاني را ملاقات كرد و يا ملاقات مي‌كند، البته اين كلمه در ادراک به حس و به چشم و بصيرت استعمال مي‌شود، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوي مرگ مي‌كنيد قبلا از آنكه آن را ملاقات نماييد و ادراک به چشم مانند : لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا - راستي از اين سفرمان چه ناراحتي ديديم. حرف ميم به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد، حركت گرفته)

www.takbook.com

800	لَقِينَا	ديديم - روبروشديم (لقاء به معناي روبرو شدن و برخوردن دو چيز با يكديگر است و گاهي هم با اين كلمه تعبير مي‌شود از برخورد يكي با ديگري و گفته مي‌شود فلاني را ملاقات كرد و يا ملاقات مي‌كند، البته اين كلمه در ادراک به حس و به چشم و بصيرت استعمال مي‌شود، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوي مرگ مي‌كنيد قبلا از آنكه آن را ملاقات نماييد و ادراک به چشم مانند : لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا - راستي از اين سفرمان چه ناراحتي ديديم)
801	لَكَ	براي تو- براي توست - فقط براي توست (اگر در ابتداي جمله بيايد)
802	لَكِ	براي تو- براي توست - فقط براي توست (اگر در ابتداي جمله بيايد.مؤنث)
803	لَكُمْ	براي شما- براي شماست - فقط براي شماست (اگر در ابتداي جمله بيايد)
804	لَكُمُ	براي شما- براي شماست - فقط براي شماست (اگر در ابتداي جمله بيايد وعلت حركت گرفتن ميم آن تقارنش با ساكن يا تشديد كلمه بعد بوده است)
805	لَكُمَا	براي شما دو نفر
806	لَـٰكِنِ	ولي - وليكن - بلكه(نون به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
807	لَـٰكِنَّ	ولي يقيناً- وليكن يقيناً- بلكه يقيناً(در اصل "لَـٰكِنْ إِنَّ" بوده كه براى سهولت به اين شكل درآمده است)
808	لَـٰكِنْ	ولي - وليكن-بلكه
809	لَـٰكِنَّا۠	ولي من - بلكه من(اصل آن لكن انا بوده كه همزه انا بعد از نقل فتحه‌اش به نون حذف شده و دو نون در يكديگر ادغام گرديده كه در حالت وصل با نون مشدد و با صداي فتحه و بدون الف قرائت مي‌شود و در حالت وقف با الف، مانند كلمه انا كه ضمير متكلم است و در حالت وصلي به صورت انَ، يعني الف و نون بدون همزه و در حالت وقفي با همزه قرائت مي‌شود:"أنا" و عبارت "لَّكِنَّا۠ هُوَ ٱللَّهُ رَبِّي وَلَا أُشْرِكُ بِرَبِّي أَحَدًا " يعني اما من (اقرارقلبي دارم)اوست خدا پروردگار من و هيچ كس را با پروردگارم شريك نمي گيرم)
810	لَـٰكِنَّا	ولي ما - وليكن ما - بلكه ما
811	لَـٰكِنَّكُمْ	ولي شما - وليكن شما- بلكه شما
812	لَـٰكِنَّهُ	ولي او - وليكن او- بلكه او
813	لَـٰكِنَّهُمْ	ولي آنها - وليكن آنها- بلكه آنان
814	لَـٰكِنِّي	ولي من - وليكن من - بلكه من
815	لِكَيْ	تا
816	لِكَيْلَا	لِـ + كَيْ + لَا("كَيْ" از حروف ناصبه است يعنى فعل مضارع بعد از خود را منصوب مى كند كه به صورت مضارع التزامى در فارسى ترجمه مى شود و معمولاً با تركيب با "لِـ" به صورت "لِكَيْ" يا "لِكَيْ لَا، لِكَيْلَا: لِـ + كَيْ + لَا" مى آيد در اين حالت حرف اضافه "أن: كه - اينكه - به حدى كه - جايى كه" بين آن دو محذوف است كه بايد در ترجمه لحاظ گردد. مثال: "لِكَيْ لَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئاً: تا جايى كه بعد از علمى، چيزى نداند")
817	لِلَّهِ	براي الله - فقط براي الله(اگر در ابتداي جمله بيايد مانند: "وَلِلَّهِ مُلْكُ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ: و مالكيت و حكومت آسمانها و زمين فقط براى الله است به شكلى كه كسى توان مخالفت با امر و فرمان او را ندارد")
818	لِمَ	براي چه (مخفف "لِما")

www.takbook.com

819	لَم أَتَّخِذْ	نگرفته بودم
820	لَم أَخُنْهُ	به او خيانت نكرده و نمي كنم (كلمه خيانت و كلمه نفاق هر دو به يک معنا است، با اين تفاوت كه خيانت را در خصوص نفاق و دورويي به كار مي‌برند كه در مورد عهد و امانت باشد و نفاق را در خصوص خيانتي به كار مي‌برند كه در مورد دين بورزند البته گاهي به جاي يكديگر نيز به كار مي روند پس خيانت به معناي مخالفت با حق به وسيله عهد شكني مخفيانه و متضاد خيانت، امانت است)
821	لَمْ أَدْرِ	نمي دانستم و نمي دانم
822	لَمْ أُشْرِكْ	شريک نساخته بودم و نمي سازم (اگر برای به دست آوردن چيزی يا خوشايند كسی نافرمانی پروردگار را كنند در اين صورت آن چيز يا آن شخص را شريک پروردگار كرده اند و در واقع مشرک شده اند)
823	لَمْ أَعْهَدْ	عهد نبستم - پيمان نبستم - سفارش نكردم
824	لَمْ أَقُلْ	نگفتم
825	لَمْ أَكُ	هرگز نبودم
826	لَمْ أَكُن	نبودم و نيستم
827	لَمْ أَنْهَكُمَا	شما دو نفر را منع نكردم - شما دونفر را نهي نكردم
828	لَمْ أُوتَ	هرگز به من داده نشده بود
829	لَمْ تُؤْتَوْهُ	آن به شما داده نشد
830	لَمْ تُؤْمِن	ايمان نياورده(ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش می شود حال اگر كسي اين هماهنگی عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنی اينكه يقين داشته باشی خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
831	لَمْ تُؤْمِن	ايمان نياوردی(در عبارت "قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن: گفت: آيا ايمان نياوردی؟" ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش می شود حال اگر كسي اين هماهنگی عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنی اينكه يقين داشته باشی خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
832	لَمْ تُؤْمِنُواْ	ايمان نداريد ونياورده ايد(ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش می شود حال اگر كسي اين هماهنگی عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنی اينكه يقين داشته باشی خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
833	لَمْ تَأْتُونِي بِـ	نزد من نياوريد
834	لَمْ تَأْتِهِم	نزدشان نيامد

www.takbook.com

835	لَمْ تَأْتِهِم بِـ	برايشان نياوري
836	لَمْ تَجِدُواْ	نيافتيد و نمي يابيد
837	لِمَ تُحَاجُّونَ	چرا بگو مگو مي كنيد
838	لَمْ تُحِطْ	احاطه نداري-واقف نيستي
839	لَمْ تُحِيطُواْ	احاطه نداشته و نداريد
840	لَمْ تَرَ	نديدي و نمي بيني
841	لَمْ تَرْحَمْنَا	به ما رحم نكنى (در عبارت "وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا "،"لَمْ"دوم به قرينه لفظى حذف شده است)
842	لَمْ تَرْقُبْ	مراقب نبودي و نيستي- رعايت نكردي و نمي كني
843	لَمْ تَرَوْاْ	نديده و نمي بينيد
844	لَمْ تَرَوْهَا	آن را نديده و نمي بينيد
845	لَمْ تَسْتَغْفِرْ	آمرزش نطلبيده و نطلبي
846	لَمْ تَسْطِعِ	نتوانستي
847	لَمْ تُسْكَن	مسكوني نشد - مورد سكونت قرار نگرفت
848	لَمْ تَطَؤُوهَا	در آن قدم ننهاده بوديد
849	لَمْ تَظْلِمْ	نقصان نمي يافت
850	لَمْ تَعْلَمْ	ندانسته ونمي داني (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
851	لَمْ تَعْلَمُواْ	ندانستيد و نمي دانيد (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
852	لَمْ تَعْلَمُوهُ	آن را ندانستيد و نمي دانيد (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
853	لَمْ تَعْلَمُوهُمْ	نسبت به آنان علم وآگاهى نداريد (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
854	لَمْ تَغْفِرْ	نيامرزيدي و نيامرزي
855	لَمْ تَغْنَ	اصلاً وجود نداشته (در آن مكان)(كلمه غني اگر در مورد مكان به كار رود به معني اقامت گزيدن در مكان است)
856	لَمْ تُغْنِ	برطرف نكرد و نمي كند
857	لَمْ تَفْعَلْ	نكرده و نكني -انجام ندادي و ندهي
858	لَمْ تَفْعَلُواْ	نكرده و نكنيد -انجام ندادي و ندهيد
859	لَمْ تَقْتُلُوهُمْ	شما ايشان را نكشتيد

www.takbook.com

860	لَمْ تَقْدِرُواْ	دست نيافته ايد (از ماده قدر است كه به معناي تقدير و اندازه‌گيري است. در اصل معناي قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير يک موضوع نيز در واقع تنگ كردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنى منزلت نيز مى دهد و شب نزول قرآن نيز به دليل منزلت بالايش شب قدر خوانده شده . همچنين كلمه قدر به معناي قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري كه از آن چيز هيچ كم و زيادي نداشته باشد، كه در اين صورت يعني در صورتي كه مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت"وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان كه قدر و منزلت حقيقى اوست ندانستند" به اين اشاره دارد كه هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حاليكه خداوند و تمام خوبيهايش نا محدودند و معنى جمله "الله اكبر" نيز همين است كه خداوند از هر توصيفى كه در مورد او شود بزرگتر است)
861	لَمْ تَكُ	نبودي و نيستي
862	لَمْ تَكُ تَأْتِيكُمْ	براي شما نياورد
863	لَمْ تَكُن	نباشي (درآيه "قَالُواْ سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُن مِّنَ ٱلْوَاعِظِينَ")
864	لَمْ تَكُنْ	نبود ونيست(مؤنث)
865	لَمْ تَكُنْ ءَامَنَتْ	ايمان نياورده (ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش مى شود حال اگر كسي اين هماهنگى عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنى اينكه يقين داشته باشى خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
866	لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ	نمي دانستي (ونه مي توانستي بداني)(علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
867	لَمْ تَكُونُواْ	نبوده ونيستيد
868	لَمْ تَكُونُواْ تَعْلَمُونَ	نمي دانستيد(علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
869	لَمْ تَمُتْ	نمرده است
870	لَمْ تَمْسَسْهُ	به آن نرسيده باشد
871	لَمْ تَمَسُّوهُنَّ	به آن زنان دست نزده و نمى زنيد(كنايه از اينكه با آن زنان آميزش نكرده ايد به جهت رعايت عفت كلام)
872	لَمْ تَنتَهِ	دست بر نداشتي وبرنداري- بس نكردي و بس نكني - باز نايستادي و باز نايستي
873	لَمْ تُنذِرْهُمْ	بيمشان ندهي - آنان را نترساني (حرف (أ)وقتي به كلمات اضافه مي شود غالباً معني (آيا)مي دهد اما يكي از مواردي كه معني آن متفاوت است در غالبي است كه جهت بيان تساوي دو مورد استفاده مي شود(تسويه) مانند: إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ(بقره6): كسانيكه كافر شدند بر ايشان يكسان است چه ايشانرا اندرز بكني و چه اندرز نكني ايمان نمي آورند سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ أَدَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنتُمْ صَامِتُونَ (اعراف193):چه آنان را بخوانيد و چه ساكت بمانيد نتيجه يكسان است)
874	لَمْ نَجِدْ	نمي يابيم
875	لَمْ نَجْعَلْ	قرار نداده و نمي دهيم(أَلَمْ نَجْعَلْ:آيا قرار نداديم) (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)

www.takbook.com

876	لَمْ نَجْعَلِ	قرار نداده و نمي دهيم(حركت حرف لام به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه ي بعد است. جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
877	لَمْ نَخْلُقكُّم	شما را نيا فريديم(كلمه خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
878	لَمْ نُرَبِّکَ	تورا پرورش نداديم - تورا نپروراندیم
879	لَمْ نَسْتَحْوِذْ	چيره و مسلط نبوديم (عبارت "وَإِن كَانَ لِلْكَافِرِينَ نَصِيبٌ قَالُواْ أَلَمْ نَسْتَحْوِذْ عَلَيْكُمْ وَنَمْنَعْكُم مِّنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ " يعني :و اگر براى كافران بهره اى باشد، به آنان مى گويند: آيا بر شما چيره و مسلّط نبوديم؟ و شما را از مؤمنان مانع مى شديم(ما در لشكر مسلمانان بوديم و مى توانستيم به شما ضربه بزنيم، ولى از شما در برابر مؤمنان مراقبت و محافظت مى كرديم. به اين ترتيب هر طرف باد بوزد خم مى شوند تا سود و غنيمتى ببرند))
880	لَمْ نَشْرَحْ	گشاده نساختيم (كلمه شرح در اصل لغت به معناي باز كردن گوشت و امثال آن است)
881	لَمْ نُعَمِّرْكُم	به شما عمر نداديم
882	لَمْ نُغَادِرْ	وا نمي گذاريم - از قلم نمي اندازيم
883	لَمْ نَقْصُصْ	حكايت نكرده و نمي كنيم (كلمه قص به معناي دنباله جاي پا را گرفتن و رفتن است و چون در قصه گفتن نيز خبر و واقعه اي را پي گيري مي كنند، از اين كلمه استفاده شده است)
884	لَمْ نَقْصُصْهُمْ	آنان را حكايت نكرديم و نمي كنيم (كلمه قص به معناي دنباله جاي پا را گرفتن و رفتن است و چون در قصه گفتن نيز خبر و واقعه اي را پي گيري مي كنند، از اين كلمه استفاده شده است)
885	لَمْ نَكُ	نبوديم
886	لَمْ نَكُ نُطْعِمُ	طعام نمي داديم
887	لَمْ نَكُن	نبوده و نيستيم
888	لَمْ نَكُن نَّدْعُواْ	نمي پرستيده و نمي پرستيم
889	لَمْ نُمَكِّن	امكانات نداديم (كلمه مكان به معناي قرارگاه هر چيز است از زمين و معناي امكان و تمكين،قرار دادن در محل است . و بسيار پيش مى آيد كه كلمه مكان و مكانت به استقرارگاه امور معنوي اطلاق مي‌شود، مثل اينكه مي‌گوئيم فلاني مكانتي در علم دارد و يا مكانتي در نزد مردم دارد . و وقتي گفته مي‌شود من فلاني را از فلان چيز امكان دادم و او تمكن يافت معنايش اين است كه او را قدرت دادم و او قادر بر آن شد، ولي اين تعبير از باب كنايه است . و شايد مراد از اينكه فرمود : ما يوسف را در زمين تمكين داديم اين باشد كه ما او را طوري در زمين جاي داديم كه بتواند در زمين از مزاياي حيات، با وسعت هر چه بيشتر تمتع ببرد، بر خلاف آنچه برادرانش مي‌خواستند كه او از ماندن در روي زمين محروم باشد)
890	لَمْ نَنْهَکَ	تو را منع نكرديم - تورا نهي نكرديم
891	لَمْ نُهْلِکِ	هلاك نكرديم
892	لَمْ يُؤْتِ	نداد
893	لَمْ يُؤْتَ	به او داده نشده
894	لَمْ يُؤْخَذْ	گرفته نشده و نمی شود

www.takbook.com

895	لَمْ يُؤْمِن	ايمان نياورده و نمي آورد (ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش مى شود حال اگر كسي اين هماهنگى عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنى اينكه يقين داشته باشى خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
896	لَمْ يُؤْمِنُواْ	ايمان نياورده و نمي آورند (ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش مى شود حال اگر كسي اين هماهنگى عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنى اينكه يقين داشته باشى خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
897	لَمْ يَأْتِ	نيامده ونمي آيد
898	لَمْ يَأْتِكَ	براي تو نيامده ونمي آيد - نزد تو نيامده ونمي آيد
899	لَمْ يَأْتِكُمْ	براي شما نيامده ونمي آيد - نزد شما نيامده ونمي آيد
900	لَمْ يَـــأْتُواْ بِـــ	نياورده و نياورند
901	لَمْ يَأْتُوكَ	براي تو نيامده ونمي آيند - نزد تو نيامده ونمي آيند
902	لَمْ يَأْتِهِمْ	براي آنها نيامده ونمي آيد - نزد آنها نيامده ونمي آيد
903	لَمْ يَأْذَن	اجازه نداده و نمي دهد
904	لَمْ يَأْنِ	وقتش نرسيده - زمان آن نرسيده
905	لَمْ يُبْدِهَا	آن را فاش نكرد - آن را آشكار نساخت
906	لَمْ يَبْصُرُواْ	نديدند
907	لَمْ يَتُبْ	توبه نكرده و نكند
908	لَمْ يَتَّخِذْ	نگرفته و نمي گيرد
909	لَمْ يَتَّخِذُواْ	نگرفته و نمي گيرند
910	لَمْ يَتَسَنَّهْ	تغيير نكرده (ها در آخر آن، هاي استراحت است و معني ندارد)
911	لَمْ يَتَغَيَّرْ	تغيير نكرده ونمى كند - دگرگون نشده و نمى شود
912	لَمْ يَتَفَكَّرُواْ	انديشه نكرده و نمي كنند
913	لَمْ يُتَقَبَّلْ	قبول نشد - پذيرفته نشد
914	لَمْ يَتُوبُواْ	توبه نكرده و نكنند (توبه در اصل به معني بازگشت و رجوع مي باشد و توبه عبد و بنده هميشه در ميان دو توبه از پروردگار تعالي قرار دارد، يكي رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اينكه به او توفيق توبه و هدايت دهد و بدين وسيله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع ديگر پروردگار به او، به اينكه گناهانش را بيامرزد و اين توبه(بازگشت) دوم از سوى پروردگار متعال است)

www.takbook.com

915	لَمْ يَجِدْ	نيافت
916	لَمْ يَجِدْکَ	تورا نيافت
917	لَمْ يَجِدُواْ	نيافتند
918	لَمْ يَجِدْهُ	آن را نيافت
919	لَمْ يَجْعَلِ	قرار نداده و نمي دهد(حركت حرف لام به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه ي بعد است. جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
920	لَمْ يَجْعَل	قرار نداده و نمي دهد (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
921	لَمْ يَجْعَلْنِي	مرا قرار نداده ونمي دهد(جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
922	لَمْ يَحْتَسِبُواْ	نمي پنداشتند - گمان نمي كردند - حساب نكرده و نمي كنند
923	لَمْ يَحِضْنَ	حيض(عادت ماهيانه) نديده و نمی بينند
924	لَمْ يَحْكُم	حكم نكرده و نمي كند (حُكم به معنی فرمان محكم ونافذ واستوار، بريدن نزاع به وسيله قضا يا قضاوت برای پايان دادن به اختلافات است و درعباراتي نظير "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْماً وَعِلْماً "و"ءَاتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيّاً "و"رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً "، علم به معارف حقه الهي و كشف حقايقي كه در پرده غيب و از نظر عادي پنهان است، مي‌باشد)
925	لَمْ يَحْمِلُوهَا	به آن عمل نكردند (آن را حمل نكردند كنايه از اين است كه به آن عمل نكردند)
926	لَمْ يُحِيطُواْ	احاطه نداشته و ندارند
927	لَمْ يُحَيِّکَ	به تو درود نفرستاد - به تو تحيّت نگفت
928	لَمْ يُخْرِجُوكُم	بيرون نكرده و نمي كنند
929	لَمْ يَخِرُّواْ	فرو نيافتاده و نمي افتند (از خرور به معني به خاک افتادن، افتادن و سقوطي است كه صداي خرير از آن شنيده شود و خرير به معناي صداي آب، باد و امثال آن است كه از بالا به پايين ريخته شود.عبارت "وَٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُواْ بِـَٔايَاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّواْ عَلَيْهَا صُمّاً وَعُمْيَاناً" يعنی : و كسانی كه هنگاميكه آيات پروردگارشان را به آنها تذكّر می دهند بر آنان كر و كور نمی افتند (متعصبانه و بدون در نظر گرفتن شرائط خاص عمل نمی كنند) مثلاً تا ديديم در آيه ای از قرآن حجاب را به عنوان يكی شروط كمال ايمان زن مسلمان بيان كرده نبايد كرو كور به اين آيه بچسبيم و چشم و گوشمان را بر آيه ی "لا اكراه فی الدين : اجباری در دين نيست" ببنديم(علامه طباطبايی نيز صراحتاً به اجباری نبودن حجاب در حكومت پيامبر اكرم صلی الله عليه و آله اشاره می كند در ترجمه تفسير الميزان جلد 16 صفحه 510 (ترجمه استاد موسوی همدانی) آمده است:"زنان غير مسلمان و نيز كنيزان در آن دوره حجاب نداشتند و حجاب علامت زنان مسلمان بود و در نتيجه كسي متعرض آنان نمي‌شد... "

www.takbook.com

929	لَمْ يَحْرِوا	با توجه به قول خدای تعالی که " لا اکراه فی الدین" و رفتار پیامبر که در زمان حیاتشان در جامعه اسلامی حجاب را اجباری نکرده بود، بهتر است به جای پافشاری بر این قضیه نگران عمل نکردن به این آیه باشیم : يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُقَدِّمُواْ بَيْنَ يَدَيِ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِ (حجرات1)- ای اهل ایمان! بر خدا و پیامبرش پیشی مگیرید.ممکن است مخالفین این نظر به برخی احادیث یا روایات در این خصوص استناد کنند ولی خود پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند : که احادیث ما رابه قرآن عرضه کنید اگر موافق با قرآن بود بپذیرید و گرنه به دیوار بکوبید.از آنجایی که هر کس اختیار نگاهش را دارد بی حجابی تعرضی به حقوق دیگران محسوب نمی شود . البته قرآن کریم حتی در خصوص زنان مسلمان سالخورده وقتی مجوز می دهد که بدون سر انداز باشند با عبارت " غَيْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِينَةٍ " جلوی افراط در بی حجابی را هم می گیرد یعنی اگر حجاب و سر انداز داشتن اجباری نیست مجوزی هم برای لخت و عریان ظاهر شدن در جامعه صادر نشده است))
930	لَمْ يَخْشَ	نترسيد و نمي ترسد
931	لَمْ يُخْلَقْ	ساخته نشده (خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
932	لَمْ يَدَّبَّرُواْ	تدبّر نكرده ونمي كنند -نيانديشيده و نمي انديشند - مو به مو مورد بررسي قرارنداده و نمي دهند(در اصل يتدبرو بوده كه تا به دال تبديل شده است از مصدر تدبر به معناي اين كه چيزي را بعد از چيز ديگر بگيريم و در مورد آيه شريفه"أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلْقُرْءَانَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِندِ غَيْرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ ٱخْتِلَافاً كَثِيراً: آيا در مورد قرآن تدبّر نمى كنيد و اگر از جانب غير خدا بود حتماً در آن اختلاف بسيارى مى يافتند " به معناي تامل در يک آيه بعد از آيه‌اي ديگر و يا تامل و دقتي ديگر بعد از دقت قبل، در يک آيه است، ليكن از آنجا كه غرض آيه شريفه بيان اين جهت است كه در قرآن كريم اختلافي نيست و قهراً بود و نبود اختلاف در بيش از يک آيه تصور دارد، لذا احتمال اول يعني تامل در يكايک آيات منظور عمده است، هر چند كه اين معنا احتمال دوم را هم نفي نمي‌كند. به عبارت ساده تر تدبّر در قرآن كريم با كنارهم قرار دادن تمام آيات مربوط به يک موضوع و همچنين نظر كردن در يک آيه از جوانب مختلف، حاصل مى شود)
933	لَمْ يَدْخُلُوهَا	داخل آن نشده اند
934	لَمْ يَدْعُنَا	ما را نخوانده و نمى خواند- اصلاً ما را نخوانده - اصلاً از ما طلب نكرده(دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عمومي‌تر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ مي‌شود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
935	لَمْ يُذْكَرِ	ياد نشده و نمى شود(حركت حرف "را" به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه ي بعد است. تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
936	لَمْ يَذْهَبُواْ	نرفته و نمي روند
937	لَمْ يَرَ	نديده و نمي بيند
938	لَمْ يَرْتَابُواْ	شك نكرده ونمي كنند
939	لَمْ يَرْحَمْنَا	به مارحم نكرده و نكند
940	لَمْ يُرِدِ	نخواسته ونمي خواهد(حركت حرف دال به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه ي بعد است)

www.takbook.com

941	لَمْ يَرَوْاْ	نديده و نمي بينند
942	لَمْ يَرَهُ	آن را نديده و نمي بيند
943	لَمْ يَزِدْهُ	به او نيفزوده و نمي افزايد
944	لَمْ يَزِدْهُمْ	به ايشان نيفزوده و نمي افزايد
945	لَمْ يَسْتَجِيبُ	اجابت نكرده و نمي كند
946	لَمْ يَسْتَجِيبُواْ	اجابت نكرده و نمي كنند
947	لَمْ يَسْتَطِعْ	نتوانسته و نمي تواند
948	لَمْ يُسْرِفُواْ	زياده روي نكرده و نكنند (كلمه اسراف به معناي بيرون شدن از حد است، اما بيرون شدن از حد اعتدال به طرف زياده روي)
949	لَمْ يَسْمَعْهَا	آن را نشنيده و نمي شنود (كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
950	لَمْ يَسِيرُواْ	سير نكرده و نمي كنند - گردش نكرده و نمي كنند
951	لَمْ يُصِبْهَا	به آن نرسيد - براي آن پيش نيامد
952	لَمْ يُصِرُّواْ	پا فشاري نكرده و نميكنند
953	لَمْ يُصَلُّواْ	نماز نخوانده اند
954	لَمْ يَطْعَمْهُ	آن را نخورد
955	لَمْ يَطْمِثْهُنَّ	با آن زنان عمل زناشويي انجام نداده (كلمه طمث كه فعل لم يطمث از آن مشتق شده، به معناي ازاله بكارت و نكاحي است كه با خونريزي همراه باشد . و معناي عبارت "لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ "اين است كه : حوريان بهشتي دست نخورده‌اند و قبل از همسران بهشتيشان هيچ جن و انسي ازاله بكارت از ايشان نكرده)
956	لَمْ يُظَاهِرُواْ	پشتيباني و كمك نكرده و نمي كنند
957	لَمْ يَظْهَرُواْ	نرسيده اند(در عبارت "أَوِ ٱلطِّفْلِ ٱلَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُواْ عَلَىٰ عَوْرَاتِ ٱلنِّسَاءِ " منظوراطفالي هستند كه بر عورتهاي زنان غلبه نيافته‌اند يعني آنچه از امور زنان كه مردان از تصريح به آن شرم دارند اين اطفال زشتي آن را درک نمي‌كنند و اين كنايه از حد بلوغ است)
958	لَمْ يَعْتَزِلُوكُمْ	از شما كناره نگرفتند (در عبارت "لَّمْ يَعْتَزِلُوكُمْ وَيُلْقُواْ إِلَيْكُمُ ٱلسَّلَمَ وَيَكُفُّواْ أَيْدِيَهُمْ "،"لم" بر سر هر سه فعل آمده است)
959	لَمْ يَعِدْكُمْ	به شما وعده نداد (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
960	لَمْ يَعْرِفُواْ	نشناخته ونمي شناسند (كلمه عرفان و معرفت، به معناي آن است كه انسان صورتي را كه در قوه ادراكش ترسيم شده، با آنچه كه در خزينه ذهنش پنهان دارد، تطبيق كند و تشخيص دهد كه اين همان است يا غير آن و بدين جهت است كه گفته‌اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلي)

www.takbook.com

961	لَمْ يُعْطَوْاْ	داده نشوند
962	لَمْ يُعَقِّبْ	به پشت بر نگشت - باز پس نگرديد
963	لَمْ يَعْلَمْ	ندانست و نمي داند (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است)
964	لَمْ يَعْلَمُواْ	ندانسته و نمي دانند (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است)
965	لَمْ يَعْيَ	درمانده و خسته نشد و نيست (مصدر عي كه كلمه يعي از آن مشتق است، به معناي ناتواني و تعب است و البته به طوري كه گفته‌اند معناي اول (ناتواني) فصيح‌تر است)
966	لَمْ يَغْنَوْاْ	اصلاً در آن مكان ساكن نبودند(كلمه غني اگر در مورد مكان به كار رود به معني اقامت گزيدن در مكان است)
967	لَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا	از آن دو نفربرطرف نكرد و نمي كند
968	لَمْ يُفَرِّقُواْ	فرق نگذاشته و نمي گذارند
969	لَمْ يَفْعَلْ	انجام نداد و ندهد
970	لَمْ يَفْعَلُواْ	انجام نداده و نمي دهند
971	لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ	با شما نجنگيده ونمي جنگند (يكی از معانی كه باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می كند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشاركت درانجام فعل توسط دو يا چند نفر) است مثل "مكاتبه" كه معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همين دليل مقاتلة به معنی يكديگر را كشتن يا همان جنگيدن می باشد)
972	لَمْ يَقْتُرُواْ	بخل نورزيده و نمي ورزند
973	لَمْ يَكُ	نبود ونيست (عبارت "لَمْ يَكُ يَنفَعُهُمْ " اين چنين نبوده ونيست كه به آنان سود برساند)
974	لَمْ يَكَدْ	بعيد است
975	لَمْ يَكْفِ	بس نبوده ونيست
976	لَمْ يَكْفُرُواْ	كافرنشده و نمي شوند - كفر نورزيده و نمي ورزند(كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاك پنهان مي كنند و از طرفي هركسي كه ربوبيت يا نعمتهاي خداي تعالي را انكار كند نيز كافر ناميده مي شود)
977	لَمْ يَكُفُّواْ	دست نگه نداشتند(كلمه كف الايدي - دست نگه داشتن، كنايه است از خود داري از جنگ، چون قتلي كه در كارزار اتفاق مي‌افتد به وسيله دست انجام مي‌شود.كلمه كف به معناي كف دست آدمي است كه آن را باز و بسته مي‌كند و معناي كففته اين است كه من او را با كف دست زدم و دفع كردم و به همين مناسبت متعارف شده كه اين كلمه را در معناي دفع هر چند كه با كف دست صورت نگيرد استعمال شود، حتي شخص كور را هم به دليل اينكه چشمش بسته شده مكفوف گفته‌اند . در عبارت "لَّمْ يَعْتَزِلُوكُمْ وَيُلْقُواْ إِلَيْكُمُ ٱلسَّلَمَ وَيَكُفُّواْ أَيْدِيَهُمْ "،"لم" بر سر هر سه فعل آمده است)
978	لَمْ يَكْفِهِمْ	براي آنان كافي نيست
979	لَمْ يَكُن	نبود ونيست
980	لَمْ يَكُنِ	نبود ونيست(حركت حرف "نون" به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه ي بعد است. در عبارت "لَّمْ يَكُنِ ٱللَّهُ لِيَغْفِرَ لَهُمْ" يعنی الله بنای اين را نداشته وندارد كه آنها را بيامرزد)

www.takbook.com

981	لَمْ يَكُونَا	نبودند (دونفر)
982	لَمْ يَكُونُواْ	نبودند و نيستند
983	لَمْ يَكُونُواْ يَحْتَسِبُونَ	نمي پنداشتند
984	لَمْ يَكُونُواْ يَرَوْنَهَا	آن را نمي ديدند
985	لَمْ يَلْبَثُواْ	درنگ نكرده و نمي كنند (كلمه لبث به معناي مكث و باقي ماندن در جائي يا در حالي است)
986	لَمْ يَلْبِسُواْ	نپوشانده ونمي پوشانند
987	لَمْ يَلْحَقُواْ	نپيوسته اند
988	لَمْ يَلِدْ	نه زاييده و نه مي زايد(نه فرزندي از او متولد شده و نه چيزي از او جداشده)
989	لَمْ يُلْقُواْ	نيفكندند - نينداختند(در عبارت "لَّمْ يَعْتَزِلُوكُمْ وَيُلْقُواْ إِلَيْكُمُ ٱلسَّلَمَ وَيَكُفُّواْ أَيْدِيَهُمْ "،"لم" بر سر هر سه فعل آمده است ولَمْ يُلْقُواْ إِلَيْكُمُ ٱلسَّلَمَ كنايه از اين است كه پيشنهاد صلح ودوستي ندادند)
990	لَمْ يَمْسَسْنِي	به من دست نزده - مرا لمس نكرده - با من آميزش نكرده
991	لَمْ يَمْسَسْهُمْ	به آنان نرسيده ونرسد - آنان را لمس نكرده و نمی كند
992	لَمْ يَنَالُواْ	نائل نشدند - دست نيافته و نمي يابند
993	لَمْ يُنَبَّأْ	خبر داده نشد و نمي شود
994	لَمْ يَنتَهِ	دست بر نداشت وبرندارد- بس نكرد و بس نكند - باز نايستاد و باز نايستد
995	لَمْ يَنتَهُواْ	دست بر نداشته وبرندارند- بس نكرده و نكنند - باز نايستاده و نايستند
996	لَمْ يُنَزِّلْ	نازل نكرده
997	لَمْ يَنظُرُواْ	نظرنكرده و نمي كنند-ننگريسته و نمي نگرند
998	لَمْ يَنقُصُوكُمْ	از شما نكاسته و نمي كاهند (در عبارت " إِلَّا ٱلَّذِينَ عَاهَدتُّم مِّنَ ٱلْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنقُصُوكُمْ شَيْئاً"يعني چيزي [از شرايط پيمان را] نسبت به شما نكاستند)
999	لَمْ يُوحَ	وحي نشده و نمي شود (وحي در اصل به معناي اشاره سريع است البته اشاره اي به صورت رمز به همين جهت ازاين كلمه در مورد القاي معنا به شخصی به نحوی پوشيده از ديگران استفاده مي شود، كلمه وحي در موارد القاي معنا در فهم حيوان از طريق غريزه " و اوحي ربک الي النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طريق رؤيا "و اوحينا الي ام موسي "و همچنين از طريق وسوسه"الا ان الشياطين ليوحون الي اوليائهم" و يا اشاره "فاوحي اليهم ان سبحوا بكرة و عشيا"،درقرآن كريم استفاده شده است.ولي بيشترين استفاده از اين كلمه در سخن گفتن پروردگار يا فرشتگان با انبياء و رسل است "ما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا")
1000	لَمْ يُولَدْ	نه زاييده شده و نه مي شود(نه فرزند كسي است و نه از چيزي جدا شده است)
1001	لَمْ يُهَاجِرُواْ	مهاجرت نكرده و نمي كنند
1002	لَمْ يَهْتَدُواْ	هدايت را نپذيرفتند - هدايت نشدند (اصل در معنای اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی كه باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)

www.takbook.com

1003	لَمْ يَهْدِ	هدايت نكرد - روشن نكرد(اصل در معناى اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
1004	لَمْ يَهْدِنِي	مرا هدايت نكند (اصل در معناى اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
1005	لَمْ يَيْأَسِ	نا اميد نشده و نمي شوند - مأيوس نشده و نمي شوند(يأس به معناي قطع شدن طمع آدمي است از امري كه بدان طمع داشته . "أَفَلَمْ يَيْأَسِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ أَن لَّوْ يَشَاءُ ٱللَّهُ لَهَدَي ٱلنَّاسَ جَمِيعاً: آيا پس كسانى كه ايمان آوردند ناامید و مأيوس نشده و نمي شوند(از آرزوي بي مورد ايمان آوردن همه ي مردم دست برنداشته اند)كه اگر الله مي خواست همه مردم را(با نشان دادن معجزاتى اين چنين كه با خواندن قرآن كوه جابه جا، زمين شكافته و مرده زنده شود) هدايت ميكرد؟(ولى نشان دادن هميشگى چنين معجزاتى به مردم شبيه حالتى است كه در يک امتحان جوابها را پايين هر سؤال بنويسند و معلوم است كه چنين امتحانى فاقد اعتبار مى گردد و جواب صحيح دادن به آن بر ارزش و مقام كسى نمى افزايد))
1006	لِمَا	براي آنچه
1007	لَمَا	چرا كه - براي اينكه - چون كه - به اين علت كه - از آنجا كه - هرچه - هرزمان
1008	لَمّاً	به اين صورت كه علاوه برسهم خود، سهم ديگران را نيز به خود اختصاص دهد و خلاصه هر چه به دستش بيايد بخورد، چه پاک و حلال باشد و چه خبيث (عبارت "أَكْلاً لَمّاً " يعني يك جا و كامل خوردن يا به عبارت ديگر بلعيدن)
1009	لَمَّا	وقتي كه - هنوز نه - سوگند مي خورم به آنچه- إلّا(در عباراتي نظير "فَلَمَّا ذَهَبُواْ بِهِ "معني "وقتي كه" مي دهد. در عباراتي نظير "وَلَمَّا يَدْخُلِ ٱلْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ "معني "هنوز نه" مي دهد در عبارت "وَإِنَّ كُلاًّ لَّمَّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ ": "همه [اين اختلاف كنندگان]، سوگند مي‌خورم كه بطور مسلم پروردگارت اعمالشان را به ايشان برمي‌گرداند [يعني جزاي اعمالشان را مي دهد]"كلمه لما مركب است از لام قسم و ما ي تشديددار كه ميان دو لام فاصله مي اندازد تا كلمه قابل تلفظ گردد وخاصيت تاكيد را هم دارد. در قولي ديگر كلمه لما در اين آيه شريفه لما ي جازمه بوده و فعل بعد از آن حذف شده، چه حذف فعل بعد از لما ي جازمه در استعمال شايع است، مثلا گفته مي‌شود : خرجت و لما و يا : سافرت و لما. كه در اين مورد بهتر اين است كه محذوف را "يوفوها" بگيريم، آن وقت معنا چنين مي‌شود : به درستي كه هر يک از اين امم كه هنوز اعمالشان به ايشان داده نشده خداي تو البته خواهد داد. در عبارات "ان كل لما جميع لدينا محضرون" و"ان كل نفس لما عليها حافظ "، "لَمَّا"معني "إلّا" مى دهد)
1010	لَمَّا يَأْتِكُم	هنوزبر شما نيامده
1011	لَمَّا يَأْتِهِمْ	هنوزبر آنان نيامده
1012	لَمَّا يَدْخُلِ	هنوز داخل نشده (حركت حرف لام به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)
1013	لَمَّا يَذُوقُواْ	هنوز نچشيده اند

www.takbook.com

1014	لَمَّا يَعْلَمِ	هنوز ندانسته(مشخص نكرده است) (ميم آخر ساكن بوده كه به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است.علم پروردگار بي نهايت است چون اگر علمش محدود بود، آن چه علم او را محدود كرده بر او تسلط داشت، پس چون هيچ چيز بر پروردگار تسلط ندارد، علم او نيز مانند تمام خوبيهايش نامحدود است پس در عبارت"لَمَّا يَعْلَمِ ٱللَّهُ: هنوز الله ندانسته" در واقع "هنوز ندانسته" معني "هنوز معلوم نكرده" مي دهد و اين قبيل استفاده از اين عبارت، در زبان فارسي نيز رايج است مثلاً به كودكي كه اصرار مي كند تا خودش لباسش را بپوشد، با اينكه مي دانيم كه اين كار را نمي تواند انجام دهد، مي گوييم: "بيا بگير تا بدانم يا ببينم، مي تواني بپوشي" و در واقع با اين جمله مي خواهيم حقيقت را براي او آشكار كنيم و گرنه خودمان از حقيقت خبر داريم)
1015	لَمَّا يَقْضِ	هنوز به انجام نرسانده - هنوز به جا نياورده است (كلمه قضاء به معناي حكم است و اگر با حرف علي متعدي شود مثل عبارت"فَوَكَزَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ " كنايه از اين است كه با كشتنش كارش را تمام كرد معناي جمله اين است كه : موسي (عليه‌السلام) آن دشمن را با تمام كف دست و مشت زد و يا دفع كرد و اورا كشت. از آنجا كه صدور يک حكم به منزله ي پايان مراحل يک دادرسي است اين كلمه معني خاتمه دادن و تحقق دادن نيز مي دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِٱلْقُرْءَانِ مِن قَبْلِ أَن يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پيش از آنكه وحي كردن قرآن بر تو پايان گيرد در خواندنش شتاب مكن يا عبارت "لِّيَقْضِيَ ٱللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً" :تا محقق كند كاری را كه انجام شده بود(آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است كه بايد آن را انجام شده فرض نمود))
1016	لَمَّا يَلْحَقُواْ	هنوز نپيوسته اند
1017	لُمْتُنَّنِي	شما زنان مرا سرزنش كرديد - شما زنان مرا ملامت كرديد
1018	لَمْحِ	نظر كردن فوري و به عجله (لمح بصر يعني چشم برهم زدن، كه آن را خطف البصر نيز مي‌گويند)
1019	لُمَزَةٍ	بسيار عيب جو - بسيار ايرادگير- بسيار بدگو(ازمصدر لمز به معني آگاه ساختن شخصي از عيبش. اصل ماده همز به معناي شكستن است و كلمه لمز نيز به معناي عيب است پس همزه و لمزه هر دو به يک معنا است . ولي بعضي گفته‌اند : بين آن دو فرقي هست و آن اين است همزه به آن كسي گويند كه دنبال سر مردم عيب مي‌گويد و خرده مي‌گيرد و اما لمزه كسي را گويند كه پيش روي طرف خرده مي‌گيرد و بعضي گفته‌اند : همزه كسي را گويند كه همنشين خود را با سخنان زشت آزار دهد و لمزه آن كسي است كه با چشم و سر عليه همنشين خود اشاره كند و به اصطلاح فارسي اداى او را در آورد . صيغه فُعَلَة براي مبالغه نيز استفاده مي شود لذا در معناي همزه و لمزة كثرت طعنه زدن و عيبجويي نيز نهفته است .پس معناي آيه "وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ " مى شود : واي بر هر كسي كه بسيار مردم را عيبگويي و غيبت مي‌كند)
1020	لَمَسْنَا	نزديک شديم
1021	لَمَسُوهُ	آن را لمس كردند
1022	لَمَمَ	گناه كوچك و ازروي غفلت (اقوال مختلفي در معني اين كلمه موجود است از قبيل :گناهان صغيره، تصميم بر گناهي كه به انجام گناه منتهي نشود،گناهي كه گهگاه ارتكاب شود و مرتكب آن عادت بر آن نكرده باشد،تصميم بر گناهي كه به دنبال آن استغفار كنند،يااين است كه انسان گاهي گناهي را مرتكب شود و ديگر تا مدتي پيرامون آن نگردد و باز بار ديگر مرتكبش شود يا لمام آن بنده‌اي است كه پشت سر هم گناه مي‌كند، اما طبعش خواهان آن نيست)
1023	لِمَنِ	براي چه كسي است؟ - براي كسي (حركت نون به دليل تقارن آن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)
1024	لَمِنَ	يقيناً از - سوگند كه از
1025	لِمَنْ	براي چه كسي است؟ - براي كسي

www.takbook.com

1026	لَنْ أَبْرَحَ	هرگز حركت نمي كنم-هميشه مي مانم
1027	لَنْ أَجِدَ	هرگز نمي يابم
1028	لَنْ أُرْسِلَهُ	هرگز اورا نخواهم فرستاد
1029	لَنْ أُكَلِّمَ	هرگز سخن نمي گويم
1030	لَنْ أَكُونَ	هرگز نمي شوم
1031	لَن تَبْلُغَ	هرگز نمي رسي
1032	لَن تَبُورَ	هرگزنابود نمي شود -هرگز كساد و بي سود نميشود
1033	لَن تَتَّبِعُونَا	هرگز ما را پيروي نمي كنيد
1034	لَن تَجِدَ	هرگز نمي يابي
1035	لَن تُحْصُوهُ	هرگز نمي توانيد مقدار و تعداد آن را مشخص كنيد
1036	لَن تَخْرُجُواْ	هرگز خارج نخواهيد شد
1037	لَن تَخْرِقَ	هرگز نمي شكافي
1038	لَن تُخْلَفَهُ	هرگز از آن تخلف نخواهد شد
1039	لَن تَرَانِي	هرگز مرا نمي بيني
1040	لَن تَرْضَىٰ	هرگز راضي نمي شود
1041	لَن تَسْتَطِيعَ	هرگز نمي تواني
1042	لَن تَسْتَطِيعُواْ	هرگز نمي توانيد
1043	لَن تُغْنِيَ	هرگزدردي دوا نمي كند - هرگزسودي نمي بخشد - هرگزنيازي را برطرف نمي سازد (فايده اي ندارد)
1044	لَن تَفْعَلُواْ	هرگز انجام نمي دهيد
1045	لَن تُفْلِحُواْ	هرگزرستگار نمي شويد(كلمه فلاح به معناي نجات از هر نوع بدبختي و شقاوت و به عبارتی رها شدن از بند موانع و مشكلات در مسير كمال است)
1046	لَن تُقَاتِلُواْ	هرگز نمي جنگيد (يكی از معانی كه باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می كند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشاركت درانجام فعل توسط دو يا چند نفر) است مثل "مكاتبه" كه معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همين دليل مقاتلة به معنی يكديگر را كشتن يا همان جنگيدن می باشد)
1047	لَن تُقْبَلَ	هرگز پذيرفته نمي شود
1048	لَن تَقُولَ	هرگز نمي گويد
1049	لَن تَمَسَّنَا	هرگز به ما نمي رسد

www.takbook.com

1050	لَن تَمْلِکَ	هرگزمالک نيستي (اختيار نداري) (عبارت "وَمَن يُرِدِ ٱللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَن تَمْلِکَ لَهُ مِنَ ٱللَّهِ شَيْئاً "يعني : "و كساني كه خدا عذاب براي آنان بخواهد، تو هرگز نميتواني چيزي از عذاب خدا رااز آنان برطرف كني)
1051	لَن تَنَالُواْ	هرگز نمي رسيد(نيل به معناي رسيدن به چيزي است)
1052	لَن تَنفَعَکُمْ	هرگز سودي برايتان ندارند
1053	لَن نُّؤْثِرَکَ	هرگز تو را ترجيح نمي دهيم
1054	لَن نُّؤْمِنَ	هرگز باور نمي كنيم - هرگز ايمان نمي آوريم(ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته. عبارت "لَن نُّؤْمِنَ لَکُمْ " يعنی: هرگز به شما باور پيدا نمی كنيم)
1055	لَن نَّبْرَحَ	هرگز حركت نمي كنيم-هميشه مي مانيم -همواره مي مانيم
1056	لَن نَجْمَعَ	هرگز جمع نمي كنيم
1057	لَن نَّدْخُلَهَا	هرگز داخل آن نميشويم
1058	لَن نَّدْعُوَاْ	هرگز نمي خوانيم - هرگز نمي پرستيم (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوی آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عموميتر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ ميشود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
1059	لَن نَّزِيدَکُمْ	هرگز به شما نمي افزاييم
1060	لَن نُّشْرِکَ	هرگز شريک نگيريم (اگر برای به دست آوردن چيزی يا خوشايند كسی نافرمانی پروردگار را كنند در اين صورت آن چيز يا آن شخص را شريک پروردگار كرده اند و در واقع مشرک شده اند)
1061	لَن نَّصْبِرَ	هرگز صبر نمي كنيم (كلمه صبر به طور كلي به معناي حبس و نگهداري نفس است در برابر عمل به قوانين عقلی و شرعی و تحمل سختيهايی كه عمل به اين مقررات دارد و يا ترک چيزهايي كه عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
1062	لَن نُّعجِزَ	هرگز نمي توانيم عاجز و درمانده كنيم
1063	لَن نُّعْجِزَهُ	هرگزاو را نمي توانيم عاجز و درمانده كنيم
1064	لَن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ	هرگزبر او تنگ نمي گيريم (كلمه قدر به معناي منزلت است و اگر شب نزول قرآن را شب قدر خوانده به خاطر اهتمامي بوده كه به مقام و منزلت آن شب داشته و يا عنايتي كه به عبادت متعبدين در آن شب داشته . بعضي ديگر گفتهاند : كلمه قدر به معناي ضيق و تنگي است و شب قدر را بدان جهت قدر خواندهاند كه زمين با نزول ملائكه تنگ ميگردد)
1065	لَن يُؤْتِيَهُمُ	هرگز به آنان نمي دهد
1066	لَن يُؤَخِّرَ	هرگز مهلت نمي دهد

www.takbook.com

1067	لَن يُؤْمِنَ	هرگز ايمان نمي آورد (ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش مى شود حال اگر كسي اين هماهنگى عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنى اينكه يقين داشته باشى خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
1068	لَن يَبْعَثَ	هرگز بر نمي انگيزد-هرگز بر پا نمي دارد
1069	لَن يُبْعَثُواْ	هرگز برانگيخته نخواهند شد - هرگز بر پا داشته نمي شوند
1070	لَن يَتِرَكُمْ أَعْمَالَكُمْ	هرگز(پاداش)اعمال شما را ناقص نمي كند(ازماده وتر به معناي ناقص كردن چيزي است و معناي اصلي اين كلمه قطع است و از مشتقات آن وتر است . و وتر به كسي و چيزي مي‌گويند كه با جدايي از ديگران منقطع شده باشد)
1071	لَن يُتَقَبَّلَ	هرگز قبول نميشود
1072	لَن يَتَمَنَّوْهُ	هرگز تمناي آن را نمي كنند
1073	لَن يَجِدُواْ	هرگز نمي يابند
1074	لَن يَجْعَلَ	هرگز قرار نداده است (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
1075	لَن يُجِيرَنِي	هرگز پناهم نمي دهد
1076	لَن يَحُورَ	هرگز برنمي گردد
1077	لَن يُخْرِجَ	هرگز بيرون نمي كند
1078	لَن يُخْلِفَ	هرگز تخلف نمي كند
1079	لَن يَخْلُقُواْ	هرگز خلق نمي كنند(كلمه خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
1080	لَن يَدْخُلَ	هرگز داخل نمي شود
1081	لَن يَسْتَنكِفَ	هرگز سرپيچي نمي كند - هرگز امتناع ندارد
1082	لَن يَصِلُواْ	هرگز دسترسي پيدا نمي كنند
1083	لَن يُصِيبَنَا	هرگز به ما نخواهد رسيد
1084	لَن يَضُرَّ	هرگز ضرر نمي رساند
1085	لَن يَضُرُّوا	هرگز ضرر نمي رسانند
1086	لَن يَضُرُّوكَ	هرگزبه تو ضرر نمي رسانند
1087	لَن يَضُرُّوكُمْ	هرگزبه شما ضرر نمي رسانند
1088	لَن يُضِلَّ	هرگز تباه نمي كند - هرگز باطل نمي كند

www.takbook.com

1089	لَن يَغْفِرَ	هرگز نمي آمرزد(کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد)
1090	لَن يُغْنُواْ	هرگز دردي دوا نمي كنند - هرگز سودي نمي بخشند - هرگز نيازي را برطرف نمي سازند
1091	لَن يُقْبَلَ	هرگز پذيرفته نمي شود
1092	لَن يَقْدِرَ عَلَيْهِ	هرگزبر او دست نيابد (از ماده قدر است كه به معناي تقدير و اندازه‌گيري است. در اصل معناي قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير يک موضوع نيز در واقع تنگ كردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنی منزلت نیز می دهد و شب نزول قرآن نیز به دليل منزلت بالايش شب قدر خوانده شده . همچنين كلمه قدر به معناي قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري كه از آن چيز هيچ كم و زيادي نداشته باشد، كه در اين صورت يعني در صورتي كه مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت"وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان كه قدر و منزلت حقيقی اوست ندانستند" به اين اشاره دارد كه هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حاليكه خداوند و تمام خوبيهايش نا محدودند و معنی جمله "الله اكبر" نيز همين است كه خداوند از هر توصيفی كه در مورد او شود بزرگتر است)
1093	لَن يُكْفَرُوْهُ	هرگز ازجهت آن مورد ناسپاسي قرار نخواهند گرفت
1094	لَن يَكْفِيَكُمْ	هرگز براي شما كافي نيست
1095	لَن يَنَالَ	هرگز نمي رسد (نيل به معناي رسيدن به چيزي است)
1096	لَن يَنصُرَهُ	هرگز او را ياري نخواهد كرد
1097	لَن يَنفَعَكُمُ	هرگز به شما سود نمي دهد
1098	لَن يَنقَلِبَ	هرگز بر نمي گردد
1099	لَن يَهْتَدُواْ	هرگز هدايت را نمي پذيرند - هرگز هدايت نيابند (اصل در معنای این کلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی كه باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
1100	لَنَا	براي ما - براي ماست - فقط براي ماست (اگر در ابتداي جمله بيايد)
1101	لِنتَ	نرم خوي شدي
1102	لْنَحْمِلْ	برماست كه به دوش گيريم - برماست كه برعهده بگيريم (تركيب لِ با فعل مضارع نيز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" يا "فَ" بيايد، اين لام ساكن مي شود مثل "وَلْنَحْمِلْ")
1103	لَوِ	اگر- چه مي شد(علت حركت گرفتن واو آن تقارنش با ساكن يا تشديد كلمه بعد بوده است.در عبارت "و لو انهم رضوا ما اتيهم الله و رسوله ... "كلمه لو براي آرزو است و جمله به اين معنا است : چه مي‌شد كه ايشان آنچه را كه خدايشان فرستاده با رضايت خاطر مي‌گرفتند و يا در برابر آن سرفرو می آوردند. همچنين جملاتي نظير " لو كانوا يفقهون " كه كلمه لو كه براي تمني و آرزو در ابتدا آمده ونا اميدي از تعقل و فهم ايشان را مي‌رساند)

www.takbook.com

1104	لَوْ	اگر- چه مي شد - كاش مي شد-هر چند كه- حتى اگر(علت حركت گرفتن واو آن تقارنش با ساكن يا تشديد كلمه بعد بوده است.در عبارت "و لو انهم رضوا ما اتيهم الله و رسوله ... "كلمه لو براي آرزو است و جمله به اين معنا است : چه مي‌شد كه ايشان آنچه را كه خدايشان فرستاده با رضايت خاطر مي‌گرفتند و يا در برابر آن سرفرو مى آوردند. همچنين جملاتي نظير " لو كانوا يفقهون " كه كلمه لو كه براي تمني و آرزو در ابتدا آمده ونا اميدي از تعقل و فهم ايشان را مي‌رساند) چرا(مانند :"لَوْ مَا تَأْتِينَا بِٱلْمَلَائِكَةِ إِن كُنتَ مِنَ ٱلصَّادِقِينَ چرا از جنس فرشتگان نزد ما نمى آورى اگر از راستگويان هستى")
1105	لَوْ أَنَّ	اگر اين گونه بود كه - اگر اين گونه شد كه - اگر اين گونه مى شد كه
1106	لَوَّاحَةٌ	بسيار سياه كننده (از مصدر تلويح است كه به معناي دگرگون كردن رنگ چيزي به سياهي است و به نقل بعضي به سرخي)
1107	لِوَاذاً	به گونه اي كه پشت سر ديگري پنهان شوند (كلمه لواذا، به معناي ملاوذه است و ملاوذه آن است كه انساني به غير خود پناهنده شده و خود را پشت سر او پنهان كند)
1108	لَوَاقِحَ	لقاح كنندگان - بارورکنندگان(جمع لاقحه از ماده لقح به فتحه لام و سكون قاف - است . لقاح در اصل به گرد درخت خرماي نر مى گويند كه براى بارور كردن ميوه درخت ماده، به روى گلهاى آن مى پاشند. در عبارت "وَأَرْسَلْنَا ٱلرِّيَاحَ لَوَاقِحَ: و بادها را بارور كنندگان فرستاديم" از نقش بارورسازى بادها سخن به ميان آمده است. در واقع هر ابر باران زا مخلوطى از قطعات بسيار كوچک يخ و قطرات ريز آب است(اندازه قطرات آب موجود در ابر مى‌تواند بين ۱۰ ميكرون تا ۱ ميلى‌متر باشد) در اثر وزش باد اين قطرات و قطعات ريز به هم برخورد نموده و جذب يكديگر مى گردند تا حدى كه وزنشان به حدى برسد كه ديگر نتوانند در ابر به صورت معلق باقى بمانند(قطرشان از نيم ميليمتر تا بيش از پنج ميليمتر برسد) و در اثر جاذبه به سمت زمين سقوط كنند، كه به اين فرايند بارش مى گويند پس بارش در اثر بارورسازى ابر توسط باد صورت مى گيرد از طرفى باد عمل بارورسازى را براى دوازده درصد از گياهان روى زمين نيز انجام مى دهد(آنموفيلى) به اين شكل كه گرده يا همان قسمت نر گياهان را به قسمت مادگى موجود در گلهاى آنها انتقال داده و سبب توليد ميوه و دانه در آنها مى گردد)
1109	لَوَّامَةِ	بسيار ملامتگر- بسيار سرزنش كننده (منظور از نفس لوامه نفس مؤمن است، كه همواره در دنيا او را به خاطر گناهانش و سرپيچي از اطاعت خدا ملامت مي‌كند و در روز قيامت سودش مي‌رساند . بعضي گفته‌اند : منظور از نفس لوامه جان آدمي است، چه انسان مؤمن صالح و چه انسان كافر فاجر، براي اينكه هر دوي اين جانها آدمي را در قيامت ملامت مي‌كنند، نفس كافر، كافر را ملامت مي‌كند، به دليل كفر و فجورش و نفس مؤمن، مؤمن را ملامت مي‌كند، به دليل كمي اطاعتش و اينكه در صدد بر نيامد خيري بيشتر كسب كند . بعضي گفته‌اند : مراد از نفس لوامه تنها نفس كافر است كه در قيامت او را به دليل كفر و معصيتي كه در دنيا مرتكب شده ملامت مي‌كند، همچنان كه فرمود : و أسروا الندامة لما راوا العذاب)
1110	لَوْحٍ	آن صفحه‌اي كه براي نوشتن تهيه شده (از اين جهت آن را لوح مي‌خوانند كه آن نوشته را ظاهر مي‌سازد، مانند لاح، يلوح كه به معناي ظاهر شدن است، مثلا مي‌گويند : لاح البرق يعني برق ظاهر گرديد)

www.takbook.com

1111	لُوطٍ	از پیامبران الهي و برادر زاده حضرت ابراهیم علیهم و علي نبینا السلام (لوط (علیه‌السلام) یکی از پیامبران الهی به سوي اهالي سرزمین مؤتفکات که عبارت بودند از شهر سدوم و شهرهاي اطراف آن،که گفته شده چهار شهر سدوم،عموره،صوغرو صبوییم می باشد از جمله توصیف های پروردگار متعال در مورد ایشان در قرآن کریم که این است که فرموده : "و لوطا اتیناه حکما و علما و نجیناه من القریة التي کانت تعمل الخبائث انهم کانوا قوم سوء فاسقین و ادخلناه في رحمتنا انه من الصالحین". در سپتامبر ۲۰۲۱ نتیجه تحقیقاتی در دانشگاه کالیفرنیا(سانتا باربارا)، منتشر شد که نشان می‌دهد در ۱۶۵۰ پیش از میلاد (حدود ۳۶۰۰ سال پیش)، انفجار یک شهاب سنگ، تل الحمام(محوطه ای باستانی در نزدیکی دهانه رود اردن) را نابود کرده است. تجزیه و تحلیل شواهد برجای مانده در ویرانه‌های تپه باستانی تل الحمام، نشان می‌دهد یک شهاب سنگ به عرض تقریباً ۵۰ متر در ارتفاع ۴ کیلومتر بالاتر از سطح زمین منفجر شده است و پس از یک نور خیره کننده، موجی از گرمای ۲۰۰۰ درجه ایجاد کرده است. قدرت تخریب این انفجار حدود ۱۰۰۰ بار قدرتمندتر از انفجار اتمی هیروشیما بوده است. حرارت ایجاد شده به اندازه ای بوده که بلافاصله بدنه های چوبی خانه ها را سوزانده، اشیاء فلزی مانند شمشیر، نیزه و حتی سازه های سفالی و آجری را ذوب کرده و با پاشیدن آب بحرالمیت(شورترین دریاچه جهان) به روی آن سرزمین باعث شده تا ۶۰۰ سال آن منطقه بدون سکنه و به‌صورت شوره زار باقی بماند. در سطح شهر، یک لایه متشکل از کربن و خاکستر به ضخامت یک و نیم متر وجود دارد که تحت فشار ۵ الی ۱۰ گیگا پاسکال در آن دانه های ریز کوارتز شکل‌گرفته، با توجه به این که بعضی از موادی که در این محل ذوب شده اند، برای ذوب‌شدن به دمای ۱۵۰۰ تا ۲۵۰۰ درجه سانتی گراد نیاز دارند دانشمندان بر این باورند که دما در آن منطقه از ۲۰۰۰ درجه سانتیگراد فراتر رفته است. این شواهد صحت این نظریه که تل الحمام همان محل شهر باستانی سَدوم، شهر قوم لوط که در تورات به آن اشاره شده است، می باشد را قوّت می بخشد. پس از وقوع یک انفجار به دلیل بالاتر بودن سرعت نور نسبت به صوت، ابتدا نور آن مشاهده می گردد سپس صدای آن شنیده می شود و در آخر گرما و مواد حاصل از انفجار به مناطق دورتر از مرکز انفجار می رسد. گناه قوم لوط(لواط) به حدی بزرگ و زشت بود که بنا به آیات قرآن کریم با چهار عذاب پی در پی در هم کوبیده شدند و این چنین عذاب شدنی در میان اقوامی که مستحق عذاب شدند، منحصر به فرد است به این ترتیب که ابتدا کور شدند بعد از آن دچار صیحه(صداي هولناک و بسیاربلند) آسمانی شدند سپس شهرشان زیر و رو شد و در آخر بر آنان باران سنگ بارید که در این آیه دو عذاب آخر این قوم آورده شده است بنا به روایت هر کس گناه این قوم را تکرار کند(مانند همجنس بازان) و توبه نکند با این قوم محشور و در عذابشان شریک می شود. از آنجایی که نور خیره کننده حاصل از انفجار شهاب سنگ باعث کوری اهالی شهر و صدای انفجار یا همان صیحه موجب مرگ آنان شده و مواد حاصل از انفجار زیر و رو شدن شهر و باریدن سنگ گدازه بر آن را به دنبال داشته است، این کشفیات با متن قرآن کریم در مورد عذابهای چهار گانه قوم لوط هماهنگی دارد)
1112	لَوْلَا	اگر نبود - چرا نشد (در عباراتي نظير "وَلَوْلَا دَفْعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ " معني اگر نبود مي دهد وقتي در تركيب با فعل بيايد معني چرا نشد يا چرا مي دهد مثل "وَلَوْلَا إِذْ دَخَلْتَ جَنَّتَکَ قُلْتَ مَا شَاءَ ٱللَّهُ ":چرا وقتي به باغ خويش در آمدي نگفتي هر چه خدا خواهد همان شود.در عباراتي نظير "فلو لا كانت قرية آمنت فنفعها ايمانها الا قوم يونس لما آمنوا كشفنا عنهم عذاب الخزي ... " كلمه لولا براي تحضيض (ترغيب)است و از آنجا كه اين تحضيض بر امري ماضي واقع شده كه هنوز تحقق نيافته قهرا معناي ياس و نوميدي را افاده مي‌كند، ياسي كه مساوي با نفي است و چون چنين مفادي داشته قوم يونس را از آن استثناء كرده و فرموده : الا قوم يونس . و معناي آيه اين است كه : پس چرا نبود آبادی و قریه ای که ایمان بیاورد پس ایمانش به آن سود رساند مگر قوم یونس که وقتی ایمان آوردند عذاب خواری و رسوایی را از آنها در زندگی دنیا برطرف ساختیم و وسایل بهره ورمندی آنان را فراهم کردیم تا مدتي معين(افسوس که هیچ قوم مستحق عذابی به موقع و قبل از دیدن عذاب ایمان نیاورد مگر قوم یونس))
1113	لَوْلَا أَخَّرْتَنَا	چرا مهلتمان ندادي؟

www.takbook.com

1114	لَوْلَا أَخَّرْتَنِي	چرا مهلتم ندادي؟
1115	لَوْلَا أَرْسَلْتَ	چرا نفرستادي
1116	لَوْلَا أُلْقِيَ	چرا آويخته نشده
1117	لَوْلَا أَن	اگر نبود كه
1118	لَوْلَا أُنزِلَ	چرا نازل نشد(مفهوم آيه شريفه 12 از سوره مباركه هود اين است كه: "به اين اميد كه تو اى پيامبر برخى از آنچه به تو وحى شده را به مردم ابلاغ نكنى و باعث دلتنگى و غصه ات شوند اين را مى گويند كه چرا بر او گنجى نازل نشد يا فرشته اى با او نيامد. بنا به روايات از جمله روايتى از امام صادق عليه السلام آن آياتى كه منافقان با اين طعنه زدنها سعى داشتند پيامبر را از ابلاغ آنها منصرف كنند آياتى است كه به جانشينى امير المؤمنين على عليه السلام براى پيامبر اشاره دارد و به اين ترتيب مى خواستند بگويند اگر به جاى اينكه پروردگار على را جانشين پيامبر مى كرد گنجى برايش مى فرستاد يا فرشته اى همراهش مى كرد بهتر بود)
1119	لَوْلَا أُوتِيَ	چرا داده نشد
1120	لَوْلَا تَذَكَّرُونَ	چرا متذكر نمي شويد - چرا يادآور نمي شويد (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
1121	لَوْلَا تُسَبِّحُونَ	چرا به پاكي نمي ستاييد -چرا تسبيحش نمي گوييد (تسبيح : منزه و عاري از عيب دانستن)
1122	لَوْلَا تَشْكُرُونَ	چرا سپاس نمي گوييد - چرا شكرگزاري نمي كنيد (شكر به معناي آن است كه نعمتى كه به تو داده اند را در همان راهى استفاده كنى كه مورد رضاى دهنده نعمت مى باشد و همچنين ستايش و ثناي او بگويي در قبال نعمتهايى كه به تو ارزاني داشته است شكر نعمتهاى الهى در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضاى پروردگار است و حمد و ستايش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبرى از او)
1123	لَوْلَا تُصَدِّقُونَ	چرا تصديق نمي كنيد - چرا باور نمي كنيد
1124	لَوْلَا تَضَرَّعُواْ	چرا تضرّع نكردند - چرا زاري نكردند - چرا اظهار ذلت و درماندگي نكردند
1125	لَوْلَا جَاءُواْ بِـــ	چرا نياوردند
1126	لَوْلَا نُزِّلَ	چرا نازل نشد(به تدريج)
1127	لَوْلَا نُزِّلَتْ	چرا نازل نشد(به تدريج)
1128	لَوْلَا نَصَرَهُمُ	چرا ياريشان نكرد
1129	لَوْلَا نَفَرَ	چرا خارج نمي شود - چرا كوچ نمي كند-چرا باشتاب بيرون نمي رود(از " نفر" به معناي كوچ كردن با شتاب (شبيه گريختن)به سوي هدفي است كه مورد نظر باشد و اصل اين كلمه به معناي فزع (ترس و هراس)بوده .عبارت "فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُواْ فِي ٱلدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُواْ إِلَيْهِمْ" يعني : چرا از هر جميعتي گروهي[به سوي پيامبر] كوچ نميكنند تا در دين آگاهي يابند و قوم خود را هنگامي كه به سوي آنان بازگشتند، بيم دهند)
1130	لَّوْلَا يَأْتُونَ بِـــ	چرا نمي آورند
1131	لَوْلَا يَأْتِينَا	چرا به سوي ما نيامد
1132	لَوْلَا يُعَذِّبُنَا	چرا ما را عذاب نمي كند

www.takbook.com

1133	لَوْلَا يُكَلِّمُنَا	چرا با ما سخن نمي گويد
1134	لَوْلَا يَنْهَاهُمُ	چرا آنان را باز نمي دارند - چرا منعشان نمي كنند - چرا آنان را نهي نمي كنند
1135	لَوْمَةَ	سرزنش - ملامت
1136	لُومُواْ	سرزنش كنيد - ملامت كنيد
1137	لَوْنُهَا	رنگش
1138	لَوَّوْاْ	پيچ و تاب دادند (با غرور ونخوت وبه طرزي غير طبيعي) - برگرداندند- پيچيدند(از ماده ل ي ي است و مصدر "ليّ" در اصل به معناي تابيدن طناب مي باشد و وقتي در مورد سر و يا زبان استعمال شود، معناي غير طبيعي كردن سر و زبان يا التفات و متمايل كردن آنها به اين سو و آن سو را مي دهد و در قرآن كريم در باره ليّ سر آمده : "لووا رؤسهم : سرشان را با غرور و نخوت و به طرزى عجيب برگرداندند"و عبارت "وَلَا تَلْوُونَ عَلَىٰ أَحَدٍ " كه يعني به كسي توجه نمي كرديد و در باره ليّ زبان آمده : ليّا بالسنتهم و ظاهرا مراد از جمله : يلوون السنتهم اين باشد كه سخنان غير آسماني كه خود آن را جعل مي‌كردند، به لحني مي‌خواندند كه با آن لحن تورات را مي‌خواندند تا وانمود كنند اين سخنان نيز جزء تورات است، با اينكه از تورات نبود يا در عبارت "وَإِن تَلْوُواْ"به اين معنى است كه: آنچه را ديده ايد، موقع به زبان آوردن با چرب زباني طور ديگري جلوه دهيد يا به عبارت ديگر تحريف كنيد)
1139	لَهُ	براي او - براي اوست - فقط براي اوست (اگر ابتداي جمله بيايد)
1140	لَهَا	براي آن (مؤنث) - براي آن(مؤنث)است - فقط براي آن(مؤنث) است (اگر در ابتداي جمله بيايد)
1141	لَهَب	شعله ي آتش
1142	لَهُمْ	براي آنها - براي آنهاست - فقط براي آنهاست(اگر در اول جمله بيايد)
1143	لَهُمَا	براي آن دو - براي آن دواست - فقط براي آن دواست (اگر در اول جمله بيايد)
1144	لَهُنَّ	براي آن زنها - براي آن زنهاست - فقط براي آن زنهاست (اگر در اول جمله بيايد)
1145	لَهْوٌ	هر كار بيهوده و بي‌ارزشي است كه آدمي را از كار مهم و پر ارزش باز بدارد -هر عمل سرگرم كننده‌اي كه انسان را از كاري مهم و حياتي و وظيفه‌اي واجب باز بدارد (وقتي مي‌گويند : الهاه كذا معنايش اين است كه آن كار بيهوده وي را مشغول به خود كرد و از كاري مهمتر بازش داشت و در قرآن كريم آمده : الهيكم التكاثر)
1146	لِي	براي من - براي من است - فقط براي من است (اگر ابتداي جمله بيايد)
1147	لِيَ	براي من - براي من است - فقط براي من است (اگر در اول جمله بيايد)
1148	لْيُؤَدِّ	بايد كه ادا كند - بايد كه باز گرداند(در اصل "لِيُؤَدِّ "(صيغه امر غائب بوده)كه با اضافه شدن واو براي سهولت لام ساكن شده است و از طرفي دال آن نيز به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
1149	لْيُؤْمِن	بايد كه ايمان بياورد(در اصل "لِيُؤْمِن"(صيغه امر غائب بوده)كه با اضافه شدن واو يا فا براي سهولت لام ساكن شده است)

www.takbook.com

1150	لْيُؤْمِنُواْ	باید که ایمان بیاورند(در اصل "لِيُؤْمِنُواْ "(صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن واو براي سهولت لام ساکن شده است. بسیار پیش می آید وقتی که می خواهیم حقیقتی را برای کسی روشن کنیم او قبل از اینکه ما دلائل خود را برای او بیاوریم، تصمیم خود را گرفته که در هر صورت سخن ما را قبول نکند که "تکذیب از قبل" که در عبارت" فَمَا كَانُواْ لِيُؤْمِنُواْ بِمَا كَذَّبُواْ مِن قَبْلُ: پس بنایشان نبود(قصد نداشتند) که ایمان بیاورند به آنچه از قبل تکذیبش کرده بودند " به آن اشاره شده نیز به همین موضوع اشاره دارد. ایمان عبارت است از سکون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چیزي که ایمان به آن تعلق گرفته بنابراین عمل شخص نیز منطبق بر ایمانش می شود حال اگر کسي این هماهنگی عمل با ایمان را نداشته باشد و بر خلاف ایمانش عمل کند، چنین کسي را فاسق گویند، چون کلمه فسق به معناي بیرون شدن است، وقتي مي‌گویند : فسقت التمرة که خرما از پوست خود بیرون شده باشد، که برگشت معنایش بیرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ایمان به پروردگار یعنی اینکه یقین داشته باشی خیر و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
1151	لَيّاً	پیچ و خم دادن (کلمه لي به فتح لام و تشدید یا (ل ي ي)که مصدر فعل مضارع یلوون است در اصل به معناي تابیدن طناب مي باشد و وقتي در مورد سر و یا زبان استعمال شود، معناي غیر طبیعي کردن سر و زبان را مي دهد و در قرآن کریم در باره ليّ سر آمده : "لووا رؤسهم : سرشان را با غرور و نخوت و به طرزی عجیب برگرداندند"و در باره ليّ زبان آمده : ليّا بالسنتهم و ظاهرا مراد از جمله : یلوون السنتهم این باشد که سخنان غیر آسماني که خود آن را جعل مي‌کردند، به لحني مي‌خواندند که با آن لحن تورات را مي‌خواندند تا وانمود کنند این سخنان نیز جزء تورات است، با اینکه از تورات نبود .یا در عبارت "وَإِن تَلْوُواْ أَوْ تُعْرِضُواْ "آنچه را دیده اید، موقع به زبان آوردن با چرب زباني طور دیگري جلوه دهید یا به عبارت دیگر تحریف کنید)
1152	لَيَالٍ	شبها (جمع لیل)
1153	لَيَالِيَ	شبها (جمع لیل)
1154	لْيَأْتِ بِـ	باید که بیاورد (ترکیب لِـ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَـ" بیاید، این لام ساکن مي شود مثل "فَلْيَأْتِ ")
1155	لْيَأْتِكُم بِـ	باید که براي شما بیاورد (ترکیب لِـ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَـ" بیاید، این لام ساکن مي شود مثل "فَلْيَأْتِكُم ")
1156	لْيَأْتِنَا بِـ	باید که براي ما بیاورد (ترکیب لِـ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَـ" بیاید، این لام ساکن مي شود مثل "فَلْيَأْتِنَا ")
1157	لْيَأْتُواْ	باید که بیاورند (ترکیب لِـ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَـ" بیاید، این لام ساکن مي شود مثل "فَلْيَأْتُواْ")
1158	لْيَأْخُذُواْ	باید که بگیرند (ترکیب لِـ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَـ" بیاید، این لام ساکن مي شود مثل "وَلْيَأْخُذُواْ")
1159	لْيَأْكُلْ	باید که بخورد(ترکیب لِـ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَـ" بیاید، این لام ساکن مي شود مثل "فَلْيَأْكُلْ")
1160	لْيَبْكُواْ	باید که بگریند (ترکیب لِـ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَـ" بیاید، این لام ساکن مي شود مثل "وَلْيَبْكُواْ")
1161	لَيْتَ	کاش

www.takbook.com

1162	لْيَتَّقِ	باید که پروا کند(ترکیب لِ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام برای سهولت تلفظ ساکن مي شود مثل "فَلْيَتَّقُواْ ". "لْيَتَّقِ" نیز در اصل "لِيَتَّقِ "، صیغه امر غائب بوده که با اضافه شدن واو براي سهولت تلفظ لام ساکن شده است و از طرفي قاف آن نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است. تقوي:مراقب امر و نهي خدا بودن و تقوي به معناي آن است که انسان خود را از آنچه مي‌ترسد در محفظه‌اي قرار دهد .از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوري از هر عملي است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهي به عبارت دیگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهیز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر یاد پروردگار متعال)
1163	لْيَتَّقُواْ	باید که بپرهیزند-باید که پروا کنند (تقوي:مراقب امر و نهي خدا بودن . ترکیب لِ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام برای سهولت تلفظ ساکن مي شود مثل "فَلْيَتَّقُواْ ".کلمه تقوي به معناي آن است که انسان خود را از آنچه مي‌ترسد در محفظه‌اي قرار دهد .از آنجا که تقوی مخالف فجور است تقوی معادل اجتناب از فجور و دوري از هر عملي است که با کمال نفس منافات داشته باشد که در روایت هم تفسیر شده به ورع و پرهیز از محرمات الهي به عبارت دیگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهی و پرهیز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر یاد پروردگار متعال)
1164	لْيَتَلَطَّفْ	باید که نرمي و محبت نشان دهد(در اصل "لِيَتَلَطَّفْ "(صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن واو براي سهولت لام ساکن شده است از تلطف به معناي اعمال لطف و رفق و اظهار مدارات است، در عبارت "وَلْيَتَلَطَّفْ وَلَا يُشْعِرَنَّ بِكُمْ أَحَداً "منظوراین است که باید این شخص که مي‌فرستید در اعمال نازک کاري و لطف با اهل شهر در رفتن و برگشتن و معامله کردن خیلي سعي کند، تا مبادا خصومتي یا نزاعي واقع شود که نتیجه‌اش این شود که مردم از راز و حال ما سردرآورند)
1165	لَيْتَنَا	کاش ما
1166	لْيَتَنَافَسِ	باید که مسابقه دهند (ترکیب لِ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن مي شود مثل "فَلْيَتَنَافَسِ" . کلمه تنافس به معناي زورآزمایي افراد در ربودن چیزي از دست یکدیگر است، ولي در عبارت "وَفِي ذَ لِکَ فَلْيَتَنَافَسِ ٱلْمُتَنَافِسُونَ " به معناي مسابقه است .از طرفي حرف سین در آن نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1167	لَيْتَنِي	کاش من
1168	لْيَتَوَكَّلِ	باید که توکل کند (ترکیب لِ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن مي شود مثل "فَلْيَتَوَكَّلِ". از طرفي لام آن نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است.توکل یعني اختیار خود را در امري به دیگري(وکیل) بدهد ولازمه اش اطاعت کامل از وکیل است)
1169	لْيَجِدُواْ	باید که بیابند(در اصل "لِيَجِدُواْ"(صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن واو براي سهولت لام ساکن شده است)
1170	لْيَحْذَرِ	باید که حذر کنند (ترکیب لِ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن مي شود مثل "فَلْيَحْذَرِ " حرف را در این کلمه نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1171	لْيَحْكُمْ	باید که حکم کنند(در اصل "لِيَحْكُمْ"(صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن واو براي سهولت لام ساکن شده است،حُکم به معنی فرمان محکم ونافذ واستوار، بریدن نزاع به وسیله قضا یا قضاوت برای پایان دادن به اختلافات است و درعباراتي نظیر "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْماً وَعِلْماً "و"ءَاتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيّاً "و"رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً "، علم به معارف حقه الهي و کشف حقایقي که در پرده غیب و از نظر عادي پنهان است، مي‌باشد)

www.takbook.com

1172	لْيَخْشَ	باید که بترسد(ازخشیت به معناي تاثر قلبي است از چیزي که انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تاثري که همراه با اهمیت باشد، یعني آن امر در نظر انسان امري عظیم و خطري بزرگ جلوه کند .ترکیب لِ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن مي شود مثل "وَلْيَخْشَ " حرف "ش" در این کلمه نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1173	لْيَدْعُ	باید که صدا بزند- باید که بخواند(در اصل "لِيَدْعُ"(صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن فا براي سهولت لام ساکن شده است)
1174	لْيَذُوقُوهُ	باید آن را بچشند (ترکیب لِ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن مي شود مثل "فَلْيَذُوقُوهُ ")
1175	لْيَرْتَقُواْ	باید که بالا روند (ترکیب لِ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن مي شود مثل "فَلْيَرْتَقُواْ ".کلمه اسباب به معناي پله‌ها و راههایي است که به وسیله آن به آسمانها صعود مي‌کنند و ممکن است مراد از ارتقاء اسباب در عبارت "فَلْيَرْتَقُواْ فِي ٱلْأَسْبَابِ"حیله‌ها و وسیله‌هایي باشد که به خیال خود با تمسك به آنها از خداوند بي نیاز مي گردند)
1176	لَيْسَ	نیست
1177	لْيَسْأَلُواْ	باید که بخواهند(در اصل "لِيَسْأَلُواْ"(صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن واوبراي سهولت لام ساکن شده است. اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
1178	لَيْسَتِ	نیست (حرف تاي آن به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1179	لِيَسْتَأْذِنكُمُ	باید که از شما اجازه بگیرند (ترکیب لِ با فعل مضارع فعل امر مي سازد. حرف میم آن هم به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1180	لْيَسْتَأْذِنُواْ	باید که اجازه بگیرند (ترکیب لِ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن مي شود مثل "فَلْيَسْتَأْذِنُواْ ")
1181	لْيَسْتَجِيبُواْ	باید که به جدّ وجهد اجابت کنند (ترکیب لِ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن مي شود مثل "فَلْيَسْتَجِيبُواْ")
1182	لْيَسْتَعْفِفِ	باید که به شدت خودداري کند(در اصل "لِيَسْتَعْفِفْ"(صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن واو براي سهولت لام ساکن شده است. حرف فا نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته است)
1183	لْيَسْتَعْفِفْ	باید که به جدّ وجهد عفت ورزد - باید که به جدّ و جهد خودداري کند(ترکیب لِ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن مي شود مثل "فَلْيَسْتَعْفِفْ")
1184	لَيْسُواْ	نیستند
1185	لْيَشْهَدْ	باید که مشاهده کند (در اصل "لِيَشْهَدْ"(صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن واو براي سهولت لام ساکن شده است)
1186	لْيَصْفَحُواْ	باید که از مجازات درگذرند(در اصل "لِيَصْفَحُواْ"(صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن واو براي سهولت لام ساکن شده است)
1187	لْيُصَلُّواْ	باید که نماز بخوانند(در اصل "لِيُصَلُّواْ"(صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن فا براي سهولت لام ساکن شده است)

www.takbook.com

1188	لْيَصُمْهُ	باید که آن را روزه بگیرد(ترکیب لِ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن مي شود مثل "فَلْتَقُمْ".صوم در اصل به معناي خودداري از عمل است، مثلا صوم از خوردن و صوم از نوشیدن و از جماع و از سخن گفتن و راه رفتن و امثال آن، به معناي خودداري از انجام آنها است و چه بسا در معناي آن این قید را اضافه کرده باشند، که به معناي خودداري از خصوص کارهائي است که دل آدمي مشتاق آن باشد و اشتهاي آن را داشته باشد . لیکن بعدها در شرع در خصوص خودداري از کارهاي معیني استعمال شده و آن هم خودداري از طلوع فجر تا مغرب و توأم با نیت است)
1189	لْيَضْحَكُواْ	باید که بخندند (ترکیب لِ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن مي شود مثل "فَلْيَضْحَكُواْ ")
1190	لْيَضْرِبْنَ	باید که بیندازند (در اصل "لِيَضْرِبْنَ"(صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن واو براي سهولت لام ساکن شده است)
1191	لْيَطَّوَّفُواْ	باید که طواف کنند(در اصل "لِيَطَّوَّفُواْ "(صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن واو براي سهولت لام ساکن شده است. معناي طواف کردن، دور چیزي گردش کردن است، که از یک نقطه نسبت به آن چیز شروع شود و به همان نقطه برگردد لذا معناي طواف در عبارت "وَلْيَطَّوَّفُواْ بِـٱلْبَيْتِ ٱلْعَتِيقِ " فقط دور زدن اطراف کعبه نیست وشامل سعي صفا و مروه نیز مي گردد)
1192	لْيَعْبُدُواْ	باید که عبادت کنند(ترکیب لِ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن مي شود مثل "فَلْيَعْبُدُواْ".عبادت و اطاعت و بندگی مي کنیم (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت یعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
1193	لْيَعْفُواْ	باید که عفو کنند - باید که درگذرند - باید که گذشت کنند(کلمه عفو به معنی محو کردن اثر چیزی است وقتی پروردگار بنده اش را عفو می کند یعنی با او طوری برخورد می کند گویی اصلاً گناهی انجام نداده است و بنا به روایت حتی یاد و خاطره آن گناه را از ذهن او نیز پاک می کند است و اصل در معنی کلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به این دارد که گناه و خطایش را از دیگران می پوشاند و آبرویش را نمی برد.ترکیب لِ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن مي شود مثل "وَلْيَعْفُواْ")
1194	لْيَعْلَمَ	باید که معلوم و مشخص کند (در اصل "لِيَعْلَمَ "(صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن واو براي سهولت لام ساکن شده است)
1195	لْيَعْمَلْ	باید که انجام دهد(ترکیب لِ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن مي شود مثل "فَلْيَعْمَلْ")
1196	لْيَعْمَلِ	باید که انجام دهد(ترکیب لِ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن مي شود مثل "فَلْيَعْمَلِ"حرکت گرفتن حرف لام نیز به دلیل تقارنش با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد مي باشد)
1197	لْيَفْرَحُواْ	باید که شاد شوند (ترکیب لِ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن مي شود مثل "فَلْيَفْرَحُواْ ")

www.takbook.com

1198	لْيُقَاتِلْ	باید که بجنگند (در اصل "لِيُقَاتِلْ "(صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن فا براي سهولت لام ساکن شده است. یکی از معانی که باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشارکت درانجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
1199	لْيَقْضُواْ	باید که برطرف کنند- باید که پایان دهد(در اصل "لِيَقْضُواْ "(صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن ثمَّ براي سهولت لام ساکن شده است. درعبارت "ثُمَّ لْيَقْضُواْ تَفَثَهُمْ " قضاي تفث به معناي زایل کردن هر چیزي است که به خاطر احرام در بدن پیدا شده ، مانند ناخن ، مو و امثال آن . و قضاي تفث ، کنایه است از بیرون شدن از احرام چون با چیدن مو یا تاخن از احرام بیرون می آیند.اصل در کلمه قضاء به معناي حکم است ولی از آنجا که صدور یک حکم به منزله ي پایان مراحل یک دادرسي است این کلمه معني خاتمه دادن و تحقق دادن نیز مي دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِـٱلْقُرْءَانِ مِن قَبْلِ أَن يُقْضَيٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پیش از آنکه وحي کردن قرآن بر تو پایان گیرد در خواندنش شتاب مکن یا عبارت "لِّيَقْضِيَ ٱللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً" :تا محقق کند کاری را که انجام شده بود(آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است که باید آن را انجام شده فرض نمود))
1200	لْيَقْطَعْ	باید که قطع کند - باید که خفه کند (ترکیب لِ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن مي شود مثل "ثُمَّ لْيَقْطَعْ". کلمه قطع به معناي بریدن و از جمله معاني آن اختناق است و گویا از این باب اختناق را قطع مي‌گویند که مستلزم قطع نفس است)
1201	لْيَقُولُواْ	باید که بگویند (ترکیب لِ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن مي شود مثل "وَلْيَقُولُواْ")
1202	لْيَكْتُبْ	باید که بنویسد(ترکیب لِ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن مي شود مثل "فَلْيَكْتُبْ")
1203	لْيَكْفُرْ	کافر شود (ترکیب لِ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن مي شود مثل "فَلْيَكْفُرْ". کلمه کفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همین در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي کشاورزان است از این جهت که دانه را در خاک پنهان مي کنندا ز این رو هرکسي که ربوبیت یا نعمتهاي خداي تعالي را انکار کند و فرامینش را نادیده بگیرد و بر آنها سرپوش بگذارد نیز کافر نامیده مي شود)
1204	لْيَكُونُواْ	باید که باشند (ترکیب لِ با فعل مضارع نیز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" یا "فَ" بیاید، این لام ساکن مي شود مثل "فَلْيَكُونُواْ ")
1205	لَيْلَ	شب
1206	لَيْلَةَ	شب
1207	لْيُلْقِهِ	باید که اورا بیندازد(در اصل "لِيُلْقِهِ"(صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن فا براي سهولت لام ساکن شده است)
1208	لَيْلَهَا	شب آن
1209	لْيَمْدُدْ	مدد کند - بکشد (در اصل "لِيَمْدُدْ"(صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن واو یا فا براي سهولت لام ساکن شده است .کلمه مد و امداد به یک معنا است، لیکن امداد بیشتر در موارد خوشایند آمده و مد بیشتر در مکروه استعمال شده است. عبارت "فَلْيَمْدُدْ بِسَبَبٍ إِلَي ٱلسَّمَاءِ " به این معني است که طنابي از سقف آویزان کند)
1210	لْيُمْلِلِ	باید که املا کند (بگوید تا بنویسند،در اصل "لِيُمْلِلِ"(صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن واو براي سهولت لام ساکن شده است .لام آخر نیز به دلیل تقارن با حرف ساکن یا تشدید دار کلمه بعد حرکت گرفته)
1211	لْيُمْلِلْ	باید که املا کند (بگوید تا بنویسند،در اصل "لِيُمْلِلِ"(صیغه امر غائب بوده)که با اضافه شدن واو براي سهولت لام ساکن شده است)

www.takbook.com

1212	لَيِّناً	نرم و ملايم
1213	لِينَةٍ	درخت خرماي خرّم و پر بار از هر نوع خرما كه باشد
1214	لْيَنظُرِ	بايد كه ببيند (تركيب لِ با فعل مضارع نيز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" يا "فَ" بيايد، اين لام ساكن مي شود مثل "فَلْيَنظُر"حرف "ر" نيز به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته)
1215	لْيَنظُرْ	بايد كه ببيند (در اصل "لِيَنظُرْ "(صيغه امر غائب بوده)كه با اضافه شدن فا براي سهولت لام ساكن شده است)
1216	لْيُنفِقْ	بايد كه انفاق كند - بايد كه هزينه كند (تركيب لِ با فعل مضارع نيز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل ا آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" يا "فَ" بيايد، اين لام ساكن مي شود مثل "فَلْيُنفِقْ". انفاق : بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران)
1217	لْيُوفُواْ	بايد كه وفا كنند (تركيب لِ با فعل مضارع نيز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ"،"ثُمَّ" يا "فَ" بيايد، اين لام ساكن مي شود مثل "وَلْيُوفُواْ")

www.takbook.com

فهرست	کلمه	ترجمه
1	مُؤْتَفِكَاتِ	زیر و رو کننده ها (بعضي از مفسرين گفته‌اند : مؤتفكه عبارت است از قراء و آباديهاي قوم لوط كه اهل خود را ائتفاک کرد، يعني زير و رو كرد كه روايتی از امام صادق عليه السلام نيز آن را تأييد می كند احتمال هم داده اند كه مراد از مؤتفكة علاوه بر آباديهای قوم لوط شامل تمامي قريه هايي باشد كه سكنه آنها در تاريخ بشريت دچار عذاب شده و منقرض شدند و خرابه هاي آن قريه ها و علامتهايي از آنها به جاي مانده .سرزمين مؤتفكات كه عبارت بودند از شهر سدوم و شهرهاي اطراف آن،كه گفته شده چهار شهر بوده : 1 - سدوم 2 - عموره 3 - صوغر 4 - صبوييم). در سپتامبر ۲۰۲۱ نتیجه تحقیقاتی در دانشگاه کالیفرنیا(سانتا باربارا)، منتشر شد که نشان می‌دهد در ۱۶۵۰ پیش از میلاد (حدود ۳۶۰۰ سال پیش)، انفجار یک شهاب سنگ، تل الحمام(محوطه ای باستانی در نزدیکی دهانه رود اردن) را نابود کرده است. تجزیه و تحلیل شواهد برجای مانده در ویرانه‌های تپه باستانی تل الحمام، نشان می‌دهد یک شهاب سنگ به عرض تقریباً ۵۰ متر در ارتفاع ۴ کیلومتر بالاتر از سطح زمین منفجر شده است و پس از یک نور خیره کننده، موجی از گرمای ۲۰۰۰ درجه ایجاد کرده است. قدرت تخریب این انفجار حدود ۱۰۰۰ بار حرارت ایجاد شده به اندازه ای بوده که بلافاصله بدنه های چوبی خانه ها را سوزانده، اشیاء فلزی مانند شمشیر، نیزه و حتی سازه های سفالی و آجری را ذوب کرده و با پاشیدن آب بحرالمیت(شورترین دریاچه جهان) به روی آن سرزمین باعث شده تا ۶۰۰ سال آن منطقه بدون سکنه و به‌صورت شوره زار باقی بماند. در سطح شهر، یک لایه متشکل از کربن و خاکستر به ضخامت یک و نیم متر وجود دارد که تحت فشار ۵ الی ۱۰ گیگا پاسکال در آن دانه های ریز کوارتز شکل‌گرفته، با توجه به این که بعضی از موادی که در این محل ذوب شده اند، برای ذوب‌شدن به دمای ۱۵۰۰ تا ۲۵۰۰ درجه سانتی گراد نیاز دارند دانشمندان بر این باورند که دما در آن منطقه از ۲۰۰۰ درجه سانتیگراد فراتر رفته است. این شواهد صحت این نظریه که تل الحمام همان محل شهر باستانی سَدوم، شهر قوم لوط که در تورات به آن اشاره شده است، می باشد را قوّت می بخشد. پس از وقوع یک انفجار به دلیل بالاتر بودن سرعت نور نسبت به صوت، ابتدا نور آن مشاهده می گردد سپس صدای آن شنیده می شود و در آخر گرما و مواد حاصل از انفجار به مناطق دورتر از مرکز انفجار می رسد. گناه قوم لوط(لواط) به حدی بزرگ و زشت بود که بنا به آیات قرآن کریم با چهار عذاب پی در پی در هم کوبیده شدند و این چنین عذاب شدنی در میان اقوامی که مستحق عذاب شدند، منحصر به فرد است به این ترتیب که ابتدا کور شدند بعد از آن دچار صیحه(صداي هولناک و بسیاربلند) آسمانی شدند سپس شهرشان زیر و رو شد و در آخر بر آنان باران سنگ بارید که در این آیه دو عذاب آخر این قوم آورده شده است بنا به روایت هر کس گناه این قوم را تکرار کند(مانند همجنس بازان) و توبه نکند با این قوم محشور و در عذابشان شریک می شود. از آنجایی که نور خیره کننده حاصل از انفجار شهاب سنگ باعث کوری اهالی شهر و صدای انفجار یا همان صیحه موجب مرگ آنان شده و مواد حاصل از انفجار زیر و رو شدن شهر و باریدن سنگ گدازه بر آن را به دنبال داشته است، این کشفیات با متن قرآن کریم در مورد عذابهای چهار گانه قوم لوط هماهنگی دارد)
2	مُؤْتَفِكَةَ	زیر و رو کننده (بعضي از مفسرين گفته‌اند : مؤتفكه عبارت است از قراء و آباديهاي قوم لوط كه اهل خود را ائتفاک کرد، يعني زير و رو كرد كه روايتی از امام صادق عليه السلام نيز آن را تأييد می كند احتمال هم داده اند كه مراد از مؤتفكة علاوه بر آباديهای قوم لوط شامل تمامي قريه هايي باشد كه سكنه آنها در تاريخ بشريت دچار عذاب شده و منقرض شدند و خرابه هاي آن قريه ها و علامتهايي از آنها به جاي مانده .سرزمين مؤتفكات كه عبارت بودند از شهر سدوم و شهرهاي اطراف آن،كه گفته شده چهار شهر بوده : 1 - سدوم 2 - عموره 3 - صوغر 4 - صبوييم)
3	مُؤْتُونَ	پرداخت كنندگان - دهندگان
4	مُؤَجَّلًا	مدت دار- موعد دار (اسم مفعول از كلمه أجل به معناي غايت و نهايتي است كه زمان دين و يا هر چيز ديگري بدان منتهي مي‌گردد، گاهي هم اطلاق مي‌شود به مجموع زمان دين، نه آخر آن، ولي استعمالش غالبا در همان معناي اول است)

www.takbook.com

5	مُؤَذِّنٌ	اعلام كننده(امام رضا عليه السلام در مورد عبارت"فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَن لَّعْنَةُ ٱللَّهِ عَلَى ٱلظَّالِمِينَ" فرمودند:"ن مؤذن امير المؤمنين عليه السلام است". حاكم حسكانى از علماى اهل تسنن و حنفى مذهب نيز در كتاب خود شواهد التنزيل از ابن عباس نقل كرده"براي علي عليه السلام در قرآن كريم اسمائي هست كه مردم معناي آن را نمي‌دانند ، از آن جمله مؤذن است در آيه شريفه "فاذن مؤذن بينهم"، حضرت ندا خواهد داد : "الا لعنة الله علي الذين كذبوا بولايتي و استخفوا بحقي : لعنت پروردگار بر كساني كه ولايت مرا تكذيب نموده و حق مرا سبک شمردند")
6	مُؤْصَدَةٌ	سرپوشيده - سر بسته (عبارت "إِنَّهَا عَلَيْهِم مُّؤْصَدَةٌ"يعني آتش بر آنان منطبق است، به اين معنا كه از آنان احدي بيرون آتش نمي‌ماند، و از داخل آن نجات نمي‌يابد)
7	مُؤَلَّفَةِ	پيوند داده شده - الفت داده شده (مقصود از مؤلفة قلوبهم كساني هستند كه با دادن سهمي از زكات به ايشان، دلهايشان به طرف اسلام متمايل مي‌شود و به تدريج به اسلام درمي‌آيند و يا اگر مسلمان نمي‌شوند، مسلمانان را در دفع دشمن كمک مي‌كنند و يا در برآوردن پاره اي از حوائج ديني كاري صورت مي‌دهند. به فرموده امام باقر عليه السلام پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم از غنائم جنگ حنين به عنوان "ٱلْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ" به برخی از رؤسای قبائل هدایایی داد تا دلشان را به دست آورد و همین طور هم شد آنها سال آینده دو برابر چیزی را که گرفته بودند، باز گرداندند و بسیاری از مردم قبایلشان نیز به پیروی از رئیس قبیله مسلمان شدند)
8	مُؤْمِنُ	مؤمن -آن كس كه يقين و باور دارد- با ايمان - كسي كه امنيت بدهد، ودر امان خود حفظ كند -امنيت دهنده - كسی كه يقين دارند خير و صلاحش در عمل به دستورات الهی است(كلمه "مؤمن" در اصل اسم فاعل به معنی امنيت دهنده می باشد اگر به عنوان صفت خدايتعالی به كار رود به اين جهت اشاره دارد كه امنيت دهنده واقعی خداوند است اما در مورد ديگران به اين موضوع اشاره دارد كه آن شخص از اين جهت كه خود را ملزم به اجرای دستورات الهی كرده با زبان حال به ديگران در مورد خود اطمينان خاطر می دهد كه از شر او در امانند. عبارت "وَمَا أَنتَ بِمُؤْمِنٍ لَّنَا " يعنی : "و تو به ما يقين و باور نداری")
9	مُؤْمِنَاتِ	مؤمنان - زنان با ايمان - زنانی كه يقين دارند خير و صلاحشان در عمل به دستورات الهی است(كلمه "مؤمن" در اصل اسم فاعل به معنی امنيت دهنده می باشد اگر به عنوان صفت خدايتعالی به كار رود به اين جهت اشاره دارد كه امنيت دهنده واقعی خداوند است اما در مورد ديگران به اين موضوع اشاره دارد كه آن شخص از اين جهت كه خود را ملزم به اجرای دستورات الهی كرده با زبان حال به ديگران در مورد خود اطمينان خاطر می دهد كه از شر او در امانند)
10	مُؤْمِنَةً	زن مؤمن - زن با ايمان - زنی كه يقين دارند خير و صلاحش در عمل به دستورات الهی است(كلمه "مؤمن" در اصل اسم فاعل به معنی امنيت دهنده می باشد اگر به عنوان صفت خدايتعالی به كار رود به اين جهت اشاره دارد كه امنيت دهنده واقعی خداوند است اما در مورد ديگران به اين موضوع اشاره دارد كه آن شخص از اين جهت كه خود را ملزم به اجرای دستورات الهی كرده با زبان حال به ديگران در مورد خود اطمينان خاطر می دهد كه از شر او در امانند)
11	مُؤْمِنُونَ	مؤمنان - با ايمانان - كسانی كه يقين دارند خير و صلاحشان در عمل به دستورات الهی است(كلمه "مؤمن" در اصل اسم فاعل به معنی امنيت دهنده می باشد اگر به عنوان صفت خدايتعالی به كار رود به اين جهت اشاره دارد كه امنيت دهنده واقعی خداوند است اما در مورد ديگران به اين موضوع اشاره دارد كه آن شخص از اين جهت كه خود را ملزم به اجرای دستورات الهی كرده با زبان حال به ديگران در مورد خود اطمينان خاطر می دهد كه از شر او در امانند)
12	مُؤْمِنِينَ	مؤمنان - با ايمانان- آن كسانی كه يقين و باور دارند - كسانی كه يقين دارند خير و صلاحشان در عمل به دستورات الهی است(كلمه "مؤمن" در اصل اسم فاعل به معنی امنيت دهنده می باشد اگر به عنوان صفت خدايتعالی به كار رود به اين جهت اشاره دارد كه امنيت دهنده واقعی خداوند است اما در مورد ديگران به اين موضوع اشاره دارد كه آن شخص از اين جهت كه خود را ملزم به اجرای دستورات الهی كرده با زبان حال به ديگران در مورد خود اطمينان خاطر می دهد كه از شر او در امانند)
13	مَثَابِ	بازگشت من (مخفف مثابي)
14	مَثَابٍ	بازگشت

www.takbook.com

15	مَئَارِبُ	احتياجات (جمع مأربه است، كه راء آن با هر سه حركت فتحه، كسره و ضمه خوانده مي‌شود و به معناي احتياج است و مراد از اينكه حضرت موسي در تعريف از عصايش به پروردگار متعال عرض كرد: مرا در آن مئاربي (حوائجي) ديگر است، اين است كه اين عصا حوائجي ديگرنيز از من برطرف مي كند و فايده هاي ديگري هم دارد)
16	مِئَةٌ	صد(100)
17	مِئَتَيْنِ	دويست (200)
18	مَا	نيست، نه (مانند:مَا هَـٰذَا بَشَراً:اين بشر نيست) با همه ي (مانند :ضَاقَتْ عَلَيْكُمُ ٱلْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ :زمين با همه ي فراخيش بر آنان تنگ شد) تا وقتي كه(مانند "وَأَوْصَانِي بِـٱلصَّلَوٰةِ وَٱلزَّكَوٰةِ مَا دُمْتُ حَيّاً :مرا سفارش كرده به نماز و زكات تا وقتي كه زنده ام"، "فَمَا ٱسْتَقَامُواْ لَكُمْ فَـٱسْتَقِيمُواْ لَهُمْ :پس تا وقتي آنان براى شما باجديت پايدار ماندند پس شما براى آنها با جديت پايبند باشيد(تا زمانى كه آنان به عهدشان عمل مى نمايند شما هم به آن پيمان پايبند باشيد)" چيست؟(مانند:قَالُواْ وَمَا ٱلرَّحْمَـٰنُ :گفتند كه رحمن چيست؟) چه؟(مَا تَعْبُدُونَ :چه مي پرستيد؟) آنچه – هرآنچه – هرچه - هر- چيزى كه(مانند:"رَبُّ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا : پروردگار آسمانها و زمين و هرچه ميان آن دواست" ، "وَمَا بِكُم مِّن نِّعْمَةٍ فَمِنَ ٱللَّهِ: و هر نعمتى در مورد شما در واقع از جانب الله است") عجب، چقدر!(مانند:قُتِلَ ٱلْإِنسَانُ مَا أَكْفَرَهُ: كشته باد انسان چقدر ناسپاس است) منفي كننده فعل مضارع وماضي(مانند:مَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ ٱللَّهِ مِن شَيْءٍ :از جانب خدا براي تو مالك چيزي نيستم) كه - آن كه("إِن طَلَّقْتُمُ ٱلنِّسَاءَ مَا لَمْ تَمَسُّوهُنَّ: اگر آن زنانى را طلاق داديد كه به آنها دست نزده و نمى زنيد(كنايه از اينكه با آن زنان آميزش نكرده ايد به جهت رعايت عفت كلام)"،"وَلَا عَلَي ٱلَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ: و نه بر كسانى كه وقتى نزدت مى آيند كه وسيله سفر به آنان بدهى". "مِن بَعْدِ مَا ظُلِمُواْ: از بعد آن كه ظلم شدند") گاهي زائد است و فقط آهنگ كلام را زيباتر مى كند(مانند : "وَإِمَّا يَنزَغَنَّكَ مِنَ ٱلشَّيْطَانِ نَزْغٌ: و اگر آشوبى از جانب شيطان تو را تحريک كند". "ما" در " لَّمَّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ" فقط بين دو لام تأكيد و سوگند فاصله انداخته و به ترجمه چيزى اضافه نمى كند) دليل(مانند: "قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ ٱلْمُسْتَقِيمَ: گفت پس به دليل اينكه گمراهم كردى(از شدت تكبر خودش را باعث پايين آمدن مقامش نمى دانست و آن را فريب پروردگار خواند) سوگند كه به يقين براى آنان بر راه مستقيمت مى نشينم(كنايه از اينكه راه مستقيم را بند مى آورم)")
19	مَا ٱتَّخَذُوهُمْ	آنها را نگرفتند(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
20	مَا ٱخْتَلَفَ	اختلاف نكرد
21	مَا ٱخْتَلَفُواْ	اختلاف نكردند
22	مَا ٱسْتَجَابُواْ	استجابت نمي كنند

www.takbook.com

23	مَا ٱسْتَطَاعُواْ	قدرت و توانايي نداشتند
24	مَا ٱسْتَكَانُواْ	خاضع و فروتن نشد- سر تسليم فرود نياوردند
25	مَا ٱسْطَاعُواْ	نتوانستند
26	مَا ٱعْتَدَيْنَا	تعدي و تجاوز نكرديم (از مصدر اعتدا به معني بيرون شدن از حد است.عدو به معناي تجاوز و ضد التيام است كه اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمني را معنا مي دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معناي دويدن می دهد و اگردر مورد اخلال در عدالت در معامله استفاده گردد معناي عدوان و ظلم را مي دهد و به اين معنا در آيه فيسبوا الله عدوا به غير علم آمده و اگر نسبت به اجزاي زمين و محل نشستن ملاحظه شود معناي ناهمواري را مي دهد)
27	مَا ٱقْتَتَلَ	نمي جنگيد
28	مَا ٱقْتَتَلُواْ	نمي جنگيدند (با يكديگر)
29	مَا ءَامَنَ	ايمان نياورد (ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش می شود حال اگر كسي اين هماهنگی عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنی اينكه يقين داشته باشی خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
30	مَا ءَامَنَتْ	ايمان نياورد (مؤنث) (ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش می شود حال اگر كسي اين هماهنگی عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنی اينكه يقين داشته باشی خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
31	مَا أُبَرِّئُ	تبرئه نمي كنم
32	مَا أَبْقَيٰ	باقي نگذاشت
33	مَا أَتَاهُم	نزدشان نيامد
34	مَا أَتَي	نيامد
35	مَا أَخْلَفْنَا	خلف وعده نكرديم - تخلف نكرديم
36	مَا أَدْرَاكَ	تو درک نمی کنی؟(چون به واقعيت حتمی اشاره كرده به شكل ماضی آمده ولی مضارع ترجمه می شود. از "درک" به معنی رسيدن و پيوستن چيزی به آنچه در تعقيب آن بوده است)

www.takbook.com

37	مَا أَدْرِي	نمي دانم
38	مَا أَرْسَلْنَا	نفرستاديم
39	مَا أَرْسَلْنَاکَ	تو را نفرستاديم
40	مَا أُرْسِلُواْ	فرستاده نشدند
41	مَا أُرِيدُ	نمي خواهم
42	مَا أُرِيكُمْ	به شما ارائه نمي كنم
43	مَا أَسْأَلُكُمْ	از شما نمي خواهم - از شما در خواست نمي كنم (اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن كسی كه دارای شعور است حال اين طلب كردن می تواند طلب پاسخ برای يک پرسش باشد يا طلب مالی برای رفع يک حاجت)
44	مَا أَشْرَكْنَا	شريک قرارنمي داديم
45	مَا أَشْرَكُواْ	شريک قرارنمي دادند - شرك نمي آوردند
46	مَا أَشْهَدتُّهُمْ	آنان را شاهد نگرفتم
47	مَا أَشْهَدتُّهُمْ	آنان را شاهد نگرفتم
48	مَا أَصَابَ	نرسيد - واقع نشد (كلمه مصيبت به معناي واقعه و حادثه‌اي است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تير به هدف منشا گرفته،هم شامل اصابه حوادث خير مي‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولي استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه مصيبت اطلاق شود بلاء و گرفتاري به ذهن می رسد)
49	مَا أَصْبَرَهُمْ	چقدر تحمل دارند
50	مَا أَضَلَّنَا	ما را گمراه نكردند
51	مَا أَطْغَيْتُهُ	اورا به طغيان وا نداشتم (طغيان : به عدالت و انصاف رفتار نكردن)
52	مَا أَظُنُّ	گمان نمي كنم
53	مَا أَغْنَتْ	نيازي برطرف نكرد (به درد نخورد)

www.takbook.com

54	مَا أَغْنَتْ	بي نياز نكرد
55	مَا أَغْنَىٰ	نيازي برطرف نكرد (به درد نخورد)
56	مَا أُغْنِي	بي نياز نمي كنم
57	مَا أَكْفَرَهُ	چه او را كافر و ناسپاس كرده است
58	مَا أَلَتْنَاهُم	چيزي از آنان نمي كاهيم كلمه ألتناهم از ماده لوت است كه به معناي نقص است، ماضي ثلاثي مجردش لات و باب افعالش ألات مي‌شود، پس معناي ما التناهم در عبارت "وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُم بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلَتْنَاهُم مِّنْ عَمَلِهِم مِّن شَيْءٍ "اين است كه ما با الحاق ذريه مؤمنين به مؤمنين، چيزي از عمل خود آنان ناقص نمي‌كنيم)
59	مَا أَلَّفَتْ	الفت نمي انداختي - پيوند نمي دادي
60	مَا أَلَّفَتْ	ألفت نمي گرفت
61	مَا أُمِرُواْ	امر نشدند - دستور داده نشدند
62	مَا أَمْلِكُ	مالک نمي شوم
63	مَا أَنَاْ	نيستم
64	مَا أَنتَ	نيستي
65	مَا أَنتُمْ	نيستيد
66	مَا أُنذِرَ	بيم داده نشده
67	مَا أَنزَلَ	نازل نكرد - فرو نفرستاد
68	مَا أُنزِلَتِ	نازل نشد -فرو فرستاده نشد (در اصل "مَا أُنزِلَتْ"بوده كه حرف تاء آن به دليل تقارن با حرف ساكن وتشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
69	مَا أَنزَلْنَا	نازل نكرديم
70	مَا أَنسَانِيهُ	مرا به فراموش كردن آن وا نداشت
71	مَا أَهْدِيكُمْ	شما را هدايت نمي كنم (اصل در معنای اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی كه باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
72	مَا أَهْلَكْنَا	هلاك نكرديم

www.takbook.com

73	مَا بَدَّلُواْ	تبديل نكردند - تغيير ندادند
74	مَا بَكَتْ	گريه نكرد
75	مَا بَلَّغْتَ	نرساندي
76	مَا بَلَغُواْ	نرسيدند
77	مَا تَأْتِينَا بِـــ	نزد ما نمي آوري
78	مَا تَأْتِيهِم	نزدشان نيامد
79	مَا تَبِعُواْ	پيروي نمي كنند
80	مَا تَتْلُواْ	تلاوت نمي كني - نمي خواني (تلاوت همانطور كه برخواندن الفاظ اطلاق مي‌شود، بر القاء معاني آن الفاظ نيز اطلاق مي‌گردد و القاء يک معنی به اين مفهوم است كه كسی آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگری بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و می تواند از طريق يک ارتباط ذهنی صورت بگيرد. از امام صادق (عليه‌السلام) روايت شده كه در مورد عبارت "الذين آتيناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند : "آيات آنرا شمرده شمرده مي‌خوانند و در معناي آن تدبر نموده، به احكامش عمل ميكنند و به وعده‌هايش اميد مي‌بندند و از تهديدهايش مي‌هراسند و از داستانهايش عبرت مي‌گيرند، اوامرش را به كار بسته، نواهيش را اجتناب مي‌كنند و به خدا سوگند، معناي حق تلاوت اين است، نه اينكه تنها آياتش را حفظ كنند و حروفش را درس بگيرند و سوره‌هايش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند كه مثلا فلان سوره ده‌يكش چند آيه و پنجيكش چند است . و بسيار كساني كه حروف آن را كاملا از مخرج اداء ميكنند، ولي حدود آن را ضايع ميگذارند، بلكه تلاوت به معناي تدبر در آيات آن و عمل به احكام آنست، همچنانكه پروردگار متعال فرموده :"كتاب أنزلناه اليک مبارک، ليدبروا آياته"، كتابي است مبارک كه بتو نازل كرديم، تا در آياتش تدبر كنند."و درجای ديگر فرمودند: يعني وقتي به آيات راجع به بهشت و دوزخش ميرسند مي‌ايستند و فكر ميكنند." بار ديگر حضرت در مورد اين آيه فرمودند: "اينان كه قرآن را به حق تلاوتش تلاوت ميكنند، امامان امتند")
81	مَا تُجْزَوْنَ	جزا داده نمي شويد
82	مَا تَحْمِلُ	باردار نمي شود - حامله نمي شود
83	مَا تَدْرِي	نمي داند(مؤنث)
84	مَا تَذَرُ	رها نمي كند - از قلم نمي اندازد - وا نمي گذارد
85	مَا تَرَكَ	وا نمي گذاشت - رها نمي كرد
86	مَا تَرَيٰ	نمي بيني
87	مَا تُرِيدُ	نمي خواهي

www.takbook.com

88	مَا تَزِيدُونَنِي	بر من نميافزاييد
89	مَا تَسْأَلُهُمْ	از آنان نمي خواهي - از آنان طلب و درخواست نمی کنی(اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
90	مَا تَسْبِقُ	جلو نمي زند - پيش نمي افتد
91	مَا تَسْتَطِيعُونَ	نمي توانند
92	مَا تَسْقُطُ	نمي افتد
93	مَا تَشَاؤُونَ	نمي خواهيد
94	مَا تُغْنِ	سودي نمي بخشد - بي نياز نمي كند
95	مَا تُغْنِي	سودي نميبخشد - بي نياز نمي كند - نيازی را رفع نمی کند
96	مَا تَفَرَّقَ	جدا ومتفرق نشد
97	مَا تَفَرَّقُواْ	جدا ومتفرق نشدند
98	مَا تُقُبِّلَ	قبول نمي شود
99	مَا تَكُونُ	نميباشي
100	مَا تَلَبَّثُواْ	درنگ نمي كنند (كلمه لبث به معناي مكث و باقي ماندن در جائي يا در حالي است)
101	مَا تَلَوْتُهُ	آن را نمي خواندم - آن را تلاوت نمي كردم (تلاوت همانطور كه برخواندن الفاظ اطلاق مي‌شود، بر القاء معاني آن الفاظ نيز اطلاق مي‌گردد و القاء يک معنی به اين مفهوم است كه كسی آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگری بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و می تواند از طريق يک ارتباط ذهنی صورت بگيرد. از امام صادق (عليه‌السلام) روايت شده كه در مورد عبارت "الذين آتيناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند : "آيات آنرا شمرده شمرده مي‌خوانند و در معناي آن تدبر نموده، به احكامش عمل ميكنند و به وعده‌هايش اميد مي‌بندند و از تهديدهايش مي‌هراسند و از داستانهايش عبرت مي‌گيرند، اوامرش را به كار بسته، نواهيش را اجتناب مي‌كنند

www.takbook.com

101	ما تلوته	و به خدا سوگند، معناي حق تلاوت اين است، نه اينكه تنها آياتش را حفظ كنند و حروفش را درس بگيرند و سوره‌هايش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند كه مثلا فلان سوره ده‌يكش چند آيه و پنجيكش چند است . و بسيار كساني كه حروف آن را كاملا از مخرج اداء ميكنند، ولي حدود آن را ضايع ميگذارند، بلكه تلاوت به معناي تدبر در آيات آن و عمل به احكام آنست، همچنانكه پروردگار متعال فرموده :"كتاب أنزلناه اليک مبارک، ليدبروا آياته"، كتابي است مبارک كه بتو نازل كرديم، تا در آياتش تدبر كنند."و درجای ديگر فرمودند: يعني وقتي به آيات راجع به بهشت و دوزخش ميرسند مي‌ايستند و فكر ميكنند." بار ديگر حضرت در مورد اين آيه فرمودند: "اينان كه قرآن را به حق تلاوتش تلاوت ميكنند، امامان امتند")
102	مَا تَنَزَّلَتْ بِـــ	نازل نكرده اند
103	مَا تَنَزَّلَتْ بِهِ	آن را نازل نكرده
104	مَا تَنفَعُهُمْ	سودي به آنها نمي رساند
105	مَا تُنفِقُونَ	انفاق نمي كنيد (كلمه انفاق به معناي بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران است)
106	مَا تَنقِمُ	انتقام نمي گيري
107	مَا جِئْتَنَا بِـــ	براي ما نياوردي
108	مَا جِئْنَا	نياموديم
109	مَا جَاءَنَا	نزد ما نيامد
110	مَا جَعَلَ	قرار نداده
111	مَا جَعَلْنَا	قرار نداديم
112	مَا جَعَلْنَاکَ	تو را قرار نداديم
113	مَا جَعَلْنَاهُمْ	آنان را قرار نداديم
114	مَا جَعَلَهُ	آن را قرار نداد
115	مَا خَلَقَ	نيافريد- خلق نكرد (خلق در اصل به معني تقدير(مشخص نمودن اندازه ها) است)
116	مَا خَلَقْنَا	نيافريديم - خلق نكرديم (خلق در اصل به معني تقدير(مشخص نمودن اندازه ها) است)

www.takbook.com

117	مَا خَلَقْنَاهُمَا	آن دو را نيافريديم-آن دو را خلق نكرديم(خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
118	مَا دَلَّهُمْ	آنان را رهنمون نشد
119	مَا رَبِحَت	سود نكرد
120	مَا رَعَوْهَا	آن را حفظ نكردند - رعايت آن را نكردند
121	مَا رَمَيْتَ	پرتاب نكردي - نيفكندي - تير نينداختي(رمي به معناي انداختن تير به طرف دشمن و يا به طرف شكار است . اصطلاحاً به تهمت زدن هم اطلاق مي شود مثلاً در عبارت "إِنَّ ٱلَّذِينَ يَرْمُونَ ٱلْمُحْصَنَاتِ "مثل اينكه تهمت زننده اى كه بي گناهي را متهم مي‌كند، مانند كسي مي‌ماند كه شخصي را بدون اطلاع ترور كند و به نامردي از پاي در آورد.در مورد عبارت "وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَـٰكِنَّ ٱللَّهَ رَمَىٰ " روايت است كه در ابتداي جنگ بدر رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلّم) به علي (عليه‌السلام) فرمود : مشتي ريگ به من بده، علي (عليه‌السلام) مشتي ريگ (شن وماسه)به آن جناب داد، وايشان آن ريگها را به طرف لشكر قريش پاشيد و احدي از ايشان نماند مگر اينكه چشمانش از آن ريگها پر شد و همين باعث شد كه مسلمانان با وجود كمي تعداد و تجهيزات بر كافران غلبه كنند)
122	مَا زَادُوكُمْ	به شما اضافه نكردند - به شما نيفزودند
123	مَا زَادُوهُمْ	برآنان نيفزودند
124	مَا زَادَهُمْ	به آنان اضافه نكرد - به آنان نيفزود
125	مَا زَاغَ	منحرف نشد - كج نشد
126	مَا زَالَت	همواره چنين است
127	مَا زَكَىٰ	پاک نمي شد
128	مَا زِلْتُمْ	دائماً بوديد - همواره بوديد
129	مَا سَأَلْتُكُم	از شما درخواست نمي كنم (اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن كسی كه دارای شعور است حال اين طلب كردن می تواند طلب پاسخ برای يک پرسش باشد يا طلب مالی برای رفع يک حاجت)
130	مَا سَبَقَكُم	از شما پيشي نگرفت (زودتر از شما انجام نداد)
131	مَا سَبَقُونَا	ازما پيشي نمي گرفتند (زودتر از ما انجام نمي دادند)
132	مَا سَمِعْنَا	نشنيديم (كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)

www.takbook.com

133	مَا شَاءَ ٱللَّهُ	كار آن است كه الله خواست(يا مى خواهد)- آن چه الله خواست، شد(يا مى شود)- آن چه الله خواست، بود(يا خواهد بود)- آن چه الله خواست(يا مى خواهد)- چه چيزى الله خواست؟ -عجب چيزى الله خواست؟(جمله معروف "ما شاء الله" بنا به موقعيتش در جملات مختلف گاهى جمله اى كامل است و گاهى جمله ناتمامي است كه ناگزير بايد قسمت محذوف آن را متناسب با جمله اى كه در آن به كار رفته، انتخاب كرد مثلاً اينگونه كاملش كرد: "الامر ما شاء الله:كار آن است كه الله خواست"، يا "ما شاء الله كان: آن چه الله خواست بود"و غيره.از طرفى چون به يک واقعيت حتمى اشاره دارند فعل ماضى ساده در آنها معنى حال و آينده نيز مى دهد)
134	مَا شَهِدْنَا	گواهي نداديم
135	مَا صَلَبُوهُ	او را به دار نياويختند(يكى از شيوه هاى اعدام در قديم اين گونه بود كه دست و پاى فرد اعدامى را به تنه درخت يا دوقطعه چوب كه به شكل علامت جمع به هم وصل شده بودند، مى بستند يا ميخ مى كردند و آن قدر در اين حالت مى ماند تا جان دهد و گاه براى عبرت ديگران جنازه اش را نيز تا مدتها پايين نمى آوردند)
136	مَا ضَرَبُوهُ	آن را نزدند (آن مثال را نزدند)
137	مَا ضَعُفُواْ	نا توان نشدند- ضعيف نشدند
138	مَا ضَلَّ	از راه راست منحرف نشد
139	مَا طَغَىٰ	طغيان نكرد -از حد نگذشت (عبارت "مَا زَاغَ ٱلْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ "يعني :ديده [پيامبر آنچه را ديد] به خطا نديد و از مرز ديدن حقيقت هم درنگذشت(آنچه ديده بود حقيقت داشت).طغيان : به عدالت و انصاف رفتار نكردن)
140	مَا ظَلَمْنَاهُمْ	به آنان ظلم نكرديم(ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا كسي،يا قرار دادن چيزي در غير از جايي كه شايسته آن است . از اين رو نافرماني و ناشكرى پروردگار متعال را از جهت اين كه مستحق عبادت و اطاعت و شكر گزارى است و همچنين مخالفت تكليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانى صادر شده باشد)
141	مَا ظَلَمُونَا	به ما ظلم نكردند(ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا كسي،يا قرار دادن چيزي در غير از جايي كه شايسته آن است . از اين رو نافرماني و ناشكرى پروردگار متعال را از جهت اين كه مستحق عبادت و اطاعت و شكر گزارى است و همچنين مخالفت تكليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانى صادر شده باشد)
142	مَا ظَلَمَهُمُ	به آنان ستم نكرده (ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا كسي،يا قرار دادن چيزي در غير از جايي كه شايسته آن است . از اين رو نافرماني و ناشكرى پروردگار متعال را از جهت اين كه مستحق عبادت و اطاعت و شكر گزارى است و همچنين مخالفت تكليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانى صادر شده باشد .حركت ضمه ميم آخر به دليل كنارهم قرار گرفتن يك ساكن و تشديد در عبارتهايي نظير "مَا ظَلَمَهُمُ ٱللَّهُ "پديد آمده است.)
143	مَا ظَنَنتُمْ	احتمال نمي داديد - گمان نمي كرديد

www.takbook.com

144	مَا عَبَدْنَا	نمی پرستیدیم(عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
145	مَا عَبَدْنَاهُم	آنان را نمي پرستيديم(عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
146	مَا عَلِمْتُ	نمي دانم - نمي شناسم (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
147	مَا عَلِمْنَا	نمي دانيم - نمي شناسيم (علم در زبان قرآن کریم به احتمال صد در صد گفته می شود که معادل با یقین است)
148	مَا غَوَىٰ	به خطا نرفته (غوايت مخالف رشد است و رشد به معناي اصابه واقع يا رسيدن به هدف ومقصود است، بنا بر اين غوايت در معناي غير ضلالت است چون ضلالت به معناي بيرون شدن از راه راست که مقابل آن هدايت است مي‌باشد چيزي که هست هدايت در مقابل غوايت هم استعمال مي‌شود ولي اگر در مقابل غوايت به کار رود به معناي ارشاد است)
149	مَا فَرَّطْنَا	ما کوتاهي نکرديم - فروگذار نکرديم (يکي از معاني باب تفعيل ضد معني باب افعال است لذا تفريط به معني کوتاهي کردن و افراط به معني زياده روي است. فَرَط آن کسي است که پيشاپيش کاروان به منزل مي‌رود تا آب و مسکن تهيه کند ، و وقتي گفته مي‌شود : "افرطه" معنايش اين است که فلاني را جلوتر فرستاده)
150	مَا فَعَلْتُهُ	آن را انجام ندادم
151	مَا فَعَلُوهُ	آن را انجام ندادند
152	مَا قَاتَلُواْ	نمي جنگند - پيکار نمي کنند (یکی از معانی که باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشارکت درانجام فعل توسط دو یا چند نفر) است مثل "مکاتبه" که معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همین دلیل مقاتلة به معنی یکدیگر را کشتن یا همان جنگیدن می باشد)
153	مَا قَالُواْ	نگفتند
154	مَا قُتِلْنَا	کشته نمي شديم
155	مَا قُتِلُواْ	کشته نمي شدند

www.takbook.com

156	مَا قَتَلُوهُ	اورا نكشتند
157	مَا قَدَرُواْ	نشناختند - قدر ومنزلتش را تشخيص ندادند (كلمه قدر به معناي قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري كه از آن چيز هيچ كم و زيادي نداشته باشد، كه در اين صورت يعني در صورتي كه مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت"وَ مَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت پروردگار متعال را آن چنان كه قدر و منزلت حقيقى اوست ندانستند" به اين اشاره دارد كه هر تصور ما در مورد پروردگار و صفات او محدود است در حالى كه پروردگار تعالى و تمام خوبيهايش نامحدودند و معنى جمله "الله اكبر" نيز همين است كه الله از هر توصيفى كه در مورد او شود بزرگتر است)
158	مَا قُلْتُ	نگفتم
159	مَا قَلَىٰ	مورد خشم و كينه قرار نداده است (كلمه قلي - به كسره قاف - به معناي بغض و يا شدت بغض است)
160	مَا كَادُواْ يَفْعَلُونَ	نزديک بود انجام ندهند
161	مَا كَانَ	نبود - بر آن نيست (در عباراتي نظير "مَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ " يعني : الله بر آن نيست(قصد آن را ندارد) كه ايمان شما را تباه كند)- نيست(وقتى به واقعيتى حتمى اشاره كند)
162	مَا كَانَ لِـــ	سزاوار نيست كه (مثل عبارت "وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْراً أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ") - براى ... اتفاق نمى افتد(مثل عبارت "مَا كَانَ لَهُمْ أَن يَدْخُلُوهَا إِلَّا خَائِفِينَ: براى آنان اتفاق نمى افتد كه داخل آنها گردند مگر در حالى كه ترسانند")
163	مَا كَانَ لَنَا	سزاوار ما نيست - براى ما اتفاق نمى افتد - امكان ندارد ما ...
164	مَا كَانَ يُغْنِي	برطرف نمي كرد
165	مَا كَانَ يَنبَغِي لَنَا	سزاوار ما نبود
166	مَا كَانَتْ	نبود (مؤنث)
167	مَا كَانُواْ	نبودند
168	مَا كَانُواْ لِـــ	بنايشان نبود كه - قصد اين را نداشتند كه(بسيار پيش مى آيد وقتى كه مى خواهيم حقيقتى را براى كسى روشن كنيم او قبل از اينكه ما دلائل خود را براى او بياوريم، تصميم خود را گرفته كه در هر صورت سخن ما را قبول نكند كه "تكذيب از قبل" كه در عبارت" فَمَا كَانُواْ لِيُؤْمِنُواْ بِمَا كَذَّبُواْ مِن قَبْلُ: پس بنايشان نبود(قصد نداشتند) كه ايمان بياورند به آنچه از قبل تكذيبش كرده بودند " به آن اشاره شده نيز به همين موضوع اشاره دارد)
169	مَا كَانُواْ يُبْصِرُونَ	نمي ديدند

www.takbook.com

170	مَا كَانُواْ يَجْحَدُونَ	انكار نمي كردند(كلمه جحد به معناي انكار زبانی چيزي است كه در دل به حق بودن آن يقين دارند)
171	مَا كَانُواْ يَسْتَطِيعُونَ	نمي توانستند- تاب و توان نداشتند
172	مَا كَتَبْنَاهَا	ننوشتيم (كنايه از واجب كردن و مقدر نمودن است)
173	مَا كَذَبَ	دروغ نگفت
174	مَا كَفَرَ	كفر نورزيد-كفران نكرد- ناسپاسي نكرد - پروردگار متعال ونعمتهاي اورا انكارنكرد -به دستورات الهي عمل كرد(كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاك پنهان مي كنندو از طرفي هركسي كه ربوبيت يا نعمتهاي پروردگار متعال را انكار كند نيز كافر ناميده مي شود)
175	مَا كُنَّا	نبوديم
176	مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ	هدايت نمي يافتيم (اصل در معنای اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی كه باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
177	مَا كُنَّا نَعْمَلُ	نمي كرديم
178	مَا كُنتَ	نبودي
179	مَا كُنتُ	نبودم
180	مَا كُنتَ تَتْلُواْ	نمي خواندي - تلاوت نمي كردي (تلاوت همانطور كه برخواندن الفاظ اطلاق مي‌شود، بر القاء معاني آن الفاظ نيز اطلاق مي‌گردد و القاء يک معنی به اين مفهوم است كه كسی آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگری بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و می تواند از طريق يک ارتباط ذهنی صورت بگيرد. از امام صادق (عليه‌السلام) روايت شده كه در مورد عبارت "الذين آتيناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند : "آيات آنرا شمرده شمرده مي‌خوانند و در معناي آن تدبر نموده، به احكامش عمل ميكنند و به وعده‌هايش اميد مي‌بندند و از تهديدهايش مي‌هراسند و از داستانهايش عبرت مي‌گيرند، اوامرش را به كار بسته، نواهيش را اجتناب مي‌كنند و به خدا سوگند، معناي حق تلاوت اين است، نه اينكه تنها آياتش را حفظ كنند و حروفش را درس بگيرند و سوره‌هايش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند كه مثلا فلان سوره ده‌يكش چند آيه و پنجيكش چند است . و بسيار كساني كه حروف آن را كاملا از مخرج اداء ميكنند، ولي حدود آن را ضايع ميگذارند، بلكه تلاوت به معناي تدبر در آيات آن و عمل به احكام آنست، همچنانكه پروردگار متعال فرموده :"كتاب أنزلناه اليک مبارک، ليدبروا آياته"، كتابي است مبارک كه بتو نازل كرديم، تا در آياتش تدبر كنند."و درجای ديگر فرمودند: يعني وقتي به آيات راجع به بهشت و دوزخش ميرسند مي‌ايستند و فكر ميكنند." بار ديگر حضرت در مورد اين آيه فرمودند: "اينان كه قرآن را به حق تلاوتش تلاوت ميكنند، امامان امتند")

www.takbook.com

181	مَا كُنتَ تَدْرِي	نمي دانستي
182	مَا كُنتَ تَرْجُواْ	تو اميد نداشتي
183	مَا كُنتَ تَعْلَمُهَا	آن را نمي دانستي (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است)
184	مَا كُنتُمْ إِيَّانَا تَعْبُدُونَ	شما ما را فقط نمي پرستيديد (عبادت و پرستش يعنی اينكه رفتار انسان طوری باشد كه نشان دهد مالكش كسی است كه قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر كس كه بنده ی ديگری است، خلاف فرمان او عمل نمی كند. بنا به روايات(از جمله پاسخ امام صادق عليه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آيات قرآن كريم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چيزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همين بخشش و انفاق برايش آسان است 2- به هر چه پروردگار برايش پسنديده راضی است چون يقين دارد خيرش در آن است پس تدبير كارش را به او سپرده بنابراين تحمل مصائب دنيا برايش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر كرده و پرهيز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده كه به كارهای بيهوده از قبيل فخر فروشی به ديگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
185	مَا كُنتُمْ تَسْتَتِرُونَ	پنهان نمي كرديد
186	مَا لَبِثَ	درنگ نكرد(كلمه لبث به معناي مكث و باقي ماندن در جائي يا در حالي است. در عبارت "فَمَا لَبِثَ أَن جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ: پس بلافاصله گوساله ای كباب شده آورد" به اين نكته اشاره دارد كه پس از ورود مهمان به منزل، ميزبان در كمترين فاصله از او پذيرايی كند تا بدينوسيله خوشحالی خود را از حضور او در منزلش، نشان دهد و ميهمان احساس نكند كه وجودش برای ميزبان مايه ی زحمت است)
187	مَا لَبِثُواْ	نماندند - مكث نكردند - درنگ ننمودند(كلمه لبث به معناي مكث و باقي ماندن در جائي يا در حالي است)
188	مَا لَكَ	تو را چه شده - براي تو چه اتفاقي افتاده - نيست براي تو
189	مَا لَكُمْ	شما را چه شده - شما را چه می شود - شما را چه هدف و منظوری است - براي شما چه اتفاقي افتاده - نيست براي شما
190	مَا لَنَا	ما را چه هدف و مرادي است؟ - برای ما چيست؟ - چگونه ما ...؟ - نيست براي ما(عبارت "وَمَا لَنَا أَلَّا نَتَوَكَّلَ عَلَى ٱللَّهِ: برای ما چيست كه به الله توكل نكنيم؟ "يعنی اگر مطيعانه كارمان را به پروردگار وانگذاريم و بر او توكل نكنيم مگر چه به دست می آوريم؟(قطعاً هيچ))
191	مَا لَهَا	آن را چه شده -نيست براي آن
192	مَا لَهُمْ	آنان چه دارند؟(درعبارت"وَمَا لَهُمْ أَلَّا يُعَذِّبَهُمُ ٱللَّهُ:و آنان چه دارند كه الله عذابشان نكند؟ " منظور اين است كه در كردارشان چيزی نيست كه مانع عذابشان شود)
193	مَا لِيَ	مرا چه شده - چه اتفاقي براي من افتاده
194	مَا مَاتُواْ	نمي مردند

www.takbook.com

195	مَا مَسَّنَا	به ما نرسید
196	مَا مَسَّنِيَ	به من نمیرسید
197	مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ	بردگان شما-کنیزان شما("مُلک یمین" کنایه ای است برای "آنچه به آن تسلط دارند" از آن جهت که وقتی چیزی را در دست راست گرفته اند بیشترین تسلط را به آن دارند و غلام یا کنیزی را که برده شخصی می شد از آن سو مُلک یمین او می خواندند که در مقابل هزینه زندگیش، تمامي منافع عملش براي مالكش بود، از آنجا که منع برده داری در اسلام به دلیل رواج بسیار در جامعه آن روز، به صورت دفعی قابل اجرا نبود، اسلام در قبال بردگان و کنیزان رویه ای را پیش گرفت که به تدریج منجر به محو برده داری گردید . آزاد کردن برده به عنوان یک امر مستحب و قرار دادن سهمی از زکات واجب برای این کار وتعیین کفاره ی آزاد کردن برده، برای پاره ای از گناهان از این اقدامات بود و نتیجه ی این برنامه دقیق و هدفمند این شد که پس از مدتی برده داری در میان مسلمانان منسوخ شد. اسلام سفارش کرده بود که مولا با عبد خود معامله پدر و فرزندي نموده و او را يكي از اهل بيت خود حساب كنند.رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلّم) با غلامان و خدمتكاران خود غذا مي‌خورد، نشست و برخاست مي‌كرد، در خوراک و پوشاک و امثال آن هیچ تقدمي براي خود نسبت به آنان قائل نبود. وتوصیه می نمود که بر غلام و کنیز سخت نگیرند و آنان را شکنجه ندهند و ناسزا نگویند و ظلم روا ندارند غلامان و کنیزان اجازه ازدواج با خود یا غیر بردگان را داشتند و شهادت دادن آنها در محکمه ها قابل قبول بود. حتی برخی از بردگان عهده دار مسئولیتهای مهم از جمله امیری لشکریان گردیدند.برخی از بزرگترین صحابه رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلّم) مانند سلمان فارسي و بلال حبشي زمانی جزء بردگان بودند) برخی به استناد به اینکه برخی از آیات قرآن در مورد بردگان است اسلام را موافق برده داری معرفی کرده از آن انتقاد می کنند در حالی که روشی که قرآن برای محو برده داری از جامعه زمان نزول خود به کار برده بود برنامه ای زمانبر بود و آیات مربوط به بردگان از این جهت است که طبیعتاً در طول این مدت برای اداره امور بردگان موجود باید قوانینی وضع شود تا بیشتر از این به آنها ظلم نگردد تا به تدریج بردگان موجود آزاد شوند و اثری از برده داری نماند. این که یکی از مصارف زکات در قرآن کریم آزاد کردن برده است نشان می دهد که قرآن اجازه به بردگی در آوردن در مورد یک انسان آزاد را نداده است چون منطقی نیست که از یک سو برای آزاد کردن برده هزینه کنند و از سوی دیگر دوباره برده بگیرند. نگهداری بردگان توسط اهل بیت علیهم السلام نیز فقط از جهت آموزش آنها بوده و پس از مدتی آنان را آزاد می نمودند اگرچه تعداد زیادی از آنها ترجیح می دادند با وجود مجوز آزادی، در کنار این انسانها پاک باقی بمانند)
		بردگانشان ("مُلک یمین" کنایه ای است برای "آنچه به آن تسلط دارند" از آن جهت که وقتی چیزی را در دست راست گرفته اند بیشترین تسلط را به آن دارند و غلام یا کنیزی را که برده شخصی می شد از آن سو مُلک یمین او می خواندند که در مقابل هزینه زندگیش، تمامي منافع عملش براي مالكش بود، از آنجا که منع برده داری در اسلام به دلیل رواج بسیار در جامعه آن روز، به صورت دفعی قابل اجرا نبود، اسلام در قبال بردگان و کنیزان رویه ای را پیش گرفت که به تدریج منجر به محو برده داری گردید . آزاد کردن برده به عنوان یک امر مستحب و قرار دادن سهمی از زکات واجب برای این کار وتعیین کفاره ی آزاد کردن برده، برای پاره ای از گناهان از این اقدامات بود و نتیجه ی این برنامه دقیق و هدفمند این شد که پس از مدتی برده داری در میان مسلمانان منسوخ شد. اسلام سفارش کرده بود که مولا با عبد خود معامله پدر و فرزندي نموده و او را يكي از اهل بيت خود حساب كنند.رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلّم) با غلامان و خدمتكاران خود غذا مي‌خورد، نشست و برخاست مي‌كرد،

www.takbook.com

198	مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ	در خوراک و پوشاک و امثال آن هيچ تقدمي براي خود نسبت به آنان قائل نبود. وتوصيه می نمود که بر غلام و کنیز سخت نگیرند و آنان را شکنجه ندهند و ناسزا نگویند و ظلم روا ندارند غلامان و کنیزان اجازه ازدواج با خود یا غیر بردگان را داشتند و شهادت دادن آنها در محکمه ها قابل قبول بود. حتی برخی از بردگان عهده دار مسئولیتهای مهم از جمله امیری لشکریان گردیدند.برخی از بزرگترین صحابه رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلّم) مانند سلمان فارسي و بلال حبشي زمانی جزء بردگان بودند) برخی به استناد به اینکه برخی از آیات قرآن در مورد بردگان است اسلام را موافق برده داری معرفی کرده از آن انتقاد می کنند در حالی که روشی که قرآن برای محو برده داری از جامعه زمان نزول خود به کار برده بود برنامه ای زمانبر بود و آیات مربوط به بردگان از این جهت است که طبیعتاً در طول این مدت برای اداره امور بردگان موجود باید قوانینی وضع شود تا بیشتر از این به آنها ظلم نگردد تا به تدریج بردگان موجود آزاد شوند و اثری از برده داری نماند. این که یکی از مصارف زکات در قرآن کریم آزاد کردن برده است نشان می دهد که قرآن اجازه به بردگی در آوردن در مورد یک انسان آزاد را نداده است چون منطقی نیست که از یک سو برای آزاد کردن برده هزینه کنند و از سوی دیگر دوباره برده بگیرند. نگهداری بردگان توسط اهل بیت علیهم السلام نیز فقط از جهت آموزش آنها بوده و پس از مدتی آنان را آزاد می نمودند اگرچه تعداد زیادی از آنها ترجیح می دادند با وجود مجوز آزادی، در کنار این انسانها پاک باقی بمانند)
198	مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ	بردگان آنها - کنیزان آنها("مُلک یمین" کنایه ای است برای "آنچه به آن تسلط دارند" از آن جهت که وقتی چیزی را در دست راست گرفته اند بیشترین تسلط را به آن دارند و غلام یا کنیزی را که برده شخصی می شد از آن سو مُلک یمین او می خواندند که در مقابل هزینه زندگیش، تمامي منافع عملش براي مالکش بود، از آنجا که منع برده داری در اسلام به دلیل رواج بسیار در جامعه آن روز، به صورت دفعی قابل اجرا نبود، اسلام در قبال بردگان و کنیزان رویه ای را پیش گرفت که به تدریج منجر به محو برده داری گردید . آزاد کردن برده به عنوان یک امر مستحب و قرار دادن سهمی از زکات واجب برای این کار وتعیین کفاره ی آزاد کردن برده، برای پاره ای از گناهان از این اقدامات بود و نتیجه ی این برنامه دقیق و هدفمند این شد که پس از مدتی برده داری در میان مسلمانان منسوخ شد. اسلام سفارش کرده بود که مولا با عبد خود معامله پدر و فرزندي نموده و او را يكي از اهل بيت خود حساب كنند.رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلّم) با غلامان و خدمتكاران خود غذا مي‌خورد، نشست و برخاست مي‌كرد، در خوراک و پوشاک و امثال آن هيچ تقدمي براي خود نسبت به آنان قائل نبود. وتوصيه می نمود که بر غلام و کنیز سخت نگیرند و آنان را شکنجه ندهند و ناسزا نگویند و ظلم روا ندارند غلامان و کنیزان اجازه ازدواج با خود یا غیر بردگان را داشتند و شهادت دادن آنها در محکمه ها قابل قبول بود. حتی برخی از بردگان عهده دار مسئولیتهای مهم از جمله امیری لشکریان گردیدند.برخی از بزرگترین صحابه رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلّم) مانند سلمان فارسي و بلال حبشي زمانی جزء بردگان بودند) برخی به استناد به اینکه برخی از آیات قرآن در مورد بردگان است اسلام را موافق برده داری معرفی کرده از آن انتقاد می کنند در حالی که روشی که قرآن برای محو برده داری از جامعه زمان نزول خود به کار برده بود برنامه ای زمانبر بود و آیات مربوط به بردگان از این جهت است که طبیعتاً در طول این مدت برای اداره امور بردگان موجود باید قوانینی وضع شود تا بیشتر از این به آنها ظلم نگردد تا به تدریج بردگان موجود آزاد شوند و اثری از برده داری نماند. این که یکی از مصارف زکات در قرآن کریم آزاد کردن برده است نشان می دهد که قرآن اجازه به بردگی در آوردن در مورد یک انسان آزاد را نداده است چون منطقی نیست که از یک سو برای آزاد کردن برده هزینه کنند و از سوی دیگر دوباره برده بگیرند. نگهداری بردگان توسط اهل بیت علیهم السلام نیز فقط از جهت آموزش آنها بوده و پس از مدتی آنان را آزاد می نمودند اگرچه تعداد زیادی از آنها ترجیح می دادند با وجود مجوز آزادی، در کنار این انسانها پاک باقی بمانند)

www.takbook.com

199	مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ	بردگان آن زنان ("مُلک یمین" کنایه ای است برای "آنچه به آن تسلط دارند" از آن جهت که وقتی چیزی را در دست راست گرفته اند بیشترین تسلط را به آن دارند و غلام یا کنیزی را که برده شخصی می شد از آن سو مُلک یمین او می خواندند که در مقابل هزینه زندگیش، تمامي منافع عملش براي مالکش بود، از آنجا که منع برده داری در اسلام به دلیل رواج بسیار در جامعه آن روز، به صورت دفعی قابل اجرا نبود، اسلام در قبال بردگان و کنیزان رویه ای را پیش گرفت که به تدریج منجر به محو برده داری گردید . آزاد کردن برده به عنوان یک امر مستحب و قرار دادن سهمی از زکات واجب برای این کار وتعیین کفاره ی آزاد کردن برده، برای پاره ای از گناهان از این اقدامات بود و نتیجه ی این برنامه دقیق و هدفمند این شد که پس از مدتی برده داری در میان مسلمانان منسوخ شد. اسلام سفارش کرده بود که مولا با عبد خود معامله پدر و فرزندي نموده و او را يكي از اهل بيت خود حساب كنند.رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلّم) با غلامان و خدمتكاران خود غذا مي‌خورد، نشست و برخاست مي‌كرد، در خوراک و پوشاک و امثال آن هيچ تقدمي براي خود نسبت به آنان قائل نبود. وتوصیه می نمود که بر غلام و کنیز سخت نگیرند و آنان را شکنجه ندهند و ناسزا نگویند و ظلم روا ندارند غلامان و کنیزان اجازه ازدواج با خود یا غیر بردگان را داشتند و شهادت دادن آنها در محکمه ها قابل قبول بود. حتی برخی از بردگان عهده دار مسئولیتهای مهم از جمله امیری لشکریان گردیدند.برخی از بزرگترین صحابه رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلّم) مانند سلمان فارسي و بلال حبشي زمانی جزء بردگان بودند) برخی به استناد به اینکه برخی از آیات قرآن در مورد بردگان است اسلام را موافق برده داری معرفی کرده از آن انتقاد می کنند در حالی که روشی که قرآن برای محو برده داری از جامعه زمان نزول خود به کار برده بود برنامه ای زمانبر بود و آیات مربوط به بردگان از این جهت است که طبیعتاً در طول این مدت برای اداره امور بردگان موجود باید قوانینی وضع شود تا بیشتر از این به آنها ظلم نگردد تا به تدریج بردگان موجود آزاد شوند و اثری از برده داری نماند. این که یکی از مصارف زکات در قرآن کریم آزاد کردن برده است نشان می دهد که قرآن اجازه به بردگی در آوردن در مورد یک انسان آزاد را نداده است چون منطقی نیست که از یک سو برای آزاد کردن برده هزینه کنند و از سوی دیگر دوباره برده بگیرند. نگهداری بردگان توسط اهل بیت علیهم السلام نیز فقط از جهت آموزش آنها بوده و پس از مدتی آنان را آزاد می نمودند اگرچه تعداد زیادی از آنها ترجیح می دادند با وجود مجوز آزادی، در کنار این انسانها پاک باقی بمانند)
200	مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ	بردگانت - کنیزانت ("مُلک یمین" کنایه ای است برای "آنچه به آن تسلط دارند" از آن جهت که وقتی چیزی را در دست راست گرفته اند بیشترین تسلط را به آن دارند و غلام یا کنیزی را که برده شخصی می شد از آن سو مُلک یمین او می خواندند که در مقابل هزینه زندگیش، تمامي منافع عملش براي مالکش بود، از آنجا که منع برده داری در اسلام به دلیل رواج بسیار در جامعه آن روز، به صورت دفعی قابل اجرا نبود، اسلام در قبال بردگان و کنیزان رویه ای را پیش گرفت که به تدریج منجر به محو برده داری گردید . آزاد کردن برده به عنوان یک امر مستحب و قرار دادن سهمی از زکات واجب برای این کار وتعیین کفاره ی آزاد کردن برده، برای پاره ای از گناهان از این اقدامات بود و نتیجه ی این برنامه دقیق و هدفمند این شد که پس از مدتی برده داری در میان مسلمانان منسوخ شد. اسلام سفارش کرده بود که مولا با عبد خود معامله پدر و فرزندي نموده و او را يكي از اهل بيت خود حساب كنند.رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلّم) با غلامان و خدمتكاران خود غذا مي‌خورد، نشست و برخاست مي‌كرد، در خوراک و پوشاک و امثال آن هيچ تقدمي براي خود نسبت به آنان قائل نبود. وتوصیه می نمود که بر غلام و کنیز سخت نگیرند و آنان را شکنجه ندهند و ناسزا نگویند و ظلم روا ندارند غلامان و کنیزان اجازه ازدواج با خود یا غیر بردگان را داشتند و شهادت دادن آنها در محکمه ها قابل قبول بود. حتی برخی از بردگان عهده دار مسئولیتهای مهم از جمله امیری لشکریان گردیدند.برخی از بزرگترین صحابه رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلّم) مانند سلمان فارسي و بلال حبشي زمانی جزء بردگان بودند)

www.takbook.com

		برخی به استناد به اینکه برخی از آیات قرآن در مورد بردگان است اسلام را موافق برده داری معرفی کرده از آن انتقاد می کنند در حالی که روشی که قرآن برای محو برده داری از جامعه زمان نزول خود به کار برده بود برنامه ای زمانبر بود و آیات مربوط به بردگان از این جهت است که طبیعتاً در طول این مدت برای اداره امور بردگان موجود باید قوانینی وضع شود تا بیشتر از این به آنها ظلم نگردد تا به تدریج بردگان موجود آزاد شوند و اثری از برده داری نماند. این که یکی از مصارف زکات در قرآن کریم آزاد کردن برده است نشان می دهد که قرآن اجازه به بردگی در آوردن در مورد یک انسان آزاد را نداده است چون منطقی نیست که از یک سو برای آزاد کردن برده هزینه کنند و از سوی دیگر دوباره برده بگیرند. نگهداری بردگان توسط اهل بیت علیهم السلام نیز فقط از جهت آموزش آنها بوده و پس از مدتی آنان را آزاد می نمودند اگرچه تعداد زیادی از آنها ترجیح می دادند با وجود مجوز آزادی، در کنار این انسانها پاک باقی بمانند)
201	مَا مَنَعَنَا	ما را منع نکرد - مانع ما نشد - ما را باز نداشت
202	مَا نُؤَخِّرُهُ	آن را به تأخير نمي اندازيم(در عبارت "وَمَا نُؤَخِّرُهُ إِلَّا لِأَجَلٍ مَّعْدُودٍ: و آن را به تأخير نمي اندازيم مگر براى مدت مقرر مشخص و قطعى شده اى اندک شمار"، تأخير به معنى در آينده اتفاق افتادن است نه عقب افتادن)
203	مَا نَتَنَزَّلُ	نازل نمي شويم
204	مَا نَدْرِي	نميدانيم
205	مَا نَرَاکَ	تو را نمي بينيم
206	مَا نُرْسِلُ	نمي فرستيم
207	مَا نَرَيٰ	نمي بينيم
208	مَا نُرِيهِم	به آنان نشان نمي دهيم
209	مَا نَعْبُدُهُمْ	آنان را نمي پرستيم (عبادت و پرستش يعنى اينكه رفتار انسان طورى باشد كه نشان دهد مالكش كسى است كه قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر كس كه بنده ى ديگرى است، خلاف فرمان او عمل نمى كند. بنا به روايات(از جمله پاسخ امام صادق عليه السلام به پرسش "عنوان بصرى") و آيات قرآن كريم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چيزى نمى داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) براى همين بخشش و انفاق برايش آسان است 2- به هر چه پروردگار برايش پسنديده راضى است چون يقين دارد خيرش در آن است پس تدبير كارش را به او سپرده بنابراين تحمل مصائب دنيا برايش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر كرده و پرهيز از آنچه نهى نموده، آن قدرمشغولش نموده كه به كارهاى بيهوده از قبيل فخر فروشى به ديگران و مجادله با آنان نمى پردازد)
210	مَا نَفِدَتْ	پايان نپذيرد - تمام نمي شود (در عبارت "مَّا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ ٱللَّهِ "چون به يک واقعيت حتمي اشاره كرده مضارع معني شده است)
211	مَا نَفْقَهُ	نمي فهميم
212	مَا نَقَمُواْ	تنفّر نورزيدند (كلمه نقم - به فتحه نون و قاف - به معناي كراهت و نفرت شديد است)
213	مَا نُنَزِّلُ	نازل نمي كنيم

www.takbook.com

214	مَا نُنَزِّلُهُ	آن را نازل نمي كنيم
215	مَا نَهَاكُمَا	شما دو نفر را منع نكرد-شما دو نفر را نهي نكرد
216	مَا وَجَدْنَا	نيافتيم
217	مَا وَدَّعَكَ	تو را ترک نکرده (از مصدر توديع به معني ترک کردن)
218	مَا وَرَدُوهَا	وارد آن نمی شدند (كلمه وَرَد در اصل لغت به معناي قصد رفتن به سوي آب است و به تدريج در چيزهاي ديگر استعمال شده، مثلا گفته‌اند : وردت الماء - به لب آب رفتم مصدر آن ورود و اسم فاعلش وارد و اسم مفعولش مورود است پروردگار متعال نيز در قرآن اين معني را استعمال نموده، در باره مسافرت موسي (عليه‌السلام) به طرف مدين و رسيدنش به لب آب آن محل فرموده : "و لما ورد ماء مدين : همينكه به لب آب مدين رسيد" و كلمه ورْد به معناي آبي است كه انسان و حيوان پس از تلاش و چرخيدنش به دنبال آن به گلويش مي‌ريزد .در عبارت "وَبِئْسَ ٱلْوِرْدُ ٱلْمَوْرُودُ " تلاش فرعونيان و امثال آنها را در اين دنيا تشبيه كرده به كسي كه پس از تلاش بسيار براي رسيدن به آب به جاي اينكه آبي خنک و گوارا در گلوي خود بريزد آتش جهنم و آب متعفني كه نوشيدني اهل جهنم است نصيب او شده)
219	مَا وَهَنُواْ	سستي نكردند و ناتوان نشدند (از كلمه وهن كه در اصل به معناي ضعف در خلقت و يا در خلق است)
220	مَا هَدَيٰ	هدايت نكرد (اصل در معنای اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی كه باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
221	مَا هُم	نيستند
222	مَا هُوَ	نيست
223	مَا يُؤْمِنُ	ايمان نمي آورد (ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش می شود حال اگر كسي اين هماهنگی عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنی اينكه يقين داشته باشی خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
224	مَا يَأْتِيهِم	نزد ايشان نيامد - به سويشان نيامد
225	مَا يَأْكُلُونَ	نمي خورند
226	مَا يُبْدِئُ	به وجود نمي آورد - باعث بوجود آمدن (چيزي) براي اولين بار نمي گردد(منظور از عبارت "قُلْ جَاءَ ٱلْحَقُّ ومَا يُبْدِئُ ٱلْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ "اين است كه :بعد از آمدن حق، باطل امر جديدي را اظهار نمي‌كند و امر باطلي كه قبلا اظهار كرده و باطل شده، بار ديگر اظهار و اعاده نمي‌كند و اين تعبير كنايه است از اينكه باطل را آن چنان ساقط كرده، كه از اصل بكلي از اثر افتاده)
227	مَا يُبَدَّلُ	تبديل نمي شود - عوض نمي شود

www.takbook.com

228	مَا يَتَّبِعُ	پيروي نمي كند("ما" در عبارت " وَمَا يَتَّبِعُ ٱلَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ شُرَكَاءَ " معنی آنچه می دهد و معنی آیه چنین می شود: آگاه باشید که به یقین فقط برای الله است هر کس در آسمانها و هرکس در زمین است و آنچه پيروي مي كنند كساني كه ديگران را جاي الله می خوانند، به عنوان شريكان، آنان جز از گمان پيروي نمي كنند و آنان جز با گمان و تخمين و بدون علم، سخني نمي گويند(آن کسی که او را شریک پروردگار در اداره جهان فرض نموده اند و به جای اطاعت از پروردگار از او اطاعت می کنند، خودش مال پروردگار است و اختیار خودش را هم ندارد تا چه رسد به داشتن اختیار اداره چیز دیگری را))
229	مَا يَتَذَكَّرُ	متذكر نمي شود - يادآور نمي گردد (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
230	مَا يَتَضَرَّعُونَ	زاري نميكنند - اظهار ذلت و درماندگي نمي كنند
231	مَا يُجَادِلُ	مجادله نمي كنند(مجادله: اصرار در بحث و پافشاري كردن در يک مساله براي اثبات برتری رأي و نظر خود نسبت به طرف مقابل)
232	مَا يَجْحَدُ	انكار نمی كند(كلمه جحد به معناي انكار زبانی چيزي است كه در دل به حق بودن آن يقين دارند)
233	مَا يَخْدَعُونَ	نيرنگ نمي كنند - خدعه نمي زنند (از خدعه به معنی نوعی نيرنگ است كه هم می تواند برای هدفی خير استفاده شود و هم هدفی شرّ و مخادعة به معناي بسيار خدعه كردن و خدعه هاي سخت كردن است يا خدعه هاي شديد و ماهرانه كردن است)
234	مَا يَخْفَىٰ	پنهان نيست - مخفي نيست
235	مَا يُدْرِيكَ	تونمي داني - تو چه مي داني؟ (كلمه يدري از مصدر ادراء گرفته شده كه به معناي اعلام است)
236	مَا يُدْرِيكَ	توچه مي داني - به تو اعلام نشده (كلمه يدري از مصدر ادراء گرفته شده كه به معناي اعلام است)
237	مَا يُدْرِيكَ	تو چه ميداني؟ (كلمه يدري از مصدر ادراء گرفته شده كه به معناي اعلام است)
238	مَا يَذَّكَّرُ	نتيجه گيري و ريشه يابي نمي كند - متذكر نمي شود (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
239	مَا يَذْكُرُونَ	پند نميگيرند - ياد آور نمی شوند (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
240	مَا يُرِيدُ	نمي خواهد
241	مَا يَزِيدُهُمْ	بر آنان نمي افزايد
242	مَا يَسْتَأْخِرُونَ	تأخير نمي كنند - پس نمي مانند- عقب نمی افتند

www.takbook.com

243	مَا يَسْتَطِيعُونَ	نمي توانند
244	مَا يَسْتَوِي	يكسان نيست - مساوي نيست
245	مَا يُشْعِرُكُمْ	شما چه مي دانيد (از كلمه شعور كه به معناي ادراک دقيق است از ماده شَعر گرفته شده، كه به معناي مو بوده و ادراک دقيق را از آنجا كه مانند مو باريک است، شعور خوانده‌اند و مورد استعمال اين كلمه اغلب محسوسات است، نه معقولات و به همين جهت حواس ظاهري را مشاعر مي‌گويند)
246	مَا يَشْعُرُونَ	درک نمي كنند (از كلمه شعور كه به معناي ادراک دقيق است از ماده شَعر گرفته شده، كه به معناي مو بوده و ادراک دقيق را از آنجا كه مانند مو باريک است، شعور خوانده‌اند و مورد استعمال اين كلمه اغلب محسوسات است، نه معقولات و به همين جهت حواس ظاهري را مشاعر مي‌گويند)
247	مَا يَضُرُّونَکَ	به تو ضرر نمي زنند
248	مَا يُضِلُّ	گمراه نمي كند
249	مَا يُضِلُّونَ	گمراه نمي كنند
250	مَا يَعْبَأُ بِكُمْ	به شما اعتنايي ندارد - نزد او قدر ومنزلتي نداريد -شما را باقي نمي‌گذارد(اصل "يَعْبَأُ "يا از ماده عبا گرفته شده كه به معناي ثقل و سنگيني است كه در آن صورت عبارت "مَا يَعْبَأُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ "به اين معني است كه: شما نزد پروردگار من وزن و قدري نداريد اگر دعايتان نباشد . ويا از از عبات به معني باقي ماندن است آن وقت معني عبارت مي شود : اگر دعاي شما نباشد خدا باقيتان نمي‌گذارد)
251	مَا يَعْبُدُونَ	نمي پرستند (عبادت و پرستش يعنى اينكه رفتار انسان طورى باشد كه نشان دهد مالكش كسى است كه قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر كس كه بنده ى ديگرى است، خلاف فرمان او عمل نمى كند. بنا به روايات(از جمله پاسخ امام صادق عليه السلام به پرسش "عنوان بصرى") و آيات قرآن كريم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چيزى نمى داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) براى همين بخشش و انفاق برايش آسان است 2- به هر چه پروردگار برايش پسنديده راضى است چون يقين دارد خيرش در آن است پس تدبير كارش را به او سپرده بنابراين تحمل مصائب دنيا برايش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر كرده و پرهيز از آنچه نهى نموده، آن قدرمشغولش نموده كه به كارهاى بيهوده از قبيل فخر فروشى به ديگران و مجادله با آنان نمى پردازد)
252	مَا يَعِدُهُمُ	به آنان وعده نمي دهد (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
253	مَا يَعْزُبُ	پوشيده نيست - دور نيست - حاضر است (كلمه عزوب كه فعل مضارع يعزب از آن گرفته شده به معناي غيبت و دوري و خفاء است ومنظور از عبارت "وَمَا يَعْزُبُ عَن رَّبِّکَ مِن مِّثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي ٱلْأَرْضِ وَلَا فِي ٱلسَّمَاءِ "اين است كه :همه اشياء عالم نزد پروردگار متعال حاضرند و هيچ چيز از ساحت مقدس او غايب نيست)

www.takbook.com

254	مَا يَعْقِلُهَا	تعقل نمي كنند - نمي انديشند (عقل عبارت است از استقامت و پايداری تفكرو اصل اين كلمه به معناي بستن و گره زدن است از اين رو آنچه انسان دريافته و در دل پذيرفته و اعتقادش به آن محكم شده، را عقل ناميده اند،همچنين آنچه در وجود انسان مبناي تشخيص خير و شر و حق و باطل مي شود،را نيزعقل ناميده‌اند)
255	مَا يَعْلَمُ	نمي داند (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است)
256	مَا يُعَلِّمَانِ	آن دو تعليم نمي دادند
257	مَا يَعْلَمُهُمْ	نمي دانند (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است)
258	مَا يُعَمَّرُ	عمر نمي كند (كلمه عمارت ضد خرابي است و عمر اسم مدت عمارت و آبادي بدن است، يعني مدت زندگي و آبادي بدن بوسيله ي روح)
259	مَا يُعِيدُ	بر نمي گرداند (منظور از عبارت "قُلْ جَاءَ ٱلْحَقُّ ومَا يُبْدِئُ ٱلْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ "اين است كه :بعد از آمدن حق، باطل امر جديدي را اظهار نمي‌كند و امر باطلي كه قبلا اظهار كرده و باطل شده، بار ديگر اظهار و اعاده نمي‌كند و اين تعبير كنايه است از اينكه باطل را آن چنان ساقط كرده، كه از اصل بكلي از اثر افتاده)
260	مَا يُغْنِي	دردي دوا نكرد - سودي نبخشيد - نيازي را برطرف نساخت
261	مَا يَفْعَلُ	دست به كار نمي شود - انجام نمي دهد ("مَّا يَفْعَلُ ٱللَّهُ بِعَذَابِكُمْ إِن شَكَرْتُمْ وَءَامَنتُمْ "يعني خدا را با عذاب شما چه كار؟ اگر شكر گزار باشيد و ايمان آوريد)
262	مَا يُقَالُ	گفته نمي شود
263	مَا يُكَذِّبُ بِـــ	تكذيب نمي كند
264	مَا يُكَذِّبُكَ	چه تو را واداشته كه (جزاي روز قيامت را) تكذيب كني (عبارت "فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِـٱلدِّينِ " يعني :[اي انسان!] پس چه چيزي تو را بعد [از اين همه دلايل] به تكذيب دين و [روز قيامت]، واميدارد؟)
265	مَا يَكْفُرُ	كفر نمي ورزد-كفران نمي كند- ناسپاسي نمي كند - پروردگار متعال ونعمتهاي اورا انكارنمي كند -به دستورات الهي عمل مي كند(كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاك پنهان مي كنندو از طرفي هركسي كه ربوبيت يا نعمتهاي پروردگار متعال را انكار كند نيز كافر ناميده مي شود)
266	مَا يَكُونُ لَكَ	تو را نسزد - روا نيست كه تو
267	مَا يَكُونُ لَنَا	ما را نسزد - روا نيست كه ما
268	مَا يَكُونُ لِي	مرا نسزد - روا نيست كه من
269	مَا يَكُونُ مِن	نيست

www.takbook.com

270	مَا يَلْفِظُ	سخن نمي گويد(كلمه لفظ به معناي پرت كردن است و اگر سخن گفتن را لفظ ناميده‌اند،گويى كلمات را به جسمى كه از دهان به بيرون پرت مى شود تشبيه كرده اند)
271	مَا يُلَقَّاهَا	آن نمي يابند (از لقاء و ملاقات به معناي روبرو شدن و برخورد دو چيز با يكديگر است، البته اين كلمه در ادراک به حس و به چشم و بصيرت استعمال مي‌شود، ادراک به حس مانند : تمنون الموت من قبل ان تلقوه - آرزوي مرگ مي‌كنيد قبلا از آنكه آن را ملاقات نماييد و ادراک به چشم مانند : لقد لقينا من سفرنا هذا نصبا - راستي از اين سفرمان چه ناراحتي ديديم)
272	مَا يُمْسِكُهُنَّ	آنان را نگه نمي دارد (از امساک به معني دست آويختن و چنگ زدن به چيزي است)
273	مَا يَمْكُرُونَ	نيرنگ نمي كنند - مكر نمي كنند (كلمه مكر به معناي آن است كه با حيله شخصي را از هدفي كه دارد منصرف كني كه سه حالت دارد يكي به نحوى پسنديده مثل اينكه بخواهي با حيله او را به كاري نيک وا بداري و چنين مكري به پروردگار هم نسبت داده مي‌شود، همچنان كه خودش فرمود "و الله خير الماكرين" دوم به نحو نكوهيده و آن اينكه بخواهي با حيله او را به كاري زشت وا بداري، كه از پروردگار سر نمى زند يا به معناي اين است كه شخصي ديگري را غافلگير كرده و به او آسيبي برسانند، اين عمل از پروردگار تعالي وقتي صحيح است كه به عنوان مجازات صورت بگيرد، انسان معصيتي كند كه مستحق عذاب شود و پروردگار او را از آنجايي كه انتظارش را ندارد، معذب نمايد و يا سرنوشتي براي او تنظيم كند كه او خودش با پاي خود و غافل از سرنوشت خود بسوي عذاب برود اما چنين مكرى بدون اينكه بنده معصيتي كرده باشد تا مستحق آن گردد، از پروردگار متعال صادر نمى شود)
274	مَا يَمْلِكُونَ	مالک نيستند
275	مَا يَنبَغِي	سزاوار نيست
276	مَا يَنبَغِي	سزاوار نيست
277	مَا يَنطِقُ	سخن نمي گويد (كلمه منطق و نيز كلمه نطق هر دو به معناي صوت يا صوت‌هاي متعارفي است كه از حروفي تشكيل يافته و طبق قرارداد واضع لغت، بر معني‌هايي كه منظور نظر ناطق است دلالت مي‌كند و در اصطلاح، اين صوتها را كلام مي‌گويند)
278	مَا يَنطِقُونَ	سخن نمي گويند (در عبارت "مَا هَـٰؤُلَاءِ يَنطِقُونَ " .كلمه منطق و نيز كلمه نطق هر دو به معناي صوت يا صوت‌هاي متعارفي است كه از حروفي تشكيل يافته و طبق قرارداد واضع لغت، بر معني‌هايي كه منظور نظر ناطق است دلالت مي‌كند و در اصطلاح، اين صوتها را كلام مي‌گويند)
279	مَا يَنظُرُ	انتظار نمي كشد
280	مَا يَنظُرُونَ	انتظار نمي كشند
281	مَا يَوَدُّ	دوست ندارد(ود نوع خاصي از حب است و آن حبي است كه آثار و پي‌آمدهايي آشكار دارد)
282	مَا يُهْلِكُنَا	ما را نابود نمي كند
283	مَاءَ	آب
284	مَاءَكِ	آبت
285	مَاءَكُمْ	آبتان

www.takbook.com

286	مَاءَهَا	آبش
287	مَاؤُهَا	آبش
288	مَائِدَةً	سفره يا طبقي كه در آن طعام باشد (هم به خود آن طبق وسفره، مائده گفته مي‌شود و هم به غذايي كه درآن است)
289	مَاتَ	مُرد
290	مَاتُواْ	مردند
291	مَاذَا	چيست؟- چه چيزي است؟- چه چيز است؟ (تركيب ماي استفهامي و ذاي اشاره)
292	مَاذَا عَلَيْهِمْ	بر آنان چه زيانى بود؟
293	مَارِجٍ	زبانه آتش (مارج به معناي زبانه خالص و بدون دود از آتش است . و بعضي گفته‌اند : به معناي زبانه آميخته با سياهي است)
294	مَارِدٍ	بي خير- فرد خبيثي كه عاري از خير باشد (به معناي كسي است كه از هر خيري عاري باشد . البته اين كلمه در مورد مطلق "عاري" نيز استعمال دارد، چه عاري از خير و چه عاري از غير آن لذا به صافي،بي مويي، بي برگي و ... هم تعلق مي گيرد)
295	مَارُوتَ	نام يكي از فرشتگان (در روايتي از امام رضا عليه السلام آمده است كه هاروت و ماروت دو فرشته بودند كه سحر را به مردم ياد دادند، تا بوسيله آن از سحر ساحران ايمن بوده و سحر آنان را باطل كنند و اين علم را به احدي تعليم نمي‌كردند، مگر آنكه بيم مي دادند كه ما فتنه و وسيله آزمايش شمائيم، مبادا با به كار بردن نابجاي اين علم، كفر بورزيد، ولي جمعي از مردم با عمل كردن بر خلاف آنچه دستور داشتند كافر شدند مثلاً با استفاده از همان اوراد ميان مرد و زنش جدائي مي‌انداختند، كه پروردگار متعال در باره آن فرموده : " و ما هم بضارين به من احد الا باذن الله")
296	مَاعُونَ	هر عملي و هر چيزي است كه به شخصي محتاج داده شود و حاجتي از حوائج زندگي او را بر آورد، مانند قرض و هديه و عاريه و امثال آن . (عبارت "يَمْنَعُونَ ٱلْمَاعُونَ" يعني : از [رسيدن] وسايل و ابزار ضروري زندگي [و زكات و هديه و صدقه به نيازمندان] جلوگيري مي كنند)
297	مَاكِثُونَ	ماندني ها - درنگ كنندگان (كلمه مكث به معناي سكونت در مكان است، به تدريج و مرور زمان)
298	مَاكِثِينَ	ماندني ها - درنگ كنندگان (كلمه مكث به معناي سكونت در مكان است، به تدريج و مرور زمان)
299	مَاكِرِينَ	مكر كنندگان - نقشه كشنده ها (كلمه مكر به معناي آن است كه با حيله شخصي را از هدفي كه دارد منصرف كني كه سه حالت دارد يكي به نحوى پسنديده مثل اينكه بخواهي با حيله او را به كاري نيک وا بداري و چنين مكري به پروردگار هم نسبت داده مي‌شود، همچنان كه خودش فرمود "و الله خير الماكرين" دوم به نحو نكوهيده و آن اينكه بخواهي با حيله او را به كاري زشت وا بداري، كه از پروردگار سر نمى زند يا به معناي اين است كه شخصي ديگري را غافلگير كرده و به او آسيبي برسانند، اين عمل از پروردگار تعالي وقتي صحيح است كه به عنوان مجازات صورت بگيرد، انسان معصيتي كند كه مستحق عذاب شود و پروردگار او را از آنجايي كه انتظارش را ندارد، معذب نمايد و يا سرنوشتي براي او تنظيم كند كه او خودش با پاي خود و غافل از سرنوشت خود بسوي عذاب برود اما چنين مكرى بدون اينكه بنده معصيتي كرده باشد تا مستحق آن گردد، از پروردگار متعال صادر نمى شود)
300	مَالِ	مال - دارايي

www.takbook.com

301	مَالِ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ	كافران را چه شده ؟ (فَمَالِ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ قِبَلَكَ مُهْطِعِينَ :پس كافران را چه شده كه به تو چشم دوخته به سويت شتابانند؟)
302	مَالِ هَـٰذَا ٱلْكِتَابِ	اين چه كتابي است؟
303	مَالِؤُونَ	پركنندگان
304	مَالِؤُونَ	پر كننده ها
305	مَالًا	مال - دارايي (اگردر عبارت "يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالاً "كلمه مالا را نكره آورد به منظور تحقير و ناچيز معرفي كردن مال دنيا بوده، چون مال هر قدر هم كه زياد و زيادتر باشد دردي از صاحبش را دوا نمي‌كند، تنها سودي كه به حالش دارد همان مقداري است كه به مصرف حوائج طبيعي خودش مي‌رساند، مختصري غذا كه سيرش كند و شربتي آب كه سيرابش سازد و دو قطعه جامه كه به تن كند)
306	مَالِک	صاحب - مالك (ملک يعني استقلال داشتن در كار و امور مربوط به خود)
307	مَالِکُ	دربان جهنّم (در عبارت "وَنَادَوْاْ يَا مَالِکُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّکَ ")
308	مَالِکُونَ	مالكان - صاحبان (ملک يعني استقلال داشتن در كار و امور مربوط به خود)
309	مَالَهُ	مالش
310	مَالِيَهْ	مال من(هاء در آن هاء سكت است و جزء كلمه نمي باشد وتنها براي حفظ حركت حرف آخر اضافه شده است)
311	مَانِعَتُهُمْ	جلوگير آنان
312	مَاهِدُونَ	گسترش دهندگان - مسطح كنندگان (در اصل از كلمه "مهد" به معني بستري كه براي كودک شيرخوار تهيه مي‌كنند،مي باشد)
313	مَأْتِيّاً	آمدني (كلمه ماتي اسم مفعول است ولي معناي فاعل دارد، چون درست است كه تو، به آن وعده مي‌رسي، ولي آن هم به تو مي‌رسد، همچنانكه هر چيز كه به آدمي برسد آدمي هم به آن مي‌رسد، هم گفته مي‌شود پنجاه سال بر من آمد و هم من به پنجاه رسيدم)
314	مَأْجُوجَ	قومي وحشي كه ذوالقرنين با ساختن سدي در مقابل آنان مانع هجومشان گرديد
315	مَأْكُولٍ	خورده شده (عصف ماكول به معناي برگ زراعتي، مثل گندم است كه دانه‌هايش را خورده باشند و نيز به معناي پوست زراعتي است مانند غلاف نخود و لوبيا، كه دانه‌اش را خورده باشند و منظور آيه اين است كه اصحاب فيل بعد از هدف گيري مرغان ابابيل به صورت جسدهايي بي‌روح در آمدند و يا اين است كه سنگ‌ريزه ها به درون دل اصحاب فيل فرو رفته اندرونشان را سوزانده بود . بعضي هم گفته اند : مراد از عصف ماكول، برگ زراعتي است كه آكال در آن افتاده باشد، يعني شته و كرم آن را خورده و فاسدش كرده باشد)
316	مَأْمَنَهُ	جايگاه امنش
317	مَأْمُونٍ	امن شده - ايمني يافته

www.takbook.com

318	مَأْوَاكُمُ	جايگاه شما - محل منضم شدن شما (كلمه ماوي مصدر ميمي از فعل أوي - ياوي - اويا و ماوي است، وقتي مي‌گويي : أوي الي كذا معنايش اين است كه فلاني خود را منضم به فلان كس يا فلان چيز كرد، مضارعش ياوي و مصدرش اوي و باب افعالش آوي - يؤوي - ايواء است، يعني فلاني را منضم به خود كرد و معناي آيه اين است كه پسر نوح در پاسخ دعوت پدرش و در رد فرمان او گفت : من به زودي به كوهي منضم مي‌شوم تا مرا از آب حفظ كند)
319	مَأْوَاهُ	جايگاه او - محل منضم شدن او(كلمه ماوي مصدر ميمي از فعل أوي است، وقتي مي‌گويي : أوي الي كذا معنايش اين است كه فلاني خود را منضم به فلان كس يا فلان چيز كرد، مضارعش ياوي و مصدرش اوي و باب افعالش آوي - يؤوي - ايواء است، يعني فلاني را منضم به خود كرد . و معناي آيه اين است كه پسر نوح در پاسخ دعوت پدرش و در رد فرمان او گفت : من به زودي به كوهي منضم مي‌شوم تا مرا از آب حفظ كند)
320	مَأْوَاهُم	جايگاه آنان - محل منضم شدن آنان(كلمه ماوي مصدر ميمي از فعل أوي است، وقتي مي‌گويي : أوي الي كذا معنايش اين است كه فلاني خود را منضم به فلان كس يا فلان چيز كرد، مضارعش ياوي و مصدرش اوي و باب افعالش آوي - يؤوي - ايواء است، يعني فلاني را منضم به خود كرد . و معناي آيه اين است كه پسر نوح در پاسخ دعوت پدرش و در رد فرمان او گفت : من به زودي به كوهي منضم مي‌شوم تا مرا از آب حفظ كند)
321	مَأْوَيٰ	جايگاه - محل منضم شدن(كلمه ماوي مصدر ميمي از فعل أوي است، وقتي مي‌گويي : أوي الي كذا معنايش اين است كه فلاني خود را منضم به فلان كس يا فلان چيز كرد، مضارعش ياوي و مصدرش اوي و باب افعالش آوي - يؤوي - ايواء است، يعني فلاني را منضم به خود كرد . و معناي آيه اين است كه پسر نوح در پاسخ دعوت پدرش و در رد فرمان او گفت : من به زودي به كوهي منضم مي‌شوم تا مرا از آب حفظ كند)
322	مُبَارَكاً	داراي خير بسيار شده - صاحب بركت شده(كلمه مبارك اسم مفعول از مصدر مباركه باب مفاعله از ثلاثي مجرد بركت است و بركت به معناي خير بسيار و مبارك به معناي محلي است كه خير كثير به آنجا افاضه مي‌شود . و اين كلمه در مورد هم بركات دنيوي استفاده مي شود و هم اخروي)
323	مُبَارَكَةً	داراي خير بسيار شده - صاحب بركت شده(كلمه مبارك اسم مفعول از مصدر مباركه باب مفاعله از ثلاثي مجرد بركت است و بركت به معناي خير بسيار و مبارك به معناي محلي است كه خير كثير به آنجا افاضه مي‌شود . و اين كلمه در مورد هم بركات دنيوي استفاده مي شود و هم اخروي)
324	مُبْتَلِيكُم	آزمايش كننده ي شما(ازمصدر ابتلاء به معناي نقل چيزي از حالي به حالي و طوري به طور ديگر، به منظور آزمايش و نيز شناسايي و كشف نهاني‌ها آن است)
325	مُبْتَلِينَ	آزمايش كنندگان(ازمصدر ابتلاء به معناي نقل چيزي از حالي به حالي و طوري به طور ديگر، به منظور آزمايش و نيز شناسايي و كشف نهاني‌ها آن است)
326	مَبْثُوثٍ	متفرق - پراكنده (از ماده بث است، كه به معناي تفرقه است و فراش مبثوث يعني ملخ‌هاي متفرق)
327	مَبْثُوثَةٌ	گسترده - مبسوط ("زرابي مبثوثة " يعني فرشهاي فاخري كه گسترده شده اند)
328	مُبَدِّلَ	تبديل كننده - عوض كننده
329	مُبْدِيه	آشكار كننده ي آن
330	مُبَذِّرِينَ	اسراف كاران (تبذير به معناي پاشيدن با اسراف است و در واقع از بذر افشاني گرفته شده است، منتهي فرقي كه با آن دارد اين است كه افشاندن در آنجا به منظور استفاده است و در اسراف به منظور افساد و به همين جهت در هر جا كه به منظوراصلاح باشد تبذير گفته نمي‌شود، هر چند كه زياد باشد)
331	مُبَرَّؤُونَ	مبرّا و پاكان - منزهّان
332	مُبْرِمُونَ	محكم كنندگان و پايبندان به عهد (اسم فاعل از ابرام به معناي محكم كردن عهد و نشكستن آن است)
333	مَبْسُوطَتَانِ	دو گشاده - دو باز

www.takbook.com

334	مُبَشِّراً	بشارت دهنده - مژده دهنده
335	مُبَشِّرَاتٍ	بشارت دهنده ها - مژده دهنده ها
336	مُبَشِّرِينَ	بشارت دهنده ها - مژده دهنده ها
337	مُبْصِراً	روشنگر - نور دهنده - درخشنده - واضح و روشن - آنچه سبب بينايي مي شود - بينا كننده (اسم فاعل از مصدر ابصار)
338	مُبْصِرَةً	روشنگر - نور دهنده - درخشنده - واضح و روشن - آنچه سبب بينايي مي شود - بينا كننده (اسم فاعل از مصدر ابصار)
339	مُبْصِرُونَ	روشنگران - نور دهندگان - بينا كنندگان (جمع اسم فاعل از مصدر ابصار)
340	مُبْطِلُونَ	باطل گرايان - افرادي كه به باطل تمسک مي كنند
341	مُبْعَدُونَ	دور نگه داشته شدگان
342	مَبْعُوثُونَ	برانگيخته شدگان - برپا داشته شدگان(بعث :چيزي را به طرفي سوق و حركت دادن)
343	مَبْعُوثِينَ	برانگيخته شدگان - برپا داشته شدگان(بعث :چيزي را به طرفي سوق و حركت دادن)
344	مُبْلِسُونَ	درمانده و نا اميد و خاموشان (اسم فاعل از ابلاس به معناي اندوهي است كه از شدت گرفتاري به دل روي مي آورد و چون مبلس و اندوهگين بيشتر اوقات خاموش و از شدت اندوه هر كار مهمي را هم فراموش مي‌كند، از اين جهت به كسي هم كه در مباحثه و محاكمه، دليلش كند و سست شود، مي‌گويند "ابلس فلان : فلاني واماند و خاموش شد" . بنا بر اين، معنائي كه مناسب با جمله فاذا هم مبلسون باشد، اين است كه بگوييم : ناگاه خاموش شدند و حجت و دليلي در دست نداشتند)
345	مُبْلِسِينَ	درمانده و نا اميد و خاموشان (اسم فاعل از ابلاس به معناي اندوهي است كه از شدت گرفتاري به دل روي مي آورد و چون مبلس و اندوهگين بيشتر اوقات خاموش و از شدت اندوه هر كار مهمي را هم فراموش مي‌كند، از اين جهت به كسي هم كه در مباحثه و محاكمه، دليلش كند و سست شود، مي‌گويند "ابلس فلان : فلاني واماند و خاموش شد" . بنا بر اين، معنائي كه مناسب با جمله فاذا هم مبلسون باشد، اين است كه بگوييم : ناگاه خاموش شدند و حجت و دليلي در دست نداشتند)
346	مَبْلَغُهُم	محل رسيدن آنان (منظور از عبارت "ذَ لِکَ مَبْلَغُهُم مِّنَ ٱلْعِلْمِ " اين است كه آخرين مرز دانش و معرفت آنان همين متاع زود گذر دنيا ست و از درك سعادت اخروي غافلند)
347	مَبْنِيَّةٌ	بنا شده
348	مُبَوَّأَ	جايگاه - مسكن (عبارت "وَلَقَدْ بَوَّأْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ مُبَوَّأَ صِدْقٍ"يعني پروردگار متعال بني اسرائيل را در مسكني جا داد كه در آن، آنچه انسان از مسكن انتظار دارد موجود بوده است . يعني هم آب و هواي خوبي داشت وهم سرزمينش پر از بركات و داراي وفور نعمت بود و آن مسكن عبارت بود از نواحي بيت المقدس و شام كه پروردگار تعالى بني اسرائيل را در آنجا سكونت داد و آن را سرزمين مقدس و نيز سرزمين مبارک نام نهاد)

www.takbook.com

349	مُبِين	ظاهر و آشكار - روشن - بدون ابهام(كلمه مبين اسم فاعل از باب إفعال است كه ماضي آن ابان به معني "ظاهر و جلوه گر شد"، مي‌باشد . و معناي"تِلْكَ ءَايَاتُ ٱلْكِتَابِ ٱلْمُبِينِ " اين است كه : هم از طرف پروردگار متعال بودنش ظاهر و آشكار است و هم مقصود پروردگار را به روشنى و به دور از ابهام بيان نموده است. و منظور از عبارت "لَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ" اين است كه :"پروردگار عالم كوچكترين كارها و امور اين عالم را لحظه به لحظه مديريت مى كند و هيچ كارى در اين عالم اتفاقى و شانسى نيست و بر اساس حكمت ثبت شده الهى اتفاق مى افتد در كتابى كه همه چيز در آن به روشنى بيان شده و ابهامى ندارد البته ثبت وقايع جهان هستى در اين كتاب گاهى به صورت ثابت و تغيير ناپذير است(مانند تابع ثابت در رياضيات) و گاه ثبت واقعه به صورت تعيين معادله اى براى آن است كه شامل متغير هايى از قبيل اعمال بندگان مى باشد پس ما از بعضى جهات مجبوريم و در برخى ديگر صاحب اختيار)
350	مُبَيِّنَاتٍ	روشن و آشكاركننده ها - روشنگرها - روشن و آشكارها
351	مُبَيِّنَةٍ	روشن و آشكاركننده - روشنگر - روشن و آشكار
352	مِتَّ	مُردي
353	مِتُّ	مُردم (يَا لَيْتَنِي مِتُّ : كاش مرده بودم)
354	مَتَابِ	بازگشت - رجوع (كلمه متاب مصدر ميمي از توبه و به معناي رجوع است)
355	مَتَاعَ	متاع - كالا - هر چيزي كه از آن تمتع و بهره ببرند - محلى براى بهره مندى(عبارت "مَتَاعاً لَّكُمْ"يعنى محلى براى بهره مند ى شما)
356	مَتَاعِنَا	متاعمان - كالايمان
357	مَتَاعَهُمْ	متاعشان - كالايشان
358	مُتَبَّرٌ	نابود و تباه شده (از ماده تبار به معناي هلاک است)
359	مُتَبَرِّجَاتٍ	زنان ظاهر كننده
360	مُتَّبَعُونَ	تعقيب شوندگان
361	مُتَتَابِعَيْنِ	دو پي در پي - دو پشت سر هم
362	مُتَجَانِفٍ	متمايل (از تجانف به معناي تمايل است، ثلاثي مجرد آن جنف است كه به معناي اين است كه دو پاي شخصي متمايل به خارج از اندام خود بشود و در نتيجه گشاد راه برود در مقابل كلمه حنف است، كه به اين معنا است كه پاهاي شخصي از حالت استقامت متمايل به طرف داخل بشود، - به طوري كه وقتي راه مي‌رود پاها به يكديگر سائيده بشود)
363	مُتَجَاوِرَاتٌ	كنار همها - از هر سو به يكديگر چسبيده ها(از معصومين عليهم السلام روايت شده كه فرموده اند : "و في الارض قطع متجاورات " معنايش اين است كه يک قطعه زمين در مجاورت قطعه ديگري است، آن يكي حاصلخيز و پاک و اين ديگري شوره زار است، عينا مانند مردمي كه در مجاورت مردمي ديگر هستند، ولي از سنخ يكديگر نيستند)
364	مُتَحَرِّفاً	كسي كه (براي غافلگيري دشمن)از اين سو به آن سو مي رود(تحرّف به معناي انحراف از خط وسط و ميل به حرف مى باشد كه به معناي طرف هر چيزي است)
365	مُتَحَيِّزاً	تغيير مكان دهنده (تحيز به معناي گرفتن حيز به معناي مكان است و كلمه فئة به معناي يک قطعه از جماعت مردم است و تحيز به سوي فئه به اين معنا است كه مرد جنگي از يک نفره تاختن صرفنظر نموده و خود را به طرف عده اي از قوم خود بكشاند تا به اتفاق ايشان بجنگد)

www.takbook.com

366	مُتَّخِذَ	گيرنده (كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
367	مُتَّخِذَات	زنان گيرنده(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
368	مُتَّخِذِي	گيرندگان (در اصل "متخذين " بوده كه چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است)(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
369	مُتَرَاكِباً	متراكم - خوشه اي - روي هم چيده شده (تراكب حب انعقاد بعضي بر بالاي بعضي ديگر است، نظير خوشه گندم كه در آن دانه‌ها روي هم قرار دارد)
370	مَتْرَبَةٍ	خاك (ذَا مَتْرَبَةٍ :خاك نشين - فقير)
371	مُتَرَبِّصٌ	منتظر(كلمه تربص هم به معناي انتظار مي‌آيد و هم به معناي حبس و جلوگيرى)
372	مُتَرَبِّصُونَ	منتظران(كلمه تربص هم به معناي انتظار مي‌آيد و هم به معناي حبس و جلوگيرى)
373	مُتَرَبِّصِينَ	منتظران(كلمه تربص هم به معناي انتظار مي‌آيد و هم به معناي حبس و جلوگيرى)
374	مُتَرَدِّيَةُ	حيواني كه از محلي بلند چون كوه و يا لبه چاه و امثال آن سقوط كند و بميرد .
375	مُتْرَفُوهَا	عياشان - خوش گذرانان مغرور و سرمست (در اصل "مترفون " بوده كه چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است .مترف اسم مفعول از ماده اتراف است، كه به معناي زياده روي در لذت بردن از نعمتها است)
376	مُتْرَفِينَ	عياشان - خوش گذرانان مغرور و سرمست (جمع مترف كه اسم مفعول از ماده اتراف است، كه به معناي زياده روي در لذت بردن از نعمتها است)
377	مُتْرَفِيهَا	عياشان آنها - خوش گذرانان مغرور و سرمست آنها (در اصل مترفين بوده كه نون آن به دليل مضاف واقع شدن حذف گرديده است . مترفين جمع مترف بوده كه اسم مفعول از ماده اتراف،به معناي زياده روي در لذت بردن از نعمتها است)
378	مُتْرَفِيهِم	عياشان آنان- خوش گذرانان مغرور و سرمستشان (در اصل "مترفين " بوده كه چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است .مترف اسم مفعول از ماده اتراف است، كه به معناي زياده روي در لذت بردن از نعمتها است)
379	مُتَشَابِه	شبيه به هم

www.takbook.com

380	مُتَشَابِهَاتٌ	شبيه به هم ها (محكمات آياتي از قرآن هستند كه درك مقصود آنها نياز به آيات ديگر ندارد و لذا مستقلاً مي توان به آن آيه عمل نمود اما متشابهات آياتي هستند كه درك مقصود اصلي آنها تنها با جمع نمودن آن با آيات ديگر وكمك گرفتن از "راسخون في العلم" كه همان پيامبر صلي الله وعليه وآله و معصومين عليهم السلام مي باشند ميسرمي شود به عنوان مثال براي آيات محكمات، آيه ي "وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ تَنْهَىٰ عَنِ ٱلْفَحْشَاءِ وَٱلْمُنكَرِ "معنايش واضح و قابل عمل كردن است لذا هركسي مي فهمد كه بايد به حكم قرآن كريم نماز بخواند اما آيه ي "لَا تَقْرَبُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَأَنتُمْ سُكَارَىٰ " (به نماز نپردازيد در حاليكه مست كرده ايد) ممكن است اين تصور را در ذهن شنونده ي نا آشنا به بقيه ي آيات قرآن بوجود آورد كه نوشيدن شراب فقط قبل از نماز خواندن حرام است لذا اين آيه از متشابهات است ولي با رجوع به آيه ي "إِنَّمَا ٱلْخَمْرُ وَٱلْمَيْسِرُ وَٱلْأَنصَابُ وَٱلْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ ٱلشَّيْطَانِ فَٱجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ " كه از محكمات است اين ابهام رفع مي گردد پس ابهام آيات متشابه با رجوع به آيات محكمات رفع مي گردد)
381	مُتَشَاكِسُونَ	افرادي كه از بد خلقي هميشه با هم مشاجره داشته باشند (ازكلمه شَكِس به معناي شخص بد اخلاق است)
382	مُتَصَدِّعاً	از هم پاشيده (كلمه تصدع به معناي پراكنده شدن بعد از التيام است)
383	مُتَصَدِّقَاتِ	زنان صدقه دهنده (صدقة به معناي خرج كردن مال است در راه خدا، كه يكي از مصاديق آن زكات واجب است)
384	مُتَصَدِّقِينَ	صدقه دهندگان- مردان صدقه دهنده(صدقة به معناي خرج كردن مال است در راه خدا، كه يكي از مصاديق آن زكات واجب است)
385	مُتَطَهِّرِينَ	آنانكه مي خواهند پاك باشند و در جهت پاك شدن تلاش مي كنند (تطهر به معناي پذيرفتن و شروع به طهارت است، يا بگو صرفنظر كردن جدي از پليدي و برگشتن به اصل يعني طهارت است)
386	مُتَعَالِ	آن بلند مرتبه اي كه بر هر بلند مرتبه اي تسلط دارد ("متعال " مبالغه در علو را مي‌رساند و خداوند متعال است، براي اينكه نهايت درجه علو را دارد، چون علو او از هر علوي بزرگتر است، پس او آن چنان عالييي است كه بر هر عالي ديگر از هر جهت تسلط دارد)
387	مَتَّعْتُ	بهره مند كردم - برخوردار كردم
388	مَتَّعْتَهُمْ	بهره مندشان كردي - برخوردارشان كردي
389	مُتَعَمِّداً	از روي عمد
390	مَتَّعْنَا	بهره مند كرديم - برخورداركرديم
391	مَتَّعْنَاهُ	او را بهره مند كرديم - او را برخورداركرديم
392	مَتَّعْنَاهُمْ	بهره مندشان كرديم - برخوردارشان كرديم
393	مَتِّعُوهُنَّ	آن زنان را بهره مند كنيد- آن زنان را برخوردار كنيد
394	مُتَفَرِّقَةٍ	جدا جدا - متعدد - متفرق
395	مُتَفَرِّقُونَ	جدا جدا ها - پراكنده ها - متعددها - متفرّقها
396	مُتَقَابِلِينَ	روبروي همها- رو در روی يكديگر(در عبارت"وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنْ غِلٍّ إِخْوَاناً عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ" در اين آيه هم مى توان"إِخْوَاناً" را قيد حالت(مفعول فيه) گرفت و هم بيان كننده دليل و جهت(مفعول له) و بهتر اينكه هر دو معنى را با هم جمع كرد آنگاه معنى آيه مى شود:"هر چه از خيانت، حسد، كينه، دشمني و خشم در درون سينه هايشان(بهشتيان) بود را كنديم و بيرون كشيديم تا مانند برادران بر تختهايي رو در روي يكديگر قرار بگيرند")

www.takbook.com

397	مُتَقَلَّبَكُمْ	انتقال شما از حالي به حالي - محل رفت وبازگشت شما
398	مُتَّقُونَ	پرهيزگاران- كسانى كه از فرامين الهي اطاعت كرده و از آن چه حرام نموده مى پرهيزند و مدام به ياد پروردگار خويشند(كلمه تقوي به معناي آن است كه انسان خود را از آنچه مي‌ترسد در محفظه‌اي قرار دهد .از آنجا كه تقوى مخالف فجور است تقوى معادل اجتناب از فجور و دوري از هر عملي است كه با كمال نفس منافات داشته باشد كه در روايت هم تفسير شده به ورع و پرهيز از محرمات الهي به عبارت ديگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهى و پرهيز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر ياد پروردگار متعال)
399	مُتَّقِينَ	پرهيزگاران- كسانى كه از فرامين الهي اطاعت كرده و از آن چه حرام نموده مى پرهيزند و مدام به ياد پروردگار خويشند(كلمه تقوي به معناي آن است كه انسان خود را از آنچه مي‌ترسد در محفظه‌اي قرار دهد .از آنجا كه تقوى مخالف فجور است تقوى معادل اجتناب از فجور و دوري از هر عملي است كه با كمال نفس منافات داشته باشد كه در روايت هم تفسير شده به ورع و پرهيز از محرمات الهي به عبارت ديگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهى و پرهيز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر ياد پروردگار متعال)
400	مُتَّكِؤُونَ	تكيه دهندگان (كلمه متكئين جمع اسم فاعل از باب افتعال است كه مصدر آن إتكاء مي‌باشد و اتكاء به معناي تكيه دادن به پشتي و يا مثل آن است)
401	مُتَّكَئاً	تكيه گاه - پشتي
402	مُتَّكِئِينَ	تكيه دهندگان (كلمه متكئين جمع اسم فاعل از باب افتعال است كه مصدر آن إتكاء مي‌باشد و اتكاء به معناي تكيه دادن به پشتي و يا مثل آن است)
403	مُتَكَبِّرٍ	متكبر آن كسي است كه با جامه كبريائي خود را بنمايانداكسى كه خود را بسيار بزرگ نشان مى دهد (كبرياء به معني بزرگي بسيارو سرخم نياوردن در برابر هيچ كس است و مبالغه در كبر را مي‌رساند و در عظمت‌هاي غير حسي استعمال مي‌شود، كه برگشت آن به كمال وجود و غير متناهي بودن كمال است لذا صفت متكبر تنها برازنده ي پروردگار تعالي است چون اوست كه بزرگي خويش را از كسي نگرفته است وهمانگونه كه آن كس كه لباسي بسيار بزرگتر از اندازه ي خود بپوشد خود را زشت كرده است صفت متكبر براي غير خدا زشت و براي پروردگار متعال زيباست)
404	مُتَكَبِّر	كسي كه با جامه كبريائي خود را بنمايانداز آنكه خود را برتر از ديگران بداند(اين صفت تنها در مورد خداوند صفت نيكويي است چون جامه بزرگي تنها برازنده اوست)
405	مُتَكَبِّرِينَ	كساني كه با جامه كبريائي خود را بنمايانند - آنانكه خود را برتر از ديگران بداند(صفت متكبر تنها در مورد خداوند صفت نيكويي است چون جامه بزرگي تنها برازنده اوست)
406	مُتَكَلِّفِينَ	آنان كه با تصنع و خودآرايي خود را داراي چيزي كه آن را ندارد نشان مي دهند
407	مُتَلَقِّيَانِ	دو گيرنده (كلمه تلقي و تلقن به معناي گرفتن است . و مراد از متلقيان در عبارت " إِذْ يَتَلَقَّي ٱلْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ ٱلْيَمِينِ وَعَنِ ٱلشِّمَالِ قَعِيدٌ " دو فرشته‌اي است كه موكل بر انسانند و عمل او را تحويل گرفته آن را با نوشتن حفظ مي‌كنند)
408	مِتُّمْ	مُرديد
409	مُتِمُّ	تمام كننده - كامل كننده
410	مُتُّمْ	مُرده شديد - قبض روح شديد
411	مُتَنَافِسُونَ	مسابقه دهندگان (كلمه تنافس به معناي زورآزمايي افراد در ربودن چيزي از دست يكديگر است)
412	مُتَوَسِّمِينَ	زيركان - تيزهوشان - آنانكه از ظواهر امور به حقيقت و باطن آنها پي مي برند(كلمه توسم به معناي تفرس و منتقل شدن از ظاهر چيزي به حقيقت و باطن آنست)

www.takbook.com

413	مُتَوَفِّيکَ	ميراننده تو- گيرنده ی كامل تو(ازمصدر توفي به معناي رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور كامل و چون به هنگام قبض روح، روح كه در اصل همه چيز انسان محسوب مي شود گرفته مي شود، از اين كلمه استفاده شده است)
414	مُتَوَكِّلُونَ	توكّل كنندگان(توكل يعني اختيار خود را در امري به ديگري(وكيل) بدهد ولازمه اش اطاعت كامل از وكيل است)
415	مُتَوَكِّلِينَ	توكّل كنندگان(توكل يعني اختيار خود را در امري به ديگري(وكيل) بدهد ولازمه اش اطاعت كامل از وكيل است)
416	مَتَىٰ	كِيْ - چه وقت است؟ - چه زمانی است؟
417	مَتِينٌ	نيرومندي كه هيچ چيز ناتوانش نمي‌كند
418	مَثَابَةً	محل رجوع - محل گردهمايي(از ماده ث - و - ب است، كه به معناي برگشتن است)
419	مَثَانِيَ	به هم مرتبط - جفت جفت (وَلَقَدْ ءَاتَيْنَاکَ سَبْعاً مِّنَ ٱلْمَثَانِي وَٱلْقُرْءَانَ ٱلْعَظِيمَ(حجر87): و سوگند كه به يقين به تو هفتگانه ای از آن مثانی(به هم مرتبطِ جفت جفت) داديم و آن قرآن همواره و بسيار بزرگ(بنا به آيه شريفه 23 از سوره مباركه زمر، "مثانی" صفتی برای تمام آيات قرآن كريم است از آن جهت كه هر آيه اش جفت يا جفتهايی در آيات ديگر دارد كه در رساندن معنی و مقصود اصليش به آن آيه كمک می كنند و وجود آنها از برداشتهای اشتباه معنايی جلوگيری می كند و در اينجا هفتگانه ای از آيات قرآن كريم را به جهت تكريم و تأكيد بر اهميت بيشتر آن به صورت ويژه نام می برد كه بنا به روايات بسيار در منابع شيعه و سنی همان سوره مباركه حمد است كه شامل هفت آيه می باشد از آنجايی كه تنها سوره های هفت آيه ای قرآن كريم سوره مباركه حمد و ماعون هستند و روايتی هم در مور تخصيص اين آيه به سوره ماعون نداريم شكی نمی ماند كه " سَبْعاً مِّنَ ٱلْمَثَانِي" همان سوره مباركه حمد است و قرار گرفتن آن در ابتدای اين كتاب آسمانی و تخصيص آن در اين آيه خاطر نشان می كند كه سوره مباركه حمد گل سر سبد قرآن كريم است اگر مثاني جمع مَثنيه، اسم مفعول از ماده ثني باشد كه به معناي برگرداندن و تغيير جهت(شكستن) است، همچنانكه در جاي ديگر قرآن آمده : "يثنون صدورهم: سينه هايشان خم می كنند(منظور اين است كه برای اينكه شناخته نشوند خم می شوند تا ديده نشوند)"، به اين اشاره دارد كه آيات قرآن كريم مطالب را در جهت تكميل شدن به هم ارجاع می دهند و به يكديگر مرتبطند همان گونه كه پيامبر اكرم صلی الله عليه و آله و سلم فرمودند: " بعضي از قرآن بعضي ديگر را تصديق مي‌كند" و امام علي عليه السلام فرمودند: "قرآن بعضي آياتش ناطق به حال بعضي ديگر و بعضي از آن شاهد بر بعضي ديگر است". از طرفي ممكن است كلمه مثانی را جمع مُثّني به معني مكرر بگيريم، كه باز كنايه از اين مي شود كه آياتش جفت جفت و مكرر به يک موضوع واحد اشاره می كنند از جهت تأكيد و تكميل مطالب مربوط به همان موضوع و همچنين اشاره به جنبه های مختلف آن. به عنوان مثال آيات شريفه "اهدنا الصراط المستقيم(حمد6)" و "ان اعبدونی هذا صراط مستقيم(يس61): اينكه مرا بپرستيد، همين صراط مستقيم است"، مثانی و جفت هم هستند چون در انتقال يک معنی واحد به هم كمک می كنند)
420	مَثْبُوراً	هلاک شده-هالک
421	مِثْقَالَ	هر وسيله‌اي كه با آن وزنها را مي‌سنجند - هم وزن با("مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ " هم وزن دانه ي خردلي)
422	مُثْقَلَةٌ	سنگين بار (اسم مفعول از مصدر اِثقال (باب افعال)به معناي تحميل ثقل و سنگيني)
423	مُثْقَلُونَ	سنگين باران (جمع اسم مفعول از مصدر اِثقال (باب افعال)به معناي تحميل ثقل و سنگيني و كنايه است از مشقت ومعناي عبارت "أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْراً فَهُم مِّن مَّغْرَمٍ مُّثْقَلُونَ " اين است كه : نه، بلكه مي‌پرسيم نكند تو از ايشان دستمزدي در مقابل تبليغ رسالتت مطالبه كرده‌اي و ايشان براي تحمل اين خسارتي كه بدون جرم بايد بپردازند به زحمت افتاده‌اند ؟)

www.takbook.com

424	مَثَلُ	مَثَل - مِثال - وصف - صفت (در عبارتهايي نظير :مثل الفريقين كالاعمي و الاصم و البصير و السميع هل يستويان .كلمه مثل به معناي وصف است، ولي بيشتر در مثلهاي رايج در بين مردم استعمال مي‌شود و آن اين است كه معنايي از معاني پوشيده و مخفي از ذهن شنونده را با امري محسوس و يا نزديک به محسوس برايش بيان كني تا ذهنش با آن معناي پنهان و دقيق انس پيدا كند و فهمش از آن امر محسوس به آن امر معقول كه مقصود گوينده است منتقل گردد .مثل در اصل به معناي صفت است و اگر مثل‌هاي معروف را هم مثل گفته اند چون صفتي است كه در زبانها مي‌گردد و در هر جاي مناسب و مشابهي از آن استفاده مي كنند. و در قرآن كريم هم در عبارت " لِلّٰهِ ٱلْمَثَلُ ٱلْأَعْلَىٰ" از معني اصلي آن يعني "صفت" استفاده شده است)
425	مِثْلُ	مانندِ - مثلِ
426	مَثُلَاتُ	عقوبتها (جمع مَثُله. كلمه عقاب و عقوبت به معناي مؤاخذه انسان است به نحوي ناخوشايد، در مقابل كاري ناخوشايند كه عقاب شونده مرتكب شده و اگر اين مؤاخذه را عقاب ناميده اند، بدين مناسبت است كه درعقب و دنباله ي عمل ناخوشايندي قرار دارد)
427	مِثْلَكُمْ	مانند شما - مثل شما
428	مِثْلُنَا	مانند ما - مثل ما
429	مِثْلِه	مثل آن - مانند آن
430	مِثْلُهَا	مثل آن - مانند آن
431	مِثْلُهُمْ	مانند ايشان
432	مِثْلَهُنَّ	مثل آنان - مانند آنان
433	مُثْلَىٰ	شبيه تر(كلمه مثلي مؤنث امثل است، همچنان كه فضلي و كبري مؤنث افضل و اكبر است و كلمه مثلي به معناي شبيه‌تر است و طريقه مثلي آن سنتي است كه به حق نزديكتر باشد و يا به بر آوردن آرزوهاي مردم نزديكتر باشد و مقصود فرعون از اين طريقه كه به خيال خودش به حق نزديكـتر است طريقه وثنيت است كه مذهب رسمي مصر آن روز بوده است و آن عبارت است از پرستش آلهه و قبل از همه آنها خود فرعون، كه اله قبط بود)
434	مِثْلَيْهَا	دو برابر آن (در اصل "مثلين "بوده كه نون آن چون مضاف واقع شده حذف شده است)
435	مِثْلَيْهِمْ	دو برابر آنها (در اصل "مثلين "بوده كه نون آن چون مضاف واقع شده حذف شده است)
436	مَثْنَىٰ	دو گانه - دو تايي
437	مَثْوَاكُمْ	جايگاه شما - محل استقرار و سكونت شما(اسم مكان از ماده ثوي يثوي ثواء و به معناي محل اقامت با استقرار است)
438	مَثْوَاهُ	جايگاه او - منزلت او (اسم مكان از ماده ثوي يثوي ثواء و به معناي محل اقامت با استقرار است)
439	مَثْوَايَ	جايگاه من - منزلت من(اسم مكان از ماده ثوي يثوي ثواء و به معناي محل اقامت با استقرار است)
440	مَثُوبَةً	پاداش - جزا (هم در مورد اعمال بد و هم درمورد اعمال خوب)
441	مَثْوًى	استقرار و سكونت (اسم مكان از ماده ثوي يثوي ثواء و به معناي محل اقامت با استقرار است)
442	مَجَالِسِ	محلهاي نشستن - مجالس

www.takbook.com

443	مُجَاهِدُونَ	جهاد كنندگان(كلمه جهاد به معناي جهد و كوشش بسياردر دفع دشمن است و در مورد دفاع كردن در جنگ استفاده مى شود به اين دليل كه مصدر باب مفاعلة است كه انجام دوطرفه فعل را مى رساند و ليكن گاهي به طور مجاز توسعه داده مي‌شود به طوري كه شامل دفع هر چيزي كه ممكن است شري به آدمي برساند مي‌شود)
444	مُجَاهِدِينَ	جهاد كنندگان(كلمه جهاد به معناي جهد و كوشش بسياردر دفع دشمن است و در مورد دفاع كردن در جنگ استفاده مى شود به اين دليل كه مصدر باب مفاعلة است كه انجام دوطرفه فعل را مى رساند و ليكن گاهي به طور مجاز توسعه داده مي‌شود به طوري كه شامل دفع هر چيزي كه ممكن است شري به آدمي برساند مي‌شود)
445	مُجْتَمِعُونَ	اجتماع كنندگان
446	مَجْذُوذٍ	قطع شده
447	مَجْرَاهَا	حركت كردنش
448	مُجْرِمُ	گناهكار (كلمه جرم به طوري كه راغب در مفرداتش گفته در اصل به معناي چيدن ميوه از درخت است و باب افعال آن يعني أجرم به معناي صاحب جرم شدن است، ولي به عنوان استعاره در هر كار ناپسند استعمال شده، پس كلمه جرم - به ضمه يا فتحه جيم، به معناي اكتساب و كسب كردن مكروه و زشتی است و اكتساب مكروه و زشتي به معناي معصيت و گناه است. بنابراين در مورد كلمه مجرم، گناهان و زشتيها به درختی تشبيه شده اند كه فرد مجرم از ميوه آن درخت چيده است پس مجرم كسی است كه گناه و زشتی را كسب نموده است)
449	مُجْرِمُونَ	گناهكاران (كلمه جرم به طوري كه راغب در مفرداتش گفته در اصل به معناي چيدن ميوه از درخت است و باب افعال آن يعني أجرم به معناي صاحب جرم شدن است، ولي به عنوان استعاره در هر كار ناپسند استعمال شده، پس كلمه جرم - به ضمه يا فتحه جيم، به معناي اكتساب و كسب كردن مكروه و زشتی است و اكتساب مكروه و زشتي به معناي معصيت و گناه است. بنابراين در مورد كلمه مجرم، گناهان و زشتيها به درختی تشبيه شده اند كه فرد مجرم از ميوه آن درخت چيده است پس مجرم كسی است كه گناه و زشتی را كسب نموده است)
450	مُجْرِمِينَ	گناهكاران (كلمه جرم به طوري كه راغب در مفرداتش گفته در اصل به معناي چيدن ميوه از درخت است و باب افعال آن يعني أجرم به معناي صاحب جرم شدن است، ولي به عنوان استعاره در هر كار ناپسند استعمال شده، پس كلمه جرم - به ضمه يا فتحه جيم، به معناي اكتساب و كسب كردن مكروه و زشتی است و اكتساب مكروه و زشتي به معناي معصيت و گناه است. بنابراين در مورد كلمه مجرم، گناهان و زشتيها به درختی تشبيه شده اند كه فرد مجرم از ميوه آن درخت چيده است پس مجرم كسی است كه گناه و زشتی را كسب نموده است)
451	مُجَرِمِيهَا	گناهكاران آن(در اصل مجرمين بوده كه به دليل مضاف واقع شدن نون آن حذف گرديده است . كلمه جرم به طوري كه راغب در مفرداتش گفته در اصل به معناي چيدن ميوه از درخت است و باب افعال آن يعني أجرم به معناي صاحب جرم شدن است، ولي به عنوان استعاره در هر كار ناپسند استعمال شده، پس كلمه جرم - به ضمه يا فتحه جيم، به معناي اكتساب و كسب كردن مكروه و زشتی است و اكتساب مكروه و زشتي به معناي معصيت و گناه است. بنابراين در مورد كلمه مجرم، گناهان و زشتيها به درختی تشبيه شده اند كه فرد مجرم از ميوه آن درخت چيده است پس مجرم كسی است كه گناه و زشتی را كسب نموده است)
452	مَجْمَعَ	محل جمع شدن - محل به هم رسيدن - محل برخورد
453	مَجْمُوعٌ	جمع شده
454	مَجْمُوعُونَ	جمع شده ها

www.takbook.com

455	مَجْنُونٌ	فردي كه جن در او حلول كرده و با زبان آن جن حرف مي‌زند("وَقَالُواْ يَا أَيُّهَا ٱلَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ ٱلذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ: و گفتند: "اى كسى كه بر او آن ذكر(قرآن كريم) نازل شده، سوگند كه به يقين تو مجنون(فردي كه جن در او حلول كرده و با زبان آن جن حرف مي‌زند) هستى"(كلام قرآن آن چنان زيبا و متين بود كه مشخص بود نمى تواند سخن يک انسان باشد ولى با اين وجود با لجاجت به اين موضوع اقرار نمى كردند كه اين سخن پروردگار است و به جاى آن مى گفتند اين سخنى كه بشر از گفتنش عاجز است، سخنان اجنه است كه بر زبان او جارى مى شوند)")
456	مَجُوسَ	زرتشتي (بنا به روايات آييني آسماني بوده كه دچار تحريف گشته است و منظور از مجوس قوم معروفي هستند كه به زرتشت گرويده، كتاب مقدسشان اوستا نام دارد . چيزي كه هست تاريخ حيات زرتشت و زمان ظهور او بسيار مبهم است، به طوري كه مي‌توان گفت به كلي منقطع است . اين قوم كتاب مقدس خود را در داستان استيلاي اسكندر بر ايران به كلي از دست دادند و حتي يک نسخه از آن نماند، تا آنكه در زمان ملوک ساساني مجددا به رشته تحرير در آمد و به همين جهت ممكن نيست بر واقعيت مذهب ايشان وقوف يافت . آنچه مسلم است، مجوسيان معتقد هستند كه براي تدبير عالم دو مبدأ است، يكي مبدأ خير و ديگري مبدأ شر . اولي نامش يزدان(اهورامزدا) و دومي اهريمن و يا اولي نور و دومي ظلمت است . و نيز مسلم است كه ايشان ملائكه را مقدس دانسته، بدون اينكه مانند بت‌پرستان براي آنها بتي درست كنند، به آنها توسل و تقرب مي‌جويند . و نيز مسلم است كه عناصر بسيطه - و مخصوصا آتش را - مقدس مي‌دارند . و در قديم الايام مجوسيان در ايران و چين و هند و غير آنها آتشكده‌هايي داشتند آنان وجود همه عالم را مستند به اهورامزدا دانسته، او را ايجاد كننده همه مي‌دانستند)
457	مُجِيبٌ	اجابت كننده
458	مُجِيبُونَ	اجابت كنندگان
459	مَجِيد	داراي شرافت گسترده - بسيار و هميشه شريف و بزرگوار و كريم (كلمه مجد كه كلمه مجيد از آن اشتقاق يافته به معناي شرف وسيع است)
460	مَحَارِيبَ	محرابها - نمازگاهها
461	مِحَالِ	به كاربردن نقشه و تدبيري كه طي آن ضعف طرف مقابل آشكار شود(مصدر باب مفاعله از ماحل - يماحل. عبارت "" يعنى پروردگار چنان نقشه و تدبيرش محكم و بى نقص است كه در مقابله با آن پيروزى و برترى محال است)
462	مَحَبَّةً	محبوبيت
463	مُحْتَضَرٌ	آن كس يا چيزي كه نزدش حاضر شده اند (عبارت "كُلُّ شِرْبٍ مُّحْتَضَرٌ "يعني : هريك در زمان نوبت خود بر سر آب حاضر شوند)
464	مُحْتَظِرِ	روي هم ريخته - روي هم انباشته (كلمه محتظر به معناي صاحب حظيره است، يعني چهار ديواري كه براي دامداري ساخته مي‌شود و به زبان فارسي آن را قلعه و يا بهاربند گويند و هشيم محتظر درختهاي خشكيده و مانند آن است، كه صاحب حظيره آن را براي مصرف كردن در قلعه خود جمع مي‌كند . و در آيه "إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَكَانُواْ كَهَشِيمِ ٱلْمُحْتَظِرِ "مي‌فرمايد فقط يک صيحه بر آنان فرستاديم و همگي مانند چوب خشک روي هم ريختند)
465	مَحْجُوبُونَ	آنانكه در حجاب و پرده قرار گرفته اند (مراد از محجوب بودن از پروردگارشان در روز قيامت محروم بودنشان از كرامت قرب و منزلت او است ويا محجوب بودن از رحمت خداست ومعنايش اين نيست كه از معرفت خدا محجوبند، چون در روز قيامت همه حجابها برطرف مي‌شود، يعني همه اسبابهاي ظاهري كه در دنيا واسطه ميان خدا و خلق بودند از كار مي‌افتند و در نتيجه تمام خلايق معرفتي تام و كامل به پروردگار متعال پيدا مي‌كنند، همچنان كه فرمود : لمن الملک اليوم لله الواحد القهار و نيز فرمود : و يعلمون ان الله هو الحق المبين)
466	مَحْجُوراً	ممنوع شده با تحريم (حجرا محجورا عبارتي بوده كه براي دفاع از خود در عرب مرسوم بوده يعني بر تو حرام است كه متعرض من شوي، چون ماه حرام است)

www.takbook.com

467	مُحْدَث	جديد و نو
468	مَحْذُوراً	حذر شده - پرهيز شده (عبارت "إِنَّ عَذَابَ رَبِّکَ کَانَ مَحْذُوراً" يعني : عذاب پروردگارت شايسته پرهيز است)
469	مِحْرَابَ	محراب (محراب مسجد را بقول بعضي از اين جهت محراب خوانده‌اند كه آنجا جاي حرب و ستيز نمودن با دشمن و با هواي نفس است و بعض ديگر گفته‌اند : بدين جهت محراب خوانده شده كه انسان جا دارد كه در آنجا حريب يعني بريده از كارهاي دنيا و پراكندگي خاطر باشد . بعضي ديگر گفته‌اند : اصل در اين كلمه، محراب خانه بوده كه به معناي صدر مجلس و بالاي خانه است و سپس در مسجد استعمالش كرده صدر مسجد را هم محراب مسجد خواندند . بعضي ديگر گفته‌اند : در اصل لغت، كلمه محراب نامگذاري شده براي محل عبادت در مسجد و اين نام مخصوص صدر مجلس در مسجد است، چيزي كه هست در صدرساير مجالس هم استعمال شده، جائي را هم كه شبيه به محراب مسجد است محراب خوانده‌اند . به نظر مي‌رسد اين احتمال از ساير احتمالات صحيح‌تر باشد، براي اينكه قرآن هم آن را در محراب معبدها استعمال كرده و فرمود : يعملون له ما يشاء من محاريب و تماثيل)
470	مُحَرَّراً	آزاد شده ازقيدوبند(درآيه شريفه 35سوره مباركه آل عمران مقصوداين است كه به جاي خدمت به مادرش خدمتكارخانه خداشود)
471	مُحَرَّم	حرمت داده شده(در عبارت "بَيْتِکَ ٱلْمُحَرَّمِ" منظور اين است كه در كنار خانه كعبه برخی از كارها كه در مورد ديگر خانه ها مانعی ندارد، ممنوع و حرام است مثل اينكه در محدوه اين خانه نبايد آسيبی به هيچ جانداری رساند)
472	مُحَرَّمٌ	حرام شده - ممنوع شده (هم ممنوع حكمي وهم قهري)
473	مُحَرَّمَةٌ	حرام شده - ممنوع شده (هم ممنوع حكمي وهم قهري)
474	مَحْرُومِ	محروم
475	مَحْرُومُونَ	محرومان
476	مُحْسِنٌ	نيكوكار- زيبايی آفرين(حسن عبارت است از هر چيزي كه بهجت و شادابي آورد و به سوي آن رغبت كنند پس معني آن فراتر از نيكوكاري است و شامل كارهايي مانند هنر نيز مي شود)
477	مُحْسِنَاتِ	زنان نيكوكار- زنان زيبايي آفرين(حسن عبارت است از هر چيزي كه بهجت و شادابي آورد و به سوي آن رغبت كنند پس معني آن فراتر از نيكوكاري است و شامل كارهايي مانند هنر نيز مي شود)
478	مُحْسِنُونَ	نيكوكاران-زيبايي آفرينان(حسن عبارت است از هر چيزي كه بهجت و شادابي آورد و به سوي آن رغبت كنند پس معني آن فراتر از نيكوكاري است و شامل كارهايي مانند هنر نيز مي شود)
479	مُحْسِنِينَ	نيكوكاران-زيبايي آفرينان(حسن عبارت است از هر چيزي كه بهجت و شادابي آورد و به سوي آن رغبت كنند پس معني آن فراتر از نيكوكاري است و شامل كارهايي مانند هنر نيز مي شود)
480	مَحْسُوراً	تهيدست(از ماده حسر به معناي انقطاع و يا عريان شدن است)
481	مَحْشُورَةً	گردآوري شده -محشور شده(كلمه حشر به معناي بيرون كردن و كوچ دادن قومي از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظير "إِنَّ رَبَّکَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به يقين پروردگار تو همان است كه آنان را محشور می كند" به زنده كردن مجدد و بيرون كشيدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)
482	مُحْصَنَاتِ	زنان شوهر دار- زنان آزاد و غيركنيز- زنان با عفت(نمونه مورد اول در آيه شريفه 24 از سوره مباركه نساء و دو مورد بعدی هم به ترتيب در آيه 25 همين سوره استفاده شده است. اصلش ازاحصان به معني منع است و قلعه را هم از اين جهت حصن مي گويند چون از ورود اغيار منع و جلوگيري مي كند و زن شوهر دار هم از اين جهت محصنة گفته مي شود چون شوهرش او را از تعرض ديگران حفظ مي كند.در مورد زنان در سه مورد به كار مي رود :شوهردار بودن -آزادي - عفت داشتن)
483	مُحَصَّنَةٍ	منع شده - محكم شده (در اصل از احصان به معني مانع شدن، درعبارت"قُرًي مُّحَصَّنَةٍ " منطقه اي كه با قلعه اي محكم احاطه شده وحفاظت مي شود)

www.takbook.com

484	مُحْصِنِينَ	زنان با عفت (اصلش ازاحصان به معني منع است و قلعه را هم از اين جهت حصن مي گويند چون از ورود اغيار منع و جلوگيري مي كند و زن شوهر دار هم از اين جهت محصنة گفته مي شود چون شوهرش او را از تعرض ديگران حفظ مي كند.در مورد زنان در سه مورد به كار مي رود :شوهردار بودن، آزادي و عفت داشتن)
485	مُحْضَراً	احضار شده
486	مُحْضَرُونَ	احضار شده ها
487	مُحْضَرِينَ	احضارشدگان
488	مُحْضَرِينَ	احضار شدگان
489	مَحْظُوراً	ممنوع - جلوگيري شده
490	مَحْفُوظٍ	حفظ شده (حفظ:ضبط كردن صورت آن چيزي است كه براي ما معلوم شده است، به طوري كه هيچ دگرگوني و تغييري در آن پيدا نشود)
491	مُحْكَمَاتٌ	محكمها (محكمات آياتي از قرآن هستند كه درك مقصود آنها نياز به آيات ديگر ندارد و لذا مستقلاً مي توان به آن آيه عمل نمود اما متشابهات آياتي هستند كه درك مقصود اصلي آنها تنها با جمع نمودن آن با آيات ديگر وكمك گرفتن از "راسخون في العلم" كه همان پيامبر صلي الله وعليه وآله و معصومين عليهم السلام مي باشند ميسرمي شود به عنوان مثال براي آيات محكمات، آيه ي "وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ تَنْهَىٰ عَنِ ٱلْفَحْشَاءِ وَٱلْمُنكَرِ "معنايش واضح و قابل عمل كردن است لذا هركسي مي فهمد كه بايد به حكم قرآن كريم نماز بخواند اما آيه ي "لَا تَقْرَبُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَأَنتُمْ سُكَارَىٰ " (به نماز نپردازيد در حاليكه مست كرده ايد) ممكن است اين تصور را در ذهن شنونده ي نا آشنا به بقيه ي آيات قرآن بوجود آورد كه نوشيدن شراب فقط قبل از نماز خواندن حرام است لذا اين آيه از متشابهات است ولي با رجوع به آيه ي "إِنَّمَا ٱلْخَمْرُ وَٱلْمَيْسِرُ وَٱلْأَنصَابُ وَٱلْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ ٱلشَّيْطَانِ فَٱجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ " كه از محكمات است اين ابهام رفع مي گردد پس ابهام آيات متشابه با رجوع به آيات محكمات رفع مي گردد)
492	مُحْكَمَةٌ	محكم - استوار
493	مُحَلِّقِينَ	تراشنده ها
494	مَحِلَّهُ	محل فرود آمدن او
495	مَحِلُّهَا	محل فرود آمدن او
496	مُحِلِّي	حلال كنندگان (در اصل "مُحِلِّين" نون آن چون مضاف واقع شده حذف گرديده است. اصلش ازكلمه حِلّ به معناي باز كردن گره است)
497	مُحَمَّدٌ	نام مبارک پيامبر گرامي اسلام، آخرين و برترين پيامبر خدا صلي الله عليه وآله وسلّم به معني لايق ستايش شده (از رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلّم) پرسيدند : چرا به نام احمد و محمد و بشير و نذير ناميده شديد . فرمود : اما "محمّد" ناميده شدم، بدين جهت كه من در زمين محمود و از نظر دوست و دشمن ستوده‌ام و اما "أحمد"(ستوده تر) ناميده شدم بدين جهت كه من در آسمان احمد و ستوده‌تر از ستودگيم در زمينم و اما بشير خوانده شدم به خاطر اين كه هر كس مرا اطاعت كند به بهشت بشارت دارد و نذير خوانده شدم چون خدا هر كسي را كه نافرمانيم كند از آتش انذار كرده)
498	مَحْمُوداً	ستوده شده
499	مَحَوْنَا	محو كرديم
500	مَحْيَاهُم	زنده بودنشان - زندگيشان

www.takbook.com

501	مَحْيَايَ	زنده بودنم - زندگيم
502	مَحِيصٍ	راه گريز - مفرّ(محيص از ماضي حاص كه به معناي عدول كرد يا جا عوض كرد و يا گريزگاهي يافت و از آنجا پا به فرار گذاشت،مي‌باشد)
503	مَحِيضِ	عادت ماهيانه زنان - حيض- قائدگي (چرخهٔ قاعدگي يا سيكل قاعدگي در واقع تغييرات فيزيولوژيكي است كه در زنان بارور جهت توليدمثل جنسي رخ مي دهد و هر ماه يک تخمک بالغ شده و آمادهٔ تشكيل جنين ميشود. در اين مدت به تدريج بافت رحم نيز آمادهٔ نگهداري جنين ميشود. اگر لقاح صورت نگيرد، تخمک دفع شده و بافت پوششي رحم ريزش ميكند كه به خروج بافت پوششي رحم (كه بيشتر شبيه خون است) از رحم حيض يا قائدگي مي گويند . اين فرآيند به طور طبيعي در دوران باروري جنسي گونه‌هاي پستانداران ماده رخ مي دهد. چرخهٔ قاعدگي زنان در دوران بارداري و شيردهي متوقف ميشود. چرخهٔ قاعدگي از دوران بلوغ تا زمان يائسگي ادامه مييابد. مدت خونريزي قاعدگي براي چندروز، معمولا 3 تا 5 روز طول ميكشد، اما بين 2 تا 8 روز نيز ميتواند متغير باشد. نزديكي درزمان حيض به دليل تقارن با انقبضات شكمي دردناكي كه عامل خروج بافت پوششي رحمي قبلي مي باشند، براي زنان آزار دهنده است از طرفي به جهت ناقص بودن بافت پوششي رحم زمان بسيار نامناسبي براي بارداري و لقاح مي باشد)
504	مُحِيطٌ	احاطه كننده - آن چيز يا آن كسي كه درپيرامون ديگري از هر طرف قرار دارد(احاطه پروردگار به هر چيز به اين معنى است كه تمام جوانب هر چيزى وابسته كامل به اوست)
505	مُحِيطَةٌ	همواره و بى اندازه احاطه كننده - آن چيز يا آن كسي كه درپيرامون ديگري از هر طرف قرار دارد
506	مُحْيِي	زنده كننده
507	مَخَاضُ	درد زاييدن
508	مُخْبِتِينَ	تواضع كنندگان(كلمه خبت به معناي زمين مطمئن و محكم است و به تدريج در معناي نرمي و تواضع استعمال شده)
509	مُخْتَال	كسي است كه دستخوش خيالات خود شده و خيالش او را در نظر خودش شخصي بسيار بزرگ جلوه داده، در نتيجه دچار به كبر گشته و از راه صواب گمراه شده است (اسب را هم اگر خيل مي‌خوانند براي اين است كه با غرور راه مي رود)
510	مُخْتَلِفٌ	گوناگون
511	مُخْتَلِفُونَ	گوناگونها - آنان كه با يگديگر اختلاف دارند
512	مُخْتَلِفِينَ	گوناگونها - آنان كه با يگديگر اختلاف دارند
513	مَخْتُومٍ	سر بسته ومهر و موم شده (روى در جعبه يا بسته اى را كه مى خواستند مطمئن شوند كسى جز آن كه بسته قرار است به دست او برسد، آن راباز نمى كند قطعه اى از جنسى شبيه گل مى چسباندند و روى آن مهر مخصوصى مى زدند. شكسته نشدن اين مهر نشانه اى بود كه اين جعبه يا بسته، باز نشده و نه چيزى به آن اضافه گشته و نه كم شده است و مهر كردن كنايه است از بستن چيزي به طوري كه باز نشود و مهر زدن بر دلها استعاره اى ايست براى اينكه ديگر نور هدايتى وارد آن نمى شود
514	مَخْذُولًا	واگذاشته شده و ياري نشده (از خذلان و خذلان بدين معنا است كه آن كس كه آدمي احتمال مي دهد او را ياري كند در هنگام احتياج ياري نكند)
515	مُخْرِجُ	خارج كننده
516	مُخْرَجَ	خارج كردن (مصدر ميمي است و مخرج صدق يعني خارج كردني كه همه لوازم يك خروج موفق و در سلامت كامل را داشته باشد)
517	مَخْرَجاً	محل خروج

www.takbook.com

518	مُخْرَجُونَ	بيرون آورده شده ها
519	مُخْرَجِينَ	بيرون آورده شده ها
520	مُخْزِي	خوار و رسوا كننده(خزى: خواري و هر پستي ديگري است كه آدمي از آن شرم داشته باشد)
521	مُخْسِرِينَ	خسارت زنندگان - كم فروشان (كلمه خسر يا خسران به معني از دست دادن سرمايه است، يا همه اش و يا بعضي از آن مانند يخ فروشى كه كالاى خود را نه تنها نفروخته بلكه با آب شدن آن اصل مالش نيز از بين رفته است و همين گونه است عمرى كه به بطالت يا گناه گذشته باشد)
522	مُخْضَرَّةً	سبز شده
523	مَخْضُودٍ	بي خار(مخضود هر شاخه‌اي است كه تيغش بريده شده باشد و ديگر خار در آن نباشد)
524	مُخَلَّدُونَ	جاوداني شده ها (كلمه مخلدون اسم مفعول از باب تفعيل از ماده خلود است، كه به معناي دوام است، يعني پسراني بهشتي به آنان خدمت مي‌كنند كه تا ابد به همان قيافه پسري و جواني باقيند و گذشت زمان اثري در آنان نمي‌گذارد . بعضي از مفسرين گفته‌اند : مخلدون از ماده خلد - به فتحه خاء و لام - است كه به معناي گوشواره است و مراد اين است كه خدمتكاران نامبرده گوشواره بگوشند)
525	مُخْلَصاً	خالص شده
526	مُخْلِصاً	خالص كننده
527	مُخْلِصُونَ	خالص كننده ها
528	مُخْلِصِينَ	خالص كننده ها
529	مُخْلَصِينَ	خالص شده ها
530	مُخْلِفَ	تخلف كننده(مُخْلِفَ وَعْدِ : عهد شكن)
531	مُخَلَّفُونَ	برجاي ماندگان - متخلفان (كلمه مخلفون اسم مفعول از ماده خلف به معناي باقي گذاردن بعد از رفتن است)
532	مُخَلَّفِينَ	برجاي ماندگان - متخلفان (كلمه مخلفون اسم مفعول از ماده خلف به معناي باقي گذاردن بعد از رفتن است)
533	مُخَلَّقَةٍ	آنچه خلقتش كامل شده
534	مَخْمَصَةٍ	قحطي و گرسنگي
535	مَدَّ	گسترد - كشيد
536	مَدّاً	كشش - كمک (كلمه مد و امداد به يک معنا است، منتها امداد بيشتر در كارهاي پسنديده و مد بيشتر در موارد ناپسند استعمال مي شود و منظور از عبارت " مَن كَانَ فِي ٱلضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ ٱلرَّحْمَـٰنُ مَدّاً "كه آن كس كه در طريق گمراهي اصرار و لجاجت داشته باشد خداوند نيز دست او را باز مي گذارد تا بيشتر در گمراهي فرو رود)
537	مَدَائِنِ	شهرها (جمع مدينة)
538	مِدَاداً	مُرَكّب - جوهر
539	مُدْبِراً	پشت كننده - رويگردان

www.takbook.com

540	مُدَبِّرَاتِ	تدبير كنندگان (تدبير كه با دُبُر به معني پشت از يک ريشه است به معناي اين است كه چيزي را بعد ازيا در پي و پشت چيز ديگر بگيريم به عبارت ديگر به برنامه ريزي براي مديريت يكپارچه يک مجموعه مرتبط باهم كه تمام اعضاي آن زنجير وار از هم تأثير مي پذيرند تدبير مي گويند)
541	مُدْبِرِينَ	پشت كنندگان - رويگردانان
542	مُدَّتْ	گسترده شود - كشيده شود(درعبارت "و اذا الأرض مدت " ظاهرا منظور از كشيده شدن زمين گشاد شدن آن است)
543	مُدَّثِّرُ	جامه به خود پيچيده - پتو و رو انداز به خود پيچيده (در اصل متدثر بوده، كه از مصدر تدثر مشتق شده و معنايش پيچيدن جامه و پتو و امثال آن به خود در هنگام خواب است و خطاب در اين جمله به رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلّم) است، كه در چنين حالي بوده و لذا به همان حالي كه داشته يعني پتو به خود پيچيده مورد خطاب قرار گرفته، تا ملاطفت را برساند، نظير جمله يا ايها المزمل كه اين انس و ملاطفت را مي‌رساند)
544	مُدْحَضِينَ	مغلوبين(از ادحاض به معني هلاك كردن و باطل كردن وغالب شدن)
545	مَدْحُوراً	رانده شده به خواري و ذلت
546	مُدْخَلَ	داخل كردن(مصدر ميمي است و مدخل صدق يعني داخل كردني كه همه لوازم يك دخول موفق و در سلامت كامل را داشته باشد)
547	مُدْخَلًا	جايگاه (در عبارت "وَنُدْخِلْكُم مُّدْخَلاً كَرِيماً")
548	مُدَّخَلًا	كوره راهي كه به زحمت بتوان از آن عبور كرد -راه زير زميني(در اصل متدخل، در باب افتعال بوده كه حرف "تا"به دال تبديل و سپس در دال بعدي ادغام شده است. بنا به روايتي از امام صادق (عليه‌السلام) فرمود اين كلمه به معناي راه زير زميني است)
549	مَدَداً	به عنوان كمك
550	مَدَدْنَاهَا	آن را گسترش داديم
551	مِدْرَاراً	پي در پي و با بركت- پر ريزش(كلمه مدرارا مبالغه از مصدر "درّ" به معني ريزش است و مورد استعمال اصلي آن در خصوص شير پستان بوده و بعدها در مورد باران نيز به عنوان استعاره استعمال شده، چون هم شير و هم باران نفع و فايده دارد. در عبارت" أَرْسَلْنَا ٱلسَّمَاءَ عَلَيْهِم مِّدْرَاراً"آسمان به مادری تشبيه شده كه برای شير دادن فرزندانش كه همان موجودات روی زمينند، توسط پروردگار به بالای سر ايشان فرستاده شده است)
552	مُدْرَكُونَ	آنان كه چيزي كه در تعقيبشان بوده به آنها رسيده(در جمله "إِنَّا لَمُدْرَكُونَ "منظور اين است كه لشكر فرعون كه در تعقيبمان بود به ما رسيد)
553	مُدَّكِرٍ	ياد آور - متذكر- كسي كه به ياد آورد - تذكر گيرنده(در اصل "مذْتَكِر "(اسم فاعل)در باب افتعال بوده كه تا و ذال به دال تبديل شده اند)
554	مُدْهَامَّتَانِ	آن دو سبزي كه از شدت انبوهي رنگشان متمايل به سياه شده است (از مصدر ادهيمام (باب افعيلال) است، از ثلاثي مجرد دهمة گرفته شده و دهمة به معناي سبز پر رنگ است، به طوري كه از شدت سبزي رنگش متمايل به سياهي شده باشد در عبارت "مُدْهَامَّتَانِ " در وصف دو بهشت مذكور مي‌فرمايد : آن قدر سبز است كه سبزيش و غرور و ابتهاج درختانش به نهايت رسيده و برگ‌ها متمايل به سياهي شده)
555	مُدْهِنُونَ	سهل انگاري كنندگان - بي اعتنايي كنندگان (جمع اسم فاعل از مصدر ادهان است و ادهان به معناي سهل‌انگاري است، كه البته در اصل به معناي روغن مالي به منظور نرم كردن چيزي بوده و به عنوان استعاره در سهل‌انگاري استعمال شده است و استفهام در آيه ي "أَفَبِهَـٰذَا ٱلْحَدِيثِ أَنتُم مُّدْهِنُونَ " استفهام سرزنشي است، ايشان را سرزنش مي‌كند به اينكه قرآن را يكدستي گرفتند و آن را چيزي غير قابل اعتناء دانستند)

www.takbook.com

556	مَدْيَنَ	نام شهري در قديم بوده كه در مسير عربستان به شام قرار داشته وحضرت شعيب علي نبينا و عليه السلام در آنجا مي‌زيسته است (مدين شهري بوده در كنار درياي سرخ روبروي تبوك كه فاصله اش از تبوك شش منزل مى باشد(هر منزل 24 كيلومتر است) و از تبوك بزرگتر بوده است، چاهي هم كه گوسفندان حضرت شعيب از آن آب داده مي‌شد در همانجا بوده و بعضي ديگر گفته‌اند: "اين شهر در هشت منزلي مصر و خارج از قلمرو حكومت فرعون بوده و به همين دليل حضرت موسي(عليه‌السلام) پس از فرار از دست مأموران فرعون به آنجا پناه آورد)
557	مَدِينَةِ	شهر- مدينه(در آيه شريفه 8 سوره مباركه منافقون : "يَقُولُونَ لَئِن رَّجَعْنَا إِلَي ٱلْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ ٱلْأَعَزُّ مِنْهَا ٱلْأَذَلَّ ...")
558	مَدِينُونَ	جزا داده شدگان (كلمه مدينين به معناي مجزيين - جزا داده‌شدگان است، از ماده دان - يدين است، كه معناي جزي - يجزي را مي دهد، درعبارت "فَلَوْلَا إِن كُنتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ تَرْجِعُونَهَا إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ "مي‌فرمايد : پس چرا او را بر نمي‌گردانيد اگر جزايي در كار نيست و شما جزا داده نمي‌شويد و ثواب و عقابي نداريد)
559	مَدِينِينَ	جزا داده شدگان (كلمه مدينين به معناي مجزيين - جزا داده‌شدگان است، از ماده دان - يدين است، كه معناي جزي - يجزي را مي دهد، درعبارت "فَلَوْلَا إِن كُنتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ تَرْجِعُونَهَا إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ "مي‌فرمايد : پس چرا او را بر نمي‌گردانيد اگر جزايي در كار نيست و شما جزا داده نمي‌شويد و ثواب و عقابي نداريد)
560	مَذْؤُوماً	مذموم و معيوب (مذموم:نكوهيده - ملامت شده - سرزنش شده)
561	مُذَبْذَبِينَ	متحيروسرگردانان (مذبذب بودن هر چيزي به معناي آمد و شد كردن آن بين دو طرف است بدون اينكه آن چيز تعلق و وابستگي به يكي از آن دو طرف داشته باشد . و اين خود صفت منافقين است كه بين مؤمنين و كفار آمد و شد دارند، نه به كفار بستگي و تعلق دارند و نه به مؤمنين لا الي هؤلاء يعني نه به طرف مؤمنين به تنهائي، تا مؤمن حقيقي باشند و لا الي هؤلاء و نه به طرف كفار تا كافر محض باشند)
562	مُذْعِنِينَ	مطيعان - فرمانبرداران
563	مُذَكِّرٌ	تذكر دهنده - يادآور (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
564	مَذْكُوراً	ذكر شده - چيزي كه از آن ياد شود (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
565	مَذْمُومٌ	نكوهيده - ملامت شده - سرزنش شده
566	مَرَّ	عبور كرد - گذشت - گذر كردن (درعبارت "وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ ٱلسَّحَابِ ")
567	مَرْءُ	شخص
568	مِرَاءً	بحث و مجادله (كلمه مرية به معناي تردد در چيزي است و شك از مريه عمومي تر است . امتراء و ممارات به معناي محاجه (دليل آوردن)در آن امري است كه مورد ترديد باشد . اصل كلمه مرية از اصطلاح مريت الناقة گرفته شده كه معنايش به پستان ماده شتر جهت دوشيدن شير دست كشيدم است . پس اگر جدال را ممارات خوانده‌اند براي اين است كه شخص مجادله كننده با كلام خود مي‌خواهد همه حرفهاي طرف خود را از او بدوشد و رد كند . و مقصود از ظاهر بودن مراء در عبارت "فَلَا تُمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِراً "اين است كه در موضوع مورد بحث تعمق و دقت ننموده به همان مقداري كه قرآن از قصه اصحاب كهف آورده اكتفاء كند)
569	مَرَّاتٍ	بارها - مرتبه ها (جمع مَرّة)
570	مَرَاضِعَ	زنان شيرده (جمع مرضعه)

www.takbook.com

571	مُرَاغَماً	غلبه ها بر موانع (از رَغام به معناي خاک نرم است، و" رغم انف فلان" معنايش اين است که بينی فلاني را به خاک ماليد پس عبارت "وَمَن يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ يَجِدْ فِي ٱلْأَرْضِ مُرَاغَماً كَثِيراً وَسَعَةً "به اين معني است که : هر کس در راه الله مهاجرت کند و از خانه و کاشانه اش برای حفظ دينش و پايبندی به اعتقادش چشم بپوشد، خواهد ديد که در زمين نقاط بسياري براي زندگي او هست. و با مهاجرت از سرزمينی که در آن موانع نمی گذارند به دينش عمل کند، به نقطه‌اي ديگر، مثل اينکه بينی آن موانع را به خاک مي‌مالد)
572	مَرَافِقِ	آرنجها
573	مَرَّةٍ	بار - دفعه - يک بار - دو بار (کلمه مرة به معناي يک دفعه است، پس کلمه مرتان به معناي دو دفعه است و از ماده مرور گرفته شده،و دلالت مي کند يک بار انجام يک عمل، همچنانکه کلمات دفعه و کره و نزله هم معناي آنرا مي‌دهند و بر وزن آن نيز هستند و هم از نظر اعتبار نظير آن مي‌باشند)
574	مَرَّتْ	با آن آمد و شد و نشست و برخاست کرد
575	مِرَّةٍ	شدت و يا پختگي عقل و رأي - درايت و توانمندي شگفت (از ماده مرور گرفته در اين وزن نوع خاصي از مرور را مي رساند)
576	مُرْتَابٌ	شکاک
577	مَرَّتَانِ	دو بار - دو دفعه (کلمه مرة به معناي يک دفعه است، پس کلمه مرتان به معناي دو دفعه است و از ماده مرور گرفته شده،و دلالت مي کند يک بار انجام يک عمل، همچنانکه کلمات دفعه و کره و نزله هم معناي آنرا مي‌دهند و بر وزن آن نيز هستند و هم از نظر اعتبار نظير آن مي‌باشند)
578	مُرْتَفَقاً	جايگاه - تکيه گاه (و در معناي کلمه مرتفق گفته است، به معناي متکا است که از ماده مرفق گرفته شده و در اصل معناي ارتفق اين بوده که فلاني به مرفق (آرنج)خود تکيه زده)
579	مُرْتَقِبُونَ	منتظران
580	مَرَّتَيْنِ	دو بار - دو دفعه (کلمه مرة به معناي يک دفعه است، پس کلمه مرتان به معناي دو دفعه است و از ماده مرور گرفته شده،و دلالت مي کند يک بار انجام يک عمل، همچنانکه کلمات دفعه و کره و نزله هم معناي آنرا مي‌دهند و بر وزن آن نيز هستند و هم از نظر اعتبار نظير آن مي‌باشند)
581	مَرَجَ	مخلوط کرد
582	مَرْجَانُ	مرجان (مرجانها جانوراني گُل مانند و استوانه اي از رده کيسه تنان هستند در بالاي استوانه، سر آن ها قرار دارد و در پايين، صفحه اي پهن وجود دارد که به آن صفحه پايي مي گويند. سلول هاي صفحه پايي موادي آهکي ترشح مي کنند تا مرجان بر روي تخته سنگ ثابت نگه داشته شود. با ترشح اين مواد، به تدريج پايه اي آهکي براي مرجان به وجود مي آيد.در پزشکي، ترکيبات شيميايي حاصل از مرجان براي درمان سرطان، ايدز، تسکين درد و ساير موارد استفاده مي شوند. اسکلت برخي مرجان‌ها براي پيوند استخوان در انسان مورد استفاده قرار ميگيرند.کربنات کلسيم مرجان درپزشکي سنتي کاربرد وسيعي دارد و به عنوان مکمل در درمان تعداد زيادي از اختلالات استخواني که با کمبود کلسيم همراه است، به کار ميرود. زماني که مرجان‌ها براي ساخت اسکلت خود، کربنات کلسيم ترشح ميکنند، ميزان اشباع کربنات در درياها کاهش پيدا مي کند.بنابراين دي اکسيد کربن موجود در هوا در دريا حل شده و اثرات گازهاي گلخانه‌اي را کاهش مي يابد.از طرفي مرجانها قسمت اعظم اکسيژن آب دريا را که حيات آبزيان وابسته به آن است توليد مي کنند. هر يک متر مربع مرجان از نظر اقتصادي حدود 47000 دلار مي‌ارزد)
583	مَرْجِعُكُمْ	جای بازگشت شما - بازگشتگاه شما(استفاده از عبارت "إِلَيْنَا مَرْجِعُكُمْ: بازگشت شما فقط به سوي ماست" از اين جهت می باشد که منشاء ما جهاني ديگر است و مدتي کوتاه به اين جهان منتقل شديم و دوباره به آن عالم برمي گرديم. اضافه نمودن کلمه "فقط" در ترجمه به جهت مقدم شدن جار و مجرور "الينا" به "مرجعکم" می باشد)

www.takbook.com

584	مَرْجِعُهُمْ	جاى بازگشت ايشان - بازگشتگاه ايشان(استفاده از عبارت "إِلَيْنَا مَرْجِعُهُمْ: بازگشت آنها فقط به سوي ماست" از اين جهت مى باشد كه منشاء آنها جهاني ديگر است و مدتي كوتاه به اين جهان منتقل شده اند و دوباره به آن عالم برمي گردند. اضافه نمودن كلمه "فقط" در ترجمه به جهت مقدم شدن جار و مجرور "الينا" به "مرجعهم" مى باشد)
585	مُرْجِفُونَ	آنان كه خبرهاي دروغ و دلهره آور پخش ميكنند (كلمه مرجفون جمع اسم فاعل از ارجاف است و ارجاف به معناي اشاعه باطل و در سايه آن استفاده‌هاي نامشروع بردن است و يا حداقل مردم را دچار اضطراب كردن است)
586	مَرْجُوّاً	آن كس كه به او اميد داشته باشند
587	مَرْجُومِينَ	سنگسار شدگان(در برخي تفاسير و ترجمه ها مجازات زن شوهر دار و مرد زن داري كه زنا كرده اند را "سنگسار" نوشته اند كه سند قرآني ندارد و بعيد است كه جايي كه قرآن، حكم تازيانه را در مورد زنا حتي با مشخص نمودن تعدادش بيان نموده، از ذكر موضوع سنگسار كه داراي اهميت بيشتري است، صرفنظر و آن را موكول به روايات كند جداي از اينكه در سوره مباركه نساء آيه شريفه 25 مجازات كنيز را نصف زن شوهر دار آزاد تعيين نموده كه بديهي است اگر حكم او سنگسار بود، نصف شدن اين مجازات، معني نمي دهد علاوه بر اين در آياتي كه مجازات زنا را بيان نموده جملات حالت عمومي دارد و موردي را جدا نكرده است)
588	مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ ٱللَّهِ	به تأخير افتاده ها براى امر الهى - كارشان موقوف به مشيّت خداست - آنانكه تعيين وضعيتشان به تأخير افتاده تا خدا در موردشان چه حكم كند (كلمه ارجاء به معناي تاخير است و معناي تاخير انداختن ايشان به سوي امر خدا اين است كه وضع ايشان آنطور روشن نيست كه بتوان عذاب خدا را برايشان پيش بيني كرد و يا مغفرت و آمرزش او را، پس امر ايشان محول به امر خداست، تا او در باره ايشان چه بخواهد، هر چه او خواست همان خواهد شد. در سوره مباركه توبه آيه شريفه 106 در دسته بندى مردم گروهى را با عبارت"وَءَاخَرُونَ مُرْجَوْنَ لِأَمْرِ ٱللَّهِ " معرفى مى كند و درجه اميدى كه به آنها مى دهد كمتر از گروهى است كه در آيه شريفه 102 همين سوره به آنها اشاره شده است بنا به روايتى از امام صادق عليه السلام كسانى هستند كه فضائل، كرامات و ولايت اهل بيت عليهم السلام را نه انكار كرده اند و نه تأييد)
589	مَرَحاً	از شدت خوشحالي- سرمستانه (مرح به معناي شدت خوشحالي و زياده روي درآن)
590	مَرْحَباً	خوش آمد و گشايش (و كلمه مرحبا تحيتي است كه به شخص وارد شونده، مي‌دهند و در حقيقت رحب (وسعت)خانه را تقديم آن شخص مي‌كنند، پس اين كه پيشوايان و متبوعين ضلالت در باره تابعين خود مي‌گويند لا مرحبا بهم . معنايش اين است كه : وسعت و گشايشي براي آنان مباد)
591	مَرْحَمَةِ	ترحم كردن - رحم نمودن (مصدر ميمي از ماده رحمت است)
592	مَرَدَّ	رد - برگشتن - برگشت - بازگشت
593	مَرَدَّ	برگرداننده (كلمه مرد مصدر ميمي از رد و به معناي راد، برگرداننده است و مراد از روزي كه برگرداننده‌اي براي آن نيست و كسي نيست كه آن را از سوي خدا برگرداند، روز قيامت است)
594	مَرَدّاً	بازده - نتيجه (درعبارت "وَٱلْبَاقِيَاتُ ٱلصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِندَ رَبِّكَ ثَوَاباً وَخَيْرٌ مَّرَدّاً" : و اعمال شايسته پايدار نزد پروردگارت از جهت پاداش بهتر و از لحاظ بازدهي نيكوتر است)
595	مُرْدِفِينَ	گروهي كه در پي آنها گروهي ديگرند(ردف به معناي تابع است و ترادف به معناي اين است كه دو چيز و يا دو كس يكديگر را تعقيب كنند و رادف به معناي متاخر است (آن كس كه عقب تر است) و مردف آن كس است كه جلو سوار شده و كسي را پشت سر خود سوار كند .منظور از نزول هزار ملائكه مردف نزول هزار نفر از ملائكه است، كه عده ديگري را در پي دارند)
596	مَرَدَّنَا	بازگشت ما
597	مَرَدُواْ	خو گرفته اند - عادت كرده اند(كلمه مرد به معناي سركشي و بيرون شدن از اطاعت و تمرين و ممارست شر است و معناي دوم با جمله مردوا علي النفاق مناسب‌تر است، چون معناي آن چنين مي‌شود : آنها بر مساله نفاق تمرين و ممارست كرده اند، به حدي كه ديگر عادتشان شده است)

www.takbook.com

598	مَرْدُودٍ	دفع شدني - برگشتني - دفع شده - برگردانده شده("غَيْرُ مَرْدُودٍ ": برگشت ناپذير)
599	مَرْدُودُونَ	برگردانده شده ها
600	مُرْسَاهَا	لنگر انداختنش(مصدر ميمي - از باب افعال - و به معناي ارساء است و ارساء به معناي متوقف كردن و ثابت نگه داشتن كشتي است و اين كلمه در جاي ديگر قرآن آمده، آنجا كه فرموده : و الجبال أرساها : كوهها را استوار نمود)
601	مُرْسَل	فرستاده شده
602	مُرْسِل	فرستنده
603	مُرْسَلَات	فرستاده شده ها
604	مُرْسِلَةٌ	فرستنده
605	مُرْسِلُواْ	فرستنده ها (در اصل مرسِلون بوده كه چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است)
606	مُرْسَلُونَ	فرستاده شدگان - رسولان
607	مُرْسِلِينَ	فرستنده ها
608	مُرْسَلِينَ	فرستاده شدگان - رسولان
609	مُرْشِداً	رهبر - رشد دهنده - هدايت كننده (از كلمه رشد به معناي اصابت به واقع كه مخالف غيّ و گمراهي و خطا رفتن است)
610	مِرْصَادِ	كمين گاه (كلمه رصد به معناي آماده شدن براي مراقبت است و مرصد و مرصاد به معناي آن محلي است كه براي مراقبت در آنجا قرار بگيرند مانند عبارت "و اقعدوا لهم كل مرصد - براي دستگيري آنان در هر كمين‌گاهي به كمين بنشينيد . "البته مرصد به زمان كمين نشستن هم گفته مي شود ولي مرصاد فقط به مكان آن مي گويندمانند عبارت " ان جهنم كانت مرصادا : بي ترديد دوزخ كمينگاه است" و اين آيه اين نكته را مي‌فهماند كه جهنم محل عبور همه مردم است و از همين باب است آيه زير كه مي‌فرمايد و ان منكم الا واردها - هيچ كس از شما نيست مگر آنكه به جهنم وارد خواهد شد)
611	مَرْصَدٍ	كمين گاه - زمان كمين نشستن(كلمه رصد به معناي آماده شدن براي مراقبت است و مرصد و مرصاد به معناي آن محلي است كه براي مراقبت در آنجا قرار بگيرند مانند عبارت "و اقعدوا لهم كل مرصد - براي دستگيري آنان در هر كمين‌گاهي به كمين بنشينيد . "البته مرصد به زمان كمين نشستن هم گفته مي شود ولي مرصاد فقط به مكان آن مي گويند مانند عبارت " ان جهنم كانت مرصادا : بي ترديد دوزخ كمينگاه است" و اين آيه اين نكته را مي‌فهماند كه جهنم محل عبور همه مردم است و از همين باب است آيه زير كه مي‌فرمايد و ان منكم الا واردها - هيچ كس از شما نيست مگر آنكه به جهنم وارد خواهد شد)
612	مَرْصُوصٌ	با سُرب (رصاص) محكم كاري شده (به طوري كه در مقابل عوامل انهدام، مقاوم باشد)
613	مَرَض	مرض - بيماري
614	مَرْضَاتِ	خوشنوديها - رضايتمنديها (آنچه موجب خشنودي و رضايت مي شود)
615	مَرْضَاتِي	خوشنوديهاي من - رضايتمنديهاي من (آنچه موجب خشنودي و رضايت من مي شود)
616	مَرِضْتُ	مريض شدم - بيمار شدم
617	مُرْضِعَةٍ	زن شيرده

www.takbook.com

618	مَرْضَىٰ	مريضان - بيماران
619	مَرْضِيّاً	مورد رضايت - آن كس يا چيزي كه ازاو راضي اند
620	مَرْضِيَّةً	مورد رضايت - آن كس يا چيزي كه ازاو راضي اند
621	مَرْعَاهَا	گياهش - چراگاهش (كلمه مرعي در معناي رعي به كسره راء و سكون عين - يعني گياه نيز اطلاق مي‌شود، همانطور كه به معناي مصدر ميمي و اسم زمان و مكان مي‌آيد و مراد از بيرون كردن آب زمين از زمين، شكافتن چشمه‌ها و جاري ساختن نهرها است و مراد از اخراج مرعاي زمين، رويانيدن نبات بر روي زمين است، نباتاتي كه حيوانات و انسانها از آنها تغذيه مي‌كنند)
622	مَرْعَيٰ	گياه - چراگاه
623	مِرْفَقاً	رفتار به نرمي و معامله به لطف - گشايش - آساني و نرمي
624	مَرْفُودُ	عطا شده ("رفد"در اصل به معني ياور بوده و اگر عطيه را نيز رفد و مرفود خوانده‌اند به اين مناسبت بوده كه عطيه، گيرنده را در برآوردن حوائجش ياري مي دهد. عبارت "بِئْسَ ٱلرِّفْدُ ٱلْمَرْفُودُ" كنايه ايست از اين موضوع كه پيروان فرعون به اميد عطا و بخشش او و رفع نيازشان دنباله روى او شدند ولى او در واقع آتش جهنم را به پيروانش بخشيد)
625	مَرْفُوعِ	بلند شده - رفعت و بلندي داده شده (چه از لحاظ مقامي و چه ازجهت مكاني)
626	مَرْفُوعَةٌ	بلند شده - رفعت و بلندي داده شده(چه از لحاظ مقامي و چه ازجهت مكاني)
627	مَرْقَدِنَا	خوابگاهمان - قبرمان (كلمه مرقد اسم محل رقاد (خواب)است و مراد از آن قبر است)
628	مَرْقُومٌ	نوشته شده - نوشته اى واضح و بدون ابهام - آنچه به صورت واضح و بدون ابهام و حتمى ثبت شده است("كِتَابٌ مَّرْقُومٌ " يعني قضا و سرنوشتي حتمي .كلمه مرقوم از ماده رقم است، به معناي خط درشت است و بعضي گفته اند به معناي نقطه گذاري هر نوشته است كه ابهام را از آن نوشته رفع مي كند لذا "كِتَابٌ مَّرْقُومٌ " به اين معنا خواهد بود كه آنچه براي آنان مقدر شده كاملا روشن است و هيچ ابهامي در آن نيست، به اين معنا كه حتمي و مشخص است و تخلف‌پذير نيست)
629	مَرْكُومٌ	پرپشت - متراكم (تراكم اشياء به معناي روي هم قرار گرفتن آنها است)
630	مَرُّواْ	گذشتند -عبوركردند
631	مَرْوَةَ	نام كوهي بوده در نزديكي كعبه كه يكي از اعمال حج، هفت مرتبه طي كردن مسافت بين محل اين كوه و كوه صفا است با نام سعي صفا و مروه (فاصله اين دو كوه حدود ۴۲۰ متر است كلمه صفا در لغت به معناي سنگ سخت و صاف است و كلمه ي مروه نيز به معناي سنگ سخت است . از امام صادق عليه السلام نقل شده است كه هنگام قرار گرفتن حضرت آدم و حوا علي نبينا و عليهما السلام در سرزمين مكه حضرت آدم علي نبينا و عليهما السلام بر كوه صفا هبوط كرد و همسرش حوا عليها السلام بكوه مروه و بمناسبت اينكه آدم صفي خدا بود، صفا را صفا و بمناسبت اينكه حوا مرئه و زن بود، آن كوه را مروه خواندند)
632	مَرِيئاً	گوارا- هضم آسان و گوارايى نوشيدنى(كلمه هنيئا صفت مشبهه از ماده هناء است و ماده هناء به معناي آسان هضم شدن غذا و نيز به معناي قبول طبع است، اين لغت در خوراكيها و طعام استعمال مي‌شود مثلا مي‌گويند : غذائي است گوارا و هنييء . و كلمه مريئا به معناي همان حالت است اما در نوشيدني‌ها، پس شربت مريء آن نوشيدني‌اي است كه در دستگاه گوارش به آساني هضم شود و طبع انسان هم آن را قبول كند، پس هنييء هم در خوردنيها استعمال مي‌شود و هم در نوشيدنيها، ولي مريء تنها در نوشيدنيها استعمال مي‌گردد،پس"هنيئا مريئا "معنايش اين است كه طعامي كه خوردي و آبي كه نوشيدي گوارايت باد)

www.takbook.com

633	مُرِيبٍ	شك كننده (كلمه مريب اسم فاعل از ارابه مي‌باشد كه به معناي القاء شبهه در قلب است و اگردر عبارت "إِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ مُرِيبٍ" شک را با اين كلمه توصيف كرده به منظور تاكيد همان شک است، مانند ظلا ظليلا و حجابا مستورا و حجرا محجورا و امثال آن. عبارت "إِنَّنَا لَفِي شَكٍّ مِّمَّا تَدْعُونَا إِلَيْهِ مُرِيبٍ " يعنى: "سوگند كه به يقين ما در مورد آنچه ما را به سوى آن مى خوانى در ترديد و شک كننده ايم ")
634	مِرْيَةٍ	شک و ترديد
635	مَرِيجٍ	درهم و مخلوط - درهم و برهم - آشفته و سردرگم (از كلمه مرج به معناي مخلوط كردن است و امر مريج به معناي امري مختلط است)
636	مَرِيدٍ	پليد - كسي كه هيچ خيرى ندارد
637	مَرِيضٍ	بيمار - مريض
638	مَرْيَمَ	نام مادر حضرت عيسي علي نبينا و عليه السلام
639	مِزَاجُهُ	افزودنيش - چاشنيش (كلمه مزاج به معناي هر چيزي است كه به وسيله آن امتزاج صورت مي‌گيرد)
640	مِزَاجُهَا	افزودنيش - چاشنيش (كلمه مزاج به معناي هر چيزي است كه به وسيله آن امتزاج صورت مي‌گيرد)
641	مُزْجَاةٍ	اندك و ناچيز(از مصدر "ازجاء" به معنای راندن و دفع كردن است و از آنجا كه بهای كم و بی ارزش را شخص گيرنده از خود دور می سازد به آن "مُزْجَاة" می گويند)
642	مُزَحْزِحِهِ	دور كننده آن (از زحزح كه به معناي اين است كه چيزي را به عجله و پي‌درپي به سوي خود بكشي)
643	مُزْدَجَرٌ	پند گيري - پند گرفتن (مصدر ميمي)
644	مُزِّقْتُمْ	پاره پاره شديد - قطعه قطعه شديد (از تمزيق به معناي تقطيع و تفريق است)
645	مَزَّقْنَاهُمْ	آنان را متلاشي و تار ومار كرديم ("مَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ " يعني آنان را به شدت و به طور كامل متلاشي و تار ومار كرديم)
646	مُزَّمِّلُ	جامه به خود پيچيده - لفافه به خود پيچيده (در اصل متزمل بوده، اسم فاعل از باب تفعل (تزمل) است و معنايش لفافه به خود پيچيده است . كسي كه جامه يا چيزي به خود مي‌پيچد تا بخوابد يا مثلا سرما را دفع كند، را مزمل مي‌گويند و از ظاهر اين جمله بر مي‌آيد در آن ساعتي كه اين سوره نازل مي‌شده آن جناب جامه‌اي را به خود پيچيده بوده، از اين جهت به مزمل مورد خطاب قرار گرفته)
647	مُزْنِ	ابر
648	مَزِيدٌ	زيادتر- بيشتر
649	مَسَّ	رسيد - تماس پيدا كرد (از كلمه مس كه در لغت به معناي تماس گرفتن دو چيز با يكديگر است)
650	مَسِّ	تماس
651	مَسْئُولًا	مورد سؤال واقع شده - سؤال شونده
652	مَسْئُولُونَ	مسئولان - سؤال شوندگان (مسئول : كسي كه از او سؤال و درخواست مى كنند)
653	مَسَاجِدَ	مسجدها - سجده گاه ها- محل سجده ها (كلمه مسجد اسم مكاني است كه سجده در آن انجام مي‌شود، مانند خانه‌اي كه به دليل سجده براي خدا ساخته مي‌شود و اگر اعضاء سجده را كه عبارتند از پيشاني و دو كف دست و دو سر زانو و نوک شست پاها، مسجد مي‌نامند براي اين است كه اينها نيزبنوعي با سجده ارتباط دارند)

www.takbook.com

654	مِسَاسَ	تماس (لا مساس : نزديكم نشويد)
655	مُسَافِحَاتٍ	زنان زنا كار (مسافحات به معناي زناني است كه علنا زنا مي‌دهند و يار و دوست مي‌گيرند و آن زني هم كه تنها يک دوست دارد جزء متخذات اخدان است و اضافه كرد كه مردم جاهليت چنين بودند كه زناي علني را حرام و زناي پنهاني را حلال مي‌دانستند و مي‌گفتند زناي علني از لئامت و پستي است و اما آنچه پنهاني انجام شود هيچ اشكالي ندارد)
656	مُسَافِحِينَ	زنان زنا كار (مسافحات به معناي زناني است كه علنا زنا مي‌دهند و يار و دوست مي‌گيرند و آن زني هم كه تنها يک دوست دارد جزء متخذات اخدان است و مردم جاهليت چنين بودند كه زناي علني را حرام و زناي پنهاني را حلال مي‌دانستند و مي‌گفتند زناي علني از لئامت و پستي است و اما آنچه پنهاني انجام شود هيچ اشكالي ندارد . اصل در معني اين كلمه ريختن است)
657	مَسَاقُ	سوق دادن (كلمه مساق مصدر ميمي است، كه همان معناي مصدر سوق را مي دهد و مراد از اينكه در قيامت يا در روز مرگ سوق به سوي پروردگار متعال است، اين است كه بازگشت به سوي اوست و اگر از بازگشت را، به مساق تعبيركرده براي اشاره به اين است كه آدمي در اين بازگشت، اختياري از خود ندارد و سوق، وادار كردن به راه رفتن است، در صورتي كه راننده در عقب قرار داشته باشد، به عكس قيادت كه به معناي كشيدن از جلو است)
658	مَسَاكِنُ	مسكنها - محلهاي سكونت
659	مَسَاكِنِكُمْ	مسكنهايتان - محلهاي سكونت شما
660	مَسَاكِنِهِمْ	مسكنهاي آنها - محلهاي سكونت آنان
661	مَسَاكِينَ	فقيران و بيچارگان - مسكين ها(كلمه مسكين به معناي كسي است كه از فقير بدحال‌تر باشد به عبارت ديگر فقير با برطرف شدن نيازش ديگر فقير نيست و چه بسا غني شود به عبارت ديگرهنوز كارد به استخوانش نرسيده كه دست به سوي مردم دراز كند ولي مسكين كسي است كه حتي اگر نيازش را بر طرف كنند باز هم طولي نمي كشد كه محتاج مي شود يا در همان دم ازجهت ديگر محتاج است و بائس از هر دو بد حال تر است در حديثی از امام صادق عليه السلام آمده كه فقير نياز خود را اظهار نمی كند ولی مسكين كسی است كه طلب كمک می نمايد)
662	مُسَبِّحُونَ	تسبيح گويان (تسبيح : منزه و عاري از عيب دانستن)
663	مُسَبِّحِينَ	تسبيح گويان (تسبيح : منزه و عاري از عيب دانستن)
664	مَسْبُوقِينَ	مغلوبين (كلمه سبق به معناي غلبه و مسبوق به معناي مغلوب است)
665	مُسْتَأْخِرِينَ	تأخير كنندگان(كنايه از آيندگان)
666	مُسْتَأْنِسِينَ	اُنس گرفته ها - سرگرم شده ها ("فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَٱنتَشِرُواْ وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ" يعني بعد از خوردن غذا در منزل پيامبر صلي الله عليه وآله سرگرم سخن گفتن نشويد و پراكنده گرديد)
667	مُسْتَبْشِرَةٌ	خوشحال - مسرور وشاد
668	مُسْتَبْصِرِينَ	بينايان - بصيرت داران
669	مُسْتَبِينَ	بسيار روشنگر
670	مُسْتَخْفٍ	كسي كه مخفيانه حركت مي كند

www.takbook.com

671	مُسْتَخْلَفِينَ	جانشينان
672	مُسْتَسْلِمُونَ	تسليم شدگان
673	مُسْتَضْعَفُونَ	ضعيف شمرده شدگان (استضعاف به معناي ضعيف شمردن و توهين و بي اعتنائي به امر چيزي است)
674	مُسْتَضْعَفِينَ	ضعيف شمرده شدگان (استضعاف به معناي ضعيف شمردن و توهين و بي اعتنائي به امر چيزي است)
675	مُسْتَطَرٌ	نوشته شده
676	مُسْتَطِيراً	بسيار فراگير (كلمه مستطير اسم فاعل از فعل استطار است، كه به معناي فاش كردن و منتشر كردن در اقطار است به منتها درجه انتشار، اين كلمه بليغتر از كلمه طار است، منظور از عبارت "يَوْماً كَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِيراً " اين است كه قيامت روز به نهايت رسيدن شدائد و اهوال و عذابها است)
677	مُسْتَعَانُ	كسي كه از او بسيار و با اصرار ياري مي خواهند
678	مُسْتَغْفِرِينَ	آمرزش طلبان (به جدّ و جهد)
679	مُسْتَقْبِلَ	رو آورنده
680	مُسْتَقْدِمِينَ	جلو افتادگان(كنايه از پيشينيان)
681	مُسْتَقَرٍّ	محل استقرار- قرارگاه دائمي - استقرار يافته ومحقق شده (مراد از مستقردر عبارت "أَنشَأَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ " آن افرادي است كه دوران سير در اصلاب را طي كرده و متولد شده و در زمين كه به مقتضاي آيه و لكم في الارض مستقر قرارگاه نوع بشر است مستقر گشته و مراد از مستودع آن افرادي است كه هنوز سير در اصلاب را تمام نكرده و به دنيا نيامده و بعدا متولد خواهند شدو مستقر ومحقق مي شوند)
682	مُسْتَقِرٌّ	قرار گيرنده (عبارت "كُلُّ أَمْرٍ مُّسْتَقِرٌّ " يعني :هر كاري[چه خير و چه شر، چه حق و چه باطل در قرارگاه ويژه خود] قرار ميگيرد.مراد از مستقردر عبارت "أَنشَأَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ " آن افرادي است كه دوران سير در اصلاب را طي كرده و متولد شده و در زمين كه به مقتضاي آيه و لكم في الارض مستقر قرارگاه نوع بشر است مستقر گشته و مراد از مستودع آن افرادي است كه هنوز سير در اصلاب را تمام نكرده و به دنيا نيامده و بعدا متولد خواهند شدو مستقر ومحقق مي شونددر واقع تمام اطلاعات مربوط به ويژگيهای يک موجود زنده در يک ملكول به نام DNA ذخيره شده است كه در هسته سلول قرار دارد و همان نقطه آغاز پيدايش يک موجود زنده جديد است و البته اين منبع عظيم اطلاعات به حدی كوچک است كه جز با ميكروسكوپهای پيشرفته قابل مشاهده نيست جهت فهم بهتر اين موضوع اگر همه انسانهای كره زمين را به همان شكل ملكول اوليه برگردانند فضايی بيشتر از حجم يک انگشتانه اشغال نمی كنند پس به نوعی همه انسانها به صورت همين ملكول در بدن حضرت آدم علی نبينا و عليه السلام قرار داده شده اند و به اذن پروردگار متعال هر زمان به برخی از آنها اجازه ظهور در عالم و زندگی به شكل يک انسان داده شده است كه در اين آيه به زيبايی و اختصار به با دو كلمه مستقر(آنان كه در گذشته و حال در دنيا آمده و استقرار داده شده اند) و مستودع(آنان كه در آينده به دنيا خواهند آمد و آمدنشان به آينده موكول شده است) به اين واقعيت اعجاب آور علمی اشاره شده است)
683	مُسْتَقَرَّهَا	قرارگاه ومحل استقراردائميش (عبارت "وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا"يعني :قرارگاه واقعي و جايگاه موقت آن را ميداند)

www.takbook.com

684	مُسْتَقِيم	راست - مستقيم (كلمه ي مستقيم به معناي هر چيزي است كه بخواهد روي پاي خود بايستد و بتواند بدون اينكه به چيزي تكيه كند بر كنترل و تعادل خود و متعلقات خود مسلط باشد، مانند انسان ايستاده‌اي كه بر امور خود مسلط است، در نتيجه برگشت معناي مستقيم به چيزي است كه وضعش تغيير و تخلف پذير نباشد، وصراط به معناي راه روشن است، زيرا از ماده (ص ر ط)گرفته شده، كه به معناي بلعيدن است و راه روشن مثل اينكه رهرو خود را بلعيده و در مجراي گلوي خويش فرو برده، كه ديگر نمي‌تواند اين سو و آن سو منحرف شود و نيز نمي‌گذارد كه از شكمش بيرون شود . پس صراط مستقيم هميشه سمت و جهتش به سمت هدف است و ذره ای منحرف نمی شود لذا كوتاهترين راه به سوي پروردگار متعال، صراط مستقيم است. از مجموع آياتی كه عبارت "صراط مستقيم" در آنها آمده است بر می آيد كه آن راه پيروی از قرآن كريم و معصومين عليهم السلام، راه عبادت خالصانه ی پروردگار و كوتاهترين و واضح ترين راه رسيدن به اوست و نشانه هدايت شدن به اين راه آن است كه جز آنچه پروردگار برايمان خواسته، نخواهيم)
685	مُسْتَكْبِراً	خود بزرگ جلوه دهنده - مستكبر (استكبار عبارت از اين است كه : كسي بخواهد با ترک پذيرفتن حق، خود را بزرگ جلوه دهد و خود را بزرگتر از آن بداند كه حق را بپذيرد. امام علی عليه السلام فرمودند: "استكبار يعني ترک نمودن و پيروي نكردن از كسي كه پروردگار امر به پيروي او نموده است")
686	مُسْتَكْبِرُونَ	خود بزرگ جلوه دهندگان - مستكبران (استكبار عبارت از اين است كه : كسي بخواهد با ترک پذيرفتن حق، خود را بزرگ جلوه دهد و خود را بزرگتر از آن بداند كه حق را بپذيرد. امام علی عليه السلام فرمودند: "استكبار يعني ترک نمودن و پيروي نكردن از كسي كه پروردگار امر به پيروي او نموده است")
687	مُسْتَكْبِرِينَ	خود بزرگ جلوه دهندگان - مستكبران (استكبار عبارت از اين است كه : كسي بخواهد با ترک پذيرفتن حق، خود را بزرگ جلوه دهد و خود را بزرگتر از آن بداند كه حق را بپذيرد. امام علی عليه السلام فرمودند: "استكبار يعني ترک نمودن و پيروي نكردن از كسي كه پروردگار امر به پيروي او نموده است")
688	مُسْتَمِرٍّ	مستمر - بي وقفه -پي در پي (معناي فرستادن باد در روزي نحس مستمر" إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحاً صَرْصَراً فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ " اين است كه پروردگار متعال آن باد را در روزي فرستاد كه نسبت به ايشان نحس و شوم بود و نحوستش مستمر بود، چون ديگر اميد خير و نجاتي برايشان نبود . و مراد از كلمه يوم قطعه‌اي از زمان است، نه روز لغوي كه يک هفتم هفته است)
689	مُسْتَمْسِكُونَ	تمسك كننده ها - چنگ زننده ها - آويخته ها (با جديت) (از مصدراستمساک كه به معناي چنگ زدن و چيزي را محكم چسبيدن است)
690	مُسْتَمِعُونَ	شنوندگان
691	مُسْتَمِعُهُم	شنونده ي ايشان
692	مُسْتَنفِرَةٌ	نفرت و اعراض كننده -گريزان (از استنفار به معني نفرت و عبارت"أَنَّهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنفِرَةٌ فَرَّتْ مِن قَسْوَرَةٍ " يعني كفار در حالي از تذكره نفرت و اعراض مي‌كنند كه گويي خران وحشي‌اند كه از شير و يا شكارچي مي‌گريزند)
693	مُسْتَوْدَعٌ	به وديعه گذاشته شده (مراد از مستقردر عبارت "أَنشَأَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ " آن افرادي است كه دوران سير در اصلاب را طي كرده و متولد شده و در زمين كه به مقتضاي آيه و لكم في الارض مستقر قرارگاه نوع بشر است مستقر گشته و مراد از مستودع آن افرادي است كه هنوز سير در اصلاب را تمام نكرده و به دنيا نيامده و بعدا متولد خواهند شدو مستقر ومحقق مي شوند.در واقع تمام اطلاعات مربوط به ويژگيهای يک موجود زنده در يک ملكول به نام DNA ذخيره شده است كه در هسته سلول قرار دارد و همان نقطه آغاز پيدايش يک موجود زنده جديد است و البته اين منبع عظيم اطلاعات به حدی كوچک است كه جز با ميكروسكوپهای پيشرفته قابل مشاهده نيست

www.takbook.com

693	مستودع	جهت فهم بهتر این موضوع اگر همه انسانهای کره زمین را به همان شکل ملکول اولیه برگردانند فضایی بیشتر از حجم یک انگشتانه اشغال نمی کنند پس به نوعی همه انسانها به صورت همین ملکول در بدن حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام قرار داده شده اند و به اذن پروردگار متعال هر زمان به برخی از آنها اجازه ظهور در عالم و زندگی به شکل یک انسان داده شده است که در این آیه به زیبایی و اختصار به با دو کلمه مستقر(آنان که در گذشته و حال در دنیا آمده و استقرار داده شده اند) و مستودع(آنان که در آینده به دنیا خواهند آمد و آمدنشان به آینده موکول شده است) به این واقعیت اعجاب آور علمی اشاره شده است)
694	مُسْتَوْدَعَهَا	جايگاه موقتش - محل به وديعه گذاشتنش(مستودع يعني محلي كه وديعه را در آن قرار مي دهند. عبارت "وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا"يعني :قرارگاه واقعي و جايگاه موقت آن را ميداند)
695	مَسْتُوراً	پوشيده
696	مَسَّتْهُ	به او رسيد - با او تماس پيدا كرد (از كلمه مس كه در لغت به معناي تماس گرفتن دو چيز با يكديگر است)
697	مُسْتَهْزِئُونَ	مسخره كنندگان(هزو به معناي مزاحي است كه در غياب كسي و يا پنهان از چشم او انجام شود و گاهي به مزاح علني نيز گفته مي شود)
698	مُسْتَهْزِئِينَ	مسخره كنندگان(هزو به معناي مزاحي است كه در غياب كسي و يا پنهان از چشم او انجام شود و گاهي به مزاح علني نيز گفته مي شود)
699	مَسَّتْهُمْ	به آنان رسيد - با آنان تماس پيدا كرد (از كلمه مس كه در لغت به معناي تماس گرفتن دو چيز با يكديگر است)
700	مُسْتَيْقِنِينَ	يقين يافتگان
701	مَسْجِد	مسجد - سجده گاه - محل سجده (كلمه مسجد اسم مكاني است كه سجده در آن انجام مي‌شود، مانند خانه‌اي كه به دليل سجده براي خدا ساخته مي‌شود و اگر اعضاء سجده را كه عبارتند از پيشاني و دو كف دست و دو سر زانو و نوک شست پاها، مسجد مي‌نامند براي اين است كه اينها نيز به نوعي با سجده ارتباط دارند.سجده غير از آن معنی معروفش در قرآن كريم به معنی اطاعت پروردگار نيز است برای همين در آيه شريفه 18 از سوره مباركه حج به اين اشاره می كند كه خورشيد و ماه و ستارگان هم سجده می كنند و واضح است كه سجده آنها يعنی اطاعت از امر پروردگار پس مسجد علاوه بر محل سجده به معنی محل و زمان اطاعت پروردگار نيز هست)
702	مَسْجِدِ ٱلْأَقْصَى	نام مسجدی در شهر بيت المقدس يا قدس كه قبله اول مسلمانان بوده و از احترامی هم تراز با مسجدالحرام برخوردار است(علت اينكه خدای تعالی در آيه اول سوره مباركه إسرا، مسجد بيت المقدس را مسجد الاقصي ناميده بدين جهت است كه اين مسجد نسبت به محل زندگي رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلّم) و مخاطبيني كه با اويند از مسجد الحرام خيلي دور است)
703	مَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ	نام مسجد پيرامون كعبه
704	مَسْجُورِ	مالامال از آتش برافروخته وشعله ور(از كلمه سجر كه در اصل به معناي افكندن هيزم است در آتشي كه زياد باشد، مانند آتش تنور كه با هيزم افروخته شود)
705	مَسْجُونِين	زندانيان

www.takbook.com

706	مَسْحاً	مسح كردن - لمس نمودن (كلمه مسح به معناي كشيدن دست و يا هر عضو ديگري به عنوان لمس كننده به لمس شونده، بدون هيچ حائلي و با اختيار است،. مسحت الشيء و مسحت بالشيء هر دو به يک معنا است با اين تفاوت كه اگر بدون حرف با استعمال شود و شيء ملموس را مفعول خود بگيرد،منظور مسح ولمس كامل شيء ملموس است و اگر با حرف باء مفعول بگيرد، دلالت مي‌كند بر اينكه بعضي از شيء ملموس را لمس كرده، نه همه آنرا . همچنانكه در عبارت "وَٱمْسَحُواْ بِرُؤُوسِكُمْ "مورد بحث نيز حرف با آمده و فرموده : "برؤسكم". پس اينكه فرمود : و امسحوا برؤسكم دلالت دارد بر اينكه مسح مقداري ازسر واجب است نه همه آن)
707	مُسَحَّرِينَ	جادو شده ها -داراي شكمها - داراي ريه ها (قالوا انما انت من المسحرين يعني تو از كساني هستي كه نه يک بار و دو بار، بلكه پي در پي جادو مي‌شوند و تو را آن قدر جادو كرده‌اند كه ديگر عقلي برايت نمانده . بعضي از علما گفته‌اند : كلمه سحردراصل به معناي بالاي شكم يا ريه است لذا "مسحر" به كسي كه داراي شكم و بالطبع محتاج آب وغذا باشد يا به كسي كه نفس مي كشد هم مي گويند شايد از اين جهت باشد كه غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می كنند، در نتيجه مسحر در آيه كنايه مي‌شود از اينكه تو نيز مانند ما بشري هستي مي‌خوري و مي‌نوشي . بنابر اين، جمله ما انت الا بشر مثلنا تاكيد همان كلمه مي‌شود . بعضي ديگر گفته‌اند مسحر به معناي كسي است كه داراي سحر يعني ريه باشد، آن وقت معنا چنين مي‌شود كه تو نيز مانند ما نفس مي‌كشي)
708	مَسْحُوراً	جادو شده (كلمه سحردراصل به معناي بالاي شكم يا ريه است لذا "مسحر" به كسي كه داراي شكم و بالطبع محتاج آب وغذا باشد يا به كسي كه نفس مي كشد هم مي گويند شايد از اين جهت باشد كه غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می كنند)
709	مَسْحُورُونَ	جادو شده ها (كلمه سحردراصل به معناي بالاي شكم يا ريه است لذا "مسحر" به كسي كه داراي شكم و بالطبع محتاج آب وغذا باشد يا به كسي كه نفس مي كشد هم مي گويند شايد از اين جهت باشد كه غالب جادوگران وردی را خوانده و سپس فوت می كنند)
710	مُسَخَّرِ	تسخير شده(يک قطعه ابر بارانزای كومولونيمبوس با طول و عرض و ارتفاع هزار متر، وزنی حدود يک ميليون تن دارد وزنی معادل يک گله فيل دويست تايی ولی از آنجا كه چگاليش از هوای نزديک سطح زمين كمتر و از چگالی هوای بالای جو بيشتر است در بالای سطح زمين در ارتفاعی بين 2 تا 12 هزار متر، معلّق می ماند. در آيه شريفه 12 از سوره مباركه رعد، با وصف ابرها با كلمه "ثقال: بسيار سنگين و گرانبار" و همچنين در آيه شريفه 164 سوره مباركه بقره با عبارت "وَٱلسَّحَابِ ٱلْمُسَخَّرِ بَيْنَ ٱلسَّمَاءِ وَٱلْأَرْضِ: و ابر كه ميان آسمان و زمين مسخّر شده " به اين شگفتی خلقت اشاره شده است. در واقع پروردگار حكيم، جرم حجمي ابر را به اندازه اي قرار داده كه نه بر روي زمين قرار گيرد تا پستي و بلنديها مانع حركتش شوند و نه بسيار بالا رود كه از جوّ زمين خارج گردد يا بارانش قبل از رسيدن به زمين بخار شود)
711	مُسَخَّرَاتٍ	تسخير شده ها
712	مَسَخْنَاهُمْ	آنان را مسخ كرديم - چهره ي آنان را از شكل انساني به شكلي زشت وبد منظر تبديل كرديم (كلمه مسخ برگشتن آدمي به خلقتي زشت و بد منظره است، همچنان كه در داستان بني اسرائيل جمعي از انسانها به صورت ميمون و خوک برگشتند)
713	مَسَدٍ	طنابي كه از ليف خرما بافته شده باشد
714	مُسْرِفٌ	اسراف كار- از حدّ گذرنده (اسراف :خارج شدن از حد اعتدال و تجاوز از حد در هر عملي كه انسان انجام مي دهد)
715	مُسْرِفُونَ	اسراف كاران- از حدّ گذرندگان (اسراف :خارج شدن از حد اعتدال و تجاوز از حد در هر عملي كه انسان انجام مي دهد. امام باقر عليه السلام در معنای كلمه"مسرفون" فرمودند : منظور از مسرفون كساني هستند كه حرامهاي پروردگار را حلال مي‌شمارند و خونها مي‌ريزند ")
716	مُسْرِفِينَ	اسراف كاران- از حد گذرندگان (اسراف :خارج شدن از حد اعتدال و تجاوز از حد در هر عملي كه انسان انجام مي دهد)
717	مَسْرُوراً	خوشحال و شادمان

www.takbook.com

718	مَسْطُورٍ	نگاشته شده- نوشته شده
719	مَسْغَبَة	گرسنگي و قحطي
720	مُسْفِرَةٌ	درخشان و نوراني
721	مَسْفُوحاً	ريخته شده
722	مِسْكٌ	مشک (ماده اي خوشبو)
723	مَسَّكُمُ	به شما رسيد - با شما تماس پيدا كرد (از كلمه مس كه در لغت به معناي تماس گرفتن دو چيز با يكديگر است. ميم آخر آن به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
724	مَسَّكُمْ	به شما رسيد - با شما تماس پيدا كرد (از كلمه مس كه در لغت به معناي تماس گرفتن دو چيز با يكديگر است)
725	مَسْكَنَةُ	فقر شديد و بيچارگی(كلمه مسكنت به معناي شدت فقر است و ظاهرا مسكنت اين است كه انسان به جائي از فقر و يا هر فقداني برسد كه راه نجاتي از آن نداشته باشد)
726	مَسْكَنِهِمْ	محل سكونت ايشان - جاي اقامتشان
727	مَسْكُوبٍ	دائما در جريان و قطع نشدني
728	مَسْكُونَةٍ	مسكوني
729	مِسْكِينِ	فقير و بيچاره (كلمه مسكين به معناي كسي است كه از فقير بدحال‌تر باشد به عبارت ديگر فقير با برطرف شدن نيازش ديگر فقير نيست و چه بسا غني شود به عبارت ديگرهنوز كارد به استخوانش نرسيده كه دست به سوي مردم دراز كند ولي مسكين كسي است كه حتي اگر نيازش را بر طرف كنند باز هم طولي نمي كشد كه محتاج مي شود يا در همان دم ازجهت ديگر محتاج است و بائس از هر دو بد حال تر است در حديثی از امام صادق عليه السلام آمده كه فقير نياز خود را اظهار نمی كند ولی مسكين كسی است كه طلب كمک می نمايد)
730	مُسْلِماً	تسليم كننده (مسلم كسی است كه امر خود را تسليم پروردگار كرده، يعنی كار خود را به پروردگار واگذار نموده و همان را می خواهد كه او بخواهد و همان كاری را می كند كه او بپسندد)
731	مُسْلِمَاتِ	زنان مسلمان(مسلم كسی است كه امر خود را تسليم پروردگار كرده، يعنی كار خود را به پروردگار واگذار نموده و همان را می خواهد كه او بخواهد و همان كاری را می كند كه او بپسندد)
733	مُسْلِمَةً	تسليم كننده (مسلم كسی است كه امر خود را تسليم پروردگار كرده، يعنی كار خود را به پروردگار واگذار نموده و همان را می خواهد كه او بخواهد و همان كاری را می كند كه او بپسندد)
734	مُسَلَّمَةٌ	تسليم شده - پرداخت شده - سالم
735	مُسْلِمُونَ	تسليم كنندگان (مسلمون كساني هستند كه امر خود را تسليم پروردگار كرده اند، يعنی كار خود را به پروردگار واگذار نموده اند و همان را می خواهند كه او بخواهد و همان كاری را می كنند كه او بپسندد)
736	مُسْلِمِينَ	تسليم كنندگان - مسلمين(مسلمين كساني هستند كه امر خود را تسليم پروردگار كرده اند، يعنی كار خود را به پروردگار واگذار نموده اند و همان را می خواهند كه او بخواهد و همان كاری را می كنند كه او بپسندد)
737	مُسْمَعٍ	شنوايي داده شده ("اسمع غير مسمع "يعني بشنو كه (خدا) شنوائيت ندهد. كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
738	مُسْمِعٍ	آن كس كه به گوش ديگري حرفي را برساند (كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)

www.takbook.com

739	مُسَمًّي	مشخص و قطعي شده - نام گذاري شده - نشان دار شده ("اسم" به لفظ دلالت كننده بر چيزي يا اوصاف آن چيز كه نشانه اي براي آن شده اند، مي گويند .اصل اين كلمه از ماده "سمه" اشتقاق يافته و سمه به معناي داغ و علامتي است كه بر گوسفندان مي‌زدند، تا مشخص شود كدام يک مال كدام شخص است و ممكن است از "سُمُوّ" به معناي بلندي، مشتق شده باشد. پس در عبارت "وَجَعَلُواْ لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ" می خواهد بگوید که این شریکانی که برای پروردگار تصور می کنید مگر چه ویژگی داشته اند و چه کاری از آنها بر می آمده که آنها را شریک پروردگار دانسته اید. در عبارت "ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسمًّى عِندَهُ : سپس حکم صادر نمود بر مدت مقرری و مدت مقرر نامگذاری و مشخص و قطعی شده ای نزدش" به دونوع تعیین وقت نمودن، توسط پروردگار برای هر پیشامدی در عالم از جمله مدت عمر هر انسان، اشاره می کند که یکی از آنها که آن را با "أَجَلًا" مشخص نموده، مانند تابعی است که شامل هم عدد ثابت می شود و هم جملات متغیر(در ساده ترین حالت مثل:t=10x+80) در این حالت گرچه تعیین کننده معادله این مدت زمان، پروردگار است، ولی دیگران هم با اجازه ای که خودش داده، با تغییر دادن متغیرها در اندازه نهایی آن مؤثرند، مثلاً با انجام کار خیر یا رعایت بهداشت و مراقبت از خود، زمان مرگ خود را به تأخیر می اندازند(در واقع میزان x را تغییر می دهند)، نوع دوم از تعیین مدت زمان برای پیشامدهای عالم توسط پروردگار حالتی است که از آن با عبارت "أَجَلٌ مُّسمًّى عِندَهُ:مدت مقرر نامگذاری و مشخص و قطعی شده ای نزدش" یاد نموده است در این حالت هیچ کس جز خود پروردگار در تعیین میزان نهایی آن مدت زمان دخالت ندارد، مانند تابعی که فقط شامل عدد ثابت است و هیچ متغیری ندارد (مثل:t=80) که البته میزان آن عدد ثابت را هم پروردگار متعال تعیین نموده است)
740	مَسَّنَا	به ما رسيد - با ما تماس پيدا كرد(از كلمه مس كه در لغت به معناي تماس گرفتن دو چيز با يكديگر است)
741	مُسَنَّدَةٌ	تكيه داده شده (اسم مفعول از مصدر تسنيد، به معناي آن كه چيزي را طوري نصب كني كه بر چيز ديگري نظير ديوار و مثل آن تكيه داشته باشد)
742	مَسْنُونٍ	تغيير يافته - متعفن - گنديده("وَلَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنسَانَ مِن صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ: و سوگند كه به بهترين شكل انسان را از صلصالی (گل خشكيده ای) كه حاصل از حمإ مسنون(گل سياه تغيير يافته) بود، خلق نموديم". حَمَإٍ: گل سياه، لجن، مخلوط آب با خاكی كه علاوه بر مواد معدنی(عناصر و تركيبات شيميايی)، شامل مواد آلی(ملكولهايی كه در بدن موجودات زنده توليد می شوند) نيز می باشد كه اضافه نمودن صفت "مَسْنُونٍ: تغيير شكل يافته، گنديده، متعفن" به آن، اشاره به اين دارد كه آن قدر اين گِل، مانده، كه باكتريها بقايای موجودات زنده در آن را كاملاً تجزيه نموده و تغيير داده اند به شكلی كه شباهتی به حالت اوليه شان ندارند و به همين جهت به رنگ سياه در آمده و بوی تعفن نيز می دهد امروزه از چنين گِلی با انجام برخی تغييرات كرمهای مخصوص ترميم و زيبايی پوست نيز ساخته می شود. پس معنی آيه اين می شود كه پروردگار متعال انسان را از گل خشكيده ای كه قبل از خشكيدن، لجن سياه متغير و متعفن بوده، آفريده است)
743	مَسَّنِيَ	به من رسيد - با من تماس پيدا كرد (از كلمه مس كه در لغت به معناي تماس گرفتن دو چيز با يكديگر است)
744	مَسَّنِيَ بِـــ	به من رسانده - به من تماس داده (از كلمه مس كه در لغت به معناي تماس گرفتن دو چيز با يكديگر است در عبارت "مَسَّنِيَ ٱلشَّيْطَانُ بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ")
745	مُسْوَدًّا	سياه شده (مقصود از اسوداد وجه در عبارت" وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِٱلْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا "سياه شدن روي، بطور كنايه خشمناک شدن است و در عبارت "وَيَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ تَرَي ٱلَّذِينَ كَذَبُواْ عَلَي ٱللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ "سواد وجه و رو سياهي نشانه ذلت است)
746	مُسْوَدَّةٌ	سياه شده (مقصود از اسوداد وجه در عبارت" وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِٱلْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا "سياه شدن روي، بطور كنايه خشمناک شدن است و در عبارت "وَيَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ تَرَي ٱلَّذِينَ كَذَبُواْ عَلَي ٱللَّهِ وُجُوهُهُم مُّسْوَدَّةٌ "سواد وجه و رو سياهي نشانه ذلت است)

www.takbook.com

747	مُسَوَّمَةً	نشاندار- خودكار- چهار پايي كه چون بر رويش علامتي زده اند گم نمی شود و می تواند آزادانه در مراتع بچرد ونيازي به اينكه برايش علوفه بريزند، ندارد(كلمه مسومه كه از ماده(س،و،م) گرفته شده، به معناي چريدن حيوان است، به معناي چريدن حيوان است، به قولی سامت الأبل يعني شتر به راه افتاد تا در صحرا بچرد و حيوانی را كه لازم نيست برايش غذا بگذارند، سائمه مي‌گويند، به قول ديگر از باب "سمت الابل في المرعي" است، يعني شتر را در چراگاه داغ زد و نشانه كرد. در نتيجه خيل مسومة هم به معناي اسباني است كه آزادانه در مرتع مي‌چرند و هم اسبان داغدار و نشاندار و بهتر است كه هر دو نظر را با هم تركيب كنيم يعنی بگوييم: "چهار پايي كه چون بر رويش علامتي زده اند گم نمی شود و می تواند آزادانه در مراتع بچرد ونيازي به اينكه برايش علوفه بريزند، ندارد". در عبارت "مُّسَوَّمَةً عِندَ رَبِّکَ" وصف آن سنگهای سجيل كه به شكلی منظم و به ترتيب(منضود) به سمت قوم لوط حركت كردند با كلمه "مُسَوَّمَة" دو مطلب را می رساند: يكی اينكه هر يک از سنگها از قبل برای هر ظالمی نشانه گذاری شده بودند از همان لحظه ای كه ظلمش را آغاز نموده بود و ديگر اينكه خود اين سنگها هدفشان را هر كجا می رفت پيدا كرده و عاقبت به آن اصابت می كردند و به اصطلاح امروزی روی هدفشان قفل شده بودند)
748	مُسَوِّمِينَ	نشاندارها
749	مَسَّهُ	به او رسيد - با او تماس پيدا كرد (از كلمه مس كه در لغت به معناي تماس گرفتن دو چيز با يكديگر است)
750	مَسَّهُمْ	به آنان رسيد - با آنان تماس پيدا كرد (از كلمه مس كه در لغت به معناي تماس گرفتن دو چيز با يكديگر است)
751	مَسِيحُ	لقب حضرت عيسي بن مريم علي نبينا و عليه السلام (مسيح به معناي ممسوح (مسح شده)يا ماسح (مسح كننده) است و اگر آن جناب را به اين نام ناميدند، به اين مناسبت بوده كه آن جناب ممسوح به يمن و بركت و يا ممسوح به تطهير از گناهان بوده و يا با روغن زيتون تبرک شده ممسوح گشته، چون انبياء روغن زيتون به خود مي‌ماليدند و يا بدين جهت است كه جبرئيل بال خود را در هنگام ولادت آن جناب بر بدن او ماليده تا از شر شيطان محفوظ باشد و يا براي اين بوده كه آن جناب همواره دست بر سر ايتام مي‌كشيده و يا كه دست بر چشم اشخاص نابينا مي‌كشيده و آنان را بينا مي‌كرده و يا بدين جهت مسيحش خواندند كه دست بر بدن هيچ بيماري نمي‌كشيده مگر آنكه شفا مي‌يافته، اما معتبرترين قول، مبارک و پادشاه مي باشد چون بنا به روايت قرآن كريم، آن جناب پيش از ولادت مسيح ناميده شده قبل از آنكه كوريا بيماري را شفا دهد (ان الله يبشرک بكلمة منه اسمه المسيح عيسي بن مريم) كلمه مسيح عربي كلمه مشيحاي عبري است. رسم بني اسرائيل چنين بوده كه هر پادشاهي تاجگذاري مي‌كرده، از جمله مراسم تاجگذاري اين بوده كه كاهنان او را با روغن مقدس مسح مي‌كردند تا سلطنتش مبارک شود و بدين مناسبت پادشاه را مشيحا مي‌گفتند، كه يا به معناي خود شاه است و يا به معناي مبارک)
752	مَشَّاءٍ	نقل كننده سخنان مردمي به سوي مردمي ديگر، به منظور ايجاد فساد و تيرگي آن دو- سخن چين
753	مَشَارِبُ	نوشيدنيها (و كلمه مشارب جمع مشرب است كه مصدر ميمي و به معناي مشروب است . و مراد از مشروب در عبارت "وَذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا يَأْكُلُونَ وَلَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَمَشَارِبُ أَفَلَا يَشْكُرُونَ " شير حيوانات است)
754	مَشَارِقِ	مشرق ها - محلهاي طلوع - مشرق و مغرب ها (مراد از مشرقين مشرق و مغرب است كه در آن جانب مشرق غلبه داده شده يا اينكه چون زمين كروي است هرسمتي كه نسبت به نقطه اي از كره زمين مغرب مي باشد نسبت به قرينه ي مركزي آن نقطه مشرق تلقي مي شود از طرفي با همين فرض مي توان براي كره ي زمين مشرقها و مغربهاي فراوان تصور نمود يا اينكه منظور از كلمه مشارق نقطه هايي از افق مي باشد كه خورشيد در فصول چهارگانه از آن نقطه‌ها طلوع مي‌كند، البته احتمال اين معني هست كه مراد از مشارق مشرقهاي خصوص خورشيد نباشد، بلكه مشرقهاي مطلق ستارگان و يا مطلق مشارق باشد)
755	مَشْأَمَةِ	شقي بودن (كلمه مشئمه مانند كلمه شُؤْم مصدر است، همانطور كه ميمنه مانند كلمه يمن مصدر است و ميمنه و مشئمه به معناي سعادت و شقاوت است)

www.takbook.com

756	مُشْتَبِهاً	شبيه به هم
757	مُشْتَرِكُونَ	مشتركان
758	مَشْحُونِ	مملو - پُر
759	مَشْرَبَهُمْ	محل نوشيدن آنها - نوشيدن آنها
760	مَشْرِقِ	محل طلوع خورشيد - مشرق
761	مَشْرِقَيْنِ	دو مشرق - مشرق و مغرب (مراد از مشرقين مشرق و مغرب است كه در آن جانب مشرق غلبه داده شده .يا اينكه چون زمين كروي است هرسمتي كه نسبت به نقطه اي از كره زمين مغرب مي باشد نسبت به قرينه ي مركزي آن نقطه مشرق تلقي مي شود)
762	مُشْرِقِينَ	آنان كه به هنگام طلوع خورشيد در وضعيتي قرار مي گيرند يا كاري را انجام مي دهند(مثلاً عبارت "فَأَتْبَعُوهُم مُّشْرِقِينَ "يعني هنگام طلوع خورشيد در پي آنان به تعقيب آنان پرداختند)
763	مُشْرِكٌ	آنكه (براي پروردگار متعال) شريك قائل است - مشرك (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
764	مُشْرِكَاتِ	آن زنانيكه (براي پروردگار متعال) شريك قائلند - زنان مشرك (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
765	مُشْرِكَةً	زنيكه (براي پروردگار متعال) شريك قائل است - زن مشرك (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
766	مُشْرِكُونَ	آنان كه (براي پروردگار متعال)شريك قائلند - مشركان(اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
767	مُشْرِكِينَ	آنانكه (براي پروردگار متعال) شريك قائلند - مشركان (اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
768	مَشْعَرِ	مشعرالحرام يا مزدلفه نام محلي است ميان عرفات و منا كه پس از وادي يا دره ي مأذمين قرار دارد و حجاج بايد بعد از غروب شرعي روز عرفه يعني پس از پايان وقوف در عرفات در روز نهم ذي حجه به اين سمت حركت كنند تا در مشعر براي مدتي هرچند كوتاه به عنوان يكي از واجبات حج تمتع توقف نمايند و سپس با طلوع آفتاب روز دهم ذي حجه از مشعر به سمت مني حركت كنند.كلمه مزدلفه از ازدلاف گرفته شده و به معناي تقدم يا نزديكي و برگرفته شده از زُلْف است به معناي نزديک شدن. براي اين معني تعابير مختلفي ذكر شده است از جملة چون مردم در اين مكان به خداوند تقرب پيدا مي كنند آن را مزدلفه گفته اند. بعضي نيز ازدلاف را به معني اجتماع دانسته اند، زيرا حجاج در اين مكان اجتماع كرده و به هم نزديک مي شوند.مزدلفه در محدوده حرم واقع شده و به همين علت آن را مشعرالحرام گويند. بعضي از افراد طول آن را حدود 4000 متر و برخي طول آن را نيز بيشتر ذكر كرده اند. نام اين سرزمين در اصل نام كوهي است كه به وادي محشر امتداد مي يابد.مشعراز لحاظ لغوي يعني محلي كه مشخصه وعلامت است)

www.takbook.com

769	مُشْفِقُونَ	نگرانها - دلواپسان(كلمه مشفقون جمع اسم فاعل از باب افعال است و اشفاق به معناي نوعي ترس است . اشفاق عنايتي است كه با خوف آميخته باشد، چون مشفق كسي را گويند كه مشفق عليه را دوست مي‌دارد و مي‌ترسد بلايي به سر او آيد، اين حالت را كه مي‌ترسد محبوبش در معرض آسيبي واقع شود اشفاق گويند و در قرآن فرموده : و هم من الساعة مشفقون . و اين كلمه هر جا با حرف من متعدي شود، معناي ترس در آن روشن‌تر مي‌شود و چون با حرف في متعدي شود، معناي عنايت در آن روشن‌تر مي‌شود و از هر دو نمونه‌اش در قرآن هست، اولي مانند"وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مُشْفِقُونَ مِنْهَا "و دومي مانند انا كنا قبل في اهلنا مشفقين)
770	مُشْفِقِينَ	نگرانها - دلواپسان (كلمه مشفقون جمع اسم فاعل از باب افعال است و اشفاق به معناي نوعي ترس است . اشفاق عنايتي است كه با خوف آميخته باشد، چون مشفق كسي را گويند كه مشفق عليه را دوست مي‌دارد و مي‌ترسد بلايي به سر او آيد، اين حالت را كه مي‌ترسد محبوبش در معرض آسيبي واقع شود اشفاق گويند و در قرآن فرموده : و هم من الساعة مشفقون . و اين كلمه هر جا با حرف من متعدي شود، معناي ترس در آن روشن‌تر مي‌شود و چون با حرف في متعدي شود، معناي عنايت در آن روشن‌تر مي‌شود و از هر دو نمونه‌اش در قرآن هست، اولي مانند"وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مُشْفِقُونَ مِنْهَا "و دومي مانند انا كنا قبل في اهلنا مشفقين)
771	مِشْكَاةٍ	جاي چراغ (طاقچه و شكاف بدون منفذ و روزنه‌اي است كه در ديوار خانه مي‌سازند، تا اثاث خانه و از آن جمله چراغ را در آن بگذارند و اين غير از فانوس است، چون فانوس به جا چراغي متحرك مي‌گويند)
772	مَشْكُوراً	سپاسگزاري شده (شكر به معناي آن است كه نعمتی كه به تو داده اند را در همان راهی استفاده كنی كه مورد رضای دهنده نعمت می باشد و همچنين ستايش و ثناي او بگويي در قبال نعمتهايی كه به تو ارزاني داشته است شكر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستايش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
773	مَشَوْاْ	راه ميروند
774	مَشْهَدِ	مشاهده كردن (كلمه مشهد مصدر ميمي و به معناي شهود است)
775	مَشْهُودٌ	مشاهده شده - مورد مشاهده (عبارت "ذَٰلِكَ يَوْمٌ مَّشْهُودٌ " يعني :آن روزي است كه [همه صحنه هاي آن] مورد مشاهده است)
776	مَشِيدٍ	برافراشته - مرتفع و استوار
777	مُشَيَّدَةٍ	مرتفع و استوارشده (بروج مشيدة يعني برجهاي سخت بنيان . مشيدة از تشييد به معني رفع و بلندي است كه اصل آن از " شيد " كه به معني گچ است،مي‌باشد چون به وسيله گچ بناها مرتفع و زينت داده مي‌شوند. بروج مشيدة معنايش بناهاي محكم و بلندي است كه در چهار كنج قلعه‌ها مي‌سازند تا افراد از شر دشمنان در آن پناهنده شوند)
778	مَشْيِكَ	راه رفتنت (عبارت "وَٱقْصِدْ فِي مَشْيِكَ"كنايه از اعتدال و ميانه روي در مسير زندگي است)
779	مَصَابِيحَ	چراغها (جمع مصباح)
780	مَصَانِعَ	قلعه‌هاي محكم - قصرهاي استوار - ساختمانهاي عالي (جمع مصنع)
781	مِصْبَاحُ	چراغ
782	مُصْبِحِينَ	آنانكه به هنگام دميدن صبح در وضعيتي قرار مي گيرند يا كاري را انجام مي دهند(مثلاً "فَتَنَادَوْاْ مُصْبِحِينَ " يعني يكديگر را صبح زود صدا زدند. "دَابِرَ هَٰؤُلَاءِ مَقْطُوعٌ مُّصْبِحِينَ: ريشه اينان قطع شده است در حالی كه وارد صبح می شوند(اينان در حالی صبح می كنند كه هيچ اثری از آنها باقی نمی ماند)")
783	مُصَدِّق	تصديق كننده(در عبارت "مُصَدِّقاً لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ" منظور اين است كه قرآن كريم راست بودن كتابهای پيش از خود و الهی بودنشان را تأييد می كند)

www.takbook.com

784	مُصَّدِّقَاتِ	زنان صدقه دهنده (صدقة به معناي خرج كردن مال است در راه خدا، كه يكي از مصاديق آن زكات واجب است)
785	مُصَدِّقِينَ	تصديق كنندگان - باور دارندگان
786	مُصَّدِّقِينَ	مردان صدقه دهنده (صدقة به معناي خرج كردن مال است در راه خدا، كه يكي از مصاديق آن زكات واجب است)
787	مِصْرَ	مصر- شهر(در عبارت " ٱهْبِطُواْ مِصْراً فَإِنَّ لَكُم مَّا سَأَلْتُمْ ")
788	مُصْرِخِكُمْ	پناه دهنده ي شما - فرياد رس شما (كلمه مصرخ اسم فاعل از اصراخ است كه به معناي پناه دادن و به داد كسي رسيدن و فرياد او را پاسخ گفتن مي‌باشد)
789	مُصْرِخِيَّ	پناه دهنده ي من - فرياد رس من (كلمه مصرخ اسم فاعل از اصراخ است كه به معناي پناه دادن و به داد كسي رسيدن و فرياد او را پاسخ گفتن مي‌باشد)
790	مَصْرِفاً	بازگشتگاه - گريزگاه - محل انصراف (كلمه مصرف اسم مكان از صرف و صرف به معناي گردانيدن از حالي به حال ديگر است. عبارت "وَلَمْ يَجِدُواْ عَنْهَا مَصْرِفاً " يعني نمي‌يابند محلي كه به سويش منصرف شوند و از آتش به سوي آن فرار كنند)
791	مَصْرُوفاً	برگشتني - منصرف شده (از صرف به معناي گردانيدن از حالي به حال ديگر است)
792	مُصْطَفَيْنَ	برگزيدگان - انتخاب شدگان
793	مُصْفَرّاً	زرد شده
794	مَصْفُوفَةٌ	كنار هم چيده شده - رديف شده (از ماده صف، به معناي رديف قرار گرفتن چند نفر در يک خط است)
795	مُصَفًّي	صاف شده (عسل مصفي، يعني عسل خالص و بدون موم و لرد و خاشاک و ساير چيزهايي كه در عسل دنيا هست و آن را فاسد و معيوب مي‌كند)
796	مُصْلِحِ	اصلاحگر- اصلاح كننده
797	مُصْلِحُونَ	اصلاحگران - اصلاح كنندگان
798	مُصْلِحِينَ	اصلاحگران - اصلاح كنندگان
799	مُصَلًّي	محل دعا - محل نماز (كلمه مصلي اسم مكان از صلاة به معناي دعاء است و معناي عبارت "وَٱتَّخِذُواْ مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّي " اين است كه از مقام ابراهيم (عليه‌السلام) مكاني براي دعاء بگيريد (ازمحل مقام ابراهيم به بعد نماز بخوانيد اشاره به نماز طواف كه از مقام ابراهيم به بعد خوانده مي شود))
800	مُصَلِّينَ	نمازگزاران
801	مُصَوِّرُ	كسي است كه پديد آورده‌هاي خود را طوري صورتگري كرده باشد كه به يكديگر مشتبه نشوند - صورتگر
802	مُصِيبَةٍ	واقعه و حادثه‌اي كه به انسان يا هر چيز اصابت كند - مصيبت(كلمه مصيبت به معناي واقعه و حادثه‌اي است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تير به هدف منشا گرفته،هم شامل اصابه حوادث خير مي‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولي استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه مصيبت اطلاق شود مخصوصاً در فارسی، بلاء و گرفتاري به ذهن می رسد. در عبارت "وَإِن تُصِبْکَ مُصِيبَةٌ يَقُولُواْ" به همان معنی مصيبت(حادثه ناگوار) در فارسی است)

www.takbook.com

803	مُصِيبُهَا	اصابت كننده به او (كلمه مصيبت به معناي واقعه و حادثه‌اي است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تير به هدف منشا گرفته،هم شامل اصابه حوادث خير مي‌شود و هم اصابه حوادث شر، ولي استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه مصيبت اطلاق شود بلاء و گرفتاري به ذهن مى رسد)
804	مَصِيرُ	بازگشتگاه(منظور از "إِلَى ٱللَّهِ ٱلْمَصِيرُ " اين است كه سر رشته ي هر كاري به دست پروردگار است يا اينكه عاقبت همه با درک هيچ بودن خود و همه چيز بودن پروردگار به او مي رسند و در عبارت"وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ ٱلْمَصِيرُ" به اين اشاره دارد كه منشاء ما جهاني ديگر است و مدتي كوتاه به اين جهان منتقل شديم و دوباره به آن عالم برمي گرديم
805	مَصِيرَكُمْ	بازگشتگاه شما
806	مُصَيْطِرٍ	غالب - داراي سيطره (اصل كلمه مصيطر از سيطره است، چيزي كه هست گاهي سين آن را به صاد قلب مي‌كنند و سيطره به معناي غلبه و قهر است وقهر نوعي از غلبه را گويند كه چيزي بر چيز ديگري چنان جلوه و ظهور كند كه آنرا مجبور به قبول اثري از آثار خود نمايد، اثرى كه هم مى تواند همسو با طبيعت شخص مقهور باشد و هم مخالف آن، مانند ظهور آب بر آتش كه آنرا خاموش مي‌سازد)
807	مُصَيْطِرُونَ	غالبان - آنان كه داراي سيطره اند(اصل كلمه مصيطر از سيطره است، چيزي كه هست گاهي سين آن را به صاد قلب مي‌كنند و سيطره به معناي غلبه و قهر است وقهر نوعي از غلبه را گويند كه چيزي بر چيز ديگري چنان جلوه و ظهور كند كه آنرا مجبور به قبول اثري از آثار خود نمايد، اثرى كه هم مى تواند همسو با طبيعت شخص مقهور باشد و هم مخالف آن، مانند ظهور آب بر آتش كه آنرا خاموش مي‌سازد)
808	مَضَاجِعِ	بسترها - رختخوابها (در خصوص عبارت "وَٱهْجُرُوهُنَّ فِي ٱلْمَضَاجِعِ وَٱضْرِبُوهُنَّ "از امام صادق عليه السلام روايت شده كه فرمودند : هجر در مضاجع به اين است كه دررختخواب زن برود، ولي پشت خود را به او كند و نيز در معناي زدن از آن جناب روايت كرده كه بايد با مسواک كه چوب كوچكي است كه به عنوان مسواك استفاده مي شود و طبعاً ضربه ناشي از آن فقط حالت نمايشي زدن دارد و آسيبي نمي رساند، او را زد .مضاجع جمع مضجع به معناي رختخواب و محل استراحت است. در عبارت "تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ ٱلْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفاً وَطَمَعاً" چون جمله با فعل شروع شده مفرد آمده است ولى با توجه به مفهوم جمله، جمع معنى مى شود و مفهوم اين جمله مى شود : مؤمنين خواب خود را ترک مي‌كنند و به عبادت خدا مي‌پردازند)
809	مَضَاجِعِهِمْ	خوابگاههايشان - آرامگاههايشان(مضاجع جمع مضجع به معناي رختخواب و محل استراحت است و استعاره براي آرامگاه نيز مي باشد)
810	مُضَارٍّ	زيانبار(از مصدر مضارة است كه به معناي ضرر رساندن به غير است)
811	مُضَاعَفَةً	دو چندان شده - چند برابر شده (مثلا مي‌گويند عدد دو ضعف عدد يک و عدد چهار دو ضعف آن است . و گاهي هم آن را به معناي چيزي مي‌دانند كه به انضمام چيز ديگري باعث تكرار شود، مانند واحد كه به انضمام واحدي ديگر عدد يک را تكرار مي‌كنند و به اين اعتبار عدد يک را ضعف و عدد دو را ضعفان مي‌خوانند و همچنين عدد دو را كه زوج است زوجين مي‌گويند)
812	مَضَتْ	گذشت - سپري شد(در عبارت"وَإِنْ يَعُودُواْ فَقَدْ مَضَتْ سُنَّةُ ٱلْأَوَّلِينَ: و اگر برگردند پس به قطع شيوه معمول پيشينيان گذشته است(تكرار شده)" منظور اين است اين ماجرا چيز تازه اى نيست، توبه شكنى شيوه معمول پيشينيان آنها هم بوده و سنت الهى نيز در مورد آنها ارسال عذاب است)

www.takbook.com

813	مُضْطَرَّ	دچار اضطرار شده - آن كس كه مضرات و سختيها براو اثر كرده (ااسم مفعول باب افتعال از ضرر (يكي از معاني باب افتعال مطاوعه يا اثر پذيري است). در عبارت "أَمَّن يُجِيبُ ٱلْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ ٱلسُّوٓءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ ٱلْأَرْضِ: يا آن كسى كه جواب مضطر (يا همه مضطرها) را هنگامى كه دعا مى كند،مى دهد و شما را جانشينان زمين قرار مى دهد "مراد از اجابت مضطر وقتي كه او را بخواند اين است كه خدا دعاي دعا كنندگان را مستجاب و حوائجشان را برطرف مى كند و اگر قيد اضطرار را در بين آورد براي اين است كه در حال اضطرار، دعاي داعي از حقيقت برخوردار است و ديگر گزاف و بيهوده نيست، آدم بيچاره و درمانده معمولاً دعايش خالصانه تر است چون از غير خدا اميدش بريده و به اضطرار رسيده است.االف و لامى كه بر سر مضطر آمده به آن هم معنى يک مضطر خاص مى دهد و هم تمامى مضطران كه هر كدام را بگيريم يک منظور صحيح و متمايز از ديگرى، از آيه برداشت مى شود كه البته رساندن چند منظور با يک جمله در قرآن كريم بسيار مرسوم بوده و از زيباييهاى آن مى باشد.امام صادق عليه السلام در خصوص اين آيه مى فرمايد: "اين آيه در خصوص قائم آل محمد صلى الله عليه و آله نازل شده،
814	مُضْعِفُونَ	چند برابر كنندگان - دارندگان چند برابر
815	مُضْغَة	قطعه‌اي گوشت جويده شده
816	مُضِلٌّ	گمراه كننده
817	مُضِلِّينَ	گمراه كنندگان
818	مَضَىٰ	گذشت - سپري شد
819	مُضِيّاً	گذشتن - رفتن (معناي جمله فما استطاعوا مضيا و لا يرجعون اين است كه : نه مي‌توانند به سوي عذاب روانه شوند و نه از عذاب برگردند و حالت قبل از عذاب خود را دريابند . پس كلمه مضي و رجوع كنايه از برگشتن به حالت سلامت،از باقي ماندن بر حالت عذاب و مسخ،هستند)
820	مُطَاعٍ	مورد اطاعت - اطاعت شونده
821	مَطَرُ	باران (غيث به معناي باران به موقع است كه آمدنش نافع است، به خلاف كلمه مطر كه هم به چنان باراني اطلاق مي‌شود و هم به بارانى كه خسارت به جا گذارد)
822	مُطَفِّفِينَ	كم فروشان- گرانفروشان (كلمه تطفيف به معناي نقص در كيل و وزن است. گرانفروش نيز نوعي كم فروش است چون فروشنده در مقابل پول زيادي كه مي گيرد جنس كمي به خريدار مي دهد. در روايتى از كتاب اصول كافى آمده است كه شخصى مالى را براى امام صادق عليه السلام به دوبرابر قيمت خريد، فروخته بود، (در تجارت كالايى كه از مدينه خريدارى و در مصر فروخته بود) حضرت از اين گرانفروشى وى بسيار ناراحت شدند و آن سود را قبول نكردند)
823	مَطْلَعِ	زمان طلوع
824	مَطْلِعَ	محل طلوع
825	مُطَّلِعُونَ	با اطلاعان - با خبران (از اطلاع به معناي مشرف بودن انسان بر چيزي است . و معناي عبارت "قَالَ هَلْ أَنتُم مُّطَّلِعُونَ "اين است كه : آيا شما به جهنم اشراف داريد و اهل جهنم را مي‌بينيد (و مي‌توانيد آن رفيق مرا در جهنم پيدا كنيد و ببينيد چه حالي دارد ؟))
826	مُطَلَّقَاتُ	زنان طلاق داده شده
827	مَطْلُوبُ	مطلوب - طلب شده

www.takbook.com

828	مُطْمَئِنٌّ	اطمينان يافته (كلمه طمانينة و اطمينان به معناي سكون و آرامش نفس بعد از ناراحتي و اضطراب است و اين استعمال از اينجا آمده كه وقتى مي‌گويند : "اطمانت الارض:زمين مطمئن شد" يا "ارض مطمئنة: زميني مطمئن"، منظورشان زميني است كه در آن گودي وجود دارد و در هنگام باران آب در آنجا جمع مي‌شود و نيز سنگهاى ريزش كرده از كوه هم به طرف آن سرازير مي‌گردد. "وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِـٱلْإِيمَانِ: در حالى كه قلبش اطمينان يافته به ايمان است(ايمان(يقين به اينكه خير و صلاحش در عمل به دستورات الهى است) در قلبش آرام و قرار گرفته)")
829	مُطْمَئِنَّةُ	اطمينان يافته (كلمه طمانينة و اطمينان به معناي سكون و آرامش نفس بعد از ناراحتي و اضطراب است و اين استعمال از اينجا آمده كه وقتى مي‌گويند : "اطمانت الارض:زمين مطمئن شد" يا "ارض مطمئنة: زميني مطمئن"، منظورشان زميني است كه در آن گودي وجود دارد و در هنگام باران آب در آنجا جمع مي‌شود و نيز سنگهاى ريزش كرده از كوه هم به طرف آن سرازير مي‌گردد)
830	مُطْمَئِنِّينَ	اطمينان يافتگان (كلمه طمانينة و اطمينان به معناي سكون و آرامش نفس بعد از ناراحتي و اضطراب است و اين استعمال از اينجا آمده كه وقتى مي‌گويند : "اطمانت الارض:زمين مطمئن شد" يا "ارض مطمئنة: زميني مطمئن"، منظورشان زميني است كه در آن گودي وجود دارد و در هنگام باران آب در آنجا جمع مي‌شود و نيز سنگهاى ريزش كرده از كوه هم به طرف آن سرازير مي‌گردد)
831	مُطَّوِّعِينَ	آنانكه بدون اجبار و اكراه و از روي ميل و رغبت كاري را انجام مي دهند - داوطلبان (از ماده طوع به معني اطاعت است البته براي اطاعت مستحبي استعمال مي شود. كلمه تطوع به معناي انجام عملي است كه نفس آدمي از آن كراهت نداشته باشد و آن را دشوار نداند و داوطلبانه انجامش دهد و به همين جهت بيشتر در مستحبات استعمال مي‌شود، چون در واجبات، از اين جهت كه آدمي دل خود را وادار مي‌كند كه راضي به ترك آن نشود، گونه اى از تحميل وجود دارد بنابراين عبارت " ٱلَّذِينَ يَلْمِزُونَ ٱلْمُطَّوِّعِينَ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ فِي ٱلصَّدَقَاتِ "يعني :آنانكه در رابطه با صدقات از مؤمناني كه [افزون بر صدقه واجبشان از روي رضا ورغبت] صدقه [مستحبي] ميپردازند،عيبجويي مي كنند)
832	مَطْوِيَّاتٌ	به هم پيچيده شده (منظور از "و السموات مطويات بيمينه " اين است كه در آن روز سبب‌هاي زميني و آسماني از سببيت مي‌افتند و ساقط مي‌شوند و آن روز اين معنا ظاهر مي‌گردد كه هيچ مؤثري در عالم هستي بجز پروردگار متعال نيست)
833	مُطَهَّرَةٌ	پاك شده - پاكيزه
834	مُطَهِّرُكَ	پاک و پاكيزه كننده ي تو
835	مُطَهَّرُونَ	پاك شدگان - پاكيزگان
836	مُطَّهِّرِينَ	كساني كه به دنبال پاک كردن خود هستند
837	مُظْلِماً	در تاريكي قرار گرفته - تاريک(در عبارت "كَأَنَّمَا أُغْشِيَتْ وُجُوهُهُمْ قِطَعاً مِّنَ ٱللَّيْلِ مُظْلِماً: مثل اينكه چهره هايشان با قطعه اى از شب كه در تاريكى قرار گرفته، پوشانده شده" به اين موضوع اشاره دارد كه با اين كه شب خودش تاريک است جايى كه زير سقفى قرار گرفته كه نور ماه و ستارگان به آن نمى رسد، تاريكتر هم مى شود)
838	مُظْلِمُونَ	در تاريكي قرار گرفته ها
839	مَظْلُوماً	مظلوم - ستمديده
840	مَعَ	با
841	مُعَاجِزِينَ	عاجز كنندگان - ناتوان كنندگان (در كلمه معاجز كه اسم فاعل مى باشد، مبالغه در اعجاز نيز نهفته است و بعضي گفته‌اند به معناي مسابقه است و در عبارت "وَٱلَّذِينَ سَعَوْاْ فِي ءَايَاتِنَا مُعَاجِزِينَ "گويا آيات خدا را به مسافتي تشبيه كرده، كه افراد نامبرده در آن مسافت، سعي و دوندگي مي‌كنند، تا بلكه بتوانند خدا را به ستوه بياورند و بر او غلبه كنند)
842	مَعَادٍ	بازگشت گاه - محل بازگشتن - زمان بازگشتن (كلمه معاد اسم محل عود، يا اسم زمان عود است)

www.takbook.com

843	مَعَاذَ ٱللَّهِ	پناه مي‌برم به الله(معاذ مفعول مطلق "اعوذ بالله " است كه به جاي فعل نشسته است)
844	مَعَاذِيرَهُ	پوشش ها - عذر ها (كلمه معاذير جمع معذار است و معذار به معناي ستر و پوشش است و معناي عبارت "بَلِ ٱلْإِنسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ "اين است كه انسان خودش را خوب مي‌شناسد، هر چند كه براي نهان كردن نفس خود پرده‌ها بيندازد، چون همان نفسش شاهد عليه او است. به عبارت ديگر هر انسانی در اعماق وجودش به درستی و نادرستی کردار خود آگاه است منتهی با عذر تراشی گناهان خود را توجیه می کند)
845	مَعَارِجِ	درجات بالا - نردبانها (كلمه معارج جمع معرج، كه اسم آلت است براى عروج و بالا رفتن يا همان "نردبان" و كنايه است از مقامات و درجات ملكوت كه فرشتگان هنگام مراجعه به پروردگار متعال مانند يک پلكان به ترتيب آنها را طی کرده و عروج می کنند)
846	مَعَاشاً	زندگي - مكان زندگي - زمان زندگي (كلمه معاش مصدر ميمي و هم اسم زمان و مكان از عيش است و عبارت " وَجَعَلْنَا ٱلنَّهَارَ مَعَاشاً " به اين معني است كه: ما روز را زمان زندگي شما و يا محل زندگي شما قرار داديم، تا در آن از فضل پروردگارتان طلب كنيد . واگر آن را مصدر ميمي به معني زندگي بگيريم با فرض اينكه مضافي از آن حذف شده و منظور از معاش طلب معاش بوده معني آيه مي شود : ما روز را طلب معاش قرار داديم .گرچه مي تواند همزمان هردو معني را داشته باشد (در كافي از عمر بن يزيد روايت كرده كه گفت : خدمت امام صادق (عليه‌السلام) عرض كردم : چه كساني منظور درآيه ي "و الذين يصلون ما امر الله به ان يوصل"كه بايد با ايشان پيوند نمود ؟ فرمود : اين آيه در حق خويشان آل محمد (صلي الله عليه و آله و سلّم) نازل شده، ولي آيه عام است و شامل قرابت خود توهم مي‌شود . آنگاه فرمود : زنهار از كساني مباش كه مي‌گويند فلان آيه فقط در فلان موضوع نازل شده)
847	مَعَايِشَ	وسائل زندگي
848	مُعْتَبِينَ	آنانكه عذر خواهيشان پذيرفته شده - راضي كنندگان (كلمه معتبين جمع اسم فاعل ازاعتاب است به معناي ارضا (راضي كردن) و اصل اعتاب به اين معنا بوده كه پوستي را كه درست دباغي نشده، دوباره دباغي كنند، تا اصلاح شود، سپس اين كلمه را بطور استعاره در هر عملي كه باعث عطف نظر و توجه و علاقه و الفت كسي شود استعمال كردند و معناي آيه شريفه ي "فَإِن يَصْبِرُواْ فَٱلنَّارُ مَثْوًى لَّهُمْ وَإِن يَسْتَعْتِبُواْ فَمَا هُم مِّنَ ٱلْمُعْتَبِينَ "اين است كه اگر به همين حال صبر كنند،پس آتش منزلگاه و قرارگاهشان است و اگر هم از خدا بخواهند تا از ايشان راضي شود و اعتذار جويند، تا از عذاب رهايي يابند، از آنهايي كه خدا از ايشان راضي شود نخواهند بود و اعتاب و اعتذارشان پذيرفته نخواهد شد. به عبارت ديگر نه صبرشان فايده ای دارد نه عذرخواهيشان)
849	مُعْتَدٍ	تجاوزكار - بيرون رونده از حد (از مصدر اعتدا به معني بيرون شدن از حد است.عدو به معناي تجاوز و ضد التيام است كه اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمني را معنا مي دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معناي دويدن می دهد و اگردر مورد اخلال در عدالت در معامله استفاده گردد معناي عدوان و ظلم را مي دهد و به اين معنا در آيه فيسبوا الله عدوا به غير علم آمده و اگر نسبت به اجزاي زمين و محل نشستن ملاحظه شود معناي ناهمواري را مي دهد)
850	مُعْتَدُونَ	تجاوزكاران - بيرون روندگان از حد (از مصدر اعتدا به معني بيرون شدن از حد است.عدو به معناي تجاوز و ضد التيام است كه اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمني را معنا مي دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معناي دويدن می دهد و اگردر مورد اخلال در عدالت در معامله استفاده گردد معناي عدوان و ظلم را مي دهد و به اين معنا در آيه فيسبوا الله عدوا به غير علم آمده و اگر نسبت به اجزاي زمين و محل نشستن ملاحظه شود معناي ناهمواري را مي دهد)
851	مُعْتَدِينَ	تجاوزكاران - بيرون روندگان از حد (از مصدر اعتدا به معني بيرون شدن از حد است.عدو به معناي تجاوز و ضد التيام است كه اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمني را معنا مي دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معناي دويدن می دهد و اگردر مورد اخلال در عدالت در معامله استفاده گردد معناي عدوان و ظلم را مي دهد و به اين معنا در آيه فيسبوا الله عدوا به غير علم آمده و اگر نسبت به اجزاي زمين و محل نشستن ملاحظه شود معناي ناهمواري را مي دهد)

www.takbook.com

852	مُعْتَرَّ	فقيري كه براي طلب حاجت نزد انسان آمده باشد و نياز خود را آشكارا مى گويد(در مقابل به فقيرى كه نياز خود را مخفى مى كند "قانع" مى گويند از اين جهت كه به هرچه به او بدهند قناعت مى كند هرچند حاجتش را بر طرف نكند)
853	مُعْجِزٍ	عاجز كننده (در اصل معجزين بوده كه چون مضاف واقع شده است نون آن حذف گرديده است)
854	مُعْجِزِي	عاجز كنندگان (در اصل معجزين بوده كه چون مضاف واقع شده است نون آن حذف گرديده است)
855	مُعْجِزِينَ	عاجز كنندگان (در اصل معجزين بوده كه چون مضاف واقع شده است نون آن حذف گرديده است)
856	مَعْدُودٍ	اندک - كم شمار
857	مَعْدُودَاتٍ	چند - معدود-اندک - كم شمار(أيَّاماً مَّعْدُودَاتٍ : چند روزي - روزهايي چند)
858	مَعْدُودَةً	چند-اندک - كم شمار (أيَّاماً مَّعْدُودَةً :چند روزي، دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ : چند درهمي - درهمهايي چند)
859	مُعَذِّبُوهَا	عذاب كنندگان آن (در اصل معذبون بوده كه چون مضاف واقع شده است نون آن حذف گرديده است)
860	مُعَذِّبُهُمْ	عذاب كننده ي آنها
861	مُعَذِّبِينَ	عذاب كنندگان
862	مُعَذَّبِينَ	عذاب شدگان
863	مَعْذِرَةً	ازجهت انجام و رفع تكليف - به جهت داشتن حجت وعذر (آيه ي "وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِّنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْماً ٱللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَاباً شَدِيداً قَالُواْ مَعْذِرَةً إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ " يعني "و هنگامى كه گروهى از آنان گفتند: " چرا قومى را موعظه مى كنيد كه الله هلاک كننده يا عذاب كننده آنهاست به صورت عذابى شديد" گفتند: "به اين دليل كه در پيشگاه پروردگارتان عذرى داشته باشيم(كه وظيفه خود را انجام داده ايم و تلاشمان را براى هدايت قوممان انجام داده ايم) و شايد كه آنان بپرهيزند(شايد هم سخن ما اثر كند و اين كار را نكنند)")
864	مَعْذِرَتُهُمْ	عذر خواهيشان
865	مُعَذِّرُونَ	پوزش طلبان - عذر خواهان
866	مَعَرَّةٌ	مكروه و نا ملايم
867	مُعْرِضُونَ	رو گردانها - روى بر گردانندگان(از اين جهت كه كسى كه روى بر مى گرداند "عرض" صورتش را به سمت طرف مقابل مى كند)
868	مُعْرِضِينَ	رو گردانها - روى بر گردانندگان(از اين جهت كه كسى كه روى بر مى گرداند "عرض" صورتش را به سمت طرف مقابل مى كند)
869	مَعْرُوشَاتٍ	داربستي شده ها (از عرش به معناي داربست و آلاچيق است، يعني سقفي كه بر روي پايه‌هائي زده مي‌شود، تا بوته‌هاي مو را روي آن بخوابانند . مانند عبارت " جنات معروشات و غير معروشات "سقف خانه را هم از همين رو عرش مي‌نامند فرقش با سقف اين است كه سقف تنها به طاق خانه گفته مي‌شود، ولي عرش به معناي مجموع طاق و پايه‌هاي آن است، چون عرش در اصل به معناي داربست براى درخت مو يا همان انگوراست)

www.takbook.com

870	مَعْرُوفٍ	شناخته شده و مردم پسند- سازگار با عرف جامعه ي انساني - معروف(معروف به معناي هر عملي است كه افكار عمومي آن را عملي شناخته شده بداند و با آن مانوس باشد و با ذائقه‌اي كه اهل هر اجتماعي از نوع زندگي اجتماعي خود به دست مي آورد سازگار باشد و به ذوق نزند. در عباراتی نظير "وَلْتَكُن مِّنكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى ٱلْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِـٱلْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ ٱلْمُنكَرِ: و بايد از شما گروهي باشند كه به سوي همه ي خير و خوبيها دعوت نمايند و به كارهاي معروف (شناخته شده و مردم پسند) امر كنند و از كارهاي زشت بازدارند"، از آنجايی كه در قرآن كريم به دفعات از اجبار نمودن مردم به دينداری نهی نموده است(مانند "لَا إِكْرَاهَ فِي ٱلدِّينِ: در دين، هيچ اكراه و اجباري نيست") اين امر ونهی در مورد كارهايی است كه به حقوق انسانها نسبت به يكديگر مرتبط است نه رفتاری كه هر انسانی با پروردگار خود دارد، مثلاً كسی كه به مردم ظلم می كند را بايد امر نمود كه با عرف جامعه يا همان معروف سازگار شود البته در مرحله اول بايد با ملايمت و سخن ليّن و نرم و در مراحل انتهايی به سراغ اجبار و امر و نهی رفت و مسلماً امر و نهی و اجبار كردن مردم به انجام امور دينی كه رابطه بين آنها و پروردگارشان می باشد، مخالفت صريح با كلام پروردگار است و اتفاقاً كسی كه مردم را در اين مورد مجبور می سازد را بايد مجبور و امر ونهی نمود تا دست از عمل ناشايستش كه باعث تنفر مردم از دين می شود، بردارد. امام حسين عليه السلام مي فرمايند:"به يقين امر به معروف و نهي از منكر، دعوت به اسلام، دادن حق ستمديدگان، مخالفت با ظالم، تقسيم عادلانه بيت المال، گرفتن صدقات و رساندن آنها به مستحقّان مي باشد"(تحف العقول))
871	مَعْرُوفَةٌ	شناخته شده و مردم پسند- سازگار با عرف جامعه ي انساني - معروف(معروف به معناي هر عملي است كه افكار عمومي آن را عملي شناخته شده بداند و با آن مانوس باشد و با ذائقه‌اي كه اهل هر اجتماعي از نوع زندگي اجتماعي خود به دست مي آورد سازگار باشد و به ذوق نزند)
872	مَعْزٍ	بز
873	مَعْزِلٍ	كنار (كلمه معزل اسم مكان از عزل است)
874	مَعْزُولُونَ	بركناران
875	مِعْشَارَ	يک دهم
876	مَعْشَرَ	گروه
877	مُعْصِرَاتِ	ابرهاي بارنده- فشارنده ها - متراكم كننده ها(بعضي گفته‌اند : به معناي بادهايي است كه ابرها را مي‌فشارد تا ببارد و كلمه ثجاج به معناي ابري است كه بسيار آب بريزد و بنا بر اين در عبارت "وَأَنزَلْنَا مِنَ ٱلْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجاً " ، علاوه بر اين معنی كه معصرات را صفت ابر گرفته و معنی كنيم از ابرهای متراكم آبی بسيار ريزان نازل نموديم. می توانيم كلمه من را به معناي باء بگيريم ، و معنا چنين شود ما به وسيله بادهاي فشار آورنده آبي ريزان نازل كرديم)
878	مَعْصِيَةِ	نافرماني - معصيت(از عصيان، در لغت به معناي تحت تاثير قرار نگرفتن و يا به سختي قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته ميشود كسرته فعصي معنايش اين است كه من آن چيزرا شكستم، ولي نشكست، يعني از عمل من متاثر نشد، پس عصيان به معناي متاثر نشدن است و عصيان امر و نهي هم به همين معنا است و اين هم در مخالفت دستورات واجب صادق است و هم در مورد به كار نبستن راهنماييهاي خير خواهانه)
879	مَعْصِيَتِ	نافرماني - معصيت(از عصيان، در لغت به معناي تحت تاثير قرار نگرفتن و يا به سختي قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته ميشود كسرته فعصي معنايش اين است كه من آن چيزرا شكستم، ولي نشكست، يعني از عمل من متاثر نشد، پس عصيان به معناي متاثر نشدن است و عصيان امر و نهي هم به همين معنا است و اين هم در مخالفت دستورات واجب صادق است و هم در مورد به كار نبستن راهنماييهاي خير خواهانه)
880	مُعَطَّلَةٍ	تعطيل شده (بئر معطلة يعني چاهي كه ديگر كسي از اهل آبادي كنار آن نمي‌آيد تا آب بردارد، چون كسي در آبادي نمانده)

www.takbook.com

881	مُعَقِّبَ	باز دارنده - عقب اندازنده
882	مُعَقِّبَاتٌ	مأموران (در اصل به معني بازدارنده ها و عقب اندازنده هاست ولي اصطلاحي است براي مأموراني كه از طرف حاكمي مسئول اجراي حكم حاكمند و از هرچه كه در حكم حاكم اخلال كند، جلوگيري مي كنند و منظور از "ما بين يديه و من خلفه" در عبارت "لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِّن بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ ٱللَّهِ " حالات و موقعيتهاى جسمي و روحي آينده و گذشته انسان است. پس آيه به اين اشاره دارد كه از طرف پروردگار فرشته هايى مأمورند تا آنچه پروردگار درمورد بنده اى اراده و حكم نموده، مو به مو اجرا شود كردار گذشته اش ثبت و ضبط گردد و آينده اش نيز بر اساس فرمول و معادله اى كه پروردگار تعالى وضع نموده، اتفاق افتد و اين معادله هم شامل اجزاى ثابت و تغيير ناپذير است و هم شامل متغير هايي از قبيل اعمال بندگان مي باشد، كه اندازه و كيفيت آنها نيز در جواب معادله و نتيجه مؤثر است. پس چون اصل معادله و قوانين را پروردگار تعيين نموده هر چه پروردگار خواست، همان می شود ولی چون خودش اجازه تغيير به برخی از اجزای آن معادله داده اعمال بندگان نيز در نتيجه مؤثر است عدم توجه به همين نكته ظريف برخی را به اين اعتقاد غلط كشانده كه چون هرچه پروردگار خواست همان می شود پس ما دخالتی در سرنوشتمان نداريم و همين باور غلط آنها را به بند و باری و نهايتاً بدبختی و شقاوت می كشاند در حالی كه اجازه تغيير سرنوشت در اثر اعمال و نيتهايمان نيز جزئی از خواست پروردگار است گرچه موضوع آيه شامل همه وقايع زندگی انسان است به شكل خاص به زمان مرگ او نيز اشاره دارد كه در روايتی از امام صادق عليه السلام به آن اشاره شده است: "هيچ بنده ای نيست مگر اينكه دو فرشته همراه اوست كه از او مراقبت می كنند پس وقتی آن امر از نزد پروردگار بيايد(فرمان الهی بر پايان زندگی او صادر شود) او را با امر الهی تنها می گذارند". از آنجا كه گذر زمان بسيار سريع است به نحوی كه شما نمی توانيد لحظه ای را به عنوان زمان حال ثبت و نگه داری كنيد زمان را به دو قسمت گذشته و آينده تقسيم نموده و سخنی از زمان حال به ميان نياورده است در واقع شما نمی توانيد بگوييد فلان اتفاق الآن واقع شده چون در مقياس زمان يا آن اتفاق در گذشته رخ داده يا در آينده به وقوع می پيوندد. به دقت بی نظير گزينش كلمات در قرآن كريم توجه كنيد)
883	مَعَكَ	با تو
884	مَعَكُمْ	با شما
885	مَعَكُمَا	با شما دونفر
886	مَعْكُوفاً	بازداشت شده (اسم مفعول از مصدر عكوف به معني اقامت در يكجا و ممنوع شدن از رفتن به اين طرف و آن طرف است)
887	مُعَلَّقَةِ	بلاتكليف - پا در هوا - معلق - آويزان
888	مُعَلَّمٌ	ياد داده شده (اسم مفعول از تعليم)
889	مَعْلُومٌ	معلوم - مشخص - دانسته شده
890	مَعْلُومَاتٍ	معلومها - دانسته شده ها - مشخصها
891	مُعَمَّرٍ	آن كس كه عمرش طولاني شده
892	مَعْمُورِ	آباد - آباد شده (بعضي گفته‌اند : مراد از بيت معمور كعبه مكرمه است، چون كعبه اولين خانه‌اي بود كه براي عبادت مردم بنا شد و همواره از اولين روز بنايش (چهار هزار سال پيش) تاكنون آباد و معمور بوده است، همچنان كه قرآن كريم در باره‌اش مي‌فرمايد : "ان اول بيت وضع للناس للذي ببكة مباركا و هدي للعالمين" ولي در روايات آمده كه بيت معمور خانه‌اي است در آسمان، برابر كعبه كه محل زيارت ملائكه است)

www.takbook.com

893	مَعَنَا	با ما
894	مُعَوِّقِينَ	منصرف كنندگان - تأخير اندازندگان - باز دارندگان -به تعويق اندازندگان - امروز وفردا كنندگان (معوقين اسم فاعل از تعويق است)
895	مَعَهُ	با او
896	مَعَهَا	با او (مؤنث)
897	مَعَهُمْ	با آنان
898	مَعِي	با من
899	مَعِيشَةً	آذوقه و هر چيزي است كه با آن زندگي مي‌كنند- زندگي (كلمه معيشت از مشتقات عيش است وكلمه عيش تنها در حيات جانداران استعمال مي‌شود و اين كلمه اخص از كلمه حيات است چون حيات هم در مورد جاندار به كار مي‌رود و هم در مورد پروردگار متعال و هم فرشتگان، ولي كلمه عيش در مورد خدا و ملائكه استعمال نمي‌شود)
900	مَعِيشَتَهَا	زندگيش (معيشت :آذوقه و هر چيزي است كه با آن زندگي مي‌كنند.كلمه معيشت از مشتقات عيش است وكلمه عيش تنها در حيات جانداران استعمال مي‌شود و اين كلمه اخص از كلمه حيات است چون حيات هم در مورد جاندار به كار مي‌رود و هم در مورد پروردگار متعال و هم فرشتگان، ولي كلمه عيش در مورد خدا و ملائكه استعمال نمي‌شود)
901	مَعِيشَتَهُمْ	زندگيشان (معيشت :آذوقه و هر چيزي است كه با آن زندگي مي‌كنند.كلمه معيشت از مشتقات عيش است وكلمه عيش تنها در حيات جانداران استعمال مي‌شود و اين كلمه اخص از كلمه حيات است چون حيات هم در مورد جاندار به كار مي‌رود و هم در مورد پروردگار متعال و هم فرشتگان، ولي كلمه عيش در مورد خدا و ملائكه استعمال نمي‌شود)
902	مَعِينٍ	آب جاري بر روي زمين - چشمه سار- زلال - آب و شرابي كه در ظرف بلورين و شفاف باشد و از پشت ظرف ديده شود(در عبارت"وَءَاوَيْنَاهُمَا إِلَيٰ رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ:هر دو را به سرزميني بلند كه جايي هموار و چشمه سار بود منزل داديم "، به معنى چشمه سار آمده است.كلمه معين در نوشيدنيها به معناي آن نوشيدني است كه از پشت ظرف ديده شود، مانند آب و شرابي كه در ظرف بلورين باشد و اين كلمه از ماده عين مشتق شده، وقتي مي‌گويند : عان الماء معنايش اين است كه : آب ظاهر گشت و روي زمين جريان يافت در عبارت"يُطَافُ عَلَيْهِم بِكَأْسٍ مِن مَّعِينٍ" زلال بودن آب و يا شراب مقصود است و به همين جهت دنبالش فرمود : بيضاء . بيضاء لذة للشاربين - يعني شرابي صاف و زلال كه صفا و زلالي‌اش براي نوشندگان لذت بخش است)
903	مَغَارَاتٍ	غارها - نهانگاهها(كلمه مغار به معناي محلي است كه انسان در آن فرو رفته ، خود را از ديدگان پوشيده و پنهان مي‌سازد ، و نيز به معناي غاري است كه در كوه مي‌باشد)
904	مَغَارِبِ	مغربها - محلهاي غروب (چون زمين كروي است هرسمتي كه نسبت به نقطه اي از كره زمين مغرب مي باشد نسبت به قرينه ي مركزي آن نقطه مشرق تلقي مي شود از طرفي با همين فرض مي توان براي كره ي زمين مشرقها و مغربهاي فراوان تصور نمود يا اينكه منظور از كلمه مغارب نقطه‌هايي ازافق مي باشد كه خورشيد در فصول چهارگانه در آن نقطه‌ها غروب مي‌كند، البته احتمال اين معني هست كه مراد از مغارب مغربهاي خصوص خورشيد نباشد، بلكه مغربهاي مطلق ستارگان و يا مطلق مغارب باشد)
905	مَغَارِبَهَا	مغربش - محلهاي غروبش (چون زمين كروي است هرسمتي كه نسبت به نقطه اي از كره زمين مغرب مي باشد نسبت به قرينه ي مركزي آن نقطه مشرق تلقي مي شود از طرفي با همين فرض مي توان براي كره ي زمين مشرقها و مغربهاي فراوان تصور نمود يا اينكه منظور از كلمه مغارب نقطه‌هايي ازافق مي باشد كه خورشيد در فصول چهارگانه در آن نقطه‌ها غروب مي‌كند، البته احتمال اين معني هست كه مراد از مغارب مغربهاي خصوص خورشيد نباشد، بلكه مغربهاي مطلق ستارگان و يا مطلق مغارب باشد)
906	مُغَاضِباً	خشمگين

www.takbook.com

907	مَغَانِمَ	غنيمت ها - فايده ها (كلمه مغانم جمع مغنم است و مغنم به معناي غنيمت است)
908	مُغْتَسَلٌ	براي شستشو(در اصل "طلب شده براى شستشو". اسم مفعول باب افتعال كه يكى از معانى باب افتعال "طلب كردن" است)
909	مَغْرِبَ	مغرب- محل غروب
910	مَغْرِبَيْنِ	دو مغرب - دو محل غروب (چون زمين كروي است هرسمتي كه نسبت به نقطه اي از كره زمين مغرب مي باشد نسبت به قرينه ي مركزي آن نقطه مشرق تلقي مي شود از طرفي با همين فرض مي توان براي كره ي زمين مشرقها و مغربهاي فراوان تصور نمود يا اينكه منظور از كلمه مغارب نقطه‌هايي ازافق مي باشد كه خورشيد در فصول چهارگانه در آن نقطه‌ها غروب مي‌كند، البته احتمال اين معني هست كه مراد از مغارب مغربهاي خصوص خورشيد نباشد، بلكه مغربهاي مطلق ستارگان و يا مطلق مغارب باشد)
911	مُغْرَقُونَ	غرق شدگان
912	مُغْرَقِينَ	غرق شدگان
913	مَغْرَم	كسي كه بي جهت مجبور به پرداخت خسارتي كه خود مسببش نبوده شود - ضرر و خسارتي كه انسان بدون اينكه جنايت و يا خيانتي مرتكب شده باشد، از مال خود بپردازد (كلمه غُرم به معني ضرر و خسارتي است كه انسان بدون اينكه جنايت و يا خيانتي مرتكب شده باشد، از مال خود بپردازد در نتيجه كلمه مغرم به معناي چنين كسي خواهد بودومعناي عبارت "أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْراً فَهُم مِّن مَّغْرَمٍ مُّثْقَلُونَ "يا اين كه نكند تو از ايشان دستمزدي در مقابل تبليغ رسالتت مطالبه كرده‌اي و ايشان براي تحمل اين خسارتي كه بدون جرم بايد بپردازند به زحمت افتاده‌اند ؟)
914	مُغْرَمُونَ	درغرامت و خسارت سنگين واقع شده ها
915	مَغْشِيِّ	بيهوش شده - غش كرده (از كلمه غشيه و غشاوة به معناي پوشاندن و پيچيدن چيزي در لفافه است. "نظر المغشي عليه من الموت" نگاهي است كه محتضر(آنكه در آستانه مرگ قرار گرفته) به اطرافيان مي‌افكند بدون اينكه پلک را بهم زند)
916	مَغضُوب	مورد غضب و خشم واقع شده (عبارت "غَيرِ ٱلْمَغضُوبِ عَلَيهِمْ " يعنى: نه راه آنان كه كسى را كه مورد غضب(الهى) واقع شده بر آنان حاكم و فرمانرواست(دانسته و عمداً از شيطان يا طاغوت پيروى مى كنند) در اغلب ترجمه ها اين عبارت "نه راه آنان كه بر آنها خشم گرفته شده" ترجمه مى شود، كه صحيح نيست چون در اين ترجمه ها، از مغضوب كه يک اسم (كسى كه مورد خشم واقع شده) است به عنوان فعل، استفاده شده است. از طرفى تركيب "ٱلْمَغضُوبِ عَلَيهِمْ" يک تركيب مضاف و مضافٌ اليه نيست چون مضاف "ٱلـ" نمى گيرد)
917	مَغْفِرَةً	آمرزش (عفو به معنى محو كردن اثر چيزى است وقتى پروردگار بنده اش را عفو مى كند يعنى با او طورى برخورد مى كند گويى اصلاً گناهى انجام نداده است و بنا به روايت حتى ياد و خاطره آن گناه را از ذهن او نيز پاک مى كند است و اصل در معنى كلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به اين دارد كه گناه و خطايش را از ديگران مى پوشاند و آبرويش را نمى برد. در عبارت "وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّالِحَاتِ لَهُم مَّغْفِرَةٌ "، در اينجا نكره آوردن كلمه "مَغْفِرَةٌ "بزرگى و غير منتظره بودن آن آمرزش را مى رساند)
918	مَغْلُوبٌ	مغلوب
919	مَغْلُولَةً	بسته (دست به گردن بستن در عبارت "وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ ٱلْبَسْطِ "كنايه است از خرج نكردن و خسيس بودن و خودداري از بخشش نمودن و مقابل بسط يد است كه كنايه از بذل و بخشش مي‌باشد و اين كه هر چه به دستش آيد از دست خود فرو بريزد، به طوري كه هيچ چيز براي خود باقي نمي‌گذارد، مانند كسي كه كاملا دست خود را در مقابل باران گشوده و حتي قطره‌اي از آن در دست وي باقي نمي‌ماند و اين تعبير بليغ‌ترين و رساترين تعبير در مورد نهي از افراط و تفريط در انفاق است)

www.takbook.com

920	مُغْنُونَ	بي نياز كنندگان- برطرف كنندگان(كلمه مغنون جمع اسم فاعل از اغناء است)
921	مُغَيِّراً	تغيير دهنده
922	مُغِيرَاتِ	سواراني كه غافلگيرانه به دشمن هجوم ميبرند(كلمه مغيرات جمع مؤنث اسم فاعل از باب افعال اغارة است و اغارة و همچنين غارة به معناي سواره هجوم بردن بر دشمن به طور ناگهاني است و اين جمله كه به ظاهر و مجازا صفت خيل(اسبان) قرار گرفته، در واقع صفت سواران صاحب خيل است و معنايش اين است كه : سوگند مي‌خورم به سوارانی كه در هنگام صبح و به ناگهاني بر دشمن هجوم مي‌آورند)
923	مَفَاتِحُ	كليدها
924	مَّفَاتِحَهُ	كليدهايش
925	مَفَازاً	ظفر يافتن و رسيدن به هدف - كاميابي
926	مَفَازَةٍ	نجات (مفازة مصدر ميمي از فوز به معناي ظفر يافتن و رسيدن به هدف . و در عبارت "وَيُنَجِّي ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوْاْ بِمَفَازَتِهِمْ " حرف باء كه بر سر اين كلمه در آمده باي ملابست و يا سببيت است، پس فوزي كه خدا حكم آن را برايشان رانده، سبب نجات ايشان است)
927	مَفَازَتِهِمْ	ظفر يافتن و رسيدن به هدفشان - كاميابيشان(مفازة مصدر ميمي از فوز به معناي ظفر يافتن و رسيدن به هدف . و در عبارت "وَيُنَجِّي ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوْاْ بِمَفَازَتِهِمْ " حرف باء كه بر سر اين كلمه در آمده باي ملابست و يا سببيت است، پس فوزي كه خدا حكم آن را برايشان رانده، سبب نجات ايشان است)
928	مُفَتَّحَةً	باز شده گشوده شده
929	مُفْتَرٍ	افتراء زننده(افتراء:نسبتي به دروغ دادن -كاري را به غير كننده اش نسبت دادن، از ريشه "ف ری" به معنی قطع و شكافتن است هم در جهت اصلاح مثل كار خياط(معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند كسی كه قصد تخريب چيزی را دارد. در كلمه "افتراء" به اين دليل از اين ريشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود كه شخص افتراء زننده واقعيت و حقيقت را قطعه قطعه می كند تا آن را وارونه جلوه دهد و از اين طريق سخن دروغ خود را باورپذير كند يا اينكه جامه ای از دروغ بريده و برتن حقيقت می كند تا آن را بپوشاند. كلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظيم" نيز ازهمين ريشه است گويی آن واقعه عجيب، جريان معمولی و مشهور موضوعی را شكافته و بيرون زده است و برای همين بسيار به چشم می آيد)
930	مُفْتَرُونَ	افتراء زنندگان - به دروغ نسبت دهندگان (افتراء : كاري را به غير كننده اش نسبت دادن، از ريشه "ف ری" به معنی قطع و شكافتن است هم در جهت اصلاح مثل كار خياط(معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند كسی كه قصد تخريب چيزی را دارد. در كلمه "افتراء" به اين دليل از اين ريشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود كه شخص افتراء زننده واقعيت و حقيقت را قطعه قطعه می كند تا آن را وارونه جلوه دهد و از اين طريق سخن دروغ خود را باورپذير كند يا اينكه جامه ای از دروغ بريده و برتن حقيقت می كند تا آن را بپوشاند. كلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظيم" نيز ازهمين ريشه است گويی آن واقعه عجيب، جريان معمولی و مشهور موضوعی را شكافته و بيرون زده است و برای همين بسيار به چشم می آيد)
931	مُفْتَرًي	افتراء بسته شده - به دروغ نسبت داده شده(افتراء : كاري را به غير كننده اش نسبت دادن، از ريشه "ف ری" به معنی قطع و شكافتن است هم در جهت اصلاح مثل كار خياط(معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند كسی كه قصد تخريب چيزی را دارد. در كلمه "افتراء" به اين دليل از اين ريشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود كه شخص افتراء زننده واقعيت و حقيقت را قطعه قطعه می كند تا آن را وارونه جلوه دهد و از اين طريق سخن دروغ خود را باورپذير كند يا اينكه جامه ای از دروغ بريده و برتن حقيقت می كند تا آن را بپوشاند. كلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظيم" نيز ازهمين ريشه است گويی آن واقعه عجيب، جريان معمولی و مشهور موضوعی را شكافته و بيرون زده است و برای همين بسيار به چشم می آيد)

www.takbook.com

932	مُفْتَرَيَاتٍ	افتراء بسته شده ها - به دروغ نسبت داده شده ها (افتراء : كاري را به غير كننده اش نسبت دادن، از ريشه "ف ری" به معنی قطع و شكافتن است هم در جهت اصلاح مثل كار خياط(معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند كسی كه قصد تخريب چيزی را دارد. در كلمه "افتراء" به اين دليل از اين ريشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود كه شخص افتراء زننده واقعيت و حقيقت را قطعه قطعه می كند تا آن را وارونه جلوه دهد و از اين طريق سخن دروغ خود را باورپذير كند يا اينكه جامه ای از دروغ بريده و برتن حقيقت می كند تا آن را بپوشاند. كلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظيم" نيز ازهمين ريشه است گويی آن واقعه عجيب، جريان معمولی و مشهور موضوعی را شكافته و بيرون زده است و برای همين بسيار به چشم می آيد)
933	مُفْتَرِينَ	افتراء زنندگان - به دروغ نسبت دهندگان (افتراء : كاري را به غير كننده اش نسبت دادن، از ريشه "ف ری" به معنی قطع و شكافتن است هم در جهت اصلاح مثل كار خياط(معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند كسی كه قصد تخريب چيزی را دارد. در كلمه "افتراء" به اين دليل از اين ريشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود كه شخص افتراء زننده واقعيت و حقيقت را قطعه قطعه می كند تا آن را وارونه جلوه دهد و از اين طريق سخن دروغ خود را باورپذير كند يا اينكه جامه ای از دروغ بريده و برتن حقيقت می كند تا آن را بپوشاند. كلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظيم" نيز ازهمين ريشه است گويی آن واقعه عجيب، جريان معمولی و مشهور موضوعی را شكافته و بيرون زده است و برای همين بسيار به چشم می آيد)
934	مَفْتُونُ	در بلا و هلاكت افتاده (در عبارت "بِأَيِّكُمُ ٱلْمَفْتُونُ " منظور از بلا و هلاكت جنون و ديوانگي است و معني آيه مي شود :"كه كدام يك از شما دچار جنون اند"كلمه فتن در اصل به معناي اين عمل بوده كه طلا را در آتش كنند تا خوبي و بديش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل كردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش همچنين آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده، از آن جمله قرآن كريم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزي كه در آتش گداخته مي شوند و نيز فرموده: "ذوقوا فتنتكم: بچشيد عذابتان را پس گاهي وسيله عذاب را هم فتنه مي‌گويند" مانند آيه "الا في الفتنة سقطوا " آگاه باش كه در فتنه افتاده‌اند و گاهي در آزمايش به كار مي‌رود، مانند "وفتناک فتونا" دراين موارد مانند كلمه "بلاء " است وهم درمورد سختي و هم آساني كه جنبه امتحان داشته باشد به كار مي رود مانند آيه"و نبلوكم بالشر و الخير فتنة : شما را به خير و شر مي‌آزماييم، آزمودني "كه استعمال هر دو كلمه با هم شدت امتحان را مي رساند)
935	مَفَرٌّ	گريزگاه - محل فرار
936	مُفْرَطُونَ	پيشگامان(فرط و يا افرط در اصل معنايش تقدم و جلو آمدن است و افراط به معناي اسراف و زياده‌روي در آمدن است همچنانكه تفريط كوتاهي در آن است و فَرَط آن كسي است كه پيشاپيش كاروان به منزل مي‌رود تا آب و مسكن تهيه كند و وقتي گفته مي‌شود : افرطه معنايش اين است كه فلاني را جلوتر فرستاده .پس عبارت "لَا جَرَمَ أَنَّ لَهُمُ ٱلنَّارَ وَأَنَّهُم مُّفْرَطُونَ " يعني : ثابت و يقينی است كه برای آنها آن آتش معروف است و اينكه آنان پيشگامانند(آنان كه خرافات را وارد دين الهی می كنند، جلوتر از بقيه وارد جهنم می شوند))
937	مَفْرُوضاً	مقرر شده - تعيين شده - واجب شده- جدا شده و كنار گذاشته شده (كلمه فرض به معناي قطع هر چيز محكم و جدا كردن بعضي از آن، از بعضي ديگر است و به همين جهت در معناي وجوب استعمال مي‌شود، براي اينكه انجام دادنش واجب و امتثال امرش قطعي و معين است و نه مردد در اينجا نيز سهم و نصيبي كه فرض شده ادايش معين و قطعي است)
938	مُفْسِدَ	فسادگر- تباه كننده-عامل فساد و تباهی
939	مُفْسِدُونَ	فسادگران- تباه كنندگان-عاملان فساد و تباهی
940	مُفْسِدِينَ	فسادگران- تباه كنندگان-عاملان فساد و تباهی

www.takbook.com

941	مُفَصَّلًا	به صورت روشن و واضح - جزء به جزء شده - فصل به فصل شده - به تفصيل بيان شده(تفصيل به معناي روشن ساختن معاني و رفع اشتباه از آن است، به نحوي كه اگر خلط و تداخلي در آن معاني شده و در نتيجه مراد و مقصود مبهم شده باشد آن خلط و تداخل را از بين ببرد. به عبارت ديگر تفصيل به معناي بيان معنی به شکلی کامل است که منظور را به دور هر گونه ابهامی برساند. صفت "تفصيل الكتاب" برای قرآن کریم از این روست که در این کتاب منظور پروردگار مبهم بیان نشده است البته کج فهمی ها و برداشتهای اشتباه از آیات آن یا عمدی است به این صورت که سلیقه و هوای نفس خود را بر قرآن تحمیل می کنند یا ناشی از کم دانشی نسبت به زبان قرآن(عربی مبین) یا عدم توجه به این نکته که آیات قرآن در تکمیل یک معنا به هم کمک می کنند مثلاً اگر در سوره مبارکه حمد این دعا را می آورد که "ما را به راه کسانی که نعمتشان داده ای هدایت بفرما" در سوره مبارکه نساء آیه شریفه 69 توضیح داده که "انعمت عليهم"، انبیاء، صالحین و صدیقین و شهیدانند البته همانگونه که در سوره مبارکه آل عمران آیه شریفه 7 آمده است براي فهم آيات متشابه قرآن(آیاتی که امکان دارد خواننده معنی اشتباهی از آن برداشت کند) باید از "راسخون في العلم" که همان معصومین علیهم السلام هستند، کمک گرفت البته به راحتی می توان احادیث جعلی را از روی عدم هماهنگی آنان با آیات قرآن کریم تشخیص داد که متاسفانه تعداد این احادیث بسیار بیشتر از احادیث واقعی است پس چنانچه این قواعد را برای فهم قرآن کریم به کار ببندیم همان گونه که در شش آیه قرآن کریم با شانزده تأکید و سوگند آمده است(کلمه "یسرنا: بسیار آسان نمودیم" را در کل قرآن جستجو کنید) فهم این کتاب برای همگان بسیار بسیار آسان است و آنان که به مردم القا می کنند که فهمیدن قرآن بسیار سخت است و کار هر کسی نیست سخنی برخلاف قرآن گفته اند تا مردم را از این چشمه زلال هدایت دور نگه داشته و به سمت مقاصد پلیدشان فریب دهند)
942	مُفَصَّلَاتٍ	به صورت روشن و واضحها - جزء به جزء شده ها - فصل به فصل شده ها- به تفصيل بيان شده ها(تفصيل به معناي روشن ساختن معاني و رفع اشتباه از آن است، به نحوي كه اگر خلط و تداخلي در آن معاني شده و در نتيجه مراد و مقصود مبهم شده باشد آن خلط و تداخل را از بين ببرد. به عبارت ديگر تفصيل به معناي بيان معنی به شکلی کامل است که منظور را به دور هر گونه ابهامی برساند. صفت "تفصيل الكتاب" برای قرآن کریم از این روست که در این کتاب منظور پروردگار مبهم بیان نشده است البته کج فهمی ها و برداشتهای اشتباه از آیات آن یا عمدی است به این صورت که سلیقه و هوای نفس خود را بر قرآن تحمیل می کنند یا ناشی از کم دانشی نسبت به زبان قرآن(عربی مبین) یا عدم توجه به این نکته که آیات قرآن در تکمیل یک معنا به هم کمک می کنند مثلاً اگر در سوره مبارکه حمد این دعا را می آورد که "ما را به راه کسانی که نعمتشان داده ای هدایت بفرما" در سوره مبارکه نساء آیه شریفه 69 توضیح داده که "انعمت عليهم"، انبیاء، صالحین و صدیقین و شهیدانند البته همانگونه که در سوره مبارکه آل عمران آیه شریفه 7 آمده است براي فهم آيات متشابه قرآن(آیاتی که امکان دارد خواننده معنی اشتباهی از آن برداشت کند) باید از "راسخون في العلم" که همان معصومین علیهم السلام هستند، کمک گرفت البته به راحتی می توان احادیث جعلی را از روی عدم هماهنگی آنان با آیات قرآن کریم تشخیص داد که متاسفانه تعداد این احادیث بسیار بیشتر از احادیث واقعی است پس چنانچه این قواعد را برای فهم قرآن کریم به کار ببندیم همان گونه که در شش آیه قرآن کریم با شانزده تأکید و سوگند آمده است(کلمه "یسرنا: بسیار آسان نمودیم" را در کل قرآن جستجو کنید) فهم این کتاب برای همگان بسیار بسیار آسان است و آنان که به مردم القا می کنند که فهمیدن قرآن بسیار سخت است و کار هر کسی نیست سخنی برخلاف قرآن گفته اند تا مردم را از این چشمه زلال هدایت دور نگه داشته و به سمت مقاصد پلیدشان فریب دهند)
943	مَفْعُولًا	انجام شده ("اَنَ أَمْرُ ٱللَّهِ مَفْعُولاً " : همواره فرمان خداوند شدني است)
944	مُفْلِحُونَ	رستگاران - رها شدگان - نجات يافتگان(كلمه فلاح به معناي نجات از هر نوع بدبختي و شقاوت و به عبارتی رها شدن از بند موانع و مشکلات در مسیر کمال است)
945	مُفْلِحِينَ	رستگاران - رها شدگان - نجات يافتگان(كلمه فلاح به معناي نجات از هر نوع بدبختي و شقاوت و به عبارتی رها شدن از بند موانع و مشکلات در مسیر کمال است)
946	مَقَابِرَ	قبرها (جمع مقبره است، كه - به كسره ميم يا فتحه آن - به معناي محل قبر است)
947	مَقَاعِدَ	محلهاي نشستن (جمع مقعد)

www.takbook.com

948	مَقَالِيدُ	كليدها (اين كلمه جمعي است كه مفرد ندارد)
949	مَقَام	محل قيام - محل ايستادن - محل ثبوت و پابرجايي هر چيز- محل اقامت.(مقام ابراهيم سنگی است در 13متری کعبه که جای پای حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام به معجزه بر آن مانده و هم اکنون در محفظه ای به شکل شش ضلعی قرار داده شده است و به استناد عبارت " وَٱتَّخِذُواْ مِن مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى" نماز واجب طواف از لحاظ مکانی با در نظر گرفتن کعبه به عنوان مبدأ باید از مقام ابراهیم به بعد خوانده شود)
950	مُقَاماً	اقامتگاه
951	مُقَامَةِ	اقامت (دار المقامه آن منزلي است كه كسي از آن بيرون نمي‌رود و از آنجا به جاي ديگر كوچ نمي‌كند)
952	مَقَامِعُ	پتكها - گرزها (جمع مقمعة به معناي پتک و گرز است)
953	مَقَامِكَ	جايت
954	مَقَامَهُمَا	در جاي آن دو (كلمه مقام در اصل،اسم مكان (مكاني است در آن جسمي از اجسام بايستد)يا اسم زمان(زمان ايستادن) ويا مصدر ميمي (ايستادن)، ولي در موارد بسياري، صفات و احوال چيزي به نوعي ايستادن در يك محل و قرارگاه تشبيه مي شود و به آن صفات و احوال، مقام و منزلت می گویند مثل آن آيه‌اي كه در مورد شهادت مي‌فرمايد : فاخران يقومان مقامهما و قول نوح كه به حكايت قرآن به قوم خود گفت : ان كان كبر عليكم مقامي و تذكيري بايات الله و قول ملائكه كه گفتند : و ما منا الا له مقام معلوم)
955	مَقَامِي	مقام من - اقامت طولاني من (كلمه مقام در اصل،اسم مكان (مكاني است در آن جسمي از اجسام بايستد)يا اسم زمان(زمان ايستادن) ويا مصدر ميمي (ايستادن)، ولي در موارد بسياري، صفات و احوال چيزي به نوعي ايستادن در يك محل و قرارگاه تشبيه مي شود و به آن صفات و احوال، مقام و منزلت می گویند، مثل آن آيه‌اي كه در مورد شهادت مي‌فرمايد : فاخران يقومان مقامهما و قول نوح كه به حكايت قرآن به قوم خود گفت : ان كان كبر عليكم مقامي و تذكيري بايات الله و قول ملائكه كه گفتند : و ما منا الا له مقام معلوم. در عبارت "وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ: و برای هر کس که از مقام پروردگارش ترسید دو بهشت است"، ترس از مقام پروردگار توجه به ناچیزی خود در برابر عظمت بی انتهای پروردگار است که باعث شرم از ارتکاب گناه می شود)
956	مَقْبُوحِينَ	زشت رويان
957	مَقْبُوضَةٌ	گرفته شده (قبض به معني گرفتن چيزي و كشيدن آن به طرف خويش است)
958	مَقْت	خشم شديد - منفور- شديدترين مرحله خشم
959	مُقْتَحِمٌ	داخل شونده با سختي و دشواري (مقتحم اسم فاعل از اقتحام است)
960	مُقْتَدِرٍ	قادر و توانا با قدرتی عظیم و همیشگی (کلمه مقتدر نیز معنیش نزدیک به کلمه قدیر است و به همین معنا است چيزي كه هست در غير پروردگار متعال هم استعمال مي‌شود و در غير خدا معنايش متكلف و مكتسب قدرت است، يعني كسي كه براي به دست آوردن قدرت خود را به زحمت مي‌اندازد و خود را قدرتمند وانمود مي‌كند)
961	مُقْتَدِرُونَ	آنانكه توانايي انجام هركاري كه اراده كنند را دارند (كلمه مقتدر معنايش نزديك با كلمه قدير است و به همين معنا است .چيزي كه هست در غير پروردگار متعال هم استعمال مي‌شود و در غير خدا معنايش متكلف و مكتسب قدرت است، يعني كسي كه براي به دست آوردن قدرت خود را به زحمت مي‌اندازد و خود را قدرتمند وانمود مي‌كند)
962	مُقْتَدُونَ	اقتدا كنندگان
963	مُقْتِرِ	تنگدست -كسي كه در ضيق مالي قرار داشته باشد

www.takbook.com

964	مُقْتَرِفُونَ	فراهم آوردندگان- به دست آوردندگان (ازاقتراف به معناي اكتساب است)
965	مُقْتَرِنِينَ	متقارنين - همراهان
966	مُقْتَسِمِينَ	قسمت كنندگان - جزء كنندگان - تفرقه افكنان(منظور كساني هستند كه به جاي اينكه قرآن را يكپارچه قبول كنند و به كار برند قسمتي را كه مطابق ميلشان بوده پذيرفته و بقيه را رها كرده اند يا آياتش را بدون در نظر گرفتن رابطه ی آنها با ديگر آيات تفسير می كنند مثلاً بدون در نظر گرفتن آياتی كه وقت نمازهای يوميه را نيز بيان كرده فقط با استناد به آيه " اقم الصلوة لذكری: نماز را برای ياد من به پا داريد" می گويند همين كه به ياد پروردگار باشی كافيست و لازم نيست كه حتماً نماز بخوانی)
967	مُقْتَصِدٌ	ميانه رو- معتدل (اقتصاد به معناي گرفتن قصد و قصد به معناي ميانه است، پس اقتصاد به معناي ميانه روي در امور و پرهيز از افراط و تفريط در امور است و امت مقتصده امتي است كه امر دين و تسليم نسبت به دستورات الهي كه مبتنی بر ميانه روی و اعتدال در امور است را پيش گرفته مثلاً نه بخل و خسّت فرمان دين است ونه بذل و انفاق بيش از حدّ بلكه خواست خداوند اعتدال در انفاق است)
968	مُقْتَصِدَةٌ	ميانه رو (اقتصاد به معناي گرفتن قصد و قصد به معناي ميانه است، پس اقتصاد به معناي ميانه روي در امور و پرهيز از افراط و تفريط در امور است و امت مقتصده امتي است كه امر دين و تسليم نسبت به دستورات الهي كه مبتنی بر ميانه روی و اعتدال در امور است را پيش گرفته مثلاً نه بخل و خسّت فرمان دين است ونه بذل و انفاق بيش از حدّ بلكه خواست خداوند اعتدال در انفاق است)
969	مَقْتِكُمْ	خشم شديد شما
970	مِقْدَارٍ	مقدار - اندازه (از ماده قدر است كه به معناي تقدير و اندازه‌گيري است. در اصل معناي قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير يک موضوع نيز در واقع تنگ كردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنی منزلت نيز می دهد و شب نزول قرآن نيز به دليل منزلت بالايش شب قدر خوانده شده . همچنين كلمه قدر به معناي قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري كه از آن چيز هيچ كم و زيادي نداشته باشد، كه در اين صورت يعني در صورتي كه مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت"وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان كه قدر و منزلت حقيقی اوست ندانستند" به اين اشاره دارد كه هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حاليكه خداوند و تمام خوبيهايش نا محدودند و معنی جمله "الله اكبر" نيز همين است كه خداوند از هر توصيفی كه در مورد او شود بزرگتر است)
971	مِقْدَارُهُ	مقدارش - اندازه اش (از ماده قدر است كه به معناي تقدير و اندازه‌گيري است. در اصل معناي قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير يک موضوع نيز در واقع تنگ كردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنی منزلت نيز می دهد و شب نزول قرآن نيز به دليل منزلت بالايش شب قدر خوانده شده . همچنين كلمه قدر به معناي قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري كه از آن چيز هيچ كم و زيادي نداشته باشد، كه در اين صورت يعني در صورتي كه مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت"وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان كه قدر و منزلت حقيقی اوست ندانستند" به اين اشاره دارد كه هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حاليكه خداوند و تمام خوبيهايش نا محدودند و معنی جمله "الله اكبر" نيز همين است كه خداوند از هر توصيفی كه در مورد او شود بزرگتر است)
972	مُقَدَّسِ	پاک شده - طاهر شده
973	مُقَدَّسَةَ	پاک شده - طاهر شده

www.takbook.com

974	مَقْدُوراً	اندازه گيري شده (از ماده قدر است كه به معناي تقدير و اندازه‌گيري است. در اصل معناي قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير يک موضوع نيز در واقع تنگ كردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنی منزلت نيز می دهد و شب نزول قرآن نيز به دليل منزلت بالايش شب قدر خوانده شده . همچنين كلمه قدر به معناي قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري كه از آن چيز هيچ كم و زيادي نداشته باشد، كه در اين صورت يعني در صورتي كه مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت"وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان كه قدر و منزلت حقيقی اوست ندانستند" به اين اشاره دارد كه هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حاليكه خداوند و تمام خوبيهايش نا محدودند و معنی جمله "الله اكبر" نيز همين است كه خداوند از هر توصيفی كه در مورد او شود بزرگتر است)
975	مَقْرَبَةٍ	قرابت و خويشاوندي نسبي
976	مُقَرَّبُونَ	نزديک شده ها
977	مُقَرَّبِينَ	نزديک شده ها
978	مُقَرَّنِينَ	به هم بسته شده ها - كنار هم قرار داده شده ها(كلمه مقرَّنين از ماده تقرين است كه به معناي جمع نمودن و قرين كردن چيزي است با چيزی ديگری از همان جنس و عبارت "مُّقَرَّنِينَ فِي ٱلْأَصْفَادِ "يعني اسيراني كه با غل و زنجير كنار هم قرار داده شده اند و"غُل" قيد و طوقي است كه با آن دست و پاي مجرم را به گردنش مي‌بندند تا خواري و ذلت او را بنماياننند)
979	مُقْرِنِينَ	طاقت داران - توانمندان (كلمه مقرنين به معناي مطيقين است چون مصدر اقران به معناي اطاقه است. عبارت "سُبْحَانَ ٱلَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَٰذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ "يعني :منزه است آن خدايي كه اين (مركب) را براي ما مسخر كرد و گر نه ما نمي‌توانستيم آن را رام خود كنيم)
980	مُقْسِطِينَ	دادگران - عدالت گستران (اسم فاعل از كلمه اِقساط به معناي آن كه به هر يک، آن حقي را كه مستحق است و آن سهمي را كه دارد بدهي)
981	مُقَسِّمَاتِ	تقسيم كنندگان (عبارت "فَٱلْمُقَسِّمَاتِ أَمْراً " به فرشتگاني اشاره دارد كه كارشان اين است كه به امر پروردگار عمل مي‌كنند و اوامر خدا را در بين خود به اختلاف مقامهايي كه دارند تقسيم مي‌كنند . امر پروردگار صاحب عرش، در خلقت و تدبير، امري است واحد، ولي وقتي اين امر واحد را ملائكه‌اي حمل مي‌كنند كه پست‌هاي مختلف و ماموريت‌هاي گوناگون دارند، قهرا همان امر واحد بر طبق اختلاف مقامات ايشان تقسيم و تكه تكه مي‌شود و همچنين اين تقسيم ادامه دارد تا به دست فرشتگاني برسد كه مامور پديد آوردن حوادث جزئي عالمند، در آنجا ديگر بيشتر تكه تكه مي‌شود و تكثير مي‌پذيرد)
982	مَقْسُومٌ	تقسيم شده
983	مُقَصِّرِينَ	كوتاه كنندگان - آنان كه عمل تقصير را انجام مي دهند (يكي از اعمال حج كه كوتاه كردن ناخن بعد از سعي صفا و مروه مي باشد و با اين عمل از احرام خارج مي شوند)
984	مَقْصُورَاتٌ	محدود شده ها عبارت "حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي ٱلْخِيَامِ " يعني حورياني كه از خيمه هايشان بيرون نمي روند لذا از دستبرد اجانب محفوظند و زناني مبتذل نيستند، كه غير شوهرانشان نيز ايشان را تماشا كنند)

www.takbook.com

985	مَقْضِيّاً	حتمي - مقرر شده - حكم شده (كلمه قضاء به معناي حكم است و اگر با حرف علي متعدي شود مثل عبارت"فَوَكَزَهُ مُوسَيٰ فَقَضَيٰ عَلَيْهِ " كنايه از اين است كه با كشتنش كارش را تمام كرد معناي جمله اين است كه : موسي (عليه‌السلام) آن دشمن را با تمام كف دست و مشت زد و يا دفع كرد و اورا كشت. از آنجا كه صدور يک حكم به منزله ي پايان مراحل يک دادرسي است اين كلمه معني خاتمه دادن و تحقق دادن نيز مي دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِـٱلْقُرْءَانِ مِن قَبْلِ أَن يُقْضَيٰ إِلَيْکَ وَحْيُهُ" : و پيش از آنكه وحي كردن قرآن بر تو پايان گيرد در خواندنش شتاب مكن يا عبارت "لِيَقْضِيَ ٱللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً" :تا محقق كند كاری را كه انجام شده بود(آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است كه بايد آن را انجام شده فرض نمود).عبارت "قَضَيٰ زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَراً "يعني نياز خود را از آن زن به پايان برد (طلاقش داد). امام صادق عليه‌السلام فرمود : اجل مقضي همان اجل حتمي است كه خداي تعالي به وقوع حتمي آن حكم فرموده و اجل مسمي آن اجلي است كه ممكن است نسبت به وقوع آن بدا حاصل شود و خداوند هر قدر بخواهد آنرا جلو انداخته و يا به تعويق بياندازد و ليكن در اجل حتمي تقديم و تاخيري نيست)
986	مَقْطُوعٌ	قطع شده
987	مَقْطُوعَةٍ	قطع شده
988	مَقْعَدِ	محل نشستن - مجلس (در عبارت "مَقْعَدِ صِدْقٍ " منظور اين است كه ميان مجلس و جايگاه آنان و صدق عمل و ايمانشان رابطه‌اي هست)
989	مَقْعَدِهِمْ	محل نشستنشان - مجلسشان
990	مُقْمَحُونَ	سر بالا برده شده ها (كلمه مقمحون اسم مفعول از ماده اقماح است و اقماح به معناي سر بلند كردن است . از اين كلمه برمي‌آيد غلهايي كه در گردن اهل دوزخ به كار مي‌رود، طوري است كه بين سينه تا زير چانه آنان را پر مي‌كند، به طوري كه سرهايشان رو به بالا قرار مي‌گيرد و ديگر نمي‌توانند سر را پايين آورند و راه پيش روي خود را ببينند)
991	مُقَنطَرَةِ	به صورت قنطار در آمده (قنطار به معناي مقدار طلائي است كه در يک پوست گاو بگنجد و يا به معناي پوستي پر از طلا است. عبارت"ٱلْقَنَاطِيرِ ٱلْمُقَنطَرَةِ مِنَ ٱلذَّهَبِ وَٱلْفِضَّةِ " كنايه از گنجينه هاي پراز طلا ونقره است)
992	مُقْنِعِي	سر بلند كرده ها(در اصل مقنعين بوده كه چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است)
993	مُقْوِينَ	صحرانشينان و بيابان گردان - سرگردانان و بيچارگان -دربيابان مانده ها-تهي دستان ("مقوين" كه در اصل مقوئين بوده است، جمع اسم فاعل از باب افعال اقواء است و اقواء به معناي وارد شدن و ماندن در بياباني است كه احدي در آن نباشد)
994	مُقِيتاً	توانا و مقتدر ونيرومند-روزي دهنده وقوت دهنده - نگهبان و شاهد و حسابرس
995	مَقِيلًا	خوابگاه - استراحتگاه
996	مُقِيم	پاينده - ثابتي كه هرگز زايل نشود و تمامي نداشته باشد - هميشه و بسيار برپادارنده - برپادارنده اي كه آنچه را برپا مي دارد زايل نشود و تمامي نداشته باشد - اقامت كننده - جای گير - ثابت و ماندگار("وَإِنَّهَا لَبِسَبِيلٍ مُّقِيمٍ(حجر76):و سوگند كه به يقين آن(بقايای شهر قوم لوط) در مسير راهی ثابت و ماندگار است(منظور اين است كه شهر لوط در مسير و جاده هميشگی بين مدينه و شام قرار دارد)")
997	مُقِيمِي	برپا دارندگان (مقيم: برپادارنده اي كه آنچه را برپا مي دارد زايل نشود و تمامي نداشته باشد. در اصل مقيمين بوده كه چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است)
998	مُقِيمِينَ	برپا دارندگان (مقيم: برپادارنده اي كه آنچه را برپا مي دارد زايل نشود و تمامي نداشته باشد)
999	مُكَاءً	سوت - سوت زدن
1000	مَكَانَ	مكان - جا - محل

www.takbook.com

1001	مَكَانَتِكُمْ	مكان شما- جاي شما - محل شما - جايگاه خودتان
1002	مَكَانَتِهِمْ	مكان آنها- جاي آنها - محل آنها
1003	مَكَانَكُمْ	در جايگاه خود بايستيد - همانجا كه هستيد بمانيد
1004	مَكَانَهُ	مكان او- جاي او- محل او
1005	مُكِبّاً	صورت بر زمين نهاده (كلمه مكبّ اسم فاعل از إكباب (باب افعال) است و إكباب الشيء علي وجهه به معناي آن است كه كسي را به رو به زمين بيندازي. عبارت "يَمْشِي مُكِبّاً عَلَيٰ وَجْهِهِ "يعني با صورت روي زمين مي‌خزد)
1006	مَكَّةَ	مكه (شهري كه مسجدالحرام و كعبه در آن قرار دارد و وطن رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلم) مي باشد. اين شهر پس از اقامت حضرت هاجر و اسماعيل عليهما السلام در كنار كعبه و پديد آمدن معجزه وار چشمه ي زمزم، به تدرج شكل گرفته است)
1007	مَكْتُوباً	نوشته شده
1008	مَكَثَ	درنگ كرد - مكث نمود (كلمه مكث به معناي سكونت در مكان است، به تدريج و مرور زمان)
1009	مُكْثٍ	درنگ و تأمل - مكث (كلمه مكث به معناي سكونت در مكان است، به تدريج و مرور زمان)
1010	مُكَذِّبُونَ	تكذيب كنندگان (آنانكه منكر صحت و درستي خبري مي شوند)
1011	مُكَذِّبِينَ	تكذيب كنندگان (آنانكه منكر صحت و درستي خبري مي شوند)
1012	مَكْذُوب	دروغ- دروغ شده(وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ: وعده ى دروغ نشده به اين معنى كه نه از ابتدا به دروغ وعده داده شده و نه كسى مى تواند مانع انجامش شود تا صحتش نقض گردد)
1013	مَكَرَ	مكر كرد - حيله گري كرد - نقشه كشيد(كلمه مكر به معناي آن است كه با حيله شخصي را از هدفي كه دارد منصرف كني كه سه حالت دارد يكي به نحوى پسنديده مثل اينكه بخواهي با حيله او را به كاري نيک وا بداري و چنين مكري به پروردگار هم نسبت داده مي‌شود، همچنان كه خودش فرمود "و الله خير الماكرين" دوم به نحو نكوهيده و آن اينكه بخواهي با حيله او را به كاري زشت وا بداري، كه از پروردگار سر نمى زند يا به معناي اين است كه شخصي ديگري را غافلگير كرده و به او آسيبي برسانند، اين عمل از پروردگار تعالي وقتي صحيح است كه به عنوان مجازات صورت بگيرد، انسان معصيتي كند كه مستحق عذاب شود و پروردگار او را از آنجايي كه انتظارش را ندارد، معذب نمايد و يا سرنوشتي براي او تنظيم كند كه او خودش با پاي خود و غافل از سرنوشت خود بسوي عذاب برود اما چنين مكرى بدون اينكه بنده معصيتي كرده باشد تا مستحق آن گردد، از پروردگار متعال صادر نمى شود)
1014	مَكْرَ	مكر - حيله - نقشه كشيدن-غافلگيركردن(كلمه مكر به معناي آن است كه با حيله شخصي را از هدفي كه دارد منصرف كني كه سه حالت دارد يكي به نحوى پسنديده مثل اينكه بخواهي با حيله او را به كاري نيک وا بداري و چنين مكري به پروردگار هم نسبت داده مي‌شود، همچنان كه خودش فرمود "و الله خير الماكرين" دوم به نحو نكوهيده و آن اينكه بخواهي با حيله او را به كاري زشت وا بداري، كه از پروردگار سر نمى زند يا به معناي اين است كه شخصي ديگري را غافلگير كرده و به او آسيبي برسانند، اين عمل از پروردگار تعالي وقتي صحيح است كه به عنوان مجازات صورت بگيرد، انسان معصيتي كند كه مستحق عذاب شود و پروردگار او را از آنجايي كه انتظارش را ندارد، معذب نمايد و يا سرنوشتي براي او تنظيم كند كه او خودش با پاي خود و غافل از سرنوشت خود بسوي عذاب برود اما چنين مكرى بدون اينكه بنده معصيتي كرده باشد تا مستحق آن گردد، از پروردگار متعال صادر نمى شود)

www.takbook.com

1015	مَكَرْتُمُوهُ	آن نيرنگ را انديشيده ايد- آن حيله را به كار برديد - نقشه اش را كشيديد(كلمه مكر به معناي آن است كه با حيله شخصي را از هدفي كه دارد منصرف كني كه سه حالت دارد يكي به نحوى پسنديده مثل اينكه بخواهي با حيله او را به كاري نيک وا بداري و چنين مكري به پروردگار هم نسبت داده مي‌شود، همچنان كه خودش فرمود "و الله خير الماكرين" دوم به نحو نكوهيده و آن اينكه بخواهي با حيله او را به كاري زشت وا بداري، كه از پروردگار سر نمى زند يا به معناي اين است كه شخصي ديگري را غافلگير كرده و به او آسيبي برسانند، اين عمل از پروردگار تعالي وقتي صحيح است كه به عنوان مجازات صورت بگيرد، انسان معصيتي كند كه مستحق عذاب شود و پروردگار او را از آنجايي كه انتظارش را ندارد، معذب نمايد و يا سرنوشتي براي او تنظيم كند كه او خودش با پاي خود و غافل از سرنوشت خود بسوي عذاب برود اما چنين مكرى بدون اينكه بنده معصيتي كرده باشد تا مستحق آن گردد، از پروردگار متعال صادر نمى شود)
1016	مُكْرِمٍ	احترام كننده - اكرام كننده - تكريم كننده (معناي تكريم با تفضيل متفاوت است، چون تكريم معنائي است نفسي و در تكريم كاري به غير نيست، بلكه تنها شخص مورد تكريم مورد نظر است كه داراي شرافتي و كرامتي بشود، به خلاف تفضيل كه منظور از آن اين است كه شخص مورد تفضيل از ديگران برتري يابد، در حالي كه او با ديگران در اصل آن عطيه شركت دارد)
1017	مُكَرَّمَةٍ	بسيار اكرام شده - بسيار گرامي و ارجمند (در اينجا استفاده از باب تفعيل براي نشان دادن كثرت است)
1018	مُكْرَمُونَ	اكرام شدگان - گرامي و ارجمندان
1019	مُكْرَمِينَ	محترمين - اكرام شدگان - تكريم شدگان (معناي تكريم با تفضيل متفاوت است، چون تكريم معنائي است نفسي و در تكريم كاري به غير نيست، بلكه تنها شخص مورد تكريم مورد نظر است كه داراي شرافتي و كرامتي بشود، به خلاف تفضيل كه منظور از آن اين است كه شخص مورد تفضيل از ديگران برتري يابد، در حالي كه او با ديگران در اصل آن عطيه شركت دارد)
1020	مَكَرْنَا	نقشه كشيديم(كلمه مكر به معناي آن است كه با حيله شخصي را از هدفي كه دارد منصرف كني كه سه حالت دارد يكي به نحوى پسنديده مثل اينكه بخواهي با حيله او را به كاري نيک وا بداري و چنين مكري به پروردگار هم نسبت داده مي‌شود، همچنان كه خودش فرمود "و الله خير الماكرين" دوم به نحو نكوهيده و آن اينكه بخواهي با حيله او را به كاري زشت وا بداري، كه از پروردگار سر نمى زند يا به معناي اين است كه شخصي ديگري را غافلگير كرده و به او آسيبي برسانند، اين عمل از پروردگار تعالي وقتي صحيح است كه به عنوان مجازات صورت بگيرد، انسان معصيتي كند كه مستحق عذاب شود و پروردگار او را از آنجايي كه انتظارش را ندارد، معذب نمايد و يا سرنوشتي براي او تنظيم كند كه او خودش با پاي خود و غافل از سرنوشت خود بسوي عذاب برود اما چنين مكرى بدون اينكه بنده معصيتي كرده باشد تا مستحق آن گردد، از پروردگار متعال صادر نمى شود)
1021	مَكَرُواْ	مكر كردند - حيله گري كردند - نقشه كشيدند(كلمه مكر به معناي آن است كه با حيله شخصي را از هدفي كه دارد منصرف كني كه سه حالت دارد يكي به نحوى پسنديده مثل اينكه بخواهي با حيله او را به كاري نيک وا بداري و چنين مكري به پروردگار هم نسبت داده مي‌شود، همچنان كه خودش فرمود "و الله خير الماكرين" دوم به نحو نكوهيده و آن اينكه بخواهي با حيله او را به كاري زشت وا بداري، كه از پروردگار سر نمى زند يا به معناي اين است كه شخصي ديگري را غافلگير كرده و به او آسيبي برسانند، اين عمل از پروردگار تعالي وقتي صحيح است كه به عنوان مجازات صورت بگيرد، انسان معصيتي كند كه مستحق عذاب شود و پروردگار او را از آنجايي كه انتظارش را ندارد، معذب نمايد و يا سرنوشتي براي او تنظيم كند كه او خودش با پاي خود و غافل از سرنوشت خود بسوي عذاب برود اما چنين مكرى بدون اينكه بنده معصيتي كرده باشد تا مستحق آن گردد، از پروردگار متعال صادر نمى شود)
1022	مَكْرُوهاً	ناپسند - آنچه مورد كراهت است

www.takbook.com

1023	مَكْرِهِمْ	مكرشان - حيله شان - نقشه شان(كلمه مكر به معناي آن است كه با حيله شخصي را از هدفي كه دارد منصرف كني كه سه حالت دارد يكي به نحوى پسنديده مثل اينكه بخواهي با حيله او را به كاري نيک وا بداري و چنين مكري به پروردگار هم نسبت داده مي‌شود، همچنان كه خودش فرمود "و الله خير الماكرين" دوم به نحو نكوهيده و آن اينكه بخواهي با حيله او را به كاري زشت وا بداري، كه از پروردگار سر نمى زند يا به معناي اين است كه شخصي ديگري را غافلگير كرده و به او آسيبي برسانند، اين عمل از پروردگار تعالي وقتي صحيح است كه به عنوان مجازات صورت بگيرد، انسان معصيتي كند كه مستحق عذاب شود و پروردگار او را از آنجايي كه انتظارش را ندارد، معذب نمايد و يا سرنوشتي براي او تنظيم كند كه او خودش با پاي خود و غافل از سرنوشت خود بسوي عذاب برود اما چنين مكرى بدون اينكه بنده معصيتي كرده باشد تا مستحق آن گردد، از پروردگار متعال صادر نمى شود)
1024	مَكْرِهِنَّ	مكرآن زنان - حيله ي آن زنان - نقشه آن زنان(كلمه مكر به معناي آن است كه با حيله شخصي را از هدفي كه دارد منصرف كني كه سه حالت دارد يكي به نحوى پسنديده مثل اينكه بخواهي با حيله او را به كاري نيک وا بداري و چنين مكري به پروردگار هم نسبت داده مي‌شود، همچنان كه خودش فرمود "و الله خير الماكرين" دوم به نحو نكوهيده و آن اينكه بخواهي با حيله او را به كاري زشت وا بداري، كه از پروردگار سر نمى زند يا به معناي اين است كه شخصي ديگري را غافلگير كرده و به او آسيبي برسانند، اين عمل از پروردگار تعالي وقتي صحيح است كه به عنوان مجازات صورت بگيرد، انسان معصيتي كند كه مستحق عذاب شود و پروردگار او را از آنجايي كه انتظارش را ندارد، معذب نمايد و يا سرنوشتي براي او تنظيم كند كه او خودش با پاي خود و غافل از سرنوشت خود بسوي عذاب برود اما چنين مكرى بدون اينكه بنده معصيتي كرده باشد تا مستحق آن گردد، از پروردگار متعال صادر نمى شود)
1025	مَكْظُومٌ	نفس گرفته شده - نفس بند آمده (كلمه كاظمين اسم فاعل از كظم است و كظم به معناي شدت اندوه است از طرفي كظم به معناي بيرون آمدن نفس است، وقتي مي‌گويند كظم خود را گرفت، يعني جلو نفس خود را گرفت و كظوم به معناي حبس كردن نفس است، كه خود كنايه از سكوت است، همچنانكه در هنگام توصيف و مبالغه در باره سكوت مي‌گويند : فلاني نفسش بيرون نمي‌آيد و دم نمي‌زند يعني بسيار كم حرف است و كظم فلان يعني نفس فلاني حبس شد و از اين باب است جمله اذ نادي و هو مكظوم يعني ندا كرد در حالي كه نفسش گرفته شده بود (با دلي مالامال از اندوه) و همچنين كظم غيظ، حبس خشم است و جمله و الكاظمين الغيظ به همين معنا است)
1026	مُكَلِّبِينَ	كساني كه كه سگ ها را براي شكار تعليم مي دهند
1027	مَكَّنَّا	قدرت و تمكين بسيار داديم- امكانات بسيار داديم (كلمه مكان به معناي قرارگاه هر چيز است از زمين و معناي امكان و تمكين،قرار دادن در محل است . و بسيار پيش مى آيد كه كلمه مكان و مكانت به استقرارگاه امور معنوي اطلاق مي‌شود، مثل اينكه مي‌گوئيم فلاني مكانتي در علم دارد و يا مكانتي در نزد مردم دارد . و وقتي گفته مي‌شود من فلاني را از فلان چيز امكان دادم و او تمكن يافت معنايش اين است كه او را قدرت دادم و او قادر بر آن شد، ولي اين تعبير از باب كنايه است . و شايد مراد از اينكه فرمود : ما يوسف را در زمين تمكين داديم اين باشد كه ما او را طوري در زمين جاي داديم كه بتواند در زمين از مزاياي حيات، با وسعت هر چه بيشتر تمتع ببرد، بر خلاف آنچه برادرانش مي‌خواستند كه او از ماندن در روي زمين محروم باشد . عبارت "وَلَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيمَا إِن مَّكَّنَّاكُمْ فِيهِ"به اين معني است كه :ما به آنان دراموري قدرت و تمكين داده بوديم كه به شما درآن امور چنان قدرت و تمكيني نداده ايم. از معانى كه باب تفعيل به اصل فعل اضافه مى كند كثرت است)

www.takbook.com

1028	مَكَّنَّاكُمْ	به شما قدرت و تمكين بسيار داديم - به شما امكانات بسيار داديم (كلمه مكان به معناي قرارگاه هر چيز است از زمين و معناي امكان و تمكين،قرار دادن در محل است . و بسيار پيش مى آيد كه كلمه مكان و مكانت به استقرارگاه امور معنوي اطلاق مي‌شود، مثل اينكه مي‌گوئيم فلاني مكانتي در علم دارد و يا مكانتي در نزد مردم دارد . و وقتي گفته مي‌شود من فلاني را از فلان چيز امكان دادم و او تمكن يافت معنايش اين است كه او را قدرت دادم و او قادر بر آن شد، ولي اين تعبير از باب كنايه است . و شايد مراد از اينكه فرمود : ما يوسف را در زمين تمكين داديم اين باشد كه ما او را طوري در زمين جاي داديم كه بتواند در زمين از مزاياي حيات، با وسعت هر چه بيشتر تمتع ببرد، بر خلاف آنچه برادرانش مي‌خواستند كه او از ماندن در روي زمين محروم باشد . عبارت "وَلَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيمَا إِن مَّكَّنَّاكُمْ فِيهِ"به اين معني است كه :ما به آنان دراموري قدرت و تمكين داده بوديم كه به شما درآن امور چنان قدرت و تمكيني نداده ايم. از معانى كه باب تفعيل به اصل فعل اضافه مى كند كثرت است)
1029	مَكَّنَّاهُمْ	به آنان قدرت و تمكين بسيار داديم - به آنان امكانات بسيار داديم (كلمه مكان به معناي قرارگاه هر چيز است از زمين و معناي امكان و تمكين،قرار دادن در محل است . و بسيار پيش مى آيد كه كلمه مكان و مكانت به استقرارگاه امور معنوي اطلاق مي‌شود، مثل اينكه مي‌گوئيم فلاني مكانتي در علم دارد و يا مكانتي در نزد مردم دارد . و وقتي گفته مي‌شود من فلاني را از فلان چيز امكان دادم و او تمكن يافت معنايش اين است كه او را قدرت دادم و او قادر بر آن شد، ولي اين تعبير از باب كنايه است . و شايد مراد از اينكه فرمود : ما يوسف را در زمين تمكين داديم اين باشد كه ما او را طوري در زمين جاي داديم كه بتواند در زمين از مزاياي حيات، با وسعت هر چه بيشتر تمتع ببرد، بر خلاف آنچه برادرانش مي‌خواستند كه او از ماندن در روي زمين محروم باشد . عبارت "وَلَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيمَا إِن مَّكَّنَّاكُمْ فِيهِ"به اين معني است كه :ما به آنان دراموري قدرت و تمكين داده بوديم كه به شما درآن امور چنان قدرت و تمكيني نداده ايم. از معانى كه باب تفعيل به اصل فعل اضافه مى كند كثرت است)
1030	مَكْنُونِ	پنهان شده و ذخيره شده (منظور از تشبيه حوريان به بيض مكنون اين است كه : همانطور كه تخم مرغ مادامي كه در زير پر مرغ و يا در لانه و يا در جاي ديگر محفوظ مي‌باشد، همچنان دست نخورده مي‌ماند و غباري بر آن نمي‌نشيند حوريان نيز اين طورند . بعضي ديگر گفته‌اند : منظور تشبيه آنان به باطن تخم است، قبل از آنكه شكسته شود و دست خورده گرددومنظورازنسبت" كتاب مكنون"به قرآن كريم از اين جهت است كه از دسترس اغيار و ناپاكان محفوظ است)
1031	مَكَّنِّي	به من قدرت و تمكين داد - به من امكانات داد (كلمه مكان به معناي قرارگاه هر چيز است از زمين و معناي امكان و تمكين،قرار دادن در محل است . و بسيار پيش مى آيد كه كلمه مكان و مكانت به استقرارگاه امور معنوي اطلاق مي‌شود، مثل اينكه مي‌گوئيم فلاني مكانتي در علم دارد و يا مكانتي در نزد مردم دارد . و وقتي گفته مي‌شود من فلاني را از فلان چيز امكان دادم و او تمكن يافت معنايش اين است كه او را قدرت دادم و او قادر بر آن شد، ولي اين تعبير از باب كنايه است . و شايد مراد از اينكه فرمود : ما يوسف را در زمين تمكين داديم اين باشد كه ما او را طوري در زمين جاي داديم كه بتواند در زمين از مزاياي حيات، با وسعت هر چه بيشتر تمتع ببرد، بر خلاف آنچه برادرانش مي‌خواستند كه او از ماندن در روي زمين محروم باشد . عبارت "وَلَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيمَا إِن مَّكَّنَّاكُمْ فِيهِ"به اين معني است كه :ما به آنان دراموري قدرت و تمكين داده بوديم كه به شما درآن امور چنان قدرت و تمكيني نداده ايم)
1032	مِكْيَالَ	وسيله اي كه كالاها با آن، كيل و يا وزن مي‌شوند
1033	مَكِيدُونَ	اسير نيرنگ شده ها (كلمه كيد به معناي نوعي حيله زدن است كه گاهي ناپسند و گاهي پسنديده است پس علاوه بر مكر و حيله معنى نقشه كشيدن و چاره انديشى نيز مى دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بيشتر است)
1034	مَكِينٌ	صاحب مقام و منزلت - بسيار و هميشه داراى امكانات (در عبارت "قَالَ إِنَّكَ ٱلْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ" پادشاه با "مكين" خطاب كردن حضرت يوسف مى خواهد بگويد كه هرچه بخواهى را در اختيار تو قرار مى دهم چون تو را شخصى امين مى دانم)
1035	مِلْءُ	به اندازه ي آكندگي - به اندازه ي پُري (كلمه ملء به معناي پري ظرف است از چيزي كه در آن ريخته باشند . در عبارت "ملء الارض ذهبا" كره زمين ظرفي فرض شده كه مالامال از طلا باشد)
1036	مُلِئَتْ	پر شده

www.takbook.com

1037	مُلِئْتَ	پرمي شدي
1038	مَلَئِه	جمعيت عظيم و متفقش - اشراف و بزرگان قومش -درباريانش (كلمه ملا به معناي جماعتي از مردم است كه بر يک نظريه اتفاق كرده‌اند و اگر چنين جمعيتي را ملا ناميدند براي اين است كه عظمت و ابهتشان چشم بيننده را پر مي‌كند از طرفي كلمه ملأ به معناي اشراف و بزرگان قوم است و اين طبقه از افراد اجتماع را از اين نظر ملأ گفته‌اند كه هيبت آنان دل‌ها و زينت و جمال‌شان چشم‌ها را پر مي‌كند.و منظور ازملأ أعلي همان ملائكه مكرمي هستند كه شيطانها مي‌خواهند به گفتگوي ايشان گوش دهند و آنها سكنه آسمانهاي بالا را تشكيل مي‌دهند و مقصود شيطانها از گوش دادن به ملأ أعلي اين است كه : بر اخبار غيبي كه از عالم زميني پوشيده است اطلاع پيدا كنند، مانند حوادثي كه بعدها در زمين رخ مي دهد و اسرار پنهاني كه آيه و ما تنزلت به الشياطين و ما ينبغي لهم و ما يسطيعون انهم عن السمع لمعزولون بدان اشاره دارد و همچنين آيه و انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شديدا و شهبا و انا كنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن يستمع الآن يجد له شهابا رصدا)
1039	مَلَئِهِمْ	جمعيت عظيم و متفقشان - اشراف و بزرگان قومشان -درباريانشان(كلمه ملا به معناي جماعتي از مردم است كه بر يک نظريه اتفاق كرده‌اند و اگر چنين جمعيتي را ملا ناميدند براي اين است كه عظمت و ابهتشان چشم بيننده را پر مي‌كند از طرفي كلمه ملأ به معناي اشراف و بزرگان قوم است و اين طبقه از افراد اجتماع را از اين نظر ملأ گفته‌اند كه هيبت آنان دل‌ها و زينت و جمال‌شان چشم‌ها را پر مي‌كند.و منظور ازملأ أعلي همان ملائكه مكرمي هستند كه شيطانها مي‌خواهند به گفتگوي ايشان گوش دهند و آنها سكنه آسمانهاي بالا را تشكيل مي‌دهند و مقصود شيطانها از گوش دادن به ملأ أعلي اين است كه : بر اخبار غيبي كه از عالم زميني پوشيده است اطلاع پيدا كنند، مانند حوادثي كه بعدها در زمين رخ مي دهد و اسرار پنهاني كه آيه و ما تنزلت به الشياطين و ما ينبغي لهم و ما يسطيعون انهم عن السمع لمعزولون بدان اشاره دارد و همچنين آيه و انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شديدا و شهبا و انا كنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن يستمع الآن يجد له شهابا رصدا)
1040	مَلَائِكَةُ	فرشتگان (جمع مَلَک)
1041	مَلَائِكَتُهُ	فرشتگانش
1042	مُلَاقٍ	ملاقات كننده
1043	مُلَاقُواْ	ملاقات كنندگان (در اصل ملاقون بوده كه نون آن به دليل مضاف واقع شدن حذف گرديده است)
1044	مُلَاقُوهُ	ملاقات كنندگان او(در اصل ملاقون بوده كه نون آن به دليل مضاف واقع شدن حذف گرديده است)
1045	مُلَاقِيكُمْ	ملاقات كننده هاي شما(در اصل ملاقين بوده كه نون آن به دليل مضاف واقع شدن حذف گرديده است)
1046	مُلَاقِيهِ	ملاقات كننده هاي او(در اصل ملاقين بوده كه نون آن به دليل مضاف واقع شدن حذف گرديده است)
1047	مَلَإِ	جمعيت عظيمي كه بر يک نظر متفقند - اشراف و بزرگان قوم - درباريان (جمعيت عظيمي كه بر يک نظر متفقند، اشراف و بزرگان قوم، درباريان، ملأ به معناي جماعتي از مردم است كه بر يک نظريه اتفاق دارند از اين جهت كه عظمت و ابهتشان چشم بيننده را پر مي‌كند از طرفي كلمه ملأ به معناي اشراف و بزرگان قوم است و اين طبقه از افراد اجتماع را از اين نظر ملأ گفته اند كه هيبت آنان دل‌ها و زرق و برق زندگيشان چشم‌ها را پر مي‌كند و منظور ازملأ أعلي همان ملائكه مكرمي هستند كه شيطانها مي‌خواهند به گفتگوي ايشان گوش دهند و آنها سكنه آسمانهاي بالا را تشكيل مي‌دهند و مقصود شيطانها از گوش دادن به ملأ أعلي اين است كه : بر اخبار غيبي كه از عالم زميني پوشيده است اطلاع پيدا كنند، مانند حوادثي كه بعدها در زمين رخ مي دهد و اسرار پنهاني كه آيه و ما تنزلت به الشياطين و ما ينبغي لهم و ما يستطيعون و انهم عن السمع لمعزولون و همچنين آيه و انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شديدا و شهبا و انا كنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن يستمع الآن يجد له شهابا رصدا، بدان اشاره دارد)

www.takbook.com

1048	مِلَّةَ	دين - كيش - آيين - طريقه‌اي كه انتخاب و اتخاذ شده باشد
1049	مُلْتَحَداً	محل ميل كردن - پناهگاه (اسم مكان و به معناي محلي كه شخص مورد آسيب،خود را به آن محل كنار بكشد، تا از شري كه متوجه او است ايمان بماند)
1050	مِلَّتِكُم	طريقه‌ي انتخاب و اتخاذ شده شما - آيين شما
1051	مِلَّتِنَا	طريقه‌ي انتخاب و اتخاذ شده ما - آيين ما
1052	مِلَّتِهِمْ	طريقه‌ي انتخاب و اتخاذ شده آنان - آيين آنان
1053	مَلْجَأً	پناهگاه (كلمه ملجا به معناي آن نقطه‌اي است كه آدمي بدان پناهنده و متحصن مي‌شود)
1054	مِلْحٌ	آبي كه طعمش بر گشته باشد
1055	مَلْعُونَةَ	لعنت شده (كلمه لعن به معناي دور كردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معناي نوعي تاثير درونی است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث می شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و كسی كه لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
1056	مَلْعُونِينَ	لعنت شدگان (كلمه لعن به معناي دور كردن ملعون از رحمت است و رحمت، به معناي نوعي تاثير درونی است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث می شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و كسی كه لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
1057	مُلْقُونَ	افكننده ها - اندازنده ها (عبارت "أَلْقُواْ مَا أَنتُم مُّلْقُونَ " يعني هرچه قصد افكندنش را داريد بيفكنيد)
1058	مُلْقِيَاتِ	القا كنندگان (القاء به معناي طرح و افكندن است و اين از مواردي است كه باب افعال معني متضاد با ساير بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقي رسيدن و روبروشدن دو چيز به يكديگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء يک معنی به اين مفهوم است كه كسی آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگری بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و می تواند از طريق يک ارتباط ذهنی صورت بگيرد)
1059	مُلْقِينَ	افكننده ها - اندازنده ها
1060	مَلِكٌ	شاه - فرمانروا- كسي كه مقام حكمراني در نظام جامعه مختص به او است -مالک تدبير امور مردم و اختياردار حكومت - پادشاه
1061	مُلْک	حكومت (ملک يعني استقلال داشتن در كار و امور مربوط به خود)
1062	مَلَکُ	فرشته - فرشته ها (كلمه ملک هم در مورد يک نفر اطلاق مي‌شود و هم در مورد جمع و در عبارت "و الملک علي أرجائها " جمع است)
1063	مَلَکُ ٱلْمَوْتِ	فرشته مرگ (فرشته اي كه مأمور قبض روح است وبا نامهاي عزرائيل و تريال ناميده شده است)
1064	مَلَكْتُم	در اختيار شماست
1065	مَلْكِنَا	با اختيار خودمان - با اراده خودمان
1066	مَلَكُوتَ	سلطنت و حكومت مطلق (كلمه ملكوت مبالغه در مالكيت است)
1067	مُلْكِه	حكومتش - فرمانرواييش (ملک يعني استقلال داشتن در كار و امور مربوط به خود)

www.takbook.com

1068	مَلَكَيْنِ	دو فرشته
1069	مُلُوكاً	حاكمان
1070	مَلُوماً	ملامت شده - سرزنش شده
1071	مَلُومِينَ	ملامت شدگان - سرزنش شدگان
1072	مَلِيّاً	روزگار طولاني
1073	مَلِيكٍ	حكمران مقتدري كه مالک تدبير امور مردم و اختياردار حكومت است (صيغه مبالغه از مَلِک)
1074	مُلِيمٌ	مورد ملامت قرار گرفته (كلمه مليم اسم فاعل از لام است، كه به معناي داخل شدن در ملامت است، مانند احرام كه به معناي داخل شدن در حرم است)
1075	مِمَّ	از چه (مخفف "من + ما "
1076	مِمَّا	از آنچه (مخفف "من + ما ")
1077	مَمَاتِ	مرگ (عبارت "إِذاً لَأَذَقْنَاکَ ضِعْفَ ٱلْحَيَاةِ وَضِعْفَ ٱلْمَمَاتِ " يعني :در آن صورت دو برابر در دنيا و دو برابر در آخرت عذاب به تو مي چشانديم)
1078	مَمَاتُهُمْ	مرگشان
1079	مَمَاتِي	مرگم
1080	مُمْتَرِينَ	دودلان - شک كنندگان -ترديدكنندگان
1081	مُمَدَّدَةٍ	كشيده شده
1082	مُمِدُّكُم	ياري كننده ي شما - مدد كننده ي شما
1083	مَمْدُوداً	گسترده - مدد شده ("جعلت له مالا ممدودا" يعني من براي او مالي ممدود يعني گسترده و يا ممدود به مدد نتايج و فايده قرار دادم)
1084	مُمَرَّدٌ	صاف شده (اسم مفعول از تمريد به معناي صاف كردن است)
1085	مُمَزَّقٍ	متلاشي شده -قطعه قطعه شده(از تمزيق به معناي تقطيع و تفريق است. عبارت "إِذَا مُزِّقْتُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ" هنگامي كه (در خاك گور) به طور كامل متلاشي و قطعه قطعه شويد به عبارت ديگر تا حد ممكن جزء جزء شويد كه اشره دارد به اينكه نهايتاً بدن انسان به عناصر تشكيل دهده اش تجزيه مى شود)
1086	مُمْسِكَ	بازدارنده - جلوگير (از امساک به معني دست آويختن و چنگ زدن به چيزي است)
1087	مُمْسِكَاتُ	بازدارنده ها - جلوگيرها (از امساک به معني دست آويختن و چنگ زدن به چيزي است)
1088	مُمْطِرُنَا	بارنده بر ما (معناي " قالوا هذا عارض ممطرنا "اين است كه وقتي آن ابر را مي‌بينند به يكديگر بشارت مي‌دهند كه اين ابري است كه بر ما خواهد باريد)
1089	مَمْلُوک	آن كه ديگري مالک و صاحب اختيار اوست
1090	مِمَّنِ	از كسي كه (نون آن به دليل تقارن با حرف ساكن وتشديد دار كلمه بعد حركت گرفته)
1091	مِمَّن	از كسي - از كساني (تركيب مِن+مَن)
1092	مَمْنُوعَةٍ	منع شده

www.takbook.com

1093	مَمْنُونٍ	قطع شده - منّت گذاشته شده (كلمه ممنون از ماده "من "، به معناي قطع و اسم مفعول آن است البته بايد توجه داشت از طرفي كلمه ممنون اسم مفعول از منت نيزمي باشد و منّت به معناي آن است كه نعمتي كه به كسي داده اي را با زبان خود، بر او سنگين سازي يا به عبارت ديگر كاري را كه براي او كرده اي بزرگ بشماري. از آنجا كه منشأ اصلى نعمتها از پروردگار است و نعمتهايي كه پروردگار متعال به ما داده همه بزرگ و با ارزشند منت نهادن پروردگار تعالي پسنديده است اما اگر گوينده اي غير از او بگويد: "بر شما منت نهادم"، پسنديده نيست چون ديگران مالک چيزي نيستند و مالک همه چيز پروردگار است)
1094	مَنِ	كسي كه - چه كسي (نون آن به علت تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
1095	مَنٍّ	مرغي خاص - مرغ بريان
1096	مِنَ	از(نون آن به علت تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است) برخي از(مانند: "منْهُم: برخی از ايشان") از جهت-به دليل(مانند:"مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُواْ: به دليل آنچه خطاهايشان بود، غرق شدند) به جاي(مانند: "أَرَضِيتُم بِـٱلْحَيَاةِ ٱلدُّنْيَا مِنَ ٱلْـَٔاخِرَةِ: آيا به زندگی دنيا به جای آخرت راضی شديد") از جانب(مانند: " وَمَا بِكُم مِّن نِّعْمَةٍ فَمِنَ ٱللَّهِ: و هر نعمتی در مورد شما، در واقع از جانب الله است")
1097	مَنِ	كسي كه - چه كسي (نون آن به علت تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
1098	مَنَّ	منّت نهاد (از كلمه منّ به معني نعمت دادن زياد و با ارزش است و منّت به معناي آن است كه نعمتي كه به كسي داده اي را با زبان خود، بر او سنگين سازي يا به عبارت ديگر كاري را كه براي او كرده اي بزرگ بشماري. از آنجا كه منشأ اصلى نعمتها از پروردگار است و نعمتهايي كه پروردگار متعال به ما داده همه بزرگ و با ارزشند منت نهادن پروردگار تعالي پسنديده است اما اگر گوينده اي غير از او بگويد: "بر شما منت نهادم"، پسنديده نيست چون ديگران مالک چيزي نيستند و مالک همه چيز پروردگار است)
1099	مَن	كسي كه - چه كسي - هركس
1100	مِنْ	از- برخي از- از برخی - از سوی - از جانب(مانند "فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ: پس برخی از آنان بدبخت و شقی اند و برخی خوشبخت و سعيد"(قبل از كلمه "سعيد"، كلمه "منهم" به قرينه لفظی حذف شده است)) از جهت، به دليل(مانند"مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُواْ: به دليل خطاهايشان غرق شدند") به جاي (مانند عبارت "أَرَضِيتُم بِـٱلْحَيَاةِ ٱلدُّنْيَا مِنَ ٱلْـَٔاخِرَةِ: آيا به جای آخرت به زندگی دنيا راضی شديد") از هر- هر(مانند: " أَوَلَمْ يَرَوْاْ إِلَىٰ مَا خَلَقَ ٱللَّهُ مِن شَيْءٍ: آيا نظر نكرده و نمی كنند به سوی آنچه الله خلق نموده از هر چيزی") حاصل از- ناشی از(مانند: " وَلَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنسَانَ مِن صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ: و سوگند كه به بهترين شكل انسان را از صلصالی (گل خشكيده ای) كه حاصل از حمإ مسنون(گل سياه تغيير يافته) بود، خلق نموديم" پس معنی آيه اين می شود كه پروردگار متعال انسان را از گل خشكيده ای كه قبل از خشكيدن، لجن سياه متعفن و تغيير يافته بوده، آفريده است. حَمَإٍ: گل سياه، لجن، مخلوط آب با خاكی كه علاوه بر مواد معدنی(عناصر و تركيبات شيميايی)، شامل مواد آلی(ملكولهايی كه در بدن موجودات زنده توليد می شوند) نيز می باشد كه اضافه نمودن صفت "مَسْنُونٍ: تغيير شكل يافته، گنديده، متعفن" به آن، اشاره به اين دارد كه آن قدر اين گِل، مانده، كه باكتريها بقايای موجودات زنده در آن را كاملاً تجزيه نموده و تغيير داده اند به شكلی كه شباهتی به حالت اوليه شان ندارند و به همين جهت به رنگ سياه در آمده و بوی تعفن نيز می دهد امروزه از چنين گِلی با انجام برخی تغييرات كرمهای مخصوص ترميم و زيبايی پوست نيز ساخته می شود) از جانب(مانند: " وَمَا بِكُم مِّن نِّعْمَةٍ فَمِنَ ٱللَّهِ: و هر نعمتی در مورد شما، در واقع از جانب الله است")

www.takbook.com

1101	مِن دُونِ	غير از-پايينتراز -زير- نزدِ(دو چيز در معناي "دون" هست، يكي نزديكي و ديگري پستي، به كسي كه در انجام كاري قاصر است گفته مي‌شود دون ، بعضي از علماي ادب گفته‌اند : اين لفظ مقلوب از دنو و ادون و دني است . كلمه دون در جمله : من دون المؤمنين چيزي شبيه ظرف است، كه معناي نزد را مي دهد البته بوئي هم از معناي فرومايگي و قصور در آن هست و معنايش اين است كه مؤمنين به جاي مردم با ايمان مردم كفر پيشه را ولي خود نگيرند، كه جايگاه و موقعيت آنان نسبت به مقام و موقعيت مردم با ايمان، پست و بي‌مايه است، چون جاه و مقام مؤمنين بلندتر از مكان كفار است . پس اينكه عرب مي‌گويد : دونک زيد معنايش اين است كه زيد نزديک تو و در درجه‌اي پست‌تر از درجه تو است و ليكن كلمه مورد بحث در معناي كلمه غير هم استعمال شده از آن جمله در قرآن كريم آمده : "إلّهَين من دون الله" و "يغفر ما دون ذلک "البته در آيه دومي هم ممكن است به معناي "غير اين " باشد و هم به معناي كوچكتر از اين)
1102	مِن دُونِهِ	غير از او در حالى كه از او پايينتر و كم ارزشترند ولى هم تراز و كنار او قرارش داده اند- پايينتر از او- پايينتر و كم ارزشتر از او(دو چيز در معناي "دون" هست، يكي نزديكي و ديگري پستي، به كسي كه در انجام كاري قاصر است گفته مي‌شود دون ، بعضي از علماي ادب گفته‌اند : اين لفظ مقلوب از دنو و ادون و دني است . كلمه دون در جمله : من دون المؤمنين چيزي شبيه ظرف است، كه معناي نزد را مي دهد البته بوئي هم از معناي فرومايگي و قصور در آن هست و معنايش اين است كه مؤمنين به جاي مردم با ايمان مردم كفر پيشه را ولي خود نگيرند، كه جايگاه و موقعيت آنان نسبت به مقام و موقعيت مردم با ايمان، پست و بي‌مايه است، چون جاه و مقام مؤمنين بلندتر از مكان كفار است . پس اينكه عرب مي‌گويد : دونک زيد معنايش اين است كه زيد نزديک تو و در درجه‌اي پست‌تر از درجه تو است و ليكن كلمه مورد بحث در معناي كلمه غير هم استعمال شده از آن جمله در قرآن كريم آمده : "إلّهَين من دون الله" و "يغفر ما دون ذلک "البته در آيه دومي هم ممكن است به معناي "غير اين " باشد و هم به معناي كوچكتر از اين)
1103	مِن دُونِهِمْ	نزديک جاى آنها ولى در مكانى پايينتر از آنان (دو چيز در معناي "دون" هست، يكي نزديكي و ديگري پستي، به كسي كه در انجام كاري قاصر است گفته مي‌شود دون ، بعضي از علماي ادب گفته‌اند : اين لفظ مقلوب از دنو و ادون و دني است . از عبارت"فَٱتَّخَذَتْ مِن دُونِهِمْ حِجَاباً" فهميده مى شود كه جايى كه حضرت مريم در عبادتگاه براى خلوت گزيدن انتخاب نموده بود طبقه پايين محلى بوده كه ديگران حضور داشتند و از طرفى در معرض ديد نبوده است)
1104	مِن دُونِهِمَا	پايين آن دو- پايينتر و كم ارزشتر از آن دو(دو چيز در معناي "دون" هست، يكي نزديكي و ديگري پستي، به كسي كه در انجام كاري قاصر است گفته مي‌شود دون ، بعضي از علماي ادب گفته‌اند : اين لفظ مقلوب از دنو و ادون و دني است . كلمه دون در جمله : من دون المؤمنين چيزي شبيه ظرف است، كه معناي نزد را مي دهد البته بوئي هم از معناي فرومايگي و قصور در آن هست و معنايش اين است كه مؤمنين به جاي مردم با ايمان مردم كفر پيشه را ولي خود نگيرند، كه جايگاه و موقعيت آنان نسبت به مقام و موقعيت مردم با ايمان، پست و بي‌مايه است، چون جاه و مقام مؤمنين بلندتر از مكان كفار است . پس اينكه عرب مي‌گويد : دونک زيد معنايش اين است كه زيد نزديک تو و در درجه‌اي پست‌تر از درجه تو است و ليكن كلمه مورد بحث در معناي كلمه غير هم استعمال شده از آن جمله در قرآن كريم آمده : "إلّهَين من دون الله" و "يغفر ما دون ذلک "البته در آيه دومي هم ممكن است به معناي "غير اين " باشد و هم به معناي كوچكتر از اين)
1105	مَنّاً	منّت نهادن (از كلمه منّ به معني نعمت دادن زياد و با ارزش است و منّت به معناي آن است كه نعمتي كه به كسي داده اي را با زبان خود، بر او سنگين سازي يا به عبارت ديگر كاري را كه براي او كرده اي بزرگ بشماري. از آنجا كه منشأ اصلى نعمتها از پروردگار است و نعمتهايي كه پروردگار متعال به ما داده همه بزرگ و با ارزشند منت نهادن پروردگار تعالي پسنديده است اما اگر گوينده اي غير از او بگويد: "بر شما منت نهادم"، پسنديده نيست چون ديگران مالک چيزي نيستند و مالک همه چيز پروردگار است)
1106	مِنَّا	از ما - از جانب ما
1107	مَنَاةَ	نام يكي ازبتهايي كه معبود اعراب قبل از اسلام بوده است (لات و عزي و منات نام سه بت است كه معبود عرب جاهليت بودند و آنان را دختران خدا مي دانستند و بت عزي نمادي از سياره زهره و لات نمادى از زحل بوده)

www.takbook.com

1108	مُنَادِ	ندا دهنده (ندا به معناي صدا زدن و خواندن با صداي بلند است)
1109	مُنَادِياً	ندا دهنده (ندا به معناي صدا زدن و خواندن با صداي بلند است)
1110	مَنَازِلَ	منزلها - موقعيتها- محلهاي فرود آمدن و نزول
1111	مَنَاسِكَكُمْ	عبادتهاي شما (كلمه منسک مصدر ميمي و اسم زمان و مكان است از نسک و در عبارت "فَإِذَا قَضَيْتُم مَّنَاسِكَكُمْ فَٱذْكُرُواْ ٱللَّهَ " مصدر ميمي و به معناي عبادت است، عبادتي كه مشتمل بر قرباني و ذبح هم هست)
1112	مَنَاسِكَنَا	عبادتهاي ما (كلمه منسک مصدر ميمي و اسم زمان و مكان است از نسک و در عبارت "فَإِذَا قَضَيْتُم مَّنَاسِكَكُمْ فَٱذْكُرُواْ ٱللَّهَ " مصدر ميمي و به معناي عبادت است، عبادتي كه مشتمل بر قرباني و ذبح هم هست)
1113	مَنَاصٍ	فرار(عبارت "لَاتَ حِينَ مَنَاصٍ " يعني هنگام فرار نيست)
1114	مَنَّاعٍ	بسيار منع كننده - بسيار جلوگير
1115	مَنَافِعُ	سودها - منفعتها
1116	مُنَافِقَاتُ	زنان منافق - زنان دو رو (كلمه منافق اسم فاعل از باب مفاعله از ماده نفاق است، كه در عرف قرآن به معناي اظهار ايمان و پنهان داشتن كفر باطني است .اصل اين كلمه از نفق به معني تونل و راهي است كه از زير زمين برود، مانند عبارت "فان استطعت ان تبتغي نفقا في الأرض "، سوراخ و لانه موش صحرائي را نيز نافقاء مي نامند كه دارای درهای متعدد است و مي‌گويند : "نافق" و يا "نفق اليربوع" يعني موش صحرائي به سوراخ رفت بنابر اين نفاق يعني دخول در دين از دري و خروج از آن از در ديگر. خداي تعالي هم به همين معنا اشاره كرده و فرموده است : ان المنافقين هم الفاسقون - منافقين خارج از دينند)
1117	مُنَافِقُونَ	منافقان - دو رويان (كلمه منافق اسم فاعل از باب مفاعله از ماده نفاق است، كه در عرف قرآن به معناي اظهار ايمان و پنهان داشتن كفر باطني است .اصل اين كلمه از نفق به معني تونل و راهي است كه از زير زمين برود، مانند عبارت "فان استطعت ان تبتغي نفقا في الأرض "، سوراخ و لانه موش صحرائي را نيز نافقاء مي نامند كه دارای درهای متعدد است و مي‌گويند : "نافق" و يا "نفق اليربوع" يعني موش صحرائي به سوراخ رفت بنابر اين نفاق يعني دخول در دين از دري و خروج از آن از در ديگر. خداي تعالي هم به همين معنا اشاره كرده و فرموده است : ان المنافقين هم الفاسقون - منافقين خارج از دينند)
1118	مُنَافِقِينَ	منافقان (كلمه منافق اسم فاعل از باب مفاعله از ماده نفاق است، كه در عرف قرآن به معناي اظهار ايمان و پنهان داشتن كفر باطني است .اصل اين كلمه از نفق به معني تونل و راهي است كه از زير زمين برود، مانند عبارت "فان استطعت ان تبتغي نفقا في الأرض "، سوراخ و لانه موش صحرائي را نيز نافقاء مي نامند كه دارای درهای متعدد است و مي‌گويند : "نافق" و يا "نفق اليربوع" يعني موش صحرائي به سوراخ رفت بنابر اين نفاق يعني دخول در دين از دري و خروج از آن از در ديگر. خداي تعالي هم به همين معنا اشاره كرده و فرموده است : ان المنافقين هم الفاسقون - منافقين خارج از دينند)
1119	مَنَاكِبِهَا	شانه هايش (كلمه مناكب جمع منكب است كه نام محل برخورد استخوان بازو با شانه است و در عبارت "هُوَ ٱلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ ٱلْأَرْضَ ذَلُولًا فَٱمْشُواْ فِي مَنَاكِبِهَا" زمين را به مركبی رام و راهوارتشبيه كرده است كه به آرامی راه می رود و ما بر كتف او قرار داريم و جالب اينكه در عصر نزول قرآن كريم ، اهل علم تصور می كردند كه زمين ثابت است و حركتی ندارد و ديگر ستارگان و سيارات بر گرد آن می چرخند)
1120	مَنَامِ	خواب
1121	مَنَامِكَ	خواب تو

www.takbook.com

1122	مَنَامُكُم	خواب شما
1123	مَنَامِهَا	خوابش (اسم زمان)
1124	مُنبَثّاً	پراكنده (كلمه منبث اسم مفعول از مصدر باب انفعال، يعني انبثاث است و انبثاث به معناي متفرق شدن و متلاشي شدن چيزي است)
1125	مُنتَشِرٌ	پراكنده
1126	مُنتَصِراً	ياري كننده - به ياري طلبنده (عبارت "وَلَمْ تَكُن لَّهُ فِئَةٌ يَنصُرُونَهُ مِن دُونِ ٱللَّهِ وَمَا كَانَ مُنتَصِراً "يعني: و برايش گروهي نبود كه او را در برابر خدا ياري دهند و خودش هم قدرت نداشت كه عذاب را از خود برطرف كند)- آنانكه يكديگر را ياري و پشتيباني مي كنند (در عبارت"يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُّنتَصِرٌ ":ميگويند: ما گروهي متحد و پشتيبان يكديگريم)
1127	مُنتَصِرِينَ	ياري كنندگان - آنان كه به ياري مي طلبند (عبارت "وَلَمْ تَكُن لَّهُ فِئَةٌ يَنصُرُونَهُ مِن دُونِ ٱللَّهِ وَمَا كَانَ مُنتَصِراً "يعني: و برايش گروهي نبود كه او را در برابر خدا ياري دهند و خودش هم قدرت نداشت كه عذاب را از خود برطرف كند)
1128	مُنتَظِرُونَ	منتظران
1129	مُنتَقِمُونَ	انتقام گيرندگان
1130	مُنتَهَاهَا	انتهاي آن
1131	مُنتَهُونَ	دست بردارندگان
1132	مُنْتَهَيٰ	منتها - انتها ("ان الي ربک المنتهي" يعني بدرستي كه آخرين منزل هستي، درگاه پروردگار تو است)
1133	مَنثُوراً	پاشيده شده - پراكنده شده - پخش شده (كلمه نثر به معناي پاشيدن است)
1134	مُنَجُّوكَ	نجات دهندگان تو (در اصل منجون بوده كه نون آن به دليل مضاف واقع شدن حذف گرديده است)
1135	مُنَجُّوهُمْ	نجات دهندگان آنان(در اصل منجون بوده كه نون آن به دليل مضاف واقع شدن حذف گرديده است)
1136	مُنْخَنِقَةُ	حيواني كه خفه شده باشد، چه خفگي اتفاقي باشد و يا عمدي باشد و يا به هر نحو و هر آلتي كه باشد، خواه كسي عمدا و با دست يا طناب آن را خفه كرده باشد،يا اينكه گردن حيوان را بين دو چوب قرار دهند تا خود بخود خفه شود
1137	مُنذِرٌ	بيم دهنده (از انذار به معني خبر دادن از چيزي است كه در آن تخويف(ترساندن) باشد، همچنانكه تبشير به معناي اخبار از چيزي است كه در آن مسرت باشد . ويا انذار به معناي اعلام خطر است. در مورد عبارت "إِنَّمَا أَنتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ: تو فقط بيم دهنده و ترساننده ای و برای هر قومی هدايت كننده ای است"، امام باقر عليه السلام فرمودند: "رسول الله(صلى الله عليه و آله و سلم)، منذر(ترساننده) است و در هر زمانی، هدايتگری از ما هست كه به آنچه پيامبر آورده است، هدايت می‌كند. بعد از محمّد(صلى الله عليه و آله)، علی (عليه السلام) هدايتگر امّت است و بعد از علی(عليه السلام) جانشينان او يكی پس از ديگری، اين مسئوليّت را بر عهده خواهند گرفت". امام علی عليه السلام فرمودند: "زمين از امامی كه حجّت پروردگار را در زمين برپا دارد، خالی نخواهد بود. حال، اين حجّت، يا ظاهر و مشهور است و يا ترسان و پوشيده و پنهان چرا كه اگر چنين نباشد، حجّت های پروردگار و دلايل روشن او نابود خواهد شد". سيوطی، ثعلبی و حاكم حسكانی از علمای اهل تسنن اين روايت را نقل نموده اند كه: كه : "وقتي آيه "انما انت منذر و لكل قوم هاد" نازل شد ، رسول الله صلي الله عليه و آله و سلّم دست خود را بر سينه اش نهاد و فرمود : "من منذرم"، آنگاه دست بر شانه علي نهاد و فرمود : "تو هادي هستي يا علي ، هدايت يافتگان بعد از من بوسيله تو هدايت مي‌شوند")

www.takbook.com

1138	مُنذِرُونَ	بيم دهندگان - ترسانندگان
1139	مُنذَرِينَ	بيم داده شدگان - ترسانده شدگان
1140	مُنذِرِينَ	بيم دهندگان - ترسانندگان
1141	مُنَزَّلٌ	نازل شده
1142	مُنْزَلًا	فرو فرستاده شده - منزل داده شده ("رَّبِّ أَنزِلْنِي مُنزَلاً مُّبَارَكاً " يعني :پروردگارا مرا به منزل مباركي فرود آر)
1143	مُنْزِلُونَ	نازل كنندگان - پايين آورندگان
1144	مُنَزِّلُهَا	نازل كننده ي آن - فروفرستنده ي آن
1145	مُنْزِلِينَ	مهمان نوازان - منزل دهندگان - نازل كنندگان - پايين آورندگان
1146	مُنْزَلِينَ	نازل شوندگان - پايين آورنده شدگان
1147	مِنسَأَتَهُ	عصايش
1148	مَنسَكاً	عبادت (كلمه منسك مصدر ميمي و اسم زمان و مكان است از نسك و در عبارت "فَإِذَا قَضَيْتُم مَّنَاسِكَكُمْ فَٱذْكُرُواْ ٱللَّهَ " مصدر ميمي و به معناي عبادت است، عبادتي كه مشتمل بر قرباني و ذبح هم هست)
1149	مَنسِيّاً	مورد فراموشي واقع شده ازروي بي اعتنايي (كلمه نسي - به فتحه يا به كسره نون به معناي هر چيز حقير و ناچيزي است كه بايد فراموش شود و معناي عبارت "يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَـٰذَا وَكُنتُ نَسْياً مَّنسِيّاً "يعني: اي كاش قبل از اين مرده بودم و نسي يعني چيزي غير قابل اعتنا بودم كه فراموش مي‌شدم تا مردم در باره‌ام حرف نمي‌زدند)
1150	مُنشِؤُونَ	ايجاد كننده ها - خلق كننده ها(كلمه منشئون اسم فاعل از ماده انشاء است و انشاء هر چيز به معناي احداث و ايجاد و تربيت آن است)
1151	مُنشَئَاتُ	ايجاد شده ها - خلق شده ها(كلمه منشئات اسم مفعول از ماده انشاء است و انشاء هر چيز به معناي احداث و ايجاد و تربيت آن است)
1152	مُنَشَّرَةً	سرگشاده - انتشار يافته
1153	مُنشَرِينَ	زنده شدگان بعد از مردن (اصل اين كلمه به معناي نشر طومار و جامه، يعني گشودن آن بعد از جمع كردن و پيچيدن آن است)
1154	مَنشُورٍ	گسترده شده - باز شده (كلمه نشر كه مصدر كلمه منشور است به معناي گستردن و متفرق كردن است. اصل اين كلمه به معناي نشر طومار و جامه، يعني گشودن آن بعد از جمع كردن و پيچيدن آن است)
1155	مَنْصُوراً	ياري شده
1156	مَنصُورُونَ	ياري شدگان
1157	مَنضُودٍ	چيده شده و رديف شده روي هم و منظم و مرتب شده(از كلمه نضد به معناي نظم و ترتيب است، و در عبارت "وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِّن سِجِّيلٍ مَّنضُودٍ" منظور سنگ‌هايي مرتب و پشت سر هم كه تک تک آنها نزد پروردگار و در علم او علامت زده شده بودند بر سرشان باريد و به همين جهت يک دانه از آنها به خطا نرفت و همگی آنها به هدف از پيش تعيين شده خود اصابت كردند آری تير پروردگار هيچگاه به خطا نمی رود)

www.takbook.com

1158	مَنطِقَ	سخن گفتن - كلام (كلمه منطق و نيز كلمه نطق هر دو به معناي صوت يا صوت‌هاي متعارفي است كه از حروفي تشكيل يافته و طبق قرارداد واضع لغت، بر معني‌هايي كه منظور نظر ناطق است دلالت مي‌كند و در اصطلاح، اين صوتها را كلام مي‌گويند)
1159	مُنظَرُونَ	مهلت داده شدگان - مهلت يافتگان
1160	مُنظَرِينَ	مهلت داده شدگان - مهلت يافتگان
1161	مَنَعَ	منع كرد - باز داشت
1162	مُنِعَ	منع شد - باز داشته شد
1163	مَنَعَكَ	تو را منع كرد - مانع تو شد - تو را باز داشت
1164	مَنَعَهُمْ	منعشان كرد - بازشان داشت
1165	مُنفَطِرٌ بِـ	شكافته شده با(معني اصلي كلمه فطر چاک زدن چيزي است از طرف درازاي آن)
1166	مُنفِقِينَ	انفاق كنندگان (كلمه انفاق به معناي بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران است)
1167	مُنفَكِّينَ	جدا شده ها (كلمه منفكين از ماده انفكاک است، كه به معناي جدايي دو چيز است كه به شدت به هم متصل بوده‌اند و عبارت "لَمْ يَكُنِ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِنْ أَهْلِ ٱلْكِتَابِ وَٱلْمُشْرِكِينَ مُنفَكِّينَ حَتَّىٰ تَأْتِيَهُمُ ٱلْبَيِّنَةُ " يعني سنت الهي دست بردار از كفار و مشركين نبوده، تا حجت و بينه بيايد، همينكه آمد آن وقت رهاشان مي‌كند و به حال خودشان واگذار مي‌كند، همچنان كه در جاي ديگر به اين معنا اشاره نموده مي‌فرمايد : و ما كان الله ليضل قوما بعد اذ هديهم حتي يبين لهم ما يتقون)
1168	مَنفُوشِ	زده شده (كلمه منفوش از مصدر نفش است، كه به معناي شيت كردن پشم است يا با دست و يا با كمانچه حلاجي و يا با چيز ديگر)
1169	مُنقَعِرٍ	از ريشه كنده شده
1170	مُنقَلَباً	محل بازگشتن - بازگشتن (كلمه منقلب اسم مكان و يا مصدر ميمي از انقلاب است)
1171	مُنقَلِبُونَ	بازگردنده ها
1172	مَنقُوصٍ	ناقص شده
1173	منكَ	از تو
1174	مُنكَرَ	كار زشت و ناپسند - انكار و كراهت (كلمه منكر در عبارت "تَعْرِفُ فِي وُجُوهِ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ ٱلْمُنكَرَ "مصدر ميمي به معناي انكار است و مراد از شناختن انكار در صورت كفار شناختن اثر انكار و كراهت است . كلمه نكر هم به معناي زيركي، از آن جهت كه فرد زيرک نيز كاری را به طريقی نا معمول و ناشناخته ابداع می كند و هم به معناي امري دشوار است، كه اذهان آن را نمي‌شناسد لذا به عمل زشت نيز چون نامأنوس با جامعه ي انساني است منكر مي گويند. در عباراتی نظير "وَلْتَكُن مِّنكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى ٱلْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِـٱلْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ ٱلْمُنكَرِ: و بايد از شما گروهي باشند كه به سوي همه ي خير و خوبيها دعوت نمايند و به كارهاي معروف (شناخته شده و مردم پسند) امر كنند و از كارهاي زشت بازدارند"، از آنجايی كه در قرآن كريم به دفعات از اجبار نمودن مردم به دينداری نهی نموده است(مانند "لَا إِكْرَاهَ فِي ٱلدِّينِ: در دين، هيچ اكراه و اجباري نيست")اين امر ونهی در مورد كارهايی است كه به

www.takbook.com

		حقوق انسانها نسبت به یکدیگر مرتبط است نه رفتاری که هر انسانی با پروردگار خود دارد، مثلاً کسی که به مردم ظلم می کند را باید امر نمود که با عرف جامعه یا همان معروف سازگار شود البته در مرحله اول باید با ملایمت و سخن لیّن و نرم و در مراحل انتهایی به سراغ اجبار و امر و نهی رفت و مسلماً امر و نهی و اجبار کردن مردم به انجام امور دینی که رابطه بین آنها و پروردگارشان می باشد، مخالفت صریح با کلام پروردگار است و اتفاقاً کسی که مردم را در این مورد مجبور می سازد را باید مجبور و امر ونهی نمود تا دست از عمل ناشایستش که باعث تنفر مردم از دین می شود، بردارد. امام حسين عليه السلام مي فرمايند:"به يقين امر به معروف و نهي از منكر، دعوت به اسلام، دادن حق ستمديدگان، مخالفت با ظالم، تقسيم عادلانه بيت المال، گرفتن صدقات و رساندن آنها به مستحقّان مي باشد"(تحف العقول))
1175	مُنكَرَةٌ	انكار كننده (كلمه نكر هم به معناي زيركي، از آن جهت كه فرد زيرک نيز كاری را به طريقی نا معمول و ناشناخته ابداع می كند و هم به معناي امري دشوار است، كه اذهان آن را نمي‌شناسد لذا به عمل زشت نيز چون نامأنوس با جامعه ي انساني است منكر مي گويند)
1176	مُنكَرُونَ	ناشناسان - نا شناخته ها (كلمه نكر هم به معناي زيركي، از آن جهت كه فرد زيرک نيز كاری را به طريقی نا معمول و ناشناخته ابداع می كند و هم به معناي امري دشوار است، كه اذهان آن را نمي‌شناسد لذا به عمل زشت نيز چون نامأنوس با جامعه ي انساني است منكر مي گويند)
1177	مُنكِرُونَ	انكار كنندگان (عبارت "هُمْ لَهُ مُنكِرُونَ: آنان براى او انكار كنندگان بودند"يعني : يعنى به حدى احتمال نمى دادند كه حضرت يوسف در آنجا باشد كه اگر هم به آنها مى گفتند: "اين يوسف است" باور نكرده و انكار مى كردند و به عبارت ديگر اصلاً او را نشناختند. كلمه نكر هم به معناي زيركي، از آن جهت كه فرد زيرک نيز كاری را به طريقی نا معمول و ناشناخته ابداع می كند و هم به معناي امري دشوار است، كه اذهان آن را نمي‌شناسد لذا به عمل زشت نيز چون نامأنوس با جامعه ي انساني است منكر مي گويند)
1178	منكُم	از شما - برخی از شما
1179	منكُنَّ	از شما زنان
1180	مَنَنَّا	منت نهاديم (از كلمه منّ به معني نعمت دادن زياد و با ارزش است و منّت به معناي آن است كه نعمتي كه به كسي داده اي را با زبان خود، بر او سنگين سازي يا به عبارت ديگر كاري را كه براي او كرده اي بزرگ بشماري. از آنجا كه منشأ اصلى نعمتها از پروردگار است و نعمتهايي كه پروردگار متعال به ما داده همه بزرگ و با ارزشند منت نهادن پروردگار تعالي پسنديده است اما اگر گوينده اي غير از او بگويد: "بر شما منت نهادم"، پسنديده نيست چون ديگران مالک چيزي نيستند و مالک همه چيز پروردگار است)
1181	مَنُوعاً	بسيار بخيل و بازدارنده
1182	مَنُونِ	مرگ (ريب المنون : اضطراب مرگ)
1183	مِنْهُ	از آن - از او
1184	مِنْهَا	از آن (مؤنث)
1185	مِنْهَاجاً	طريق واضح و روشن (كلمه نَهج به معناي طريق واضح است، وقتي مي‌گويند : نهج الامر و انهج معنايش اين است كه فلاني فلان امر را روشن و واضح كرد و مصدر ميمي آن يعني منهج و منهاج نيز به همان معنا است)
1186	مِنْهُمْ	از آنها - برخی از آنان(مانند عبارت"فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ: پس برخی از آنان بدبخت و شقی اند و برخی خوشبخت و سعيد" كه در اين عبارت قبل از كلمه "سعيد"، كلمه "منهم" به قرينه لفظى حذف شده است)
1187	مِنْهُمَا	از آن دو

www.takbook.com

1188	مُنْهَمِرٍ	بسيار فراوان و ريزان (از" همر " به معناي ريختن اشک و باران به شدت و انهمار به معناي انصباب و روان شدن است و فتح آسمان به آبي منهمر و روان در عبارت "فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ ٱلسَّمَاءِ بِمَاءٍ مُّنْهَمِرٍ " كنايه‌اي است تمثيلي از شدت ريختن آب و جريان متوالي باران، گويي باران در پشت آسمان انبار شده و نمي‌توانسته پايين بريزد همين كه درب آسمان باز شده به شدت هر چه تمامتر فرو ريخته است)
1189	مِنْهُنَّ	از آن زنان
1190	مَنِيٍّ	مني
1191	مِنِّي	از من
1192	مُنِيبٍ	روي آورنده - پی در پی روی آورنده (انابه به معناي رجوع است و انابه به سوي پروردگار به معناي بازگشت به سوي اوست به توبه و اخلاص عمل و اين كلمه از ماده نوب است كه به معناي برگشتن پي در پي می باشد و توصيف حضرت ابراهيم با اين صفت اشاره دارد به اين كه ايشان در همه امور و لحظات زندگيش پی در پی هم به جهت ياری گرفتن هم به جهت كسب رضای الهی متوجه پروردگار بود به عبارت ديگر با خاتمه يک كار با كمک گرفتن از پروردگار و با توجه كامل به اين كه آن را طبق رضای الهی انجام دهد برای شروع كار بعدی باز هم همين روال را تكرار می كرد)
1193	مُنِيبِينَ	روي آورندگان - پی در پی روی آورندگان (انابه به معناي رجوع است و انابه به سوي پروردگار به معناي بازگشت به سوي اوست به توبه و اخلاص عمل و اين كلمه از ماده نوب است كه به معناي برگشتن پي در پي می باشد و توصيف حضرت ابراهيم با اين صفت اشاره دارد به اين كه ايشان در همه امور و لحظات زندگيش پی در پی هم به جهت ياری گرفتن هم به جهت كسب رضای الهی متوجه پروردگار بود به عبارت ديگر با خاتمه يک كار با كمک گرفتن از پروردگار و با توجه كامل به اين كه آن را طبق رضای الهی انجام دهد برای شروع كار بعدی باز هم همين روال را تكرار می كرد)
1194	مُنِيرٍ	روشن كننده - روشنگر (اسم فاعل از أنارَ)
1195	مَوْؤُودَةُ	دختري كه زنده به گور شده
1196	مَوْئِلًا	پناهگاه
1197	مَوَاخِرَ	شكافنده ها(كلمه مواخر جمع مخر است و مخر به معناي شكافتن آب از چپ و راست است، گفته مي‌شود : مخرت السفينة الماء يعني كشتي آب را شكافت و به همين جهت كشتي را ماخره مي‌گويند)
1198	مَوَازِينَ	وسايل سنجش وزن- ترازوها (موازين: وسايلي كه كالاها با آن، كيل و يا وزن مي‌شوند وجمع ميزان)
1199	مَوَازِينُهُ	وسايل سنجش وزنش- ترازوهايش (موازين: وسايلي كه كالاها با آن، كيل و يا وزن مي‌شوند وجمع ميزان)
1200	مَوَاضِعِه	محلهاي قرار گرفتن (مراد از تحريف كلمات از مواضعش در عبارت "يُحَرِّفُونَ ٱلْكَلِمَ عَن مَّوَاضِعِهِ"اين خواهد بود كه كلمه‌اي را در غير آنجايي كه بايد به كار رود استعمال كنند، مثلا وقتي كساني مي‌گويند : سمعنا كه بخواهند اعلام اطاعت كنند و در اين صورت جا دارد دنبالش بگويند : و اطعنا نه اين كه بگويند : سمعنا و عصينا و يا با اين كه نمي‌خواهند اعلام اطاعت كنند، به عنوان استهزا بگويند : "سمعنا" و همچنين وقتي به يک فردي گفته مي‌شود، "اسمع - گوش بده " جا دارد دنبال آن اضافه كند : " اسمعک الله :خدا شنوايت كند " نه اين كه بگويد اسمع غير مسمع يعني بشنو كه خدا شنوائيت ندهد، چون كلمه راعنا در لغت يهود معناي "اسمع غير مسمع" را مي دهد)
1201	مَوَاطِنَ	رزمگاهها- ميدانهای جنگ - موطنها - عرصه ها (كلمه مواطن جمع موطن و به معناي جائي است كه انسان در آن سكونت نموده و آن را وطن خودش قرار مي دهد همچنين معنی رزمگاه و ميدان جنگ می دهد كه در عبارت"لَقَدْ نَصَرَكُمُ ٱللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ " نيز به همين معنی است)
1202	مَوَاقِعِ	محلها (جمع موقع)
1203	مُوَاقِعُوهَا	واقع شوندگان در آن

www.takbook.com

1204	مَوَاقِيتُ	وعده گاهها يشان (جمع ميقات و ميقات به معني وقت معين شده براي عمل است و اين كلمه بر مكان معين براي عمل نيز اطلاق مي‌شود)
1205	مَوَالِيَ	وارثان - خويشاوندان (كلمه موالي جمع "مولي" است كه در اصل به معنى ولي و سرپرست است ولى بسته به محل استعمال آن معانى از قبيل دوست، ياور، قوم و خويش، وارث يا صاحب نيز مى دهد كه در معنى تمام آنها به نوعى پشتيبانى و سرپرستى نهفته است. بعيد نيست كه اين كلمه در اصل، مصدر ميمي و يا اسم مكان بوده باشد و به وجهي و مناسبتي از آن اراده شخص دارنده ولايت شده باشد، همانطور كه وقتى كلمه حكومت و محكمه را استفاده مي‌كنيم، منظور ما از آن شخص حاكم است)
1206	مَوَالِيكُمْ	دوستان شما(كلمه موالي جمع "مولي" است كه در اصل به معنى ولي و سرپرست است ولى بسته به محل استعمال آن معانى از قبيل دوست، ياور، قوم و خويش، وارث يا صاحب نيز مى دهد كه در معنى تمام آنها به نوعى پشتيبانى و سرپرستى نهفته است. بعيد نيست كه اين كلمه در اصل، مصدر ميمي و يا اسم مكان بوده باشد و به وجهي و مناسبتي از آن اراده شخص دارنده ولايت شده باشد، همانطور كه وقتى كلمه حكومت و محكمه را استفاده مي‌كنيم، منظور ما از آن شخص حاكم است)
1207	مَوْبِقاً	محل هلاكت - مهلكه (اسم مكان از ماده وبق است كه مصدرش وبوق به معناي هلاكت است)
1208	مَوْتُ	مرگ - مردن (كلمه موت به معناي نداشتن حيات واز آثار حيات، شعور و اراده است لذا به كسي كه آثارحيات را هم ندارد مرده مي گويند همانطور كه خداي عز و جل فرموده : و كنتم امواتا فاحياكم ثم يميتكم و در باره اصنام و بتها فرموده : اموات غير احياء.در عبارت "حَتَّىٰ يَتَوَفَّاهُنَّ ٱلْمَوْتُ:تا مرگ جانشان را بگيرد"، موت به جاى ملک الموت(فرشته ى مرگ) به كار رفته است)
1209	مَوْتَةَ	مرگ - مردن (كلمه موت به معناي نداشتن حيات واز آثار حيات، شعور و اراده است لذا به كسي كه آثارحيات را هم ندارد مرده مي گويند همانطور كه خداي عز و جل فرموده : و كنتم امواتا فاحياكم ثم يميتكم و در باره اصنام و بتها فرموده : اموات غير احياء)
1210	مَوْتَتَنَا	مرگ ما- مردن ما(كلمه موت به معناي نداشتن حيات واز آثار حيات، شعور و اراده است لذا به كسي كه آثارحيات را هم ندارد مرده مي گويند همانطور كه خداي عز و جل فرموده : و كنتم امواتا فاحياكم ثم يميتكم و در باره اصنام و بتها فرموده : اموات غير احياء)
1211	مَوْتِكُمْ	مرگتان - مردنتان(كلمه موت به معناي نداشتن حيات واز آثار حيات، شعور و اراده است لذا به كسي كه آثارحيات را هم ندارد مرده مي گويند همانطور كه خداي عز و جل فرموده : و كنتم امواتا فاحياكم ثم يميتكم و در باره اصنام و بتها فرموده : اموات غير احياء)
1212	مُوتُواْ	بميريد(كلمه موت به معناي نداشتن حيات واز آثار حيات، شعور و اراده است لذا به كسي كه آثارحيات را هم ندارد مرده مي گويند همانطور كه خداي عز و جل فرموده : و كنتم امواتا فاحياكم ثم يميتكم و در باره اصنام و بتها فرموده : اموات غير احياء)
1213	مَوْتِه	مردنش(كلمه موت به معناي نداشتن حيات واز آثار حيات، شعور و اراده است لذا به كسي كه آثارحيات را هم ندارد مرده مي گويند همانطور كه خداي عز و جل فرموده : و كنتم امواتا فاحياكم ثم يميتكم و در باره اصنام و بتها فرموده : اموات غير احياء)
1214	مَوْتِهَا	مردنش(كلمه موت به معناي نداشتن حيات واز آثار حيات، شعور و اراده است لذا به كسي كه آثارحيات را هم ندارد مرده مي گويند همانطور كه خداي عز و جل فرموده : و كنتم امواتا فاحياكم ثم يميتكم و در باره اصنام و بتها فرموده : اموات غير احياء)
1215	موْتَىٰ	مردگان(كلمه موت به معناي نداشتن حيات واز آثار حيات، شعور و اراده است لذا به كسي كه آثارحيات را هم ندارد مرده مي گويند همانطور كه خداي عز و جل فرموده : و كنتم امواتا فاحياكم ثم يميتكم و در باره اصنام و بتها فرموده : اموات غير احياء)
1216	مَوْثِقاً	چيزي كه مورد وثوق و اعتماد قرار گيرد - پيمان محكم(موثقا من الله امري است كه هم مورد اعتماد باشد و هم مرتبط و وابسته به خداي تعالي و آوردن وثيقه الهي و يا دادن آن، به اين است كه انسان را بر امري الهي و مورد اطمينان از قبيل عهد و قسم مسلط كند به نحوي كه احترام خدا در آن به منزله گروگاني باشد چون قسم خورنده‌اي كه سوگند مي‌خورد و مي‌گويد : عاهدت الله ان افعل كذا - با خدا عهد بستم كه فلان كار را بكنم و يا مي‌گويد : بالله لافعلن كذا - به خدا سوگند كه اين كار را مي‌كنم احترام خدا را نزد طرف مقابلش گروگان مي‌گذارد، به طوري كه اگر به گفته خود وفا نكند نسبت به گروگانش زيانكار شده و در نتيجه احترام خداي را از بين برده و در نزد او مسؤول هست)

www.takbook.com

1217	مَوْثِقَهُمْ	پيمان استوارشان(موثق :چيزي كه مورد وثوق و اعتماد قرار گيرد.موثقا من الله امري است كه هم مورد اعتماد باشد و هم مرتبط و وابسته به خداي تعالي و آوردن وثيقه الهي و يا دادن آن، به اين است كه انسان را بر امري الهي و مورد اطمينان از قبيل عهد و قسم مسلط كند به نحوي كه احترام خدا در آن به منزله گروگاني باشد چون قسم خورنده‌اي كه سوگند مي‌خورد و مي‌گويد : عاهدت الله ان افعل كذا - با خدا عهد بستم كه فلان كار را بكنم و يا مي‌گويد : بالله لافعلن كذا - به خدا سوگند كه اين كار را مي‌كنم احترام خدا را نزد طرف مقابلش گروگان مي‌گذارد، به طوري كه اگر به گفته خود وفا نكند نسبت به گروگانش زيانكار شده و در نتيجه احترام خداي را از بين برده و در نزد او مسؤول هست. عبارت "قَالَ لَنْ أُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتَّىٰ تُؤْتُونِ مَوْثِقاً مِّنَ ٱللَّهِ: (حضرت يعقوب)گفت: "هرگز او را با شما نمى فرستم تا اينكه به من بدهيد چيزى كه مورد اعتماد و وثوق و اطمينان قرار بگيرد از الله" يعنى خودتان تعيين كنيد كه اگر خلاف عهد و پيمانتان عمل كرديد پروردگار تعالى شما را چگونه عذاب كند يا كدام رحمتش را از شما دريغ كند)
1218	مَوْجُ	موج (در اصل به معني تردد در آمد و شد يا به عبارت ديگر رفت و برگشت متناوب مي باشد)
1219	مَوَدَّةِ	محبتي كه اثرش در مقام عمل ظاهرشود(در نتيجه نسبت مودت به محبت نسبت خضوع است به خشوع، چون خضوع آن خشوعي را گويند كه در مقام عمل اثرش هويدا شود، به خلاف خشوع كه به معناي نوعي تاثر نفساني است، كه از مشاهده عظمت و كبرياپي در دل پديد مي‌آيد . و رحمت، به معناي نوعي تاثير درونى است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث مى شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومى و عامش مى شوند و كسى كه لعنت الهى شاملش شده از رحمت خاص او محروم مى گردد)
1220	مَوْراً	به شكل پيچ وتاب خوردن و محو شدن دود - به شكل جريان سريع (كلمه مور - به معناي تردد و آمد و رفت چيزي چون دود است، همچنان كه دود در فضا مي‌پيچد و آمد و شد مي‌كند تا از بين برود و به قولي به معناي جريان سريع است)
1221	مَوْرُودُ	آبي كه به لب آن رسيده اند- آنچه در آن وارد مي شوند (بِئْسَ ٱلْوِرْدُ ٱلْمَوْرُودُ :بد سهمي است [آتشي] كه در آن وارد ميشود.كلمه وَرَد در اصل لغت به معناي قصد رفتن به سوي آب است و به تدريج در چيزهاي ديگر استعمال شده، مثلا گفته‌اند : "وردت الماء : به لب آب رفتم" مصدر آن ورود و اسم فاعلش وارد و اسم مفعولش مورود است خداي تعالي نيز در قرآن اين معني را استعمال نموده، در باره مسافرت موسي (عليه‌السلام) به طرف مدين و رسيدنش به لب آب آن محل فرموده : "و لما ورد ماء مدين : همينكه به لب آب مدين رسيد" و كلمه "وِرْد" به معناي آبي است كه انسان و حيوان پس از تلاش و چرخيدنش به دنبال آن به گلويش مي‌ريزد .در عبارت "وَبِئْسَ ٱلْوِرْدُ ٱلْمَوْرُودُ " تلاش فرعونيان و امثال آنها را در اين دنيا تشبيه كرده به كسي كه پس از تلاش بسيار براي رسيدن به آب به جاي اينكه آبي خنک و گوارا در گلوي خود بريزد آتش جهنم و آب متعفني كه نوشيدني اهل جهنم است نصيب او شده)
1222	مُورِيَاتِ	جرقه جهانندگان (موريات جمع اسم فاعل از مصدر ايراء است، كه به معناي برون كردن آتش از سنگ چخماق است)
		موزون - متناسب - چيزي كه با اندازه گيري و حساب دقيق ساخته شده- وزن شده(كلمه موزون از وزن و به معناي سنجيدن اجسام از جهت سنگيني است، ليكن آن را عموميت داده و در اندازه گيري هر چيزي كه ممكن باشد آن را اندازه گيري كرد، به عنوان مثال در كلام خداي تعالي در سنجيدن اعمال هم استعمال شده، با اينكه اعمال، سنگيني و سبكي اجسام زميني را ندارد آنجا كه مى فرمايد: " و نضع الموازين القسط ليوم القيمة" . منظور از جمله " فلاني سخنش موزون است و يا قامتش موزون است و يا افعالش موزون است "، يعني سخن و قامت و افعالش پسنديده و متناسب الاجزاء است و از آنچه طبع و يا حكمت اقتضاء دارد كمتر و بيشتر نيست.

www.takbook.com

1223	مَوْزُونٍ	آيه "وَأَلْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا وَأَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنبَتْنَا فِيهَا مِن كُلِّ شَيْءٍ مَّوْزُونٍ: و زمين آن را كشيديم و در آن ثابتها و استواران را انداختيم(رواسي جمع راسيه و از ماده رسي و به معناي ثابت و برقرار است و مراد از آن، در اينجا كوهها هستند كه در جايگاه خود ثابت و استوارند) و در آن رويانديم از هر چيز موزون"، هم به اين معنى است كه پروردگار متعال هر چه را در زمين پرورش داده، با اندازه گيري و حساب دقيق خلق نموده است پس هر جزء آن در نهايت تناسب با كل مجموعه جهان مى باشد و هم بنا به روايتى از امام باقر عليه السلام كه فرموده اند: "پروردگار تبارک و تعالي در كوه ها طلا، نقره، گوهر(سنگ‌هاي‌قيمتي)، روي، مس، آهن، سرب، سُرمه و ارسنيک و مانند اينها را پرورش داده است كه جز با وزن كردن، خريد و فروش نمى شوند"، به معادن مختلفى كه در زمين توسط پروردگار متعال پديد آمده است، اشاره دارد)
1224	مُوسِعِ	كسي كه داراي وسعت مالي است
1225	مُوسِعُونَ	وسعت دهندگان
1226	مُوسَيٰ	نام يكي از پيامبران اولوالعزم الهي علي نبينا و عليه السلام - پيامبر قوم يهود (به نظر برخى "موسى " عربى شده كلمه عبرى "موشه" به معناى از آب گرفته شده است كه اين وجه تسميه از آيه دهم از باب دوم سفر خروج تورات است)
1227	مُوصٍ	وصيت كننده
1228	مَوْضُوعَةٌ	قرار داده شده
1229	مَوْضُونَةٍ	محكم بافته شده (ازكلمه وضن به معناي بافتن است البته بافتني شبيه بافتن زره)
1230	مَوْطِئاً	قدمگاه - مكان
1231	مَوْعِدٌ	محل وعده - زمان وعده (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
1232	مَّوْعِدَةٍ	محل وعده - زمان وعده - وعده (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
1233	مَوْعِدَكَ	محل وعده تو - زمان وعده تو (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
1234	مَوْعِدُكُمْ	محل وعده شما - زمان وعده شما (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)

www.takbook.com

1235	مَوْعِدُهُ	محل وعده او - وعده گاه - زمان وعده او (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
1236	مَوْعِدُهُمْ	محل وعده آنها - زمان وعده آنها (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
1237	مَوْعِدِي	محل وعده من - زمان وعده من (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
1238	مَوْعِظَة	اندرز - موعظه - نصيحت - پند (از ماده وعظ به معناي بازداشتن و منع كردن كسي از كاري همراه با ترسانيدن و نيز وعظ به معناي تذكر دادن است به انجام عملي خير، به بياني كه دل شنونده را براي پذيرفتن آن تذكر نرم كند. ٱدْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِٱلْحِكْمَةِ وَٱلْمَوْعِظَةِ ٱلْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُم بِٱلَّتِي هِيَ أَحْسَنُ(نحل125): به سوى راه و روش پروردگارت با حكمت(حكمت علمى است كه در عمل نيز نافع و سربلند است يا نوعى حُكم كه سستى در آن نيست در اينجا مقصود اين است كه چيزى را بگو كه خود نيز به آن عمل مى كنى و از طرفى طورى سخن بگو كه قابل انكار نباشد و بتوانى آن را اثبات كنى) و آن موعظه و پند نيكو(بنا به روايتى از امام صادق عليه السلام يعنى با "قرآن كريم") دعوت كن و با آنان مجادله كن(مجادله: اصرار در بحث و پافشاري كردن در يک مساله براي اثبات برترى رأي و نظر خود نسبت به طرف مقابل) به شكلى كه نيكوترين است(به فرموده امام صادق عليه السلام شبيه پاسخ قرآن به كسى كه پرسيد چه كسى اين استخوان پوسيده را زنده مى كند: "بگو: "همان كسى كه بار اول خلقش كرد""))
1239	مَوْعُودِ	وعده داده شده (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
1240	مَوْفُوراً	كامل (جزاي موفور آن جزائي است كه چيزي از آن ذخيره نگردد و همه‌اش داده شود)
1241	مُوفُونَ	وفا كنندگان
1242	مُوَفُّوهُمْ	بي كم وكاست دهندگان به آنها
1243	مُوقَدَةُ	شعله ور شده (از ايقاد نار به معناي شعله‌ور ساختن آتش است)
1244	مُوقِنُونَ	يقين كنندگان
1245	مُوقِنِينَ	يقين كنندگان

www.takbook.com

1246	مَوْقُوتاً	داراي اوقاتي مشخص (مراد از كتاب موقوت، كتابي مفروض و ثابت و غير متغير است)
1247	مَوْقُوذَةُ	حيواني كه در اثر كتك زدن بميرد و آن قدر او را بزنند تا مردار شود
1248	مَوْقُوفُونَ	بازداشت شده ها
1249	مَوْلَاكُمْ	ناصر و ياري كننده و پشتيبان شما كه عهده دار همه ي امور مربوط به شما است - مولاي شما -سرپرست و صاحب اختيارشما (كلمه مولي به معناي ناصر و ياري كننده است و ليكن نه هر ناصر بلكه ناصري كه تمامي امور منصور به عهده او است چون كلمه مولي از ماده ولايت است كه به معناي عهده‌داري و تصدي امر است، كلمه مولي به معناي كسي است كه حق دارد در امور ديگري تصرف كند و همچنين به آن كسي كه وي نسبت به او ولايت دارد اطلاق مي‌شود و كلمه مولي اولي درآيه ي شريفه "يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلًى عَن مَّوْلًى شَيْئاً وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ " به معناي اول و دومي به معناي دوم است . ومنظور از آيه شريفه اين است كه در آن روز كسي به درد كس ديگر نمي خورد)
1250	مَوْلَانَا	ناصر و ياري كننده و پشتيبان ما كه عهده دار همه ي امور مربوط به ما است - مولاي ما -سرپرست و صاحب اختيارما (كلمه مولي به معناي ناصر و ياري كننده است و ليكن نه هر ناصر بلكه ناصري كه تمامي امور منصور به عهده او است چون كلمه مولي از ماده ولايت است كه به معناي عهده‌داري و تصدي امر است، كلمه مولي به معناي كسي است كه حق دارد در امور ديگري تصرف كند و همچنين به آن كسي كه وي نسبت به او ولايت دارد اطلاق مي‌شود و كلمه مولي اولي درآيه ي شريفه "يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلًى عَن مَّوْلًى شَيْئاً وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ " به معناي اول و دومي به معناي دوم است . ومنظور از آيه شريفه اين است كه در آن روز كسي به درد كس ديگر نمي خورد)
1251	مَوْلَاهُ	ناصر و ياري كننده و پشتيبانش كه عهده دار همه ي امور مربوط به اواست - مولاي او -سرپرست و صاحب اختياراو (كلمه مولي به معناي ناصر و ياري كننده است و ليكن نه هر ناصر بلكه ناصري كه تمامي امور منصور به عهده او است چون كلمه مولي از ماده ولايت است كه به معناي عهده‌داري و تصدي امر است، كلمه مولي به معناي كسي است كه حق دارد در امور ديگري تصرف كند و همچنين به آن كسي كه وي نسبت به او ولايت دارد اطلاق مي‌شود و كلمه مولي اولي درآيه ي شريفه "يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلًى عَن مَّوْلًى شَيْئاً وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ " به معناي اول و دومي به معناي دوم است . ومنظور از آيه شريفه اين است كه در آن روز كسي به درد كس ديگر نمي خورد)
1252	مَوْلَاهُمُ	ناصر و ياري كننده و پشتيبانشان كه عهده دار همه ي امور مربوط به ايشان است - مولاي آنها -سرپرست و صاحب اختيارآنها (كلمه مولي به معناي ناصر و ياري كننده است و ليكن نه هر ناصر بلكه ناصري كه تمامي امور منصور به عهده او است چون كلمه مولي از ماده ولايت است كه به معناي عهده‌داري و تصدي امر است، كلمه مولي به معناي كسي است كه حق دارد در امور ديگري تصرف كند و همچنين به آن كسي كه وي نسبت به او ولايت دارد اطلاق مي‌شود و كلمه مولي اولي درآيه ي شريفه "يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلًى عَن مَّوْلًى شَيْئاً وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ إِلَّا مَن رَّحِمَ ٱللَّهُ " به معناي اول و دومي به معناي دوم است . ومنظور از آيه شريفه اين است كه در آن روز كسي به درد كس ديگر نمي خورد مگر كسي كه پروردگار رحمش كند)
1253	مَوْلُودِ	طفل - نوزاد
1254	مَوْلُودٌ لَّهُ	پدر طفل
1255	مَوْلَيٰ	ناصر و ياري كننده و پشتيباني كه عهده دار همه ي امور مربوط به ياري شونده است - مولا-سرپرست و صاحب اختيار - كسي كه سرپرست و صاحب اختيار دارد(كلمه مولي به معناي ناصر و ياري كننده است و ليكن نه هر ناصر بلكه ناصري كه تمامي امور منصور به عهده او است چون كلمه مولي از ماده ولايت است كه به معناي عهده‌داري و تصدي امر است، كلمه مولي به معناي كسي است كه حق دارد در امور ديگري تصرف كند و همچنين به آن كسي كه وي نسبت به او ولايت دارد اطلاق مي‌شود و كلمه مولي اولي درآيه ي شريفه "يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلًى عَن مَّوْلًى شَيْئاً وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ " به معناي اول و دومي به معناي دوم است . ومنظور از آيه شريفه اين است كه در آن روز كسي به درد كس ديگر نمي خورد)

www.takbook.com

1256	مُوَلِّيهَا	گرداننده ي رو به سوي آن (عبارت "وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا "يعني:براي هر گروهي قبله اي است كه خدا گرداننده روي آن گروه به آن قبله است)
1257	مُوهِنُ	سست كننده
1258	مُهَاجِرٌ	هجرت كننده
1259	مُهَاجِرَاتٍ	زنان هجرت كننده
1260	مُهَاجِرِينَ	هجرت كنندگان
1261	مِهَادُ	فرش - هر گستردني - هر بستر گسترده
1262	مُهَاناً	اهانت شده
1263	مُهْتَدِ	هدايت يافته - راه يافته- آنكس كه هدايت را با كوشش بسيار طلب كرده و پذيرفته (مخفف "مُهْتَدِي"يكى از معانى افتعال قبول اثر فعل است. اصل در معناى اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
1264	مُهْتَدُونَ	هدايت يافتگان - راه يافتگان - پذيرندگان هدايت - آنان كه هدايت را با كوشش بسيار طلب كرده و پذيرفته اند(يكى از معانى افتعال قبول اثر فعل است. اصل در معناى اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
1265	مُهْتَدِي	هدايت يافته - راه يافته - پذيرنده هدايت - آنكس كه هدايت را با كوشش بسيار طلب كرده و پذيرفته (يكى از معانى افتعال قبول اثر فعل است.اصل در معناى اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
1266	مُهْتَدِينَ	راه يافتگان - هدايت يافتگان- پذيرندگان هدايت- آنان كه هدايت را با كوشش بسيار طلب كرده و پذيرفته (يكى از معانى افتعال قبول اثر فعل است.هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
1267	مَهْجُوراً	متروک - ترک شده
1268	مَهْدِ	گهواره - بستري كه براي كودک شيرخوار تهيه مي‌كنند
1269	مَهَّدتُّ	تهيه كردم - فراهم نمودم - بستر سازي نمودم(از تمهيد كه مجازاً در مورد گستردگي مال و جاه و رو به راهي زندگي استعمال مي‌شود)
1270	مَهْزُومٌ	شكست خورده - بيچاره شده (كلمه مهزوم از هزيمت به معناي خذلان و بيچارگي است. آيه "جُندٌ مَّا هُنَالِكَ مَهْزُومٌ مِّنَ ٱلْأَحْزَابِ" يعنى : اينان لشكرى ناچيز و اندک [از احزاب كفر و شرک] اند كه در آنجا [كه ميدان جنگ بدر است] شكست خوردنى هستند)
1271	مُهْطِعِينَ	چشم دوخته هاي شتابان(كلمه مهطع به معناي كسي است كه با نگاه خود به چيزي خيره شود و چشم از آن برندارد و اين قسم نظر كردن خاص دشمنان است و نيز به معناي سرعت دادن است. اين كلمه در سوره مباركه ابراهيم آيه شريفه 43 به عنوان صفت ظالمان در قيامت ذكر شده كه اشاره به اين دارد كه آنها در حالى كه به صحنه قيامت خيره شده اند با شتاب در حركتند)
1272	مَهِّلِ	مهلت بده

www.takbook.com

1273	مُهْلِ	خلط و دُرد زيتون - مس مُذاب
1274	مَهْلِکَ	زمان هلاک شدن - مکان هلاک شدن ("مَا شَهِدْنَا مَهْلِکَ أَهْلِهِ" : ما زمان هلاک شدن خانواده اش حضور نداشتيم)
1275	مُهْلِکَ	هلاک کننده
1276	مُهْلِکُواْ	هلاک کننده ها(در اصل مهلکون بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است)
1277	مُهْلِکُوهَا	هلاک کننده هاي آن(در اصل مهلکون بوده که چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است)
1278	مَهْلِکِهِم	هلاک کردنشان - زمان هلاک کردنشان
1279	مُهْلِکُهُمْ	هلاك كننده ي آنها
1280	مُهْلِکِي	هلاك كنندگان (در اصل "مهلكين" بوده كه چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است)
1281	مُهْلَکِينَ	هلاک شدگان
1282	مَهِّلْهُمْ	به آنان مهلت ده
1283	مَهْمَا	هرچه (از اسماء شرط است)
1284	مَهِيلًا	فروپاشيده شده - پراکنده(کلمه مهيل از مصدر هيل است و مهيل شدن کوهها در عبارت "كَانَتِ ٱلْجِبَالُ كَثِيباً مَّهِيلاً "به معناي آن است که وقتي ريشه‌اش تکان بخورد از بالا فرو بريزد و به صورت توده هاي شن روان گردند)
1285	مُهَيْمِنُ	فائق و مسلط بر شخصي و يا چيزي که آن را حفظ کند و اختيار و توانايی تصرف در آن را هم دارد (هيمنه چيزي بر چيز ديگر اين است که آن شيء مهيمن بر آن شيء ديگر تسلط داشته باشد، البته هر تسلطي را هيمنه نمي گويند، بلکه هيمنه، تسلط در حفظ و مراقبت چيزي و تسلط در انواع تصرف در آن است به عبارت ديگر علاوه بر حفظ و مراقبت يعني اختيار و توانايي تغيير و تصرف در آن چيز را داشته باشد و در عبارت "وَأَنزَلْنَا إِلَيْکَ ٱلْکِتَابَ بِـٱلْحَقِّ مُصَدِّقاً لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ ٱلْکِتَابِ وَمُهَيْمِناً عَلَيْهِ " به اين نکته اشاره دارد که قرآن ضمن تصديق کردن کتابهاي آسماني پيشين به دليل مهيمن بودنش برآنان احکامي از آنان را که متناسب با زمان خودشان بوده تغيير داده و احکام کاملتري را آورده است البته تصديقش شامل اصول و مهيمن بودنش شامل فروع ذکر شده در کتابهاي آسماني پيشين مي باشد)
1286	مَهِينٌ	خوار و ضعيف - حقير (از هون است که به معناي ضعف و حقارت است و منظور فرعون از مهين بودن حضرت موسي (عليه‌السلام)، فقير و تهي دست بودن ايشان است)
1287	مُهِينٌ	خوار کننده (از هون است که به معناي ضعف و حقارت است)
1288	مَيِّت	مرده
1289	مَيْتاً	مرده ای(نکره آوردن آن از جهت اشاره به ناچيزی آن است)
1290	مَيْتَةَ	مرده - مردار(کلمه موت به معناي نداشتن حيات واز آثار حيات، شعور و اراده است لذا به کسي که آثارحيات را هم ندارد مرده مي گويند همانطور که خداي عز و جل فرموده : و کنتم امواتا فاحياکم ثم يميتکم و در باره اصنام و بتها فرموده : اموات غير احياء)
1291	مَيِّتُونَ	مردگان
1292	مَيِّتِينَ	مردگان
1293	مِيثَاقُ	عهد وپيمان

www.takbook.com

1294	مِيثَاقَكُمْ	عهد وپيمانتان
1295	مِيثَاقِه	استوار كردنش - محكم كردنش(در عبارت "وَٱلَّذِينَ يَنقُضُونَ عَهْدَ ٱللَّهِ مِن بَعْدِ مِيثَاقِهِ ") - عهد و پيمانش
1296	مِيثَاقَهُمْ	عهد و پيمانشان
1297	مِيرَاثُ	ميراث - به ارث رسيده - آنچه از اموال ميت كه به بازماندگانش مي رسد(ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از كسي كه قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده)
1298	مِيزَانَ	وسيله سنجش وزن- وسيله اي كه كالاها با آن، كيل و يا وزن مي‌شوند(أَوْفُوا ٱلْكَيْلَ وَٱلْمِيزَانَ : آنچه را پيمانه مى كنيد يا اندازه مى گيريد، كامل بدهيد)
1299	مَيْسِرِ	قمار(اصلش از "يسر" به معنى آسانى است چون قمار نيز ثروتى است كه بدون هيچ زحمتى و با آسانى به دست مى آيد و علت حرام بودنش نيز همين است تصور كنيد همه افراد جامعه بخواهند از اين راه درآمد كسب كنند در اين صورت در اين جامعه كار و زحمت كشيدن تعطيل شده و چيزى توليد نمى شود و جامعه فلج مى گردد)
1300	مَيْسَرَةٍ	تمكن و دارا شدن
1301	مَيْسُوراً	آسان (فقل لهم قولا ميسورا بدين معني است كه با ايشان به نرمي حرف بزن، سخن درشت و خشن مگو و اين سفارش را در جائي ديگر به بياني ديگر فرموده : و اما السائل فلا تنهر)
1302	مِيعَادَ	وعده(كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شر خواهد بود. بنابراين خلف وعده مقبوح و زشت است ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. به همين جهت پروردگار تعالي نيز خلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، به وعيدش عمل نكند)
1303	مِيقَاتُ	زمان انجام يك كارخاص - وعده گاه (كلمه ميقات معنايش نزديک به معناي كلمه وقت است و تقريبا همان معنا را مي دهد و فرق آن دواين است كه : ميقات آن وقت معين و محدودي است كه بنا است در آن وقت عملي انجام شود، به خلاف وقت كه به معناي زمان و مقدار زماني هر چيز است و لذا در حج مي‌گويند : ميقات‌هاي حج يعني آن مواضعي كه براي بستن احرام معين شده)
1304	مِيقَاتِنَا	وعده گاه ما (ميقات :وقت معين شده براي عمل است و اين كلمه بر مكان معين براي عمل نيز اطلاق مي‌شود)
1305	مِيقَاتُهُمْ	وعده گاهشان (ميقات :وقت معين شده براي عمل است و اين كلمه بر مكان معين براي عمل نيز اطلاق مي‌شود)
1306	مِيكَالَ	نام يكي از فرشتگان مقرب - ميكائيل (معروف است كه ميكائيل امر باران و گياهان و روزي را به عهده دارد)
1307	مَيْلِ	ميل - تمايل
1308	مَيْلَةً	هجوم - تاختن
1309	مَيْمَنَةِ	يُمن و سعادت و مباركي (كلمه ميمنة از ماده يمن است كه مقابل شوم است و معنايي بر خلاف آن دارد پس اصحاب ميمنة اصحاب و دارندگان يمن و سعادتند و در مقابل آنان اصحاب مشئمة هستند، كه اصحاب و دارندگان شقاوت و شئامتند)

www.takbook.com

فهرست	كلمه	ترجمه
1	ن	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روايتي از امام صادق عليه السلام آمده كه نام نهري است در بهشت كه خداي تعالي دستور داد منجمد شو، منجمد شد و مداد گشت و به قلم فرمود : بنويس قلم هم در كتاب لوح محفوظ سطرگيري كرد و آنچه كه بود و تا قيامت خواهد بود همه را نوشت پس مداد از نور و قلم از نور و لوح هم لوحي از نور بود)
2	نُؤْتِه	به او مي دهيم(جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
3	نُؤْتِهَا	به آن زن مي دهيم(جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
4	نُؤْتَيٰ	كه به ما داده شود
5	نُؤْمِنُ	ايمان مي آوريم
6	نُؤْمِنَنَّ	حتماً ايمان مي آوريم
7	نَئَا	دور شد (عبارت "نَئَا بِجَانِبِهِ " كنايه از اين است كه دور شد و خود را كنار كشيد)
8	نَائِمُونَ	خوابيده ها
9	نَاجٍ	نجات دهنده(مخفف ناجي)
10	نَاجَيْتُمُ	نجوي كرديد - گفتگوي محرمانه كرديد (نجوي:سخنان بيخ گوشي كه گروهي با يكديگر دارند ومي‌خواهند كه ديگران نشنوند.حركت ميم در آن به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)
11	نَادَانَا	ما را ندا داد - ما را صدا زد (ندا به معناي صدا زدن و خواندن با صداي بلند است)
12	نَادَاهُ	او را ندا داد - او را صدا زد (ندا به معناي صدا زدن و خواندن با صداي بلند است)
13	نَادَاهَا	آن زن را ندا داد - آن زن را صدا زد (ندا به معناي صدا زدن و خواندن با صداي بلند است)
14	نَادَاهُمَ	آنان را ندا داد - آنان را صدا زد (ندا به معناي صدا زدن و خواندن با صداي بلند است)
15	نَادَاهُمَا	آن دو را ندا داد - آن دو را صدا زد (ندا به معناي صدا زدن و خواندن با صداي بلند است)
16	نَادَتْهُ	او را ندا داد(فاعل مؤنث) - او را صدا زد(فاعل مؤنث) (ندا به معناي صدا زدن و خواندن با صداي بلند است)
17	نَادِمِينَ	پشيمانها
18	نَادَوْاْ	ندا دادند - صدا زدند (ندا به معناي صدا زدن و خواندن با صداي بلند است)
19	نَادُواْ	ندا بدهيد - صدا بزنيد(ندا به معناي صدا زدن و خواندن با صداي بلند است)
20	نَادَىٰ	ندا داد - صدا زد (ندا به معناي صدا زدن و خواندن با صداي بلند است)
21	نَادَيْتُمْ	ندا داديد - صدا زديد (ندا به معناي صدا زدن و خواندن با صداي بلند است . منظور از ندا دادن براي نماز در عبارت "وَإِذَا نَادَيْتُمْ إِلَي ٱلصَّلَوٰةِ "، اذان گفتن است)
22	نَادِيكُم	محفل عموميتان - مجلس و انجمنتان
23	نَادَيْنَا	ندا داديم - صدا زديم (ندا به معناي صدا زدن و خواندن با صداي بلند است)

www.takbook.com

24	نَادَيْنَاهُ	او را ندا داديم - او را صدا زديم (ندا به معناي صدا زدن و خواندن با صداي بلند است)
25	نَادِيَه	اهل مجلس و انجمنش (كلمه نادي به معناي مجلس است و در عبارت "فَلْيَدْعُ نَادِيَه " مراد از مجلس، اهل مجلس است، مي‌فرمايد : وقتي او را گرفتيم اهل مجلس خود را به كمک بخواند)
26	نَار	آتش(نكره آوردنش در عبارت "مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُواْ فَأُدْخِلُواْ نَاراً "به منظور بزرگ جلوه دادن آن بوده)
27	نَازِعَات	بر كَنَندگان - ريشه كن كنندگان (مراد از نازعات فرشتگاني هستند كه جان دلبستگان به دنيا را هنگام مردن نزع مي‌كنند و از اجساد بيرون مي‌كشند.عبارت "وَٱلنَّازِعَاتِ غَرْقاً "يعني سوگند مي‌خورم به فرشتگاني كه در كندن جانها از بدنها اغراق مي‌كنند و به سختي آن را مي‌كنند)
28	نَاس	مردم - انسانها
29	نَاسِكُوهُ	عبادت كنندگان آن (عبادتي كه شامل ذبح و قرباني كردن هم مي شود. در اصل ناسكون بوده كه به دليل مضاف واقع شدن نون آن حذف گرديده است)
30	نَاشِئَةَ	حادثه - ايجاد شده (در عبارت "نَاشِئَةَ ٱللَّيْلِ " به قولي منظور از حادثه شب همان نماز شب است)
31	نَاشِرَاتِ	نشردهندگان - گسترش دهندگان (اسم فاعل از نشر به معناي گستردن است)
32	نَاشِطَات	اخراج كنندگان به ملايمت و نشاط (نشط به معناي جذب و نيز خروج و اخراج به ملايمت و سهولت است و نيز به معناي گره‌گشايي است . مراد از "نَّاشِطَاتِ نَشْطاً"ملائكه مخصوصي هستند كه مامور گرفتن جانهاي مؤمنين از اجسادشان به رفق و سهولتند)
33	نَاصِبَةٌ	خستگي و رنج (عبارت "عَامِلَةٌ نَّاصِبَةٌ " يعني كه اهل دوزخ خستگي تلاشي كه در دنيا كردند از تنشان در نمي‌آيد)
34	نَاصِحٌ	نصيحت كننده - خير خواه (كلمه نصح به معناي به كار بردن نهايت درجه قدرت خود در عمل و يا سخني است كه در آن عمل و يا سخن مصلحتي براي مخاطبش باشد و به عبارتي به معني خالص و ناب كردن عمل است لذا ناصح عسل به معناي عسل خالص است .ناصح به معني خياط نيز مي باشد زيرا خياط نيزهمه سعيش در اين است كه دريدگي و نقصي را كه در لباس پيش آمده، رفو و اصلاح كند)
35	نَاصِحُونَ	خيرخواهان - نصيحت كنندگان (كلمه نصح به معناي به كار بردن نهايت درجه قدرت خود در عمل و يا سخني است كه در آن عمل و يا سخن مصلحتي براي مخاطبش باشد و به عبارتي به معني خالص و ناب كردن عمل است لذا ناصح عسل به معناي عسل خالص است .ناصح به معني خياط نيز مي باشد زيرا خياط نيزهمه سعيش در اين است كه دريدگي و نقصي را كه در لباس پيش آمده، رفو و اصلاح كند)
36	نَاصِحِينَ	خيرخواهان - نصيحت كنندگان (كلمه نصح به معناي به كار بردن نهايت درجه قدرت خود در عمل و يا سخني است كه در آن عمل و يا سخن مصلحتي براي مخاطبش باشد و به عبارتي به معني خالص و ناب كردن عمل است لذا ناصح عسل به معناي عسل خالص است .ناصح به معني خياط نيز مي باشد زيرا خياط نيزهمه سعيش در اين است كه دريدگي و نقصي را كه در لباس پيش آمده، رفو و اصلاح كند)
37	نَاصِرَ	ياري دهنده
38	نَاصِرِينَ	ياري دهندگان
39	نَاصِيَةٍ	موي جلوي پيشاني(گرفتن ناصيه موي جلوي سر كنايه است از كمال تسلط و نهايت قدرت بر آن)
40	نَاصِيَتِهَا	موي جلوي پيشاني آن (درعبارت "مَّا مِن دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ ءَاخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا" گرفتن ناصيه موي جلوي سر كنايه است از كمال تسلط و نهايت قدرت بر آن)
41	نَاضِرَةٌ	با طراوت و شاداب و خرم و زيبا (نضره و نضارت چهره و درخت و امثال آن به معناي خرمي و زيبايي و بهجت آنها)
42	نَاظِرَةٌ	نظر كننده
43	نَاظِرِينَ	نظر كنندگان

www.takbook.com

44	نَاعِمَةٌ	آن كس كه از شادي در پوست خود نمي گنجد - آن كس كه نعمتي به او رسيده است(كلمه ناعمه در عبارت "وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاعِمَةٌ "يا از نعومة است، كه به معني بهجت و سروري است كه از باطن به ظاهر انسان سرايت مي‌كند و هر بيننده را از مسرت باطني با خبر مي‌سازد و يا از نعمت است كه در اين صورت ناعمه به معناي متنعمه خواهد بود. نعمت براي هر چيز عبارت است از نوع چيزهائي كه با طبع آن چيز بسازد و طبع او آن چيز را پس نزند و از آنجا كه موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضي كه سازگار با بعض ديگرند، برای آنها نعمت به شمار مي‌روند و در نتيجه اكثر و يا همه آنها وقتي با يكديگر مقايسه شوند نعمت خواهند بود همچنانكه خداي تعالي فرموده : و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومين عليهم السلام نيز می تواند برای ديگر انسانها نعمت باشد)
45	نَافَقُواْ	نفاق و دوروئي كردند (ازنفاق كه در عرف قرآن به معناي اظهار ايمان و پنهان داشتن كفر باطني است .اصل اين كلمه از نفق به معني تونل و راهي است كه از زير زمين برود، مانند عبارت "فان استطعت ان تبتغي نفقا في الأرض "، سوراخ و لانه موش صحرائي را نيز نافقاء مي نامند كه دارای درهای متعدد است و مي‌گويند : "نافق" و يا "نفق اليربوع" يعني موش صحرائي به سوراخ رفت بنابر اين نفاق يعني دخول در دين از دري و خروج از آن از در ديگر. خداي تعالي هم به همين معنا اشاره كرده و فرموده است : ان المنافقين هم الفاسقون - منافقين خارج از دينند)
46	نَافِلَةً	زيادي - اضافه - عطيه و بخششي افزون (كلمه نافله از ماده نفل به معناي زيادي است،و معناي عبارت "وَمِنَ ٱللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ "اين است كه قسمتي از شب را پس از خوابيدنت بيدار باش و به قرآن خواندن(يا نمازخواندن) مشغول شو، نمازي كه زيادي بر مقدار واجب تو است. وعبارت "وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً " يعني: " و اسحاق و يعقوب را به عنوان عطايي افزون، به او بخشيديم")
47	نَاقَةُ	شتر ماده
48	نَاقُورِ	هر چيزي كه به آن مي‌كوبند تا صدا كند (جمله نقر در ناقور نظير جمله نفخ در صور كنايه از زنده كردن مردگان در قيامت و احضار آنان براي حسابرسي است)
49	نَاكِبُونَ	منحرفان (از كلمه نكب و نكوب به معناي عدول از راه و انحراف از هر چيزي است)
50	نَاكِسُواْ	سرازير كنندگان (از كلمه نكس به معناي سرازير كردن هر چيزي است .د راصل ناكسون بوده كه چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است . وعبارت "نَاكِسُواْ رُؤُوسِهِمْ "يعني سر به زير افكندگان)
51	نَاهُونَ	نهي كنندگان - باز دارندگان
52	نَأْتِ بِـــ	مي آوريم (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله بعدي است)
53	نَأْتِي	مي آييم (عبارت "أَنَّا نَأْتِي ٱلْأَرْضَ نَنقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا " يعني: آيا نظر نكرده و نمی كنند كه ما به سراغ زمين می آييم و آن را می كاهيم از اطرافش(پرداختن به زمين و كم نمودن از اطراف آن ، كنايه است از كشتن و هلاک كردن اهل آن. بنا به روايتهايی از پيامبر اكرم صلی الله عليه و آله و امام سجاد و امام صادق عليهم السلام منظور از اين آيه مرگ انسانهای برگزيده و علماء است و به فرموده امام علی عليه السلام به معنی كلی هلاک اقوام گذشته است. امام سجاد عليه السلام فرمودند: "يک آيه از قرآن، كشته شدن و سرعت مرگ در ما(اهل بيت) را برايم گوارا مي‌سازد و آن آيه "اولم يروا انا ناتي الارض ننقصها من اطرافها" است، كه مراد از نقص اطراف ، مرگ علما است و از آن برمي آيد كه پروردگار تعالي هر وقت نظري به زمين بيفكند، اهل دنيا و ماده پرستان را با مرگ علما عذاب و علما را با بردن به درگاه خود به عاليترين لذات متنعم مي‌سازد))
54	نَأْتِيَكُم بِـــ	كه براي شما بياوريم
55	نَأْتِيَنَّكَ بِـــ	حتماً براي تو مي آوريم
56	نَأْتِيَنَّهُمْ بِـــ	حتماً براي آنها مي آوريم

www.takbook.com

57	نَأْخُذَ	که بگيريم(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنی بيرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي که در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
58	نَأْكُلَ	که بخوريم
59	نَبِّؤُونِي	مراخبر دهيد
60	نَبِّئْ	خبر بده
61	نَبِّئْنَا	ما را با خبر کن - ما را آگاه ساز
62	نَبِّئْهُمْ	آنان را باخبر ساز - خبرشان ده
63	نَبَاتٍ	روييدني (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمين مي‌رويد و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم روييدني را شامل مي‌شود.عبارت "أَنبَتَهَا نَبَاتاً حَسَناً " يعنی مانند يک روييدنی نيکو او را رويياند(هم خودش به بهترين شکل نشو و نما پيدا کرد و هم ذريه و فرزندانی نيکو از او بوجود آمد). درعبارت"فَأَخْرَجْنَا بِهِ نَبَاتَ كُلِّ شَيْءٍ پس به وسيله آن، روييدنی هر چيز را خارج نموديم" به زيبايی به اين اشاره دارد که هر روييدنی با دانه صورت نمی گيرد غير از اين با توجه به اينکه در آيه شريفه 37 از سوره مبارکه آل عمران، در مورد حضرت مريم به عنوان يک انسان نيز از کلمه "نبات: روييدنی" استفاده می کند باز هم با يک جمله کوتاه به چند معنی بلند به طور همزمان اشاره نموده است و آن اينکه با آبی که از آسمان نازل می شود (باران،برف، تگرگ و شبنم) نه تنها رويش گياهان بلکه حيات و زندگی همه موجودات را سبب می شود)
64	نَبَاتُهُ	روييدني آن (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمين مي‌رويد و مانند درخت ساقه ندارد و کلمه شجر عبارت است از آنچه که ساقه و شاخه دارد و کلمه نبات هر دو قسم روييدني را شامل مي‌شود)
65	نَبَأً	خبر مهم و قابل اعتناء- سرگذشت
66	نَبَإٍ	خبر مهم و قابل اعتناء- سرگذشت(عبارت "ٱلنَّبَإِ ٱلْعَظِيمِ" آن خبر بزرگی که در موردش دچار اختلافند، هم قيامت است و هم بنا به روايات، حضرت علی که جانشينی ايشان بعد از پيامبر عليهما السلام همواره در بين مردم مورد بحث و اختلاف است از جمله امام صادق در دعای ندبه خطاب به امام زمان عليهما السلام فرمودند:"ای فرزندِ نبإِ عظيم")
67	نَبَّأَتْ	خبر داد - با خبر کرد
68	نَبَّأْتُكُمَا	شما دو نفر را آگاه مي کنم - شما دونفر را با خبر مي کنم(در عبارت "قَالَ لَا يَأْتِيكُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلَّا نَبَّأْتُكُمَا بِتَأْوِيلِهِ "چون به يک امر حتمي اشاره مي کند از صيغه ي ماضي استفاده کرده است)
69	نَبَّأَنَا	ما را خبر دار کرد - ما را با خبر کرد
70	نَبَّأَنِيَ	من را خبر دار کرد - من را با خبر کرد
71	نَبَأَهُ	خبرش - سرگذشتش
72	نَبَّأَهَا	آن زن را خبر دار کرد - آن زن را با خبر کرد
73	نَبَأَهُم	خبر مهم و قابل اعتناء آنان- سرگذشت آنان
74	نَبَإِيْ	خبر مهم و قابل اعتناء- سرگذشت
75	نَبْتَلِيهِ	اورا از حالتي به حالتي ديگر وشکلي به شکل ديگر درمي آوريم.(ازمصدر ابتلاء به معناي نقل چيزي از حالي به حالي و طوري به طور ديگر، به منظور آزمايش و نيز شناسايي و کشف نهاني‌ها آن است)

www.takbook.com

76	نَبْتَهِلْ	مباهله كنيم - يكديگر را لعنت كنيم (كلمه مباهله به معني لعنت كردن يكديگر است و عملي بوده كه وقتي دو نفر يا دو گروه بر سر مسأله اي اختلاف داشتند و نتوانستند يكديگر را قانع كنند از خداي تعالي مي خواهند كه دروغگو را عذاب كند تا به اين طريق حق از باطل شناخته شود . 24ذي حجة روز مباهله است و اين نام گذاري به دليل اتفاقي بوده كه دراين روز ميان پيامبر صلي الله عليه وآله و مسيحيان نجران واقع شده است و در قرآن كريم در سوره مباركه آل عمران آيه شريفه61 به اين موضوع اشاره شده است. بر اساس روایتی از امام صادق (علیه‌السلام) به نقل از تفسیر قمی وقتی مسیحیان نجران در مورد مخلوق بودن حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام قانع نشدند با وجودی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به آنان فرمود که خلقت عیسی شبیه خلقت آدم علیهما السلام است، پیامبر به آنان فرمود:پس با من مباهله کنید ، اگر من صادق بودم لعنت خدا بر شما نازل شود و اگر کاذب باشم لعنتش بر من نازل شود ، مسیحیان قبول کردند و فردا صبح دسته جمعی به طرف رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلّم) روانه شدند اما وقتی دیدند که رسول خدا (صلي الله عليه وآله وسلّم) تنها با نزدیکترین کسانش یعنی دخترش زهرا و دامادش علی و نوه هایش حسن وحسین علیهما السلام به مباهله آمده دچار وحشت شده و به پیامبرعرض کردند: ما حاضریم تو را راضي كنيم ، ما را از مباهله معاف بدار ، رسول خدا (صلي الله عليه و آله وسلّم) با ایشان به جزیه مصالحه کرد و نصارا به دیار خود برگشتند . سیوطي از علماء اهل تسنن هم درتفسیر درالمنثور افراد همراه با رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلّم)را علي بن ابي طالب و فاطمه و حسن و حسين(عليهماالسلام)، منتها مباهله را با یهودیان ذکرمیکندوباتوجه به روایات دیگرحکم مباهله درچندنوبت واقع شده وغیرازمسیحیان بایهودیان هم بوده است)
77	نُبَدِّلَ	كه تبديل كنيم - كه عوض كنيم
78	نُبِذَ	دور انداخته شد - انداخته شد(كلمه نبذ به معناي دور انداختن چيزي، به حالت ترک و بی اعتنایی به آن است)
79	نَبَذَ	دور انداخت -پشت سر انداخت كلمه نبذ به معناي دور انداختن چيزي، به حالت ترک و بی اعتنایی به آن است)
80	نَبَذْتُهَا	آن را انداختم - آن را ريختم - آن را افكندم(كلمه نبذ به معناي دور انداختن چيزي، به حالت ترک و بی اعتنایی به آن است)
81	نَبَذْنَاهُ	او را افكنديم - او را ريختيم (كلمه نبذ به معناي دور انداختن چيزي، به حالت ترک و بی اعتنایی به آن است)
82	نَبَذْنَاهُمْ	آنان را افكنديم - آنان را ريختيم (كلمه نبذ به معناي دور انداختن چيزي، به حالت ترک و بی اعتنایی به آن است)
83	نَبَذُوهُ	آن را دور انداختند -آن را پشت سر انداختند (كلمه نبذ به معناي دور انداختن چيزي، به حالت ترک و بی اعتنایی به آن است)
84	نَبَذَهُ	آن را دور انداخت - آن را پشت سر انداخت (كلمه نبذ به معناي دور انداختن چيزي، به حالت ترک و بی اعتنایی به آن است)
85	نَبْرَأَهَا	كه آن را به وجود آوريم (از مصدر برء كه به معني خلقت از عدم است)
86	نُبَشِّرُكَ	به تو بشارت مي دهيم
87	نَبْطِشُ	با قدرتي بسيار سخت مي گيريم (بطش :گرفتن چيزي با خشم وصولت-دستگير كردن)
88	نَبْعَثُ	بر مي انگيزيم - بر پا مي داريم(بعث : برپاداشتن چيزي و آن را به طرفي حركت دادن)
89	نَبْغِ	مي جوييم - مي خواهيم - مي طلبيم (كُنَّا نَبْغ :مي جستيم - مي خواستيم- مي طلبيديم)
90	نَبْغِي	مي خواهيم - مي طلبيم - مي جوييم
91	نَبْلُوَاْ	مي آزماييم

www.takbook.com

92	نَبْلُوكُم	شما را آزمايش مي كنيم (از كلمه بلاء به معناي آزمايش و نيز شناسايي و كشف نهاني‌ها است)
93	نَبْلُوَنَّكُمْ	شما را حتماً مي آزماييم (از كلمه بلاء به معناي آزمايش و نيز شناسايي و كشف نهاني‌ها است)
94	نَبْلُوهُم	آنان را آزمايش مي كنيم (از كلمه بلاء به معناي آزمايش و نيز شناسايي و كشف نهاني‌ها است)
95	نَبْلُوَهُمْ	تا آنان را آزمايش كنيم (از كلمه بلاء به معناي آزمايش و نيز شناسايي و كشف نهاني‌ها است)
96	نُبَوِّئَنَّهُمْ	حتماً آنان را منزل مي دهيم - حتماً آنان را سكونت مي دهيم
97	نُبُوَّةَ	پيامبري (كلمه نبي بر وزن فعيل از ماده نبأ (خبر) است و اگر پيامبر را نبي نامیده‌اند بدين جهت است كه ايشان به وسيله وحي خدا از عالم غيب خبردار هستند بعضي گفته‌اند : كلمه مذكور ماخوذ از نبوة به معناي رفعت است و انبياء را به خاطر رفعت مقامشان نبي خوانده‌اند)
98	نَبِيَّ	پيامبر (كلمه نبي بر وزن فعيل از ماده نبأ (خبر) است و در اصل به معنى "همیشه و بسيار باخبر" می باشد و اگر پيامبر را نبي نامیده اند بدين جهت است كه ايشان به وسيله وحي خدا از عالم غيب خبردار هستند بعضي گفته اند : كلمه "نبیّ" از نبوة به معناي رفعت گرفته شده است و انبياء را به خاطر رفعت و بلندی مقامشان نبي خوانده اند. هر رسولی، نبیّ هم هست ولی هر نبيی رسول نيست ودر روايات آمده است كه رسول آن كسي است كه فرشته خدا برايش ظاهر مي‌شود و با او سخن مي‌گويد و نبي آن كسي است كه فرشته را در خواب مي‌بيند و چه بسا كه نبوت و رسالت در يک شخص جمع شود و اما محدث آن كسي را گويند كه صداي فرشته‌اي را مي‌شنود ولي صورت و شكل او را نمي‌بيند)
99	نُبَيِّتَنَّهُ	حتماً به او شبيخون مي زنيم
100	نُبَيِّنُ	بيان مي كنيم -توضيح مي دهيم (بيان : پرده‌برداري از هر چيز- كلامي كه از آنچه در ضمير است پرده بر مي دارد)
101	نُبَيِّنَ	تا بيان كنيم - تا توضيح دهيم (بيان : پرده‌برداري از هر چيز- كلامي كه از آنچه در ضمير است پرده بر مي دارد)
102	نُبَيِّنَهُ	تا آن را بيان كنيم - تا آن را توضيح دهيم (بيان : پرده‌برداري از هر چيز- كلامي كه از آنچه در ضمير است پرده بر مي دارد)
103	نَبِيُّونَ	پيامبران (كلمه نبي بر وزن فعيل از ماده نبأ (خبر) است و اگر پيامبر را نبي نامیده‌اند بدين جهت است كه ايشان به وسيله وحي خدا از عالم غيب خبردار هستند بعضي گفته‌اند : كلمه مذكور ماخوذ از نبوة به معناي رفعت است و انبياء را به خاطر رفعت مقامشان نبي خوانده‌اند.هر رسولی، نبیّ هم هست ولی هر نبيی رسول نيست ودر روايات آمده است كه رسول آن كسي است كه فرشته خدا برايش ظاهر مي‌شود و با او سخن مي‌گويد و نبي آن كسي است كه فرشته را در خواب مي‌بيند و چه بسا كه نبوت و رسالت در يک شخص جمع شود و اما محدث آن كسي را گويند كه صداي فرشته‌اي را مي‌شنود ولي صورت و شكل او را نمي‌بيند)
104	نَبِيُّهُمْ	پيامبرشان (كلمه نبي بر وزن فعيل از ماده نبأ (خبر) است و اگر پيامبر را نبي نامیده‌اند بدين جهت است كه ايشان به وسيله وحي خدا از عالم غيب خبردار هستند بعضي گفته‌اند : كلمه مذكور ماخوذ از نبوة به معناي رفعت است و انبياء را به خاطر رفعت مقامشان نبي خوانده‌اندهر رسولی، نبیّ هم هست ولی هر نبيی رسول نيست ودر روايات آمده است كه رسول آن كسي است كه فرشته خدا برايش ظاهر مي‌شود و با او سخن مي‌گويد و نبي آن كسي است كه فرشته را در خواب مي‌بيند و چه بسا كه نبوت و رسالت در يک شخص جمع شود و اما محدث آن كسي را گويند كه صداي فرشته‌اي را مي‌شنود ولي صورت و شكل او را نمي‌بيند)
105	نَبِيِّينَ	پيامبران (كلمه نبي بر وزن فعيل از ماده نبأ (خبر) است و اگر پيامبر را نبي نامیده‌اند بدين جهت است كه ايشان به وسيله وحي خدا از عالم غيب خبردار هستند بعضي گفته‌اند : كلمه مذكور ماخوذ از نبوة به معناي رفعت است و انبياء را به خاطر رفعت مقامشان نبي خوانده‌اندهر رسولی، نبیّ هم هست ولی هر نبيی رسول نيست ودر روايات آمده است كه رسول آن كسي است كه فرشته خدا برايش ظاهر مي‌شود و با او سخن مي‌گويد و نبي آن كسي است كه فرشته را در خواب مي‌بيند و چه بسا كه نبوت و رسالت در يک شخص جمع شود و اما محدث آن كسي را گويند كه صداي فرشته‌اي را مي‌شنود ولي صورت و شكل او را نمي‌بيند)

www.takbook.com

106	نَتَبَرَّأَ	تا بيزاري بجوييم
107	نَتَّبِعَ	تا پيروی كنيم
108	نَتَّبِعِ	كه پيروي كنيم (در اصل جزم داشته چون شرط براي جمله ي بعدي شده است ولي به دليل تقارنش با ساكن يا تشديد در كلمه ي بعد حرف عين حركت گرفته است)
109	نَتَّبِعُ	پيروي كنيم
110	نَتَّبِعْكُمْ	تا در پي شما بياييم (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
111	نَتَّبِعُهُ	از او پيروي كنيم
112	نُتْبِعُهُم	در پي آنها مي آوريم
113	نَتَبَوَّأُ	جاي مي گيريم - مسكن مي گزينيم
114	نَتَجاوَزُ عَن	در مي گذريم از
115	نَتَّخِذَ	كه بگيريم(كلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانی و ... كه در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنی بيرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
116	نَتَّخِذَنَّ	حتماً مي گيريم (عبارت "لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِم مَّسْجِداً "يعني :مسلّماً مسجدي بر روي [جايگاه] آنان بنا خواهيم كرد)(كلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانی و ... كه در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنی بيرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
117	نَتَّخِذَهُ	كه او را بگيريم(كلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانی و ... كه در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنی بيرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
118	نُتَخَطَّفْ	ربوده مي شويم(خطف به معناي قاپيدن چيزي به سرعت و دزديدن آن است)
119	نَتَرَبَّصُ	انتظار مي كشيم(كلمه تربص هم به معناي انتظار مي‌آيد و هم به معناي حبس و جلوگيری)
120	نَتْرُكَ	كه ترک كنيم
121	نَتَقَبَّلُ	قبول مي كنيم
122	نَتَقْنَا	كَنديم - بيرون كشيديم - ريشه كن كرديم(كلمه "نتق" به معناي از ريشه كشيدن و بيرون كردن است)
123	نَتَكَلَّمَ	كه سخن بگوييم - كه تكلم كنيم

www.takbook.com

124	نَتْلُواْ	و به خدا سوگند، معناي حق تلاوت اين است، نه اينكه تنها آياتش را حفظ كنند و حروفش را درس بگيرند و سوره‌هايش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند كه مثلا فلان سوره ده‌يكش چند آيه و پنجيكش چند است . و بسيار كساني كه حروف آن را كاملا از مخرج اداء ميكنند، ولي حدود آن را ضايع ميگذارند، بلكه تلاوت به معناي تدبر در آيات آن و عمل به احكام آنست، همچنانكه خداي تعالي فرموده :"كتاب أنزلناه اليک مبارک، ليدبروا آياته"، كتابي است مبارک كه بتو نازل كرديم، تا در آياتش تدبر كنند."و درجای ديگر فرمودند: يعني وقتي به آيات راجع به بهشت و دوزخش ميرسند مي‌ايستند و فكر ميكنند." بار ديگر حضرت در مورد اين آيه فرمودند: "اينان كه قرآن را به حق تلاوتش تلاوت ميكنند، امامان امتند") مي خوانيم - تلاوت مي كنيم (تلاوت همانطور كه برخواندن الفاظ اطلاق مي‌شود، بر القاء معاني آن الفاظ نيز اطلاق مي‌گردد و القاء يک معنی به اين مفهوم است كه كسی آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگری بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و می تواند از طريق يک ارتباط ذهنی صورت بگيرد. از امام صادق (عليه‌السلام) روايت شده كه در مورد عبارت "الذين آتيناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند : "آيات آنرا شمرده شمرده مي‌خوانند و در معناي آن تدبر نموده، به احكامش عمل ميكنند و به وعده‌هايش اميد مي‌بندند و از تهديدهايش مي‌هراسند و از داستانهايش عبرت مي‌گيرند، اوامرش را به كار بسته، نواهيش را اجتناب مي‌كنند
125	نَتْلُوهُ	آن را مي خوانيم - آن را تلاوت مي كنيم (تلاوت همانطور كه برخواندن الفاظ اطلاق مي‌شود، بر القاء معاني آن الفاظ نيز اطلاق مي‌گردد و القاء يک معنی به اين مفهوم است كه كسی آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگری بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و می تواند از طريق يک ارتباط ذهنی صورت بگيرد. از امام صادق (عليه‌السلام) روايت شده كه در مورد عبارت "الذين آتيناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند : "آيات آنرا شمرده شمرده مي‌خوانند و در معناي آن تدبر نموده، به احكامش عمل ميكنند و به وعده‌هايش اميد مي‌بندند و از تهديدهايش مي‌هراسند و از داستانهايش عبرت مي‌گيرند، اوامرش را به كار بسته، نواهيش را اجتناب مي‌كنند و به خدا سوگند، معناي حق تلاوت اين است، نه اينكه تنها آياتش را حفظ كنند و حروفش را درس بگيرند و سوره‌هايش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند كه مثلا فلان سوره ده‌يكش چند آيه و پنجيكش چند است . و بسيار كساني كه حروف آن را كاملا از مخرج اداء ميكنند، ولي حدود آن را ضايع ميگذارند، بلكه تلاوت به معناي تدبر در آيات آن و عمل به احكام آنست، همچنانكه خداي تعالي فرموده :"كتاب أنزلناه اليک مبارک، ليدبروا آياته"، كتابي است مبارک كه بتو نازل كرديم، تا در آياتش تدبر كنند."و درجای ديگر فرمودند: يعني وقتي به آيات راجع به بهشت و دوزخش ميرسند مي‌ايستند و فكر ميكنند." بار ديگر حضرت در مورد اين آيه فرمودند: "اينان كه قرآن را به حق تلاوتش تلاوت ميكنند، امامان امتند")
126	نَتْلُوهَا	آن را مي خوانيم - آن را تلاوت مي كنيم (تلاوت همانطور كه برخواندن الفاظ اطلاق مي‌شود، بر القاء معاني آن الفاظ نيز اطلاق مي‌گردد و القاء يک معنی به اين مفهوم است كه كسی آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگری بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و می تواند از طريق يک ارتباط ذهنی صورت بگيرد. از امام صادق (عليه‌السلام) روايت شده كه در مورد عبارت "الذين آتيناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند : "آيات آنرا شمرده شمرده مي‌خوانند و در معناي آن تدبر نموده، به احكامش عمل ميكنند و به وعده‌هايش اميد مي‌بندند و از تهديدهايش مي‌هراسند و از داستانهايش عبرت مي‌گيرند، اوامرش را به كار بسته، نواهيش را اجتناب مي‌كنند و به خدا سوگند، معناي حق تلاوت اين است، نه اينكه تنها آياتش را حفظ كنند و حروفش را درس بگيرند و سوره‌هايش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند كه مثلا فلان سوره ده‌يكش چند آيه و پنجيكش چند است . و بسيار كساني كه حروف آن را كاملا از مخرج اداء ميكنند، ولي حدود آن را ضايع ميگذارند، بلكه تلاوت به معناي تدبر در آيات آن و عمل به احكام آنست، همچنانكه خداي تعالي فرموده :"كتاب أنزلناه اليک مبارک، ليدبروا آياته"، كتابي است مبارک كه بتو نازل كرديم، تا در آياتش تدبر كنند."و درجای ديگر فرمودند: يعني وقتي به آيات راجع به بهشت و دوزخش ميرسند مي‌ايستند و فكر ميكنند." بار ديگر حضرت در مورد اين آيه فرمودند: "اينان كه قرآن را به حق تلاوتش تلاوت ميكنند، امامان امتند")
127	نَتَوَفَّيَنَّکَ	تورا بميرانيم
128	نُثَبِّتُ	استوار مي سازيم

www.takbook.com

129	نُثَبِّتَ	که استوار کنیم
130	نَجَا	نجات یافت
131	نَجَاةِ	نجات
132	نُجَازِي	مجازات نمي كنيم(كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو كه اين پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
133	نَجَّاكُمْ	شما را نجات داد
134	نَجَّانَا	ما را نجات داد
135	نَجَّاهُمْ	آنان را نجات داد
136	نُجِبْ	تا جواب دهيم -تا اجابت كنيم(جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
137	نَجْدَيْنِ	دو سر بالايي (كلمه نجد به معناي راهي است به سوي بلندي و مراد از نجدين راه خير و راه شر است و اگر راه خير و شر را نجد خوانده، براي اين بوده كه هر دو مستلزم رنج و مشقت است)
138	نَجْزِي	جزا مي دهيم (كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو كه اين پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
139	نَجْزِيَنَّ	حتماً جزا مي دهيم - حتماً پاداش مي دهيم (كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو كه اين پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
140	نَجْزِيَنَّهُمْ	حتماً آنان را جزا مي دهيم - حتماً به آنان پاداش مي دهيم (كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو كه اين پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
141	نَجْزِيهِ	او را جزا مي دهيم (كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو كه اين پاداش از جهت جبران عملی که انجام شده کفایت می کند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود که شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب که حالت شر و مضرت دارد)
142	نَجَسٌ	نجس - هر چيز پليدي كه طبع انسان از آن تنفر داشته باشد(در عبارت"يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ إِنَّمَا ٱلْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُواْ ٱلْمَسْجِدَ ٱلْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَٰذَا: ای کسانی که ایمان آوردید جز این نیست که مشرکان آلوده و پلیدند(مشرکانی که عقاید آلوده و پلید خود را ترویج می کنند که سرچشمه خرافاتی همچون عریان طواف نمودن اطراف کعبه می باشد) پس بعد از این سالشان(در عید قربان سال نهم هجرت آیات ابتدایی سوره مبارکه توبه به عنوان اعلان همگانی توسط حضرت علی علیه السلام برای آنها خوانده شد و چهار ماه به آنان مهلت داده شد که دست از این آداب و رسوم منحرف بردارند یا مکه را ترک کنند) به مسجدالحرام نزدیک نشوند" به نجاست و آلودگی عقیده و باطن مشرکین اشاره داد نه نجاست جسمی و اگر نجاست جسمی منظور بود از "لایدخلوا: داخل نشوند" به جای "لایقربوا" استفاده می نمود.

www.takbook.com

		این حکم فقهی که تماس همراه با انتقال رطوبت با مشرکین و اهل کتاب سبب نجس شدن می شود، مدرکی قرآنی نداشته و ریشه در روایات دارد بعضی روایات این حکم را تأیید می کنند و برخی بر خلاف آنند مثلاً در روایتی، امام صادق علیه السلام وضو گرفتن با آب کوزه ای که یک یهودی از آن آشامیده را بی اشکال می داند)
143	نَجْعَلُ	قرار مي دهيم - قرار بدهيم (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
144	نَجْعَلَ	كه قرار دهيم (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
145	نَجْعَلَكَ	كه تو را قرار دهيم (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
146	نَجْعَلَهُ	كه او را قرار دهيم (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
147	نَجْعَلُهَا	آن را قرار مي دهيم (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
148	نَجْعَلَهَا	كه آن را قرار دهيم (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
149	نَجْعَلَهُمْ	كه آنان را قرار دهيم (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
150	نَجْعَلَهُمُ	كه آنان را قرار دهيم (حرف ميم در آن به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است. . جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
151	نَجْعَلْهُمَا	تا آن دو را قرار دهيم (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
152	نَجْمُ	هر روييدني بدون ساقه اي كه از زمين سر بر مي آورد - ستاره (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمين مي‌رويد و مانند درخت ساقه ندارد و كلمه شجر عبارت است از آنچه كه ساقه و شاخه دارد و كلمه نبات هر دو قسم روييدني را شامل مي‌شود)
153	نَجِّنَا	ما را نجات بده
154	نَجِّنِي	مرا نجات بده
155	نَجْوَاكُمْ	حرفهاي در گوشي شما - نجواي شما (نجوي :سخنان بيخ گوشي كه گروهي با يكديگر دارند ومي‌خواهند كه ديگران نشنوند)
156	نَجْوَاهُمْ	حرفهاي در گوشيشان - نجوايشان (نجوي :سخنان بيخ گوشي كه گروهي با يكديگر دارند ومي‌خواهند كه ديگران نشنوند)
157	نَجَوْتَ	نجات يافتي
158	نُجُومِ	ستارگان
159	نَجْوَىٰ	سخنان بيخ گوشي كه گروهي با يكديگر دارند ومي‌خواهند كه ديگران نشنوند
160	نُجِّيَ	نجات داده شد
161	نَجِيًّا	راز گويان (در حاليكه با هم نجوا مي كردند.نجوي :سخنان بيخ گوشي كه گروهي با يكديگر دارند ومي‌خواهند كه ديگران نشنوند)
162	نَجَّيْنَا	نجات داديم
163	نَجَّيْنَاكَ	تو را نجات داديم
164	نَجَّيْنَاكُم	شما را نجات داديم

www.takbook.com

165	نَجَّيْنَاهُ	او را نجات داديم
166	نَجَّيْنَاهُم	آن ها را نجات داديم
167	نَجَّيْنَاهُمَا	آن دو را نجات داديم
168	نُحَاسٌ	دود بدون شعله
169	نَحْبَهُ	پيمانش (كلمه نحب به معناي نذري است كه محكوم به وجوب باشد، مثلا وقتي گفته مي‌شود فلان قضي نحبه معنايش اين است كه فلاني به نذر خود وفا كرد)
170	نُحَرِّقَنَّهُ	حتماً اورا مي سوزانيم - حتماً آن را باسوهان به صورت براده در مي آوريم
171	نَحْسٍ	شوم - نحس
172	نَحِسَاتٍ	دائماً شومها - دائماً نحسها - دائماً غبار آلودها (جمع نحِس (صفت مشبهه از نحس)كه ضد سعد است . و ايام نحسات يعني ايام شوم . بعضي هم گفته‌اند : ايام نحسات به معناي روزهاي غباري و خاک‌آلود است، به طوري كه مردم يكديگر را نبينند)
173	نَحْشُرُ	محشور كنيم(كلمه حشر به معناي بيرون كردن و كوچ دادن قومي از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظير "إِنَّ رَبَّکَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به يقين پروردگار تو همان است كه آنان را محشور می كند" به زنده كردن مجدد و بيرون كشيدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)
174	نَحْشُرَنَّهُمْ	حتماً آنها را محشور مي كنيم(كلمه حشر به معناي بيرون كردن و كوچ دادن قومي از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظير "إِنَّ رَبَّکَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به يقين پروردگار تو همان است كه آنان را محشور می كند" به زنده كردن مجدد و بيرون كشيدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)
175	نَحْشُرُهُ	محشورش مي كنيم(كلمه حشر به معناي بيرون كردن و كوچ دادن قومي از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظير "إِنَّ رَبَّکَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به يقين پروردگار تو همان است كه آنان را محشور می كند" به زنده كردن مجدد و بيرون كشيدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)
176	نَحْشُرُهُمْ	محشورشان مي كنيم(كلمه حشر به معناي بيرون كردن و كوچ دادن قومي از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظير "إِنَّ رَبَّکَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به يقين پروردگار تو همان است كه آنان را محشور می كند" به زنده كردن مجدد و بيرون كشيدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)
177	نُحْضِرَنَّهُمْ	حتماً آنان را احضار مي كنيم
178	نَحْفَظُ	حفظ مي كنيم(حفظ:ضبط كردن صورت آن چيزي است كه براي ما معلوم شده است، به طوري كه هيچ دگرگوني و تغييري در آن پيدا نشود)
179	نَحْل	زنبور- زنبورها(نَحلة : يک زنبور)
180	نِحْلَةً	عطيه و هديه اي مجاني كه بدون گرفتن بهايي به كسي دهند
181	نَحْنُ	ما
182	نَحْيَا	زنده مي شويم - به دنيا مي آييم
183	نُحْيِي	زنده مي كنيم
184	نُحْيِيَ	تا زنده كنيم
185	نُحْيِيَنَّهُ	حتماً او را زنده می كنيم - به يقين به او حيات و زندگی می بخشيم
186	نَخَافُ	مي ترسيم (خوف:انتظار ضرر)

www.takbook.com

187	نَخْتِمُ	مُهر نهاديم (روی در جعبه یا بسته ای را که می خواستند مطمئن شوند کسی جز آن که بسته قرار است به دست او برسد، آن راباز نمی کند قطعه ای از جنسی شبیه گل می چسباندند و روی آن مهر مخصوصی می زدند. شکسته نشدن این مهر نشانه ای بود که این جعبه یا بسته، باز نشده و نه چیزی به آن اضافه گشته و نه کم شده است و مهر کردن کنایه است از بستن چیزي به طوري كه باز نشود و مهر زدن بر دلها استعاره ای ایست برای اینکه دیگر نور هدایتی وارد آن نمی شود)
188	نَخِرَةً	پوسيده شده و متلاشي شده
189	نُخْرِجُ	خارج مي كنيم
190	نُخْرِجَ	كه خارج كنيم
191	نُخْرِجُكُمْ	شما را خارج مي كنيم
192	نَخْرُجَنَّ	حتماً خارج مي شويم - حتماً بيرون مي آييم
193	نُخْرِجَنَّكَ	حتماً تو را بيرون مي كنيم
194	نُخْرِجَنَّكُم	حتماً شما را بيرون مي كنيم
195	نُخْرِجَنَّهُم	حتماً آنان را بيرون مي كنيم
196	نَخْزَيٰ	كه خوار و رسوا شويم (از خزي به معني :خواري و هر پستي ديگري است كه آدمي از آن شرم داشته باشد)
197	نَخْسِفْ بِـــ	پنهان كنيم-بپوشانيم (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله قبلي بوده. خسوف قمر به معناي پنهان شدن قرص ماه و پوشيده شدنش به ظلمت و سايه است و اگر گفته شود : خسف الله به الأرض معنايش اين است كه خداوند او را در زمين پوشانيد)
198	نَخْشَيٰ	مي ترسيم
199	نُخْفِي	مخفي مي كنيم
200	نَخْلِ	نخل - درخت خرما - نخلها - درختان خرما(مفرد آن "نَخْلَة" می باشد
201	نَخْلَةِ	یک نخل -یک درخت خرما
202	نَخُوضُ	داخل در گفتگوي باطل مي شويم -حرفي از روي شوخي مي زنيم (كُنَّا نَخُوضُ :داخل در گفتگوي باطل مي شديم، خوض : داخل شدن در سخن باطل.خوض به معناي داخل شدن در سخن باطل همچنين ورود در آب و عبور كردن در آن است، ولي به طور استعاره در ورود در امور و كارها نيز استعمال مي‌شود و در قرآن كريم بيشتر در مورد كارهای مذموم و ناپسند استعمال شده است)
203	نُخَوِّفُهُمْ	آنان را مي ترسانيم - به آنان هشدار مي دهيم(خوف:انتظار ضرر)
204	نَخِيلٍ	نخلها - درختان خرما

www.takbook.com

205	نِدَاء	با صداى بلند صدا زدن(دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عموميتر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ ميشود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است. " وَمَثَلُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ كَمَثَلِ ٱلَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ : و مثال كساني كه كافر شدند مانند كسي است كه بر سر آنچه جز خواندن و صدا زدنى نمى شنود، براي رهائيش از خطر، فرياد مي زند(مثل گوسفند كه از فرياد چوپان فقط رويش را بر مى گرداند و معنيش را نمى فهمد). كر و لال و كور، پس آنان عقلشان را به كار نمي اندازند(صداي هدايت كننده را مي شنوند ولي مفهومي از آن درک نمي كنند)")
206	نَدَامَةَ	پشيماني
207	نُدَاوِلُهَا	آن را دست به دست مي گردانيم (از مداولة به معناي دست به دست دادن چيزي است)
208	نُدْخِلْكُم	شما را داخل مي كنيم (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
209	نُدْخِلَنَّهُمْ	حتماً آنان را داخل مي كنيم
210	نُدْخِلُهُمْ	آنان را داخل مي كنيم
211	نَدْعُ	تا بخوانيم - تا دعوت كنيم(جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
212	نَدْعُواْ	مي خوانيم- دعوت مي كنيم - صدا مى زنيم
213	نَدْعُوهُ	او را مي خوانديم
214	نَدُلُّكُمْ	شما را راهنمايي كنيم
215	نَدِيّاً	مجلس - مجلس مشورت
216	نُذُر	هشدارها - بيم دهندگان - رسولان (جمع نذير)
217	نَذْرِ	نذر(كلمه نذر به معناي اين است كه انسان چيزي بر خود واجب كند كه واجب نباشد)
218	نَذَرُ	وا مي گذاريم
219	نَذَرَ	كه وا گذاريم - تا رها كنيم
220	نُذْراً	بيم و هشدار
221	نَذَرْتُ	نذر كردم (كلمه نذر به معناي اين است كه انسان چيزي بر خود واجب كند كه واجب نباشد)
222	نَذَرْتُم	نذر كرديد (كلمه نذر به معناي اين است كه انسان چيزي بر خود واجب كند كه واجب نباشد)
223	نَذَرُهُمْ	آنان را وا مي گذاريم
224	نُذِقْهُ	به او مي چشانيم
225	نَذْكُرَكَ	كه تو را ياد كنيم - كه ذكر تو بگوييم (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)

www.takbook.com

226	نَذِلَّ	كه خوار و ذليل شويم (كلمه ذلت است مخالف عزّت كه در اصل لغت به معناي چيزي است كه دستيابي بدان آسان است، حال چه دستيابي محقق و چه فرضي، در قرآن كريم آمده : ضربت عليهم الذلة و المسكنة و نيز آمده : و اخفض لهما جناح الذل و نيز فرموده : اذلة علي المؤمنين)
227	نُذُورَهُمْ	نذرهايشان(كلمه نذر به معناي اين است كه انسان چيزي بر خود واجب كند كه واجب نباشد)
228	نَذْهَبَنَّ بِـــ	كه تو را قطعاً ببريم (در عبارت "فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُم مُّنتَقِمُونَ "در اصل ان نذهب بک بوده، كلمه ما بر كلمه ان اضافه گشته و إمّا شده و نون تاكيد هم بر نذهب اضافه شده، نذهبن گشته . ومعناي آيه اين است كه : ما از ايشان انتقام خواهيم گرفت، حال يا بعد از درگذشت تو و يا قبل از آن)
229	نَذِيرٌ	بيم دهنده - ترساننده - پيامبر
230	نُذِيقَنَّ	حتماً مي چشانيم
231	نُذِيقَنَّهُمْ	حتماً به آنان مي چشانيم
232	نُذِيقُهُ	به او مي چشانيم
233	نُذِيقُهُم	مي چشانيم
234	نُذِيقَهُمْ	كه به آنان بچشانيم
235	نَرَاكَ	تو را مي بينيم
236	نَرَاهُ	آن را مي بينيم
237	نَرَاهَا	آن زن را مي بينيم
238	نَرِثُ	به ارث مي بريم (ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از كسي كه قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده)
239	نَرِثُهُ	از او به ارث مي‌بريم (ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از كسي كه قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده)
240	نَرْجُمَنَّكُمْ	حتماً سنگسارتان مي كنيم(در برخي تفاسير و ترجمه ها مجازات زن شوهر دار و مرد زن داري كه زنا كرده اند را "سنگسار" نوشته اند كه سند قرآني ندارد و بعيد است كه جايي كه قرآن، حكم تازيانه را در مورد زنا حتي با مشخص نمودن تعدادش بيان نموده، از ذكر موضوع سنگسار كه داراي اهميت بيشتري است، صرفنظر و آن را موكول به روايات كند جداي از اينكه در سوره مباركه نساء آيه شريفه 25 مجازات كنيز را نصف زن شوهر دار آزاد تعيين نموده كه بديهي است اگر حكم او سنگسار بود، نصف شدن اين مجازات، معني نمي دهد علاوه بر اين در آياتي كه مجازات زنا را بيان نموده جملات حالت عمومي دارد و موردي را جدا نكرده است)
241	نُرَدُّ	باز گردانده شويم
242	نَرُدَّهَا	كه آن را باز گردانيم
243	نَرْزُقُكَ	تو را رزق و روزي مي دهيم (رزق يعنى عطا و بخشش مدت دار يا هميشگى و هر چيزي كه دخالتي در بقاء موجودي داشته باشد رزق آن موجود شمرده مي‌شود)
244	نَرْزُقُكُمْ	شما را رزق و روزي مي دهيم (رزق يعنى عطا و بخشش مدت دار يا هميشگى و هر چيزي كه دخالتي در بقاء موجودي داشته باشد رزق آن موجود شمرده مي‌شود)
245	نَرْزُقُهُمْ	به آنان رزق و روزي مي دهيم (رزق يعنى عطا و بخشش مدت دار يا هميشگى و هر چيزي كه دخالتي در بقاء موجودي داشته باشد رزق آن موجود شمرده مي‌شود)
246	نُرْسِلَ	تا بفرستيم

www.takbook.com

247	نُرْسِلَنَّ	حتماً مي فرستيم
248	نَرْفَعُ	بالا مي بريم
249	نَرَي	مي بينيم - كه ببينيم
250	نُرِي	نشان مي دهيم
251	نُرِيَ	كه نشان دهيم
252	نُرِيدُ	مي خواهيم - اراده مي كنيم
253	نُرِيَکَ	تا به تو نشان دهيم
254	نُرِيَنَّکَ	حتماً به تو نشان دهيم
255	نُرِيَهُ	تا به او نشان دهيم
256	نَزَّاعَةً	بسيار كنَنده (صيغه مبالغه نزع نزع به معناي كندن چيزي از جائي كه در آن استقرار يافته)
257	نَزِدْ	مي افزاييم(جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
258	نَزْدَادُ	اضافه مي كنيم
259	نَزَعَ	بيرون كشيد (ازكلمه نزع به معناي كندن چيزي از جائي كه در آن استقرار يافته)
260	نَزَعْنَا	كنديم - بيرون كشيديم (ازكلمه نزع به معناي كندن چيزي از جائي كه در آن استقرار يافته)
261	نَزَعْنَاهَا	آن را از او سلب كرديم (ازكلمه نزع به معناي كندن چيزي از جائي كه در آن استقرار يافته)
262	نَزَغَ	تحريک كرد- آشوب به پا نمود(كلمه نزغ به معناي نخس است، يعني سيخ و يا تازيانه زدن به پهلوي حيوان و يا به عقب آن تا تحريک شود و تندتر برود و كلمه ما در جمله اما ينزغنک زايده است و اصل آن و ان ينزغنک مي‌باشد)
263	نَزْغٌ	تحريک (كلمه نزغ به معناي نخس است، يعني سيخ و يا تازيانه زدن به پهلوي حيوان و يا به عقب آن تا تحريک شود و تندتر برود و كلمه ما در جمله اما ينزغنک زايده است و اصل آن و ان ينزغنک مي‌باشد)
264	نُزُل	پذيرايي كه در ابتداي ورود از شخصي مي نمايند - هر خوردني و نوشيدني كه ميزبان به وسيله آن از ميهمان خود پذيرايي مي‌كند و حرمتش را پاس مي‌دارد - غذا و نوشيدني و ساير مايحتاجي كه براي مسافر قبل از آمدنش فراهم مي‌كنند
265	نَزَّلَ	نازل كرد
266	نُزِّلَ	نازل شد
267	نَزَلَ	نازل شد
268	نَزَلَ بِـــ	نازل كرد
269	نَزْلَةً	يک دفعه نزول - يک بار پايين آمدن - نزولي خاص(وزن فعلة به معنى اصلى ريشه خود، "نوعى خاص" يا "يكباره" را اضافه مى كند و نزلة يعني نوع خاصي نزول ويا به معني يک بار انجام كاري است كه در آن صورت به معني يک نزول مي شود)
270	نَزَّلْنَا	به تدريج و با كيفيتى عالى نازل كرديم - به تدريج و با كيفيتى عالى فرو فرستاديم(از معانى كه رفتن به باب تفعيل به معنى اصلى فعل اضافه مى كند انجام تدريجى با كيفيت عالى آن فعل مى باشد)

www.takbook.com

271	نَزَّلْنَاهُ	آن را به تدریج و با کیفیتی عالی نازل کردیم -آن را به تدریج و با کیفیتی عالی فرو فرستادیم(از معانی که رفتن به باب تفعیل به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام تدریجی با کیفیت عالی آن فعل می باشد)
272	نَزَّلَهُ	آن را به تدریج و با کیفیتی عالی نازل کرد - آن را به تدریج و با کیفیتی عالی فرو فرستاد(از معانی که رفتن به باب تفعیل به معنی اصلی فعل اضافه می کند انجام تدریجی با کیفیت عالی آن فعل می باشد)
273	نُزُلُهُمْ	پذيرايي ابتدايي ورودشان (نُزُل: پذيرايي كه در ابتداي ورود از شخصي مي نمايند يا هر خوردني و نوشيدني كه ميزبان به وسيله آن از ميهمان خود پذيرايي مي‌كند و حرمتش را پاس مي‌دارد يا غذا و نوشيدني و ساير مايحتاجي كه براي مسافر قبل از آمدنش فراهم مي‌كنند كه احتمال اول بيشتر است)
274	نِسَاءِ	زنان (كلمه نساء جمعي است كه مفردي از جنس خود ندارد)
275	نِسَاءَنَا	زنان ما(كلمه نساء جمعي است كه مفردي از جنس خود ندارد)
276	نِسَاؤُكُمْ	زنانتان (كلمه نساء جمعي است كه مفردي از جنس خود ندارد)
277	نِسَائِهِمْ	زنانشان (كلمه نساء جمعي است كه مفردي از جنس خود ندارد)
278	نِسَائِهِنَّ	زنانشان (كلمه نساء جمعي است كه مفردي از جنس خود ندارد)
279	نُسَارِعُ	شتاب مي كنيم
280	نَسْأَلَنَّ	حتماً مي پرسيم (اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
281	نَسْأَلَنَّهُمْ	از آنان حتماً مي پرسيم - از آنان حتماً بازخواست می کنیم(اصل در معنای سؤال طلب کردن است البته طلب کردن کسی که دارای شعور است حال این طلب کردن می تواند طلب پاسخ برای یک پرسش باشد یا طلب مالی برای رفع یک حاجت)
282	نَسَباً	خويشاوندي (نسب يعني همان رابطه‌اي كه يک فرد از انسان را از جهت ولادت و اشتراک در رحم به فرد ديگر مرتبط مي‌سازد)
283	نُسَبِّحُ	تسبيح مي گوييم-منزه وعاري از هر عيبي مي دانيم (تسبيح : منزه و عاري از عيب دانستن)
284	نُسَبِّحَكَ	كه تسبيح تو گوييم (تسبيح : منزه و عاري از عيب دانستن)
285	نَسْتَبِقُ	مسابقه بدهيم
286	نَسْتَحْيِي	زنده مي گذاريم
287	نَسْتَعِينُ	یاری می طلبیم
288	نَسْتَنسِخُ	نسخه برداري مي كنيم - مينويسيم(كُنَّا نَسْتَنسِخُ :نسخه برداري مي كرديم.كلمه نسخ به معناي از بين بردن چيزي است به وسيله چيزي كه دنبال آن قرار دارد، مانند از بين رفتن سايه به وسيله آفتاب و از بين رفتن آفتاب به وسيله سايه‌اي كه دنبالش مي‌آيد و از بين رفتن جواني به وسيله پيري، كه به دنبالش مي‌آيد .و نسخ كتاب عبارت از آن است كه صورت آن كتاب را به كتابي ديگر منتقل سازي، به طوري كه مستلزم از بين رفتن صورت اول نباشد، بلكه صورتي مثل آن در ماده‌اي ديگر پديد آري، مانند نقش كردن خطوط يک مهر در موم‌هاي متعدد و استنساخ به معناي پيشي گرفتن در نسخ چيزي است لذا منظور از عبارت " انا كنا نستنسخ ما كنتم تعملون" اين است كه اعمال ما نسخه اصلي بوده و از آنها نسخه برداري مي كردند)
289	نَسْجُدُ	سجده كنيم

www.takbook.com

290	نُسْخَتِهَا	نسخه و رونوشت آن (كلمه نسخ به معناي از بين بردن چيزي است به وسيله چيزي كه دنبال آن قرار دارد، مانند از بين رفتن سايه به وسيله آفتاب و از بين رفتن آفتاب به وسيله سايه‌اي كه دنبالش مي‌آيد و از بين رفتن جواني به وسيله پيري، كه به دنبالش مي‌آيد .و نسخ كتاب عبارت از آن است كه صورت آن كتاب را به كتابي ديگر منتقل سازي، به طوري كه مستلزم از بين رفتن صورت اول نباشد، بلكه صورتي مثل آن در ماده‌اي ديگر پديد آري، مانند نقش كردن خطوط يک مهر در موم‌هاي متعدد و استنساخ به معناي پيشي گرفتن در نسخ چيزي است لذا منظور از عبارت " انا كنا نستنسخ ما كنتم تعملون" اين است كه اعمال ما نسخه اصلي بوده و از آنها نسخه برداري مي كردند)
291	نَسْخَرُ مِنكُمْ	شما را مسخره مي كنيم - شما را وادار به انجام كاري خلاف ميل باطنيتان مي كنيم (سخريه به معناي اين است كه انسان كاري را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوري كه هر بيننده‌اي به كم عقلي انجام دهنده آن كار پي ببرد و فرق ميان سخريه و بازي اين است كه در سخريه معناي خدعه و نيرنگ و ناقص جلوه دادن طرف مي‌باشد و معلوم است كه طرف بايد موجودي جاندار باشد تا بشود با او نيرنگ كرد به خلاف لعب و بازي كه با جمادات نيز ممكن است. معنی اصلی کلمه "تمسخر" که در واقع با کلمه تسخیر از یک ریشه می باشد این است که کسی را وادار به کاری کنند که به هدف و مقصود اصلی او از انجام آن کار منتهی نشود و نتیجه ای برعکس از کار خود بگیرد مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به کسی بدهید و او به قصد یافتن هدیه، زحمت باز کردن آن جعبه را متحمل شود ولی به قصد و هدف اصلی خود از این کار که به دست آوردن هدیه است، نمی رسد. "سخرت منه" معنایش این است که من او را مسخره کردم وسُخریه وسِخریه به آن عملي گفته مي‌شود كه مسخره كننده در مسخرگي خود از آن استفاده مي‌كند)
292	نَسْراً	نام يكي از پنج بت مهم قوم نوح (اين پنج بت عبارت بودند از ود و سواع و يغوث و يعوق و نسر)
293	نَسْفاً	پراكندگي وصف ناشدني - پراكندگي كامل (وقتي گفته مي‌شود : فلاني گندم را نسف كرد، معنايش اين است كه آن را با منسف بالا انداخت تا پوستهايش بپرد)
294	نُسِفَتْ	پراكنده شدند (وقتي گفته مي‌شود : فلاني گندم را نسف كرد، معنايش اين است كه آن را با منسف بالا انداخت تا پوستهايش بپرد)
295	نَسْفَعاً	به شدت جذب مي كنيم -محكم مي گيريم (كلمه سفع به معناي جذب و گرفتن شديد است)
296	نُسْقِطْ	مي اندازيم - مي افكنيم(جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
297	نُسْقِيكُم	به شما مي نوشانيم
298	نُسْقِيَهُ	كه آن را بنوشانيم
299	نُسُک	عبادتي كه مشتمل بر قرباني و ذبح هم هست
300	نُسْكِنَنَّكُمُ	حتماً شما را ساكن خواهيم كرد
301	نُسُكِي	عبادت من (نُسُک :عبادتي كه شامل ذبح و قرباني كردن هم مي شود)
302	نَسْلَ	نسل-نژاد (كلمه نسل به معناي ولادت و جدا شدن فرزند از پدر و مادر است)
303	نَسْلَخُ	بيرون مي كشيم (از مصدر سلخ است كه به معناي بيرون كشيدن (اگر با "مِن"متعدي شود)يا كندن(اگر با "عَن "متعدي شود) است و در عبارت "وَءَايَةٌ لَّهُمْ ٱلَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ ٱلنَّهَارَ فَإِذَا هُم مُّظْلِمُونَ " به معني بيرون كشيدن است)
304	نَسْلُكُهُ	آن را برديم -آن را نفوذ داديم - آن را وارد كرديم(از كلمه سلوک به معناي نفوذ كردن و نفوذ دادن است)
305	نُسْلِمَ	كه تسليم باشيم
306	نَسْلَهُ	نسلش-نژادش (كلمه نسل به معناي ولادت و جدا شدن فرزند از پدر و مادر است)

www.takbook.com

307	نَسْمَعُ	مي شنويم (كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
308	نَسُواْ	از ياد بردند - فراموش كردند
309	نِسْوَةٌ	زنان
310	نَسُوقُ	مي رانيم (از مصدرسياقه به معناي وادار كردن به راه رفتن است، در صورتي كه راننده در عقب قرار داشته باشد،به عكس قيادت كه به معناي كشيدن از جلو است)
311	نَسُوهُ	آن را فراموش كردند
312	نُسَوِّيَ	كه درست ونيكو بازسازي كنيم (از مصدر تسويه به معني قرار دادن هرجزء از يک تركيب در جاي مناسبش)
313	نُسَوِّيكُم	شما را برابر و مساوي قرار مي دهيم
314	نَسِيَ	فراموش كرد
315	نَسِيءُ	تأخير انداختن - تأخير انداخته شده (رسم عرب در جاهليت چنين بود كه وقتي قصد داشتند در يكي از چهار ماه حرام كه جنگ در آنها حرام بوده، جنگ كنند موقتا حرمت آن ماه را برداشته به ماهي ديگر مي‌دادند تا از طرفي مقصودشان فراهم گردد و از طرفي تعداد ماههاي حرام نيز مطابق و هماهنگ با آنچه خداوند حرام كرده باشد و آن ماهي را كه حرمتش را برداشته بودند نسيء مي‌ناميدند .عرب معتقد به حرمت اين چهار ماه بوده و با اينكه مشرک بودند از ملت و شريعت ابراهيم اين سنت را به ارث برده بودند، ليكن چون كار دائمي آنان قتل و غارت بوده و بسياري از اوقات نمي‌توانستند سه ماه پشت سر هم دست از جنگ بكشند، لذا بر آن شدند كه در مواقع ضرورت، حرمت يكي از آن ماهها را به ماه ديگري بدهند و آزادانه به قتل و غارت بپردازند و معمولا حرمت محرم را به صفر مي‌دادند و در محرم به قتل و غارت پرداخته در صفر آن را ترک مي‌كردند و گاهي اين معاوضه را تا چند سال ادامه داده، آنگاه دوباره محرم را حرام مي‌كردند و اين كار يعني تغيير حرمت محرم به صفر را جز در ذي الحجة انجام نمي‌دادند آن هم بوسيله اعلام توسط شخص خاصی كه متصدی اين كار بود و البته اين كار با تطميع اوتوسط ذی نفعان اين تغيير، صورت مي گرفت)
316	نَسِيّاً	فراموش كننده - فراموشكار(استفاده از وزن فعيل(صفت مشبهه) به عنوان اسم فاعل)
317	نَسِيَا	آن دو فراموش كردند
318	نَسْياً	هر چيز حقير و ناچيزي كه بايد فراموش شود
319	نَسِيتَ	از ياد بردي - فراموش كردي
320	نَسِيتُ	از ياد بردم- فراموش كردم
321	نَسِيتُمْ	از ياد برديد - فراموش كرديد
322	نَسِيتَهَا	آن را از ياد بردي - آن را فراموش كردي
323	نُسَيِّرُ	به راه مي اندازيم
324	نَسِينَا	فراموش كرديم
325	نَسِينَاكُمْ	شما را فراموش كرديم - شما را از ياد برديم
326	نَسِيَهُمْ	آنان را فراموش كرد - آنان را از ياد برد
327	نَشَاءُ	مي خواهيم

www.takbook.com

328	نَشَأْ	كه بخواهيم (جزمش به دليل اين است كه شرط شده به جمله بعدي :"إِن نَّشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِم مِّن ٱلسَّمَاءِ ءَايَةً ")
329	نَشْأَةَ	ايجاد و تربيت - خلقت (نشا و نشاة به معناي احداث و تربيت چيزي است)
330	نَشْراً	نشر دادني وصف ناشدني و نگفتني (كلمه نشور و همچنين كلمه نشر به معناي احياي مردگان بعد از مردن است و يا در عبارت "وَجَعَلَ ٱلنَّهَارَ نُشُوراً " نسبت نشور به روز از جهت پراكنده شدن يا از جهت برخاستن و جنب و جوش مجدد است. و اصل اين كلمه به معناي نشر طومار و جامه، يعني گشودن آن بعد از جمع كردن و پيچيدن آن است)
331	نُشِرَتْ	گشوده شد - باز شد(كلمه نشور و همچنين كلمه نشر به معناي احياي مردگان بعد از مردن است و يا در عبارت "وَجَعَلَ ٱلنَّهَارَ نُشُوراً " نسبت نشور به روز از جهت پراكنده شدن يا از جهت برخاستن و جنب و جوش مجدد است. و اصل اين كلمه به معناي نشر طومار و جامه، يعني گشودن آن بعد از جمع كردن و پيچيدن آن است)
332	نُشْرِكَ	كه شريک قائل شويم(اگر براى به دست آوردن چيزى يا خوشايند كسى نافرمانى پروردگار را كنند در اين صورت آن چيز يا آن شخص را شريک پروردگار كرده اند و در واقع مشرک شده اند)
333	نَشْطاً	خروجي به ملايمت و نشاط (نشط به معناي جذب و نيز خروج و اخراج به ملايمت و سهولت است و نيز به معناي گره‌گشايي است . مراد از "نَّاشِطَاتِ نَشْطاً"ملائكه مخصوصي هستند كه مامور گرفتن جانهاي مؤمنين از اجسادشان به رفق و سهولتند)
334	نُشُوراً	زنده كردن مردگان پس از مرگشان - از جهت پراكنده شدن - از جهت برخاستن و جنب و جوش مجدد(كلمه نشور و همچنين كلمه نشر به معناي احياي مردگان بعد از مردن است و يا در عبارت "وَجَعَلَ ٱلنَّهَارَ نُشُوراً " نسبت نشور به روز از جهت پراكنده شدن يا از جهت برخاستن و جنب و جوش مجدد است. و اصل اين كلمه به معناي نشر طومار و جامه، يعني گشودن آن بعد از جمع كردن و پيچيدن آن است)
335	نُشُوزاً	عصيان و استكبار از اطاعت - ناسازگاري(كلمه نشوز در اصل به معناي بلند شدن از سر چيزي و برگشتن از آن است و نشوز از مجلس به اين است كه آدمي از مجلس برخيزد تا ديگري بنشيند و بدين وسيله او را تواضع و احترام كرده باشد)
336	نُشُوزَهُنَّ	عصيان و استكبار از اطاعت آن زنان- ناسازگاري آن زنان(كلمه نشوز در اصل به معناي بلند شدن از سر چيزي و برگشتن از آن است و نشوز از مجلس به اين است كه آدمي از مجلس برخيزد تا ديگري بنشيند و بدين وسيله او را تواضع و احترام كرده باشد)
337	نَشْهَدُ	گواهي مي دهيم - شاهديم
338	نَصَارَىٰ	مسيحيان(از حضرت رضا (عليه‌السلام) پرسيده شد : چرا نصاري را نصاري ناميدند ؟ فرمود : چون ايشان از اهل قريه‌اي بودند، بنام ناصره، كه يكي از قراء شام است، كه مريم و عيسي بعد از مراجعت از مصر، در آن قريه منزل كردند)
339	نَصَبٌ	رنج و مشقت
340	نُصُبٍ	نشانه هاي نصب شده -علامت ها- چيزهايي كه به منظور علامت در سر راهها نصب مي‌كنند تا رهنورد به وسيله آن، راه را گم نكند -بتان(نصب هر چيزي به معناي آن است كه آن را طوري قرار دهند كه بر جسته و در بلندي واقع شود مانند كاشتن و بر زمين فرو كردن نيزه و ساختن بناي بلند و كاشتن سنگي بر زمين ، بطوري كه از دور ديده شود و نصيب به معناي سنگي است كه بر بالاي چيزي نصب شود و جمع آن نصائب و نُصُب و انصاب است و رسم عرب چنين بوده كه سنگي را سر پا قرار داده آن را مي‌پرستيدند و حيوانات خود را روي آن سر مي‌بريدند ،عبارت"كانهم الي نصب يوفضون" يعنى گوئي آنان به طرف بتان مي‌شتابند)
341	نُصْبٍ	رنج و خستگي كه از خارج به آدمي روكند
342	نُصِبَتْ	نصب شد
343	نَصْبِرَ	كه صبر كنيم (كلمه صبر به طور كلي به معناي حبس و نگهداري نفس است در برابر عمل به قوانين عقلى و شرعى و تحمل سختيهايى كه عمل به اين مقررات دارد و يا ترک چيزهايي كه عقل و شرع دورى از آن را لازم مى دانند)

www.takbook.com

344	نَصْبِرَنَّ	حتماً صبر مي كنيم (كلمه صبر به طور كلي به معناي حبس و نگهداري نفس است در برابر عمل به قوانين عقلی و شرعی و تحمل سختيهايی كه عمل به اين مقررات دارد و يا ترک چيزهايي كه عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
345	نَصَحْتُ	به نهايت تلاشم نصيحت و خيرخواهی نمودم- خيرخواهي كردم - نصيحت كردم (از كلمه نصح به معناي به كار بردن نهايت درجه قدرت خود در عمل و يا سخني است كه در آن عمل و يا سخن مصلحتي براي مخاطبش باشد و به عبارتي به معني خالص و ناب كردن عمل است لذا ناصح عسل به معناي عسل خالص است .ناصح به معني خياط نيز مي باشد زيرا خياط نيزهمه سعيش در اين است كه دريدگي و نقصي را كه در لباس پيش آمده، رفو و اصلاح كند)
346	نَصَحُواْ	به نهايت تلاش نصيحت و خيرخواهی نمودند- خيرخواهي كردند - نصيحت كردند (از كلمه نصح به معناي به كار بردن نهايت درجه قدرت خود در عمل و يا سخني است كه در آن عمل و يا سخن مصلحتي براي مخاطبش باشد و به عبارتي به معني خالص و ناب كردن عمل است لذا ناصح عسل به معناي عسل خالص است .ناصح به معني خياط نيز مي باشد زيرا خياط نيزهمه سعيش در اين است كه دريدگي و نقصي را كه در لباس پيش آمده، رفو و اصلاح كند)
347	نُصْحِي	خير خواهي من - نصيحت من (كلمه نصح به معناي به كار بردن نهايت درجه قدرت خود در عمل و يا سخني است كه در آن عمل و يا سخن مصلحتي براي مخاطبش باشد و به عبارتي به معني خالص و ناب كردن عمل است لذا ناصح عسل به معناي عسل خالص است .ناصح به معني خياط نيز مي باشد زيرا خياط نيزهمه سعيش در اين است كه دريدگي و نقصي را كه در لباس پيش آمده، رفو و اصلاح كند)
348	نَصَّدَّقَنَّ	يقيناً صدقه مي دهيم (صدقة به معناي خرج كردن مال است در راه خدا، كه يكي از مصاديق آن زكات واجب است)
349	نَصْرٌ	ياري
350	نَصْرَانِيّاً	مسيحيت (از حضرت رضا (عليه‌السلام) پرسيده شد : چرا نصاري را نصاري ناميدند ؟ فرمود : چون ايشان از اهل قريه‌اي بودند، بنام ناصره، كه يكي از قراء شام است، كه مريم و عيسي بعد از مراجعت از مصر، در آن قريه منزل كردند)
351	نُصَرِّفُ	به حالتها و اشكال گوناگون بيان مي كنيم(از "صرف" به معناي برگرداندن چيزي است از حالي به حالي و يا عوض كردن آن با غير آن است، كلمه تصريف نيز به همين معنا است، با اين تفاوت كه تصريف معنی "تكثير" هم می دهد و بيشتر در جائي به كار مي‌رود كه در مورد گرداندن و تغيير دادن چيزي است از حالي به حالي و يا از امري به امري و معناي تصريف الرياح به معناي حركت دادن و گرداندن بادها است از حالي به حالي)
352	نَصْرِفَ	كه برگرداندیم (صرف به معناي برگرداندن چيزي است از حالي به حالي و يا عوض كردن آن با غير آن است)
353	نَصْرَكُمْ	ياري شما
354	نَصَرَكُمُ	شما را ياري كرد
355	نصُرْنَا	ياري ما
356	نَصَرْنَاهُ	او را ياري كرديم
357	نَصَرْنَاهُمْ	آنان را ياري كرديم
358	نَصَرُواْ	ياري كردند
359	نَصَرُوهُ	او را ياري كردند
360	نَصَرُوهُمْ	آنان را ياري كردند
361	نَصَرَهُ	او را ياري كرد

www.takbook.com

362	نَصْرِه	ياري او
363	نَصْرَهُمْ	ياري آنان
364	نِصْفُ	نصف - نيم - يک دوم
365	نِصْفَهُ	نصفش - نيمش - يک دومش
366	نُصْلِه	او را مي سوزانيم (اصلاء به نار به معناي سوزاندن با آتش است البته سوزاندني كه نهايت درجه ي حرارت آتش لمس شود و جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
367	نُصْلِيه	او را مي سوزانيم (اصلاء به نار به معناي سوزاندن با آتش است البته سوزاندني كه نهايت درجه ي حرارت آتش لمس شود)
368	نَصُوحاً	خالص - ناب (كلمه نصوح از ماده نصح است كه به معناي جستجو از بهترين عمل و بهترين گفتاري است كه صاحبش را بهتر و بيشتر سود ببخشد و اين كلمه معنايي ديگر نيز دارد و آن عبارت است از اخلاص، وقتي مي‌گويي : نصحت له الود معنايش اين است كه من دوستي را با او به حد خلوص رساندم)
369	نَصِيبٌ	بهره وسهم (اصل آن از نصب به معناي به پا داشتن است و بهره و سهم را به اين مناسبت نصيب خوانده‌اند كه هر سهمي هنگام تقسيم از ساير اموال جدا مي‌شود تا با آن مخلوط نگردد)
370	نُصِيبُ بِـــ	مى رسانيم (كلمه مصيبت به معناي واقعه و حادثه‌اي است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تير به هدف منشا گرفته،هم شامل اصابه حوادث خير مي‌شود و هم اصابه حوادث شر و لي استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه مصيبت اطلاق شود بلاء و گرفتاري به ذهن مى رسد)
371	نَصِيبَكَ	بهره وسهم تو(اصل آن از نصب به معناي به پا داشتن است و بهره و سهم را به اين مناسبت نصيب خوانده‌اند كه هر سهمي هنگام تقسيم از ساير اموال جدا مي‌شود تا با آن مخلوط نگردد)
372	نَصِيبُهُم	بهره وسهم آنان(اصل آن از نصب به معناي به پا داشتن است و بهره و سهم را به اين مناسبت نصيب خوانده‌اند كه هر سهمي هنگام تقسيم از ساير اموال جدا مي‌شود تا با آن مخلوط نگردد)
373	نَصِيرٍ	هميشه ياري دهنده - بسيار ياري دهنده (در عبارت "خالدين فيها ابدا لا يجدون وليا و لا نصيرا "فرق بين ولي و نصير اين است كه : وليّ هر كس عبارت است از كسي كه تمامي كارهاي او را انجام دهد و آن كس خودش به كلي كنار باشد . ولي كلمه نصير به معناي آن كسي است كه در كارهاي وي او را كمک كند و گوشه‌اي از كارهاي او را بعهده گيرد و در كاري كه انجام مي‌شود هم صاحب كار دخالت داشته باشد و هم نصير او)
374	نَضَّاخَتَانِ	آن دو مانند فواره با شدت مي جوشند - آن دو فوران مي كنند
375	نَضِجَتْ	بريان شد
376	نَضْرِبُ	مي زنيم (عبارت "أَفَنَضْرِبُ عَنكُمُ ٱلذِّكْرَ صَفْحاً أَن كُنتُمْ قَوْماً مُّسْرِفِينَ"يعني :"آيا به جرم اينكه شما مردمي اسراف گريد از فرستادن قرآن به سوي شما صرفنظر كنيم"در واقع موضوع نازل كردن قرآن را به صفحه اي تشبيه كرده كه با ورق زدن از آن عبور مي كنند و آن را ناديده مي گيرند)
377	نَضْرِبُهَا	آن را مي زنيم
378	نَضْرَةَ	بهجت و خوش‌رويي - طراوت و شادابي - خوشي و خرّمي
379	نَضْطَرُّهُمْ	مضطر و ناچارشان مي‌كنيم(عبارت "نَضْطَرُّهُمْ إِلَىٰ عَذَابٍ غَلِيظٍ" يعني :مضطر و ناچارشان مي‌كنيم تا با پاي خود به سوي عذابي غليظ روان شوند)
380	نَضَعُ	نصب مي كنيم - قرار ميدهيم - مي نهيم
381	نَضِيدٌ	چيده شده و رديف شده روي هم

www.takbook.com

382	نَطْبَعُ	مُهر مي نهيم - مهر مي زنيم (روي در جعبه يا بسته اي را كه مي خواستند مطمئن شوند كسي جز آن كه بسته قرار است به دست او برسد، آن را باز نمي كند قطعه اي از جنسي شبيه گِل مي چسباندند و روي آن مهر مخصوصي مي زدند. شكسته نشدن اين مهر نشانه اي بود كه اين بسته، باز نشده و نه چيزي به آن اضافه گشته و نه كم شده است. مهر زدن بر قلبها استعاره اي ايست براي اينكه ديگر نور هدايتي وارد آن نمي شود. در عبارت "نَطْبَعُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ" گويي با استفاده از اين كلمه مي خواهد بگويد با اين وجود اگر باز هم واقعاً رو به پروردگار كنند، پروردگار دستشان را مي گيرد چون صاحب اصلي قلبشان پروردگار است و تنها او مجاز است تا اين مُهر را بشكند و نور هدايت را به دلشان بتابد. در اينجا نيزاز قلب به عنوان مركز ادراک، نام برده است كه به تازگي كشف گرديده ميدان الكترومغناطيسي توليد شده توسط قلب، حتي عملكرد مغز را نيز مديريت مي كند)
383	نُطْعِمُكُمْ	شما را اطعام مي كنيم - به شما غذا مي دهيم
384	نُطْفَةٍ	نطفه - مايعي كه در بدن مرد و زن توليد مي شود و مبدأ پيدايش فرزند است
385	نَطْمِسَ	كه محو كنيم (از كلمه طمس به معناي آن كه چيزي به طرف پوسيدگي و كهنه شدن دگرگوني يابد و عبارت "مِّن قَبْلِ أَن نَّطْمِسَ وُجُوهاً "يعني :پيش از آنكه چهره هايي را [از شكل و شخصيت انساني] محو كنيم)
386	نَطْمَعُ	طمع داريم - اميدواريم
387	نَطْوِي	به هم مي پيچيم
388	نَطِيحَةُ	حيواني كه بوسيله ي شاخ زدن حيوان ديگر مرده است
389	نَظَرَ	نظر كرد - نگريست - نگاه كردن ونگريستن (در عبارت "يَنظُرُونَ إِلَيْكَ نَظَرَ ٱلْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ ٱلْمَوْتِ")
390	نَظْرَةً	نگاهي - نظري - نگاهي خاص - يک نگاه (وزن فعلة به معنى اصلى ريشه خود، "نوعى خاص" يا "يكباره" را اضافه مى كند و نظرة يعني نوع خاصي نگاه ويا به معني يک بار انجام كاري است كه در آن صورت به معني يک نگاه مي شود. در عبارت "فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي ٱلنُّجُومِ "منظور اين است كه حضرت ابراهيم عليه و علي نبينا السلام طور خاصي به ستارگان نگاه كرد احتمالاً به جهت فهميدن زمان)
391	نَظِرَةٌ	مُهلت
392	نَظَلُّ	دائماً هستيم(از افعال ناقصه است كه معني اش با عبارت بعدش كامل مي گردد لذا معني عبارت "نَعْبُدُ أَصْنَاماً فَنَظَلُّ لَهَا عَاكِفِينَ "يعني : گفتند ما بت‌هايي را مي‌پرستيم و دائما نزد آنها هستيم، براي خاطر خود آنها)
393	نَظُنُّ	احتمال مي دهيم - گمان مي كنيم - مي پنداريم
394	نَظُنُّكَ	مي پنداريم كه تو
395	نَظُنُّكُمْ	مي پنداريم كه شما(عبارت "نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ" يعنى شما را دروغگو مى پنداريم)
396	نِعَاجه	گوسفندانش (جمع : نعجة به معني گوسفند ماده يا ميش)
397	نُعَاسَ	ابتداي خواب را گويند كه عبارت است از خواب سبک
398	نَعْبُدَ	كه بپرستيم - كه عبادت و اطاعت و بندگى كنيم (عبادت و پرستش يعنى اينكه رفتار انسان طورى باشد كه نشان دهد مالكش كسى است كه قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر كس كه بنده ى ديگرى است، خلاف فرمان او عمل نمى كند. بنا به روايات(از جمله پاسخ امام صادق عليه السلام به پرسش "عنوان بصرى") و آيات قرآن كريم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چيزى نمى داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) براى همين بخشش و انفاق برايش آسان است 2- به هر چه پروردگار برايش پسنديده راضى است چون يقين دارد خيرش در آن است پس تدبير كارش را به او سپرده بنابراين تحمل مصائب دنيا برايش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر كرده و پرهيز از آنچه نهى نموده، آن قدرمشغولش نموده كه به كارهاى بيهوده از قبيل فخر فروشى به ديگران و مجادله با آنان نمى پردازد)

www.takbook.com

399	نَعْبُدُ	مي پرستيم - عبادت و بندگی و اطاعت می کنیم (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
400	نَعْجَةً	گوسفند ماده - میش
401	نَعْجَتِکَ	گوسفند تو(نعجة به معني گوسفند ماده يا ميش)
402	نَعُدْ	باز می گردیم (در عبارت "وَإِن تَعُودُواْ نَعُدْ "جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
403	نَعُدُّ	مي شماريم(كلمه عد در عبارت "فلا تعجل عليهم انما نعد لهم عدا "به معناي شمردن است و چون شمردن هر چيزي آن را به آخر مي‌رساند و نابود مي‌كند، معني آن ميشود :بنابراين بر [شكست و هلاكت] آنان شتاب مكن، ما [همه اعمال و رفتار حتي لحظات عمرشان را] به دقت شماره ميكنيم [تا مهلتشان تمام شود و به كيفر آنچه همواره مرتكب ميشدند، برسند.])
404	نَعُدُّهُم	آنان را مي شماريم - آنان را بر مي شماريم (كُنَّا نَعُدُّهُم :آنان را مي شمرديم - آنان را بر مي شمرديم)
405	نَعِدُهُمْ	به آنان وعده مي دهيم (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
406	نُعَذِّبْ	عذاب مي كنيم (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
407	نَعْفُ	بگذريم (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است. كلمه عفو به معنى محو كردن اثر چيزى است وقتى پروردگار بنده اش را عفو مى كند يعنى با او طورى برخورد مى كند گويى اصلاً گناهى انجام نداده است و بنا به روايت حتى ياد و خاطره آن گناه را از ذهن او نيز پاک مى كند و اصل در معنى كلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به اين دارد كه گناه و خطايش را از ديگران مى پوشاند و آبرويش را نمى برد)
408	نَعْقِلُ	تعقل مي كنيم - عقلمان را به كارمي اندازيم(كُنَّا نَعْقِلُ : عقلمان را به كار مى گرفتيم .در عبارت "لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ "، " كنّا"شامل "نعقلُ" نيز مي شود و زمان آن را نيز ماضى استمرارى مى كند. عقل عبارت است از استقامت و پايدارى تفكرو اصل اين كلمه به معناي بستن و گره زدن است از اين رو آنچه انسان دريافته و در دل پذيرفته و اعتقادش به آن محكم شده، را عقل ناميده اند، همچنين آنچه در وجود انسان مبناي تشخيص خير و شر و حق و باطل مي شود،را نيزعقل ناميده اند)
409	نَعْلَمُ	مي دانيم (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
410	نَعْلَمَ	كه بدانيم (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
411	نُعَلِّمَهُ	تا به او تعليم دهيم
412	نَعْلَمُهُمْ	ما آنان را مي دانيم (مي شناسيم) (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
413	نُعْلِنُ	آشكار مى كنيم

www.takbook.com

414	نَعْلَيْکَ	دو(لنگه) کفشت - کفشهايت
415	نَعَمِ	شتريا گاويا گوسفند
416	نِعْمَ	چه نيکوست - چه خوب است
417	نَعَمْ	آري - قبول دارم
418	نِعِمَّا	نيکوست - خوب است
419	نَعْمَاءَ	انعامي و نعمتهايي که اثر آن بر صاحبش ظاهر باشد (نعمت :هر چيز سازگار با طبع و مفيد و لذت بخش. نعمت براي هر چيز عبارت است از نوع چيزهائي که با طبع آن چيز بسازد و طبع او آن چيز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضي که سازگار با بعض ديگرند، برای آنها نعمت به شمار مي‌روند و در نتيجه اکثر و يا همه آنها وقتي با يکديگر مقايسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خداي تعالي فرموده : و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومين عليهم السلام نيز می تواند برای ديگر انسانها نعمت باشد)
420	نَعْمَةِ	بهره مند شدن از نعمتها (نعمت براي هر چيز عبارت است از نوع چيزهائي که با طبع آن چيز بسازد و طبع او آن چيز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضي که سازگار با بعض ديگرند، برای آنها نعمت به شمار مي‌روند و در نتيجه اکثر و يا همه آنها وقتي با يکديگر مقايسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خداي تعالي فرموده : و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومين عليهم السلام نيز می تواند برای ديگر انسانها نعمت باشد)
421	نِعْمَتَ	نعمت - هر چيز سازگار با طبع و مفيد و لذت بخش (نعمت براي هر چيز عبارت است از نوع چيزهائي که با طبع آن چيز بسازد و طبع او آن چيز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضي که سازگار با بعض ديگرند، برای آنها نعمت به شمار مي‌روند و در نتيجه اکثر و يا همه آنها وقتي با يکديگر مقايسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خداي تعالي فرموده : و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومين عليهم السلام نيز می تواند برای ديگر انسانها نعمت باشد)
422	نِعْمَةٌ	نعمتي (نعمت براي هر چيز عبارت است از نوع چيزهائي که با طبع آن چيز بسازد و طبع او آن چيز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضي که سازگار با بعض ديگرند، برای آنها نعمت به شمار مي‌روند و در نتيجه اکثر و يا همه آنها وقتي با يکديگر مقايسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خداي تعالي فرموده : و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومين عليهم السلام نيز می تواند برای ديگر انسانها نعمت باشد)
423	نَعْمَةً	نعمتي - نعمتي خاص - يک نعمت (وزن فعلة به معنی اصلی ريشه خود، "نوعی خاص" يا "يکباره" را اضافه می کند و نعمة يعني نوع نعمت ويا به معني يک بار انجام کاري است که در آن صورت به معني يک نعمت مي شود. نعمت براي هر چيز عبارت است از نوع چيزهائي که با طبع آن چيز بسازد و طبع او آن چيز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضي که سازگار با بعض ديگرند، برای آنها نعمت به شمار مي‌روند و در نتيجه اکثر و يا همه آنها وقتي با يکديگر مقايسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خداي تعالي فرموده : و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومين عليهم السلام نيز می تواند برای ديگر انسانها نعمت باشد)
424	نِعْمَتَکَ	نعمت تو(نعمت :هر چيز سازگار با طبع و مفيد و لذت بخش. نعمت براي هر چيز عبارت است از نوع چيزهائي که با طبع آن چيز بسازد و طبع او آن چيز را پس نزند و از آنجا که موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضي که سازگار با بعض ديگرند، برای آنها نعمت به شمار مي‌روند و در نتيجه اکثر و يا همه آنها وقتي با يکديگر مقايسه شوند نعمت خواهند بود همچنانکه خداي تعالي فرموده : و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومين عليهم السلام نيز می تواند برای ديگر انسانها نعمت باشد)

www.takbook.com

425	نِعْمَتِه	نعمت او(نعمت :هر چيز سازگار با طبع و مفيد و لذت بخش. نعمت براي هر چيز عبارت است از نوع چيزهائي كه با طبع آن چيز بسازد و طبع او آن چيز را پس نزند و از آنجا كه موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضي كه سازگار با بعض ديگرند، برای آنها نعمت به شمار مي‌روند و در نتيجه اكثر و يا همه آنها وقتي با يكديگر مقايسه شوند نعمت خواهند بود همچنانكه خداي تعالي فرموده : و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومین علیهم السلام نیز می تواند برای دیگر انسانها نعمت باشد)
426	نِعْمَتِيَ	نعمت من(نعمت :هر چيز سازگار با طبع و مفيد و لذت بخش. نعمت براي هر چيز عبارت است از نوع چيزهائي كه با طبع آن چيز بسازد و طبع او آن چيز را پس نزند و از آنجا كه موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضي كه سازگار با بعض ديگرند، برای آنها نعمت به شمار مي‌روند و در نتيجه اكثر و يا همه آنها وقتي با يكديگر مقايسه شوند نعمت خواهند بود همچنانكه خداي تعالي فرموده : و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومین علیهم السلام نیز می تواند برای دیگر انسانها نعمت باشد)
427	نُعَمِّرْكُم	عمرشما را طولاني مي كنيم (كلمه عمارت ضد خرابي است و عمر اسم مدت عمارت و آبادي بدن است، يعني مدت زندگي و آبادي بدن بوسيله ي روح. عبارت "لَعَمْرُكَ " يعني سوگند به بقاي تو يا به جان تو قسم)
428	نُعَمِّرْهُ	عمرش را طولاني مي كنيم (كلمه عمارت ضد خرابي است و عمر اسم مدت عمارت و آبادي بدن است، يعني مدت زندگي و آبادي بدن بوسيله ي روح. عبارت "لَعَمْرُكَ " يعني سوگند به بقاي تو يا به جان تو قسم)
429	نَعْمَلْ	تا عمل كنيم(جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است، فعل شامل هم كارهای با قصد و هدف و هم كارهای بدون قصد و هدف است در حالی كه عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل كارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
430	نَعْمَلُ	عمل مي نماييم (كُنَّا نَعْمَلُ :عمل مي نموديم، فعل شامل هم كارهای با قصد و هدف و هم كارهای بدون قصد و هدف است در حالی كه عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل كارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
431	نَعْمَلَ	كه عمل كنيم(فعل شامل هم كارهای با قصد و هدف و هم كارهای بدون قصد و هدف است در حالی كه عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل كارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
432	نِعَمَهُ	نعمتهايش (نعمت :هر چيز سازگار با طبع و مفيد و لذت بخش. نعمت براي هر چيز عبارت است از نوع چيزهائي كه با طبع آن چيز بسازد و طبع او آن چيز را پس نزند و از آنجا كه موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضي كه سازگار با بعض ديگرند، برای آنها نعمت به شمار مي‌روند و در نتيجه اكثر و يا همه آنها وقتي با يكديگر مقايسه شوند نعمت خواهند بود همچنانكه خداي تعالي فرموده : و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومین علیهم السلام نیز می تواند برای دیگر انسانها نعمت باشد)
433	نَعَّمَهُ	به او نعمت داد(نعمت :هر چيز سازگار با طبع و مفيد و لذت بخش. نعمت براي هر چيز عبارت است از نوع چيزهائي كه با طبع آن چيز بسازد و طبع او آن چيز را پس نزند و از آنجا كه موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضي كه سازگار با بعض ديگرند، برای آنها نعمت به شمار مي‌روند و در نتيجه اكثر و يا همه آنها وقتي با يكديگر مقايسه شوند نعمت خواهند بود همچنانكه خداي تعالي فرموده : و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهای معمولی، وجود انسانهایی مانند معصومین علیهم السلام نیز می تواند برای دیگر انسانها نعمت باشد)
434	نَعُودَ	كه باز گرديم
435	نُعِيدُكُمْ	شما را باز مي گردانيم
436	نُعِيدُهُ	آن را باز مي گردانيم
437	نُعِيدُهَا	آن (مؤنث حقيقي يا مجازي) را باز مي گردانيم

www.takbook.com

438	نَعِيمٍ	نعمت بسيار - پر نعمت(نعمت :هر چيز سازگار با طبع و مفيد و لذت بخش. نعمت براي هر چيز عبارت است از نوع چيزهائي كه با طبع آن چيز بسازد و طبع او آن چيز را پس نزند و از آنجا كه موجودات جهان، همه به هم مربوط و متصلند لذا بعضي كه سازگار با بعض ديگرند، براى آنها نعمت به شمار مي‌روند و در نتيجه اكثر و يا همه آنها وقتي با يكديگر مقايسه شوند نعمت خواهند بود همچنانكه خداي تعالي فرموده : و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها. علاوه بر نعمتهاى معمولى، وجود انسانهايى مانند معصومين عليهم السلام نيز مى تواند براى ديگر انسانها نعمت باشد كه منظور از نعيم در آيه "ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ ٱلنَّعِيمِ" همين مى باشد)
439	نُغْرِقْهُمْ	غرقشان مي كنيم(جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
440	نُغْرِيَنَّکَ بِهِمْ	حتماً تو را بر ضد آنها بر مي انگيزيم (ازاغراء به معناي تحريک كسي است به انجام عملي)
441	نَغْفِرْ	تا بيامرزيم(جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
442	نَفَّاثَاتِ	زنان جادوگر ساحر، كه در عقده‌ها و گره‌ها عليه مسحور مي‌دمند و به اين وسيله مسحور را جادو مي‌كنند
443	نَفَادٍ	فنا - اتمام - به پايان رسيدن - نابودى - قطع شدن جيره
444	نِفَاقِ	نفاق - دو رويي (نفاق در عرف قرآن به معناي اظهار ايمان و پنهان داشتن كفر باطني است .اصل اين كلمه از نفق به معني تونل و راهي است كه از زير زمين برود، مانند عبارت "فان استطعت ان تبتغي نفقا في الأرض "، سوراخ و لانه موش صحرائي را نيز نافقاء مي نامند كه داراى درهاى متعدد است و مي‌گويند : "نافق" و يا "نفق اليربوع" يعني موش صحرائي به سوراخ رفت بنابر اين نفاق يعني دخول در دين از دري و خروج از آن از در ديگر. خداي تعالي هم به همين معنا اشاره كرده و فرموده است : ان المنافقين هم الفاسقون - منافقين خارج از دينند)
445	نَفْتِنَهُمْ	كه آنان رابيازماييم - تا آنان را عذاب كنيم(كلمه فتن در اصل به معناي اين عمل بوده كه طلا را در آتش كنند تا خوبي و بديش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل كردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش همچنين آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده، از آن جمله قرآن كريم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزي كه در آتش گداخته مي شوند و نيز فرموده: "ذوقوا فتنتكم: بچشيد عذابتان را پس گاهي وسيله عذاب را هم فتنه مي‌گويند" مانند آيه "الا في الفتنة سقطوا " آگاه باش كه در فتنه افتاده‌اند و گاهي در آزمايش به كار مي‌رود، مانند "وفتناک فتونا" دراين موارد مانند كلمه "بلاء " است وهم درمورد سختي و هم آساني كه جنبه امتحان داشته باشد به كار مي رود مانند آيه"و نبلوكم بالشر و الخير فتنة : شما را به خير و شر مي‌آزماييم، آزمودني "كه استعمال هر دو كلمه با هم شدت امتحان را مي رساند)
446	نَفْحَةٌ	شمه اي - وقعه اي (اصلش به معني باد مختصري است كه با يک وزش قطع مي شود)
447	نَفَخَ	دميد(نفخ به معناي دميدن هوا در داخل جسمي است بوسيله دهان يا وسيله‌اي ديگر البته اين معناي لغوي نفخ است ولي آن را بطور كنايه در تاثير گذاشتن در چيزي و يا القاء امر غير محسوسي در آن چيز استعمال مي‌كنند)
448	نُفِخَ	دميده شد (نفخ به معناي دميدن هوا در داخل جسمي است بوسيله دهان يا وسيله‌اي ديگر البته اين معناي لغوي نفخ است ولي آن را بطور كنايه در تاثير گذاشتن در چيزي و يا القاء امر غير محسوسي در آن چيز استعمال مي‌كنند)
449	نَفَخْتُ	دميدم(نفخ به معناي دميدن هوا در داخل جسمي است بوسيله دهان يا وسيله‌اي ديگر البته اين معناي لغوي نفخ است ولي آن را بطور كنايه در تاثير گذاشتن در چيزي و يا القاء امر غير محسوسي در آن چيز استعمال مي‌كنند)
450	نَفْخَةٌ	دميدن(نفخ به معناي دميدن هوا در داخل جسمي است بوسيله دهان يا وسيله‌اي ديگرالبته اين معناي لغوي نفخ است، ولي آن را بطور كنايه در تاثير گذاشتن در چيزي و يا القاء امر غير محسوسي در آن چيز استعمال مي‌كنند)
451	نَفَخْنَا	دميديم(نفخ به معناي دميدن هوا در داخل جسمي است بوسيله دهان يا وسيله‌اي ديگر البته اين معناي لغوي نفخ است ولي آن را بطور كنايه در تاثير گذاشتن در چيزي و يا القاء امر غير محسوسي در آن چيز استعمال مي‌كنند)

www.takbook.com

452	نَفِدَ	به اتمام رسيد - تمام شد - پايان يافت(در عبارت "لَنَفِدَ ٱلْبَحْرُ قَبْلَ أَن تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي"چون به يک واقعيت حتمي اشاره کرده مضارع معني شده است)
453	نَفَرَ	اشخاصي که به نوعي ملازم با کسي باشند (اگر نفرشان ناميده‌اند، چون اگر آن شخص کوچ کند اينها نيز مي‌کنند. چون کلمه نفر به معناي کوچ کردن است و به همين جهت بعضي از مفسرين کلمه مذکور را در آيه به معناي خدم و اولاد گرفته‌اند بعضي ديگر به قوم و عشيره معنا کرده‌اند)
454	نَفْسٍ	نفْس - جان - خود - شخص - کس (کلمه نفس در اصل به معناي همان چيزي است که به آن اضافه مي‌شود مثلاً "نفس الانسان" يعني خود انسان و"نفس الحجر" يعني خود سنگ است)
455	نُفْسِدَ	که فساد کنيم
456	نَفْسِکَ	خودت - درونت (کلمه نفس در اصل به معناي همان چيزي است که به آن اضافه مي‌شود مثلاً "نفس الانسان" يعني خود انسان و"نفس الحجر" يعني خود سنگ است. در عبارت "كَفَىٰ بِنَفْسِکَ ٱلْيَوْمَ عَلَيْکَ حَسِيباً"با اينکه کلمه نفس مؤنث است فعل آن را مذکر آورده، از اين جهت است که نفس مؤنث مجازي است و در هر فاعلي که مؤنث مجازي باشد هم مي‌توان فعلش را مذکر آورد و هم مؤنث)
457	نَفْسه	خودش - نفسش - جانش (کلمه نفس در اصل به معناي همان چيزي است که به آن اضافه مي‌شود مثلاً "نفس الانسان" يعني خود انسان و"نفس الحجر" يعني خود سنگ است)
458	نَفْسِهَا	خودش - نفسش - جانش (کلمه نفس در اصل به معناي همان چيزي است که به آن اضافه مي‌شود مثلاً "نفس الانسان" يعني خود انسان و"نفس الحجر" يعني خود سنگ است)
459	نَفْسِي	خودم - جانم - نفسم(کلمه نفس در اصل به معناي همان چيزي است که به آن اضافه مي‌شود مثلاً "نفس الانسان" يعني خود انسان و"نفس الحجر" يعني خود سنگ است)
460	نَفَشَتْ	شبانه چريد (کلمه نفش، به معناي چراندن حيوانات در شب است يا اين که شتران و گوسفندان را در شب رها کنند تا بدون چوپان بچرند)
461	نُفَصِّلُ	جزء به جزء بيان مي کنيم - مفصلاً بيان مي کنيم -در نهايت روشني بيان مي کنيم(و مراد از تفصيل آيات قرآن در عباراتي نظير "كِتَابٌ فُصِّلَتْ ءَايَاتُهُ "اين است که اجزاي آن از يکديگر به حدّي جدا و متمايز شده و مفصّل بيان شده تا شنونده ي آگاه به اسلوب کلام بتواند معاني آن را بفهمد و مقاصدش را تعقل کند.تفصيل به معناي روشن ساختن معاني و رفع اشتباه از آن است، به نحوي که اگر خلط و تداخلي در آن معاني شده و در نتيجه مراد و مقصود مبهم شده باشد آن خلط و تداخل را از بين ببرد. به عبارت ديگر تفصيل به معناي بيان معنی به شکلی کامل است که منظور را به دور هر گونه ابهامی برساند. صفت "تفصيل الکتاب" برای قرآن کريم از اين روست که در اين کتاب منظور پروردگار مبهم بيان نشده است البته کج فهمی ها و برداشتهای اشتباه از آيات آن يا عمدی است به اين صورت که سليقه و هوای نفس خود را بر قرآن تحميل می کنند يا ناشی از کم دانشی نسبت به زبان قرآن(عربی مبين) يا عدم توجه به اين نکته که آيات قرآن در تکميل يک معنا به هم کمک می کنند مثلاً اگر در سوره مبارکه حمد اين دعا را می آورد که "ما را به راه کسانی که نعمتشان داده ای هدايت بفرما" در سوره مبارکه نساء آيه شريفه 69 توضيح داده که "انعمت عليهم"، انبياء، صالحين و صديقين و شهيدانند البته همانگونه که در سوره مبارکه آل عمران آيه شريفه 7 آمده است براي فهم آيات متشابه قرآن(آياتی که امکان دارد خواننده معنی اشتباهی از آن برداشت کند) بايد از "راسخون في العلم" که همان معصومين عليهم السلام هستند، کمک گرفت البته به راحتی می توان احاديث جعلی را از روی عدم هماهنگی آنان با آيات قرآن کريم تشخيص داد که متاسفانه تعداد اين احاديث بسيار بيشتر از احاديث واقعی است پس چنانچه اين قواعد را برای فهم قرآن کريم به کار ببنديم همان گونه که در شش آيه قرآن کريم با شانزده تأکيد و سوگند آمده است(کلمه "يسرنا: بسيار آسان نموديم" را در کل قرآن جستجو کنيد) فهم اين کتاب برای همگان بسيار بسيار آسان است و آنان که به مردم القا می کنند که فهميدن قرآن بسيار سخت است و کار هر کسی نيست سخنی برخلاف قرآن گفته اند تا مردم را از اين چشمه زلال هدايت دور نگه داشته و به سمت مقاصد پليدشان فريب دهند)
462	نُفَضِّلُ	برتری می دهيم
463	نَفْعاً	نفع - سود

www.takbook.com

464	نَفَعَتِ	سود بخشيد - نفع داشت (دراصل نَفَعَتْ بوده كه به دليل تقارنش با حرف ساكن و تشديد دار در كلمه ي بعد حرف "ت"حركت گرفته است)
465	نَفْعَلَ	كه انجام دهيم
466	نَفْعَلُ	انجام مي دهيم
467	نَفْعِه	نفعش - سودش
468	نَفَعَهَا	به آن سود داد - به آن نفع رسانيد
469	نَفْعِهِمَا	نفع آن دو - سود آن دو
470	نَفَقاً	تونل و راهي كه از زير زمين برود(از همين ريشه به سوراخ و لانه موش صحرائي نافقاء و به داخل شدن در دين از دري و خروج از آن از در ديگر، نفاق و به فاعل اين كار منافق مي گويند)
471	نَفَقَاتُهُمْ	انفاقهايشان (انفاق :بخشيدن وبذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران)
472	نَفَقَةً	نفقه - انفاق - خرجي (انفاق :بخشيدن وبذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران)
473	نَفْقِدُ	پي جويي مي كنيم - دنبال ... مي گرديم
474	نُفُورٍ	رميدن - تنفر شديد
475	نُفُوراً	نفرت و رميدني وصف ناشدني
476	نُفُوسُ	نفسها - جانها(كلمه نفس در اصل به معناي همان چيزي است كه به آن اضافه مي‌شود مثلاً "نفس الانسان" يعني خود انسان و"نفس الحجر" يعني خود سنگ است)
477	نُفُوسِكُمْ	نفسهايتان - جانهايتان- دلهايتان(كلمه نفس در اصل به معناي همان چيزي است كه به آن اضافه مي‌شود مثلاً "نفس الانسان" يعني خود انسان و"نفس الحجر" يعني خود سنگ است)
478	نَفِيراً	نفرات (جمع نفر) - نفر و عدد رجال - تعداد مردان (نفر انسان و نفْر و نفير و نافرة به معناي گروهي است كه او را ياري مي‌كنند و با او كوچ مي‌كنند)
479	نُقَاتِلْ	تا بجنگيم (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است. يكى از معانى كه باب مفاعلة به معنى اصلى فعل اضافه مى كند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشاركت درانجام فعل توسط دو يا چند نفر) است مثل "مكاتبه" كه معنى نوشتن دو طرفه را مى دهد به همين دليل مقاتلة به معنى يكديگر را كشتن يا همان جنگيدن مى باشد)
480	نَقْباً	نقب - رخنه - سوراخ
481	نَقَّبُواْ	رخنه كردند - سير كردند (كلمه تنقيب كه مصدر فعل ماضي نقبوا است، به معناي سير است)
482	نَقْتَبِسْ	تا اقتباس كنيم - تا برگيريم (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است.از قبس به معني شعله اي كه به وسيله نوك چوب يا مانند آن از آتشي ديگر گرفته شود)
483	نُقَدِّسُ	تقديس مي كنيم - به پاكي مي ستاييم
484	نَقْذِفُ	مي اندازيم - مي كوبيم (نَقْذِفُ بِـٱلْحَقِّ عَلَي ٱلْبَاطِلِ :يعني با حق بر باطل مي كوبيم)
485	نُقِرَ	كوبيده شد(جمله نقر در ناقور نظير جمله نفخ در صور كنايه از زنده كردن مردگان در قيامت و احضار آنان براي حسابرسي است)
486	نُقِرُّ	قرار مي دهيم
487	نَقْرَؤُهُ	آن را قرائت كنيم - آن را بخوانيم

www.takbook.com

488	نَقْصٍ	نقص - كاستي - كمبود
489	نَقُصُّ	داستان سرايي مي كنيم-حكايت مي كنيم - داستان نقل مي كنيم- قصّه مي گوييم(كلمه قص به معناي دنباله جاي پا را گرفتن و رفتن ويا خود ردّ پاست و چون در قصه گفتن نيز خبر و واقعه اي را پي گيري مي كنند، استفاده شده است)
490	نَقُصَّنَّ	حتماً حكايت مي كنيم (كلمه قص به معناي دنباله جاي پا را گرفتن و رفتن ويا خود ردّ پاست و چون در قصه گفتن نيز خبر و واقعه اي را پي گيري مي كنند، استفاده شده است)
491	نَقُصُّهُ	آن را حكايت مي كنيم (كلمه قص به معناي دنباله جاي پا را گرفتن و رفتن ويا خود ردّ پاست و چون در قصه گفتن نيز خبر و واقعه اي را پي گيري مي كنند، استفاده شده است)
492	نَقَضَتْ	وا تابيد - گسست - باز كرد(نقض كه مخالف ابرام است، به معناي فساد چيزي مانند طناب است كه محكم شده يا باز شدن چيزی كه محكم گره خورده. كلمه نكث نيز به معناي نقض است و هر چيزي كه بعد از تابيده شدن و يا رشته شدن نقض گردد، آن را انكاث مي‌گويند، چه طناب باشد و چه رشته. "وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَهَا مِن بَعْدِ قُوَّةٍ أَنكَاثًا تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ: و مانند آن زنی نباشيد كه پشمهای تابيده خود را از بعد استحكام به صورت از هم باز شده ها، وا می تابانيد، سوگندهايتان را ميان خود به عنوان وسيله داخل شدن می گيريد(سوگند دروغ را وسيله ای برای نفوذ و داخل شدن در مال ديگران جهت خيانت به آنان، قرار می دهند به اين ترتيب كه با سوگند خوردن اعتماد طرف مقابل را جلب كرده و سپس او را فريب می دهند. ربط سوگند دروغ خوردن به مثال آن زن احمقی از دودمان قريش كه هميشه با كنيزانش تا نصف روز نخ مي‌رشته و آنگاه به ايشان دستور مي داده كه در نيمه دوم روز، آن رشته ها را پنبه كنند اين است كه كسی كه سوگند دروغ بخورد، هر چه از دين و ايمان و ثواب كسب كرده، بر باد فنا می دهد)")
493	نَقْضِهِم مِّيثَاقَهُمْ	پيمان شكني آنان(نقض كه مخالف ابرام است، به معناي فساد چيزي مانند طناب است كه محكم شده يا باز شدن چيزی كه محكم گره خورده. كلمه نكث نيز به معناي نقض است و هر چيزي كه بعد از تابيده شدن و يا رشته شدن نقض گردد، آن را انكاث مي‌گويند، چه طناب باشد و چه رشته)
494	نَقْعاً	غبار
495	نَقْعُدُ	مي نشينيم (كُنَّا نَقْعُدُ:مي نشستيم)
496	نُقَلِّبُ	وارونه و دگرگون مي كنيم(ازكلمه قلب به معناي برگرداندن چيزي از اين رو به آن رو است و چون به باب تفعيل برود مبالغه در اين عمل را مي‌رساند، پس تقليب يعني بسيار زيرورو كردن يک چيزي و تقلب هم قبول همان تقليب است پس تقلب قلوب و ابصارعبارت است از برگشتن دلها و ديده‌ها از وجهه ادراكي كه بايد داشته باشند به وجهه‌اي ديگر)
497	نُقَلِّبُهُمْ	آنان را مي گردانيم (ازكلمه قلب به معناي برگرداندن چيزي از اين رو به آن رو است و چون به باب تفعيل برود مبالغه در اين عمل را مي‌رساند، پس تقليب يعني بسيار زيرورو كردن يک چيزي و تقلب هم قبول همان تقليب است پس تقلب قلوب و ابصارعبارت است از برگشتن دلها و ديده‌ها از وجهه ادراكي كه بايد داشته باشند به وجهه‌اي ديگر)
498	نَقُولَ	كه بگوييم
499	نَقُولُ	مي گوييم
500	نَقُولَنَّ	محكم و جدّي مي گوييم
501	نَقِيباً	سرپرست - كسي كه از قومي آمار مي‌گيرد و احوال آن قوم را پي گيري مي‌نمايد
502	نَقِيراً	گودي پشت هسته ي خرما - نقطه‌اي است كه بر روي هسته خرما است - چيز حقير و اندكي كه مرغ آن را با منقار خود از زمين بر مي‌دارد (كلمه نقير، صفت مشبهه است و در عبارت "فَإِذاً لَّا يُؤْتُونَ ٱلنَّاسَ نَقِيراً "به معناي اسم مفعول يعني منقور (منقار زده) آمده است و عبارت است از چيز حقير و اندكي كه مرغ آن را با منقار خود از زمين بر مي‌دارد)

www.takbook.com

503	نُقَيِّضْ لَهُ	بر او مي گماريم - نزدش مي بريم (كلمه نقيض از مصدر تقييض است كه هم به معناي تقدير است و هم چيزي را نزد چيزي بردن . مثلاً قيضه له يعني فلاني را نزد فلان كس آورد)
504	نِكَاح	ازدواج - پيوند زناشويي
505	نَكَالَ	زنجير وقيد وبند - عذاب- مجازات كردن يک نفر به شكلی توهين‌آميز و خوار كننده، تا ديگران از سرنوشت او عبرت بگيرند-مجازاتی است كه به منظور بازداشتن مكلفان از تخلف وضع شده است و ساير مكلفين از عقوبت اين متخلف عبرت بگيرند و هوس تخلف نكنند (از كلمه نِكْل به معناي طناب پابند حيوان و آهن لجام آن است، چون هر دو مانع آزادي حيوان است و جمع آن أنكال است)
506	نَكْتُبُ	مي نويسيم
507	نَكْتَلْ	تا پيمانه ي طعام بگيريم (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است.ازاكتيال به معناي گرفتن طعام با كيل است، در صورتي كه با كيل معامله شود وكيل به معناي پيمانه كردن طعام است)
508	نَكَثَ	عهد شكست(كلمه نكث به معناي نقض است و نقض كه مقابلش واژه ابرام است، به معناي افساد چيزي است كه محكم شده از قبيل طناب يا فتيله و امثال آن و هر چيزي كه بعد از تابيده شدن و يا رشته شدن نقض گردد، آن را انكاث مي‌گويند، چه طناب باشد و چه رشته)
509	نَكَثُواْ	نقض عهد كردند - خُلف وعده نمودند- شكستند(كلمه نكث به معناي نقض است و نقض كه مقابلش واژه ابرام است، به معناي فاسد نمودن چيزي است كه محكم شده از قبيل طناب يا فتيله و امثال آن و هر چيزي كه بعد از تابيده شدن و يا رشته شدن نقض گردد، آن را انكاث مي‌گويند، چه طناب باشد و چه رشته)
510	نَكَحَ	ازدواج كرد
511	نَكَحْتُمُ	ازدواج كرديد
512	نَكِداً	كم
513	نُكَذِّبُ	تكذيب مي كنيم (كُنَّا نُكَذِّبُ : تكذيب مي كرديم)
514	نُكُرٍ	ناآشنا - بي سابقه-بس دشوار و هولناک (كلمه نكر هم به معناي زيركي، از آن جهت كه فرد زيرک نيز كاری را به طريقی نا معمول و ناشناخته ابداع می كند و هم به معناي امري دشوار است، كه اذهان آن را نمي‌شناسد لذا به عمل زشت نيز چون نامأنوس با جامعه ي انساني است منكر مي گويند .عبارت "عَذَّبْنَاهَا عَذَاباً نُّكْراً "يعني خدا ايشان را عذابي بي‌سابقه كند كه هيچ گمانش را نمي‌كردند و انتظارش را نداشتند)
515	نَكِّرُواْ	ناشناس كنيد(عبارت"نَكِّرُواْ لَهَا عَرْشَهَا "يعني با تغيير دادن ظاهر تخت كاري كنيد كه تختش را نشناسد.كلمه نكر هم به معناي زيركي، از آن جهت كه فرد زيرک نيز كاری را به طريقی نا معمول و ناشناخته ابداع می كند و هم به معناي امري دشوار است، كه اذهان آن را نمي‌شناسد لذا به عمل زشت نيز چون نامأنوس با جامعه ي انساني است منكر مي گويند .عبارت "عَذَّبْنَاهَا عَذَاباً نُّكْراً "يعني خدا ايشان را عذابي بي‌سابقه كند كه هيچ گمانش را نمي‌كردند و انتظارش را نداشتند)
516	نَكِرَهُمْ	از آنچه از آنان ديد، بدش آمد (آن را رفتاري غير معهود و نا مأنوس دانست . كلمه نكر هم به معناي زيركي، از آن جهت كه فرد زيرک نيز كاری را به طريقی نا معمول و ناشناخته ابداع می كند و هم به معناي امري دشوار است، كه اذهان آن را نمي‌شناسد لذا به عمل زشت نيز چون نامأنوس با جامعه ي انساني است منكر مي گويند)
517	نُكِسُواْ	سرازير شدند (كلمه نكس به معناي سرازير كردن هر چيزي است و عبارت "نُكِسُواْ عَلَىٰ رُؤُوسِهِمْ " يعني سرافكنده شدند كه كنايه از شرمسار شدن مي باشد)
518	نَكْسُوهَا	بر آن مي پوشانيم
519	نَكَصَ	خودداري كرد(منظوراز عبارت"نَكَصَ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ "به عقب برگشتن و عقبگرد كردن است)

www.takbook.com

520	نَكْفُرَ	كه كفر بورزيم(كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاك پنهان مي كنندازاين رو هركسي كه ربوبيت يا نعمتهاي خداي تعالي را انكار كند و فرامينش را ناديده بگيرد و بر آنها سرپوش بگذارد نيز كافر ناميده مي شود)
521	نُكَفِّرْ	محو مي كنيم - مي پوشانيم (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است. كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاك پنهان مي كنندازاين رو هركسي كه ربوبيت يا نعمتهاي خداي تعالي را انكار كند و فرامينش را ناديده بگيرد و بر آنها سرپوش بگذارد نيز كافر ناميده مي شود)
522	نَكْفُرُ	كفر مي ورزيم(كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاك پنهان مي كنندازاين رو هركسي كه ربوبيت يا نعمتهاي خداي تعالي را انكار كند و فرامينش را ناديده بگيرد و بر آنها سرپوش بگذارد نيز كافر ناميده مي شود)
523	نُكَفِّرَنَّ	حتماً مي پوشانيم(كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاك پنهان مي كنندازاين رو هركسي كه ربوبيت يا نعمتهاي خداي تعالي را انكار كند و فرامينش را ناديده بگيرد و بر آنها سرپوش بگذارد نيز كافر ناميده مي شود)
524	نُكَلِّمُ	سخن بگوييم
525	نَكُن	تا باشيم(جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
526	نَكُونَ	كه باشيم
527	نَكُونَنَّ	حتماً باشيم
528	نَكِيرِ	انكار (كلمه نكر هم به معناي زيركي، از آن جهت كه فرد زيرک نيز كاری را به طريقی نا معمول و ناشناخته ابداع می كند و هم به معناي امري دشوار است، كه اذهان آن را نمي‌شناسد لذا به عمل زشت نيز چون نامأنوس با جامعه ي انساني است منكر مي گويند .عبارت "عَذَّبْنَاهَا عَذَاباً نُّكْراً "يعني خدا ايشان را عذابي بي‌سابقه كند كه هيچ گمانش را نمي‌كردند و انتظارش را نداشتند)
529	نُلْزِمُكُمُوهَا	به آن مجبورتان سازم
530	نَلْعَبُ	بازي و تفريح مي كنيم (كنّا نلعبُ :بازي و تفريح مي كرديم. لعب: بازي نظامداري كه دو طرف بازي به نظام و قانون آن آشنايي دارند، مانند فوتبال و نظاير آن كه بازي كنندگان به منظور رسيدن به غرضي خيالي كه همان بردن مي باشد،آن را انجام مي‌دهند. كلمه لعب به معناي فعلي است كه منظم انجام بشود ولي غايت و هدفي جز خيال در آن نباشد، مانند بازي بچه‌ها)
531	نَلْعَنَهُمْ	آنان را لعنت مي كنيم(كلمه لعن به معناي دور كردن ملعون از رحمت است)
532	نَمَارِقُ	بالش - پشتي (جمع نمرقه به معناي بالش و پشتي است، كه بدان تكيه مي‌دهند)
533	نُمَتِّعُهُمْ	بهره مندشان مي كنيم
534	نَمُدُّ	ادامه مي دهيم
535	نُمِدُّ	مدد مي رسانيم - افزوني و گسترش مي دهيم
536	نُمِدُّهُم	به آنان مدد مي رسانيم - افزوني و گسترش به آنان مي دهيم

www.takbook.com

537	نُمَكِّنَ	امكانات مي دهيم (كلمه مكان به معناي قرارگاه هر چيز است از زمين و معناي امكان و تمكين،قرار دادن در محل است . و بسيار پيش مى آيد كه كلمه مكان و مكانت به استقرارگاه امور معنوي اطلاق مي‌شود، مثل اينكه مي‌گوئيم فلاني مكانتي در علم دارد و يا مكانتي در نزد مردم دارد . و وقتي گفته مي‌شود من فلاني را از فلان چيز امكان دادم و او تمكن يافت معنايش اين است كه او را قدرت دادم و او قادر بر آن شد، ولي اين تعبير از باب كنايه است . و شايد مراد از اينكه فرمود : ما يوسف را در زمين تمكين داديم اين باشد كه ما او را طوري در زمين جاي داديم كه بتواند در زمين از مزاياي حيات، با وسعت هر چه بيشتر تمتع ببرد، بر خلاف آنچه برادرانش مي‌خواستند كه او از ماندن در روي زمين محروم باشد)
538	نَمْلُ	مورچه
539	نَمْلَةٌ	مورچه
540	نُمْلِي	مهلت مي دهيم
541	نَمُنَّ	كه منّت نهيم (از كلمه منّ به معني نعمت دادن زياد و با ارزش است و منّت به معناي آن است كه نعمتي كه به كسي داده اي را با زبان خود، بر او سنگين سازي يا به عبارت ديگر كاري را كه براي او كرده اي بزرگ بشماري. از آنجا كه منشأ اصلى نعمتها از پروردگار است و نعمتهايي كه پروردگار متعال به ما داده همه بزرگ و با ارزشند منت نهادن پروردگار تعالي پسنديده است اما اگر گوينده اي غير از او بگويد: "بر شما منت نهادم"، پسنديده نيست چون ديگران مالک چيزي نيستند و مالک همه چيز پروردگار است)
542	نَمْنَعْكُم	شما را ممانعت مي كرديم
543	نَمُوتُ	مي ميريم
544	نُمِيتُ	مي ميرانيم
545	نَمِيرُ	آذوقه مي آوريم
546	نَمِيمٍ	سخن چيني(مَّشَّاءٍ بِنَمِيمٍ:كسي كه نقل كننده سخنان مردمي به سوي مردمي ديگر، به منظور ايجاد فساد و تيرگي ميان آن دواست)
547	نُنَبِّئُكُمْ	شما را خبر بدهيم - شما را خبر مي دهيم
548	نُنَبِّئَنَّ	حتماً خبر مي دهيم - حتماً آگاه مي كنيم
549	نُنَبِّئُهُم	آنان را خبر مي دهيم
550	نُنجِ	كه نجات دهيم (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
551	نُنَجِّي	بسيارنجات مي دهيم - كاملاً نجات مي دهيم - به تدريج نجات مي دهيم (از معاني باب تفعيل تكثير،مبالغه و تدريج است)
552	نُنجِي	نجات مي دهيم

www.takbook.com

553	نُنَجِّيکَ	بسيارتو را نجات مي دهيم - كاملاً تو را نجات مي دهيم - به تدريج تو را نجات مي دهيم (از معاني باب تفعيل تكثير،مبالغه و تدريج است. پس از آنکه جسد فرعون، برای تحقیقات بیشتر به فر انسه منتقل شد پروفسورموریس بوکای، پزشک فرانسوی و عضوجامعه فرانسوی مصر شناسی به تحقیق در مورد علت مرگ فرعون پرداخت. در کتب آسمانی خبر از غرق شدن این فرعون در دریا داده شده بود از طرفی در کتیبه های به دست آمده از زمان حکومت او مطالبی بود که نشان می داد او ادعای خدایی داشته وهمین مسأله این که این جسد متعلق به همان فرعون معروف باشد را قوّت می بخشید تا این که کشف بقایای نمک در جسد ثابت کرد که مرگ او در اثر غرق شدن در دریا بوده است اما یک پرسش بزرگ ذهن پروفسور موریس بوکای را به خود مشغول کرده بود: در مصر باستان بلافاصله پس از مردن فراعنه جسد آنها را مومیایی می کردند تا کمترین فساد در جسد صورت بگیرد ولی بدن فرعون بعد از اینکه مدتی در دریا بوده مومیایی شده است وقائدتاً باید بدن او از سایرین زودتر تخریب گردد ولی قضیه برعکس بود و این جسد سالمترین مومیایی کشف شده بود پروفسور وقتی شنید که در قرآن کریم به مسأله سالم ماندن بدن فرعون اشاره شده به سراغ قرآن رفت واندکی بعد مسلمان شد. سوره مبارکه یونس آیه شریفه 92: فَٱلۡيَوۡمَ نُنَجِّيکَ بِبَدَنِکَ لِتَكُونَ لِمَنۡ خَلۡفَکَ ءَايَةٗ وَإِنَّ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلنَّاسِ عَنۡ ءَايَاتِنَا لَغَافِلُونَ: "پس امروز بدنت را از آب بيرون مي‌اندازيم ، تا براي آيندگانت آيت و عبرتي باشي ، هر چند كه بسياري از مردم از نشانه هاي ما غافلند". شما می توانید برای راستی آزمایی این موضوع به صفحه "موریس بوکای" در سایت ویکی پدیا مراجعه کنید در این صفحه از او با عنوان "پزشک مسلمان فرانسوی" نام برده و مطالب ذیل را از او نقل کرده است:"مقایسه علم و دین با تأکید بر اسلام، یکی از فعالیتهای مورد توجه انجام شده توسط موریس بوکای است، تا جایی که این نوع نگرش به ارتباط علم و دین با عنوان «بوکائیلیسم» شناخته شده‌است. این دیدگاه با کتاب «مقایسه‌ای میان تورات، انجیل، قرآن و علم» معرفی گردید و در آن، تطابق قرآن با علوم جدید به عنوان نشانه‌ای از وحیانی بودن قرآن در نظر گرفته می‌شود. موریس بوکای در کتاب "مقایسه‌ای میان تورات، انجیل، قرآن و علم" "مرنپتاه(پسر رامسس دوم)" را فرعون زمان خروج می‌داند و بیان می‌دارد که در مطالعات صورت گرفته بر روی مومیایی "مرنپتاه"، آثار از نمک در بدن وی کشف کرده که با نمک دریا یکی بوده است. در روایت کتاب مقدس غرق شدن فرعون ذکر شده‌است اما از سرنوشت وی سخنی به میان نیامده است و بنابراین، روایت قرآنی را می‌توان کامل کننده روایت توراتی دانست.همچنین وی کتاب " عهدین، قرآن و علم " استدلال می‌کند که قرآن، هیچ عبارتی ندارد که با واقعیات اثبات‌شدهٔ علمی در تناقض باشد"
554	نُنَجِّيَنَّهُ	بسياراو را نجات مي دهيم - كاملاً او را نجات مي دهيم - به تدريج او را نجات مي دهيم (از معاني باب تفعيل تكثير،مبالغه و تدريج است)
555	نَنْزِعَنَّ	حتماً بيرون مي كشيم(از كلمه نزع به معناي كندن چيزي از جائي كه در آن استقرار يافته)
556	نُنَزِّلْ	نازل كنيم (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله قبلي بوده)
557	نُنَزِّلُ	بسيارنازل مي كنيم - كاملاً نازل مي كنيم - به تدريج نازل مي كنيم (از معاني باب تفعيل تكثير،مبالغه و تدريج است)
558	نَنسَاكُمْ	شما را از ياد مي بريم - شما را فراموش مي كنيم
559	نَنسَاهُمْ	آنان را از ياد مي بريم - آنان را فراموش مي كنيم (بنا به روایتی از امام رضا علیه السلام پروردگار دچار فراموشی نمی شود(چون فراموشی یک تغییر است و هیچ چیز قدرت ایجاد تغییر در پروردگار را ندارد) بلکه منظور از عبارت " فَٱلۡيَوۡمَ نَنسَاهُمۡ كَمَا نَسُواْ لِقَآءَ يَوۡمِهِمۡ هَٰذَا: پس امروز فراموششان می کنیم همان گونه که دیدار امروزشان را فراموش کردند"، این است که آنان را دچار خود فراموشی کرده است و این همان است که در آیه شریفه 19 سوره مبارکه حشر "وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ نَسُواْ ٱللَّهَ فَأَنسَاهُمۡ أَنفُسَهُمۡ أُوْلَٰٓئِکَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ: ونباشید مانند کسانی که الله را فراموش نمودند پس ما خودشان را از یادشان بردیم(ندانسته کاری را می کردند که به در واقع به ضرر خودشان بود) تو شاهد باش (بر این گفته پروردگار) آنان همان فاسقانند(سرپیچی کنندگان از امر پروردگارند)" به آن اشاره نموده است. البته این که پروردگار دیگر آنان را هدایت نمی کند و برای همین به ضرر خودشان رفتار می کنند، تاوان لجاجت و اصرار خودشان در نافرمانی از امر پروردگار است(فاسقون) و گرنه اگر دست از "فسق: نافرمانی پروردگار" بردارند و توبه کنند باز هم هدایت پروردگار شاملشان می شود)

www.takbook.com

560	نَنسَخْ	ازبين ببريم (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است. كلمه نسخ به معناي از بين بردن چيزي است به وسيله چيزي كه دنبال آن قرار دارد، مانند از بين رفتن سايه به وسيله آفتاب و از بين رفتن آفتاب به وسيله سايه‌اي كه دنبالش مي‌آيد و از بين رفتن جواني به وسيله پيري، كه به دنبالش مي‌آيد .و نسخ كتاب عبارت از آن است كه صورت آن كتاب را به كتابي ديگر منتقل سازي، به طوري كه مستلزم از بين رفتن صورت اول نباشد، بلكه صورتي مثل آن در ماده‌اي ديگر پديد آري، مانند نقش كردن خطوط يک مهر در موم‌هاي متعدد و استنساخ به معناي پيشي گرفتن در نسخ چيزي است لذا منظور از عبارت " انا كنا نستنسخ ما كنتم تعملون" اين است كه اعمال ما نسخه اصلي بوده و از آنها نسخه برداري مي كردند)
561	نَنسِفَنَّهُ	حتماً مي پاشيم - حتماً پراكنده مي كنيم (وقتي گفته مي‌شود : فلاني گندم را نسف كرد، معنايش اين است كه آن را با منسف بالا انداخت تا پوستهايش بپرد)
562	نُنسِهَا	آن را به تأخير اندازيم(جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است)
563	نُنشِئَكُمْ	كه شما را پديد آوريم- كه شما را آفرينشي تازه و جديد بخشيم(از نشا و نشاة به معناي احداث و تربيت چيزي است)
564	نُنشِزُهَا	رشد و نمو مي دهيم (از مصدر انشاز است به معناي رشد و نمو دادن مي‌باشد)
565	نَنصُرُ	ياري مي كنيم
566	نَنصُرَنَّكُمْ	حتماً شما را یاری می کنیم
567	نَنظُرَ	كه ببينيم
568	نَنظُرْ	تا ببينيم (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله بعدي است)
569	نَنقُصُهَا	از آن كم مي كنيم - از آن مي كاهيم
570	نُنَكِّسْهُ	او را وارونه مي كنيم - واژگونش مي كنيم (از مصدر تنكيس است كه به معناي برگرداندن چيزي است به صورتي كه بالايش پايين قرار گيرد و نيرويش مبدل به ضعف گردد و زيادتش رو به نقصان گذارد و عبارت "وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي ٱلْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ "اشاره دارد به اينكه انسان در روزگار پيري وارونه مي شود: قوتش مبدل به ضعف و علمش مبدل به جهل و ياد و هوشش مبدل به فراموشي مي‌گردد)
571	نَوَاصِي	موهای جلوي پيشاني(گرفتن ناصيه موي جلوي سر كنايه است از كمال تسلط و نهايت قدرت بر آن)
572	نُوحٌ	نام يكي از پيامبران اولوالعزم الهي عليه و علي نبينا السلام (در ترکیه امروزی کوهی قرار دارد به نام جودی داگی(Cudi Dayi) در دامنه این کوه در محلی به نام سایت دوروپینار "Durupınar" منطقه وسیعی از زمین، شباهت بسیاری به یک کشتی بزرگ دارد عکسهای ماهواره ای که از این منطقه نخستین بارمنتشر شد کاوشگری به نام ران ویات "Ron Wyatt " را برانگیخت که به جستجو در این منطقه بپردازد گرچه وی با اکتشافاتی از جمله کشف یک کتیبه سنگی با قدمت حدود 4000 سال شامل تصویر یک کشتی و هشت نفر انسان که بالای سر آنها دو پرنده در حال پروازند،در نزدیکی سایت، قطعات سنگی بزرگ دارای یک سوراخ شبیه لنگر،72 تیر فلزی در هر طرف کشتی که با اسکن توسط امواج رادار در عمق زمین مشخص شدند، میخ پرچ فسیل شده ای که حاوی آلومینیوم و تیتانیوم بود و بقایای مرتبط با حیوانات، در آن منطقه سعی در اثبات ادعای خود داشت

www.takbook.com

572	نوح	ولی از سوی مجامع بین المللی فقط به این دلیل که تخصص اصلیش باستانشناسی نبوده (حرفه اصلی او پرستار بیهوشی بود) ادعای او مبنی بر یافتن کشتی نوح رد شده است(مثل اینکه بگویند چون حافظ دکترای ادبیات نداشته پس شعرش معتبر نیست) البته از آنجا که قبلاً نیز یک مهندس معدن آمریکایی که از این منطقه عکسهایی تهیه کرده بود به قتل رسیده و عکسهایش نیز ناپدید شده بودند(روزنامه اطلاعات 1352/12/4)، تکذیب ادعاهای "ویات" نیز می تواند خالی از قصد و غرض نباشد به هر حال درستی این ادعا دلیل دیگری است بر حقانیت قرآن کریم که محل قرار گرفتن کشتی نوح را کوه جودی معرفی کرده است: "وَٱسْتَوَتْ عَلَى ٱلْجُودِيِّ : و (کشتی نوح) بر جودی قرار گرفت"سوره مبارکه هود آیه شریفه 44. مشهور است که اسم نوح (علیه السلام)، عبدالغفار بود و به این علّت نوح(علیه السلام) نامیده شد که مرتب بر نفس خود نوحه و زاری می‌کرد)
573	نُوحِي	وحي مي كنيم (وحي در اصل به معناي اشاره سريع است البته اشاره اي به صورت رمز به همين جهت ازاين كلمه در مورد القاي معنا به شخصى به نحوى پوشيده از ديگران استفاده مي شود، كلمه وحي در موارد القاي معنا در فهم حيوان از طريق غريزه " و اوحي ربک الي النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طريق رؤيا "و اوحينا الي ام موسي "و همچنين از طريق وسوسه"الا ان الشياطين ليوحون الي اوليائهم" و يا اشاره "فاوحي اليهم ان سبحوا بكرة و عشيا"،درقرآن كريم استفاده شده است.ولي بيشترين استفاده از اين كلمه در سخن گفتن پروردگار با فرشتگان با انبياء و رسل است "ما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا")
574	نُوحِيهِ	آن را وحي مي كنيم (وحي در اصل به معناي اشاره سريع است البته اشاره اي به صورت رمز به همين جهت ازاين كلمه در مورد القاي معنا به شخصى به نحوى پوشيده از ديگران استفاده مي شود، كلمه وحي در موارد القاي معنا در فهم حيوان از طريق غريزه " و اوحي ربک الي النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طريق رؤيا "و اوحينا الي ام موسي "و همچنين از طريق وسوسه"الا ان الشياطين ليوحون الي اوليائهم" و يا اشاره "فاوحي اليهم ان سبحوا بكرة و عشيا"،درقرآن كريم استفاده شده است.ولي بيشترين استفاده از اين كلمه در سخن گفتن پروردگار با فرشتگان با انبياء و رسل است "ما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا")
575	نُوحِيهَا	آن را وحي مي كنيم (وحي در اصل به معناي اشاره سريع است البته اشاره اي به صورت رمز به همين جهت ازاين كلمه در مورد القاي معنا به شخصى به نحوى پوشيده از ديگران استفاده مي شود، كلمه وحي در موارد القاي معنا در فهم حيوان از طريق غريزه " و اوحي ربک الي النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طريق رؤيا "و اوحينا الي ام موسي "و همچنين از طريق وسوسه"الا ان الشياطين ليوحون الي اوليائهم" و يا اشاره "فاوحي اليهم ان سبحوا بكرة و عشيا"،درقرآن كريم استفاده شده است.ولي بيشترين استفاده از اين كلمه در سخن گفتن پروردگار با فرشتگان با انبياء و رسل است "ما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا")
576	نُودُواْ	ندايشان ميدهند (ندا به معناي صدا زدن و خواندن با صداي بلند است)
577	نُودِيَ	ندا داده شد (ندا به معناي صدا زدن و خواندن با صداي بلند است)
578	نُورُ	نور(آنچه موجب ديدن اشياء مي شود بازتابش يا تابش نور از آنها به چشم ما است لذا ديده شدن اشياء به وجود نور وابسته است، اما در عبارت "ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ: الله نور آسمانها و زمين است" از آيه شريفه 35 از سوره مباركه نور، مراد اين است كه پروردگار متعال آن نوري است كه حتي وجود اشياء نيز وابسته به وجود اوست از طرفی خاصيت ديگر نور، روشن كردن راه و مسير يا همان هدايت است و برای همين طبق آيه شريفه 174 از سوره مباركه نساء از اسامی و صفات قرآن كريم "نور" می باشد. كه وجود قرآن نيز مانند هر نور ديگری از وجود "الله" كه نور آسمانها و زمين است نشأت گرفته است)
579	نُورِثُ	به ميراث ميدهيم
580	نُورِكُمْ	نورتان (آنچه موجب ديدن اشياء مي شود بازتابش يا تابش نور از آنها به چشم ما است لذا ديده شدن اشياء به وجود نور وابسته است، اما در عبارت "ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ: الله نور آسمانها و زمين است" از آيه شريفه 35 از سوره مباركه نور، مراد اين است كه پروردگار متعال آن نوري است كه حتي وجود اشياء نيز وابسته به وجود اوست از طرفی خاصيت ديگر نور، روشن كردن راه و مسير يا همان هدايت است و برای همين طبق آيه شريفه 174 از سوره مباركه نساء از اسامی و صفات قرآن كريم "نور" می باشد. كه وجود قرآن نيز مانند هر نور ديگری از وجود "الله" كه نور آسمانها و زمين است نشأت گرفته است)

www.takbook.com

581	نُورَنَا	نور ما (آنچه موجب ديدن اشياء مي شود بازتابش يا تابش نور از آنها به چشم ما است لذا ديده شدن اشياء به وجود نور وابسته است، اما در عبارت "ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ: الله نور آسمانها و زمين است" از آيه شريفه 35 از سوره مباركه نور، مراد اين است كه پروردگار متعال آن نوري است كه حتي وجود اشياء نيز وابسته به وجود اوست از طرفی خاصيت ديگر نور، روشن كردن راه و مسير يا همان هدايت است و برای همين طبق آيه شريفه 174 از سوره مباركه نساء از اسامی و صفات قرآن كريم "نور" می باشد. كه وجود قرآن نيز مانند هر نور ديگری از وجود "الله" كه نور آسمانها و زمين است نشأت گرفته است)
582	نُورَهُ	نورش (آنچه موجب ديدن اشياء مي شود بازتابش يا تابش نور از آنها به چشم ما است لذا ديده شدن اشياء به وجود نور وابسته است، اما در عبارت "ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ: الله نور آسمانها و زمين است" از آيه شريفه 35 از سوره مباركه نور، مراد اين است كه پروردگار متعال آن نوري است كه حتي وجود اشياء نيز وابسته به وجود اوست از طرفی خاصيت ديگر نور، روشن كردن راه و مسير يا همان هدايت است و برای همين طبق آيه شريفه 174 از سوره مباركه نساء از اسامی و صفات قرآن كريم "نور" می باشد. كه وجود قرآن نيز مانند هر نور ديگری از وجود "الله" كه نور آسمانها و زمين است نشأت گرفته است)
583	نُورُهُم	نورشان (آنچه موجب ديدن اشياء مي شود بازتابش يا تابش نور از آنها به چشم ما است لذا ديده شدن اشياء به وجود نور وابسته است، اما در عبارت "ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ: الله نور آسمانها و زمين است" از آيه شريفه 35 از سوره مباركه نور، مراد اين است كه پروردگار متعال آن نوري است كه حتي وجود اشياء نيز وابسته به وجود اوست از طرفی خاصيت ديگر نور، روشن كردن راه و مسير يا همان هدايت است و برای همين طبق آيه شريفه 174 از سوره مباركه نساء از اسامی و صفات قرآن كريم "نور" می باشد. كه وجود قرآن نيز مانند هر نور ديگری از وجود "الله" كه نور آسمانها و زمين است نشأت گرفته است)
584	نُوَفِّ	به طوركامل مي رسانيم (ازمصدر توفية به معناي رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور كامل)
585	نُوَلِّهِ	پيش رويش قرار مي دهيم ("نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّيٰ ":او را به همان سو كه رو كرده واگذاريم)
586	نُوَلِّي	مسلط و چيره مي كنيم - ولايت مي دهيم (كلمه ولي از ماده ولايت است و ولايت در اصل به معناي مالكيت تدبير امر است و كسی نسبت به ديگری ولايت دارد كه در مورد چگونگی اداره كارهای او، تصميم گيرنده باشد. مثلا ولي صغير يا مجنون يا سفيه، كسي است كه مالک تدبير امور و اموال آنان باشد، با اينكه خود آنان مالک اموال خويشند، ولي تدبير امر اموالشان به دست وليشان است . اين معناي اصلي كلمه ولايت است، ولي در مورد حب و دوست داشتن نيز استعمال شده، و اين بدان مناسبت بود كه غالبا ولايت مستلزم تصرف يک دوست در امور دوست ديگر است، يک ولي در امور كسي كه تحت سرپرستي او است، دخالت مي‌كند، تا پاسخگوي علاقه او نسبت به خودش باشد و يک مولي عليه اجازه دخالت در امور خود را به وليش مي دهد، تا بيشتر به او تقرب جويد، اجازه مي دهد چون متاثر از خواست و ساير شؤون روحي او است، پس تصرف محبوب در زندگي محب، هيچگاه خالي از حب نيست.وليّ هر كس عبارت است از آن شخصي كه متولي و عهده‌دار كار او باشد و ولي ميت آن كسي است كه به امر او قيام مي‌كند و جانشين او در ارثيه‌اش مي‌شود)
587	نُوَلِّيَنَّکَ	پيش رويت قرار ميدهيم (اگر فعل "ولّي " با لفظ "عن " متعدي شود، يعني بگوئيم "ولي عن شيء " معنايش درست به عكس مي‌شود و معني اعراض و رو برگرداندن از آن چيز را مي دهد)
588	نَوْمٌ	خواب
589	نَوْمَكُمْ	خوابتان
590	نُونِ	ماهي (ذا النون يعني صاحب ماهي، كه لقب حضرت يونس فرزند متي علي نبينا و عليهما السلام است كه صاحب داستان ماهي است و از طرف پروردگار مبعوث بر اهل نينوي شد و ايشان را دعوت كرد ولي ايمان نياوردند پس نفرينشان كرد و از خدا خواست تا عذابشان كند همين كه نشانه‌هاي عذاب نمودار شد توبه كردند و ايمان آوردند . پس خدا عذاب را از ايشان برداشت و يونس علي نبينا و عليه السلام از اينكه به اين آساني خداي تعالي از گناهان قومش گذشت، ناراحت شد وقومش را ترک كرد و با كشتي از آن ديار رفت سپس خداوند صحنه‌اي به وجود آورد كه در نتيجه يونس به شكم يک ماهي بزرگ فرو رفت و در آنجا زنداني شد تا اينكه با گفتن "لَّا إِلَـٰهَ إِلَّا أَنتَ سُبْحَانَکَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّالِمِينَ " خداي تعالي او را از شكم ماهي نجات داد و دو باره به سوي قومش فرستاد)

www.takbook.com

591	نَوَيٰ	هسته (نوي از ماده ناي است كه به معناي دوري است لذا از آن تعبيربه طينت كافر كه از هر خيري دور است شده است)
592	نَهَارَ	روز(كلمه نهار علاوه بر معناي روز دلالت بر گسترش نور نيز دارد و شايد به همين جهت بوده كه تنها اين كلمه در مقابل كلمه ليل استعمال مي‌شود ولي كلمه يوم را در جائي استعمال مي‌كنند كه قصد اشاره به گسترش نور نداشته باشند، مثل مواردي كه سخن از شمردن ايام باشد مثل "عشرة ايام : ده روز" و گفته نمي‌شود: "عشرين نهارا". اين كلمه در قرآن كريم به صورت مذكر مجازی استفاده شده است مثل"وَٱلنَّهَارَ مُبْصِراً" يا "وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُم بِٱلنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ")
593	نَهَاكُمْ	شما را نهی كرد - شما را بازداشت
594	نَهْتَدِيَ	كه هدايت بيابيم (مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ :هدايت نمي يافتيم.اصل در معنای اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی كه باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
595	نَهْدِي	هدايت مي كنيم (اصل در معنای اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی كه باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
596	نَهْدِيَنَّهُمْ	حتماً هدايتشان مي كنيم (اصل در معنای اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی كه باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
597	نَهَرٍ	فضا و وسعت - نهر (در مورد عبارت "إِنَّ ٱلْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ " روايتي از رسول اكرم صلي الله عليه و آله نقل شده كه : منظور از كلمه نهر فضا و وسعت است، نه نهر آب)
598	نُهْلِكَ	كه هلاک كنيم
599	نُهْلِكَنَّ	حتماً هلاک مي كنيم
600	نُهُواْ	نهي شدند
601	نَهَوْاْ	نهي كردند - باز داشتند
602	نُهَيٰ	عقلها (أُوْلِي ٱلنُّهَيٰ : صاحبان عقلها. كلمه نهي جمع نُهية به معناي عقل است و اگر عقل را نهيه ناميده‌اند براي اين بوده كه عقل، آدمي را از پيروي هواي نفس نهي مي‌كند)
603	نَهَي	نهي كرد - بازداشت
604	نُهِيتُ	نهي شدم
605	نُيَسِّرُكَ	تو را آماده می كنيم (ازكلمه تيسير به معناي تهيه كردن و آماده نمودن است و منظور در عبارت "نُيَسِّرُكَ لِلْيُسْرَىٰ " اين است كه توفيق اعمال صالحه را به تو می دهيم و انجام اينگونه اعمال را برايت آسان می سازيم، به طوري كه هيچ گونه دشواري در آن نباشد و يا منظور اين است كه تو را آماده حياتي سعيد می كنيم، حياتي نزد پروردگارت، حياتي بهشتي و به اين نحو آماده‌ات می كنيم كه توفيق اعمال صالحي را به تو می دهيم و وجه دوم با توجه به ديگر آيات قرآن قويتر است)
606	نَيْلًا	رسيدن (عبارت "وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَّيْلًا " يعنی : و از هيچ دشمنی انتقام نمی گيرند [و با نبرد با او به كام دل نمی رسند])

www.takbook.com

فهرست	کلمه	ترجمه
1	وَ	و(حرف عطف، کلماتی که توسط "و" به هم عطف و متصل می گردند از لحاظ نقششان در جمله و اعرابشان (اگر تغییر پذیر باشد) یکسان هستند) درحالی که(در عبارتهایی نظیر "وَمَا لَهُمْ أَلَّا يُعَذِّبَهُمُ ٱللَّهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ: و آنان چه دارند که الله عذابشان نکند؟ در حالی که آنان از مسجدالحرام باز می دارند" جمله بعد از "و" قید حالت برای جمله قبل از آن است) وهمچنین(در عبارتهایی نظیر "لَقَدْ نَصَرَكُمُ ٱللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ:سوگند که به یقین الله در رزمگاهها و میادین جنگِ کثیری شما را یاری نمود و همچنین روز "حنین" ") حتی(در عبارتهایی نظیر" وَقَدْ مَكَرُوا۟ مَكْرَهُمْ وَعِندَ ٱللَّهِ مَكْرُهُمْ وَإِن كَانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ ٱلْجِبَالُ: و چه بسیار مکر نمودند مکر و حیله هایشان را در حالی که مکرشان نزد الله است(مکرشان هر چقدر عظیم و پیچیده باشد پیش علم و قدرت پروردگار، هیچ است چون همه اسباب این عالم و از جمله فکر و ذهن آنان مخلوق اویند) حتی اگر مکرشان برای این باشد که از آن کوهها را از جا کنده و نابود کنند(مثل بمب اتمی)")
2	وَابِلٌ	باران تند و رگبار طولاني
3	وَاثَقَكُم	با شما محکم و استوار کرد - شما را متعهد ساخت
4	وَاجِفَةٌ	مضطرب
5	وَاحِدُ	يگانه -يكي - يك - يكسان(كلمه احد صفتي است كه از ماده وحدت گرفته شده، همچنان كه كلمه واحد نيز وصفي از اين ماده است، ولي بين احد و واحد فرق است، "احد" آن يكي است كه دومي ندارد چه در ذهن و چه در خارج از ذهن يعني عقلاً دومي براي آن متصور نيست به خلاف كلمه واحد كه يا دومي دارد يا مي توانست داشته باشد. مثالي كه بتواند تا اندازه اي اين فرق را روشن سازد اين است كه : وقتي مي‌گويي احدي از قوم نزد من نيامده، در حقيقت، هم آمدن يک نفر را نفي كرده اي و هم دو نفر و سه نفر به بالا را، اما اگر بگويي : واحدي از قوم نزد من نيامده تنها و تنها آمدن يک نفر را نفي كرده اي و منافات ندارد كه چند نفرشان نزدت آمده باشند . امام علی علیه السلام در یکی از خطبه های خود این گونه از پروردگار تعالی یاد می کند:"كل مسمي بالوحدة غيره قليل: هر چیزی که اسم وحدت و تک بودن رویش گذاشته شود غیر از او اندک است" يعني يکی و تک بودن برای هر چیز نشانه ای از کمی و ضعف آن چیز است مگر برای پروردگار. علت این هم که در عبارت " وَهُوَ ٱلْوَاحِدُ ٱلْقَهَّارُ: و او همان یگانه ی بسیار غالب و تأثیر گذار است " به جای صفت "احد" از صفت "واحد" برای پروردگار استفاده نموده است نیز همین است در واقع با ضمیمه کردن قهار به واحد این نکته ظریف را خاطر نشان می کند که درست است که یکی بیشتر نیست ولی هیچ کس و هیچ جمعیتی قدرت مقابله و مخالفت با او را ندارند و هر وقت حکمتش اقتضا کند اراده و خواست او بر همگان غالب است و همگی مقهور اویند)
6	وَاحِدَةٍ	يگانه -يكي - يك - يكسان(كلمه احد صفتي است كه از ماده وحدت گرفته شده، همچنان كه كلمه واحد نيز وصفي از اين ماده است، ولي بين احد و واحد فرق است، "احد" آن يكي است كه دومي ندارد چه در ذهن و چه در خارج از ذهن يعني عقلاً دومي براي آن متصور نيست به خلاف كلمه واحد كه يا دومي دارد يا مي توانست داشته باشد. مثالي كه بتواند تا اندازه اي اين فرق را روشن سازد اين است كه : وقتي مي‌گويي احدي از قوم نزد من نيامده، در حقيقت، هم آمدن يک نفر را نفي كرده اي و هم دو نفر و سه نفر به بالا را، اما اگر بگويي : واحدي از قوم نزد من نيامده تنها و تنها آمدن يک نفر را نفي كرده اي و منافات ندارد كه چند نفرشان نزدت آمده باشند . امام علی علیه السلام در یکی از خطبه های خود این گونه از پروردگار تعالی یاد می کند:"كل مسمي بالوحدة غيره قليل: هر چیزی که اسم وحدت و تک بودن رویش گذاشته شود غیر از او اندک است" يعني يکی و تک بودن برای هر چیز نشانه ای از کمی و ضعف آن چیز است مگر برای پروردگار. علت این هم که در عبارت " وَهُوَ ٱلْوَاحِدُ ٱلْقَهَّارُ: و او همان یگانه ی بسیار غالب و تأثیر گذار است " به جای صفت "احد" از صفت "واحد" برای پروردگار استفاده نموده است نیز همین است در واقع با ضمیمه کردن قهار به واحد این نکته ظریف را خاطر نشان می کند که درست است که یکی بیشتر نیست ولی هیچ کس و هیچ جمعیتی قدرت مقابله و مخالفت با او را ندارند و هر وقت حکمتش اقتضا کند اراده و خواست او بر همگان غالب است و همگی مقهور اویند)

www.takbook.com

7	وَادِ	وادي - محلي كه سيلاب از آنجا مي‌گذرد - دامنه كوههاي بزرگ(به همين اعتبار شكاف ميان دو كوه را نيز وادي مي‌گويند و جمع اين كلمه اوديه مي‌آيد.در مجمع البيان گفته : كلمه وادي به معناي دامنه كوههاي بزرگ است، البته دامنه‌هاي پايين كه همه آبهاي كوه در مواقع بارندگي در آن جمع مي‌شود، اگر خونبها را هم از اين ماده گرفته و ديه ناميده‌اند، براي همين است كه ديه نيز مال زيادي است كه جمع‌آوري شده و در عوض كشته شده مي‌پردازند)
8	وَادِي	وادي - محلي كه سيلاب از آنجا مي‌گذرد - دامنه كوههاي بزرگ - درّه - سرزمين(به همين اعتبار شكاف ميان دو كوه را نيز وادي مي‌گويند و جمع اين كلمه اوديه مي‌آيد.در مجمع البيان گفته : كلمه وادي به معناي دامنه كوههاي بزرگ است، البته دامنه‌هاي پايين كه همه آبهاي كوه در مواقع بارندگي در آن جمع مي‌شود، اگر خونبها را هم از اين ماده گرفته و ديه ناميده‌اند، براي همين است كه ديه نيز مال زيادي است كه جمع‌آوري شده و در عوض كشته شده مي‌پردازند)
9	وَارِثِ	وارث - ارث برنده (ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از كسي كه قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده)
10	وَارِثُونَ	وارثان - ارث برندگان (ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از كسي كه قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده . در معني عبارت "أُوْلَـٰئِکَ هُمُ ٱلْوَارِثُونَ ٱلَّذِينَ يَرِثُونَ ٱلْفِرْدَوْسَ "در روايات آمده كه براي هر انساني در بهشت، منزلي و در آتش منزلي است و چون كسي بميرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت مي‌دهند)
11	وَارِثِينَ	وارثان - ارث برندگان(ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از كسي كه قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده)
12	وَارِدُونَ	وارد شوندگان (كلمه وَرَد در اصل لغت به معناي قصد رفتن به سوي آب است و به تدريج در چيزهاي ديگر استعمال شده، مثلا گفته‌اند : وردت الماء - به لب آب رفتم مصدر آن ورود و اسم فاعلش وارد و اسم مفعولش مورود است خداي تعالي نيز در قرآن اين معني را استعمال نموده، در باره مسافرت موسي (عليه‌السلام) به طرف مدين و رسيدنش به لب آب آن محل فرموده : "و لما ورد ماء مدين : همينكه به لب آب مدين رسيد" و كلمه ورْد به معناي آبي است كه انسان و حيوان پس از تلاش و چرخيدنش به دنبال آن به گلويش مي‌ريزد .در عبارت "وَبِئْسَ ٱلْوِرْدُ ٱلْمَوْرُودُ " تلاش فرعونيان و امثال آنها را در اين دنيا تشبيه كرده به كسي كه پس از تلاش بسيار براي رسيدن به آب به جاي اينكه آبي خنک و گوارا در گلوي خود بريزد آتش جهنم و آب متعفني كه نوشيدني اهل جهنم است نصيب او شده)
13	وَارِدُهَا	وارد شونده به آن (كلمه وَرَد در اصل لغت به معناي قصد رفتن به سوي آب است و به تدريج در چيزهاي ديگر استعمال شده، مثلا گفته‌اند : وردت الماء - به لب آب رفتم مصدر آن ورود و اسم فاعلش وارد و اسم مفعولش مورود است خداي تعالي نيز در قرآن اين معني را استعمال نموده، در باره مسافرت موسي (عليه‌السلام) به طرف مدين و رسيدنش به لب آب آن محل فرموده : "و لما ورد ماء مدين : همينكه به لب آب مدين رسيد" و كلمه ورْد به معناي آبي است كه انسان و حيوان پس از تلاش و چرخيدنش به دنبال آن به گلويش مي‌ريزد .در عبارت "وَبِئْسَ ٱلْوِرْدُ ٱلْمَوْرُودُ " تلاش فرعونيان و امثال آنها را در اين دنيا تشبيه كرده به كسي كه پس از تلاش بسيار براي رسيدن به آب به جاي اينكه آبي خنک و گوارا در گلوي خود بريزد آتش جهنم و آب متعفني كه نوشيدني اهل جهنم است نصيب او شده)
14	وَارِدَهُمْ	آب آور آنها - مامور آبشان (كلمه وَرَد در اصل لغت به معناي قصد رفتن به سوي آب است و به تدريج در چيزهاي ديگر استعمال شده، مثلا گفته‌اند : وردت الماء - به لب آب رفتم مصدر آن ورود و اسم فاعلش وارد و اسم مفعولش مورود است خداي تعالي نيز در قرآن اين معني را استعمال نموده، در باره مسافرت موسي (عليه‌السلام) به طرف مدين و رسيدنش به لب آب آن محل فرموده : "و لما ورد ماء مدين : همينكه به لب آب مدين رسيد" و كلمه ورْد به معناي آبي است كه انسان و حيوان پس از تلاش و چرخيدنش به دنبال آن به گلويش مي‌ريزد .در عبارت "وَبِئْسَ ٱلْوِرْدُ ٱلْمَوْرُودُ " تلاش فرعونيان و امثال آنها را در اين دنيا تشبيه كرده به كسي كه پس از تلاش بسيار براي رسيدن به آب به جاي اينكه آبي خنک و گوارا در گلوي خود بريزد آتش جهنم و آب متعفني كه نوشيدني اهل جهنم است نصيب او شده)
15	وَازِرَةٌ	كسي كه سنگيني و باري بر دوش دارد - گناهكار ("وَزَر" به پناهگاهي در كوه مي گويند و به مناسبت سنگيني كوه به ثقل و بار "وزْر" مي گويند و به همين جهت گناهان را هم وزر خوانده‌اند همچنانكه ثقل هم مي‌خوانند و در قرآن از گناهان، هم به وزر تعبير شده و فرموده : ليحملوا اوزارهم كاملة و هم به ثقل تعبير شده و فرموده : و ليحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم)

www.takbook.com

16	وَاسِعٌ	داراي وسعت - آن بي نيازي كه هر چه بذل كند، ناتوان نمي‌شود و هر قدر بخواهد مي‌تواند بذل كند(كلمه واسع در مورد خداي تعالي دلالت مي‌كند بر اينكه خداي تعالي از هيچ فعلي و ايتائي (دادني) ممنوع نيست .ماده وسعت كه كلمه سعه نيز از مشتقات آن است، در اصل به معناي حالتي در جسم است كه با داشتن آن حالت اشياء ديگر را در خود مي‌گنجاند، مانند سعه ظرف كه هر چه بيشتر باشد آب بيشتر يا طعام بيشتر را در خود جاي مي دهد و ليكن به عنوان استعاره در غني نيز استعمال مي‌شود اما نه هر غنائي و از هر جهتي، بلكه غني از اين جهت كه گنجايش بذل و بخشش را دارد و مال وسيع، آن مالي است كه ظرفيتي دارد كه هر چه بخواهند مي‌توانند از آن خرج كنند و به همين معنا كلمه نامبرده در مورد پروردگار متعال نيز استعمال مي‌شود، وقتي مي‌گوئيم پروردگار واسع است معنايش اين است كه او بی نياز و توانگری است كه می تواند هر چه بخواهد بذل كند و ببخشد و اين بخشش او را ناتوان نمي‌سازد)
17	وَاسِعَةٍ	داراي وسعت (كلمه واسع در مورد خداي تعالي دلالت مي‌كند بر اينكه خداي تعالي از هيچ فعلي و ايتائي (دادني) ممنوع نيست .ماده وسعت كه كلمه سعه نيز از مشتقات آن است، در اصل به معناي حالتي در جسم است كه با داشتن آن حالت اشياء ديگر را در خود مي‌گنجاند، مانند سعه ظرف كه هر چه بيشتر باشد آب بيشتر يا طعام بيشتر را در خود جاي مي دهد و ليكن به عنوان استعاره در غني نيز استعمال مي‌شود اما نه هر غنائي و از هر جهتي، بلكه غني از اين جهت كه گنجايش بذل و بخشش را دارد و مال وسيع، آن مالي است كه ظرفيتي دارد كه هر چه بخواهند مي‌توانند از آن خرج كنند و به همين معنا كلمه نامبرده در مورد پروردگار متعال نيز استعمال مي‌شود، وقتي مي‌گوئيم پروردگار واسع است معنايش اين است كه او بی نياز و توانگری است كه می تواند هر چه بخواهد بذل كند و ببخشد و اين بخشش او را ناتوان نمي‌سازد)
18	وَاصِبٌ	دائمي و شديد - واجب و لازم (كلمه وصب در اصل به معناي بيماري مزمن و غير قابل علاج است وصب وصوبا يعني دايم شد دايم شدني و وصب الدين يعني دين، واجب و لازم شد و مفازة واصبة يعني بياباني دور، به حدي كه آخر ندارد و درعبارت"لَهُ ٱلدِّينُ وَاصِباً: فقط برای اوست اطاعت دائمی" دين به معناي طاعت و واصب به معناي دايم است ، يعني فقط سزاوار است كه انسان، پروردگارش را دائم و در همه احوال اطاعت كند)
19	وَاعَدْنَا	وعده گذاشتيم (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
20	وَاعَدْنَاكُمْ	با شما وعده گذاشتيم (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
21	وَاعِظِينَ	اندرزگويان - موعظه كنندگان- نصيحت كنندگان- پند دهندگان
22	وَاعِيَةٌ	فراگير- شنوا (از مصدر وعي و وعي به معناي ريختن چيزي در ظرف است و مراد از وعي اذن در عبارت "تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ "اين است كه مردم داستان حمل كشتي نوح را در گوش و هوش خود جاي دهند و از يادش نبرند، تا اثر و فايده‌اش كه همان تذكر و اندرز گرفتن است مترتب شود. نقل است كه رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلّم) فرمود : من از پروردگارم خواستم اين اذن واعيه را علي بن ابي طالب قرار دهد و بعد از اين دعاي رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلّم) علي (عليه‌السلام) بارها مي‌گفت : هيچ نشد چيزي از رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلّم) بشنوم و فراموش كنم)
23	وَاقٍ	نگهدارنده (اسم فاعل از ماده وقاية به معناي نگهداري است)
24	وَاقِعٌ	وقوع يافته - اتفاق افتاده - قرار گرفته - فرود آمده - پديد آمده(وَاقِعٌ بِهِمْ :برسرشان خواهد آمد)

www.takbook.com

25	وَاقِعَةُ	وقوع يافته - اتفاق افتاده - قرار گرفته - فرود آمده- پديد آمده (وقوع حادثه عبارت است از حدوث و پديد آمدن آن و كلمه واقعه صفتي است كه هر حادثه‌اي را با آن توصيف مي‌كنند و مي‌گويند : واقعه‌اي رخ داده، يعني حادثه‌اي پديد شده و مراد از واقعه در آيه "إِذَا وَقَعَتِ ٱلْوَاقِعَةُ "واقعه قيامت است و اگر در اينجا به طور مطلق و بدون بيان آمده و نفرموده آن واقعه چيست، تنها فرموده : چون واقعه رخ مي دهد مثل اينكه شما بگوييد : هر وقت كريم آمد چنين و چنان كن، بدين جهت بوده كه بفهماند واقعه قيامت آنقدر معروف است كه توضيح آن و ذكر موصوفش مثل اين مي‌ماند كه در مثال بالا بگويي هر وقت كريم بقال آمد چنين و چنان كن با اينكه شنونده شما كريم را به خوبي مي‌شناسد و به همين جهت است كه گفته‌اند : اصلا كلمه واقعه يكي از نامهاي قيامت است، كه قرآن اين نامگذاري را كرده، همچنان كه نام‌هاي ديگري چون حاقة و قارعة و غاشية بر آن نهاده است)
26	وَالٍ	والي - كسي كه متولي و عهده دار كاريست - اداره كننده - ياور (مخفف والي)
27	وَالِدٌ	پدر (كلمه والد جز بر پدر صلبي اطلاق نمي‌شود(پدري كه نطفه ي فرزند از او تشكيل شده). ولي كلمه " أب " به غير پدر واقعي به جد و عمو و ديگرانى كه در موردى مثلاً تربيت فرزند شريک بوده اند، نيز اطلاق مي‌شود)
28	وَالِدَاتُ	مادران (جمع والدة . كلمه والدة جز بر مادري كه فرزند را زاييده اطلاق نمي شود ولي كلمه " أم " به غير از مادر واقعي به كساني ديگري كه رابطه آنها با شخص شباهتي به مادر داشته باشد نيزاطلاق مي‌شود)
29	وَالِدَانِ	پدر و مادر(كلمه والدين كه در اصل معني دو زاينده را مي دهد جز بر پدر و مادر صلبي اطلاق نمي‌شود(پدر و مادري كه نطفه ي فرزند از آنان تشكيل شده). ولي كلمه "أب" به غير پدر واقعي به جد و عمو و كساني ديگر نيز اطلاق مي‌شود)
30	وَالِدَةٌ	مادر (كلمه والدة جز بر مادري كه فرزند را زاييده اطلاق نمي شود ولي كلمه " أم " به غير از مادر واقعي به كساني ديگري كه رابطه آنها با شخص شباهتي به مادر داشته باشد نيزاطلاق مي‌شود)
31	وَالِدَتِکَ	مادرت (كلمه والدة جز بر مادري كه فرزند را زاييده اطلاق نمي شود ولي كلمه " أم " به غير از مادر واقعي به كساني ديگري كه رابطه آنها با شخص شباهتي به مادر داشته باشد نيزاطلاق مي‌شود)
32	وَالِدَتِي	مادرم (كلمه والدة جز بر مادري كه فرزند را زاييده اطلاق نمي شود ولي كلمه " أم " به غير از مادر واقعي به كساني ديگري كه رابطه آنها با شخص شباهتي به مادر داشته باشد نيزاطلاق مي‌شود)
33	وَالِدِهِ	پدرش (كلمه والد جز بر پدر صلبي اطلاق نمي‌شود(پدري كه نطفه ي فرزند از او تشكيل شده). ولي كلمه " أب " به غير پدر واقعي به جد و عمو و ديگرانى كه در موردى مثلاً تربيت فرزند شريک بوده اند، نيز اطلاق مي‌شود)
34	وَالِدَيَّ	پدر و مادرم(در اصل "وَالِدَيْنِ"بوده كه نون آن به دليل مضاف واقع شدن حذف گرديده است .كلمه والدين كه در اصل معني دو زاينده را مي دهد و معمولاً بر پدر و مادر صلبي، اطلاق مي‌شود(پدر و مادري كه نطفه ي فرزند از آنان تشكيل شده). ولي كلمه "أب" به غير پدر واقعي به جد و عمو و كساني ديگر نيز اطلاق مي‌شود)
35	وَالِدَيْکَ	پدر و مادرت(در اصل "وَالِدَيْنِ"بوده كه نون آن به دليل مضاف واقع شدن حذف گرديده است .كلمه والدين كه در اصل معني دو زاينده را مي دهد و معمولاً بر پدر و مادر صلبي، اطلاق مي‌شود(پدر و مادري كه نطفه ي فرزند از آنان تشكيل شده). ولي كلمه "أب" به غير پدر واقعي به جد و عمو و كساني ديگر نيز اطلاق مي‌شود)
36	وَالِدَيْنِ	پدر و مادر- دو پدر(كلمه والدين كه در اصل معني دو زاينده را مي دهد و معمولاً بر پدر و مادر صلبي، اطلاق مي‌شود(پدر و مادري كه نطفه ي فرزند از آنان تشكيل شده). ولي كلمه "أب" به غير پدر واقعي به جد و عمو و كساني ديگر نيز اطلاق مي‌شود. بنا به روايتى از امام صادق عليه السلام در عبارت "و بالوالدين احساناً" مى توان علاوه بر معنى عامش كه نيكى به پدر و مادر است، "والدين" را به معنى "دو پدر" گرفت كه منظور حضرت رسول اكرم صلى الله و عليه و آله و سلم و امير مؤمنا على عليه السلام مى باشند كه بر امّت، حق پدرى دارند)
37	وَالِدَيْهِ	پدر و مادرش(در اصل "وَالِدَيْنِ"بوده كه نون آن به دليل مضاف واقع شدن حذف گرديده است .كلمه والدين كه در اصل معني دو زاينده را مي دهد جز بر پدر و مادر صلبي اطلاق نمي‌شود(پدر و مادري كه نطفه ي فرزند از آنان تشكيل شده). ولي كلمه "أب" به غير پدر واقعي به جد و عمو و كساني ديگر نيز اطلاق مي‌شود)
38	وَاهِيَةٌ	ضعيف - سست - از هم گسسته و متلاشي (كلمه واهيه از ماده وهي به معناي ضعف است و به قولي به معناي پاره شدن چرم و جامه و امثال آن است)
39	وَبَالَ	سنگيني نامطلوب چيزي - كيفر("و بال "سنگيني نامطلوب هر چيزي را گويند و به همين معنا است طعام وبيل و ماء وبيل يعني خوراک و آبي ناگوار و سنگين و غير قابل هضم و نيز به اين معنا است آيه شريفه "فاخذناه اخذا وبيلا:او را بطرز شديد و ناگواري دستگير كرديم" و به همين اعتبار چوب كرباس شوي را وبيل مي‌گويند)

www.takbook.com

40	وَبِيلًا	سخت - شديد و ناگوار و سنگين ("وبال "سنگيني نامطلوب هر چيزي را گويند و به همين معنا است طعام وبيل و ماء وبيل يعني خوراک و آبي ناگوار و سنگين و غير قابل هضم و نيز به اين معنا است "فاخذناه اخذا وبيلا:او را به طرز شديد و ناگواري دستگير كرديم" و به همين اعتبار چوب كرباس شوي را وبيل مي‌گويند)
41	وَتْرِ	تک - فرد - چيزي كه غير خودش به آن ضميمه نشده
42	وَتِينَ	رگي است كه به جگر، خون وارد مي‌كند و اگر قطع شود صاحبش مي‌ميرد - رگ قلب(آئورت)
43	وَثَاقَ	وسيله ي بستن (مراد از شد وثاق در عبارت "حَتَّىٰ إِذَا أَثْخَنتُمُوهُمْ فَشُدُّواْ ٱلْوَثَاقَ "اسير گرفتن و محكم بستن آنان است)
44	وَثَاقَهُ	به بند كشيدن او (وَثاق به وسيله‌هايي كه با آنها چيزي را مي‌بندند مي گويند)
45	وُثْقَىٰ	محكم ترين - با اعتماد ترين
46	وَجَبَتْ	سقوط كرد (كلمه وجوب به معناي سقوط است . وقتي مي‌گويند وجبت الشمس معنايش اين است كه آفتاب غروب كرد و منظور از وجوبِ جنوبِ(پهلوها) قرباني در عبارت "فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا" اين است كه با پهلو به زمين بيفتد، كنايه از اينكه بميرد)
47	وُجِدَ	يافته شده
48	وَجَدَ	يافت
49	وَجَدَا	آن دو نفر يافتند
50	وَجَدْتُ	يافتم
51	وَجَدتُّم	يافتيد (حرف دال و ت به دليل تشابه تلفظ براى سهولت در هم ادغام شده اند)
52	وَجَدتُّمُوهُمْ	آنان را يافتيد (حرف دال و ت به دليل تشابه تلفظ براى سهولت در هم ادغام شده اند)
53	وَجَدَكَ	تو را يافت
54	وُجْدِكُمْ	تمكن و مقدار توانگريتان
55	وَجَدْنَا	يافتيم
56	وَجَدْنَاهُ	او را يافتيم
57	وَجَدْنَاهَا	آن را يافتيم
58	وَجَدُواْ	يافتند
59	وَجَدَهَا	آن را يافت
60	وَجِلَتْ	ترسيد
61	وَجِلَةٌ	ترسان - ترسنده
62	وَجِلُونَ	ترسانها - ترسنده ها

www.takbook.com

63	وُجُوهِ	چهره ها (وجه هر چيزي به معناي ناحيه اي از آن چيز است كه با آن با غير خودش روبرو مي‌شود و ارتباطي با آن دارد، همچنان كه وجه هر جسمي سطح بيرون آن است و وجه انسان نيم پيشين سر و صورتش مي‌باشد، يعني آن طرفي كه با آن با مردم روبرو مي‌شود و وجه پروردگار چيزي است كه با آن براي خلقش نمودار است، كه خلقش هم با آن متوجه درگاه او مي‌شوند و اين همان صفات ذاتی او(ويژگيهای ذاتی پروردگار) از حيات و علم و قدرت و شنيدن و ديدن است و نيز هر صفتي از صفات فعل(ويژگيهای رفتار پروردگار) مانند صفت خلقت و رزق و جان دادن و جان گرفتن و مغفرت و رحمت و همچنين آيات دلالت كننده بر پروردگار بدان جهت كه آيتند، وجه پروردگار مي‌باشند. برای همين در قرآن كريم فرموده به هر طرف رو كنی همانجا وجه پروردگار است چون به هر چه نظر كنی آن مخلوق هم آنچه دارد را خالقش به او داده و هيچ مخلوقی چيزی از خودش ندارد چه از جهت ايجاد آن دارايی و چه از جهت بقای آن مثلاً هم چشم و بينايی را داده و هم خودش هر لحظه حافظ آن است. وجه هر چيز نسبت به پروردگارش تمامي وجود آن چيز است ، براي اينكه چيزي براي پروردگار پشت و رو ندارد)
64	وُجُوهَكُمْ	چهره هايتان -رويتان (در مورد عبارت" "وَأَقِيمُواْ وُجُوهَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ : و وجوه خود را در هر مسجد(محل و زمان سجده يا اطاعت پروردگار) بر پا بداريد(بزرگ بداريد و به آنها توجه كنيد)" سجده غير از آن معنی معروفش در قرآن كريم به معنی اطاعت پروردگار است برای همين در آيه شريفه 18 از سوره مباركه حج به اين اشاره می كند كه خورشيد و ماه و ستارگان هم سجده می كنند و واضح است كه سجده آنها يعنی اطاعت از امر پروردگار همچنين از آنجا كه وجه هر چيز قسمتی از آن می باشد كه بوسيله آن با ديگری روبرو می شود اگر در رو به پروردگار نمودن كل جامعه بشری را يک پيكر فرض كنيم معصومين عليه السلام به دليل اينكه دائم رو به پروردگار دارند "وجوه" كل جامعه بشری هستند پس عبارت "وَأَقِيمُواْ وُجُوهَكُمْ عِندَ كُلِّ مَسْجِدٍ " اينگونه معنی می شود هر جا خواستيد پروردگار را اطاعت نماييد، ببينيد معصومين عليهم السلام در آن موضوع چگونه عمل نموده اند در تاييد اين ترجمه از آيه روايتی در كتاب بحار الانوار از امام صادق عليه السلام نقل شده است كه ايشان فرمودند: "وَ أَقِيمُوا وُجُوهَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ يعنی ائمّه". وجه هر چيز نسبت به پروردگارش تمامي وجود آن چيز است ، براي اينكه چيزي براي پروردگار پشت و رو ندارد)
65	وُجُوهَهُم	چهره هايشان -روهايشان (وجه هر چيزي به معناي ناحيه اي از آن چيز است كه با آن با غير خودش روبرو مي‌شود و ارتباطي با آن دارد، همچنان كه وجه هر جسمي سطح بيرون آن است و وجه انسان نيم پيشين سر و صورتش مي‌باشد، يعني آن طرفي كه با آن با مردم روبرو مي‌شود و وجه پروردگار چيزي است كه با آن براي خلقش نمودار است، كه خلقش هم با آن متوجه درگاه او مي‌شوند و اين همان صفات ذاتی او(ويژگيهای ذاتی پروردگار) از حيات و علم و قدرت و شنيدن و ديدن است و نيز هر صفتي از صفات فعل(ويژگيهای رفتار پروردگار) مانند صفت خلقت و رزق و جان دادن و جان گرفتن و مغفرت و رحمت و همچنين آيات دلالت كننده بر پروردگار بدان جهت كه آيتند، وجه پروردگار مي‌باشند. برای همين در قرآن كريم فرموده به هر طرف رو كنی همانجا وجه پروردگار است چون به هر چه نظر كنی آن مخلوق هم آنچه دارد را خالقش به او داده و هيچ مخلوقی چيزی از خودش ندارد چه از جهت ايجاد آن دارايی و چه از جهت بقای آن مثلاً هم چشم و بينايی را داده و هم خودش هر لحظه حافظ آن است. وجه هر چيز نسبت به پروردگارش تمامي وجود آن چيز است ، براي اينكه چيزي براي پروردگار پشت و رو ندارد)
66	وُجُوهَهُمُ	چهره هايشان -روهايشان (حرف ميم به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است .وجه هر چيزي به معناي ناحيه اي از آن چيز است كه با آن با غير خودش روبرو مي‌شود و ارتباطي با آن دارد، همچنان كه وجه هر جسمي سطح بيرون آن است و وجه انسان نيم پيشين سر و صورتش مي‌باشد، يعني آن طرفي كه با آن با مردم روبرو مي‌شود و وجه پروردگار چيزي است كه با آن براي خلقش نمودار است، كه خلقش هم با آن متوجه درگاه او مي‌شوند و اين همان صفات ذاتی او(ويژگيهای ذاتی پروردگار) از حيات و علم و قدرت و شنيدن و ديدن است و نيز هر صفتي از صفات فعل(ويژگيهای رفتار پروردگار) مانند صفت خلقت و رزق و جان دادن و جان گرفتن و مغفرت و رحمت و همچنين آيات دلالت كننده بر پروردگار بدان جهت كه آيتند، وجه پروردگار مي‌باشند. برای همين در قرآن كريم فرموده به هر طرف رو كنی همانجا وجه پروردگار است چون به هر چه نظر كنی آن مخلوق هم آنچه دارد را خالقش به او داده و هيچ مخلوقی چيزی از خودش ندارد چه از جهت ايجاد آن دارايی و چه از جهت بقای آن مثلاً هم چشم و بينايی را داده و هم خودش هر لحظه حافظ آن است. وجه هر چيز نسبت به پروردگارش تمامي وجود آن چيز است ، براي اينكه چيزي براي پروردگار پشت و رو ندارد)

www.takbook.com

67	وَجْه	رو- صورت - خودِ (ٱبْتِغَاءَ وَجْهِ يعني طلب خشنودي از آن جهت كه رضايت از كسي به منزله ي رو كردن به او و عدم رضايت مانند پشت كردن به اوست .وجه هر چيزي به معناي ناحيه اي از آن چيز است كه با آن با غير خودش روبرو مي‌شود و ارتباطي با آن دارد، همچنان كه وجه هر جسمي سطح بيرون آن است و وجه انسان نيم پيشين سر و صورتش مي‌باشد، يعني آن طرفي كه با آن با مردم روبرو مي‌شود و وجه پروردگار چيزي است كه با آن براي خلقش نمودار است، كه خلقش هم با آن متوجه درگاه او مي‌شوند و اين همان صفات ذاتی او(ويژگيهای ذاتی پروردگار) از حيات و علم و قدرت و شنيدن و ديدن است و نيز هر صفتي از صفات فعل(ويژگيهای رفتار پروردگار) مانند صفت خلقت و رزق و جان دادن و جان گرفتن و مغفرت و رحمت و همچنين آيات دلالت كننده بر پروردگار بدان جهت كه آيتند، وجه پروردگار مي‌باشند. برای همين در قرآن كريم فرموده به هر طرف رو كنی همانجا وجه پروردگار است چون به هر چه نظر كنی آن مخلوق هم آنچه دارد را خالقش به او داده و هيچ مخلوقی چيزی از خودش ندارد چه از جهت ايجاد آن دارايی و چه از جهت بقای آن مثلاً هم چشم و بينايی را داده و هم خودش هر لحظه حافظ آن است. وجه هر چيز نسبت به پروردگارش تمامي وجود آن چيز است ، براي اينكه چيزي براي پروردگار پشت و رو ندارد. گاهي نيز مراد از وجه ذات هر چيزي است مثلاً وجه النهار و وجه الطريق، يعني خود روز و خود راه، در عبارت "ءَامَنُواْ وَجْهَ ٱلنَّهَارِ " منظوراز "وَجْهَ ٱلنَّهَارِ" ابتدای روز است گويی روز را به شخصی تشبيه كرده كه در ابتدای روز به سمت ما می آيد و صورتش به طرف ماست و در آخرش پشت او به سمت ماست و از ما دور می شود)
68	وِجْهَةٌ	چيزي كه به آن رو كنند و متوجه آن شوند (كلمه "وجهة" به معناي چيزيست كه آدمي رو به آن مي‌كند، مانند قبله، كه آن نيز به معناي چيزي است كه انسان متوجه آن ميشود. عبارت "وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا "يعني:براي هر گروهي قبله اي است كه خدا گرداننده روي آن گروه به آن قبله است)
69	وَجَّهْتُ	با تمام وجود رو كردم - بسيار متوجّه نمودم (وجه هر چيزي به معناي ناحيه اي از آن چيز است كه با آن با غير خودش روبرو مي‌شود و ارتباطي با آن دارد، همچنان كه وجه هر جسمي سطح بيرون آن است و وجه انسان نيم پيشين سر و صورتش مي‌باشد، يعني آن طرفي كه با آن با مردم روبرو مي‌شود و وجه پروردگار چيزي است كه با آن براي خلقش نمودار است، كه خلقش هم با آن متوجه درگاه او مي‌شوند و اين همان صفات ذاتی او(ويژگيهای ذاتی پروردگار) از حيات و علم و قدرت و شنيدن و ديدن است و نيز هر صفتي از صفات فعل(ويژگيهای رفتار پروردگار) مانند صفت خلقت و رزق و جان دادن و جان گرفتن و مغفرت و رحمت و همچنين آيات دلالت كننده بر پروردگار بدان جهت كه آيتند، وجه پروردگار مي‌باشند. برای همين در قرآن كريم فرموده به هر طرف رو كنی همانجا وجه پروردگار است چون به هر چه نظر كنی آن مخلوق هم آنچه دارد را خالقش به او داده و هيچ مخلوقی چيزی از خودش ندارد چه از جهت ايجاد آن دارايی و چه از جهت بقای آن مثلاً هم چشم و بينايی را داده و هم خودش هر لحظه حافظ آن است. وجه هر چيز نسبت به پروردگارش تمامي وجود آن چيز است ، براي اينكه چيزي براي پروردگار پشت و رو ندارد)
70	وَجْهَكَ	چهره ات -رويت (وجه هر چيزي به معناي ناحيه اي از آن چيز است كه با آن با غير خودش روبرو مي‌شود و ارتباطي با آن دارد، همچنان كه وجه هر جسمي سطح بيرون آن است و وجه انسان نيم پيشين سر و صورتش مي‌باشد، يعني آن طرفي كه با آن با مردم روبرو مي‌شود و وجه پروردگار چيزي است كه با آن براي خلقش نمودار است، كه خلقش هم با آن متوجه درگاه او مي‌شوند و اين همان صفات ذاتی او(ويژگيهای ذاتی پروردگار) از حيات و علم و قدرت و شنيدن و ديدن است و نيز هر صفتي از صفات فعل(ويژگيهای رفتار پروردگار) مانند صفت خلقت و رزق و جان دادن و جان گرفتن و مغفرت و رحمت و همچنين آيات دلالت كننده بر پروردگار بدان جهت كه آيتند، وجه پروردگار مي‌باشند. برای همين در قرآن كريم فرموده به هر طرف رو كنی همانجا وجه پروردگار است چون به هر چه نظر كنی آن مخلوق هم آنچه دارد را خالقش به او داده و هيچ مخلوقی چيزی از خودش ندارد چه از جهت ايجاد آن دارايی و چه از جهت بقای آن مثلاً هم چشم و بينايی را داده و هم خودش هر لحظه حافظ آن است. وجه هر چيز نسبت به پروردگارش تمامي وجود آن چيز است ، براي اينكه چيزي براي پروردگار پشت و رو ندارد)

www.takbook.com

71	وَجْهَهُ	چهره اش -رويش (وجه هر چيزي به معناي ناحيه اي از آن چيز است كه با آن با غير خودش روبرو مي‌شود و ارتباطي با آن دارد، همچنان كه وجه هر جسمي سطح بيرون آن است و وجه انسان نيم پيشين سر و صورتش مي‌باشد، يعني آن طرفي كه با آن با مردم روبرو مي‌شود و وجه پروردگار چيزي است كه با آن براي خلقش نمودار است، كه خلقش هم با آن متوجه درگاه او مي‌شوند و اين همان صفات ذاتی او(ويژگيهای ذاتی پروردگار) از حيات و علم و قدرت و شنيدن و ديدن است و نيز هر صفتي از صفات فعل(ويژگيهای رفتار پروردگار) مانند صفت خلقت و رزق و جان دادن و جان گرفتن و مغفرت و رحمت و همچنين آيات دلالت كننده بر پروردگار بدان جهت كه آيتند، وجه پروردگار مي‌باشند. برای همين در قرآن كريم فرموده به هر طرف رو كنی همانجا وجه پروردگار است چون به هر چه نظر كنی آن مخلوق هم آنچه دارد را خالقش به او داده و هيچ مخلوقی چيزی از خودش ندارد چه از جهت ايجاد آن دارايی و چه از جهت بقای آن مثلاً هم چشم و بينايی را داده و هم خودش هر لحظه حافظ آن است. وجه هر چيز نسبت به پروردگارش تمامي وجود آن چيز است ، براي اينكه چيزي براي پروردگار پشت و رو نداردعبارت "مَن يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَي ٱللَّهِ " يعني : هركس همه وجود خود را به سوي خدا كند)
72	وَجْهِهَا	صورت آن - صورتش (در عبارت "ذَٰلِكَ أَدْنَيٰ أَن يَأْتُواْ بِٱلشَّهَادَةِ عَلَيٰ وَجْهِهَا "يعني منظور صورت صحيح گواهي دادن است . وجه هر چيزي به معناي ناحيه اي از آن چيز است كه با آن با غير خودش روبرو مي‌شود و ارتباطي با آن دارد، همچنان كه وجه هر جسمي سطح بيرون آن است و وجه انسان نيم پيشين سر و صورتش مي‌باشد، يعني آن طرفي كه با آن با مردم روبرو مي‌شود و وجه پروردگار چيزي است كه با آن براي خلقش نمودار است، كه خلقش هم با آن متوجه درگاه او مي‌شوند و اين همان صفات ذاتی او(ويژگيهای ذاتی پروردگار) از حيات و علم و قدرت و شنيدن و ديدن است و نيز هر صفتي از صفات فعل(ويژگيهای رفتار پروردگار) مانند صفت خلقت و رزق و جان دادن و جان گرفتن و مغفرت و رحمت و همچنين آيات دلالت كننده بر پروردگار بدان جهت كه آيتند، وجه پروردگار مي‌باشند. برای همين در قرآن كريم فرموده به هر طرف رو كنی همانجا وجه پروردگار است چون به هر چه نظر كنی آن مخلوق هم آنچه دارد را خالقش به او داده و هيچ مخلوقی چيزی از خودش ندارد چه از جهت ايجاد آن دارايی و چه از جهت بقای آن مثلاً هم چشم و بينايی را داده و هم خودش هر لحظه حافظ آن است. وجه هر چيز نسبت به پروردگارش تمامي وجود آن چيز است ، براي اينكه چيزي براي پروردگار پشت و رو ندارد)
73	وَجْهِيَ	چهره ام -رويم - صورتم (وجه هر چيزي به معناي ناحيه اي از آن چيز است كه با آن با غير خودش روبرو مي‌شود و ارتباطي با آن دارد، همچنان كه وجه هر جسمي سطح بيرون آن است و وجه انسان نيم پيشين سر و صورتش مي‌باشد، يعني آن طرفي كه با آن با مردم روبرو مي‌شود و وجه پروردگار چيزي است كه با آن براي خلقش نمودار است، كه خلقش هم با آن متوجه درگاه او مي‌شوند و اين همان صفات ذاتی او(ويژگيهای ذاتی پروردگار) از حيات و علم و قدرت و شنيدن و ديدن است و نيز هر صفتي از صفات فعل(ويژگيهای رفتار پروردگار) مانند صفت خلقت و رزق و جان دادن و جان گرفتن و مغفرت و رحمت و همچنين آيات دلالت كننده بر پروردگار بدان جهت كه آيتند، وجه پروردگار مي‌باشند. برای همين در قرآن كريم فرموده به هر طرف رو كنی همانجا وجه پروردگار است چون به هر چه نظر كنی آن مخلوق هم آنچه دارد را خالقش به او داده و هيچ مخلوقی چيزی از خودش ندارد چه از جهت ايجاد آن دارايی و چه از جهت بقای آن مثلاً هم چشم و بينايی را داده و هم خودش هر لحظه حافظ آن است. وجه هر چيز نسبت به پروردگارش تمامي وجود آن چيز است ، براي اينكه چيزي براي پروردگار پشت و رو ندارد)
74	وَجِيهاً	آبرومند - مقبول (از "وجه" و وجه هر چيزي به معناي ناحيه اي از آن چيز است كه با آن با غير خودش روبرو مي‌شود و ارتباطي با آن دارد، همچنان كه وجه هر جسمي سطح بيرون آن است و وجه انسان نيم پيشين سر و صورتش مي‌باشد، يعني آن طرفي كه با آن با مردم روبرو مي‌شود و وجه پروردگار چيزي است كه با آن براي خلقش نمودار است، كه خلقش هم با آن متوجه درگاه او مي‌شوند و اين همان صفات ذاتی او(ويژگيهای ذاتی پروردگار) از حيات و علم و قدرت و شنيدن و ديدن است و نيز هر صفتي از صفات فعل(ويژگيهای رفتار پروردگار) مانند صفت خلقت و رزق و جان دادن و جان گرفتن و مغفرت و رحمت و همچنين آيات دلالت كننده بر پروردگار بدان جهت كه آيتند، وجه پروردگار مي‌باشند. برای همين در قرآن كريم فرموده به هر طرف رو كنی همانجا وجه پروردگار است چون به هر چه نظر كنی آن مخلوق هم آنچه دارد را خالقش به او داده و هيچ مخلوقی چيزی از خودش ندارد چه از جهت ايجاد آن دارايی و چه از جهت بقای آن مثلاً هم چشم و بينايی را داده و هم خودش هر لحظه حافظ آن است. وجه هر چيز نسبت به پروردگارش تمامي وجود آن چيز است ، براي اينكه چيزي براي پروردگار پشت و رو ندارد)
75	وَحْدَهُ	او يكي است - تنها او

www.takbook.com

76	وُحُوشُ	حيوانات وحشي (كلمه وحوش جمع وحش است و اين كلمه به معناي حيواني است كه معمولاً با انسانها انس نمي‌گيرد، مانند درندگان و امثال آن)
77	وَحْيٌ	وحي - القا و فهماندن معني به شخصي به صورتي كه از ديگران پوشيده باشد- الهام (وحي در اصل به معناي اشاره سريع است البته اشاره اي به صورت رمز به همين جهت ازاين كلمه در مورد القاي معنا به شخصی به نحوی پوشيده از ديگران استفاده مي شود، كلمه وحي در موارد القاي معنا در فهم حيوان از طريق غريزه " و اوحي ربک الي النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طريق رؤيا "و اوحينا الي ام موسي "و همچنين از طريق وسوسه"الا ان الشياطين ليوحون الي اوليائهم" و يا اشاره "فاوحي اليهم ان سبحوا بكرة و عشيا"،درقرآن كريم استفاده شده است.ولي بيشترين استفاده از اين كلمه در سخن گفتن پروردگار يا فرشتگان با انبياء و رسل است "ما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا")
78	وَحِيداً	به تنهايي
79	وَحْيِنَا	وحي كردن ما - وحي ما (وحي در اصل به معناي اشاره سريع است البته اشاره اي به صورت رمز به همين جهت ازاين كلمه در مورد القاي معنا به شخصی به نحوی پوشيده از ديگران استفاده مي شود، كلمه وحي در موارد القاي معنا در فهم حيوان از طريق غريزه " و اوحي ربک الي النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طريق رؤيا "و اوحينا الي ام موسي "و همچنين از طريق وسوسه"الا ان الشياطين ليوحون الي اوليائهم" و يا اشاره "فاوحي اليهم ان سبحوا بكرة و عشيا"،درقرآن كريم استفاده شده است.ولي بيشترين استفاده از اين كلمه در سخن گفتن پروردگار يا فرشتگان با انبياء و رسل است "ما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا")
80	وَحْيُهُ	وحي آن (وحي در اصل به معناي اشاره سريع است البته اشاره اي به صورت رمز به همين جهت ازاين كلمه در مورد القاي معنا به شخصی به نحوی پوشيده از ديگران استفاده مي شود، كلمه وحي در موارد القاي معنا در فهم حيوان از طريق غريزه " و اوحي ربک الي النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طريق رؤيا "و اوحينا الي ام موسي "و همچنين از طريق وسوسه"الا ان الشياطين ليوحون الي اوليائهم" و يا اشاره "فاوحي اليهم ان سبحوا بكرة و عشيا"،درقرآن كريم استفاده شده است.ولي بيشترين استفاده از اين كلمه در سخن گفتن پروردگار يا فرشتگان با انبياء و رسل است "ما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا")
81	وَدَّ	دوست دارد (دوست داشتني كه آثارش در عمل ظاهر گردد)
82	وُدّاً	موّدت - دوست داشتني كه آثارش در عمل ظاهر گردد - محبّت (در مورد آيه "إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ ٱلرَّحْمَـٰنُ وُدّاً " در روايات شيعه و سني آمده است كه منظور اين است كه خداي متعال محبّت امير المؤمنين علي عليه السلام را در دلهاي مؤمنان نيكوكار قرار خواهد داد)
83	وَدّاً	نامي يكي از پنج بت معروف كه در زمان حضرت نوح پرستيده مي شدند اين بت متعلق به قبيله كلب بوده است (اين پنج بت عبارت بودند از ود و سواع و يغوث و يعوق و نسر)
84	وَدَّت	دوست دارد (دوست داشتني كه آثارش در عمل ظاهر گردد)
85	وَدْقَ	باران - مقداري از باران
86	وَدُّواْ	دوست داشتند-آرزو كردند(ود نوع خاصي از حب است و آن حبي است كه آثار و پي‌آمدهايي آشكار دارد)
87	وَدُودٌ	دوستدار(ود نوع خاصي از حب است و آن حبي است كه آثار و پي‌آمدهايي آشكار دارد)
88	وَرَاءِ	پشتِ - آن سوي - دنبال(كلمه ي "وراء" هم به معني دنبال و هم معني احاطه مي دهد. عبارت "وَٱللَّهُ مِن وَرَائِهِم مُّحِيطٌ " يعني خداوند از همه سو بر آنان احاطه دارد)
89	وَرَائِكُمْ	دنبالتان - دور تا دورتان - پشتتان (كلمه ي وراء هم به معني دنبال و هم معني احاطه مي دهد. عبارت "وَٱللَّهُ مِن وَرَائِهِم مُّحِيطٌ " يعني خداوند از همه سو بر آنان احاطه دارد)
90	وَرَائِه	دنبالش - دور تا دورش - پشتش (كلمه ي وراء، هم به معني دنبال و هم معني احاطه مي دهد. پس عبارت "مِّن وَرَائِهِ جَهَنَّمُ " در واقع يعنی جهنم از همه سو بر آن جبار و ديكتاتور، احاطه دارد گرچه او به آن حقيقت پشت كرده و ناديده اش گرفته)
91	وَرَائِهِم	دنبالشان - دور تا دورشان - پشتشان (كلمه ي وراء هم به معني دنبال و هم معني احاطه مي دهد. س عبارت "وَٱللَّهُ مِن وَرَائِهِم مُّحِيطٌ " در واقع يعنی پروردگار از همه سو بر آنان احاطه دارد گرچه آنه به او پشت كرده و ناديده اش گرفتند)

www.takbook.com

92	وَرِثَ	به ميراث برد - ارث برد(ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از كسي كه قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده . در معني عبارت "أُوْلَـٰئِکَ هُمُ ٱلْوَارِثُونَ ٱلَّذِينَ يَرِثُونَ ٱلْفِرْدَوْسَ "در روايات آمده كه براي هر انساني در بهشت، منزلي و در آتش منزلي است و چون كسي بميرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت مي‌دهند)
93	وَرَثَةِ	وارثان(ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از كسي كه قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده . در معني عبارت "أُوْلَـٰئِکَ هُمُ ٱلْوَارِثُونَ ٱلَّذِينَ يَرِثُونَ ٱلْفِرْدَوْسَ "در روايات آمده كه براي هر انساني در بهشت، منزلي و در آتش منزلي است و چون كسي بميرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت مي‌دهند)
94	وَرِثُواْ	به ميراث بردند - ارث بردند(ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از كسي كه قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده . در معني عبارت "أُوْلَـٰئِکَ هُمُ ٱلْوَارِثُونَ ٱلَّذِينَ يَرِثُونَ ٱلْفِرْدَوْسَ "در روايات آمده كه براي هر انساني در بهشت، منزلي و در آتش منزلي است و چون كسي بميرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت مي‌دهند)
95	وَرِثَهُ	از او ارث برد(ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از كسي كه قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده . در معني عبارت "أُوْلَـٰئِکَ هُمُ ٱلْوَارِثُونَ ٱلَّذِينَ يَرِثُونَ ٱلْفِرْدَوْسَ "در روايات آمده كه براي هر انساني در بهشت، منزلي و در آتش منزلي است و چون كسي بميرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت مي‌دهند)
96	وِرْدُ	آبي كه انسان و حيوان پس از تلاش و چرخيدنش به دنبال آن به گلويش مي‌ريزد - آبي كه انسان و حيوانات تشنه به لب آن مي‌آيند و از آن مي‌نوشند (بِئْسَ ٱلْوِرْدُ ٱلْمَوْرُودُ :بد سهمي است [آتشي] كه در آن وارد ميشود.كلمه وَرَد در اصل لغت به معناي قصد رفتن به سوي آب است و به تدريج در چيزهاي ديگر استعمال شده، مثلا گفته‌اند : "وردت الماء : به لب آب رفتم" مصدر آن ورود و اسم فاعلش وارد و اسم مفعولش مورود است خداي تعالي نيز در قرآن اين معني را استعمال نموده، در باره مسافرت موسي (عليه‌السلام) به طرف مدين و رسيدنش به لب آب آن محل فرموده : "و لما ورد ماء مدين : همينكه به لب آب مدين رسيد" و كلمه "وِرْد" به معناي آبي است كه انسان و حيوان پس از تلاش و چرخيدنش به دنبال آن به گلويش مي‌ريزد .در عبارت "وَبِئْسَ ٱلْوِرْدُ ٱلْمَوْرُودُ " تلاش فرعونيان و امثال آنها را در اين دنيا تشبيه كرده به كسي كه پس از تلاش بسيار براي رسيدن به آب به جاي اينكه آبي خنک و گوارا در گلوي خود بريزد آتش جهنم و آب متعفني كه نوشيدني اهل جهنم است نصيب او شده)
97	وَرَدَ	به لب آب رفت (بِئْسَ ٱلْوِرْدُ ٱلْمَوْرُودُ :بد سهمي است [آتشي] كه در آن وارد ميشود.كلمه وَرَد در اصل لغت به معناي قصد رفتن به سوي آب است و به تدريج در چيزهاي ديگر استعمال شده، مثلا گفته‌اند : "وردت الماء : به لب آب رفتم" مصدر آن ورود و اسم فاعلش وارد و اسم مفعولش مورود است خداي تعالي نيز در قرآن اين معني را استعمال نموده، در باره مسافرت موسي (عليه‌السلام) به طرف مدين و رسيدنش به لب آب آن محل فرموده : "و لما ورد ماء مدين : همينكه به لب آب مدين رسيد" و كلمه "وِرْد به" معناي آبي است كه انسان و حيوان پس از تلاش و چرخيدنش به دنبال آن به گلويش مي‌ريزد .در عبارت "وَبِئْسَ ٱلْوِرْدُ ٱلْمَوْرُودُ " تلاش فرعونيان و امثال آنها را در اين دنيا تشبيه كرده به كسي كه پس از تلاش بسيار براي رسيدن به آب به جاي اينكه آبي خنک و گوارا در گلوي خود بريزد آتش جهنم و آب متعفني كه نوشيدني اهل جهنم است نصيب او شده)
98	وِرْداً	به صورت آمدن تشنگان بر لب آب (بِئْسَ ٱلْوِرْدُ ٱلْمَوْرُودُ :بد سهمي است [آتشي] كه در آن وارد ميشود.كلمه وَرَد در اصل لغت به معناي قصد رفتن به سوي آب است و به تدريج در چيزهاي ديگر استعمال شده، مثلا گفته‌اند : "وردت الماء : به لب آب رفتم" مصدر آن ورود و اسم فاعلش وارد و اسم مفعولش مورود است خداي تعالي نيز در قرآن اين معني را استعمال نموده، در باره مسافرت موسي (عليه‌السلام) به طرف مدين و رسيدنش به لب آب آن محل فرموده : "و لما ورد ماء مدين : همينكه به لب آب مدين رسيد" و كلمه "وِرْد به" معناي آبي است كه انسان و حيوان پس از تلاش و چرخيدنش به دنبال آن به گلويش مي‌ريزد .در عبارت "وَبِئْسَ ٱلْوِرْدُ ٱلْمَوْرُودُ " تلاش فرعونيان و امثال آنها را در اين دنيا تشبيه كرده به كسي كه پس از تلاش بسيار براي رسيدن به آب به جاي اينكه آبي خنک و گوارا در گلوي خود بريزد آتش جهنم و آب متعفني كه نوشيدني اهل جهنم است نصيب او شده)
99	وَرْدَةً	يك شاخه گل سرخ
100	وَرَق	برگ
101	وَرَقَةٍ	يک برگ - برگي

www.takbook.com

102	وَرِقِكُمْ	پولتان (كلمه ورق در اصل به معنى برگ ولى در اينجا به معناي پول است، بعضي گفته‌اند به معناي پول نقره است، چه سكه‌دار باشد و چه بي سكه)
103	وَرِيدِ	رگ قلب(آئورت)(كلمه وريد به معناي سرخرگ بزرگى است كه از بطن چپ قلب جدا شده و در تمامي بدن منتشر مي‌شود و خون تصفيه شده(حامل اكسيژن) در آن جريان دارد . بعضي هم گفته‌اند : به معناي رگ گردن و حلق است ولى با توجه به آيه شريفه 24 سوره مباركه انفال و عبارت "أَنَّ ٱللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ ٱلْمَرْءِ وَقَلْبِهِ : به يقين الله بين شخص و قلبش حائل است" منظور قرآن كريم همان رگ قلب بوده. در عبارت "وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ ٱلْوَرِيدِ"آن را به طناب تشبيه كرده است كه اگر به تصوير اين رگ توجه كنيد به شباهت بسيار آن به طناب پى خواهيد برد)
104	وِزْرَ	سنگيني و بار - گناه ("وَزَر" به پناهگاهي در كوه مي گويند و به مناسبت سنگيني كوه به ثقل و بار "وزْر" مي گويند و به همين جهت گناهان را هم وزر خوانده‌اند همچنانكه ثقل هم مي‌خوانند و در قرآن از گناهان، هم به وزر تعبير شده و فرموده : ليحملوا اوزارهم كاملة و هم به ثقل تعبير شده و فرموده : و ليحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم)
105	وَزَرَ	ملجا و پناهگاه كوه كه در مواقع خطر به آنجا پناهنده مي‌شوند ("وَزَر" به پناهگاهي در كوه مي گويند و به مناسبت سنگيني كوه به ثقل و بار "وزْر" مي گويند و به همين جهت گناهان را هم وزر خوانده‌اند همچنانكه ثقل هم مي‌خوانند و در قرآن از گناهان، هم به وزر تعبير شده و فرموده : ليحملوا اوزارهم كاملة و هم به ثقل تعبير شده و فرموده : و ليحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم)
106	وِزْرَكَ	بار سنگينت (وضع وزر در عبارت "وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ "به معناي از بين بردن سنگيني باري است، كه رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلّم احساسش مي‌كرد."وَزَر" به پناهگاهي در كوه مي گويند و به مناسبت سنگيني كوه به ثقل و بار "وزْر" مي گويند و به همين جهت گناهان را هم وزر خوانده‌اند همچنانكه ثقل هم مي‌خوانند و در قرآن از گناهان، هم به وزر تعبير شده و فرموده : ليحملوا اوزارهم كاملة و هم به ثقل تعبير شده و فرموده : و ليحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم)
107	وَزْنَ	وزن - سنگيني - نسبت شيء اندازه گيري شده به واحد اندازه گيري - واحد اندازه گيري - معيار و مقياسى كه با آن اندازه مى گيرند (در عباراتي نظير "وَٱلْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ ٱلْحَقُّ " اشاره دارد به اينكه هر قدر عمل مشتمل بر حق باشد به همان اندازه اعتبار و ارزش دارد و چون اعمال نيک مشتمل بر حق است از اين رو داراي ثقل و سنگيني است بر عكس عمل بد از آنجايي كه مشتمل بر چيزي از حق نيست و باطل صرف است لذا داراي وزني نيست، پس پروردگار متعال در قيامت اعمال را با حق مي‌سنجد و وزن هر عملي به مقدار حقي است كه در آن است . همانطور كه براي سنجش اشياء آنان را با واحد اندازه گيري مقايسه مي كنند در اعمال نيز واحدي است كه با آن عمل آدمي سنجيده شود، مثلا براي نماز واحدي باشد از جنس خود آن كه همان نماز حقيقي و تمام عيار است و براي زكات و انفاق و امثال آنها مقياس و واحدي باشد از جنس خود آنها و همچنين براي گفتار واحدي باشد از جنس خودش و آن كلامي است كه تماميش حق باشد و هيچ باطلي در آن راه نيافته باشد، همچنانكه آيه يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله حق تقاته به آن اشاره دارد)
108	وَزِنُواْ	وزن كنيد
109	وَزَنُوهُمْ	براي آنان وزن كردند
110	وَزِيراً	وزير (كلمه وزير بر وزن فعيل، از وزر - به كسره واو و سكون زاء - به معناي حمل سنگيني است و اگر وزير را وزير گفتند، بدين جهت بوده كه حامل ثقل و سنگيني‌هاي پادشاه است، بعضي گفته‌اند : از وَزَر اشتقاق يافته، كه به معناي به پناهگاهي در كوه مي باشد و اگر وزير را وزير خوانده‌اند چون به منزله كوهي است كه پادشاه در آراء و احكامش به او پناه مي‌برد)
111	وَسَطاً	وسط - ميانه
112	وَسَطْنَ	در وسط قرار گرفتند (در عبارت "فَوَسَطْنَ بِهِ جَمْعاً "، "بِ"معني "در" مي دهد و اگر ضمير "ه" به صبح برگردد معني آيه مي شود :و در آن (وقت صبح) در ميان جمعي (از دشمن) قرار گرفتند. و اگر به "نقع:غبار" برگردد معني آيه مي شود :دسته جمعي در ميان غبار قرار گرفتند)

www.takbook.com

113	وُسْطَىٰ	ميانه - ميانه تر - وسطى (كلمه وسطي مؤنث اوسط (ميانه‌تر) است در عبارت "حَافِظُواْ عَلَى ٱلصَّلَوَاتِ وَالصَّلَوٰةِ ٱلْوُسْطَىٰ: بر همه نمازها و نماز ميانه(وسطي) محافظت كنيد" مخصوصاً سفارش به نماز وسطي شده است گرچه بيشتر روايات نماز وسطي را نماز ظهر مي دانند رواياتي در خصوص ديگر نمازها نيز موجود است از جمع اين روايات مي توان نتيجه گرفت كه نماز وسطي نمازي است كه خواندنش سخت تر است و در نتيجه ثوابش نيز بيشتر است مثلاً در روزگار پيامبر صلي الله عليه و آله به دليل گرماي هوا، خواندن نماز ظهر سخت تر بود پس نماز وسطي براي آنان، نماز ظهر بود و در زمان ما اين نماز، نماز صبح است و پروردگار متعال با ظرافتي بي نظير به جاي اينكه صراحتاً نام آن نماز را ببرد از كلمه اي استفاده كرده كه به نوعي آن را به هر نمازي مي توان نسبت داد)
114	وَسِعَ	وسعت يافته - شامل شده - فرا گرفته (عبارت""به اين معنى است كه پروردگارم از جهت علم همه چيز را فرا گرفته است. تركيب خاصى كه در اين جمله به كار رفته به اين اشاره دارد كه علم پروردگار جداى از ذات و وجودش نيست پس چه بگوييم پروردگار همه چيز را فرا گرفته و چه بگوييم علمش همه را فرا گرفته يا رحمتش و ...)
115	وَسِعْتَ	وسعت يافته اي - شامل شده اي- فرا گرفته اي("رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْماً ": اي پروردگار ما از روي رحمت و دانش همه چيز رافرا گرفته اي)
116	وَسِعَتْ	وسعت يافته - شامل شده - فرا گرفته
117	وُسْعَهَا	طاقتش - تواناييش - وسعش
118	وَسَقَ	جمع كرد - گرد هم آورد (فعل ماضي "وسق" معناي جمع شدن چند چيز متفرق را مي دهد و عبارت "وَٱللَّيْلِ وَمَا وَسَقَ " يعني :به شب سوگند، كه آنچه در روز متفرق شده را جمع مي‌كند ومنظور اين است كه انسانها و حيوانهايي كه هر يک از لانه و خانه شان به طرفي رفته اند، در هنگام شب دور هم جمع مي‌شوند. بعضي هم كلمه وسق را به معناي طرد گرفته، آيه را چنين معنا كرده‌اند : به شب سوگند كه ستارگان را از خفاء به ظهور مي‌اندازد)
119	وَسْوَاسِ	وسوسه گر (وسوسه در لغت به معناي دعوت كردن به امري است به آهستگي و پنهاني. به صداى زيور آلات زنان نيز وسواس مى گويند)
120	وَسْوَسَ	وسوسه كرد (وسوسه در لغت به معناي دعوت كردن به امري است به آهستگي و پنهاني. به صداى زيور آلات زنان نيز وسواس مى گويند)
121	وَسِيلَةَ	وسيله - دست آويز (وسيله در اصل به معناي رساندن خود به چيزي است با رغبت و ميل. در روايتى از رسول اكرم صلى الله عليه و آله وسلم آمده كه "وسيله" بالاترين درجه بهشت است كه فقط يک نفر به آن مى رسد و حضرت از مسلمانان خواسته تا دعا كنند آن يک نفر، ايشان باشند تا به واسطه رسيدن آن حضرت به آن مقام، آل طاهرينش و صالحان امتش نيز به او ملحق شوند. در روايتى ديگر از ائمه اطهار عليهم السلام در توضيح عبارت" وَٱبْتَغُواْ إِلَيهِ ٱلْوَسِيلَةَ " آمده است كه يعني به وسيله امام به پرودگار متعال نزديک شويد.اين واسطه نمودن باعث الگو قرار دادن رفتار امام، توسط ديگران مى شود)
122	وَصَّاكُمُ	شما را سفارش كرد(ميم آن به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد داركلمه بعد حركت گرفته است)
123	وَصَّاكُمْ	شما را سفارش كرد
124	وَصْفَهُمْ	وصف كردنشان
125	وَصَّلْنَا	پيوسته قرار داديم
126	وَصَّىٰ	سفارش كرد(كلمه وصيت به معناي اين است كه عملي را به ديگري پيشنهاد كني، پيشنهادي كه همراه با پند و اندرز باشد)
127	وَصِيَّةٍ	وصيت - سفارش - پيشنهاد خير خواهانه (كلمه وصيت به معناي اين است كه عملي را به ديگري پيشنهاد كني، پيشنهادي كه همراه با پند و اندرز باشد)
128	وَصِيد	درگاه - آستانه

www.takbook.com

129	وَصِيلَة	گوسفند ماده ای که همزاد با بره نر است(جزء حيواناتي است که اعراب جاهليت کشتن و خوردن آن را بر خود حرام کرده بودند. رسم مردم جاهليت چنان بود که هر گاه گوسفندي بره ماده مي‌زاييد آنرا نگه مي‌داشتند و اگر نر مي‌زاييد آنرا وقف براي بت‌هاي خود مي‌کردند و هر گاه دوقلو ميزاييد و يکي از آن دو نر و ديگري ماده بود ديگر بره نر را براي بت‌ها قرباني نمي‌کردند و مي‌گفتند بره ماده به برادرش متصل است و هر دو را براي خود نگه مي‌داشتند . به نقلی ديگر در معناي وصيله گفته‌اند : در عرب رسم چنان بود که اگر بزي هفت شکم ميزاييد و هفتميش بز نر بود آنرا در راه خدايان خود مي‌کشتند و گوشتش را تنها براي مردان حلال مي‌دانستند و اگر بز ماده بود آنرا قاطي گوسفندان نموده و ذبح نمي‌کردند و اما اگر شکم هفتم دوقلو ، يکي نر و يکي ماده مي‌زاييد مي‌گفتند : خواهر با برادر خود در احترام وصلت کرد ، يعني آنرا نيز نبايد کشت و بايد حرمتش را نگه داشته و منافعش را از شير و غيره اختصاص به مردان داد و به اعتبار اين وصلت آنرا وصيله مي‌ناميدند همچنين در نقلی ديگر وصيله به گوسفندي مي‌گفتند که در پنج شکم ده بره ماده بزايد و در بين ، هيچ بره نري فاصله نشود و آنرا به همين اعتبار که ده ماده پي در پي زاييده و فرزند نري در بينشان فاصله نشده، وصيله مي‌ناميدند ، يعني اين گوسفند بين ده فرزند ماده وصل کرده است آنگاه بعد از آن هر چه مي‌زاييد آنرا بر زنان حرام مي‌دانستند. به احتمال قوي اين اختلاف اقوال ناشي از اختلاف در سليقه هاي اقوام و قبائل مختلف بوده و همه اين معاني صحيح باشد)
130	وَصَّيْنَا	سفارش کرديم (کلمه وصيت به معناي اين است که عملي را به ديگري پيشنهاد کني، پيشنهادي که همراه با پند و اندرز باشد)
131	وُضِعَ	قرار داده شد ("وضع"يعني نهادن و متضاد رفع که به معني بلند کردن و برداشتن است. همانگونه که در عبارت "وَٱلسَّمَاءَ رَفَعَهَا "در مورد آسمان کلمه ي رفع را به کار برده و در عبارت "وَٱلْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمين تعبيربه وضع کرده است چون زمين پايين و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضيع مي‌گويند)
132	وَضَعَ	قرار داد - نهاد ("وضع"يعني نهادن و متضاد رفع که به معني بلند کردن و برداشتن است. همانگونه که در عبارت "وَٱلسَّمَاءَ رَفَعَهَا "در مورد آسمان کلمه ي رفع را به کار برده و در عبارت "وَٱلْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمين تعبيربه وضع کرده است چون زمين پايين و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضيع مي‌گويند)
133	وَضَعَتْ	زاييد - وضع حمل کرد(وضع يعني نهادن و از بالا به پايين گذاشتن)
134	وَضَعَتْهُ	او را زاييد -او را وضع حمل کرد(وضع يعني نهادن و از بالا به پايين گذاشتن)
135	وَضَعَتْهَا	او را زاييد -او را وضع حمل کرد(وضع يعني نهادن و از بالا به پايين گذاشتن)
136	وَضَعْتُهَا	زاييدم - وضع حمل کردم("وضع" يعني نهادن و از بالا به پايين گذاشتن)
137	وَضَعْنَا	پايين نهاديم - فرو نهاديم ("وضع"يعني نهادن و متضاد رفع که به معني بلند کردن و برداشتن است. همانگونه که در عبارت "وَٱلسَّمَاءَ رَفَعَهَا "در مورد آسمان کلمه ي رفع را به کار برده و در عبارت "وَٱلْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمين تعبير به وضع کرده است چون زمين پايين و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضيع مي‌گويند .عبارت "وَوَضَعْنَا عَنکَ وِزْرَکَ " يعني باري که بر دوشت سنگيني مي کرد را از دوشت پايين آورديم)
138	وَضَعَهَا	آن را قرار داد ("وضع"يعني نهادن و متضاد رفع که به معني بلند کردن و برداشتن است. همانگونه که در عبارت "وَٱلسَّمَاءَ رَفَعَهَا "در مورد آسمان کلمه ي رفع را به کار برده و در عبارت "وَٱلْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمين تعبيربه وضع کرده است چون زمين پايين و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضيع مي‌گويند)

www.takbook.com

139	وَطْئاً	قدم نهادن - مطابقت قلب با زبان (و عبارت "إِنَّ نَاشِئَةَ ٱللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا "به معنى "حادثه شب شديدترين قدم نهادن است" مى باشد و حادثه شب كنايه از نماز شب است و اشاره دارد به اينكه اين عمل از هر عمل ديگر در صفاي نفس، انسان را ثابت قدم تر مي‌سازد و بهتر از هر چيز نفس آدمي را از اينكه به وسيله مشغله هاى رو، دچار كدورت شود حفظ مي‌كند . بعضي گفته‌اند : منظور از وطء مطابقت قلب با زبان است لذا معني عبارت مي شود :نماز شب در مطابقت قلب و زبان شديدتر و سخني استوارتر و صائب‌تر است، چون خداي تعالي شب را مايه آرامش قرار داده و ذهن انسان كمتر در گير مشغله هاي روز است از طرفي در تنهايي شب توجه انسان در اذكارش بيشتر معطوف به خداي تعالي است. شايد هم با توجه به اين حديث قدسى كه:" دروغ گفته است كسى كه گمان مى برد كه مرا دوست دارد، امّا چون شب فراگير شود از من صرفنظر مى كند و به خواب مى رود، مگر نه اين است كه هر دوستدارى دوست دارد كه با محبوبش خلوت كند"، نماز شب خواندن را در اثبات دوستى واقعى بنده با خدايش، دليلى محكم مى شمارد)
140	وَطَراً	نياز- حاجت (تعبير "قضاي وطر"كه در لغت به معني "به پايان بردن حاجت " مي باشد در عبارت "إِذَا قَضَوْاْ مِنْهُنَّ وَطَراً " كنايه است از بهره‌مندي و هم خوابگي است)
141	وِعَاءِ	ظرف - كوله بار
142	وَعَدَ	وعده داد (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
143	وَعْدَ	وعده (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
144	وُعِدَ	وعده داده شد (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
145	وَعَدتُّكُمْ	به شما وعده دادم (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
146	وَعَدتَّنَا	به ما وعده دادي (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
147	وَعَدتَّهُم	به آنان وعده دادي (حرف دال و تا به دليل تشابه تلفظ در هم ادغام شده اند. كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)

www.takbook.com

148	وَعْدَکَ	وعده ي تو (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
149	وَعَدَكُمْ	به شما وعده داد (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
150	وَعَدَكُمُ	به شما وعده داد (در اصل "وَعَدَكُمْ " حرف ميم به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دارد كلمه بعد حركت گرفته است. كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
151	وَعَدَنَا	به ما وعده داد (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
152	وُعِدْنَا	وعده داده شديم (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
153	وَعَدْنَاهُ	به او وعده داديم (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
154	وَعَدْنَاهُمْ	به آنان وعده داديم (ككلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
155	وَعَدُوهُ	به او وعده دادند (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
156	وَعْدَهُ	وعده ي او (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)

www.takbook.com

157	وَعَدَهَا	آن را وعده داد (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
158	وَعَظْتَ	پند و اندرز دادی - موعظه كردی (از ماده وعظ به معناي بازداشتن و منع كردن كسي از كاري همراه با ترسانيدن . و نيز وعظ به معناي تذكر دادن است به انجام عملي خير، به بياني كه دل شنونده را براي پذيرفتن آن تذكر نرم كند)
159	وَعِيدِ	وعده شرّ - وعده عذاب(كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
160	وِفَاقاً	موافق (در عبارت "جَزَاءً وِفَاقاً" كلمه وفاقا مصدري است كه به معناي اسم فاعل به كار برده شده است ومعناي آيه اين است كه ايشان جزا داده مي‌شوند جزايي موافق با اعمالي كه كردند)
161	وَفَّاهُ	تمام و كامل به او مي‌رساند (توفية به معناي رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور كامل)
162	وَفْداً	شرفياب شدني نگفتني (وفد به معناي قومي است كه به منظور زيارت و ديدار كسي و يا گرفتن حاجتي و امثال آنها بر او وارد شوند و اين قوم وقتي به نام وفد ناميده مي‌شوند كه سواره بيايند، كلمه وفد جمع و مفرد آن وافد است)
163	وَفَّيٰ	به طور كامل وفا كرد (توفية به معناي رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندني بطور كامل)
164	وُفِّيَتْ	تمام و كامل داده شد (ازمصدر توفية به معناي رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندني بطور كامل)
165	وَقَاراً	عظمت
166	وَقَانَا	ما را حفظ كرد - ما را نگه داشت
167	وَقَاهُ	او را حفظ كرد - او را نگه داشت
168	وَقَاهُمُ	آنان را حفظ كرد - آنان را نگه داشت (حرف ميم به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
169	وَقَاهُمْ	آنان را حفظ كرد - آنان را نگه داشت
170	وَقَاهُمْ	آنان را حفظ كرد - آنان را نگه داشت
171	وَقَبَ	داخل شد
172	وَقْتِ	وقت - زمان
173	وَقْتِهَا	وقتش - زمانش
174	وَقْرٌ	سنگيني گوش (كلمه وقر به معناي بار سنگين است و در عبارت "كَأَنَّ فِي أُذُنَيْهِ وَقْراً "(:گويا در دو گوشش وقر است) اين است كه گويا چيزي به گوشهايش بسته كه از شنيدن جلوگيري مي‌كند . بعضي هم گفته‌اند : اصلا اين كلمه كنايه از كري است)
175	وِقْراً	بارسنگين (كلمه وقر به معناي سنگيني بار در پشت و يا شكم است)

www.takbook.com

176	وَقَعَ	واقع شد - به وقوع پيوست - فرا رسيد (تركيب "وقع علي" معني "لازم شد" مي دهد .عبارت "فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلي ٱللَّهِ "يعني پاداش دادن به او بر خدا لازم شد(البته لزومش از اين جهت است كه خداوند براي خودش سنت و روشي قرار داده است نه اين كه كس ديگري به او الزام كرده باشد). عبارت "وَإِذَا وَقَعَ ٱلْقَوْلُ عَلَيْهِمْ "يعني :هنگامي كه آن گفتار(وعده عذاب ما) بر آنان لازم شود)
177	وَقَعَتِ	واقع شد - به وقوع پيوست - فرا رسيد (در اصل وَقَعَتْ بوده كه به دليل تقارن با حرف ساكن دار كلمه بعد حركت گرفته است)
178	وَقْعَتِهَا	واقع شدنش - به وقوع پيوستنش - فرا رسيدنش
179	وُقِفُواْ	نگه داشته شدند - متوقف شدند
180	وَقِفُوهُمْ	آنان را نگه داريد - آنان را متوقف كنيد - آنان را بازداشت كنيد
181	وَقُود	هيزم - آتش گيرانه(ماده سوختني مثل هيزم يا آنچه باعث سوختن شود مثل فندک)
182	وَقُودُهَا	هيزمش - آتش گيرانه اش(وقود:ماده سوختني مثل هيزم يا آنچه باعث سوختن شود مثل فندک)
183	وَكَزَهُ	با تمامي كف دست به اوزد(كلمه وكز به معناي طعن و دفع و زدن با تمامي كف دست مي‌باشد)
184	وُكِّلَ	گماشته شده است - وكيل شده است (كلمه وكيل از وكالت است كه به معناي تسلط بر امري است كه مربوط به غير شخص وكيل است، ولي وكيل قائم به آن امر و مباشر در آن است، توكيل كردن ديگري هم به همين معنا است كه او را در كاري تسلط دهد تا او به جاي خودش آن كار را انجام دهد و توكل بر خدا به معناي اعتماد بر او و اطمينان به او در امري از امور است و واگذار كردن آن كار به خداست)
185	وَكَّلْنَا	گماشتيم - وكيل كرديم (در مورد واقعيت حتمی : می گماريم .كلمه وكيل از وكالت است كه به معناي تسلط بر امري است كه مربوط به غير شخص وكيل است، ولي وكيل قائم به آن امر و مباشر در آن است، توكيل كردن ديگري هم به همين معنا است كه او را در كاري تسلط دهد تا او به جاي خودش آن كار را انجام دهد و توكل بر خدا به معناي اعتماد بر او و اطمينان به او در امري از امور است و واگذار كردن آن كار به خداست)
186	وَكِيل	وكيل - كار ساز- كسی كه كار خود را به او می سپاری با اين اطمينان كه او بهتر از خودت آن را به سرانجام می رساند بنابراين به هر توصيه او عمل می كنی(كلمه وكيل از وكالت است كه به معناي تسلط بر امري است كه مربوط به غير شخص وكيل است، ولي وكيل قائم به آن امر و مباشر در آن است، توكيل كردن ديگري هم به همين معنا است كه او را در كاري تسلط دهد تا او به جاي خودش آن كار را انجام دهد و توكل بر خدا به معناي اعتماد بر او و اطمينان به او در امري از امور است و واگذار كردن آن كار به خداست. عبارت"هُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ : او بر هر چيز وكيل است " يعنی امور و كارهای مربوط به همه چيز عالم را به عهده دارد و به سرانجام می رساند. در عبارت "قَالَ ٱللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ: گفت: "الله بر آنچه می گوييم وكيل(كسی كه مطيعانه، كار را به او می سپارند) است" يعنی : اين را به پروردگار می سپاريم كه به همان عذابی كه خودتان تعيين نموديد كه اگر خلاف عهد و پيمانتان عمل كرديد، مستحق آن گرديد، شما را برساند)
187	وَلِّ	رو برگردان
188	وَلَّاهُمْ	روی شما را برگرداند
189	وَلَايَةُ	ياري دادن - سرپرستي و تدبير امور- دوست داشتني كه همراه با تدبير امور باشد(ولايت در اصل به معناي مالكيت تدبير امر است و كسی نسبت به ديگری ولايت دارد كه در مورد چگونگی اداره كارهای او، تصميم گيرنده باشد. مثلا ولي صغير يا مجنون يا سفيه، كسي است كه مالک تدبير امور و اموال آنان را به عهده دارد. اين معناي اصلي كلمه ولايت است، ولي در مورد حب نيز استعمال شده و به تدريج استعمالش زياد شد و اين بدان مناسبت بود كه غالبا ولايت مستلزم تصرف يک دوست در امور دوست ديگر است ويک مولي عليه اجازه دخالت در امور خود را به وليش مي دهد، تا بيشتر به او تقرب جويد و تصرف محبوب در زندگي محب، هيچگاه خالي از حب نيست)

www.takbook.com

190	وَلَايَتِهِم	دوستي و اداره امور آنان (ولايت در اصل به معناي مالكيت تدبير امر است و كسى نسبت به ديگرى ولايت دارد كه در مورد چگونگى اداره كارهاى او، تصميم گيرنده باشد. مثلا ولي صغير يا مجنون يا سفيه، كسي است كه مالك تدبير امور و اموال آنان را به عهده دارد. اين معناي اصلي كلمه ولايت است، ولي در مورد حب نيز استعمال شده و به تدريج استعمالش زياد شد و اين بدان مناسبت بود كه غالبا ولايت مستلزم تصرف يک دوست در امور دوست ديگر است ويک مولي عليه اجازه دخالت در امور خود را به وليش مي دهد، تا بيشتر به او تقرب جويد و تصرف محبوب در زندگي محب، هيچگاه خالي از حب نيست)
191	وَلَدٌ	فرزند
192	وَلَدَ	فرزند آورده - بچه آورده
193	وُلِدَ	زاده شد
194	وِلْدَانٌ	فرزندان - نوجوانان (جمع وَلَد. در عبارت "يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ مُّخَلَّدُونَ " طواف كردن نوجوانان بهشتي بر پيرامون مقربين كنايه از حسن خدمتگزاري و آماده به خدمت بودن آنان است. صفت مخلدون (جاوداني شده ها)براي ولدان به اين معني است كه آن نوجوانان تا ابد به همان قيافه نوجواني باقيند و گذشت زمان اثري در آنان نمي‌گذارد . بعضي از مفسرين هم گفته‌اند : مخلدون از ماده خَلَد به معناي گوشواره است و مراد اين است كه خدمتكاران نامبرده گوشواره بگوشند)
195	وُلِدتُّ	زاده شدم (حرف دال و تا به دليل تشابه تلفظ در هم ادغام شده اند)
196	وَلَدْنَهُمْ	آنان را زاييدند
197	وَلَدِه	فرزند آن مرد
198	وَلَدِهَا	فرزند آن زن
199	وَلَّوْاْ	برگشتند
200	وَلُّواْ	بگردانيد
201	وَلَّوُاْ ٱلْأَدْبَارَ	پشت كنان گريختند (واقعيت حتمي را به زمان ماضي آورده لذا در جمله " خواهند گريخت "معني مي دهد)
202	وَلَّوْاْ مُدْبِرِينَ	پشت كنان فرار كردند
203	وَلَّىٰ	رو برگرداند - پشت كرد ورفت
204	وَلِيٌّ	صاحب اختيار- سرپرست- دوست اداره كننده امور-بازمانده و وارث و جانشين (كلمه ولي از ماده ولايت است و ولايت در اصل به معناي مالكيت تدبير امر است و كسى نسبت به ديگرى ولايت دارد كه در مورد چگونگى اداره كارهاى او، تصميم گيرنده باشد. مثلا ولي صغير يا مجنون يا سفيه، كسي است كه مالك تدبير امور و اموال آنان باشد، با اينكه خود آنان مالک اموال خويشند، ولي تدبير امر اموالشان به دست وليشان است . اين معناي اصلي كلمه ولايت است، ولي در مورد حب و دوست داشتن نيز استعمال شده، و اين بدان مناسبت بود كه غالبا ولايت مستلزم تصرف يک دوست در امور دوست ديگر است، يک ولي در امور كسي كه تحت سرپرستي او است، دخالت مي‌كند، تا پاسخگوي علاقه او نسبت به خودش باشد و يک مولي عليه اجازه دخالت در امور خود را به وليش مي دهد، تا بيشتر به او تقرب جويد، اجازه مي دهد چون متاثر از خواست و ساير شؤون روحي او است، پس تصرف محبوب در زندگي محب، هيچگاه خالي از حب نيست.وليّ هر كس عبارت است از آن شخصي كه متولي و عهده‌دار كار او باشد و ولي ميت آن كسي است كه به امر او قيام مي‌كند و جانشين او در ارثيه‌اش مي‌شود)
205	وَلَّيٰ مُدْبِراً	پشت كنان گريخت
206	وَلَّيْتَ	رو برگرداندي - پشت كردي ورفتي (واقعيت حتمي را به زمان ماضي آورده لذا در جمله مضارع معني مي شود)
207	وَلِيجَةً	كسي كه آدمي او را تكيه‌گاه خود قرار دهد و از خانواده‌اش نباشد -همراز-دوست صميمي-محرم راز

www.takbook.com

208	وَلِيداً	كودک
209	وَلِيُّكُمُ	صاحب اختيارشما- سرپرست شما- دوست اداره كننده ي امور شما(كلمه ولي از ماده ولايت است و ولايت در اصل به معناي مالكيت تدبير امر است و كسى نسبت به ديگرى ولايت دارد كه در مورد چگونگى اداره كارهاى او، تصميم گيرنده باشد. مثلا ولي صغير يا مجنون يا سفيه، كسي است كه مالک تدبير امور و اموال آنان باشد، با اينكه خود آنان مالک اموال خويشند، ولي تدبير امر اموالشان به دست وليشان است . اين معناي اصلي كلمه ولايت است، ولي در مورد حب و دوست داشتن نيز استعمال شده، و اين بدان مناسبت بود كه غالبا ولايت مستلزم تصرف يک دوست در امور دوست ديگر است، يک ولي در امور كسي كه تحت سرپرستي او است، دخالت مي‌كند، تا پاسخگوي علاقه او نسبت به خودش باشد و يک مولي عليه اجازه دخالت در امور خود را به وليش مي دهد، تا بيشتر به او تقرب جويد، اجازه مي دهد چون متاثر از خواست و ساير شؤون روحي او است، پس تصرف محبوب در زندگي محب، هيچگاه خالي از حب نيست.وليّ هر كس عبارت است از آن شخصي كه متولي و عهده‌دار كار او باشد و ولي ميت آن كسي است كه به امر او قيام مي‌كند و جانشين او در ارثيه‌اش مي‌شود)
210	وَلِيُّنَا	صاحب اختيارشما- سرپرست شما- دوست اداره كننده ي امور شما(كلمه ولي از ماده ولايت است و ولايت در اصل به معناي مالكيت تدبير امر است و كسى نسبت به ديگرى ولايت دارد كه در مورد چگونگى اداره كارهاى او، تصميم گيرنده باشد. مثلا ولي صغير يا مجنون يا سفيه، كسي است كه مالک تدبير امور و اموال آنان باشد، با اينكه خود آنان مالک اموال خويشند، ولي تدبير امر اموالشان به دست وليشان است . اين معناي اصلي كلمه ولايت است، ولي در مورد حب و دوست داشتن نيز استعمال شده، و اين بدان مناسبت بود كه غالبا ولايت مستلزم تصرف يک دوست در امور دوست ديگر است، يک ولي در امور كسي كه تحت سرپرستي او است، دخالت مي‌كند، تا پاسخگوي علاقه او نسبت به خودش باشد و يک مولي عليه اجازه دخالت در امور خود را به وليش مي دهد، تا بيشتر به او تقرب جويد، اجازه مي دهد چون متاثر از خواست و ساير شؤون روحي او است، پس تصرف محبوب در زندگي محب، هيچگاه خالي از حب نيست.وليّ هر كس عبارت است از آن شخصي كه متولي و عهده‌دار كار او باشد و ولي ميت آن كسي است كه به امر او قيام مي‌كند و جانشين او در ارثيه‌اش مي‌شود)
211	وَلِيِّهِ	خونخواهش - سرپرست و اداره كننده ي امورش (ولايت در اصل به معناي مالكيت تدبير امر است و كسى نسبت به ديگرى ولايت دارد كه در مورد چگونگى اداره كارهاى او، تصميم گيرنده باشد. مثلا ولي صغير يا مجنون يا سفيه، كسي است كه مالک تدبير امور و اموال آنان را به عهده دارد. اين معناي اصلي كلمه ولايت است، ولي در مورد حب نيز استعمال شده و به تدريج استعمالش زياد شد و اين بدان مناسبت بود كه غالبا ولايت مستلزم تصرف يک دوست در امور دوست ديگر است ويک مولي عليه اجازه دخالت در امور خود را به وليش مي دهد، تا بيشتر به او تقرب جويد و تصرف محبوب در زندگي محب، هيچگاه خالي از حب نيست)
212	وَلِيُّهُمُ	صاحب اختيارآنان- سرپرست آنان- دوست اداره كننده ي امور آنان(كلمه ولي از ماده ولايت است و ولايت در اصل به معناي مالكيت تدبير امر است و كسى نسبت به ديگرى ولايت دارد كه در مورد چگونگى اداره كارهاى او، تصميم گيرنده باشد. مثلا ولي صغير يا مجنون يا سفيه، كسي است كه مالک تدبير امور و اموال آنان باشد، با اينكه خود آنان مالک اموال خويشند، ولي تدبير امر اموالشان به دست وليشان است . اين معناي اصلي كلمه ولايت است، ولي در مورد حب و دوست داشتن نيز استعمال شده، و اين بدان مناسبت بود كه غالبا ولايت مستلزم تصرف يک دوست در امور دوست ديگر است، يک ولي در امور كسي كه تحت سرپرستي او است، دخالت مي‌كند، تا پاسخگوي علاقه او نسبت به خودش باشد و يک مولي عليه اجازه دخالت در امور خود را به وليش مي دهد، تا بيشتر به او تقرب جويد، اجازه مي دهد چون متاثر از خواست و ساير شؤون روحي او است، پس تصرف محبوب در زندگي محب، هيچگاه خالي از حب نيست.وليّ هر كس عبارت است از آن شخصي كه متولي و عهده‌دار كار او باشد و ولي ميت آن كسي است كه به امر او قيام مي‌كند و جانشين او در ارثيه‌اش مي‌شود . حرف ميم در آن به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)

www.takbook.com

213	وَلِيُّهُمْ	صاحب اختيارآنان- سرپرست آنان- دوست اداره كننده ي امور آنان(كلمه ولي از ماده ولايت است و ولايت در اصل به معناي مالكيت تدبير امر است و كسی نسبت به ديگری ولايت دارد كه در مورد چگونگی اداره كارهای او، تصميم گيرنده باشد. مثلا ولي صغير يا مجنون يا سفيه، كسي است كه مالک تدبير امور و اموال آنان باشد، با اينكه خود آنان مالک اموال خويشند، ولي تدبير امر اموالشان به دست وليشان است . اين معناي اصلي كلمه ولايت است، ولي در مورد حب و دوست داشتن نيز استعمال شده، و اين بدان مناسبت بود كه غالبا ولايت مستلزم تصرف يک دوست در امور دوست ديگر است، يک ولي در امور كسي كه تحت سرپرستي او است، دخالت مي‌كند، تا پاسخگوي علاقه او نسبت به خودش باشد و يک مولي عليه اجازه دخالت در امور خود را به وليش مي دهد، تا بيشتر به او تقرب جويد، اجازه مي دهد چون متاثر از خواست و ساير شؤون روحي او است، پس تصرف محبوب در زندگي محب، هيچگاه خالي از حب نيست.ولي هر كس عبارت است از آن شخصي كه متولي و عهده‌دار كار او باشد و ولي ميت آن كسي است كه به امر او قيام مي‌كند و جانشين او در ارثيه‌اش مي‌شود)
214	وَلِيِّـــيَ	صاحب اختيارمن- سرپرست من- دوست اداره كننده ي امور من(كلمه ولي از ماده ولايت است و ولايت در اصل به معناي مالكيت تدبير امر است و كسی نسبت به ديگری ولايت دارد كه در مورد چگونگی اداره كارهای او، تصميم گيرنده باشد. مثلا ولي صغير يا مجنون يا سفيه، كسي است كه مالک تدبير امور و اموال آنان باشد، با اينكه خود آنان مالک اموال خويشند، ولي تدبير امر اموالشان به دست وليشان است . اين معناي اصلي كلمه ولايت است، ولي در مورد حب و دوست داشتن نيز استعمال شده، و اين بدان مناسبت بود كه غالبا ولايت مستلزم تصرف يک دوست در امور دوست ديگر است، يک ولي در امور كسي كه تحت سرپرستي او است، دخالت مي‌كند، تا پاسخگوي علاقه او نسبت به خودش باشد و يک مولي عليه اجازه دخالت در امور خود را به وليش مي دهد، تا بيشتر به او تقرب جويد، اجازه مي دهد چون متاثر از خواست و ساير شؤون روحي او است، پس تصرف محبوب در زندگي محب، هيچگاه خالي از حب نيست.ولي هر كس عبارت است از آن شخصي كه متولي و عهده‌دار كار او باشد و ولي ميت آن كسي است كه به امر او قيام مي‌كند و جانشين او در ارثيه‌اش مي‌شود . حركت آخرش به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)
215	وَلِيِّي	صاحب اختيارمن- سرپرست من- دوست اداره كننده ي امور من(كلمه ولي از ماده ولايت است و ولايت در اصل به معناي مالكيت تدبير امر است و كسی نسبت به ديگری ولايت دارد كه در مورد چگونگی اداره كارهای او، تصميم گيرنده باشد. مثلا ولي صغير يا مجنون يا سفيه، كسي است كه مالک تدبير امور و اموال آنان باشد، با اينكه خود آنان مالک اموال خويشند، ولي تدبير امر اموالشان به دست وليشان است . اين معناي اصلي كلمه ولايت است، ولي در مورد حب و دوست داشتن نيز استعمال شده، و اين بدان مناسبت بود كه غالبا ولايت مستلزم تصرف يک دوست در امور دوست ديگر است، يک ولي در امور كسي كه تحت سرپرستي او است، دخالت مي‌كند، تا پاسخگوي علاقه او نسبت به خودش باشد و يک مولي عليه اجازه دخالت در امور خود را به وليش مي دهد، تا بيشتر به او تقرب جويد، اجازه مي دهد چون متاثر از خواست و ساير شؤون روحي او است، پس تصرف محبوب در زندگي محب، هيچگاه خالي از حب نيست.وليّ هر كس عبارت است از آن شخصي كه متولي و عهده‌دار كار او باشد و ولي ميت آن كسي است كه به امر او قيام مي‌كند و جانشين او در ارثيه‌اش مي‌شود)
216	وُورِيَ	پوشيده شد - پنهان شد(از موارات به معنی پوشاندن در پس پرده است)
217	وَهَّابُ	بسيار بخشنده
218	وَهَّاجاً	چيزي كه نور و حرارت شديدي داشته باشد (منظور از چراغ وهاج در عبارت "وَجَعَلْنَا سِرَاجاً وَهَّاجاً "خورشيد است)
219	وَهَبَ	بخشيد
220	وَهَبَتْ	بخشيد (مؤنث)
221	وَهَبْنَا	بخشيديم
222	وَهَنَ	سست شد - ناتوان شد(كلمه وهن به معناي ضعف در خلقت و جسم و يا در خُلق و اراده است)
223	وَهْنٍ	سستي - ناتواني - ضعف در خلقت و جسم و يا در خُلق واراده

www.takbook.com

224	وَيْكَأَنَّ	واي مثل اينكه - وه! گويي (كلمه وي كلمه‌اي است كه در هنگام اظهار ندامت استعمال مي‌شود و بسا هم مي‌شود كه در مورد تعجب به كار مي‌رود و هر دو معنا با عبارت "وَيْكَأَنَّ ٱللَّهَ يَبْسُطُ ٱلرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ" مي‌سازد، هر چند كه معناي اول زودتر به ذهن مي‌رسد . واين سخن كساني است كه آرزو مي‌كردند اي كاش به جاي قارون بودند، بعد از خسف قارون، اعتراف كرده‌اند به اينكه آنچه قارون ادعا مي‌كرد و ايشان تصديقش مي‌كردند، باطل بوده و وسعت و تنگي رزق به مشيت خدا است، نه به قوت و جمعيت و داشتن نبوغ فكري در اداره زندگي)
225	وَيْكَأَنَّهُ	واي مثل اينكه آن- وه! گويي آن(كلمه وي كلمه‌اي است كه در هنگام اظهار ندامت استعمال مي‌شود و بسياری اوقات در مورد تعجب نيز به كار مي‌رود و "كَأَنَّ" يعني "مثل اينكه" لذا عبارت "وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ ٱلْكَافِرُونَ "يعني واي كه گويي آن چه واقعيت دارد اين است كه كافران رستگار نمي شوند)
226	وَيْلٌ	واى- هلاكت- عذاب و اندوه شديد- خواري و پستي و زشتي- هر چيزي كه آدمي سخت از آن حذر مي‌كند و موجب اندوه شديد او مي شود به حدى كه اگر دچار آن شود، مرگ خود را طلب كند(در روايت است كه "ويل" نام چاهي در جهنم است. اينكه در هنگام مصيبت ويل را يا ويلاه ندا مي‌كنند و يا مي‌گويند يا ويلتاه از اين باب است كه به طور كنايه برسانند كه مصيبت وارده آنقدر سخت است كه از هلاكت دشوارتر است، لذا در برابر آن ويل را مي‌خواهد و صدا مي‌زند و از آن استغاثه مي‌كند كه او وي را از مصيبت وارده نجات دهد . همچنانكه گاهي در هنگام مصيبت، آدمي آرزوي مرگ مي‌كند، چون آن را از مصيبت وارده آسان‌تر مي‌بيند و به عبارتي مرگ را آرزو مي كند تا مرگ اورا از آن مصيبت برهاند)
227	وَيْلَتَا	واي - كلمه‌اي است كه هر كس هنگام هلاكت به زبان مي آورد (از "ويل"به معني هلاكت،عذاب شديد،اندوه،خواري و پستي،قبح و زشتي ويا هر چيزي كه آدمي سخت از آن حذر و دورى مي‌كند و موجب اندوه او مي شود. اينكه در هنگام مصيبت "ويل" را يا "ويلاه" ندا مي‌كنند و يا مي‌گويند "يا ويلتا" از اين باب است كه به طور كنايه برسانند كه مصيبت وارده آنقدر سخت است كه از هلاكت دشوارتر است، لذا در برابر آن "ويل" را مي‌خواهد و صدا مي‌زند و از آن ياری می طلبد تا مرگ، او را از آن مصيبت نجات دهد)
228	وَيْلَتَنَا	واي بر ما (از "ويل"به معني هلاكت،عذاب شديد،اندوه،خواري و پستي،قبح و زشتي ويا هر چيزي كه آدمي سخت از آن حذر و دورى مي‌كند و موجب اندوه او مي شود. اينكه در هنگام مصيبت "ويل" را يا "ويلاه" ندا مي‌كنند و يا مي‌گويند "يا ويلتا" از اين باب است كه به طور كنايه برسانند كه مصيبت وارده آنقدر سخت است كه از هلاكت دشوارتر است، لذا در برابر آن "ويل" را مي‌خواهد و صدا مي‌زند و از آن ياری می طلبد تا مرگ، او را از آن مصيبت نجات دهد)
229	وَيْلَتَىٰ	واي بر من (از "ويل"به معني هلاكت،عذاب شديد،اندوه،خواري و پستي،قبح و زشتي ويا هر چيزي كه آدمي سخت از آن حذر و دورى مي‌كند و موجب اندوه او مي شود. اينكه در هنگام مصيبت "ويل" را يا "ويلاه" ندا مي‌كنند و يا مي‌گويند "يا ويلتا" از اين باب است كه به طور كنايه برسانند كه مصيبت وارده آنقدر سخت است كه از هلاكت دشوارتر است، لذا در برابر آن "ويل" را مي‌خواهد و صدا مي‌زند و از آن ياری می طلبد تا مرگ، او را از آن مصيبت نجات دهد)
230	وَيْلَكَ	واي بر تو (از "ويل"به معني هلاكت،عذاب شديد،اندوه،خواري و پستي،قبح و زشتي ويا هر چيزي كه آدمي سخت از آن حذر و دورى مي‌كند و موجب اندوه او مي شود. اينكه در هنگام مصيبت "ويل" را يا "ويلاه" ندا مي‌كنند و يا مي‌گويند "يا ويلتا" از اين باب است كه به طور كنايه برسانند كه مصيبت وارده آنقدر سخت است كه از هلاكت دشوارتر است، لذا در برابر آن "ويل" را مي‌خواهد و صدا مي‌زند و از آن ياری می طلبد تا مرگ، او را از آن مصيبت نجات دهد)
231	وَيْلَكُمْ	واي بر شما (از "ويل"به معني هلاكت،عذاب شديد،اندوه،خواري و پستي،قبح و زشتي ويا هر چيزي كه آدمي سخت از آن حذر مي‌كند و موجب اندوه او مي شود.اينكه در هنگام مصيبت ويل را يا ويلاه ندا مي‌كنند و يا مي‌گويند يا ويلتاه از اين باب است كه به طور كنايه برسانند كه مصيبت وارده آنقدر سخت است كه از هلاكت دشوارتر است، لذا در برابر آن ويل را مي‌خواهد و صدا مي‌زند و از آن استغاثه مي‌كند كه او وي را از مصيبت وارده نجات دهد . همچنانكه گاهي در هنگام مصيبت، آدمي آرزوي مرگ مي‌كند، چون آن را از مصيبت وارده آسان‌تر مي‌بيند و به عبارتي مرگ را آرزو مي كند تا مرگ اورا از آن مصيبت برهاند)
232	وَيْلَنَا	واي بر ما - هلاكت برما - عذاب شديد بر ما -اندوه بر ما - خواري و پستي بر ما -قبح و زشتي بر ما (از "ويل"به معني هلاكت،عذاب شديد،اندوه،خواري و پستي،قبح و زشتي ويا هر چيزي كه آدمي سخت از آن حذر و دورى مي‌كند و موجب اندوه او مي شود. اينكه در هنگام مصيبت "ويل" را يا "ويلاه" ندا مي‌كنند و يا مي‌گويند "يا ويلتا" از اين باب است كه به طور كنايه برسانند كه مصيبت وارده آنقدر سخت است كه از هلاكت دشوارتر است، لذا در برابر آن "ويل" را مي‌خواهد و صدا مي‌زند و از آن ياری می طلبد تا مرگ، او را از آن مصيبت نجات دهد)

www.takbook.com

فهرست	كلمه	ترجمه
1	هَـــٰٓؤُلَاءِ	اينان
2	هَاؤُمُ ٱقْرَؤُواْ	بياييد بخوانيد ("هَاؤُم" براي امر به چند نفر است مثل هاكُم)
3	هَاأَنتُمْ	گيرم شما - اين شما - هان شما - همين شما - شما همان (در عبارت "هَاأَنتُمْ هَـٰٓؤُلَاءِ جَادَلْتُمْ عَنْهُمْ فِي ٱلْحَيَاةِ ٱلدُّنْيَا"گيرم شما يا اين شما معني مي دهد و در عبارت "ها انتم اولاء تحبونهم" ... ظاهرا كلمه اولاء اسم اشاره و كلمه ها براي هشدار دادن است و در عبارت " هَاأَنتُمْ هَـٰٓؤُلَاءِ تُدْعَوْنَ لِتُنفِقُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ " "همين شما" يا "شما همان"معني مي دهد)
4	هَاأَنتُمْ أُوْلَاءِ	شما حواستان به آنها باشد
5	هَاتُواْ	بياوريد
6	هَاتَيْنِ	اين دو(مؤنث)
7	هَاجَرَ	هجرت كرد - مهاجرت كرد
8	هَاجَرْنَ	آن زنان هجرت كردند - آن زنان مهاجرت كردند
9	هَاجَرُواْ	هجرت كردند - مهاجرت كردند
10	هَادٍ	هدايت كننده - هادي (اصل در معني اين كلمه بازگشتن است .كلمه هدي به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی كه باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است. در مورد عبارت "إِنَّمَا أَنتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ: تو فقط بيم دهنده و ترساننده ای و برای هر قومی هدايت كننده ای است"، امام باقر عليه السلام فرمودند: "رسول الله(صلی الله عليه و آله و سلم)، منذر(ترساننده) است و در هر زمانی، هدايتگری از ما هست كه به آنچه پيامبر آورده است، هدايت می‌كند. بعد از محمّد(صلی الله عليه و آله)، علی (عليه السلام) هدايتگر امّت است و بعد از علی(عليه السلام) جانشينان او يكی پس از ديگری، اين مسئوليّت را بر عهده خواهند گرفت". امام علی عليه السلام فرمودند: "زمين از امامی كه حجّت پروردگار را در زمين برپا دارد، خالی نخواهد بود. حال، اين حجّت، يا ظاهر و مشهور است و يا ترسان و پوشيده و پنهان چرا كه اگر چنين نباشد، حجّت های پروردگار و دلايل روشن او نابود خواهد شد". سيوطی، ثعلبی و حاكم حسكانی از علمای اهل تسنن اين روايت را نقل نموده اند كه: كه : "وقتي آيه انما انت منذر و لكل قوم هاد نازل شد ، رسول الله صلي الله عليه و آله و سلّم دست خود را بر سينه اش نهاد و فرمود : "من منذرم"، آنگاه دست بر شانه علي نهاد و فرمود : "تو هادي هستي يا علي ، هدايت يافتگان بعد از من بوسيله تو هدايت مي‌شوند")
11	هَادُواْ	يهودي گري را شعار خود كرده اند("ٱلَّذِينَ هَادُواْ ":يهوديان)
12	هَادِي	هدايت كننده - هادي (اصل در معني اين كلمه بازگشتن است .كلمه هدي به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی كه باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
13	هَارٍ	به آرامي در حال افتادن(كلمه هار اصلش هائر بوده و به معني به آرامي افتاده است و عبارت "علي شفا جرف هار فانهار به في نار" جهنم استعاره‌اي است كه حال منافقين مورد نظر را تشبيه مي‌كند به حال كسي كه بنائي بسازد كه اساس و بنيانش بر لب آبرفت يا مسيل باشد كه هيچ اطميناني بر ثبات و استواري آن نيست و در نتيجه خودش و بنايش در آن وادي فرو ريزد و ته وادي، جهنم باشد و او و بنايش در قعر جهنم بيفتد)

www.takbook.com

14	هَارُوتَ	نام يكي از فرشتگان (در روايتي از امام رضا عليه السلام آمده است كه :هاروت و ماروت دو فرشته بودند كه سحر را به مردم ياد دادند، تا بوسيله آن از سحر ساحران ايمن بوده و سحر آنان را باطل كنند و اين علم را به احدي تعليم نمي‌كردند، مگر آنكه بيم مي دادند كه ما فتنه و وسيله آزمايش شمائيم، مبادا با به كار بردن نابجاي اين علم كفر بورزيد، ولي جمعي از مردم با عمل كردن بر خلاف آنچه دستور داشتند كافر شدند مثلاً با استفاده از همان اوراد ميان مرد و زنش جدائي مي‌انداختند، كه خداي تعالي در باره آن فرموده : " و ما هم بضارين به من احد الا باذن الله")
15	هَارُونَ	نام يكي از پيامبران الهي و برادر حضرت موسي علي نبينا و عليه السلام
16	هَالِكٌ	هلاک شونده - ميرا
17	هَالِكِينَ	هلاک شوندگان - ميرايان
18	هَامَانُ	نام وزير فرعون
19	هَامِدَةً	افسرده - خاموش - بدون گياه - خشک (همدت النار يعني آتش خاموش شد و ارض هامدة يعني بدون گياه و نيز نبات هامد يعني گياه خشک)
20	هَاوِيَةٌ	جهنّم - اوّلين طبقه از جهنّم (اين كلمه از ماده هوي به معناي سقوط است)
21	هَاهُنَا	اينجا - در اينجا - همينجا
22	هَبْ	ببخش
23	هَبَاءً	خاک بسيار نرم و غباري كه در هوا پراكنده مي‌شود و در هنگام تابش نور خورشيد از يک روزنه ديده مي شود در محدوده ی شعاع نور قابل ديدن است
24	هَجْراً	ترک و جدايي
25	هَدّاً	انهدام و ويرانی نگفتنی و وصف ناشدنی
26	هَدَاكُمْ	شما را هدايت كرد(اصل در معني اين كلمه بازگشتن است .كلمه هدي به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی كه باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
27	هَدَانِ	مرا هدايت كرد(مخفف "هداني".اصل در معني اين كلمه بازگشتن است.هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی كه باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
28	هَدَانَا	ما را هدايت كرد(اصل در معني اين كلمه بازگشتن است .كلمه هدي به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی كه باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
29	هَدَانِي	مرا هدايت كرد(اصل در معني اين كلمه بازگشتن است .كلمه هدي به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی كه باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
30	هَدَاهُ	او را هدايت كرد(اصل در معني اين كلمه بازگشتن است .كلمه هدي به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی كه باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
31	هُدَاهَا	هدايتش(اصل در معني اين كلمه بازگشتن است .كلمه هدي به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی كه باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
32	هَدَاهُمْ	آنان را هدايت كرد(اصل در معني اين كلمه بازگشتن است .كلمه هدي به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی كه باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)

www.takbook.com

33	هُدَاهُمُ	هدايت آنان (حرف ميم به دليل تقارنش با حرف ساكن و تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است. اصل در معناى اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
34	هَدَاهُمُ	آنان را هدايت كرد(حرف ميم به دليل تقارنش با حرف ساكن و تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است.از ماده هاد، يهود است به معناي بازگشتن است.اصل در معناى اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
35	هُدَاهُمْ	هدايت آنان(اصل در معني اين كلمه بازگشتن است .كلمه هدي به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
36	هُدَايَ	هدايت من(اصل در معني اين كلمه بازگشتن است .كلمه هدي به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
37	هُدِّمَتْ	ويران شد - منهدم شد
38	هُدْنَا	بازگشتيم - هدايت شديم (اصل در معني اين كلمه بازگشتن است .كلمه هدي به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
39	هُدُواْ	هدايت شدند - بازگشتند (اصل در معني اين كلمه بازگشتن است .كلمه هدي به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
40	هُدْهُدَ	هُدهُد - شانه به سر- پوپک
41	هُدِيَ	هدايت شد (اصل در معناى اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
42	هَدَيٰ	هدايت كرد (اصل در معناى اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
43	هُدًي	هادي يا هر چيزي است كه مايه هدايت باشد - هدايت (اصل در معناى اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
44	هُدَىٰ	هادي يا هر چيزي است كه مايه هدايت باشد - هدايت (اصل در معناى اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
45	هَدْيِ	حيواني كه آدمي از شهر خود با خود به طرف مكه مي‌برد، تا قرباني كند، از قبيل گوسفند و گاو و شتر
46	هَدِيَّةٍ	هديه
47	هَدِيَّتِكُمْ	هديه ي شما
48	هَدَيْتَنَا	ما را هدايت كردي(اصل در معني اين كلمه بازگشتن است .كلمه هدي به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)

www.takbook.com

49	هَدَيْنَا	هدايت كرديم(اصل در معني اين كلمه بازگشتن است .كلمه هدي به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
50	هَدَيْنَاكُمْ	شما را هدايت كرديم(اصل در معني اين كلمه بازگشتن است .كلمه هدي به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
51	هَدَيْنَاهُ	او را هدايت كرديم(اصل در معني اين كلمه بازگشتن است .كلمه هدي به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
52	هَدَيْنَاهُمْ	آنان را هدايت كرديم(اصل در معني اين كلمه بازگشتن است .كلمه هدي به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
53	هَدَيْنَاهُمَا	آن دو را هدايت كرديم (اصل در معناى اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
54	هَـٰذَا	اين(منظور از "عرض هذا الادني " لذائذ زندگي دنيا و نعمتهاي زودگذر آن است و اگر با ضمير مذكر "هذا "به آن اشاره فرموده و حال آنكه جا داشت با ضمير مؤنث "هذه "به آن اشاره شود(چون "ادنى" مؤنث است) براي تحقير آن است، گويا خواسته است با تجاهل كردن(خود را به بى خبرى زدن) در حق آن برساند كه دنيا آن قدر بي‌ارزش و غير قابل اعتنا است كه هيچ خصوصيت و صفت مرغوبي كه جلب نظر كند ندارد)
55	هَـٰذَانِ	اين دو
56	هَـٰذِهِ	اين (مؤنث) (منظور از "عرض هذا الادني " لذائذ زندگي دنيا و نعمتهاي زودگذر آن است و اگر با ضمير مذكر "هذا "به آن اشاره فرموده و حال آنكه جا داشت با ضمير مؤنث "هذه "به آن اشاره شود(چون "ادنى" مؤنث است) براي تحقير آن است، گويا خواسته است با تجاهل كردن(خود را به بى خبرى زدن) در حق آن برساند كه دنيا آن قدر بي‌ارزش و غير قابل اعتنا است كه هيچ خصوصيت و صفت مرغوبي كه جلب نظر كند ندارد)
57	هَرَباً	فرار كردن - گريختن
58	هَزْلِ	سخن خلاف ادب و اخلاق - سخنى بى ادبانه براى بى حرمتى و مسخره كردن - سخن بيهوده(در اصل به معنى لاغر كردن كسى است و در اصطلاح به شعر يا سخنى كه با نسبتهاى ناروا و بى ادبانه، براى بى حرمتى به كسى گفته شود، مى گويند)
59	هَزَمُوهُم	آنان را شكست دادند (هزم به معناي دفع كردن دشمن است)
60	هُزُواً	مسخره (هزو به معناي مزاحي است كه در غياب كسي و يا پنهان از چشم او به جهت مسخره كردنش، انجام شود و گاهي به مزاح علني نيز گفته مي شود)
61	هُزِّي	به شدت تكان بده
62	هَشِيمِ	شكسته شده ي چيزهاي سست و بي دوام از قبيل گياهان - خشک و ريزريز (عبارت "إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ صَيْحَةً وَاحِدَةً فَكَانُواْ كَهَشِيمِ ٱلْمُحْتَظِرِ "يعني فقط يک صيحه بر آنان فرستاديم و همگي مانند چوب خشک روي هم ريختند)
63	هَضْماً	نقص - كاستي و نقصان (در هضم غذا نيز اجزاى تشكيل دهنده آن مجزا شده و هر كدام جداگانه مورد استفاده ايى خاص در بدن قرار مى گيرند)
64	هَضِيمٌ	به هم چسبيده - انبوه و با طراوت و لطيف (كلمه هضيم به معناي درختان در هم و سر بهم كشيده است. هضم در اصل به معنى كاستى و نقصان است ولى در اين وزن معنى اش برعكس شده مثل "افراط :زياده روى" كه در باب تفعيل معنى اش بر عكس مى شود: "تفريط: كوتاهى")
65	هَـٰكَذَا	اين چنين
66	هَلْ	آيا

www.takbook.com

67	هَلِ	آيا (حركت حرف لام به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)
68	هَلَكَ	ازدنيا رفت - مُرد
69	هَلُمَّ	بيا - بياور- بياييد- بياوريد ("هَلُمَّ" اسم فعل است و چون اسم فعل است تثنيه و جمع ندارد)
70	هَلُوعاً	به شدت حريص
71	هُمْ	آنان - ايشان
72	هَمَّ	همّت كرد - تصميم گرفت - قصد كرد
73	هُمُ	آنها (در اصل ميم آن ساكن بوده كه در عباراتي نظير "فَهُمُ ٱلْخَالِدُونَ "به دليل رسيدن دو ساكن به هم حركت گرفته است)
74	هُمَا	آن دو
75	هَمَّازٍ	بسيار عيب جو و طعنه زن (صيغه مبالغه از ماده همز به معني طعنه زدن بدون جهت و بسيار به ديگران و عيب‌جويي و خرده‌گيريهايي كه در واقع عيب نيست .اصل در معني اين كلمه "شكستن"است)
76	هَمَّتْ	همّت كرد - تصميم گرفت - قصد كرد
77	هَمَزَاتِ	وسوسه ها (كلمه همزة به معناي شدت دفع است و حرف همزه، يكي از حروف الفبا را هم از اين جهت همزه ناميده‌اند كه چون از ته حلق ادا مي‌شود و با فشار و شدت به خارج دفع مي گردد و همزه شيطان به معناي دفع او به سوي گناهان از راه گمراه كردن است . و در تفسير قمي از امام عسكري (عليه‌السلام) نقل كرده كه فرمود همزه شيطان آن وسوسه‌هايي است كه در دلت مي‌اندازد)
78	هُمَزَةٍ	كسي كه بدون جهت و بسيار به ديگران طعنه مي‌زند و عيب‌جويي و خرده‌گيريهايي مي‌كند كه در واقع عيب نيست (اصل ماده همز به معناي شكستن است و كلمه لمز نيز به معناي عيب است پس همزه و لمزه هر دو به يک معنا است . ولي بعضي گفته‌اند : بين آن دو فرقي هست و آن اين است همزه به آن كسي گويند كه دنبال سر مردم عيب مي‌گويد و خرده مي‌گيرد و اما لمزه كسي را گويند كه پيش روي طرف خرده مي‌گيرد و بعضي گفته‌اند : همزه كسي را گويند كه همنشين خود را با سخنان زشت آزار دهد و لمزه آن كسي است كه با چشم و سر عليه همنشين خود اشاره كند و به اصطلاح اداى او را در آورد . صيغه فُعَلة براي مبالغه نيز استفاده مي شود لذا در معناي همزه و لمزة كثرت طعنه زدن و عيبجويي نيز نهفته است .پس معناي آيه "وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ " كه : واي بر هر كسي كه بسيار مردم را عيبگويي و غيبت مي‌كند)
79	هَمْساً	صداي مخفي و آهسته
80	هَمُّواْ	همّت كردند - تصميم گرفتند - قصد كردند
81	هُنَّ	آن زنان
82	هُنَالِكَ	آنجا - آن زمان (هنالک اسم اشاره است و مخصوص اشاره به دور است دور از جهت زمان يا دور از جهت مكان)
83	هَنِيئاً	گوارا-آسان هضم شدن و گوارايى غذا و نوشيدنى (كلمه هنيئا صفت مشبهه از ماده هناء است و ماده هناء به معناي آسان هضم شدن غذا و نيز به معناي قبول طبع است، اين لغت در خوراكيها و طعام استعمال مي‌شود مثلا مي‌گويند : غذائي است گوارا و هنييء . و كلمه مريئا به معناي همان حالت است اما در نوشيدني‌ها، پس شربت مريء آن نوشيدني‌اي است كه در دستگاه گوارش به آساني هضم شود و طبع انسان هم آن را قبول كند، پس هنييء هم در خوردنيها استعمال مي‌شود و هم در نوشيدنيها، ولي مريء تنها در نوشيدنيها استعمال مي‌گردد،پس"هنيئا مريئا "معنايش اين است كه طعامي كه خوردي و آبي كه نوشيدي گوارايت باد)
84	هُوَ	او - آن (براى اشاره به غائب چه از لحاظ مكانى چه از لحاظ بزرگى و دست نيافتنى بودن قدر و منزلت مثل آيه "وَإِلَـٰهُكُمْ إِلَـٰهٌ وَاحِدٌ لَّا إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلرَّحْمَـٰنُ ٱلرَّحِيمُ " كه استفاده از ضمير "هُوَ" براى خدايتعالى به دليل غائب بودنش نيست كه "هو معكم اينما كنتم : هر جا باشيد خدا هست" بلكه به دليل دور از دسترس عقل و تصوّر بودن قدر و منزلت عظيم اوست)

www.takbook.com

85	هَوَاءٌ	خالي (مراد از هوا فضائي است كه از هر چيز خالي باشد، همچنان كه در جمله ى "افئدتهم هواء : دلهايشان خالي است" به اين معنا آمده. در فارسى هم نظيرش به كار مى رود مثلاً وقتى مى گوييم: "فلانى توى دلش خالى شد" كنايه از اين است كه از ترس، قلبش شكافته شد و هرچه در آن بود بيرون ريخت)
86	هَوَاهُ	هواي نفسش
87	هُودٌ	ازپيامبران الهي علي نبينا وعليه السلام و پيامبر قوم عاد
88	هُوداً	يهوديان
89	هُونِ	ذلت - خواري
90	هَوْناً	فروتني و تواضع (درعبارت "الذين يمشون علي الأرض هونا ": "مؤمنين كساني هستند كه روي زمين با وقار و فروتني راه مي‌روند" به نظر مي‌رسد كه مقصود از راه رفتن در زمين نيز كنايه از زندگي كردنشان در بين مردم و معاشرتشان با آنان باشد)
91	هَوَىٰ	افتاد (وَٱلنَّجْمِ إِذَا هَوَيٰ :سوگند به ستاره هنگامي كه [براي غروب كردن دركرانه افق] افتد)
92	هَوَيٰ	هواي نفس (در عبارتهايي نظير:نَهَي ٱلنَّفْسَ عَنِ ٱلْهَوَيٰ)
93	هِيَ	او - آن (مؤنث)
94	هَيِّئْ	تهيه و آماده كن
95	هَيْئَةَ	شكل
96	هَيْتَ	بيا - پيش بيا(كلمه هيت لک اسم فعل و به معناي بيا است)
97	هِيمِ	شتراني كه مبتلا به بيماريي شده اند كه هرچه آب مي نوشند سيراب نمي شوند - ريگزار (كلمه هيم جمع هيماء است و هيماء آن شتري را گويند كه مبتلا به بيماري هُيام شده و بيماري هيام آفتي است كه شتران بدان مبتلا مي‌شوند، مانند بيماري استسقاء در آدميان، كه حيوان از شدت عطش آب مي‌خورد، ولي رفع عطشش نمي‌شود و همچنان مي‌نوشد تا بميرد .بعضي هم گفته‌اند : منظور از هيم، ريگزار است كه هيچ وقت از آب سير نمي‌شود)
98	هَيِّنٌ	آسان وسبک - ناچيز و سبک
99	هِيَهْ	او (همان "هِيَ" كه هاء در آن هاء سكت است و جزء كلمه نمي باشد وتنها براي حفظ حركت حرف آخر اضافه شده است)
100	هَيْهَاتَ	بعيد است - دور است

www.takbook.com

فهرست	كلمه	ترجمه
1	يُؤَاخِذُ	بازخواست مي كند - بازخواست كند(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ برَأس أخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاک كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
2	يُؤَاخِذُكُمُ	شما را بازخواست مي كند - شما را بازخواست كند (حركت ميم به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ برَأس أخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاک كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
3	يُؤَاخِذُكُم	شما را بازخواست مي كند - شما را بازخواست كند(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ برَأس أخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاک كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
4	يُؤَاخِذُهُم	آنان را بازخواست مي كند - آنان را بازخواست كند(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ برَأس أخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاک كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
5	يُؤْتَ	داده مي شود (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعد از خود مي باشد)
6	يُؤْتِ	تا بدهد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
7	يُؤْتِكُمُ	به شما مي دهد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است. حركت آخرش به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)
8	يُؤْتِكُمْ	به شما مي دهد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
9	يُؤْتُواْ	كه بدهند
10	يُؤْتُونَ	مي دهند
11	يُؤْتَوْنَ	داده مي شوند
12	يُؤْتَىٰ	داده شود
13	يُؤْتِي	مي دهد
14	يُؤْتِيَنِ	كه به من بدهد
15	يُؤْتِيهِ	آن را مي دهد
16	يُؤْتِيَهُ	كه به او بدهد
17	يُؤْتِيهِ	آن را مي دهد
18	يُؤْثَرُ	انتخاب مي شود - گزينش مي شود ("سِحْرٌ يُؤْثَرُ": سحري كه از قديم روايت شده و هم اكنون نيز دانايان آن به نادانان تعليم مي‌دهند. ايثار به معناي اختيار و انتخاب چيزي بر غير آن است)
19	يُؤْثِرُونَ	ترجيح مي دهند - برمي گزينند (ايثار به معناي اختيار و انتخاب چيزي بر غير آن است)

www.takbook.com

20	يُؤْخَذُ	گرفته مي شود (عبارت "فَيُؤْخَذُ بِـٱلنَّوَاصِي وَٱلْأَقْدَامِ " يعني : پس آنان را به موهاي پيش سر و به پاهايشان ميگيرند [و به آتش ميانداز ند.])(کلمه اخذ هم به معنی گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتی از سر برادرش را گرفت" یا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پیمان یا قبول نمودن قربانی و ... که در آن الزاماً دست نقشی ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و یا گرفتن به معنی بیرون آوردن از جای امن برای مجازات و هلاک کردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
21	يُؤَخِّرَكُمْ	كه شما را مهلت دهد
22	يُؤَخِّرْكُمْ	تا شما را مهلت دهد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
23	يُؤَخِّرُهُمْ	به آنان مهلت مي دهد
24	يُؤَدِّهِ	به او باز می گردند - نسبت به او ادای امانت می کند
25	يُؤْذَنَ	كه اجازه داده شود
26	يُؤْذُونَ	آزار ميدهند - اذيت مي كنند
27	يُؤْذِي	اذيت مي كند
28	يُؤْفَكُ	منحرف مي شود
29	يُؤْفَكُونَ	منحرف مي شوند (افک: هرچه ازصورت صحيحش منحرف شده مثل بهتان و دروغ)
30	يُؤَلِّفُ	پيوند مي دهد - پيوسته مي سازد
31	يُؤْلُونَ	بر ترک رابطه زناشويي با همسرشان سوگند مي خورند (کلمه يؤلون مضارع از مصدر ايلاء باب افعال است، كه ثلاثي آن، يعني ماده اصليش اليه به معناي سوگند است، چيزي كه هست در زبان شرع بيشتر در يک نوع سوگند استعمال مي‌شود و آن اين است كه شوهري از روي خشم و به منظور ضرر رساندن به همسرش سوگند بخورد كه ديگر نزد او نرود)
32	يُؤْمَرُونَ	فرمان داده مي شوند
33	يُؤْمِنُ	ايمان دارد(ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش می شود حال اگر كسي اين هماهنگی عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنی اينكه يقين داشته باشی خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
34	يُؤْمِنْ	ايمان بياورد (جزمش به دليل شرط شدن براي جمله بعدي است.ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش می شود حال اگر كسي اين هماهنگی عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنی اينكه يقين داشته باشی خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
35	يُؤْمِنَّ	آن زنان ايمان دارند(ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش می شود حال اگر كسي اين هماهنگی عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنی اينكه يقين داشته باشی خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)

www.takbook.com

36	يُؤْمِنَّ	كه آن زنان ايمان بياورند(ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش مى شود حال اگر كسي اين هماهنگى عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنى اينكه يقين داشته باشى خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
37	يُؤْمِنُنَّ	حتماً ايمان مي آورد(ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش مى شود حال اگر كسي اين هماهنگى عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنى اينكه يقين داشته باشى خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
38	يُؤْمِنَنَّ	حتماً ايمان مي آورد (ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش مى شود حال اگر كسي اين هماهنگى عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنى اينكه يقين داشته باشى خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
39	يُؤْمِنُواْ	كه ايمان بياورند(ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش مى شود حال اگر كسي اين هماهنگى عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنى اينكه يقين داشته باشى خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.عبارت "مَا كَانُواْ لِيُؤْمِنُواْ " يعنى : بر آن نبودند كه ايمان بياورند(تصميم جدى گرفته بودند كه ايمان نياورند))
40	يُؤْمِنُونَ	ايمان مي آورند(ايمان عبارت است از سكون و آرامش علمي خاصي در نفس، نسبت به هر چيزي كه ايمان به آن تعلق گرفته بنابراين عمل شخص نيز منطبق بر ايمانش مى شود حال اگر كسي اين هماهنگى عمل با ايمان را نداشته باشد و بر خلاف ايمانش عمل كند، چنين كسي را فاسق گويند، چون كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، كه برگشت معنايش بيرون شدن از بندگي است. به زبان ساده تر ايمان به پروردگار يعنى اينكه يقين داشته باشى خير و صلاحت در عمل به دستورات اوست.)
41	يَؤُوسٌ	همواره و بسيار نا اميد(صيغه مبالغه و صفت مشبهه از ماده يأس و يأس عبارت از حالتي است كه يقين كني آن چيزي كه اميد و انتظارش را داري تحقق نخواهد يافت و نقيض اين حالت را "رجاء : اميد" گويند)
42	يُؤَيِّدُ	ياري مي كند - قوّت مي دهد -تأييد مي كند
43	يَئِسَ	مأيوس شد - نا اميد شد(يأس عبارت از حالتي است كه يقين كني آن چيزي كه اميد و انتظارش را داري تحقق نخواهد يافت و نقيض اين حالت را "رجاء : اميد" گويند)
44	يَئِسْنَ	آن زنان مأيوس شدند (يئسن من المحيض : يائسه شدند (ديگر عادت ماهانه ندارند-از حيض ديدن مأيوس شدند) .عبارت "وَٱلَّـٰٓـِٔي يَئِسْنَ مِنَ ٱلْمَحِيضِ مِن نِّسَائِكُمْ إِنِ ٱرْتَبْتُمْ فَعِدَّتُهُنَّ ثَلَـٰثَةُ أَشْهُرٍ " يعني:آن زناني كه از حيض يائسه مي‌شوند، اگر در علت يائسه شدنشان شک داشتيد كه آيا به خاطر رسيدن به حد يائسگي است، يا به خاطر عارضه مزاجي است در صورتي كه طلاقشان داديد بايد سه ماه عده نگه بدارند)
45	يَئِسُواْ	مأيوس شدند - نا اميد شدند (يأس عبارت از حالتي است كه يقين كني آن چيزي كه اميد و انتظارش را داري تحقق نخواهد يافت و نقيض اين حالت را "رجاء : اميد" گويند)
46	يَا	اي (حرف ندا، جملاتى نظير "يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ" در اصل به اين معنى است: "خطابم با كسانى است كه ايمان آوردند" كه معادل است با "اى كسانى كه ايمان آورديد". در "يا ايها" اصرار براى جلب توجه مخاطب بيشتر از "يا" و "ايها" به تنهايى است)

www.takbook.com

47	يَا أَسَفَىٰ	اي فوران خشم و انتقام و ای اندوه(کلمه اسف به معناي اندوه توأم با غضب است و گاهي در تک تک آن دو نيز استعمال مي‌شود. "اسف" در اصل به معنی فوران خون قلب و ميل شديد به انتقام است و چنانچه بر اثر كظم غيظ يا ترحم و يا ناتوانی در گرفتن انتقام، اين احساس در جهت انتقام گيری اعمال نگردد منجر به حالت گرفتگي و اندوه مي‌شود. عبارت "يَا أَسَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ" به اين معنی است كه هر وقت ذهنم بر موضوع يوسف، تمركز می كند دچار خشم و اندوه شديد می شوم و آتش انتقام درونم شعله ور می گردد)
48	يَا بُشْرَىٰ	مژده - بشارت
49	يَا حَسْرَتَنَا	ای حسرت بر ما (حسر دراصل عبارت است از كنار زدن لباس از هر چيزي كه ملبس به آن است و كنايه از برملا شدن ناتوانيهاست همچنين اندوه ندامت از فرصتي كه از دست رفته از آن جهت كه جهالتي كه مسبب آن بوده بر ملا شده است)
50	يَابِسٍ	خشک
51	يَابِسَاتٍ	خشک ها
52	يَاقُوتُ	ياقوت
53	يَأْبَي	ابا دارد - امتناع مي كند - نمي خواهد
54	يَأْتِ	كه بيايد (عبارت "يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ " يعني : روزي كه چون فرا رسد، هيچ كس جز به اجازه او سخن نمي گويد)
55	يَأْتِ بِـــ	مي آورد(جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
56	يَأْتِ بَصِيراً	تا به حالتی بينا بيايد(منظور حضرت يوسف اين بود كه وقتی پدر نزد من می آيد بينا باشد. جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
57	يَأْتَمِرُونَ	مشورت ميكنند(از مصدر ائتمار به معناي مشورت و خيرخواهي و ضد خيانت است)
58	يَـــأْتُواْ	مي آيند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
59	يَـــأْتُواْ بِـــ	كه بياورند
60	يَـــأْتُواْ بِـــ	كه بياورند
61	يَأْتُوكَ	تا نزد تو بيايند
62	يَأْتُوكَ بِـــ	تا نزد تو بياورند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
63	يَأْتُوكُمْ	كه نزد شما بيايند
64	يَأْتُونَنَا	نزد ما بيايند
65	يَأْتُونِي	كه نزد من بيايند
66	يَأْتِه	كه نزد او بيايد - به پيشگاه او بيايد
67	يَأْتِهِمْ	كه نزدشان بيايد
68	يَأْتِي	مي آيد
69	يَأْتِيَ	كه بيايد

www.takbook.com

70	يَأْتِيَ بِـــ	كه بياورد
71	يَأْتِيَانِهَا	آن دو نفر مرتكب آن ميشوند
72	يَأْتِيَكَ	كه نزد تو بيايد
73	يَأْتِيَكُمُ	كه نزد شما بيايد (حركت ميم به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)
74	يَأْتِيكُم بِـــ	براي شما مي آورد
75	يَأْتِيَكُمَا	كه نزد شما دو نفر بيايد
76	يَأْتِينَ	مي آيند (مؤنث)
77	يَأْتِينَ ٱلْفَاحِشَةَ	آن زنان مرتكب زنا مي شوند (در اصل فاحشة را به محدوده ای تشبيه كرده كه آنان واردش می شوند. فاحشه :طبق روايات وارده از ائمه اهل بيت (عليهم‌السلام) گناهي ظاهر و فاش از قبيل زنا و يا ناسزا و يا اذيت اهل خانه)
78	يَأْتِينَ بِفَاحِشَةٍ	آن زنان مرتكب زنايي می شوند (در اصل به معنی" فاحشه ای بياورند" می باشد فاحشه :طبق روايات وارده از ائمه اهل بيت (عليهم‌السلام) گناهي ظاهر و فاش از قبيل زنا و يا ناسزا و يا اذيت اهل خانه)
79	يَأْتِينَا	نزد ما مي آيد
80	يَأْتِينَا بِـــ	كه براي ما بياورد
81	يَأْتِينَكَ	تا نزد تو بيايند
82	يَأْتِيَنَّكُمْ	به سويتان بيايد كه قطعاً می آيد
83	يَأْتِيَنَّهُم	قطعاً نزد آنان مي آيد
84	يَأْتِيَنِّي بِـــ	بايد برايم بياورد
85	يَأْتِينِي بِـــ	برايم مي آورد
86	يَأْتِيَنِي بِهِ	كه برايم بياورد
87	يَأْتِيهِ	به سراغش مي آيد - نزدش مي آيد - به سويش مي آيد
88	يَأْتِيهَا	به سراغش مي آيد - نزدش مي آيد - به سويش مي آيد
89	يَأْتِيَهُمْ	كه به سراغشان مي آيد - كه نزدشان مي آيد - كه به سويشان مي آيد- كه به سراغشان بيايد - كه نزدشان بيايد - كه به سويشان بيايد
90	يَأْتِيَهُمُ	كه به سراغشان مي آيد - كه نزدشان مي آيد - كه به سويشان مي آيد- كه به سراغشان بيايد - كه نزدشان بيايد - كه به سويشان بيايد(حركت ميم به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)
91	يَأْتِيهِمْ	به سراغشان مي آيد - نزدشان مي آيد - به سويشان مي آيد

www.takbook.com

92	يَأۡجُوجُ	قومي وحشي كه ذوالقرنين با ساختن سدي در مقابل آنان مانع هجومشان گرديد
93	يَأۡخُذَ	كه بگيرد(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأۡسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيۡنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمۡ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
94	يَأۡخُذُ	مي گيرد(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأۡسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيۡنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمۡ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
95	يَأۡخُذَكُمۡ	كه شما را بگيرد(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأۡسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيۡنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمۡ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
96	يَأۡخُذُواْ	كه بگيرند(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأۡسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيۡنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمۡ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
97	يَأۡخُذُونَ	مي گيرند(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأۡسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيۡنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمۡ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
98	يَأۡخُذُونَهَا	آن را مي گيرند(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأۡسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيۡنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمۡ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
99	يَأۡخُذُوهُ	كه او را بگيرند (در عبارت"وَهَمَّتۡ كُلُّ أُمَّةِۭ بِرَسُولِهِمۡ لِيَأۡخُذُوهُ ")(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأۡسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيۡنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمۡ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
100	يَأۡخُذُوهُ	آن را مي گيرند (در عبارت "وَإِن يَأۡتِهِمۡ عَرَضٞ مِّثۡلُهُۥ يَأۡخُذُوهُ "جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأۡسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيۡنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمۡ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
101	يَأۡخُذۡهُ	تا آن را بگيرد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأۡسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيۡنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمۡ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)

www.takbook.com

102	يَأْخُذَهُمْ	كه آنان را بگيرد(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ برَأس أخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
103	يَأْذَنَ	كه اجازه دهد ـ كه اذن دهد
104	يَأْفِكُونَ	به دروغ بافته بودند(افک به معناي گرداندن هر چيزي است از صورت اصليش و لذا به دروغ هم افک مي گويند)
105	يَأْكُلَ	كه بخورد
106	يَأْكُلُ	مي خورد
107	يَأْكُلَانِ	آن دو مي خورند ("كَانَا يَأْكُلَانِ " : مي خوردند)
108	يَأْكُلْنَ	مي خورند (در عبارت "ثُمَّ يَأْتِي مِن بَعْدِ ذَٰلِکَ سَبْعٌ شِدَادٌ يَأْكُلْنَ مَا قَدَّمْتُمْ لَهُنَّ:مى خورند آنچه را براىشان از پيش فراهم كرديد"هفت سال سختي و قحطي به درندگاني خون آشام تشبيه شده كه به مردم حمله مي آورند و ايشان را دريده و مي خورند، ولي اگر مردم ذخيره‌اي داشته باشند، اين درنده ها آن ذخيره ها را مي خورند و كاري به مردم ندارند .پس "يَأْكُلْنَ" به سبع شداد برمي گردد و چون شداد جمع مكسر شديد است، فعل مؤنث آورده شده است)
109	يَأْكُلُواْ	كه بخورند
110	يَأْكُلُونَ	مي خورند
111	يَأْكُلَهُ	كه او را بخورد
112	يَأْكُلُهُنَّ	آنان را مي خورد
113	يَأْلَمُونَ	رنج مي برند
114	يَأْمُرُ	امر مي كند ـ فرمان مي دهد ("كَانَ يَأْمُرُ": امر مي كرد)
115	يَأْمُرُكُمْ	به شما امر مي كند ـ به شما فرمان مي دهد
116	يَأْمُرَكُمْ	كه به شما فرمان دهد ـكه به شما امركند
117	يَأْمُرُونَ	امر مي كنند(در عباراتى نظير "وَلْتَكُن مِّنكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى ٱلْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِـٱلْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ ٱلْمُنكَرِ: و بايد از شما گروهي باشند كه به سوي همه ي خير و خوبيها دعوت نمايند و به كارهاي معروف (شناخته شده و مردم پسند) امر كنند و از كارهاي زشت بازدارند"، از آنجايى كه در قرآن كريم به دفعات از اجبار نمودن مردم به دينداری نهى نموده است(مانند "لَا إِكْرَاهَ فِي ٱلدِّينِ: در دين، هيچ اكراه و اجباري نيست") اين امر ونهى در مورد كارهايى است كه به حقوق انسانها نسبت به يكديگر مرتبط است نه رفتارى كه هر انسانى با پروردگار خود دارد، مثلاً كسى كه به مردم ظلم مى كند را بايد امر نمود كه با عرف جامعه يا همان معروف سازگار شود البته در مرحله اول بايد با ملايمت و سخن ليّن و نرم و در مراحل انتهايى به سراغ اجبار و امر و نهى رفت و مسلماً امر و نهى و اجبار كردن مردم به انجام امور دينى كه رابطه بين آنها و پروردگارشان مى باشد، مخالفت صريح با كلام پروردگار است و اتفاقاً كسى كه مردم را در اين مورد مجبور مى سازد را بايد مجبور و امر ونهى نمود تا دست از عمل ناشايستش كه باعث تنفر مردم از دين مى شود، بردارد)
118	يَأْمُرُهُم	آنان را امر مي كند ـبه آنان فرمان مي دهد
119	يَأْمَنُواْ	احساس امنيت كنند
120	يَأْمَنُوكُمْ	از ناحيه شما احساس امنيت كنند

www.takbook.com

121	يُبَايِعْنَكَ	آن زنان با تو بيعت كنند (وقتي مي‌گويند با كسي بيعت كرد يعني عهد كرد كه تا حد توانش از او اطاعت كند و اين كلمه از ماده بيع (به معني دادن كالا و گرفتن بهاي آن است) و چون رسم عرب و همچنين در ايران اين بود كه وقتي مي‌خواستند معامله را قطعي كنند، به يكديگر دست مي‌دادند و گويا با اين عمل مساله نقل و انتقال را نشان مي‌دادند چون نتيجه نقل و انتقال كه همان تصرف است بيشتر به دست ارتباط دارد لذا دست به دست يكديگر مي‌زدند و به همين جهت دست زدن به دست ديگري در هنگام بذل اطاعت را مبايعه و بيعت مي‌خواندند و حقيقت معنايش اين بود كه بيعت كننده دست خود را به بيعت شونده مي‌بخشيد و به بيعت شونده مي‌گفت : اين دست من مال تو است و هر كاري مي‌خواهي با آن انجام بده)
122	يُبَايِعُونَ	بيعت مي كنند (وقتي مي‌گويند با كسي بيعت كرد يعني عهد كرد كه تا حد توانش از او اطاعت كند و اين كلمه از ماده بيع (به معني دادن كالا و گرفتن بهاي آن است) و چون رسم عرب و همچنين در ايران اين بود كه وقتي مي‌خواستند معامله را قطعي كنند، به يكديگر دست مي‌دادند و گويا با اين عمل مساله نقل و انتقال را نشان مي‌دادند چون نتيجه نقل و انتقال كه همان تصرف است بيشتر به دست ارتباط دارد لذا دست به دست يكديگر مي‌زدند و به همين جهت دست زدن به دست ديگري در هنگام بذل اطاعت را مبايعه و بيعت مي‌خواندند و حقيقت معنايش اين بود كه بيعت كننده دست خود را به بيعت شونده مي‌بخشيد و به بيعت شونده مي‌گفت : اين دست من مال تو است و هر كاري مي‌خواهي با آن انجام بده)
123	يُبَايِعُونَكَ	با تو بيعت مي كنند (وقتي مي‌گويند با كسي بيعت كرد يعني عهد كرد كه تا حد توانش از او اطاعت كند و اين كلمه از ماده بيع (به معني دادن كالا و گرفتن بهاي آن است) و چون رسم عرب و همچنين در ايران اين بود كه وقتي مي‌خواستند معامله را قطعي كنند، به يكديگر دست مي‌دادند و گويا با اين عمل مساله نقل و انتقال را نشان مي‌دادند چون نتيجه نقل و انتقال كه همان تصرف است بيشتر به دست ارتباط دارد لذا دست به دست يكديگر مي‌زدند و به همين جهت دست زدن به دست ديگري در هنگام بذل اطاعت را مبايعه و بيعت مي‌خواندند و حقيقت معنايش اين بود كه بيعت كننده دست خود را به بيعت شونده مي‌بخشيد و به بيعت شونده مي‌گفت : اين دست من مال تو است و هر كاري مي‌خواهي با آن انجام بده)
124	يَبْتَغِ	طلب كند (جزمش به دليل شرط شدن براي جمله بعدي است)
125	يَبْتَغُونَ	طلب مي كنند - مي طلبند
126	يُبَتِّكُنَّ	حتما مي شكافند(عرب جاهليت را رسم بر اين بود كه گوش ماده شتري كه پنج شكم زائيده باشد (بحيره) و شتري كه به عنوان وفاء به عهد رها مي‌كردند (سائبه) را مي‌شكافتند تا اعلام كنند كه اين حيوان آزاد است و در نتيجه خوردن گوشت آن بر همه جايز است)
127	يَبْتَلِيَ	تا بيازمايد - تا خالص و پاك گرداند(ازمصدر ابتلاء به معناي انتقال چيزي از حالي به حالي و طوري به طور ديگر، به منظور آزمايش و نيز شناسايي و كشف نهاني‌ها آن است)
128	يَبْتَلِيَكُمْ	تا شما را بيازمايد (ازمصدر ابتلاء به معناي انتقال چيزي از حالي به حالي و طوري به طور ديگر، به منظور آزمايش و نيز شناسايي و كشف نهاني‌ها آن است)
129	يَبُثُّ	پخش مي كند - مي گستراند - مي پراكند - منتشرمي كند(از مصدر بث به معناي متفرق كردن و افشاندن است و بث جنبندگان به معناي اين است كه خداي تعالي آنها را در زمين منتشر و متفرق كرده، همچنان كه در جاي ديگر در باره خلقت انسان فرموده : ثم اذا أنتم بشر تنشرون)
130	يَبْحَثُ فِي ٱلْأَرْضِ	با كندن خاكها در زمين جستجو مى كرد (كلمه بحث در اصل به معناي جستجوي چيزي از لابه لاي خاكها بوده، سپس در مورد هر جستجوئي استعمال شده است)
131	يَبْخَلُ	بخل مي ورزد (كلمه بخل در مقابل كلمه "اعطاء : دادن" به معناي ندادن است)
132	يَبْخَلْ	بخل بورزد (كلمه بخل در مقابل كلمه "اعطاء : دادن" به معناي ندادن است.جزمش به دليل شرط شدن براي جمله بعدي است)
133	يَبْخَلُونَ	بخل مي ورزند (كلمه بخل در مقابل كلمه اعطاء (دادن) و به معناي ندادن است)
134	يُبْدِئُ	به وجود مي آورد - باعث بوجود آمدن (چيزي) براي اولين بار مي گردد - پديد مي آورد("إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَيُعِيدُ"يعني خداي تعالي هم براي اولين بار چيزي را پديد مي آورد و هم چيزي را كه قبلاً پديد آورده و از بين رفته را دوباره بر مي گرداند)

www.takbook.com

135	يَبْدَأُ	شروع مي كند - آغاز مي نمايد
136	يُبَدِّلَ	كه دگرگون سازد - كه تبديل كند - كه عوض كند
137	يُبَدِّلُ	مبدل مي كند - عوض مي كند
138	يُبَدِّلْ	دگرگون سازد - تبديل كند -عوض كند(جزمش به دليل شرط شدن براي جمله بعدي است)
139	يُبْدِلَنَا	به ما عوض دهد - براي ما تبديل كند
140	يُبَدِّلَنَّهُم	حتماً براي آنها تبديل كند
141	يُبَدِّلُواْ	كه دگرگون سازند - كه تبديل كنند - كه عوض كنند
142	يُبَدِّلُونَهُ	آن را دگرگون مي سازند -آن را تبديل مي كنند - آن را عوض مي كنند
143	يُبْدِلَهُ	كه براي او تبديل كند
144	يُبْدِلَهُمَا	كه براي آن دو تبديل كند
145	يُبْدِيَ	كه آشكار كند
146	يَبَساً	محلي را گويند كه قبلا آب در آن بوده و سپس خشک شده است
147	يَبْسُطُ	گسترش مي دهد-وسعت مي دهد
148	يَبْسُطُواْ	مي گشايند - گسترش مي دهند-وسعت مي دهند (جزمش به دليل شرط شدن براي جمله بعدي است . "يَبْسُطُواْ إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ "يعني : دستهايشان را (به اسارت، آزار و كشتن) بر ضد شما مي گشايند . بسط يد در يک شخص توانگر به معناي بذل و بخشش مال و احسان به مستحقين است و بسط يد در يک زمامدار قدرت بر اداره امور مملكت است بدون اينكه مزاحمي در كارش باشد و بسط يد در يک مامور و مجري دستور دولت در باره يک مجرم به معناي زدن و بستن و شكنجه كردن آن مجرم است . و بسط يد ملائكه در عبارت "ٱلْمَلَائِكَةُ بَاسِطُواْ أَيْدِيهِمْ "به معناي شروع به عذاب گناهكاران و ستمگران است . عبارت "إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَن يَبْسُطُواْ إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ " يعنى: هنگامى كه قومى تصميم گرفتند كه به سوى شما دست درازى كنند)
149	يَبْسُطُهُ	آن را گسترش مي دهد- آن را وسعت مي دهد
150	يُبَشِّرُ	بشارت مي دهد
151	يُبَشِّرَ	كه بشارت دهد
152	يُبَشِّرُكِ	تو(مؤنث) را بشارت مي دهد
153	يُبَشِّرُكَ	تو را بشارت مي دهد
154	يُبَشِّرُهُمْ	آنان را بشارت مي دهد
155	يُبْصِرُونَ	مي بينند - ببينند
156	يُبَصَّرُونَهُمْ	آنان را نشانشان ميدهند (مصدر تبصير كه فعل يبصر از آن مشتق است، به معناي نشان دادن و روشن‌گري است و معناي عبارت "وَلَا يَسْأَلُ حَمِيمٌ حَمِيماً يُبَصَّرُونَهُمْ" كه خويشاوند هر كسي را به او نشان مي‌دهند، ولي او به خاطر گرفتاريهاي خودش احوالي از آنان نمي‌پرسد)
157	يُبَطِّئَنَّ	يقيناً درنگ و كُندي مي كند - حتماً پا به پا مي كند (تبطئه كه مصدر باب تفعيل است و فعل يبطئن از آن مشتق شده است و همچنين مصدر باب افعال اين ماده، يعني كلمه ابطاء به معناي تاخير در عمل است)

www.takbook.com

158	يَبْطِشَ	كه به سختي برخورد كند - كه با خشم و صولت بگيرد (بَطْش: گرفتن چيزي با خشم وصولت-دستگير كردن)
159	يَبْطِشُونَ	با خشم و صولت بگيرند -به سختي برخورد كنند (بَطْش: گرفتن چيزي با خشم وصولت-دستگير كردن)
160	يُبْطِلَ	كه باطل كند - كه نابود كند
161	يَبْعَثَ	كه برانگيزد - كه مبعوث كند (بعث : برپاداشتن چيزي و آن را به طرفي حركت دادن)
162	يُبْعَثُ	برانگيخته مي شود-بر پا داشته مي شود(بعث : برانگيختن و چيزي را به طرفي سوق و حركت دادن)
163	يَبْعَثُ	بر مي انگيزد - مبعوث مي كند (بعث :برپاداشتن چيزي و آن را به طرفي حركت دادن)
164	يَبْعَثْكَ	كه تو را برانگيزد - كه تو را مبعوث كند (بعث : برپاداشتن چيزي و آن را به طرفي حركت دادن)
165	يَبْعَثْكُمْ	شما را برمي انگيزد - شما را مبعوث مي كند (بعث : برپاداشتن چيزي و آن را به طرفي حركت دادن)
166	يَبْعَثَنَّ	كه حتماً بر مي انگيزد - كه حتماً مبعوث مي كند (بعث : برپاداشتن چيزي و آن را به طرفي حركت دادن)
167	يُبْعَثُونَ	برانگيخته مي شوند-بر پا داشته مي شوند(بعث : برانگيختن و چيزي را به طرفي سوق و حركت دادن)
168	يَبْعَثُهُمُ	آنان را برمي انگيزد - آنان را مبعوث مي كند (بعث : برپاداشتن چيزي و آن را به طرفي حركت دادن.ميم آخر آن به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
169	يَبْغُونَ	مي خواهند - طلب مي كنند-ستم مى كنند(در عباراتى نظير"إِذَا هُمْ يَبْغُونَ فِي ٱلْأَرْضِ بِغَيْرِ ٱلْحَقِّ ")
170	يَبْغُونَكُمُ	درمورد شما مي خواهند - در مورد شما طلب مي كنند (ميم آخر آن به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
171	يَبْغُونَهَا	درمورد آن مي خواهند - در مورد آن طلب مي كنند (عبارت "يَبْغُونَهَا عِوَجاً " يعني : ميخواهند آن را [با وسوسه و اغواگري] كج نشان دهند)
172	يَبْغِي	ستم مي كند (بغي : طلب كردن حق ديگران از راه تعدي بر آنان)
173	يَبْقَىٰ	باقي مي ماند
174	يَبْكُونَ	مي گريند - گريه مي كنند
175	يُبْلِسُ	درمانده و نا اميد و خاموش مي شوند (ازابلاس به معناي اندوهي است كه از شدت گرفتاري به دل روي مي آورد و چون مبلس و اندوهگين بيشتر اوقات خاموش و از فرط اندوه هر كار مهمي را هم فراموش مي‌كند، از اين جهت به كسي هم كه در مباحثه و محاكمه، دليلش كُند و سست شود، مي‌گويند "ابلس فلان : فلاني واماند و خاموش شد" . بنا بر اين، معنائي كه مناسب با جمله"يُبْلِسُ ٱلْمُجْرِمُونَ " باشد، اين است كه بگوييم :مجرمان خاموش مي شوند و حجتي در دست ندارند)
176	يَبْلُغَ	كه برسد (عبارت "حَتَّىٰ يَبْلُغَ ٱلْكِتَابُ أَجَلَهُ" يعني : تااينكه عِدّه وفات به سر رسد)
177	يَبْلُغَا	كه آن دو برسند
178	يَبْلُغَنَّ	كه به طور كامل برسد (در عبارت "إِمَّا يَبْلُغَنَّ عِندَكَ ٱلْكِبَرَ" كلمه إمّا مركب است از ان شرطيه و ماي زائده و اگر اين ما، زائده نبود جائز نبود كه نون تاكيد ثقيله در آخر فعل شرط كه يبلغ باشد، در آيد، اثر ماء زائده اين است كه چنين كاري را تجويز مي‌كند)
179	يُبَلِّغُونَ	ابلاغ مي كنند - مي رسانند
180	يَبْلُوَاْ	تا بيازمايد - تا باطن شما را علنى و آشكار كند(از كلمه بلاء به معناي آزمايش و نيز شناسايي و كشف نهاني‌ها است)
181	يَبْلُوَكُمْ	تا شما را بيازمايد (از كلمه بلاء به معناي آزمايش و نيز شناسايي و كشف نهاني‌ها است)
182	يَبْلُوكُمُ	شما را آزمايش مي كند- باطن شما را علنى و آشكار مى كند(ميم آخر آن به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است. از كلمه بلاء به معناي آزمايش و نيز شناسايي و كشف نهاني‌ها است)

www.takbook.com

183	يَبْلُوَنَّكُمُ	مسلماً شما را آزمايش مي كند(ميم آخر آن به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است. از كلمه بلاء به معناي آزمايش و نيز شناسايي و كشف نهاني‌ها است)
184	يَبْلُوَنِي	تا مرا بيازمايد (از كلمه بلاء به معناي آزمايش و نيز شناسايي و كشف نهاني‌ها است)
185	يُبْلِيَ	تا بيازمايد (از كلمه بلاء به معناي آزمايش و نيز شناسايي و كشف نهاني‌ها است)
186	يَبُورُ	بي نتيجه و نابود است - هلاک مي شود
187	يُبَيِّتُونَ	شب را درک مي كنند - شب نشيني مي كنند (از كلمه بيتوته به معناي ادراک شب است چه باخواب همراه باشد و يا نباشد مراد از بيتوته در شب در حال سجده و حال ايستاده در عبارت "وَٱلَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَقِيَاماً "اين است كه : شب را به عبادت خدا به آخر مي‌رسانند و در عبارت "وَٱللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّتُونَ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ "منظور نقشه هاي و حيله هايي است كه در شب نشيني هاي خود مي انديشند)
188	يَبِيتُونَ	شب را به صبح مي رسانند (از كلمه بيتوته به معناي ادراک شب است چه باخواب همراه باشد و يا نباشد مراد از بيتوته در شب در حال سجده و حال ايستاده در عبارت "وَٱلَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَقِيَاماً "اين است كه : شب را به عبادت خدا به آخر مي‌رسانند و در عبارت "وَٱللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّتُونَ فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ "منظور نقشه هاي و حيله هايي است كه در شب نشيني هاي خود مي انديشند)
189	يُبَيِّنْ	تا بيان كند - تا آشكار كند(جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
190	يُبَيِّنُ	بيان مي كند - آشكار مي كند
191	يُبَيِّنَ	كه بيان كند - كه آشكار كند
192	يُبَيِّنَنَّ	حتماً بيان مي كند - حتماً آشكار مي كند
193	يُبَيِّنُهَا	آن را بيان مي كند - آن را آشكار مي كند
194	يَتَامَىٰ	يتيمان (كلمه "يتامي" جمع يتيم است، كه به معناي كودک پدر مرده است و به كودكي كه مادرش مرده باشد، يتيم نمي گويند، بعضي گفته اند : يتيم در انسانها از طرف پدر و در ساير حيوانات از طرف مادر است)
195	يَتَأَخَّرَ	كه تأخير پيدا كند - كه عقب بيفتد (منظور از تقدم،در عبارت "إِنَّهَا لَإِحْدَي ٱلْكُبَرِ نَذِيراً لِّلْبَشَرِ لِمَن شَاءَ مِنكُمْ أَن يَتَقَدَّمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ " پيروي كردن از حق است كه مصداق خارجيش ايمان و اطاعت است و منظور از تاخر، پيروي نكردن است كه مصداقش كفر و معصيت است و معنايش اين است كه : از اين جهت از بزرگترين آيات الهي است كه نذير است براي همه بشر، چه آنهايي از شما كه حق را پيروي مي‌كنند و چه آنهايي از شما كه حق را پيروي نمي‌كنند)
196	يَتَبَدَّلِ	جايگزين كند - تبديل كند (در اصل "يَتَبَدَّلْ" بوده و جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است و حرف لام در انتهاي آن به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديددار كلمه بعد حركت گرفته است)
197	يُتَبِّرُواْ	كه نابود كنند - كه هلاک گردانند
198	يَتَّبِعُ	پيروي مي كند("ما" در عبارت " وَمَا يَتَّبِعُ ٱلَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ شُرَكَاءَ " معنى آنچه مى دهد و معنى آيه چنين مى شود: آگاه باشيد كه به يقين فقط براى الله است هر كس در آسمانها و هركس در زمين است و آنچه پيروي مي كنند كساني كه ديگران را جاي الله مى خوانند، به عنوان شريكان، آنان جز از گمان پيروي نمي كنند و آنان جز با گمان و تخمين و بدون علم، سخني نمي گويند(آن كسى كه او را شريک پروردگار در اداره جهان فرض نموده اند و به جاى اطاعت از پروردگار از او اطاعت مى كنند، خودش مال پروردگار است و اختيار خودش را هم ندارد تا چه رسد به داشتن اختيار اداره چيز ديگرى را))
199	يُتَّبَعَ	كه پيروي شود
200	يَتَّبِعْ	پيروي كند (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است)
201	يَتَّبِعُونَ	پيروي مي كنند
202	يَتْبَعُهَا	در پي آن است

www.takbook.com

203	يَتَّبِعُهُمُ	آنان را پيروي مي كند
204	يَتَبَوَّأُ	اقامت مي كند - مسكن مي گزيند
205	يَتَبَيَّنَ	تا آشكار شود
206	يَتَجَرَّعُهُ	جرعه جرعه و دائم مي نوشد و سر مى كشد(كلمه تجرّع به معناي نوشيدن به طور جرعه جرعه و دائم است)
207	يَتَجَنَّبُهَا	از آن دوري مي كند -از آن اعراض مي كند (ازمعاني باب تفعّل اجتناب كردن فاعل از ماده فعل مي باشد. جنب در اصل به معني پهلوست وبه صورت استعاره آنچه كنار پهلو قرار مي گيرد)
208	يَتَحَاجُّونَ	با يكديگر بگو مگو مي كنند - براي هم دليل مي آورند
209	يَتَحَاكَمُواْ	قبول حكم و داوري مي كنيد(يَتَحَاكَمُواْ إِلَي ٱلطَّاغُوتِ :حكم وداوري نزد طاغوت مي بريد)
210	يَتَخَافَتُونَ	با يكديگرآهسته صحبت مي كنند
211	يَتَخَبَّطُهُ	او را آشفته حال كرده -تعادل رواني و عقليش را مختل ساخته (كلمه خبط به معناي كج و معوج وغير طبيعي و نا منظم راه رفتن است)
212	يَتَّخِذ	بگيرد(در اصل "يَتَّخِذُ" بوده و جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است و حرف ذال در انتهاي آن به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديددار كلمه بعد حركت گرفته است. كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
213	يَتَّخِذَ	كه بگيرد(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
214	يَتَّخِذُ	مي گيرد-محسوب مى كند(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
215	يَتَّخِذُواْ	كه بگيرند(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
216	يَتَّخِذُونَ	مي گيرند(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
217	يَتَّخِذُونَكَ	تو را مي گيرند (إِن يَتَّخِذُونَكَ إِلَّا هُزُواً : جز به مسخره ات نمي گيرند. كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)

www.takbook.com

218	يَتَّخِذُوهُ	آن را بگيرند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است. كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ برَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
219	يَتَّخِذَهَا	كه آن را بگيرد(كلمه اخذ هم به معنى گرفتن با دست است مثل"أَخَذَ برَأْسِ أَخِيهِ: قسمتى از سر برادرش را گرفت" يا گرفتن از جنس گرفتن عهد و پيمان يا قبول نمودن قربانى و ... كه در آن الزاماً دست نقشى ندارد مانند:" أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَاقَ ٱلنَّبِيِّيْنَ" و يا گرفتن به معنى بيرون آوردن از جاى امن براى مجازات و هلاك كردن مثل: " فَأَخَذَهُمُ ٱللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ "پس در حقيقت معناي جامعي كه در همه اين موارد از استعمال ماده اخذ ديده مي‌شود ، عبور دادن چيزي از جهتي به جهات ديگر است)
220	يُتَخَطَّفُ	مورد دستبرد قرار مي گيرند(خطف به معناي قاپيدن چيزي به سرعت و دزديدن آن است)
221	يَتَخَطَّفَكُمُ	كه شما را بربايند(خطف به معناي قاپيدن چيزي به سرعت و دزديدن آن است.حرف لام در انتهاي آن به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديددار كلمه بعد حركت گرفته است)
222	يَتَخَلَّفُواْ	كه تخلف كنند
223	يَتَخَيَّرُونَ	بر مي گزينند - انتخاب مي كنند (اصل در معناي كلمه خير همانا انتخاب است و اگر ما چيزي را خير مي‌ناميم، بدان جهت است كه آنرا با غير آن مقايسه مي‌كنيم و يكي از آن دو را انتخاب نموده و مي‌گوئيم اين خير است و معلوم است از بين چند چيز ما آنرا انتخاب مي‌كنيم كه هدف و مقصد ما را تامين كند)
224	يَتَذَكَّرَ	كه متذكر شود (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
225	يَتَذَكَّرُ	متذكر مي شود - يادآور مي شود (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
226	يَتَذَكَّرُونَ	متذكر مي شوند (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
227	يَتَرَاجَعَا	كه به يكديگرباز گردند (دوباره با هم ازدواج كنند)
228	يَتَرَبَّصُ	انتظار مي برند - منتظر هستند(كلمه تربص هم به معناي انتظار مي‌آيد و هم به معناي حبس و جلوگيرى)
229	يَتَرَبَّصْنَ	منتظر بمانيد(كلمه تربص هم به معناي انتظار مي‌آيد و هم به معناي حبس و جلوگيرى)
230	يَتَرَبَّصُونَ	به انتظار مي نشينند- منتظر مي مانند- منتظرند (كلمه تربص هم به معناي انتظار مي‌آيد و هم به معناي حبس و جلوگيرى. عبارت "ٱلَّذِينَ يَتَرَبَّصُونَ بِكُمْ " يعني : آنان كه در مورد شما منتظرند(شما را زير نظر دارند))
231	يَتَرَدَّدُونَ	سرگردانند- پى در پى رفت و برگشت مى كنند(عبارت "فَهُمْ فِي رَيْبِهِمْ يَتَرَدَّدُونَ:پس آنها در شكشان پى در پى رفت و برگشت مى كنند" يعنى دچار وسواس فكرى اند با دليلى منطقى مدت كوتاهى شكشان برطرف مى شود ولى دوباره شك به سراغشان مى آيد و اين رفت و برگشت پياپى تكرار مى شود)
232	يَتَرَقَّبُ	انتظار مي كشيد ("فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفاً يَتَرَقَّبُ ":ترسان و نگران در حالي كه [حوادث تلخي را] انتظار ميكشيد از شهر بيرون رفت)
233	يُتْرَكَ	كه رها مي شود
234	يُتْرَكُواْ	كه رها مي شوند
235	يَتَزَكَّيٰ	تا رشد و نمو كند - پاك مي شود (از تزكي به معني رشد در جهت خير و بركت است)
236	يَتَسَاءَلُواْ	كه از يكديگر بپرسند

www.takbook.com

237	يَتَسَاءَلُونَ	از يكديگر مي پرسند
238	يَتَسَلَّلُونَ	آهسته و مخفيانه خود را بيرون مي كشند (كلمه تسلل به معناي اين است كه كسي خود را از زير بار و تكليفي به طور آرام بيرون بكشد، كه ديگران نفهمند،يا كه كسي خود را از ميان جمعيتي كم كم وآرام آرام بيرون كشد به نحوي كه نخواهد كسي متوجه شود و اين كلمه از سل سيف يعني بيرون كردن شمشير از غلاف گرفته شده . انجام فعلي به تدريج از معاني باب تفعُّل است. عبارت "قَدْ يَعْلَمُ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنكُمْ لِوَاذاً" يعني : خدا كساني از شما را كه براي [بي اعتنايي به دعوت پيامبر] با پنهان شدن پشت سر ديگران آهسته از نزد او بيرون مي روند مي شناسد)
239	يَتَضَرَّعُونَ	زاري ميكنند - اظهار ذلت و درماندگي مي كنند - تضرع مي كنند
240	يَتَطَهَّرُواْ	كه مي خواهند پاک شوند و مشتاق پاک شدن هستند - كه پاک شدن را بپذيرند (از معاني باب تفعّل قبول اثر فعل است مانند تعلّم كه به معني تعليم را پذيرفتن يا همان ياد گرفتن است)
241	يَتَطَهَّرُونَ	خواهان پاكي اند - پاک شدن را مي پذيرند (از معاني باب تفعّل قبول اثر فعل است مانند تعلّم كه به معني تعليم را پذيرفتن يا همان ياد گرفتن است)
242	يَتَعَارَفُونَ	يكديگر را مي شناسند
243	يَتَعَدَّ	تجاوز كند (ازعدو به معناي تجاوز و ضد التيام است كه اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمني را معنا مي دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معناي دويدن مى دهد و اگردر مورد اخلال در عدالت در معامله استفاده گردد معناي عدوان و ظلم را مي دهد و به اين معنا در آيه فيسبوا الله عدوا به غير علم آمده و اگر نسبت به اجزاي زمين و محل نشستن ملاحظه شود معناي ناهمواري را مي دهد)
244	يَتَعَلَّمُونَ	ياد مي گيرند
245	يَتَغَامَزُونَ	با اشاره چشم و ابرو به مسخره مي گيرند
246	يَتَفَجَّرُ	مي جوشد - مي شكافد (در اصل به معني باز كردن وشكافتن است اگر صبح را فجر مي‌گويند . براي اين است كه روشني پرده ظلمت را پاره كرده به همه جا منتشر مي‌شود)
247	يَتَفَرَّقَا	آن دو از يكديگر جدا شدند (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است)
248	يَتَفَرَّقُونَ	از يكديگر جدا مي شوند - متفرق مي شوند
249	يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ	كه بر شما برتري جويد
250	يَتَفَطَّرْنَ	شكافته شوند-پاره پاره شوند - متلاشي گردند(معني اصلي كلمه فطر چاک زدن چيزي است از طرف درازاي آن)
251	يَتَفَقَّهُواْ	تا آگاهي يابند - تا بفهمند - تا فهميده شوند(كلمه فقه يعني فهميدن چيزي ودرپي آن در پذيرش و تصديقش استقرار يافتن. فقيه: كسى كه هميشه و بسيار مى فهمد و بر اساس آنچه فهميده است، عمل مى كند)
252	يَتَفَكَّرُونَ	مي انديشند-تفكّر مي كنند
253	يَتَفَيَّأُ	سايه اش برمي گردد - سايه افكن مي شود (از تفيؤ از فيء به معناي سايه در هنگام برگشت است و لذا مي‌گويند كلمه ظل به معناي سايه اول روز و كلمه فيء به معناي سايه بعد از ظهر تا آخر روز است و ظاهرا ظل اعم از فيء است و تفيؤ به معناي بازگشت سايه در بعد از ظهر است .مقصود از ظل چيزي، حد آن چيز است و به همين جهت آن را از پروردگار متعال نفي و در باره غير او اثبات كردند.عبارت"يَتَفَيَّأُ ظِلَالُهُ عَنِ ٱلْيَمِينِ وَٱلشَّمَائِلِ" يعني :"سايه اش در پيرامونش آمد و شد مي كند" و در ادامه آيه اشاره مي كند به اين كه اجسام با انداختن سايه شان به روي زمين در برابر خالقشان سجده مي كنند)

www.takbook.com

254	يَتَّقِ	بپرهيزد - پروا كند - بترسد(جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است. كلمه تقوي به معناي آن است كه انسان خود را از آنچه مي‌ترسد در محفظه‌اي قرار دهد .از آنجا كه تقوى مخالف فجور است تقوى معادل اجتناب از فجور و دوري از هر عملي است كه با كمال نفس منافات داشته باشد كه در روايت هم تفسير شده به ورع و پرهيز از محرمات الهي به عبارت ديگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهى و پرهيز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر ياد پروردگار متعال)
255	يَتَقَبَّلُ	به شكلى تمام و كمال قبول مي كند(تقبل از قبول كردن رساتر است چون يكى از معانى كه باب تفعل به اصل فعل اضافه مى كند، قبول و پذيرش اثر فعل است)
256	يَتَقَدَّمَ	كه پيش افتد
257	يَتَّقُونَ	مي پرهيزند - پروا مي كنند - مي ترسند -خود را حفظ مي كنند- تقوا پيشه مى كنند(كَانُواْ يَتَّقُونَ: تقوا پيشه مى كردند. تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهى و پرهيز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر ياد پروردگار متعال)
258	يَتَّقْهِ	از او بپرهيزد -از او پروا كند -از او بترسد - مراقب رفتارش در برابر او باشد (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است)
259	يَتَّقِي	حفظ مي كند- نگه داري مي كند (عبارت " أَفَمَن يَتَّقِي بِوَجْهِهِ سُوءَ ٱلْعَذَابِ يَوْمَ ٱلْقِيَامَةِ وَقِيلَ لِلظَّالِمِينَ ذُوقُواْ مَا كُنتُمْ تَكْسِبُونَ" يعني :"آيا كسي كه روز قيامت با صورت خود گزند عذاب را دفع كند [مانندكسي است كه ايمن از عذاب است؟] به ستمكاران گويند:آنچه را همواره مرتكب مي شديد بچشيد."به طور طبيعي هنگامي كه خطري متوجه صورت انسان مي شود دستها بالا مي آيند تا محافظ صورت شوند ولي عذابي كه در آيه از آن سخن به ميان آورده آن چنان هولناك است كه دستها از شدت ترس محافظ صورت نمي گردند لذا صورت قبل از بقيه ي اعضاي با عذاب روبرو مي شود. كلمه تقوي به معناي آن است كه انسان خود را از آنچه مي‌ترسد در محفظه‌اي قرار دهد .از آنجا كه تقوى مخالف فجور است تقوى معادل اجتناب از فجور و دوري از هر عملي است كه با كمال نفس منافات داشته باشد كه در روايت هم تفسير شده به ورع و پرهيز از محرمات الهي به عبارت ديگر تقوا معادل است با اطاعت از فرمان الهى و پرهيز از آن چه پروردگار حرام نموده و مداومت بر ياد پروردگار متعال)
260	يَتَّكِؤُونَ	تكيه مي دهند (از مصدر إتكاء به معناي تكيه دادن به پشتي و يا مثل آن است)
261	يَتَكَبَّرُونَ	تكبر مي كنند (تكبر نمايانده خود با جامه كبريائي و كبرياء به معني بزرگي بسيارو سرخم نياوردن در برابر هيچ كس است و مبالغه در كبر را مي‌رساند و در عظمت‌هاي غير حسي استعمال مي‌شود، كه برگشت آن به كمال وجود و غير متناهي بودن كمال است لذا صفت متكبر تنها برازنده ي پروردگار تعالي است چون اوست كه بزرگي خويش را از كسي نگرفته است و همانگونه كه آن كس كه لباسي بسيار بزرگتر از اندازه ي خود بپوشد خود را زشت كرده است تكبر نيز براي غير پروردگار زشت و براي پروردگار متعال زيباست)
262	يَتَكَلَّمُ	سخن مي گويد
263	يَتَكَلَّمُونَ	سخن مي گويند
264	يَتَلَاوَمُونَ	يكديگر را سرزنش و ملامت مي كنند
265	يَتَلَقَّي	مي گيرد (كلمه تلقي و تلقن به معناي گرفتن است . و مراد از متلقيان در عبارت " إِذْ يَتَلَقَّي ٱلْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ ٱلْيَمِينِ وَعَنِ ٱلشِّمَالِ قَعِيدٌ " دو فرشته‌اي است كه موكل بر انسانند و عمل او را تحويل گرفته آن را با نوشتن حفظ مي‌كنند)
266	يَتَلَقَّي	دريافت مي كند
		كه مي خواند- تلاوت مي كند(تلاوت همانطور كه برخواندن الفاظ اطلاق مي‌شود، بر القاء معاني آن الفاظ نيز اطلاق مي‌گردد و القاء يک معنى به اين مفهوم است كه كسى آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگرى بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و مى تواند از طريق يک ارتباط ذهنى صورت بگيرد. از امام صادق (عليه‌السلام) روايت شده كه در مورد عبارت "الذين آتيناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند : "آيات آنرا شمرده شمرده مي‌خوانند و در معناي آن تدبر نموده، به احكامش عمل ميكنند و به وعده‌هايش اميد مي‌بندند و از تهديدهايش مي‌هراسند و از داستانهايش عبرت مي‌گيرند، اوامرش را به كار بسته، نواهيش را اجتناب مي‌كنند

www.takbook.com

267	يَتْلوا	و به خدا سوگند، معناي حق تلاوت اين است، نه اينكه تنها آياتش را حفظ كنند و حروفش را درس بگيرند و سوره‌هايش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند كه مثلا فلان سوره ده‌يكش چند آيه و پنجيكش چند است . و بسيار كساني كه حروف آن را كاملا از مخرج اداء ميكنند، ولي حدود آن را ضايع ميگذارند، بلكه تلاوت به معناي تدبر در آيات آن و عمل به احكام آنست، همچنانكه خداي تعالي فرموده :"كتاب أنزلناه اليک مبارک، ليدبروا آياته"، كتابي است مبارک كه بتو نازل كرديم، تا در آياتش تدبر كنند."و درجای ديگر فرمودند: يعني وقتي به آيات راجع به بهشت و دوزخش ميرسند مي‌ايستند و فكر ميكنند." بار ديگر حضرت در مورد اين آيه فرمودند: "اينان كه قرآن را به حق تلاوتش تلاوت ميكنند، امامان امتند")
268	يَتْلُونَ	مي خوانند- تلاوت مي كنند(تلاوت همانطور كه برخواندن الفاظ اطلاق مي‌شود، بر القاء معاني آن الفاظ نيز اطلاق مي‌گردد و القاء يک معنی به اين مفهوم است كه كسی آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگری بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و می تواند از طريق يک ارتباط ذهنی صورت بگيرد. از امام صادق (عليه‌السلام) روايت شده كه در مورد عبارت "الذين آتيناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند : "آيات آنرا شمرده شمرده مي‌خوانند و در معناي آن تدبر نموده، به احكامش عمل ميكنند و به وعده‌هايش اميد مي‌بندند و از تهديدهايش مي‌هراسند و از داستانهايش عبرت مي‌گيرند، اوامرش را به كار بسته، نواهيش را اجتناب مي‌كنند و به خدا سوگند، معناي حق تلاوت اين است، نه اينكه تنها آياتش را حفظ كنند و حروفش را درس بگيرند و سوره‌هايش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند كه مثلا فلان سوره ده‌يكش چند آيه و پنجيكش چند است . و بسيار كساني كه حروف آن را كاملا از مخرج اداء ميكنند، ولي حدود آن را ضايع ميگذارند، بلكه تلاوت به معناي تدبر در آيات آن و عمل به احكام آنست، همچنانكه خداي تعالي فرموده :"كتاب أنزلناه اليک مبارک، ليدبروا آياته"، كتابي است مبارک كه بتو نازل كرديم، تا در آياتش تدبر كنند."و درجای ديگر فرمودند: يعني وقتي به آيات راجع به بهشت و دوزخش ميرسند مي‌ايستند و فكر ميكنند." بار ديگر حضرت در مورد اين آيه فرمودند: "اينان كه قرآن را به حق تلاوتش تلاوت ميكنند، امامان امتند")
269	يَتْلُونَهُ	آن را مي خوانند- آن را تلاوت مي كنند(تلاوت همانطور كه برخواندن الفاظ اطلاق مي‌شود، بر القاء معاني آن الفاظ نيز اطلاق مي‌گردد و القاء يک معنی به اين مفهوم است كه كسی آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگری بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و می تواند از طريق يک ارتباط ذهنی صورت بگيرد. از امام صادق (عليه‌السلام) روايت شده كه در مورد عبارت "الذين آتيناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند : "آيات آنرا شمرده شمرده مي‌خوانند و در معناي آن تدبر نموده، به احكامش عمل ميكنند و به وعده‌هايش اميد مي‌بندند و از تهديدهايش مي‌هراسند و از داستانهايش عبرت مي‌گيرند، اوامرش را به كار بسته، نواهيش را اجتناب مي‌كنند و به خدا سوگند، معناي حق تلاوت اين است، نه اينكه تنها آياتش را حفظ كنند و حروفش را درس بگيرند و سوره‌هايش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند كه مثلا فلان سوره ده يكش چند آيه و پنجيكش چند است و بسيار كساني كه حروف آن را كاملا از مخرج اداء ميكنند، ولي حدود آن را ضايع ميگذارند، بلكه تلاوت به معناي تدبر در آيات آن و عمل به احكام آنست، همچنانكه خداي تعالي فرموده :"كتاب أنزلناه اليک مبارک، ليدبروا آياته"، كتابي است مبارک كه بتو نازل كرديم، تا در آياتش تدبر كنند."و درجای ديگر فرمودند: يعني وقتي به آيات راجع به بهشت و دوزخش ميرسند مي‌ايستند و فكر ميكنند." بار ديگر حضرت در مورد اين آيه فرمودند: "اينان كه قرآن را به حق تلاوتش تلاوت ميكنند، امامان امتند")
270	يَتْلُوهُ	از پي او مي آيد (از مصدر تلو است، نه از مصدر تلاوت)
		خوانده مي شود - تلاوت مي شود (تلاوت همانطور كه برخواندن الفاظ اطلاق مي‌شود، بر القاء معاني آن الفاظ نيز اطلاق مي‌گردد و القاء يک معنی به اين مفهوم است كه كسی آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگری بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و می تواند از طريق يک ارتباط ذهنی صورت بگيرد. از امام صادق (عليه‌السلام) روايت شده كه در مورد عبارت "الذين آتيناهم الكتاب يتلونه حق تلاوته" فرمودند : "آيات آنرا شمرده شمرده مي‌خوانند و در معناي آن تدبر نموده، به احكامش عمل ميكنند و به وعده‌هايش اميد مي‌بندند و از تهديدهايش مي‌هراسند و از داستانهايش عبرت مي‌گيرند، اوامرش را به كار بسته، نواهيش را اجتناب مي‌كنند

www.takbook.com

271	يُتْلَىٰ	و به خدا سوگند، معناي حق تلاوت اين است، نه اينكه تنها آياتش را حفظ كنند و حروفش را درس بگيرند و سوره‌هايش را بخوانند و بند بند آنرا بشناسند كه مثلا فلان سوره ده‌يكش چند آيه و پنجيكش چند است . و بسيار كساني كه حروف آن را كاملا از مخرج اداء ميكنند، ولي حدود آن را ضايع ميگذارند، بلكه تلاوت به معناي تدبر در آيات آن و عمل به احكام آنست، همچنانكه خداي تعالي فرموده :"كتاب أنزلناه اليك مبارك، ليدبروا آياته"، كتابي است مبارك كه بتو نازل كرديم، تا در آياتش تدبر كنند."و درجای ديگر فرمودند: يعني وقتي به آيات راجع به بهشت و دوزخش ميرسند مي‌ايستند و فكر ميكنند." بار ديگر حضرت در مورد اين آيه فرمودند: "اينان كه قرآن را به حق تلاوتش تلاوت ميكنند، امامان امتند")
272	يُتِمُّ	تمام مي كند - كامل مي كند
273	يُتِمَّ	كه تمام كند - كه تكميل كند
274	يَتَمَاسَّا	كه آن دو نفر با هم تماس پيدا كنند (آميزش كنند)
275	يَتَمَتَّعُواْ	كه سرگرم بهره گيري شوند-به كامرانی بپردازند
276	يَتَمَتَّعُونَ	سرگرم بهره گيري اند
277	يَتَمَطَّىٰ	با تكبر راه مي رود(اصل آن به اين معنا بوده كه آدمي پشت و كمر خود را تاب دهد)
278	يَتَنَاجَوْنَ	با يكديگر نجوي ميكنند
279	يَتَنَازَعُونَ	بايكديگر نزاع وستيزه مي كنند
280	يَتَنَاهَوْنَ	يكديگر را نهي مي كنند - يكديگر را باز مي دارند
281	يَتَنَزَّلُ	نازل مي شود
282	يَتَوَارَىٰ	پنهان شود
283	يَتُوبَ	كه توبه بپذيرد - كه بيامرزد (توبه در اصل به معني بازگشت و رجوع مي باشد و توبه عبد و بنده هميشه در ميان دو توبه از پروردگار تعالي قرار دارد، يكي رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اينكه به او توفيق توبه و هدايت دهد و بدين وسيله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع ديگر پروردگار به او، به اينكه گناهانش را بيامرزد و اين توبه(بازگشت) دوم از سوی پروردگار متعال است)
284	يَتُوبُ إِلَي	توبه كرد - بازگشت (توبه در اصل به معني بازگشت و رجوع مي باشد و توبه عبد و بنده هميشه در ميان دو توبه از پروردگار تعالي قرار دارد، يكي رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اينكه به او توفيق توبه و هدايت دهد و بدين وسيله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع ديگر پروردگار به او، به اينكه گناهانش را بيامرزد و اين توبه(بازگشت) دوم از سوی پروردگار متعال است)
285	يَتُوبُ عَلَي	توبه پذيرفت - آمرزيد (توبه در اصل به معني بازگشت و رجوع مي باشد و توبه عبد و بنده هميشه در ميان دو توبه از پروردگار تعالي قرار دارد، يكي رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اينكه به او توفيق توبه و هدايت دهد و بدين وسيله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع ديگر پروردگار به او، به اينكه گناهانش را بيامرزد و اين توبه(بازگشت) دوم از سوی پروردگار متعال است)
286	يَتُوبُواْ	كه توبه كنند - كه بازگردند (توبه در اصل به معني بازگشت و رجوع مي باشد و توبه عبد و بنده هميشه در ميان دو توبه از پروردگار تعالي قرار دارد، يكي رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اينكه به او توفيق توبه و هدايت دهد و بدين وسيله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع ديگر پروردگار به او، به اينكه گناهانش را بيامرزد و اين توبه(بازگشت) دوم از سوی پروردگار متعال است)

www.takbook.com

287	يَتُوبُونَ	توبه مي كنند - باز مي گردند (توبه در اصل به معني بازگشت و رجوع مي باشد و توبه عبد و بنده هميشه در ميان دو توبه از پروردگار تعالي قرار دارد، يكي رجوع و بازگشت پروردگار به او، به اينكه به او توفيق توبه و هدايت دهد و بدين وسيله بنده موفق به استغفار و توبه بگردد و دوم رجوع ديگر پروردگار به او، به اينكه گناهانش را بيامرزد و اين توبه(بازگشت) دوم از سوى پروردگار متعال است)
288	يَتَوَفَّاكُم	شما را به تمام و كمال مى گيرد- جان شما را مي گيرد -روح شما را مي گيرد (ازمصدر توفي به معناي رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور كامل و چون به هنگام قبض روح، روح كه در اصل همه چيز انسان محسوب مي شود گرفته مي شود، از اين كلمه استفاده شده است)
289	يَتَوَفَّاهُنَّ	جان آن زنان را مي گيرد(ازمصدر توفي به معناي رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور كامل و چون به هنگام قبض روح، روح كه در اصل همه چيز انسان محسوب مي شود گرفته مي شود، از اين كلمه استفاده شده است. در عبارت "حَتَّىٰ يَتَوَفَّاهُنَّ ٱلْمَوْتُ:تا مرگ جانشان را بگيرد"، موت به جاى ملک الموت(فرشته ى مرگ) به كار رفته است)
290	يُتَوَفَّوْنَ	ميرانده مي شوند- به تمام وكمال قبض روح مي شوند (ازمصدر توفي به معناي رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور كامل و چون به هنگام قبض روح، روح كه در اصل همه چيز انسان محسوب مي شود گرفته مي شود، از اين كلمه استفاده شده است)
291	يَتَوَفَّوْنَهُمْ	آنان را بميرانند - جان آنها را بستانند(ازمصدر توفي به معناي رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور كامل و چون به هنگام قبض روح، روح كه در اصل همه چيز انسان محسوب مي شود گرفته مي شود، از اين كلمه استفاده شده است)
292	يُتَوَفَّيٰ	ميرانده مي شود(ازمصدر توفي به معناي رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور كامل و چون به هنگام قبض روح، روح كه در اصل همه چيز انسان محسوب مي شود گرفته مي شود، از اين كلمه استفاده شده است)
293	يَتَوَفَّى	مي ميراند - جان مى گيرد (ازمصدر توفي به معناي رساندن حق به صاحب آن است، البته رساندن بطور كامل و چون به هنگام قبض روح، روح كه در اصل همه چيز انسان محسوب مي شود گرفته مي شود، از اين كلمه استفاده شده است)
294	يَتَوَكَّلْ	توكل كند(توكل يعني اختيار خود را در امري به ديگري(وكيل) بدهد ولازمه اش اطاعت كامل از وكيل است.جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است)
295	يَتَوَكَّلُ	توكل مي كند(توكل يعني اختيار خود را در امري به ديگري(وكيل) بدهد ولازمه اش اطاعت كامل از وكيل است)
296	يَتَوَكَّلُونَ	توكل مي كنند(توكل يعني اختيار خود را در امري به ديگري(وكيل) بدهد ولازمه اش اطاعت كامل از وكيل است)
297	يَتَوَلَّ	كه اعراض كند -كه رو گرداند-كه كناره گيري كند- كه دوست بدارد-كه به سرپرستي گيرد(عبارت" وَمَن يَتَوَلَّ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ" يعنى: و كسى كه الله و رسولش و كسانى را كه ايمان آوردند را دوست اداره كننده امور و سرپرست و صاحب اختيار خود بگيرد
298	يَتَوَلَّوْاْ	كه رو بگردانند - كه پشت كنند - كه برگردند- روى برگردانده و بى اعتنايى مى كنند(در عبارت "وَإِن تُصِبْكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُواْ قَدْ أَخَذْنَا أَمْرَنَا مِن قَبْلُ وَيَتَوَلَّوْاْ " چون جواب شرط براى "" شده جزم گرفته است)
299	يَتَوَلَّوْنَ	رو مي گردانند- پشت مي كنند - دست مي گيرند - سرپرست، صاحب اختيار و دوست اداره كننده ى امور خود مى كنند(كلمه ولي از ماده ولايت است و ولايت در اصل به معناي مالكيت تدبير امر است و كسى نسبت به ديگرى ولايت دارد كه در مورد چگونگى اداره كارهاى او، تصميم گيرنده باشد. مثلا ولي صغير يا مجنون يا سفيه، كسي است كه مالک تدبير امور و اموال آنان باشد، با اينكه خود آنان مالک اموال خويشند، ولي تدبير امر اموالشان به دست وليشان است . اين معناي اصلي كلمه ولايت است، ولي در مورد حب و دوست داشتن نيز استعمال شده، و اين بدان مناسبت بود كه غالبا ولايت مستلزم تصرف يک دوست در امور دوست ديگر است، يک ولي در امور كسي كه تحت سرپرستي او است، دخالت مي‌كند، تا پاسخگوي علاقه او نسبت به خودش باشد و يک مولي عليه اجازه دخالت در امور خود را به وليش مي دهد، تا بيشتر به او تقرب جويد، اجازه مي دهد چون متاثر از خواست و ساير شؤون روحي او است، پس تصرف محبوب در زندگي محب، هيچگاه خالي از حب نيست.وليّ هر كس عبارت است از آن شخصي كه متولي و عهده‌دار كار او باشد و ولي ميت آن كسي است كه به امر او قيام مي‌كند و جانشين او در ارثيه‌اش مي‌شود)

www.takbook.com

300	يَتَوَلَّوْنَهُ	او را سرپرست، صاحب اختيار و دوست اداره كننده ى امور خود مى كنند(كلمه ولي از ماده ولايت است و ولايت در اصل به معناي مالكيت تدبير امر است و كسى نسبت به ديگرى ولايت دارد كه در مورد چگونگى اداره كارهاى او، تصميم گيرنده باشد. مثلا ولي صغير يا مجنون يا سفيه، كسي است كه مالك تدبير امور و اموال آنان باشد، با اينكه خود آنان مالك اموال خويشند، ولي تدبير امر اموالشان به دست وليشان است . اين معناي اصلي كلمه ولايت است، ولي در مورد حب و دوست داشتن نيز استعمال شده، و اين بدان مناسبت بود كه غالبا ولايت مستلزم تصرف يک دوست در امور دوست ديگر است، يک ولي در امور كسي كه تحت سرپرستي او است، دخالت مي‌كند، تا پاسخگوي علاقه او نسبت به خودش باشد و يک مولي عليه اجازه دخالت در امور خود را به وليش مي دهد، تا بيشتر به او تقرب جويد، اجازه مي دهد چون متاثر از خواست و ساير شؤون روحي او است، پس تصرف محبوب در زندگي محب، هيچگاه خالي از حب نيست.وليّ هر كس عبارت است از آن شخصي كه متولي و عهده‌دار كار او باشد و ولي ميت آن كسي است كه به امر او قيام مي‌كند و جانشين او در ارثيه‌اش مي‌شود)
301	يَتَوَلَّهُم	آنان را سرپرست، صاحب اختيار و دوست اداره كننده ى امور خود كند- از آنان پشتيبانى و طرفدارى كند(كلمه ولي از ماده ولايت است و ولايت در اصل به معناي مالكيت تدبير امر است و كسى نسبت به ديگرى ولايت دارد كه در مورد چگونگى اداره كارهاى او، تصميم گيرنده باشد. مثلا ولي صغير يا مجنون يا سفيه، كسي است كه مالك تدبير امور و اموال آنان باشد، با اينكه خود آنان مالك اموال خويشند، ولي تدبير امر اموالشان به دست وليشان است . اين معناي اصلي كلمه ولايت است، ولي در مورد حب و دوست داشتن نيز استعمال شده، و اين بدان مناسبت بود كه غالبا ولايت مستلزم تصرف يک دوست در امور دوست ديگر است، يک ولي در امور كسي كه تحت سرپرستي او است، دخالت مي‌كند، تا پاسخگوي علاقه او نسبت به خودش باشد و يک مولي عليه اجازه دخالت در امور خود را به وليش مي دهد، تا بيشتر به او تقرب جويد، اجازه مي دهد چون متاثر از خواست و ساير شؤون روحي او است، پس تصرف محبوب در زندگي محب، هيچگاه خالي از حب نيست. وليّ هر كس عبارت است از آن شخصي كه متولي و عهده‌دار كار او باشد و ولي ميت آن كسي است كه به امر او قيام مي‌كند و جانشين او در ارثيه‌اش مي‌شود. در عبارت"وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمْ فَأُوْلَـٰئِكَ هُمُ ٱلظَّالِمُونَ" كلمه "يتولهم"در بسيارى از ترجمه ها "آنان را دوست بدارد" ترجمه شده و از آن نتيجه گيرى شده كه گهر كس ظالمى را دوست بدارد خودش هم ظالم است" كه نتيجه اى اشتباه است كه از اشتباه معنى شدن "يَتَوَلَّهُم" ناشى شده است اصل و ريشه اين كلمه معنى پشت مى دهد همان گونه كه " وَلَّى" يعنى "پشت كرد و رو برگرداند" و اگر هم به معنى دوست گرفته مى شود به اين علت است كه دوست از انسان پشتيبانى مى كند پس در اصل آيه از "پشتيبانى و طرفدارى" از ظالم نهى مى كند وگرنه انسان مؤمن همانگونه كه پروردگارش همگان را دوست دارد، او نيز همه را دوست دارد و خيرشان را مى خواهد: "به جهان خرّم از آنم كه جهان خرّم از اوست***عاشقم بر همه عالم كه همه عالم از اوست(سعدى رحمة الله عليه)")
302	يَتَوَلَّيٰ	رو مي گرداند - اعراض مي كند (در عبارت "ثُمَّ يَتَوَلَّىٰ فَرِيقٌ مِّنْهُم" در اينجا باب تفعّل در جهت "دوري كردن فاعل از ريشه ي فعل" استعمال شده)
303	يَتَوَلَّي	سرپرست، صاحب اختيار و دوست اداره كننده ى امور مى شود(درعبارت "هُوَ يَتَوَلَّى ٱلصَّالِحِينَ " در اينجا باب تفعّل در جهت "قبول اثر فعل" استعمال شده)
304	يَتِيم	يتيم (يتيم به معناي كودک پدر مرده است و به كودكي كه مادرش مرده باشد، يتيم نمي گويند، بعضي گفته‌اند : يتيم در انسانها از طرف پدر و در ساير حيوانات از طرف مادر است)
305	يَتِيمَيْنِ	دو يتيم (يتيم به معناي كودک پدر مرده است و به كودكي كه مادرش مرده باشد، يتيم نمي گويند، بعضي گفته‌اند : يتيم در انسانها از طرف پدر و در ساير حيوانات از طرف مادر است)
306	يَتِيهُونَ	سرگردان هستند (عبارت "قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي ٱلْأَرْضِ " : [خدا] فرمود: اين سرزمين مقدس [به كيفر نافرماني] تا چهل سال بر آنان حرام شد، همواره در طول اين مدت در زمين سرگردان خواهند بود"، به اين موضوع اشاره دارد كه :خداي تعالي به عنوان عذاب براي بني اسرائيل چنين مقدر نمود كه تا چهل سال موفق به داخل شدن در سرزمين مقدس نشوند و از صبح تا شام به طرف آن سرزمين راهپيمائي بكنند ولي مانند اسب عصاري در آخر روز ببينند كه در همان نقطه‌اي هستند كه صبح از آنجا به راه افتاده بودند، نه قدمي به سوي آن سرزمين نزديک شده باشند و نه لحظه‌اي و روزي به شهر ديگري از شهرهاي روي زمين برسند و خستگي در آورند و نه زندگي صحرانشيني داشته باشند تا چون قبائل بدوي و صحرانشين زندگي كنند)

www.takbook.com

307	يُثْبِتُ	ثابت و پا بر جا مي كند("يَمْحُواْ ٱللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِندَهُۥٓ أُمُّ ٱلْكِتَابِ": الله هرچه را بخواهد محو می کند و ثابت و پا برجا می نماید(نابودی و محو هر چیز یا ایجاد و استحکام و پا برجا شدن آن در هر لحظه در تمام هستی به اراده پروردگار بستگی دارد نابودی و محو هر چیز یا ایجاد و استقرار و پا برجا شدنش در هر زمان و مکان به اراده پروردگار بستگی دارد به عنوان مثال حکومت فرعون که در اوج قدرت و ثبات بود را به یک لحظه محو و نابود ساخت و در همان لحظه موسی و قومش که خود را در یک قدمی نابودی می دیدند را وارث مُلک آنها نمود و این بر خلاف عقیده باطل برخی از جمله یهودیان است که پروردگار پس از خلقت جهان آن را به حال خود رها کرده و در امور آن تأثیری نمی گذارد مثل ساعتی که کوکش کرده اند و به کارش ادامه می دهد) و فقط اصل و اساس کتاب نزد اوست. امام صادق علیه السلام در مورد این آیه مثالی زده اند به این مضمون که مثلاً پروردگار به بنی اسرائیل فرمود که داخل سرزمین مقدس شوید ولی پس از نافرمانی و بهانه جویی آنها این فرمانش را محو و بی اثر کرد و پس از چهل سال سرگردانی آن را برای فرزندانشان ثابت و مقرر فرمود و همچنین مثالی در مورد صله رحم که شخص که عمرش رو به اتمام است با صله رحم پروردگار مدتی را به عمرش اضافه می کند و یا بر عکس با قطع رحم از عمر مقرر کسی می کاهد)
308	يُثَبِّتْ	استوار ميسازد - ثابت مي كند
309	يُثَبِّتَ	تا ثابت قدم كند - تا استوار كند
310	يُثَبِّتُ	ثابت قدم مي كند - استوار مي كند
311	يُثْبِتُوكَ	تا تو را حبس كنند (اثبات در اصل به معني حبس است)
312	يُثْخِنَ	تا آرامش و قرار گيرد - تا استحكام يابد (از كلمه ثِخَن به معني غلظت و بي رحمي است و اثخان كسي به معني بازداشتن و مانع حركت وجنبش او شدن است مثلاً با كشتن او. در عبارت "مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي ٱلْأَرْضِ " منظور از اثخان رسول (صلي الله عليه و آله و سلّم) در زمين اين است كه دينش در بين مردم مانند چيزي كه از شدت غليظي منجمد شده، ثابت و پابرجا شود بعد از رقيقي و روانی كه همراه با خطر نابودی بود. در اين آيه اشاره به اين موضوع دارد كه تا وقتي حكومت پيامبران پابرجا نشده اسير نگيرند و اگر در جدال با دشمن به او دست يافتند اورا بكشند چون آزاد كردنش در برابر گرفتن فديه، باعث قوت گرفتن دوباره او مي شود و از آنجا كه حكومت ديني هنوز مستحكم نشده است، اين كار باعث نابودی حكومتشان می شود ولي وقتي كه حكومت ديني استحكام يافت به قسمي كه آزاد كردن اسرا ضرري نداشت از دشمن اسير بگيرند و اسيران را در قبال گرفتن فديه آزاد كنند)
313	يَثْرِبَ	نام قديم شهر مدينه (كلمه يثرب نام قديمي مدينه طيبه است، قبل از ظهور اسلام اين شهر را يثرب مي‌خواندند، بعد از آنكه رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلّم) به اين شهر هجرت كردند نامش را مدينة الرسول نهادند و سپس كلمه رسول را از آن حذف كرده و به مدينه مشهور گرديد)
314	يَثْقَفُوكُمْ	كه شما را ببينند وبه شما دست يابند - كه به شما چيره گردند(اصلش از ثقف ثقافه كه معنايش اين است كه فلاني برخورد و يافت. جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است)
315	يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ	سينه هايشان خم می كنند(منظور اين است كه برای اينكه شناخته نشوند خم می شوند تا ديده نشوند. كلمه يثنون مصدر ثني به معناي تا كردن و خم نمودن است و نيز به معناي ارتباط دادن اجزای چيزی به يكديگر است. وقتي بخواهند بگويند فلاني را از فلان يا فلان عمل منصرف كردم مي‌گويند حرف اضافه "عن" را بعد از آن می آورند: ثنيته عن كذا. از همين ريشه كلمه اثنان به معنای دو است، چون دومي از هر چيز عطف به اولي آن مي‌شود و به سوي آن برگردانده مي‌شود: ثناء هم كه به معناي مدح است از اين باب است، زيرا در مدح و ستودن، فضايل شخص ممدوح را يكي يكي ذكر مي‌كنند، دومي را به اولي و سومي را به دومي عطف مي‌نمايند و كلمه استثناء نيز از همين باب است، چون در استثناء نظر خود را به جمله قبل بر مي‌گرداني و افرادي را از آن استثناء مي‌كني)
316	يُجَادِلُ	مجادله مي كند- با اصرار و پافشاری بحث و گفتگومی كند(مجادله: اصرار در بحث و گفتگو و پافشاري كردن در يک مساله براي غالب شدن در رأي است)
317	يُجَادِلُ ٱللَّهَ عَنْهُمْ	در برابر خدا از آنها دفاع مي كند(مجادله: اصرار در بحث و گفتگو و پافشاري كردن در يک مساله براي غالب شدن در رأي است)
318	يُجَادِلُنَا	با ما مجادله مي كند - با ما با اصرار و پافشاری بحث و گفتگو می كند(مجادله: اصرار در بحث و گفتگو و پافشاري كردن در يک مساله براي غالب شدن در رأي است)

www.takbook.com

319	يُجَادِلُو كُمْ	تا با شما مجادله كنند-تا با شما با اصرار و پافشاری بحث و گفتگو كنند (مجادله: اصرار در بحث و گفتگو و پافشاري كردن در يک مساله براي غالب شدن در رأي است)
320	يُجَادِلُونَ	مجادله مي كنند- با اصرار و پافشاری بحث و گفتگو می كنند(مجادله: اصرار در بحث و گفتگو و پافشاري كردن در يک مساله براي غالب شدن در رأي است)
321	يُجَادِلُونَکَ	با تو مجادله مي كنند- با تو با اصرار و پافشاری بحث و گفتگو می كنند(مجادله: اصرار در بحث و گفتگو و پافشاري كردن در يک مساله براي غالب شدن در رأي است)
322	يُجَاهِدُ	جهاد مي كند- كوشش می كند(كلمه جهاد به معناي جهد و كوشش بسياردر دفع دشمن است و در مورد دفاع كردن در جنگ استفاده می شود به اين دليل كه مصدر باب مفاعلة است كه انجام دوطرفه فعل را می رساند از اين جهت كه در برابر جهاد و تلاش دشمن برای تسلط بر آنها، آنان نيز برای مقابله جهاد و تلاش می كنند)
323	يُجَاهِدُواْ	كه جهاد كنند(كلمه جهاد به معناي جهد و كوشش بسياردر دفع دشمن است و در مورد دفاع كردن در جنگ استفاده می شود به اين دليل كه مصدر باب مفاعلة است كه انجام دوطرفه فعل را می رساند از اين جهت كه در برابر جهاد و تلاش دشمن برای تسلط بر آنها، آنان نيز برای مقابله جهاد و تلاش می كنند)
324	يُجَاهِدُونَ	جهاد مي كنند(كلمه جهاد به معناي جهد و كوشش بسياردر دفع دشمن است و در مورد دفاع كردن در جنگ استفاده می شود به اين دليل كه مصدر باب مفاعلة است كه انجام دوطرفه فعل را می رساند از اين جهت كه در برابر جهاد و تلاش دشمن برای تسلط بر آنها، آنان نيز برای مقابله جهاد و تلاش می كنند)
325	يَجْأَرُونَ	ناله و فرياد مي كنند
326	يُجْبَىٰ	جمع مي شود (اجتباء در اصل به معناي جمع كردن است و ليكن نه هر جمع كردني بلكه جمع كردني همراه با برگزيدن و انتخاب كردن. مانند جمله "فاجتبيه ربه" كه اجتباء و برگزيدن يک بنده توسط خداوند به اين معني است كه او را به فيض الهي خود اختصاص داده در نتيجه انواع نعمت‌ها خود به خود و بدون زحمت به سويش سرازير گردد)
327	يَجْتَبِي	بر مي گزيند (اجتباء در اصل به معناي جمع كردن است و ليكن نه هر جمع كردني بلكه جمع كردني همراه با برگزيدن و انتخاب كردن. مانند جمله "فاجتبيه ربه" كه اجتباء و برگزيدن يک بنده توسط خداوند به اين معني است كه او را به فيض الهي خود اختصاص داده در نتيجه انواع نعمت‌ها خود به خود و بدون زحمت به سويش سرازير گردد)
328	يَجْتَبِيکَ	تو را برمی گزيند(اجتباء در اصل به معناي جمع كردن است و ليكن نه هر جمع كردني بلكه جمع كردني همراه با برگزيدن و انتخاب كردن. مانند جمله "فاجتبيه ربه" كه اجتباء و برگزيدن يک بنده توسط خداوند به اين معني است كه او را به فيض الهي خود اختصاص داده در نتيجه انواع نعمت‌ها خود به خود و بدون زحمت به سويش سرازير گردد)
329	يَجْتَنِبُونَ	اجتناب مي كنند - دوري مي كنند(جنب در اصل به معني پهلوست وبه صورت استعاره آنچه كنار پهلو قرار مي گيرد ولی استعمالش دربرخی اوزان باعث می شود كه معنی اش متضاد گردد)
330	يَجْحَدُ	انكار مي كند(كلمه جحد به معناي انكار زبانی چيزي است كه در دل به حق بودن آن يقين دارند)
331	يَجْحَدُونَ	انكار مي كنند(كلمه جحد به معناي انكار زبانی چيزي است كه در دل به حق بودن آن يقين دارند)
332	يَجِدِ	مي يابد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است و حركت گرفتن دال به دليل تقارنش با حرف ساكن بعدي يا تشديد دار كلمه بعدي است)
333	يَجِدْ	مي يابد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
334	يَجِدُونَ	مي يابند
335	يَجِدُونَهُ	اورا مي يابند
336	يُجِرْكُم	شما را پناه دهد(جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
337	يَجُرُّهُ	او را مي كشيد
338	يَجْرِي	روان است - ميرود (به حالت جريان داشتن)

www.takbook.com

339	يُجْزَ	جزا داده مي شود (كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو كه اين پاداش از جهت جبران عملی كه انجام شده كفايت می كند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد)
340	يُجْزَاهُ	به او جزا داده مي شود (كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو كه اين پاداش از جهت جبران عملی كه انجام شده كفايت می كند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد)
341	يُجْزَوْنَ	جزا داده مي شوند (كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو كه اين پاداش از جهت جبران عملی كه انجام شده كفايت می كند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد)
342	يَجْزِي	جزا مي دهد (كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو كه اين پاداش از جهت جبران عملی كه انجام شده كفايت می كند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد)
343	يَجْزِيَ	كه جزا دهد (كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو كه اين پاداش از جهت جبران عملی كه انجام شده كفايت می كند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد)
344	يَجْزِيَكَ	تا به تو جزا دهد ـ تا به تو مزد دهد (كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو كه اين پاداش از جهت جبران عملی كه انجام شده كفايت می كند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد)
345	يَجْزِيَهُمْ	كه جزايشان دهد (كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو كه اين پاداش از جهت جبران عملی كه انجام شده كفايت می كند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد)
346	يَجْزِيَهُمُ	كه جزايشان دهد (حركت گرفتن ميم به دليل تقارنش با حرف ساكن بعدي يا تشديد دار كلمه بعدي است. كلمه جزاء در اصل به معناي بي نيازي و كفايت است واصطلاحاً به عنوان پاداش متناسب باعمل از اين رو كه اين پاداش از جهت جبران عملی كه انجام شده كفايت می كند. فرق بين اجر و جزاء هم اين است كه : كلمه اجر تنها در مورد پاداش استفاده می شود كه شامل خير و منفعت است، ولي جزاء هم معنی پاداش می دهد و هم مجازات و عقاب كه حالت شر و مضرت دارد)
347	يَجْعَلُ	قرار مي دهد (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
348	يَجْعَلَ	كه قرار مي دهد (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
349	يَجْعَلْ	قرار مي دهد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است.جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
350	يَجْعَلُكُمْ	شما را قرار مي دهد (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
351	يَجْعَلُونَ	قرار مي دهند (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
352	يَجْعَلُوهُ	كه او را قرار دهند (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
353	يَجْعَلَهُ	كه آن را قرار دهد (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
354	يَجْعَلْهُ	او را قرار می دهد (در عبارت "مَن يَشَأْ يَجْعَلْهُ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ " جزمش به دليل جواب واقع شدن براى شرط قبل از خود است. جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)
355	يَجْعَلُهُ	آن را قرار مي دهد (جعل به معناي گرداندن، قرار دادن و خلق كردن است)

www.takbook.com

356	يَجْمَحُونَ	شتابان وبدون توجه به راست و چپ و بي وقفه گذر مي كردند (از كلمه جماح به معني رد شدن و عبور كردن عابر به سرعت و بدون توجه به راست و چپ خود و بدون اينكه چيزي او را از حركت باز بدارد)
357	يَجْمَعُ	جمع مي كند
358	يَجْمَعُكُمْ	شما را جمع مي كند
359	يَجْمَعَنَّكُمْ	قطعاً شما را جمع مي كند
360	يَجْمَعُونَ	جمع مي كنند - گردآوري مي كنند
361	يَجْهَلُونَ	جهالت وناداني مي ورزند- نادانند
362	يُجِيبُ	اجابت مي كند
363	يُجِيرُ	پناه مي دهد
364	يُحَاجُّوكُمْ	كه با شما بگو مگو كنند-كه براى شما دليل بياورند
365	يُحَاجُّونَ	دليل مي آورند - بگو مگو مي كنند
366	يُحَادِدِ	دشمني و مخالفت لجوجانه كند(از ريشه محادة به معني تجاوز با مخالفت،منع كردن و خودداري نمودن وشدت غضب است به حدي كه عقل و تدبير آدمي را از بين ببرد . جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است و حركت گرفتن دال به دليل تقارنش با حرف ساكن بعدي يا تشديد دار كلمه بعدي است)
367	يُحَادُّونَ	مخالفت مي كنند(از ريشه محادة به معني تجاوز با مخالفت،منع كردن و خودداري نمودن وشدت غضب است به حدي كه عقل و تدبير آدمي را از بين ببرد)
368	يُحَادُّونَ	مخالفت مي كنند(از ريشه محادة به معني تجاوز با مخالفت،منع كردن و خودداري نمودن وشدت غضب است به حدي كه عقل و تدبير آدمي را از بين ببرد)
369	يُحَارِبُونَ	مي جنگند
370	يُحَاسَبُ	از او حساب كشيده مي شود
371	يُحَاسِبْكُم بِهِ	شما را بر اساس آن محاسبه مي كند
372	يُحَاطَ بِكُم	احاطه شُديد (همه راهها به رويتان بسته شد و راه چاره اى نداشتيد)
373	يُحَافِظُونَ	محافظت دارند - محافظت مي كنند (با توجه به معاني باب مفاعله محافظت، حفظ كردني همه جانبه و با ياري گرفتن و همكاري با ديگران است)
374	يُحَاوِرُهُ	با اوگفت و گو مي كرد (محاورة به معناي مخاطبه و رو در روي يكديگر گفت و شنود كردن است)
375	يُحِبُّ	دوست دارد
376	يُحْبِبْكُمُ	تا شما را دوست بدارد
377	يُحْبَرُونَ	به شادي وسروربسيارمي پردازند(شادي وسروري كه آثارش در چهره نمايان باشد)
378	يَحْبِسُهُ	آن را باز مي دارد - آن را حبس مي كند - مانع وقوع آن مى شود
379	يَحْبَطَنَّ	قطعاً باطل و بي اثرمي شود - قطعاً تباه مي شود (حبط به معني باطل شدن وبي تأثير شدن عمل است به قولي اصلش از حَبَط به معني پرخوري حيوان است به نحوي كه موجب آزارياهلاكش شود)

www.takbook.com

380	يُحِبُّونَ	دوست دارند
381	يُحِبُّونَهُ	دوستش دارند
382	يُحِبُّونَهُمْ	آنان را دوست دارند
383	يُحِبُّهُمْ	آنان را دوست دارد
384	يُحْدِثُ	حادث شود - پديد آيد (حادث شدن : پديد آمدن حالتي جديد و نو)
385	يَحْذَرُ	مي ترسد - دوري مي جويد
386	يُحَذِّرُكُمُ	شما را مي ترساند - شما را بر حذر مي دارد (حركت گرفتن ميم به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)
387	يَحْذَرُونَ	مي ترسند - دوري مي جويند
388	يُحَرِّفُونَ	تحريف مي كنند (تحريف كلام به اين است كه جاي كلمات يا جملات را تغيير مي‌دهند و پس و پيش مي‌كنند و يا آنكه بعضي از كلمات و جملات را به كلي مي‌اندازند و يا به اين كه كلمات و جملاتي از خود به آن كلام اضافه مي‌كنند)
389	يُحَرِّفُونَهُ	آن را تحريف مي كنند (تحريف كلام به اين است كه جاي كلمات يا جملات را تغيير مي‌دهند و پس و پيش مي‌كنند و يا آنكه بعضي از كلمات و جملات را به كلي مي‌اندازند و يا به اين كه كلمات و جملاتي از خود به آن كلام اضافه مي‌كنند. مثل وقتی به آنان امر شد بگويید "حِطّة : گناه ما را بريز" گفتند: "حِنطة : گندم" يعنی نمی خواهيم گناهمان را بريزی نان و گندممان را زياد كن كنايه از اينكه مال و ثروتمان را افزايش بده كه در اين حالت شكل كلمه را تغيير ميدادند يا وقتی می گفتند: "راعنا" ولی منظورشان غير از معنی اصلی كلمه(رعايت ما را بكن) بود (بشنو كه پروردگار تو را كر كند) كه در اين مورد، تحريفشان در مورد معنای برداشت شده از كلمه بود بدون تغيير ظاهر آن و با اين حيله به پيامبر صلی الله عليه و آله، ناسزا می گفتند)
390	يُحَرِّمُ	حرام مي كند (حرام :ممنوع حكمي يا قهري)
391	يُحَرِّمُونَ	حرام مي كنند (حرام :ممنوع حكمي يا قهري)
392	يُحَرِّمُونَهُ	حرامش مي كنند(حرام :ممنوع حكمي يا قهري)
393	يَحْزُنَ	كه اندوهگين كند (حزن:اندوهي كه بر دل سنگيني كند، از امري كه واقع شده و چه از آن چه بخواهد واقع شود)
394	يَحْزُنُنِي	مرا سخت اندوهگين مي كند(حزن:اندوهي كه بر دل سنگيني كند، از امري كه واقع شده و چه از آن چه بخواهد واقع شود)
395	يَحْسَبُ	مي پندارد
396	يَحْسَبُونَ	مي پندارند
397	يَحْسَبُهُ	مي پندارد كه آن
398	يَحْسَبُهُمُ	مي پندارد كه آنها
399	يَحْسُدُونَ	حسد مي ورزند
400	يُحْسِنُونَ	نيكوكاري مي كنند
401	يُحْشَرَ	تا گرد هم آورد(كلمه حشر به معناي بيرون كردن و كوچ دادن قومي از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظير "إِنَّ رَبَّكَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به يقين پروردگار تو همان است كه آنان را محشور می كند" به زنده كردن مجدد و بيرون كشيدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)

www.takbook.com

402	يُحْشَرُ	محشور مي شود(كلمه حشر به معناي بيرون كردن و كوچ دادن قومي از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظير "إنَّ رَبَّکَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به يقين پروردگار تو همان است كه آنان را محشور می كند" به زنده كردن مجدد و بيرون كشيدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)
403	يُحْشَرُواْ	تا محشور شوند(كلمه حشر به معناي بيرون كردن و كوچ دادن قومي از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظير "إنَّ رَبَّکَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به يقين پروردگار تو همان است كه آنان را محشور می كند" به زنده كردن مجدد و بيرون كشيدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)
404	يُحْشَرُونَ	محشور مي شوند(كلمه حشر به معناي بيرون كردن و كوچ دادن قومي از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظير "إنَّ رَبَّکَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به يقين پروردگار تو همان است كه آنان را محشور می كند" به زنده كردن مجدد و بيرون كشيدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد. عبارت "يُحْشَرُونَ عَلَيٰ وُجُوهِهِمْ إِلَيٰ جَهَنَّمَ " يعني : به رو در افتاده به سوي دوزخ محشور مي شوند)
405	يَحْشُرُهُمْ	محشورشان مي كند(كلمه حشر به معناي بيرون كردن و كوچ دادن قومي از قرارگاهشان به زور و اجبار است در عباراتی نظير "إنَّ رَبَّکَ هُوَ يَحْشُرُهُمْ: به يقين پروردگار تو همان است كه آنان را محشور می كند" به زنده كردن مجدد و بيرون كشيدن آنها از قبرها برای حسابرسی اعمالشان اشاره دارد)
406	يَحْضُرُونِ	نزدم حاضر شوند (مخفف"يَحْضُرُونِي")
407	يَحْفَظْنَ	حفظ كنند(حفظ:ضبط كردن صورت آن چيزي است كه براي ما معلوم شده است، به طوري كه هيچ دگرگوني و تغييري در آن پيدا نشود)
408	يَحْفَظُواْ	تا حفظ كنند(حفظ:ضبط كردن صورت آن چيزي است كه براي ما معلوم شده است، به طوري كه هيچ دگرگوني و تغييري در آن پيدا نشود)
409	يَحْفَظُونَهُ	اورا حفظ مي كنند(حفظ:ضبط كردن صورت آن چيزي است كه براي ما معلوم شده است، به طوري كه هيچ دگرگوني و تغييري در آن پيدا نشود)
410	يُحْفِكُمْ	به شما اصرار كند (از مصدر احفاء به معناي اجهاد و تحميل مشقت است)
411	يُحِقَّ	تا ثابت كند - تا محقق كند - تا به كرسي نشاند(از حق به معني ثابت و قضاوت و حكمی كه از سوی پروردگار متعال صادر شده و آن را حتمي كرده باشد به عبارت ديگر حقّ، سخن و فرمان الهی است و هر عمل يا سخنی كه برخلاف رضای الهی باشد ،"ناحق" است)
412	يَحِقَّ	كه ثابت شود - كه محقق شود (از حق به معني ثابت و قضاوت و حكمی كه از سوی پروردگار متعال صادر شده و آن را حتمي كرده باشد به عبارت ديگر حقّ، سخن و فرمان الهی است و هر عمل يا سخنی كه برخلاف رضای الهی باشد ،"ناحق" است)
413	يُحِقُّ	ثابت مي كند -محقق مي كند - به كرسي مي نشاند(از حق به معني ثابت و قضاوت و حكمی كه از سوی پروردگار متعال صادر شده و آن را حتمي كرده باشد به عبارت ديگر حقّ، سخن و فرمان الهی است و هر عمل يا سخنی كه برخلاف رضای الهی باشد ،"ناحق" است)
414	يَحْكُمَ	كه حكم كند (حُكم به معنی فرمان محكم ونافذ واستوار، بريدن نزاع به وسيله قضا يا قضاوت برای پايان دادن به اختلافات است و درعباراتي نظير "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْماً وَعِلْماً "و"ءَاتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيّاً "و"رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً "، علم به معارف حقه الهي و كشف حقايقي كه در پرده غيب و از نظر عادي پنهان است، مي‌باشد)
415	يُحْكِمُ	استوار مي سازد - محكم مي كند (حُكم به معنی فرمان محكم ونافذ واستوار، بريدن نزاع به وسيله قضا يا قضاوت برای پايان دادن به اختلافات است و درعباراتي نظير "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْماً وَعِلْماً "و"ءَاتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيّاً "و"رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً "، علم به معارف حقه الهي و كشف حقايقي كه در پرده غيب و از نظر عادي پنهان است، مي‌باشد)
416	يَحْكُمُ	حكم مي كند (حُكم به معنی فرمان محكم ونافذ واستوار، بريدن نزاع به وسيله قضا يا قضاوت برای پايان دادن به اختلافات است و درعباراتي نظير "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْماً وَعِلْماً "و"ءَاتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيّاً "و"رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً "، علم به معارف حقه الهي و كشف حقايقي كه در پرده غيب و از نظر عادي پنهان است، مي‌باشد)
417	يَحْكُمَانِ	آن دو حكم كنند(حُكم به معنی فرمان محكم ونافذ واستوار، بريدن نزاع به وسيله قضا يا قضاوت برای پايان دادن به اختلافات است و درعباراتي نظير "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْماً وَعِلْماً "و"ءَاتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيّاً "و"رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً "، علم به معارف حقه الهي و كشف حقايقي كه در پرده غيب و از نظر عادي پنهان است، مي‌باشد)

www.takbook.com

418	يُحَكِّمُوكَ	كه تو را به داوري بپذيرند - كه تو را حكم قرار دهند (حُكم به معنى فرمان محكم ونافذ واستوار، بريدن نزاع به وسيله قضا يا قضاوت براى پايان دادن به اختلافات است و درعباراتي نظير "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْماً وَعِلْماً "و"ءَاتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيّاً "و"رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً "، علم به معارف حقه الهي و كشف حقايقي كه در پرده غيب و از نظر عادي پنهان است، مي‌باشد)
419	يَحْكُمُونَ	حكم مي كنند(حُكم به معنى فرمان محكم ونافذ واستوار، بريدن نزاع به وسيله قضا يا قضاوت براى پايان دادن به اختلافات است و درعباراتي نظير "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْماً وَعِلْماً "و"ءَاتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيّاً "و"رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً "، علم به معارف حقه الهي و كشف حقايقي كه در پرده غيب و از نظر عادي پنهان است، مي‌باشد)
420	يُحَكِّمُونَكَ	تورا حَكَم قرار دهند(حُكم به معنى فرمان محكم ونافذ واستوار، بريدن نزاع به وسيله قضا يا قضاوت براى پايان دادن به اختلافات است و درعباراتي نظير "وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ ءَاتَيْنَاهُ حُكْماً وَعِلْماً "و"ءَاتَيْنَاهُ ٱلْحُكْمَ صَبِيّاً "و"رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً "، علم به معارف حقه الهي و كشف حقايقي كه در پرده غيب و از نظر عادي پنهان است، مي‌باشد)
421	يَحِلَّ	كه حلول كند (حلول به معناي اقامت و استقرار در مكان است و اصلش ازكلمه حل به معناي باز كردن گره است چون براى اقامت گره بارشان را باز مى كردند. "يَحِلُّ عَلَيْهِ" يعنى "بر سر او نازل مى شود")
422	يَحِلُّ	حلول مي كند(حلول به معناي اقامت و استقرار در مكان است و اصلش ازكلمه حل به معناي باز كردن گره است چون براى اقامت گره بارشان را باز مى كردند)
423	يُحِلُّ	حلال مي كند(اصلش ازكلمه حل به معناي باز كردن گره است)
424	يَحْلِفَنَّ	كه به جديت سوگند مي خورد
425	يَحْلِفُونَ	سوگند مي خورند
426	يَحْلِلْ	فرود آيد- حلول كند(حلول به معناي اقامت و استقرار در مكان است و اصلش ازكلمه حل به معناي باز كردن گره است چون براى اقامت گره بارشان را باز مى كردند،جزمش براي اين است كه شرط شده براي جمله بعدي)
427	يُحِلُّواْ	حلال مي كنيد(اصلش ازكلمه حل به معناي باز كردن گره است)
428	يُحَلَّوْنَ	آراسته مي شوند (مضارع مجهول از باب تفعيل است و مصدر آن تحليه است و تحليه به معناي خودآرايي است)
429	يُحِلُّونَهُ	آن را حلال مي كنند(اصلش ازكلمه حل به معناي باز كردن گره است)
430	يُحْمَدُواْ	كه ستايش شوند (حمد:ثنا و ستايش در برابر عمل زيبايى است كه ثنا شونده باختيار خود انجام داده)
431	يَحْمِلُ	حمل مي كند
432	يَحْمِلُنَّ	قطعاً حمل مي كند
433	يَحْمِلْنَهَا	كه آن را به عهده بگيرند
434	يَحْمِلُواْ	كه حمل كنند - كه به دوش بكشند
435	يَحْمِلُونَ	حمل مي كنند (منظور از عبارت "ٱلَّذِينَ يَحْمِلُونَ ٱلْعَرْشَ، كسانيكه عرش را حمل مي كنند" آن بندگان مقربيست كه فرامين الهي كه اداره كننده جزء جزء آفرينش است و از علم بي انتهاي او نشأت گرفته، را در اجزاء عالم توزيع و به دست عاملان اجراي آن مي سپارند. در روز قيامت طبق فرموده ي خداي تعالي حاملان عرش هشت نفر مي باشند"يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ " و طبق روايات اين هشت نفر عبارت اند از : نوح، ابراهيم، موسي، عيسي، محمد، علي، حسن و حسين صلوات الله و سلامه عليهم)
436	يَحْمُومٍ	دود سياه
437	يُحْمَىٰ	به شدت داغ شود(ازكلمه احماء به معناي داغ كردن هر چيز است به طوري كه حس آدمي از احساس آن ناراحت شود، و"يحمي عليها" اين معنا را مي دهد كه آتش بر روي آن چيز افروخته مي‌شود تا داغ گردد)

www.takbook.com

438	يَحُولُ	حائل است(حائل يعنى چيزى كه در فاصله ميان دوچيز ديگر قرار گرفته است. در عبارت "وَٱعْلَمُواْ أَنَّ ٱللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ ٱلْمَرْءِ وَقَلْبِهِ : و بدانيد كه الله حائل بين شخص و قلبش مى باشد" منظور اين است كه تا پروردگار نخواهد محبت و اعتقاد به چيزى وارد قلب كسى نمى شود. به فرموده امام صادق عليه السلام "وَٱعْلَمُواْ أَنَّ ٱللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ ٱلْمَرْءِ وَقَلْبِهِ" يعنى تا پروردگار نخواهد محبت امام على عليه السلام وارد قلب كسى نمى شود(پروردگار اين محبت را به هر كسى كه شايستگى آن را دارد، عطا مى كند). در روايتى ديگر عبارت "مَا يُحْيِيكُمْ: آنچه شما را زنده مى كند" به "بهشت" تفسير شده است چون در آنجا مرگ نيست)
439	يَحِيفَ	كه ستم كند
440	يَحْيَىٰ	نام يكي از پيامبران الهي و فرزند حضرت زكريا علي نبينا وعليهم السلام ((يحيي (عليه‌السلام) از مبلغين دين عيسي (عليه‌السلام) بوده ودر قرآن كريم اورا "مُصَدِّقاً بِكَلِمَةٍ مِّنَ ٱللَّهِ وَسَيِّداً وَحَصُوراً وَنَبِيّاً مِّنَ ٱلصَّالِحِينَ"منظور از كلمه همان عيسي مسيح است پس حضرت يحيى تصديق كننده ى حضرت مسيح عليهما السلام بوده و كلمه سيد به معناي كسي است كه زمامدار امور سواد (سياهى، جمعيت بسيار)مردم و جماعت آنان باشد و امور زندگي و معاش آنان را در دست داشته باشد و يا حداقل زمام امور مردم در فضيلتي از فضائل پسنديده‌شان را در دست داشته باشد ، اين معناي اصلي كلمه است ، ولي بعدها در مورد هر چيز بزرگتر استعمال شد و شريف هر قومي را سيد آن قوم ناميدند و اين از آن جهت بوده كه زمامداري همواره مستلزم شرافت و احترام است ، حال يا بخاطر حكمراني در مردم يا بخاطر داشتن مال بيشتر و يا به خاطر فضيلتي ديگر و كلمه حصور به معناي آن كسي است كه با زنان نمي‌آميزد و منظور از اين كلمه در آيه مورد بحث بقرينه سياق آيه اين است كه يحيي (عليه‌السلام) بخاطر زهد بسيارش از اينگونه شهوات نفساني اعراض داشته است. در روايات آمده كه پادشاه زمان يحيى تعاشق يكى از محارم خود شد وتصميم گرفت با او ازدواج كند و چون حضرت يحيى مخالفت نمود به دستور پادشاه سر او را از بدنش جدا نمودند از اين رو از امام على عليه السلام نقل شده كه آسمان و زمين براى دو نفر گريسته است: يحيى بن زكريا و حسين بن على عليهما السلام)
441	يَحْيَىٰ	زندگي مي كند (عبارت "لِّيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَن بَيِّنَةٍ" يعني : تا هلاک گردد هر كه هلاك شد از از روي دليلي روشن و زندگى كند هر كه زنده ماند از روي دليلى روشن(با اين شرائط روبرو شدن مسلمانان با لشكر كفار در جنگ بدر، پيروزى مسلمانان جز با معجزه الهى ممكن نبود و اين ماجرا اتمام حجتى براى هر دو طرف بود پس قبل از انتخاب هلاكت و زندگى ابدى توسط آنان به وضوح هر يک از دو راه براى طرفين مشخص شده بود))
442	يُحْيِيَ	كه زنده كند
443	يُحْيِي	زنده مي كند - زندگي مي بخشد
444	يُحْيِيكُمْ	به شما زندگي مي بخشد
445	يُحْيِينِ	مرا زنده مي كند - مرا زندگي مي بخشد (مخفف"يُحْيِينِي")
446	يُحْيِيهَا	آن را زنده مي كند
447	يُخَادِعُونَ	به شكلى شديد و ماهرانه نيرنگ مي كنند (از خدعه به معنى نوعى نيرنگ است كه هم مى تواند براى هدفى خير استفاده شود و هم هدفى شرّ و مخادعة به معناي بسيار خدعه كردن و خدعه هاي سخت كردن يا خدعه هاي شديد و ماهرانه كردن است)
448	يَخَافُ	مي ترسد (خوف:انتظار ضرر. در عباراتى نظير "وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ: و براى هر كس كه از مقام پروردگارش ترسيد دو بهشت است"، در واقع ترس از پروردگار ترس از خود است ترس از اينكه نفست تو را وادار به نافرماني از آن مهرباني كند كه هر چه داري از اوست و در نتيجه از رحمت خاصش بي نصيب شوي همچنين ترس از مقام پروردگار توجه به ناچيزى خود در برابر عظمت بى انتهاى پروردگار است كه باعث شرم از ارتكاب گناه مى شود)
449	يَخَافَا	كه آن دو بترسند (خوف:انتظار ضرر)
450	يَخَافُواْ	كه بترسند (خوف:انتظار ضرر)

www.takbook.com

451	يَخَافُونَ	مي ترسند (خوف:انتظار ضرر. در عباراتی نظير "وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ: و برای هر کس که از مقام پروردگارش ترسيد دو بهشت است"، در واقع ترس از پروردگار ترس از خود است ترس از اينكه نفست تو را وادار به نافرماني از آن مهرباني كند كه هر چه داري از اوست و در نتيجه از رحمت خاصش بي نصيب شوي همچنين ترس از مقام پروردگار توجه به ناچيزی خود در برابر عظمت بی انتهای پروردگار است كه باعث شرم از ارتكاب گناه می شود)
452	يَخَافُهُ	از او مي ترسد (خوف:انتظار ضرر)
453	يُخَالِفُونَ	مخالفت مي كنند - سرپيچي مي كنند
454	يَخْتَارُ	اختيار مي كند- برمي گزيند (اصل در معناي كلمه خير همانا انتخاب است و اگر ما چيزي را خير مي‌ناميم، بدان جهت است كه آنرا با غير آن مقايسه مي‌كنيم و يكي از آن دو را انتخاب نموده و مي‌گوئيم اين خير است و معلوم است از بين چند چيز ما آنرا انتخاب مي‌كنيم كه هدف و مقصد ما را تامين كند)
455	يَخْتَانُونَ	خيانت مي كنند - عهد شكني مي كنند (كلمه خيانت و كلمه نفاق هر دو به يک معنا است، با اين تفاوت كه خيانت را در خصوص نفاق و دورويي به كار مي‌برند كه در مورد عهد و امانت باشد و نفاق را در خصوص خيانتي به كار مي‌برند كه در مورد دين بورزند البته گاهي به جاي يكديگر نيز به كار مي روند پس خيانت به معناي مخالفت با حق به وسيله عهد شكني مخفيانه و متضاد خيانت، امانت است)
456	يَخْتَصُّ	اختصاص مي دهد - مخصوص مي گرداند
457	يَخْتَصِمُونَ	با يكديگر نزاع مي كنند (كلمه اختصام به معناي تخاصم و نزاع طرفيني است)
458	يَخْتَلِفُونَ	اختلاف مي كنند
459	يَخْتِمْ	مهر مي نهد (مهر كردن كنايه است از بستن چيزي به طوري كه باز نشود وجزمش به دليل اين است كه جواب شرط است براي جمله قبلي. روی در جعبه يا بسته ای را كه می خواستند مطمئن شوند كسی جز آن كه بسته قرار است به دست او برسد، آن راباز نمی كند قطعه ای از جنسی شبيه گل می چسباندند و روی آن مهر مخصوصی می زدند. شكسته نشدن اين مهر نشانه ای بود كه اين جعبه يا بسته، باز نشده و نه چيزی به آن اضافه گشته و نه كم شده است و مهر كردن كنايه است از بستن چيزي به طوري كه باز نشود و مهر زدن بر دلها استعاره ای ايست برای اينكه ديگر نور هدايتی وارد آن نمی شود)
460	يَخْدَعُوكَ	كه به تو نيرنگ زند (از خدعه به معنی نوعی نيرنگ است كه هم می تواند برای هدفی خير استفاده شود و هم هدفی شرّ و مخادعة به معناي بسيار خدعه كردن و خدعه هاي سخت كردن است يا خدعه هاي شديد و ماهرانه كردن است)
461	يَخْدَعُونَ	خدعه مي كنند - نيرنگ مي زنند (از خدعه به معنی نوعی نيرنگ است كه هم می تواند برای هدفی خير استفاده شود و هم هدفی شرّ و مخادعة به معناي بسيار خدعه كردن و خدعه هاي سخت كردن است يا خدعه هاي شديد و ماهرانه كردن است)
462	يَخْذُلْكُمْ	شما را واگذارد (كلمه خُذلان يعني كسي كه اميد ياري‌اش را داشته ايم، ما را ياري نكند)
463	يُخْرِبُونَ	ويران كردند - خراب كردند
464	يُخْرِجُ	خارج مي كند - بيرون مي آورد
465	يُخْرِجَ	كه خارج كند - كه بيرون آورد
466	يَخْرُجْ	بيرون مي آيد - خارج مي شود (در عبارت "وَمَن يَخْرُجْ مِن بَيْتِهِ مُهَاجِراً إِلَى ٱللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ ٱلْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى ٱللَّهِ"جزمش به دليل شرط شدن براي جمله "فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى ٱللَّهِ" است)
467	يَخْرُجُ	بيرون مي آيد - خارج مي شود
468	يُخْرِجْ	بيرون مي آورد - خارج مي كند (جزمش به دليل اين است كه جواب شرط است براي جمله قبلي)
469	يُخْرِجَاكُم	كه آن دو نفر شما را بيرون كنند
470	يُخْرِجُكُمْ	شما را بيرون مي كند

www.takbook.com

471	يُخْرِجَكُم	كه شما را بيرون كند
472	يُخْرِجَنَّ	حتماً خارج مي كند -حتماً بيرون مي كند
473	يَخْرُجُنَّ	حتماً بيرون مي روند
474	يَخْرُجُواْ	كه خارج شوند
475	يُخْرِجوكَ	كه تو را بيرون كنند
476	يُخْرِجُونَ	بيرون مي كنند (يكی از مصارف باب افعال متعدی كردن است)
477	يَخْرُجُونَ	خارج مي شوند
478	يُخْرِجُونَهُم	آنان را بيرون مي كنند
479	يُخْرِجُهُم	آنان را بيرون مي كند
480	يَخْرُصُونَ	حدس و تخمين مي زنند(دراصل از كلمه خرص و آن عبارت است از سخني كه با گمان و تخمين و بدون علم زده شود و چون چنين سخني در خطر اين هست كه دروغ در آن رخنه كرده باشد، لذا كذاب دروغپرداز را هم خراص گفته‌اند)
481	يَخِرُّونَ	به خاک مي افتند (از خرور به معني به خاک افتادن .خرور كردن ذقن و چانه كنايه از به خاک افتادن براي سجده است)
482	يُخْزِهِمْ	تا آنان را خوار كند - تا آنان را زبون و رسوا كند (خزي: خواري و هر پستي ديگري است كه آدمي از آن شرم داشته باشد.جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
483	يُخْزِيَ	كه خوار كند - كه زبون و رسوا كند (خزي: خواري و هر پستي ديگري است كه آدمي از آن شرم داشته باشد)
484	يُخْزِيهِ	او را خوار مي كند - او را زبون و رسوا مي كند (خزي: خواري و هر پستي ديگري است كه آدمي از آن شرم داشته باشد)
485	يُخْزِيهِمْ	آنان را خوار مي كند - آنان را زبون و رسوا مي كند (خزي: خواري و هر پستي ديگري است كه آدمي از آن شرم داشته باشد)
486	يَخْسَرُ	زيان مي كند(كلمه خسر يا خسران به معني از دست دادن سرمايه است، يا همه اش و يا بعضي از آن مانند يخ فروشی كه كالای خود را نه تنها نفروخته بلكه با آب شدن آن اصل مالش نيز از بين رفته است و همين گونه است عمری كه به بطالت يا گناه گذشته باشد)
487	يُخْسِرُونَ	می كاهند- كم می گذارند (كلمه خسر يا خسران به معني از دست دادن سرمايه است، يا همه اش و يا بعضي از آن مانند يخ فروشی كه كالای خود را نه تنها نفروخته بلكه با آب شدن آن اصل مالش نيز از بين رفته است و همين گونه است عمری كه به بطالت يا گناه گذشته باشد. عبارت"وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَّزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ " يعنی: و وقتی برای آنان(مردم) وزن و پيمانه می كنند كم می گذارند(جنس مردم را ارزان می خرند يا آنچه به مردم می فروشند نامرغوب و تقلبی است يا وزنش كمتر از انتظار است))
488	يَخْسِفَ بِـــ	كه پنهان كند - كه بپوشاند(خسوف قمر به معناي پنهان شدن قرص ماه و پوشيده شدنش به ظلمت و سايه است و اگر گفته شود : خسف الله به الأرض معنايش اين است كه خداوند او را در زمين پوشانيد)
489	يَخْشَ	بترسد(جزمش به دليل شرط شدن براي جمله بعدي است. ازخشيت به معناي تاثر قلبي است از چيزي كه انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تاثري كه همراه با اهميت باشد، يعني آن امر در نظر انسان امري عظيم و خطري بزرگ جلوه كند)
490	يَخْشَاهَا	از آن مي ترسد (ازخشيت به معناي تاثر قلبي است از چيزي كه انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تاثري كه همراه با اهميت باشد، يعني آن امر در نظر انسان امري عظيم و خطري بزرگ جلوه كند)
491	يَخْشَوْنَ	مي ترسند (ازخشيت به معناي تاثر قلبي است از چيزي كه انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تاثري كه همراه با اهميت باشد، يعني آن امر در نظر انسان امري عظيم و خطري بزرگ جلوه كند. عبارت "يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ: در مورد پروردگارشان هراس دارند" يعنی از اين می ترسند كه مبادا كاری كنند كه از رحمت پروردگار بی نصيب شوند)
492	يَخْشَوْنَهُ	از آن مي ترسند (ازخشيت به معناي تاثر قلبي است از چيزي كه انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تاثري كه همراه با اهميت باشد، يعني آن امر در نظر انسان امري عظيم و خطري بزرگ جلوه كند)

www.takbook.com

493	يَخْشَيٰ	مي ترسد (ازخشيت به معناي تاثر قلبي است از چيزي كه انسان از اتفاق افتادن آن ترس دارد البته تاثري كه همراه با اهميت باشد، يعني آن امر در نظر انسان امري عظيم و خطري بزرگ جلوه كند)
494	يَخْصِفَانِ	آن دو مي چسباندند (خصف به معناي جمع كردن و منضم بهم نمودن است و از همين جهت پاره‌دوز را خاصف النعل مي‌گويند، چون پاره‌دوز پاره‌هاي كفش را كه از هم جدا شده جمع نموده و بهم منضم ساخته به صورت اولش در مي آورد)
495	يَخِصِّمُونَ	با هم درگيرند (در اصل يختصمون بوده كه مصدر آن اختصام، به معناي مجادله و مخاصمه است)
496	يَخْطَفُ	برباید(خطف به معناي قاپيدن چيزي به سرعت و دزديدن آن است)
497	يُخَفِّفْ	سبک کند - تخفيف دهد (جزمش به دليل شرط شدن براي جمله بعدي است)
498	يُخَفِّفَ	كه سبک كند - كه تخفيف دهد (جزمش به دليل شرط شدن براي جمله بعدي است)
499	يُخْفُونَ	پنهان مي كنند - مخفي مي كنند (كَانُواْ يُخْفُونَ : پنهان می کردند)
500	يَخْفَىٰ	پنهان است - مخفي است
501	يُخْفِينَ	آن زنان پنهان می کنند
502	يَخْلُ	تا خالي شود (جمله "يخل لكم وجه ابيكم "(تا روي پدرتان برايتان خالي شود) كنايه از اين است كه محبتش خالص براي شما شود و آن مانعي كه محبت پدر را به خود مي‌كشد و نمي‌گذارد به شما برسد از ميان برود)
503	يَخْلُدْ	جاودانه ماند(جزمش براي جواب واقع شدن جهت جملات قبلي است. از كلمه خلود به معناي برائت و دوري هر چيز از در معرض فساد بودن و باقي ماندنش بر صفت و حالتي است كه دارد، عرب هر چيزي را كه زود فاسد نمي‌شود با كلمه خلود وصف مي‌كند، مثلا سنگ‌هاي يک پايه را كه اسم اصليش اثافي است، خوالد مي‌خوانند،با اينكه يک پايه خالد و جاودان نيست و اين تعبير به خاطر اين است كه سنگ مذكور سنگ محكمي است كه دير از بين مي‌رود)
504	يَخْلُفُونَ	جانشين باشند - جاي يكديگر را بگيرند (از آنجايي كه معجزات حضرت عيسي به نظر مردم آن زمان تنها درتوان ملائكه بود در آيه "وَلَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنكُم مَّلَائِكَةً فِي ٱلْأَرْضِ يَخْلُفُونَ "منظور اين است كه از ميان شما اگر بخواهيم به بعضي توانايي ملائكه مي دهيم به اين ترتيب خداي تعالي مي‌تواند انسان را آن چنان تزكيه كند و باطنش را از لوث گناهان پاک سازد كه باطنش باطن ملائكه گردد و ظاهرش ظاهر انسان باشد و با ساير انسانها روي زمين زندگي كند . خودش از انساني ديگر متولد شود و انساني ديگر از او متولد گردد (معني يخلفون) و آنچه از ملائكه به ظهور مي‌رسد از او نيز ظهور يابد)
505	يُخْلِفُهُ	جايش را پر مي كند - جايگزيني براي آن مي گذارد
506	يَخْلُقُ	مي آفريند - خلق مي كند(خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
507	يَخْلُقَ	كه خلق كند - كه بيافريند (خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
508	يَخْلُقُكُمْ	شما را آفريد - شما را خلق كرد - براي شما آفرينشي پديد آورد (خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
509	يَخْلُقُواْ	كه خلق كنند - كه بيافرينند (خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
510	يُخْلَقُونَ	خلق مي شوند - آفريده مي شوند (خلق در اصل به معناي تقدير يا همان مشخص نمودن اندازه ها است)
511	يَخُوضُواْ	كه باهم سخنان بيهوده بگويند (خوض به معناي داخل شدن در سخن باطل همچنين ورود در آب و عبور كردن در آن است، ولي به طور استعاره در ورود در امور و كارها نيز استعمال مي‌شود و در قرآن كريم بيشتر در مورد كارهای مذموم و ناپسند استعمال شده است)
512	يَخُوضُونَ	باهم سخنان بيهوده و بی منطق و باطل مي گويند (خوض به معناي داخل شدن در سخن باطل همچنين ورود در آب و عبور كردن در آن است، ولي به طور استعاره در ورود در امور و كارها نيز استعمال مي‌شود و در قرآن كريم بيشتر در مورد كارهای مذموم و ناپسند استعمال شده است)
513	يُخَوِّفُ	مي ترساند(خوف:انتظار ضرر)

www.takbook.com

514	يُخَوِّفُونَكَ	تو را مي ترسانند(خوف:انتظار ضرر)
515	يُخَيَّلُ إِلَيْهِ	در خيالش چنين وانمود شد
516	يَدٍ	دست - قدرت و نعمت (كلمه يد به معناي دست آدمي است و به قدرت و نعمت نيز اطلاق مي‌شود، حال اگر منظور از آن درعبارت "حَتَّيٰ يُعْطُواْ ٱلْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ " معناي اول باشد، معناي آيه اين مي‌شود : تا آنكه جزيه را به دست خود بدهند و اگر منظور از آن معناي دوم باشد، معناي آيه اين مي‌شود : تا آنكه جزيه را از ترس قدرت و سلطنت شما به شما بدهند، در حالي كه ذليل و زير دست شمايند و در برابر شما گردن فرازي نمي‌كنند)
517	يَدَا	دو دست (در اصل "يدان"بوده كه در آيه "تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ "چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است. كلمه يد به معناي دست آدمي است و به قدرت و نعمت نيز اطلاق مي‌شود.پس معنى آيه مى شود: نابود باد قدرت ابولهب و نابود باد خودش)
518	يُدَافِعُ	دفاع مي كند
519	يَدَاكَ	دو دست تو(در اصل "يدان"بوده كه چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است عبارت "قَدَّمَتْ يَدَاكَ" يعني : پيش فرستاده اي. كلمه يد به معناي دست آدمي است و به قدرت و نعمت نيز اطلاق مي‌شود، حال اگر منظور از آن درعبارت "حَتَّيٰ يُعْطُواْ ٱلْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ " معناي اول باشد، معناي آيه اين مي‌شود : تا آنكه جزيه را به دست خود بدهند و اگر منظور از آن معناي دوم باشد، معناي آيه اين مي‌شود : تا آنكه جزيه را از ترس قدرت و سلطنت شما به شما بدهند، در حالي كه ذليل و زير دست شمايند و در برابر شما گردن فرازي نمي‌كنند)
520	يَدَاهُ	دو دست تو(در اصل "يدان"بوده كه چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است عبارت "قَدَّمَتْ يَدَاهُ" يعني : پيش فرستاده است.كلمه يد به معناي دست آدمي است و به قدرت و نعمت نيز اطلاق مي‌شود، حال اگر منظور از آن درعبارت "حَتَّيٰ يُعْطُواْ ٱلْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ " معناي اول باشد، معناي آيه اين مي‌شود : تا آنكه جزيه را به دست خود بدهند و اگر منظور از آن معناي دوم باشد، معناي آيه اين مي‌شود : تا آنكه جزيه را از ترس قدرت و سلطنت شما به شما بدهند، در حالي كه ذليل و زير دست شمايند و در برابر شما گردن فرازي نمي‌كنند)
521	يُدَبِّرُ	تدبير مي كند (تدبير به معناي اين است كه چيزي را دنبال چيزي بياوري و مقصود از آن اين است كه اشياي متعدد و مختلف را طوري تنظيم كني و ترتيب دهي كه هر كدام در جاي خاص خود قرار بگيرد، به طوري كه به محض تنظيم، آن غرضي كه از هر كدام آنها داري و فائده‌اي كه هر كدام دارد حاصل گردد و به خاطر متلاشي شدن اصل و فساد اجزاء و تزاحم آنها با يكديگر غرض مختل نشود . وقتي مي‌گويند : دبر امر البيت معنايش اين است كه امور خانه و تصرفاتي را كه مربوط به آن است منظم نمود، به طوري كه وضع آن رو به صلاح گذاشت و اهل آن از فوايد مطلوب آن برخوردار شدند . تدبير امر عالم هم به همين معنا است كه اجزاي آن را به بهترين و محكم‌ترين نظم منظم سازد، به طوري كه هر چيزي به سوي غايت مقصود از آن متوجه گشته و سير كند،بطوري كه سراپاي عالم هم متوجه غايت كلي خود كه همان رجوع و بازگشت به خداست بشود و در نتيجه بعد از دنيا آخرت هويدا گردد)
522	يَدَّبَّرُواْ	تا تدبّر كنند (در اصل "يتدبروا "بوده كه تا به دال تبديل شده است از مصدر تدبر به معناي اين كه چيزي را بعد از چيز ديگر بگيريم و در مورد آيه شريفه"أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلْقُرْءَانَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِندِ غَيْرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ ٱخْتِلَافاً كَثِيراً: آيا در مورد قرآن تدبّر نمى كنيد و اگر از جانب غير خدا بود حتماً در آن اختلاف بسيارى مى يافتند " به معناي تامل در يک آيه بعد از آيه‌اي ديگر و يا تامل و دقتي ديگر بعد از دقت قبل، در يک آيه است، ليكن از آنجا كه غرض آيه شريفه بيان اين جهت است كه در قرآن كريم اختلافي نيست و قهراً بود و نبود اختلاف در بيش از يک آيه تصور دارد، لذا احتمال اول يعني تامل در يكايک آيات منظور عمده است، هر چند كه اين معنا احتمال دوم را هم نفي نمي‌كند. به عبارت ساده تر تدبّر در قرآن كريم با كنارهم قرار دادن تمام آيات مربوط به يک موضوع و همچنين نظر كردن در يک آيه از جوانب مختلف، حاصل مى شود)
523	يُدْحِضُواْ	تا نابود كنند(از ادحاض به معني هلاک كردن و باطل كردن وغالب شدن)
524	يُدْخَلَ	كه داخل شود
525	يُدْخِلُ	داخل مي كند

www.takbook.com

526	يُدْخِلَ	كه داخل كند
527	يُدْخِلْكُمْ	شما را داخل كند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
528	يُدْخِلَكُمْ	كه شما را داخل كند
529	يُدْخِلَنَا	كه ما را داخل كند
530	يُدْخِلَنَّهُم	حتماً آنان را وارد می کند
531	يَدْخُلُواْ	كه داخل شوند
532	يَدْخُلُونَ	داخل مي شوند
533	يَدْخُلُونَهَا	داخل آن مي شوند
534	يَدْخُلُوهَا	كه داخلش شوند
535	يُدْخِلْهُ	او را داخل مي كند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
536	يُدْخِلُهُم	آنان را داخل مي كند
537	يَدْرَءُونَ	دفع مي كنند - رفع مي كنند(عبارت "وَيَدْرَءُونَ بِٱلْحَسَنَةِ ٱلسَّيِّئَةَ: و بوسيله تمام حسنات و نيكيها، تمام بديها را دفع و رفع می کنند" به طور همزمان دو معنی صحیح می دهد یکی اشاره به این نکته که اگر به خطا رفتند و با گناه نامه اعمال خود را آلوده نمودند با توبه و انجام تمام کارهای نیک و نه به صورت گزینشی، آلودیگیها را از پرونده خود می زدایند نکته ظریفی که باید به آن توجه داشت الف لام بر سر "حسنة" که معنی "همه" را به ترجمه اضافه نموده پس کسی که هزار ظلم جنایت کرده و می کند و فقط می خواهد با کمک مالی به چند و فقیر و دادن نذری و برپایی مجلس امام حسین بدون اینکه به بقیه وظایف دینی و انسانیش عمل کند، همه آن گناهان را پاک کند، شامل این آیه نمی شود و در خیالی باطل به سر می برد معنی صحیح دومی که از این عبارت می توان برداشت نمود این است که بدیهای دیگران را با خوبی پاسخ می دهند همانگونه که در آیه شریفه 34 سوره مبارکه فصلت آمده است بسیاری اوقات اگر کسی که به ما بدی کرده در مقابل لطف و احسان ما را ببیند از رفتار خود شرمنده شده و کینه و دشمنیش به مهر و صفا مبدل می گردد البته این برای وقتی است که گذشت و احسان باعث اصرار و پافشاری بیشتر طرف مقابل در ظلم و ستم نگردد)
538	يَدْرَأُ	دفع مي كند
539	يَدْرُسُونَهَا	آن را بخوانند-از آن درس بخوانند(دراست از نظر معنا اخص از تعلّم است، چون اگر چه هر دو به معناي آموختن است، ولي دراست غالبا در جائي به كار مي‌رود كه انسان از روي كتاب درسي را بگيرد و بخواند تا بياموزد)
540	يُدْرِكُ	در مي يابد - درک مي كند
541	يُدْرِككُّمُ	به شما مي رسد(آن چيزي كه در پي شما بوده . جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد. از طرفی به جای خواندن یک کاف ساکن و متحرک در کنار هم،که تلفظ را سخت می کند، کاف اوّل را تلفظ نکرده کاف دوم را مشدد می کنیم)
542	يُدْرِكْهُ	به او مي رسد - به اوبرسد(آن چيزي كه در پي او بوده .جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
543	يَدُسُّهُ	آن را نهان كند (از دسّ به معني چيزي را پنهاني داخل در چيز ديگر كردن)
544	يَدُعُّ	به قهر ميراند - به خشونت و جفا از خود ميراند - پرت مي كند و دفع مي كند به شدت-به زور و به جفا رد مي كند(ازكلمه "دعّ " به معناي دفع و پرت كردن به شدت است)

www.takbook.com

545	يَدْعُ	بخوانَد -طلب كند (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد.دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عموميتر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ ميشود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
546	يَدْعُواْ	مي خوانَد - دعوت مي كند - طلب مي كند (" كَانَ يَدْعُواْ ":مي خواند -طلب مي كرد عبارت "ثُمَّ إِذَا خَوَّلَهُ نِعْمَةً مِّنْهُ نَسِيَ مَا كَانَ يَدْعُواْ إِلَيْهِ مِن قَبْلُ "يعني وقتي گرفتاريش را خداوند برطرف مي كرد آن گرفتاريي كه خدا را به سوي آن ميخواند، يعني ميخواند تا آن را برطرف كند را فراموش مي كند. دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عموميتر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ ميشود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
547	يَدْعُوكَ	تو را مي خوانَد-تو را دعوت مي كند (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عموميتر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ ميشود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
548	يَدْعُوكُمْ	شما را مي خوانَد- شما را دعوت مي كند (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عموميتر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ ميشود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
549	يُدْعَوْنَ	خوانده مي شوند - صدا زده مي شوند - دعوت مي شوند (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عموميتر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ ميشود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
550	يَدْعُونَ	مي خوانند - صدا مي زنند - دعوت مي كنند - مي طلبند (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عموميتر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ ميشود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو صورت آن دعوت است. عبارت "أُوْلَـٰئِكَ ٱلَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ ٱلْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ " يعني :اين ملائكه و جن و انس كه مشركين معبودشان خواندهاند خودشان براي تقرب به درگاه پروردگار خود وسيله ميخواهند تا به او نزديكتر باشند)
551	يُدَعُّونَ	به شدت دفع و پرت مي شوند(ازكلمه "دعّ " به معناي دفع و پرت كردن به شدت است)
552	يَدَّعُونَ	تمنا و درخواست دارند(از مصدر ادعاء به معناي تمني و خواستن است)

www.takbook.com

553	يَدْعُونَنَا	ما را مي خوانند - ما را صدا مي زنند -ما را دعوت مي كنند (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عموميتر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ ميشود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
554	يَدْعُونَنِي	مرا مي خوانند - مرا صدا مي زنند -مرا دعوت مي كنند (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عموميتر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ ميشود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
555	يَدْعُونَهُ	او را مي خوانند - او را صدا مي زنند -او را دعوت مي كنند (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عموميتر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ ميشود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
556	يَدْعُوهُ	كه او را عبادت كند - كه او را بخواند - كه او را صدا بزند (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عموميتر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ ميشود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
557	يَدْعُوهُمْ	آنان را مي خواند - آنان را صدا مي زند -آنان را دعوت مي كند (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عموميتر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ ميشود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
558	يُدْعَىٰ	خوانده مي شود - صدا زده مي شود - دعوت مي شود (دعاء و نيز كلمه دعوت به معناي معطوف كردن توجه و نظر شخص دعوت شده است به سوي چيزي كه آن شخص به سوى آن دعوت شده و اين كلمه معنائي عموميتر از كلمه نداء دارد، براي اينكه نداء مختص به باب لفظ و صوت است، ولي دعاء، هم شامل دعوت كردن بوسيله لفظ ميشود و هم شامل آنجايي كه كسي را با اشاره و يا نامه دعوت كنند، علاوه بر اين، لفظ نداء مخصوص آنجايي است كه طرف را با صداي بلند صدا بزني، ولي لفظ دعاء اين قيد را ندارد، چه با صداي بلند او را بخواني و چه بيخ گوشي و آهسته دعوتش كني، هر دو جورش دعوت است)
559	يَدَكَ	دستت (كلمه يد به معناي دست آدمي است و به قدرت و نعمت نيز اطلاق ميشود، حال اگر منظور از آن درعبارت "حَتَّىٰ يُعْطُوا ٱلْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ " معناي اول باشد، معناي آيه اين ميشود : تا آنكه جزيه را به دست خود بدهند و اگر منظور از آن معناي دوم باشد، معناي آيه اين ميشود : تا آنكه جزيه را از ترس قدرت و سلطنت شما به شما بدهند، در حالي كه ذليل و زير دست شمايند و در برابر شما گردن فرازي نميكنند)
560	يَدْمَغُهُ	چنان فرق سرش را مي شكافد كه مغز سرش پيدا شود(از كلمه دمغ به معناي شكافتن فرق سر تا مغز سر است)

www.takbook.com

561	يُدْنِينَ	جلو بكشند - پيش بكشند (در عبارت "يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِن جَلَابِيبِهِنَّ " منظور از پيش كشيدن روسري و سر انداز هايشان، اين است كه آن را طوري بپوشند كه زير گلو و سينه‌هايشان در انظار نامحرمان پيدا نباشد چون قبل از اسلام مرسوم بوده كه زنان روسري مي پوشيدند ولي پايين آن را پشت سر مي انداختند در آيه شريفه 59 سوره مباركه احزاب به زنان مؤمن مي گويد كه طرز روسري پوشيدنشان را به شكلي قرار دهند كه زير گلو و سينه هايشان را بپوشاند و به اين نحو از زنان غير مسلمان متمايز گردند و شناخته شوند و مورد تعرض افراد فاسد قرار نگيرند به عبارت ديگر افراد فاسد با ديدن اين شكل روسري پوشيدن يک زن مي فهميدند كه او زن مسلمان و بنابراين پاک دامن است واهل فساد نيست بنابراين متعرض او نمي شدند وبه سراغ ديگران مي رفتند(البته اين سخن به اين معنى نيست كه هر زن بى روسرى هرزه و فاسد باشد). در ترجمه تفسير الميزان جلد 16 صفحه 510 (ترجمه استاد موسوى همدانى) آمده است: "زنان غير مسلمان و نيز كنيزان در آن دوره حجاب نداشتند و حجاب علامت زنان مسلمان بود و در نتيجه كسي متعرض آنان نمي‌شد... "با توجه به قول پروردگار تعالى كه "لا اكراه فى الدين: هيچ اكراه و اجبارى در دين نيست(آيه همچنين آيات شريفه 99 سوره مباركه يونس، 28 سوره مباركه هود، 22 سوره مباركه غاشيه كه اجبار و اكراه را در دين ممنوع مى كنند و رفتار پيامبر كه در زمان حياتشان در جامعه اسلامى حجاب را اجبارى نكرده بود، بهتر است به جاى پافشارى بر اجبارى كردن حجاب نگران عمل نكردن به اين آيه باشيم : "يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُقَدِّمُواْ بَيْنَ يَدَيِ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِ (حجرات1)- اى كسانى كه ايمان آورديد بر الله و پيامبرش پيشى مگيريد".ممكن است مخالفين اين نظر به برخى احاديث يا روايات در اين خصوص استناد كنند ولى خود پيامبر صلى الله عليه و آله فرمودند كه احاديث ما رابه قرآن عرضه كنيد اگر موافق با قرآن بود بپذيريد و گرنه به ديوار بكوبيد. از آنجايى كه هر كس اختيار نگاهش را دارد بى حجابى تعرضى به حقوق ديگران محسوب نمى شود . البته قرآن كريم حتى در خصوص زنان مسلمان سالخورده وقتى مجوز مى دهد كه بدون سر انداز باشند با عبارت " غَيْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِينَةٍ " جلوى افراط در بى حجابى را هم مى گيرد يعنى اگر حجاب و سر انداز داشتن اجبارى نيست مجوزى هم براى لخت و عريان ظاهر شدن در جامعه صادر نشده است
562	يَده	دستش (براي كلمه يد معاني زيادي غير از دست ذكر كرده‌اند و ليكن بايد دانست كه اين كلمه داراي چند معنا نيست بلكه تنها به معناي دست است و در ساير معاني بطور استعاره به كار مي‌رود . چون آن معاني اموري هستند كه از شؤون مربوط به دست مي‌باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اينک عضو دهنده غالباً دست مي باشد يا ملک و سلطنت كه از جهت اين كه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آيه "ان تسجد لما خلقت بيدي "منظور قدرت و كمال است در آيه بيدک الخير و آيه فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و آيه تبارک الذي بيده الملک و امثال اينها به معناي سلطنت است و در آيه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنايش حضورومانند آن است)
563	يُدْهِنُونَ	نرمي و ملايمت كنند (از مصدر ادهان است كه مصدر باب افعال از ماده دهن است و دهن به معناي روغن و ادهان و مداهنه به معناي روغن مالي و به اصطلاح فارسي ماست مالي است، كه كنايه است از نرمي و روي خوش نشان دادن)
564	يَدَيْ	دو دست (در اصل "يدين"بوده كه چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است در عباراتي نظير"بين يديه "بين دو دست استعاره از پيش رو، مقابل يا آينده مي باشد.براي كلمه يد معاني زيادي غير از دست ذكر كرده‌اند و ليكن بايد دانست كه اين كلمه داراي چند معنا نيست بلكه تنها به معناي دست است و در ساير معاني بطور استعاره به كار مي‌رود . چون آن معاني اموري هستند كه از شؤون مربوط به دست مي‌باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اينک عضو دهنده غالباً دست مي باشد يا ملک و سلطنت كه از جهت اين كه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آيه "ان تسجد لما خلقت بيدي "منظور قدرت و كمال است در آيه بيدک الخير و آيه فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و آيه تبارک الذي بيده الملک و امثال اينها به معناي سلطنت است و در آيه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنايش حضورومانند آن است.عبارت "بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ " يعني : بشارتي پيشاپيش رحمتش)

www.takbook.com

565	يَدَيِ	دو دست (در اصل "يدين"بوده كه چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است در عباراتي نظير"بين يديه "بين دو دست استعاره از پيش رو، مقابل يا آينده مي باشد.براي كلمه يد معاني زيادي غير از دست ذكر كرده‌اند و ليكن بايد دانست كه اين كلمه داراي چند معنا نيست بلكه تنها به معناي دست است و در ساير معاني بطور استعاره به كار مي‌رود . چون آن معاني اموري هستند كه از شؤون مربوط به دست مي‌باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اينك عضو دهنده غالباً دست مي باشد يا ملک و سلطنت كه از جهت اين كه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آيه "ان تسجد لما خلقت بيدي "منظور قدرت و كمال است در آيه بيدک الخير و آيه فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و آيه تبارک الذي بيده الملک و امثال اينها به معناي سلطنت است و در آيه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنايش حضوروماننند آن است.دراصل "يَدَيْ" بوده كه آخرش به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است. عبارت "لَا تُقَدِّمُواْ بَيْنَ يَدَيِ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِ " يعني : بر خدا و پيامبرش [در هيچ امري از امور دين و دنيا و آخرت] پيشي مگيريد)
566	يَدَيَّ	دو دستم (در اصل "يدين"بوده كه چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است . براي كلمه يد معاني زيادي غير از دست ذكر كرده‌اند و ليكن بايد دانست كه اين كلمه داراي چند معنا نيست بلكه تنها به معناي دست است و در ساير معاني بطور استعاره به كار مي‌رود . چون آن معاني اموري هستند كه از شؤون مربوط به دست مي‌باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اينك عضو دهنده غالباً دست مي باشد يا ملک و سلطنت كه از جهت اين كه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آيه "ان تسجد لما خلقت بيدي "منظور قدرت و كمال است در آيه بيدک الخير و آيه فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و آيه تبارک الذي بيده الملک و امثال اينها به معناي سلطنت است و در آيه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنايش حضوروماننند آن است..عبارت "مُصَدِّقاً لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ" يعني :تصديق كننده پيش از من)
567	يَدِيَ	دستم (در اصل "يدين"بوده كه چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است . براي كلمه يد معاني زيادي غير از دست ذكر كرده‌اند و ليكن بايد دانست كه اين كلمه داراي چند معنا نيست بلكه تنها به معناي دست است و در ساير معاني بطور استعاره به كار مي‌رود . چون آن معاني اموري هستند كه از شؤون مربوط به دست مي‌باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اينك عضو دهنده غالباً دست مي باشد يا ملک و سلطنت كه از جهت اين كه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آيه "ان تسجد لما خلقت بيدي "منظور قدرت و كمال است در آيه بيدک الخير و آيه فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و آيه تبارک الذي بيده الملک و امثال اينها به معناي سلطنت است و در آيه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنايش حضوروماننند آن است)
568	يَدَيْهِ	دو دستش (در اصل "يدين"بوده كه چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است . براي كلمه يد معاني زيادي غير از دست ذكر كرده‌اند و ليكن بايد دانست كه اين كلمه داراي چند معنا نيست بلكه تنها به معناي دست است و در ساير معاني بطور استعاره به كار مي‌رود . چون آن معاني اموري هستند كه از شؤون مربوط به دست مي‌باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اينك عضو دهنده غالباً دست مي باشد يا ملک و سلطنت كه از جهت اين كه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آيه "ان تسجد لما خلقت بيدي "منظور قدرت و كمال است در آيه بيدک الخير و آيه فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و آيه تبارک الذي بيده الملک و امثال اينها به معناي سلطنت است و در آيه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنايش حضوروماننند آن است .عبارت "مُصَدِّقاً لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ" يعني :تصديق كننده پيش از خود)
569	يَدَيْهَا	دو دستش (در اصل "يدين"بوده كه چون مضاف واقع شده نون آن حذف گرديده است . براي كلمه يد معاني زيادي غير از دست ذكر كرده‌اند و ليكن بايد دانست كه اين كلمه داراي چند معنا نيست بلكه تنها به معناي دست است و در ساير معاني بطور استعاره به كار مي‌رود . چون آن معاني اموري هستند كه از شؤون مربوط به دست مي‌باشند، مانند انفاق و سخاوت از جهت اينك عضو دهنده غالباً دست مي باشد يا ملک و سلطنت كه از جهت اين كه ظهور قدرت غالباً در دست است مثلاً در آيه "ان تسجد لما خلقت بيدي "منظور قدرت و كمال است در آيه بيدک الخير و آيه فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء و آيه تبارک الذي بيده الملک و امثال اينها به معناي سلطنت است و در آيه لا تقدموا بين يدي الله و رسوله معنايش حضوروماننند آن است .عبارت "فَجَعَلْنَاهَا نَكَالاً لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ" يعني :آن [مجازات] را عبرتي براي كساني كه شاهدِ حادثه بودند، وكساني كه بعد از آنان ميآيند و پندي براي پرواپيشگان قرار داديم)
570	يُذَبِّحُ	سر مي بُرَد
571	يُذَبِّحُونَ	سر مي بُرَند
572	يَذَرَ	كه رهايشان كند ـ كه آنان را وا گذارد

www.takbook.com

573	يَذْرَؤُكُمْ	شما را مي آفريند (ازكلمه ذرء به معناي ايجاد به شيوه اختراع است و گويا معناي اصليش ظهور بوده . منظور از عبارت "يذرؤكم فيه" يعني با قرار دادن همسران و جفتها براي شما و چهارپايان، نسلتان را زياد مي‌كند)
574	يَذَرَكَ	كه تو را رها كند - كه تو را وا گذارد
575	يَذَرُونَ	رها مي كنند - وا مي گذارند
576	يَذَرُهَا	رهايش مي كند - آن را وا مي گذارد
577	يَذَرُهُمْ	رهايشان مي كند - آنان را وا مي گذارد
578	يَذَّكَّرَ	كه نتيجه گيري و ريشه يابي كند - كه متذكر شود (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
579	يَذْكُرُ	ياد مي كند (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
580	يَذَّكَّرُ	نتيجه گيري و ريشه يابي كند - متذكر شود (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
581	يُذْكَرَ	كه ياد شود (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
582	يُذْكَرُ	ياد مي شود (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
583	يَذْكُرُواْ	كه ياد كنند (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
584	يَذَّكَّرُواْ	كه نتيجه گيري و ريشه يابي كنند - كه متذكر شوند (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
585	يَذَّكَّرُونَ	نتيجه گيري و ريشه يابي مي كنند - متذكر مي شوند (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
586	يَذْكُرُونَ	ياد مي كنند (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
587	يَذْكُرُهُمْ	آنان را ياد مي كند (تذكر در اصل به معناي منتقل شدن از نتيجه به مقدمات نتيجه و يا منتقل شدن از مقدمات به نتيجه است بنابراين ذكر پروردگار يعني اين كه هر خير و خوبي كه به ما مي رسد، پروردگار را مسبب اصلي آن بدانيم كه واقعيت نيز همين است)
588	يَذُوقَ	تا بچشد
589	يَذُوقُواْ	كه بچشند
590	يُذْهِبْ	مي برد - ازبين مي برد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي قبل از خود مي باشد)
591	يَذْهَبُ	مي رود
592	يُذْهِبَ	ببرد (يُذْهِبَ عَنكُمُ : از شما بر طرف كند)
593	يَذْهَبُ بِـــ	مي بَرَد

www.takbook.com

594	يَذْهَبَا بِـــ	كه آن دو ببرند
595	يُذْهِبْكُمْ	شما را مي برد - شما را از ميان بر مي دارد
596	يُذْهِبْنَ	مي برند
597	يُذْهِبَنَّ	واقعاً مي برد
598	يُذِيقَ	بچشاند
599	يُذِيقَكُم	كه به شما بچشاند
600	يُذِيقَهُم	كه به آنان بچشاند
601	يُرَاؤُونَ	ريا مي كنند (عبارت "يُرَاؤُونَ ٱلنَّاسَ" يعنى در حال نمايش به مردمند. ريا در اصل به معناي اين است كه آدمي خود را به غير آنچه كه هست نشان دهد)
602	يُرَادُ	اراده مي شود
603	يَرَاكَ	تو را مي بيند
604	يَرَاكُمْ	شما را مي بيند
605	يَرْبِطَ	تا گره بزند - تا محكم كند (عبارت "لِيَرْبِطَ عَلَيٰ قُلُوبِكُمْ " كنايه از اين است كه شجاعتان كند. درفارسي هم وقتي مي خواهيم بگوييم ترسيديم، مي گوييم بند دلم گسست)
606	يَرْبُوَاْ	كه زياد شود (از"ربا" به معني زياد و افزون شدن مال و اصطلاحاً به سودِ وام و قرضی می گویند كه قرض دهنده در هنگام قرض دادن، به شخص مقروض تكليف كند كه افزون بر اصل پول، مبلغی نيز به عنوان سود آن بپردازد حتی اگر از كاری كه با آن وام انجام داده، سودی نبرده باشد و چنانچه پولی را به كسی قرض بدهند به اين قصد كه در سود كاری كه قرض گيرنده با آن پول انجام می دهد، شريک باشند(به نسبت سهمی كه در آن شراكت داشته اند)، ربا محسوب نمی شود.)
607	يُرْبِي	زياد مي كند - فزوني مي دهد (از"ربا" به معني زياد و افزون شدن مال و اصطلاحاً به سودِ وام و قرضی می گویند كه قرض دهنده در هنگام قرض دادن، به شخص مقروض تكليف كند كه افزون بر اصل پول، مبلغی نيز به عنوان سود آن بپردازد حتی اگر از كاری كه با آن وام انجام داده، سودی نبرده باشد و چنانچه پولی را به كسی قرض بدهند به اين قصد كه در سود كاری كه قرض گيرنده با آن پول انجام می دهد، شريک باشند(به نسبت سهمی كه در آن شراكت داشته اند)، ربا محسوب نمی شود.)
608	يَرْتَدَّ	كه برگردد (در عبارت "قَبْلَ أن يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ" ارتداد طرف به معناي اين است كه آن چيزي كه نگاه آدمي به آن مي‌افتد، در نفس نقش بندد و آدمي آن را بفهمد كه چيست، پس مقصود آن شخص اين بوده كه من تخت ملكه سباء را در مدتي نزدت حاضر مي‌كنم كه كمتر از فاصله نگاه كردن و ديد آن باشد)
609	يَرْتَدِدْ	برگردد (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
610	يَرْتَعْ	كه گردش كند و ميوه بخورد(كلمه رتع به معناي آزادانه چريدن حيوان يا آزادانه گردش كردن و ميوه خوردن انسان است. جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
611	يَرِثُ	به ميراث ببرد - ارث ببرد(ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از كسي كه قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده)
612	يَرِثُنِي	از من ارث ببرد (ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از كسي كه قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده)
613	يَرِثُونَ	به ميراث مي برند - ارث مي برند(ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از كسي كه قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده . در معني عبارت "أُوْلَـٰئِکَ هُمُ ٱلْوَارِثُونَ ٱلَّذِينَ يَرِثُونَ ٱلْفِرْدَوْسَ "در روايات آمده كه براي هر انساني در بهشت، منزلي و در آتش منزلي است و چون كسي بميرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت مي‌دهند)
614	يَرِثُهَا	آن را به ميراث مي برند -آن را ارث مي برند(ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از كسي كه قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده)

www.takbook.com

615	يُرْجَعُ	بازگردانده مي شود
616	يَرْجِعُ	برمي گردد (عبارت "يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلَيٰ بَعْضٍ ٱلْقَوْلَ "يعني:با يكديگر گفتگو و با يكديگر مراجعه و مخاصمه مي‌كنند و كنايه از اين است كه هركدام گناه وبدبختي خود را به گردن ديگري مي اندازد. معني كلمه به كلمه اش مي شود بعضي از آنان به سوي بعض ديگر در گفتار برمي گردند. چون جمله با فعل شروع شده فعلش مفرد آمده است)
617	يَرْجِعَ	كه برگردد
618	يَرْجِعُونَ	برمي گردند - مراجعه مي كنند
619	يُرْجَعُونَ	بازگردانده مي شوند
620	يَرْجُمُوكُمْ	شما را سنگسار مي كنند - شما را سنگباران مي كنند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است. در برخي تفاسير و ترجمه ها مجازات زن شوهر دار و مرد زن داري كه زنا كرده اند را "سنگسار" نوشته اند كه سند قرآني ندارد و بعيد است كه جايي كه قرآن، حكم تازيانه را در مورد زنا حتي با مشخص نمودن تعدادش بيان نموده، از ذكر موضوع سنگسار كه داراي اهميت بيشتري است، صرفنظر و آن را موكول به روايات كند جداي از اينكه در سوره مباركه نساء آيه شريفه 25 مجازات كنيز را نصف زن شوهر دار آزاد تعيين نموده كه بديهي است اگر حكم او سنگسار بود، نصف شدن اين مجازات، معني نمي دهد علاوه بر اين در آياتي كه مجازات زنا را بيان نموده جملات حالت عمومي دارد و موردي را جدا نكرده است)
621	يَرْجُواْ	اميد دارد (" كَانَ يَرْجُواْ ": همواره اميد داشت يا اميد مي داشت كه چون به واقعيت حتمي اشاره مي كند، "همواره اميد دارد"معني مي شود)
622	يَرْجُونَ	اميد دارند - اميدوارند
623	يَرْحَمُ	رحم مي كند (رحمت، به معناي نوعي تاثير درونی است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث می شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و كسی كه لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
624	يَرْحَمْكُمْ	به شما رحم كند (رحمت، به معناي نوعي تاثير درونی است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث می شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و كسی كه لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد. جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
625	يَرْحَمَكُمْ	كه به شما رحم كند (رحمت، به معناي نوعي تاثير درونی است، كه از مشاهده محروميت محرومي كه كمالي را ندارد و محتاج به رفع نقص است، در دل پديد مي‌آيد و باعث می شود تا شخص رحيم وارد عمل شود و او را از محروميت نجات داده و نقصش را رفع كند البته در مورد پروردگار به جهت رحمان بودنش، همگان شامل رحمت عمومی و عامش می شوند و كسی كه لعنت الهی شاملش شده از رحمت خاص او محروم می گردد)
626	يُرَدُّ	برگردانده مي شود
627	يُرِدِ	بخواهد (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد و حركت حرف دال به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)
628	يُرِدْ	بخواهد (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
629	يُرِدْكَ	براي تو بخواهد (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
630	يُرِدْنِ	براي من بخواهد (مخفف"يُرِدْنِي"جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
631	يَرُدُّوكُم	شما را باز مي گردانند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
632	يُرَدُّونَ	بازگردانده مي شوند

www.takbook.com

633	يَرُدُّونَكُم	شما را باز مي گردانند
634	يُرْدُوهُمْ	كه هلاكشان كنند (از ارداء به معناي هلاک كردن)
635	يَرْزُقُ	روزي مي دهد(كلمه رزق به معناي عطائي است جاري و هميشگي)
636	يَرْزُقُكُمْ	شما را روزي مي دهد(كلمه رزق به معناي عطائي است جاري و هميشگي)
637	يَرْزُقَنَّهُمُ	حتماً به آنان روزي مي دهد(كلمه رزق به معناي عطائي است جاري و هميشگي)
638	يُرْزَقُونَ	روزي داده مي شوند(كلمه رزق به معناي عطائي است جاري و هميشگي)
639	يَرْزُقْهُ	به او روزي مي دهد(كلمه رزق به معناي عطائي است جاري و هميشگي .جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
640	يَرْزُقُهَا	او را روزي مي دهد(كلمه رزق به معناي عطائي است جاري و هميشگي)
641	يُرْسَلُ	فرستاده می شود
642	يُرْسِلُ	مي فرستد
643	يُرْسِلَ	كه مي فرستد
644	يُرْسِلِ	تا بفرستد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد و حركت حرف لام به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)
645	يَرْشُدُونَ	رشد يابند (رشد:رسيدن به اصل مسائل و مقصد اصلي)
646	يُرْضِعْنَ	شير بدهند (از رضاعة به معني شير خوردن و در اصل به معناي مكيدن پستان به منظور نوشيدن شير از آن است)
647	يُرْضُوكُمْ	كه شما را راضي و خشنود كنند
648	يُرْضُونَكُم	شما را راضي و خشنود مي كنند
649	يَرْضَوْنَهُ	آن را مي پسندند
650	يُرْضُوهُ	كه او را راضي و خشنود كنند
651	يَرْضَوْهُ	كه آن را بپسندند
652	يَرْضَهُ	كه آن را بپسندد(جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
653	يَرْضَىٰ	مي پسندد - راضي مي شود
654	يَرْضَيْنَ	كه خشنود شوند - كه راضي گردند - كه بپسندند
655	يَرْغَبُ عَن	رو گردان شود از (رغبت به معني ميل و اشتياق كه با اضافه شدن "عَن "معني اش "اعراض و نفرت" شده است)
656	يَرْفَعِ	تا رفعت دهد - تا بالا ببرد(جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
657	يَرْفَعُ	بالا مي برد
658	يَرْفَعُهُ	آن را بالا مي برد
659	يَرْكَبُونَ	سوار مي شوند
660	يَرْكُضُونَ	فرار مي كنند (از كلمه ركض به معناي دويدن به تندي است)

www.takbook.com

661	يَرْكُمَهُ	كه متراكم و انباشته سازد (از كلمه ركم به معناي جمع كردن و قرار دادن چيزي است بر روي چيزي ديگر، ابر پر پشت را هم از همين جهت سحاب مركوم مي‌گويند كه قطعات آن روي هم قرار دارد، پس سحاب مركوم يعني مجتمع ابر و مجموع آن و تراكم اشياء به معناي روي هم قرار گرفتن آنها است)
662	يَرْمِ	تهمت بزند (رمي به معناي انداختن تير به طرف دشمن و يا به طرف شكار است . اصطلاحاً به تهمت زدن هم اطلاق مي شود چون تهمت زننده كه بي گناهي را متهم مي‌كند، مانند كسي مي‌ماند كه شخصي را بدون اطلاع با تير بزند و به نامردي از پاي در آورد .جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
663	يَرْمُونَ	تهمت مي زنند (رمي به معناي انداختن تير به طرف دشمن و يا به طرف شكار است . اصطلاحاً به تهمت زدن هم اطلاق مي شود چون تهمت زننده كه بي گناهي را متهم مي‌كند، مانند كسي مي‌ماند كه شخصي را بدون اطلاع با تير بزند و به نامردي از پاي در آورد)
664	يَرَوُاْ	كه ببينند (در اصل "يَرَوْاْ" بوده كه واو آن به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
665	يَرَوْاْ	كه ببينند
666	يُرَوْاْ	تا نشان داده شوند - تا به آنان نشان دهند
667	يَرَوْنَ	مي بينند
668	يَرَوْنَهُ	آن را مي بينند
669	يَرَوْنَهَا	آن را مي بينند
670	يَرَوْنَهُم	آنان را مي بينند
671	يَرَهُ	آن را ببيند (در عبارت "فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ "جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
672	يَرْهَبُونَ	مي ترسند (از رهب به معناي ترسي است كه توأم با پرهيز و اجتناب كردن، باشد و مخالف رغبت است)
673	يُرْهِقَهُمَا	كه آن دو را مجبور كند (رهق به معناي احاطه و تسلط يافتن به زور است و ارهاق به معناي تكليف كردن است)
674	يَرَيٰ	مي بيند
675	يُرِيدُ	مي خواهد - اراده مي كند
676	يُرِيدَا	كه آن دو بخواهند
677	يُرِيدَانِ	آن دو مي خواهند
678	يُرِيدُواْ	كه بخواهند
679	يُرِيدُونَ	مي خواهند
680	يُرِيَكُم	كه به شما نشان دهد - كه به شما بنمايانند
681	يُرِيكُمُ	به شما نشان مي دهد - به شما مي نمايانند (حرف ميم در آن به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
682	يُرِيكُمْ	به شما نشان مي دهد - به شما مي نمايانند
683	يُرِيكُمُوهُمْ	آنان را به شما نشان مي دهد
684	يُرِيكَهُمُ	آنان را به تو نشان مي دهد
685	يُرِيَهُ	كه به او نشان دهد

www.takbook.com

686	يُرِيهِمُ	به آنان نشان مي دهد
687	يُرِيَهُمَا	كه به آن دو نشان دهد
688	يُزْجِي	روان مي كند (كلمه يزجي از ازجاء به معناي سوق دادن چيزي است از حالي به حالي ديگر، پس مراد از آن، در عبارت "رَّبُّكُمُ ٱلَّذِي يُزْجِي لَكُمُ ٱلْفُلْكَ فِي ٱلْبَحْرِ" به راه انداختن كشتيها در دريا به وسيله باد و امثال آن و روان و نرم ساختن آب است، چون اگر خداوند آب را مايع خلق نمي‌كرد و قوانين شناور شدن اجسام در سيالات را وضع نمي نمود، ديگر كشتيها نمي‌توانستند در درياها به حركت در آيند(كه به اندازه وزن آب جابجا شده از وزن كشتي كاسته مي شود و همين امر باعث شناور شدن كشتي مي گردد))
689	يَزْدَادَ	كه زياد كند - كه بيفزايد
690	يَزْدَادُواْ	تا زياد كنند - تا بيفزايند
691	يَزِدْكُمْ	به شما بيفزايد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
692	يَزِرُونَ	بار سنگين بر مي دارند - بار سنگين به دوش مي كشند("وَزَر" به پناهگاهي در كوه مي گويند و به مناسبت سنگيني كوه به ثقل و بار "وزْر" مي گويند و به همين جهت گناهان را هم "وزر" خوانده اند همچنانكه ثقل هم مي‌خوانند و در قرآن از گناهان، هم به وزر تعبير شده و فرموده : ليحملوا اوزارهم كاملة و هم به ثقل تعبير شده و فرموده : و ليحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم)
693	يَزْعُمُونَ	گمان مي كنند(از "زعم " كه به معناي مطلق اعتقاد است، ليكن بيشتر در اعتقاد باطل استعمال شده)
694	يَزِغْ	كه منحرف شود (از "زيغ" به معنى انحراف از استقامت و راست بودن وبه معناي بيرون شدن از راه حق و ميل به طرف بيراهه و باطل است)
695	يَزِفُّونَ	به سرعت راه مي روند - شتابان راه مي روند (از كلمه زف و نيز زفيف به معناي راه رفتن به سرعت است)
696	يُزَكُّونَ أَنفُسَهُمْ	خود را به پاكي ميستايند - خود ستايي مي كنند (كلمه زكات در اصل به معناي رشد ونموي است كه ناشي از بركت الهي است و تزكيه نفس به دو نوع است، يكي به عمل است، كه بسيار پسنديده و مورد تاكيد است و در آيه شريفه : قد افلح من تزكي همين قسم منظور است و يكي ديگر تزكيه زباني است، نظير اين كه دو شاهد عادل، شخصي را كه عدالتش براي حاكم شرع ثابت نشده تعديل كنند و او را به عدالت بستايند، يا اينكه شخصي خود را بستايد)
697	يَزَّكَّيٰ	مي خواهد پاک و پاكيزه شود - مي خواهد تزكيه شود
698	يُزَكِّي	پاک و پاكيزه مي كند - تزكيه مي كند - به پاكی می ستايد
699	يُزَكِّيكُمْ	شما را پاک و پاكيزه مي كند - شما را تزكيه مي كند
700	يُزَكِّيهِمْ	آنان را پاک و پاكيزه مي كند - آنان را تزكيه مي كند
701	يُزْلِقُونَكَ	تورا بلغزانند - تورا بيندازند - تو را بكشند (كلمه زلق به معناي زلل و لغزش است و "ازلاق" به معناي ازلال، يعني صرع است و كنايه است از كشتن و هلاک كردن . و معناي عبارت "وَإِن يَكَادُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ لَمَّا سَمِعُواْ ٱلذِّكْرَ " اين است كه : محققا آنها كه كافر شدند وقتي قرآن را شنيدند نزديک بود با چشم‌هاي خود تو را به زمين بيندازند، يعني با چشم زخم خود تو را بكشند . و مراد از اين ازلاق به ابصار - به طوري كه همه مفسرين گفته‌اند - چشم زدن است، كه خود نوعي از تاثيرات نفساني است كه حوادث و شواهد زيادي در زندگي با آن منطبق مي باشد و دليلي عقلي هم بر نفي آن نيست و از طرفي رواياتي نيز در تأييد آن وارد شده است)
702	يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَاناً وَإِنَاثاً	پسران و دختران را با هم به آنان مي دهد
703	يَزِيدُ	مي افزايد

www.takbook.com

704	يَزِيدَنَّ	مسلماً مي افزايد
705	يَزِيدُونَ	مي افزايند - بيشترند
706	يَزِيدَهُم	تا بر آنان بيفزايد
707	يَزِيدُهُمْ	برآنان مي افزايد
708	يَزِيغُ	منحرف شود ("كَادَ يَزِيغُ ":نزديک بود منحرف شود. از "زيغ" به معنى انحراف از استقامت و راست بودن وبه معناي بيرون شدن از راه حق و ميل به طرف بيراهه و باطل است)
709	يس	از حروف مقطعه و رموز قرآن (در روايتي از امام صادق عليه السلام آمده كه "يس" يكي از اسماء رسول خدا (صلي الله عليه و آله و سلّم) است و معنايش "يا ايها السامع للوحي" (هان اي شنواي وحي) است)
710	يُسَارِعُونَ	بسيار و با همكارى يكديگرمي شتابند (از سرعت و عجله در قرآن كريم هم به عنوان كارى پسنديده و هم به عنوان كارى ناپسند ياد شده است و تشخيص پسنديده يا ناپسند بودن آن بستگى به اصل كار و شرائط زمانى و مكانى آن دارد. از معانى باب مفاعله كثرت و مشاركت مى باشد)
711	يُسَاقُونَ	سوق داده مي شوند - رانده مي شوند - هُلشان مي دهند (از مصدرسياقه به معناي وادار كردن به راه رفتن است، در صورتي كه راننده در عقب قرار داشته باشد،به عكس قيادت كه به معناي كشيدن از جلو است)
712	يَسْأَلَ	تا بپرسد (اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن كسى كه دارای شعور است حال اين طلب كردن می تواند طلب پاسخ برای يک پرسش باشد يا طلب مالى برای رفع يک حاجت)
713	يَسْأَلُ	مي پرسد (اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن كسى كه دارای شعور است حال اين طلب كردن می تواند طلب پاسخ برای يک پرسش باشد يا طلب مالى برای رفع يک حاجت)
714	يَسْأَلُكَ	از تو مي پرسد (در عبارت "يَسْأَلُكَ ٱلنَّاسُ عَنِ ٱلسَّاعَةِ " چون جمله با فعل شروع شده مفرد آمده ولي با توجه به فاعلش جمع معني مي شود. اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن كسى كه دارای شعور است حال اين طلب كردن می تواند طلب پاسخ برای يک پرسش باشد يا طلب مالى برای رفع يک حاجت)
715	يَسْأَلْكُمُوه	آن را از شما بخواهد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد. اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن كسى كه دارای شعور است حال اين طلب كردن می تواند طلب پاسخ برای يک پرسش باشد يا طلب مالى برای رفع يک حاجت)
716	يُسْأَلُنَّ	حتماً بازپرسي مي شود - حتماً باز خواست مي شود - حتماً سؤال مي شود (اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن كسى كه دارای شعور است حال اين طلب كردن می تواند طلب پاسخ برای يک پرسش باشد يا طلب مالى برای رفع يک حاجت)
717	يَسْأَلُونَ	مي پرسند (اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن كسى كه دارای شعور است حال اين طلب كردن می تواند طلب پاسخ برای يک پرسش باشد يا طلب مالى برای رفع يک حاجت)
718	يُسْأَلُونَ	بازخواست مي شوند - سؤال مي شوند (اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن كسى كه دارای شعور است حال اين طلب كردن می تواند طلب پاسخ برای يک پرسش باشد يا طلب مالى برای رفع يک حاجت)
719	يَسْأَلُونَكَ	از تو مي پرسند (اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن كسى كه دارای شعور است حال اين طلب كردن می تواند طلب پاسخ برای يک پرسش باشد يا طلب مالى برای رفع يک حاجت)
720	يَسْأَلُهُ	از او درخواست مي كند (اصل در معنای سؤال طلب كردن است البته طلب كردن كسى كه دارای شعور است حال اين طلب كردن می تواند طلب پاسخ برای يک پرسش باشد يا طلب مالى برای رفع يک حاجت)
721	يُسَبِّحُ	تسبيح مي گويد - از عيب و نقص بري مي داند (تسبيح : منزه و عاري از عيب دانستن)
722	يُسَبِّحْنَ	تسبيح مي گويند - از عيب و نقص بري مي دانند (تسبيح : منزه و عاري از عيب دانستن)
723	يَسْبَحُونَ	شناورند - شنا می كنند (از سبح به معناي جريان و شناي در آب است)
724	يُسَبِّحُونَ	تسبيح مي گويند - از عيب و نقص بري مي دانند (تسبيح : منزه و عاري از عيب دانستن)

www.takbook.com

725	يُسَبِّحُونَهُ	او را تسبيح مي گويند - او را از عيب و نقص بري مي دانند (تسبيح : منزه و عاري از عيب دانستن)
726	يَسْبِقُونَا	از ما پيشي بگيرند - از ما جلو بزنند
727	يَسُبُّواْ	تا دشنام بدهند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
728	يَسْتَأْذِنُ	اجازه مي خواهد - اذن مي گيرد
729	يَسْتَأْذِنُونَكَ	از تو اجازه مي خواهند - از تو اذن مي گيرند
730	يَسْتَأْذِنُوهُ	كه از او اجازه بخواهند - كه از او اذن بگيرند
731	يَسْتَبْدِلْ	جايگزين مي كند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
732	يَسْتَبْشِرُونَ	بشارت مي دهند - مژده مي دهند - شادي مي كنند - شادمان مي شوند (عبارت : "يَسْتَبْشِرُونَ بِـٱلَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُواْ بِهِم مِّنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ "يعني : "به يكديگر مژده ميدهند كه فلاني‌ها هم از دنبال ما خواهند آمد، در حاليكه ترس و اندوهي نداشته باشند" . يا "براي كساني كه از پي ايشانند و هنوزبه آنان نپيوسته اند [و سرانجام به شرف شهادت نايل ميشوند] شادي ميكنند". عبارت "وَجَاءَ أَهْلُ ٱلْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ " يعني : و اهل شهر [با آگاه شدن از مهمانان لوط] شادي كنان [به خانه لوط] آمدند.)
733	يَسْتَجِيبُ	پاسخ مي دهد - اجابت مي كند (به جدّ وجهد)
734	يَسْتَجِيبُونَ	پاسخ مي دهند - اجابت مي كنند (به جدّ وجهد)
735	يَسْتَحِبُّونَ	ترجيح مي دهند (عبارت "يَسْتَحِبُّونَ ٱلْحَيَاةَ ٱلدُّنْيَا عَلَي ٱلْئَاخِرَةِ " يعني : زندگي دنيا را بر آخرت ترجيح ميدهند به عبارت ديگر با دنيا دوستي، چشم بر آخرت بسته ايد. حقيقت معناي استحباب اين است كه آدمي جستجو كند تا چيزي را پيدا كند كه دوستش بدارد و ليكن وقتي بعد از آن "علي" بيايد، معناي ايثار و ترجيح را مي دهد و در عبارت " و اما ثمود فهديناهم فاستحبوا العمي علي الهدي" نيز به همين معنا است . و معناي استحباب دنيا بر آخرت، اختيار دنيا و ترك كامل آخرت است)
736	يَسْتَحْيُونَ	زنده مي گذارند - زنده نگه مي دارند (كلمه استحياء در عبارت "يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ" به معناي طلب حيات و زندگي است، ممكن هم هست معناي آن اين باشد كه با زنان شما كارهائي مي‌كردند، كه حياء و شرم از ايشان برود)
737	يَسْتَحْيِي	شرم مي كند - زنده نگه مي دارد (كلمه استحياء در عبارت "يَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ" به معناي طلب حيات و زندگي است، ممكن هم هست معناي آن اين باشد كه با زنان شما كارهائي مي‌كردند، كه حياء و شرم از ايشان برود)
738	يَسْتَخْرِجَا	آن دو استخراج كنند - آن دو بيرون بياورند
739	يَسْتَخْفُواْ	كه پنهان كنند (به جدّ وجهد)
740	يَسْتَخْفُونَ	پنهان مي كنند (به جدّ وجهد)
741	يَسْتَخْلِفُ	جانشين مي كند
742	يَسْتَخْلِفْ	جانشين مي كند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
743	يَسْتَخْلِفَكُمْ	كه شما را جانشين [آنان] گرداند
744	يَسْتَخْلِفَنَّهُم	كه حتماً آنان را جانشين گرداند

www.takbook.com

745	يَسْتَسْخِرُونَ	به شدت مسخره مي كنند (سخريه به معناي اين است كه انسان كاري را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوري كه هر بيننده‌اي به كم عقلي انجام دهنده آن كار پي ببرد و از همين باب است كلمه تسخير چون تسخير به معناي آن است كه كسي را آنقدر با قهر استضعاف كني كه ذليل شود و كارهايي بر خلاف ميل باطني اش انجام دهد و فرق ميان سخريه و بازي اين است كه در سخريه معناي خدعه و نيرنگ و ناقص جلوه دادن طرف مي‌باشد و معلوم است كه طرف بايد موجودي جاندار باشد تا بشود با او نيرنگ كرد به خلاف لعب و بازي كه با جمادات نيز ممكن است. معنی اصلی کلمه "تمسخر" که در واقع با کلمه تسخیر از یک ریشه می باشد این است که کسی را وادار به کاری کنند که به هدف و مقصود اصلی او از انجام آن کار منتهی نشود و نتیجه ای برعکس از کار خود بگیرد مثل اینکه جعبه ای خالی را به عنوان هدیه به کسی بدهید و او به قصد یافتن هدیه، زحمت باز کردن آن جعبه را متحمل شود ولی به قصد و هدف اصلی خود از این کار که به دست آوردن هدیه است، نمی رسد. "سخرت منه" معنایش این است که من او را مسخره کردم وسُخریه وسِخریه به آن عملي گفته مي‌شود كه مسخره كننده در مسخرگي خود از آن استفاده مي‌كند)
746	يَسْتَصْرِخُهُ	از او ياري مي خواهد (از استصراخ است كه به معناي پناه دادن و به داد كسي رسيدن و فرياد او را پاسخ گفتن مي‌باشد)
747	يَسْتَضْعِفُ	ناتوان و زبون مي گيرد - ضعيف مي شمرد (استضعاف به معناي ضعيف شمردن و توهين و بي اعتنائي به امر چيزي است)
748	يُسْتَضْعَفُونَ	ناتوان و زبون گرفته مي شوند - ضعيف شمرده مي شوند (استضعاف به معناي ضعيف شمردن و توهين و بي اعتنائي به امر چيزي است)
749	يَسْتَطِيعُ	مي تواند - استطاعت دارد
750	يَسْتَعْتِبُواْ	از آنان می خواهند که عذر خواهي كنند (عتب به معناي غضب و حزن است، وقتي گفته مي‌شود : فلاني بر فلاني عتب كرد معنايش اين است كه غم او را خورد و اگر برگردد و دلجوئيش كند مي‌گويند عاتبه و اسم اين ماده عتبي است، يعني برگشتن معتوب عليه (آن كس كه كردار ناپسندش موجب حزن يا غضب شده) به چيزي كه مايه رضايت عاتب باشد و كلمه استعتب به معناي از او خواست كه دلجوئي كند، مي‌باشد)
751	يَسْتَعْجِلُ	تقاضاي تعجيل مي كند(به جدّ وجهد)- به اصرار در خواست تعجيل و شتاب برای زودتر واقع شدن دارند(كلمه استعجال به معناي اين است كه از ديگري بخواهي عجله كند و او را بر انجام خواسته ات تحريک كني. از سرعت و عجله در قرآن كريم هم به عنوان كاری پسنديده و هم به عنوان كاری ناپسند ياد شده است و تشخيص پسنديده يا ناپسند بودن آن بستگی به اصل كار و شرائط زمانی و مكانی آن دارد. عبارت "" يعنی : مجرمان در خواست تعجيل و شتاب برای زودتر واقع شدن از چه چيزی را دارند!؟)
752	يَسْتَعْجِلُونَ	تقاضاي تعجيل مي كنند(به جدّ وجهد)(كلمه استعجال به معناي اين است كه از ديگري بخواهي عجله كند و او را بر انجام خواسته‌ات تحريک كني. از سرعت و عجله در قرآن كريم هم به عنوان كاری پسنديده و هم به عنوان كاری ناپسند ياد شده است و تشخيص پسنديده يا ناپسند بودن آن بستگی به اصل كار و شرائط زمانی و مكانی آن دارد)
753	يَسْتَعْجِلُونَكَ	از تو تقاضاي تعجيل مي كنند(به جدّ وجهد)(كلمه استعجال به معناي اين است كه از ديگري بخواهي عجله كند و او را بر انجام خواسته ات تحريک كني. از سرعت و عجله در قرآن كريم هم به عنوان كاری پسنديده و هم به عنوان كاری ناپسند ياد شده است و تشخيص پسنديده يا ناپسند بودن آن بستگی به اصل كار و شرائط زمانی و مكانی آن دارد)
754	يَسْتَعْفِفْ	كه با جدّ وجهد عفت ورزند - با جدّ و جهد خودداري كنند
755	يَسْتَغْشُونَ ثِيَابَهُمْ	با لباسهايشان با جديت می پوشانند(در اصل "بثيابهم" بوده كه پس از حذف حرف "بـ" ، ثياب فتحه گرفته است(منصوب به نزع خافض) و منظور اين است كه لباسشان را بر روی سرشان می اندازند تا چهره آنان شناخته نشود)
756	يَسْتَغْفِرِ	طلب مغفرت كند - با اصرار طلب آمرزش كند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد و حرف "ر" به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
757	يَسْتَغْفِرْ	تا طلب مغفرت كند - تا با اصرار طلب آمرزش كند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)

www.takbook.com

758	يَسْتَغْفِرُواْ	كه طلب مغفرت كنند - كه با اصرار طلب آمرزش كنند
759	يَسْتَغْفِرُونَ	طلب مغفرت مي كنند - با اصرار طلب آمرزش مي كنند
760	يَسْتَغْفِرُونَهُ	طلب مغفرت مي كنند - با اصرار طلب آمرزش مي كنند (در عبارت "أَفَلَا يَتُوبُونَ إِلَى ٱللَّهِ وَيَسْتَغْفِرُونَهُ " : طلب مغفرت نمي كنند . "لا" به قرينه لفظى حذف شده است)
761	يَسْتَغِيثَانِ	آن دو طلب كنند پناهشان دهد (كلمه يستغيثان از مصدر استغاثه است، كه به معناي طلب غوث (پناه) از خدا است . و معناي جمله "هُمَا يَسْتَغِيثَانِ ٱللَّهَ " اين است كه : پدر و مادرش از خدا طلب مي‌كنند كه پناهشان دهد)
762	يَسْتَغِيثُواْ	كه به ياري طلبند - كه استغاثه كنند (به جدّ وجهد)
763	يَسْتَفْتِحُونَ	طلب و آرزوي پيروزي مي كنند (عبارت "كَانُواْ مِن قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَي ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ " يعني : به خودشان مژده پيروزي بر كافران مي دادند . قبل از بعثت، كفار عرب متعرض يهود مي شدند و ايشان را آزار مي‌كردند و يهود در مقابل، آرزوي رسيدن بعثت خاتم الانبياء (صلي الله عليه و آله و سلّم) مي‌كرده‌اند و مي‌گفته‌اند : اگر پيغمبر ما كه تورات از آمدنش خبر داده مبعوث شود و نيز به گفته تورات به مدينه مهاجرت كند، ما را از اين ذلت و از شر شما اعراب نجات مي دهد . و از كلمه " كانوا"استفاده ميشود اين آرزو را قبل از هجرت رسولخدا (صلي الله عليه و آله و سلّم) همواره مي‌كرده‌اند، به حدي كه در ميان همه كفار عرب نيز معروف شده بود . "كَانُواْ يَسْتَفْتِحُونَ ": "طلب و آرزوي پيروزي مي كردند")
764	يَسْتَفْتُونَكَ	از تو فتوا ميخواهند (كلمه فتوا به معناي پاسخ دادن به حكمي است كه تشخيص دليل آن براي ديگران مشكل باشد و چون گفته مي‌شود : من از فلاني استفتاء كردم و او به من چنين افتاء كرد معنايش اين است كه من از او حكم شرع را پرسيدم و او حكم را برايم بيان كرد . و آنچه از موارد استعمال اين ماده لغوي فهميده مي‌شود اين است كه معناي اين كلمه جواب دادن به امور مشكل است، البته نه هرجوابي بلكه جوابي كه از خود شخص باشد و شخص آن جواب را با قابليتهاي خود بدست آورده باشد و به همين جهت است كه مساله گو(بازگو كننده نظرات ديگران) را صاحب فتوا نمي‌خوانيم)
765	يَسْتَفِزُّونَكَ	تو را به آرامي حركت مي دهند - تو را به آرامي مي رانند("كَادُواْ لَيَسْتَفِزُّونَكَ" نزديک بود تورا حركت دهند. كلمه استفزاز به معناي راندن و به حركت در آوردن خفيف و آسان است)
766	يَسْتَفِزَّهُم	كه آنان را به آرامي حركت دهد - كه آنان را به آرامي براند ("كَادُواْ لَيَسْتَفِزُّونَكَ" نزديک بود تورا حركت دهند. كلمه استفزاز به معناي راندن و به حركت در آوردن خفيف و آسان است)
767	يَسْتَقِيمَ	كه راه مستقيم بپيمايد
768	يَسْتَكْبِرْ	تكبّر ورزد (متكبر آن كسي است كه با جامه كبريائي خود را بنمايانَد كبرياء به معني بزرگي بسيارو سرخم نياوردن در برابر هيچ كس است و مبالغه در كبر را مي‌رساند و در عظمت‌هاي غير حسي استعمال مي‌شود، كه برگشت آن به كمال وجود و غير متناهي بودن كمال است لذا صفت متكبر تنها برازنده ي پروردگار تعالي است چون اوست كه بزرگي خويش را از كسي نگرفته است وهمانگونه كه آن كس كه لباسي بسيار بزرگتر از اندازه ي خود بپوشد خود را زشت كرده است صفت متكبر براي غير خدا زشت و براي خداي تعالي زيباست)
769	يَسْتَكْبِرُونَ	تكبّر مي ورزند (متكبر آن كسي است كه با جامه كبريائي خود را بنمايانَد كبرياء به معني بزرگي بسيارو سرخم نياوردن در برابر هيچ كس است و مبالغه در كبر را مي‌رساند و در عظمت‌هاي غير حسي استعمال مي‌شود، كه برگشت آن به كمال وجود و غير متناهي بودن كمال است لذا صفت متكبر تنها برازنده ي پروردگار تعالي است چون اوست كه بزرگي خويش را از كسي نگرفته است وهمانگونه كه آن كس كه لباسي بسيار بزرگتر از اندازه ي خود بپوشد خود را زشت كرده است صفت متكبر براي غير خدا زشت و براي خداي تعالي زيباست)
770	يَسْتَمِعِ	گوش فرا دهد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد . حركت ميم در آن به دليل تقارنش با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد. كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)

www.takbook.com

771	يَسْتَمِعُ	گوش فرا مي دهد (كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن. عبارت "وَمِنْهُم مَّن يَسْتَمِعُ إِلَيْكَ : گروهی از آنان به سويت گوش می دهند" يعنی : گروهی از آنان به دهانت چشم دوخته اند)
772	يَسْتَمِعُونَ	گوش فرا مي دهند (كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن. عبارت " وَمِنْهُم مَّن يَسْتَمِعُونَ إِلَيْكَ : گروهی از آنان به سويت گوش می دهند" يعنی : و گروهی از آنان به دهانت چشم دوخته اند)
773	يَسْتَنبِئُونَكَ	از تو خبر ميگيرند
774	يَسْتَنبِطُونَهُ	در طلب مشخص كردن درستي و نادرستي آن هستند - آن را تشخيص مي دهند - آن را استنباط مي كنند (كلمه استنباط به معناي استخراج نظريه و رأي از حال ابهام به مرحله تميز و شناسائي است و اصل اين كلمه از نَبط به معناي اولين دلو آبي است كه از چاه بيرون مي‌آيد. عبارت " وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِّنَ ٱلْأَمْنِ أَوِ ٱلْخَوْفِ أَذَاعُواْ بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَي ٱلرَّسُولِ وَإِلَيٰٓ أُوْلِي ٱلْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ ٱلَّذِينَ يَسْتَنبِطُونَهُ مِنْهُمْ " يعني :و هنگامی كه نزدشان بيايد كاری از ايمنی و ترس آن را پخش و منتشر می كنند و اگر آن را به پيامبر و اولی الامر(صاحبان امر: معصومين عليهم السلام) بر می گرداندند، كسانی كه در جستجوي يافتن درستي يا نادرستي آن هستند، حتماً آن را می دانستند . طبق روايات اولی الامر در اين آيه همان معنی اولی الامر در آيه شريفه 59 از سوره مباركه نساء را می دهد كه همان ائمه معصومين عليهم السلام هستند، ضمن اينكه اين آيه ما را از شايعه پراكنی و به عبارت ديگر پخش كردن خبری بدون اينكه به درستی آن يقين داشته باشيم، نهی می كند بهترين برداشت از اين آيه با ربط دادن آن به آيه قبلش و همچنين آيه شريفه 59 از سوره مباركه نساء به دست می آيد(همان تدبّر). از آنجا كه آيات قرآن از سويی بشارت و امنيت است، با توجه دادن به رحمت بی كران الهی و از سوی ديگر خوف و ترساندن از عذابش، تمايل كامل به هر سو و بدون توجه به ديگری و نشر اين عقيده، گمراه كننده است بلكه بايد خوف و اميد را با هم داشت همان گونه كه از كلام پيامبر و ائمه اطهار عليهم السلام، كه رجوع به آن هم سفارش همين آيه است، بر می آيد از جمله امام صادق عليه السلام می فرمايند:"از وصاياي لقمان عليه السلام به پسرش اين بود كه: "از پروردگار چنان بترس با اين تصور كه حتّی اگر با همه خوبی های انس و جن به پيشگاهش برسی ، عذابت می كند و به پروردگار اميدوار باش با اين تصور كه حتّی اگر با همه بدی های انس و جن به پيشگاهش برسی ، به تو رحم می كند")
775	يَسْتَنكِحَهَا	كه با آن زن ازدواج كند
776	يَسْتَنكِفْ	سرپيچي كند - امتناع كند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
777	يَسْتَوْفُونَ	به طوركامل مي گيرند(اصلش ازكلمه وفاء به معناي تمام است. عبارت "ٱلَّذِينَ إِذَا ٱكْتَالُواْ عَلَى ٱلنَّاسِ يَسْتَوْفُونَ" يعنی: كسانی كه وقتی بر ضرر مردم پيمانه و وزن می كنند به طور كامل می گيرند (گرانفروشی می كنند و تخفيفی نمی دهند يا ترازو و پيمانه را برای مـردم نمی چربانند))
778	يَسْتَوُونَ	مساويند - يكسانند
779	يَسْتَوِي	مساوي است - يكسان است
780	يَسْتَوِيَانِ	آن دو مساويند - آن دو يكسانند
781	يَسْتَهْزِئُ	مسخره مي كند(هزو به معناي مزاحي است كه در غياب كسي و يا پنهان از چشم او انجام شود و گاهي به مزاح علني نيز گفته مي شود)
782	يَسْتَهْزِئُونَ	مسخره مي كنند(بعد از "كانوا ":مسخره مي كردند. هزو به معناي مزاحي است كه در غياب كسي و يا پنهان از چشم او انجام شود و گاهي به مزاح علني نيز گفته مي شود)
783	يُسْتَهْزَأُ بِهَا	آن مسخره مي شود - آن مورد استهزاء واقع مي شود(هزو به معناي مزاحي است كه در غياب كسي و يا پنهان از چشم او انجام شود و گاهي به مزاح علني نيز گفته مي شود)
784	يَسْتَيْقِنَ	تا يقين پيدا كند

www.takbook.com

785	يَسْجُدُ	سجده مي كند(سجود يا سجده به معناي به رو بر زمين افتادن و پيشاني بر زمين نهادن است. سجده غير از اين معنى معروفش، در قرآن كريم به معنى اطاعت پروردگار است براى همين در آيه شريفه 18 از سوره مباركه حج به اين اشاره مى كند كه خورشيد و ماه و ستارگان هم سجده مى كنند و واضح است كه سجده آنها يعنى اطاعت از امر پروردگار)
786	يَسْجُدَانِ	آن دو سجده مي كنند(سجود يا سجده به معناي به رو بر زمين افتادن و پيشاني بر زمين نهادن است. سجده غير از اين معنى معروفش، در قرآن كريم به معنى اطاعت پروردگار است براى همين در آيه شريفه 18 از سوره مباركه حج به اين اشاره مى كند كه خورشيد و ماه و ستارگان هم سجده مى كنند و واضح است كه سجده آنها يعنى اطاعت از امر پروردگار)
787	يَسْجُدُونَ	سجده مي كنند(سجود يا سجده به معناي به رو بر زمين افتادن و پيشاني بر زمين نهادن است. سجده غير از اين معنى معروفش، در قرآن كريم به معنى اطاعت پروردگار است براى همين در آيه شريفه 18 از سوره مباركه حج به اين اشاره مى كند كه خورشيد و ماه و ستارگان هم سجده مى كنند و واضح است كه سجده آنها يعنى اطاعت از امر پروردگار)
788	يُسْجَرُونَ	افروخته مي شوند (از كلمه سجر كه در اصل به معناي افكندن هيزم است در آتشي كه زياد باشد، مانند آتش تنور كه با هيزم افروخته شود)
789	يُسْجَنَ	كه زنداني شود
790	يُسْجَنَنَّ	حتماً زنداني مي شود
791	يَسْجُنُنَّهُ	قطعاً او را زنداني كنند - عزمشان بر اين جزم شد كه او را زنداني كنند(در عبارت "ثُمَّ بَدَا لَهُم مِّن بَعْدِ مَا رَأَوُا۟ ٱلْـَٔايَاتِ لَيَسْجُنُنَّهُۥ حَتَّىٰ حِينٍ: سپس براى آنان(شوهران زنانى كه دلباخته حضرت يوسف شده بودند) از بعد آنكه نشانه ها را ديدند، آشكار شد كه تصميم جدّى بگيرند كه او را حتماً تا مدتى زنداني كنند(عشق به يوسف در ميان زنان اشراف و درباريان آنقدر مشكل ساز شد كه آنها تصميم گرفتند براى آرام نمودن اوضاع، براى مدتى حضرت يوسف را زندانى كنند تا در مقابل چشمان آن زنان نباشد و به تدريج به فراموشي سپرده شود)")
792	يُسْحَبُونَ	بر روي زمين كشيده مي شوند (كلمه سحب به معناي كشاندن چيزي بر روي زمين است)
793	يُسْحِتَكُمْ	شما را نابود و ريشه كن مي كند(اصلش از سُحت به معناي پوسته‌اي است كه دور ريخته مي‌شودچون آنان را به صورت پوسته اي توخالي كه همان تعبيرى از نابودي است، در مي آورد)
794	يَسْخَرُونَ	مسخره مي كنند (سخريه به معناي اين است كه انسان كاري را بر خلاف هدف و قصد و غرضش، انجام دهد، به طوري كه هر بيننده‌اي به كم عقلي انجام دهنده آن كار پي ببرد و از همين باب است كلمه تسخير چون تسخير به معناي آن است كه كسي را آنقدر با قهر استضعاف كني كه ذليل شود و كارهايي بر خلاف ميل باطني اش انجام دهد و فرق ميان سخريه و بازي اين است كه در سخريه معناي خدعه و نيرنگ و ناقص جلوه دادن طرف مي‌باشد و معلوم است كه طرف بايد موجودي جاندار باشد تا بشود با او نيرنگ كرد به خلاف لعب و بازي كه با جمادات نيز ممكن است. معنى اصلى كلمه "تمسخر" كه در واقع با كلمه تسخير از يک ريشه مى باشد اين است كه كسى را وادار به كارى كنند كه به هدف و مقصود اصلى او از انجام آن كار منتهى نشود و نتيجه اى برعكس از كار خود بگيرد مثل اينكه جعبه اى خالى را به عنوان هديه به كسى بدهيد و او به قصد يافتن هديه، زحمت باز كردن آن جعبه را متحمل شود ولى به قصد و هدف اصلى خود از اين كار كه به دست آوردن هديه است، نمى رسد. "سخرت منه" معنايش اين است كه من او را مسخره كردم وسُخريه وسِخريه به آن عملي گفته مي‌شود كه مسخره كننده در مسخرگي خود از آن استفاده مي‌كند)
795	يَسْخَطُونَ	خشمگين مي شوند
796	يَسْرِ	پشت مي كند و مي رود - مي گذرد (كلمه يسر مضارع از مصدر سري است، كه به معناي رفتن شب و پشت كردن آن است)
797	يَسِّرْ	آسان كن
798	يُسْرَ	آسان - آساني
799	يَسْرِقْ	دزدي كُند(جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعد از خود مي باشد)
800	يَسَّرْنَا	آسان نموديم

www.takbook.com

801	يَسَّرْنَاهُ	آن را آسان نموديم
802	يُسِرُّونَ	پنهان مي كنند
803	يَسَّرَهُ	برايش آسان ساخت - برايش ميسّر كرد
804	يُسْرَيٰ	آسان ترين
805	يَسْطُرُونَ	مي نويسند (سَطْر يا سَطَر به معناي صفي از كلمات نوشته شده و يا از درختان كاشته شده و يا از مردمي ايستاده است و وقتي گفته مي‌شود : سطر فلان معنايش اين است كه فلاني سطر سطر نوشت)
806	يَسْطُونَ	با خشم حمله ور شوند ("يَكَادُونَ يَسْطُونَ " :نزديک است با خشم حمله ور شوند.كلمه يسطون از سطوت به معناي اظهار حالتي خشمگين و وحشت‌آور است. سطوت و بطش هر دو به يک معنا است و بطش يعني گرفتن چيزي با خشم وصولت)
807	يَسَعَ	نام يكي از انبياي بني اسرائيل علي نبينا و عليه السلام (طبق روايت وصيّ حضرت الياس علي نبينا و عليه السلام بوده است و مانند مسيح (علي نبينا و عليه السلام) مرده را زنده مي‌كرده و كور مادر زاد و پيسي را شفا مي‌داده و با اين حال مردم او را اطاعت نكرده و خداوند آنان را به قحطي سختي مبتلا كرده است.در كتاب قصص الانبياء ثعلبي آمده كه وقتى دشمنان حضرت الياس پيغمبردر تعقيب او بودند زنى در خانه اش به ايشان پناه داد الياس به پاس اين خدمت در حق فرزندش يسع كه به مرضي دچار بود دعا كرد و او عافيت يافت . يسع چون اين معجزه را بديد به الياس ايمان آورد و او را در ادعاي نبوتش تصديق نمود و ملازمتش را اختيار كرد . از آن به بعد هر جا كه الياس مي‌رفت يسع نيز همراهش مي‌رفت . ثعلبي سپس داستان به آسمان رفتن الياس را ذكر كرده اضافه مي‌كند كه : در اين هنگام يسع او را بانگ زد كه اي الياس حالا كه مي‌روي تكليف مرا معلوم كن و مرا براي روزگار تنهاييم دستوري ده . الياس از آسمان كساي خود را انداخت و همين كسا علامت جانشيني يسع براي الياس در ميان بني اسرائيل بود . آنگاه مي‌گويد : خداوند به فضل خود يسع (عليه‌السلام) را به نبوت و رسالت به سوي بني اسرائيل مبعوث نمود . و به وي وحي فرستاد و او را به همان نحوي كه بنده خود الياس را تاييد مي‌كرد تاييد فرمود)
808	يَسْعَوْنَ	تلاش مي كنند - سعي مي كنند (سعي در اصل به معني تند رفتن است است. عبارت "يسعون في آياتنا معاجزين" يعني در آيات ما جدّيت مي‌كنند كه آن را از اثر بيندازند و يا از ما پيشي بگيرند)
809	يَسْعَيٰ	مي دود - شتابان حركت مي كند (سعي در اصل به معني تند رفتن است)
810	يَسْفِكُ	مي ريزد
811	يُسْقَوْنَ	نوشانده مي شوند
812	يَسْقُونَ	آب مي دهند
813	يُسْقَيٰ	آب داده مي شود - نوشانده مي شود-آبيارى مى شود
814	يَسْقِي	مي نوشاند
815	يَسْقِينِ	مرا سيراب مي كند (مخفف"يَسْقِيني")
816	يُسْكِنِ	از حركت نگه مي‌دارد - ساكن مي كند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل ازخود و حركت آخرش از جهت تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)
817	يَسْكُنَ	كه آرامش يابد
818	يَسْكُنُواْ	كه آرامش يابند
819	يَسْلُبْهُمُ	از ايشان برباید (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعد از خود مي باشد)
820	يُسَلِّطُ	مسلط و چيره مي كند

www.takbook.com

821	يَسْلُكُ	مي گمارد (از كلمه سلوک به معناي نفوذ كردن و نفوذ دادن است در عبارت"إِلَّا مَنِ ٱرْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ فَإِنَّهُۥ يَسْلُكُ مِن بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِۦ رَصَدًا " انتخاب اين كلمه اشاره به اين دارد كه نگهبانانی كه برای بررسی استفاده صحيح پيامبران از دانستن غيب قرار داده يک لحظه نيزمحل نگهبانيشان را ترک نمی كنند گويی مثل ميخی در آنجا فرو رفته اند)
822	يَسْلُكْهُ	او را مي برد - اورا فرو مي برد - او را وارد كرد(از كلمه سلوک به معناي نفوذ كردن و نفوذ دادن است.جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
823	يُسْلِمْ	تسليم كند (عبارت "مَن يُسْلِمْ وَجْهَهُۥٓ إِلَي ٱللَّهِ " يعني : هركس همه وجود خود را به سوي خدا كند)
824	يُسَلِّمُواْ	كه تسليم شوند
825	يُسْلِمُونَ	تسليم شوند
826	يَسْمَعُ	مي شنود (كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
827	يَسْمَعَ	كه بشنود (كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
828	يُسْمِعُ	مي شنواند (كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
829	يَسْمَعُونَ	مي شنوند (كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
830	يَسْمَعُونَكُمْ	سخن شما را ميشنوند - صداي شما را مي شنوند (كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عاقلان از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و عمل به آن)
831	يُسَمُّونَ	نامگذاري مي كنند - اسم گذاري مي كنند ("اسم" به لفظ دلالت كننده بر چيزي يا اوصاف آن چيز كه نشانه اي براي آن شده اند، مي گويند .اصل اين كلمه از ماده "سمه" اشتقاق يافته و سمه به معناي داغ و علامتي است كه بر گوسفندان مي‌زدند، تا مشخص شود كدام يک مال كدام شخص است و ممكن است از "سُمُوّ" به معناي بلندي، مشتق شده باشد. پس در عبارت "وَجَعَلُواْ لِلَّهِ شُرَكَاءَ قُلْ سَمُّوهُمْ" مى خواهد بگويد كه اين شريكانى كه براى پروردگار تصور مى كنيد مگر چه ويژگى داشته اند و چه كارى از آنها بر مى آمده كه آنها را شريک پروردگار دانسته ايد)
832	يَسُوءُواْ	كه اندوهگين كنند (از مسائه به معناي غصه‌دار كردن است . " ساء زيد فلانا" يعني زيد فلاني را اندوهناک كرد)
833	يَسُومُونَكُمْ	به شما عذاب را مي چشانند (از"سوم" است و "سوم" به معناي رفتن به طلب چيزي است . در اين صورت، اين كلمه هم رفتن را مي‌رساند و هم طلب كردن را . ولي در عبارات "يَسُومُهُمْ سُوٓءَ ٱلْعَذَابِ"و "يَسُومُونَكُمْ سُوٓءَ ٱلْعَذَابِ "به معناي چشاندن عذاب است)
834	يَسُومُهُمْ	به آنان عذاب را مي چشاند (از"سوم" است و "سوم" به معناي رفتن به طلب چيزي است . در اين صورت، اين كلمه هم رفتن را مي‌رساند و هم طلب كردن را . ولي در عبارات "يَسُومُهُمْ سُوٓءَ ٱلْعَذَابِ"و "يَسُومُونَكُمْ سُوٓءَ ٱلْعَذَابِ "به معناي چشاندن عذاب است)
835	يَسِيرٌ	آسان - اندک
836	يُسَيِّرُكُمْ	شما را سير مي دهد - شما را گردش مي دهد
837	يَشَاءُ	مي خواهد - بخواهد(در جمله " إِنَّ ٱللَّهَ يُضِلُّ مَن يَشَآءُ " اگر فاعل " يَشَاءُ: بخواهد" را الله بگيريم معنى جمله اين مى شود كه گمراهى يا هدايت افراد به خواست و اراده پروردگار بستگى دارد اما اگر اگر فاعل " يَشَاءُ: بخواهد" را "مَنْ" بگيريم آن وقت معنى جمله اين مى شود كه پروردگار براى هر كسى كه طالب گمراهى است و با اين همه چراغ هدايتى كه برايش گذاشته باز اصرار به بيراهه رفتن دارد نيز راه را باز گذاشته كه به آنچه مى خواهد برسد و به قول سعدى عليه الرحمة: "چندين چراغ دارد و بيراهه مى رود***بگذار تا بيفتد و بيند سزاى خويش")
838	يَشَاءَ	كه بخواهد
839	يَشَاءُونَ	مي خواهند

www.takbook.com

840	يُشَاقِّ	مخالفت و سرسختي و دشمني كند (از مصدر مشاقة و شقاق كه مصدر باب مفاعله از ماده شق است،به معناي قطعه جدا شده از چيزي . مثلا مي‌گويند اين شاخه افتاده، شقي از آن درخت است پس مشاقه و شقاق اين است كه تو در يک شقي قرار بگيري و طرف مقابلت در شق ديگر و اين كنايه است از مخالفت و طرفيت . جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود و حركت آخرش از جهت تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)
841	يُشَاقِقِ	مخالفت و سرسختي و دشمني كند (از مصدر مشاقة و شقاق كه مصدر باب مفاعله از ماده شق است،به معناي قطعه جدا شده از چيزي . مثلا مي‌گويند اين شاخه افتاده، شقي از آن درخت است پس مشاقه و شقاق اين است كه تو در يک شقي قرار بگيري و طرف مقابلت در شق ديگر و اين كنايه است از مخالفت و طرفيت)
842	يَشَأْ	كه بخواهد (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعد از خود مي باشد)
843	يَشَإِ	كه بخواهد (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعد از خود و حركت آخرش از جهت تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)
844	يَشْتَرُواْ بِـ	كه بفروشند(اشتراء و شراء هم به معنى خريدن است و هم به معنى فروختن البته در اشتراء به دليل استفاده از باب افتعال رضايت و رغبت بسيار خريدار يا فروشنده از آن معامله نهفته است. در اين حالت آنچه بعد از حرف اضافه "بـ" مى آيد با مفعول جمله معامله شده است و از روى فاعل جمله مى توان تشخيص داد كه خريدن ترجمه شود يا فروختن)
845	يَشْتَرُونَ	مي خرند(اشتراء و شراء هم به معنى خريدن است و هم به معنى فروختن البته در اشتراء به دليل استفاده از باب افتعال رضايت و رغبت بسيار خريدار يا فروشنده از آن معامله نهفته است. در اين حالت آنچه بعد از حرف اضافه "بـ" مى آيد با مفعول جمله معامله شده است و از روى فاعل جمله مى توان تشخيص داد كه خريدن ترجمه شود يا فروختن)
846	يَشْتَرُونَ بِـ	مي فروشند(اشتراء و شراء هم به معنى خريدن است و هم به معنى فروختن البته در اشتراء به دليل استفاده از باب افتعال رضايت و رغبت بسيار خريدار يا فروشنده از آن معامله نهفته است. در اين حالت آنچه بعد از حرف اضافه "بـ" مى آيد با مفعول جمله معامله شده است و از روى فاعل جمله مى توان تشخيص داد كه خريدن ترجمه شود يا فروختن)
847	يَشْتَرِي	مي خَرد (اشتراء و شراء هم به معنى خريدن است و هم به معنى فروختن البته در اشتراء به دليل استفاده از باب افتعال رضايت و رغبت بسيار خريدار يا فروشنده از آن معامله نهفته است. در اين حالت آنچه بعد از حرف اضافه "بـ" مى آيد با مفعول جمله معامله شده است و از روى فاعل جمله مى توان تشخيص داد كه خريدن ترجمه شود يا فروختن)
848	يَشْتَهُونَ	مي خواهند
849	يَشْرَبُ	مي نوشد
850	يَشْرَبُونَ	مي نوشند
851	يَشْرَحْ	گشاده مى كند - باز مى كند (كلمه شرح در اصل لغت به معناي باز كردن گوشت و امثال آن است. درعبارت "فَمَن يُرِدِ ٱللَّهُ أَن يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلإِسْلَامِ " جزمش به دليل جواب شرط واقع شدن براي جمله قبل ازخود مي باشد)
852	يُشْرَكَ	كه شريک ساخته شود - كه شرک ورزيده شود (اگر براى به دست آوردن چيزى يا خوشايند كسى نافرمانى پروردگار را كنند در اين صورت آن چيز يا آن شخص را شريک پروردگار كرده اند و در واقع مشرک شده اند. علت اين كه در چند آيه قرآن فرموده پروردگار همه گناهان را مى آمرزد ولى در آيه شريفه 116 از سوره مباركه نساء شرک را استثناء نموده اين است كه در واقع كسى كه مشرک است هنوز توبه نكرده چون توبه يعنى بازگشت به سوى پروردگار و او كسى يا چيز ديگرى را معبود خود قرار دهد و براى همين هم فعل" يُشْرَكَ" را مضارع آورده تا بفرمايد كسى كه وضع حالش اين است كه مشرک است آمرزيده نمى شود و بديهى است اگر توبه كند و دست از شرک بردارد او را هم مى آمرزد)

www.takbook.com

853	يُشْرِكْ	كه شريک بسازد - كه شرک ورزد (در عبارت "وَمَن يُشْرِكْ بِٱللَّهِ فَكَأَنَّمَا خَرَّ مِنَ ٱلسَّمَاءِ" جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعد ازخود مي باشد. اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند. علت این که در چند آیه قرآن فرموده پروردگار همه گناهان را می آمرزد ولی در آیه شریفه 116 از سوره مبارکه نساء شرک را استثناء نموده این است که در واقع کسی که مشرک است هنوز توبه نکرده چون توبه یعنی بازگشت به سوی پروردگار و او کسی یا چیز دیگری را معبود خود قرار دهد و برای همین هم فعل" يُشْرَكَ" را مضارع آورده تا بفرماید کسی که وضع حالش این است که مشرک است آمرزیده نمی شود و بدیهی است اگر توبه کند و دست از شرک بردارد او را هم می آمرزد)
854	يُشْرَكْ	شريک ساخته شود - شرک ورزيده شود (در عبارت "وَإِن يُشْرَكْ بِهِ تُؤْمِنُواْ "جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعد ازخود مي باشد.اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
855	يُشْرِكُونَ	شرک مي ورزند-شريک مي سازند(اگر برای به دست آوردن چیزی یا خوشایند کسی نافرمانی پروردگار را کنند در این صورت آن چیز یا آن شخص را شریک پروردگار کرده اند و در واقع مشرک شده اند)
856	يَشْرُونَ بِـــ	مي خرند (اشتراء و شراء هم به معنی خریدن است و هم به معنی فروختن البته در اشتراء به دلیل استفاده از باب افتعال رضایت و رغبت بسیار خریدار یا فروشنده از آن معامله نهفته است. در این حالت آنچه بعد از حرف اضافه "بـ" می آید با مفعول جمله معامله شده است و از روی فاعل جمله می توان تشخیص داد که خریدن ترجمه شود یا فروختن)
857	يَشْرِي	مي فروشد (اشتراء و شراء هم به معنی خریدن است و هم به معنی فروختن البته در اشتراء به دلیل استفاده از باب افتعال رضایت و رغبت بسیار خریدار یا فروشنده از آن معامله نهفته است. در این حالت آنچه بعد از حرف اضافه "بـ" می آید با مفعول جمله معامله شده است و از روی فاعل جمله می توان تشخیص داد که خریدن ترجمه شود یا فروختن)
858	يَشْفِ	شفا بخشد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي قبل از خود مي باشد)
859	يَشْفَعُ	شفاعت مي كند(شفاعت از ماده شفع است، كه در مقابل كلمه وتر به معني تک به كار مي‌رود، در حقيقت شخصي كه متوسل، به شفيع ميشود نيروي خودش به تنهائي براي رسيدنش به هدف كافي نيست، لذا نيروي خود را با نيروي شفيع گره مي‌زند و در نتيجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه ميخواهد نائل مي‌شود، بطوري كه اگر اين كار را نمي‌كرد و تنها نيروي خود را به كار مي‌زد، به مقصود خود نمي‌رسيد، چون نيروي خودش به تنهائي ناقص و ضعيف و كوتاه بوداما در منطق قرآن كريم شفاعت درخواست بندگان برگزيده الهی است برای آمرزش شخصی که پروردگار خود نیز می خواهد او را ببخشد ولی چون می خواهد بین بندگانش با آن برگزیدگان از جمله انبیاء و جانشینان آنان، پیوند و محبتی بر قرار کند که باعث الگو پذیری از آنان گردد، بخشش خود را موکول به شفاعت آن بندگان برگزیده اش نموده است)
860	يَشْفَعْ	شفاعت كند- همراهی و وساطت كند(شفاعت از ماده شفع است، كه در مقابل كلمه وتر به معني تک به كار مي‌رود، در حقيقت شخصي كه متوسل، به شفيع ميشود نيروي خودش به تنهائي براي رسيدنش به هدف كافي نيست، لذا نيروي خود را با نيروي شفيع گره مي‌زند و در نتيجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه ميخواهد نائل مي‌شود، بطوري كه اگر اين كار را نمي‌كرد و تنها نيروي خود را به كار مي‌زد، به مقصود خود نمي‌رسيد، چون نيروي خودش به تنهائي ناقص و ضعيف و كوتاه بوداما در منطق قرآن كريم شفاعت درخواست بندگان برگزيده الهی است برای آمرزش شخصی که پروردگار خود نیز می خواهد او را ببخشد ولی چون می خواهد بین بندگانش با آن برگزیدگان از جمله انبیاء و جانشینان آنان، پیوند و محبتی بر قرار کند که باعث الگو پذیری از آنان گردد، بخشش خود را موکول به شفاعت آن بندگان برگزیده اش نموده است .جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعد از خود مي باشد)

www.takbook.com

861	يَشْفَعُواْ	شفاعت كند(شفاعت از ماده شفع است، كه در مقابل كلمه وتر به معني تک به كار مي‌رود، در حقيقت شخصي كه متوسل، به شفيع ميشود نيروي خودش به تنهائي براي رسيدنش به هدف كافي نيست، لذا نيروي خود را با نيروي شفيع گره مي‌زند و در نتيجه آنرا دو چندان نموده، به آنچه ميخواهد نائل مي‌شود، بطوري كه اگر اين كار را نمي‌كرد و تنها نيروي خود را به كار مي‌زد، به مقصود خود نمي‌رسيد، چون نيروي خودش به تنهائي ناقص و ضعيف و كوتاه بوداما در منطق قرآن كريم شفاعت درخواست بندگان برگزيده الهی است برای آمرزش شخصی كه پروردگار خود نيز می خواهد او را ببخشد ولی چون می خواهد بين بندگانش با آن برگزيدگان از جمله انبياء و جانشينان آنان، پيوند و محبتی بر قرار كند كه باعث الگو پذيری از آنان گردد، بخشش خود را موكول به شفاعت آن بندگان برگزيده اش نموده است .جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبل از خود مي باشد)
862	يَشْفِينِ	مرا شفا مي دهد
863	يَشَّقَّقُ	مي شكافد
864	يَشْكُرْ	شكر كند (شكر به معناي آن است كه نعمتی كه به تو داده اند را در همان راهی استفاده كنی كه مورد رضای دهنده نعمت می باشد و همچنين ستايش و ثناي او بگويي در قبال نعمتهايی كه به تو ارزاني داشته است شكر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستايش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
865	يَشْكُرُ	شكر مي كند (شكر به معناي آن است كه نعمتی كه به تو داده اند را در همان راهی استفاده كنی كه مورد رضای دهنده نعمت می باشد و همچنين ستايش و ثناي او بگويي در قبال نعمتهايی كه به تو ارزاني داشته است شكر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستايش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
866	يَشْكُرُونَ	شكر مي كنند - شكرگزاری كنند(شكر به معناي آن است كه نعمتی كه به تو داده اند را در همان راهی استفاده كنی كه مورد رضای دهنده نعمت می باشد و همچنين ستايش و ثناي او بگويي در قبال نعمتهايی كه به تو ارزاني داشته است شكر نعمتهای الهی در واقع استفاده از آن نعمتها در راه رضای پروردگار است و حمد و ستايش او در برابر آن نعمتها و عبادت و فرمانبری از او)
867	يَشْوِي	مي پزد - بريان ميكند
868	يُشْهِدُ	شاهد مي گيرد ("وَيُشْهِدُ ٱللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ: و الله را بر آنچه در دل دارد شاهد مي گيرد،(مي گويد: "الله شاهد است كه من در ايمانم صادقم)". كلمه شهادت به معناي حاضر بودن در جريان و اطلاع يافتن از آن است. وقتي مي‌گوئيم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتيجه حضورم از جريان اطلاع يافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت"فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ "، به اين معنا است كه انسان همچنان زنده و هوشيار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمي از فرا رسيدنش آگاه شود و اين شهادت هم نسبت به تمامي ماه صادق است و هم نسبت به بعضي از آن. همچنين شاهد به كسی كه وجودش اثبات كننده يک مدعاست نيز می گويند)
869	يَشْهَدُ	گواهي مي دهد - شهادت مي دهد(كلمه شهادت به معناي حاضر بودن در جريان و اطلاع يافتن از آن است. وقتي مي‌گوئيم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتيجه حضورم از جريان اطلاع يافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت"فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ "، به اين معنا است كه انسان همچنان زنده و هوشيار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمي از فرا رسيدنش آگاه شود و اين شهادت هم نسبت به تمامي ماه صادق است و هم نسبت به بعضي از آن. همچنين شاهد به كسی كه وجودش اثبات كننده يک مدعاست نيز می گويند)
870	يَشْهَدَ	كه گواهي دهد(كلمه شهادت به معناي حاضر بودن در جريان و اطلاع يافتن از آن است. وقتي مي‌گوئيم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتيجه حضورم از جريان اطلاع يافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت"فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ "، به اين معنا است كه انسان همچنان زنده و هوشيار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمي از فرا رسيدنش آگاه شود و اين شهادت هم نسبت به تمامي ماه صادق است و هم نسبت به بعضي از آن. همچنين شاهد به كسی كه وجودش اثبات كننده يک مدعاست نيز می گويند)
871	يَشْهَدُواْ	تا مشاهده كنند(كلمه شهادت به معناي حاضر بودن در جريان و اطلاع يافتن از آن است. وقتي مي‌گوئيم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتيجه حضورم از جريان اطلاع يافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت"فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ "، به اين معنا است كه انسان همچنان زنده و هوشيار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمي از فرا رسيدنش آگاه شود و اين شهادت هم نسبت به تمامي ماه صادق است و هم نسبت به بعضي از آن. همچنين شاهد به كسی كه وجودش اثبات كننده يک مدعاست نيز می گويند)

www.takbook.com

872	يَشْهَدُونَ	گواهي مي دهند - شهادت مي دهند(كلمه شهادت به معناي حاضر بودن در جريان و اطلاع يافتن از آن است. وقتي مي‌گوئيم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتيجه حضورم از جريان اطلاع يافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت"فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ "، به اين معنا است كه انسان همچنان زنده و هوشيار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمي از فرا رسيدنش آگاه شود و اين شهادت هم نسبت به تمامي ماه صادق است و هم نسبت به بعضي از آن. همچنين شاهد به كسی كه وجودش اثبات كننده يک مدعاست نيز می گويند)
873	يَشْهَدُهُ	آن را مشاهده ميكنند - شاهد آنند(كلمه شهادت به معناي حاضر بودن در جريان و اطلاع يافتن از آن است. وقتي مي‌گوئيم من در وقوع فلان امر شاهد بودم ، يعني حاضر بودم و در نتيجه حضورم از جريان اطلاع يافتم و شاهد ماه رمضان بودن در عبارت"فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ ٱلشَّهْرَ "، به اين معنا است كه انسان همچنان زنده و هوشيار بماند ، تا ماه رمضان فرا رسد و آدمي از فرا رسيدنش آگاه شود و اين شهادت هم نسبت به تمامي ماه صادق است و هم نسبت به بعضي از آن. همچنين شاهد به كسی كه وجودش اثبات كننده يک مدعاست نيز می گويند)
874	يُصَبُّ	فرو ريخته مي شود(صب در اصل به معني ريختن آب از بلندي است)
875	يُصْبِحَ	كه به شكل ...در آيد-كه به حالتِ ...در آيد
876	يُصْبِحُنَّ	قطعاً به شكل ...در آيند-قطعاً به حالتِ ...در آيد (عبارت "قَالَ عَمَّا قَلِيلٍ لَيُصْبِحُنَّ نَادِمِينَ " يعني :خدا فرمود: همانا پس از اندك زماني پشيمان ميشوند)
877	يُصْبِحُواْ	كه صبح كنيد-(حالتي نو)برايشان اتفاق مي افتد-داخل صبح مي شوند
878	يِصْبِرْ	صبركند (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است . كلمه صبر به طور كلي به معناي حبس و نگهداري نفس است در برابر عمل به قوانين عقلی و شرعی و تحمل سختيهايی كه عمل به اين مقررات دارد و يا ترک چيزهايي كه عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
879	يَصْبِرُواْ	صبركنند (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است . كلمه صبر به طور كلي به معناي حبس و نگهداري نفس است در برابر عمل به قوانين عقلی و شرعی و تحمل سختيهايی كه عمل به اين مقررات دارد و يا ترک چيزهايي كه عقل و شرع دوری از آن را لازم می دانند)
880	يُصِبْكُم	به شما می رسد (در عبارت "وَإِن يَكُ صَادِقاً يُصِبْكُم بَعْضُ ٱلَّذِي يَعِدُكُمْ " جزمش به دليل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
881	يُصْحَبُونَ	همراهي مي شوند - پناه داده مي شوند (عبارت "وَلَا هُم مِّنَّا يُصْحَبُونَ" يعني : "و از سوي ما هم پناه داده نميشوند" يا "و از سوي ما همراهي نميشوند")
882	يُصْدِرَ	كه برگردانند(كلمه صدور كه فعل يصدر از آن مشتق شده به معناي برگشتن شتر از لب آب بعد از رفتنش به آنجا است)
883	يَصْدُرُ	باز مي گردند - بر مي گردند (كلمه صدور كه فعل يصدر از آن مشتق شده به معناي برگشتن شتر از لب آب بعد از رفتنش به آنجا است)
884	يَصَّدَّعُونَ	از هم جدا مي شوند - متفرق مي گردند (اصل اين كلمه يتصدعون بوده و تصدع در اصل به معناي تفرق اجزاء ظروف بوده و بعدها در مطلق تفرق استعمال شده و مراد از آن در آيه "...مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ يَوْمٌ لَّا مَرَدَّ لَهُ مِنَ ٱللَّهِ يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ"اين است كه : روز قيامت مردم به دو طرف بهشت و جهنم متفرق مي‌شوند)
885	يَصْدِفُونَ	اعراض مي كنند - روي مي گرداند
886	يُصَدِّقُنِي	مرا تصديق مي كند
887	يَصَّدَّقُواْ	كه صدقه دهند (صدقة به معناي خرج كردن مال است در راه خدا، كه يكي از مصاديق آن زكات واجب است)
888	يُصَدِّقُونَ	باور دارند - تصديق مي كنند
889	يَصُدَّكُمْ	كه شما را باز دارد - كه شما را منصرف كند
890	يَصُدُّواْ	تا باز دارند - تا جلوگيري كنند - تا منصرف كنند
891	يَصُدُّونَ	بازمي دارند - مانع مي شوند - منصرف می كنند

www.takbook.com

892	يَصِدُّونَ	صدايشان به مسخره و خنده بلند مي شود (كلمه يصِدون به معناي "يضجون : ضجه و خنده مي‌كنند" مي‌باشد.در موضوع احترام گذاشتن به حضرت عيسى على نبينا و عليه السلام است هم كسى كه حرمت آن حضرت را نگه ندارد به خطا رفته و هم كسى كه در اين زمينه زياده روى و غلوّ كند و او را خدا بداند. پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله به حضرت على عليه السلام فرمودند:"در تو شباهتى به عيسى است ، گروهى او را دوست داشتند پس در اين دوست داشتن به هلاكت افتادند و گروهى بغض و كينه اش را داشتند پس در اين بغض و كينه هلاك شدند" منافقان كه اين سخن را از پيامبر شنيدند گفتند: "آيا به مثالى به جز عيسى براى او راضى نشد" در اين هنگام آيه شريفه 57 از سوره مباركه زخرف نازل شد:" وَلَمَّا ضُرِبَ ٱبْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ :هنگامى كه پسر مريم، مثل زده شد ناگهان قومت از آن مثل، صدايشان به مسخره و خنده بلند شد")
893	يَصُدُّونَهُمْ	آنان را بازمي دارند - مانع آنان مي شوند - آنان را منصرف مى كنند
894	يُصِرُّ	اصرار و پا فشاري ميكند (عبارت "ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِراً كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْهَا" يعني : آن گاه از روي سركشي و تكبّر چنان كه گويي آن را نشنيده است[بر كفر، عناد، دشمني و مخالفتش] پافشاري ميكند)
895	يُصْرَفْ	برگردانده شود - بر طرف شود (صرف به معناي برگرداندن چيزي است از حالي به حالي و يا عوض كردن آن با غير آن است)
896	يُصْرَفُونَ	برگردانده مي شوند - منحرف مي شوند (صرف به معناي برگرداندن چيزي است از حالي به حالي و يا عوض كردن آن با غير آن است)
897	يَصْرِفُهُ	آن را برمي گرداند - آن را بر طرف مي كند (صرف به معناي برگرداندن چيزي است از حالي به حالي و يا عوض كردن آن با غير آن است)
898	يَصْرِمُنَّهَا	حتماً ميوه هاي آن را بچينند (از ماده صرم به معناي چيدن ميوه از درخت است)
899	يُصِرُّونَ	اصرار و پا فشاري ميكنند ("كَانُواْ يُصِرُّونَ": اصرار و پا فشاري ميكردند)
900	يَصْطَرِخُونَ	شيون و فرياد مي زنند - با ناله و شيون وفرياد به فرياد رسي مي طلبند (كلمه اصطراخ از باب افتعال از ماده صراخ (ناله) و به معناي شيون و فرياد و استغاثه است)
901	يَصْطَفِي	بر مي گزيند - انتخاب مي كند
902	يَصْعَدُ	بالا مى رود
903	يَصَّعَّدُ	به زحمت بالا مي رود
904	يُصْعَقُونَ	هلاک مي شوند(از صعقة به معناي مرگ و بيهوشي و از كار افتادن حواس و بطلان ادراک مي‌باشد)
905	يَصِفُونَ	توصيف مي كنند (عبارت "سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَىٰ عَمَّا يَصِفُونَ " به اين اشاره دارد كه هر تصور ما در مورد پروردگار متعال و صفات او محدود است در حالى كه پروردگار و تمام خوبيهايش نا محدودند و معنى جمله "الله اكبر" نيز همين است كه پروردگار از هر توصيفى كه در مورد او شود بزرگتر است)
906	يَصِلُ	مي رسد
907	يَصْلاَهَا	در آن درآيد - ملازم وداخل آن مي شود به تمام وكمال(آن قدر داخل آتش مي شود كه نهايت درجه حرارت آتش را لمس كند)
908	يُصْلَبُ	به دار آويخته مي شود(يكى از شيوه هاى اعدام در قديم اين گونه بود كه دست و پاى فرد اعدامى را به تنه درخت يا دوقطعه چوب كه به شكل علامت جمع به هم وصل شده بودند، مى بستند يا ميخ مى كردند و آن قدر در اين حالت مى ماند تا جان دهد و گاه براى عبرت ديگران جنازه اش را نيز تا مدتها پايين نمى آوردند)
909	يُصَلَّبُواْ	كه به دار آويخته شوند (استفاده از باب تفعيل در اينجا دلالت بر زيادي فعل يا فاعل يا مفعول دارد)
910	يُصْلِحْ	تا اصلاح كند
911	يُصْلِحُ	اصلاح مي كند

www.takbook.com

912	يُصْلِحَا	كه آن دو اصلاح كنند (منظور از عبارت "وَإِنِ ٱمْرَأَةٌ خَافَتْ مِن بَعْلِهَا نُشُوزاً أَوْ إِعْرَاضاً فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِمَا أَن يُصْلِحَا بَيْنَهُمَا صُلْحاً : اگر زني از ناسازگاري شوهرش، يا رويگرداني اش [از حقوق همسرداري] بيمناك است، بر آن دو [از نظر طبيعت زندگي] مشقتي نيست كه با يكديگر به طور پسنديده آشتي كنند، [گرچه به چشم پوشي بخشي از حقوقشان باشد.]" اين است كه اگر زن وشوهر براي جلوگيري از عوارض شديدتري چون طلاق، از برخي از حقوق خويش بگذرند و به اين ترتيب با يكديگر مصالحه كنند، مانعي ندارد)
913	يَصِلُونَ	بپيوندند - مي پيوندند (در كافي از عمر بن يزيد روايت كرده كه گفت : خدمت امام صادق (عليه‌السلام) عرض كردم : چه كساني منظور درآيه ي "و الذين يصلون ما امر الله به ان يوصل"كه بايد با ايشان پيوند نمود ؟ فرمود : اين آيه در حق خويشان آل محمد (صلي الله عليه و آله و سلّم) نازل شده، ولي آيه عام است و شامل قرابت خود توهم مي‌شود . آنگاه فرمود : زنهار از كساني مباش كه مي‌گويند فلان آيه فقط در فلان موضوع نازل شده)
914	يُصَلُّونَ	درود مي فرستند - دعا مي كنند- طلب خير مي كنند(از صلوة و به معناي دعا است)
915	يَصْلَوْنَهَا	ملازم وداخل آن آتش مي شوند به تمام وكمال(آن قدر داخل آتش مي شوند كه نهايت درجه حرارت آتش را لمس مي كنند)
916	يَصْلَيٰ	ملازم وداخل آتشي مي شود به تمام وكمال(آن قدر داخل آتش مي شود كه نهايت درجه حرارت آتش را لمس مي كند)
917	يُصَلِّي	درود مي فرستد - طلب خير مي كند- دعا مي كند - نماز مي خواند (از صلوة و به معناي دعا است)
918	يَصْنَعُ	مي سازد ("كَانَ يَصْنَعُ " : مي ساخت)
919	يَصْنَعُونَ	مي سازند - مي كنند("كَانُواْ يَصْنَعُونَ ": مى ساختند- مى كردند)
920	يُصَوِّرُكُمْ	شكل مي بخشد - صورتگري مي كند - تصوير مي كند (كلمه تصوير به معناي انداختن عكس چيزي يا كسي است، ولي كلمه صورت اعم از آنست و شامل تمامي چيزهاي سايه‌دار و بي سايه مي‌شود)
921	يُصْهَرُ	آب مي شود - ذوب مي گردد - گداخته مي گردد (از كلمه صهر به معناي آب كردن)
922	يُصِيبُ	اصابت مي كند - مي رسد(كلمه مصيبت به معناي واقعه و حادثه‌اي است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تير به هدف منشا گرفته،هم شامل اصابه حوادث خير مي‌شود و هم اصابه حوادث شر و لي استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه مصيبت اطلاق شود بلاء و گرفتاري به ذهن مى رسد)
923	يُصِيبَكُم	كه به شما اصابت كند - كه به شما برسد(كلمه مصيبت به معناي واقعه و حادثه‌اي است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تير به هدف منشا گرفته،هم شامل اصابه حوادث خير مي‌شود و هم اصابه حوادث شر و لي استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه مصيبت اطلاق شود بلاء و گرفتاري به ذهن مى رسد)
924	يُصِيبَكُمُ	كه به شما اصابت كند - كه به شما برسد(كلمه مصيبت به معناي واقعه و حادثه‌اي است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تير به هدف منشا گرفته،هم شامل اصابه حوادث خير مي‌شود و هم اصابه حوادث شر و لي استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه مصيبت اطلاق شود بلاء و گرفتاري به ذهن مى رسد .حركت آخرش از جهت تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)
925	يُصِيبَنَا	كه به ما اصابت كند - كه به ما برسد(كلمه مصيبت به معناي واقعه و حادثه‌اي است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تير به هدف منشا گرفته،هم شامل اصابه حوادث خير مي‌شود و هم اصابه حوادث شر و لي استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه مصيبت اطلاق شود بلاء و گرفتاري به ذهن مى رسد .حركت آخرش از جهت تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)
926	يُصِيبَهُمْ	كه به آنان اصابت كند - كه به آنان برسد(كلمه مصيبت به معناي واقعه و حادثه‌اي است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تير به هدف منشا گرفته،هم شامل اصابه حوادث خير مي‌شود و هم اصابه حوادث شر و لي استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه مصيبت اطلاق شود بلاء و گرفتاري به ذهن مى رسد)

www.takbook.com

927	يُصِيبُ بِـــ	مى رساند- اصابت مى دهد(كلمه مصيبت به معناي واقعه و حادثه‌اي است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تير به هدف منشا گرفته،هم شامل اصابه حوادث خير مي‌شود و هم اصابه حوادث شر و لي استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه مصيبت اطلاق شود بلاء و گرفتاري به ذهن مى رسد)
928	يُصِيبَهُمْ بِـــ	كه به آنان اصابت دهد - كه به آنان برساند(كلمه مصيبت به معناي واقعه و حادثه‌اي است كه به انسان يا هر چيز اصابت كند و اسم فاعل از مصدر اصابت است و از اصابه تير به هدف منشا گرفته،هم شامل اصابه حوادث خير مي‌شود و هم اصابه حوادث شر و لي استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتيجه هر وقت كلمه مصيبت اطلاق شود بلاء و گرفتاري به ذهن مى رسد)
929	يُضَاعَفُ	دو چندان مي شود
930	يُضَاعِفُ	دو چندان مي كند - دو برابر مي كند
931	يُضَاعَفْ	دو چندان شود - دو برابر مي شود (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل ازخود مي باشد)
932	يُضَاعِفْهُ	آن را دو چندان مي كند - آن را دو برابر مي كند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل ازخود مي باشد. مثلا مي‌گويند عدد دو ضعف عدد يک و عدد چهار دو ضعف آن است . و گاهي هم آن را به معناي چيزي مي‌دانند كه به انضمام چيز ديگري باعث تكرار شود، مانند واحد كه به انضمام واحدي ديگر عدد يک را تكرار مي‌كنند و به اين اعتبار عدد يک را ضعف و عدد دو را ضعفان مي‌خوانند و همچنين عدد دو را كه زوج است زوجين مي‌گويند)
933	يُضَاعِفَهُ	تا دو چندان كند - تا دو برابر كند (مثلا مي‌گويند عدد دو ضعف عدد يک و عدد چهار دو ضعف آن است . و گاهي هم آن را به معناي چيزي مي‌دانند كه به انضمام چيز ديگري باعث تكرار شود، مانند واحد كه به انضمام واحدي ديگر عدد يک را تكرار مي‌كنند و به اين اعتبار عدد يک را ضعف و عدد دو را ضعفان مي‌خوانند و همچنين عدد دو را كه زوج است زوجين مي‌گويند)
934	يُضَاعِفْهَا	آن را دو چندان مي كند - آن را دو برابر مي كند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل ازخود مي باشد. مثلا مي‌گويند عدد دو ضعف عدد يک و عدد چهار دو ضعف آن است . و گاهي هم آن را به معناي چيزي مي‌دانند كه به انضمام چيز ديگري باعث تكرار شود، مانند واحد كه به انضمام واحدي ديگر عدد يک را تكرار مي‌كنند و به اين اعتبار عدد يک را ضعف و عدد دو را ضعفان مي‌خوانند و همچنين عدد دو را كه زوج است زوجين مي‌گويند)
935	يُضَاهِئُونَ	شباهت پيدا مي كنند - شبيه مى شوند
936	يَضْحَكُونَ	مي خندند
937	يَضْرِبُ	مي زند - مثال مى زند(در عبارت "كَذَالِكَ يَضْرِبُ ٱللَّهُ ٱلْحَقَّ وَٱلْبَاطِلَ:")
938	يَضْرِبُ	مي زند
939	يَضْرِبَ	كه بزند
940	يَضْرِبُونَ	مي زنند
941	يَضْرِبُونَ فِي ٱلْأَرْضِ	مسافرت مي كنند
942	يَضَّرَّعُونَ	فروتني و زاري كنند -تضرّع كنند - اظهار ذلت و درماندگي كنند
943	يَضُرُّونَ	زيان مي رسانند - ضرر مي زنند
944	يَضُرُّهُمْ	به آنان زيان مي رساند - به آنان ضرر مي زند

www.takbook.com

945	يَضَعُ	زمين مي گذارد (از"وضع" به معني نهادن و متضاد رفع كه به معني بلند كردن و برداشتن است. همانگونه كه در عبارت "وَٱلسَّمَاءَ رَفَعَهَا "در مورد آسمان كلمه ي رفع را به كار برده و در عبارت "وَٱلْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ" از خلقت زمين تعبير به وضع كرده است چون زمين پايين و آسمان بالا است و در زبان عرب هر افتاده و پست را وضيع مي‌گويند. "يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَٱلْأَغْلَالَ ٱلَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ " يعني :بارهاي تكاليف سنگين و زنجيرهاي [ي جهل وبدعت را] كه بر دوش عقل وجان آنان است برميدارد)
946	يَضَعْنَ	كه زمين بگذارند (از"وضع" به معني نهادن و متضاد رفع كه به معني بلند كردن و برداشتن است. "يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ " يعني مي زايند يا وضع حمل مي كنند. "يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ "يعني :حجاب و روپوش خود را كنار بگذارند)
947	يُضَلُّ	گمراه مي شود ("يضل به الذين كفروا " يعني كافران به سبب آن گمراه مي شوند يا به عبارت ديگر ديگران ايشان را با اشاعه رسم غلط نسي ء گمراه نمودند(عرب را در جاهليت رسم چنين بود كه وقتي دلشان مي‌خواست در يكي از چهار ماه حرام كه جنگ در آنها حرام بوده جنگ كنند موقتا حرمت آن ماه را برداشته به ماهي ديگر مي‌دادند و آن ماهي را كه حرمتش را برداشته بودند نسيء مي‌ناميدند) معلوم مي شود يک شخص معيني، عرب جاهليت را گمراه نموده و اين رسم غلط را در ميان آنان باب كرده است)
948	يُضِلُّ	گمراه مي كند("إِن تَحْرِصْ عَلَىٰ هُدَاهُمْ فَإِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهْدِي مَن يُضِلُّ وَمَا لَهُم مِّن نَّاصِرِينَ(نحل37):اگر كه حريص باشی بر هدايتشان با اين وجود به يقين الله كسی كه (خودش و ديگران را)گمراه می كند را هدايت نمی كند(كسی كه بنای گمراه كردن خودش و ديگران را دارد در واقع راه درست را می شناسد ولی تكبرش و دلبستگيش به متاع زودگذر دنيا مانع پذيرش حق و حقيقت می گردد و سنت پروردگار هم بر اين است كه چنين كسی را به زور و اجبار هدايت نكند، لذت ياد خود را از آنان بگيرد و برای گمراهی بهانه هم به دستش بدهد. در واقع اين گمراهی نوعی مجازات در برابر كردار آنان است كه با اين همه چراغ هدايتی كه پروردگار برايشان گذاشته باز اصرار به بيراهه رفتن دارند و به قول سعدی عليه الرحمة: "چندين چراغ دارد و بيراهه می رود***بگذار تا بيفتد و بيند سزای خويش" البته باز هم اگر دست از لجاجتشان بردارند و به سوی پروردگار باز گردند، پروردگار توبه آنان را پذيرفته و هدايتشان می كند مانند همانهايی كه در چند آيه قبل در سر راههای منتهی به شهر مكه می ايستادند تا وقتی نمايندگان قبائلی كه برای خبر گرفتن از پيامبر و دعوتش راهی مكه شده بودند از آنها بپرسند كه پروردگار چه چيزی نازل نموده بگويند: "افسانه های پيشينيان"، و اينگونه مانع ديدار آنها با پيامبر صلی الله عليه و آله و سلم گردند چون می دانستند كه هر كس قرآن را بشنود مجذوب آن می شود)برايشان هيچ ياريگری نيست(تفاسير و ترجمه های موجود فاعل عبارت "مَن يُضِلُّ" را پروردگار گرفته اند كه با آيات ديگر قرآن سازگار نيست مثلاً در قضيه گوساله پرستی بنی اسرائيل وقتی سامری مجسمه گوساله را ساخت آن گوساله، صدايی مانند يک گوساله واقعی داد و همين باعث شد مردم از خود بی خود شوند. امام صادق عليه السلام در اين مورد فرمودند: "موسی گفت: " ای پروردگار من، چه كسی صدا و آواز گوساله به آن بت داد؟" پس پروردگار فرمود: "من، ای موسی، صدای گوساله به آن دادم" پس موسی گفت: " إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِها مَنْ تَشاءُ وَ تَهْدِی مَنْ تَشاءُ: اين آزمايش توست كه با آن هر كه را بخواهی گمراه می كنی و هر كه را بخواهی هدايت می نمايی". می بينيم كه بنی اسرائيل در اينجا شامل همان گمراهی مجازاتی توسط پروردگار شدند ولی بعد توبه آنها را پذيرفت و هدايتشان كرد پس اين برداشت كه پروردگار هر كس را كه گمراه كرد، ديگر هدايتش نمی كند، صحيح نيست. در دو تفسير و ترجمه ديگر "يُضِلُّ " را "گمراه می شود" ترجمه كرده اند كه باز هم صحيح نيست اول اينكه اين فعل در باب افعال بوده و متعدی است(مفعول دارد) دوم اينكه معنی جمله هم اشتباه می شود: "پروردگار هر كس را كه گمراه می شود، هدايت نمی كند" كه واضح است كه صحيح نيست چون از صفات پروردگار هدايت كردن گمراهان است))
949	يُضِلَّ	كه گمراه كند
950	يَضِلُّ	گمراه مي شود - اشتباه مي كند - فراموش مي كند
951	يُضِلَّكَ	كه تو را گمراه مي كند
952	يُضْلِلْ	گمراه كند (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است)
953	يُضْلِلِ	گمراه كند (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است وحركت آخرش از جهت تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)

www.takbook.com

954	يُضْلِلْهُ	او را گمراه می کند (در عبارت "مَن يَشَإِ ٱللَّهُ يُضْلِلْهُ" جزمش به دلیل جواب واقع شدن برای شرط قبل از خود می باشد)
955	يُضِلَّنَا	ما را گمراه کند
956	يُضِلُّواْ	تا گمراه کنند - که گمراه کنند
957	يُضِلُّوكَ	تو را گمراه کنند
958	يُضِلُّونَ	گمراه مي كنند
959	يَضِلُّونَ	گمراه مي شوند -به بيراهه مي روند - منحرف مي شوند - اشتباه مي كنند - فراموش مي كنند
960	يُضِلُّونَكُمْ	شما را گمراه می کنند
961	يُضِلُّونَهُم	آنان را گمراه مي كنند -آنان را به بيراهه مي برند - آنان را منحرف مي كنند
962	يُضِلَّهُ	كه گمراهش كند
963	يُضِلُّهُ	او را گمراه مي كند
964	يُضِلَّهُمْ	كه گمراهشان كند
965	يُضِيءُ	روشني بدهد
966	يُضِيعَ	كه تباه كند - كه ضايع كند ("مَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ " يعني : خدا بر آن نيست كه ايمان شما را تباه كند)
967	يُضَيِّفُوهُمَا	كه آن دو را مهمان كنند
968	يَضِيقُ	تنگ مي شود
969	يُطَاعَ	كه اطاعت شود
970	يُطَاعُ	اطاعت مي شود
971	يُطَافُ عَلَيْهِم بِـــ	گرداگردشان مي گردانند - دورشان طواف مي دهند (معناي طواف كردن، دور چيزي گردش كردن است، كه از يک نقطه نسبت به آن چيز شروع شود و به همان نقطه برگردد لذا معناي طواف در عبارت "وَلْيَطَّوَّفُواْ بِـٱلْبَيْتِ ٱلْعَتِيقِ " فقط دور زدن اطراف كعبه نيست وشامل سعي صفا و مروه نيز مي گردد)
972	يَطْبَعُ	مُهرمي زند (بر دل مهر زدن كنايه از اين است كه راه ورود هدايت و نور به آن دل را ببندند همانطور كه وقتي چيزي را مُهر وموم مي كنند چيزي نمي تواند به آن وارد شود.روی در جعبه یا بسته ای را که می خواستند مطمئن شوند کسی جز آن که بسته قرار است به دست او برسد، آن راباز نمی کند قطعه ای از جنسی شبیه گل می چسباندند و روی آن مهر مخصوصی می زدند. شکسته نشدن این مهر نشانه ای بود که این جعبه یا بسته، باز نشده و نه چیزی به آن اضافه گشته و نه کم شده است و مهر کردن کنایه است از بستن چيزي به طوري كه باز نشود و مهر زدن بر دلها استعاره ای ایست برای اینکه دیگر نور هدایتی وارد آن نمی شود)
973	يُطِعِ	اطاعت كند (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است وحركت آخرش از جهت تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)
974	يُطْعِمُ	طعام مي دهد - غذا مي دهد
975	يُطْعِمُنِي	طعامم مي دهد - غذايم مي دهد
976	يُطْعِمُونَ	طعام مي دهند - غذا مي دهند
977	يُطْعِمُونِ	كه مرا طعام دهند - كه به من غذا دهند (مخفف"يُطْعِمُونِي")

www.takbook.com

978	يَطْعَمُهُ	آن را بخورد
979	يَطْغَيٰ	سركشي ميكند - كه سركشي كند - طغيان مي كند - كه طغيان كند (طغيان : به عدالت و انصاف رفتار نكردن)
980	يُطْفِئُواْ	كه خاموش كنند (كلمه اطفاء به معناي خاموش كردن آتش و يا نور است در عبارت "يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ " كه فرموده : با دهن‌هايشان مي خواهند نور خدا را خاموش كنند براي اين است كه معمولا چراغ را با دهن خاموش مي‌كنند از طرفي اين خواسته و هدفشان را مضحک دانسته، چون دهن‌ها تنها حريف خاموش كردن چراغ‌ها و نورهاي ضعيفند، نه نورهاي بزرگ همچون آفتاب و نورهاي بزرگتر از آن .مثل اينكه كسي بخواهد با فوت كردن خورشيد را خاموش كند)
981	يَطْلُبُهُ	آن را مي جويد - آن را طلب مي كند (عبارت "يُغْشِي ٱلَّيْلَ ٱلنَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا " يعني : شب را در حالي كه همواره با شتاب روز را مي جويد، بر روز ميپوشاند)
982	يُطْلِعَكُمْ	كه شما را با اطلاع كند - كه شما را آگاه كند (عبارت "مَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَي ٱلْغَيْبِ" يعني : خدا بر آن نيست كه شما رابر غيب آگاه كند)
983	يَطْمَئِنَّ	تا آرامش يابد - تا اطمينان يابد (كلمه طمانينة و اطمينان به معناي سكون و آرامش نفس بعد از ناراحتي و اضطراب است و اين استعمال از اينجا آمده كه وقتي مي‌گويند : "اطمانت الارض:زمين مطمئن شد" يا "ارض مطمئنة: زميني مطمئن"، منظورشان زميني است كه در آن گودي وجود دارد و در هنگام باران آب در آنجا جمع مي‌شود و نيز سنگهای ريزش كرده از كوه هم به طرف آن سرازير مي‌گردد)
984	يَطْمَعَ	كه طمع كند (طمع :حرص و علاقه شديد)
985	يَطْمَعُ	طمع مي كند - طمع دارد (طمع :حرص و علاقه شديد)
986	يَطْمَعُونَ	به شدت اميد دارند - طمع دارند - طمع مي كنند (طمع :حرص و علاقه شديد)
987	يَطَّوَّفَ بِهِمَا	كه ميان آن دو رفت و آمد كند - ميان آن دو طواف كند (معناي طواف كردن، دور چيزي گردش كردن است، كه از يک نقطه نسبت به آن چيز شروع شود و به همان نقطه برگردد لذا معناي طواف در عبارت "وَلْيَطَّوَّفُواْ بِٱلْبَيْتِ ٱلْعَتِيقِ " فقط دور زدن اطراف كعبه نيست وشامل سعي صفا و مروه نيز مي گردد)
988	يَطُوفُ عَلَيْهِمْ	پيرامونشان مي گردند - دورشان طواف مي كنند (معناي طواف كردن، دور چيزي گردش كردن است، كه از يک نقطه نسبت به آن چيز شروع شود و به همان نقطه برگردد لذا معناي طواف در عبارت "وَلْيَطَّوَّفُواْ بِٱلْبَيْتِ ٱلْعَتِيقِ " فقط دور زدن اطراف كعبه نيست وشامل سعي صفا و مروه نيز مي گردد)
989	يَطُوفُونَ	رفت و آمد ميكنند - طواف مي كنند (معناي طواف كردن، دور چيزي گردش كردن است، كه از يک نقطه نسبت به آن چيز شروع شود و به همان نقطه برگردد لذا معناي طواف در عبارت "وَلْيَطَّوَّفُواْ بِٱلْبَيْتِ ٱلْعَتِيقِ " فقط دور زدن اطراف كعبه نيست وشامل سعي صفا و مروه نيز مي گردد)
990	يُطَهِّرَ	كه بسيارپاک و پاكيزه گرداند(از معانی باب تفعيل زيادی و كثرت است)
991	يُطَهِّرَكُمْ	كه شما را بسيار پاک و پاكيزه گرداند(از معانی باب تفعيل زيادی و كثرت است)
992	يَطْهُرْنَ	كه آن زنان پاک شوند
993	يَطِيرُ	پرواز ميكند
994	يَطَّيَّرُواْ	فال بد ميزدند - شوم مي شمردند (در اصل "طير" مرغي مانند كلاغ است كه عرب با ديدن آن فال بد مي‌زد و سپس مورد استعمالش را توسعه دادند و به هر چيزي كه با آن فال بد زده مي‌شود طير گفتند و چه بسا كه در حوادث آينده بشر نيز استعمال مي‌كنند و چه بسا بخت بد اشخاصي را طائر مي‌گويند، با اينكه اصلا بخت امري است موهوم، ولي مردم خرافه‌پرست آن را مبدأ بدبختي انسان و محروميتش از هر چيز مي‌دانند .مرغان در عرب دو حال داشتند يا از طرف چپ مسافر به طرف راست وي پرواز مي‌كردند كه آن را سانح مي‌ناميدند و يا طرف چپ خود را در برابر طرف راست ايشان قرار مي‌دادند و آن را بارح مي‌خواندند و اصل اين نامگذاري اين بود كه مرغ اگر سانح بود تيرانداز به سهولت مي‌توانست صيدش كند، ولي اگر بارح بود نمي‌توانست به خوبي نشانه بگيرد)
995	يُطِيعُكُمْ	از شما پيروي كند - از شما اطاعت كند
996	يُطِيعُونَ	پيروي مي كنند - اطاعت مي كنند

www.takbook.com

997	يُطِيقُونَهُ	برايشان طاقت فرساست - تمام طاقتشان صرف آن مى شود(كلمه يطيقون از مصدر اطاقه است و اطاقه به معناي به كار بستن تمامي قدرت در عمل است كه لازمه آن اين است كه عمل نامبرده آنقدر دشوار باشد، كه همه نيروي انسان در انجامش مصرف شود، در نتيجه منظور از عبارت "علي الذين يطيقونه" كسانى هستند كه روزه تمام قوا و قدرت آنان را مي گيرد به حدي كه توان انجام كار ديگري را ندارند و اين شرايط براي آنها در تمام روزهاي آن سال، باقي است)
998	يُظَاهِرُونَ	ظِهار مي كنند - به زنانشان مي گويند تو مثل مادرم برمن حرام هستي (ظهار در عرب جاهليت يكي از اقسام طلاق بوده، به اين صورت كه وقتي مي‌خواسته زنش را بر خود حرام كند مي‌گفته : انت مني كظهر امي - تو نسبت به من مانند پشت مادرم هستي . با گفتن اين كلام زنش از او جدا و تا ابد بر او حرام مي‌شده)
999	يَظْلَلْنَ	دائماً مي شوند - مي مانند (از افعال ناقصه است كه معني اش با عبارت بعدش كامل مي گردد.عبارت "فَيَظْلَلْنَ رَوَاكِدَ عَلَيٰ ظَهْرِهِ " يعني : به روي آب ساكن و بي حركت ميمانند)
1000	يَظْلِمْ	ستم كند - ظلم كند (جرمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است. ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا كسي،يا قرار دادن چيزي در غير از جايي كه شايسته آن است . از اين رو نافرماني و ناشكرى پروردگار متعال را از جهت اين كه مستحق عبادت و اطاعت و شكر گزارى است و همچنين مخالفت تكليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانى
1001	يَظْلِمُونَ	ستم مي كنند - ظلم مي كنند ("كَانُواْ يَظْلِمُونَ: ظلم مي كردند. ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا كسي،يا قرار دادن چيزي در غير از جايي كه شايسته آن است . از اين رو نافرماني و ناشكرى پروردگار متعال را از جهت اين كه مستحق عبادت و اطاعت و شكر گزارى است و همچنين مخالفت تكليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانى صادر شده باشد)
1002	يَظْلِمَهُمْ	كه به آنان ظلم كند (عبارت "مَا كَانَ ٱللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ" يعني :خدا بر آن نبود كه به آنان ستم ورزد. ظلم عبارت از رفتاري است ناشايسته و نا به جا در قبال چيزي يا كسي،يا قرار دادن چيزي در غير از جايي كه شايسته آن است . از اين رو نافرماني و ناشكرى پروردگار متعال را از جهت اين كه مستحق عبادت و اطاعت و شكر گزارى است و همچنين مخالفت تكليف را ظلم مي‌شمارند اگر چه اين مخالفت از روي سهو ، فراموشي، جهل يا ناتوانى صادر شده باشد)
1003	يَظُنُّ	گمان مي كند - مي پندارد - احتمال مي دهد- عقيده دارد
1004	يَظُنُّونَ	گمان مي كنند - مي پندارند - احتمال مي دهند- عقيده دارند(استفاده از كلمه ظن در معنى يقين در قرآن كريم معمول مى باشد. در تفسير عياشي از علي (عليه‌السلام) روايت كرده ، كه در مورد عبارت"الذين يظنون انهم ملاقوا ربهم" فرمودند: "يعني يقين دارند به اينكه مبعوث ميشوند و مراد از ظن در اين آيه يقين است")
1005	يُظْهِرَ	كه ظاهر كند - كه به بار آورد
1006	يَظْهَرُواْ	كه غلبه پيدا كنند - كه چيره شوند - كه دست يابند - كه پيروز گردند(كلمه اظهار وقتي در مورد چيزي عليه چيز ديگر استعمال مي‌شود، معناي غلبه را مي دهد، وقتي مي‌گوييم دين اسلام را بر ساير اديان اظهار داد، معنايش اين است كه آن را بر ساير اديان غلبه داد)
1007	يَظْهَرُونَ	بر آن بالا مي روند (از ظهور به معناي علو و استيلاء است)
1008	يَظْهَرُوهُ	كه بر آن بالا روند (از ظهور به معناي علو و استيلاء است)
1009	يُظْهِرَهُ	تا آن را غلبه دهد - تا آن را پيروز كند(كلمه اظهار وقتي در مورد چيزي عليه چيز ديگر استعمال مي‌شود، معناي غلبه را مي دهد، وقتي مي‌گوييم دين اسلام را بر ساير اديان اظهار داد، معنايش اين است كه آن را بر ساير اديان غلبه داد)
1010	يَعْبُدُ	مي پرستد - عبادت مي كند (عبادت و پرستش يعنى اينكه رفتار انسان طورى باشد كه نشان دهد مالكش كسى است كه قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري كه عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر كس كه بنده ى ديگرى است، خلاف فرمان او عمل نمى كند. بنا به روايات(از جمله پاسخ امام صادق عليه السلام به پرسش "عنوان بصرى") و آيات قرآن كريم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چيزى نمى داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) براى همين بخشش و انفاق برايش آسان است 2- به هر چه پروردگار برايش پسنديده راضى است چون يقين دارد خيرش در آن است پس تدبير كارش را به او سپرده بنابراين تحمل مصائب دنيا برايش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر كرده و پرهيز از آنچه نهى نموده، آن قدرمشغولش نموده كه به كارهاى بيهوده از قبيل فخر فروشى به ديگران و مجادله با آنان نمى پردازد)

www.takbook.com

1011	يَعْبُدُواْ	که بپرستند - که عبادت کنند (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
1012	يَعْبُدُونَ	مي پرستند - عبادت مي کنند (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
1013	يَعْبُدُونِ	که مرا بپرستند - که مرا عبادت کنند (مخفف"يَعْبُدُونِي"عبادت و اطاعت و بندگی مي کنيم (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
1014	يَعْبُدُونَنِي	تا مرا بپرستند - تا مرا عبادت کنند (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
1015	يَعْبُدُوهَا	که او را بپرستند - که او را عبادت کنند (عبادت و پرستش یعنی اینکه رفتار انسان طوری باشد که نشان دهد مالکش کسی است که قصد عبادتش را دارد. به عبارت ساده تر عبادت يعني رفتاري که عبد و بنده بودن را نشان دهد و هر کس که بنده ی دیگری است، خلاف فرمان او عمل نمی کند. بنا به روایات(از جمله پاسخ امام صادق علیه السلام به پرسش "عنوان بصری") و آیات قرآن کریم، بنده پروردگار سه نشانه دارد 1- خودش را مالک چیزی نمی داند(چون هر چه دارد را پروردگار به او داده) برای همین بخشش و انفاق برایش آسان است 2- به هر چه پروردگار برایش پسندیده راضی است چون یقین دارد خیرش در آن است پس تدبیر کارش را به او سپرده بنابراین تحمل مصائب دنیا برایش آسان شده است 3- پرداختن به آنچه پروردگار به او امر کرده و پرهیز از آنچه نهی نموده، آن قدرمشغولش نموده که به کارهای بیهوده از قبیل فخر فروشی به دیگران و مجادله با آنان نمی پردازد)
1016	يَعْتَدُونَ	تجاوز مي کنند ("كَانُواْ يَعْتَدُونَ" تجاوز مي کردند. از مصدر اعتدا به معني بيرون شدن از حد است.عدو به معناي تجاوز و ضد التيام است که اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمني را معنا مي دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معناي دويدن می دهد و اگردر مورد اخلال در عدالت در معامله استفاده گردد معناي عدوان و ظلم را مي دهد و به اين معنا در آيه فيسبوا الله عدوا به غير علم آمده و اگر نسبت به اجزاي زمين و محل نشستن ملاحظه شود معناي ناهمواري را مي دهد)

www.takbook.com

1017	يَعْتَذِرُونَ	معذرت مي خواهند - عذر مي آورند - عذر خواهي مي كنند(عبارت"يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ :به سوى شما عذر تراشى مى كنند"يعنى: نزد شما مى آيند تا عذر و بهانه بياورند)
1018	يَعْتَصِم	تمسک جويد - طلب حفاظت كند (اعتصام به معناي آن حالتي است از انسان كه در طلب حافظي كه او را حفظ كند از خود نشان مي دهد . در عبارت "وَمَن يَعْتَصِم بِٱللَّهِ فَقَدْ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ " جزمش به دليل شرط شدن براى جمله بعد از خود مى باشد)
1019	يُعْجِبُ	به تعجب مي آورد (عجب و تعجب به معناي اين است كه امري كه سببش براي انسان معلوم نيست بر نفس آدمي هجوم آورد و انسان به شكلي ناگهاني با آن روبرو شود)
1020	يُعْجِبُكَ	تو را به تعجب مي آورد (عجب و تعجب به معناي اين است كه امري كه سببش براي انسان معلوم نيست بر نفس آدمي هجوم آورد و انسان به شكلي ناگهاني با آن روبرو شود)
1021	يُعْجِزَهُ	كه او را عاجز كند
1022	يُعَجِّلُ	شتاب ورزد
1023	يَعِدُ	وعده مي دهد (در تركيب "إن" و"إلّا" فعل بعد از "إن" منفي ترجمه مي شود مانند :"إِن يَعِدُ ٱلظَّالِمُونَ بَعْضُهُم بَعْضاً إِلَّا غُرُوراً" : بلكه ستمكاران يكديگر را جز از روي فريب وعده نميدهند. از طرفي چون جمله با فعل شروع شده است فعل مفرد آورده شده است ولي معني جمع مي دهد. كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
1024	يَعِدُكُمْ	به شما وعده مي دهد (اگر اين وعده وعده ي بد و شر باشد (وعيد) آنگاه معني ترساندن هم مي دهد. كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
1025	يَعِدُكُمُ	به شما وعده مي دهد (اگر اين وعده وعده ي بد و شر باشد (وعيد) آنگاه معني ترساندن هم مي دهد .حركت آخرش از جهت تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد. كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
1026	يَعْدِلُونَ	معادل و همتا مي گيرند - به عدالت حكم مي كنند - عدول مي كنند - منحرف مي شوند (كلمه عدل به معناي حد وسط در بين افراط و تفريط است . عبارت "مِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِٱلْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ " يعني : از آنان كه آفريديم گروهي هستند كه مردم را با [موازين و روشهاي] حق هدايت ميكنند و به درستي و عدالت داوري مي نمايند (طبق روايات منظورائمه اطهار عليهم السلامند). عبارت "ثُمَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بِرَبِّهِم يَعْدِلُونَ " يعني: "كافران براي پروردگارشان معادل وهمتا مي گيرند" يا "كافران به پروردگارشان ظلمت و نور و عدل و جور را معادل هم مي‌گيرند " . عبارت "بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ " يعني : آنان قومي هستند كه منحرف مي شوند يا معادل وهمتا براي خداي تعالي مي گيرند يا خوبي و بدي پيش نظرشان مساوي و معادل است)
1027	يَعْدُونَ	تجاوز مي كنند (يعدون در عبارت "إِذْ يَعْدُونَ فِي ٱلسَّبْتِ" از تعدي و در اينجا مقصود تجاوز از آن حدود و مقرراتي است كه خداوند براي روز شنبه يهود جعل فرموده بود و آن اين بود كه به دليل بزرگداشت اين روز شكار ماهي را ترک كنند.عدو به معناي تجاوز و ضد التيام است كه اگر نسبت به قلب ملاحظه شود عداوت و دشمني را معنا مي دهد و اگر نسبت به راه رفتن ملاحظه شود معناي دويدن مى دهد و اگردر مورد اخلال در عدالت در معامله استفاده گردد معناي عدوان و ظلم را مي دهد و به اين معنا در آيه فيسبوا الله عدوا به غير علم آمده و اگر نسبت به اجزاي زمين و محل نشستن ملاحظه شود معناي ناهمواري را مي دهد)

www.takbook.com

1028	يَعِدُهُمْ	به آنان وعده مي دهد (اگر اين وعده وعده ي بد و شر باشد (وعيد) آنگاه معني ترساندن هم مي دهد. كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
1029	يَعِدُهُمُ	به آنان وعده مي دهد (اگر اين وعده وعده ي بد و شر باشد (وعيد) آنگاه معني ترساندن هم مي دهد .حركت آخرش از جهت تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد. كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
1030	يُعَذِّبُ	عذاب مي كند
1031	يُعَذِّبَ	كه عذاب كند
1032	يُعَذِّبْكُمْ	شما را عذاب كند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل ازخود مي باشد)
1033	يُعَذِّبُكُم	شما را عذاب مي كند
1034	يُعَذِّبْهُ	او را عذاب مي كند(جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
1035	يُعَذِّبُهُ	او را عذاب مي كند
1036	يُعَذِّبْهُمُ	تا عذابشان كند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل ازخود مي باشد)
1037	يُعَذِّبَهُم	كه عذابشان كند
1038	يُعَذِّبُهُمْ	عذابشان مي كند
1039	يَعْرُجُ	بالا مي رود
1040	يَعْرُجُونَ	بالا می روند - بالا روند("وَلَوْ فَتَحْنَا عَلَيْهِم بَاباً مِّنَ ٱلسَّمَاءِ فَظَلُّواْ فِيهِ يَعْرُجُونَ: و اگر بر آنها دری از آسمان باز كنيم آنگاه در آن پيوسته بالا روند ")
1041	يَعْرِشُونَ	بر افراشته مي سازند - بنا مي كنند (معاني عرش عبارتند از : داربست و آلاچيق - سقفي كه بر روي پايه‌هائي زده مي‌شود، تا بوته‌هاي مو را روي آن بخوابانند - چيزي كه سقف داشته باشد-هودج - كجاوه - تخت سلطان (از جهت بلنديش))
1042	يُعْرَضُ	عرضه مي شود (عرض به معناي اظهار و نمايش چيزي است تا طرف آن را ببيند و به موضع آن واقف گردد)
1043	يُعْرِضْ	اعراض كند - روي گرداند (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد ازخود مي باشد. از اين جهت كه كسی كه روی بر می گرداند "عرض" صورتش را به سمت طرف مقابل می كند)
1044	يُعْرِضُواْ	اعراض مي كنند - روي مي گرداند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل ازخود مي باشد. از اين جهت كه كسی كه روی بر می گرداند "عرض" صورتش را به سمت طرف مقابل می كند)
1045	يُعْرَضُونَ	به آنان عرضه مي شود (عرض به معناي اظهار و نمايش چيزي است تا طرف آن را ببيند و به موضع آن واقف گردد)
1046	يُعْرَفُ	شناخته مي شود

www.takbook.com

1047	يُعْرَفْنَ	كه شناخته شوند (عبارت "ذَٰلِكَ أَدْنَيٰ أَن يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَ " يعني :اين [پوشش] به اينكه [به عفت و پاكدامني] شناخته شوند نزديكتر است و در نتيجه [از سوي مردم بي تقوا] مورد آزار قرار نخواهند گرفت.قبل از اسلام نيز مرسوم بوده كه زنان روسري مي پوشيدند ولي پايين آن را پشت سر مي انداختند در آيه شريفه 59 سوره مباركه احزاب به زنان مؤمن مي گويد كه طرز روسري پوشيدنشان را به شكلي قرار دهند كه زير گلو و سينه هايشان را بپوشاند و به اين نحو از زنان غير مسلمان متمايز گردند و شناخته شوند و مورد تعرض افراد فاسد قرار نگيرند به عبارت ديگر افراد فاسد با ديدن اين شكل روسري پوشيدن يک زن مي فهميدند كه او زن پاک دامني است واهل فساد نيست بنابراين متعرض او نمي شدند وبه سراغ ديگران مي رفتند.در ترجمه تفسير الميزان جلد 16 صفحه 510 (ترجمه استاد موسوی همدانی) آمده است:"زنان غير مسلمان و نيز كنيزان در آن دوره حجاب نداشتند و حجاب علامت زنان مسلمان بود و در نتيجه كسي متعرض آنان نمی‌شد... " با توجه به قول خدای تعالی كه " لا اكراه فی الدين" و رفتار پيامبر كه در زمان حياتشان در جامعه اسلامی حجاب را اجباری نكرده بود، بهتر است به جای پافشاری بر اجباری كردن حجاب نگران عمل نكردن به اين آيه باشيم : يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تُقَدِّمُواْ بَيْنَ يَدَيِ ٱللَّهِ وَرَسُولِهِ (حجرات1)- ای اهل ايمان! بر خدا و پيامبرش پيشی مگيريد.ممكن است مخالفين اين نظر به برخی احاديث يا روايات در اين خصوص استناد كنند ولی خود پيامبر صلی الله عليه و آله فرمودند : كه احاديث ما رابه قرآن عرضه كنيد اگر موافق با قرآن بود بپذيريد و گرنه به ديوار بكوبيد.از آنجايی كه هر كس اختيار نگاهش را دارد بی حجابی تعرضی به حقوق ديگران محسوب نمی شود . البته قرآن كريم حتی در خصوص زنان مسلمان سالخورده وقتی مجوز می دهد كه بدون سر انداز باشند با عبارت " غَيْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِينَةٍ " جلوی افراط در بی حجابی را هم می گيرد يعنی اگر حجاب و سر انداز داشتن اجباری نيست مجوزی هم برای لخت و عريان ظاهر شدن در جامعه صادر نشده است)
1048	يَعْرِفُونَ	مي شناسند (كلمه عرفان و معرفت، به معناي آن است كه انسان صورتي را كه در قوه ادراكش ترسيم شده، با آنچه كه در خزينه ذهنش پنهان دارد، تطبيق كند و تشخيص دهد كه اين همان است يا غير آن و بدين جهت است كه گفته‌اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلي)
1049	يَعْرِفُونَهُ	او را مي شناسند (كلمه عرفان و معرفت، به معناي آن است كه انسان صورتي را كه در قوه ادراكش ترسيم شده، با آنچه كه در خزينه ذهنش پنهان دارد، تطبيق كند و تشخيص دهد كه اين همان است يا غير آن و بدين جهت است كه گفته‌اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلي)
1050	يَعْرِفُونَهَا	آن را بشناسند (كلمه عرفان و معرفت، به معناي آن است كه انسان صورتي را كه در قوه ادراكش ترسيم شده، با آنچه كه در خزينه ذهنش پنهان دارد، تطبيق كند و تشخيص دهد كه اين همان است يا غير آن و بدين جهت است كه گفته‌اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلي)
1051	يَعْرِفُونَهُمْ	آنان را مي شناسند (كلمه عرفان و معرفت، به معناي آن است كه انسان صورتي را كه در قوه ادراكش ترسيم شده، با آنچه كه در خزينه ذهنش پنهان دارد، تطبيق كند و تشخيص دهد كه اين همان است يا غير آن و بدين جهت است كه گفته‌اند معرفت عبارت است از ادراک بعد از علم قبلي)
1052	يَعْشُ	وانمود كند كوراست
1053	يَعْصِ	نافرماني كند - عصيان كند (عصيان، در لغت به معناي تحت تاثير قرار نگرفتن و يا به سختي قرار گرفتن است، مثلا وقتي گفته ميشود كسرته فعصي معنايش اين است كه من آن چيزرا شكستم، ولي نشكست، يعني از عمل من متاثر نشد، پس عصيان به معناي متاثر نشدن است و عصيان امر و نهي هم به همين معنا است و اين هم در مخالفت دستورات واجب صادق است و هم در مورد به كار نبستن راهنماييهاي خير خواهانه . جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد و حركت آخرش به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)
1054	يَعْصِرُونَ	عصاره ميوه مي گيرند - شير مي دوشند (يعصرون از ماده عصر است كه به معناي روغن‌كشي و آب‌گيري بوسيله فشار دادن است، مانند گرفتن آب انگور و خرما جهت شيره و امثال آن و گرفتن روغن زيتون و كنجد جهت خوردن و يا مصرف چراغ و امثال آن و ممكن است مراد از آن، دوشيدن باشد، يعني در آن سالهاي فراواني نعمت، از پستانهاي دامها شير مي‌دوشند. در عبارت "ثُمَّ يَأْتِي مِن بَعْدِ ذَالِكَ عَامٌ فِيهِ يُغَاثُ ٱلنَّاسُ وَفِيهِ يَعْصِرُونَ" به اين اشاره دارد كه پس از پايان خشكسالی هفت ساله سالی پر باران و بركت می آيد كه در آن، قدر محصولات فراوانند كه از عهده خوردنشان بر نمی آيند و به ناچار مقدار زيادی از آنها را آب می گيرند و مصرف می كنند)
1055	يَعْصِمُكَ	تو را نگه مي دارد - تو را حفظ مي كند
1056	يَعْصِمُكُم	شما را نگه مي دارد - شما را حفظ مي كند

www.takbook.com

1057	يَعْصِمُنِي	مرا را نگه مي دارد - مرا را حفظ مي كند
1058	يَعَضُّ	با فشار دندان مي گيرد - به دندان مي گزد (از عض به معني گاز گرفتن با دندان با فشار است)
1059	يُعْطُواْ	كه بپردازند- بدهند (كلمه اعطاء به معناي انفاق و انفاق به معناي بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران است)
1060	يُعْطِيكَ	به تو مي دهد - به تو اعطاء مي كند (كلمه اعطاء به معناي انفاق و انفاق به معناي بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران است)
1061	يَعِظُكُمْ	شما را موعظه مي كند (از ماده وعظ به معناي بازداشتن و منع كردن كسي از كاري همراه با ترسانيدن و نيز وعظ به معناي تذكر دادن است به انجام عملي خير، به بياني كه دل شنونده را براي پذيرفتن آن تذكر نرم كند)
1062	يُعْظِمْ	بزرگ مي دارد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است)
1063	يُعَظِّمْ	بزرگ شمارد (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
1064	يَعِظُهُ	او را موعظه مي كند (از ماده وعظ به معناي بازداشتن و منع كردن كسي از كاري همراه با ترسانيدن و نيز وعظ به معناي تذكر دادن است به انجام عملي خير، به بياني كه دل شنونده را براي پذيرفتن آن تذكر نرم كند)
1065	يَعْفُ	بگذرد - گذشت كند(كلمه عفو به معنى محو كردن اثر چيزى است وقتى پروردگار بنده اش را عفو مى كند يعنى با او طورى برخورد مى كند گويى اصلاً گناهى انجام نداده است و بنا به روايت حتى ياد و خاطره آن گناه را از ذهن او نيز پاك مى كند است . جزمش به دليل جواب واقع شدن براي قبل از خود مي باشد)
1066	يَعْفُوَ	كه بگذرد -كه گذشت كند (كلمه عفو به معنى محو كردن اثر چيزى است وقتى پروردگار بنده اش را عفو مى كند يعنى با او طورى برخورد مى كند گويى اصلاً گناهى انجام نداده است و بنا به روايت حتى ياد و خاطره آن گناه را از ذهن او نيز پاك مى كند است)
1067	يَعْفُواْ	مي گذرد -گذشت مي كند (كلمه عفو به معنى محو كردن اثر چيزى است وقتى پروردگار بنده اش را عفو مى كند يعنى با او طورى برخورد مى كند گويى اصلاً گناهى انجام نداده است و بنا به روايت حتى ياد و خاطره آن گناه را از ذهن او نيز پاك مى كند است)
1068	يَعْفُونَ	كه آن زنان بگذرند -كه آن زنان گذشت كنند (كلمه عفو به معنى محو كردن اثر چيزى است وقتى پروردگار بنده اش را عفو مى كند يعنى با او طورى برخورد مى كند گويى اصلاً گناهى انجام نداده است و بنا به روايت حتى ياد و خاطره آن گناه را از ذهن او نيز پاك مى كند است)
1069	يَعْقِلُونَ	تعقل مى كنند - عاقلانه رفتار مى كنند - عقلشان را به كار مى گيرند(عقل عبارت است از استقامت و پايدارى تفكرو اصل اين كلمه به معناي بستن و گره زدن است از اين رو آنچه انسان دريافته و در دل پذيرفته و اعتقادش به آن محكم شده، را عقل ناميده اند،همچنين آنچه در وجود انسان مبناي تشخيص خير و شر و حق و باطل مي شود،را نيزعقل ناميده‌اند)
1070	يَعْقُوبَ	ازپيامبران الهي علي نبينا وعليه السلام و لقب ايشان اسرائيل است (كلمه اسرائيل در اصل نام يعقوب پيغمبر (علي نبينا وعليه السلام) بوده است و او را بدين سبب اسرائيل ناميده بودند كه سخت در راه خدا مجاهدت مي‌كرده و موفق و پيروز به آن بوده است. از سوي ديگر اهل كتاب هم اين كلمه را به كسي اطلاق مي‌كنند كه مظفر و غالب بر خدا باشد و چون معتقدند كه يعقوب با خدا در محلي بنام فنيئيل كشتي گرفته و پشت خدا را به خاك رسانده . لذا او را اسرائيل ناميدند . البته اين از سخناني است كه قرآن آنرا تكذيب و عقل هم آن را محال مي‌داند)
1071	يَعْكُفُونَ	ملازمت داشتند (ازعكوف به معناي ملازمت و ايستادن نزد چيزي است. عبارت "قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَىٰ أَصْنَامٍ لَّهُمْ" يعني :همواره بر پرستش بتهاي خود ملازمت داشتند)
1072	يَعْلَمَ	كه بداند - كه معلوم ومشخص كند (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
1073	يُعْلَمَ	كه دانسته شود (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
1074	يَعْلَمُ	مي داند(علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است)
1075	يَعْلَمِ	بداند (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته مى شود كه معادل با يقين است.جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد و حركت آخرش به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)

www.takbook.com

1076	يُعَلِّمُكَ	به تو مي آموزد
1077	يُعَلِّمُكُمُ	به شما مي آموزد (حركت آخرش به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)
1078	يُعَلِّمُكُم	به شما مي آموزد
1079	يَعْلَمَنَّ	قطعا مي شناسد - قطعاً مي داند (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است)
1080	يَعْلَمُواْ	كه بدانند (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است)
1081	يَعْلَمُونَ	مي دانند (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است)
1082	يُعَلِّمُونَ	مي آموزند - ياد مي دهند
1083	يَعْلَمْهُ	آن را مي داند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي قبل از خود مي باشد.علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است)
1084	يَعْلَمَهُ	كه آن را مي داند(علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است)
1085	يُعَلِّمُهُ	به او مي آموزد - به او ياد مي دهد
1086	يَعْلَمُهُ	آن را مي داند (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است)
1087	يَعْلَمُهَا	آن را مي داند (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است)
1088	يُعَلِّمُهُمُ	به آنان بياموزد - به آنان تعليم دهد (علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است. حركت آخرش به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)
1089	يَعْلَمُهُمْ	آنان را مي شناسند - آنان را مي داند(علم در زبان قرآن كريم به احتمال صد در صد گفته می شود كه معادل با يقين است)
1090	يُعْلِنُونَ	آشكار مي كنند
1091	يُعَمَّرُ	عمر طولاني كند - عمر طولاني داده شود (كلمه عمارت ضد خرابي است و عمر اسم مدت عمارت و آبادي بدن است، يعني مدت زندگي و آبادي بدن بوسيله ي روح)
1092	يَعْمُرُ	آباد مي كند (كلمه عمارت ضد خرابي است و عمر اسم مدت عمارت و آبادي بدن است، يعني مدت زندگي و آبادي بدن بوسيله ي روح)
1093	يُعَمَّرَ	كه عمر طولاني كند - كه عمر طولاني داده شود (كلمه عمارت ضد خرابي است و عمر اسم مدت عمارت و آبادي بدن است، يعني مدت زندگي و آبادي بدن بوسيله ي روح)
1094	يَعْمُرُواْ	كه آباد و تعمير كنند(كلمه عمارت ضد خرابي است و تعمير هم از همين ماده و به همين معنا است و همچنين عمر ، چون عمر عبارت است از تعمير بدن بوسيله روح و اگر هم زيارت كعبه را عمره مي‌گويند به اين دليل است كه زيارت مردم مايه آباداني بيت الله الحرام است)
1095	يَعْمَلُ	انجام مي دهد - عمل مي كند(فعل شامل هم كارهای با قصد و هدف و هم كارهای بدون قصد و هدف است در حالی كه عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل كارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
1096	يَعْمَلْ	انجام دهد - عمل كند (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد، فعل شامل هم كارهای با قصد و هدف و هم كارهای بدون قصد و هدف است در حالی كه عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل كارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
1097	يَعْمَلُونَ	عمل مي كنند - انجام مي دهند(فعل شامل هم كارهای با قصد و هدف و هم كارهای بدون قصد و هدف است در حالی كه عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل كارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
1098	يَعْمَهُونَ	به شدت سرگردان وحيرانند(كلمه يعمهون از ماده عمه و به معناي تردد، حيرت و سرگرداني شديد است)
1099	يَعُودُواْ	برگردند
1100	يَعُودُونَ	بر مي گردند
1101	يَعُوذُونَ	پناه مي برند

www.takbook.com

1102	يَعُوقَ	نام يكي از پنج بت مهم قوم نوح (اين پنج بت عبارت بودند از ود و سواع و يغوث و يعوق و نسر)
1103	يُعِيدُ	باز مي گرداند - بر مي گرداند ("إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَيُعِيدُ"يعني خداي تعالي هم براي اولين بار چيزي را پديد مي آورد و هم چيزي را كه قبلاً پديد آورده و از بين رفته را دوباره بر مي گرداند)
1104	يُعِيدَكُمْ	كه شما را باز گرداند - كه شما را برگرداند
1105	يُعِيدُكُمْ	شما را باز مي گرداند - شما را برمي گرداند
1106	يُعِيدُنَا	ما را باز مي گرداند - ما را برمي گرداند
1107	يُعِيدُوكُمْ	شما را باز مي گردانند - شما را برمي گردانند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
1108	يُعِيدُهُ	آن را باز مي گرداند - آن را برمي گرداند
1109	يُغَاثُ	فرياد رسي مي شود(اگر ريشه اش "غوث: فرياد رسي"، باشد) - باران بر ... باريده مي شود (اگر ريشه اش "غيث: باران" باشد) - براي ... علف و گياه رويانده مي شود (اگر ريشه اش "غيث: علف" باشد)
1110	يُغَاثُواْ	فرياد رسي مي شوند - به دادشان مي رسند
1111	يُغْرِقَكُم	شما را غرق كند
1112	يُغْرِقَكُم	كه شما را غرق كند
1113	يَغْشَاهُ	آن را مي پوشاند - آن را احاطه مي كند
1114	يَغْشَاهَا	آن را مي پوشاند - آن را احاطه مي كند
1115	يَغْشَاهُمُ	آنان را مي پوشاند - آنان را احاطه مي كند
1116	يُغْشَىٰ	پوشيده شده - احاطه شده ("يُغْشَىٰ عَلَيْهِ مِنَ ٱلْمَوْتِ "يعني بيهوشي و غشوه مرگ او را فرا گرفته يا به عبارت ديگر در حال احتضار است، در نتيجه مشاعر خود را از دست داده و چشمانش در حدقه به گردش درآمده باشد)
1117	يُغْشِي	مي پوشاند ("يُغْشِي ٱللَّيْلَ ٱلنَّهَارَ "يعني شب را بر روز مي پوشاند)
1118	يَغْشَىٰ	احاطه مي كند - مي پوشاند - فرا مي گيرد
1119	يُغَشِّيكُمُ	به شما مسلط كرد - بر شما احاطه داد - به شما پوشاند (حركت آخرش به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)
1120	يَغْضُضْنَ	چشم فرو بندند - نظر كوتاه كنند (كلمه غض به معناي روي هم نهادن پلك‌هاي چشم است و اگر در مورد صوت به كار رود به معني آهسته كردن صداست در عبارتهاي "قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّواْ مِنْ أَبْصَارِهِمْ "و"يَغْضُضْنَ" منظور اين است كه اگر بي اختيار و يا از روي ضرورت نگاهشان به نامحرم افتاد نگاه خود را كوتاه كنند و در كوتاهترين زمان ممكن نظر خود را برگردانند)
1121	يَغُضُّواْ	چشم فرو بندند - نظر كوتاه كنند (كلمه غض به معناي روي هم نهادن پلك‌هاي چشم است و اگر در مورد صوت به كار رود به معني آهسته كردن صداست در عبارتهاي "قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّواْ مِنْ أَبْصَارِهِمْ "و"يَغْضُضْنَ" منظور اين است كه اگر بي اختيار و يا از روي ضرورت نگاهشان به نامحرم افتاد نگاه خود را كوتاه كنند و در كوتاهترين زمان ممكن نظر خود را برگردانند)
1122	يَغُضُّونَ	پايين مي آورند- آهسته مي كنند (كلمه غض به معناي روي هم نهادن پلك‌هاي چشم است و اگر در مورد صوت به كار رود به معني آهسته كردن صداست مانند عبارت " إِنَّ ٱلَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِندَ رَسُولِ ٱللَّهِ أُوْلَـٰئِكَ ٱلَّذِينَ ٱمْتَحَنَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَىٰ لَهُم مَّغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ " : بي ترديد كساني كه صدايشان را نزد رسول خدا پايين مي آورند، آنانند كه خدا دل هايشان را براي پرهيزكاري امتحان كرده، براي آنان آمرزش و پاداشي بزرگ است)

www.takbook.com

1123	يَغْفِرْ	تا بيامرزد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است. كلمه عفو به معنى محو كردن اثر چيزى است وقتى پروردگار بنده اش را عفو مى كند يعنى با او طورى برخورد مى كند گويى اصلاً گناهى انجام نداده است و بنا به روايت حتى ياد و خاطره آن گناه را از ذهن او نيز پاك مى كند و اصل در معنى كلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به اين دارد كه گناه و خطايش را از ديگران مى پوشاند و آبرويش را نمى برد)
1124	يَغْفِرُ	مي آمرزد(كلمه عفو به معنى محو كردن اثر چيزى است وقتى پروردگار بنده اش را عفو مى كند يعنى با او طورى برخورد مى كند گويى اصلاً گناهى انجام نداده است و بنا به روايت حتى ياد و خاطره آن گناه را از ذهن او نيز پاك مى كند و اصل در معنى كلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به اين دارد كه گناه و خطايش را از ديگران مى پوشاند و آبرويش را نمى برد)
1125	يُغَفَرْ	بخشيده مي شود(كلمه عفو به معنى محو كردن اثر چيزى است وقتى پروردگار بنده اش را عفو مى كند يعنى با او طورى برخورد مى كند گويى اصلاً گناهى انجام نداده است و بنا به روايت حتى ياد و خاطره آن گناه را از ذهن او نيز پاك مى كند و اصل در معنى كلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به اين دارد كه گناه و خطايش را از ديگران مى پوشاند و آبرويش را نمى برد)
1126	يَغْفِرَ	كه بيامرزد (كلمه عفو به معنى محو كردن اثر چيزى است وقتى پروردگار بنده اش را عفو مى كند يعنى با او طورى برخورد مى كند گويى اصلاً گناهى انجام نداده است و بنا به روايت حتى ياد و خاطره آن گناه را از ذهن او نيز پاك مى كند و اصل در معنى كلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به اين دارد كه گناه و خطايش را از ديگران مى پوشاند و آبرويش را نمى برد. ذنب تنها به معناي نافرماني پروردگار تعالي نيست بلكه هر وبال و اثر بدي كه عمل آدمي داشته باشد هر چند آن عمل نافرماني امرالهى نباشد نيز ذنب گفته مي‌شود و در نتيجه مغفرت نيز تنها به معناي آمرزش و پوشاندن معصيت نيست بلكه هر ستر و پوششي الهي، مغفرت الهي است هر چند ستر و پوشاندن آثار سوء و عوارضى باشد كه عمل صالح انسان دارد و اگر پروردگار متعال آن اثر سوء را نپوشاند سعادت و آسودگي خاطر از آدمي سلب مي‌شود كه در عبارت "لِيَغْفِرَ لَكَ ٱللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ" خطاب به پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم منظور همين جنبه از ذنب و مغفرت مى باشد)
1127	يَغْفِرْ	بيامرزد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي قبل از خود مي باشد .كلمه عفو به معنى محو كردن اثر چيزى است وقتى پروردگار بنده اش را عفو مى كند يعنى با او طورى برخورد مى كند گويى اصلاً گناهى انجام نداده است و بنا به روايت حتى ياد و خاطره آن گناه را از ذهن او نيز پاك مى كند است و اصل در معنى كلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به اين دارد كه گناه و خطايش را از ديگران مى پوشاند و آبرويش را نمى برد)
1128	يَغْفِرُواْ	گذشت كنند (امر غائب. كلمه عفو به معنى محو كردن اثر چيزى است وقتى پروردگار بنده اش را عفو مى كند يعنى با او طورى برخورد مى كند گويى اصلاً گناهى انجام نداده است و بنا به روايت حتى ياد و خاطره آن گناه را از ذهن او نيز پاك مى كند و اصل در معنى كلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به اين دارد كه گناه و خطايش را از ديگران مى پوشاند و آبرويش را نمى برد)
1129	يَغْفِرُونَ	گذشت مي كنند (كلمه عفو به معنى محو كردن اثر چيزى است وقتى پروردگار بنده اش را عفو مى كند يعنى با او طورى برخورد مى كند گويى اصلاً گناهى انجام نداده است و بنا به روايت حتى ياد و خاطره آن گناه را از ذهن او نيز پاك مى كند و اصل در معنى كلمه "مغفرت" پوشاندن است و اشاره به اين دارد كه گناه و خطايش را از ديگران مى پوشاند و آبرويش را نمى برد)
1130	يَغُلَّ	كه خيانت كند
1131	يَغْلِبْ	غلبه كند - چيره شود - پيروز گردد
1132	يَغْلِبُواْ	غلبه مي كنند - چيره مي شوند - پيروز مي گردند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
1133	يَغْلِبُونَ	غلبه مي كنند - چيره مي شوند - پيروز مي گردند
1134	يُغْلَبُونَ	مغلوب مي شوند - شكست مي خورند
1135	يَغْلُلْ	خيانت كند (جزمش به دليل شرط شدن براي جمله بعدي است)
1136	يَغْلِي	مي جوشد
1137	يُغْنِ	بي نياز مي كند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)

www.takbook.com

1138	يُغْنِهِمُ	بي نيازشان مي كند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله قبلي است)
1139	يُغْنِيهِ	او را بي نياز مي كند (عبارت " لِكُلِّ ٱمْرِئٍ مِّنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ " يعني : در آن روز هركسي از آنان را كاري است كه او را به خود مشغول مي كند به نحوي كه از پرداختن به كار ديگر او را بي نياز مي كند [تا جايي كه نميگذارد به چيز ديگري بپردازد.])
1140	يُغْنِيَهُم	كه بي نيازشان كند
1141	يَغُوثَ	نام يكي از پنج بت مهم قوم نوح (اين پنج بت عبارت بودند از ود و سواع و يغوث و يعوق و نسر)
1142	يَغُوصُونَ	غوّاصي مي كنند (در عبارت "وَمِنَ ٱلشَّيَاطِينِ مَن يَغُوصُونَ لَهُۥ "منظور از غوص بيرون آوردن مرواريد و ساير منافع دريا است)
1143	يُغْوِيَكُمْ	كه شما را گمراه كند (غوايت مخالف رشد است و رشد به معناي اصابه واقع يا رسيدن به هدف ومقصود است، بنا بر اين غوايت در معناي غير ضلالت است چون ضلالت به معناي بيرون شدن از راه راست كه مقابل آن هدايت است مي‌باشد چيزي كه هست هدايت در مقابل غوايت هم استعمال مي‌شود ولي اگر در مقابل غوايت به كار رود به معناي ارشاد است)
1144	يُغَيِّرُنَّ	كه به شدت تغيير دهند
1145	يُغَيِّرُواْ	كه تغيير دهند
1146	يَغِيظَ	تا به خشم آورد
1147	يَغِيظُ	به خشم مي آورد
1148	يَفْتَحِ	بگشايد (از فتح به معناي برداشتن قفل و حل اشكال است. جزمش به دليل شرط شدن براي جمله بعدي است . حركت آخرش به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)
1149	يَفْتَحُ	مشكل گشايي مي كند - داوري مي كند (از فتح به معناي برداشتن قفل و حل اشكال است)
1150	يَفْتَدُواْ	تا فديه وعوض بدهند (عبارت " لِيَفْتَدُواْ بِهِۦ مِنْ عَذَابِ يَوْمِ ٱلْقِيَامَةِ " يعني : تا آن را براي نجاتشان از عذاب روز قيامت عوض دهند)
1151	يَفْتَدِي	تا فديه وعوض بدهد - تا فدا كند
1152	يَفْتَرُونَ	افترا می بستند- دروغ مي بندند ("كَانُواْ يَفْتَرُونَ " : دروغ مي بستند.عبارت "ضَلَّ عَنْهُم مَّا كَانُواْ يَفْتَرُونَ " يعني : آنچه را افترا می بستند، از آنان گم شد (در روز قيامت قدرت و شوكتی كه برای آن شريكان تصور می كردند، از پيش نظرشان محو و گم می شود آنچه را همواره به دروغ به عنوان شريك پروردگار می دانستند و به عبارت ديگر او را هم علاوه بر پروردگار در خير و شرّ خود شريک و سهيم می دانستند و برای به دست آوردن حمايت او و خوشايندش، نافرمانی پروردگار را می كردند. در واقع منظور اين نيست كه در آخرت اربابان خود را نمی بينند بلكه منظور اين است كه آنان را به هيچ می انگارند و به حساب نمی آورند))
1153	يُفْتَرَىٰ	به دروغ بافته شده باشد- افتراء زده شده باشد(افتراء:نسبتي به دروغ دادن -كاري را به غير كننده اش نسبت دادن، از ريشه "ف ری" به معنی قطع و شكافتن است هم در جهت اصلاح مثل كار خياط(معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند كسی كه قصد تخريب چيزی را دارد. در كلمه "افتراء" به اين دليل از اين ريشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود كه شخص افتراء زننده واقعيت و حقيقت را قطعه قطعه می كند تا آن را وارونه جلوه دهد و از اين طريق سخن دروغ خود را باورپذير كند يا اينكه جامه ای از دروغ بريده و برتن حقيقت می كند تا آن را بپوشاند. كلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظيم" نيز ازهمين ريشه است گويی آن واقعه عجيب، جريان معمولی و مشهور موضوعی را شكافته و بيرون زده است و برای همين بسيار به چشم می آيد)
1154	يَفْتَرِي	دروغ مي بندد - افتراء مي زند(افتراء:نسبتي به دروغ دادن -كاري را به غير كننده اش نسبت دادن، از ريشه "ف ری" به معنی قطع و شكافتن است هم در جهت اصلاح مثل كار خياط(معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند كسی كه قصد تخريب چيزی را دارد. در كلمه "افتراء" به اين دليل از اين ريشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود كه شخص افتراء زننده واقعيت و حقيقت را قطعه قطعه می كند تا آن را وارونه جلوه دهد و از اين طريق سخن دروغ خود را باورپذير كند يا اينكه جامه ای از دروغ بريده و برتن حقيقت می كند تا آن را بپوشاند. كلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظيم" نيز ازهمين ريشه است گويی آن واقعه عجيب، جريان معمولی و مشهور موضوعی را شكافته و بيرون زده است و برای همين بسيار به چشم می آيد.

www.takbook.com

1154	يَسْرِي	إِنَّمَا يَفْتَرِي ٱلْكَذِبَ ٱلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِـَٔايَاتِ ٱللَّهِ وَ أُوْلَـٰئِکَ هُمُ ٱلْكَاذِبُونَ: تنها کسانی که به آیات الهی ایمان نمی آورند به دروغ نسبت ناروا می دهند(به دیگران تهمت می زنند یا سخن ناحقی را به عنوان سخن پروردگار معرفی کرده وارد دین می کنند) و تو شاهد باش(بر این گفته پروردگار) آنان همان دروغگویانند(دروغگوها به دیگران تهمت ناروا می زنند و خرافات را وارد دین می کنند. از این آیه برداشت می شود که دروغگویان به آیات الهی ایمان ندارند پس باور کنیم که اگر دروغ می گوییم ایمان نداریم زیرا دروغگو باور ندارد که پروردگاری هست که در مقابل دروغش او را مجازات می کند در تأیید این برداشت از آیه امام علی علیه السلام نیز می فرمایند: "هیچ بنده ای طعم ایمان را نمی چشد مگر تمامی دروغها را ترک کند چه شوخی آن و چه جدّیش"))
1155	يَفْتَرِينَهُ	آن را به دروغ و افتراء نسبت ندهند (عبارت "وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ " يعني : طفل حرامزاده خود را به دروغ و افترا به شوهرانشان نبندند. افتراء:نسبتي به دروغ دادن -كاري را به غير كننده اش نسبت دادن، از ريشه "ف ری" به معنی قطع و شکافتن است هم در جهت اصلاح مثل کار خیاط(معمولاً ثلاثی مجرد آن معنی اصلاح می دهد) و هم در جهت فساد مانند کسی که قصد تخریب چیزی را دارد. در کلمه "افتراء" به این دلیل از این ریشه معنی "نسبت دروغ دادن" برداشت می شود که شخص افتراء زننده واقعیت و حقیقت را قطعه قطعه می کند تا آن را وارونه جلوه دهد و از این طریق سخن دروغ خود را باورپذیر کند یا اینکه جامه ای از دروغ بریده و برتن حقیقت می کند تا آن را بپوشاند. کلمه "فَرِيًّا: نوظهور و عظيم" نيز از همين ريشه است گويى آن واقعه عجيب، جريان معمولى و مشهور موضوعى را شكافته و بيرون زده است و براى همين بسيار به چشم مى آيد)
1156	يَفْتِنَكُمُ	كه به شما آسيب و آزار رسانند (كلمه فتن در اصل به معناي اين عمل بوده كه طلا را در آتش كنند تا خوبي و بديش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل كردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش همچنين آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده، از آن جمله قرآن كريم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزي كه در آتش گداخته مي شوند و نيز فرموده: "ذوقوا فتنتكم: بچشيد عذابتان را پس گاهي وسيله عذاب را هم فتنه مي‌گويند" مانند آيه "الا في الفتنة سقطوا " آگاه باش كه در فتنه افتاده‌اند و گاهي در آزمايش به كار مي‌رود، مانند "وفتناک فتونا" دراين موارد مانند كلمه "بلاء " است و هم درمورد سختي و هم آساني كه جنبه امتحان داشته باشد به كار مي رود مانند آيه"و نبلوكم بالشر و الخير فتنة : شما را به خير و شر مي‌آزماييم، آزمودني "كه استعمال هر دو كلمه با هم شدت امتحان را مي رساند)
1157	يَفْتِنُوكَ	كه تو را به فتنه بيندازند - كه تو را منحرف سازند (عبارت "وَٱحْذَرْهُمْ أَن يَفْتِنُوكَ عَن بَعْضِ مَا أَنزَلَ ٱللَّهُ إِلَيْكَ " يعني : و از آنان برحذر باش كه مبادا تو را از بخشي از آنچه خدا به سويت نازل كرده منحرف كنند.كلمه فتن در اصل به معناي اين عمل بوده كه طلا را در آتش كنند تا خوبي و بديش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل كردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش همچنين آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده، از آن جمله قرآن كريم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزي كه در آتش گداخته مي شوند و نيز فرموده: "ذوقوا فتنتكم: بچشيد عذابتان را پس گاهي وسيله عذاب را هم فتنه مي‌گويند" مانند آيه "الا في الفتنة سقطوا " آگاه باش كه در فتنه افتاده‌اند و گاهي در آزمايش به كار مي‌رود، مانند "وفتناک فتونا" دراين موارد مانند كلمه "بلاء " است و هم درمورد سختي و هم آساني كه جنبه امتحان داشته باشد به كار مي رود مانند آيه"و نبلوكم بالشر و الخير فتنة : شما را به خير و شر مي‌آزماييم، آزمودني "كه استعمال هر دو كلمه با هم شدت امتحان را مي رساند)
1158	يُفْتَنُونَ	آزمايش مي شوند - گداخته مي شوند (كلمه فتن در اصل به معناي اين عمل بوده كه طلا را در آتش كنند تا خوبي و بديش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل كردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش همچنين آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده، از آن جمله قرآن كريم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزي كه در آتش گداخته مي شوند و نيز فرموده: "ذوقوا فتنتكم: بچشيد عذابتان را پس گاهي وسيله عذاب را هم فتنه مي‌گويند" مانند آيه "الا في الفتنة سقطوا " آگاه باش كه در فتنه افتاده‌اند و گاهي در آزمايش به كار مي‌رود، مانند "وفتناک فتونا" دراين موارد مانند كلمه "بلاء " است و هم درمورد سختي و هم آساني كه جنبه امتحان داشته باشد به كار مي رود مانند آيه"و نبلوكم بالشر و الخير فتنة : شما را به خير و شر مي‌آزماييم، آزمودني "كه استعمال هر دو كلمه با هم شدت امتحان را مي رساند)

www.takbook.com

1159	يَفْتِنُونَکَ	تو را به فتنه بيندازند - تو را منحرف سازند (كلمه فتن در اصل به معناي اين عمل بوده كه طلا را در آتش كنند تا خوبي و بديش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل كردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش همچنين آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده، از آن جمله قرآن كريم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزي كه در آتش گداخته مي شوند و نيز فرموده: "ذوقوا فتنتكم: بچشيد عذابتان را پس گاهي وسيله عذاب را هم فتنه مي‌گويند" مانند آيه "الا في الفتنة سقطوا " آگاه باش كه در فتنه افتاده‌اند و گاهي در آزمايش به كار مي‌رود، مانند "وفتناک فتونا" دراين موارد مانند كلمه "بلاء " است وهم درمورد سختي و هم آساني كه جنبه امتحان داشته باشد به كار مي رود مانند آيه"و نبلوكم بالشر و الخير فتنة : شما را به خير و شر مي‌آزماييم، آزمودني "كه استعمال هر دو كلمه با هم شدت امتحان را مي رساند)
1160	يَفْتِنَهُمْ	كه آنان را شكنجه و عذاب دهند (كلمه فتن در اصل به معناي اين عمل بوده كه طلا را در آتش كنند تا خوبي و بديش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل كردن هر چيز در آتش و يا سوزاندنش همچنين آزمودن آن را فتنه خوانده‌اند و در داخل آتش شدن انسان نيز استعمال شده، از آن جمله قرآن كريم فرموده "يوم هم علي النار يفتنون" روزي كه در آتش گداخته مي شوند و نيز فرموده: "ذوقوا فتنتكم: بچشيد عذابتان را پس گاهي وسيله عذاب را هم فتنه مي‌گويند" مانند آيه "الا في الفتنة سقطوا " آگاه باش كه در فتنه افتاده اند و گاهي در آزمايش به كار مي‌رود، مانند "وفتناک فتونا" دراين موارد مانند كلمه "بلاء " است وهم درمورد سختي و هم آساني كه جنبه امتحان داشته باشد به كار مي رود مانند آيه"و نبلوكم بالشر و الخير فتنة : شما را به خير و شر مي‌آزماييم، آزمودني "كه استعمال هر دو كلمه با هم شدت امتحان را مي رساند. به عبارت ساده تر،اصل كلمه فتنه به معني در آتش كردن طلا براي تشخيص اصالت آن است پس هم معني آتش به پا كردن مي دهد مثل آتش اختلاف و جنگ و ظلم در جامعه و هم معني آزمايش و از آنجا كه گاهی آتش وسيله شكنجه بوده است معنی شكنجه و عذاب دادن هم می دهد مثل همين كلمه كه در سوره مباركه يونس آيه شريفه 83 آمده است)
1161	يُفْتِيكُمْ	به شما فتوا مي دهد (كلمه فتوا به معناي پاسخ دادن به حكمي است كه تشخيص دليل آن براي ديگران مشكل باشد و چون گفته مي‌شود : من از فلاني استفتاء كردم و او به من چنين افتاء كرد معنايش اين است كه من از او حكم شرع را پرسيدم و او حكم را برايم بيان كرد . و آنچه از موارد استعمال اين ماده لغوي فهميده مي‌شود اين است كه معناي اين كلمه جواب دادن به امور مشكل است، البته نه هرجوابي بلكه جوابي كه از خود شخص باشد و شخص آن جواب را با قابليتهاي خود بدست آورده باشد و به همين جهت است كه مساله گو(بازگو كننده نظرات ديگران) را صاحب فتوا نمي‌خوانيم)
1162	يَفْجُرَ	كه باز كند - كه بشكافد (عبارت "بَلْ يُرِيدُ ٱلْإِنسَانُ لِيَفْجُرَ أَمَامَهُ" يعني : "[نه اينكه به گمان او قيامتي در كار نباشد] بلكه انسان ميخواهد [با دست و پا زدن در شك و ترديد] فراروبش را [ازاعتقاد به قيامت كه بازدارنده اي قوي است] باز كند [تا براي ارتكاب هر گناهي آزاد باشد]" از فجر به معناي انفجار و شكاف وسيع برداشتن است، گناه را هم بدان جهت فجور ناميدند كه باعث شكافته شدن و دريده شدن حرمت ديانت است)
1163	يُفَجِّرُونَهَا	آن را جاري مي سازند - آن را مي جوشانند (كلمه يفجرون از باب تفعيل از مصدر تفجير ساخته شده و تفجير در زمين به معناي شكافتن زمين به منظور بيرون كردن آبهاي آن است)
1164	يَفِرُّ	فرار مي كند
1165	يَفْرَحُ	خوشحالي مي كند-شادماني مي كند
1166	يَفْرَحُواْ	خوشحالي مي كنند-شادماني مي كنند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است)
1167	يَفْرَحُونَ	خوشحالي مي كنند-شادماني مي كنند- شادمانند
1168	يَفْرُطَ	پيشي گيرد - شتاب كند (عبارت "إِنَّنَا نَخَافُ أَن يَفْرُطَ عَلَيْنَا أَوْ أَن يَطْغَىٰ" يعني : ما ميترسيم كه [پيش از دعوت كردنش به حق] با سختگيري و شكنجه بر [ضد] ما پيشي گيرد يا بر سركشي خود بيفزايد. فَرَط آن كسي است كه پيشاپيش كاروان به منزل مي‌رود تا آب و مسكن تهيه كند ، و وقتي گفته مي‌شود : "افرطه" معنايش اين است كه فلاني را جلوتر فرستاده)
1169	يُفْرَقُ	جزء جزء مي شود (به تمام جزئياتش پرداخته مي شود) - فيصله مي يابد (از فرق به معناي جدا كردن چيزي از چيز ديگر است، به طوري كه از يكديگر متمايز شوند.عبارت "فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ " يعني : در آن شب هر كار استواري [به اراده خدا] فيصله مييابد)
1170	يُفَرِّقُواْ	كه جدايي بيفكنند - كه تفرقه بيندازند (از فرق به معناي جدا كردن چيزي از چيز ديگر است، به طوري كه از يكديگر متمايز شوند)

www.takbook.com

1171	يَفْرَقُونَ	در اضطراب و ترس به سر ميبرند (از كلمه فرق به معناي دلهره از ضرري است كه احتمال آن مي‌رود)
1172	يُفَرِّقُونَ	جدايي مي افكنند - تفرقه مي اندازند (از فرق به معناي جدا كردن چيزي از چيز ديگر است، به طوري كه از يكديگر متمايز شوند)
1173	يَفْسَحِ	تا جا باز كند - تا فراخي و وسعت دهد (از فسح به معني فراخي است و منظور از فراخي دادن در مجالس در عبارت "تَفَسَّحُواْ فِي ٱلْمَجَالِسِ فَٱفْسَحُواْ يَفْسَحِ ٱللَّهُ لَكُمْ " اين است كه آدمي خود را جمع و جور كند تا جاي آن ديگري فراخ شود و فسحت دادن خدا به چنين كس به اين معنا است كه جاي او را در بهشت وسعت دهد . جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است و حركت آخرش به دليل رسيدن به حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)
1174	يُفْسِدُ	فساد وتباهي به بار مي آورد -فساد مي كند
1175	يُفْسِدَ	كه فساد وتباهي به بار آورد - كه فساد كند
1176	يُفْسِدُواْ	كه فساد وتباهي به بار آورند - كه فساد كنند
1177	يُفْسِدُونَ	فساد وتباهي به بارمي آورند - فساد مي كنند("كَانُواْ يُفْسِدُونَ: فساد وتباهي به بارمي آوردند، فساد مي كردند)
1178	يَفْسُقُونَ	از دايره اطاعت خداوند خارج شده و گرايش به معصيت پيدا مي كنند- از بندگي بيرون مي روند - از فرمان پروردگار سرپيچي مي كنند (كلمه فسق به معناي بيرون شدن است، وقتي مي‌گويند : فسقت التمرة كه خرما از پوست خود بيرون شده باشد، به همين جهت به كسى كه از دايره بندگى خدا بيرون رفته نيز "فاسق" مى گويند)
1179	يُفَصِّلُ	جزء به جزء بيان مي كند - مفصلاً بيان مي كند -در نهايت روشني بيان مي كند(و مراد از تفصيل آيات قرآن در عباراتي نظير "كِتَابٌ فُصِّلَتْ ءَايَاتُهُ "اين است كه اجزاي آن از يكديگر به حدّي جدا و متمايز شده و مفصّل بيان شده تا شنونده ي آگاه به اسلوب كلام بتواند معاني آن را بفهمد و مقاصدش را تعقل كند.تفصيل به معناي روشن ساختن معاني و رفع اشتباه از آن است، به نحوي كه اگر خلط و تداخلي در آن معاني شده و در نتيجه مراد و مقصود مبهم شده باشد آن خلط و تداخل را از بين ببرد. به عبارت ديگر تفصيل به معناي بيان معنى به شكلى كامل است كه منظور را به دور هر گونه ابهامى برساند. صفت "تفصيل الكتاب" براى قرآن كريم از اين روست كه در اين كتاب منظور پروردگار مبهم بيان نشده است البته كج فهمى ها و برداشتهاى اشتباه از آيات آن يا عمدى است به اين صورت كه سليقه و هواى نفس خود را بر قرآن تحميل مى كنند يا ناشى از كم دانشى نسبت به زبان قرآن(عربى مبين) يا عدم توجه به اين نكته كه آيات قرآن در تكميل يک معنا به هم كمک مى كنند مثلاً اگر در سوره مباركه حمد اين دعا را مى آورد كه "ما را به راه كسانى كه نعمتشان داده اى هدايت بفرما" در سوره مباركه نساء آيه شريفه 69 توضيح داده كه "انعمت عليهم"، انبياء، صالحين و صديقين و شهيدانند البته همانگونه كه در سوره مباركه آل عمران آيه شريفه 7 آمده است براي فهم آيات متشابه قرآن(آياتى كه امكان دارد خواننده معنى اشتباهى از آن برداشت كند) بايد از "راسخون في العلم" كه همان معصومين عليهم السلام هستند، كمک گرفت البته به راحتى مى توان احاديث جعلى را از روى عدم هماهنگى آنان با آيات قرآن كريم تشخيص داد كه متاسفانه تعداد اين احاديث بسيار بيشتر از احاديث واقعى است پس چنانچه اين قواعد را براى فهم قرآن كريم به كار ببنديم همان گونه كه در شش آيه قرآن كريم با شانزده تأكيد و سوگند آمده است(كلمه "يسرنا: بسيار آسان نموديم" را در كل قرآن جستجو كنيد) فهم اين كتاب براى همگان بسيار بسيار آسان است و آنان كه به مردم القا مى كنند كه فهميدن قرآن بسيار سخت است و كار هر كسى نيست سخنى برخلاف قرآن گفته اند تا مردم را از اين چشمه زلال هدايت دور نگه داشته و به سمت مقاصد پليدشان فريب دهند)
1180	يَفْصِلُ	داوري مي كند - جدايي مي اندازد (از فصل به معني تميز و درک تفاوت بين دو چيز است و اگر روز قيامت را روز فصل خوانده، بدين دليل است كه آن روز، روز جدا شدن حق از باطل است، روزي كه به حكم خدا و قضاي او بين حق و باطل و يا بين مجرم و متقي، جدايي مي‌افتد . و هر يک از ديگري متمايز مي‌شود. از همين جهت به داوري كردن معني شده است)
1181	يَفْعَلْ	انجام دهد (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد. فعل شامل هم كارهاى با قصد و هدف و هم كارهاى بدون قصد و هدف است در حالى كه عمل معناى محدود ترى داشته و فقط شامل كارهاى همراه با قصد و هدف مى باشد)
1182	يُفْعَلُ	انجام مي شود (فعل شامل هم كارهاى با قصد و هدف و هم كارهاى بدون قصد و هدف است در حالى كه عمل معناى محدود ترى داشته و فقط شامل كارهاى همراه با قصد و هدف مى باشد)

www.takbook.com

1183	يَفْعَلُ	انجام مي دهد - مي كند (فعل شامل هم كارهای با قصد و هدف و هم كارهای بدون قصد و هدف است در حالی كه عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل كارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
1184	يُفْعَلَ	كه انجام شود (فعل شامل هم كارهای با قصد و هدف و هم كارهای بدون قصد و هدف است در حالی كه عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل كارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
1185	يَفْعَلُواْ	انجام دهند (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد. فعل شامل هم كارهای با قصد و هدف و هم كارهای بدون قصد و هدف است در حالی كه عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل كارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
1186	يَفْعَلُونَ	انجام مي دهند - مي كنند ("كَانُواْ يَفْعَلُونَ " : انجام مي دادند. فعل شامل هم كارهای با قصد و هدف و هم كارهای بدون قصد و هدف است در حالی كه عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل كارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
1187	يَفْعَلْهُ	آن را انجام دهد (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد. فعل شامل هم كارهای با قصد و هدف و هم كارهای بدون قصد و هدف است در حالی كه عمل معنای محدود تری داشته و فقط شامل كارهای همراه با قصد و هدف می باشد)
1188	يَفْقَهُواْ	تا بفهمند(كلمه فقه يعني فهميدن چيزي ودرپي آن در پذيرش و تصديقش استقرار يافتن. فقيه: كسی كه هميشه و بسيار می فهمد و بر اساس آنچه فهميده است، عمل می كند.)
1189	يَفْقَهُونَ	مي فهمند - بفهمند(كلمه فقه يعني فهميدن چيزي ودرپي آن در پذيرش و تصديقش استقرار يافتن، فقيه: كسی كه هميشه و بسيار می فهمد و بر اساس آنچه فهميده است، عمل می كند)
1190	يَفْقَهُوهُ	كه آن را بفهمند(گاهي بعد از كلمه " أنْ" فعل برعكس ظاهرش معني مي شود و اين قسم استعمال در جائي كه حرف "أن" در كلام باشد، شايع است مانند عبارت" وَجَعَلْنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَن يَفْقَهُوهُ: و ما بر دلهايشان پوششهايی قرار داديم كه آن را نفهمند".كلمه فقه يعني فهميدن چيزي ودرپي آن در پذيرش و تصديقش استقرار يافتن)
1191	يُقَاتِلُواْ	كه بجنگند (يكی از معانی كه باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می كند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشاركت درانجام فعل توسط دو يا چند نفر) است مثل "مكاتبه" كه معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همين دليل مقاتلة به معنی يكديگر را كشتن يا همان جنگيدن می باشد)
1192	يُقَاتِلُوكُمْ	كه با شما بجنگند (يكی از معانی كه باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می كند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشاركت درانجام فعل توسط دو يا چند نفر) است مثل "مكاتبه" كه معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همين دليل مقاتلة به معنی يكديگر را كشتن يا همان جنگيدن می باشد)
1193	يُقَاتَلُونَ	مورد جنگ و هجوم قرار ميگيرند - با آنان جنگ مي شود (يكی از معانی كه باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می كند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشاركت درانجام فعل توسط دو يا چند نفر) است مثل "مكاتبه" كه معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همين دليل مقاتلة به معنی يكديگر را كشتن يا همان جنگيدن می باشد)
1194	يُقَاتِلُونَ	مي جنگند (يكی از معانی كه باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می كند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشاركت درانجام فعل توسط دو يا چند نفر) است مثل "مكاتبه" كه معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همين دليل مقاتلة به معنی يكديگر را كشتن يا همان جنگيدن می باشد)
1195	يُقَاتِلُونَكُمْ	با شما مي جنگند (يكی از معانی كه باب مفاعلة به معنی اصلی فعل اضافه می كند انجام آن فعل به صورت دو طرفه(مشاركت درانجام فعل توسط دو يا چند نفر) است مثل "مكاتبه" كه معنی نوشتن دو طرفه را می دهد به همين دليل مقاتلة به معنی يكديگر را كشتن يا همان جنگيدن می باشد)
1196	يُقَالُ	گفته مي شود
1197	يَقْبِضُ	تنگ مي گيرد - مي گيرد (قبض به معني گرفتن چيزي و كشيدن آن به طرف خويش است)
1198	يَقْبِضْنَ	مي بندند - بسته مي كنند (قبض به معني گرفتن چيزي و كشيدن آن به طرف خويش است. عبارت "أَوَلَمْ يَرَوْاْ إِلَي ٱلطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَّاتٍ وَيَقْبِضْنَ مَا يُمْسِكُهُنَّ إِلَّا ٱلرَّحْمَـٰنُ" يعني : آيا به پرندگان بالای سرشان نظر نكرده و نمی كنند در حالي كه بال مي گشايند و مي بندند، آنان را جز رحمان نگه نمي دارد)
1199	يَقْبِضُونَ أَيْدِيَهُمْ	امساک مي ورزند - بخل مي ورزند (قبض به معني گرفتن چيزي و كشيدن آن به طرف خويش است)
1200	يَقْبَلُ	قبول مي كند

www.takbook.com

1201	يَقْتَتِلَانِ	آن دو مي جنگيدند - به قصد كشت با يكديگر زد و خورد مي كردند (از آنجا كه يكى از معانى باب افتعال مشاركت درانجام فعل توسط دو يا چند نفر است اقتتال به معنى يكديگر را كشتن يا همان جنگيدن مى باشد)
1202	يَقْتَرِفْ	فراهم آورَد- به دست آورَد (ازاقتراف به معناي اكتساب است.جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
1203	يَقْتَرِفُواْ	كه فراهم آورند- كه به دست آورند (ازاقتراف به معناي اكتساب است)
1204	يَقْتَرِفُونَ	فراهم مي آورند- به دست مي آورند (كَانُواْ يَقْتَرِفُونَ : فراهم مي آوردند- به دست مي آوردند . ازاقتراف به معناي اكتساب است)
1205	يُقْتَلْ	كشته شود (در عبارت "وَمَن يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً" جزمش براى شرط شدن براى جمله بعد از خود مى باشد)
1206	يُقْتَلُ	كشته مي شود
1207	يَقْتُلَ	كه بكُشد
1208	يَقْتُلْ	بكُشد (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
1209	يُقَتَّلُواْ	كه بسياركشته شوند (در اينجا استفاده از باب تفعيل براي نشان دادن كثرت است)
1210	يَقْتُلُوكَ	كه تو را بكشند
1211	يَقْتُلُونَ	مي كشند - به قتل مي رسانند
1212	يَقْتُلُونِ	كه مرا بكشند (مخفف"يَقْتُلُونِي")
1213	يُقَتِّلُونَ	بسيارمي كشند (در اينجا استفاده از باب تفعيل براي نشان دادن كثرت است)
1214	يُقْتَلُونَ	كشته مي شوند
1215	يَقْتُلُونَنِي	مرا بكشند
1216	يُقَدِّرُ	اندازه گيري مي كند - تعيين اندازه مي كند (از ماده قدر است كه به معناي تقدير و اندازه‌گيري است. در اصل معناي قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير يک موضوع نيز در واقع تنگ كردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنى منزلت نيز مى دهد و شب نزول قرآن نيز به دليل منزلت بالايش شب قدر خوانده شده . همچنين كلمه قدر به معناي قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري كه از آن چيز هيچ كم و زيادي نداشته باشد، كه در اين صورت يعني در صورتي كه مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت"وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان كه قدر و منزلت حقيقى اوست ندانستند" به اين اشاره دارد كه هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حاليكه خداوند و تمام خوبيهايش نا محدودند و معنى جمله "الله اكبر" نيز همين است كه خداوند از هر توصيفى كه در مورد او شود بزرگتر است)
1217	يَقْدِرُ	تنگ مي گيرد (از ماده قدر است كه به معناي تقدير و اندازه‌گيري است. در اصل معناي قدر ضيق و تنگي است، تعيين حدود و تقدير يک موضوع نيز در واقع تنگ كردن محدوده ي آن است و تعيين محدوده معادل تعيين منزلت است پس قدر معنى منزلت نيز مى دهد و شب نزول قرآن نيز به دليل منزلت بالايش شب قدر خوانده شده . همچنين كلمه قدر به معناي قرين شدن چيزي است به چيزي ديگري، به طوري كه از آن چيز هيچ كم و زيادي نداشته باشد، كه در اين صورت يعني در صورتي كه مساوي آن شد قدر آن مي‌شود. عبارت"وَمَا قَدَرُواْ ٱللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ : قدر و منزلت خداوند را آن چنان كه قدر و منزلت حقيقى اوست ندانستند" به اين اشاره دارد كه هر تصور ما در مورد خداوند و صفات او محدود است در حاليكه خداوند و تمام خوبيهايش نا محدودند و معنى جمله "الله اكبر" نيز همين است كه خداوند از هر توصيفى كه در مورد او شود بزرگتر است)
1218	يَقْدُمُ قَوْمَهُ	پيشاپيش قوم خود مي‌آيد

www.takbook.com

1219	يَقْذِفُ	مي افكند (عبارت "يَقْذِفُ بِـٱلْحَقِّ " يعني : حق را [برقلوب پيامبرانش] القا مي كند.كلمه قذف به معناي نهادن و يا انداختن است در عبارت " أَنِ ٱقْذِفِيهِ فِي ٱلتَّابُوتِ فَـٱقْذِفِيهِ فِي ٱلْيَمِّ "قذف اول به معناي نهادن و قذف دوم به معناي انداختن است و معنا اين است كه او را در صندوق بگذار و به دريا بينداز شايد هم از جهت رها كردن وبي اعتنايي هر دو به معني دوم باشد)
1220	يَقْذِفُونَ	مي افكنند - پرتاب مي كنند (عبارت "يَقْذِفُونَ بِـٱلْغَيْبِ مِن مَّكَانٍ بَعِيدٍ" يعني : ناآگاهانه و دور از معرفت و علم [درباره كلام حق به عنوان اينكه شعر، جادو، افسانه خرافي و دورغ ساختگي است] سخن پراكني ميكردند. سخن گفتن بي اساس و ناشي از خيالات بي پايه را تشبيه كرده به تير اندازي به سمت هدفي كه آن را نمي بينند.كلمه قذف به معناي نهادن و يا انداختن است در عبارت " أَنِ ٱقْذِفِيهِ فِي ٱلتَّابُوتِ فَـٱقْذِفِيهِ فِي ٱلْيَمِّ "قذف اول به معناي نهادن و قذف دوم به معناي انداختن است و معنا اين است كه او را در صندوق بگذار و به دريا بينداز شايد هم از جهت رها كردن وبي اعتنايي هر دو به معني دوم باشد)
1221	يُقْذَفُونَ	به سويشان پرتاب ميشود(كلمه قذف به معناي نهادن و يا انداختن است در عبارت " أَنِ ٱقْذِفِيهِ فِي ٱلتَّابُوتِ فَـٱقْذِفِيهِ فِي ٱلْيَمِّ "قذف اول به معناي نهادن و قذف دوم به معناي انداختن است و معنا اين است كه او را در صندوق بگذار و به دريا بينداز شايد هم از جهت رها كردن وبي اعتنايي هر دو به معني دوم باشد)
1222	يَقْرَءُونَ	مي خوانند
1223	يُقَرِّبُونَا	كه ما را نزديک كنند (عبارت "مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَي ٱللَّهِ زُلْفَيٰ " يعني : ما اين معبودان راجز براي اينكه ما را هر چه بيشتر به خدا نزديك كنند نمي پرستيم)
1224	يُقْرِضُ	قرض مي دهد - وام مي دهد
1225	يُقْسِمُ	سوگند مي خورد
1226	يُقْسِمَانِ	آن دو نفر سوگند مي خورند
1227	يَقْسِمُونَ	قسمت مي كنند - تقسيم مي كنند
1228	يَقُصُّ	حكايت مي كند - داستان نقل مي كند- قصّه مي گويد- پيگيری می كند(كلمه قص به معناي دنباله جاي پا را گرفتن و رفتن است و جمله قصصت اثره به معناي رد پاي او را دنبال كردم است و اين كلمه به معناي خود رد پاهم هست، مانند آيه فارتد علي آثارهما قصصا و آيه و قالت لاخته قصيه و قصص به معناي اخبار دنبال شده نيز آمده مانند آيه لهو القصص الحق و آيه في قصصهم عبرة و جمله قص عليه القصص و جمله نقص عليک احسن القصص. عبارت "يَقُصُّ ٱلْحَقَّ " يعنی : پی حقّ را می گيرد(حكمش در جهت اجرای حق و حقيقت است))
1229	يَقُصُّونَ	حكايت مي كنند -نقل می كند- داستان نقل مي كنند- قصّه مي گويند(كلمه قص به معناي دنباله جاي پا را گرفتن و رفتن است و جمله قصصت اثره به معناي رد پاي او را دنبال كردم است و اين كلمه به معناي خود رد پاهم هست، مانند آيه فارتد علي آثارهما قصصا و آيه و قالت لاخته قصيه و قصص به معناي اخبار دنبال شده نيز آمده مانند آيه لهو القصص الحق و آيه في قصصهم عبرة و جمله قص عليه القصص و جمله نقص عليک احسن القصص)
1230	يَقْضِ عَلَيْنَا	تا ما را بميراند (كلمه قضاء به معناي حكم است و اگر با حرف علي متعدي شود مثل عبارت"فَوَكَزَهُ مُوسَيٰ فَقَضَيٰ عَلَيْهِ " كنايه از اين است كه با كشتنش كارش را تمام كرد معناي جمله اين است كه : موسي (عليه‌السلام) آن دشمن را با تمام كف دست و مشت زد و يا دفع كرد و اورا كشت)
1231	يَقْضِي	داوري ميكند (كلمه قضاء به معناي حكم است و اگر با حرف علي متعدي شود مثل عبارت"فَوَكَزَهُ مُوسَيٰ فَقَضَيٰ عَلَيْهِ " كنايه از اين است كه با كشتنش كارش را تمام كرد معناي جمله اين است كه : موسي (عليه‌السلام) آن دشمن را با تمام كف دست و مشت زد و يا دفع كرد و اورا كشت. از آنجا كه صدور يک حكم به منزله ي پايان مراحل يک دادرسي است اين كلمه معني خاتمه دادن و تحقق دادن نيز مي دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِـٱلْقُرْءَانِ مِن قَبْلِ أَن يُقْضَيٰ إِلَيْکَ وَحْيُهُ" : و پيش از آنكه وحي كردن قرآن بر تو پايان گيرد در خواندنش شتاب مكن يا عبارت "لِيَقْضِيَ ٱللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً" :تا محقق كند كاری را كه انجام شده بود(آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است كه بايد آن را انجام شده فرض نمود))

www.takbook.com

1232	يَقْضِيَ	تا تحقق دهد - تا محقق گرداند (كلمه قضاء به معناي حكم است و اگر با حرف علي متعدي شود مثل عبارت"فَوَكَزَهُ مُوسَيٰ فَقَضَيٰ عَلَيْهِ " كنايه از اين است كه با كشتنش كارش را تمام كرد معناي جمله اين است كه : موسي (عليه‌السلام) آن دشمن را با تمام كف دست و مشت زد و يا دفع كرد و اورا كشت. از آنجا كه صدور يک حكم به منزله ي پايان مراحل يک دادرسي است اين كلمه معني خاتمه دادن و تحقق دادن نيز مي دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِٱلْقُرْءَانِ مِن قَبْلِ أَن يُقْضَيٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پيش از آنكه وحي كردن قرآن بر تو پايان گيرد در خواندنش شتاب مكن يا عبارت "لَيَقْضِيَ ٱللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً" :تا محقق كند كاری را كه انجام شده بود(آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است كه بايد آن را انجام شده فرض نمود))
1233	يُقْضَيٰ	كه پايان پذيرد - كه تمام شود - تا پايان پذيرد - تا تمام شود (كلمه قضاء به معناي حكم است و اگر با حرف علي متعدي شود مثل عبارت"فَوَكَزَهُ مُوسَيٰ فَقَضَيٰ عَلَيْهِ " كنايه از اين است كه با كشتنش كارش را تمام كرد معناي جمله اين است كه : موسي (عليه‌السلام) آن دشمن را با تمام كف دست و مشت زد و يا دفع كرد و اورا كشت. از آنجا كه صدور يک حكم به منزله ي پايان مراحل يک دادرسي است اين كلمه معني خاتمه دادن و تحقق دادن نيز مي دهد مثل عبارت "وَلَا تَعْجَلْ بِٱلْقُرْءَانِ مِن قَبْلِ أَن يُقْضَيٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ" : و پيش از آنكه وحي كردن قرآن بر تو پايان گيرد در خواندنش شتاب مكن يا عبارت "لَيَقْضِيَ ٱللَّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً" :تا محقق كند كاری را كه انجام شده بود(آنچه پروردگار اراده نموده، آن قدر حتمی است كه بايد آن را انجام شده فرض نمود))
1234	يَقْطَعَ	كه قطع كند (قطع دابر كنايه از نابود كردن و منقرض ساختن چيزي است به طوري كه بعد از نابودی اثري از آن باقي نماند)
1235	يَقْطَعُونَ	قطع مي كنند
1236	يَقْطِين	نوعي از كدو است كه برگهاي پهن و مدور دارد
1237	يَقُلْ	بگويد (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
1238	يُقَلِّبُ	جابه جا مي كند - وارونه و دگرگون مي كند- زير و رو مي كند (ازكلمه قلب به معناي برگرداندن چيزي از اين رو به آن رو است و چون به باب تفعيل برود مبالغه در اين عمل را مي‌رساند، پس تقليب يعني بسيار زيرورو كردن يک چيزي و تقلب هم قبول همان تقليب است پس تقلب قلوب و ابصارعبارت است از برگشتن دلها و ديده‌ها از وجهه ادراكي كه بايد داشته باشند به وجهه‌اي ديگر. عبارت "يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَيٰ مَا أَنفَقَ فِيهَا " يعني : در [حسرت] هزينه هاي [فراواني كه] متحمل شده بود دو دستش را زير و رو ميكرد)
1239	يُقَلِّلُكُمْ	شما را اندک مي كند (عبارت "يُقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ " يعني : شما را در چشم آنان اندک نشان داد. بعد از "إذ" مضارع ماضي معني شده است)
1240	يَقْنُتْ	اطاعت خاضعانه كند (از قنوت و قنوت به معناي اطاعتي است مداوم كه با خضوع و فروتني همراه باشد. جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
1241	يَقْنَطُ	نا اميد مي شود
1242	يَقْنَطُونَ	نا اميد مي شوند
1243	يَقُولُ	مي گويد
1244	يَقُولَ	كه بگويد
1245	يَقُولَا	كه آن دو بگويند
1246	يَقُولَنَّ	حتماً مي گويد
1247	يَقُولُنَّ	حتماً مي گويند
1248	يَقُولُواْ	مي گويند (در عبارت "وَإِن يَرَوْاْ كِسْفاً مِّنَ ٱلسَّمَاءِ سَاقِطاً يَقُولُواْ سَحَابٌ مَّرْكُومٌ "جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل ازخود مي باشد)

www.takbook.com

1249	يَقُولُواْ	كه بگويند - تا نگويند (در عبارت"وَكَذَالِكَ نُصَرِّفُ ٱلْأَيَاتِ وَلِيَقُولُواْ دَرَسْتَ " گاهي بعد از كلمه " أنْ" فعل برعكس ظاهرش معني مي شود و اين قسم استعمال در جائي كه حرف "أن" در كلام باشد، شايع است در اين آيه نيز كلمه "لِيَقُولُواْ" مخفف "لِأن يقولوا" مى باشد و همين اتفاق افتاده است و مفهوم آيه اين است كه اگر ما داستانهاى كتابهاى تورات و انجيل را به همان شكلى كه در آنها آمده بود در قرآن كريم براى تو اى پيامبر بازگو مى كرديم تو را متهم مى كردند كه اينها را علماى يهود به تو درس داده اند ولى قرآن به شكلى كاملتر و همه جانبه تر از تورات آن داستانها را بازگو نمود و به اين ترتيب اين احتمال كه علماى يهود آن را به پيامبر آموخته اند را رد نمود)
1250	يَقُولُونَ	مي گويند
1251	يَقُولُونَ عَلَى	نسبت مى دهند به
1252	يَقُومَ	كه بر خيزد(منظور از عبارت"لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلْقِسْطِ "اين است كه : كه مردم به قسط و عدالت عادت كرده و خوي بگيرند)
1253	يَقُومُ	به پا ايستد - به پا شود - بر پا مي شود - به پا خيزد
1254	يَقُومَانِ	آن دو مي ايستند
1255	يُقِيمَا	كه آن دو نفر بر پا دارند
1256	يُقِيمُواْ	به پا دارند (امر غائب)
1257	يُقِيمُواْ	كه به پا دارند
1258	يُقِيمُونَ	برپا مي دارند
1259	يَقِينُ	يقين (كلمه يقين به معناي علمي است كه شک و ترديد در آن راه نداشته باشد)
1260	يَكُ	باشد (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
1261	يَكُ يَنفَعُهُمْ	سود مي دهد - نفع دارد ("فَلَمْ يَكُ يَنفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْاْ بَأْسَنَا " يعني : ولي زماني كه عذاب سخت ما را ديدند، ايمانشان سودي به آنان نداد)
1262	يَكَادُ	نزديک است (از افعال ناقصه يعنى معنى اش با فعل بعد از آن كامل مى شود يَكَادُ لَيُزْلِقُونَكَ: نزديک است تو را بكشند)
1263	يَكَادُونَ يَسْطُونَ	نزديک است با خشم حمله ور شوند (كلمه يسطون از سطوت به معناي اظهار حالتي خشمگين و وحشت‌آور است. سطوت و بطش هر دو به يک معنا است و بطش يعني گرفتن چيزي با خشم وصولت. معنى فعل يكادون با فعل بعد از آن كامل مى شود)
1264	يَكْبِتَهُمْ	كه آنان را خوار و ذليل و رسوا سازد
1265	يَكْبُرُ	بزرگ است (عبارت "أَوْ خَلْقاً مِّمَّا يَكْبُرُ فِي صُدُورِكُمْ " يعني : يا آفريده اي از آنچه در ذهنتان [حيات يافتنش] سخت و دشوار مي آيد)
1266	يَكْبَرُواْ	كه بزرگ شوند
1267	يَكْتُبَ	كه بنويسد
1268	يَكْتُبُ	مي نويسد
1269	يَكْتُبُونَ	مي نويسند
1270	يَكْتُمُ	كتمان مي كند - مخفي مي كند
1271	يَكْتُمْنَ	كه كتمان كنند - كه مخفي كنند

www.takbook.com

1272	يَكْتُمُونَ	كتمان مي كنند - مخفي مي كنند("كَانُواْ يَكْتُمُونَ" مخفی می کردند)
1273	يَكْتُمْهَا	آن را كتمان كند - آن را مخفي كند (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
1274	يُكَذِّبُ	انكار مي كند - تكذيب مي كند (تكذيب : دروغ پنداشتن - دروغ انگاشتن)
1275	يُكَذِّبُكَ	تو را تكذيب مي كند(عبارت "فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ: پس بعد از اين چه تو را در مورد دين و قيامت تكذيب می كند" يعنی: هيچ دليلِ منطقی برای رد ادعای تو در مورد وجود جهان آخرت و قيامت، نيست همچنين نمی توانند ثابت كنند هيچ حكم دينی بر خلاف عقل و منطق است)
1276	يُكَذِّبُوكَ	كه تو را تكذيب كنند (تكذيب : دروغ پنداشتن - دروغ انگاشتن)
1277	يُكَذِّبُونَ	تكذيب مي كنند
1278	يُكَذِّبُونِ	كه مرا تكذيب كنند - كه دروغگويم شمارند
1279	يَكْذِبُونَ	دروغ مي گويند ("كَانُواْ يَكْذِبُونَ" : دروغ می گفتند)
1280	يَكْرَهُونَ	كراهت دارند - خوششان نمي آيد - خوش ندارند
1281	يُكْرِهْهُنَّ	آن زنان را وادار كند
1282	يَكْسِبْ	كسب كند - به دست آورد (كلمه كسب به معناي جلب منفعت به وسيله سعي و عمل است، با صنعت و يا حرفه و يا زراعت و امثال آن و اين كلمه در اصل به معناي به دست آوردن چيزهائي است كه حوائج مادي زندگي را برآورد، ولي بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامي دست‌آوردهاي انسان استعمال شد، چه دست‌آوردهاي خير و چه شر. جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
1283	يَكْسِبُونَ	كسب مي كنند - به دست مي آورند (كلمه كسب به معناي جلب منفعت به وسيله سعي و عمل است، با صنعت و يا حرفه و يا زراعت و امثال آن و اين كلمه در اصل به معناي به دست آوردن چيزهائي است كه حوائج مادي زندگي را برآورد، ولي بعدها به عنوان استعاره در مورد تمامي دست‌آوردهاي انسان استعمال شد، چه دست‌آوردهاي خير و چه شر. جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
1284	يَكْسِبُهُ	آن را كسب مي كند - آن را به دست مي آورد (عبارت "مَن يَكْسِبْ إِثْماً فَإِنَّمَا يَكْسِبُهُ عَلَىٰ نَفْسِهِ " يعني : هر كس مرتكب گناهي شود، فقط به زيان خود مرتكب ميشود)
1285	يَكْشِفُ	برطرف مي كند - كنار مي زند (عبارت " بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ:پس اگر بخواهد آنچه را به سويش خوانده ايد، برطرف می كند " يعني : آن گرفتاری را كه برای نجات خود از آن، پروردگار را صدا زده ايد، بر طرف می كند)
1286	يُكْشَفُ عَن سَاقٍ	از ساق كنار زده می شود(پوشش از روی ساقی كه به دليل عظمتش ناشناخته است كنار زده می شود)شدت وسختي به نهايت مي‌رسد (در عبارت "يَوْمَ يُكْشَفُ عَن سَاقٍ وَيُدْعَوْنَ إِلَى ٱلسُّجُودِ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ: روزی كه از ساقی كنار زده می شود(پوشش از روی ساقی كه به دليل عظمتش ناشناخته است كنار زده می شود) و به سوی سجده كردن دعوت می شوند پس هر چه سعی می كنند نمی توانند"، برداشتن حجاب يا كشف از ساق كنايه اي است براي نشان دادن نهايت درجه شدت و سختي، چون وقتي انسان به سختي دچار زلزله يا سيل يا گرفتاري ديگر مي‌شود، دامن لباسش را بالا می كشد، تا بهتر و سريع‌تر به تلاش بپردازد و وسيله فرار از گرفتاري را فراهم سازد و در اين حالت ساقش پيدا می گردد. از طرفي طبق روايتی از امام كاظم عليه السلام استعاره اي است براي نشان دادن جلوه اي از پروردگار در روز قيامت كه موجب مي شود همه آنهايي كه در دنيا اهل سجده واقعي بوده اند، بي اختيار به سجده بيفتند و آنان كه در دنيا اهل سجده نبوده اند در آن هنگام توان سجده كردن ندارند و در حسرت لذت اين سجده می مانند. البته معنای دوم با آيه سازگارتر است مخصوصاً به دليل باب استفعال "فلا يستطيعون" كه در آن طلب نمودن با كوشش بسيار نهفته است)
1287	يَكُفَّ	كه باز دارد (كلمه كف به معناي كف دست آدمي است كه آن را باز و بسته مي‌كند و معناي كففته اين است كه من او را با كف دست زدم و دفع كردم و به همين مناسبت متعارف شده كه اين كلمه را در معناي دفع هر چند كه با كف دست صورت نگيرد استعمال شود، حتي شخص كور را هم به دليل اينكه چشمش بسته شده مكفوف گفته‌اند)
1288	يُكْفَرُ	مورد انكار قرار مي گيرد

www.takbook.com

1289	يَكْفُرْ	كافر شود - كفر ورزد(جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است .كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاك پنهان مي كنند از اين رو هركسي كه ربوبيت يا نعمتهاي خداي تعالي را انكار كند و فرامينش را ناديده بگيرد و بر آنها سرپوش بگذارد نيز كافر ناميده مي شود)
1290	يَكْفُرُ	كافر مي شود - كفر مي ورزد(جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است .كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاك پنهان مي كنند از اين رو هركسي كه ربوبيت يا نعمتهاي خداي تعالي را انكار كند و فرامينش را ناديده بگيرد و بر آنها سرپوش بگذارد نيز كافر ناميده مي شود)
1291	يُكَفِّرُ	ناديده گرفته و مي بخشد - مي پوشاند - محو مي كند(كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاك پنهان مي كنند از اين رو هركسي كه ربوبيت يا نعمتهاي خداي تعالي را انكار كند و فرامينش را ناديده بگيرد و بر آنها سرپوش بگذارد نيز كافر ناميده مي شود)
1292	يُكَفِّرْ	ناديده گرفته و مي بخشد - مي پوشاند - محو مي كند(كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاك پنهان مي كنند از اين رو هركسي كه ربوبيت يا نعمتهاي خداي تعالي را انكار كند و فرامينش را ناديده بگيرد و بر آنها سرپوش بگذارد نيز كافر ناميده مي شود.جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل ازخود مي باشد)
1293	يُكَفِّرَ	كه ناديده گرفته و ببخشد - كه بپوشاند - كه محو كند(كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاك پنهان مي كنند از اين رو هركسي كه ربوبيت يا نعمتهاي خداي تعالي را انكار كند و فرامينش را ناديده بگيرد و بر آنها سرپوش بگذارد نيز كافر ناميده مي شود)
1294	يَكْفُرُواْ	كه كافر شوند - كه كفر ورزند(جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است .كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاك پنهان مي كنند از اين رو هركسي كه ربوبيت يا نعمتهاي خداي تعالي را انكار كند و فرامينش را ناديده بگيرد و بر آنها سرپوش بگذارد نيز كافر ناميده مي شود)
1295	يَكْفُرُونَ	كافر مي شوند - كفر مي ورزند(كلمه كفر در اصل به معناي پوشاندن است براي همين در عبارت " كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُ "به معناي كشاورزان است از اين جهت كه دانه را در خاك پنهان مي كنند از اين رو هركسي كه ربوبيت يا نعمتهاي خداي تعالي را انكار كند و فرامينش را ناديده بگيرد و بر آنها سرپوش بگذارد نيز كافر ناميده مي شود)
1296	يَكْفُلُ	تكفل و سرپرستي ... را به عهده بگيرد
1297	يَكْفُلُونَهُ	تكفل و سرپرستي او را به عهده بگيرند
1298	يَكْفُلُهُ	تكفل و سرپرستي او را به عهده بگيرد
1299	يَكْلَؤُكُم	شما را محافظت مي كند (از كلائه، به معناي حفظ است)
1300	يُكَلِّمُ	سخن مي گويد
1301	يُكَلِّمَهُ	كه با او سخن بگويد
1302	يَكُنْ	باشد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي يا شرط واقع شدن براي بعد از خود مي باشد)
1303	يَكُنَّ	كه آن زنان باشند
1304	يَكُنِ	باشد (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است و حركت آخرش به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)
1305	يَكْنِزُونَ	زراندوزي مي كنند - گنج جمع مي كنند(از كلمه كنز به معناي روي هم نهادن مال و نگهداري آن است و در اصل از كنز خرما گرفته شده و زمان كنز، آن فصلي است كه در آن خرما ذخيره مي‌شود و ناقة كناز آن شتري است كه گوشت بدنش روي هم انباشته شده و به عبارت ساده تر چاق باشد و يكنزون در جمله و الذين يكنزون الذهب و الفضة به معناي انباشتن و ذخيره كردن است)

www.takbook.com

1306	يُكَوِّرُ	درهم مي پيچد (كلمه تكوير كه مصدر فعل كورت است به معناي پيچيدن چيزي و به شكل مدور در آوردن آن است، نظير پيچيدن عمامه بر سر و شايد تكوير خورشيد استعاره باشد از اينكه تاريكي بر جرم خورشيد احاطه پيدا مي‌كند)
1307	يَكُونُ	باشد
1308	يَكُونَ	كه باشد
1309	يَكُوناً	مسلماً باشد (در عبارت "وَلَيَكُوناً مِّنَ ٱلصَّاغِرِينَ " براي سهولت تلفظ جايگزين "يَكُونَنَّ "شده)
1310	يَكُونَا	كه آن دو باشند
1311	يَكُونُنَّ	حتماً خواهند بود
1312	يَكُونُواْ	كه باشند
1313	يَكُونُونَ	باشند (عبارت "كَادُواْ يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَداً" يعني : نزديك بود جمعيت انبوه و متراكمي بر سر او بريزد)
1314	يَكِيدُواْ	نقشه مي كشند - حيله مي كنند-چاره انديشي مي كنند(كلمه كيد به معناي نوعي حيله زدن است كه گاهي ناپسند و گاهي پسنديده است پس علاوه بر مكر و حيله معنى نقشه كشيدن و چاره انديشى نيز مى دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بيشتر است. جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است)
1315	يَكِيدُونَ	نقشه مي كشند - حيله مي كنند-چاره انديشي مي كنند(كلمه كيد به معناي نوعي حيله زدن است كه گاهي ناپسند و گاهي پسنديده است پس علاوه بر مكر و حيله معنى نقشه كشيدن و چاره انديشى نيز مى دهد گرچه استعمالش در موارد ناپسند بيشتر است)
1316	يُلَاقُواْ	كه ملاقات كنند - كه ديدار كنند
1317	يَلْبِسَكُمْ	شما را به جان هم اندازد (عبارت " يَلْبِسَكُمْ شِيَعاً " يعني : شما را گروه گروه و حزب حزب به جان هم اندازد . از لبس كه هم به معني پوشيدن استفاده مي شود و هم مشتبه شدن و چون مشتبه شدن ناشي از اختلاط و درهم شدن درست ونادرست مي باشد از اين رو در عبارت مورد نظر براي به جان هم افتادن گروه ها نيز از اين كلمه استفاده كرده است)
1318	يَلْبِسُواْ	كه مشتبه كنند (مشتبه شدن ناشي از اختلاط و درهم شدن درست ونادرست مي باشد)
1319	يَلْبِسُونَ	مي پوشانند -به اشتباه مى گيرند- مشتبه مي كنند - پوشيده و مشكل مي كنند - به اشتباه مي اندازند - دچار اشتباه مي كنند (در عبارت "وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكاً لَّجَعَلْنَاهُ رَجُلاً وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِم مَّا يَلْبِسُونَ" منظور اين است كه اگر در پاسخ انكار كنندگان پيامبر كه به بشر بودنش يا اينكه فرشته اى همراهش نيست، ايراد مي گرفتند، فرشته اي را به عنوان پيامبر يا همراهش تعيين مي كرديم باز هم آن فرشته را به صورت انساني قرار مي داديم زيرا اگر پروردگار متعال فرشته را به صورت واقعيش ظاهر كند مرز بين عالم غيب و عالم آشكار از بين مى برد مثل اينكه در امتحانى پاسخ هر سؤال را زيرش نوشته باشند كه در اين صورت آن امتحان، ديگر امتحان نيست چنين هدايتي يک هدايت اجباري است كه در سنت و روش و برنامه پروردگار متعال نيست و با قصد او از خلقت اين جهان كه محل امتحان است، سازگار نيست در اين صورت بازهم براي به اشتباه افتادنشان بهانه اي به دستشان داده بوديم و مى گفتند اين هم كه انسان است)
1320	يَلْبَسُونَ	مي پوشند
1321	يَلْتَقِطْهُ	بدون جستجو پيدا مي كند
1322	يَلْتَقِيَانِ	به يكديگرمى رسند - با يكديگرملاقات مى كنند
1323	يَلِجُ	فرو مي رود
1324	يَلِجَ	كه فرو رود
1325	يُلْحِدُونَ	به انحراف مي گرايند - نسبت نادرست مي دهند - از جايگاه واقعيش منحرف مي كنند (الحاد به معناي انحراف است .عبارت "ٱلَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي ءَايَاتِنَا "يعني : كسانيكه آيات ما را از جايگاه واقعيش منحرف مي كنند و تغيير مي دهند و به تفسير و تأويلي نادرست متوسل مي شوند)

www.takbook.com

1326	يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ	به او اين نسبت نادرست را مى رسانند - به او اشاره اي نادرست مي كنند - به او نسبتي نادرست مي دهند (الحاد به معناي انحراف است .عبارت "ٱلَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي ءَايَاتِنَا "يعني : كسانيكه آيات ما را از جايگاه واقعيش منحرف مي كنند و تغيير مي دهند و به تفسير و تأويلي نادرست متوسل مي شوند. "وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ ٱلَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَـٰذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُّبِينٌ: و سوگند كه به يقين مى دانيم كه آنان مى گويند: "جز اين نيست كه آن را بشرى به او مى آموزد زبان كسى كه به او اين نسبت نادرست را مى رسانند اعجمى(غير عربى يا عربى همراه با لكنت و عدم تسلط) است در حالى كه اين زبان عربى مبينى(واضح و بدون ابهام) است(مى گفتند غلامى رومى يا سلمان فارسى كه كتابهاى آسمانى پيشين را خوانده و از پيروان پيامبر شده بود اين سخنان را به او مى آموزد كه مى فرمايد چطور ممكن است كسى كه خودش به زبان عربى مسلط نيست و آن را با لكنت ادا مى كند بتواند چنين سخنانى بگويد كه حتى اديبان و شاعران عرب از گفتن مثل آن عاجزند)
1327	يَلْعَبْ	كه بازي كند (از لعب به معني بازي نظامداري كه دو طرف بازي به نظام و قانون آن آشنايي دارند، مانند فوتبال و نظاير آن كه بازي كنندگان به منظور رسيدن به غرضي خيالي كه همان بردن مي باشد،آن را انجام مي‌دهند)
1328	يَلْعَبُواْ	كه بازي كنند (لعب : بازي نظامداري كه دو طرف بازي به نظام و قانون آن آشنايي دارند، مانند فوتبال و نظاير آن كه بازي كنندگان به منظور رسيدن به غرضي خيالي كه همان بردن مي باشد،آن را انجام مي‌دهند)
1329	يَلْعَبُونَ	بازي مي كنند (لعب يعني بازي نظامداري كه دو طرف بازي به نظام و قانون آن آشنايي دارند، مانند فوتبال و نظاير آن كه بازي كنندگان به منظور رسيدن به غرضي خيالي كه همان بردن مي باشد، آن را انجام مي‌دهند)
1330	يَلْعَنِ	لعنت كند (كلمه لعن به معناي دور كردن ملعون از رحمت است. جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است و حركت آخرش به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)
1331	يَلْعَنُ	لعنت مي كند (كلمه لعن به معناي دور كردن ملعون از رحمت است)
1332	يَلْعَنُهُمُ	آنان را لعنت مي كند (كلمه لعن به معناي دور كردن ملعون از رحمت است. جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است و حركت آخرش به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)
1333	يَلْقَ	روبرو شود - ملاقات كند- برسد - پيش روي خود مي بيند(عبارت "يَلْقَ أَثَاماً" يعني : به كيفر سختي برسد. جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است)
1334	يَلْقَاهُ	آن را پيش رويش مي بيند - با آن ملاقات مي كند
1335	يُلْقُونَ	مي اندازند
1336	يُلَقَّوْنَ	روبرو مي شوند (عبارت "يُلَقَّوْنَ فِيهَا تَحِيَّةً وَسَلَاماً " يعني : در آن با درود و سلامي [از سوي خدا و فرشتگان] روبرو مي شوند)
1337	يُلْقُونَ ٱلسَّمْعَ	گوش مي سپارند (كلمه سمع گاهي در معناي شنيدن صدا و سخن اطلاق مي‌شود و گاهي در غرضي كه عقلا از شنيدن سخن دارند، يعني قبول كردن سخن و برآوردن تقاضا و حاجت)
1338	يَلْقَوْنَهُ	او را ديدار مي كنند - به لقاء او ميرسند - او را ملاقات مي كنند(عبارت " تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ سَلَامٌ " يعني : درود و تحيّت [خدا] بر آنان، روزي كه به لقاء او مي رسند، سلام است)
1339	يُلْقَيٰ	افكنده بشود -افكنده مي شود - كه القاء شود (" القاء" به معناي طرح و افكندن است و اين از مواردي است كه باب افعال معني متضاد با ساير بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقي رسيدن و روبروشدن دو چيز به يكديگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء يک معني به اين مفهوم است كه كسي آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگري بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و مي تواند از طريق يک ارتباط ذهني صورت بگيرد)
1340	يُلْقِي	القاء مي كند (" القاء" به معناي طرح و افكندن است و اين از مواردي است كه باب افعال معني متضاد با ساير بابها دارد. مثلاً در ملاقات و تلاقي رسيدن و روبروشدن دو چيز به يكديگر منظور است و در القاء جدا شدن. القاء يک معني به اين مفهوم است كه كسي آنچه در نيت و ذهن خود، در مورد يک موضوع دارد را به ذهن كس ديگري بيندازد كه لزوماً با گفتار هم همراه نيست و مي تواند از طريق يک ارتباط ذهني صورت بگيرد)

www.takbook.com

1341	يَلْمِزُکَ	بر تو خرده مي گيرند - از تو عيب جويي مي كنند(اصل ماده همز به معناي شكستن است و كلمه لمز نيز به معناي عيب است پس همزه و لمزه هر دو به يک معنا است . ولي بعضي گفته‌اند : بين آن دو فرقي هست و آن اين است همزه به آن كسي گويند كه دنبال سر مردم عيب مي‌گويد و خرده مي‌گيرد و اما لمزه كسي را گويند كه پيش روي طرف خرده مي‌گيرد و بعضي گفته‌اند : همزه كسي را گويند كه همنشين خود را با سخنان زشت آزار دهد و لمزه آن كسي است كه با چشم و سر عليه همنشين خود اشاره كند و به اصطلاح اداى او را در آورد . صيغه فُعَلَة براي مبالغه نيز استفاده مي شود لذا در معناي همزه و لمزة كثرت طعنه زدن و عيبجويي نيز نهفته است .پس معناي آيه "وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ " كه : واي بر هر كسي كه بسيار مردم را عيبگويي و غيبت مي‌كند)
1342	يَلْمِزُونَ	عيب جويي مي كنند - خرده گيري مي كنند (اصل ماده همز به معناي شكستن است و كلمه لمز نيز به معناي عيب است پس همزه و لمزه هر دو به يک معنا است . ولي بعضي گفته‌اند : بين آن دو فرقي هست و آن اين است همزه به آن كسي گويند كه دنبال سر مردم عيب مي‌گويد و خرده مي‌گيرد و اما لمزه كسي را گويند كه پيش روي طرف خرده مي‌گيرد و بعضي گفته‌اند : همزه كسي را گويند كه همنشين خود را با سخنان زشت آزار دهد و لمزه آن كسي است كه با چشم و سر عليه همنشين خود اشاره كند و به اصطلاح اداى او را در آورد . صيغه فُعَلَة براي مبالغه نيز استفاده مي شود لذا در معناي همزه و لمزة كثرت طعنه زدن و عيبجويي نيز نهفته است .پس معناي آيه "وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ " كه : واي بر هر كسي كه بسيار مردم را عيبگويي و غيبت مي‌كند .عبارت " ٱلَّذِينَ يَلْمِزُونَ ٱلْمُطَّوِّعِينَ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ فِي ٱلصَّدَقَاتِ "يعني :آنانكه در رابطه باصدقات از مؤمنانيكه [افزون بر صدقه واجبشان از روي رضا ورغبت] صدقه [مستحبي] مي پردازند،عيبجويي ميكنند)
1343	يَلُونَكُم	همجوار شما هستند - نزديک شمايند
1344	يَلْوُونَ	مي پيچانند - تحريف مي كنند (از ماده ل ي ي است و مصدر "ليّ" در اصل به معناي تابيدن طناب مي باشد و وقتي در مورد سر و يا زبان استعمال شود، معناي غير طبيعي كردن سر و زبان يا التفات و متمايل كردن آنها به اين سو و آن سو را مي دهد و در قرآن كريم در باره ليّ سر آمده : لووا رؤسهم و عبارت "وَلَا تَلْوُونَ عَلَيٰ أَحَدٍ " كه يعني به كسي توجه نمي كرديد و در باره ليّ زبان آمده : ليّا بالسنتهم و ظاهرا مراد از جمله : يلوون السنتهم اين باشد كه سخنان غير آسماني كه خود آن را جعل مي‌كردند، به لحني مي‌خواندند كه با آن لحن تورات را مي‌خواندند تا وانمود كنند اين سخنان نيز جزء تورات است، با اينكه از تورات نبود يا در عبارت "وَإِن تَلْوُواْ"به اين معنى است كه: آنچه را ديده ايد، موقع به زبان آوردن با چرب زباني طور ديگري جلوه دهيد يا به عبارت ديگر تحريف كنيد)
1345	يَلْهَث	زبان از كام بيرون مي آورد (كلمه لهث وقتي در سگ استعمال مي‌شود به معناي بيرون آوردن و حركت دادن زبان از عطش است .خداوند متعال وضعيت بلعم باعورا را كه اسم اعظم مي دانست و به واسطه آن مستجاب الدعوه بود ولي به دليل تمايلش به فرعون عاقبت به گمراهي و شقاوت رو آورد، به سگي تشبيه كرده كه در همه حال زبانش از دهان بيرون آمده اين مثال از اين جهت است كه بلعم باعورا نيز چه خداوند به او لطف و مرحمت كند و چه او را براند باز بر خلق و خوي ثابت خود كه همان پستي و پليدي است باقي مي ماند همانگونه كه زبان بيرون آوردن سگ نيز جزء عادات هميشگي اوست . جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است)
1346	يُلْهِهِمُ	كه آنان را سرگرم كند (از لهو ولهو به معناي هر عمل سرگرم كننده‌اي كه انسان را از كاري مهم و حياتي و وظيفه‌اي واجب باز بدارد)
1347	يَمٍّ	دريا (بعضي گفته‌اند به معناي دريايي است كه آبش نوشيدني باشد)
1348	يُمَارُونَ	با پا فشاري بحث و مجادله مي كنند(از مرية كه معنايش به پستان ماده شتر جهت دوشيدن شير دست كشيدن است و جدال را از اين روممارات خوانده‌اند كه شخص مجادله كننده با كلام خود مي‌خواهد همه حرفهاي طرف خود را از او بدوشد و رد كند . كلمه يمارون مضارع از مصدر ممارات است و ممارات به معناي پافشاري بر جدال است)
1349	يَمُتْ	بميرد (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است)
1350	يَمْتَرُونَ	شک مي ورزند
1351	يُمَتِّعْكُم	تا شما را برخوردار كند(جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است)
1352	يُمَتَّعُونَ	برخوردار شده اند ("كَانُواْ يُمَتَّعُونَ " برخوردار مي شدند)
1353	يَمْحُ	محو مي كند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است)

www.takbook.com

1354	يُمَحِّصَ	كه پاک كند - كه خالص گرداند (مصدر تمحيص كه فعل يمحص از آن مشتق است به معناي خالص كردن چيزي است از آميختگي و ناخالصيهائي كه از خارج داخل آن چيز شده)
1355	يَمْحَقَ	تا پي در پي نقصان دهد(از كلمه محق به معني نقصان پي درپي به نحوي كه منجر به محو شدن چيزي گردد)
1356	يَمْحَقُ	پي در پي نقصان مي دهد(از كلمه محق به معني نقصان پي درپي به نحوي كه منجر به محو شدن چيزي گردد)
1357	يَمْحُواْ	محو مي كند("يَمْحُواْ ٱللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِندَهُۥٓ أُمُّ ٱلْكِتَابِ": الله هرچه را بخواهد محو می کند و ثابت و پا برجا می نماید(نابودی و محو هر چیز یا ایجاد و استحکام و پا برجا شدن آن در هر لحظه در تمام هستی به اراده پروردگار بستگی دارد نابودی و محو هر چیز یا ایجاد و استقرار و پا برجا شدنش در هر زمان و مکان به اراده پروردگار بستگی دارد به عنوان مثال حکومت فرعون که در اوج قدرت و ثبات بود را به یک لحظه محو و نابود ساخت و در همان لحظه موسی و قومش که خود را در یک قدمی نابودی می دیدند را وارث مُلک آنها نمود و این بر خلاف عقیده باطل برخی از جمله یهودیان است که پروردگار پس از خلقت جهان آن را به حال خود رها کرده و در امور آن تأثیری نمی گذارد مثل ساعتی که کوکش کرده اند و به کارش ادامه می دهد) و فقط اصل و اساس کتاب نزد اوست. امام صادق علیه السلام در مورد این آیه مثالی زده اند به این مضمون که مثلاً پروردگار به بنی اسرائیل فرمود که داخل سرزمین مقدس شوید ولی پس از نافرمانی و بهانه جویی آنها این فرمانش را محو و بی اثر کرد و پس از چهل سال سرگردانی آن را برای فرزندانشان ثابت و مقرر فرمود و همچنین مثالی در مورد صله رحم که شخص که عمرش رو به اتمام است با صله رحم پروردگار مدتی را به عمرش اضافه می کند و یا بر عکس با قطع رحم از عمر مقرر کسی می کاهد)
1358	يُمْدِدْكُمْ	تا شما را ياري كند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي جمله ي قبلي است.عبارت "يَأْتُوكُم مِّن فَوْرِهِمْ هَٰذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُم" يعني : دشمنان در همين لحظه، جوشان و خروشان بر شما بتازند، پروردگارتان شما را ياري مي دهد)
1359	يُمِدَّكُمْ	كه شما را ياري دهد
1360	يَمُدُّونَهُمْ	آنان را مي كشانند
1361	يَمُدُّهُ	آن را مدد رساند - آن را كمک كند
1362	يَمُدُّهُمْ	آنان را مهلت مي دهد (عبارت "يَمُدُّهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ" يعني : و آنان را در سركشي و تجاوزشان مهلت مي دهد در حالي كه سرگردان وحيران هستند)
1363	يَمُرُّونَ	مي گذرند (مرور بر هر چيز به معناي رسيدن به آن و گذشتن از آن و رسيدن به موجود بعدي آن است، بنا بر اين مرور به آيات آسماني و زميني در عبارت "وَكَأَيِّن مِّنْ ءَايَةٍ فِي ٱلسَّمَاوَاتِ وَٱلْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا " به معناي مشاهده يكي پس از ديگري آنها است)
1364	يَمْسَسْكَ بِـــ	به تو برساند (از كلمه مس كه در لغت به معناي تماس گرفتن دو چيز با يكديگر است.جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
1365	يَمْسَسْكُمْ	به شما برسد (از كلمه مس كه در لغت به معناي تماس گرفتن دو چيز با يكديگر است.جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد)
1366	يُمْسِكُ	نگه مي دارد (از امساک به معني دست آويختن و چنگ زدن به چيزي است)
1367	يَمَسَّكَ	كه به تو برسد (از كلمه مس كه در لغت به معناي تماس گرفتن دو چيز با يكديگر است)
1368	يُمْسِكْ	باز دارد - نگه دارد (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد. از امساک به معني دست آويختن و چنگ زدن به چيزي است)
1369	يُمَسِّكُونَ	چنگ ميزنند - تمسک مي كنند-بسيار محكم می گيرند (تمسک به معني دست آويختن و چنگ زدن به چيزي است. عبارت "ٱلَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِٱلْكِتَابِ : آنان كه به كتاب چنگ می زنند" يعنی : آن را بسيار محكم می گيرند كنايه از اينكه به تمام آيات آن يقين دارند و كاملاً بر اساس آنها عمل می كنند)
1370	يُمْسِكُهُ	او را نگه دارد (از امساک به معني دست آويختن و چنگ زدن به چيزي است)
1371	يَمَسَّنَّ	حتماً مي رسد (از كلمه مس كه در لغت به معناي تماس گرفتن دو چيز با يكديگر است)
1372	يَمَسَّنَّكُم	حتماً به شما مي رسد (از كلمه مس كه در لغت به معناي تماس گرفتن دو چيز با يكديگر است)

www.takbook.com

1373	يَمَسُّهُم	به آنان مي رسد (از كلمه مس كه در لغت به معناي تماس گرفتن دو چيز با يكديگر است. حركت آخرش به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)
1374	يَمْشُونَ	راه مي روند
1375	يَمْشِي	راه رود - قدم بر دارد
1376	يَمْكُثُ	مي ماند - درنگ مي كند(كلمه مكث به معناي سكونت در مكان است، به تدريج و مرور زمان)
1377	يَمْكُرُ	نيرنگ مي كند - مكر مي كند (كلمه مكر به معناي آن است كه با حيله شخصي را از هدفي كه دارد منصرف كني كه سه حالت دارد يكي به نحوى پسنديده مثل اينكه بخواهي با حيله او را به كاري نيک وا بداري و چنين مكري به پروردگار هم نسبت داده مي‌شود، همچنان كه خودش فرمود "و الله خير الماكرين" دوم به نحو نكوهيده و آن اينكه بخواهي با حيله او را به كاري زشت وا بداري، كه از پروردگار سر نمى زند يا به معناي اين است كه شخصي ديگري را غافلگير كرده و به او آسيبي برسانند، اين عمل از پروردگار تعالي وقتي صحيح است كه به عنوان مجازات صورت بگيرد، انسان معصيتي كند كه مستحق عذاب شود و پروردگار او را از آنجايي كه انتظارش را ندارد، معذب نمايد و يا سرنوشتي براي او تنظيم كند كه او خودش با پاي خود و غافل از سرنوشت خود بسوي عذاب برود اما چنين مكرى بدون اينكه بنده معصيتي كرده باشد تا مستحق آن گردد، از پروردگار متعال صادر نمى شود)
1378	يَمْكُرُواْ	كه نيرنگ كنند - كه مكر كنند (كلمه مكر به معناي آن است كه با حيله شخصي را از هدفي كه دارد منصرف كني كه سه حالت دارد يكي به نحوى پسنديده مثل اينكه بخواهي با حيله او را به كاري نيک وا بداري و چنين مكري به پروردگار هم نسبت داده مي‌شود، همچنان كه خودش فرمود "و الله خير الماكرين" دوم به نحو نكوهيده و آن اينكه بخواهي با حيله او را به كاري زشت وا بداري، كه از پروردگار سر نمى زند يا به معناي اين است كه شخصي ديگري را غافلگير كرده و به او آسيبي برسانند، اين عمل از پروردگار تعالي وقتي صحيح است كه به عنوان مجازات صورت بگيرد، انسان معصيتي كند كه مستحق عذاب شود و پروردگار او را از آنجايي كه انتظارش را ندارد، معذب نمايد و يا سرنوشتي براي او تنظيم كند كه او خودش با پاي خود و غافل از سرنوشت خود بسوي عذاب برود اما چنين مكرى بدون اينكه بنده معصيتي كرده باشد تا مستحق آن گردد، از پروردگار متعال صادر نمى شود)
1379	يَمْكُرُونَ	نيرنگ مي كنند - مكر مي كنند (كلمه مكر به معناي آن است كه با حيله شخصي را از هدفي كه دارد منصرف كني كه سه حالت دارد يكي به نحوى پسنديده مثل اينكه بخواهي با حيله او را به كاري نيک وا بداري و چنين مكري به پروردگار هم نسبت داده مي‌شود، همچنان كه خودش فرمود "و الله خير الماكرين" دوم به نحو نكوهيده و آن اينكه بخواهي با حيله او را به كاري زشت وا بداري، كه از پروردگار سر نمى زند يا به معناي اين است كه شخصي ديگري را غافلگير كرده و به او آسيبي برسانند، اين عمل از پروردگار تعالي وقتي صحيح است كه به عنوان مجازات صورت بگيرد، انسان معصيتي كند كه مستحق عذاب شود و پروردگار او را از آنجايي كه انتظارش را ندارد، معذب نمايد و يا سرنوشتي براي او تنظيم كند كه او خودش با پاي خود و غافل از سرنوشت خود بسوي عذاب برود اما چنين مكرى بدون اينكه بنده معصيتي كرده باشد تا مستحق آن گردد، از پروردگار متعال صادر نمى شود)
1380	يُمَكِّنَنَّ	قطعاً استوار مي سازد - قطعاً استقرار مي دهيم (كلمه مكان به معناي قرارگاه هر چيز است از زمين و معناي امكان و تمكين،قرار دادن در محل است . و بسيار پيش مى آيد كه كلمه مكان و مكانت به استقرارگاه امور معنوي اطلاق مي‌شود، مثل اينكه مي‌گوئيم فلاني مكانتي در علم دارد و يا مكانتي در نزد مردم دارد . و وقتي گفته مي‌شود من فلاني را از فلان چيز امكان دادم و او تمكن يافت معنايش اين است كه او را قدرت دادم و او قادر بر آن شد، ولي اين تعبير از باب كنايه است . و شايد مراد از اينكه فرمود : ما يوسف را در زمين تمكين داديم اين باشد كه ما او را طوري در زمين جاي داديم كه بتواند در زمين از مزاياي حيات، با وسعت هر چه بيشتر تمتع ببرد، بر خلاف آنچه برادرانش مي‌خواستند كه او از ماندن در روي زمين محروم باشد)
1381	يُمِلَّ	كه املا كند (بگويد تا بنويسند)
1382	يَمْلِكُ	مالک است - اختيار و قدرت دارد (عبارت "فَمَن يَمْلِكُ لَكُم مِّنَ ٱللَّهِ شَيْئاً إِنْ أَرَادَ بِكُمْ ضَرّاً أَوْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعاً" يعني : اگر خدا بخواهد گرفتارتان كند و يا سودي برايتان بخواهد كيست كه چنين اختيار و قدرتي را دارا باشد كه جلو آن را بگيرد.ملک يعني استقلال داشتن در كار و امور مربوط به خود عبارت "فَمَن يَمْلِكُ مِنَ ٱللَّهِ شَيْئاً: پس چه كسى مالک چيزى است از الله" يعنى : "چه كسى مى تواند صاحب چيزى باشد در حاليكه پروردگار متعال صاحب همه چيز است")

www.takbook.com

1383	يَمُنُّ	منّت مي نهد (از كلمه منّ به معني نعمت دادن زياد و با ارزش است و منّت به معناي آن است كه نعمتي كه به كسي داده اي را با زبان خود، بر او سنگين سازي يا به عبارت ديگر كاري را كه براي او كرده اي بزرگ بشماري. از آنجا كه منشأ اصلى نعمتها از پروردگار است و نعمتهايي كه پروردگار متعال به ما داده همه بزرگ و با ارزشند منت نهادن پروردگار تعالي پسنديده است اما اگر گوينده اي غير از او بگويد: "بر شما منت نهادم"، پسنديده نيست چون ديگران مالک چيزي نيستند و مالک همه چيز پروردگار است)
1384	يَمْنَعُونَ	منع مي كنند - باز مي دارند (عبارت "يَمْنَعُونَ ٱلْمَاعُونَ" يعني : از [رسيدن] وسايل و ابزار ضروري زندگي [و زكات و هديه و صدقه به نيازمندان] جلوگيري مي كنند)
1385	يَمُنُّونَ	منّت مي نهند (از كلمه منّ به معني نعمت دادن زياد و با ارزش است و منّت به معناي آن است كه نعمتي كه به كسي داده اي را با زبان خود، بر او سنگين سازي يا به عبارت ديگر كاري را كه براي او كرده اي بزرگ بشماري. از آنجا كه منشأ اصلى نعمتها از پروردگار است و نعمتهايي كه پروردگار متعال به ما داده همه بزرگ و با ارزشند منت نهادن پروردگار تعالي پسنديده است اما اگر گوينده اي غير از او بگويد: "بر شما منت نهادم"، پسنديده نيست چون ديگران مالک چيزي نيستند و مالک همه چيز پروردگار است)
1386	يُمْنَيٰ	در رحم ريخته مي شود(امناء مني به معناي ريختن آن در رحم است)
1387	يُمَنِّيهِمْ	آرزومندشان مي كند
1388	يَمُوتُ	مي ميرد
1389	يَمُوتُواْ	تا بميرند
1390	يَمُوتُونَ	مي ميرند
1391	يَمُوجُ	موج مي زند (عبارت "وَتَرَكْنَا بَعْضَهُمْ يَوْمَئِذٍ يَمُوجُ فِي بَعْضٍ" يعني : در آن روز كه برخي با برخي ديگر درهم و مخلوط موج مي زنند، رهايشان ميكنيم)
1392	يَمْهَدُونَ	آماده مي كنند - ذخيره مي كنند (كلمه يمهدون از مهد است، كه به معناي گستردن بستر و استفاده از آن است)
1393	يُمِيتُ	مي ميراند
1394	يُمِيتُكُمْ	شما را مي ميراند
1395	يُمِيتُنِي	مرا مي ميراند
1396	يَمِيزَ	تا جدا كند
1397	يَمِيلُونَ	هجوم برند - بتازند
1398	يَمِينِ	دست راست - سمت راست - خيرو سعادت - قهر و غلبه و نيرومندي - دين (جمله "قالوا انكم كنتم تاتوننا عن اليمين" كنايه از اين است كه شما خود را خيرخواه ما معرفي ميكرديد و استعمال كلمه يمين در اين معنا شايع است بعضي از مفسرين گفته اند : مراد از كلمه يمين دين است . و اين گفتار به وجه قبلي نزديک است . بعضي ديگر گفته اند : مراد از يمين قهر و غلبه و نيرومندي است همچنان كه در آيه فراغ عليهم ضربا باليمين، به همين معنا است، چون زدن با دست راست قويتر است. اگر به معنى سمت راست باشد جمع ندارد)
1399	يَمِينِكَ	دست راست تو
1400	يَمِينِهِ	دست راست او - دست قدرت او ("مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ": در قبضه قدرت اوست)
1401	يَنْئَوْنَ	دور مي شوند
1402	يَنَابِيعَ	چشمه ها (كلمه ينابيع جمع ينبوع است و آن جايي است كه آب از آن ميجوشد)
1403	يُنَادِ	ندا مي دهد- صدا مي زد - فرا مي خواند(ندا به معناي صدا زدن و خواندن با صداي بلند است)

www.takbook.com

1404	يُنَادَوْنَ	ندا داده مي شوند- صدا زده مي شوند - فرا خوانده مي شوند (ندا به معناي صدا زدن و خواندن با صداي بلند است)
1405	يُنَادُونَكَ	تو را صدا مي زنند - تو را ندا مي دهند (ندا به معناي صدا زدن و خواندن با صداي بلند است)
1406	يُنَادُونَهُمْ	آنان را صدا مي زنند - آنان را ندا مي دهند (ندا به معناي صدا زدن و خواندن با صداي بلند است)
1407	يُنَادِي	ندا مي دهد- صدا مي زد - فرا مي خواند (ندا به معناي صدا زدن و خواندن با صداي بلند است)
1408	يُنَادِيهِمْ	آنان را صدا مي زند - آنان را ندا مي دهد (ندا به معناي صدا زدن و خواندن با صداي بلند است)
1409	يَنَالُهُ	به او می رسد
1410	يَنَالُهُمْ	به آنان می رسد
1411	يُنَبِّئُكُم	شما را آگاه مي كند - شما را با خبر مي سازد
1412	يُنَبِّئُهُم	آنان را آگاه مي كند - آنان را با خبر مي سازد
1413	يُنَبِّئُهُمُ	آنان را آگاه مي كند - آنان را با خبر مي سازد (حركت آخرش به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)
1414	يُنَبَّأُ	آگاه مي شود - باخبر مي شود
1415	يُنبِتُ	مي رويانَد - كِشت مي كند (زرع و نجم عبارت است از آنچه از زمين مي‌رويد و مانند درخت ساقه ندارد و كلمه شجر عبارت است از آنچه كه ساقه و شاخه دارد و كلمه نبات هر دو قسم روييدني را شامل مي‌شود)
1416	يُنبَذَنَّ	حتماً پرت مي شود - حتماً انداخته مي شود (نبذ به معناي پرت كردن و دور انداختن چيزي است)
1417	يَنبُوعاً	چشمه (جايي كه آب از آن مي‌جوشد)
1418	يَنتَصِرُونَ	انتقام مي گيرند - از يكديگر ياري مي طلبند - يكديگر را ياري مي كنند(كلمه انتصار و كلمه استنصار هر دو به معناي طلب ياري، يا يكديگر را ياري كردن است و از آنجايي كه اغلب شخص مظلومي كه به دليل ضعفش در مقابل ظالم، به وي ظلم شده است با ياري گرفتن از ديگران ضعفش را به قدرت بدل مي كند تا انتقامش را از ظالم بگيرد، به معناي انتقام گرفتن نيز مي آيد بر اين اساس معناي آيه "وَٱلَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ ٱلْبَغْيُ هُمْ يَنتَصِرُونَ " مي‌شود : "مؤمنين كساني‌اند كه چون به آنها ظلمي رسد از ديگران طلب ياري مي‌كنند. " و يا : "مؤمنين كساني‌اند كه چون به آنها ظلمي رسد، يكديگر را ياري مي كنند."ويا "مؤمنين كساني‌اند كه چون به آنها ظلمي رسد، انتقام مي گيرند"وجه مشترک سه معني اين است كه در مقابل ظلم مقاومت مي‌كنند و با آن مقابله مي كنند)
1419	يَنتَظِرُ	انتظار مي برد - منتظر است
1420	يَنتَظِرُونَ	انتظار مي برند - منتظرند - انتظار می كشند
1421	يَنتَقِمُ	انتقام مي گيرد
1422	يَنتَهُواْ	دست بردارند - بس كنند - باز ايستند
1423	يَنتَهُونَ	دست برمي دارند - بس مي كنند - باز مي ايستند
1424	يُنَجِّي	نجات مي دهد
1425	يُنَجِّيكُم	شما را نجات مي دهد
1426	يُنجِيهِ	او را نجات دهد

www.takbook.com

1427	يَنْحِتُونَ	ماهرانه و هنرمندانه مي تراشند ("كَانُواْ يَنْحِتُونَ " : ماهرانه و هنرمندانه مي تراشيدند)
1428	يُنذِرَ	كه بيم دهد - كه بترساند
1429	يُنذِرَكُمْ	كه شما را بيم دهد - كه شما را بترساند
1430	يُنذِرُواْ	كه بيم دهند - كه بترسانند
1431	يُنذَرُواْ	كه بيم داده شوند - كه ترسانده شوند
1432	يُنذَرُونَ	بيم داده مي شوند - ترسانده مي شوند
1433	يُنذِرُونَكُمْ	شما را بيم مي دهند - شما را مي ترسانند
1434	يَنْزِعُ	مي كَنَد - بيرون مي كشد(ازكلمه نزع به معناي كندن چيزي از جائي كه در آن استقرار يافته)
1435	يَنْزَغُ	دشمني مي افكند - آشوب به پا مي كند - تحريک مي كند (از كلمه نزغ به معناي نخس است، يعني سيخ و يا تازيانه زدن به پهلوي حيوان و يا به عقب آن تا تحريک شود و تندتر برود)
1436	يَنْزَغَنَّكَ	در تو آشوب به پا كند - تو را تحريک كند (از كلمه نزغ به معناي نخس است، يعني سيخ و يا تازيانه زدن به پهلوي حيوان و يا به عقب آن تا تحريک شود و تندتر برود)
1437	يُنْزَفُونَ	مست و بي هوش ميشوند (عبارت "وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنزَفُونَ " يعني : نه آنان مست و بي هوش مي شوند)
1438	يُنَزَّلُ	بسيارنازل مي شود- كاملاً نازل مي شود - به تدريج نازل مي شود(از معاني باب تفعيل تكثير،مبالغه و تدريج است)
1439	يُنَزَّلَ	كه بسيارنازل شود- كه كاملاً نازل شود - كه به تدريج نازل شود (از معاني باب تفعيل تكثير،مبالغه و تدريج است)
1440	يُنَزِّلَ	كه بسيارنازل كند- كه كاملاً نازل كند - كه به تدريج نازل كند (از معاني باب تفعيل تكثير،مبالغه و تدريج است)
1441	يُنَزِّلُ	بسيارنازل مي كند- كاملاً نازل مي كند - به تدريج نازل مي كند(از معاني باب تفعيل تكثير،مبالغه و تدريج است)
1442	يَنْزِلُ	نازل مي شود - پايين مي آيد
1443	يَنسَخُ	ازبين مي برد - مي زدايد و محو ميكند (كلمه نسخ به معناي از بين بردن چيزي است به وسيله چيزي كه دنبال آن قرار دارد، مانند از بين رفتن سايه به وسيله آفتاب و از بين رفتن آفتاب به وسيله سايه‌اي كه دنبالش مي‌آيد و از بين رفتن جواني به وسيله پيري، كه به دنبالش مي‌آيد و نسخ كتاب عبارت از آن است كه صورت آن كتاب را به كتابي ديگر منتقل سازي، به طوري كه مستلزم از بين رفتن صورت اول نباشد، بلكه صورتي مثل آن در ماده‌اي ديگر پديد آري، مانند نقش كردن خطوط يک مهر در موم‌هاي متعدد)
1444	يَنسِفُهَا	آن را مي پراكند (وقتي گفته مي‌شود : فلاني گندم را نسف كرد، معنايش اين است كه آن را با منسف بالا انداخت تا پوستهايش بپرد)
1445	يَنسِلُونَ	به سرعت بيرون مي جهند (كلمه ينسلون از نسول به معناي بيرون جستن با سرعت است و از اين رو جستن گرگ را نسلان گويند)
1446	يُنسِيَنَّكَ	تو را به فراموشي اندازد
1447	يُنْشِئُ	پديد مي آورد (نشا و نشاة به معناي احداث و تربيت چيزي است)
1448	يُنَشَّأُ	پرورش مي يابد (نشا و نشاة به معناي احداث و تربيت چيزي است)
1449	يَنشُرُ	مي گستراند - گسترش مي دهد
1450	يَنشُرْ	تا بگستراند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
1451	يُنشِرُونَ	مرده زنده مي كنند (كلمه انشار به معناي زنده كردن مردگان است)

www.takbook.com

1452	يَنصُرُ	ياري مي كند
1453	يَنصُرَكَ	كه ياريت كند
1454	يَنصُرْكُمُ	شما را ياري كند (جزمش به دليل شرط شدن براي بعد از خود مي باشد و حركت آخرش به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد مي باشد)
1455	يَنصُرُكُم	شما را ياري مي كند
1456	يَنصُرْكُمْ	شما را ياري كند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
1457	يَنصُرَنَّ	قطعاً ياري مي كند
1458	يَنصُرُنَا	ما را ياري مي كند
1459	يَنصُرَنَّهُ	قطعاً او را ياري مي دهد
1460	يَنصُرُنِي	من را ياري مي كند
1461	يُنصَرُونَ	ياري شوند
1462	يَنْصُرُونَ	ياري مي كنند
1463	يَنصُرُونَكُمْ	شما را ياري مي كنند
1464	يَنصُرُونَهُ	او را ياري مي كنند
1465	يَنصُرُونَهُم	آنان را ياري مي كنند
1466	يَنصُرُهُ	او را ياري مي كند
1467	يَنطِقُ	سخن مي گويد (كلمه منطق و نيز كلمه نطق هر دو به معناي صوت يا صوت‌هاي متعارفي است كه از حروفي تشكيل يافته و طبق قرارداد واضع لغت، بر معني‌هايي كه منظور نظر ناطق است دلالت مي‌كند و در اصطلاح، اين صوتها را كلام مي‌گويند)
1468	يَنطِقُونَ	سخن مي گويند ("كَانُواْ يَنطِقُونَ " : سخن مي گفتند .كلمه منطق و نيز كلمه نطق هر دو به معناي صوت يا صوت‌هاي متعارفي است كه از حروفي تشكيل يافته و طبق قرارداد واضع لغت، بر معني‌هايي كه منظور نظر ناطق است دلالت مي‌كند و در اصطلاح، اين صوتها را كلام مي‌گويند)
1469	يَنظُرَ	كه ببيند
1470	يَنظُرُ	نگاه مي كند - مي بيند
1471	يَنظُرُواْ	تا ببينند (جزمش به دليل شرط واقع شدن براي جمله بعدي است)
1472	يَنظُرُونَ	نظر مي كنند - نگاه مي كنند - انتظار دارند (در عبارت"فَهَلْ يَنظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ ٱلْأَوَّلِينَ ")
1473	يَنْعِقُ	به گوسفندان (براي حفظشان از خطر يا جلوگيري از دور شدنشان از گله) نهيب مي زند(كلمه "ينعق" از نعيق است كه به معناي آن نهيبي است كه چوپان به گوسفندان مي‌زند تا از گله دور نشوند يا اينكه خطري را از آنان دور كند. عبارت "وَمَثَلُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ كَمَثَلِ ٱلَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً "يعني:و داستان [دعوت كننده] كافران [به ايمان]، مانند كسي است كه به حيواني [براي رهاندنش از خطر] بانگ ميزند، ولي آن حيوان جز آوا و صدا [آن هم آوا و صدايي كه مفهومش را درك نميكند] نميشنود)
1474	يَنْعِه	رسيدن و كامل شدنش (منظور از ينع ميوه، رسيدن و پخته شدن آن است)

www.takbook.com

1475	يُنفَخُ	دميده مي شود (نفخ به معناي دميدن هوا در داخل جسمي است بوسيله دهان يا وسيلهاي ديگر البته اين معناي لغوي نفخ است ولي آن را بطور كنايه در تاثير گذاشتن در چيزي و يا القاء امر غير محسوسي در آن چيز استعمال ميكنند)
1476	يَنفَدُ	فاني مي شود - به اتمام مي رسد - تمام مي شود - پايان مي يابد
1477	يَنفِرُواْ	كه خارج شوند - كه كوچ كنند-كه با شتاب بيرون روند(از " نفر" به معناي كوچ كردن با شتاب (شبيه گريختن)به سوي هدفي است كه مورد نظر باشد و اصل اين كلمه به معناي فزع (ترس و هراس)بوده)
1478	يَنفَضُّواْ	كه متفرق شوند
1479	يَنفَعُ	سود دارد - نفع مي رساند (عبارت "يَنفَعُ ٱلنَّاسَ" يعني : براي مردم سود دارد)
1480	يَنفَعَنَا	كه براي ما سودمند باشد - كه به ما نفع برساند
1481	يَنفَعُونَكُمْ	به شما سود مي رساند - به شما نفع مي رساند
1482	يَنفَعُهُمْ	به آنان سود برساند - به آنان نفع برساند(عبارت "لَمْ يَكُ يَنفَعُهُمْ " اين چنين نبوده ونيست كه به آنان سود برساند)
1483	يُنفِقُ	انفاق مي كند(كلمه انفاق به معناي بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران است)
1484	يُنفِقُواْ	كه انفاق كنند (كلمه انفاق به معناي بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران است)
1485	يُنفِقُونَ	انفاق مي كنند- خرج مى كنند(كلمه انفاق به معناي بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران است)
1486	يُنفَوْاْ مِنَ ٱلْأَرْضِ	كه تبعيد شوند - كه نفي بلد گردند
1487	يَنقَضَّ	كه سقوط كند - كه فرو ريزد
1488	يَنقُضُونَ	مي شكنند - نقض مي كنند
1489	يَنقَلِبْ	بر مي گردد (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود است)
1490	يَنقَلِبُ	برمي گردد
1491	يَنقَلِبُواْ	كه برگردند
1492	يَنقَلِبُونَ	باز مي گردند
1493	يَنكُثُ	نقض عهد مي كند - خُلف وعده مي كند- مي شكند(كلمه نكث به معناي نقض است و نقض كه مقابلش واژه ابرام است، به معناي افساد چيزي است كه محكم شده از قبيل طناب يا فتيله و امثال آن و هر چيزي كه بعد از تابيده شدن و يا رشته شدن نقض گردد، آن را انكاث ميگويند، چه طناب باشد و چه رشته)
1494	يَنكُثُونَ	نقض عهد مي كنند - خُلف وعده مي كنند- مي شكنند(كلمه نكث به معناي نقض است و نقض كه مقابلش واژه ابرام است، به معناي افساد چيزي است كه محكم شده از قبيل طناب يا فتيله و امثال آن و هر چيزي كه بعد از تابيده شدن و يا رشته شدن نقض گردد، آن را انكاث ميگويند، چه طناب باشد و چه رشته)
1495	يَنكِحَ	كه ازدواج كند
1496	يَنكِحْنَ	كه آن زنان ازدواج كنند

www.takbook.com

1497	يُنكِرُ	انكار مي كند(عبارت "وَٱلَّذِينَ ءَاتَيْنَاهُمُ ٱلْكِتَابَ يَفْرَحُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمِنَ ٱلْأَحْزَابِ مَن يُنكِرُ بَعْضَهُ" يعني : و كساني كه به آنان كتاب داديم(يهوديان و مسيحيان) به واسطه آنچه به سوى تو نازل شده شادمانند (يهوديان و مسيحيان راستين از نزول قرآن شادند چون منتظرش بودند) و از گروهها كسى است كه بعضى از آن را انكار مى كند(ولى برخى تعدادى از آيات قرآن كريم را نادرست مى دانند). كلمه نكر هم به معناي زيركي، از آن جهت كه فرد زيرک نيز كارى را به طريقى نا معمول و ناشناخته ابداع مى كند و هم به معناي امري دشوار است، كه اذهان آن را نمي‌شناسد لذا به عمل زشت نيز چون نامأنوس با جامعه ي انساني است منكر مي گويند)
1498	يُنكِرُونَهَا	آن را انكار مي كنند(كلمه نكر هم به معناي زيركي، از آن جهت كه فرد زيرک نيز كارى را به طريقى نامعمول و ناشناخته ابداع مى كند و هم به معناي امري دشوار است، كه اذهان آن را نمي‌شناسد لذا به عمل زشت نيز چون نامأنوس با جامعه ي انساني است منكر مي گويند)
1499	يَنْهَوْنَ	نهي مي كنند - باز مي دارند(در عباراتى نظير "وَلْتَكُن مِّنكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى ٱلْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِٱلْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ ٱلْمُنكَرِ: و بايد از شما گروهي باشند كه به سوي همه ي خير و خوبيها دعوت نمايند و به كارهاي معروف (شناخته شده و مردم پسند) امر كنند و از كارهاي زشت بازدارند"، از آنجايى كه در قرآن كريم به دفعات از اجبار نمودن مردم به دينداری نهى نموده است(مانند "لَا إِكْرَاهَ فِي ٱلدِّينِ: در دين، هيچ اكراه و اجباري نيست") اين امر ونهى در مورد كارهايى است كه به حقوق انسانها نسبت به يكديگر مرتبط است نه رفتارى كه هر انسانى با پروردگار خود دارد، مثلاً كسى كه به مردم ظلم مى كند را بايد امر نمود كه با عرف جامعه يا همان معروف سازگار شود البته در مرحله اول بايد با ملايمت و سخن ليّن و نرم و در مراحل انتهايى به سراغ اجبار و امر و نهى رفت و مسلماً امر و نهى و اجبار كردن مردم به انجام امور دينى كه رابطه بين آنها و پروردگارشان مى باشد، مخالفت صريح با كلام پروردگار است و اتفاقاً كسى كه مردم را در اين مورد مجبور مى سازد را بايد مجبور و امر ونهى نمود تا دست از عمل ناشايستش كه باعث تنفر مردم از دين مي شود، بردارد)
1500	يَنْهَىٰ	نهي مي كند - باز مي دارد
1501	يُنِيبُ	پي در پي بازمي گردد - پي در پي رجوع مي كند(كلمه انابه به معناي رجوع است . و انابه به سوي خدا به معناي بازگشت به سوي اوست به توبه و اخلاص عمل و اين كلمه از ماده نوب است كه به معناي برگشتن پي در پي است)
1502	يُوَادُّونَ	مودّت دارند - دوست دارند به نحوي كه اين دوست داشتن در عمل نيز ظاهر مي گردد (مودّت يعني محبتي كه اثرش در مقام عمل ظاهرشود)
1503	يُوَارِي	بپوشاند (كلمه موارات كه فعل مضارع يواري از آن گرفته شده به معناي پوشاندن است و اصلش از كلمه وراء به معناي پشت هر چيز است)
1504	يُوَاطِئُواْ	كه هماهنگ و مطابق سازند - كه همگام سازند (از كلمه وطئ به معناي قدم نهادن.رسم عرب در جاهليت چنين بود كه وقتي دلشان مي‌خواست در يكي از چهار ماه حرام كه جنگ در آنها حرام بوده جنگ كنند موقتا حرمت آن ماه را برداشته به ماهي ديگر مي‌دادند تا از طرفي مقصودشان فراهم گردد و از طرفي تعداد ماههاي حرام نيز مطابق و هماهنگ با آنچه خداوند حرام كرده باشد و آن ماهي را كه حرمتش را برداشته بودند نسيء مي‌ناميدند .عرب معتقد به حرمت اين چهار ماه بوده و با اينكه مشرک بودند از ملت و شريعت ابراهيم اين سنت را به ارث برده بودند، ليكن چون كار دائمي آنان قتل و غارت بوده و بسياري از اوقات نمي‌توانستند سه ماه پشت سر هم دست از جنگ بكشند، لذا بر آن شدند كه در مواقع ضرورت، حرمت يكي از آن ماهها را به ماه ديگري بدهند و آزادانه به قتل و غارت بپردازند و معمولا حرمت محرم را به صفر مي‌دادند و در محرم به قتل و غارت پرداخته در صفر آن را ترک مي‌كردند و گاهي اين معاوضه را تا چند سال ادامه داده، آنگاه دوباره محرم را حرام مي‌كردند و اين كار يعني تغيير حرمت محرم به صفر را جز در ذي الحجة انجام نمي‌دادند آن هم بوسيله اعلام توسط شخص خاصى كه متصدى اين كار بود و البته اين كار
1505	يُوبِقْهُنَّ	آنها را نابود مي كند (كلمه يوبقهن مضارع باب افعال از مصدر ايباق است و ايباق به معناي اهلاک و نابود كردن است و ضمير مؤنث در آخر اين كلمه به كلمه "جوار" در دو آيه قبل بر مي‌گردد. جزمش به دليل شرط شدن براي قبل از خود مي باشد)
1506	يُوَجِّهْهُ	او را روانه مي كند(عبارت "أَيْنَمَا يُوَجِّهْهُّ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ " يعني : او را هر كجا روانه مي كند، منفعت و سودي نمي آورد. به عبارت ديگر او را پي هر كاري مي فرستند دست خالي بر مي گردد)

www.takbook.com

1507	يُوحُونَ	القاء مي كنند - وحي مي كنند (وحي در اصل به معناي اشاره سريع است البته اشاره اي به صورت رمز به همين جهت ازاين كلمه در مورد القاي معنا به شخصى به نحوى پوشيده از ديگران استفاده مي شود، كلمه وحي در موارد القاي معنا در فهم حيوان از طريق غريزه " و اوحي ربک الي النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طريق رؤيا "و اوحينا الي ام موسي "و همچنين از طريق وسوسه"الا ان الشياطين ليوحون الي اوليائهم" و يا اشاره "فاوحي اليهم ان سبحوا بكرة و عشيا"،درقرآن كريم استفاده شده است. ولي بيشترين استفاده از اين كلمه در تكلم با انبياء و رسل است "ما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا")
1508	يُوحِي	وحي مي كند (وحي در اصل به معناي اشاره سريع است البته اشاره اي به صورت رمز به همين جهت ازاين كلمه در مورد القاي معنا به شخصى به نحوى پوشيده از ديگران استفاده مي شود، كلمه وحي در موارد القاي معنا در فهم حيوان از طريق غريزه " و اوحي ربک الي النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طريق رؤيا "و اوحينا الي ام موسي "و همچنين از طريق وسوسه"الا ان الشياطين ليوحون الي اوليائهم" و يا اشاره "فاوحي اليهم ان سبحوا بكرة و عشيا"،درقرآن كريم استفاده شده است.ولي بيشترين استفاده از اين كلمه در تكلم با انبياء و رسل است "ما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا")
1509	يُوحِيَ	كه وحي كند (وحي در اصل به معناي اشاره سريع است البته اشاره اي به صورت رمز به همين جهت ازاين كلمه در مورد القاي معنا به شخصى به نحوى پوشيده از ديگران استفاده مي شود، كلمه وحي در موارد القاي معنا در فهم حيوان از طريق غريزه " و اوحي ربک الي النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طريق رؤيا "و اوحينا الي ام موسي "و همچنين از طريق وسوسه"الا ان الشياطين ليوحون الي اوليائهم" و يا اشاره "فاوحي اليهم ان سبحوا بكرة و عشيا"،درقرآن كريم استفاده شده است.ولي بيشترين استفاده از اين كلمه در سخن گفتن پروردگار يا فرشتگان با انبياء و رسل است "ما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا")
1510	يُوحَىٰ	وحي مي شود (وحي در اصل به معناي اشاره سريع است البته اشاره اي به صورت رمز به همين جهت ازاين كلمه در مورد القاي معنا به شخصى به نحوى پوشيده از ديگران استفاده مي شود، كلمه وحي در موارد القاي معنا در فهم حيوان از طريق غريزه " و اوحي ربک الي النحل" و ورود معنا در نفس انسان از طريق رؤيا "و اوحينا الي ام موسي "و همچنين از طريق وسوسه"الا ان الشياطين ليوحون الي اوليائهم" و يا اشاره "فاوحي اليهم ان سبحوا بكرة و عشيا"،درقرآن كريم استفاده شده است.ولي بيشترين استفاده از اين كلمه در تكلم با انبياء و رسل است "ما كان لبشر ان يكلمه الله الا وحيا")
1511	يَوَدُّ	دوست دارد(ود نوع خاصي از حب و دوست داشتن است و آن حبي است كه آثار و پيامدهايي آشكار دارد)
1512	يَوَدُّواْ	دوست دارند(ود نوع خاصي از حب و دوست داشتن است و آن حبي است كه آثار و پيامدهايي آشكار دارد.جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود است)
1513	يُورَثُ	از او ارث مي برند (ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از كسي كه قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده. عبارت "وَإِن كَانَ رَجُلٌ يُورَثُ كَلَالَةً أَوِ ٱمْرَأَةٌ وَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ " يعني : اگر مرد يا زني كه از او ارث ميبرند، كلاله [يعني بي اولاد و بدون پدر و مادر] باشد و داراي برادر و خواهري است)
1514	يُورِثُهَا	آن را به ميراث مي دهد- آن را به ارث مي دهد (ارث تملک مال و يا هر چيز قابل انتفاعي است از كسي كه قبلا او مالک بوده و با زوال او، ملک او به ديگري منتقل شده)
1515	يُوزَعُونَ	در جاي خود نگهداري مي شوند به نحوي كه با ديگران تداخل نكنند (كلمه يوزعون از ماده وزع به معناي منع است و يا به قول بعضي ديگر، به معناي حبس مي‌باشد و معناي آيه به طوري كه گفته‌اند : اين است كه براي سليمان لشكرش جمع شد، لشكرها كه از جن و انس و طير بودند و از اينكه متفرق شوند يا در هم مخلوط گردند جلوگيري مي‌شدند، بلكه هر يک در جاي خود نگهداري مي‌شدند)
1516	يُوسُفَ	از پيامبران الهي و فرزند حضرت يعقوب علي نبينا و عليهما السلام
1517	يُوَسْوِسُ	وسوسه مي كند (وسوسه در لغت به معناي دعوت كردن به امري است به آهستگي و پنهاني)
1518	يُوصَلَ	كه وصل شود - كه پيوند برقرار شود (در كافي از عمر بن يزيد روايت كرده كه گفت : خدمت امام صادق (عليه‌السلام) عرض كردم : چه كساني منظور درآيه ي "و الذين يصلون ما امر الله به ان يوصل"كه بايد با ايشان پيوند نمود ؟ فرمود : اين آيه در حق خويشان آل محمد (صلي الله عليه و آله و سلّم) نازل شده، ولي آيه عام است و شامل قرابت خود توهم مي‌شود . آنگاه فرمود : زنهار از كساني مباش كه مي‌گويند فلان آيه فقط در فلان موضوع نازل شده)
1519	يُوصَىٰ	وصيت مي شود (كلمه وصيت به معناي اين است كه عملي را به ديگري پيشنهاد كني، پيشنهادي كه همراه با پند و اندرز باشد)

www.takbook.com

1520	يُوصِي	وصيت مي كند (كلمه وصيت به معناي اين است كه عملي را به ديگري پيشنهاد كني، پيشنهادي كه همراه با پند و اندرز باشد)
1521	يُوصِيكُمُ	به شما سفارش مي كند - به شما وصيت مي كند (كلمه وصيت به معناي اين است كه عملي را به ديگري پيشنهاد كني، پيشنهادي كه همراه با پند و اندرز باشد. حرف ميم در آخر آن به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
1522	يُوصِينَ	آن زنان وصيت مي كنند (كلمه وصيت به معناي اين است كه عملي را به ديگري پيشنهاد كني، پيشنهادي كه همراه با پند و اندرز باشد)
1523	يُوعَدُونَ	وعده داده مي شوند (كلمه "وعد" بدون همراهي با كلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در كلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شكستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي كرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم كرد و بعد نكني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي كند ولي ممكن است از لطف و كرمش، خلف وعيد كند)
1524	يُوعَظُ	موعظه مي شود(از ماده وعظ به معناي بازداشتن و منع كردن كسي از كاري همراه با ترسانيدن . و نيز وعظ به معناي تذكر دادن است به انجام عملي خير، به بياني كه دل شنونده را براي پذيرفتن آن تذكر نرم كند)
1525	يُوعَظُونَ	موعظه مي شوند(از ماده وعظ به معناي بازداشتن و منع كردن كسي از كاري همراه با ترسانيدن . و نيز وعظ به معناي تذكر دادن است به انجام عملي خير، به بياني كه دل شنونده را براي پذيرفتن آن تذكر نرم كند)
1526	يُوعُونَ	در ظرف قرار مي دهند - در ظرف جمع آوري مي كنند (كلمه يوعون مضارع از مصدر ايعاء است به معناي قرار دادن چيزي در وعاء (ظرف) است . عبارت "وَٱللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُوعُونَ" يعني : و الله است كه به آنچه در ظرف قرار دادند، داناتر است(دلهايشان را به ظرفی تشبيه نموده و كردار نيک و بد را به متاعی كه در آن ظرف قرار می دهند))
1527	يُوَفَّ	به طور كامل داده مي شود (اصلش ازكلمه وفاء به معناي تمام است. جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد)
1528	يُوفِضُونَ	مي شتابند (ازمصدر ايفاض به معناي سرعت گرفتن است)
1529	يُوَفِّقِ	توافق و اصلاح بر قرار مي‌كند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي شرط قبل از خود مي باشد و حرف ق در آخر آن به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد حركت گرفته است)
1530	يُوفُونَ	وفا مي كنند(اصلش ازكلمه وفاء به معناي تمام است)
1531	يُوَفَّي	به طور كامل داده مي شود (اصلش ازكلمه وفاء به معناي تمام است)
1532	يُوَفِّيَنَّهُمْ	قطعاً به طور كامل به آنان مي دهد - قطعاً به طور كامل به آنان پرداخت مي كند (اصلش ازكلمه وفاء به معناي تمام است. در عبارت "وَإِنَّ كُلاًّ لَّمَّا لَيُوَفِّيَنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ " عبارت "إِنَّ كُلاًّ " معادل است با "إن كلهم ": همه آنان (اختلاف كنندگان) و خبر آن جمله ليوفينهم است كلمه لمّا مركب است از لام قسم و ما ي تشدیدداري كه خاصيت آن در اينجا اين است كه ميان دو لام (لام قسم و لام تأكيد)فاصله شود و كلمه قابل تلفظ گردد. علاوه بر اين، خاصيت تاكيد را هم دارد و جواب قسم حذف شده، زيرا خبر" إن" دلالت بر آن مي‌كند و حاجتي به ذكرش نيست . و معناي آيه ظاهراً اين است كه : همه اين اختلاف كنندگان، سوگند مي‌خورم كه بطور مسلم پروردگارت اعمالشان را به ايشان برمي‌گرداند، يعني جزاي اعمالشان را مي دهد يا اينكه صورت باطني اعمالشان را به عنوان جزا به آنها مي دهد. يا اينكه چنانچه مرسوم است بعد از لمّا يک فعل مجزوم را حذف شده فرض كينم و بهتر اين است كه محذوف را يوفوها بگيريم، آن وقت معنا چنين مي‌شود : به درستي كه هر يک از اين امم كه اعمالشان به ايشان داده نشده، خداي تو البته خواهد داد)
1533	يُوَفِّيهِمْ	به طور كامل به آنان مي دهد - به طور كامل به آنان پرداخت مي كند (اصلش ازكلمه وفاء به معناي تمام است)
1534	يُوَفِّيَهُمْ	كه به طور كامل به آنان بدهد - كه به طور كامل به آنان پرداخت كند (اصلش ازكلمه وفاء به معناي تمام است)
1535	يُوَفِّيهِمُ	به طور كامل به آنان مي دهد - به طور كامل به آنان پرداخت مي كند (اصلش ازكلمه وفاء به معناي تمام است. حركت آخرش به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)
1536	يُوقَ	بازداشته شده - حفظ شده (جزمش به دليل شرط شدن براي جمله بعدي است مضارع مجهول از مصدر وقايه است كه به معناي حفظ كردن است)

www.takbook.com

1537	يُوقَدُ	افروخته مي شود - شعله ور مي شود
1538	يُوقِدُونَ عَلَيْهِ فِي ٱلنَّارِ	بر آن هيزم مى اندازند در آتش(از ايقاد به معناي افكندن هيزم در آتش است)
1539	يُوقِعَ	كه قرار دهد - كه بوجود آورد - كه بيندازد
1540	يُوقِنُونَ	يقين مي كنند (در عبارت "وَهُم بِٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ يُوقِنُونَ" :تكرار ضمير "هُمۡ " براي اين است كه دلالت كند بر اينكه اين يقين به آخرت شأن مردم با ايمان است و مردم با ايمان اهل يقينند و بايد چنين انتظاري از ايشان داشت و توقع نمي‌رود كه با داشتن ايمان به روز جزا كفر بورزند و معني آن مي شود آنها همانهايي هستند كه به آخرت يقين دارند)
1541	يُولِجُ	فرو مي كند (كلمه ايلاج كه مصدر يولج است، به معناي فرو كردن است و ايلاج شب در روز به معناي آن است كه با طولاني كردن شب، روز را كوتاه كند و ايلاج روز در شب آن است كه با طولاني كردن روز، شب را كوتاه كند و مراد از اين دو جمله اين است كه : به اختلاف شب و روز از نظر بلندي و كوتاهي اشاره كند، كه به طور دايم در ايام سال جريان دارد)
1542	يُوَلُّنَّ ٱلۡأَدۡبَارَ	قطعاً پشت كنان از اين سو به آن سو فرار مي كنند (ولي از هر سو مي روند برگردانده مي شوند)
1543	يُوَلُّوكُمُ ٱلۡأَدۡبَارَ	به شما پشت كرده از اين سو به آن سو فرار مي كنند (يُوَلُّوكُمُ: از هر طرف با شما روبرو مى شوند به سوى ديگر فرار مى كنند از كلمه "ولّى"به معنى هر سو مي رود برگردانده مي شود،جزمش به دليل جواب واقع شدن براي قبل از خود مي باشد)
1544	يُوَلِّهِمۡ يَوۡمَئِذٍ دُبُرَهُۥٓ	در آن روز به آنان پشت كرده از اين سو به آن سو فرار كند (يُوَلِّهم: از هر طرف با آنان روبرو مى شود به سوى ديگر فرار مى كند از كلمه "ولّى"به معنى هر سو مي رود برگردانده مي شود، جزمش به دليل شرط شدن براي جمله بعدي است)
1545	يَوۡمِ	روز - مقداري از زمان كه حادثه ي قابل ملاحظه اي در آن رخ داده است - دوران (يوم به معناي مقدار قابل ملاحظه از زمان است، كه حادثه‌اي از حوادث را در بر گرفته باشد و به همين جهت كوتاهي و بلندي اين زمان بر حسب اختلاف حوادث مختلف مي‌شود، هر چند كه استعمالش در مدت زمان بين طلوع و غروب خورشيد شايع شده است ولي چه بسا كه در ملك و سلطنت و قهر و غلبه و امثال آن نيز استعمال بشود مثلاً به جاي" روزي كه فلان جماعت در آن اجتماع كردند"، مي‌گويند : روز فلان جماعت كه در عبارت "وَتِلۡكَ ٱلۡأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيۡنَ ٱلنَّاسِ" از همين موارد است و منظور اين است كه : وما اين روزها [ي پيروزي و ناكامي] را [به عنوان امتحان] در ميان مردم دست به دست ميگردانيم [تا عبرت گيرند]. كلمه نهار علاوه بر معناي روز دلالت بر گسترش نور نيز دارد و تنها اين كلمه در مقابل كلمه ليل استعمال مي‌شود ولي كلمه يوم را در جائي استعمال مي‌كنند كه قصد اشاره به گسترش نور نداشته باشند، مواردي مانند شمردن ايام (عشرة ايام : ده روز)،اشاره به مكانهائي كه وقايع بزرگي در آن مكانها اتفاق افتاده (روز بدر، روز احد، روز خندق)، اشاره به اجتماعات و مردمي كه كار مهمي در آن روز را انجام دادند(روز احزاب و روز تميم)،اشاره به حادثه ي آن روز(روز فتح مكه))
1546	يَوۡمِ ٱلۡءَاخِرِ	روز پايان - قيامت (ءَاخِر:انتها - پايان)
1547	يَوۡمَ ٱلۡءَازِفَةِ	روز نزديک - قيامت (كلمه آزفه از اوصاف روز قيامت و به معناي نزديک است و اين معنا يعني نزديک بودن قيامت در آيه "انهم يرونه بعيدا و نريه قريبا : يقيناً آنان آن را دور مى بينند و ما آن را نزديک مى بينيم"نيز آمده است)

www.takbook.com

1548	يَوْمِ ٱلْأَحْزَابِ	روز (عذاب) گروهها (روز عذاب قوم نوح ، عاد ، ثمود و آنهايي كه بعد از ايشان بوده‌اند)
1549	يَوْمُ ٱلْبَعْثِ	روز برانگيختن- قيامت (بعث : برپاداشتن چيزي و آن را به طرفي حركت دادن)
1550	يَوْمَ ٱلْتَقَى ٱلْجَمْعَانِ	روزی که دو گروه با هم روبروشدند (در آيات شريفه 155و166 سوره مباركه آل عمران منظور جنگ احد و در آيه شريفه 41 سوره مباركه انفال منظور جنگ بدر می باشد)
1551	يَوْمُ ٱلتَّغَابُنِ	روز پشيماني و احساس خسارت- قيامت (اصل آن ازغبن به معناي اين است كه وقتي با كسي معامله مي‌كني از راهي كه او متوجه نشود كلاه سر او بگذاري، اگر مي‌خري پول كمتري بدهي و اگر مي‌فروشي پول بيشتري بگيري ومنظور از يوم التغابن كه در قرآن آمده روز قيامت است، چون در آن روز براي همه مردم كشف مي‌شود كه در معامله‌اي كه آيات ذيل به آن اشاره نموده مغبون شده‌اند، آياتي نظير" و من الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضات الله - بعضي از مردمند كه جان خود را در برابر خوشنوديهاي خدا مي‌فروشند، ان الله اشتري من المؤمنين انفسهم ... - خدا از مؤمنين جانهايشان را خريداري كرده ... و الذين يشترون بعهد الله و ايمانهم ثمنا قليلا - آنهايي كه با عهد خدا و سوگندهاشان بهاي اندكي به دست مي‌آورند . "در روز قيامت براي همه اين معامله‌گران كشف مي‌شود كه مغبون شده‌اند، آن كس كه معامله نكرده مي‌فهمد كه از معامله نكردن مغبون شده و آن كس كه در معامله‌اش بهاي اندك دنيا به دست آورده مي‌فهمد كه از معامله كردنش مغبون شده، پس همه مردم در آن روز مغبون خواهند بود)
1552	يَوْمَ ٱلتَّلَاقِ	روز ملاقات - روزديدار- روز تلاقی - روز قيامت (بدين جهت روز قيامت را به اين نام ناميده كه در آن روز خلايق يكديگر را ملاقات مي‌كنند و يا روز ديدار خالق و مخلوق است و يا اهل آسمان و زمين با هم تلاقي مي‌كنند و يا ظالم و مظلوم به يكديگر مي‌رسند و يا در آن روز هر كسي به عمل خود مي‌رسد البته تلاقي خالق و مخلوق محتمل تر است و يكي از آيات كه اين مضمون را خاطر نشان مي‌سازد آيه شريفه 8 از سوره مباركه روم است:"... وَإِنَّ كَثِيراً مِّنَ ٱلنَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ ")
1553	يَوْمَ ٱلتَّنَادِ	روز ندا دادن - قيامت (ناميدن قيامت به اين اسم به اين دليل است كه قيامت،روزي است كه اهل دوزخ و اهل بهشت يكديگر را ندا دهند يا به خاطر اين است كه در آن روز ستمگران يكديگر را با صداي بلند صدا مي‌زنند و داد و فريادشان به واويلا بلند مي‌شود، همانطور كه در دنيا به داد و فرياد عادت كرده بودند. ندا به معناي صدا زدن و خواندن با صداي بلند است. امام باقر عليه السلام فرمودند: "همانا اهل آتش، تشنه مي‌ميرند و تشنه وارد قبرهايشان مي‌شوند و تشنه محشور مي‌شوند و تشنه وارد جهنّم مي‌شوند پس خويشاوندانشان را در بهشت به آنان نشان مي‌دهند و به آنان مي‌گويند: "أفِيضُوا عَلَيْنا مِنَ الْماءِ أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللهُ". در روايتی ديگر از آن حضرت آمده است كه به دليل همين ندا دادن برای درخواست آب از بهشتيان توسط كافران به روز قيامت "" يوم التناد: روز ندا دادن" می گويند)
1554	يَوْمَ ٱلْجَمْعِ	روز جمع كردن - قيامت (منظور از روز جمع، روز قيامت است كه خداي تعالي در جاي ديگر در باره‌اش فرموده : "ذلک يوم مجموع له الناس ... فمنهم شقي و سعيد" البته خوبها با خوبان جمع می شود و بدها با بدان)
1555	يَوْمَ ٱلْحَجِّ ٱلْأَكْبَرِ	روز حج بزرگتر- روز عيد قربان (منظور از "حج اكبر" حج تمتع می باشد كه نسبت به حج عمره(حج اصغر) دارای اعمال بيشتری است و از آنجا كه روز عيد قربان شاخصی برای حج تمتع است و تمامی حاجيان در اين روز در سرزمين منا برای انجام قربانی و رمی جمرات جمع می باشند، از عيد قربان به عنوان " يَوْمَ ٱلْحَجِّ ٱلْأَكْبَرِ" ياد شده است در آيات ابتدايی سوره مباركه توبه به پيامبراكرم صلی الله عليه و آله و سلم امر می شود كه در "روز حج اكبر" يا همان عيد قربان(سال نهم هجری) اعلام همگانی نمايد كه چهار ماه به مشركانی كه قبلاً اداره مراسم حج را به دست گرفته و با داخل نمودن رسوم جاهليت در آن مانند طواف نمودن به حالت عريان، عملاً اين مراسم را تبديل به مضحكه و گناه كرده اند، فرصت داده می شود كه اين اماكن متبركه را ترک كنند يا توبه كرده و ايمان بياورند و هر كس عهدي دارد عهدش تا آخر مدتش معتبر است و اگر عهدش بدون ذكر مدت است مدتش همين چهار ماه خواهد بود(بيست روز از ذي الحجة و تمامي محرم و صفر و ربيع الاول و ده روز از ربيع الثاني)

www.takbook.com

		در منابع بسیاری از جمله تفسیر درالمنثور از مهمترین تفاسیر اهل سنت آمده است که این اعلام به فرمان پروردگار توسط حضرت علی علیه السلام انجام شد از القاب حضرت علی مؤذن(اعلام کننده) در دنیا و آخرت است که آیه شریفه 3 از سوره مبارکه توبه به مؤذن بودنش در دنیا و آیه شریفه 44 از سوره مبارکه اعراف به مؤذن بودنش در آخرت اشاره دارد)
1556	يَوْمَ ٱلْحِسَابِ	روز حساب - قيامت
1557	يَوْمَ ٱلْحَسْرَةِ	روز حسرت - قيامت (منظور از يوم الحسرة روزي است كه مرگ را مجسم كرده،مي‌آورند و ذبح مي‌كنند، به اين معننى كه ديگر كسي دچار مرگ نمي‌شود و به اهل بهشت مي‌گويند كه ديگر مرگي نداريد و جاودانه در بهشت خواهيد بود و به اهل آتش مي‌گويد ديگر مرگي نداريد و در آتش جاوداني خواهيد بود ، اين است كه خداي تعالي مي‌فرمايد و انذرهم يوم الحسرة ... . با اعلام اين موضوع، اهل بهشت آنقدر خوشحال مي‌شوند كه اگر در آن روز مرگي براي كسي بود قطعا از خوشحالي مي‌مردند و اهل آتش دچار حسرتي مي‌شوند كه اگر آن روز مرگي ممكن بود قطعا مي‌مردند)
1558	يَوْمُ ٱلْخُرُوجِ	روز خروج (از قبرها) - قيامت
1559	يَوْمُ ٱلْخُلُودِ	روز جاودانگي - قيامت (كلمه خلود به معناي برائت و دوري هر چيز از در معرض فساد بودن و باقي ماندنش بر صفت و حالتي است كه دارد، عرب هر چيزي را كه زود فاسد نمي‌شود با كلمه خلود وصف مي‌كند، مثلا سنگ‌هاي يک پايه را كه اسم اصليش اثافي است، خوالد مي‌خوانند،با اينكه يک پايه خالد و جاودان نيست و اين تعبير به خاطر اين است كه سنگ مذكور سنگ محكمي است كه دير از بين مي‌رود)
1560	يَوْمِ ٱلدِّينِ	روز جزا - قيامت (دين : جزا و پاداش) -روز دين - روز جزايي كه فقط دينداري در آن روز به كار مي آيد
1561	يَوْمُ ٱلزِّينَةِ	روز زينت - روز آراستن (روز زينت در ميان مصريان روزي بوده كه همچون روز عيد خود را زينت مي‌كردند و بازارها را آذين مي‌بستند كه اين روز به عنوان زمان مقابله موسى و ساحران تعيين شد.زينت : آن حالت و وضعي كه موجودي، به خود مي‌گيرد و باعث مي‌شود كه موجودي ديگر جذب به آن شود)
1562	يَوْمِ ٱلظُّلَّةِ	روز سايبان (ظله: ابري است سايه افكن و بيشتر به ابري ظلة مي‌گويند كه عواقب ناگواري داشته باشد - اين روز، روز عذاب قوم شعيب على نبينا و عليه السلام است.مردم مدين بجز چند نفر به حضرت شعيب ايمان نياوردند بلكه در عوض شروع به اذيت او و مسخره كردن و تهديدش نموده ، مردم ديگر را از پيروي آن جناب بر حذر داشتند ، بر سر هر راهي كه به جناب شعيب منتهي مي‌شد مي‌نشستند و رهگذران را از اينكه نزد شعيب بروند مي‌ترساندند و كساني كه به وي ايمان آورده بودند را از راه خدا منع مي‌كردند و راه خدا را كج و معوج نشان مي‌دادند و مي‌خواستند هر چه بيشتر اين راه را زننده در نظرها جلوه دهند . و سپس شروع كردند به تهمت زدن ، گاهي او را ساحر خواندند و زماني كذابش معرفي كردند و خود آن جناب را تهديد كردند كه اگر دست از دعوتت برنداري سنگسارت خواهيم كرد و بار ديگر او و گروندگان به او را تهديد كردند كه از شهر بيرونتان مي‌كنيم مگر اينكه به كيش بت‌پرستي ما برگرديد . و به اين رفتار خود همچنان ادامه دادند تا آنكه آن حضرت از ايمان آوردنشان بكلي مايوس گرديد و بناچار رهايشان كرده به حال خودشان واگذار نمود و در آخر دعا كرد و از خداي تعالي درخواست فتح نموده ، عرضه داشت : "ربنا افتح بيننا و بين قومنا بالحق و انت خير الفاتحين" دنبال اين دعا خداي تعالي عذاب يوم الظله را نازل كرد ، روزي كه ابر سياه همه جا را تاريک كرد و باراني سيل‌آسا ببارید، پس صيحه آسمان آنها را بگرفت در نتيجه در خانه‌هايشان صبح كردند در حالي كه به زانو در آمده و مرده بودند و خداي تعالي شعيب و مؤمنين به وي را نجات داد ، پس شعيب پشت به آن قوم مرده كرده ، گفت : چقدر در ابلاغ رسالت پروردگارم به شما كوشيدم و چقدر نصيحتتان كردم حالا چگونه مي‌توانم در باره سرنوشت شوم مردمي كافر اندوهناک باشم)
1563	يَوْمَ ٱلْفُرْقَانِ	روز جداكننده (روز جدا كننده حق از باطل كه در آيه شريفه 41 سوره مباركه انفال منظور جنگ بدر مى باشد)

www.takbook.com

1564	يَوْمُ ٱلْفَصْلِ	روز جدايي - قيامت (فصل به معني فصل به معني تميز و درک تفاوت بين دو چيز است و اگر روز قيامت را روز فصل خوانده، بدين دليل است که آن روز، روز جدا شدن حق از باطل است، روزي که به حکم خدا و قضاي او بين حق و باطل و يا بين مجرم و متقي، جدايي مي‌افتد . و هر يک از ديگري متمايز مي‌شود)
1565	يَوْمُ ٱلْقِيَامَةِ	روز برپا داشتن - قيامت
1566	يَوْمِ ٱلْمَوْعُودِ	روز وعده داده شده - قيامت (کلمه "وعد" بدون همراهي با کلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در کلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي کرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم کرد و بعد نکني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي کند ولي ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعيد کند)
1567	يَوْمُ ٱلْوَعِيدِ	روز وعده عذاب - قيامت (کلمه "وعد" بدون همراهي با کلمه وعيد هم معناي وعده خير مي دهد و هم به معناي وعده شر. ولي اگر هر دو با هم در کلامي بيايند، وعد به معناي وعده خير و وعيد به معناي وعده شرّ خواهد بود. لذا خلف و شکستن وعده مقبوح و زشت ولي خلف وعيد نشانه ي کرم و لطف است به عبارتي اگر بگويي پاداشي مي دهم و ندهي زشت است اما اگر بگويي تنبيه و عقابي خواهم کرد و بعد نکني نشانه ي بخشش و گذشت بوده و پسنديده است. بنابراين پروردگار تعالي هرگز خُلف وعده نمي کند ولي ممکن است از لطف و کرمش، خلف وعيد کند)
1568	يَوْمِ ٱلْوَقْتِ ٱلْمَعْلُومِ	روز وقت معلوم - روز ظهور امام زمان عليه السلام (در تفسير عياشي از وهب بن جميع و در تفسير برهان از شرف الدين نجفي با حذف سند از وهب نقل کرده که گفت : از امام صادق عليه‌السلام از ابليس پرسش نمودم و اينکه منظور از يوم وقت معلوم در آيه رب فانظرني الي يوم يبعثون قال فانک من المنظرين الي يوم الوقت المعلوم چيست ؟ فرمود اي وهب آيا گمان کرده‌اي همان روز بعث است که مردم در آن زنده مي‌شوند ؟ نه ، بلکه خداي عز و جل او را مهلت داد تا روزي که قائم ما ظهور کند که در آن روز موي ناصيه ابليس را گرفته گردنش را مي‌زند ، روز وقت معلوم آن روز است)
1569	يَوْمَئِذٍ	در اين روز-در اين هنگام -در آن زمان -در آن هنگام-امروز-آن روز- در آن روز(يوم به معناي مقدار قابل ملاحظه از زمان است، که حادثه‌اي را در بر گرفته باشد و به همين جهت کوتاهي و بلندي اين زمان بر حسب اختلاف حوادث مختلف مي‌شود، هر چند که استعمالش در مدت زمان بين طلوع و غروب خورشيد شايع شده است ولي چه بسا که در ملک و سلطنت و قهر و غلبه و امثال آن نيز استعمال بشود مثلاً به جاي" روزي که فلان جماعت در آن اجتماع کردند"، مي‌گويند : روز فلان جماعت که در عبارت "وَتِلْکَ ٱلْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ ٱلنَّاسِ"از همين موارد است و منظور اين است که :وما اين روزها [ي پيروزي و ناکامي] را [به عنوان امتحان] در ميان مردم دست به دست ميگردانيم [تا عبرت گيرند]. کلمه نهار علاوه بر معناي روز دلالت بر گسترش نور نيز دارد و تنها اين کلمه در مقابل کلمه ليل استعمال مي‌شود ولي کلمه يوم را در جائي استعمال مي‌کنند که قصد اشاره به گسترش نور نداشته باشند،مواردي مانند شمردن ايام (عشرة ايام - ده روز)،اشاره به مکانهائي که وقايع بزرگي در آن مکانها اتفاق افتاده (روز بدر، روز احد، روز خندق)، اشاره به اجتماعات و مردمي که کار مهمي در آن روز را انجام دادند(روز احزاب و روز تميم)،اشاره به حادثه ي آن روز(روز فتح مکه))
1570	يَوْمِكُم	روزتان(يوم به معناي مقدار قابل ملاحظه از زمان است، که حادثه‌اي را در بر گرفته باشد و به همين جهت کوتاهي و بلندي اين زمان بر حسب اختلاف حوادث مختلف مي‌شود، هر چند که استعمالش در مدت زمان بين طلوع و غروب خورشيد شايع شده است ولي چه بسا که در ملک و سلطنت و قهر و غلبه و امثال آن نيز استعمال بشود مثلاً به جاي" روزي که فلان جماعت در آن اجتماع کردند"، مي‌گويند : روز فلان جماعت که در عبارت "وَتِلْکَ ٱلْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ ٱلنَّاسِ"از همين موارد است و منظور اين است که :وما اين روزها [ي پيروزي و ناکامي] را [به عنوان امتحان] در ميان مردم دست به دست ميگردانيم [تا عبرت گيرند].کلمه نهار علاوه بر معناي روز دلالت بر گسترش نور نيز دارد و تنها اين کلمه در مقابل کلمه ليل استعمال مي‌شود ولي کلمه يوم را در جائي استعمال مي‌کنند که قصد اشاره به گسترش نور نداشته باشند،مواردي مانند شمردن ايام (عشرة ايام - ده روز)،اشاره به مکانهائي که وقايع بزرگي در آن مکانها اتفاق افتاده (روز بدر، روز احد، روز خندق)، اشاره به اجتماعات و مردمي که کار مهمي در آن روز را انجام دادند(روز احزاب و روز تميم)،اشاره به حادثه ي آن روز(روز فتح مکه))

www.takbook.com

1571	يَوْمِهِمُ	روزشان(يوم به معناي مقدار قابل ملاحظه از زمان است، كه حادثه‌اي را در بر گرفته باشد و به همين جهت كوتاهي و بلندي اين زمان بر حسب اختلاف حوادث مختلف مي‌شود، هر چند كه استعمالش در مدت زمان بين طلوع و غروب خورشيد شايع شده است ولي چه بسا كه در ملك و سلطنت و قهر و غلبه و امثال آن نيز استعمال بشود مثلاً به جاي" روزي كه فلان جماعت در آن اجتماع كردند"، مي‌گويند : روز فلان جماعت كه در عبارت "وَتِلْكَ ٱلْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ ٱلنَّاسِ"از همين موارد است و منظور اين است كه :وما اين روزها [ي پيروزي و ناكامي] را [به عنوان امتحان] در ميان مردم دست به دست ميگردانيم [تا عبرت گيرند].كلمه نهار علاوه بر معناي روز دلالت بر گسترش نور نيز دارد و تنها اين كلمه در مقابل كلمه ليل استعمال مي‌شود ولي كلمه يوم را در جائي استعمال مي‌كنند كه قصد اشاره به گسترش نور نداشته باشند،مواردي مانند شمردن ايام (عشرة ايام - ده روز)،اشاره به مكانهائي كه وقايع بزرگي در آن مكانها اتفاق افتاده (روز بدر، روز احد، روز خندق)، اشاره به اجتماعات و مردمي كه كار مهمي در آن روز را انجام دادند(روز احزاب و روز تميم)،اشاره به حادثه ي آن روز(روز فتح مكه))
1572	يَوْمَيْنِ	دو روز(يوم به معناي مقدار قابل ملاحظه از زمان است، كه حادثه‌اي را در بر گرفته باشد و به همين جهت كوتاهي و بلندي اين زمان بر حسب اختلاف حوادث مختلف مي‌شود، هر چند كه استعمالش در مدت زمان بين طلوع و غروب خورشيد شايع شده است ولي چه بسا كه در ملك و سلطنت و قهر و غلبه و امثال آن نيز استعمال بشود مثلاً به جاي" روزي كه فلان جماعت در آن اجتماع كردند"، مي‌گويند : روز فلان جماعت كه در عبارت "وَتِلْكَ ٱلْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ ٱلنَّاسِ"از همين موارد است و منظور اين است كه :وما اين روزها [ي پيروزي و ناكامي] را [به عنوان امتحان] در ميان مردم دست به دست ميگردانيم [تا عبرت گيرند].كلمه نهار علاوه بر معناي روز دلالت بر گسترش نور نيز دارد و تنها اين كلمه در مقابل كلمه ليل استعمال مي‌شود ولي كلمه يوم را در جائي استعمال مي‌كنند كه قصد اشاره به گسترش نور نداشته باشند،مواردي مانند شمردن ايام (عشرة ايام - ده روز)،اشاره به مكانهائي كه وقايع بزرگي در آن مكانها اتفاق افتاده (روز بدر، روز احد، روز خندق)، اشاره به اجتماعات و مردمي كه كار مهمي در آن روز را انجام دادند(روز احزاب و روز تميم)،اشاره به حادثه ي آن روز(روز فتح مكه))
1573	يُونُسَ	از پيامبران الهي علي نبينا و عليهم السلام (فرزند متي علي نبينا و عليهما السلام است كه صاحب داستان ماهي است (ذا النون) و از طرف پروردگار مبعوث بر اهل نينوا شد و ايشان را دعوت كرد ولي ايمان نياوردند پس نفرينشان كرد و از خدا خواست تا عذابشان كند همين كه نشانه‌هاي عذاب نمودار شد توبه كردند و ايمان آوردند . پس خدا عذاب را از ايشان برداشت و يونس علي نبينا و عليه السلام از اينكه به اين آساني خداي تعالي از گناهان قومش گذشت، ناراحت شد وقومش را ترک كرد و با كشتي از آن ديار رفت سپس خداوند ماجرايی به وجود آورد كه در نتيجه يونس به شكم يک ماهي بزرگ فرو رفت و در آنجا زنداني شد تا اينكه با گفتن "لَّا إِلَـٰهَ إِلَّا أَنتَ سُبْحَانَکَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّالِمِينَ " خداي تعالي او را از شكم ماهي نجات داد و دو باره به سوي قومش فرستاد)
1574	يُهَاجِرْ	هجرت كند - مهاجرت كند (جزمش به دليل شرط شدن براي جمله بعدي است)
1575	يُهَاجِرُواْ	كه هجرت كنند
1576	يَهَبُ	عطا مي كند - مي بخشد
1577	يَهْبِطُ	سقوط مي كند - پايين مي افتد
1578	يَهْتَدُونَ	هدايت را مي پذيرند -هدايت مي شوند- هدايت مي يابند- هدايت را با كوشش بسيار طلب می كنند و می پذيرند(اصل در معنای اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی كه باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
1579	يَهْتَدِي	هدايت را مي پذيرد - هدايت مي شود- هدايت مي يابد - هدايت را با كوشش بسيار طلب می كند و می پذيرد(اصل در معنای اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی كه باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
1580	يَهْجَعُونَ	مي خوابند (كلمه هجوع كه مصدر فعل يهجعون است، به معناي خواب در شب است . بعضي هم گفته‌اند اصلا به معناي خواب اندک است لذا ممكن است در عبارت "كَانُواْ قَلِيلاً مِّنَ ٱللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ "كلمه ما زائده باشد و كلمه يهجعون خبر باشد. "كانوا يَهْجَعُونَ": مي خوابيدند)

www.takbook.com

1581	يَهْدِ	هدايت كند (اصل در معناى اين كلمه بازگشتن است. هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است. جزمش به دليل شرط شدن براي جمله بعدي است و حركت آخرش به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)
1582	يَهْدُونَ	هدايت مي كنند (اصل در معني اين كلمه بازگشتن است .كلمه هدي به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
1583	يَهْدُونَنَا	ما را هدايت مي كنند (اصل در معني اين كلمه بازگشتن است .كلمه هدي به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
1584	يُهْدَيٰ	كه هدايت شود(اصل در معني اين كلمه بازگشتن است .كلمه هدي به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
1585	يَهْدِي	هدايت مي كند(اصل در معني اين كلمه بازگشتن است .كلمه هدي به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
1586	يَهْدِيَكَ	كه تو را هدايت كند (اصل در معني اين كلمه بازگشتن است .كلمه هدي به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
1587	يَهْدِيَكُمْ	كه شما را هدايت كند (اصل در معني اين كلمه بازگشتن است .كلمه هدي به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
1588	يَهْدِيكُمْ	شما را هدايت مى كند (اصل در معني اين كلمه بازگشتن است .كلمه هدي به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
1589	يَهْدِيَنِ	كه مرا هدايت كند (مخفف"يَهْدِيَنِي". اصل در معني اين كلمه بازگشتن است.هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است. مخفف "يَهْدِيَنِي")
1590	يَهْدِيَنِي	كه مرا هدايت كند (اصل در معني اين كلمه بازگشتن است.هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
1591	يَهْدِيهِ	او را هدايت مي كند - او را رهنمون مي شود (اصل در معني اين كلمه بازگشتن است .كلمه هدي به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
1592	يَهْدِيَهُ	كه او را هدايت كند (اصل در معني اين كلمه بازگشتن است.هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
1593	يَهْدِيهِمْ	آنان را هدايت مي كند (اصل در معني اين كلمه بازگشتن است.هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانى كه باب افتعال به معنى اصلى فعل اضافه مى كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)

www.takbook.com

1594	يَهْدِيهِمُ	آنان را هدايت مي كند (اصل در معني اين كلمه بازگشتن است.هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی كه باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است.حركت آخرش به دليل تقارن با حرف ساكن يا تشديد دار كلمه بعد است)
1595	يَهْدِيهُمْ	كه آنان را هدايت كند (اصل در معني اين كلمه بازگشتن است.هدايت به معناي راهنمائي به سوي مطلوب به نرمي و لطف است و اهتدا پذيرفتن هدايت و ايستادگي در راه كسب و طلب نمودن آن است چون از معانی كه باب افتعال به معنی اصلی فعل اضافه می كند پذيرش، كوشش و مبالغه و طلب كردن است)
1596	يُهْرَعُونَ	هجوم مي آورند به طوري كه يكديگر را به شدت و زور و تهديد به جلو هل مي دهند(از اهراع به معناي سوق دادن و به جلو هل دادن به شدت و زور و تهديد است)
1597	يُهْلَكَ	كه نابود كند - كه هلاك كند
1598	يَهْلِكَ	كه نابود شود - كه هلاك شود(عبارت "لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَن بَيِّنَةٍ" يعني : تا هلاك گردد هر كه هلاك شد از از روي دليلي روشن و زندگی كند هر كه زنده ماند از روي دليلی روشن(با اين شرائط روبرو شدن مسلمانان با لشكر كفار در جنگ بدر، پيروزی مسلمانان جز با معجزه الهی ممكن نبود و اين ماجرا اتمام حجتی برای هر دو طرف بود پس قبل از انتخاب هلاكت و زندگی ابدی توسط آنان به وضوح هر يک از دو راه برای طرفين مشخص شده بود))
1599	يُهْلَكُ	نابود مي شود - هلاک مي شود
1600	يُهْلِكُونَ	نابود مي كنند - هلاک مي كنند
1601	يُهِنِ	خوار كند
1602	يَهُودُ	پيروان حضرت موسي علي نبينا و عليه السلام-يهوديان (در روايت آمده كه يهود بدان جهت يهود ناميده شده‌اند، كه از فرزندان يهودا، پسر حضرت يعقوب علي نبينا و عليه السلام مي باشند)
1603	يَهُودِيّاً	يهودي - پيروان حضرت موسي علي نبينا و عليه السلام (در روايت آمده كه يهود بدان جهت يهود ناميده شده‌اند، كه از فرزندان يهودا، پسر حضرت يعقوب علي نبينا و عليه السلام مي باشند)
1604	يُهَيِّئْ	تا فراهم كند - تا مهيا كند (جزمش به دليل جواب واقع شدن براي قبل از خود مي باشد)
1605	يَهِيجُ	خشک مي شود(از مصدر هيج است كه به معناي نهايت مرتبه خشک شدن نبات)
1606	يَهِيمُونَ	حيران و سرگردانند (كلمه يهيمون از هام - يهيم - هيمانا است و اين واژه به معناي آنست كه كسي پيش روي خود را بگيرد و برود و مراد از هيمان در هر وادي در عبارت "أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ"، افسار گسيختگي آنان در سخن گفتن است، مي‌خواهد بفرمايد : اينها بند و باري در حرف زدن ندارند، حد و مرزي در آن نمي‌شناسند، چه بسا كه باطل و مذموم را مدح كنند، عيناً همانطوري كه حق و محمود را بايد ستايش كرد و بر عكس چه بسا زيبا و جميل را آن چنان مذمت مي‌كنند كه يک امر قبيح و زشت بايد مذمت شود و لذا چه بسا مردم را به سوي باطل دعوت نموده و از حق بر مي‌گردانند)

www.takbook.com

بسم الله الرحمن الرحیم

آموزش ترجمه قرآن کریم

به زبان ساده

مقدمه:

گرچه خواندن ترجمه های زیر نویس هم می تواند شما را به مفهوم زیبای آیات برساند ولی لذتِ دانستن ترجمه قرآن کریم همزمان با خواندن آیات دلنشین آن، لطفی صد چندان دارد. همانطور که آب نوشیدن از سرچشمه بسیار گواراتر از پایینِ رود است و میوه ای که خود، از درخت بچینید طعمِ دلپذیرتری دارد.

در این مقاله یک روش ساده شامل سه مرحله، برای ترجمه قرآن کریم ارائه گردیده است. جهت استفاده عمومی تر ، سعی شده از اصطلاحات فنی و دستوری تا حد ممکن استفاده نگردد.

مرحله اول:

ابتدا با مراجعه به لغتنامه سلام، ترجمه تمام کلماتِ عبارتي را که قصد ترجمه آن را دارید استخراج کنید.از خصوصیات این لغتنامه این است که تمام

www.takbook.com

حالات یک کلمه را ترجمه کرده و فقط به مفردات یا ریشه کلمه اکتفا ننموده است.

(جهت دانلود رایگان لغتنامه قرآن کریم (سلام) به آدرس http://www.mobin110.blogfa.com/cat-18.aspx مراجعه نمایید)

مرحله دوم:

نقش کلمات را در جمله مشخص کنید.یعني فعل، فاعل، مفعول، قیدهاي جمله (حالت ، زمان و مکان)، صفتها و مضافُ الیه ها، مبتدا و خبر(معادل مسند و مسندالیه یا نهاد و گزاره فارسي)، را مشخص کنید(در ادامه در مورد شیوه تعیین نقش کلمات توضیح داده خواهد شد) سپس به ترجمه عبارت بپردازید.

مرحله سوم:

با توجه به نقش کلمات مناسبترین معني را براي آنها انتخاب و آنها را با ترتیب مناسب با نقششان جایگذاري کرده، جمله مورد نظر را ترجمه کنید.

*روش تشخیص فاعل :

www.takbook.com

فاعل در زبان قرآن از لحاظ مكاني بعد از فعل مي آيد و نشانه آن عموماً داشتن حركت ضمه ـــُـــ يا تنوين ـــٌـــ روي حرف آخرش مي باشد.(چنانچه حركت حرف آخرش تغيير پذير باشد)

از ديگر نشانه هاي فاعل جمع بسته شدن با واو و نون مثل "مؤمنون" است يا تثنيه (دوتايي بودن) با "انِ" مثل رَجُلَانِ مي باشد.

*امكان دارد كلمه اي كه اعرابش شبيه فاعل است (مبتدا) قبل از فعل بيايد دراين حالت جمله را به صورت نهاد و گزاره اي (معادل مسند و مسنداليه در جملات ربطي فارسي) ترجمه مي كنيم يعني بقيه جمله توضيح يا گزارشي(خبر) در مورد كلمه يا عبارت ابتدايي يا همان مبتدا مي شود مثل:

أَرْجُلٌ يَمْشُونَ بِهَا : پاهايي كه با آنها راه مي روند.

البته اگر اين گزاره يا همان "خبر"، به جای جمله تنها يک كلمه با اعراب قابل تغيير باشد. باز هم اعرابش شبيه حالت فاعلی (مرفوع) است مگر اينكه جمله با مشتقات "كان" شروع شده باشد كه در آن صورت اعرابی شبيه حالت مفعولی(منصوب) می گيرد

مثل:

كَانَ ٱللَّهُ غَفُوراً رَّحِيماً : الله هميشه و بی اندازه آمرزنده و مهربان بوده و هست

اين گونه جملات (جملات مبتدا، خبري يا اسميه)مي توانند فاقد فعل باشند كه معادل جملات ربطي فارسي هستند و با افعال (است،بود،شد،گشت) تكميل مي گردند. مثل:

www.takbook.com

وَٱللَّهُ خَبِيرٌ : و الله همیشه و بی اندازه با خبر است.

*اضافه شدن" إنَّ "قبل از الله نقش آن را در ترجمه عوض نمي كند يعني هنوز نهاد جمله است امّا اعرابش را شبيه حالت مفعولي (منصوب) مي كند : إِنَّ ٱللَّهَ خَبِيرٌ :يقيناً خدا با خبر است.

*روش تشخيص مفعول :

مفعول(يا مفعولٌ به) نيز از لحاظ مكاني بعد از فعل مي آيد و نشانه آن عموماً داشتن حركت فتحه ـَـ يا تنوين ـً روي حرف آخرش مي باشد. (چنانچه حركت حرف آخرش تغيير پذير باشد) البته مفعولٌ فيه كه مشابه قيد حالت فارسي است و "مفعولٌ له" كه بيان كننده دليل انجام كار مي باشد و #مفعول مطلق كه آنهم به نوعي قيد حالت است، نيز تنوين ـً دارد ولي با مراجعه به بحث مربوط به آن در ادامه همين متن، آن را با مفعول اشتباه نخواهيد گرفت.البته كلمات ديگر نيز حالت منصوب دارند. مثل كلمات بعد از "إلَّا" و منصوب به نزع خافض(توضيح در ادامه) و تميز(كلمه اي كه براي رفع ابهام از اسم يا جمله ماقبل خود مي آيد مثل كوكباً در "اني رأيت احد عشر كوكباً")

از ديگر نشانه هاي مفعول جمع بسته شدن با ي و نون مثل "مؤمنين" يا تثنيه شدن (دوتايي) با " ـَيْنِ " مثل رَّجُلَيْنِ مي باشد

*جمع مؤنث مثل "مؤمنات" فتحه ـَ نمي گيرد و به جاي آن كسره ـِ مي گيرد. پس در اين حالت اگر مفعول شد، حركت فتحه ـَـ روي حرف آخرش نيست و به جاي آن كسره ـِ مي گيرد.

www.takbook.com

*روش تشخيص قيد (حالت ، زمان و مكان)

اين قسمت از جمله معمولاً با حروف اضافه اي نظير مِن،اِلي،فِي،بِـ و ... شروع مي شوند .

* در جملاتي نظير "يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً" در آخر جمله كلمه اي با تنوين ـً آمده كه حالت انجام فعل را بيان مي كند از لحاظ دستوري به آن مفعول مطلق مي گويند. در اين موارد براي ترجمه به معني كلمه اي كه مفعول مطلق واقع شده است عبارت " نگفتني و وصف نشدني " را اضافه مي كنيم مثلاً ترجمه نمونه ي مطرح شده مي شود: شما را پاک نموديم، پاک كردني نگفتني و وصف ناشدني)

*روش تشخيص صفت :

صفت بعداز موصوف يا همان اسمي كه توصيفش مي كند، مي آيد و اعرابش شبيه موصوفش مي باشد.

مثل: ٱلْكِتَابِ ٱلْمُبِينِ : كتاب روشنگر

*روش تشخيص مضافٌ اليه:

بعد از مضاف و به صورت مجرور است يعني اگر اعرابش قابل تغيير باشد، حركت آخرش كسره ـِ يا تنوين ـٍ است با ي و نون جمع بسته شده مثل "مؤمنين" و با " ـَيْنِ " مثل رَّجُلَيْنِ تثنيه (دوتايي) مي شود.

مثل: ءَايَاتُ ٱلْكِتَابِ : آياتِ كتاب

www.takbook.com

*مضاف "ال" و تنوين نمي گيرد.

نكات تكميلي ترجمه:

*اگر جمله با فعل شروع شود(جمله فعليه) وبعد از آن فاعل به صورت اسم ظاهر بيايد(نه اينكه جزءفعل باشد) فعل به صورت مفرد آورده مي شود اگرچه فاعل آن مثنّي ياجمع باشد.در واقع محل فاعل در عربي هميشه بعد از فعل مي باشد وآن چه قبل از فعل مي آيد گرچه از لحاظ ترجمه فاعل است ولي در عربي مبتداست نه فاعل و جمله حاصل يک جمله اسميه يا مبتدا خبري است.إِنَّمَا يَفْتَرِي ٱلْكَذِبَ ٱلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِئَايَاتِ ٱللَّهِ ...(نحل١٠٥):دروغ را فقط كساني مي‌سازند كه آيه‌هاي خدا را باور ندارند ...

*غالباً در قرآن كريم براي جمع مكسر ضمير و فعل به صورت مؤنث مي آيد(اما از لحاظ دستورزبان عربي به هر دوصورت مذكر و مؤنث مجاز مي باشد). از طرفي براي غير از صاحبان عقل (ذوي العقول) ضمير و فعل مفرد مي آيد البته اگر جمله با فعل شروع شود نيز فعل مفرد مي آيد.

مثال :

وَلَقَدْ كُذِّبَتْ رُسُلٌ مِّن قَبْلِكَ فَصَبَرُواْ عَلَىٰ مَا كُذِّبُواْ حَتَّىٰ أَتَاهُمْ نَصْرُنَا: پيش از تو رسولاني تكذيب شدند و بر تكذيب كه ديدند، شكيبايي ورزيدند تا ياري ما به آنان رسيد.(انعام٣۴)

www.takbook.com

مثال: در سوره مبارکه نحل آیه شریفه ۶۶ آمده است: "وَإِنَّ لَكُمْ فِي ٱلْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُّسْقِيكُم مِّمَّا فِي بُطُونِهِ: و سوگند که به یقین براي شما در انعام(جمع نعم به معني شتر، گاو و گوسفند) عبرتي است. به شما مي نوشانيم از آنچه در درونهايشان هست" و در سوره مبارکه مؤمنون آیه شریفه ۲۱ همین عبارت با کلمه "بطونها" آورده شده است: " وَإِنَّ لَكُمْ فِي ٱلْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُّسْقِيكُم مِّمَّا فِي بُطُونِهَا". در واقع چون "انعام" جمع مکسر غیر عاقل محسوب مي شود ضمیرش به صورت مفرد مي آید و این ضمیر هم مي تواند مؤنث باشد و هم مذکر و علت اینکه در یک آیه مذکر آورده شده و در آیه دیگر مؤنث اشاره به این موضوع است که فرایند تولید شیر علاوه بر جنس ماده به جنس نر این موجودات نیز وابسته مي باشد چون تا جنس ماده باردار نشود و زایمان نکند، فرایند شیردهي او آغاز نمي گردد. کلمه بطون در این آیات به کل اعضاي داخلي این موجودات که به نوعي در تولید شیر مؤثرند، اشاره دارد و فقط به معده آنها اشاره ندارد

*براي بیان یک واقعیت حتمي و همیشگي از زمان گذشته ساده استفاده مي شود:

...كَانَ ٱللَّهُ غَفُوراً رَّحِيماً (نساء۹۶) :خداوند (همیشه)بسیار آمرزنده ومهربان است(مغفرت و رحمت صفت خداي تعالي است.)

وَٱلْجِبَالَ أَرْسَاهَا (نازعات۳۲):و کوهها را ریشه‌دار ساخته."

www.takbook.com

*حرف (أَ)وقتي به كلمات اضافه مي شود غالباً معني (آيا)مي دهد اما يكي از مواردي كه معني آن متفاوت است در غالبي است كه جهت بيان تساوي دو مورد استفاده مي شود(تسويه)

مثال:

إِنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ(بقره۶):كسانيكه كافر شدند بر ايشان يكسان است چه ايشانرا اندرز بكني و چه اندرز نكني ايمان نمي آورند

سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ أَدَعَوْتُمُوهُمْ أَمْ أَنتُمْ صَامِتُونَ (اعراف۱۹۳):چه آنان را بخوانيد و چه ساكت بمانيد نتيجه يكسان است .

*در جملات شرطي فعل جواب شرط به صورت مجذوم مي آيد:

...ٱدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ...(غافر۶۰):... مرا بخوانيد تا استجابت كنم شمارا...

وبايد به ترجمه فعل جواب شرط يک (تا) اضافه كنيم

*كلمه "ما "در ترجمه گاهي به معناي "آنچه" مي آيد گاهي فعل بعد از خود را منفي مي كند و گاهي فعل ربطي "نيست"را به اسم بعد از خود نسبت مي دهد مثالهاي زير به ترتيب در مورد حالتهاي فوق است:

وَقَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ (ق۲۳):فرشته موكل بر او مي‌گويد اين است آنچه(از نامه عمل او) نزد من حاضر است.

رَبَّنَا مَا أَطْغَيْتُهُ (ق۲۷): پروردگارا من او را به طغيان وا نداشتم

وَمَا أَنَاْ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ (ق۲۹): و من نسبت به بندگان ، ستمكار نيستم "

www.takbook.com

*با رفتن افعال ازثلاثي مجرد به بابهاي ثلاثي مزيد معاني آنها هم دچار تغييراتي مي شود:

*بعضي ازموارد استعمال باب افعال در قرآن كريم :١-متعدي كردن(أَخْرَجَ)، ٢-صفتي هم ريشه با فعل را در مفعول يا غير از آن يافتن(فلمّا رأينه أكبَرنه)،٣-داراي چيزي شدن(أَثْمَرَ)،۴- وارد زمان يا مكاني شدن(فأَقبرَه)، ۵- متضاد معني ثلاثي مجرد(مُقْسِطِينَ:دادگران وعدالت گستران، قَاسِطُونَ:مايلين به سوي باطل)

*بعضي از موارد استعمال باب تفعيل در قرآن كريم :١-متعدي كردن(نَزَّلَ)، ٢-دلالت بر زيادي فعل يا فاعل يا مفعول (غَلَّقَتِ الأبواب)،٣-كيفيت عالي انجام فعل(قَدْ صَدَّقْتَ ٱلرُّؤْيَا) ، ۴-تدريجي بودن(إنّا نحن نزّلنا الذكر) ، ۵- صفتي هم ريشه با فعل را براي مفعول قائل شدن(وَمَن يُعَظِّمْ حُرُمَاتِ ٱللَّهِ)،۶- متضاد معني باب افعال (إِنَّنَا نَخَافُ أَن يَفْرُطَ عَلَيْنَا: بيم داريم در آزارمان زياده رويكند ،هُمْ لَا يُفَرِّطُونَ:آنها هرگز كوتاهي نمي كنند)

*بعضي ازموارد استعمال باب مفاعله در قرآن كريم: ١-متعدي كردن (رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا)، ٢-مشاركت درانجام فعل توسط دو يا چند نفر(فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ ٱلْمُدْحَضِينَ)،٣- دلالت بر زيادي فعل يا فاعل يا مفعول (لَقَدْ ءَاثَرَكَ ٱللَّهُ)،۴- هم معني با ثلاثي مجرد(قَاتَلَهُمُ ٱللَّهُ)

*بعضي از موارد استعمال باب تفعّل در قرآن كريم:١- قبول اثر فعل(فَتَلَقَّىٰ ءَادَمُ مِن رَّبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ) ، ٢- تظاهر به دارا

www.takbook.com

بودن یک صفت بدون داشتن آن (وَمَا أَنَاْ مِنَ ٱلْمُتَكَلِّفِينَ(ص۸۶) : و من از آنها نیستم که چیزي را که ندارند به خود مي‌بندند)۳-انجام فعل به تدریج (قَدْ يَعْلَمُ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنكُمْ،تسلّل آن است که کسي خود را از میان جمعیتي کم کم وآرام آرام بیرون کشد به نحوي که نخواهد کسي متوجه شود)۴- دوري کردن فاعل از ریشه ي فعل (وَيَتَجَنَّبُهَا ٱلْأَشْقَيٰ)

*بعضي از موارد استعمال باب تفاعل در قرآن کریم:۱- مشارکت (تَعَاوَنُواْ عَلَي ٱلْبرِّ وَٱلتَّقْوَيٰ)۲-تظاهر(ٱثَّاقَلْتُمْ إِلَي ٱلْأَرْضِ(توبه۳۸):به زمین سنگیني مي‌کنید (خودتان را ناتوان جلوه مي دهید))۳-قبول اثر فعل (يَتَحَاكَمُواْ إِلَي ٱلطَّاغُوتِ(نساء۶۰):قبول حکم وداوري طاغوت مي کنید)

*بعضي از موارد استعمال باب افتعال در قرآن کریم:۱- قبول اثر فعل (وَقِيلَ لِلنَّاسِ هَلْ أَنتُم مُّجْتَمِعُونَ(شعراء۳۹):و به مردم گفتند آیا شما جمع مي شوید)۲- کوشش و مبالغه (لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا ٱكْتَسَبَتْ (بقره۲۸۶): براي اوست هرچه کسب کرده و بر علیه اوست آنچه به زحمت به دست آورده)۳-طلب کردن (لَا تَعْتَذِرُواْ قَدْ كَفَرْتُم بَعْدَ إِيمَانِكُمْ (توبه۶۶):عذرخواهي نکنید ، که بعد از ایمانتان کافر شدید)۴-هم معني با ثلاثي مجرد (ٱقْتَرَبَ : نزدیک شد)۵-مشارکت (هَذَانِ خَصْمَانِ ٱخْتَصَمُواْ فِي رَبِّهِمْ (حج۱۹):این دو طایفه دشمنان هم هستند که در مورد پروردگارشان با یکدیگر مخاصمه کرده اند)

*مصدر باب تفعیل در وزنهای دیگری هم به کار می رود: فَعال – تَفْعَال – تَفْعِلَة پس کلمات زیر هم مصدر باب تفعیلند: تَکرار-تَذکرة-سَلام

www.takbook.com

*مورد استفاده باب انفعال

*تنها معناي باب انفعال اثر پذيري است (فَأَوْحَيْنَا إِلَيٰ مُوسَيٰ أَنِ ٱضْرِب بِّعَصَاکَ ٱلْبَحْرَ فَـٱنفَلَقَ (شعراء۶۳) : به موسي وحي كرديم كه عصاي خويش را به دريا بزن ، پس بشكافت)

*بعضي از موارد استعمال باب افعلال در قرآن كريم(افْعَلَّ-يفْعَلُّ-افْعِلال):۱- داخل شدن در ريشه فعل (ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً : صورتش به سياهي گراييد)۲-مبالغه (يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ : روزي كه چهره هايي بسيار سفيد مي شود)

*بعضي از موارد استعمال باب استفعال در قرآن كريم:۱- طلب كردن با نهايت تلاش (ٱسْتَنصَرُوكُمْ) از شما با نهايت تلاش طلب ياري كردند ۲- مفعول را داراي صفتي يافتن(وَنُرِيدُ أَن نَّمُنَّ عَلَي ٱلَّذِينَ ٱسْتُضْعِفُواْ فِي ٱلْأَرْضِ (قصص۵)و خواستيم بر آنان كه در زمين ضعيف شمرده شدند منت نهيم)۳- قرار دادن ماده ي فعل براي مفعول (وَيَسْتَخْلِفُ رَبِّي قَوْماً غَيْرَكُمْ (هود۵۷) جانشيني را پروردگارم براي قومي غير از شما قرار مي دهد)۴- تغير حالت فاعل به حالتي ديگرفَـٱسْتَغْلَظَ فَـٱسْتَوَيٰ عَلَيٰ سُوقِهِ(فتح۲۹)(آن جوانه‌ها) كلفت وستبرمي‌شود و مستقيم بر پاي خود مي‌ايستد)۵-مطاوعه يا اثر پذيري (ٱسْتَحَقَّا إِثْماً : مرتكب گناهي شدند)

www.takbook.com

*گاهي بعد از كلمه " أَنْ" فعل برعكس ظاهرش معني مي شود و اين قسم استعمال در جائي كه حرف "أن" در كلام باشد ، شايع است مانند:

أَن تَقُولُواْ إِنَّمَا أُنزِلَ ٱلْكِتَابُ عَلَيٰ طَائِفَتَيْنِ مِن قَبْلِنَا وَإِن كُنَّا عَن دِرَاسَتِهِمْ لَغَافِلِينَ (انعام۱۵۶):و تا نگوييد كتاب آسماني فقط بر دو دسته پيش از ما نازل شده و ما از خواندن آن غافل بوديم .

يُبَيِّنُ ٱللَّهُ لَكُمْ أَن تَضِلُّواْ وَٱللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (نساء۱۷۶):خدا براي شما بيان مي‌كند تا گمراه نشويد ، و خدا به هر چيزي دانا است.

يَعِظُكُمُ ٱللَّهُ أَن تَعُودُواْ لِمِثْلِهِ أَبَداً إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ (نور۱۷):خدا به شما مؤمنان موعظه مي‌كند و زنهار ديگر اگر اهل ايمانيد گرد اين سخن نگرديد.

يُمْسِكُ ٱلسَّمَاءَ أَن تَقَعَ عَلَي ٱلْأَرْضِ إِلَّا بِإِذْنِهِ إِنَّ ٱللَّهَ بِـٱلنَّاسِ لَرَؤُوفٌ رَّحِيمٌ (حج۶۵):آسمان را نگاه مي‌دارد تا جز به اذن وي به زمين نيفتد كه خدا با مردم مهربان و رحيم است.

إِنِّي أَعِظُكَ أَن تَكُونَ مِنَ ٱلْجَاهِلِينَ (هود۴۶):تو را پند مي دهم تا از جاهلان نباشي"

*آوردن جار و مجرور در ابتداي جمله ، كلمه "فقط" را به معني جمله اضافه مي كند: "وَعَلَي ٱللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ ٱلْمُؤْمِنُونَ" (آل عمران ۱۲۲):مؤمنان بايد فقط به خدا توكل كنند

*تعدادي از افعال لازم (بدون مفعول) با افزوده شدن" بِـ"بعد از آن متعدي (مفعول دار)مي شوند مانند:"جَاءَ أَحَدٌ مِّنكُم " : يكي از شما آمد(لازم) "جَاءَ بِهِ مُوسَيٰ "موسي آن را آورد(متعدي). بردن فعل ثلاثي مجرد به بابهاي افعال و

www.takbook.com

تفعيل نيز همين خاصيت را دارد مانند :باب افعال:"فَخَرَجَ مِنْهَا "پس از آن خارج شد (لازم)"هُوَ ٱلَّذِي أَخْرَجَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ "اوست كه كافران را خارج كرد(متعدي) باب تفعيل: "بِـــٱلْحَقِّ نَزَلَ " به حق نازل شد (لازم)،"نَزَّلَ عَلَيْکَ ٱلْكِتَابَ " برتو كتاب را نازل كرد(متعدي).

*در تركيب "إن" و"إلّا" فعل بعد از "إن" منفي ترجمه مي شود مانند :إِن يَتَّخِذُونَکَ إِلَّا هُزُواً : جز به مسخره ات نميگيرند

*هرگاه فاء الفعل در بابهاي تفعّل وتفاعل يكي از۱۲حرف (ت،ث،ج،د،ذ،ز،س،ش،ص،ض،ط،ظ) باشد جايز است حرف (ت)اين دو باب را همجنس فاء الفعل كرده در آن ادغام كنيم و براي پرهيز از ابتدا به ساكن از يک همزه وصل كمک مي گيريم :تَثاقَل ثَاقل ثْاقل اثْاقل ٱثَّاقَلَ

*هنگاميكه با استفاده از كلماتي نظير"أذا" ، "إِذْ" و " لَمّآ " به معني زمانيكه، به روايت گذشته پرداخته شود فعل مضارع را مي توان ماضي، معني نمود مانند :"إِذْ يَعْدُونَ فِي ٱلسَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ"،"فَلَمْ يَکُ يَنفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْاْ بَأْسَنَا "

*در عباراتي نظير"يَنفَعُ ٱلنَّاسَ": "براي مردم سود دارد" يک حرف اضافه حذف گرديده و به جاي آن كلمه بعد از حرف اضافه محذوف منصوب مي گردد البته بايد در ترجمه معادل آن حرف اضافه را بياوريم .كلمه " ناس " اصطلاحاً منصوب به نزع خافض است.

www.takbook.com

*تركيب لــِ با فعل مضارع نيز فعل امر مي سازد و چنانچه قبل از آن حروف ربط "وَ" ،"ثُمَّ" يا "فــَ" بيايد ، اين لام ساكن مي شود مثل "فَلْيَأْكُلْ": بايد كه بخورد.

*وزن فَعلَة وزن مخصوص افاده نوع است مانند نزلة يعني نوع خاصي نزول ويا به معني يک بار انجام كاري است كه در آن صورت به معني يک نزول مي شود

*وزن فَعيل يا فعول مانند رحيم يا غفور هم صفت مشبهه است و هم صيغه مبالغه يعني معني هميشگي بودن و بي اندازه بودن را به صفت مربوط به آن اضافه مي كند مثلاً "رحيم" يعني هميشه و بي اندازه مهربان. گاهي صفت مشبهه به جاي اسم مفعول يا اسم فاعل نيز به كار مي رود مثل كلمه "مسيح" كه هم معني "مسح شده"مي دهد و هم "مسح كننده"

*اضافه نمودن الف و لام به ابتداي اسامي آنها را اصطلاحاً معرفه يا شناخته شده مي كند در اين حالت علاوه بر اشاره به شناخته شده بودن آن كلمه براي مخاطب گاهي معني "همه" نيز در ترجمه به آن اضافه مي شود مانند "بَشِّرِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّالِحَاتِ" كه معني اش مي شود: به كساني كه ايمان آوردند و همه ي كارهاي شايسته(نه به صورت گزينشي) را انجام دادند بشارت بده.

www.takbook.com

*نكره آوردن اسمها نيز علاوه بر اشاره به ناشناس بودن و بدون زمينه قبلي بودن آن كلمه در ذهن مخاطب بسته به نوع جمله گاهي اشاره به ناچيز بودن مقدار و ارزش آن مي كند مانند "وَمَا ٱلْحَيَاةُ ٱلدُّنْيَا فِي ٱلْئَاخِرَةِ إِلَّا مَتَاعٌ : زندگي دنيا در مقايسه با آخرت جز متاعي ناچيز نيست" و گاهي به عظمت و غير منتظره بودن آن مثل"لَهُم مَّغْفِرَةٌ: براي آنان مغفرتي عظيم است كه تصورش را هم نمي كردند"

*گروهي كه شامل هم مردان و هم زنان مي باشد ضمائر مربوط به آن گروه به شكل مذكر مي آيد مانند عبارت "إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُواْ بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ: جز اين نيست كه همه مؤمنان، برادران و خواهراني هستند(نوعي برادر و خواهري بين آنهاست) پس بين برادران و خواهرانتان را اصلاح كنيد(باعث بهبودي رابطه بين آنها شويد" همچنين "إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجْسَ أَهْلَ ٱلْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً: جز اين نيست كه الله اراده كرده كه همه پليديها و آلودگيها را از شما اهل اين خانه برطرف سازد و به شكلي وصف ناشدني شما " كه اشاره به عصمت پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم و اهل بيت ايشان شامل امام علي، حضرت فاطمه، امام حسين و امام حسن عليهم السلام دارد كه با اينكه در اين جمع حضرت زهرا سلام الله عليها مؤنثند، ضمائر در اين عبارت مذكر آمده است

*در مورد افعالي كه ريشه آنها به يكي از حروف علة (واي) ختم مي شود در برخي صيغه ها ماضي باب تفعّل و مضارع مجزوم آنها دقيقاً هم شكل مي

www.takbook.com

گردند که باید با توجه به موقعیت فعل در جمله تشخیص داد که آن را ماضي ترجمه کنیم یا مضارع مثل:

تَزَكَّىٰ: پاک کرد - در جهت خیر و برکت رشد داد(اگر ماضي باب تفعل باشد مثل : "قَدْ أَفْلَحَ مَن تَزَكَّىٰ: رستگار شد کسي که پاک کرد")

تَزَكَّىٰ: که پاک شوي - که در جهت خیر و برکت رشد یابي - که پاک کرد(اگر مضارع مجزوم باشد مثل: "وَمَن تَزَكَّىٰ فَإِنَّمَا يَتَزَكَّىٰ لِنَفْسِهِ: و هر کس که پاک کرد پس فقط براي خودش پاک کرده" که چون شرط براي جمله بعدي شده جزم گرفته است)

تَوَلَّوْاْ: پشت کردند-رو گرداندند- برگشتند(اگر ماضي باب تفعل باشد مثل : "فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ ٱلْقِتَالُ تَوَلَّوْاْ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ: پس وقتي جنگیدن بر آنان واجب شد رو گرداندند مگر اندکي از آنها")

تَوَلَّوْاْ: که پشت کنید-که رو گردانید- که برگردید((اگر مضارع مجزوم باشد مثل: "فَإِن تَوَلَّوْاْ فَقَدْ أَبْلَغْتُكُم مَّا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ: پس اگر که رو برگردانید پس به یقین من به شما رساندم آنچه را در موردش به سوي شما فرستاده شدم" که چون شرط براي جمله بعدي شده جزم گرفته است)

www.takbook.com

*نسخه ی به روز شده این نوشتار را از کانال قرآنٌ مبین گروه قرآن مبین حضرت سید علاء الدین حسین بن موسی علیهما السلام، شیراز دریافت نموده همچنین از سایر تولیدات این گروه قرآنی با عناوین ذیل به صورت رایگان بهره مند شوید:

* آموزش قواعد روخوانی و تجوید قرآن کریم با استفاده از شعر و نقاشی و فیلم و نرم افزار

*نرم افزارهای حفظ قرآن کریم حین نقاشی

*لغتنامه قرآن کریم (لغتنامه قرآنی سلام) با ترجمه و توضیح بیش از 12هزار کلمه قرآن کریم

*ترجمه کلمه به کلمه همراه ترجمه مفهومی قرآن کریم(قرآن مبین)

*آموزش ترجمه قرآن کریم به زبان ساده

*پرسش و پاسخهای قرآنی

* آداب اجتماعی در قرآن کریم

*معانی و تفاسیر سوره های جزء سی ام قرآن کریم به صورت شعر و سرود

*مجموعه قرآن و علم روز (معجزات علمی قرآن کریم)

www.takbook.com

*مجموعه ی کارتهای قرآن و ترجمه به دو شیوه ی سرودهای قرآنی و یک آیه ، یک نقاشی(آموزش معنی به کمک شعر و نقاشی)

*بحثهای روایتی و تفسیری و نقل احادیث مربوط به آیات قرآن کریم در مجموعه های "یک آیه یک حدیث" ، "آیات مثانی" و "کلمات معجزه"و ...

(ویرایش1402/07/16)

جلسه قرآن آستانه حضرت سید علاء الدین حسین علیه السلام

وبلاگ:

WWW.MOBIN110.BLOGFA.COM

کانال تلگرامی:

https://t.me/QURANMOBIN110

اینستاگرام:

RASTEGAR1542

واتساپ:

https://chat.whatsapp.com/H4KPcIy3FMB1d542kIDMx2

ایتا:

https://eitaa.com/quranommobin

هدیه به اول معلم قرآنِ هستی، حضرت مهدی(علیه السلام)

عجل الله تعالی فرجه الشریف

علی اکبر رستگار 09177168414